

طَبَقَاتُ الصُّوفِيَّةِ

امالی



پیرہرات شیخ الاسلام

خواجہ عبداللہ انصاری

ہروی

بتصحیح و تعلیق و تحشیہ

عبدالحمی حبیبی

میران ۱۳۴۱ ش

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

انجمن تالیف

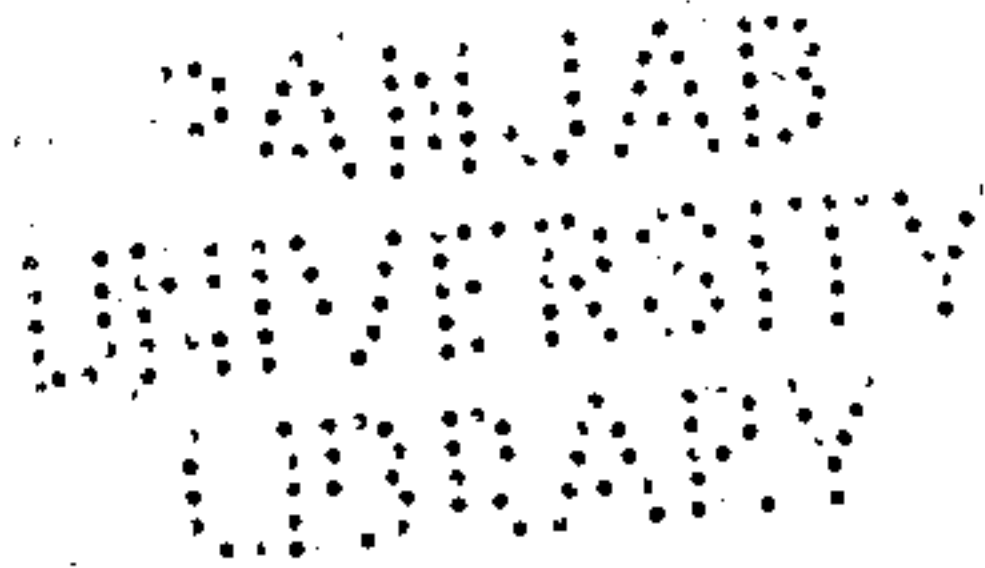
وزارت معارف افغانستان

این کتاب را

بقریب نهمصدین سال وفات (۱۳۸۱ هـ)

شیخ الاسلام خواجہ عبد اللہ انصاری

تقدیم میکند



بقلم فاضل دانشمند و سخنور نامور خلیل اللہ خلیلی

بسمہ تعالیٰ

پنج سال پیش ازین ، توفیق نصیب گردید ، کہ دراستا نبول کتب خانہ سلیمانیه رازیارت کنم و از اندوخته های آن گنج عظیم ، ساعتی چند دیدہ امید را روشن گردانم .

فہرست های متعدد و شتای کتب خانہ بدسترس من گذاشته شد . در آن فرصت اندک ، چندین نسخہ ، از کتب و کراسہ های ممتاز مخطوط نظر نگارندہ را جلب نمود . خاصہ نسخہ نفیسی از کتاب طبقات الصوفیہ کہ در نمرہ ۴۲۶ محفوظ بود .

زیارت این نسخہ متبرک ، درمن ولعی و هیجانی پدید آورد ، در همانجا سطرّی چند از آن استنساخ نمودم و با خود بکابل آوردم ، و از کمال اشتیاق ، آن سطرّها را در کتاب قرائت فارسی صنف یازدهم لیسہ ها گنججا نیدم .

یکی از آرزو های قلبی من بود ، روزی بیاید و دانشمندی از هموطنان خواجہ انصاری آستین جہد بالا کنند ، و دین کارخیر منہمک شود ، و بر این کتاب تحشیہ و تعلیق کنند ، لغات و کلمات آنرا کہ در مرور روزگار حکم ہوارد و غرایب در آمدہ شرح نماید . و با صرف مساعی جمیلہ ، دہواری های آنرا آسان گرداند ، و آنکاء این کتاب در کھور ماطبع گردد ، و مورد استفادہ قرار گیرد .

زیرا کتاب طبقات الصوفیہ علاوہ بر آنکہ ، از امالی مردی بزرگوار است ، شیخ الشیوخ زین العلماء پیر طریقت خواجہ عبداللہ انصاری ہروی میباید ، و خواجہ یکی از مفاخر دیار ما ، بل از مفاخر فرہنگ اسلام و جہان بشریست ، محتمل بر فوائد عظیم دیگر نیز هست :

(ب)

اولاً : احوال و اقوال صوفیہ کرام، دران به ترتیبی ضبط گردیده، که در سایر تذکرہ ہا بران اصالت و بدان تجرد از شوایب و زواید کمتر دیدہ می شود۔
ثانیاً : این مجلس ہا بہ لہجہ ئی ضبط شدہ کہ ہزار سال پیش مردم ہرات و روستاہای آن بدان متکلم بودند، و آن لہجہ در قرون متوالیہ با لہجات مستحدثہ در آمیختہ و نبذی ازان کاملاً از میان شدہ۔

ثالثاً : این کتاب مشتمل بران مفردات و ترکیبات اصیلت کہ تأمل در ساختمان و ریشہ آن، دانشمندانی را کہ در معرفت السنہ، از لحاظ قدمت و حدوث رنج می برند، فصلی کهن در پیش می گذارد و راہی نوین می گشاید۔
رابعاً : این کتاب در تاریخ یک قسمت از جنبش های فکری کہ در دیار ما بوقوع پیوستہ روشنی می افکند، و بدین وسیلہ در پرتو این کتاب بابی از تاریخ کشور ما و تاریخ سیر فکری دران قرن واضح میگردد۔

روزگاری گذشت و قرعہ این سعادت بنام فاضل دانشمند محقق عبدالحی حبیبی در افتاد۔ وی اوقات عمر گرانمایہ را در این راہ صرف نمود، نسخہ های جداگانہ ازان بدست آورد، و چنانکہ درخور مقام ارباب تتبع و تحقیق است آنرا شرح و تفسیر نمود، و تعلیقات سود مند و عالمانہ بران بیفزود۔ کہ اکنون در پناہ سلطنت پادشاہ دل آگاہ معارف پرور افغانستان اعلیٰ حضرت المتوکل علی اللہ محمد ظاهر شاہ ایدہ اللہ تعالیٰ کہ احیا کنندہ مفاخر کشور اند، این کتاب با بودجہ وزارت معارف در کابل حلیہ طبع در پوشید۔ و اینک در مراسم تکریم نہ صدمین سال وفات خواجہ بزرگوار، کہ از طرف حکومت معارف پرور ما برگذار می گردد، این نسخہ نقیص در معرض استفادہ ارباب ذوق گذاشتہ می شود۔ الحمد للہ علی منہ و کریمہ۔

میزان ۱۳۴۱ (خلیل)

طبقات الصوفیه

امالی

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبداللہ ہروی انصاری

تالیف بعد از سال ۴۸۱ ھ

از روی سہ نسخہ خطی استانبول و کلکتہ

با

نسخہ بدل و تصحیح و حواشی و تعلیقات و فہارس و فرہنگ و فوائد دستوری

ترتیب و نوشتہ

عبد الحی حبیبی قندھاری

(۱)

محتویات این کتاب

- ۱- مقدمه - رموز و اشارات - فهرست عناوین طبقات الصوفیه.
- ۲- متن طبقات الصوفیه (اصل با حواشی و تعلیقات)
- ۳- فرهنگ طبقات الصوفیه (نوادر کلمات و خصایص لهجه هروی)
- ۴- فهرس متن طبقات الصوفیه ،
- (رجال - بلاد و اماکن - کتب - مصطلحات - مناجاتهای انصاری - کتب مأخذ - ابیات عربی - استدراک .)

38622

قصیده ابوبکر جعفر بن اسمعیل هروی متخلص به ازرقی متوفی ۵۲۷ هـ در مدح
عبدالله انصاری

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بروز گارتو، ای فخر کائنات! کراست؟ | در قناعت و توفیق دین و مذهب راست |
| غریق بیم و امید و ماسیر روی و ریاست | بدون ز راه تو، هر راه کا ندر آفاقست |
| عطاست ز ایزد، ودانی که آن بزرگ عطاست | فراش سخن و نکته بدیع تورا |
| که فراخ روی باز مانع بر ناست | بگما . تنگدلی غمگسار پیرانست |
| چو آفتاب درخشان، و چون خرد والاست | بلند نام تو، ای روشن آفتاب خرد! |
| خیال همت تو تاج تارک جوزاست | فروغ رای تو از نور جرم خورشیدست |
| مگر دعای تو، اندازة نزول قضاست؟ | قضا حسب دعای تو - سوی خلق آید |
| سیاست سخن تو، سیاست در ریاست | بترف دریا ما نی همی، که بر جهلا |
| هر آنچه بیخ ضلال و هر آنچه شاخ هواست | زیخ و شاخ بکندی ز بهر نصره دین |
| ند او فتاده زخم تو بر تواند خاست | نه بر کشیده جاه تو پست داند شد |
| با اعتقاد شناسم که مستجاب دعاست | تو مستجاب دعائی، و هر که در دره تست |
| خرد پژوه شناسد که پایه تو کجاست | اگر به بیخردی حاسدی سخن گوید |
| شگفت نیست که در هر سری دگر سوداست | و گر کسی بسر خود شکر فروریزد |

(۲)

سخن بدانش گویند ، پایگه گیرد
 وگر چه جغد چو بازسپید صید کند
 اگر بشکل و بصورت عدوت همچو تو است
 بلی گیاه و زمرد بر فنگ یکدگرند
 یکی بتاج شهن در نشانده شرفست
 بزرگوارا! ما نایق سیرت من
 زبسی فروغی بازار شعر خاطر من
 چو خواستار بود خاطرم سخن نارد
 همیشه تابگرانی هوا نه جنس زمینست
 وگر نه طوطی و شارک چو آدمی گویاست
 زبازو جغد گه فال مرتبت پیداست
 زروی عقل و بزرگی ز پایه تو جداست
 ولیک جنس زمرد نه قدر جنس گیاست
 یکی بکام ستور اندرون ز بهر چراست
 نه بر مثال و طریق جماعت شعراست
 ازانچه بود نیفزود، و زفزوده نکاست
 بدان مثال که خواننده در تو اندخواست
 همیشه تا به خفیفی زمین نه جنس هواست

بقات باد و مبادا جهان که بی تو بود

از آنکه سنت و دین را بودن تو بقاست

(دیوان ازرقی هروی طبع تهران ۱۳۳۶ ش)



(۱)

مقدمه

حامد او مصلیا

شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری (متولد جمعه ۲ شعبان ۳۹۶ و متوفی ۲۲ ذیحجه ۴۸۱ هـ هرات) از بزرگترین رجال تصوف و دانش خراسان است، که کتب و رسائل و مناجاتها و اشعار زیادی باو منسوبست، و در تازی و فارسی نویسنده و شاعر زبردستی بود، که برخی از کتب را خودوی نگاشت، و برخی را عم بطور امالی شیخ، شاگردان و مریدان او نوشتند.

یکی از کتب بسیار مهم شیخ الاسلام طبقات الصوفیه است، که مدار کار حضرت جامی در ترتیب تفحات الانس بود، ولی خود آن کتاب از نظرها ناپدید گشت، و همواره شوقمندان ادب و تصوف خواهان آن بودند، که عین آن کتاب مفقود را بیابند، و از خواندن امالی و ملفوظات شیخ الاسلام که به لهجه قدیم هروی بود، حظها برند، و بهره‌ها اندوزند.

اگرچه کتاب نفیس تفحات حضرت جامی، کتاب مفید و حاوی اکثر مضامین طبقات است، ولی طبقات الصوفیه امالی شیخ الاسلام که در نصف اخیر قرن پنجم هجری در هرات فراهم آمده، یگانه اثر نیکو و فصیح و دلکش لهجه هروی زبان دری است، که از نظر تاریخ و زبان شناسی و ثقافت و تصوف بهای دیگری دارد، و نشر و طبع آن خیلی سودمند است.

(۴)

من سالها در هرات و تمام افغانستان جستجو کردم ، که نسخه خطی این اثر گرانبهار یافته و بطبع و نشر آن اقدام نمایم ، ولی کتب خراسان در یغمای غارتگران مغل بکلی تلف گردیده ، و بقیة السیف آن هم بممالک دور دست هند و تورکیه رفته ، بنابراین در افغانستان و خراسان و حتی ایران نسخه خطی آنرا سراغ نیافتم . سالها قبل یکی از دانشمندان شرق شناس بنام ایوانوف مقیم هند در مجله تاریخی جمعیت آسیائی شاهی لندن (از شماره (۱) سال ۱۹۲۳ م) یک سلسله مضامین را نوشت ، که یک نسخه طبقات الصوفیه هروی را در کلکته در کتب خانة انجمن آسیائی بنگال یافته ، و آن را مورد تحقیق و مطالعه قرار داده بدنیای علم معرفی نمود .

هنگامیکه من این مضمون را خواندم ، از وجود این نسخه گرافیکها خوش شدم و بعد ازان هم اطلاع یافتم ، که چند نسخه کتاب مذکور ، در کتب خانهای تورکیه نیز موجود است .

در سنه ۱۳۲۶ ش روتوگراف یک نسخه خطی این کتاب بدست آمد و همین روتوگراف را که اصل آن در کتب خانة نافذ پاشا در استانبول است اصل و مدار کار خود قرار دادم و حواشی و تعلیقات توضیحی خود را بر آن افزودم ، و مشکلات آن از روی صفحات جامی و مقاله ایوانوف و دیگر متون تصوف و کتب رجال و لغت حل کردم .

درین اوقات بایکی از دانشمندان خیر و نیکو اندیش فرانسه سرژ دو بور کوی را هب طریقت و منکی کاتولیک که در مصر سکونت دارد ، و عمری را به مطالعه و احیای آثار و کتب انصاری هروی گذرانیده ، مکاتبه دست داد . چون از این اراده من آگاهی یافت ، با وجود اینکه در تمام عمر ، ملاقاتی با وی دست نداده ، با وسعت صدر و نیکخواهی که خاصه این طایفه اهل علم است ، فلم دونسخه دیگر تورکیه و کلکته را بمن فرستاد .

درین وقت من کار ترتیب و تحشیه و تعلیق کتاب را از روی نسخه واحده نافذ پاشا تکمیل کرده بودم . و چون فلم دونسخه مذکور نیز رسید ، حیف دانستم ، که کتاب را از روی همان یک نسخه اصل بطبع دهم .

(۵)

بنا بران باز کار ترتیب و نخشید و تکمیل نسخه بدل هر دو نسخه را آغاز کردم و نسخه دیگری را مبنی بر سه نسخه مذکور ترتیب دادم ، که در پاورقی آن نسخه بدل‌های هر دو نسخه نور عثمانیه را بعلامت (ع) و نسخه بدل کلکته را باشارت (ك) نوشتم ، وریر آن حواشی و توضیحات خود را افزودم ، و باین ترتیب کامل انتقادی عصری ، کتاب ما جامع سه نسخه مکشوفه خطی گردید .

نویسنده از بدو کار در نظر داشتیم ، که مقدمه مفصل راجع به حیات و آثار و افکار و آثار و مقام شامخ انصاری بنویسم و یادداشتهای فراوانی برای آن گرفته بودم . ولی در سنه ۱۳۳۹ ش تمام نوشتهها و ذخائر و مسودات و فلم‌های کتاب با هزاران جلد کتب گرانبهای چاپی و خطی من بدون سبب و جهت از طرف پولیس کراچی ضبط و مصادره گردید ، و بمشکل اوراق اصلیه پاك نويس اين كتاب ، در بین بستر خواب من نجات یافت :

والله الله که تاف کردو که اندوخته بود ،

و اینک در عصر مبارک اعلی حضرت الامتو کل علی الله محمد ظاهر شاه که زمان بسط معارف و احیای آثار ملی است خوشبختانه در وطن انصاری بدست اولاد انصاری طبع و نشر گردید ، و دوست دانشمند سخنور جلیل استاد خلیلی مشاور مطبوعاتی حضور شاهانه درین امر علمی با من همکاری فرمود . ناگفته نماند : که پاورقی ها و نسخه بدل‌های کتاب ، در وهله نخستین از هر نسخه خطی جدا جدا بعلامت علیحده زیر صفحات داده شده و هم تعلیقات و توضیحات من زیر آن بعلایم جدا گانه آمده بود ، که این رویه با سلوب علمی جدید نزدیکتر و هم برای خوانندگان گرامی سهلتر بود . ولی بالآخر برای سهولت کار حروف چینان بران شدم که تمام آن نسخه بدلها و حواشی و تعالیق را فقط بیک عدد مسلسل دریا ورقی بیارم ، تا طابعان بتوانند بسهولت ترتیب نمایند .

روحانیت عظیم انصاری . همواره مددگار این ناچیز و بدرقه همت هموطنان وی باد .

توقف سفارت کبرای افغانی در کراچی . ۱- اسد . ۱۳۴

عبدالحی حبیبی

(۶)

طبقات صوفیہ

در قرن چهارم ہجری خراسان کا ذوق دانش و سیاست و تصوف و ثقافت اسلامی بود و بلاد معروف آن مانند ہرات و مرو و بلخ و نیشاپور، مرا از مہم علم و فضیلت و تصوف بودند، و دانشمندان و ارباب ذوق و تصوف و اہل دل در خراسان فراوان میزیستند، و شیوخ بزرگ متصوفہ از بلاد عراق و عرب و ماوراء النہر، بدین دیار رفت و آمد داشتند، و کتب خانہای شہرہای معمور آن از کتب علمی و تصوف و عرفان پر بود (۱) در ہمین قرن کہ کوس سلطنت بزرگ سامانیان بلخی در ماوراء النہر و خراسان کوفتہ میشد، و آل سبکتگین، غزنہ را مرکز این مہدویت عظیم قرار دادند، نوشتن کتب آثار و احوال صوفیہ و زاهدان امت، یکی از مشاغل دلچسپ این مردم بود و کتب بسیار مہم چہ در تازی و چہ بفارسی بر موضوعہای تصوف و شرح احوال و مآثر فکریہ صوفیہ و شیوخ بزرگ نوشتہ شد، کہ ہر یکی از نظر تاریخ ثقافت و فکر و ادب و زبان، در کمال اہمیت و در خورد ہر گونہ استفادہ و توجہ است۔ زیرا تصوف و آداب و افکار و مآثر صوفیہ درین عصر تنها بحیث یک مشرب گوشہ گیران زوایای خانقاہہا نبود، بلکہ در بین طبقات عامہ و خاصہ، مقبولی عظیم داشتہ، و حتی بر تشکیلات علمی و ثقافتی و حرکات فکری و سیاسی این سرزمین اثر خاصی را کردہ است۔ و اگر کسی بخواد کہ تاریخ ادب و مہدویت و اجتماع انسانی را درین سرزمین مطالعہ نماید، ناچار است کہ آثار صوفیان و کتب و بقایای فکریہ و نوامیس این مشرب شریف را نیز مورد تدقیق قرار دہد تا چنانکہ معلوم است کہن ترین کتبی کہ در شرح احوال و آثار صوفیہ نوشتہ اند اینہا است:

۱۔ محمد بن علی حکیم ترمذی (۲) کہ بقول حاجی خلیفہ در سنہ ۵۲۵۵ در گذشتہ (۳) کتابی بنام «تاریخ مشایخ» داشت، کہ علی ہجویری باین نام از ان ذکر کرد (۴) ولی حاجی خلیفہ آنرا طبقات الصوفیہ نامیدہ است۔

۲۔ کتاب اخبار الصوفیہ والنہاد: کہ پارسای نیشاپوری، ابو بکر محمد بن ابی

(۱) یا قوت حموی کہ قبل ازینمای مغل خراسان را دیدہ، از کتب خانہ بزرگ بلاد آن ذکرہا دارد (رک: معجم البلدان مادہ مرو) (۲) رک: یاقوتی ص ۲۳۵
 (۳) کشف الظنون ۲/ ۱۱۰۔ اما ا۔ ماعیل پاشا در ا۔ م۔ المواقین (۲/ ۱۵۲) گوید ترمذی در ۵۲۸۵ بہ نیشاپور آمد و این نقیض قول حاجی خلیفہ است۔ ہر صورت زمان حیاتش حدود ۵۲۵۰ است (۴) کشف المحجوب ۵۳ طبع سمرقند۔

سليمان متوفى ٥٣٤٢ هـ آنرا نوشته بود (١) . چون اين شخص استاد سلمى است ، لابد سلمى نيز آنرا ديده باشد

٣- كتاب طبقات النساك: از ابو سعيد احمد بن محمد غزى ابن الاعرابى (٢) متوفى

٥٣٤١ هـ كه ابو نعيم هنگام نوشتن حليه الاولياء آنرا در دست داشت (٣)

٤- اللامع از محمد بن احمد بن ابراهيم مشهور به بوبكر مفيد جرجاني متوفى ٥٣٦٤ هـ كه

ابو نصر سراج، اللامع خود را بر آرزوى آن كرده بود، و بقول انصارى در بوى آن فرسيده. (٤)

٥- كتاب اسماء مشايخ فارس، از ابو عبدالله محمد بن خفيف متوفى ٣٧١ (٥)

٦- معجم الشيوخ: از ابو اسحق ابراهيم بن احمد بن داؤد مستملى بلخى متوفى ٣٧٦ هـ كه

نويسنده قلادة النحر ذكر آنرا نموده است. و اين مستملى غير از مستملى شارح التعرف

كلاباذى است. وى كتابو بنام طبقات اهل بلخ داشت، كه ابن حجر عسقلانى از ان

مطالبى را نقل نمايد. (٦)

٧- طبقات الصوفيه: از ابو العباس احمد بن محمد بن زكريا زاهد نسوى خراسانى

متوفى ٥٣٩٦ هـ (٧) كه همين كتاب را بنام تاريخ الصوفيه هم ضبط كرده اند (٨) اما نسبت

مؤلف آن در نسخ كشف الظنون به (اليسوى، السوسى) تصحيف يافته، كه همان نسوى

طبقات الشافعية صحيح تر است.

٨- تاريخ بوبكر محمد بن عبدالله رازى شيخ خراسان و استاد سلمى (حدود ٥٤٠٠ هـ) كه

سلمى تاريخ خود را برين كتاب بنا نهاده بود، و انصارى درين كتاب ذكرى از وى دارد. (٩)

علاوه برين حاجى خليفه طبقات الصوفيه ابو سعيد النقاش را ذكر كرده و معلوم نيست

كه در کدام عصر بوده، و همچنان بقول وى (١٠) سراج عمر بن على ابن الملقن

شافعى (متوفى ٥٨٠٤ هـ) بهمين نام كتابى نوشته بود، كه از من اخيرين است .

اكثر اين كتب اكنون از بين رفته. ولى مدار كار صوفى معروف سلمى نشاپورى و هجوئيرى

غزنوى و قشيرى بوده و آثار سلمى نيز مورد استفاده شيخ الاسلام انصارى هر وى گرديده است.

(١) اللباب ١ ر ٤٩٠ (٢) رك ١ ص ٣٥٠ و ديگر صفحات اين كتاب از روى فهرست آخر كتاب.

(٣) حليه ١٠ ر ١٢٨ (٤) رك ١ پاورقى ص ٣٦٣ و ماخذ انصارى درين مقدمه.

(٥) رك ١ ص ٨٦ و ماخذ انصارى درين مقدمه. (٦) اسماء المؤلفين ١ ر ٧ معجم المصنفين ٣ ر ٣٩

(٧) كشف الظنون ٢ ر ١١٠٤ (٨) طبقات الشافعية ٢ ر ٩٧٢ .

(٩) رك ١ ص ٣١٣ ر ٣٧٤ كتاب حاضر . (١٠) كشف الظنون ٢ ر ١١٠٤ .

طبقات الصوفیة سلمی

کتاب طبقات الصوفیة کنونی راقبل از هرون، زاهد و مفسر و محدث و صوفی معروف خراسان ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی بن خالد بن سالم از دی بصری نوشته بود وی منسوبست به اجداد مادری خود بنی سلیم بن منصور از عشیره مضر، که در نشاپور دودمان بزرگی در علم و کرم و زهد و نجابت و دارای مال و ثروت بودند، و اسماعیل بن نجید از بن دودمان مرد بزرگ تصوف است. (۱) سلمی بتاریخ ۱۰ جمادی الاخری ۳۲۵ هـ در نشاپور بدنیآ آمد. و روز یکشنبه ۳ شعبان ۴۱۲ هـ در همان شهر از جهان رفت و در خانقاه خود دفن گردید. (۲)

سلمی مرد بزرگ صوفیان خراسان است، که از شیوخ بسیار معروف مانند محدث ابوالحسن رازقطنی و ابونصر سراج نویسنده اللمع و جد مادری خود و ابوعمر و بن نجید و ابراهیم ابزاری و ابوالقاسم بصری و ابوبکر صغری و ابوعبدالله انصاری و احمد مقرئ. و ابوالقاسم رازی و حسان نشاپوری و ابوبکر زاهد نشاپوری و ابوعبدالله شیبانی و یحیی ابومحمد نشاپوری سماع کرده و ذائقه علم و تصوف او در حدیث است. چون درین عصر «برخی از جهال و متبوسان این طریقه» از اهیکداسان بوده بودند منحرف گشته، (۳) و باطیل و بدع در آن زمان زیاده یافت، و در آن زمان حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در صحیحین در صد آن افتادند، که مردی ابراهیم حق یار گردید و در آن حدیث آمده بود که این حرکت را از بغداد آغاز کرده و خواست که در آنجا منتهی شود و در آنجا صوفیان میزیستند، به کتاب دست بر گردانند، و کتابی از آن در آنجا در دست درمدرسه خود در بغداد شالوده گذاشت

در آن هنگام نشاپور در خراسان، کانون علم فقه و اخلاق و حدیث و کلام بود و سراج نویسنده اللمع و شاگردش ابو عبد الرحمن سالمی و ابوبکر صغری و قشیری نویسنده «الذقیق» و «دریة الخصال» و ابوالحسن انصاری و ابوعبدالله شیبانی نیز تخلص دامن تصوف از بدلتیعی مابودند و در آن زمان در آنجا

(۱) سیر اعلام ۱، ۵۵، المصاب ۱، ۵۳ و طبقات و سیر (۲) تاریخ بغداد ۲، ۲۴۸

(۳) ص ۲۰۲

طایفه ، تصوف عبارت بوده از متابعت رسول در تمام آنچه بمارسانیده و امر و اشاره و تشریح کرده است. و بعد از آن تبع و پیروزی است از حققان صوفیه و رابیان آثار (۱) مدرسه فکری نشاپور که یکی از اساتید آن سلمی است ، با مدرسه بغداد فرقی داشت ، باین معنی که سبک ابیات و جستجو های ایشان در تصوف موضوعی حالمی بود که آنرا Objective Research توان گفت . از المع و حقایق التفسیر و رساله قشیریه پدیدار است که اساتید این مدرسه آرای خود را بر تصوف کمتر گفته و به نقل و روایت اقوال شیوخ صوفیه اکتفا میکردند . در حالیکه صوفیان مدرسه بغداد ، آراء و عقائد خود را نیز بر مسائل تصوف بیان داده و آنچه خودشان ازین مشرب فهمیده بودند تلقین مینمودند . (۲)

سلمی درین مدرسه فکر ، شاگردان معروفی را پروراند ، و در بین مردم آنقدر مقبول گشت ، که یکی از شیوخ سابقه را این مرتب دست نداده بود ، شاگردان و سریدانش به وی احترام فراوان میکردند ، و اقوال و گفتار های او را نقل مینمودند . (۳)

از شاگردان بسیار معروف مدرسه سلمی ، ابوبکر بیهقی حافظ و فقیه شافعی (متوفی ۵۰۸ هـ) و مسند خراسان ابوبکر نشاپوری محدث (متوفی ۴۸۷ هـ) و امام ابو محمد عبدالله جوینی (متوفی ۴۳۱ هـ) و عبدالکریم بن هرازن قشیری معروف (متوفی ۴۶۸ هـ) و فضل الله ابوسعید بن ابوالخیر (متوفی ۴۴۰ هـ) و بسا از صوفیان و مولفان و محدثان بزرگند . وی در نشاپور کتب خانهئی داشت و طرایف کتب صوفیه و محدثان را در آن فراهم آورده بود . (۴)

سلمی از سال سه صد و پنجاه هجری به بعد مدت پنجاه و اند سال در تالیف کتب گذرانید (۵) و سی جلد تالیفات مهم دارد ، که از جمله : آداب الصوفیه و تاریخ الصوفیه و حقایق التفسیر و سلوک العارفين و طبقات الصوفیه او خیلی مشهور است .

(۱) حلیه ۲۰۲ . (۲) مقدمه طبقات سلمی ۴۹

(۳) سیر اعلام ۱۱ و کشف المحجوب ۸۱ . (۴) قشیریه ۱۴۰ . (۵) تاریخ الاسلام ۲۱ . ۲۱۹

سلمی طبقات الصوفیة خود را در اواخر قرن چهارم هجری بعد از سال (۳۸۷ھ) نوشت (۱) که مشتمل بود بر احوال پنج طبقه صوفیة بشرح ذیل :

طبقه اول ۲۰ نفر، طبقه دوم ۲۰ نفر طبقه سوم ۲۰ نفر طبقه چهارم ۲۰ نفر طبقه پنجم ۲۳ نفر، که بدین ترتیب از قدیمترین صوفیہ گرفته، تا بعصر خویش احوال (۱۰۳) نفر را نوشت، و از فضیل عیاض آغاز کرده بر محمد بن عبدا لخالق دینوری خاتمه داد، در آخر کتاب میگوید : کتاب من مشتمل بر پنج طبقه است، که در هر طبقه بیست نفر مذکور اند. و از هر نفر بیست حکایت را آورده ام ولی التزام نموده ام که این حکایات در کتب دیگر من نیامده باشد (۲)

سلمی در طبقات خویش : اسم و شهرت و کنیه و قبیلہ و مسکن و وطن و مقام صوفیان را احیاناً با تاریخ تولد و وفات و سفرهای شان ذکر کرده، و از سید خلیفہ استفاده نموده اند، با ذکر برخی از مآثر و اقوال ایشان بقید سند و ترتیب سماع می آورد، اگر حدیثی را روایت کرده باشند آنرا هم با عنایت آن خطی در دستور علم حدیث آورده است .

نسخه طبقات سلمی بطور مکمل با حواشی و توضیحات و فهارس در سال ۱۹۵۳ با اهتمام دانشمند مصری نورالدین شریبہ از علمای اظهر از روی نسخ متعدد خطی بکمال اعتناء طبع و نشر گردیده و مقدمه بسیار مفید و مفصلی دارد. که با ذوق میتوانند درباره تفصیل کتب و احوال و اساتید و شاگردان سلمی بدان رجوع نمایند و من مختصری از آن که درباره تعریف طبقات سلمی و فہم آنرا بنظر آمد در اینجا آوردم . (۳)

(۱) طبقات سلمی ۳۳۲ . (۲) خاتمه طبقات سلمی ۵۱۸

(۳) درباره شرح حال سلمی مقدمه کتاب آداب الصحیہ کہ در اورشالیم ۱۹۵۳ م در سنہ ۱۹۵۴ م طبع شدہ نیز معلومات کافی دارد . و پروفسور جیمز جیوہنسن پیدرسن Johannes Pedersen نیز متن طبقات الصوفیہ سلمی را بہ مقابله و نسخہ بدلہ نسخہ در ۵۹۰ صفحہ و صد صفحہ مقدمہ فرانسوی با فہارس از ایڈن در سنہ ۱۹۶۰ م انتشار دادہ کہ طبع نورالدین شریبہ از بیست صحت و توضیحات و حواشی و تعالیق عالمانہ بر آن مرصع دارد

طبقات الصوفیه هروی

طبقات الصوفیه فارسی شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری هروی، مبنی است بر طبقات الصوفیه سلمی، کہ گویا شیخ الاسلام مطالب آن کتاب را بحدف اسناد و عنعنہ در مجالس تذکیر و تدریس خویش املا فرموده و یکی از شاگردان آنرا می نوشت. بنابراین این کتاب مستقیماً اثر خامد و نگاشتنه شیخ الاسلام نیست، و مانند بسا کتب و رسائل دیگر از امالی شیخ است، کہ ابن رجب آنرا بعبارت «مجالس التذکیر بالفارسیۃ حسنة» ستوده است. (۱)

همچنین کتب بسیار مهم و ضخیم تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، کہ مؤرخان آنرا مال شیخ الاسلام دانسته اند، نوشته خود وی نیست، بلکه آنرا ابو الفضل رشید الدین المیبیدی در سہ ۵۲ هـ چہل سال بعد از وفات شیخ الاسلام نوشته است، (۲) کہ در زبان و انشا و مطالب، نزدیکی تامی با طبقات الصوفیه دارد، و من در فرهنگ آخر این کتاب، اکثر کلمات مشککہ را بمدد کشف الاسرار حل نموده ام، و نظیری از آن داده ام.

اما ترتیب و تبویبی کہ در طبقات الصوفیه سلمی و دیگر آثار شیخ الاسلام هروی یا کشف الاسرار موجود است، در طبقات الصوفیه کنونی بنظر نمی آید، و علت آن ہم همین خواهد بود کہ مطالب آنرا شاگردی از شاگردان شیخ الاسلام در مجالس تدریس و تذکیر می شنید و آنرا قلمبندی نمود، و بعد از فراہم آوری آن مطالب شنی، بترتیب و تبویب آن پرداخت، و حتی مکررات زیادی در آن وارد شد، و کتاب بہ همین حالت اولی خود با زمانہ ورنہ آثار دیگر تازی و فارسی شیخ الاسلام در کمال ترتیب و بفاحت است، و مدعیان او نموند تنقیح و بلاغت و ایجاز غسیر مجمل است. (۳)

(۱) طبقات العنابلیہ، این رجب ۱- ۶۶.

(۲) ملد اول کشف الاسرار در سال ۱۳۳۱ ش و جلد های دیگر آن بعد از آن از دانشکاه تبران، بہ تمام آقای علی لنگر حکمت چاپ شدہ است، و تمام کتاب دہ جلد است.

(۳) این کتاب در ۶۱ صفحہ کلان با مقدمہ و حواشی باہتمام اب، سرژ دو بور کوی سال ۱۹۵۷ م در قاہرہ طبع شدہ است.

نام نویسنده طبقات الصوفیه معلوم نیست ، و حضرت جامی در مقدمهٔ نفحات نیز او را بنام یکی از محبان و مریدان شیخ الاسلام یاد کرده و از آن پدیدمی آید، که در عصر جامی نیز نام نویسندهٔ کتاب معلوم نبوده است. جامی گوید: «حضرت شیخ الاسلام... عبدالله محمد الانصاری الهروی آن (طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی) را در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرمود و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده، و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افزود، و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده...» (۱)

از مقابلهٔ متن طبقات هروی با طبقات سلمی پدیدمی آید که شیخ الاسلام یک حصهٔ مطالب طبقات سلمی را در امالی خویش بشاگردان القا کرده. یعنی مقاصد طبقات سلمی را گرفته و بقیهٔ کتاب را از اذواق و مواجید خویش بر آن افزوده و از کتب فراوان دیگر نیز مطالب مهمی را در آن فراهم آورده است. گریند که شیخ الاسلام حافظهٔ عجیبی داشت، چنانچه خوانندگی او را بیست حافظه، نظیر ابن درید لغوی و امام اصمعی قرار داده (۲). وی مطالب مهمی از کتب قدیم تصوف حفظ داشت، و آنرا هنگام امالی طبقات صوفیه، در شرح و توضیح مسائل معلق تصوف، بر شاگردان و مریدان خود القای فرمود، و کتب خود را در وی عبارت ازین تقاریر و امالی است، که بعد از فراهم آوردن و تکمیل کتب مذکور تبویب و تهذیب آن توجیبی نکرده، و کتاب به همان صورت امالی در دسترس و پراگندگیهای ابتدائی باقی مانده است.

(۲) مقدمهٔ نفحات الانس ص ۳ طبع المکرم ۱۹۱۵ م

(۱) روضة الجنان ۱۶۸/۴ خطی دانشگاه بجناب.

نویسنده و زمان تالیف کتاب

این شاگرد و مریدی که محاضرات استاد را نوشت که بود؟ حل این معما اکنون دشوار و محتاج تدقیق فراوان است، و حتی برجامی نیز معلوم نبود، و کتب قدیم و جدید از آن خاموشند.

شیخ علی بن عثمان هجویری غزنوی که بقول مشهور ولی مغلوط، درسته ۶۵ هـ در لاهور وفات یافته، ذکر شیخ الاسلام دارد و گوید: «بیر گفت یعنی خواجه عبدالله انصاری رحمة علیه، که اندوه ابدیت، هر کر (کذا) همت ما مقصود را یادونه کلیت مانیت کرد. (۱) و ازین پدیدار است که اقوال و گفتار شیخ الاسلام در عین حیات وی از هرات تا لاهور شهرت یافته و احیاناً کتب او هم با نجا رسیده بود.

طوری که ابن رجب می نویسد: قاضی صاعد بن سیار هروی در «امالی» خویش یکی از مناجاتهای شیخ الاسلام را نقل مینماید و گوید: «سمعت شیخ الاسلام الانصاری يقول: الهی! عذمة او مغفرة فقد ضاقت بنا طریق المعذرة. (۲)

این شخص قاضی القضاة جمال الاسلام ابو العلاء صاعد الکتانی الهروی بن سیار بن یحیی بن محمد بن ادریس (متولد ۴۰۵ هـ و متوفی رجب ۴۹۴ هـ) است (۳)، که بقول بیهقی ملاء سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴) و یکی از اعیان نشاورد و نویسنده کتاب مختصر صاعدی (۵) و معاصر شیخ الاسلام بود، که بقول امام عبدالقادر حنفی مصری وی از شیخ الاسلام سماع حدیث نموده و در سنه ۵۰۹ هـ در راه حج به بغداد آمده و صحیح ترمذی را درس داده، در سال ۵۲۰ هـ از جهان رفت (۶) چون وی نیز در امالی خود مناجات شیخ را نقل نموده، از آن پدید میآید، که در عین حیاتش حتی علماء و اعیان و بزرگانمانند قاضی صاعد، مناجاتها و ملفوظات او را نقل می نمودند.

(۱) نقل از نسخه اقدم کشف المحجوب ورق ۱۷ مجرره (۶۶۵ هـ) که در لاهور در کتب

خانه استاد دکتور محمد شفیع موجود است و از آن کهن تر نسخه فی^۴ را سراغ نداریم.

(۲) طبقات ابن رجب ۱/ ۶۶ (۳) - برای اعلام النبلاء از ذهبی. در شذارت و فاتهش ۵۲۰ هـ است.

(۴) تاریخ بیهقی ۱/ ۳۸۰. (۵) تاریخ بیهقی ۱/ ۲۲۹ (۶) الجواهر المصنیه ۱/ ۲۶۰

اینها اسنادیست از شهرت و معروفی اقوال و گفتار شیخ الاسلام در بین دانشمندان معاصری، که ما درباره تعیین زمان تالیف و ترتیب طبقات الصوفیه ازان استفادہ میکنیم .

در بالا نقل قول علی هجویری را از نسخه اقدم خطی کشف المحجوب آوردیم، که بعد از نام خواجه عبدالله انصاری (رحمة علیه) نوشته است، و همین عبارت در نسخه مطبوعه لاهور ۱۹۰۳م رحمة الله علیه و در نسخه مطبوعه لینن گراد (ص ۲۸) در متن پیر گفت (رض) و نسخه بدل آنست: خواجه عبدالله انصاری، که در نسخه طبع سمرقند نیز عبدالله انصاری هروی رحمة الله علیه است .

از تمام این اشارات ثابت می آید: که حین نوشتن کشف المحجوب، شیخ الاسلام هروی در گذشته بود. زیرا عبارات رحمة علیه و رضی الله عنہ را بازندگان نمی نویسند و داب نویسندگان همان عصر نیز چنین بود، و خود هجویری در کشف المحجوب بانام کسانی که هنگام نوشتن کتابش زنده بودند بقید التزام، ادعیه مناسب حال زندگان را می آورده است ما نند: بزرگوار خواجه احمد سلمه الله کتبت (ص ۲۱۳ طبع سمرقند) ابو القاسم بن عبدالله الکرگانی متعبا و المسلمین ببقائه (ص ۲۱۱) ابو الفضل بن محمد الفارمدی ابقاه الله (ص ۲۱۱)

اگرچه بر بنای مزار هجویری در لاهور، تاریخ وفاتش (۵۶۵ هـ) نوشته و نویسندگان همین قول را آورده اند (۱) ولی این تاریخ صحیح بنظر نمی آید. زیرا میدانیم که حضرت شیخ هجویری کتاب کشف المحجوب را در اواخر عمر خود حین سکونت لاهور نوشت، و در خود کتاب چندین بار باین مطلب اشاره دارد و در آن اوقات، پیر هرات در گذشته بود، و بانام او رحمة علیه (قرا نسخه انور ۵۶۵ هـ) مینوشت .

(۱) مؤلف خزینة الاصفیاء ۲۲۴ ر ۲۲۴ بهوات نفعات و اخبار الاصفیاء همین ۵۶۵ هـ را صحیح داده، که من در نفعات آنرا نیافتم داراشکوه در سفینه (۴۰۴ یا ۴۰۵ هـ) و شیخ سبکی آورده، که بای اسلامی (۹۲۷) بهواله ریوس ۲۴۳ و حد ابق العقیه ۱۵۱ و غیره کتاب (۵۶۵) آورده، که بهار در سبک شناسی ۱۸۷ ر ۲ و عبد الماجد در تصوف اسلامی ۵۳ و کشف الطول ۱۴۹۲ ر ۲ و اسناء الوافین ۶۹۱ ر ۱ نیز همین (۵۶۵) را برگزیده اند. ولی دکتر غنی در تصوف اسلام (ص ۵) حدود ۵۴۷ نوشته که اینهم مشکوک و نا صحیح است .

باصح اقوال که اختلافی در آن وارد نیست، سال رحلت شیخ الاسلام ۴۸۱ هـ است. پس چگونه هجویری که سال وفاتش را ۴۶۵ هـ نگاشته اند، و بدین حساب باید کشف المحجوب را در حدود (۴۵۰ هـ) نوشته باشد، قبل از وفات انصاری بانام او عبارتی را می نوشت، که تمام نویسندگان عرب و عجم در همان عصر و بعد از آن متفقاً و اجماعاً برای مردگان می نوشتند؟

معلوم است که در تاریخ وفات هجویری، خلط و سهو روی داده و هجویری کشف المحجوب خود را یا تنها همین عبارت (ص ۲۸ طبع لیبین گراد وورف ۱۷ نسخه اقدم خطی لاهور) را بعد از وفات انصاری که ۴۸۱ هـ باشد نوشته است، و در همین سال هجویری در لاهور زندگی داشت، و بعد از آن از جهان رفته است. علاوه برین در خود کتاب کشف المحجوب شواهدی وجود است، که تاریخ وفات هجویری را در سال ۴۶۵ هـ مشکوک میسازد، و در اینجا مقام ایراد آن نیست. (۱)

از مطالعه و مقابله طبقات هروی با کشف المحجوب این نکته نیز بدست می آید که علی هجویری حین نوشتن این کتاب، طبقات هروی را درست نداشت. زیرا عبارت مذکور را ندیده ابد نیست اینج، که هجویری از پیر هرات خواجه انصاری آورده. در طبقات نیامده و معلوم است که هجویری آنرا از کتب دیگر خواجه نقل فرموده و یا سماع کرده است.

دلیل دوم این مطلب چنین است که در طبقات و کشف حکایتی وارد است که جمعی نیز آنرا در صفحات آورده است. روایت جامی و طبقات یکسان و بر یک سلیقه و در الفاظ و عبارات متحد است. ولی روایت کشف المحجوب با آن تفاوتی دارد و چون آن را با متن اللمع ابو نصر سراج و قشیری مقابله کنیم پدید می آید، که هجویری حکایه را از طبقات هروی نگرفته، بلکه از قشیری یا اللمع برداشته و بفارسی نقل کرده است.

(۱) برای تفصیل موضوع رکه مقالات من در باره تاریخ وفات هجویری در راورینتل

کالج میگزین لاهور و غیره.

اینک متن تہام نسخ:

متن طبقات ہروی،

شیخ الاسلام گفت کہ صوفی در شہر ابلہ میرفت میان بصرہ و کوفہ ، بنزدیک
کوشکی رسید (سخت) نیکو، و ہران کوشک مہتری بود پیش وی کنیزک مغنی،
سما ع میگرد .

آن درویش آواز (سما ع) بشنید کہ کنیزک میگرد و این بیت میگفت:

کل یوم تتلون غیر ہذا بک احسن کل یوم تحول غیر ہذا بک اجمل

آن درویش را خوش آمد، و آن بر خورد و پیرک وی بود در رقص ایستادہ و میگفت:

یا جاریة باللہ و بحیوۃ مولا کی لاعدت علی ہذا البیت .

کنیزک تکرار میگرد . خواجہ با کنیزک گفت: چرا بنہ گذری تکرار میکنی؟
گفت: در ذیر کوشک درویشی است خوش کشتہ (است) از بہر وی میکویم. آن مرد
سرفرو کرد و آن غریب را دید خوش کشتہ و پای میگرفت.

باخر سخنی بگفت و بانکی بزد و بیفتاد و جان بداد. آن مہتر کوشک در اندیشید
و حال بہر وی بگشت و کنیزک آزاد کرد و بہر ان شہر خواند و بہر ان جوان درویش
نماز کردند و دفن کردند . و بہر ان را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم. شمارا
کواہ کنم کی ہرچہ مراست از ضیاع و املاک ہمہ سبیل کردم . باقی ہرچہ
در دست داشت بداد از زروسیم، و جامہ بیرون کرد و ازاری بر بست و مرقع در پوشید
و ردائی بر افکند و روی نہاد در بادیرہ و رفت و ہر دمان من نکر بستند تا از چشم ایشان
غایب گشت و چشمہا کریان.

پس از ان کس ویراندید و خبر وی نشنید. بوالحسین دراجی و فوطی حکایت
کنند . این را راج گوید:

وما رائت احسن من ذلک الیوم او کلام ہدایعہ .

(س ۱۳ طبقات الصوفیہ ہروی)

متن کشف المحجوب هجویری،

ورقی (کذا) روایت کند از دراج کہ او گفت: من وابن الفوطی بر لب دجله
میرفتیم، میان بصره و ابله بکوشکی فرار رسیدیم نیک. مردی بران درنشسته بود و کنیز کی
بران درنشسته کہ ویرا می غنا کرد و میگفت:

فی سبیل الله ود کان منی لك یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل

و جوانی را دیدم اندر زیر دیوار کوشک ایستاده با مرقعه در کوه. گفت: ای کنیزک!
بخدای کہ این بیت باز گوی، کہ از زندگانی من يك نفس بیش نمانده است.
تاباری جان باستماع این بیت برآید.

کنیزک دیگر باره باز گفت، آن جوان نعره بزد، جان از وی جدا شد.
خداوند کوشک مر کنیزک را گفت کہ تو آزادی! و خود فرود آمد، بجهاز
وی مشغول شد، و همه اهل بصره بروی نماز کردند. پس ازان آن مرد بر پای
خاست و گفت:

یا اهل بصره! منکد فلان بن فلانم، همه املاک خود سبیل کردم و ممالیک آزاد
کردم. هم ازانجا برفت و نیز کسی خبر آن مرد نیافت.

(س ۵۲۱ ۵۲۳ کشف المحجوب طبع لنیز گراد)

متن رساله قشیری،

سمعت محمد بن احمد بن محمد الصوفی یقول سمعت عبدالله بن علی الطوسی
یقول سمعت الرقی یقول سمعت الدراج یقول: کنت انا وابن الفوطی ما رین
علی الدجلة بین البصره و ابله و اذ نحن بقصر حسن له منظر و علیه رجل و بین
یديه جار یة تغنی و تقول:

فی سبیل الله ود کان منی لك یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل

و اذا شاب تحت المنظرة بیده ر کوة و علیه مرقعة یسمع فقال:

یا جاریة بحیاه و لاک اعیدی:

کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل . فقال الشاقولی فاعادت، فقال الفقیر هذا

والله تلووني مع الحق وشهق شهقه خر جت روحه. فقال صاحب للجارية انت حرة لوجه الله تعالى وخرج اهل البصرة وفرغوا من دفنه والصلوات عليه. فقام صاحب القصر وقال اليس تعرفوني؟ اشهدكم ان كل شئ لي في سبيل الله و كل ممالكي احرار. ثم اتزر بازار وارتدى برداء وتصدق بالقصر ومهر، فلم ير له بعد ذلك وجه ولا سمع له اثر.

(الرسالة القشيرية، ص ١٧١ طبع قاهره ١٩٤٠ م)

متن كتاب اللمع سراج،

و سمعت الدقي يقول سمعت الدراج يقول كنت انا و ابن الفوطى مارين على الدجله بين البصره و الابله واذانحن بقصر حسن له منظر وعليه رجل بين يديه جارية تغنى و تقول :

كل يوم تتلون غير عذابك اجمل في سبيل الله ودر كان منى لك يبذل

وقال واذا شاب تحت المنظر بيده ركوة وعليده مرقعة يستمع فقال :

يا جارية بالله و حياة مولاك الا اعدت على هذا البيت. فقال فاقبلت الجارية عليه

وهي تقول هذا البيت

كل يوم تتلون غير عذابك اجمل . و كان الشاب يقول هذا والله تلووني مع الحق

في حالي قال فشبه شهقه و حمدت ما لم ناه فاذا هو ميت قل فلما قد استقبلنا فرض فوقفنا فقال صاحب القصر للجارية انت حرة لوجه الله تعالى. قال ثم خرج اهل البصرة وصلوا عليه فلما فرغوا من دفنه قام صاحب القصر وقال اليس تعرفوني انا فلان بن فلان اشهدكم ان كل شئ لي في سبيل الله تعالى و كل حوازي احرار. وهذا القصر لا سبيل .

قال ثم رمى شيا به واتزر بازار وارتدى بالآخر ومهر على وجهه والناس ينظرون

اليه حتى غاب عن اعينهم وهم يبكون، فما رآه احد بعد ذلك .

(ص ٢٨٥ اللمع سراج طبع قاهره ١٩٤٠ م)

ازمقابله كتب اربعة پديد مى آيد. كه هجو پيرى حكيم است. مستقر ما ار رساله القشيريده با اللمع گرفتند و متن عربى آن كمال نيز يكي دارد. هنگام نوشتن كشف المحجوب كه بعد از ٤٨١١ هـ باشد هنوز طبقات هروى ترتيب نشده و ياد

باورسیده بود، واثری از طرز روایت هر وی دران پدیدار نیست، وازین طلب باین نتیجه میرسیم، که باید طبقات هر وی بعد از حدود ۴۸۱ هـ نوشته و تعمیم شده باشد. اکنون در داخل طبقات هر وی جستجو میکنیم، که درین باره چه دارد وچه میگوید؟

از برخی موارد کتاب ظاهر است که نویسنده آن بعد از مرگ انصاری یعنی پس از ۴۸۱ هـ آنرا نوشته است. مثلاً: سمعت شیخ الاسلام رضی الله عنه (ص ۱۴۱) از شیخ عبدالله انصاری انار الله برهانه این شنیدم (ص ۲۵۳) شیخ الاسلام گفت نور الله مرقدہ (ص ۴۰۶) حدثنا الشيخ الامام الاجل... عبدالله بن محمد الانصاری انار الله برهانه ووسع عليه رضوانه (ص ۴۰۷) که تمام این ادعیه برای میت می آید نه شخص زنده.

در برخی موارد اشاراتی دارد، که گویا نویسنده کتاب، بخد مت شیخ بوده و مکالمات او را بادیگران شنیده و با احوال چشم دیدار در طبقات نوشته است، مثلاً: کسی پرسید از شیخ الاسلام (ص ۴۷۸) پیر حکایت کرد مارا (ص ۴۴۴) شیخ الاسلام را خوش می آمد (ص ۴۳۳) مظفر پنجدهی پیش شیخ الاسلام حکایت کرد (ص ۴۲۱) وقتی دیگر این حکایت بگرد شیخ الاسلام (ص ۳۸۶) انشدنا الامام لنفسه (مکرر)

دانشمند صاحب بدل فرانسوی سرژ دو بوره کوی دو منکی (ص ۴) که عمری را در تحقیق احوال و آثار انصاری بسر برده در نامه ئی به نویسنده ابن حروف مینویسد: «ابوالفتح کروخی و عبدالاول سجزی که کتب دیگر را از شیخ الاسلام شنیده و نوشته اند، احتمال دارد، که نویسنده طبقات نیز یکی ازینها باشد»

بقول ابن رجب، ابن ابوالوقت سجزی و ابوالفتح کروخی از شاگردان انصاری اند، که از حدیث را روایت کنند (۱). این شاگرد سجزی وی مسند الدنیا عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن اسحق سجزی است، که اصلاً از سیستان بود، و در مالین هرات سکونت میکرد، و کنیتش ابوالوقت است (۲) وی صوفی مکتبی بود، که صحیح بخاری و مسند دارمی را از جمال الاسلام داؤدی شنید و باشیخ الاسلام

(۱) طبقات العنابة ابن رجب ۱-۸۴ (۲) اللوح ص ۱۷۷-۸۴

انصاری صحبت داشت و خدمت او را میکرد، درهرات درذی قعدہ (۴۵۸ھ) تولد
 ودر بغداد بماهذی قعدہ (۵۵۲ھ) وفات یافت که درشونیزیه دفن گشت (۱)
 این شخص بقول ابن خلیکان استاد استاد او محمد بن هبة الله بن مکرم بن عبدالله صوفی
 است، که درمدرسه نظامیه بغداد بسال (۵۵۲ھ) ازو حدیث شنید . عبد اول روز
 شنبه ۲۱ شوال (۵۵۲ھ) به بغداد آمد و دررباط فیروزسکونت گزید و همد رینجا یکسال
 بعد بمرد، ورجال بزرگ از انجمله عبدالقادر جیلی برو نماز خواندند، و نزد
 تربت رویم مدفون شد. و پدرش درسنه پنجصد وده واند هجری در گذشته بود
 وی بصفه محدث مکثار و عالی الاسناد شناخته شده است، که بعد از سال ۴۶۰ هـ
 بسماع احادیث پرداخته بود (۲)

اما کروخی همان شخصی است که رساله علل المقامات عربی را از انصاری
 شنیده و در کتاب خود نوشته بود. نام کامل او شیخ امام صالح ابو الفتح عبد الملك بن عبدالله
 بن ابی سهل هروی کروخی وراوی جامع ترمذی است، در بغداد و مکه علم
 حدیث شهرت یافت و نسخه جامع ترمذی را نوشته و وقت نمود (۳). وی بقول ذهبی
 یکی از شاگردان رشیدانصاری بوده که گفتارهای استاد را در کمال دقت و صداقت
 می نوشت . تولد وی در کרוخ شمال مشرق هرات درسنه ۴۶۲ هـ است، که از راه
 بغداد بمکه رفت و در ذی حجه ۵۴۸ هـ از جهان در گذشت . وی در ریعا ان شب
 بشاگردی انصاری رسیده و حین وفاتش نوزده ساله بود . و محدث و عالم معروف
 عصر است . (۴)

شاگرد دیگر انصاری حافظ ابو الفتح نصر بن ابراهیم هروی حنفی متوفی (۵۱۰ هـ)
 است که المسند فی الحدیث را درسه جلد مبنی بر احادیثی نوشت که شیخ الاسناد
 تخریج کرده بود . (۵)

(۱) مرآت الجنان یافعی ۳-۴-۳۰ و شذرات الذهب ۴-۱۶۶

(۲) وفيات الاعیان ابن خلیکان ۲-۳۹۲ . (۳) شذرات ۴-۱۴۸ و آثار رجال المقامات طبع دمشق، ص ۱۵

(۴) ابن رجب ۱-۵۷۵ ذهبی ۱۷۸ بحواله مقدمه علل المقامات ۱- دو بورد کوی والمنظم ۱۰-۴۱۰

(۵) اسما المؤلفین ۱-۴۹۱

دیگر از کسانیکه بصحبت انصاری رسیده واحوال واقوال او را نوشت، امام ابوالحسین عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر بن محمد بن احمد بن سعید، حافظ ومحدث بزرگ خراسانی است. که مادرش امة الرحیم دختر امام بزرگ ابوالقاسم قشیری وجده اش فاطمه دختر صوفی معروف ابوعلی دقاق است. وی ازین دو بانو ودونفر مامای خود بوسعد وبو سعید پسران قشیری سمع حدیث نمود، وامام بزرگ حدیث وعربیت گشت وفقهرا از امام الحرمین ابوالمعالی جوینی تحصیل کرد ومدت چهارسال در خدمت وی بود، بعدازان بسفر خوارزم وغزنی وهند از نساپور برآمد، وبه نشر وتدریس احادیث پرداخت، چون پس به نساپور برگشت به خطابت آن شهر رسید وسالهدر مسجد عقیل دراوقات عصر روز دو شنبه املائی خطب پرداخت و کتب فراوانی را نوشت که از ان جمله است: تنقیح المناظر لاولی الامار والابصار. مجمع لغرائب فی غریب الحدیث. المفهم لشرح غریب صحیح مسلم. شرح روضة الفائقین. والسیاق لتاریخ نپساپور زاد او اخر ذی قعدة سنه (۵۱۸هـ) تکمیل نمود، ولادتش ربیع الآخر ۴۵۱هـ ووفاتش در نساپور سنه (۵۲۹هـ) است در کتاب ذیل تاریخ نساپور، احوال وآثار انصاری را فراوان نقل نموده، که ابن رجب در شرح حال انصاری مطالب مهم را ازان برداشته است. (۱)

دیگر شخصی که هنگام حیات انصاری در هرات بوده، ابوعبدالله حسین بن محمد هروی کتبی است که ذیلی بر تاریخ اسحق القراب نوشته بود، وعبدالقادر هادی در کتاب المادح والممدوح که مبنی بر مناقب شیخ الاسلام انصاری است ازین ذیل تاریخ، مطالبی را درباره مآثر وحیات انصاری نقل کرده، وهمین حسین هروی درباره تاریخ تولد انصاری از خود شیخ پیرسان کرده وتاریخ صحیح تولدش را که شعبان ۳۹۶هـ باشد شنیده بود. (۲)

(۱) برای شرح احوال عبدالغافر بن اسماعیل بن محمد بن احمد بن سعید، طبقات الحنابلة ابن رجب ۱ ر ۶۴ تا ۸۵ واسماء

المولفین ۱ ر ۵۸۷ وقیات الاعیان ۲ ر ۳۹۱.

(۲) ابن رجب ۱ ر ۶۵.

شاگرد دیگر انصاری که حدیث را از او روایت کرده ، محمد بن طاهر است ، وی کتابی نوشت بنام المنشور من الحکایات و السوالات ، که مستقیماً حکایات و اقوالی را از انصاری شنید و در همین کتاب نقل کرد . (۱)

همچنین عبد الله بن مرزوق ابوالخیر الاصم هروی متوفی ۵۰۷ هـ از موالی شیخ الاسلام و حافظ زاهد متقنی بود . (۲)

بهر صورت تعیین حقیقی نویسنده طبقات با وسائل موجوده کار مشکل است و درباره اشخاص مذکور هم تا وقتی که سند قطعی دست نیاید ، نمی توان حکم کرد . زیرا شیخ الاسلام شاگردان فراوان داشت ، و راویان کلام و اشعار و گفتارش فراوانند .

میبذی : چون در بین مضامین و الفاظ و کلمات و طرز آرای مطالب این کتاب و کشف الاسرار ابوالفضل رشیدالدین عیبندی نزدیک قام و تقارب لهجه و سلیقه واحد موجود است ، و همین شخص نیز از تلامذ میبذ و معاصران انصاریست که در سال ۵۲۰ هـ تفسیر انصاری را بنام فوق بسط و تفصیل داده است . عیبندی نیست که جامع و نویسنده طبقات هم او باشد

اما درباره اسمادی که راجع بتاریخ نوشتن این کتاب در بالا گفتیم ، آخرتین و قاطع ترین اشاره در متن طبقات اینست که می نویسد : « شیخ الاسلام در سال ۵۱۰ هـ چند از مشایخ جدا کرده بود و از متأخران (س ۳۷۱) ازین اشاره کرده است که شیخ الاسلام هنگام نوشتن طبقات در گذشته نویسنده آن عمر بن ابوالخیر چون تاریخ وفات انصاری با اتفاق مؤرخین ۵۸۱ هـ است ، (۳) پس تاریخ نوشتن کتاب ما حدود بعد از ۵۸۱ هـ شد ، زیرا آنجا که شیخ انصاری همین عصر است ، و تفسیر کشف الاسرار بعد از انصاری نوشته شده است نیز در ۵۲۰ هـ بقلم ابوالفضل تکمیل و ترتیب شده است

(۱) ابن رجب ار ۶۶ و ۸۴ . (۲) شد رات ۴ و ۱۶

(۳) بر حاشیه ص ۳۰۸ نسخه طبقات الصوفیه تاریخ نو ، که در کتاب انصاری ج ۱ ص ۱۰۰ : شیخ عالم خواجه عبد الله انصای که بود معجزه قطب دهر ، که قیروان را فتح و تصرف کرد ، پس بعد و پنج و نودید سال کامد در وجود چون گذشت از چهار صد هشتاد و یک و رفت از حیات

این شخص امام السعید رشیدالدین ابی الفضل احمد بن ابی سعد بن محمد بن احمد مهریزد المیبدی نام داشته که پروفیسور ستوری نام او را رشیدالدین ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن مهریزد المیبدی الیزدی نوشته (۱) و طابع کشف الاسرار آقای حکمت ، صور نام او را در مقدمه جلد ۷ کتاب طبع تهران ۱۳۸۰ ق نوشته است .

چنانچه گفتیم : در زبان کشف الاسرار و طبقات الصوفیه، آنقدر تقابلهجه و کلمه وسبک و اسلوب موجود است، که بعد از خواندن کتابین یقین حاصل میآید که نویسنده هر دو یک شخص بوده و یا کم از کم دو نفر مربوط بیک حلقه درس و یک محیط زندگی و فرهنگ و یک لهجه و ادا بوده اند، و شما اشتراک لغات و کلمات را که من در فرهنگ آخر کتاب فراهم آورده ام، و در مقابل اکثر کلمات طبقات نظائری را از کشف الاسرار داده ام ، بخوبی خواهید دریافت .

علاوه بر وحدت سبک و دستور و اصطلاح ، در بسا از مضامین کتابین نیز مماثلت تام موجود است و گمان برده میشود ، که یا نویسنده کتابین شخص واحدی بوده و یا میبدی از طبقات الصوفیه مضامینی را عیناً اقتباس کرده است .

اینک برخی از مضامین طبقات که در کشف الاسرار عیناً بنظر میآید :
در طبقات الصوفیه ص ۲۴ / ۴۲۲۱۲۵۴ گوید: « او را بطلب نیاوند، اما طالب یاورد (باید) تاش نیاورد طلب نکند .. » که عین همین عبارت در (ص ۴۹۶ ج ۲) کشف الاسرار وارد است .

موارد دیگر

| کشف الاسرار | طبقات الصوفیه |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ابو عثمان مغربی از اینجا گفت: | شیخ الاسلام گفت که بوعلی کاتب |
| هر که حق را اجابت کرد ، مملکت | فرا و عثمان مغربی گفت: که ابن البرقی |
| ویرا اجابت کرد یعنی کسه چون در | بیمار بود، شربت آبی فراوردادند نخورد |
| مملکت چیزی فرادید آید، ویرا ازان | گفت: در مملکت حادثه افتاده تا بجای |

(۱) پرشین لترچر، ج ۲ ص ۱۱۹۰ طبع لوزاک لندن ۱۹۵۳ م

نیارم نیا شامم . سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد کی قرامطه در حرم افتاده اند
و خلق بکشتند و رکن حجر اسود بشکستند
پس بخورد. (ص ۳۰۲)

در يك نسخه طبقات چنین است :

... در مملکت حادثه افتاده است
تا بجای نیارم که چه افتاده است نیا شامم
... بو عثمان مغربی گوید: کی هر کی حق
را اجابت کرد، مملکت ویرا اجابت
کرد. و حمزه عقیلی ببلخ گفت : که
عارف بود، کسی در مملکت چیزی
بجند یا بزاید کی ویرا خبر نبود ؟
... کسی از شبلی پرسید که از دو بیست
درم، چند زکوة بیا بداد؟ گفت: آن
تو بگویم یا آن خویش؟ گفت : آن تو و
من چند است؟ گفت:

ترا دو بیست درم پنج درم بیا بداد ،
و ما را یعنی در مذهب ما، از دو بیست درم
دو بیست درم و پنج درم بیا بداد . گفت :
این خود دانم، این پنج چیست؟ گفت :
آن دو بیست که داری بدهی، پنج دیگر
وام کنی بدهی. گفت: این مذهب کیست؟
گفت: آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه
(ص ۲۵۲)

* * *

خبر دهند . ابن البرقی از بزرگان
مشایخ مصر بود و صاحب فراست بود .
وقتی بیمار شد، شربت آب دادند او را .
گفت: نخورم که در مملکت حادثه افتاده
است . تا بجای نیارم که چه افتاده است
نیا شامم .

سیزده روز نخورد تا خبر آمد، که
قرامطه در حرم افتادند و خلقی را بکشتند
و بسی خرابی کردند . (ص ۵۰ ج ۲)
(در باره واقعه خرابی قرامطه در حرم
به حاشیه نمبر ۱۹ ص ۳۰۲ طبقات
رجوع کنید)

* * *

یکی پیش شبلی آمد گفت: در دو بیست
درم چند زکوة واجب شود؟ گفت: از آن
خود می پرسی یا از آن من؟ گفت: تا این
غایت ندانستم که زکوة من دیگر است
و زکوة شما دیگر . این را بیان کن! گفت:
اگر تو دهی پنج درم واجب شود، و اگر
من بدهم جمله دو بیست درم واجب
شکرا نه بر سر نامت که برینند زکوة
گزارند. (ص ۵۶ ج ۱)

* * *

فراشیخ یوعبداللہ خفیف گفتند :
 کی چرا عبدالرحیم اصطخری باسگبانان
 بدشت میروند؟ گفت: تا ازان باز وجود
 کی بروست دم زند (ص ۱۱)
 ... ویرا گفتند: عبدالرحیم اصطخری
 چرا با سگبانان بدشت میشود و قبا می
 بندد؟ گفت: «یتخفف من ثقل ما علیه»
 گفت: میشود تا ازانک درانست دمی زند،
 تا از بار وجود سبکتر گردد... انشد
 قال المجنون او لغيره. اريد الخ... بهانه
 جویم که ترا فراموش کنم، و در یاد آئی
 بهانه گریزد. میگریختم نرستم. ای
 من فدای او کش بستم (ص ۳۸۵)

ابوعبداللہ خفیف را گفتند که
 عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان
 بدشت میشود، و قبا می بندد؟ گفت
 «یتخفف من ثقل ما علیه»
 گفت: میخواهد که از بار وجود
 سبکتر گردد. و دمی زند، و یقرب منه
 قول القائل:
 اريد لانسى ذكربها فكانما
 تمثل لي ليلي بكل مكان
 میگوید: بهانه جویم، که ترا
 فراموش کنم، تو در یاد آئی، بهانه
 بگریزد، و من خیره فرو مانم.
 (ص ۶۱۵ ج ۱)

ازین مقارنت و مماثلت برخی از مضامین طبقات و کشف بدو نتیجه میرسیم :
 نخست آنکه زعم مادر باره وحدت مولف کتابین قوی میشود. ولی تا وقتیکه قرینه
 خارجی و برهانی که مؤید این رعم گردد، از خارج بدست نیاید، با حتم و یقین نتوان
 گفت: که مؤلف کتابین، شخص واحد، و همان امام میبذی بوده است.
 دیگری: وجود این مضامین مشترك در بین کتابین، باز دلیل دیگریست برینکه
 زمان تألیف طبقات بین ۲۸۱ و ۵۲۰ است، که امام میبذی کشت الاسرار را در
 حدود این سال نوشته است. و اگر ما فرض کنیم که نویسنده طبقات، شخص دیگری
 بوده، پس باید امام میبذی در حدود (۵۲۰) کتاب طبقات را در دست داشته و بسا
 مطالب را ازان برداشته باشد و این خود زمان تألیف کتاب را روشن تر میسازد.

زبان کتاب

یکی از عجائب طبقات هر وی اینست، که زبان آن نسبت بزبانیکه در حدود (۵۰۰) در خراسان مروج بود کهن تر بنظر می آید و دران الفاظ و تعابیری باقیمانده که از آثار مستقیم زبان پهلوی و اوستا بوده و در کتب و آثار اوائل قرن ششم هجری کمتر پدیدار است. مثلاً استعمال (اید) بجای (است) که ایت وایتن بمعنی است و استن (هست و هستن) در پهلوی بود (۱) یا هویختی بمعنی نیک بختی و صدها لغات دیگر، که ماریشه های آنرا در فرهنگ آخر کتاب شرح داده ایم، و از مطالعه آن پدید خواهد آمد، که کتاب ما از حیث لغات و تعابیر کهن مربوط بدوره قدیمتر از (۵۰۰) است، و باید آنرا با اوائل دوره تشکیل زبان دری و کتبی که از عصر آل سامان یادگار مانده نزدیکتر شمرد. در حقیقت برخی از کتب صوفیه چندی از این صورتی نوشته شده است، که از لپیجه عامه الناس و مردم بوده و با انتخاب الفاظ ادبی و فصیح سعی نموده اند، بنابراین در برخی از مؤلفات صوفیه، الفاظ و تعابیری پیدا میشود، که در ادبیات ادبیه و خطباء و شعرای همان عصر بنظر نمی آید و حتی برخی از الفاظ در لغت نیز موجود نیست. اکثر جمل ایشان با اصول نحو و طرز بیان صوفیه و اعراب و صحت قواریخ را رعایت نکرده اند، زیرا ایشان میدانستند، که برای اقناع مخاطب است، و وقتی که بخواهم خطای کنند، باید لپیجه را در میان ایشان بدانند، بنابراین برخی از صوفیان بزبان همان مردم معاشرت داشتند، و الفاظ محلی را که مربوط بحیث نام بود، میزدند و در این صوفیه گاهی بنظر می آید، (۲) و با وجودیکه این کتاب در لغت و معنی و معانی و معانی را ندارد، گاهی مظاهر رأی دکتور زکی میانی که در این کتاب دیده می شود که کتاب طبقات صوفیه عبد الله انصاری مؤلف آنست.

(۱) کار نامه اردشیر بابکان ص ۶۴. (۲) الموسوعه الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۱۱.

طبع فاهره ۱۹۵۴ م ج ۲ ص ۳۷۶ و ۱۱، نظامی آن ایست که مولانا فضل را معنی و معانی مختلفاً بطور عالیانه تلفظ میکرد (مقابله المارقیه)

تبدیل (ب) به (واو) و استعمال ضمائر و افعال مخاطب و مغائب بجای یکدیگر، و آوردن (ك) تصغیر تحبیبی در آخر کلمات و دیگر خصائص الفاظ و کلمات وجهه بندیه و تعابیر و استعارات (که از ملاحظه فرهنگ و فوائد دستوری آخر کتاب بر شما روشن میشود) چیزهایی است که از لهجه محلی هروی و خراسانی در کتاب مداخل یافته و آنرا لطافت و زیبائی خاصی داده است.

در خصائص لسانی و لهجوی کتاب ما، بیشتر به کشف الاسرار و صدمیدان که آنهم از امالی شیخ الاسلام است، شباهت و نزدیکی تامی دارد، که اکثر کلمات این سه کتاب باهم مشترک است و باید هم چنین باشد، زیرا چند شاگرد از محضر يك استاد، در يك محیط و يك جامعه آنرا دریافته و کتابت کرده اند.

از نوشته مولانا جامی در مقدمه نفعات پیداست، که در عهد جامی و اواخر قرن نهم نیز آن لهجه در هرات نبوده و مردم کمتر به مقاصد کتاب انصاری می فهمیدند، بنابراین وی آنرا بعبارت متعارف روزگار در آورد، چنانکه گوید :

«الحق آن (طبقات صوفیه هروی) کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف، مشتمل بر حقائق و معارف صوفیه و دقائق لطایف این طایفه علیه. اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معروف بوده وقوع یافته و به تصحیف و تحریف نویسنده گان، بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع، فهم مقصود بسهولت دست نمیداد... بارها در خاطر فقیر میگشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید، و آنچه معلوم شود، بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد، و آنرا که مفهوم نشود، در حجاب سترو کتمان بگذارد.» (۱)

باری حضرت جامی که خود از اهل هرات و باریا فته محاضر صوفیه و دانشمند باذوق عصر بود، نیز بمطالب برخی از حصص طبقات هروی نرسیده و از گرفتن

(۱) مقدمه نفعات الانس من حضرات القدس، ص ۳.

آن در نفعات صرف نظر کرده، و بگفته خودش آنرا در حجاب سترو کتمان
گذاشته است.

چون توضیح این مقاصد و عبارات لہجہ ہروی لازم بود، من در پانورقی اکثر
آنرا با نفعات جامی مقابلہ کردہ و عبارات متعارف روزگار جامی را ہم بعلا مت
(ن) آورده ام، تا خوانندگان بدانند. و نیز چون در ہر نسخہ کاتبان آن دست
برده و تعابیر آنرا کہ کہن تر و از فہم ایشان دورتر بود، بعبارات خود آورده اند،
بنا بران در ہر سہ نسخہ موجودہ، جستہ جستہ عبارات و الفاظ کہن تر باقی مانده،
کہ از ملاحظہ نسخہ بدلہای آن بر خوانندگان گرامی و کسانی کہ در الفاظ و کلمات
و تعابیر زبان دری تحقیق میکنند، بخوبی روشن خواہد شد، و فرہنگ آخر کتاب
کہ نظائر همان کلمات و تعابیر را از کتب کہن دیگر فارسی نیز یادداشت
مقصد کمک خواہد نمود.

ولی باید گفت: کہ ملاحظات من در شرح و تفسیر مصطلحات لہجہ ہروی بہ معنی
ابتدائی و نامکملی است کہ راہی را در تحقیق خواہد کشود، و البتہ تکامل آن
کار دانشمندان دیگر خواہد بود. کہ درین امر از من بہتر دانند و خویش را بہتر
میتوانند.

ماخذ انصاری

۱- طبقات الصوفیۃ سلمی :

طوری کہ مولانا جامی در مقدمہ نفعات مینگردد: شیخ الاسلام انصاری صاحب
داد دست داشته و آنرا در مجالس صحبت و مجامع تدکیر و مواعظ اہل علم و ہنر
این حقیقت از ملاحظہ و مقالمہ عبارات طبقات ہروی، طبقات سلمی و طبقات
میآید زیرا جستہ جستہ برخی از عبارات و الفاظ و تعابیر طبقات سلمی از
در فارسی ہروی نفوذ یافته و از ان روشن میشود کہ طبقات سلمی از طبقات
درین کتاب ذکر سلمی در صفحات ۱۲-۲۱۶-۳۶۲-۳۷۲-۴۰۱-۴۰۳-۴۰۶-
۴۲۰-۴۲۱ آمدہ کہ شیخ الاسلام برخی از لغات و اصطلاحات سلمی را از رجال و
صوفیہ شنیدہ و در طبقات خود نقل نمود. ولی در بساہ وارد، ترجمہ عین عبارات طبقات

سلمی، نیز در طبقات هروی موجود است، مثلاً: سلمی در شرح حال ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری گوید: «لم نرفیمن رأیناهن المشایخ اتم حالامنه ولا احسن لساناً منه ولا اعلى كلاماً». کان اوحد المشایخ ولسان الوقت وکان اوحد فی طریقتہ من اجل المشایخ واطرفہم والطفہم له لسان فی التوحید یختص ہو بہ، ومقام التفرید والتجرید مسلم لدلم یشار کہ فیہ احد بعدہ. (۱)

این عبارات سلمی در طبقات هروی بکمال لطافت و ممانت چنین تلخیص و ترجمہ شدہ: «شیخ سلمی گوید: کہ کس ندیدہ ام از مشایخ، تمام حالترا زوی، وزبان نیکوتر و سخن تراز، ولسان الوقت بود و یگانہ مشایخ در طریقت، و بعلم توحیدہ مخصوص بود و کس چنونگوید پس ازواز مشایخ در توحید و تفرید. (۲)

و نیز دوبار (ص ۲۶۵-۲۸۹) ذکر طبقات سلمی درین کتاب آمدہ و ثابت میسازد کہ انصاری آنرا در دست ویامقاصدی را ازان حفظ داشت.

۲: تاریخ سلمی :

علاوہ بر طبقات سلمی ذکر تاریخ سلمی نیز در (ص ۳۷۴) این کتاب آمدہ و انصاری گوید: سلمی تاریخ خود را بر تاریخ استاد خود شیخ ابوبکر رازی کردہ بود. و در (ص ۴۰۶) ہمین کتاب را بنام تاریخ صوفیان یاد کردہ و مطالبی را ازان برداشته است (رک: پاورقی ۳۰۸ / ۴۰۶).

ہکذا در (ص ۸۶) بعبارت کذی فی التاریخ، تاریخ وفات، و مزاحم را غائباً ازین کتاب برداشته و نیز در (ص ۲۹۱) بعبارات در تاریخ بیاوردہ اند، مختصر احوال ابن شعرہ را ازین کتاب گرفته است.

۳- کتاب زہد :

از سبیل بن عنصم (ص ۱۸۶) کہ شرح حال ابو عبد اللہ نباحی را ازان گرفته است. باین نام مولفان دیگر ہم کتاب داشتند. مثلاً کتاب الزہد از امام احمد بن محمد حنبلیہ توفی ۲۵۱ھ (۸۶۵ م) و از امام بیہقی متوفی (۲۵۸ھ) و از عبد اللہ بن مبارک متوفی (۱۸۰ھ) و از امام محمد بن احمد شعبی و از ہشام بن السری متوفی (۲۴۳ھ)

(۱) طبقات الصوفیہ سلمی ص ۴۸۹ (۲) ص ۳۷۷ کتاب حاضر .

وازا ابو عبد الله احمد بن حرب نشاپوری متوفی (۵۲۳۴هـ) (۱) و کتاب الزهد از بشر بن حارث حافی متوفی (۲۲۷ هـ) و از حارث بن اسد محاسبی (متوفی ۲۴۳ هـ) و از عتبة الغلام (۲)

۴- کتاب احمد بن الحواری :

در (ص ۲۰۲) کتاب حاضر گوید: در کتاب احمد بن الحواری دیدم الخ ومعلومه نشد که این کتاب چه نام داشت؟

۵- جزو در نکتهای توحید :

از ابو سعید ابن الاعرابی (ص ۳۵۰) که ازین کتاب، شیخ الاسلام برخی از ملاحظاتی ابن الاعرابی را نقل نماید از حلیة الاولیا (۱۰، ۱۲۸) پدید میآید که ابو سعید ابن الاعرابی (متوفی ۳۴۱ هـ) کتابی بنام طبقات النساک نیز داشت که ابو سعید در نوشتن حلیة ازان استفاده نمود، و حاجی خلیفه بنام ابو سعید احمد بن محمد بن زیاد غزی ابن الاعرابی (متوفی ۳۲۰ هـ) ازان ذکر می نماید (۳)

۶- محبة الظراف ،

از ابو عمر نوقاتی (ص ۱۳۷) که یک قول نوقاتی ازان نقل شده، ابن شعبان محمد بن احمد بن سلیمان بن ایوب بن عینه ابو عمر و نوقاتی (پد ترقیب الیوم) است در سیستان (متوفی شعبان ۳۸۲ هـ) مؤلف آداب المسافرین و فضل التریحین و کتاب الشیب و کتاب العتاب والاعتاب و کتاب العلم و محبة الظراف (کتاب فی اخبار العشاق و معاشره الاهلین است) (۴)

نسبت وی اگر چه در اصل و دیگر نسخ نوقاتی است و در نسخه خطی تاریخ سیستان هم نوقاتی بود، ولی صحیح آن نوقاتی است که بقول باقر بن محمد بن احمد بن ازرنج سیستان و در تاریخ سیستان (ص ۲۰) در جمله کاتبان و مؤلفان نوقاتی و ابو الحسن عمر بن ابی عمر النوقاتی آمده است. و در تاریخ سیستان از احمد نوقاتی صاحب تصانیف و پیوسته عمر بن ابی عمر نوقاتی نام برده اند.

(۱) کشف الظنون ۲- ۱۴۲۳ (۲) المهرست ابن شهر آشوب ص ۲۶۰

(۳) کشف الظنون ۲/ ۱۱۰۸ (۴) اسما المواقفین ۳۲- ۵۳

چون بنام نوقان جائی در سیستان نبود، و نوقان بقول سمعانی و یاقوت در طوس و خراسان بود، بنابراین نوقاتی به تالی مثناة اصح است. اما نام کتاب در اصل وعوك: محبة الظراف بود، و در منابع دیگر طوری که خواندید محنة الظراف، است به نون.

۷- اعتقاد :

از ابراهیم خواص (متوفی ۲۹۱ هـ) در (ص ۲۴۹) کتاب حاضر گوید: «ویرا کتب است و کتاب اعتقاد است، من آنرا دیده ام.»

۸- اسمای مشایخ فارس :

از ابو عبدالله خفیف، در (ص ۸۶) حکایت بوهزاحم را از ان گرفته است.

۹- لمع ابوبکر مفید :

که انصاری در (ص ۳۶۳) از ان حکایتی برداشته گوید: که ابوبکر مفید را کتاب لمع است، اینک لمع سراج بر آرزوی آن کرده، او را در بوی آن فرسیده (درین باره ک: یاد رقی ص ۳۶۳) و ظاهر آجزد کر انصاری ازین لمع ابوبکر مفید خبری نداریم.

۱۰- نهج الخاص و کتاب غربت و اربعین صوفیان :

از ابو منصور معمر اصفهانی (ص ۴۵۳) از ماخذ خاص انصاری و بقول وی «کتاب سخت نیکو بوده است و درین مقاماتها که کرده اند، هیچکس از وی به نکرده است. در صفحه (۳۵۳) اقتباسات از کتاب غربت و نهج الخاص موجود است. این معمر عا لباً همان شخص است که هجویری در کشف المحجوب بیک کتاب دیگری «کتاب اندر مرقع» حواله میدهد (ص ۶۵ طبع سمرقند) این ابو منصور معمر بن احمد حبلی البزرجترین شیوخ صوفیه است، که از طبرانی روایت حدیث نماید، و در رمضان ۴۱۸ هـ وفات یافته است (۱) ولی در کشف المحجوب طبع ر و سیه (ص ۶۲) نامش ابو معمر اصفهانی طبع شده است.

۱۱- اربعین مشایخ :

از شیخ بوسعید مالینی: که در (ص ۳۷۰) اقوال سهل تستری از ان نقل شده، و در (ص ۲۸۸ و ۲۹۱) نیز حواله هائی بآن موجود است.

(۱) مرآت الجنان ۳-۳۳.

این شخص ابوسعید یا ابوسعداحمد بن محمد بن احمد بن عبید اللہ انصاری حافظ مالینی (مالین ازقرای ہرات) است، کہ بمصر آمد، و در آنجا بسال ۴۱۲ھ در گذشت از تصانیف او اربعین فی الحدیث و اسباب و الانساب و المؤمنین و المختلف است. (۱)

۱۲- مقامات شیخ الاسلام انصاری:

باین نام کتابی از آثار شیخ بودہ کہ شاگردش هنگام نوشتن طبقات اذان استفادہ نمودہ، و در (ص ۲۱۶) رأی شیخ را در بارہ مقارنات اذان نقل نمودہ است. کتاب علل المقامات بقول صاحب اسماء المؤلفین (۱-۴۵۳) و دیگر مورخان از آثار تازی انصاری بود، کہ یک حصہ آنرا در (۵) صفحہ س دوہور کوی در سنہ ۱۹۵۹ با ترجمہ و مقدمہ فرانسوی در مصر چاپ نمودہ است.

۱۳- تاریخ و حکایات:

کتابی بود از ابوبکر محمد بیکندی کہ در (ص ۳۳۱) اقتباسی از این کتاب را در یک شخص ابوجعفر محمد بن احمد بن احمد بن عبید بخاری بیکندی حنفی منوالد ۲۰۲ھ و متوفی ۴۸۲ھ معاصر شیخ الاسلام است کہ از کتب او تحقیق از سلسلہ باوضح الدلالہ فی النبوات، وائل سائق المسعودیہ فی المباحات التفسیریہ البی و الارشاد لاهل الخیر والرشاد کہ در مصر در ذہبہ اللہ اسم غیلی نوشتہ میشود بودند (۲). ولی یقین نیست کہ تاریخ و حکایت ہم از همین بیکندیست یا بیکندی دیگر؟

۱۴- سیرة شیخ کبیر ابو عبید اللہ محمد ابن الخفیف:

متوفی ۳۷۱ھ کہ عربی از طرف ابو الحسن علی بن محمد دیلمی شکر اسامی در اواخر قرن چهارم نوشتہ شد و خواہش اتابک ابوسعید، بقلم رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی بفارسی درآمد، و در کتب خانہ شمیل طبری در سنہ ۱۹۵۵ در کتب خانہ از طرف مؤسسہ تاریخ ترک از انقرہ چاپ کردہ و نسخہ خطی در کتب خانہ آن در کتب خانہ کوپرلو استانبول موجود است.

(۱) اسماء المؤلفین ۱-۷۲ بحوالہ تاج المروس. کشف الظنون ۱-۶۷

(۲) اسماء المؤلفین ۱-۷۵

در طبقات هروی بحکایاتی است، که در سیره ابن خفیف نیز همان حکایات با کمی اختلاف وارد است. مثلاً حکایت شاه کرمانی ص ۱۱۷ سیره و ص ۱۷۷ طبقات و حکایت پاکباز ص ۱۴۷ سیره و ص ۸۶ طبقات و حکایت اشنانی ص ۱۵۷ سیره و ص ۳۶۷ طبقات و حکایت ابوطالب خزرج ص ۱۶۸ سیره و ص ۳۹۳ طبقات .

چون سیره ابن خفیف بخامه شاگردش در اواخر قرن چهارم نوشته شده و کتاب معروفی بود غالباً از نظر انصاری نیز گذشته باشد که در طبقات حکایاتی را از آن گرفت، اگر چه ظاهر آنرا نبرد . در صفحه ۳۹۳ طبقات حکایتی است از بیماری شیخ ابوطالب خزرج و خدمت ابن خفیف ، که عین همان حکایت در (ص ۱۶۸) سیره وارد است و انصاری نام علی دیلم نویسنده سیره را هم در آن برده ، ولی چون آنرا با روایت طبقات سلمی (ص ۴۶۴) مقابله کنیم باین نتیجه میرسیم، که درین مورد انصاری روایت سیره و سلمی را بهم آمیخته و آنرا جامع روایتین سیره و سلمی قرار داده است . زیرا در سلمی نام ابوطالب خزرج نیست و بجای آن گوید : قدم علینا بعض اصحابنا . شماره صفحه ۳۹۲ - ۳۹۳ کتاب حاضر، حکایت مذکور را بخوانید و بعد از آنرا با متن سیره که قرار ذیل است مقارنه نمائید :

« شیخ حکایت کرد که ابوطالب خزرج صاحب جنید، بشیراز
 آمدورنجور بود ، و او را شکم میرفت . جماعت بایکدیگر
 گفتند: کی کدام یکی از ما خدمت او خواهد کرد؟ گفتم: من
 و هر شبی شانزده هفده مجلس بنشستی و من طشت می نهادم
 و برمی گرفتم، و روز دیگر شکم وی قبض میکرد، تا دیگر
 باره شب درامدی . یکشب خواب بر من غلبه کرد، و در خواب
 شدم، و یک نوبت آواز داده بود، و من در خواب بودم، با آوازی
 از خواب درامدم و برخاستم و طشت پیش وی بردم . گفت ای پسر!
 تو کی خدمت مخلوقی چون خود نمی توانی کرد، خدمت
 خالق چون میکنی؟ » (۱)

(۱) - سیره ابن خفیف ، باب ۸ ص ۱۶۸

همین حکایت در شذرات ۳-۱۷۶ و السبکی ۲-۱۵۳ و تذکره ۲۰-۱۳۰ و نفحات ۲۸۰ و سلمی مانند متن طبقات وارد است ولی در سیره بصورت فوق است، که ابداً از کفری از لعنک الله و رحمک الله ندارد. و ازین معلوم میشود، که انصاری روایتین سلمی و سیره را بهم آمیخته و قصه را تکمیل کرده است، زیرا سلمی آن حکایت را با ایجاز تمام چنین آورده بود:

«قال محمد بن خفيف: قدم علينا بعض اصحابنا فاعتل، و كانت به علة البطن، فكننت اخذ مه و آخذ منها لطست طرف اللیل . فغفوت، عنه مرة فقال لي نمت ! لعنك الله؟ فقليل له كيف وجدت نفسك عند قوله لعنك الله؟ فقال كقوله رحمك الله.» (۱)

چون در سلمی ذکر می آید نام ابو طالب خزرج نیامده و در سیره موجود است. بنابراین باید گفت که انصاری در نقل حکایت، سیره را هم دیده بود. ولی چون طرف روایت و استنتاج انصاری عیناً مانند سلمی است نه مثل سیره، بایست نتیجه گرفت، که هر دو کتاب مذکور در نظر انصاری بوده است.

باید ناگفته نگذاریم، که شیخ الاسلام حکایتی را از ابن خفیف را حدیث در معشار دینوری در (س ۱۸۹) کتاب حاضر نقل نموده، و در وجودیکه عین همین حکایت در سیره (س ۱۹۳) موجود است (رک یورقی س ۱۹۰ کتاب حاضر). باز هم انصاری آنرا از شیخ ابو عبدالله طاقی نقل نموده است. و شاید علت آن چنین باشد، که صدوفیان سماع مستقیم در روایت معنی کلمات را نوشته اند. این معنی میدانستند، و یارای حکایت شیخ طاقی در نظر انصاری از نویسنده سیره معتبر تر و ثقه تر بود.

علاوه برین انصاری برخی از کتب زاد الطیفت - خود را در این کتاب مستقیم او نیست، چون فاضلای آن در فهرست آخر کتاب معشار دینوری را نمیکنیم.

(۱) طبقات سلمی ۲۶۴

نسخ خطی طبقات هروی

از نسخ خطی طبقات هروی تا کنون چهار نسخه راسراغ داریم، که سه نسخه در ترکیه و یکی هم در کلکته است. علاوه ازین در ایران و افغانستان و کتب خانهای اروپا سراغی از نسخ خطی این کتاب نداریم، و اگر جایی هم بوده، کسی ندیده است.

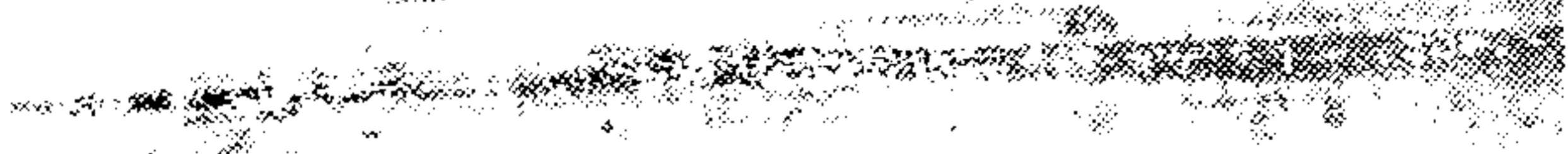
۱- نسخه مهم و اقدم طبقات در کتب خانده نافذ پاشا در استانبول به نمره (۴۲۶) موجود است که بخط نسخ خوانای خوبی در ۴۸۹ صفحه ۱۵ سطری نوشته شده، و خط آن به نسخه های خطی که در حدود ۶۰۰ هجری خراسان نوشته اند شباهت تام دارد.

این نسخه مدار کار و متن اصلی نسخه مرتبه موجوده است، که من آنرا بکلمه (اصنی) در تمام کتاب و حواشی آن اشاره کرده ام. چنانچه بر صفحه اول مطبوع هم می بینید، بر ورق اول نام طبقات الصوفیه و شیخ الاسلام با فهرست مولفات او نگاشته شده بود، که بعد از آن ناقص گردیده و مهتری کلان دارد (وقف مولوی خانه باب جدید) (۱) بر ورق آخر کتاب ۲۴۶ چنین نوشته: «ووقع الفراغ من تحریر العبد الضعیف الراجی الی رحمة الله تعالی دمتاش (رمتاش؟) بن عبد الله فی لیلۃ الجمعة ثامن عشر شعبان فی شهر سنه احدى و سبعین و ستمائة معلوم نیست که این رمتاش یا دمتاش کتاب را در سنه ۶۷۱ هجری کجا نوشته، ولی از طرز خط پیدا است که آید در خراسان باشد و نامش هم تورکی بنظر می آید. اما کلمات سنه نقاط ندارد بنا بر آن ستمائة را بر خی سبعمائة هم خوانده و نوشتن کتاب را در (۷۷۱ هجری) میدانند ولی نویسندة این سطور آنرا (ستمائة) میخوانند، و از روی خط و املا و مقابله آن با مخطوطات دیگر قرن هفتم هجری، کتاب را مربوط او آخر قرن هفتم میدانم نه مال او آخر قرن هشتم.

املاي نسخه نیز طوریست که در کتب قرن ششم و هفتم مشهود است، حروف فارسی پوچ بيك نقطه، و گ مانندك، و اکثر الهمانقووط (ذ) است. در بساموارد (ار) شرطی

(۱) نقاط این کلمه در مهر واضح نیست و آنرا جدیدیا حدید توان خواند.

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines, written in a cursive style. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly textured.



Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is arranged in approximately 12 horizontal lines, written in a cursive style. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly textured.

(۱) عکس صفحه اول و دوم نسخه خطی طبقات الصوفیه کتب خانہ نافذ پاشا در استانبول نوشہ ۶۷۱ یا ۷۷۱ هـ بوط صفحه ۳۶ مقدمہ طبقات

وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ
وَمَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْحَقَّ وَهُوَ يُبْدِي لَهُ الْوَجْهَ
الضَّالُّونَ فِي الْوَجْهِ الْغَالِبِ

را (از) نوشته که ناشی از عدم دقت کاتب یا نادانستن زبان خواهد بود. گاهی علامتی (،) را استعمال میکند که دو جمله را از هم جدا کند و یا بیتی را از بیتی دیگر منفک سازد. در برخی موارد همین علامت را در متن بر کلمه ئی گذاشته و در حاشیه مزید علیها و یا صحت آنرا می نویسد.

کلمات آنچه و هر چه و چه بشکل قدیم آن: آنج، هر ج، جد نوشته شده که ماهم در مطبوع آن شکل قدیم آن را بجای گذاشتیم، ولی پوچ و دوگ را برای سهولت قرائت بشکل مروج حاضر آن نوشتیم. نسخه اصل اشتباهات کمی دارد و روی هم رفته نسخه خوب است، اما با وجود آن برخی کلمات را مسخ و تحریر نموده، که در پاورقی کتاب اشاره کرده و لفظی را که تغییر و یا زیادت داده، باصل آن اشارت کرده ام.

این نسخه گرچه نسبت به نسخه دیگر قدیمتر است، ولی گاهی کلمات بسوی کهن با شکل اصیل آن در دو نسخه دیگر آمده، که در پاورقی با آن اشارت شده است. عدد صفحات این نسخه را من در حاشیه نسخه مطبوع و در متن صفحات بین قوسین [۰۰۰] نشان داده ام، و در هر جا که حواله صفحات کتاب داده شده، عدد در آن همین صفحات است و فهارس کتاب نیز بر اساس همین صفحات اصلی ترتیب شده و حواله گرامی، اعداد صفحات را از روی آن پیدا نماید، که بر حاشیهای جداگانه در علامت [۰۰۰] چاپ شده است.

یك روتو گراف این نسخه بو سیله، در پتر شرف شمس المصنفی، کربلا، عراق، در اکتون در پوهنتون پنجاب لاهور موجود است. و همین نسخه معادل ۲۰۰۰ تومان به قیمت اولیه اصل بوده است.

۲- نسخه دوم که به علامت (ح) در حواشی اشاره شده، به سال ۱۲۵۰ هجری قمری در ورق قطع و زیری و خط نستعلیق بسینه خوب و آینه در کتبخانه کتبخانه کربلا موجود است. در صفحه اول عبارت دین در اول است: و اولی در اول است. و در حواشی در بعضی مواضع عبارت فی التذویف، کتب طبقات المشایخ قدس سره در اول است. و در حواشی در بعضی مواضع عبارت در بین صفحه بخط بسینه بخته و طریقتی است.

«طبقات ندیم حضرت الملک البازی خواجہ عبداللہ الانصاری قدس اللہ سرہ العزیزین»
 زیر آن نیز بہمان خط. اماخفی چنین است (اکثر حروف نقاط ندارد): «هذا وقف
 ظل اللہ المخلص والنور الامع (کذا) المشخص السلطان ابن السلطان، السلطان ابولعب
 (کذا) عثمان خان ابن السلطان مصطفی وفقه اللہ فی حل امور الانام، وجعل الطافہ
 سايرة علی العباد بالسلام: وانا الداعی الحق ابراهیم حنیف المفتش باوقاف الحرمین
 المحترمین غفر لہ» (مہر بند: لطیف ابراهیم حنیف) علاوہ بر بن یک مہر بسیار کلان
 مدور کہ یک نیم انچ قطر دارد، نیز بر ہمین صفحہ موجود است کہ دران نوشتہ شدہ «
 الحمد للہ الذی ہدینا لهذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدینا اللہ»

طغرا : مصطفی بن عثمان خان

ختم نسخہ: «تم کتاب الطبقات بحمد اللہ ومنہ علی يد العبد الضعیف درویش صوفی.
 یوم الاحد ثامن عشرین رمضان سنہ ۸۲۹ھ.»

نویسنده این نسخہ درویش صوفی رانمی شناسیم ولی معلوم است، نستعلیق نویس
 بسیار مہری بودہ، کہ در او اول ترتیب نستعلیق، یکی از مہران این سلیقہ بود
 شاید در مملکت عثمانی میزبست، و کتاب نیز از طرف سلطان عثمان خان ثانی
 وقف شدہ، کہ دورہ سلطنت او حدود ۱۰۲۷ھ بودہ است. از ملا حظہ این نسخہ
 ظاہر میآید کہ شبوہ نستعلیق در سنہ ۸۲۹ھ بکمال پختگی و زیبائی رسیدہ بود.
 اگرچہ دست محمد کتابدار بہرام میر زاد «حالات ہروران» کہ سال ۹۵۲ھ نوشتہ
 مدعی است، کہ مخترع خط نستعلیق استادوی میر علی تبریزی است و «انتساب ابن
 سلسلہ را ازیشان تجاوز دادہ بدیگر نمی توان رسانید» (۱)، ولی این نسخہ گواہی
 میدہد کہ در او اواسط قرن نہم، این شبوہ بکمال عروج رسیدہ بود، زیرا نسخہ (ع)
 بہترین نمونہ آنست. ازہمیزات این نسخہ است:

- ۱- در اعمفعولی کہ نسخہ اصل در اکثر موارد ندارد، درین نسخہ است ما نزد:
- د کار (را) بگذاشت ص ۸۹. خویش (را) ص ۸۹. عیاض (را) دیدہ بود ص ۹۲.
- ۲- آید بالف ممدودہ، کہ در اصل ایندیا آید است.

(۱) حالات ہروران ص ۱۵ طبع لاہور ۱۹۲۶م

طبقات خواص طبقات الانصاف
في التصوف



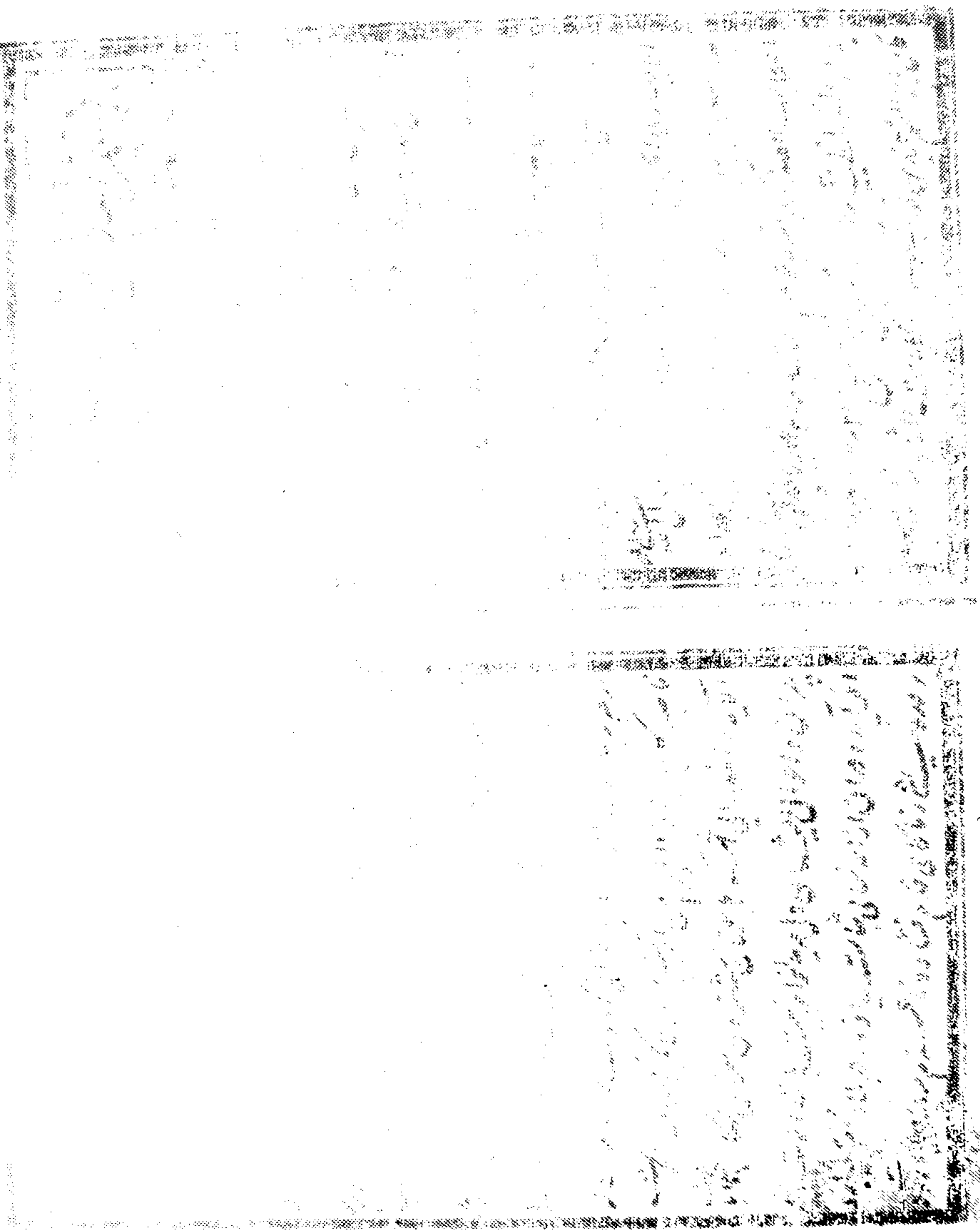
من طبقات المشايخ في تصوف
بمطبعة رجبية من قبل التصوف

| | | | |
|---|---|---|---|
| 1 | 2 | 3 | 4 |
| 1 | 2 | 3 | 4 |
| 1 | 2 | 3 | 4 |
| 1 | 2 | 3 | 4 |

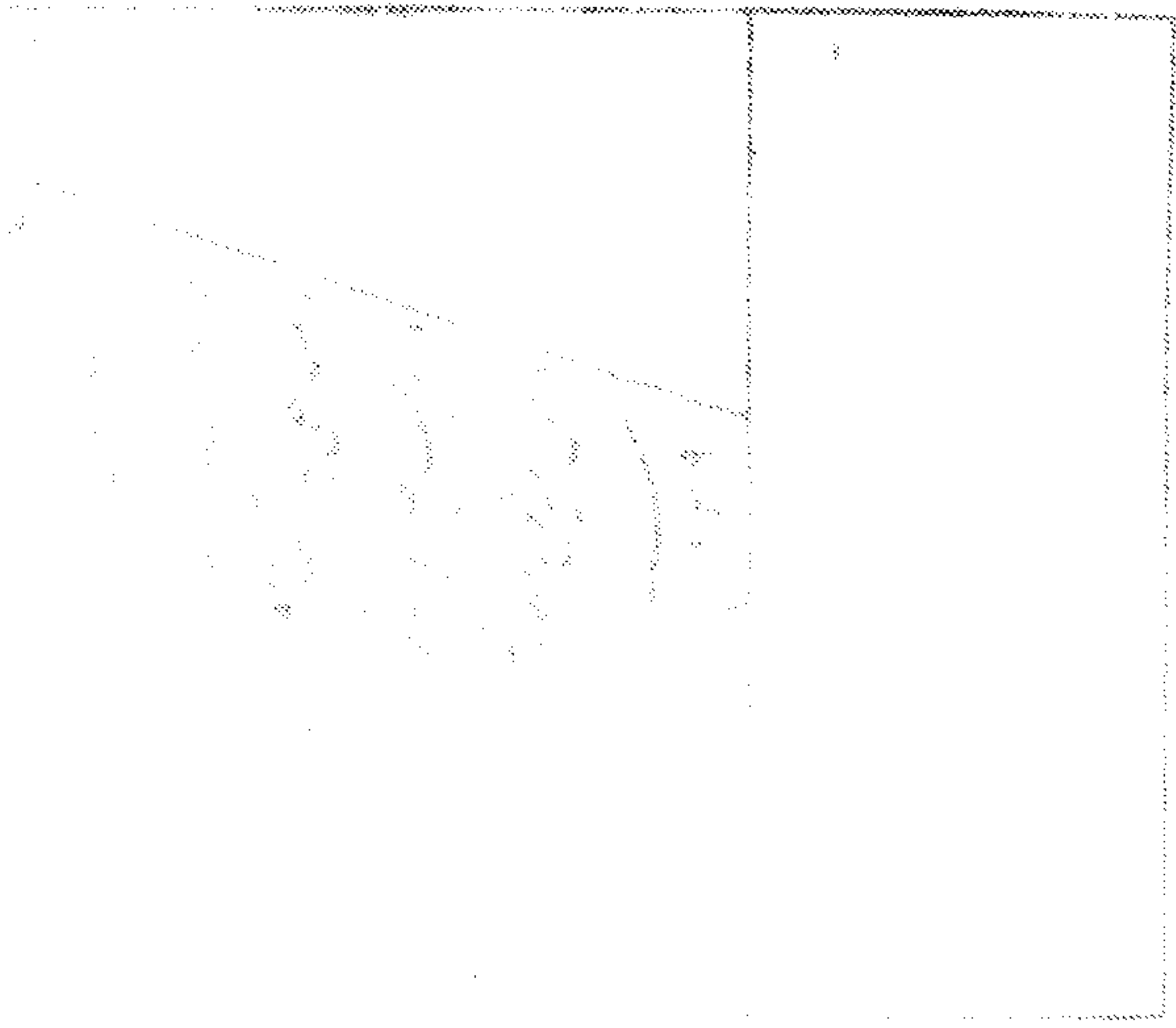
طبقات مشايخ تصوف
المسلك البازيغوي
في طبقات الانصاف
بمطبعة رجبية

مكتبة
مكتبة
مكتبة
مكتبة
Mikrolim Anka

(٣) عكس صفحه بيروني نسخة خطي طبقات الصوفيه از ك-تب خانه
نور عثمانيه استانبول مربوط صفحه ٣٨ مقدمه اين ك-تاب



تو در حکومت بی باک و ستمگر کسی که از او بترسند
 حکومت در آید و اگر کسی که از او بترسند
 سلطان که با من نهان است کنی از طرف خود
 شیخ الاسلام گفتم که در آن که به دست کسی
 دستگیر شدست من این سبکیز گرفت و در دست
 از همین بود و نه بدلی که در این گرفت اخراج
 این گرفت در راهی او است و در راهی این
 بود و در دست گرفت و معلوم شد که از او
 گرفت و گرفت که گرفتگان میمانند نسبت
 نسبتند از دست گرفت و در وقت گرفت
 و قاضی است که گرفتگان میمانند نسبت
 و قاضی است که گرفتگان میمانند نسبت
 و قاضی است که گرفتگان میمانند نسبت
 استماع نمود و حکومت گرفتگان گرفت
 و قاضی است که گرفتگان میمانند نسبت
 استماع نمود و حکومت گرفتگان گرفت
 و قاضی است که گرفتگان میمانند نسبت
 استماع نمود و حکومت گرفتگان گرفت



- ۳- گک بدون کشش بالا: مانند کشت، بنکریست، کفت. که گاف کشش دارد بکلی ندارد.
- ۴- پ گاهی سه نقطه دارد مانند پر کس، و بیک نقطه مانند بس (پس).
- ۵- ج بجای چ مانند هیچ، جه، جون.
- ۶- تبدیل ب به و او عموماً مانند ورنائی (رنائی) ص ۹۱. یا و د ص ۱۱۰.
- ۷- دالها عموماً بصورت (د) نوشته شده، برخلاف اصل که اکثر (ذ) است.
- ۸- استعمال افعال غائب مفرد (داشتید - کردید خوردید) و غیره بجای داشتنی و کردی و خوردی عموماً. اگر چه در اصل هم هست ولی در (ع) فراوانتر است.
- ۹- املائی بو عبدالله اکثر تبدل است.
- ۱۰- شست (شصت ۶۰) عموماً بسین.
- ۱۱- برخی کلمات قدیم مانند هامر اهان (ص ۹۱) و ناهمی (ص ۹۵) و بو بختی (ص ۹۸) نوشته (ص ۱۰۰)

يك فلم ا این نسخه نفیس بوسیله دانشمند گرامی سرژاوتیه دبور کوی را در دستشرق فرانسوی بمن رسیده، که در پاورقی کتاب اشاره (ع) تمام نسخه بداهت آنرا با اصل آورده ام، و در تکمیل این کتاب حصه بزرگی دارد. و من از دانشمند موصوف که بدون معرفت و شناسائی سابقه، بمجرد خواهش کتبی فلم کتاب را در دسترس من گذاشتند، کمال تشکر دارم. و همت و عشق بی نظیر او را احسن آثار انصاری میستایم. کاش از هموطنان انصاری کسی را با عشر عشیرین انصاری پشت کار سراغ میداشتیم!!!

۳- نسخه سوم.

که فلم آن بهمت و مهربانی دانشمند موصوف بدست آمده مورده است و در قرار گرفت، و در تمام کتاب نسخه بداهت آن بعلامت (ک) کلکه نشانی شده. نسخه بسیار خوبی است، که در سنه ۱۸۰۹ م. کتابخانه فورتن - لیدن - هلند تحت نمرد (۵۳۶) داخل گشته و اکنون در کتابخانه سوسایتی آسیاتیکی شماره ۲۳۲ موجود است. یکی از دانشمندان متأخر ایوانوف در مقاله شماره ۱۰۰۰ شماره ۲۳۲ قرار داده و مقالتی در فصل در مجله سوسایتی شاهلی آسیاتیکی در شماره ۱۰۰۰ شماره ۲۳۲

طبع کرده است. این نسخه بقول ایوانوف بخط نستعلیق هندی و بر کاغذ هندی
 دز ۱۴۷ ورق قطع ۱۵۵ × ۲۳۵ ملی متر ۲۱ سطری نوشته شده. بر ورق اول علاوه
 بر مهر های فورت ولیم کالج و سوسایتی کلکته، دو مهر دیگر محمد نجیب خان
 و جعفر بن جلال مقصود عالمشاهی الرضوی نیز دارد، که وقتی مالکان این نسخه بودند
 بر ورق اول نام کتاب چنین نوشته شده: «طبقات الصوفیه سلمی لشیخ الاسلام
 ابی اسمعیل عبد الله بن ابی منصور الانصاری مع اذواقه و مواجید». طبقات صوفیه
 تاریخ (۵۵۶) ختم ك: تم کتاب الطبقات من کلام پیر هراته خواجه عبدالله انصاری
 قدس سره. تم التحشید یوم الثبت (کذا) والمقابلہ لیلۃ الاحد غره رمضان المبارک
 ۱۰۱۵ھ من ید العبد افضل (بدون نقاط) بن حمید قریشی البانی پتی علی شطیبت.
 این محشی کتاب، مرربا سواد باذوقی بود (اگر چه یوم السبت را یوم الثبت نوشته)
 که در غره رمضان ۱۰۱۵ھ حواشی و مقابلت کتاب را در هندی بر کنار نهر بہت تکمیل
 کرده. وی انساب سمعانی را در دست داشت و بر حواشی نسخه، برخی از اعلام را شرح
 کرد و حوالت انساب را داد ظاهراً نویسنده متن نسخه هم اوست. که خط خوب
 نستعلیق هندی رامی نوشت.

بر صفحه ۹۸ کتاب بر حاشیه مینویسد: «حضرة سیدی مقبول عالم دام جلاله فرماید:

وای بروجد و حال آن صوفی کش خدایاد از رباب آید
 نه پسندد جلالی آن حالت که نه از سنت و کتاب آید»

ازین پدید می آید: که نویسنده حواشی مذکور افضل بن حمید پانی پتی یکی از
 مریدان جلالی بود. اگر این جلالی همان جلال خان جلالی و بعداً جمالی دهلوی
 شاگرد سمناء الدین و معاصر جامی و مولف سیر العارفین باشد. وی بقول غلام سرور
 لاهوری در (۹۴۲ھ) در گذشته (۱) و اگر افضل کاتب و محشی نسخه مرید او باشد،
 پس باید در حین ختم حواشی در سنه ۱۰۱۵ھ زیاده از ۸۰ سال عمر داشته و این نسخه
 را نیز در ایام پیری نوشته باشد.

این نسخه با وجود یکده آنقدر کهن نیست، باز هم برخی از کلمات و الفاظ تعابیر

(۱) خزینة الصغیر، ۲، ۸۴.

کهن را حفظ کرده، که من در پاورقی و نسخه بدلها به علامت (ک:) بآن اشاره کرده ام، و برای تکمیل این نسخه مطبوع، وجود آن از مغتنمات است، و در خصایص املا بکتبی که در حدود سال هزارم هجری نوشته اند میماند.

۴ - نسخه چهارم طبقات هروی :

نیز در تور کیه و کتب خانۀ یوسف آغا شهر قونیه در مجموعۀ نمبره (۵۸۸۶ و ۶۷۷۷) از ورق (۱ تا ۱۳۶ ب) بقطع ۲۱ × ۱۳ هر صفحه ۲۳ سطری موجود است. این نسخه با وجودیکه خیلی مهم بوده و بقلم یکی از مردم سیاوشان هرات نوشته شده، ولی متأسفانه هنگام ترتیب این کتاب در دسترس من نبوده تا با نسخه اصل مقابله میشد. در سنه ۱۳۳۸ ش که دکتور شمیل خانم کراچی آمده بود از او خواهش شد که کیفیت این نسخه را از تور کیه بمن نویسد، و مشارالیه که خانم شریف عالم دانشمند است، بکمال مهربانی معلومات آتی را از تور کیه من نوشتند که باتشکر درینجامی آورم: عدد صفحات نسخه (۲۷۲) است و بران نوشته اند «وقف هذا الكتاب يوسف كتهدای حضرت مهدي عليا ووالده سلطان سليم خان قزلباش بشرط ان لا يخرج من خزائنه سنة ۱۲۰۹»

خط این نسخه غالباً نسخ متأخر و املاهای آن هم قدیم است (ج) را (-) و () را (ب) و (گ) را (ک) مینویسد و در مشتملات یافتن همواره «او آورده» و «ملا» یابد. و باود. و بکلمات: سبحان من عرفنی قریباً سبحان من الیمنی قریباً خاتمه می یابد: «تمت هذه النسخة الشريفة والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید الاولین والآخرین علی بن عبدالمطلب عبدالمرحوم بن محمد بن عبد سیاهوشانی. فی غره حرم الحرام سنه ۱۲۶۲ (میر تقی)»

چون کتاب این نسخه هروی است و سیاوشانی، بنابراین در

اغلاط زیاد و تصحیفات باید خالی باشد.

این شرح کتاب ما از روی سه نسخه هم خطی و املاهای مختلف است.



رموز و اشارات

در ترتیب متن و پاورقی های کتاب اشاراتی بکار رفته ، که ذیلاً شرح داده میشود:

۱- در متن کتاب برخی کلمات و جمل و سطور بین قوسین آمده ، و در پاورقی نوشته شده : (ع: ندارد، یا، ك: ندارد) و مقصد اینست که در نسخه ع یا ك همان جمله یا سطر نیست .

۲- ر ك : مخفف رجوع کنید .

۳- ر ك فر : رجوع کنید بفرهنگ آخر کتاب .

۴- ع نسخه نوری عثمانیه که درین مقدمه شرح آنرا داده ام .

۵- ك نسخه کلکته ، بشرح سابق الذکر مقدمه .

۶- ن: تفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی، طبع نولکشور لکهنوهند ۱۹۱۵م

۷- ص : صفحه .

۸- تخریج آیات قرآنی در پاورقی کرده شده ، و بعد از کلمه قرآن ، نام سوره آمده ، که متصل آن عدد آیات همان سوره و بعد ازان (ج) مخفف جزو قرآن است که عدد جزو نیز بعد از (ج) داده شده .

۹- اصل : مقصد ازان نسخه مأخذ متن است ، که در کتب خانۀ نا فذ پاشا در استانبول موجود است ، و شرح آن قبلاً داده شد .

۱۰- بعد از برخی اعلام علامت ستاره * گذاشته شده و این اشاره میرساند ، که ذکر همین شخص درین کتاب به تفصیل موجود است ، و از روی فهرست آخر کتاب ، مورد وصفه آنرا یافته میتوانید .

۱۱- عدد صفحات نسخه اصل نا فذ پاشا در حواشی کتاب بین قلابین [] نوشته شده ، و در بین متن جائیکه صفحه مذکور ختم شده ، همان عدد در متن سطر بین قلابین [] داده شده . در تمام فهرس و پاورقی ها و حوالهای این کتاب ، عدد صفحات عبارت ازین است و باید باین اعداد و علایم رجوع شود ، نه اعدادیکه بالای صفحات مطبوع چاپ شده .

۱۲- نام کتب مآخذ مخفف شده ، که فهرست مکمل آن جداگانه تحت عنوان مآخذ و مراجع در آخر کتاب موجود است . در پاورقی هاجائیکه نام کتاب آمده ، اگر یک عدد بعد از نام کتاب داده شده مقصد از آن صفحه همان کتابست . و اگر کتاب مذکور جلد ها داشته ، بعد از ذکر نام کتاب ، عدد کوچک جلد و عدد کل آن صفحه همان جلد است مثلاً (۱ - ۱۲۵) که جلد اول صفحه ۱۲۵ را می‌رساند .

۱۳ / اسمای اعلامیکه در متن آمده ، اگر در کتب و منابع دیگر . راجع بدان شرحی باشد ، در پاورقی نامهای همان کتب با جلد و صفحه قرار شرح نمبر ۱۲ داده شده ، تا برجستجو کنندگان کار آسان باشد . و به همین منابع رجوع نمایند .
۱۴ / در فرهنگ آخر کتاب اگر تنها (س) و بعد از آن عدد آید ، مقصد از آن صفحات اصل نسخه است ، که شرح آن را در نمبر (۱۱) داده .

۱۵ / چون کتاب از حیث مضمون ترتیب و تبویبی ندارد و مقصد شتی در صفحات مختلف آمده ، خواننده گرامی میتواند از روی فهرست مصطلحات آخر کتاب ، صفحات خاص همان يك موضوع را یافته و مطالعه نماید .

۱۶ در فهرست مفصل مصطلحات کتاب ، نیز همین اعداد صفحات نسخه همان که بر حواشی چاپ شد معتبر است نه اعداد بالای صفحات .

۱۷ ح : مخفف حاشیه . در فهرس اگر عددی (ح) آمده باشد ، معنی آنست که همان مطلب بر حاشیه و پاورقی کتابست نه در متن همان نسخه .

۱۸ تمام فهرسیکه در پایان کتاب الحاق شده مربوط به متن کتابست نه حواشی و تعلیقاتیکه در پاورقی هست .

۱۹ تمام توضیحات و تعلیقات و اضافات مربوط هر نسخه در حواشی آن نسخه . و به آخر کتاب حواله نه داده ام . الا چند استدر آنکه بعد از آن در حواشی آخر افزوده ام .

فہرست عناوین متن طبقات الصوفیہ

(قرار صفحات اصل نسخہ کہ عدد آن بر حواشی کتاب بین قلابین [...] آمده)

- ۶۸ « ومن المتقدمین بو حاتم عطار »
 ۷۰ « سری بن المفلس السقطی »
 ومن طبقة الاولى احمد بن
 ۷۱ « الخضروية البلخی
 یحیی بن معاذ الرازی التمیمی الواعظ « ۷۴
 ومن طبقة الاولى بایزید بسطامی « ۷۵
 « « « باحفص حداد نیشاپوری « ۸۲
 با محمد آهنگر « ۸۵
 بو مزاحم از مشایخ فارس « ۸۶
 عبدالله مہدی باوردی « ۸۸
 حمدون بن احمد بن عمارة القصار
 نیشاپوری « ۸۹
 بو الحسن الباروسی سلم بن الحسن « ۹۰
 منصور بن عمار ابو السری مروی « ۹۱
 ومن طبقة الاولى من المتقدمین
 احمد بن عاصم و محمد بن
 منصور الطوسی « ۹۲
 علی عکی « ۹۴
 محمد بن یوسف بن معدان الثقفی « ۹۵
 عبدالواحد زید « ۹۶
 الطبقة الثانية من ائمة الصوفیہ
 منهم - هول بن عبدالله التستری ص ۹۷
 احمد بن وہب . بو جعفر بصری و
 عباس بن حمزة النیشاپوری « ۱۰۲
 عباس بن یوسف الشکلی « ۱۰۳
 عباس بن الشاعر ازدی « ۱۰۴
 ومن الطبقة الثانية
 ابو حمزة الخراسانی « ۱۰۵
 « « « ایضاً من المتقدمین ابو حمزة « ۱۰۸

- حمدون نعت و آغاز کتاب صفحه ۲
 منهم من المتقدمین من الطبقة الاولى «
 ابو ہاشم الصوفی « ۶
 ذوالنون مصری، من الطبقة الاولى « ۱۰
 عربری « ۲۳
 ابو ال-ودمکی « ۲۴
 من طبقة الاولى من المتقدمین فضیل عیاض « ۲۶
 یوسف اسباط « ۲۹
 من طبقة الاولى من المتقدمین
 معروف الکرخی « ۳۱
 اسرافیل « ۳۲
 فتح شخرف « ۳۳
 ومن طبقة الاولى با سلیمان دارانی « ۳۴
 احمد بو الجواری « ۳۸
 شیخ بو طالب جرجانی « ۴۵
 والہ « ۴۸
 ومن طبقة الاولى من المتقدمین
 ابراهیم بن ادم « ۴۹
 الفصل « ۵۱
 حذیفہ بن قنادة المرعشی « ۵۵
 عمر ذرو ابراهیم رباطی « ۵۶
 ابراهیم اطروش « ۵۸
 من المتقدمین ابراهیم بن سعد العلوی « ۵۹
 فتح موصلی « ۶۰
 فتح شخرف المروزی از طبقة ثانیہ « ۶۱
 ومن طبقة الاولى بشر بن الحارث الحافی « ۶۲
 شقیق بن ابراهیم البلخی « ۶۳
 ومن طبقة الاولى الحارث بن اسد
 المجاہدی « ۶۵
 « « « ابو تراب النخشی « ۶۶

من طبقة الثانية أيضاً روي... صفحة ١٩٣
 « » يوسف بن حسين الرازي « ١٩٦ »
 « » سمون بن حمزة البغدادي « ١٩٩ »
 شيخ زهرون « ٢٠١ »
 شيخ هرون بن الزنابه « ٢٠٢ »
 ميمون مغربي وسعدون مجنون « ٢٠٣ »
 عطاء سليمان « ٢٠٤ »
 ومن طبقة الثانية علي بن سهل
 بن الازهر الامعماني « ٢٠٥ »
 علي بن حمزة الاصفياني العلاج « ٢٠٩ »
 علي بن شعيب السقا « ٢١٠ »
 ومن طبقة الثانية علي بن الموفق
 البغدادي « ٢١١ »
 « ٢١٢ » أبو احمد القلانسي « ٢١٣ »
 « ٢١٤ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢١٥ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢١٦ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢١٧ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢١٨ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢١٩ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٠ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢١ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٢ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٣ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٤ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٥ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٦ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٧ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٨ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٢٩ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٠ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣١ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٢ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٣ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٤ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٥ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٦ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٧ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٨ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٣٩ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٠ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤١ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٢ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٣ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٤ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٥ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٦ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٧ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٨ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٤٩ » أبو عبد الله بن الحسين
 « ٢٥٠ » أبو عبد الله بن الحسين

حمز بن عبدالله ابولقاسم العلوي الحسيني
 صفحة ١١٢
 شريف حمزه عقيلي « ١١٤ »
 ابو سعيد خراز « ١١٥ »
 علم ويافت ووجود وشااخت « ١١٨ »
 منار القاصدين « ١٢٦ »
 في مناجاته « ١٢٩ »
 حماد قرشي « ١٣٦ »
 ومن الطبقة الثانية أيضاً ابو الحسين
 النوري، احمد بن محمد « ١٣٧ »
 ومن الطبقة الثانية جنيد بن محمد
 القواريري « ١٤٢ »
 مسألة في التوحيد « ١٥٠ »
 ابو جعفر ابن الكرتبي « ١٦٥ »
 ابو العباس سريج « ١٦٦ »
 ومن طبقة الثانية عمرو بن عثمان
 بن كرب بن عصص المكي « ١٧٣ »
 ومن طبقة الثانية من المتقدمين
 بن نجاع الكرماني « ١٧٦ »
 ومن طبقة الثانية أيضاً ابو عثمان الجعفي
 « ١٧٧ »
 ومن طبقة الخامسة او السادسة
 مغربي، سعيد بن سلام « ١٨٠ »
 طلحة بن محمد بن الصبح البجلي « ١٨١ »
 من طبقة الثانية ابو العباس بن مسروق
 احمد بن محمد « ١٨٢ »
 ابو عبدالله المغربي، محمد
 بن اسماعيل « ١٨٣ »
 من المتقدمين ابو عبدالله بن حاجي
 سعيد بن يزيد « ١٨٥ »
 من طبقة الثانية وقيل من طبقة الثالثة
 ممشاد الدينوري « ١٨٧ »
 « ١٨٨ » أيضاً الحسن بن علي
 المسوحى « ١٩١ »

۲۸۰ شیخ بو منصور رگاو کلا ۵ صفحہ
 ۲۸۱ شیخ بو عبد اللہ باکو
 ۲۸۱ ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو عمر الدمشقي
 ۲۸۲ « محمد بن اسما عيل »
 ۲۸۳ « عبد الله بن محمد الحراز »
 ۲۸۴ « بيان العمال »
 ۲۸۵ « ابو الحسن مزير صغير »
 ۲۸۸ « ابو الحسن صايغ ديوري »
 ۲۸۹ « ابو الحسن الصبيحي »
 ۲۹۱ ابن شعراء و بو احمد زنگي
 ومن طبقة الثانية ابو لثالثه ابراهيم بن
 داؤد القصار الرقي
 ۲۹۲ من المتقدمين من طبقة الثانية ابو جعفر افشاري
 ۲۹۶ ابو جعفر سعيد لابن
 ۲۹۶ ابو جعفر شو عاني
 ومن الطبقة الثالثة ايضاً ابو جعفر امديني
 ۲۹۷ مدان بن علي سنان
 ۲۹۸ ابو جعفر الفرغاني
 ۳۰۰ ابو جعفر دادي
 ۳۰۱ ابو جعفر ممد مصري
 ۳۰۱ « ابن البرقي »
 ۳۰۳ ابو جعفر مجذوم
 ۳۰۶ ومن طبقة الثالثة ابو الحسين الوراق
 ۳۰۶ محمد بن محمد
 ومن طبقة الثالثة ابو الحسين الدراج
 ۳۰۷ « ابو بكر الواسطي و ابو الحسين
 مالكي و ابو الحسين هاشمي »
 ۳۰۸ شيخ بو بكر زقاق مصري
 ۳۱۲ بو بكر زقاق كهين
 ۳۱۳ بو بكر الكتاني
 ومن الطبقة الرابعة منهم ابو علي الرودباري
 ۳۱۷ « ابو بكر الشبلي »
 ۳۲۰ « ابو علي الثقفي »

۲۳۴ بو بكر كسائي دينوري صفحه
 ابو علي جورجاني و محمد و احمد
 ۲۳۵
 ۲۳۶ ومن طبقة الثالثة طاهر مقدسي
 ۲۴۱ بايقوب مزابل و بايقوب اقطع
 ۲۴۲ بايقوب مذكوري
 ومن طبقة الثانية ابو يعقوب
 ۲۴۳ «
 ومن طبقة الثالثة ابو يعقوب
 ندرجوري صفحه
 ۲۴۴ بايقوب خراساني و بايقوب ميداني
 ۲۴۶ بايقوب كوردي
 ومن طبقة الثانية خير الحاج
 «
 «
 ۲۴۷ مسعود بن محمود
 ۲۴۸ بو احمد بن احمد
 طبقة الثالثة ابو محمد الحريري
 ۲۵۳
 من طبقة الثانية ابو الحسن
 ۲۵۴ بو احمد بن احمد
 ومن طبقة الثانية ابو العباس
 ۲۵۹ «
 ۲۶۰ شيخ ابو الحسن باوردي
 ۲۶۰ شيخ ابو العباس دعبي
 ۲۶۱ « ياردي »
 ۲۶۲ شيخ ابو الحسين حروردي
 ۲۶۳ شيخ ابو العباس بن اويدي
 ۲۶۴ شيخ ابو العباس نساوي
 ۲۶۵ شيخ ابو العباس قصاب آملی
 ۲۶۸ شيخ ابو العباس سريج
 ۲۶۹ عبد العزيز امام ري
 ۲۷۰ احمد بن السري
 ومن طبقة الثالثة الحسين بن منصور
 ۲۷۱ البضاوي الحلاج
 ۲۷۳ عبد الملك الكافي
 ۲۷۴ ابراهيم فانك

ومن الطبقة الخامسة أيضاً أبو الحسن جوضم
 ۴۳۴ صفحہ ہمدانی
 ۴۳۵ « « « « « « « « « «
 ۴۳۶ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۳۹ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۴۰ « « « « « « « « « «

ومن طبقة السادسة أيضاً أبو المظفر

الترمذی
 ۴۴۱ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۴۳ « « « « « « « « « «
 ۴۴۵ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۴۷ « « « « « « « « « «
 ۴۴۸ « « « « « « « « « «
 ۴۴۹ « « « « « « « « « «
 ۴۵۱ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۵۳ « « « « « « « « « «
 ۴۵۴ « « « « « « « « « «
 ۴۵۵ « « « « « « « « « «



۴۵۹ « « « « « « « « « «
 ۴۷۷ « « « « « « « « « «
 ۴۸۹ « « « « « « « « « «

ومن الطبقة الخامسة أيضاً أبو عبد الله

تروغیدی صفحہ ۳۹۶
 « « « « « « « « « «
 ۳۹۸ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۳۹۹ « « « « « « « « « «
 ۴۰۰ « « « « « « « « « «
 ۴۰۱ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «

« « « « « « « « « «
 ۴۰۳ « « « « « « « « « «
 ۴۰۴ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «

والدائرة السادسة منهم شيخ أبو الحسن

« « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 ۴۱۵ « « « « « « « « « «
 ۴۱۹ « « « « « « « « « «
 ۴۲۰ « « « « « « « « « «
 ۴۲۲ « « « « « « « « « «
 ۴۲۳ « « « « « « « « « «
 ۴۲۴ « « « « « « « « « «
 ۴۲۵ « « « « « « « « « «
 ۴۲۷ « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «
 « « « « « « « « « «

« « « « « « « « « «
 ۴۲۸ « « « « « « « « « «
 ۴۳۰ « « « « « « « « « «
 ۴۳۱ « « « « « « « « « «
 ۴۳۲ « « « « « « « « « «



(٢)

متن

طبقات الصوفيه

کتاب (۱)

الطبقات المدو فیہ شیخ . . . الشیخ الجلیل العارف المحقق

شیخ الاسلام عبداللہ بن ابی منصور الانصاری رضی اللہ عنہ

... و اربعین احادیث پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم

و دیگر تسجد از عروض بانواع علوم

بصری و دیگر . . . قافیہ

از (الف) قافیہ ای و دیگر

قسمیدہ موضوعہ با لمتلث

تنظرنی همچنان از الف تایی

و دیگر کتاب تصانیف کبری

شافعی تحفة السالکین نام

موصوف بمقر و فقرا

المصنف و در انواع علوم نظیر

آورده [۸]

[۸]

و قف
مواویخانه
باب جدید

(۱) بروزق اول بطور (۱-۲-۳) بالانر بخطی نوشته شده که باسطور ما بعد ناقص فرق دارد و قدیم بنظر می آید اما بطور ناقص از کلمه (واربعین) تا آخر بخط دیگر است، که همه خوبتر دیده نمیشود، و باینرا نواقص نوشته شد و معلوم است شرحی بود از تصانیف شیخ الامام زبیر مہر مدور برخی کلمات و حروف بخط قدیمتر است که خوانده نمیشود و فقط کلمات (العبد عبداللہ عن اللہ عنہ - فی غره ربیع الاول) را دران توان خواند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وماتوفیقی الیبالله

الحمد لله حق حمده ، والصلوة علی رسوله و صفیه من خلقه محمد و آله وسلم كثيراً (۱)

قال الشيخ الامام الاجل السيد شيخ الاسلام و الشيوخ ناصر السنه زين العلماء امام الائمة ابو اسمعيل عبدالله بن ابي منصور محمد بن ابي معاد (۲) علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر (۳) بن منصور بن ابي منصور (۴) الانصاری قدس الله روحه و کرم وجهه .

ومت الانصاری (۵) رحمه الله ابو منصور قدم هراة مع احنف (۶) بن قیس

فی زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه ، وهو من اولاد ابي ایوب (۷)

(۱) کثیراً تسليماً كثيراً . (۲) ع و معاذه . ک : معاد

(۳) ع : جعفر بن ابي منصور مت الانصاری . ک : ما ندمتین (۴) مت اسم عجمیت . رک : تاریخ ذمبی ، تاج العروس ، لسان العرب . در تاریخ زین الاخبار گردیز (ص ۶۵) در رجال عصر امامانی نام محمد بن حسن بن معاد است . (۵) ع : ومت الانصاری قدم هراة .

(۶) احنف ابو بکر ضحاک بن قیس بن معاویه بن حصین تمیمی از با دات تابعین است به حلم ضرب المثل بود ، علم و عقل و فهم فراوان داشت ، در فتوایات خراسان در عصر عثمانی شامل بود سخنان نیک از او منقولست ، در جنگ صفین بطرف فداری حضرت علی شرکت کرد و در واقعه جمل نبود . او را در وقایع ایام خلفای راشدین ، هم تکفایت و در بسط فتوح اسلامی در سرتاسر ایران حصه گرفته و با حضرت معاویه گفتارها و داستاها دارد . تاریخان مصعب بن زبیر زیست و با او بکر نه شده و در انجا سال (۶۷ یا ۷۱ یا ۷۷ یا ۸۱ هـ) در گذشته و در ثویه نزد قبر زیاد مدفونست (ابن خلکان ۲ ر ۱۸۶ فتوح بلاذری و طبری ص ۱۰۰)

(۷) ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب از مشاهیر انصار است که در هجرت با حضرت رسالت مآبیه یکنجا بود ، و در مهمات امور عصر رسالت دست داشت . و افندی گویند ، که ابو ایوب انصاری در عصر معاویه ، هنگامیکه برید بن معاویه بر قسطنطنیه حمله کرد درین جنگ سال (۵۲ هـ) شهید گشت و قبر وی در لامل سار قسطنطنیه است (صفحه ۱۸۷)

خالد بن زید الانصاری الخزرجی البخاری الازدی ، صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزل رسول الله علیه السلام فی بئته بالمدينة مهاجراً علیه حين قدمه (۱) و هو من اعداد اصحاب الصفة کرم الله وجههم (۲) مات بالرود غازیاً فدفن الی جدار القسطنطینیة رحمہ الله .

قال الشيخ شیخ الاسلام رضی الله عنه، قال ابو القاسم جنید رضی الله عنه بن محمد الصوفی رحمہ الله . حکایات المشایخ جند من جنود الله عزوجل . یعنی للقلوب (۳) . از وی پرسیدند: کداین حکایات چه منفعت کند (۴) مریدانرا: جواب داد: [۲] کدالله میگوید: [۲] عز ذکره: و کلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك (۵) میگوید عز ذکره: که قصص پیغامبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و اذا حوال ایشان ترا آگاه میکنیم. تا دل (۶) تو بآن ثبات باشد (۷) و قوت افزاید و چون بد درنج بتو رسد، و بر تو زور آرد، از اخبار و احوال ایشان شنوی و در اندیشی، دانی که ایشان همان بارها و رنجها و اذیها بروی ایشان میسوزد، در آن صبر میگردند (۸) و احتمال و توکل و ثقہ بروی کردند. بآن دل ترا عزه و ثبات و قوت افزاید، (۹) تا صبر توانی کردن (۱۰) و میگوید (۱۱) عز جلاله پیغامبر خویش را (۱۲): فاصبر كما صبر اول العزم من الرسل (۱۳) و لاتکن کصاحب الحوت (۱۴) آلیه بالقصة الی اخرها

(۱) اصل: قدمه (۲) وجوههم (۳) اصل: القلوب . ع وک ونه للقلوب.

در اصل بعد از القلوب علامت (۱۰) گذاشته شده و بر حاشیه بخطی غیر از متن نوشته اند، جنید گوید که حکایات پیران سیاه خدایند ه .

(۴) ک: دعده (۵) قرآن، سوره هود، جزو ۱۲

(۶) ع: ترا (۷) ک: ترا بدان ثبات باشد .

(۸) ع و: کردند . (۹) ک: ثبات افزاید . (۱۰) ع وک: توانی کرد .

(۱۱) و میگوید عز ذکره فاصبر (۱۲) این کلمات در اصل بر حاشیه نوشته شده

(۱۳) قرآن، اقفاف ج ۲۶ (۱۴) قرآن، النون ۸۴ ج ۲۹

و همچنین شنودن سخنان پیران (۱) و احوال ایشان ، دل مریدانرا تربیت
 باشد و قوت و عزم فزاید ، و دران از الله تعالی ثبات یابد (۲) بر بلا (۳) و
 امتحان او (۴) ، و بر بلا و درویشی و نا گاهای قدم فشارد ، تا عزم مردان یابد (۲)
 و دست در ولایت و رکن درواخ (۵) زند ، و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد ،
 و نیز تعریف مشایخ و دوستان او ، و دوستی ایشان ، قرآن ایشان نسبت او کند
 کی مصطفی میگوید صلی الله علیه وسلم : المرء مع من احب (۶) مرد فردا
 [۳] بازوست (۷) که امروز به مہر [۳] دل بازوست (۸)

والله تعالی میگوید در محکم کتاب خود : ومن يطع الله والرسول فاولئك
 مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن
 او لئلك رفيقاً (۹) و گویند (۱۰) فایده ازان آنست که بداند کما فعل و احوال
 واقوال وی نه چون آن ایشانست ، تمام منی (۱۱) از کردار خود

- (۱) ك ، همچنان شنودن - سخن نیکان و حکایات پیران (۲) ع و ۲ (۳) ع و ۲
 (۳) ع ، و بر بلا ، تا او بر بلا و امتحان از او بر درویشی (۴) ع و از او بر درویشی
 (۵) این جمله را جامی در صفحات حذف کرده ، درواخ بمعنی مبوط و محکم است
 فرهنگ آخر کتاب) در نسخه (ك) هم بالای آن (محکم) نوشته است .
 (۶) این حدیث را بخاری بدو صورت روایت کند ، است مع من احبت و الامر بوجه
 احب (بخاری ۲ ر ۱۵۲ کتاب الادب) در رمذی کتاب الزهد ، و ابو داود بصورتی دیگر
 (تیسیر الوصول ۳ ر ۲۰۷ کتاب السجده) و نیز رک مسلم کتاب البر و الصلوة و ترمذی
 الرقاق ، مسند احمد صفحات متعدد ، این حدیث صحیح است ، که از این مسند
 روایت شده (جامع المنیر ۲ ر ۱۸۵) .

(۷) اصل ، بازوست ، که صحیح آن بازوست یعنی با آنکه از استقامت با او
 آمده (رك فر) .

- (۸) اصل بازوست ، ع و ك ، بازوست (رك فر) (۹) قرآن ، المسابح و
 (۱۰) یعنی يك فایده كوچك آن (۱۱) منی ، خود بینی و تنگدلی

بردارد (۱) و تقصیر خود در جنب کردار ایشان (۲) به بیند، از عجب و ریا
 و استحسان پیر هیزد، از کرد کار (۳) خود ننگ آید (۴)، و چون افعال (۵)
 راقوال و احوال ایشان و آداب و سیرت ایشان بیند و شنود، دوستی برایشان
 نهد، از پس (۶) در ایشان رسد به صحبت و جهد وار، نه روز (۷) فاقت و مفلسی
 ویرا شفیع باشند، که دوستی نسبت آرد، چنانک گفته اند: المودة احدی القرابتین
 ویقال: لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة. وللقایل: (۸)
 القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة (۹) لم يعدل به سبب
 لشیخ الاسلام (۱۰)
 فاذا (۱۱) القرابة لا تقرب قاطعا (۱۲) و اذا المودة اقرب لا نساب
 ولغیره (۱۳)
 اخوان صدق لو یفارق (۱۴) بینهم فی المشرقین فانهایتاً لف (۱۵)

- (۱) اصل: بر داری. عوك: برگیرد (۲) كه: کردار خود ایشان.
 (۳) عوك: از کردار (۴) اصل: از کرد کار خود ننگ آید. ن این جمله ندارد و سیاق
 عبارت نفعات چنین است: افعال و احوال و اقوال وی نه خون ایشانست، منی از کردار خود
 بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند، از عجب و ریا و استحسان پیر هیزد.
 (۵) كه: و چون افعال و احوال و اقوال و آداب و سیرت ایشان.
 (۶) اصل: از پس در ایشان رسد ظاهر آتعبی است از تقلید و پیروی. ن: ندارد (رك فر)
 (۷) كذا در اصل و عوك. (۸) ع و ك: والله در القایل شعر.
 (۹) ن: عن المودة (۱۰) ع: ندارد. این بیت از شیخ الاسلام نیست، زیرا
 ابو طالب محمد بن علی مکی متوفی در بغداد (۳۸۶هـ) در قوت القلوب همین بیت را طوریکه
 در متن است با این بیت بنام العتبی آورده است، و انشدوا عن العتبی:
 ولقد بلوت الناس ثم خیرتهم ووصلت ما قطعوا من الاسباب
 فاذا... الخ (قوت القلوب، ج ۴ ص ۱۳۰)
 (۱۱) ع: یا فالقرابة. (۱۲) ع: قاطباً.
 (۱۳) ع: شعر. (۱۴) ع: لم یفرق ك: لو یفرق. (۱۵) ك: تتألف

ولغیره (۱)

لعمرک . القرب قرب ال دیا ر ولکنها (۲) القرب قرب القلوب
 [۴] ودر خبرست از مصطفی صلی الله علیه و سلم، که روز قیامت بنده نومید [۴]
 مانده باشد از مفلسی کردار و مایه خود. الله تعالی ویرا گوید (۳): رهی من (۴) !
 فلان دانشمند در فلان مجله شناختی؟ فلان عارف شناختی؟ ووی آنجا حاضر
 نباشد، گوید شناختم . گوید: کی روترا بوی بخشیدم . (۵)

پس (۶) که بشناخت نسبت می پیوندد، (۷) و سبب نجات میگردد، به
 مهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن (۸) با احسان بایشان اولیتر.
 واریس (۹) درمانی و مقصرای (۱۰) بد دوستی طریقت (۱۱) و معاملات ایشان .
 بایستی (۱۲) آن ترا بایشان رساند، که مصطفی صلی الله علیه و سلم حکم کرد،
 دزانک پرسیدند (۱۳) از وی که مردی قومی را (۱۴) دوست دارد، اما کردار
 ایشان نمیرسد . گفت: المرء مع من احب . مرد با دوست که ویرا دوست دارد
 (۱۵) القصة.

و بو العباس عطا گوید. که گرنقوانی که دست در دوستی او (۱۶) زنی دست
 در دوستی دوستان او زن، کی دوستی دوستان الله، دوستی الله است عزیز حق. و مصطفی
 گفته است علیه السلام فر ا عبد الله مسعود: یابن مسعود اتدری ای غری السلام

-
- (۱) ع، شمر . (۲) ك، ولکنها . (۳) ع و ك، ویرا ندارد .
 (۴) ن، بنده من . (۵) ع، بروك، گوید برو ترا بدو بخشیدم .
 (۶) اصل وعوك، بس که بن . بس و قتیکه . (۷) ع، من سمت پیوندد .
 (۸) اصل وعوك، بی بودن . (۹) ك، اصل واریس . ع، دانم .
 (۱۰) ع و ك، مقصر آئی . (۱۱) ع، طریقتی .
 (۱۲) ع، ویا بستن آن، ك، ویا بست آن . (۱۳) اصل وعوك، پرسیدند .
 (۱۴) ع، قومی دوست دارد . (۱۵) ك، دارد و بو العباس .
 (۱۶) ع، دوستی وی .

او ثق؟ قال قلت : الله ورسوله اعلم . قال الولاية في الله والحب فيه
والبغض فية. (۱)

فضیل عیاض ❁ گوید: کی الله تعالی گوید فردا فرارهی (۲) : یا بن
[۵] آدم ! اما زهدك في الدنيا، فانما طلبت الراحة لنفسك [۵] واما انقطاعك (۳)
الي، فانما طلبت العز لنفسك . ولكن هل عادت لي عدواً او واليت لي ولياً؟ والله
المستعان عليه التكلان .

و شیخ الاسلام مارا گفت و وصیت کرد قدس الله روحه : کی از هر پیری
سخن یاد گیریت (۴)، و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید، تا ازان (۵) بهره یابید (۶)
بیشتر نشان و برکت درین کار آنست ، کی سخنان مشایخ شنوی ، خوش آید
و بدل بایشان گرائی (۷) و افکار نیاری، و هر که (۸) از دوستان خود یکی (۹)
باتو نماید، از فرانیا بد (۱۰) و او بچشم تو حقیر آید، ترا ازان بتر (۱۱) باشد
هر گناه کی آن بتر باشد کی بکنی . یعنی کی آن از طریق محرومی (۱۲)
و حجاب باشد. نعوذ بالله من الخذلان .

و اگر (۱۳) در نظر غلط افتد، و وی (۱۴) نه آن باشد کی ترا بروی (۱۵)
قبول افتاد، ترا زیان ندارد، کی قصد توبان (۱۶) راست بوده باشد .

- (۱) این حدیث را طبرانی از ابن عباس چنین آورده ، او ثق عری الاسلام الموالاة فی الله
والمعاداة فی الله ، و الحب فی الله و البغض فی الله عزوجل (جامع الصغیر ۱۱۰)
(۲) اصل : فرادهی ، که صحیح آن فرارهی است یعنی به بنده خود گوید . کذا درع وک
(۳) ع : ار و اما تا لنفسك ندارد (۴) اصل : اما ذکیریت ع وک : کبرید
(۵) ع وک : بدان (۶) ع وک : یا وید و کفت بیشین نشان
(۷) اصل : کرای ع وک : مانند متن (۸) اصل و ع وک : هر که
(۹) ع یکی و اتو (۱۰) ع وک : نیاید و حقیر آید
(۱۱) ع : ترا آن بتر (۱۲) ع : یعنی که آن طریق و حجاب
(۱۳) ع وک : او در نظر (۱۴) ع وک : روی نه آن
(۱۵) ع وک : بوی (۱۶) ع : بدان

منهم من المتقدمين من الطبقة الاولى

ابوهاشم الصوفی رحمة الله عليه (۱)

بکنیت معروفست. از شیخ الاسلام شنودم (۲) کرم الله وجهه کی گفت. اول کسی که اورا صوفی گفتند بوهاشم (۳) صوفی ایذا (۴) شیخ بودد بشام و باصل کوفیست و بکنیت معروفست، در ایام سفین ثوری (۵) بوده، و سفین ثوری گوید: لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق (۶) الریا . و گوید : من نداستم کی [۶] صوفی چه بود؟ تا بوهاشم صوفی را دیدم. ومات [۶] سفین الثوری بالبصره سنه احدى وستين ومائه. و ابراهیم بن ادهم ایضاً رحمة الله عليه .

و پیش از وی بزرگان بودند (۷) در زهد و ورع و معاملات نیکو در طریق توکل و طریق محبت. لکن این نام صوفی نخست (۸) ویرا گفته اند. و در قدیم طریق تصوف تنگ تر بوده است و بسط نشده بود، که روزگار ناز کتر بود. و در سخن صاین تر بودند، کی ایشان (۹) در معاملات میکوشیدند، نه در بسیاری مقال و سخن. که ایشان (۱۰) متمکنان بودند لیکن در آخر تر در متناً خرابان و لایات ظاهر تر گشت و سخن و دعوی عریض تر، کی مغلوب تر بودند، بی طاقت گشتند.

(۱) رك : صفحه ۱۷۲/۲ ، حلیه ۲۲۵/۱ ، اللمع ۲۲ ن ۳۱ .

(۲) ع ، شنیدم (۳) كه ابوهاشم بود شیخ بوده .

(۴) كذا در اصل . ع ، آید . از خصایص این کتابست که (ایذا) بجای (است) برای مفرد غائب آمده . برای شرح آن رك : فرهنگ

(۵) هوسفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع ، منسوب بقبیلۀ ثور اجائی در مدائن . کنیت او ابو عبدالله و مشهور به کوفیست ، یکی از ائمه اعلام بود هر چه شنیده بود داشت بر امامت و حفظ و معرفت وی اتفاقست . تولدش (۵۷۷) و وفاتش در بصره (۱۱۱) . (خلاصۀ تذهیب الکمال ۱۰۳ ، التعرف ۱۱ ، ۷۲ ، تاریخ بغداد ۱۵۱/۹ ، حلیه ۱۵۱/۹ ، صفحہ ۱۵۷/۱ ، تذکره ۱۵۷/۱ ، معانی ۱۱۷ ، ابن خلکان ۱۲۷/۲ و دیگر کتاب رجال)

(۶) ن ، دقایق . ع و ك ، مانند اصل . (۷) كك : بوده اند .

(۸) ع و ك ، نام صوفی ویرا گفتند نخست . (۹) ع ، ندارد .

(۱۰) ك ، که متمکنان .

(۸)

و مضطر، در سکر و قلق و غلبان آنچ (۱) یافتند، سخن ظاهر کردند، و و غستن (۲)

این طریق در طبقه ثانی (۳) بیشتر بود. (۴)

شیخ الاسلام گفت: کی منصور عمار دمشقی (۵) گوید، کی بوهشم صوفی

بیمار بود بیماری مرگ (۶). من در وی شدم، ویرا گفتم: خود را چون می یابی؟

گفت: بلاء عظیم می بینم، اما (۷) هوی مه از بلی (۸) است، یعنی مهر. مه

از بلاست (۹) یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیر است. شیخ الاسلام

[۷] گفت کرم الله وجهه: اربقدر (۱۰) هوی بلاستی هوانیستی [۷]

وانشد نا الامام لبعضهم

سلام رایح غادی علی ساکنه الوادی

علی من حبه فرض علی الحاضر والبادی

انشد نا لبعضهم

بقلبی (۱۱) شیء لست احسن وصفه علی (انه) ما کان (۱۲) فهو شدید

تمر به الايام لتلجب (۱۳) ذبلها فتبلی به الايام و هو جدید

لغیره

وما شرنی (۱۴) انی خلق (۱۵) من الهوی و لو ان لی ما بین شرق الی غرب

فان کان هذا الحب ذنبی الیکم فلاغفر الرحمن ذلك (۱۶) من ذنب (۱۷)

(۱) اصل: آنج. ع وک. آنجه = آنچه. (۲) کذا در اصل و ع وک. و غستن یا بو غستن

و مشتقات آن در این کتاب مکرر بمعنی توضیح و تصریح و آشکارا کردن آمده - (رک فر)

(۳) اصل: نانی. ع وک. ثانی (۴) ک. بیشتر شده. (۵) رک. حلیه ۳۲۵/۹.

(۶) ک. مرگی، در وی شدم. (۷) ع وک. اما هوی یعنی مهرمه از بلاست.

(۸) اصل: بلی، که اکنون بلانویسیم این کلمه در اصل و ع (ازلی) هم بنظر می آید.

(۹) ن. اما هوی یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست، یعنی بلا بزرگست. (۱۰) ع. اگر بقدر هوی

بلا یستید هوانیستید. (۱۱) اصل: لقلبی. ع وک: مانند متن (رک ص ۱۶۸)

(۱۲) ع: علی انه قد کان وهو. (۱۳) ع و سحج. ک. سحج. (۱۴) ع وک. و ما شرنی.

(۱۵) ع وک: خلی (۱۶) ع: ذاک. (۱۷) نزدیک بهمین معنی عبدالله مغربی گفت:

یا من بعد الوصال ذنباً کیف اعتذاری من الذنوب

ان کان ذنبی الیک حبی فما نسى منه لا اتوب

(حلیه ۳۳۵ / ۱۰)

انشدناه ايضاً لغيره

جور الهوى احسن من عدله وبخله اظرف من بدله

لوسمح العشق لا صحا به لمات كل الخلق من اجله

آخر (۱)

قد ذقت (۲) حلواً وذقت مرأً كلاهما فى الهوى يطيب

من كان فى حبه مربئاً (۳) فاننى فسيه لا اريب

وقتی بوهشم، شريك نخعی (۴) دید (۵) کی بیرون آمد از سرای یحیی خالد

گفت: اعوذ بالله من علم لا ينفع یعنی قضا، کی وی قاضی بود، و جزازو (۶)

هم آزنداین حکایت . وهم . به هشتم گفت: لقع الجبال بالابرايسر من اخراج

الكبر من القلوب . بسوزن كود كندن آسانتر، از كبر از دل بیرون كردن .

شيخ سيروانى ❀ گفت: (۷) آخر ما يخرج من قلوب الصديقين حب الرياسة .

[۸] شيخ الاسلام [۸] املا كرد بر ما از محمد بن الجنيد كى گفت: الشبهة فتندو كل

يتمناها . (۸) والجمول راحة قل من يرضيها . و این پس از وی گفته اند من المتأخرين .

شيخ الاسلام گفته قدس الله روحه: كى شيخ بود جعفر مرا گفت بدامغان

نماموى محمد، قصاب (۹) دامغانى، شا كرد شيخ بوالعباس قصص آملى ❀

رحمهم الله گفت، (۱۰) از با محمد طينى (۱۱) شنيدم كى پوشش (۱۲)

خانقاه (۱۳) صوفيان كى اين طاه يفته را كردند و در آن وقت كى

(۱) ع لغيره . (۲) كه ذقت - حلوا و مرأ . (۳) ع وكه مرئياً . (۴) منسوب است به نخعی (فتى كفتون

وسكون دوم) يكى از قبایل عرب . وهو ابو عبدالله شريك بن عبدالله بن شريك بن حرب بن اهل

از دودمان مالك نخعی . وی از شهر دامنندان و فقيه و محدث بود، و قضای كوفه را دست و سر

(۹۵هـ) در بغارا تولد یافت، و در اول ذيقعدة سه (۱۷۷هـ) یا (۱۷۸هـ) در كوفه مری . (۱۰) پوشش

ابن خلكان ۳/ ۱۶۹) (۵) ع وكه را دید . (۶) ع بوحه و اهل كوفه را دید . (۷) ع

(۷) ع گفته است . (۸) ع يلمصها لكه ما بدمنين . (۹) ع كى مرا نامع ۲۰۰

وارد است . وی منسوب است بدامغان بين دى و شاپور كه تصدق به من است (مراحد)

(۱۰) ع وكه (گفت) ندارد . (۱۱) كذا در اصل ع وكه طينى مشاهير منسوب باشد . طيب

بلده بين واسط واهواز (۳۷۵-۳۷۰) (۱۲) كه پيشين خانقاه كه ابن طاريفه

صوفيان كردند (۱۳) ع خانقاه حايكاه صوفيان .

برملہ (۱) شام کردند. سبب آن بود کی امیری بود ترسا، يك روزی بشکار رفته بود. در راه دو تن را دید از بن طایفه کی فراهم رسیدند، دست در آغوش یکدیگر کردند. پس آنجا (۴) فرو نشستند آنچه (۵) داشتند از خوردنی فرایش نهادند (۶) و خوردند و برفتند. آن امیر ترسایکی را از ایشان فراخواند، کی آنچه دیده بود، ویرا خوش آمده بود، و آن الفت ایشان (۷) پرسید از وی که او کی بود؟ گفت ندانم. گفت ترا چه بود؟ هیچیز (۸). گفت از کجا بود؟ گفت ندانم.

امیر گفت: پس این الفت چه بود کی شمارا بایکدیگر (۹) بود؟ آن درویش گفت: که آن ما را طریقتست. گفت: شما را جای هست کی آنجا فراهم آیند (۱۰)؛ گفت نه. گفت: من شمارا جای کنم تا بایکدیگر آنجا فراهم

[۹] آئید [۹] آن خانقاه (۱۱) رمله بکرد (۱۲). انشدنا الامام:

خیر دار حل فیها خیر اربابها (۱۳) الدیار وقديماً وفق الله خیار الخیار (۱۴)

هی (۱۵) المعالم والا طلال والدار دار علیها من الا حساب آثار

واحبب واحب منز لیب الذی (۱۶) حات ه (۱۷) واحب اهل المنزل

(۱) رمله شهری بود در فلسطین ۱۲ میل دور از بیت المقدس (مراد)

(۲) که که امیر ترسای بکروز بشکار رفته بود. (۳) ع، تر-اروزی.

(۴) ع، بره، آنجا، ک، پس همچنان فرو (۵) اصل، آنچه، که املائی قدیم آنچه

است و درین کتاب عموماً آنچه می آید. (۶) ع وک، آوردند.

(۷) ع، ایشان از وی پرسید. (۸) ع، چه بود گفت هیچ چیز. اصل،

هیچیز و این مخفف هیچ چیز است که درین کتاب اکثر می آید (رک فر)

(۹) ع، وایکدیگر. (۱۰) ن، آید. ع وک، آئید.

(۱۱) ع: آنجا، کاه. (۱۲) ن، ساخت.

(۱۳) ع وک: ارباب الدیار. (۱۴) ن، خیر دار حل فیها ارباب الدیار، وقديماً

وفق الله خیر الخیار. (۱۵) پیش ازین دو بیت در ع وک (آخر) نوشته شده.

(۱۶) ع، الذی. (۱۷) ع، بها.



ومن طبقة الاولى من آخره ذوالنون المصري (۱)

از طبقه اول متأخرتر و بتصوف معروف تر. شیخ الاسلام (۲) گفت قدس الله روحه: کی نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب (۳). و نیز گفتند: کی نام وی فیض بن ابراهیم بود الاخمیمی (۴) مولی القریش. پدر وی (۵) مولی قریش بوده نوی (۶) بود. و ذوالنون بمصر بوده، به اخمیم (۷) مصر. آنجا که گور شافعیست رحمهما الله. شاگرد مالک انس (۸) بوده. و مذهب وی داشته، و موطن (۹) از وی سماع داشت (۱۰)، و فقه خوانده بود. و پیر وی (۱۱) اسراقیل بود بمغرب.

و گفتند: نام وی ذوالنون بن احمد. و گفتند: کی کنیت وی ابوالقیاس (۱۲) بود نام الفیض، و پیشینه قول درست تراست (۱۳). و وی سید بوده امام (۱۴) در [۱۰] وقت خود، و یگانگندروز گار، و سر این طایفه، و همه اضافت و نسبت با [۱۰] کنند.

(۱) رك ۱ ن ۳۲، كشف باب ۱۱، صفة ۴ ر ۲۸۷، سيرة ۱۲۶ ر ۱۴۷، ربحانه ۲ ر ۵۲
ابن خلكان ار ۲۸۰، تذكرة ار ۹۸، حزية ۲ ر ۱۴۳، اللع اكثر صفحات فردوس
بسا صفحات، سماني ۲۲، شرح تعرف ۹۴، سلمی ۱۵، حلیه ۹ ر ۳۳۱ و ۱۰ ر ۳، شمرازی
ار ۸۱، بیده، قشیریہ ۱۰، شذرات ۲ ر ۱۰۷، مرآة العیان ۲ ر ۱۴۹، شرح بستان
۳۹۳ ر ۱۰، البدایہ ۱۰ ر ۳۴۷، سیر اعلام ۸ ر ۱۴۲، مصباح ۹۲ و ۴۲۹ و غیره.

(۲) ع: الاسلام والمسلمین. (۳) ع: لقب است.

(۴) ع: بن ابراهیم الاخمیمی بود. (۵) ع و ك: پدر وی مولی بوده نوی

(۶) نوبه: کشور و - یعنی است در جنوب مصر و نام شهر بزرگ آن هم نو بود مراصد

(۷) اخمیم: شهر است در صعيد مصر بر کنار نیل «مراصد» (۸) رك: شبیه ۳۲۰

(۹) نام کتاب امام مالک در علم حدیث (رك: ماشیه ص ۳۲۰)

(۱۰) ع: و از وی سماع داشت. ك: ما بعد متن.

(۱۱) اصل و ع: بیروی. نو پیروی. (۱۲) در متن اصابت بین است ولی مراد از بهر ط

متن ابوالفیض نیز نوشته شده. نو کشف و صفة و سلمی: ابوالفیض. ع: کنیت او ابوالعزیز بود

و نام او ابوالفیض الفیض. ك: کنیت ابوالفیض، و قول پیشینه درست است. (۱۳) ۱۶ در پیروی

(۱۴) ك: سید بوده و امام و یگانگند وقت خود و سر این طایفه اید و همه.

و بازو (۱) گردد (۲) و مقبول بر همه زبانها . و ویرا برادران
 بوده یکی اسرافیل و دیگر الیسع . و نیز گفتند کی ذوالکفل . ارنه خود سه
 بودند، و گفتند چهار بودند : ذوالنون و ذوالکفل و عبد الخالق و عبدالباری .
 و ذوالکفل (۳) اخوذوالنون، روی عنه حکایات فی المعاملات و غیره، يقال
 اسمه میمون و ذوالکفل لقب . (۴)

و پیش از وی مشایخ بودند ، لکن او پیشین (۵) کس ایند ، (۶) کی اشارت
 باعتبار آورد درین طریق . و ازین طریق سخن گفت و بسط کرد ذوالنون
 (۷) مصری بود . و اول کس که صوفی خواندند بوهاشم بود . و اول خانقاه
 صوفیان خانقاه رمله بود . و چون جنید پدید آمد در دیگر طبقه این علم را ترتیب
 نهاد و بسط کرد و کتب ساخت . و چون شبلی * پدید آمد درسه دیگر طبقه
 این (۸) علم باسر منبر برد و آشکارا کرد کی جنید گفت : کی ما این علم در
 سردابها (۹) و خانها می گفتیم نهان . شبلی آمد آنرا باسر منبر برد، و بر خلق
 بوغست (۱۰) بشنیع . (۱۱)

توفی ذوالنون فی ذی القعدة سنة خمس و اربعین، و يقال سنة ثمان و اربعین
 و ماتین فی سنة التي مات فیها ابو تراب النخشبی *

[۱۱] شیخ الاسلام گفت عظم الله کرامته: کی اسمعیل دباس جبرفتی (۱۲) فرامن [۱۱]

(۱) کذا (رك فر) . (۲) ع، کردند .

(۳) کذا در اصل و ع و ك . در صفحہ ۲۸۷ نام چهار برادر چنین است : ذوالنون ،
 ذوالکفل، عبدالباری، الهمیسع . ن، ندارد . در شرح تعرف ۹۶ ذوالکفل برادر ذوالنون
 است . (۴) ع ، لقب له .

(۵) ع . کسی بود . ك ، پیش پیشین کسی که . (۶) کذا در اصل (رك فر) ن . کسی بود .

(۷) ك ، بسط کرد او بود و اول کسی که (۸) ك ، این علم را برید .

(۹) ع ، سردابها . ك : مانند متن (۱۰) کذا در اصل و ع و ك . ن ، برسر

منبر برد و آشکار کرد (رك فر)

(۱۱) ع ، بوغست تشنیع . ك ، بوغست به تشنیع . زیر کلمه بوغست نوشته اند ، بسط کرد .

(۱۲) اصل . جبرفتی؟ ك . مانند متن منسوب به جبرفت از بزرگترین بلاد کرمان (مراصد)

ع . حرفتی؟ رك . صفحات ص ۳۱۲ .

گفت کی شیخ اباعبدالرحمن سلمی (۱) گفت . کی شیخ بوعلی سیروانی *
گفت حافظ امام اهل السنه بی منازع چون احمد حنبل بود در روز گار خود، (۲) کی
شیخ بو طالب غالب مصری حافظ اخمیمی گفت ، کی بود جانته (۳) مصری گفت
که ذوالنون مصری گفت . شیخ الاسلام گفت کی (۴) این اسناد دراز است لیکن
نیکوست امامان بر امامان (۵) گوئی (۶) . اسناد از حکایت نیکوتر است .
ذوالنون: گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم: اول علم آوردم کی خاص وعده
پذیرفت (۷) . باز دوم سفر (۸) کردم و علم آوردم کی (۹) خاص قبول کرد و عام
قبول نکرد . و سفر سه دیگر کردم علم آوردم . کی نه خاص پذیرفت و نه عام
قبول کرد (۱۰) . طریداً و حیداً .

انشادنا الامام لای الحسین النوری *

تعرف (۱۱) امری فانفردت (۱۲) . غریبتی (۱۳) . فصرت غریباً فی البریه او حدا
تسرمد (۱۴) امری فهو عنی مسرمد . (۱۵) . و فنیبتی (۱۶) . عنی فصرت موحداً

(۱) اصله اباعبدالله الرحمن . ولی مؤلف طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن محمد بن حسین
سلمی است . رك ۲۸۵ و ریحانه ۲۲۰-۲۲۰ . اسرار ۲۶۰-۲۷۰ و (ص ۳۶۲) کتاب حاضر بمقدمه .
(۲) از کلمه حافظ تا خود ، صفتی است از سیروانی . (۳) کداد در اصل وعده
(۴) اگر چه این . (۵) امامان گفتند که اسناد (۶) گوئی که اسناد
(۷) ع: که خاص پذیرفت و عام پذیرفت . که خاص پذیرفت و عام پذیرفت
(۸) ع: باز سفر کردم . (۹) که خاص پذیرفت و عام پذیرفت
(۱۰) ن: سریداً و ولی سریداً اصح است بمعنی مطرود و مغرور . و طریداً و حیداً
عرب شخصی است رانده و نفرت شده . المجد .

(۱۱) ع: تعرف . ك: تعرف امری فیکه فانفردت . (۱۲) ع: تعرف

(۱۳) در مصباح ۱۴۰ این ابیات بنام شبلی چین است .

تسرمد وقتی فهو مسرمد و افنیبتی عنی . و عدت مجرداً
تغرب امری . فانفردت بغریبتی فصرت غریباً فی البریه او حدا

(۱۴) ك: تسرمد امری فیکه فهو مسرمد . (۱۵) ع: امری فیکه فهو مسرمد

(۱۶) ع: و افنیبتی .

(۱۴)

انشداً ایضاً لغيره (۱)

۱ لطرقتی ونهج الحق منفرد (۲) والسالكون سبیل (۳) الحق افراد
لايعرفون ولا يدري (۴) منازلهم فهم على مهل يمشون قصاد (۵)
[۱۲] والناس في غفلة (۶) فمالهم قصدوا (۷) فكلهم عن طريق الحق رقاد [۱۲]
شیخ الاسلام گفت نورالله قبره: کی آن پیشینه علم کی وی گفت، علم توبت
بود، کی آنرا خاص وعام قبول کنند. ددیگر (۸) علم تو کرد و معاملات و محبت
بود، کی خاص قبول کند، عام فرا آن نیازد (۹). و سد یگر علم خصوصی
و حقیقت بود، (۱۰) نه ببرگ (۱۱) خلق بود، نه بطاقت علم و عقل (۱۲). خلق
در نیافتند ویرا (۱۳) مہجور کردند و بروخواستند با انکار و راندن (۱۴)، تا آنکه
کی از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین و ما تین
چون جنازه وی بردند (۱۵) گله مرغان یعنی جوك (۱۶) بر سر جنازه وی
آمدند و پر دره (۱۷) یافتند، چنانکه همه خلق و زمین، بسایه خود پوشیدند،
کی کس از آن مرغان ندیده بود (۱۸) پیش از آن مگریس از وی بر سر جنازه
مزنی (۱۹) شاگرد شافعی (۲۰) رحمهم الله.

(۱) این اشعار در قوت القلوب ۲-۲۷ بنام عبدالواحد بن زید امام الزاهدین آمده، که اختلاف
کلمات آنرا در اینجا می نویسم. (۲) قوت، و طرق الحق مفردة. (۳) قوت، طریق الحق
(۴) قوت، و لاتسلك مقاصدهم. (۵) ع، فصادك: قصاد. درین مصراع بالای کلمه مهول
نوشته شده: ای علی بعد و طون. (۶) قوت: فی غفلة عما یراد بهم فجلوم عن سبیل العور رقاد
(۷) ع: فی غفلة حالهم فصدوا. (۸) ك: و دیگر دولی دیگر از بقایای پهلویست به معنی دوم.
(۹) از یازیدن، دست بچیزی بردن و اقدام (ركفر) ك. نیارد. (۱۰) ع، و نه بطاقت علم
و عقل بود در نیافتند. (۱۱) برگ، ساروسامان و یارا (ركفر) (۱۲) ن، که نه بطاقت علم
علم و عقل خلق بود. ك: که نه ببرك. (۱۳) یعنی ذوالنون را. (۱۴) ك: وارانندن.
(۱۵) ع: وی می بردند. ك: می بردند جوکی مرغان بر سر جنازه.
(۱۶) ع: گله مرغان یعنی گروهی بر سر جنازه. اما کلمه جوك را اکنون جوق
نویسند (ركفر). (۱۷) اصل: بر دره. تذکره (۱۱۴): چون جنازه اش
برداشتند آفتاب عظیم گرم بود، مرغان هوا بیامدند، و بر در پر گذاشتند، و جنازه او در سایه
داشتند. (۱۸) ع: یکی ندیده بود. (۱۹) هو اسمعیل بن یحیی مصری مزنی
(منسوب به قبیلہ) متوفی ۲۶۴ هـ از ائمه فقه شافعی و صاحب تالیفات متعدد در حانہ ۱۷۴ (۲۰)
(۲۰) ك: بر سر جنازه شاگرد شافعی مزنی.

پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد بغایت . دیگر روز بر گوروی نبشته یافتند چنانک بخط آده میان نماست (۱) کی : ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله . هرک (۲) آئن نبشته بتراشیدندی (۳) باز آنرا همچنان نوشته یافتندی (۴) . و آن سفر پسینه (۵) وی نه پای بوده بود کی باو (۶) ند قدم روند ، کی بهم روند ، (۷) انشدنا الامام للقائل (۸) :

سألتک بل اوصیک ان مت فاکتبی (۹)

[۱۳] علی لوح قبری کان هذا تیممتمیماً (۱۰) [۱۳]

لعل شیخاً (۱۱) عارفاً سنن الیهوی یمر (۱۲) علی قبر الغریب فسلم (۱۳)

الیس (۱۴) عجیباً انهن قتلتنی (۱۵) و اظہرن (۱۶) ظلماً فی هوای تظلم

انشدنا لبعضهم

انت حیواتی وانت لی تلف
الحب یشفی الفتی ویسعد
لم تقتلونا (۱۷) و کم نجبکم
وفیک لی نعمۃ وفیت بلا
صبر أعلی الحب جداراً وعدلاً
ویعجیباً لم نجب من قتلا

(۱) ع: نماز که من: نمی نماست ، (۲) ع: هر گاه ،

(۳) ع: هر که آن نبشته بتراشیدند ، ک: هر گاه آن نوشته بتراشیدندی ، (۴) ع: یافتندی ،

(۵) اصل: پسینه ، شیخ الاسلام گفت ، که آن سفر پسینه پای بود ، که بوده بود ،

روند که بهم روند (ص ۳۴) ع و ک: بسین وی ، (۶) ک: نه پای ، نه قدم ،

(۷) ک: بلکه بهم ، (۸) ع: لبعضهم ، (۹) ع: فاکتبی ،

(۱۰) ع و ک: هذا تیممتمیماً ، تیممتمی و نازل و بی هوشی تیممتمی یعنی تیممتمی ،

در اسرار التوحید ۳۵۶ ، کان هذا تیممتمیماً در ایات و احادیث و کتب معتبره ،

(ص ۸۶) گوید که بر قبر شیخ اجل ابوسعید و غنه پوشانده اند ، کتب معتبره ،

لعل شجیا عارفاً الخ... یمر علی قبر الغریب فسلم... امیرت سوم در اسرار تیممتمی ،

(۱۱) اسرار التوحید: شجیا ، ع: شجیا ، ک: شجیا (۱۲) ک: مر ،

(۱۳) اسرار ، سلماً ، (۱۴) این بیت در اسرار بیت ،

(۱۵) ع: قتلینی ، (۱۶) ک: اظہر ،

(۱۷) ع: کم تقتلونا ، ک: کم تقتلونا ،

شیخ الاسلام گفت، انارالله برهانه ووسع عليه رضوانه: کی علوم انواع اند: (۱) اول علم توحید است. دیگر علم فقه است و دین. (۲) سه دیگر علم وعظ. چهارم علم تعبیر. پنجم علم طب. ششم علم نجوم. هفتم علم کلام. هشتم علم معاش. نهم علم حکمت. دهم علم حقیقت.

اما علم توحید حیواة است، و علم فقه داروست، و علم عظمت (۳) غذاست و علم تعبیر ظن است، و علم طب حیل (۴) است، و علم نجوم تجر بتست، و علم کلام هلا کست، و علم معاش شغل عامة خلق است، و علم حکمت آئینه است، و علم حقیقت یافت وجود است.

اما علم توحید علم دینست و آن سه (۵) وجهست: توحید الاخلاص بالکتاب [۴: ۱۴] والسنة. و توحید التجرید وهو علم الحیوة [۱۴] بتفرید الذکر و نسیان غیره و طلب تصحیح التوحید باسقاط الصفات، و الکلام (۶) فی الجواهر و الاعراض و الطینة و الجثة (۷) و الهیوی و هو علم الزنادقة الاولی.

علم دین دو قسم است: یکی ازان ظاهرست ددیگر نهان و باطن. اما قسم ظاهر پنج نوعست: علم تفسیر است و علم معرفت حدیثست، و علم فقه است و زهد، و علم وعدست و وعید، تقوی و ورع را، علم سیرت (۸) و مبتداست اعتبار را.

اما قسم نهان دو نوعست: علم حکمتست و آن اصابت معرفة الله تعالی و منتهای آن، و وقوف بر نعمتهای وی و شناختن (۹) معاذیر خلق. ددیگر (۱۰) علم حقیقتست و آن علم حیوتست علم خضر علیه السلام: و علمناه من لدنا علماً علی ما لم تحط به خبر (۱۱) اما علم فقه را میگوید عزوجل: لیتفقها فی الدین (۱۲) کونوار بانین (۱۳) فسئلوا اهل الذکر. و آن نص قرآنست بامقتضاً آن یا

- (۱) ك: انواع علم توحید است و علم فقه و دین است و علم علم وعظ .
 (۲) ع: علم دین و فقه است. (۳) ع و ك: علم موعظت غذاست. (۴) ك: حیات است.
 (۵) ك: بر سه . (۶) ك: و علم الکلام . (۷) ك: و الجثة .
 (۸) ك: و علم سیرت است و مبتداست اعتبار او . (۹) ع: و شناخت مقادیر خلق .
 (۱۰) ع و ك: و دیگر . (۱۱) قرآن الكوف ۶۸۰۶۵ ج ۲۵ .
 (۱۲) قرآن التوبه ۱۲۱ ج ۱۰ . (۱۳) قرآن النحل ۴۳ ج ۲۴ .

قیاس (۱) و آن نص است یا اجماع فراخست یا تنگ و قیاس بران ، یا آثار مجتهدان ، آثار نیکو از مرد مرضی از سلف امین در عقدہ دین و دانا باختلاف وقادردر استنباط . (۲)

و اما علم وعظ را میگوید : فلولا كان من القرون (۳) الآیه . لولا [۱۵] ینھام الر بانیون (۴) [۱۵] الآیه ولو ردوه ، الآیه . (۵) ولو الى قو مهم منذرين (۶) .

و علم وعظ : تهدید است بی تقنیط (۷) وو عداست (۸) بی امن (۹) ، و دلالتست بی معرفت (۱۰) زیادت و نقصان در ایام بروز بی (۱۱) .

اما علم تعبیر (۱۲) میگوید : وقال للذی ظن (۱۳) اصل او ظنست و قیاس و خاطر ، اما چون نبود حقیقتست (۱۴) آنرا میگوید : قد جعلها ربی حقا (۱۵) . اما علم طب را میگوید : علم الانسان ما لم يعلم ، (۱۶) و اصل او تجربتست و حیلست ، و آن مباحست و نیکو و عفو است (۱۷) و شافعی گوید : العلم علما ن علم الادیان و علم الابدان .

اما علم نجوم را میگوید : و بالنجم هم یهتدون (۱۸) و آن چهار قسمتست : قسمی (۱۹)

- (۱) ع وک : یا قیاس دران و نص سنت است یا مقتضای آن یا قیاس دران یا اجماع .
 (۲) ع : باستنباط که در نسخه اصل انبساط بنظر میآید ، و مطابق ع وک تصحیح شد .
 (۳) فلولا كان من القرون من قبلکم اولو بقية ینھون عن الفساد فی الارض الاقلیلا من انجینا منهم . قرآن ، هود ، ۱۱۵ ج ۱۲ . (۴) لولا ینھم الر بانیون و الاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السعت . قرآن ، المایده ، ۶۳ ج ۲ . (۵) ولو ردوه الى الرسول و الى اولی الامر منهم نعلمه الذین یتنبطونه منهم . قرآن ، النساء ، ۸۳ ج ۵ .
 (۶) قرآن ، الاحقاف ، ۲۹ ج ۲۶ . (۷) وی تنشیط . (۸) ووعیدنا .
 (۹) ع : وی امن . (۱۰) ع وک : ورمعرفت . (۱۱) ع وک : ورمعرفت .
 (۱۲) ع وک تعبیرا . (۱۳) و قال للذی ظن انه ناج موما اذ کرتی عند ربک فانسیه الشیطان ذکر ربه فلیک فی السجن بضع سنین قرآن ، یوسف ، ۴۱ ج ۱۳ .
 (۱۴) ع : چون بود حقیقت است . (۱۵) قرآن ، یوسف ، ۱۰۰ ج ۱۳ .
 (۱۶) قرآن ، الملق ، ۴ ج ۳۰ . (۱۷) ع وک : است ، ندارد .
 (۱۸) قرآن ، النحل ، ۱۰ ج ۱۴ . (۱۹) ع : یک قسم

از و واجبست و آن علم نشان گرفتست و دلیل بر قبله و شناختن اوقات نماز. (۱)
 دیگری قسمی (۲) از و مستحبست و نیکو، و آن شناخت (۳) جهات و طرفست (۴)
 روندگانرا در بر و بحر، و آنرا میگوید عز ذکره: و هو الذی جعل لکم
 النجوم لتهدوا بهافی ظلمات البر والبحر (۵).
 و قسم سیم (۶) مکروهست و آن علم طبایع است (۷) بکواکب و بروج.
 و چهارم قسم حرامست و آن علم احکامست بسیر کواکب، و آنچه از ان بابست
 [۱۶] آنرا قیاس نیست و آن علم زنادقه است [۱۶]
 و اما علم کلام را میگوید عز وجل: وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم (۸).
 وان یقولوا تسمع لقولهم (۹) الآیه. زخرف القول غروراً (۱۰) و آن
 بگذشتن نصحاء کتاب و سنت است و دست بعلم فلاسفه زدن است (۱۱)
 و از ظاهر با تکلف (۱۲) باطن شدن است، و از اجتهاد باستحسان (۱۳) عقول
 و هوای خود شدن است و دانستن آن جهل است و مخاطره، و سلامت در ترک
 آنست. و شافعی گوید: العلم بالكلام جهل، والجهل بالكلام علم.
 اما علم معاش را میگوید: یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا (۱۴)
 الآیه: فاعرض عن من تولى عن ذکرنا الی (۱۵) قوله: ذلك مبلغ من العلم (۱۶)
 و آن علم کسبه است بدانش و رغبت میان عامه خلق، کسبیست (۱۷)
 بعلم و کسبیست بحر ص و آن علم عبار تست. (۱۸) شرح علم حقیقت جائی
 دیگر (۱۹) فرا گفته آید. ان شاء الله تعالی.

-
- (۱) ع وک، اوقات نماز. (۲) ک: و دیگر قسم از ان. (۳) ع، شناختن جهاتست
 رونده را در. (۴) ک. و طرق است روندگانرا (۵) قرآن، انعام ۹۶ ج ۷.
 (۶) ع و قسم سدیگر. ک، و قسم دیگر مکروهست. (۷) اصل: طبیعایست. ع وک،
 مانند متن، (۸) قرآن، الانعام ۱۲۱ ج ۸ (۹) قرآن، المنافقون ۴ ج ۲۸.
 (۱۰) کذا لك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض
 زخرف القول غروراً، قرآن، انعام ۱۱۲ ج ۸ (۱۱) ک، زدن واز.
 (۱۲) ع وک، با تکلف و بیعت شدنست. (۱۳) ع: اجتهاد استحسان (۱۴) ... الدنيا
 وهم عن الآخرة هم غافلون، قرآن، الروم ۶ ج ۲۱ (۱۵) ع: ازالى تا العلم ندارد
 (۱۶) قرآن، النجم ۲۸ ج ۲۷ (۱۷) ع: خلق کسبی است در میان و کسبی است بعلم.
 (۱۸) ع وک: عاد تست: (۱۹) ع: گفته خواهد شد. ک: دیگر گفته آید.

اما سهل تستری (۱) * گوید کی علم سه است : علم بالله وبامر الله
وبایام الله. واصل (۲) اینست دیگر فرع. واولو العلم (۳) وיעلمون، فعلموا،
فعلم (۴). علم بالله للعلماء العارفين وهو بالوجود. وعلما من لدنا علماً (۵)
او که (۶). این داند عارفست واین بوجودیابد (۷) وبامرہ للعلماء المتعلمین [۱۷]
[۱۷] و هو بالوسایط. و لو ردوه. (۸) قل هل یتوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون (۹) فسئلوا اهل الذکر (۱۰) و او که (۱۱) این داند فقیه اوست
(۱۲) واین به پیغامبر یابند.

وعلم بایام الله (۱۳) للعلماء الحکماء وهو بالبصایر و ذکره (۱۴) بایام الله.
قل للذین آمنوا یغفر والذین لایرجون ایام الله. (۱۵) وتلك الايام (۱۶)
فاذکروا آلاء الله. (۱۷) ساریکم آیاته (۱۸) سنریهم آیاتنا (۱۹) و او که
این داند حکیم است (۲۰) واین بوسایل یابند (۲۱) وما یعقلها الا العالمون.
(۲۲) واین هر سه بهم نشود کس راتمام علم بالله وبامرہ وبایامه، مگر پیغامبر
مرسل را، یاربانی (۲۳) صدیق را. وانشدنا شیخ الاسلاد لنفسه:

الوجد بعد وجود الحق بہتان والذکر دون ججود الذکر نسیان

- (۱) ك : اما سهل بن عبد الله تستری . (۲) ع : واصل ابن آید و دیگر . ك . واصل
اینست و دیگر فرع. (۳) واولو العلم قایماً بالقسط... قرآن، آل عمران ۱۸ ج ۳
(۴) یعلمون فاعلموا. فاعلم در قرآن در آیات متعدده آمد است .
(۵) قرآن. الکھف ۲۴ ج ۲۵ . (۶) ع : آنک ای . ك : آنکه این .
(۷) ع وک : یاود (۸) قرآن: النساء ۸۳ ج ۵ (رك : ص ۱۶) (۹) قرآن- الزمر ۹ ج ۲۳ .
(۱۰) قرآن النحل ۴۳ ج ۱۴ . (۱۱) در اصل روشن نیست اربع وک نوشته شد .
(۱۲) ع : است . ك : و آنکه این داند فقیه است . (۱۳) ع وک : وبایامه للعلماء .
(۱۴) ع وک : ذکرهم . (۱۵) قرآن الجاثیه ۱۳ ج ۲۵ .
(۱۶) و تلك الايام نداولها بین الناس . قرآن: آل عمران ۱۳۹ ج ۴ .
(۱۷) قرآن الاعراف ۷۴ ج ۸
(۱۸) کذا . ساریکم آیاتی فلا تستعجلون . قرآن الانبیاء ۲۷ ج ۱۷ .
(۱۹) آقرنه فصلت ۵۲ ج ۲۰ (۲۰) ع : حکیم اوست . (۲۱) ع : یا ایها .
(۲۲) قرآن العنکبوت ۴۲ ج ۲۰ (۲۳) ع : یاربانی صدیق .

قد كان عجيبكم (۱) علمی فاطهر کم علمی بان علومى فيك حسبان
 شيخ الاسلام گفت: کى ذوالنون مصرى در زندان بود با احمد حنبل، دران
 وقت فتنه مخلوق گفتن (۲) . يکروز چون شب آمد دست فرا کرد وغل
 و بند بيکسو (۳) نهاد، و رفت فرا احمد گفت مى آئى؟ گفت نه کى من در
 حبس سلطانم . کى احمد فرامى بود (۴) ذوالنون رفت (۵) از بغداد، و نماز
 بامداد (۶) بمصر کرد و روى باز کرد و گفت: احمد (۷) رادعا کنيت (۸) .
 ذوالنون گفت: ما اعز الله عبدا بعز اعز له من يذله (۹) على ذل نفسه (۱۰) .
 [۱۸] وهم وى گفت [۱۸] گستن و پيوستن ، آخر نه گستن و نه پيوستن . و يوسف حسين
 رازى (۱۱) گوید: که از وى جدا شدم (۱۲) ويرا گفتم: کى مرا وصيت (۱۳) کن!
 گفت تن (۱۴) از رنج خلق دريغ مدار! و تا توانى دل خود از الله (۱۵) خالى مدار!
 و فرمان الله را گرامى دار! تا او (۱۶) ترا گرامى دارد . افشدنا لنفسه :
 و كيف (۱۷) يحكى وصل اثنين همان فى الاصل واحد (۱۸)
 من قسم الواحد جهلاً فهو بالواحد جا حد
 آنچه از وى نتوان درست، چون توان يافت؟*

آنک بر حق بيشى، (۲۹) جست، بکوئى (۲۰) شتافت

- (۱) ع و ك: يعجبكم . (۲) ع: گفتن قرآن كه گفتن در ان بود .
 (۳) ع و ك: بند بيكسو . (۴) ع: كذا: در اصل واضح نيست ظاهراً صورت متن اولى است
 يعنى احمد در انجا بود و ذوالنون رفت . كه احمد قرا بود . (۵) ك: ذوالنون بر رفت
 (۶) ع: نماز شام : (۷) ع: احمد حنبل را (۸) ك: كنيت .
 (۹) ع: ان يذله على . كه ان يذله على (۱۰) صغه: ما اعز الله عبداً بعز له من ان يذله على ذل نفسه!
 و ما اذل الله عبداً بذل وهو اذل له من ان يعجبه من ذل نفسه (ج ۴ ص ۲۹۱ ن): ما اعز الله
 عبداً بعز له من ان يذله على نفسه (ص ۳۴) (۱۱) ك: يوسف بن حسين كويد .
 (۱۲) ع: از وى جدا شدم . كه كه از ذوالنون جدا شدم . (۱۳) ك: و صيتى
 (۱۴) ك: تن خود را از (۱۵) ع: جز الله را . كه خود را جز براى الله .
 (۱۶) از (تا) تا (دارد) در ع نيست (۱۷) ع: و كيف ندارد . (۱۸) ن: واحد .
 (۱۹) اصل : مشى ، بدون نقاط اول و دوم . (۲۰) ع : بکوهى مى شتافت .
 كه بکمر شتافت . اما کوئى اصل از ادات استفهام (كو) ساخته شده يعنى مشار اليه بودن (رك فر)

آنک در طلب می آویزد، از قبضه می گریزد

و آنچه از بوده می گریزد، بر خون خود میخیزد

چه جویم چیزی که بیش از منست * پس آنک ترا دارد، از زوال ایمنست

ترا جستن از خود برستن است * و بتو پیوستن از دیگر گسستن است

و ترا یافتن خود را گم کردن است * و بتو رسیدن، خود را یغنا سپردن است

هر چه جز حق می بیند، محجوبست * و هر چه بجستن توان یافت، با جوینده

منسوبست * ضعف الطالب والمطلوب .

از روز (۱) در قعر چاه نتوان گریخت * دیگر بیننده (۲) خاک بر سر خود بیخت. (۳)

الهی! مگر خویشتن جویم * کی در ملکوت تو من کم از تار مویم (۴)

[۱۹] چراغ باید (۵) که روز جویم * من این بیهوده تا کی گویم (۶) [۱۹]

به نیست (۷) هست یافتن محال است * و نا شناخته جوینده بر خود وبالست

بدو گانگی یگانگی جستن گوری است (۸) * بسته (۹) مانده در راه طلب ثنویست (۱۰)

هر چه جز یکی همه هم اند * هست یکیست و دیگر از نیست کم اند

سبحان الله! هر چه می شناختم نبود، و هر چه بود نشاختم *

امروز من آن شناخت پنداشته را آب (۱۱) انداختم

هر چه بمن بود، آن من (۱۲) بودم * امر وز گریتم کی نبوده. (۱۳)

پس نه قطعست و نه وصلت، (۱۴) و نه زیانست و نه سود *

دانش و کوشش ما، در آتش (۱۵) سبق حکم پیمود. (۱۶)

بایسته را نور آمد و نا بایسته (۱۷) رادود

(۱) عوك: ازودر قعر . (۲) یعنی کسیکه غیر از او دیگری را می بیند .

(۳) ك: ریخت . (۴) ع: نای مویم . (۵) ع و ن: چراغ آریدم .

(۶) عوك: پا که گویم . (۷) ع: نیست . (۸) ع: گویم است . (۹) ع: مانده .

بسته ماندن در . اما گوری اصل گبر نیست یعنی گبر بودن است .

(۹) بسته از بستن یا به - ته یعنی به جهات بسته . (۱۰) ع و ن: شویم است .

(۱۱) ك: در آب . (۱۲) ك: از من . (۱۳) ع و ك: نبود .

(۱۴) ع: وصلت . ك: و نه وصل و نه . (۱۵) اصل: آتش .

(۱۶) ع و ك: به پیمود . (۱۷) ع: نایسته را .

نه نزدیک و نه دور است نه دیرست و نه زود است (۱). اولیت حق بهیچ (۲) حادث
بنیالود .

شیخ الاسلام گفت: کی ذوالنون را گفتند: که مرید کیست؟ و مراد کیست (۳)؟
گفت: المرید یطلب والمراد یهرب . شیخ الاسلام گفت: مرید می طلبد

و بازو (۴) صد هزار نیاز ، و مراد میگریزد و با او (۵) صد هزار ناز .

و گفت: پیشین کسی که موی (۶) درپای من مالید، احمد حبشی (۷) بود ،

که وقتی بسر بازار پیلوران (۸) درسرای در ربض (۹) فرامان رسید بابو سعید

معلم (۱۰) کی بنزدیک تربت شیخ ابو اسحق (۱۱) شهر یاز در گورست (۱۲)

[۲۰] بیادس. القصة (۱۳) الی آخرها [۲۰] ایشان بایکدیگر در مناظره بودند، کی مریدمه

یا مراد؟ چون فرامان رسیدند گفتند: آذک (۱۴) حاکم آمد من گفتم: لا مرید و

لا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حول ولا رسم و هو الکل بالکل آن (۱۵) بوسعید

مرقعی داشت سپید (۱۶) بینداخت و بازگی چند بگردورفت ، و حبشی (۱۷)

درپای من افتاد و موی سپید در پای من می مالید، الحکایه .

(۱) عوک: و نه زود، اولیت (۲) عوک: بهیچ حال حادث (۳) ک: چیست

(۴) ن: با او . (۵) ک: و بازو . (۶) ع: موی خود .

(۷) اصل: حبشی؟ ن: چشتی . ع: شتی ن: ک: بشتی در اصل چند سطر بعد واضحاً حبشی است .

(۸) ع: بیلوران ک: پیلهوران ن: بیل کران (۹) ربض آبادیهای دورادور شهر (المنجد)

(۱۰) این شخص غالباً همان بوسعید عالم خراسانی است که مؤلف فردوس المرشدیه دربارۀ او

گوید: و او از خراسان بود عالم و فاضل و مفسر و مذکور بود به مردم یمن میداد و در علم فاضلتر .

وی روزی بشنیدن یمنه ابواسحق شهربار آمد و مرید وی گردید برای شرح این قصه

(رک: فردوس ۱۴۰) (۱۱) شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهربار بن زادن فرخ بن خورشید

از خانواده کبران ده اهر نجان گازرون بود و پدرش مسلمان شد . تولدش یکشنبه ۱۵ رمضان

(۳۵۲ هـ) و وفاتش یکشنبه ۸ ذیقعده (۴۲۶ هـ) است . وی از شهر مشاهیر شیوخ صوفیه است .

که مناقب و حیات او را محمود بن عثمان بسال (۷۲۸ هـ) در کتاب فردوس المرشدیه فی

اثرات الصمدیه به تفصیل نگاشته است (رک: فردوس المرشدیه طبع تهران ۱۳۳۳ ش .

کشف ۲۱۵ تذکره ۲۲۹-۲۳۹) (۱۲) ک: در قبر است .

(۱۳) ک: القصة ایشان . (۱۴) ک: آنکه . (۱۵) ک: آن ندارد .

(۱۶) ع: سفید بسر بر کشید و بینداخت و بانک چند بگردو برفت . (۱۷) ک: چشتی .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی ذوالنون سیاح بوده، بر اطراف نیل می گشتی، (۱) و میگوید: روزی (۲) میرفتم جوانی دیدم شور بود در وی. گفتم: از کجائی ای غریب! مرا گفت (۳): غریب بود کسی کی باو (۴) موافقت دارد؟ بانگ از من برآمد بیفتم و از هوش بشدم. چون باز بهوش آمدم (۵) مرا گفت: چه شده (۶)؟ گفتم: دارو با درد موافق آمد. (۷)

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: کی خسته او پیدا بود، کسی که او را دیده بود (۸) هر کجا که آرام یا بد دشمن آرام شود، کی او در وطن (۹) غریبان ایذ (۱۰) و مایه مفلسان ایذ، و همراه یگانگان ایذ. وقتی که با کسی! (۱۱) بضاعت تو بدست او بود، و درد تو با داروی وی موافق بود، دامن او درواخ (۱۲) دار!

[۲۱] انشدنا لنفسه [۲۱]

غربتی (۱۳) فیک غریبه الغریبه لا فرح (۱۴) دونکم ولا کریمه
انت مقامی، وانت مغتر بی قد طاب فیک المقام والغریبه (۱۵)
وا نشد ایضاً لنفسه

غریبه اما لمین غریبه جسم غربتی فیک، غریبه الروح

- (۱) ك: میكشی روزی گفت میرفتم. (۲) ع: وقتی میرفتم.
(۳) ع: گفت مرا غریب بود. (۴) ع: بازو. (۵) ع: چون باهوش باز آمدم.
(۶) ك: چه شدی. (۷) ع: موافق افتاد. (۸) ع: دیده بود جان در تن او پیدا بود، هر جا که آرام یابد. (۹) ع: که او وطن غریبان آید.
(۱۰) ایذ بجای «است سه بار تکرار شده (رکفر)». (۱۱) ع: وقتی که کسی باوی که بضاعت. (۱۲) ك: دامن وی درواخ دار. یعنی محکم دار (رکفر).
(۱۳) این ابیات تا آخر و همچنین ابیات دیگر تازی از شیخ انصاری درین کتاب آورده شده و ولی هیچیک بیت فارسی وی دران مذکور نیست. در حالیکه در آثار دیگر منسوب به خواجه، ابیات و رباعیات فارسی فراوانی دخل یافته و با نسبت داده شده. بهر صورت اینکه درین کتاب و نیز در تفسیر کشف الازرار بیتی از او دیده میشود، نتساب اشعار دیگر را باو ضعیف میسازد.
(۱۴) ك: لا فرح. (۱۵) این دو بیت در معنی نیت و در ك: هست.

الابیات و ایضاً له

الدار أهلة و انت غریب اعجب بذلك ان ذالعجیب

کیف السبیل الی الایاب (۱) و انت فی دار المقامة ما برحت غریب

عباد منقری (۲) گوید : کی عیسی علیه اسلام، و قتی دردشت میرفت شب

درآمد، و باران (۳) در استاد، (۴) و عیسی سیاح بود می گشت (۵). و یرا

روا نبودی (۶) که شباً نروزی يك جائی مقام کردی، و پیوسته میرفتی بایک

جاءة مرقع، سر برهنه و پای برهنه عیسی علیه السلام خواست (۷) که آن شب

در پوشش شود از باران، که سخت می آمد (۸). از دور خیمه دیدسیاه،

روی با آنجا کرد (۹). چون نزدیک آمد، در آن خیمه زنی بود تنها، وی

بر گذشت، روی (۱۰) نهاد و بر کوه رفت، در کن (۱۱) از آن کوه،

پای وی در نرمی آمد، بنگریست شیری بود بیرون آمد ازان (۱۲) کن.

گفت : الهی ! (۱۳) خالق را همه وطن، و سباع

(۱) ع : الی الایات . (۲) منقری : بکسرة میم و سکون نون و فتحه قاف، نسبت است

به بنی منقر، نام قبیلۀ عربی از بنی سعد تمیم - معانی ۴۳ ب، ع، منقری . ك : منقری .

(۳) ع : و باران، عیسی سیاح بود، و یرا روا نبودی که شباً نروزی بیکجا مقام کردی

که پیوسته می گشتی . ك : و باران باریدن گرفت و عیسی سیاح بود میگشتی، و یرا

روا بودی که شبانه روی در يك مقام جا کردی، که پیوسته میرفتی .

(۴) یعنی باریدن آغاز شد . (۵) اصل : می گشت .

(۶) این کلمات در اصل خوانده نمیشود از «ع» نوشته شد .

(۷) ع : خواست که در پوشش . ك : خواست که در پوشش رود .

(۸) ع : سخت میرفت ك : سخت می بارید .

(۹) ع : روی آنجا داد . ك : روی بدانجا نهاد، بگونه رفت در کنی ازان

(۱۰) ع و روی بکوه نهاد، بر کوه میرفت، پای او بزیر می افتاد

(۱۱) در اصل کن به کسره و تشدید نون نوشته شده که بمعنی پرده و پوشش است «غیاب»

(۱۲) ع : از کن : (۱۳) ع : الهی ؟ خالق را و سباع را ماوی و وطن بود و مرا .

راماوی (۱) ووطن بود، مرا ماوی ووطن نبود. حبرئیل آمد گفت: اللہ سلام
[۲۲] میرساند (۲) [۲۲] و میگوید: آنرا کی ماوی ووطن وی من بوم، ویرا وطن (۳)
نمود جزمین. انشدنا شیخ الاسلام فی آخر (۴) قصیده:

اجدک (۵) ان مالی بغيرک منزل سا موت مغترباً بدار مقیم
شیخ الاسلام گفت: کی آن وقت کی موسی علیه السلام، آن دلو آب
بر کشید دختر شعیب را، و گو سفند ان ویرا، مانده بود و گرسنه و گریخته از
فرعون، پایہاء (۶) از چوب (۷) نعلین شده. بیکسو باز شد، وستان (۸) باز افتاد
گفت: الہی! غریبم و درویشم و بیمارم. حبریل آمد و گفت: اللہ سلام میرساند، (۹)
غریبی! من وطن تو. درویشی! من وکیل تو. بیماری! من طبیب تو.

عزیری (۱۰) از متقد مانست از مشایخ ذوالنون مصری رحمہ اللہ.
شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ: کی ذوالنون مصری بمغرب شد بعزیری (۱۱)
بمسألہ، دروی جاء آن نیافت. عزیری (۱۲) ویرا گفت: بمن بچہ آمدی (۱۳)؟
ارآمدہ، کی علم اولین و آخرین (۱۴) بیا موزی، این را روی نیست و نہایت
نیست، کی چیزی آموزی، کہ خلق آن نداند. این ہمہ خالق داند و آمدہ کی
ویرا جوئی، یعنی در طلب حق. آنجا کہ اول گام بر گرفتی، او خود آنجا بود.

(۱) ک: ماوی بود. (۲) عوک: اللہ سلام میکند. (۳) ع: اورا ماوی نبود جزمین.
ک: بوم، ماوی ووطن وی جزمین نبود. (۴) ع: الی آخر. (۵) ع: وجدک.
(۶) ع: بایہاارخون، ک: و بایہا از آبلہ پر خون بیکسو. (۷) اصلہ: بایہا از چوب.
(۸) ستان، بر پشت خفته (رفرف) ک: و باستان. (۹) ع: سلام میکند اللہ می سلام
کند، میگوید غریبی. (۱۰) منسوبست بہ عزیر، و باین نسبت دونفر مشہور اند.
اول، ابو العباس احمد بن عبد اللہ بن عمار کاتب عزیری شیعی غالی. ددیگر محمد بن
جستاقی معروف بہ عزیری نویسنده کتاب غریب القرآن و محدث معروف (متوفی ۳۸۹ھ)
کہ چلپی در کشف الظنون و سیوطی در بنیة الوہان و اتقان ذکر اورا آورده اند. نام پدرش را
برخی عزیرم نوشته اند، و غریب القرآن وی در مصر بہ سال ۱۳۴۲ھ بمین نام طبع شدہ است.
و شاید در اینجا مقصد ہمین شخصیت ثانی باشد؟ نوع، عزیری. (۱۱) ع: بر عزیری.
(۱۲) ع: دوبار سابق عزیری و اینجا عزیری است. (۱۳) ع: آمدہ.
(۱۴) ع: آخرین را

یعنی (۱) آواز جاء نمی یابد جست . آنجا که جوی (۲) وقصد و عزم تو درست
[۲۳] باشد (۳) و راست (۴) [۲۳] و چون ویرا بتو عنایت بود آنجا باتو است ،
یعنی بعنایت و صحبت و نظر و علم .

شیخ الاسلام گفت : کی او با جوینده خود همراه است ، و دست جوینده خود
گرفته ، در طلب خود می نازاند . و گفت : او را بطلب نیابند (۵) اما طالب یابد
تاش نیاوید (۶) طلب نکند . و گفت : ارمن (۷) به جستن تو یا فتید (۸) من در
حسرت (۹) تو بگداختید (۱۰) .

الهی ! یافت جستن زند گان نیست * و جوینده نایافتن (۱۱) زندان نیست
و چندان که میان آن و این معانیست * یگا نگی ترا نشنا نیست
و هر چه نه بتو باقیست فانیست * انشدناه لبعضهم :

تفدیک نفسی هل لیدیک عول * لم تميم ام هل یودک (۱۲) مطلب

ابوالاسود مکی از متقدمانست از اقران جنید و قدیم تر . جنید گویند : کی
ابوالاسود مکی بزیارت عزیری (۱۳) رفت ، سلام کرد گفت : ایها الشیخ ! من
دوست تو ام ابوالاسود . عزیری (۱۴) بر جست . گفت : و علیکم السلام چونستی (۱۵) ؟
و در طرف خود (۱۶) غایب گشت ، همان حال می بود سه روز . شیخ الاسلام
گفت : کی وی بدانست ، کی عزیری از دست آب و خاک و رسوم انسانیه
[۲۴] بشده است (۱۷) ، دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت . انشدناه لبعضهم [۲۴]

- (۱) عه او را جای طلب نمی باید جست . (۲) جوی ، یعنی طلب (رکفر) ع : جوئی .
(۳) عه بود (۴) و راست ، یعنی او راست . یا درست باشد و راست .
(۵) عوک : نیاوند ع وک ، یاود تاش نیاود طالب . کلمه تاش مخفف تاش یعنی تا او راست
(رکفر) (۶) نیاوید مرادف نیا پیدا است . ولی نه مغایب بلکه غایب است به معنی نیافت (رکفر)
(۷) اصل ، از من . (۸) ظاهراً بجای می یاقتم . (۹) عه یافتید در حضرت تو .
(۱۰) ظاهراً بجای میگداختم (رکفر) (۱۱) عوک ، جوینده نایافتی .
(۱۲) اصل ، یودل ع وک ، یودک (۱۳) (۱۴) که عزیری .
(۱۵) ن ، چونی و در حال از خود غایب گشت . (۱۶) عوک ، از خود .
(۱۷) که ، بشده دیدار من ، بیرون شده است .

لا کنت (۱) ان کنت ادری
 کیف الطريق الیک (۲)
 افیتنی (۳) عن جمعی
 فرصت وقفاً علیک (۴)

شیخ الاسلام گفت: اربدایت از مرد (۵) باز ستانند بر جای بنماند، کی عزیری (۶) بمغرب و عبدان هیتی (۷) بشیر از آن (۸) افتاد، که بدایت باز استندو به نہایت نقل (۹) کردند، هر دو بر جای خود بنماندند (۱۰)، و عزیری مه (۱۱) از عبدان بود.

ابوالاسود راعی بود از مشایخ او این (۱۲) کہ وقتی اهل را گفت در بادیه، کی پدرود باش کہ من رفتم خواهر وی (۱۳) مطہرہ وی از شیر پر کرد و فراوی داد، وی (۱۴) برفت از راه باز گشت و گفت: کہ آب ندارم کی طہارت کنم، مرا آب واجب تر از شیر، از شیر، از شیر تہی کرد و آب (۱۵) برد برفت، و مرغاه کی طہارت خواستی کرد (۱۶)، آب فرو (۱۷) آمدی، و چون تشنه و گرسنه شدی، شیر فرو (۱۸) آمدی.

شیخ الاسلام گفت: کی مشایخ در بادیه آب نمی خوردند (۱۹) و تیمم نمی کردند، با آب طہارت می کردند و بر تشنگی صبر می کردند (۲۰) نیست تا این ترک نماز و شرع ہاون شرع پدید آمد (۲۱) در میان متحرمان

(۱) این ابیات در دیوان علاج (ص ۱۱۸) آمده، و از اشعار است کہ مضمون آنرا در اشعار منسوبہ بعلاج یافته اند. چنین، لا کنت... کیف السبیل... فرصت ابکی علیک. امدار کشف المعجوب خطی، لکنت اذکنت. و در چاپی لکنت ان کنت است.

(۲) کشف خطی و چاپی، کیف السبیل الیک... (۳) کشف خطی، و قیبتی، چاپی، فیتنی.

(۴) کشف خطی و چاپی، ابکی علیک... (۵) اصل: از مرد... (۶) عزیری.

(۷) هیتی: منسوبت بہ ہیت شہری از توابع بند ادو حلب (سومانی ۵۹۳ ب) ع: ہیتی.

(۸) ک: ہیتی را بشیر از آن.

(۹) م: نقد (۱۰) ک: بما نماند... (۱۱) ک: بہ از (۱۲) ع: او بود... او بود.

(۱۳) ع: خواہرا و مطہرہ او را از (۱۴) ک: داد، وی برفت، چون او را بطہارت احتیاج شد، خواست کہ طہارت کند، شیر بیرون آمد از مطہرہ، از راه باز گشت و گفت، آب مرا واجبتر از شیر... (۱۵) ع: و از آب پرورفت... و از آب پر کرد و برفت (۱۶) ع: خواستید کرد... (۱۷) ع: و ک: فرود... (۱۹) ع: بنمی خوردند... (۲۰) یعنی دیری نگذشتہ... (۲۱) ع: و: آمدہ است.

و مدعیان . و در کتابی است از کتب آسمانی ، و گفته اند : کی در صحف [۲۵] موسی است ، که الله گفت عزوجل : انما اکرم من اکر منی [۲۵] واهین من هان علیه امری . من او را گرامی کنم (۱) کی مرا گرامی دارد یعنی فرمان و طاعت و دین وی و دوستان او را ، و خوار کنم او را کی فرمان من خوار دارد . و فی حدیث (۲) غریب عن ابن عباس ، عن رسول الله صلی الله علیه و السلام قال قال الله تعالی : . انی لست بناظر فی حق عبدی ، حتی ینظر عبدی فی حقی . و قال فی خبر آخر : یا معاذ ! هل تدری ما حق الله علی العباد ؟ الحدیث و قال لابن عباس : یا غلام ! احفظ الله یحفظک (۳) احفظ الله تجده امامک ، تعرف الی الله فی الرخاء يعرفک فی الشدة (۴) .

ومن طبقه الاولى من المتقدمین فضیل بن عیاض

بن مسعود بن بشر التمیمی ثم الیربوعی (۵) . کنیه ابو علی الکوفی (۶) . امامت ازائمه دین و شرع ، از اقربان ثوری (۷) و مالک (۸) ، از استاذان عبدالله مبارک (۹) باصل از کوفه است ، و در مدینه بوده مجاور سالها . سید بوده بزرگ ، در شرع امام ، و در زهدیگانه بزهده صوفیان و محبت .

(۱) ع ، کرامی دارم . (۲) ابن حدیث قدسی را طبرانی از ابن عباس روایت کند ، ولی آنرا ضعیف دانند ، بقول الله عزوجل : لست بناظر الخ « انحافات السنیة ص ۳۱ » (۳) در ع و ک بعد از یحفظک تا الشدة نیست . (۴) حدیث حسن است ، که ابو القاسم بن بشران در امالی خود از ابوهریره روایت کرده « جامع الصغیر ار ۱۳۰ » اما ترمذی این حدیث را حسن صحیح میدانند ، و آنرا تماماً از « یا غلام تا آخر » روایت میکنند و درین به تفصیل زاید از متن آنرا میاورد . « ر . تیسیر الوصول ۴/۳۰۲ » (۵) در حاشیة بعواله انساب نوشته اند : منسوبست به بنی یربوع که بطنی است از بنی تمیم . (۶) رک : ن ۳۸ ، تذکره ۱/۶۵ ، صفحه ۱۳۴/۲ ، کشف باب ۱۱ ، خزینه ۱/۲۲۸ ، فردوس ۲۴۹/۴۶ و غیره ، شرح تعرف ۹۲ ، ابن خلکان ۳/۲۱۵ ، مصباح ۲۰۶ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ و غیره . (۷) رک : حاشیه ص ۶ (۸) رک : حاشیه ۳۲۰ (۹) هو ابو عبد الرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح مروزی ، عالم و زاهد بود ، که از سفیان ثوری و مالک بن انس درس خواند ، از آثار اوست : کتاب السنن در فقه ، کتاب التفسیر ، کتاب تاریخ ، کتاب الزهد ، کتاب البر و الصلوة ، در مرو بسال (۱۱۸ هـ) متولد و در رمضان (۱۸۱ هـ) در هیت کنار فرات ، هنگامیکه از میدان جهاد بر میگشت بمرد (الفهرست ۳۱۹ ، ابن خلکان ۲/۲۳۷)

و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیت مرو از دیده فندین. (۲) و گفته اند: وی بسمرقندزاده و به باورد (۲) بزرگشده و کوفی (۳) اصل است و نیز گفته اند کی بخاری اصل است والله اعلم. وفات وی در محرم (۴) بوده سنه سبع و ثمانین و مائه.

[۲۶] ووی [۲۶] گفته است: ثلاثة هم اقرب (۵) الخلق الى الرحمن يوم القيامة بجالسون الرحمن، والناس في الحساب، رجل لم يجعل من كسبه حراماً، ورجل لم يمس فرجه حراماً، ورجل لم يتكلم بين اثنين في الهوى
 شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی فضیل عیاش گوید: کی در میان دو نفر دوستی بر دوستی پرستم، کی نشکیم (۷) که نپرستم.
 و انشدنا لمحمود الوراق (۸)

(۱) اصل و قندیز، ولی به تصریح ابن خلیکان فندین است بضم ف و سكون و نون کسر است که از قرای مرو است. (رک - معانی ۴۳۲، ابن خلیکان ۳/۱۷۳) در معنی قندیز فندین است. ع: قندین؟ (۲) باورد یا ابورد، شهری بود در خراسان بین مرو و حصار و نسا (مرصد) (۳) ع: و کرامی اصل است. (۴) ع: و ن: در معنی سنه و (۵) ع: اقرب الى الرحمن. (۶) ع: و ن: باید دوستی پرستم که بهت گویم که (۷) ع: که به نشکیم که (۸) وراق: کسیکه کارنوشتن کتب و فروش کاغذ و غیره متعافت کند و امیر و گویند صحاف گوئیم. و باین لقب مشاهیر زیاد اسلامی گذشته اند که ایران جمیع است: و معنی وراق شاعر که در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد و ابو بکر بن ابی السائب و معنی بن مسروق و غیره از او روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸-۲۲۷ م) مرد دو گویند وادی داشت، و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرید، ولی وراق فروختنش چون به هفت هزار دینار از ورثه وراق به هفت صد دینار خرید. و قتی که خلیفه بر کبیر در آمدند گفت که کبیر در هفت هزار به هفت صد دینار بدست آوردم، کبیرك جواب داد: بدی در صورتی که من شهورات خود به هزار دینار انتظار میکشده، اگر بهای من از هفت صد به هفت هزار دینار بودی، خلیفه بشنیدن این سخن شرمیده گشت (سمانی ۱۵۸۰) امام ساجی در معنی وراق در کتاب نقل مینماید و گوید، که کبیرك محمود وراق را تبه نام داشت و معنی وراق در معنی وراق (۲۴۸/۲۵۹ م) بخیریدن آن میل کرده، ولی چون هفت دینار را با هم میخریدند، چهار دینار بدو بخشید (طبقات ناصری ۱/۳۳۴) پس صورت معنی وراق در معنی وراق دولسانین خراسان است، که اشعار عربی او زیاد است و عادات و فنون او نیز در معنی وراق در *

تعصى الاله وانت تظهر حبه
لو كان حبك صادقا لاطعته
هذامحال (۱) فى القياس بدیع
ان المحب (۲) لمن يحب مطیع
شیخ الاسلام گفت: کی و هب منبه (۳) از تابعین است حکیم امت (۴) وی گوید:
من الله نه بر بیم پرستم، کی (۵) چون بندهام زندانی: کی خداوند را خدمت
کند از بیم، چون ایمن شود نپرستد و نه بر طمع پرستم که چون گدای بوم (۶)
مزدور ار طمع مزد بیند کار کند، واگر (۷) نه بیند نکند. گفتند: چون (۸)
پرستی؟ گفتم (۹) به آن پرستم کی سزا است کش (۱۰) پرستم، مهر او خود از من بارد.
شیخ الاسلام گفت: او کداورا (۱۱) پرستد بر بیم او خویشتن (۱۲) را می پرستد،
کی از بیم خود می پرستد و طمع (۱۳) نجات خویش، ندبحق و فرمان و سزاء او،

(۱) ع، هذاوربی فی القیاس، (۲) اصا: ان المحب لم تجب مطیع، مصباح ون:
مانند من. (۳) ابو عبدالله و هب بن منبه یمنی صاحب اخبار و قصص احوال انبیاء و ملوک
که بقول ابن قتیبہ در کتاب المعارف ۷۲ کتاب آسمانی را خوانده بود، در احوال ملوک
حمیر کتابی دارد، و اخباریون اسلامی اکثر از وی روایت کنند. در محرم سنه (۱۰ یا ۱۴ یا ۱۶ هـ)
بمهر ۹۰ - بالجی در صنعاء یمن در گذشت، و همام بن منبه برادرش نیز اخباری مشهور است.
(ابن خلکان ۵ / ۱۸۸) . (۴) ع: حکیم است .

(۵) ع وک: که من چون بنده یم زندانی . (۶) بوم، باشم. ع وک: کدائی یم مزدور،
ار طمع و مزد

(۷) ع: ورنه نه، و گفتند پس چون. ک: ورنه بیند. (۸) ک: گفتند پس چون .

(۹) ع وک: گفت (۱۰) کش، که اورا. (۱۱) ع: گفت: اورا می پرستد بر بیم
او خود را. ک: او که اورا می پرستد. (۱۲) ک: او خود را. (۱۳) ع: بطمع

✽ (مجمع الفصحاء ۱ / ۵۱۱) تاریخ وفات و راق بقول هدایت (۵۲۲۱) است. ولی از روایت منہاج - راج
روش است، که ناعصر محمد بن طاهر (۲۴۸ هـ) هم با کنیزک دلربایش زنده بود اما این محمود
وراق شاعر کنیزک دوست، غیر از محمود و راق مورخ و مؤلف عصر سلطان مسعود غزنویست
که بایبغی نویسنده تاریخ مسعودی معاصر بود (رک: تاریخ بیهقی ۲۶۱ / ۲۶۲) گویند
هدایت این دو نفر را با هم خلط کرده و گویند: که محمود و راق شاعر هروی را کتاب تاریخ
است. در حالیکه وراق شاعر هروی، دو قرن قبل از وراق مورخ زندگى داشت (نیز رک:
تاریخ ادبیات صفاء / ۱۵۸، دائره المعارف افغانستان ۲۴۳۷) . این دوبیت در (ن ۳۹)
و مصباح ۴۰۹ با اختلاف ذیل با متن وارد است، ولی مصباح این ابیات را به رابعه نسبت
داده است، نه هذاوربی فی القیاس. مصباح: هذا لعمری فی الفعالم بدیع، ان کان الخ .

[۲۷] پس داوری (۱) خود میدارد [۲۷] و خود را می جنبد. و آنکه (۲) او را می پرسند بامید، او خود را می پرستد و تنعم خود را، و راحت و ثواب و جزا را، نه حق فرمان و مهر او را، پس خود را می جنبد. من او را نه بر بیم و طمع پرستم چون مزدوران. و نه بر دعوی مهر او، یعنی که از (۳) سزاء او باستحقاق او عاجز مانم، کی بر فرمان او پرستم، کی گفت می پرست (۴) می پرستم، و بر دوستی سنت رسول صلی الله علیه و سلم و بتقصیر معترف.

که من ترك خدعت را ناتوانم * و نه بخویشتم درانم و حق را نه مانم (۵)
از اینجا که خیزان و خسپا نم آنرا ازین دندانم (۶)
از اینجا که من نه نمم عبارت را ناتوانم.

و گفت الهی (۷) من نه بخدعت صحبت ترا می بهاسازم * که در سجدت ازین
حرمت می نگاه دارم. من نه بهوای دل در خدمتم کی فرمائیم *
وسخت سرد بود (۹) خداوند خود را بمزد کار کردن. و نه مهر و سزای (۱۰)
آنک او پرستش را سزاست. و خود فرمان ددان واجب.

(۱) ع : خود را میدارد .

(۲) ع و ك : او که او را . (۳) ع ، که از سزای او

(۴) ع ، گفت پرست می پرستم .

(۵) ع ، و حق را نه بآنم . (۶) کذا در هر سه نسخه شاید چنان

ازین نه انم . (۷) ع و ك ، و آنک من نه

(۸) ع ، صحبت می حرمت نگاه .

(۹) یعنی نامناسب باشد (رك فر) (۱۰) كك نه به مهر و سزا که او را

وا نشد نا لا بی یز ید البسطامی ❀

ا حبك حبين الهوى (۱) وحباً لآناك (۲) اهل لذاك
فاما الذى هو حب الهوى فر فعك للحجب حتى اراك
و اما الذى انت اهل له فشفلى بذكرك (۳) عن من سواك

[۲۸] شیخ الاسلام گفت رضی اللہ عنہ : کہ محمد بن سعید الفرنجی (۴) [۲۸]

راپر سیدند کہ سئلہ کی ایذا (۵) گفت : او کہ اللہ پرستد بر بیم وامید. گفتند :

پس چون پرستی ؟ گفت : ہر اللہ خود (۶) خدمت از من بارد (۷) لبعضہم :

کن اذا احببت عبداً للذى (۸) تہوى مطيعاً

ان تنال الوصل حتى تلزم النفس (۹) الخضوعاً

ولو (۱۰) قلت لى مت سمعاً وطاعة وقات اداعى الموت اهلاؤہ مرحباً

شیخ الاسلام گفت عظیم اللہ بر کنہ : کہ فضیل عیاض را پسری بود علی نام ،

از پدرمہ بود در زہد و عبادت و ترس . روزی در مسجد حرام آمد نزدیک زمزم ،

(۱) این آیات در صفحہ (۳۳۸/۴) از زبان عابدہ گمنامی چنین آمدہ :

احبك حبين حب الوداد و حباً لآناك اهل الذکا

فاما الذى هو حب الوداد فحب شغلت به عن سواك

و اما الذى انت اهل له فكشفك للحجب حتى اراك

فما الحمد فى ذا ولا ذاك لى ولكن لك الحمد فى ذا وذا كما

درس ۳۸۸ ج ۴ صفحہ نیز ہمین آیات با تفاوت جزوی آمدہ . یعنی بجای حب الهوى .

حب الرضاست . در قوت القلوب (۳/۸۴) با چنین اختلاف ہر چہ در بیت وارد است . در بیت اول

حب الوداد . بیت دوم مصراع اول مانند متن ، و مصراع دوم فشفلى الخ است . بیت سوم :

و اما الذى انت اهل له ❀ فكشفك للحجب حتى اراك . بیت چہارم : فلا الحمد الخ است .

در سلمیۃ الاولیاء ۳۴۸/۹ نیز با اختلاف جزوی وارد است . در التعرف (ص ۸۰) بیت اول مانند

متن ، و بیت دوم مصراع اول نیز مانند متن است و مصراع دوم مانند مصراع دوم بیت سوم

متن . اما بیت سوم چنین است ، فاما الذى انت اهل له فلفت اری الیکون حتى اراك .

و بیت چہارم مانند بیت چہارم صفحہ است . (۲) ع ، و حباً لآناك . (۳) ع : من .

(۴) ع ون : الفرنجی . (۵) ع : سئلہ کیست .

(۶) ع : مہر اللہ خود از من وارد . (۷) ن : مہر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت میدارد .

(۸) ع : عبداً الذى (۹) ع : النفس خضوعاً (۱۰) ع : آخرہ و او قلت . ک . و لبعضہم ؛ ولو .

خواننده بر خواند: و یوم القيامة تری (۱)، الایه، وی (۲) آنرا بشنید و زعقه (۳) بزد و جان بداد.

شیخ الاسلام گفت: زراره بن اوفی * قاضی بصره از تابعین است، در محراب روزی قرآن میخواند (۴) بر خواند: فذا نقر فی الناقد (۵)، الایه، بانگ بگرد و بیفتا دمرد، شیخ الاسلام گفت: کد از دوست نشان و از عارف جان:

من مات عاشقاً (۶) فلیمت هكذا لا خیر فی عشق بلا موت

یوسف اسباط (۷) از متقدمانست از ایامه شرعست و سید زاهد و ورع، و خوف و فرح بر وی غلبه کرده، علم بر وی شورید، مات سنه ست و تسعین و مائت، مع و کعب

[۲۹] ن الجراح (۸) و بقید (۹) بن الولید، [۲۹] شیخ الاسلام گفت کد او گفته:

کی دوستان او را سه چیز داده اند: حالات و مهیبت و محبت و ذوالنون مدبری * این سخن گفته پس از وی، لکن بجای لفظ حالات ملاحظه گفته (۱۰) و واحد و مخلص

بن الحسین هم این سخن گفته، و هم ملاحظت (۱۱) گفته مات مجاهد بن حسین

- (۱) ... تری الدین کن بوا علی الله و جوههم مسود، قرآن، المر ج ۵۹ ج ۲۵
 (۲) ع: وی بشنید نقره بزد، (۳) زعقه بومی صیحه و نعره است (المناجد)
 (۴) روزی قرآن خواند فذا، روزی قرآن می خواند بدین آیه رسید، خواند
 (۵) ... فی الناقد فذا نقر فذا نقر فذا نقر، قرآن، المناد ج ۸ ج ۲۹
 (۶) ن و ع و کد عاشقاً، (۷) رک: فردوس ۲۰۸، شرح توف ۹۶، الترف ۱۱، ص ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۱۴۱، ۱۴۲، یوسف بن اسباط شیبلی، راهب و انطا که از سفیان ثوری و غیره روایت کرد، و مسیب بن واضح و عبدالله بن خبیق انطاکی و غیره از روایت کردند، بخاری گوید که وی کتب خود را دفن کرده، و چنانچه شاید روایت خود را باورد (میزان انبیا ج ۲ ص ۲۲۸)
 (۸) و کعب بن جراح بن ملیح در واس از بهی نام است، که کتبت ابو یوسف، ابو یوسف حایله است، در بازگشت از حج در (فیدای پس ۲۹۷) بیاد در مجرم (۲۹۹) احوال روایت کتاب السنن اوسط (الفهرست ۳۱۷) و کعب در سنه (۱۲۳) بیابا آمده، و ابی اسحاق در سنه درس خواند، و از احمد حنبل روایت کرده، و از قرد در روایت مال کتب کرده، و در خواست و کعب را قضای کوفه دهد پذیرفت، التذکر المصنف ج ۲ ص ۲۸۳، ج ۱ ص ۵۸۵، طبقات حنبله ۲۵۷). (۹) ابو جهم بقید بن الولید، ابن ابی عمیر اعلام بزرگ اسلامی است، که احادیث مروی وی از راهل و غیره روایت کرده، و از جهان رفت (خلاصه تذهیب الکتاب ۵۶) در سنه ۱۲۳ وی علیه السلام در کوفه که سهاست، (۱۰) ملاحظت گفته و معانی، (۱۱) ملاحظت گفته و ملحق

سنه (۱) احدى وتسعين ومائة، و كان يكون بالمصيصة (۲) و طرسوس (۳) .
 شيخ الاسلام گفت : كى آن (۴) سه چیز، اين (۵) طایفه را بداده اند كه از تو
 نترسند (۶) مى شكوهند (۷).

و انشدنا لمجنون العامرى

اها بك ا جلا لا و ما بك قدرة على، ولكن ملء (۸) عيني حبيبها
 ولشيخ الاسلام لنفسه

اها بك هيبهً واطير شوقاً فهل ابصرت (۹) مرغوباً يشاق (۱۰) .
 وبتو كار ندارند و مى جویند و خوش مى آیند و در چشمها (۱۱) و باو میگر آیند،
 و نسبت ندارند دوست میدارند .

شيخ الاسلام گفت: دانی كه آن حالات و ملاحات از چیست ؟ پروان نور
 قرب (۱۲) اید برو، دران حضرت كه اوست، جز حالات نیست، و آن هیبت از انست،
 كى میان دیده سراو، و میان عزت حجاب نیست. و آن محبت دولت دل اید (۱۳)
 كى كالا (۱۴) خود بدست او یافتی. و از گم شده (۱۵) و جستۀ خود نشان و دلیل
 [۳۰] ازوى شنودی (۱۶). و در و دیده و ر خود (۱۷) دیدی، مهر بر و نهادی [۳۰]

وانشدنا لنفسه :

وصيرتنى مرآة من يبغيك من يرفى يرك (۱۸)

- (۱) ك: من سنه . (۲) مصيصة : شهرىست در حدود شام بين انطاكية و بلاد روم ،
 و نیز دهى است نزديك دمشق (مرصد) . (۳) طرسوس : شهرىست در حدود شام بين
 انطاكية و حلب (مرصد) . (۴) ع: اين سه . (۵) ك: كه اين .
 (۶) ع: از تو پرسند . (۷) يعنى مى ترسند (رك فر) . (۸) ك: ملء .
 (۹) ك: وهل ابصرت مرغوباً . (۱۰) ع: يشاق . (۱۱) ع وكه در چشمها .
 (۱۲) ع: قرب آيد . ك: قربت برو . (۱۳) ع وكه دل آيد .
 (۱۴) ع وكه كالاى خود . (۱۵) ع ، كم شده خود . (۱۶) ع ، شنیدی .
 (۱۷) و ر خود يعنى بر خود (رك فر) (۱۸) اصل ... نغنيك ... مرك . ع و كن : مانند من .

ومن طبقة الاولى من المتقدمين

معروف الكرخي (۱)

از قدیمان مشایخ است، استاد سری سقطی * و پیر او (۲). شیخ الاسلام گفت :
که کنیت او ابو محفوظ (۳) است نام پدر وی فیروز، و گفتند فیروزان و گفتند
معروف بن علی الكرخي الزاهد .

پدر وی مولا (۴) بوده، در بن (۵) علی بن موسی رضا علوی (۶)، کی در مشهد (۷)
طوس در گورست، و گویند بردست وی مسلمان شده بود. وقتی علی بن موسی
وضا بار داده بود، ازدحام کردند، وی (۸) در پای آمد، در آن هلاک گشت (۹).

معروف از اجله مشایخ قدیم است بزرع وزهد و فتوت معروف. با داؤد (۱۰)

طائی صحبت کرده بود (۱۱)، و معروف سید بود از خداوندان ولایت (۱۲)

و کرامات (۱۳) ظاهر. در سنه ما ثمن برفت (۱۴) از دنیا، و گور (۱۵) وی

اکنون بیفداد (۱۶). با بجا روند بدعا کردن و تبرک و زیارت، و مجرب است

(۱) بقول سمعانی منسوبست به کرخ یکی از قرای نواحی عراق. و هو معروف بن قیرران ؟
کرخي عارف و صوفی و مجتهد زاهد و محدث متوفی ۲۰۰ یا ۲۰۴ (انساب ۴۷۸ ب) ر. ن ۳۹،
تذکره ۲۲۴، صفحہ ۱۷۹-۲۷۹، اسرار ۲۷-۵۶، ریحانہ ۳-۳۵۶، شرح تعرف ۱۰۹۶، اللمع ۱۸۵،
سامی ۸۳، بیعد، حلیہ ۸-۳۶۰، بیعد، شعرانی ۱-۸۴، قشیریہ ۱۲، ابن خلکان ۲-۱۳۶، شذرات
۱-۳۶۰، تاریخ بغداد ۳۱-۱۹۹، بیعد، مرآة العیان ۱-۴۶۰، بیعد، سیر اعلام ۷-۸۹، بیعد، التوفی ۱۱
(۲) ع و ک و جزو . (۳) ع او محفوظات . (۴) ک بملا .

(۵) ع و ک : ذروان . (۶) علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی ابوطالب هاشمی. کنیت او ابو الحسن رضا، یکی از ائمه بررگان آل علی
است، که مامون او را بسا تعظیم کردی، و با او بخلافت عهد بست و در سنه ۲۰۳ هـ مسوم او
جوان رفت (خلاصه تذهیب الکمال ۱۳۵) (۷) ع: که بطوس بمشهد در گورست کتبه معروف
در مشهد در قبر است. (۸) ک: و برادر پای آوردند. (۹) ک: شد. (۱۰) ر: کتبه مشی ۳۵۱
(۱۱) ع: صحبت داشته بود و مات داؤد الطائی سه خمسون و سبعمائة و یقال سه احدی و سبعمائة
معروف سید بوده از (۱۲) ع: ولایت ظاهر است ظاهر (۱۳) ک: و کرامت.
(۱۴) ع: از دنیا برفت. (۱۵) ک: و قبر وی. (۱۶) ع: بیفداد است بدانجا. بیفداد است بدانجا

کی هر که دعا کند مستجاب گردد. وی گفته: ما شیئی احب الی الله، والاقرب الیه من قلب خاشع. ومحمد (۱) منصور ^{طوسی} گوید، استاذ بوسعید خرازی: که از معروف شنیدم (۲) در دعاء خود میگفت: اعوذ بك من امل نمنع (۳) [۳۱] خیر العمل. وهم وی گفت کی [۳۱] صوفی ایذر (۴) مهمان است، تقاضاء مهمان بر میزبان (۵) جفاست مهمان که (۶) بادی بود، منتظر بود و متقاضی نبود. واحمد حنبل گوید رحمه الله: که مردی گفت (۷) معروف را: کی مرا وصیت کن! (۸) گفت: اجهد (۹) ان لا یراک الله (۱۰) الافی زی مسکین.

شیخ الاسلام گفت: کی معروف قرائی (۱۱) ود، وقتی (۱۲) با خواهرزاده گفت: کی ترا باو حاجت باشد (۱۳) بامن گو (۱۴) سئل عن معروف الکرخی عن المحبة فقال: المحبة تلیس (۱۵) من تعلیم الخالق، انما هو (۱۶) من مواهب الحق وفضله ومصطفی (۱۷) گفت صلی الله علیه وسلم: رب (۱۸) ذی طهرین لایؤبه (۱۹) له لو اقسام علی التلاء بره. لایؤبه (۲۰) له: ای لایحتفل به احقارته. ومصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت: اللهم انی استک بحق السائلین علیک، وبحق الراغبین الیک، وبحق ممشای (۲۱) هذا الیک (۲۲) بحق این گامهای من ورتو (۲۳) و فرا عمر گفت وقتی: نگر جز بالله سوگند نخوری! وهم فرا

- (۱) عوک: محمد بن منصور الطوسی. (۲) ک: شنویم در دعای خود که میگفت.
 (۳) ک: یمنع. (۴) ع: اندرینجا مومان (۵) ن: اور میزوان. (۶) ع: دومان با ید
 که بادی منتظر بود. (۷) ع: معروف را گفتم. (۸) ع: وصیتی فرما. (۹) ع: وکون؛
 ایذر. (۱۰) ن: الله فی زی. (۱۱) قرا، قاری قرآن.
 (۱۲) ع: روزی فرا خواهرزاده ک: وقتی فرا خواهرزاده.
 (۱۳) ک: باشد سوگند بمن ووروده. متصل این کلمه بر حاشیه ک بخط مائین نوشته شده: یعنی
 بخدای عزوجل ماقربین، که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بروده ومصطفی در دعا
 میگفت: اللهم الخ. (۱۴) ع: بمن ووروده. (۱۵) ن: لیست.
 (۱۶) ن: هی. (۱۷) در (ع) اولاً دعای اللهم انی استک آمده وبعده از ان (رب ذی الخ)
 (۱۸) ک: رب اشعث اعبر ذی طهرین... لامحتفل به احقارته.
 (۱۹) ع: لایؤبه. (۲۰) ن: دیت صحیح است که بز از ابن مسعود روایت کرده (جامع الصغیر)
 (۲۱) عوک، ممشای الیک. (۲۲) ن: ممشای این دعا در ادعیة مائوره که در کتب سنن
 وصحاح آمده یافته نشد و سندان بدست نیامد (۲۳) ورتو: برتو (رک فر)

عمر گفت وقتی : کجا میروی ؟ گفت : بعمره. گفت: مرا بدعا یاددار!
 شیخ الاسلام گفت : کی چون باخودی (۱) حرمت نگاه دار! و کی خود
 نیء نیاز! (۲)

اسرافیل (۳) از قدیمانست. شیخ الاسلام گفت: که وی استاذ ذوالنون مصری
 [۳۲] ایذ. (۴) بمغرب بوده، (۵) بمصر سید بوده، و ویرا سخنانست بسیار [۳۲]
 در زهد و توکل و معاملات نیکو.

فتح شخرف (۶) سید بوده، عبدالله احمد حنبل گوید: کی از خاک
 خراسان چون فتح نیامده، گویند کی از کش (۷) بوده کنیت او ابونصر.
 شیخ الاسلام گفت. کی وی بمصر شد، شش صد فرسنگ بیابان سوال بنسرافیل *
 چون فرصت یافت پرسید از وی: هل تعذب الاشرار (۸) قبل الزلزل؟ گفت
 مرا صبر ده سه روز. روز چهارم گفت: مرا جواب دادند. از روای بود پیش از آن.
 هم روای بود عذاب (۹) پیش از زلزل. این بگفت وزعقده (۱۰) زدودر شود. بعد
 پس آن سه روز بزیست و برفت. شیخ الاسلام گفت: که آن سه روز (۱۱) جواب
 آن سه روز درنگ خواستن بود، اگر در وقت جواب دادی در وقت رفتی (۱۲)
 شیخ الاسلام گفت: کی ربوبیت همه غیر (۱۳) عبودیتست و قسمتها کبره
 پیش از کرد خلق (۱۴)، و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر. تا هر یکی (۱۵)
 را در حکم زقم چیست (۱۶) عاقبت وی آن کند که خود خواهد. و ویرا ایذ (۱۷) هر چه

- (۱) ك، باخودی، حرمت. (۲) اصل: نی نیاز، ع نیء نیاز، ك نیء نیاز.
 (۳) رك، اللع ۲۲۸ ر ۲۲۸، حلیه ۹ ر ۳۴۶ و در دیگر صفحات نیز در ضمن ذوالنون
 ذوالنون. (۴) ایذ، است (رك فر) (۵) ع: مصری، بوده بمغرب، بمصر سید.
 ایذ از مغرب بوده و بمصر.
 (۶) اصل: شخرف (رك، ص ۶۱) (۷) کش، دین، نور، دروغ، ترسعی، حر، خانه
 خوارزم (مراصد) (۸) اصل: الاشرار
 (۹) ع، روای بود پیش از. (۱۰) یعنی فریاد کرد و بر سر زد. (۱۱) ع، برون درنگ پس جواب
 (۱۲) ك: جواب دادید در وقت رفتید. ع: دادی بر جای رفتی. (۱۳) ع، نیء نیاز، عین؟
 (۱۴) کرد یعنی عمل. (۱۵) ع، تا هر یک را زقم چیست. تا تا هر یک را زقم چیست. عاقبت
 آن کند. (۱۶) اصل، چیست؟ (۱۷) ویرا ایذ، یعنی ویرا هست.

خواهد که خداوند است، و در آن عادلست، کس را (چون) و چرا ناید و نسزد
(۱) کسی را، از بهر آنک وی کاربرد علم و حکمت میکنند و کرده، تا سزای

[۳۳] هر کس چیست و عنایت وی بنکست؟ [۳۳]

وانشد ناللسافعی (۲) رحمه الله، حین سئل عن القدر فانشاء يقول (۳)

ما شئت (۴) کان وان لم اشأ (۵) وما شئت ان لم تشأ (۶) لم یکن
خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم بجزی (۷) الفتی والمسئ
فیذا (۸) مننت و هذا خذلت و هذا اغنت (۹) و دالم تعن (۱۰)

(۱) یعنی کسی را چون و چرا نسزد. عوثر را چون و چرا ناید و نسزد که وی کاربرد علم
و حکمت. (۲) امام معروف صاحب مذهب، مسوب بیکى از اجداد خود شافع، که
نامش ابو عبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بود از بنی هاشم. ولادتش
در غزه، فلسطین در سنه ۱۵۰ هـ و وفاتش در مصر بسال ۲۰۴ هـ ماه رجب واقع شد، وی
محدث و فقیه عظیمی بود و در تشکیل علوم اسلامی و فقه و حدیث یکی از پیشروان بزرگت،
تالیفات او را تا (۱۴۰) نوشته اند، که از آن جمله احکام القرآن و اختلاف الحدیث
و ادب القاضی و اصول الفقه و سبیل النجاة و السنن و المسند در حدیث طبع شده است، رک:
سمعی ۳۲۵، ابن خلکان ۱۹/۲، نامه دانشوران ۶۲/۷، آداب اللغه ۱۴/۲، تاریخ
بعداد ۵۶/۲، قاموس الاعلام ۲۸۲۰/۴، حلیه ۶۳/۹، الفهرست ۲۹۴، ریحانه ۲۸۶/۲،
و غیره کتب رجال و تاریخ

(۳) ع، یقول، شعر (۴) ع: نما شئت. (۵) این ابیات در کشف الاسرار

(۶۸۰/۱) نیز بنام شافعی بزیادت يك بیت و اختلاف ذیل وارد است: فباشئت.

(۶) اسرار: لم نشأ. (۷) اصل: بجزی؟ اسرار: بمضی. (۸) ع و اسرار: علیذا.

(۹) ع: اغنت. (۱۰) بیت چهارم از اسرار:

فمنهم شقی و منهم سمیه و منهم قبیح و منهم حسن

ومن طبقة الاولى باسليمان (۱) دارانی (۲)

شیخ الاسلام گفت: که نام وی عبدالرحمن بن احمد بن عطیه (۳) العنسی (۴).
 و نیز گویند (۵): عبدالرحمن بن عطیه، از مہینان و قدیمان مشایخ شام بوده (۶).
 از داریا (۷) دیہی است از دمشق. امام (۸) است و سید، نظیر عبدالعزیز دمشقی، و استاد
 احمد (۹) بوالحواری ریحانة الشام. و در سنہ خمس عشر و مائتین بر فتنہ (۱۰).
 باسليمان زاپر سیدند: کی حقیقت معرفت چیست؟ گفت: آنست کی
 مراد جز یکی نبود در دو گیتی. و ہم وی گفت: کہ در کتابی خواندم (۱۱) از
 کتب آسمانی کہ اللہ گفت: کذب من ادعی محبتی ادا جنہ (۱۲) اللیل نام عنی
 (۱۳) از وی پرسیدند: کہ این نور و بہا، بر روی دوستان وی از چیست؟
 [۳۴] جواب داد: خلوا بالرحمن فاصابہم من نورہ نسیم، ہم فی وجوہہم انوار [۳۴]

(۱) رک: ن ۴۰ / کشف باب ۱۱ ص ۱۹۷ / ۴ ، تذکرہ ۱ / ۱۹۲ ، ربیعانہ ۲ ، ۲۶ ، التامع
 ۳۸ / ۲۷۱ / ۳۶۹ و غیرہ ، سمعانی ۲۱۶ ب ، شرح تعرف ۹۴ ، حلیہ ۲۵۴ ، ۹ ، بعد
 ابن خلکان ۳۱۳ / ۲ ، سلمی ۷۵ ، بعد ، شعرائی ۹۱ ، ۱ ، قشیریہ ۱۹ ، شذرات ۲ ، ۱۳ ،
 تاریخ بغداد ۲۴۸ / ۱۰ ، بعد ، مرآة الجنان ۲ / ۲۹ ، البدایہ ۱۰ ، ۲۵۵ ، بعد ، سیر اعلام
 ۷ / ۱۸۳ ، معجم البلدان ۲ / ۵۳۶ ، مصباح ۲۷۶ / ۲۵۱ / ۴۲۱ و غیرہ ، الزمخشری ۱۰۵ ،
 و غیرہ ، (۲) ع : بوسليمان دارانی ، (۳) ع : عطیة العنسی ، (۴) اصل العنسی ،
 (۵) ک : نو میکویند کہ عبدالرحمن ، (۶) ک : شامت از دارادی است از (۷) دارانی
 ن : داران ، صفہ ۴ / ۱۹۷ : داریا قریة من قری دمشق ، مراد گویند دارید دیہی است ، برگت
 از قرای دمشق ، کہ دران قبرابی سلیمان دارانی است و مردم بزبارتش آمد (۸) ک :
 در ربیعانہ ۲ / ۶ گویند ، کہ نسبت دارانی بہ دارباخلاف قیاس است و داربا دیہی است از عوصة
 دمشق ، در تذکرہ عطار دارانی است و عطار آزادارانی میخوانند و گویند : آن در بررسی
 دانائی ، لبوسليمان دارانی ، کہ مطابق عادت عطار باید کلمات مسجع بسند ، و سایر
 دارانی را بہ قابل دارانی در سجع نتوان قرار داد ، بہ تصریح سمعانی ۲۱۶ ، از ابی
 بہ داربا دمشق است ، و بدون اثبات نون ہم رواست و همین تصریح را ابن خلکان ۳۱۳ / ۲
 ہم دارد ، اما نسبت دیگر وی عسی است بفتح عین ، منسوب بہ عس بن مہدی بن عسی
 کہ در اصل عسی بود ، و ما بہ استناد سلمی ۷۵ و ابن خلکان تصحیح کرد ، و تاریخ
 وفاتش را ابن خلکان (۵۰۰ھ) آورده ، در التذکرہ بیوت و وفاتش را در داربا دمشق
 (۵۳۵ھ) مینویسد ، سلمی گویند اراہل دارباست از قرای شام و ہی ۳۱۵ھ در سجع ، داربا
 ۸۱ ع : وی امامت (۹) ک : احمد بن ابی الحواری (۱۰) ک : بر فتنہ ایدیان (۱۱) ک : خوانندہ امام
 (۱۲) ن : اذا جینہ ، وای در قرآن جن اللیل و ایدان ، و ایدان ضبط الحلو و افضل است
 (۱۳) ع : فاذا جن علیہ اللیل نام عنی عیبہ ، (۱۴) قرآن ، الحجرات ۲۹ - ۲۶

شیخ الاسلام گفت، کی با سلیمان گفت: وقتی کہ من بعراق (۱) عابد بودم
 و بشام عارف. احمد بوالحواری (۲) حکایت کرد پسر و بر اسلیمان سید بوده
 از مہینان مشایخ شام. (۳) کہ ویرا لسان است عالی درین علوم، احمد (۲)
 و الحواری یدہ و حکایت کند از وی کہ وی گفت: کہ بشام ازان عارف
 بود، کہ بعراق عابد بود، از (۴) آنجا عابد تر بوده، (۵) اینجا عارف تر بوده (۶)
 و بو سلیمان گفت: ربما ینکث (۷) الحقیقۃ فی قلبی اربعین یوماً. فلا اذن له (۸)
 ان یدخل قلبی، (۹) الا بشاہدین من الکتاب والسنة .

شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ کی با سلیمان گفت (۱۰): ہر چیزی کہ
 ترا از اللہ مشغول کند بر تو شومست (۱۱)، و ہر کی خوی تو از اللہ باز کند،
 و خوی تو فرا اسباب کند، ترا دشمن است. و ہر نفسی کہ از تو بر آید در غفلت،
 نہ در یاد اللہ، بر تو داغست. و ہم وی گفت: اذا بکی القلب من الفقر (۱۲) ضحك
 الروح من الوجد. لشیخ اسلام :

ان حزنی فیک حزن عجب ولد ته فیک امات الفرح
 وله ایضاً

ان حزنی غیر احزان الوری ولدته (۱۳) فیک امات السرور

[۳۵] شیخ الاسلام گفت: کہ ابن الکریمی (۱۴) استاد جنید بود، بر
 پیراھن (۱۵) [۳۵] وی یک آستین بود گفت: مرا یک آستین بس، کہ

(۱) ع: بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم . (۲) ع و ک: احمد ابی الحواری. (۳) ک:
 شامست ویرا زبان عالیست درین. (۴) اصل: از انجا. (۵) ع: عابد تر بودید اینجا عارف
 تر بودید ک: عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی. (۶) ن: و ہم وی گفته کہ وقتی بعراق
 بودم عابد بودم و بشام عارفم. بعضی ازین طایفہ گفته اند کہ بشام ازان عارف بود کہ
 بعراق عابد بود، اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی .
 (۷) اصل و ک: ینکث. ن: وع، ینکث. (۸) ن: لولا . (۹) ک: فی قلبی. (۱۰) ک:
 گفته کہ ہمہ چیز کہ ترا از اللہ باز کند و خوی تو فرا اسباب کند. (۱۱) ع: شومست
 و کثت کہ ہر چیزی کہ خوی تو .
 (۱۲) ن: من الفقر . (۱۳) ع: ولد تک. (۱۴) ع: ابن الکریمی ؟ برای ابن
 الکریمی رکہ، ن ۸۵ و این کتابص ۱۶۵ . (۱۵) ع و ک: اور پیراھن .

قرص (۱) دران نهم، (۲) دیگر آستین نخواهم که آن تنعم است . (۳)
 احمد بو الحواری (۴) گوید : کی استاد (۵) گفت عبد العزیز بن
 عمیر (۶) کی الله گفت : اقدر تکم علی رویتی ، واسمعتم کلامی ، و اشممتمکم
 رایحتی . ترا توانا کردم تا دیدار من بر تابی (۷) ، و شنوا کردم تا سخن من بر تاوی
 و بوی خویش بتورسانیدم (۸) . تا از من آگاه شدی و با من بمانندی !

شیخ الاسلام گفت : که بالله که ازین هر سه آگاهی . و ترا برو باقی (۹) .
 همیشه ترا برو باقی بود ، او ترا بیافرید . کی اتو نمایم کی من کیس . (۱۰) هر چه
 کند ترا برو باقی بود ، ارهمد (۱۱) ملک خود ترا دهد ، بدل محبت خود ترا برو باقی
 بود ، کی تو ازمی باید (۱۲) . هر چه جزا دهمه هم اند (۱۳) . کی تو رفتی
 نگرستن در خورشید نمی داری ، و خورشید در خلوت فریاد در دیدار چون خواهی
 کرد ؛ و دیده (۱۵) تو از نور فینل پر کند ، و زل تو از نور قریب پر کند ، و چون تو
 از نور وجود پر کند (۱۶) و گوید بمن (۱۷) ستر آنگاه دیده در نور
 می نگری بیدار آنست قومی در نظر جلال آنست که در قلوب و در انوار
 هر کس ویرا بقدر شناخت (۱۹) خود بیند در پیر (۲۰) خویش . دیده همه در
 [۳۶] نگاه تست فردا . که امروز در شناخت [۳۶] بیدار آنست که که زهر (۲۲)
 آرد ، و بود که شکوه آرد ، و بود که در دیده و در نور آرد .

(۱) ع: قرصی

(۲) شاید مقصد قرص نان باشد . (۳) ع: که تمام است . (۴) ع: ابو الحواری .

(۵) ع: استاد من گفت . (۶) ع: بن عمیر .

(۷) ع: وک ، ورتاوستی . (۸) ع: دمانیدم . (۹) ع: تو برو باقی بود .

که بانو نمایم . که باقی بود و ترا بیافرید که بانو نمایم . (۱۰) ع: و من کیس .

(۱۱) اصل از همه . (۱۲) ع: وک ، که ترا ده . (۱۳) ع: ایست . (۱۴) ع: و من کیس .

(۱۵) ع: اودودیده . ک ، اودیده تواری . (۱۶) ع: کیس کیس . (۱۷) ع: و من کیس .

(۱۸) ع: که اجالی رواند و قومی در . (۱۹) ع: ویرا بقدر شناخت .

دردیدار . (۲۰) ع: و ویرا بقدر خویش . (۲۱) ع: ویرا بقدر خویش . (۲۲) ع: ویرا بقدر خویش .

دهول آرد . ع: وک ، ما بعد متن .

(۱) سه دیده است عارف را: دیده سر بیند و آن لذت راست و دیده دل و آن معرفت

(۲) راست. و دیده جان (۳): و آن مشاهده راست. و ما قدر و الله حق قدره. (۴)

آنک ترا دید دید، اما بچه دیده می دید؟ اما از توجه دید؟ بنگر یستن خویش
ترا چون دید؟ آری! از روی (۵) استاخی جان فرادیده داد، تا ترا بخود بی خود
بدید، آنک ترا با آرزو مندی دید، نشانی (۶) داد، از آنچه (۷) دید، و آنک
ترا بتو دید، پیش با ز راه ندید (۸).

فی مناجاته

الهی! (۹) ترا آنکس بیند که ترا دید (۱۰).

ووی ترا دید کی دو گیتی ویرا نا پدید

و قرا او دید کسی نادیده پسندید

پس ازان ترا ندید کی بخو یستن دید.

دیدار (۱۱) که چشم و دل درو نا پدید

دیدار اینست (۱۲) و دراز نای (۱۳) ببرد

چشم غریب از پیری آب (۱۴) ندید

آنکس کی ترا بیک دیده دید، چه دید؟

(۱) یعنی برسد. (۲) که معرفت را دیده.

(۳) ع و ه: و دیده جان مشاهده راست. (۴) قرآن، الانعام ۱۹ ج ۷.

(۵) ع: آری آرزوی دل کستاخی. که آری از روی دل کستاخی. (۶) که، نشانی

دیدار آنچه. (۷) اصل، از آنچه. از آنچه. (۸) ع: پیش راه با زندید.

(۹) ع: الهی که بیدایی این جستن چیست، من دیده و رمی جویم بمعنت من کیست؟ بیننده

در دیدار کومت و دیده ن در دیدار، پس نه دیدار راجاست و نه دیده و را دیگر ذوالنون

مصری گفت: لونه محجوبست حجاب برتست، اونه بیند که نکرد فی مناجاته الهی ترا.

ک: مانند ع. و ای در (ن) بجای (دیدار راجاست) چنین است، (دیدار راجاست و ندیده و را،

ذوالنون) الخ. و بجای (حجاب برتست او) چنین است: (برتواست او بیتد که نکرد الخ)

(۱۰) ع: ترا دید که دو گیتی ویرا نا پدید. (۱۱) ع: دیدار بیکه درو چشم و نا پدید.

(۱۲) که دیدار نیست. (۱۳) دراز نای یعنی درازی و طول.

(۱۴) ع: از پیری آب ندید.

واو ترا دید ، کی همه او در دیدار نا پدید

وز (۱) نگرستن او باز آمد، کی ترا بخود دید

مسکین او که تسرا دید و فسد یسد !

ترا بتو بیست (۲) دید.

بخورد دید آنچه جست ندید، بهره خود دید

بتر آنست که دراضیست بآنچه دید . (۳)

عارف خود را گم گرد (۴) که ترا دید

دیدار آنست (۵) و درازنای بر برد

وانشدنا الا عام لعمسه

السمع واللعین والفقو ادلقسی والحق ما ان ینال بالحشر

طالینا بالذی علیه لنا فاستعدوا من زعونا بالبشر

باحفص حداد گفت: کی سب ندیدن (۶) جهل است، لکن باسب همانند

(۷) شرک است . شیخ الاسلام گفت: کی علم عارف زاپای بند است ، لکن

عارف بی علم دیو است . شیخ الاسلام گفت کی :

احمد (۸) ابو الحواری (۹) شاگرد با سلیمان بود . (۱۰) ایذون (۱۱) گوید . بی

وقتی با سلیمان را گفتم: که بروز گارمن از دوستداری (۱۲) اولیاء الله بیس اران

(۱) ع: نا بدید. آنک نکر بست او باز آمد. (۲) اصل: باست. (۳) اصل: با آنچه دید.

(۴) ع: گوم کرد. (۵) ع: وک: مانند متن. اصل: که ترا دید از آنست ؟

(۶) ع: نادیدن. (۷) اصل: همانند ؟

(۸) ع: وک: احمد بن ابی الحواری. (۹) ابو الحسن احمد بن مبین ابو الحواری امام

دمشق بود، پدر و برادرش محمد نیز اهل راه و عرفان بودند. احمد پادشاه ساسانی

صحبت کرد و روایت حدیث امرده و در سنه (۵۲۳۲) از جهان رفت (راک: ص ۱۰۳، ص ۱۰۳)

۱۰/۵، ص ۴/۲۱۳، شعرا ن ۱/۹۶، قشیری: ۶۱، شذرات ۲/۱۱، مرآت العجائب

۲/۱۵۳، تهذیب الکمال ۱/۲۵، البدایه ۱۰/۲۴۸، تهذیب ۱/۵۹، سیر اعلام ۸/۱۶۵

ن ۶۷، تذکره ۱/۲۳۸، اللمع ۱۵۸/۱۸۳، فردوس ۲۰۱، سمعی ۱۰/۱۱۰، شرح توفیق

۱۵، مسباح ۲۶۲/۲۷۶/۲۷۷، ع: با سلیمان آید: ک: با سلیمان است گوید وقتی .

(۱۱) ایذون، چنین (رک فر) (۱۲) ع: دوستداری؟ ک: دوستداری .

شادی می آمدی (۱) ولدت می یافتی (۲) که اکنون با سلیمان (۳) جواب داد گفت: راست (۴) آن اول چنان بود، آخر شاغل پدید آید. (۵) شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی اول این کار بس خوش است وبالذات و راحت، و زندگانی همه روح است و شادی، تا مرد پای در دام آید (۶) هر گاه درین کار آید، آخر (۷) این بازو (۸) نمایند و مقامات چنین است، يك نشیب و يك فراز.

و دیگر کتبی $\frac{۱۰}{۱۱}$ گوید: کی مقامات یکی نوز است و یکی ظلمت، یعنی یکی [۳۸] روح آسایش و زندگانی، و یکی [۳۸] ناکامی و رنج. یکی تجلی و یکی استتار. یکی جمع و یکی تفرقت. آنکس که اول در آید، آخر باو (۹) نمایند، پیش آن ببیند (۱۰) و همه نیکو یها و افزارها (۱۱) و زندگانی و شادیها بیند، و آن نشیبها و ناکامیها و تفرقها و پوششها (۱۲) آن همه که می کشد از بالاها و رنجها بآن می کشد، کی پیش ازان ندیده باشد، و آن نشیب (۱۳) بنده بیند چون بر گذرد (۱۴) ازان تا سا (۱۵) شود و آنک در پیش بر سیده (۱۶) است از او، تا مدت تمام شود، پس پوشیده آشکارا شود، و این پنهان همه باحق گزارده شود پس بر گذرانند. و چون نیک ماند آخر این کار باول این کار فاشود (۱۷) و فاشود، و زان شود کی اول بوده. و راه باحق حلقه است از او در آید باز بازو (۱۸) گردد.

-
- (۱) ع: می آمدی. (۲) ع: می یافتی. ک: می یافتی. (۳) ک: با سلیمان گفت که راست است از اول.
 (۴) ع: راست است آن اول. (۵) ک: آمده. (۶) ک: در دام نهاد.
 (۷) ع و ک: آخر این کار بازو. (۸) بازو: یعنی باو باز نمایند.
 (۹) ع: آخر آن بدو نمایند. ک: در آید در آخر او بازو نمایند.
 (۱۰) ع و نه بیند. ک: پیش او نه بیند. (۱۱) اصل: افرارها. ع و ک: افرارها.
 که ظاهر افرارهاست یعنی اسباب و سامان. (۱۲) ع و ک: و پوششها نه بیند.
 (۱۳) ع: و آن بسبب نه بیند. (۱۴) ع: بگذرد ازان.
 (۱۵) ن: یعنی ملول شود (رک فر). (۱۶) ع: نرسیده. ک: پرسیده.
 (۱۷) ک: فاشود و ازان بود و شود که اول (رک فر). (۱۸) ع: با او

وگفت: اول این کار بیهار مانند و بشگوفه، کی مرد درو خوش بود و تازه و بر روح (۱) اما دیر بنه پاید، (۲) چون بر گذرد کارمه اشد، اما دران صدمت عزت بود (۳) و کاستن حظوظ، کی در فنا باز شود، تا آنکه زندگان (۴) شود، و مرد همواره با اول کار خود میگرد و بآن می اندمد (۵) و آن خوشیها باز میخواهد کی ویرا آسایش دران بود، و نهایت (۶) قیمت مه اشد، لکن باز بیشتر بود، [۳۹] چنانک (۷) [۳۹] در حیرت و وله (۸) باز شود، که ک از طاعت تمیز بر گذرد، و آنقدر سزای (۹) رهی پیش آید، مرد دره بد همواره است، اول کار میزند و در دست نیاید.

ابوبکر صدیق گفت کسی بهترین (۱۰) همه خلق پس (۱۱) پیغمبران رضی الله عنهم اجمعین: خوبی لمن مات فی الثناک (۱۲) یعنی چون (۱۳) بود و خوش و خنک و سعادت روزگار او که تا ابد راند، و حوائج حاجت او را کی (۱۴) و صفای وقت برود از دنیا، کی در دیر زندگی (۱۵) از هر امری اجتناب، و در صفا کدره می آمیزد:

وای نعیم لا یکدره الدهر . . . و اشد ان لا یسهر
قد کان لی شرب (۱۶) یصفو برؤیتکم . . . مکدر تمیز و تفریق
و مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم: ارق لیس اهل اللیس . . .

- (۱) ع: و بر روح . . . (۲) انک: اما دیر بنه پاید که معنوی است: اهل اللیس من اللیس
(۳) ع: اشد . . . (۴) ع: تا آنکه که زندگان همواره که دره مرد بود و دره
و بآن می اندمد . . . (۵) ع: می اندمد . . . (۶) ع: نهایت را قیومت است: و ک
خواهد بود (رک فر) . . . (۷) ع: و ک . . . نهایت را قیومت است: و ک
(۸) واه: اندوه سختی که هوش ببرد و بیرون از قدرت خداوند است: و ک
سزایش آید . . . (۹) ع: کفتم معینهمه . . . ک: کسان را کفتم معینهمه
(۱۰) ع: پس از پیغمبران . . . (۱۱) ع: ایا قیومت است: و ک
نوشته اول مسلمانان اما تا انا بودنی بخش و ک: کسان را کفتم معینهمه
(۱۲) ک: یعنی چه نیکو . . . (۱۳) ع: و ک: کی از هر امری اجتناب
و مصباح ۴۲۵ کذا: کشف الایثار (۱۳۶) ع: و ک: کسان را کفتم معینهمه
(۱۷) حدیث حسن است که طبرانی از عقبه بن سعید بن ابی اسحاق نقل کرده است: من
قلوبنا و البین الفئدة و اسمع لامة الحامد السعیرا . . .

آمدہ بودند از یمن ، قرآن می شنیدند (۱) و می گریستند و باد لہاء خوش
وتازہ می زاریدند . آنرا میگوید عز ذکرہ : تری اعینہم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق (۲). ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ ایشان را دید ، چنان (۳)
خوش آمد گفت: هكذا کنا فقست القلوب .

انشاء لبعضہم .

وساعدتك اللیالی (۴) فاغتررت بها وعند صفو اللیالی يشبه الكدر (۵)

[۴۰] . ومحمد جریری (۶) * وقتی مجلس میگفت یکی بر خاست و گفت: ای شیخ [۴۰]

دلی داشتیم بس خوش و صافی و وقت صاف و بانظام ، آن بر من در شورید و از
من مناغد (۷) گشت ، حیلت چیست؟ جواب داد گفت: ای جوان مرد! بنشین کہ

ما همه درین ماتم نشسته ایم، و این ابیات بر خواند : (۸)

تشا غلتم (۹) عنا بصحبة غیرنا و اظہرتم (۱۰) الہجران ماہکذا کنا

واقسمتم (۱۱) ان لا تحولوا عن (۱۲) الہوی بلی و حیاة (۱۳) الحب حلتتم وما حلنا (۱۴)

لیالی بتنا نجتنی (۱۵) عن ثمارکم فقلبی الی تلك اللیالی قد حنا

(۱) اصل: می شنیدن . (۲) قرآن، المائدہ ۸۲ ج ۷ (۳) ک: اورا خوش آمد .

(۴) قشیری ۶۶: ابو علی الدقاق بن شد کثیراً، وسالمتک اللیالی الخ. (۵) عوک و قشیری:

یحدث الكدر . اصل: یشہ بدون نقاط اول . در آخر کتاب معاصرنا لہجاس

ابوالعباس احمد بن محمد صنواجی مشہور بابن العریف طبع پاریس ۱۹۳۳ م نیز بجای
یشہ، یحدث است و بیت سابق آن چنین است (ص ۱۰۶) :

حسنت ظنک بالایام اذا حسنت ولم تغف سو . ما یأتی بها لقدر

(۶) اصل: حریری . ع: حریری بدون نقاط . (۷) ع: و بر من منقص کشت . ک: و آن

مناعد من عدم کشت . زیر کلمہ مناغد نوشته اند . یعنی منقص . شاید مناغد مفرس و مصحف باشد .

(۸) ع: بیخواند: (۹) ع: تشا غلتم بدون نقطہ اول . ک: تشا غلتم . قشیری ۱۹۶ : سمعت ابابکر

الرشیدی الفقیہ یقول رأیت محمد الطوسی فی المنام فقال : تشا غلتم الخ . اصل: تشا غلتم

(۱۰) ک: و اظہرتم . (۱۱) قشیری: و کما علی ان لا تحول عن الہوی فقد و حیاة الحب حلتتم

وما حلنا . (۱۲) اصل: لا یحوواوا . (۱۳) ع: جمع الحب بدون نقاط . ک: و حیاة الحب .

(۱۴) بر حاشیہ (ک) است: حال عن العود حولاً بکشت ارعود .

(۱۵) ع: یجتنوہک: نجتنی . اصل یجتنی . کشف الاسرار: (۵-۴۲۳) نجتنی

و انشدنا الامام لبعضهم

احسن ما كنا تفرقنا خا لنا الدهر و ماخنا
ليت (۱) لنا الدهر لنا مرة عاد لنا يوماً كما كنا
فی مناجاته

الهی! درد میدانم، دارو (۲) نمیدانم * یامی دانم، خوردن نمی توانم.
نه یارم (۳) گفت: که این همه درد چرا بهره من؟ * نه دست رسد مرا
بر معدن (۴) چاره من.

به شغل (۵) درد و بیم تاوان نشستن به ماتم (۶) چند توان؟

سبحان الله! این چه بشر (۷) روزیست * ترسم کی مرا از تو جز از حسرت نه روزیست.
خفته و رفتن بدل می سگالم (۸) * زهر میخورم و از درد (۹) می نالم *
نه چنانم کی می پندارم (۱۰).

نه آنم کی می نعایم * هرگز کس از چنین نیک (۱۱) نیاید تا من آید.
می لرزم از آن که نه اززم * و از انم (۱۲) کی سزم جاوید نیابیزم.

[۴۱] پس چه سازم؟ جز آنک می سوزم تا ازین افتادگی برخیزم (۱۳) [۴۱]

الهی! از بخت خود چون پر هیزم * و از بودنی کجا گریزم * و چاره در چون آمیزم
و در هامون در کجا گریزم؟ * گاه گویم: کی خاک بر سر خود دبیزم (۱۴).
و گاه چون غرقه شدگان از هر چوب می در آویزم (۱۵) * من چه دانم از بر (۱۶) خود
می آتش انگیزم.

(۱) ع: لست لنا . ك: ليت لنا الدهر مرة (۲) ع و ك: دوا نمیدانم.

(۳) یعنی یارا ندارم و نمی توانم (ركفر). (۴) ك: به معدن

(۵) اصل: نه شغل غ. شغل درد. ك: به شغل (۶) ك: به ماتم (۷) ع: بشر

(۸) یعنی می اندیشم (ركفر) (۹) ك: واردارو می مالم (۱۰) ع: که پندارم

(۱۱) اصل: از چنین نك شاید ع: نك نار تا من چون آیم . ك: از چنین بود و آید تا من شاید

كلمه نيك (ننگه یا ننگه) باشد (۱۲) ع: و از انم که سزم که جاوید

(۱۳) ك: کی برخیزم (۱۴) ع و ك: بریزم (۱۵) ع: در می آویزم

(۱۶) ع: از سر خود آتش انگیزم. ك: از بر خود آتش انگیزم.

- یا (۱) بر سزای خود افسوس می بازم * من بچنین بخت کی بر که تازم (۲) *
 کارک خود روز و شب می ازم * و از بیم تواندر بود میگذارم .
 و از زبان (۳) ، انگشت خود میگزیم ، چون نومید مانم؟ * که گنج روز نیازم *
 بی خود (۴) باتو نگریم و می نازم .
 الهی! از بس که از هر وادی بخت خویش خواندم * و از جستن نایافتنی بماندم ،
 هر چند که شمارک (۵) خود بازراندم (۶) * مرا تو ماندی ، بر تو موقوف ماندم
 الهی! از (۷) شمار تو بددمن می راست (۸) اید من بیشم .
 و حساب تو با مایه داران (۹) است ، من در ویشم .
 و از (۱۰) کارک من در من بندی (۱۱) من نه بدست خویشم .
 الهی! چون بجاء (۱۲) و خشوذن است ، آن رهی ، کش خاموشی بیگانگی است *
 و گستاخی (۱۳) د لیر است ؟
 و چون نازک است کار آن رهی ، کش آرام بریدن (۱۴) است * و طلب کردن
 بلا گزیدنست ؟
 و چون باریکست راه آن رهی ، کش خود را ندیدن از خدمت رمیدن (۱۵) است ؟ و
 [۴۲] خود را [۴۲] دیدن باخدای (۱۶) آرامیدن است !
 و چون گران بار است آن رهی ، کش ندیدن دعوی است و بدیدن
 شکوی است ؟
 و چه کار است کار آن رهی ، کش مراد یکیست و در یافت شکیت ؟
-
- (۱) كه تا بر . (۲) كذا ، بر که تازم هم توان خواند . ع ، من بچستن بخت بوك می بازم ؟
 كه من بچنین بخت کی و که تازم . (۳) ع ، و از زبان قرای انگشت ؟
 (۴) ع ، كه ببخود . (۵) ع ، شمارك خود با خود بازراندم . ك ، شمارك خود با خود بازراندم .
 شمارك از مقوله کارک و سرک و غیره است که درین کتاب فراوان آمده اما بازاندم
 محل تامل است و صورت ع اصح بنظر میاید . (۶) اصله بازاندم . (۷) اصله از شمار . (۸) كه
 راستست . (۹) ع مایه دران آنست . (۱۰) اصله از . (۱۱) كه من در بندی . (۱۲) اصله بجاء
 و خشوذن . كه ظاهراً بجاء بخشیدن است . ع ، بجاء و خشوذنست ؟ (۱۳) ع ، كه بستاخی . (۱۴) كه بر
 بد است (۱۵) در هر سه نسخه درمیدن ؟ (۱۶) ع ، با خود آرامیدن . كه ، با خود آرامیدنست .

چراغ روز آوردن چون توان ؟ * تا آگاه (۱) را آسان * آواز اسیری
و مدت (۲) باین دیری .

من در دردا انتظار (۳) روشنائی چون بینم ؟ * همه بر ما (۴) سر گرفتند
تا من منتظر می نشینم .

آه ! از (۵) آخر این انتظار جز آن کنند (۶) ای فریبدهس این چنین
با دشمنان کنند .

پنهان از خود در تو می زارم (۷) حجاب می بینم و کشف می بیند ام
و بحکایات (۸) بی خبران می آسایم (۹) و در نهب نسبی (۱۰) بود
شادی می بیمایم .

و خیر خود از دلم می جویم * و عیب خود در گناه خود در نمی پویم (۱۱)
و پنداره (۱۲) وادی باز می گذارم * و مجد باشد (۱۳) تو بر بانی خود پنداره
خود می نگره . و تا کی پردازد (۱۴) این نهب (۱۵) ای و در *
کنون بازی از هر چه می پنداره * و در نهب نسبی که (۱۶) بر تو پنداره
نه در یغم بهر چ (۱۷) بینم * و در طاقت دارم کی می تو پنداره
گوئی که بر سنگ تحم می پر گنم (۱۸) * یا کمند (۱۹) در که بی شادی

-
- (۱) اصل : تا آگاه ، تا آگاه . (۲) و مدت : پسین برکتی ، پسین برکتی .
(۳) ع : من در دردا انتظار .
(۴) کذا ، شاید بر ما یا بر ما بکسر اول باشد . (۵) اصل : و تا .
(۶) ع : و تا ، آواز آخر این انتظار جز آن .
(۷) ع : می زارم . (۸) ع : و بحکایات . (۹) ع : می .
(۱۰) اصل : بر بیم ، حرف قبل از به نقطه در ، و وح : بیم .
(۱۱) در راه می پویم . (۱۲) اصل : و پنداره ، مع : پنداره .
(۱۳) و پنداره وادی . (۱۴) ع : و تا ، مع : مع .
(۱۵) ع : و تا ، کی بر دآرد این فرحت می ، فریبدهس : فریبدهس .
(۱۶) می نکوم . (۱۷) ع : که ، نیز نام . (۱۸) اصل : پر گنم ، که : او را .
(۱۹) اصل : بر گنم ، که : می پر گنم ، مع : آسایم . (۲۰) ع : می ، که : کمند .
(۲۱) ع : یا در کوه افتد .

انشدنا لابی علی الر و ذ باری

مالی ارانی کانی قدزرت حصاً (۱)

[۴۳] فی الارض جذب (۲) ووجه الارض صفوان (۳) [۴۳]

اما لزرعی ابان (۴) فا حصده كما یكون لزرع الناس ابان

هر روز نا کس ترم * واز مراد واپس ترم * نه یارم گفت : کی ترا شایم
نه دلم بار دهد کی بادشمن بیک زبان بر ایم.

ترسم کی روزگار خود در سر آواز طبل تهی کردم

و آب بندگی پیش (۵) روز آزادی ببردم

نه کس را از علت من نشانی * و نه این (۶) درد مرا بدست کسی درمانی.

و نه جواب صواب و نه (۷) از عتاب جواب .

الهی! هر چند می سگام می جز آید (۸) * و هر چه نه پندارم (۹) می بر آید *

مگر این روز بد را شداید (۱۰) و مناغد (۱۱) از من خود آید .

الهی! خطبه بر شعر می گریست و سفین عینه (۱۲) بر حدیث *

و من بر آنچه (۱۳) بر جان و زبان من می باریدی

(۱) حص: زعفران (المنجد) (۲) جذب: خشکه و خراب ضد خصب (المنجد).

(۳) صفوان: سنگ پررنگ املس (المنجد) (۴) ك: بر حاشیه معنی: ابان را نوشته اند:

بکسر همزه همگام . ابان انشی : اوله و حینه (المنجد)

(۵) ع: پیش زور . (۶) ع: نه درد . (۷) ع: و نه عتاب جو اب .

(۸) اصل: می جز آید، یعنی هر چه که فکر کنم غیر آن می آید و جز از آن باشد که من فکر کرده

ام . ك: می جد آید . (۹) اصل: به پندارم . ع: پندارم . ك: و هر چه می پندارم می بد آید؟

(۱۰) ع: بر آید و مناغد: (۱۱) اصل: ك: مناغد و این کلمه درین کتاب مکرر است

و طوریکه در اشعار (س ۴۰) گذشت گویا مصحف مناغص بوده است ؟ یعنی مکدرات

عیش که در عربی نفس کدورت عیش و مع نصیب است یا انقض که اضطر است (المنجد)

(۱۲) غیان بن عینه : ابو محمد الزور الکوفی البهالی از روایت و نقدهای امت است که

مشاهیر ائمه از روایت کنند، متولد ۱۰۷ هـ و متوفی رجب ۱۹۸ هـ . رك: صفه ۲ / ۱۳۰

فتوح بلاذری ۱۵۵ و ۱۵۶ بقول ابن ندیم وی تفسیر معروف را نوشته (الفهرست ۳۱۶).

(۱۳) اصل: بر آنچه بر آنچه .

بیوسته حثیت (۱) * اکنون باری مرا بار گرانست وزاد حثیت *
مگر کی توفریاد دسی ای بر مغیث!

گاہ گاہ (۲) گویم کی همانا کی وی دعاند دست (۳) *
باز گویم کہ دستن قوم یونس نہ ازوست؟
یونس ارچہ از در عتاب بودت * اما فریاد دسی فریاد خواہ مولی را خواست.

انشدنا لبعضہم

| | |
|--|------------------------------------|
| ساستعطف (۴) الایام منک لعلہا | بیوم سرور فی عواک یطیب (۵) |
| [۴۴] هل عیشنا بک فی زمانک راجع | فلقد تو حش بعدک (۶) المتعلل [۲۴] |
| واذ کر ایامی (۷) لدیك وطیبہا | وآخر ما یبقی علی الذاکر الذاکر |
| الالیات الشبای یعود یوما | فا خیرہ ہمہ فعل الممشیب |
| عریت (۸) من الشبای بدمع عینی (۹) | فما نفع البکاء فیذا لنحیب (۱۰) |
| الالیات لحبیب یعود یوم | فیعلم ما لقیبت وہ بالقی |
| الی الرحمن اشکو طول شوقی | لعل الدھر تأذن (۱۱) بالتلافی |
| شیخ بو طالب جرجانی (۱۲) من کبار مشایخہم من المتوکلین (۱۳) علی (۱۴) | |

(۱) حثیت: سریع (المنجد) (۲) ع: کہ کہ گویم کہ همانا کہ وی دعا بدوست
ک: کہ کر گویم کہ همانا کہ وی دعاند دست (۳) کذا در اصل. این کلمہ مور
غور است باقما بلہ نصحہ بدلہای ع و ک میتوانید مطابق ذوق خود صورت صحیح آن
تعیین کنید. وی دعا در نصحہ ع بمعنی دعاست. (۴) ک: باستعطف
(۵) ک: نظیب (۶) اصل: بعدک بدون نقاط. (۷) ک: لایم
(۸) اصل: عریت بدون نقاط حرف سوم ک: عریت ع: عریت من لسانت و کنت عری
کما بعری من الورق القضیب * بکیت علی الشبای بدمع الخ. (۹) ک: من الشبای
و کنت غضاً. (۱۰) نحیب: کر بہ باوار بلاند و فراد (المنجد) (۱۱) ک: بالتلافی
(۱۲) کذا در اصل: ولی اگر کر کاجی دو طرفہ را صحیح بداند و در صورتی کہ
بہ کرگان جرجان نباشد. بلکہ منسوب باشد بہ کر کہ در مورخہ جرجان
و شہری بود پایتخت خوارزم (مرآئد)
(۱۳) ک: من ندارد (۱۴) این همان شخص است کہ سالی بدو واسطہ او قول حثی بن مہذرا قل
نمایہ و در کتاب خود (ص ۱۱۳) بکجا ذکر او را دارد.

رازی گوید: کی دسفر بودم بابوطالب گر گانجی (۱) جائی فرود آمدم (۲) شیری بود آنجا . بوطالب در خواب (۳) شد ، من در خواب نمی شدم از بیم شیر . وی بیدار شد مرا (۴) دید بیدار . گفت تو می ترسی از جزا الله؟ پس از این بامن صحبت نکنی (۵) .

شیخ الاسلام گفت کرم و جبهه کی احمد (۶) بوالحواری گوید کی شیخ بوطالب گر گئی (۷) گوید: ار نه آنید (۸) کی گفت (۹) ذکر اکثر (۱۰) هرگز نگزاردی (۱۱) کسی زبان من گرد یاد تو گر دید یاد کرد را (۱۲) .

قال الامام : الذکر هو التخلّص من الغفلة والنسيان . و آن سه درجست : اول یاد ظاهرست (۱۳) بزبان از ثنا و دعا . و دعا (۱۴) آنرا میگوید عزذ کره: واذکر ربك كثيرا (۱۵) فاذکروا لله (۱۶) کذکر کم آباءکم او اشد [۴۵] ذکر [۴۵] (۱۷) .

و در جہ دوم ذکر خفی است بدل و مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم: خیر الذکر الخفی . و خیر الرزق ما یکفی (۱۸) او اشد ذکر

واما درجہ سیم (۱۹) ذکر حقیقی است و آن سه بود ذکر حقست ترا ،

-
- (۱) اصل: کر گانجی . ع: کر گانی . ك: جر جانی . (۲) ع: آ مدیم شبر بود .
 كه: آمدم آنجا شبر بود . ابو طالب . (۳) ع و ك: بوطالب فرا خواب شد ،
 من فرا خواب . (۴) كه: شدم مرا گفت و تو جزا الله می ترسی . (۵) ك: صحبت مدار .
 (۶) ع و ك: احمد بن ابی الحواری . (۷) اصل و ع: کر گائی . ك: جر جانی .
 (۸) اصل: ار نه آنید، که ظاهر ار نه آنید است یعنی اگر نه آنست (رکفر) .
 (۹) ع: ار نه آنید که گفتند . (۱۰) یا ایها الذین آمنوا اذکروا لله ذکر اکثر قرآن،
 انزلنا ۴۰ ج ۲۲ . (۱۱) ع و K: نکذارید . (۱۲) اصل: هرگز نگزاردی
 کسی زبان من گرد یاد تو گردید یاد کرد را . (۱۳) ك: ظاهر - بر زبان .
 (۱۴) ع و K: و دعا و آنرا . (۱۵) قرآن آل عمران ۴۰ ج ۳ .
 (۱۶) ع و K: فاذکروا آلا . الله . (۱۷) قرآن البقره ۲۰۰ ج ۲ .
 (۱۸) تا اینجا حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح ابن حبان و شعب الایمان بیهقی
 روایت شده (جامع الصغیر ۲ ر ۸) (۱۹) ع و K: درجہ سدیگر .

قال الله عزوجل : واذكركم ربك اذا نسيت (۱) . ای نسیت
نفسك وغيره فی ذكرك (۲) ثم نسیت ذكرك فی ذكرك، ثم نسیت فی ذكرك الحق
ایك كل ذكر . ومصطفى گوید صلی اللہ علیہ وسلم: اذکروا (۳) اللہ کثیراً ،
واذکروا اللہ حتی یقولوا مجنون (۴) مجانین . سبق المفردون (۵) . الخیر . انا جلس
من ذکر فی (۶) . فی الخیر . (۷)

بویکر وراق * گوید: كل ذكر لا یكون منتجة (۸) عن وجد فهو كثوب معار .
وقال الواسطي * الذکر شخصوس القلب الی الحق . قال ذو النون * الذکر وجود
المذکور . وقال النصر ابادی * حقيقة الذکر ان یغیب الذکر عن ذکره بمشاهدة
المذکور . ثم یغیب . مشاهدته (۹) فی مشاهدته . فیکون حقاً شاهد احفا . قال الشیخ الاسلام
الذکر مشتمل علی کل شیئی من هذا العلم . انشدنا الامام للجنید * (۱۰)

[۴۶] ذکرتک لا ای (۱۱) نسیتک لمحة واعون (۱۲) ما فی الذکر ذکر لسان | ۵۶ |
فهمت (۱۳) بلا وجد الیک حباته وعاء (۱۴) لیک القلب بالظیر ان

(۱) قرآن . الکف ۲۴ ج ۱ . (۲) فی ذکره ثم (۳) ع و اکثروا
ذکر اللہ حتی . (۴) ع : مجنون من المجانین وابن عدیث صحیح است . کہ درمستند است
و مسند ابو یعلی و صحیح ابن حبان و شعب الایمان بیہقی و مستدرک حاکم ابن ابی نعیم
چنین روایت شده . اکثروا ذکر اللہ حتی یقولوا مجنون (جامع الصغیر ۵۴)
(۵) سبق المفردون المستیقرون فی ذکر اللہ یضع الذکر عن انفسهم ویأتون وده انقیامه
خفافاً . حدیث صحیح است کہ ترمذی در صحیح و حاکم در مستدرک ابن ابی نعیم و صحیح ابن
از ابو داؤد روایت کرده است (جامع الصغیر ۲۳)

(۶) ابن عدیث قدسی بدو صورت جز و بدو طویلی است . اولی این شاهمن است
از جابر آورده کہ خدا ہموسی گوید : یا مری اما نسیت ان جالس من ذکر فی
التمنی عدی و جدنی (اتحافات ص ۱۰۴) ما دامی انشور جلیس من ذکر فی
انا جلس عبیدی من یذکر فی و انامه اذا غاب (اتحافات ص ۱۰۴) اولی این شاهمن
ضمف وعدم نقت موجود است . (۷) ع و ذکر فی الخیر (۸) ع و ذکر فی الخیر
(۹) ع : بمشاهدته فیکون . فی مشاهدته . مشاهدت و کلامه فی مشاهدته (۱۰) قشیری
سمعت الشبلی بنشد فی مجلسه ذکر تک الخیر (۱۱) کذا در اصل قشیری ای ع
ای بدون نقاط . لا ای . (۱۲) قشیری و ای . (۱۳) اصل : فهمت .

قشیری : الذکر کدت بلا وجد اموت من العبوی * و ما نام علی القلب بالانفکان .
(۱۴) بر حاشیه : تمام فواده : شیفته شد لیس .

فلما ارانی (۱) الوجدانك حاضری رأیتك (۲) موجوداً بكل مكان
 فالقیبت (۳) موجوداً بغير تذکر (۴) وعایننت (۵) موجوداً بعین (۶) عیان
 شیخ الاسلام گفت: کی وقتی (۷) در عرفات، ازین جوانمردان یکی استاده بود
 گفت: الہی! امروز (۸) ترا یاد کنم و بیستایم، کی هرگز کس چنان (۹) نستود.
 در ساعت زبان وی خشک گشت (۱۰) و گنگ. آخر بدل وی (۱۱) درآمد گفت:
 الہی! بتوبه ام، کی من (۱۲) توانم، کی ترا بسزایاد کنم یا بستایم. باین (۱۳)
 زبان آلوده خود، بسزای خود، چنانک توانم مفلس وار ترا یاد کنم. در ساعت
 زبان (۱۴) باز یافت.

شیخ الاسلام گفت: کہ یکچند یکسب یاد تو در زیدم ❖ (۱۵)

بازیکچند بیاد خود ترا نازیدم.

دیدہ بر تو آمد، بانظارہ (۱۶) بردازیدم (۱۷) ❖ در خبر و غملت آن همه می سازیدم
 چون عیان پدید آمد، از آن همه بردازیدم (۱۸)

یادتو (۱۹) نشناختم، هرورا خاموشی گزیدم ❖ چون من کیست کی این

مرتبه را (۲۰) از یاد پسندیدم

شبلی گوید: الہی! دیدن اطق والعارف اخرس. شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ:

[۴۷] یاد کردن (۲۱) کسب است و فراموش نکردن زندگانی [۴۷] زندگانی و رای

دو گیتی است (۲۲) و کسب چنانک دانی.

(۱) ك: رنی. (۲) قشبری: شود تک موجوداً.

(۳) قشبری: فضا طت. ع: ذالغیب (۴) قشبری: بغير تکلم.

(۵) قشبری: ولا حظت معلوما بغير عیان. (۶) ع و ك: بغير عیان.

(۷) ع: گفت یکی در عرفات. (۸) ع: من امروز یاد می کنم و بیستایم چنانک هرگز کس نستود.

(۹) ك: جان نستوده باشد. (۱۰) ع: شد. (۱۱) ع: بدل دروی زارید گفت.

(۱۲) ع: توانم کی توانم. (۱۳) ع: بزبان آلوده. (۱۴) ك: زبان یافت.

(۱۵) ك: برزیدم. (۱۶) ع: بانظاره تو بردازیدم. ك: بانظاره تو.

(۱۷) اصل: برداریدم، کہ صحیح آن بردازیدم است یعنی بر داختم (رك فر)

(۱۸) اصل: برداریدم. (۱۹) ع و ك: یاد بشناختم خاموشی گزیدم.

(۲۰) ع و ك: ترا پسندیدم. (۲۱) ك: کہ یاد کردند. (۲۲) ع: است ندارد.

فی مناجاتہ

- دوستی (۱) نگذاشت (۲) جز دوست و دیگر همه آوار (۳) *
- ذا کرومذکور یکی، و رسمذکر ازو یادگار.
- الہی! فریاد از یاد باقدازہ و دیدار بہنگام * و از آشنائی (۴) بنشان و دوستی بی پیغام (۵)
و از یاد پیش از محبت (۶) والہی آمیختن دریاد.
- الہی! چہ یاد کنم کی ہمہ یارم * من خرمن نشان خود فراباد (۷) نہادم
بہانہ، من بہانہ چون شویم (۸) * و کی گفت علتست چون گویم ؟
چہ سود از عا و کوشش و پاداش (۹) * کہ مولی فرابودنی (۱۰) گفت کہ باش (۱۱)
الہی! جز تو ترا کی ستاید (۱۲) * دریاد تو جز از تو کس نمبند
جز تو ترا کہ داند؟ * ہیچ کس (۱۳) نتواند
وہر کد ترا بخود جوید * بر سزای خود فروماند
ترا (۱۴) بتواز تو ترا میجویند * و ناتو بتو از تو تراہی گویند
بینندہ گنگ است و آگاہ گویاست * بینا (۱۵) در دیدہ غرق است و ر کدہ (۱۶) جوید است
والہ شیخ بودہ بسامردہ سید از قدیمان مشایخ (۱۷) از پیران سری سقطی
شیخ الاسلام گفت کی شیخ بو الحسن (۱۸) شری * مرا گفت کہ شیخ
بو الحسن (۱۹) ہمدانی گفت کی بو طیب بن جعفر گفت کی

- (۱) ك: الہی دوستی . (۲) اصل: نگذاشت . (۳) ع: آوارہ . (۴) اصل: آوار
آوار اصل کہ موافق سجع است بہ معنی آزار و ستم و خراب و آوارہ است (برہان ۱۶۵)
(۵) اصل: آشنائی؟ (۶) ع: وک: بہ پیغام . (۷) ع: و از یاد پیش از محبت آمیختن
کہ از محبت آمیختن دریاد . (۸) ع: فراماد نہادم بہانہ . (۹) ع: پاداشن
(۱۰) ع: شونم ك: شویم و گفت کہ علتست . (۱۱) ع: باشن . (۱۲) ك: دریاد تو
(۱۳) اصل: و نتواند . ك: ع: مارد منن . (۱۴) ك: فروماند بتوان تو ترا جوید
و بتواز تو میجویند . (۱۵) اصل: بینا . (۱۶) ك: گدا در اصل و ع: وک: کہ آمار
پر کدہ و پیر کدہ (بی پر) و پیر کدہ از بو کندن توان خواند . (۱۷) ع: وک: مشایخ سری
(۱۸) ع: ابو الحسن . (۱۹) ك: ابو الحسن

[۴۸] شجاع [۴۸] صوفی گفت، که سری سقطی ☆ (۱): که بسامره شدم

مسأله بواله . سالی آنجا بماندم تا در وی جای آن یافتم (۲) گفتم :

ای شیخ! مسأله (۳) گفت: بگوی! گفتم: آن معرفت کی و برای آن معرفت

نیست چیست؟ گفت: آنك الله (۴) نزدیکتر همه چیز (۵) دانی بخود

ودو ستر همه چیز .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی سخن پیشینه تمام بود . دیگر

عطف بود . باز داشتن و پوشیدن یعنی تلبیس را ، تا دران (۶) پیشینه لفظ

بتواند (۷) شنید یعنی درقرب ازینجا (۸) بمعرفت باز باید شد . والله اعلم .

ومن طبقة الاولى من المتقدمين ابراهيم بن اد هم (۹)

شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه: کی کنیت او ابواسحق است، و نسبت (۱۰)

ابراهیم بن اد هم بن سلیمان بن منصور (۱۱) البلخی العجلی . از اهل بلخ است

از ابناء ملوك . امیرزاده بود . بنو جوانی توبه کرده ، وقتی بصید بیرون رفته

بود . هاتفی (۱۲) ویرا آواز داد گفت: ابراهیم! نه سیر (۱۳) این کار آفریدند

(۱) ع: سقطی گفت که بسامره (۲) یعنی فرصت و موقع یافتم .

(۳) ع: مسئله دارم . (۴) ع: التبر . (۵) ع: از همه چیز .

(۶) ع: را دران . (۷) ع: لفظ پنه اندیشید . نه به اندیشد .

(۸) ع: و ك: ازینجا بمسأله معرفت . (۹) ع: ن: ۴۲ ، کشف باب ۱۱ ، صفه ۴ ر ۱۲۷ ،

خزینه ار ۲۳۱ ، تذکر ، ار ۴۷ ، اللع ۱۵۰ و ۱۹۶ و ۲۶۱ و غیره ، فردوس ۶۹ و

۳۰۷ و غیره ، شرح تعرف ۹۱ ، معانی ۸۹ ، سلمی ۲۷ ، حلیه ج ۷ ر ۳۶۷ و ۳۹۸ و ج

۳ ر ۳۸۱ ، شعرانی ۸۱/۱ قشیریه ۹۹ ، فوات الوفيات ار ۳ ، مرآة

الجنان ار ۳۴۹ ، التاريخ الكبير ار ۳۰۰ ، تهذیب الکمال ار ۱۲۵ ، تهذیب التهذیب

ار ۱۰۲ ، سیر اعلام ر ۱۴ ، پیغمده مصباح ۱۱۸ ر ۲۴۸ ر ۴۰۸ و غیره .

(۱۰) ع: نسب او ك: و نسب ابراهیم . (۱۱) در کشف نسخه خطی ۱۳۵ و معانی

۸۰۹: ابراهیم بن اد هم بن منصور است ، مات فی بلاد الروم غارياً سنه ۱۶۱ هـ .

(۱۲) ك: هاتفی و آواز . (۱۳) ع: نه این کار را ترا آفریده اند . ك: نه از برای این

کار آفریده اند ویرا از

ترا. ویرا از غفلت، یهفت پدید آمد. و دست بر طریقت نیکو زد، (۱) در رهد
 و در ع و تو کل و سیاحت، سکه رفت آنجا با سفین ثوری « و فقیل عیاش »
 و بو یوسف غسولی (۲) صحبت کرد (۳) و بشام رفت، آنجا کسب میکرد
 در طلب حلال، فاطو بیانی (۴) میکرد و بشام سرفت از دنیا (۵) ویرا
 [۴۹] حدیث ایند (۶) [۴۹] و اهل (۷) کرامت و ولایت است (و پدر وی ادهم
 بن منصور (۸) مات فی سنه احدى او اثنتی (۹) استین و مانند و یقال فی سنه
 ست و ستین و هذا اکثر) (۱۰) و مات بو یوسف (۱۱) لغسولی معروف
 بطرسوسی (۱۲) و هو من الرهاد معروف بطرسوسی (۱۳) سنه اربعین و مانند
 و کن من اصحاب ابراهیم بن ادهم رضی اللہ عنہما جمعین اراهل حدیث بود (۱۴)
 امیر بود (۱۵) در خورد روزگار خویش

شیخ الاسلام گنت، کی وی گنت: کثر فی النظر الی الیها طایف تذهب (۱۶)
 معرفه الحق شیخ الاسلام گنت کی عربی بن ابراهیم ادهم حدیث بود
 افتاد، باوی دیر در ننگ (۱۷) شد (۱۹) چون می حدیث خواست شد گنت
 ازین درین صحبت رجعت گشتی و کی در ابران بی حرکتی آمد ابراهیم
 من ترا دوست بوده و دوستی (۲۰) من ترا غیب تو بر من پوشید، من دوست

(۱) ک: بزرد. (۲) ابو یوسف غسولی سرد پار ای خنایر متقی بود. نامت و او در دور
 اسلامی در خان جهاد میراست امام امام. بل هو ادهم او را ثوری و گفته: کسب و سول و بر
 خلف پسر ادريس (شاهم) است. وی مدت شصت ان در طعام خود تقوی را معرفی داشتی
 و در یکسال به ۱۲۰ درهم اکفای بودی یعنی ماهی یکدرهم. معرفت کردی (بفتاد و ۲۰۰
 (۳) عوك: داشت. (۴) انوریا بطور سگبران گشت و باح بر انوریا
 (المجد) ک: بطور باوی. (۵) انوریا بطور باوی. (۶) انوریا بطور باوی. (۷) انوریا
 یقال سنست و تبین ویرا حدیثت. (۸) ابو یوسف غسولی. (۹) سنه احدى او اثنتی
 (۱۰) کذا ولی ج: بطور قابل ادهم بن ساریان بن ادهم. (۱۱) مات بو یوسف
 (۱۲) بطور بین قوسین در وک: است. (۱۳) ع: بطور باوی. (۱۴) ع: ابو یوسف
 (۱۵) اصل: ذهب بدون نقاط اول. (۱۶) ع: ابراهیم ادهم. (۱۷) ع: ابو یوسف
 (۱۸) ع: دیر در ننگ. (۱۹) ع: امامی و غیره. (۲۰) ع: ابو یوسف غسولی

تو خود بندیدم کی نیک می کنی باید ؟

وانشد: (۱)

ویقبح (۲) من سواک الفعل عندی و تفعله (۳) فیحسن منک ذا کا

شیخ الاسلام گوید (۲) قدس الله روحه : کی عثمان عماره (۵) گوید: کی

بزمین حجر (۶) بودم با ابراهیم ادهم و محمد ثوبان و عباد منقری (۷) سخن

[۵۰] میگفتم جوانی بود فراتر نشسته (۸)، مرید (۹) بس با نیاز. گفت: ای [۵۰]

جوانمردان! من مدام گرد این کار میگردم، و کرد شما و صحبت شما می جویم،

و شب هیچ نمی خسیم (۱۰) و روز هیچ نمی خورم (۱۱)، و عمر خویش ببخشیده ام

(۱۲)، یکسال حج کنم و یکسال غزو. چون مرا هیچ بوی (۱۳) نمی بود، هیچ چیز

نمی یابم (۱۴)، و در دل در نمی یابم (۱۵) کی شما چه می گوید؟ گفت: که

از ما کس چیز نگفتند و جواب وی باز دادند (۱۶)، و در سخن خویش رفتند.

آخر یکی از یاران ما گفت: (۱۷) دل بران نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد!

ایشان که گرد این کار میگردند، و آنرا خواهان و طالب اند، نه در فراوانی

طاعت و خدمت میکوشند، ایشان در نگریستن نظاره و تیز بینی میکوشند.

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: نه کی این نه آنست، کی خدمت و طاعت

نباید کرد، یعنی با آن (۱۸) چیز دیگر می بایند، و گفت: کی من قراک

را نانتوا نم.

(۱) ع: باید شعر (۲) اصلوع: بفتح نون: یقبح (۳) ن: تفعله

(۴) ع: گفت. (۵) ابن عثمان بن عماره همان شخص است که سلمی بس و اطه قول

ابراهم را رو نقل نماید (- سلمی ۳۱) و همین عثمان از معافی بن عمران مدیثی را روایت

کند، که ذمبی آنرا کذب میدانند (میزان الاعتدال ۱-۱۸۷) (۶) حجر: دیار ثمود

در وادی القری بین مدینه و شام (مراصد) (۷) ع: عمار منقری. (۸) ن: دورتر نشسته.

(۹) ع: مریدی بس. نشسته نیازمند بس گفت. (۱۰) ع: نخسیم: هیچ بنخسیم و بروز

روزه دارم و عمر. (۱۱) ع: نخورم. (۱۲) اصل: بخشیده ام ن: و عمر خویش بخش

کرده ام (رافر) (۱۳) ع: بوی نمیدهد و چیزی نمی یابم در دل و در نمی یابم

که شما ن: چو آنست که مرا بوی نمیرسد. (۱۴) اصل: نمی یابم. (۱۵) ن:

و در دل خود هیچ خبر نمی یابم و نه میدانم که شما چه میگوئید. (۱۶) ع: ندادند آخر

یکی از یاران ما را که دل بران نیاز. (۱۷) ن: گفت که مراد دل بران (۱۸) ع: و ک با آن.

الفصل (۱)

و گفت که صوفی بی خدمت نبود، اما تصوف نه خدمت است (۲). صوفیان خدمت
 بنگذارند (۳)، کی خود بر همه خلق زیادت آرند، اما (۴) کی میکنند
 برو نشمارند، یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان چیزی
 دیگر است (۵) در باطن نه در ظاهر، و اگر چه (۶) بزاز یا اس فروشد (۷)
 [۵۱] بهینه (۸) چیز باز خوانند [۵۱] و توانگر گر چه پیراغن کهنه در پوشد،
 درویش نشود. و دریش گر چه صد جامه نفیس (۹) نیکو عاریتی در پوشد توانگر
 نشود. اما (۱۰) او سزای آنست کش (۱۱) پرستند و فرمان اوست تا حد بندگی
 کوشند و ظاهر بتلبیس گزارند و بیاطن در جهان دیگر می رینند، الی آخره .
 بوالقسم نصر آبادی گفت: جذبتکم جذبات الحق تبارکی (۱۲) علی
 عمل الثقلین یا کشیدن (۱۳) کندن تو را (۱۴) نگر در یعنی صحبت و معرفت
 و صحبت، ترا به از کردار حق و انس و همی گفت ربین لفظ خیر من در السلام
 و حلاج گفت با پسر خود در وصیت: که چون جهان فانیان در اعمال کوشند، تو
 در چیزی کوش! که ذره از آن مدو به باز کردا (۱۵) همه آدمی و پیری (۱۶)
 باشد. گفت: آن چیست؟ گفت معرفت القصد (۱۷) بود ترا بجهت آن که گفت ایس
 من العبادات شیء انتفع من اصلاح خواشرا الملوك ان الله لا یخط الی الله لایس

- (۱) کذ در اصل: سوع: ندارد. (۲) کذ: نه خدمت بود.
 (۳) ن: نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند، اما آنچه کنند.
 (۴) ع: اما آنچه کنند برو. ک: اما که بکنند. (۵) ک: دیگر است نه درویش
 و نه در ظاهر، بزاز اگر چه یا اس فروشد به بهینه باز خوانند.
 (۶) ع: و از بزاز یا اس فروشد به بهینه باز خوانند.
 (۷) اصل: و اگر چه بزاز اگر چه یا اس فروشد.
 (۸) یعنی چیز گرانبجا و قیمتی (ارک) (۹) نفیس عریض
 (۱۰) ک: اما آن سزای: (۱۱) ع: که او را پرستند. (۱۲) اصل و پیرانی
 تبارکی یا تواری. ع: تواری عمل الثقلین: کش تبارکی (۱۳) کشیدن به معنی حذب
 (۱۴) ک: توبه آن نکرد ترا به باز. (۱۵) ع: کردار پیری و آدمی است گفت چیست
 ک: از کرداری همه آدمی و پیری گفت. (۱۶) اصل پیری (۱۷) ک: القصد: ندارد.

ولا الى (۱) اموالکم ، و لا ائی صورت کم ، و لکن ینظر الی قلوبکم (۲)
الخبر (۳) ، الاوهی القلب .

شیخ الاسلام گفت : ابراہیم ادمؑ و علی بکار (۴)
و حذیفہ مرعشیؑ و سلم خواص باران بکدیگر بود ، ندب سایدیدگ۔

[۵۲] بیعت کردند کہ هیچ چیز نخوریم مگر [۵۲] دانیم کی از حلال
است . چون درماندند از یافتن بی شہیت ، با نذک خوردن آمدند گفتند کسی
چندان خوریم کی از آن بسر نشود ، سازی شہیت اند کمتر بود سخت
نیکوتر بود .

شیخ الاسلام گفت : کی ازین چهار ، ابراہیم ادم و حذیفہ کم است کی علی
بکار (۵) بنزدیک علممه است از ابراہیم ادم . شیخ الاسلام گفت کی حذیفہ
مرعشی گوید : کی من هر روز بر خدای می دادم (۶) کی مرا زود (۷) ببرا
یعنی از دنیا در خواب مرا گفتند : حذیفہ ! آن چنان (۸) کہ توئی ، ارما
(۹) دیدن تو دوست نمی دازید . (۱۰) دیرستی تا ترا ببر دستی (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت : یعنی نظر من و حکم من در خود پسند (۱۲) .
انشاءنا المعظم :

صديق الاعيب عزيز وجوده وذكر عيوب الاصدقاء قبيح

- (۱) ك الى اقوالکم . (۲) ع : قلوبکم ، وقال عليه السلام ان فو جسد ابن آدم
لمضنه ، اذا صلحت صلح لجسده ، و اذا فسدت فسد اجسده ، الاوهی القلب ، الخبر .
(۳) ان الله تعالى لا ینظر الی صورتکم و اموالکم و لکن انما ینظر الی قلوبکم و اعمالکم .
حدیث صحیح است کہ این ماجه و مسلم در صحیح خود از ابوهریره روایت کرده اند
& جامع الصغير ۱ : ۲۴ . (۴) علی بکار از اصحاب ابراہیم ادم و غیره ساکن مصیبه بود
و محمد جرجانی اورا در سنه ۲۰۶ هجری روایت کرد ، وی راوی حدیث و اقوال صوفیان
بزرگت علیه ۳۱۷/۹ . (۵) ع : بکار و سلم خواص نزدیک .
(۶) اصل : می دادم یعنی دادو فریاد میکردم بصیفة ما ضی (رک فر) ک : می زارم . (۷) ع :
زودتر ببر . (۸) اصل : جان . (۹) اصل : ارما . (۱۰) یعنی اگر مادیدن ترا دوست
نمیداشتیم ، قبلاً ترا می بردیم و مرگ میدادیم (رک فر) ع : نمی داری دیرستی تا بردی .
(۱۱) ك : تا ترا ببر دید . (۱۲) ع : در خود پسند .

شیخ الاسلام گفت: کسی وقت بود کسی مرد را در طاعت افگند (۱)
ویرا اذان بد بیرون آرد (۲) یعنی در غرور افگند (۳) و بمعجب شود در خود (۴)
و ریا جوید از خلق، و بآن از حد بر گذرد، و وقت بود کسی در شغل
افگند یا در معصیت، ویرا از آن نیکو (۵) می بیرون آرد (۶) در غفلت
مشغول کند، و نظاره خود در وی دارد (۷) کسی خداوند است
[۵۳] هر چه کند و خواهد تواند، (۸) و ویرا ایذ (۹) [۵۳]

ویحیی معاذ * گوید: انكسار العاصین خیر من موالاة المطیعین، معاذ
در زیر این هر دو نکته است کی ایمن بودن در هر دو (۱۰) غرور و معصیت، کی تو
حکم او در آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی، مگر (۱۱) دایره نیشی کی
الله تعالی گله میکند از قومی که دایره وار در معصیت می گردند و عداوت
سیغفر لنا، این خود عداوت بیا مرزند (۱۲) کی هیچ چیز نیست که
از حقیر داشتن آن، در حقارت آن مگر، در آن نکر دایره کی هر دو
شیخ بو بکر زقاق مصری * میگوید: ایمن داشتن کی ایمن
فراست (۱۳) سهل بود، تابعی آورده کی آن ایمن است (۱۴) ایمن
است پشت و بازوی (۱۵) من بشکست، یعنی که من چند (۱۶) کی ایمن
بر من چرا کرد؟ چرا چرا آن (۱۷) داشت ایمن بر من

- (۱) ع: افگنده ویرا. (۲) یعنی نتیجتاً نیکو آمد. (۳) غرور و غرور
شود بخود. (۴) ك: بخود. (۵) ع: نیکو آمد و (۶) ع: نیکو آمد
(۶) یعنی نتیجتاً نیکو آمد. (۷) ع: نیکو آمد در وقت بود کسی در شغل
تواند ویرا آید. ك: تواند و ویرا آید. (۸) اصلاً: نیکو آمد
بخوانیم هم رواست بمعنی و ویرا شاد و مقبول است. (۹) ع: نیکو آمد
(۱۰) ع: نکته ایست... بر هر دو ك: نکته ایست... بر هر دو
(۱۱) ع: نکر دایره شی. ك: نکر دایره شی. (۱۲) ع: نکر دایره شی
(۱۳) یعنی فرامستواز من است، از و فرامستازی موالاة و معصیت
(۱۴) ع: و آن از قضا. (۱۵) ك: ایشتی یا از من شکست
(۱۶) ع: چه دانم او را که آن... (۱۷) ع: چرا کرد؟ چرا آن

آفر اکی بر من حجت گیرد (۱) و مرا به آن فرا گیرد، تا مرا خجل و متأسف کند
و آنکه عفو کند یعنی اود دوستان (۲) خود را آزمایش (۳) نکوشد و دیو بر
ایشان مسلط نکند. وما کان له علیهم من سلطان الا عبادک منهم المخلصین (۴).
ان عبادی لیس الیک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین (۵). و گر چه عفو
[۵۴] کند (۶) به آخر، نیکو تر آن باشد کی خود بکوشد [۵۴] مگر که ویرادر آن
حکم (۷) و رجبر است نهان، که او داند. فالحکم لله العلی الکبیر. اما:

حذیفه بن قتادة المرعشی (۸) من قدماء مشایخ الشام. لداحوال حسان و کلام جمیل
فرا الصدق و المعاملات من عبوب الا فعال. صحب سفین الثوری * مات
فی سنه سبع و مائتین.

شیخ الاسلام گفت، کی شافعی رحمه الله گوید: ده سال با صوفیان صحبت
کردم (۹) و فایده دارم از ایشان. یکی گفتند (۱۰): الوقت سیف. دیگری گفتند:
ان من العصاة ان لا تقدر (۱۱) بان لاتجد.

شیخ بو الحسن نوری رحمته گوید: عاقل تر (۱۲) خلق صوفیانند. کی همه خلق
فرا عطاء اور فتند، و این قوم فرا ا و رفتند (۱۳) و صحبت او جستند، و همد بعطا
و داده اوراضی گشتند، و این قوم بدلوی بهیچ چیز راضی نبودند (۱۴) و آن
فه بخود جستند و کردند، کی چیزی دیدند و چشم فرا او شد (۱۵)، دیگر هم (۱۶)

(۱) ع. که آنرا بر من حجت گیرد تا خجل. ك. که آنرا بر من حجت گیرد و مرا به آن فرا گیرد
یا مرا خجل. در بعضی بر-شایه ك بعضی مآثر نوشته شده. هكذا الجلالی الشامی الرضوی
المخلص بصفه: مرا فرموده پیرمغان بنا کرد در خاطر که هست منفعلی از زاهد مغرور بودردان
و نعم ما قال العرفی: شاید که نکیرند بالایش دامانش رحمته هستی که به دامن نکرد طرف کلاهش.

(۲) ع: دوستان خود کشد و دیو. ك: خود نکوشد و دیو. (۳) در اصل روشن نیست.

(۴) قرآن، السبا ۲۱ ج ۲۲. (۵) قرآن، الحجر ۴۲ ج ۱۴.

(۶) ك: عفو کند تا جز نیکو تر. (۷) اصل: حبر، که ظاهر آن رجبر است. عوك حکم و

ذخیره است. (۸) ك: تذکره ۲ ص ۲۳ و ۷۶ و ۹ و ۳ و ۷۷ و فردوس ۳۵. التعرف ۱۱.

ابو حذیفه المرعشی. (۹) عوك، داشتم. (۱۰) ك: یکی آنکه گویند، الوقت

سیف قاطع. (۱۱) ع: ان لاتقدر بان لاتجد. (۱۲) ك: عاقل ترین.

(۱۳) ك: فرا آرزفتند. (۱۴) ك: نشدند. (۱۵) ك: فرا آن شد. (۱۶) ع: و دیگر هم، از ایشان.

ازیشان بیفتاد ، و آب همه دریشان بشد (۱) . همه خلق فرا صفات رفتند
و بصفات از مو صوف راضی گشتند (۲) و اینان فرا ذات رفتند و جزو (۳)
ندیدند و همه عالم بر اینان (۴) در هر که دانا تر منکر تر ، که آنک (۵)
خود نداند عاجز است (۶) ، کی نه منکر دانا بود . مات الشافعی فی سنه
[۵۵] ار بع و مائتین [۵۵] .

شیخ الاسلام گفت: کی اگر انکار عالم نیستی (۷) و دعوت مدعیان
نیستی و نفس بیقرار آن نیستی ، ازین کار نشان نیستی .

من المتقدمین (شیخ الاسلام گفت کی :) (۸)

عمر ذر کوفیست (۹) زاهد و قدیم است ، پدر وی ذرا از تابعین است در کوفه (۱۰)
مذکر بوده ، وقتی این (۱۱) عمر ، ذرا گفت که ای پدر (۱۲) چون این همه سخن
که تو میگوئی ، کسی دیگر میگوید ، آن جواز نمی بود کی بر زبان تو . گفتند
دیگران بزبان میگویند تکلف ، پدر (۱۳) تو کار افتاده در آن نه ندی ، کی گوید (۱۴)
نوحه از مصیبت زده (۱۵) گوید گرم آید (۱۶) و غنا از مطرب عشق خوش آید
پدر ترا چیزی افتاده (۱۷) سخن او بازان (۱۸) افتاده و آن بیچاره
از سر زبان (۱۹)

شیخ الاسلام گفت: کی نوحه از مصیبت زده خوش آید (۲۰) و غنا از مطرب عشق

(۱) عوك : همه دران بشد . ركفر (۲) نه شدند . (۳) ك و جزاؤ .

(۴) عوك : همه عالم بر اینان منکره هر که . اتم منکر تر (۵) اصل : انك .

(۶) ع : است نه منکر دانا منکر بود . ك : است نه منکر ، که دانا منکر بود .

(۷) ع : عالم نیستی و نفس بی قرار آن نیستی از این کار نشان نیستی .

(۸) کلمات بین قوسین در (ك) نیست . (۹) ك و کوفی : کوفی .

(۱۰) ع : در کوفه بوده مذکر بوده . (۱۱) اصل : ك و کوفی : کوفی .

(۱۲) ك : ای پدر این سخن که تو میگوئی دیگران هم میگویند و آن بیچاره

(۱۳) ع : ك : پدر ترا کار افتاده است در آن . (۱۴) ك : گوید .

(۱۵) ع : نوحه که مصیبت زده . (۱۶) اصل : گرم آید . (۱۷) ع : افتاده و آن بیچاره

از سر زبان افتاده . (۱۸) باران با آن (ركفر) (۱۹) ك : زبان زده .

(۲۰) اصل : خوش آید . عوك : مصیبت زده گرم آید .

گر متر آید (۱)، و اشارت از مشاهدت درست آید (۲) و توحید از فانی راست آید (۳)
 شیخ الاسلام گفت: کی پرسیدند از عبدالله مبارک* بی زاد در بادیه رفتن روا بود؟
 گفت از زاهد (۴) و متوکل چون عبد الله ابن بکیر (۵) مروزی روا بود.
 ابراهیم رباطی (۶) المعروف بابراہیم مورجہ الہروی کنیہ (۷) ابواسحق .
 [۵۶] شیخ الاسلام گفت [۵۶] کی ابراهیم رباطی شاگرد ابراهیم ستنبہ بود (۸) و
 طریقت توکل از وی گرفته (۹) و بدر رباط زنگی (۱۰) زاده، بر گورست (۱۱)
 بہر اہ . وقتی در سفر بود با ابراهیم ستنبہ در راه میرفتند . ابراهیم ستنبہ گفت (۱۲)
 رباطی را: کہ باتو هیچ معلوم هست؟ (۱۳) کی وی مردی متوکل بود، و هیچ
 بر (۱۴) خویشتن زاد بر نگرفتی .

ابراہیم رباطی گفت: چیزی (۱۵) نیست بامن . بارہ برفت باز گفت (۱۶):
 ابراهیم باتو هیچ معلوم هست؟ گفتم نہ . بارہ دیگر بر رفتند باز ایستاد و بنشست گفت:
 راست بگو . کی هیچ هست یا نہ معلوم؟ کی پای من گران شدن می توانم رفت (۱۸)
 رباطی گفت: بامن تا (۱۸) چند از شرک (۱۹) نعلین هست، کہ چون نعلین بگسلد

(۱) عوك، عاشق خوش آید . (۲) اصل: آید . (۳) اصل: از فانی راست آید .
 (۴) عوك: گفت از زاهد . (۵) ع: عبدالله بکر ابن مروزی بود روا بود . کہ مروزی بود
 روا بود . (۶) ركه، ۴۷ . (۷) کہ کنیت او . (۸) ع: ستنبہ آید . کہ ستنبہ است
 کلمہ ستنبہ بمعنی مہیب و قوی ہیکل است (لغت فرس) و ابو اسحق ابراهیم مشہور بہ
 ستنبہ ہروی ، اصل وی از کرمان بود، درہرات میزیست او قبر وی در قزوین مشہورست .
 وی از اقربان بایزید بسطامی بود و بیدار ابراهیم ادم رسیدہ ، بسفر حج تنہا میرفت .
 ہراتیان او را گرامی میداشتند (ركه ن ۴۵ ، حلیہ ۴۳ ، ۱۰ و مناقت بایزید)
 (۹) ع: گرفتم بود . (۱۰) اصل: زنگی زاده . رباط زنگی زاده درہرات .
 (۱۱) ع: در گور است بہر اہ . کہ در قبرست بہر اہ ، وقتی سفر بود .
 (۱۲) کہ گفت ابراهیم رباطی را . (۱۳) کہ: هست کی مرکز زاد بر نگرفتی . نہ: هست یعنی
 با خود هیچ را دی بر گرفتم؟ (۱۴) ع: با خود یشتن .
 (۱۵) ع: هیچ چیز کہ هیچ نیست . (۱۶) ع: باز گفت نہ ، بارہ دیگر بر رفتند گفت معلوم
 هست گفت نہ ، بارہ دیگر بر رفتند باز ایستاد و بنشست و گفت . کہ: بارہ برفت ، گفت باتو هیچ
 معلوم هست؟ گفت نہ بارہ دیگر برفت و باز ایستاد و بنشست و گفت: راست بگوی کہ پای من .
 (۱۷) ع: رفت گفت بامن! (۱۸) نہ: بامن چند شرک نعلین است . در معاورہ کابل چند تا
 گویند (ركه فر) . (۱۹) شرک: بند نعلین (المنجد)

دران می کشم. گفت: اکنون بگسسته (۱) هست؛ گفتم نه. گفت: پس بینداز (۲) کی آن معلوم است کی بنمی توانم رفت، کی بیشی (۳) بنهاره اوی (۴) آنرا بینداخت در کراعت (۵) عظیم، و برفتند و همه راه ابراهیم را طی در خشم و در شتاب، که تادوال یگسلد تاویرا بگویم و بیغار (۶) کنم. قضایا یکی بگست (۷) دست فرا کرد که بیرون کشد دیگر دید افتاده، همه (۸) همچین (۹) آخر مرا گفت: کذا من عامل الله بالصدق. (۱۰)

[۵۷] قوم شرط در داشتی (۱۱) که [۵۷] فتوح نبود، ارسه روز در نگذشتی، (۱۲) ایشان هیچیز (۱۳) بنه نهادندی. وقتی ارسه روز در گذشت (۱۴) گفتند: چه شاید بود، بنگرید کی چه معلوم است؟ کی این از آن سبب بود (۱۵). بنگریدستند نیافتند. آخر گفتند: نیک بجوید، کی لابسبب (۱۶) افتاده شد. بنگریدستند جوز (۱۷) دیدند در خانه، بیرون انداختند در ساعت فتوح بکشند و این بسیار کرده اندم شایخ (و آزمون ده آمد) (۱۸)

شیخ الاسلام گفت: کی سه چیز پیدا کردی؟ کی همه درین (۱۹) پدید آید، در صحبت معلوم نباید و درستی (۲۰) ناید در خده ناید، کی معبره و اشق و حاکم است، و درستی صحبت آید کند، و خدمت ناکردن (۲۱) میراننده در راه و در راه (۲۲)

- (۱) ك: بگسسته، گفت نه، گفت پس. (۲) ع: و نه، بیه راه که بگسسته است، گفت نه، گفت پس. (۳) اصل: نشو. (۴) ك: که بیش بران روزی آید، گفت نه، گفت پس. (۵) ع: در کراعتی عظیم برفتند. (۶) ن: او سرش کرد ای بیچاره، گفت نه، گفت پس. (۷) ك: بگسخت دست فرا کردم که بیرون کشد دیگر دید افتاده، همه (۸) همچین. (۹) ع: همه راه همچین. (۱۰) ع: من عامل الله بالصدق. (۱۱) ع: قوم شرط در داشتی و در راه و در راه پدید آید، گفت نه، گفت پس. (۱۲) ع: در نگذشتی و ایشان هیچیز (۱۳) بنه نهادندی. وقتی ارسه روز در گذشت (۱۴) گفتند: چه شاید بود، بنگرید کی چه معلوم است؟ کی این از آن سبب بود (۱۵). بنگریدستند نیافتند. آخر گفتند: نیک بجوید، کی لابسبب (۱۶) افتاده شد. بنگریدستند جوز (۱۷) دیدند در خانه، بیرون انداختند در ساعت فتوح بکشند و این بسیار کرده اندم شایخ (و آزمون ده آمد) (۱۸) شیخ الاسلام گفت: کی سه چیز پیدا کردی؟ کی همه درین (۱۹) پدید آید، در صحبت معلوم نباید و درستی (۲۰) ناید در خده ناید، کی معبره و اشق و حاکم است، و درستی صحبت آید کند، و خدمت ناکردن (۲۱) میراننده در راه و در راه (۲۲)

ابراہیم اطروش (۱) از متأخرانست، شیخ الاسلام گفت کی بو عبدالله با کو*
 مرا گفت ، کی عبدالواحد بن بکر* گفت ، کہ ابراهیم اطروش گفت :
 کہ رکوع (۲) صوفی کف (۳) صوفی باید ، و با اش اودست او ، و خزینہ او
 (او) (۴) باید یعنی حق .

شیخ الاسلام گفت : کی هر که برین بیفزاید ، کار (۵) فرادست خود
 دهد ، کی دران درمآند . گفت : ازبہانہ (۶) نیستی ، کس را با نیافت این
 [۵۸] کدرزندگانی [۵۸] نیستی (۷) . گفت : وقتی صوفی بادنیاکشت (۸) ، او را
 گفتند : کی سبب چه بود (۹) ؟ گفت : سبب سوزنی بود : گفت چگونہ ؟ گفت :
 بسفر میرفتم گفتم کی سوزن (۱۰) باید . چون بدست آمد (۱۱) گفتم :
 چیزی باید کی دران (۱۲) آویزم ، کف (۱۳) فرادست آوردم گفتم : کہ
 کف دردست نتوانم (۱۴) گرفت ، رکوع بدست آ و ردم . گفتم حمالی
 نتوانم کرد . رفیق بدست (۱۵) آوردم ، فراہم پیوست (۱۶) تا اینجا این
 ہمہ ازان بایست سوزن بود (۱۷) . انشدنا الامام ابراهیم الخواص * :

(۱) رکوع ۴۷ ، وی ابراهیم بن عبد اطروش است ، کہ از امام احمد حنبل روایاتی دارد
 (طبقات - ج ۶) (۲) رکوع بفتح ، یا کسرہ یا ضمہ اول ، ظرف چرمی کوچک آب نوشی
 (المسجد) کہ آنرا مشکولہ گوئیم . (۳) ع : کف اوست . ک : کف او ایوبالش او
 دست او آید و خزینہ او اواید یعنی حق . (۴) ع و ن ، و خزینہ او اوست .
 (۵) ع : کاری . (۶) اصل : ازبہانہ . ع و ک : ازبہانہ نہ نیستید کس را ما نیافت .
 (۷) ع و ک : نیستید . (۸) دراصل روشن نیست . (۹) ع و ک : جہ بود کہ بدنیاداری
 فتادی ؟ گفت ، (۱۰) ع : سوزنی . (۱۱) ع : چون فرادست آید چیزی باید
 کہ دران آویزم . ک : چون فرادست آمد . (۱۲) ک : کہ بدان . (۱۳) کف
 بکسرہ اول ظرفیکہ شبان یا ناچر دران مناعی نمود (المسجد) (۱۴) ع : نتوان گرفت ،
 (۱۵) ع : فرادست آوردم و فراہم می پیوست تا اینجا ہمہ ازان سوزن بود . ک : فرا دست
 آوردم ، فرا می پیوست تا اینجا رسید ، انشدنا . (۱۶) ن : اسباب فراہم پیوست تا اینجا
 رسید ، این ہمہ ازان سوزن شد . (۱۷) ک : درمقابل این سطور برحاشیہ بخط ما نن
 نوشته شدہ ، شیخ الاسلام گفت : کہ - مد جستی فرامن گفت ، کہ درو پشی را اگر دن
 بالین تمام ، اگر باندہر باید دکوسر بدوارنہ .

لقد صح (۱) الطريق اليك حقاً فما احدث بغيرك يستدل
 فان وردا لثناء فانك كهف وان ورد المصيف (۲) فانك ظل
 والشيخ (۳) الاسلام لنفسه
 يقطع الارض تبغى العرش في تعب ماذا عليك اذا اجمات في طلب
 اغ الامور بعز النفس ممتنعاً ان الامور بمقدار (۴) على سبب
 كن في الدنيا كانك غريب (۵)، الخبر، حسن (۶) الام المراء تر كنه
 ما لا يعنيه (۷)، الخبر، قال ابو قراب النخشي: اذا تواترت على احدكم النعم،
 فليبك على نفسه، فقد سلك به غير طريق الصالحين، وقل الشلبي: كل نعمة
 تغفلك عن الله فهي نعمة لانعمة.

من المتقدمين ابراهيم بن سعد العلوي الحسيني (۸)

[۵۹] كنيه ابو اسحق از قدیمان مشایخ است [۵۹] از اهل بغداد، صاحب کرامات
 ظاهر، نظیر ابراهیم ادهم (۹) شیخ الاسلام گفت: هزار دو بیست و اند شیخ
 شناسم ازین طایفه، درین طریق دو علوی شناسم از مشایخ، یکی ابراهیم
 بن سعد العلوی صاحب سخن و کرامات، و دیگری (۱۰) حمزه العلوی صاحب کرامات

(۱) ع وكون: لقد وضح. ابن دویب از قول ابراهیم خواص در التعرف من ۲۲۲ جبین آمده
 لقد وضح الطريق اليك تصداً
 فان ورد الشناء فنيك صيف
 فما احدث بغيرك يستدل
 وان ورد المصيف فنيك ظل

(۲) ن: در متن الصیف، در حاشیه نسخه بدل: المصيف. (۳) ع: انبره
 (۴) ع: مقدر. (۵) كن في الدنيا كانك غريباً او غابرسيل. در حديث صحيح است

که بخاری از ابن عمر روایت کرده، و در مسند احمد و ترمذی و ابن ماجه بن حبان
 دارد: وعد نفسك من اهل القبور (جامع الصغير ۲: ۹۷) (۶) ع: انبره

(۷) بقول امام مالك حديث مرسل، وبقول ترمذی موصول است، که در سنن ابی یوسف
 روایت کرده، بخاری این حدیث را مرسل شمارد، و در سنن ابی یوسف (تیسر و اربعون)
 ۴ / ۳۱۵ (۸) رك - ن - ۴۴، ابراهیم بن سعد العلوی، الجندی، صفح ۳، ۲۵۲

ابراهیم بن سعد ابو اسحاق العلوی، ص ۱، ۱۵۵، ابراهیم بن سعد علوی.

(۹) ع: بن ادهم كك، از نظیران ابراهیم ادهم (۱۰) كك، و دیگر.

این ابراهیم بن سعد استاد بوالحارث اولاسی (۱) ایذا، سید بوده از مشایخ .

شیخ الاسلام گفت: کی وقتی بوالحارث اولاسی، در اول ارادت و ابتداء کار خود، بخانه خاکینه خورده بود، رستی (۲) بی یاران (۳) خود . ب ابراهیم سعد رفت، و وی در راه میرفت پای نهاد بر آب، و بوالحارث (۴) گفت : دست (۵) بیاور ! دست بوی داد ، پای وی در آب فرو شد . ابراهیم گفت : پای تو در خاکینه (۶) آویخته است مطالباً (۷) بهذا الامر . (۸) گفت (۹) تو طالب نه، رو از خلق عزلت گیر ! و فراغت دل جوی او کرد کرد کار (۱۰) ! و رفت بر آب و بوالحارث را گذاشت (۱۱)

فتح موصلی: (۱۲) از مهمیانیان شیخ موصلی بوده است از متقدمان و بزیارت (۱۳) بوده بیفداد . بشرحافی از نظیران اوست و فتح بن علی الموصلی در سنه عشرين مائتین

(۱) ع و ك : اولاسی است سیدی بوده . بقول معانی اولاسی منسوبست به اولاس، شیری بر سابل بحر شام (نسب ۵۳ ب) - راج برخی اقوال و مقامات او را نقل نماید (اللمع ۱۰۸ و ۲۳۰) نام وی فیض بن خضر و مشهور به ابوالحارث اولاسی (کذا) است، در جوانی قوالی میکرد، بعد از آن رهد اختیار کرد و بسفر حج رفت و در آنجا از ابراهیم سعد علوی استفاده نمود، از مشایخ نامور صوفی است، که به طرسوس در سنه ۲۹۷ هـ در گذشت (صفه ۴/۲۵۶) در (س ۱۸۸، کتاب حاضر، تاریخ وفات او را شیخ الاسلام با تردید و شبهت ۲۹۹ هـ گفته است . (۲) رستی: نعمت و عیش (غیث) (۳) بی یاران، بر ابراهیم که بی یاران با ابراهیم (۴) کک ون : ابوالحارث را . (۵) دست بیاور، وی دست فراوی داد : دست بیاور، دست فراوی داد . (۶) ک: خاکینه . (۷) ع: فطالیهها بهذا . (۸) ن: باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد . (۹) ع: گفت تو طالب و جوینده این کار را رو، و از خلق . ک: این کناری، رو از خلق . (۱۰) کذا در اصل . که آنرا کرد کرد گار، و گرد کرد کار، و کرد کرد کار توان خواند، ع و ك : کرد کردار گردد، ن: گرد کردار گردد . (۱۱) اصل : را گذاشت . (۱۲) را ان ۴۹ سنه ۱۵۰۰ هـ، ابو نصر فتح بن - عبدالموصلی . خزینه ۲/۱۳۶۲ . تذکره اس ۳ و ۴، ج ۱، ۲۳۶، اللمع ۸، ۴ او ۲۰۰ و ۴۲۴، ا لفرست ۲۶۳ . در صفه (۴/۱۵۳) بیمد (دو نفر بنام فتح موصلی مذکورند، یکی ابو محمد فتح بن وشاح از دی موصلی متوفی ۱۷۰ هـ ددیگر ابو نصر فتح بن سعید موصلی متوفی ۲۲۰ هـ که درین کتاب نام وی فتح بن علی است . (۱۳) ک: او بر یا ضت بوده

[۶۰] برفت از دنیا در آن سال [۶۰] کی قعنبی (۱) برفت، پیش از بشر حافی بهفت سال. روز عید اضحی میرفت در کویها. آن قربانها دید کی میگردند گفت: آلهی! دانی که من (۲) چیزی ندارم کی ترا قربان کنم، من این دارم پس انگشت (۳) نهاد بگلو و بیفتاد، بنگریستند برفته بود و خط سبز (۴) پیدا شده بر گلو وی.

شیخ الاسلام گفت: وی سید بود (۵) در توکل وزهد، وقتی بخانه بشر حافی * آمد و گفت (۶) بخانه جنید، و آن بشر درستر است کی وی (۷) پیش از جنید بود. بشر را گفت: اگر چیزی خوردنی داری بیار. طعام آوردند، وی (۸) پاره بخورد و باقی در گلیم نهد و ببرد. دختر کی بود گفت: میگویند فتح امام متوکلانست لیاک (۹) طعام برداشت و ببرد. بشر گفت (۱۰): اودر شامی آموخت کی توکل (۱۱) درست شود هیچ چیز (۱۲) زیان ندارد. شیخ الاسلام گفت: کی تجرید درست شود (۱۳) ملک سلیمان معلوم (۱۴) نبود. کی تجرید درست نشده بود (۱۵) آستین (۱۶) افزونی از سردست (۱۷) معلوم بود.

(۱) ن: این جمله را حذف کرده. ك و ع و اصل: قعنبی، که صحیح آن قعنبی است. تقدیم نون بر باء منسوب به قعنب نام یکی از اجدادش. و هو ابو عبد الرحمن عبدالله بن سلمه قعنبی که از مردم مدینه بود در بصره سکونت کرده از سلیمان بن بلال و مالک بن اسیر روایت حدیث نمود و در صفر سنه ۲۰۱ هـ در گذشت (سمعی ۴۵۹ ب) ذهبی گوید: در کسانی که موطنشان را امام مالک روایت کرده اند، او ثقیلشان همین قعنبی است (شذرات ۲ ر ۲۹۱ سمعی نیز به چهار واسطه حدیثی را از ابن عبدالله روایت کند (اسلمی ۳۶۲) ع: حبر (۲) ع: این دارم و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد (۵) ع و ك: و گفته اند بخانه (۷) ع: که پیش (۸) ع: وی لغتی بخورد ك: آورد، وی لغتی (۹) ع: آنک طعام ببرد و آنک ببرد و ببرد چه بود؟ بشر گفت (۱۰) ع: گفت در شام (۱۱) ع: و آنکه در شام توکل نشود هیچ زبان (۱۲) اصل: هیچ چیز هیچ چیز (۱۳) ع: تجرید چون درست (۱۴) معلوم در اینجا مصطلح خاص موافقه است در مقابل فتوح و بعضی ذخیره و اندوخته که منافق توکل است (۱۵) ع و ك: و اگر تجرید درست نشده باشد (۱۶) اصل: آستین افزونی؟ (۱۷) ك: از سردست زبان دارد، معلوم بود

و فتح شخرف المروزی (۱) از طبقه ثانیه است از قدیمان مشایخ خراسان ، کنیت او ابو نصر . شیخ الا سلام گفت : او باقیبا رفتی (۲) بر رسم لشکریان . عبدالله (۳) احمد حنبل * گوید : از خاک خراسان چون فتح نیامد ، سیزده سال [۶۱] بود (۴) از بغداد قوت نخورد [۶۱] از انطاکیه ویرا سویق (۵) می آوردند ، آن می خوردی . در نزع (۶) رفتن بود چیزی میگفت با خود . (۷) گوش داشتند میگفت الهی ! اشد شوقی الیک . فعجل قدمی علیک . چون ویرامی شستند ، بر ساق وی دیدند نوشته (۸) برگ سبز (۹) . برخاسته بر آویخته از پوست :
الفتح لله .

شیخ الا سلام گفت ، که ابراهیم (۱۰) حربی * گوید : کی من حاضر بودم ، (۱۱) من دیدم آن نوشته (۱۲) . گویند که سی و سه بار بروی نماز کرده اند قرب سی هزار مرد (۱۳) مات ببغداد النصف (۱۴) من شوال سنه ثلث و سبعین و مائتین . رحمه الله علیه .

(۱) ع : فتح بن شخرف ك : فتح بن شخرف و نیز درباره این شخص (ص ۱۳۳) این کتاب دیده شود . ن . ۵۰ : فتح بن شخرف . ص ۲۰۷ - ۲۲۷ فتح بن شخرف بن داؤد . خزینه ۶-۱۶ : فتح بن شخرف . در اصل هم در اینجا شخرف است ولی در (ص ۲۳) قبلا شخرف است بهای خطی . اللمع ۲۲۸ : فتح بن شخرف . در تاریخ بغداد (۱۲ - ۳۰۶ بیده) ابو نصر فتح بن داؤد بن مزائم الکسی است ، منسوب به کس شهر ما وراه الزهر نزد يك نخشب که آنرا کش هم گویند ، وی از راهدان جوانگرد بود ، که در بغداد - اکن گشت ، مسافرت او کمتر و حکایاتش فراوانست ، در جانب غربی بغداد شب سه شنبه ۱۰ شوال (۵۲۷۳) در گذشت . در سلمی (۱۱-۱۴۳) نیز فتح بن شخرف است ، و ما هم همین شخرف بخاری مدجه را برگزیدیم . (۲) ع : رفتید . (۳) ع : عبدالله بن احمد . ك : لشکریان ، احمد حنبل گوید . (۴) ع و ك : سال در بغداد بود از بغداد قوت می نخورد . (۵) سویق : بست که نوعی از تلخان گندم یا جو است (غیاث) (۶) ك : میخورد گویند در نزع بود . (۷) ع : با خود باو بنوشیدند . ك : با خود ، بنوشیدند میگفت . (۸) ع : نبشته . (۹) ك : برگ سبز برخاسته از پوست که ن : نوشته بر برگ سبز برخاسته از پوست . (۱۰) ك : ابراهیم بن حربی (۱۱) ك : بودم دیدم . (۱۲) ع : نبشته را . (۱۳) ك : سی هزار کس . (۱۴) ع و ن : للنصف ك : المنتصف .

ومن طبقة الاولي بشر بن الحارث الحافی (۱)

شیخ الاسلام گفت : کی کنیت وی - بونصر است نام بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن عبدالله المعروف بالحافی (۲) . اما مست در علم ظاهر و حدیث و زهد و ورع . گویند اصل وی از مرو است از دیه کرد اواد (۳) . مقیم بغداد بوده و آنجا بر فتنه از دنیا، روز چهارشنبه ۲۰ روزه گذشته از محرم سنه (سبع) و عشرين (۴) و مائتین ، پیش از احمد (۵) بسالها . وی خواهر زاده علی خشرم (۶) بود، با فضیل عیاض صحبت کرده (۷) .

شیخ الاسلام گفت : کی ویرا مه (۸) داشتند از احمد (۹) حنبل .

(۱) رك : ن ۵۰ ، صفه ۲ - ۱۸۳ : یکنی ابا نصر واد فی سنه خمس و مائه .
تذکره ۱ ر ۱ ، خزینه ۲ ر ۱۲۷ ، اللامع ۴۵ و ۲۰۰ و ۲۷۳ و غیره ، فر نوس ۲۰۷ و ۲۶۲ ، معانی ۱۵ ، شرح تعرف ۹۶ ، ابن خلکان ۲۴۸ که سال تولد او را (۱۵۰) و وفاتش را (۲۲۶ یا ۲۲۷ هـ) می نویسد در بغداد یاد مرو ، حلبه ۳۲۶ ر ۸ بیعد ، شعرانی ۸۴ ر ۸ بیعد ، قشیریه ۱۴ ، شذرات ۲ ر ۶۰ ، تاریخ بغداد ۶۷ ر ۶۷ بیعد ، مرآة العمان ۲ ر ۹۲ بیعد ، البدایه ۱۰ ر ۲۹۷ ، سر اعلام ۷ ر ۲۴۴ بیعد ، سلمی ۳۹ بیعد ، مصباح ۱۲۹ و ۲۵۵ و ۳۵۰ و غیره ، سیره ۱۲۱ تا ۱۲۸ (۲) ك : المعروف با کافی . (۳) اصل : کرد اواد ، که ظاهراً کرد آباد است . بقول سلمی ۴۰ اصل او از بگردینا ما برسم یکی از قرای مرو است که همین دو نام را با قوت در معجم البلدان هم مذکور داشته . ع : کرد اواد ك : ده کرد آباد . (۴) اصل : بیع بد ارد از (ع و ن) نوشته شد . صفه ۲ ر ۱۸۹ تاریخ وفات او را عشاء چهارشنبه ۲۰ ربیع الاول باده محرم ۲۲۷ هـ و عمرش را ۴۷ هـ یا ۷۷ سال مینویسد در انساب - معانی ۵۲ او فاتش ربیع الاول ۲۵۷ است در سلمی ۴۱ وفات وی چهارشنبه ۱۰ محرم ۲۲۷ است . (۵) ن : احمد حنبل (۶) کذاب را ع : علی بن الحشرم آید . ك : علی خشرم آید . اما در تذکره ۹۱ گویند : علی بن خود بود علی - ش م بعد علی . در نسخ سلمی ابن علی بن خشرم و ابن خشرم علی بن خشرم بوده که یاستفا در تاریخ بغداد (۱۰ ر ۲۷۸) آنرا ابن عم علی بن خشرم چنان کرده اند بهر صورت خشرم بخای مجیه و خواهر زاد من اصح است . (۷) ع و : داشته . (۸) ك : مه میداشتند . (۹) ع : احمد بن حنبل تا آنکاه که وی .

[۶۲] تا آنکه کی (۱) [۶۲] آن وقت (۲) مخلوق گفتن افتاد (۳)، وی در خانه بنشست و احمد پای در پیش نهاد، ویرا گفتند: بانصر! چون (۴) که بیرون نیایی؟ سخن گوی، دین را و اهل سنت را. گفت: هیبت! احمد حنبل در مقام پیغامبران ایستاده (۵) کی چون او توان کرده؟ ما را طاقت آن (۶) نیست. ویرا سخنانست در معاملات و زهد و توکل.

شیخ الاسلام گفت کی وی گفت: ما اعظم مصیبة من (۷) فاته الله.

انشدنا الامام لبعضهم:

عواك هوای (۸) الدنيا و نيلك ملكها (۹) و فقدك (۱۰) مقرون بكل هوان (۱۱)

كذبتك ما قلت الذي انت اهله بلى لم تجد (۱۲) ما فوق ذلك لسانی

و للامام لنفسه (۱۳)

ايعلم بالقوت من (۱۴) فته فعلم القوت لا هل الوجود

ويشهدنا غيك (۱۵) مو جوده تعالي وجودك عن ذالشهود

(شهود الوجود فوات الوجود) يعز بذاك صفاء التصود (۱۶)

شقیق بن ابراهیم البلخی (۱۷) از قدیمان مشایخست استاذ حاتم اصم (۱۸) و با ابراهیم ادهم *

(۱) اصل: تا آنکه کی کی؟ (۲) ع: آن فته مخلوق گفتن. ك: تا آنکه که وقتی مخلوق گفتن

(۳) مقصد فته است که مردم را به مخلوق گفتن قرآن مجبور میساختند. این فته را امامون

خلیفه عباسی در (۲۱۸) بنا نهاد و بسا از رجال حدیث آنرا پذیرفتند، ولی امام احمد حنبل

پذیرفت، را ندرین مصایب را دید، نادره ۲۳۳ هـ المتوکل عباسی این فته را خاموش

ساخت و مردم آرادی رای داد. امام احمد درین فته عقیده خود را با تحمل آلام و مصایب

حفظ نمود (تاریخ التشریح الاسلامی ۲۶۴) (۴) ك: چونست که.

(۵) عوك: ایستاده است که جنوتوانند کرد. (۶) ك: طاقت او. (۷) ع: من

(۸) ك: هو الدنیا. (۹) ع: ملكهم. (۱۰) ع: وفقرک. (۱۱) ع: بكل مكان

(۱۲) ع: لم تجد. (۱۳) ع: و انشدنا الامام ايضاً ك، و انشدنا لنفسه.

(۱۴) ع: من ذاك فيه. (۱۵) عوك: باغبك. (۱۶) این بیت در اصل نیست، از (عوك)

گرفته شد (۱۷) رك، ن ۵۱، تذکره ار ۱۶۴، صفه ۴ ر ۳۳ كشف باب ۱۱، خزینه

۲ ر ۱۳۳، رجانه ۲ ر ۳۳۲: وفانش با اختلاف اقوال (۱۵۳ هـ یا ۱۷۴ یا ۱۸۴ یا ۱۹۴)

است، و قبرش در ختلان قرب سمرقند. فردوس ۲۴، سلمی ۶۱ ببعد، حلیه ۸ ر ۵۸، ابن خلکان

۲ ر ۱۷۱ شعرائی ار ۸۸ ببعد، قشیریه ۱۶، فوات الوفيات ار ۲۴۰، شذرات ار ۳۴۱،

میزان الاعتدال ار ۴۴۹، امرآة الجنان ار ۴۴۵، مصباح ۳۸۹. (۱۸) ع: اصم آید.

صحبت کرده (۱) و از نظیر آن درست در روز که روی او بروی زیادت بوده (۲) در زهد (۳) و فتوت. کنیت او ابوعلی است از اهل بلخ بود (مرد زاهد بود) (۴) بر طریق توکل رفتی آن (مسافر بود و نیکو سخن بود از مشایخ خراسان است).

[۶۳] شیخ الاسلام گفت کسی [۶۳] رفتی با ابراهیم (۶) ادهم گفت: که شمار بر ما بش چگونه می کنید؟ گفت: چون بیسم (۷) شکر کنیم و چون قیامیم (۸) صبر کنیم. شقیق گفت: مسکن خراسان هم چنین می کنند. گفت (۹) پس شما چون می کنید؟ گفت: ما چون (۱۰) بیسم ایستاد کنیم و چون بیسم (۱۱) شکر کنیم. گویند که ابراهیم زاهد بود و بر سر او کلاه و کتف و استخراجه و گویند (۱۲) شقیق نیکو است و زهدی است پس روی شد (۱۳) معصوم بود و با صبر و مخلوق گوئی. (۱۴) از شقیق بیرون آمد و بیرون رفت، صاحب حدیث از آن صاحبی پاکیزه شد کرد زفر (۱۵) و بر او شکر گفت و شقیق قرآن و من و من و من و من و من قلبه (۱۶) می گویند الرشد (۱۷) از ابراهیم.

شیخ الاسلام گفت کسی سخن از حدیث (۱۸) است کسی بی خبری از حدیث (۱۹) کسی شکر و بختی گفت: محمد بن ابی اسحاق زاهد بود و زهدی است (۲۰) کسی زجاء عبد الله (۲۱) حدیثی گفت: حدیثی است که در حدیث آمده است.

- (۱) عولک: داده.
- (۲) عولک: زیادت آورده.
- (۳) عولک: در زمین و توکل و فتوت.
- (۴) عولک: زاهد.
- (۵) عولک: صبر.
- (۶) عولک: قرا ابراهیم.
- (۷) عولک: بیسم.
- (۸) عولک: قیامیم.
- (۹) عولک: ابراهیم گفت: شکر کنیم و چون قیامیم.
- (۱۰) عولک: ما چون.
- (۱۱) عولک: بیسم.
- (۱۲) عولک: شقیق نیکو است و زهدی است.
- (۱۳) عولک: پس روی شد.
- (۱۴) عولک: از شقیق بیرون آمد و بیرون رفت.
- (۱۵) عولک: صاحب حدیث از آن صاحبی پاکیزه شد کرد زفر.
- (۱۶) عولک: می گویند الرشد.
- (۱۷) عولک: از ابراهیم.
- (۱۸) عولک: حدیثی است که در حدیث آمده است.
- (۱۹) عولک: حدیثی است که در حدیث آمده است.
- (۲۰) عولک: حدیثی است که در حدیث آمده است.

کی من از گناه نا کرده ، بیش از آن می فرسم کی از گناه کرده ، یعنی که
دائم می چه کرده ام و ندانم کی چه خواهم کرد ؟

[۶۴] کتاب بیخ الاسلام گفتار (۱) - سر ذوقی چیز خداست از ازان (۲) تفریق رسام [۶۴]

در بیان طبیعت لای لای

الحارث (۳) بن اسمعیل العباسی از عسری (۴)

ابو محمد ریقال کرمه ابرو عبدالله از علماء و مشایخ بزرگ (۵) قدیمست
بعلوم ظاهر و علوم اصول و معانی و اشارات ، و او را تصانیف است (۶) مشهور
از آن کتاب و عا نیست (۷) و در آن کتاب خدا بدین بود (۸) ، از اهل اهل بصره

(۱) ع : که رفتی معانی است از آن تطبیق ، (۲) که زان تطبیق ، که گفت : نامی بند اشتم
که گناه از دست سبیل بود ، چون بجای آوردم که آن باوست پشت من بشکست . و من
شبهه (۳) زنده تذکره ۱۸۹۱ ، ص ۵۲ ، کشف باب ۱۱ ، ص ۲۰۷/۲ بعد ، خربیه
۴۲۲ ، الفهرست ۲۶۱ ، ص ۲۱۷ و ۲۳۱ و غیره ، فر دوس ۱۷ ، ص ۵۰۹ ، ابن خلکان
ار ۳۴۸ ، ص ۵۶ ، بعد ، ص ۷۲ ، بعد ، ص ۸۷ ، طبقات الشافعیه ۲۷ ، ص ۳۷ ، بعد ،
قتیریہ ۱۵ ، سدرات ۲۲ ، ص ۱۰۲ ، تاریخ بغداد ۲۱ ، ص ۲۱ ، میزان الاعتدال ۱۹۹ ،
مرآة العیون ۲۲ ، ص ۱۴۲ ، بیاعلام ۱۷۱ ، ص ۳۷۲ و ۴۰۰ ، سیره ۲۷ و ۱۱۵ و ۱۷۵ ،
التعرف ۱۲ و ۱۹ و ۷۱ و ۱۱۳ ، (۴) المعانی العسری - معانی گوید ، چون حارث
بأنفس خود محاسبه کردی او را محاسبه گفتند وی ، علم کلام نظری داشت و کتابی در آن
نوشت ، بنابراین امام احمد حنبل او را زنده شنید ، و مردم او را متروک داشتند ، حتی بعد
از مرگ فقط چهار نفر بر جنازه اش نماز خواندند (بن خلکان ۲۴۹)

(۵) ع : که مشایخ قدیمست . (۶) ابن نسیم گوید ، الحارث بن اسمعیل العباسی
وفاتش ۲۴۳ هـ از کتاب او کتاب الفکر و اخبار است و کتاب فراوان در زهد و دیانت
و در دیگر متون دارد (الفهرست ۲۶۱) (۷) جیمی ابن جملہ را حذف کرده ، سلمی ،
کتاب الرعاية نجف ، و بین کتاب در فلسفه و فقه گیب رساله ۱۹۴۰ م بسوی دکتور
خانم مرگوبت ، است از این مولانا طبع شد ، که اسلانه زیاد دارد ، ع : که رغایبت این
رغایبت است ، تصحیف رغایبت است ، که در نسخ کشف المحجوب هجری نیز راه یافت
و با سناد آن رغایبت را از آثار معاصی شمرده اند (ص ۱۲۴) ولی این نام در سلمی
نیست و مولانا جامی نیز از ذکر آن خاموش است ، در کشف المحجوب ذکر کتاب الرعاية
بحقوق الله از احمد بن خضویه (ص ۲۹) و کتاب دیگری به همین نام از خود هجری
آمده است (ص ۳۶) (۸) ع : بغداد بیان آید ، که بغدادی است و از اهل بصره است .

بود. بمغداد بر فتنه از دنیا بر سنده ثلاث و اربعین و عاقتین پس احمد حنبل دو سال
 حارث گفتند: من صحیح (۱) به طند به مرا قبت والا خالص ، زینب الله
 ظاهره با لمجاهدة و اتباع السنه و شهری گشت من ابدان تمسک بالریاضات
 لا ینتج له السبیل الی سنی (۲) لمنا ما
 بو عبدالله (۳) خلیل بن یحیی کزیده اقدو الخمسة (۴) من شیو خند الباقون
 سادوا (۵) احوالهم حارث المدح سینی و اجدید و در پیروان من عدا و معنی و من
 عثمان المکی بنی لاسم جمعوا بینه العباد و العبره و قول الحریر و صدایه
 العبودیة ان الاثری (الفلسف (۷) مذکابو تعلیم انک الامتک (۸) انفسه
 خسر او الانعوا

شیخ الاسلام گارث بن حارث مدح سینی کزیده و عاقتین کزیده بود (۱)
 حارث تحریر انکر ه بود و در پیروان من عدا و معنی و من (۲)
 در پیش بود و در پیروان من انکر ه (۳) در پیروان من انکر ه (۴)
 سادوا (۵)

[۵] در پیروان من انکر ه (۱) در پیروان من انکر ه (۲) در پیروان من انکر ه (۳)
 در پیروان من انکر ه (۴) در پیروان من انکر ه (۵) در پیروان من انکر ه (۶)
 در پیروان من انکر ه (۷) در پیروان من انکر ه (۸) در پیروان من انکر ه (۹)
 در پیروان من انکر ه (۱۰) در پیروان من انکر ه (۱۱) در پیروان من انکر ه (۱۲)

- (۱) ع من صحیح (۲) ا و ک و ن و ه و س
- (۳) ع بود او خریف (۴) ا و ک و ن و ه و س (۵) ا و ک و ن و ه و س
- خرف گفت و بر ویج اس از پیروان من انکر ه (۶) ا و ک و ن و ه و س
- و انزلیم باید شد (۷) ا و ک و ن و ه و س (۸) ا و ک و ن و ه و س
- (۹) ع کرده و در انکر ه (۱۰) ا و ک و ن و ه و س (۱۱) ا و ک و ن و ه و س
- تسه زانود بخ شک و در انکر ه (۱۲) ا و ک و ن و ه و س
- (۱۳) ع کن بود و در انکر ه (۱۴) ا و ک و ن و ه و س
- گفت و بر ویج اس از پیروان من انکر ه (۱۵) ا و ک و ن و ه و س
- بشرب (کذا) ح و س و ک و ن و ه و س (۱۶) ا و ک و ن و ه و س
- برو (۱۷) در پیروان من انکر ه (۱۸) ا و ک و ن و ه و س
- و اعطار در انکر ه (۱۹) ا و ک و ن و ه و س (۲۰) ا و ک و ن و ه و س
- (۲۱) ا و ک و ن و ه و س (۲۲) ا و ک و ن و ه و س
- (۲۳) ا و ک و ن و ه و س (۲۴) ا و ک و ن و ه و س
- (۲۵) ا و ک و ن و ه و س (۲۶) ا و ک و ن و ه و س

حق حق ایذہ بر بندہ، آن درویش گفت: کہ حق او ایذہ بر بندہ، پس چون عطا ایذہ بر بندہ؟ واو می‌وغندد (۱) بر بندہ، حارث، گفت: حق بندہ ایذہ بر و، درویش گفت: (۲) اذہ بیدد نیاید.

شیخ الاسلام گفت: یعنی آگاہ (۲) نستاند و کماوا حق بہا، (۴) وابتغوا کتب اللکم، واسطیہ عیبکاید: کماوا ماوا بان عطالبت می‌میکنند (۵) کسی ما را داریم، قد با آنک (۶) او بر ما دارد، در حقیقت همچینست.

الہی اترابر کہ حقیقت کہ جزو تر نیست، ازچہ کسی نشان (۷)، کہ حق و حقیقت یکست، (۸)

کراہ بر بندہ و منہ فیین لسی شین عفاوثرہ فطاح لسبہا (۹)

ومن طبقة الاولى ابو تراب النخشبوي (۱۰)

شیخ الاسلام گفت: کہ ابو تراب عسکر (۱۱) بن محمد بن الحسین است از اجلہ و شایخ خراسانست، معلم و فتویٰ دین در رہب سحبت کرده (۲) با نوح تم

- (۱) اصل و عندد، عوکہ واو می‌وغندد بر بندہ، کہ باوغت و بوغت ہر یثہ است و درین کتاب مکرر آمدہ بمعنی آشکارا کردن و ظہار (رکفر)
- (۲) عوکہ: گفت پس از و، (۳) عوکہ کہ او باز ستانند.
- (۴) عوکہ بہاوا ہلہ وابتغوا ما کتب قرآن، المعجم ۲۶ ج ۲۶ والبقرہ ۱۸۷ ج ۱
- (۵) کذا در اصل عوکہ: می‌کند، ع: ع: آنکہ او در ما دارد.
- (۶) اصل: ارمی کسی سان، ع: از چہ کسی لسان کماوا چہ کسی نشان.
- (۷) ع: یکست شعر و کل، (۸) اصل: فطاح نشانہا، عوکہ: فطاح لسانہا.
- (۱۰) رکعت ۵۳، تذکرہ اربعہ ۲۴۵، صفحہ ۴۱۷، کشف باب ۱۱، خزینہ ۲، ۱۴۷، المجمع ۳، ۲۰۶ و ۳۲۶ وغیرہ، فردوس ۲۴، مامی ۴۶، عمدہ، لمبہ ۱۰، ۱۰۴، بعد، شعرانی ۱۶، ۲۲، طاقوت الحافظیہ ۲، ۵۵، تاریخ بغداد ۲، ۳۱۵، بعد، شذرات ۱۰۸، بعد، سیرت ۱۸، تذکرہ اہل ہارث بستانی ۲، ۵۴، مصباح ۲۱۹ و ۳۴۸ و ۳۹۸ وغیرہ، سیرت ۱۱، طبقات العیالہ ۱۸۳، التعرف ۱۲۳، معانی گوید، منسوبت نخشب ندوی درہ اورا اندر کہ معروف آن نصف است، نام اورا برخی عسکر بن حصین و جہاں عسکر برہمدیر العسکر آوردہ، وی زہد و ذوق و شہ مشہور بود متوفی ۲۴۶ھ (اساب ۵۶ ب) (۱۱) ع: عسکر بن الحسین است و کہتہ اند کہ عسکر بن محمد بن الحسین است (۱۲) عوکہ: عوکہ: عوکہ

عطارد (۱) بصری و حاتم اصم (۲) بلخی، استاذ ابو عبد اللہ جلی (۳) بود، و ابو عبید
بصری تکسید (۴) بوزہ در بادیه بمردہ (۵) در نماز باد سموم اورا بسوخت، مردہ بر پای
بماند یکسال و بر پای پوسید (۶) و گفتند: کی سیاح اورا بگزید (۷) و دران
[۶۶] برفت [۶۶] در سنہ خمس و اربعین و مائتین، دران سال کی ذوالنون برفت از
دنیا، از اقران ویست و جزوی (۸)

شیخ الاسلام گفت: کی بو تو اب با سید (۹) رکوع دار در بادیه شد، دو تن
با وی بماندند، با در زبانی برفتند، (۱۰) یکی از ان (۱۱) ابو عبد اللہ جلی،
دیگر (۱۲) و عبید بصری، و دیگر همه باز گشتند.

وی گفت: کعازف او بود (۱۳) کی هیچ چیز اورا تیرہ نکند، و ہمہ چیز
بدوروشن گردد، و ہم وی گفت: نیست از عبادات چیزی با منتفعت تر از صلاح (۱۴)
خواطر دلها کان ابو تراب النخشبى يقول: بینى وبين الله عهدان لا اعد یدی
الی حرام الاقصرت یدی عنہ.

و بو بکر زقاق (۱۵) گوید: در کعبه از اشباحت خواستم مرا روا کرد، (۱۶)

۱) اصله عطارد، در يك نسخه خطی سلمی نیز عطارد بود، ولی بقول سمعانی ابو حاتم عطارد
بصری است، که از این سیرین حدیث شنید، و در کتب از روایت کرد (اسباب ۳۹۳) در متن
سلمی ۱۴۶ نیز ابو حاتم عطارد بصریست (رک ص ۳۸) (۲) رکوع تیرہ سن ۲۷۱

(۳) کون، جلاست، ع: استاذ ابو عبد اللہ جلی و ابو عبید بصری بدی سید بود.

(۴) بعد از این متعلق است به نخشبى صالح ترجمه (۵) رک: برفته.

(۶) اصل و ع: پوسید، رک: پوسید، (۷) رک: بو بکر بماند.

(۸) ع: و جزوی، سلمی: یکسید و ویست.

(۹) اصل: برفتند یکی از ان دیگر ابو عبد اللہ جلی، و ابو عبید بصری، سلمی: بصری
منوم علی الفکر ابو عبید البصری و ابن الجلی، و در متن ذوی بماند، و در متن جلی
و ابو عبید بصری و دیگر همه باز گشتند.

(۱۱) رک: دانند، عهدان، جلی و ابو عبید بصری، سلمی: عهدان، سلمی و عبید بصری.

(۱۲) رک: و دیگر، (۱۳) ع: او آید، رک: او است که او را هیچ چیز تیرہ.

(۱۴) سلمی و ع: و کون، اصلاح، (۱۵) اصل: زقاق، رک: ص ۳۱۳.

(۱۶) ع: روا کرد و آن ان بود، رک: روا کرد و آن بود.

آن بود: که خواستم کی مرا حلال ده، چنان شدم کی هر لقمه کذبه حلال بود. دست من بآن لقمه در راهان من نرسید (۱) و بو تراب گوید: چون اعراض الله رهی راهم راه شد، (۲) ز بلن از در اولیای وی بطعن (۳) و در دو انکار رلز شود. سئل ابو تراب (۴) عن صفة العارف فقال: هو الذي لا يكدره شيء ويستوفى به كل شيء (۵)

و حصری گوید که صوفی آنست کی زمین بسپرد، (۶) و در زمین (و) آسمان [۶۷] نرود [۶۷]

و من المتقدمین بو حاتم عطار (۷)

از استادان ابو تراب بخشعی (۸) بود است (زاستا) ابو سعید خراز و جنید ایذا (۹) از مینا هفت خ بود (۱۰)، عراقیان و شامیان او را زنگه شاه از (۱۱) گریزند: کار اقران و تراب و است و بازی سفر کرده است، (۱۲) و گویند او اول کسی ایذا کی سخن گفت از عجز اشیا است چون (۱۳) صوفی دیدی با مرقع فوطه گفتی، (۱۴) بسیار ترقی شرف اعلامکم و خبرتم طبولکم، (۱۵) فیالیت شعری فی اللغات ای رجال تکوون.

- (۱) عوك: برید و بو تراب گوید که: من سئل مشفولاً بالله عن الله اذركه المق: عن الله بو تراب گوید که چون (۲) عوك: شود
- (۳) ع: بطعن و ازود و انکار. (۴) او تراب بخشعی عن
- (۵) ترجمه فرس این کلام جمله سطر قبل گذشت. (۶) اصل: سیر ذ. ع: که زمین نسرد و در زیر آسمان برد ك: که زمین نسپرد و در زیر آسمان نرود.
- (۷) رك: ن ۵۴، الل ۱۸۰، سلم ۱۴۶، سمعانی ۳۹۳ و (ص ۶۶) کتاب حاضر.
- (۸) عوك: بخشعی بود است، زاد ابو سعید خراز و جنید آید.
- (۹) کذا در اصل. (۱۰) ع: شاید آید.
- (۱۱) ك: مرد شاه ایذا. (۱۲) عوك: کرده و گویند او اول کسی آمد که سخن (۱۳) ك: وی - خون. (۱۴) ع: مرقع و فوطه کفتید. فوطه: بمعنی کمر بند، جامه نادوخته و انگ و دستار است (ساخت)
- (۱۵) اصل: طو طبوو بکم: ن: طبولکم یعنی دهلای خود

شیخ الاسلام گفت: کی مردی فراز سرای بوحاتم عطار () شد در
یز، گویند، کی محمد بن ۵۵ پیرو دایو حقوق الزیبات (۲) دیز، وی گم شد: کیست؟
گفت: دوش است کی میگوبند: کی بوحاتم در بازار کرد و بیرون افتاد،
وروی نهان (۳) در خاک و پیوسته (۴) فرا پای می افتاد گفت: (۵) و کس
مانده کی میگوبد: الله!

شیخ الاسلام گفت: رقی فی بغداد آری است پیروند و آئین بود و فسق سیرت می بود (-)
شبی خواب دید کی فراز کردید کی او در آن بود (۷) کی تم سیرت می
که الله همه (۸) بغداد این سوختید (۹) این آری در کت می (۱۰)
گفتند: کی ما نیز هم گوئیم (۱۱) کی کت می شد، می گویند (۱۲):
الله نفساً بفس.

[۶۸] ومن میگویم [۶۸] الله حقاً بحق قل الله ثم زعم (۱۳)

حقیقة الحق شیء ليس يعرفه الا الله (۱۴)

شیخ الاسلام گفت: کی ه خلق میگوبند کی بکبر، و از سر فراز
می آید بزند، این قوه میگوید کی کوی در آن است، و از سر فراز
قل الله ثم زعم:

الاكل شيء عاقل لا يشعشع

- (۱) عطار و حاتم عطار را بداند، عطار خسرو گویند
- (۲) زیبات و روفی قریشی (۵۰۰ زن) در یازدهم و بیست و یکم از یازدهم
- (۳) نهان: بیرون و پیوسته: فرا پای می افتاد
- (۴) پیوسته: پیوسته (۱۰) و کت می شد
- (۵) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۶) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۷) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۸) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۹) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۱۰) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۱۱) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۱۲) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۱۳) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید
- (۱۴) کت: پیوسته: شبی فرا خواب دیدید

و هم بوحاتم گوید : السیاحة بالفلوب . بو سعید (۱) زیبا دی گوید : کان
 ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار (۲) و باطنه باطن الابرار . وقتی (۳)
 خالی نشسته بود کی خضر علیه السلام ناگهان برود در آمد (۴) پیری .
 سخت براحت شد ، سخن فرا افکند و سخن میگفت (۵) کی دوستان الله
 چندانند ، و ترتیب آن چگونه است (۶) ، گفت : اولیا همیشه سید و شصت
 تن باشند : چهل از ایشان ابرارند ، و سی اوتاداند ، و ده ازان (۷) نقبا اند ،
 و سه ازان نجبا اند ، و یکی از ایشان غوث باشد ، مهینه قطب زمین و زینهار (۸)
 الله تعالی بزمین ازو باشد ، و وی زینهار خلق باشد ، هر گه کی غوث (۹)
 برود از دنیا ، یکی از نجبا غوث سازند بجای او ، و یکی از نقبا (۱۰) نجبا
 کنند ، و یکی از اوتاد (۱۱) بمقام نقبا بنشانند ، و یکی از ابرار
 [۶۹] (۱۲) اوتاد سازند ، و یکی از اولیا ابرار سازند (۱۳) [۶۹] و یکی
 از عامه خلق بمقام اولیا رسانند ، و هر گه بمقام دیگر (۱۴) اطلاع افتد ،
 بروی منکر گردند (۱۵) چنانک موسی بر من منکر شد .
 و سخن میگفت کی جوانی در آمد پرهیبت . بوحاتم ازان پرفزع (۱۶) شد ،
 فرا خضر شد گفت : کد او کیست (۱۷) کی من از وی می ترسم؟ گفت : او چنان
 است (۱۸) او برادر منست الیاس .

-
- (۱) ع : بو سعید زیبا میگوید . (۲) اصل : ظاهر البحار . ع و ظاهر التجار ،
 (۳) ك : وقتی همین بو حاتم خالی . . . علیه السلام بدو در آمد پیری .
 (۴) ع : بدو در آمد پیری . (۵) ع : و سخن میگفت میگفت .
 (۶) ك : چگونه گفت . (۷) ع : از ایشان . (۸) ع و ك : و آزر م الله .
 (۹) اصل : هر کی که ع و ك : هر گه کی غوث برود یکی از نجبا سازند بجای .
 (۱۰) ع : نقبا را (۱۱) ع : اوتاد را . (۱۲) ع : ابرار را
 (۱۳) ع و ك : اولیا را ابرار کنند (۱۴) ع و ك : بمقام دیگری .
 (۱۵) ك : اطلاع یابد بروی منکر گردد .
 (۱۶) اصل : پرفزع . (۱۷) ع : که او که آید .
 (۱۸) ك : گفت او برادر منست الیاس . و من المتقدمین سری .

سری (۱) بن المخلص السقطی (۲) رحمه الله

کنیه ابو الحسین ، (۳) استاذ جنید و آن بغدادیان (z) از اقران حارث محاسبی و بشر حافی * شاگرد معروف کرخی * و (d) و گویند خال جنید * بود (۶) و گویند اول کسی اید، کی در بغداد سخن گفت بزبان توحید و حقائق احوال و وی امام بغدادیان بود (۷) شیخ ایشان در وقت خویش، سید وقت بود و ایشان که از طبقه ثانی اند بیشتر (۸) بوی نسبت کنند (۹) از مشایخ، بامداد روز سه شنبه برفته سیوم ماه رمضان سنه ثلث و خمسين و مائتین (۱۰) و پس نماز دیگر دفن کردند .

قال الجنید: ما رأيت اعبدهن السرى انت (۱۱) علیه سبعین (۱۲) سنه ماری (۱۳)

مضطجعاً الا فی علة الموت . شیخ الاسلام گفت کی سری سقطی گفت :

که معرفه از بالا فرو آید (۱۴) چون مرغی پرواز کند، ندلی بیند آید و

[۷۰] شرم بود و حرمت، آنجا [۷۰] فرود آید .

شیخ الاسلام گفت: که حرمت و همت و تعظیم (۱۵) و در وقت

(۱) رك: ن ۵۵، تذکره ۲۲۸/۱، ابرار ۳۷ و ۳۶ و ۵۵ و ۲۶۲ و ۲۶۵، شرح معروف ۶۰

صفه ۲/۲۰۹، کشف باب ۱۱، ریحان ۱۹۱/۲، شمرازی ۶۳، ابن خلیکان

۱۰۱/۲، خزینه ۷۶/۱، المص ۴۶ و ۲۵۱ و ۴۳۴ و غیره، سامی ۵۸، بعد، علیه ۱۰۱

ببعده قشیریه ۱۲، شذرات ۱۲۷/۲، تاریخ بغداد ۱۸۷/۹، مرآة العیان ۱۵۸/۲،

البدایه و النهایه ۱۱/۱۲، سیر اعلام ۱۸۷/۸، سمائی ۲۹۹، ب، مصباح ۲۰۳ و ۲۹۶

و غیره - بیره ۱۸۲، ببعده، المعروف ۶ و ۷۷ و ۱۲۱ و غیره (۲) بقول، همان سقطی کسی

است که چیز های کوچک و کم بها فروشد (نساب ۲۹۹ - و اکنون خوردند و گویند .

(۳) ک و سلمی، ابو الحسن . (۴) ک: بغداد یانست و گویند خال جنید بود .

حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی است و گویند اول کسی که در بغداد

و حقایق سید وقت خود بوده و آنها که از طبقه .

(۵) ع: است . (۶) ع: بود و اول کسی بود . (۷) ع: .

(۸) ع: بیشتر، ن: اکثر . (۹) ک: کند، بامداد . (۱۰) ع: سلمی، بامداد .

(۱۱) اصل: انت؟ ع و کون: انت . (۱۲) ع و ک: سبعون . (۱۳) کذا: عون: رأی

(۱۴) ع و ک: فرود آید . (۱۵) ن: این سطور ندارد . پستخانی و استخانی که درین

کتاب آمده شکلی است از گستاخی (ركفر)

همراه است، وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان من كلام النبوة الاولى، اذا لم تستحي فاصنع ما شئت، الخبر (۱)

وقال: الحيامن الايمان (۲) (وانشد (۳) رجل من خزاعه): (۴)
 اذا لم تحش عاقبة الليالى ولم تستحيى (۵) فاصنع ما تشا
 فلا (۶) والله ما فى العيش خير ولا الدنيا اذا ذهب الحيا
 ويعيش المرء ما استحيى (۷) بخير و يبقى العود ما بقى اللحا (۸)
 شيخ الاسلام گفت: كه بو عبدالله (۹) باكو گفت، بو طيب فرخان
 (۱۰) گفت، كى جيند گفت، كه سرى گفت: بداية المعرفة تجريدا لنفس
 للتفريدا الحق (۱۱) وهم وى گفت: من تزين للناس بما ليس فيه، سقط عن (۱۲)
 عين الله عز وجل،

من طبقة الاولى

احمد بن الخضر وية البلخي رحمه الله (۱۳)

كنيه ابو حامد، از مهبينان مشايخ خراسان بوده (۱۴) از بلخ،
 ب بو تراب نخشبي * صحبت كرده (۱۵) بود، وب حاتم اصم

(۱) ع وكه ما شئت، حديث صحيح است كه بخارى و ابوداؤد و احمد و ابى مسعود روايت کرده اند
 (التاج الجامع ۶۱/۵) (۲) اين حديث را بخارى و مسلم و ابوداؤد و ترمذى و نسائى
 از ابوهريره چنين روايت کرده اند، الايمان بضع و سبعون شعبه و الحيا شعبه من الايمان
 (تيسير الوصول ۱/۱۸) (۳) ع ندارد، (۴) اصل: عراء
 (۵) اصل: لم تستحي، (۶) ع و لا، (۷) اصل: استحي، (۸) اللحا پوست
 عود و درخت (المنجد) ع، ما بقى الحيا، (۹) ع: بعداها باكو، (۱۰) ابو الطيب
 محمد بن فرخان بن روربه دورى فرخانى در بغداد از پدر خود و فضل بن حباب و ديگران
 احاديث منكره شنيد كه قابل پيروى نيست، وى منسوبست به دور كه جائىست در رمن رآى
 (سمانى ۲۳۱ ب) (۱۱) ع و ن، للمحقق كه لتفريدا الحق، (۱۲) ع و ن، من
 (۱۳) ركون ۵۷، تذكره ار ۲۴۰، صفة ۱۳۷، خزينه ۲، ۱۴۰، كشف باب ۱، شرح ترف
 ۹۸، حليه ۱۰، ۴۲، سلمى ۱۰۳، بيعد، شعرانى ار ۹۵، قشيره ۲۱، نار يخ بغداد
 ۴، ۱۳۷، سير اعلام ۸، ۱۲۹، (۱۴) ع خراسانت، (۱۵) ع داشته بود، كه
 داشته و حاتم.

(۱) و ابراهیم ادهم (۲) دیدہ بود. وی گوید: کہ ابراهیم ادهم گفت: التوبۃ ہی [۷۱] الرجوع الی اللہ بصفاء السر. واحمد را کتاب است (۳) درجات المقبلین [۷۱] علی اللہ عز و جل. از (۴) نظیران بایزید و با حفص است، بنشا بور آمد کی بد حج خواست (۵) رفت و اهل خود ام علی با خود پیروده (۶) بود، بزیارت با حفص رفت و بیسظام رفت بزیارت بایزید. در سنہ اربعین و ما تین بر فتنہ از دنیا پیش از احمد حنبل سالی کمتر (۷) فرا با حفص حداد* گفتند: کہ مہ (۸) دیدندی ازین طبقہ؟ گفت ندیدم کس مہ از احمد (۹) خضرو یہ بہت و صدق احوال. کسی احمد را گفت: مرا وصیتی کن! گفت: امت نفسک حتی تحییبا. (۱۰)

شیخ الاسلام گفت: کہ احمد خضرو یہ گوید (۱۱): کی نہ لذت طاعت مر اصابی می آمد. ونہ حالوۃ صحبت، (۱۲) از بس داوری کی خود را می داشتہ

(۱) حاتم بن عنوان یا ساتم بن یوسف یا ساتم بن عنوان بن یوسف مکنی بہ ابو عبد الرحمن و مشہور بہم از قدیمان مشایخ خراسان و از اهل بلخ بود، با ابراہیم ادهم صحبت داشت، و استاد احمد بن خضرو یہ بود، خشام بن حاتم پسر اوست، وی محدث و صوفی و عارف بزرگ بود، در سنہ (۲۳۷ھ) در رباط راس سروند با لای کوه و اشکود (از قرای ساورہ النہر) از جهان رفت (سلمی ۹۱ پیعد) نیز رک، علیہ ۲۳۸ پیعد، صفہ ۱۳۴ رک، پیعد، قشیریہ ۲۰، شعرانی از ۹۳، المختصر ۳۸۲، تاریخ بغداد ۲۴۱ رک، پیعد، تذرات ۸۷ رک، مرآۃ الجنان ۸۲ رک، سیرا اعلام ۲۹ رک، تذکرہ از ۲۰۵ بن ۶۷، خریدہ ۳۹ رک، سینیہ ۱۲۵، مصابیح ۳۸۹ و ۳۹۸، شیخ الاسلام برای شرح حالش درین کتاب عنوان جدا گانہ وضع نکرد، و سہ ماہ در چند جای ابو ذکری دارد (رک فہرست) اما سلمی فصل مخصوصی راجع باو نوشته با نقل اقوال و ما ثروی (ص ۹۱ پیعد) (۲) ع، ادهم را. (۳) منابح صوفیہ سلمی و حلیہ وصفہ و غیر. ازین کتاب احمد خضرو یہ خبری حدادہ بدو رسد، و نیز درین بارہ خاموشند. (۴) ک، و او از نظیران. (۵) ع، خواستہ برفت. (۶) ک، با خود داشت بزیارت.

(۷) ز، و قبروی بیباخ مشہور بزار و بترک بہ (۸) ع، کہ جہ دیدی از کہ کہ ندیدی ازین (۹) ع، معہ؟ (۱۰) سلمی: یحییبا. (۱۱) ک، گفت. (۱۲) ع، تلاوت طاعت.

با او، تا آنگاه کی بیعت بستم بالله، و خود را فرالله سپردم گفتم: که رضا دادم نفس را بدوزخ، و بیعت از نفس بستدم که بدوزخ خواهی رفت و بخواهند (۱) سوخت ترا (۲). یعنی رضا دادم بهر چه (۳) وی گفت. آنگاه طاعت حلاوت گرفت و صحبت لذت. و قول احمد بن خضرویه: الطریق واضح و الحق لایح، والداعی قد اسمع. فما التحیر بعد هذا الا من العمی، (۴) راه روشنست و حق تا بنده [۷۲] است و داعی خواننده است (۵) [۷۲] نیوشده، حیران نمااند (۶) پس ازین مگر نبینا. (۷)

شیخ الاسلام گفت: که الله پرستیدن از بیم دوزخ، داوری نفس (۸) داشتن است باوی، و خوب شدن کشیدن (۹) است و پرستیدن او از امید بهشت (۱۰) خود را پرستیدن است و نفس را نگرستن. تو او پرست کی گفت پرست (۱۱) و سزا است پرستیدن (۱۲) و رضاده بآنچه (۱۳) او کند چنانکه خواهد. تابندگی در ست آید. قال عبدالله بن منازل (۱۴): لا تکن خصماً لنفسك علی الحق، و کن خصماً للحق علی نفسك. قال ابو حمزة البغدادی * رحمه الله تعالی قال الله عزوجل: و اعرض عن الجاهلین (۱۵)، و النفس اجهل الجاهلین، و هی احق ان تعرض عنها.

کتاب یوسف بن الحسین الرازی (۱۶) أنى الجنید فقال: لا اذاقك الله (۱۷) طعام نفسك بان (۱۸) ان ذقتها لا تذوق بعدها خيراً ابداً.

-
- (۱) اصل: و خواهد بدون تقاضا. (۲) ع: و بخواهند سوخت ترا.
 (۳) ع: بهر چه او کند. (۴) ع: و العمی. (۵) ع: و خواننده است و با جابت نیوشده. ک: و حق تا بنده و داعی خواننده و با جابت نیوشده. (۶) اصل: بمانده.
 (۷) ع: تا ببینان. (۸) ک: داوری داشتن نفس است و باوی و خوبش کوشیدنست (۹) ع: کوشیدن. شاید در اینجا کوشیدن بگاف فارسی باشد بمعنی نگهداری (رکفر) (۱۰) اصل: و از امید ع: و او امید واری را خود را ک: او بامید بهشت، خود را.
 (۱۱) ع: که پرست. (۱۲) ک: پرستیدن او، رضاده (۱۳) اصل: بانج.
 (۱۴) ع: بن المبارک؟ رک نص ۳۲۸ (۱۵) قرآن، الا عرف ۱۹۹ ج ۹.
 (۱۶) ک: الرازی نقل. (۱۷) اصل: لا اذاقك الله؟ ع: لا اذا فکک الله.
 (۱۸) ع: و کک، فانک ان.

شیخ الاسلام گفت : کہ موہن و صادق ہموارہ بپیر اللہ (۱) بانفس خود
بجنگ بود . و از وی بہتر روزی (۲) می طلبد ، و حکیم و نیکو دل وقت سنج
بود ، کی ہموارہ روزگار خود و وقت (۳) و دل خود بر می گسرد ابد (۴)
کی فزون وقت بہ بود اکنون تر ، و زیادت را متقاضی بود ، و حق (۵)
[۷۳] او ہمی ہموارہ از خود طلب میکند [۷۳] ، خو را حق و حظ آنچه بود
لابن (۶) داؤد الاصفہانی لنفسہ :

کن محسنًا و مسیئًا و اتق (۷) لی ابدأ تکن لدى علی العالمین و کوا (۸)

ییحیی بن معان الرازی التہیمی الراعظ (۹)

کنیت (۱۰) و زکریا شاپور ہرقت در سند ثم زو خمسین و ہ کنین (۱۱)
شیخ الاسلام گفت : کی بو عبد اللہ (۱۲) با کومرا گفت ، کہ اگر من ہجرت
جیلان (۱۳) گنت ، کہ یوسف حسین رازی * گنت : کہ داسد ہیرہ ہیرہ
رفتہ ام بدیدار علما و حکما و مشایخ ، ہیچکس ندیدہ ام قدر تر رہن

- (۱) ع : ہموارہ اللہ را با . کہ : ہموار از پیر اللہ با . (۲) روزی ہموارہ
(۳) کہ : وقت خود و دل . (۴) اصل : بر من گزاین گزایدن و گزاییدن
میل و رغبت است . (غیاث . رکفر) . ع : و حق او ہموارہ
(۶) ع و ک : از (لابن النفسہ) ندارند و بجای آن (شعر) است . ع : (۷) ع و ک :
(۸) ع و ک : و من طیفۃ الاولی یحیی . (۹) رکعت ن ۵۸ ، اربعین ۲۳۳-۲۳۴
کشف با ت ۱۱ ، صفحہ ۷۱/۴ ، تذکرہ ۱/۲۴۸ ، خزینہ ۲/۴۲ ، مغرب ۲۳۳-۲۳۴
متوفی ۲۰۶ ہ و از کتب او کتاب المریدین ، المبع ۲۷ و ۲۸ ، و کتاب الفیہ
۸۶ و ۲۵۴ وغیرہ ، ابن خلکان ۵/۲۱۴ ، سلم ۱۰۷ ، مستدرک ۱/۲۱۱
۱/۹۴ ، شریح ۲/۲۱۱ ، تاریخ بغداد ۱۴/۲۰۸ ، بید ، تاریخ ۲/۲۱۱
مصباح ۱۰۸ و ۲۸۰ و ۴۲۹ وغیرہ ، التعرف ۲/۳۱ و ۳۶ ،
(۱۱) ابن خلکان کہتیبہ ہزار حیر مآذ را حیر ہوشیہ ہوشیہ ہوشیہ
معاذ راری رحمہ اللہ تعالی ، بعض وجہ ، واقعہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
لست ہشرد لیلة حلت من جمادی الاولی سنہ ثمان و خمسن ہماکین (ابن خلکان ۱/۲۱۱)
(۱۲) ع ہ بمبدلہ . (۱۳) ع : جیلان .

چون یحییٰ (۱) معاذ رازی . وی گفت : انکسار العاصین احب الی من صولة المطيعین .

شیخ الاسلام گفت : کی فرا یحییٰ (۲) معاذ گفتند : کی قومی اند کی میگویند کی ما بجاء (۳) رسیده ایم ، کی ما را نماز نباید کرد . گفت : بگور رسیده اند ، (۴) بسقر رسیده اند . (۵)

وهم یحییٰ گویند : کی ایشان کی درین طریق میروند بسخن و فعل ، سه قوم اند : قومی اصحاب خلوت و ضیق اند ، از خلق (۶) ستوه درجهانوی جہانیان . ددیگر قوم از جانبان داعیان اندر (۷) سرکوی . و سیم قومی دیگر می پندارند کی در کاریم در خرق شریعت و سنۃ اند ، تا آنجا کی گویند کی ما از پیغامبران به ایم و مدایم ، زندق (۸) شوند تمام .

وهم وی گفت : المحبة (۹) العمل بطاعة المحبوب وهم وی گفت : [۷۴] کی زاعدان [۷۴] غرباء دنیا اند و عارفان غرباء آخرت . وهم یحییٰ گویند : کی اوقوہ (۱۰) دوست بود ، دل ایشان در خود بسته ، کسی که کسی (۱۱) دوست بود . دل او در خود بسته دوستر بود (۱۲) وهم وی گفت : که هر که بادوست (۱۳) جز دوست بیند ، وی دوست ندیده است . شیخ الاسلام گفت کی : من بماندم (۱۴) بربك نظاره (۱۵) خود نظاره گشتم (۱۶) یکبارہ

- (۱) عوك . یحییٰ بن معاذ . (۲) عوك . بجائی
(۳) كك . رسیده ایم اما بسقر ، وهم . (۴) ن . گفت بگو ی رسیده ایم اما بدوزخ رسیده اند . (۵) ك : از خلق درستوه جوان .
(۶) ع . اند بر سر کوی ، و قوم سدیگر می پندارند که در کاری اند در . ك : داعیان بر سر کوی و قوم سدیگر می پندارند که کارا اند در خرق . (۷) عوك . تارندیق .
(۸) ككون : صدق المحبه . (۹) ع : او قومی را دوست داشت . كك : که او قومی که دوست بودش ، دل ایشان در خود بست . (۱۰) عوك : که کسی را که کسی .
(۱۱) ن . و هم وی گفته ، که حق سبحانه تعالی قومی را دوست داشت ، دل ایشان را در خود بست . کسیکه کسی را دوست دارد ، دل او را در خود بسته دوستر دارد .
(۱۲) ن : اردوست . ع : دوست دید وی دوست بدید . (۱۳) اصل نما ندم بدون نقط اول .
(۱۴) ع . بربك نظاره خود ، خود . (۱۵) اصله گشتم . (۱۶)

در میدان نظاره ام يك سواره
 اشغل (۲) الناس في امور
 و حاجتی فیک یا الهی !
 ان لا تسکلنی الی غرور
 فر یاد بتو از پنداره (۱)
 بین (۳) خوف و من سرور
 و هم گفت : (۴) کی بر قدر انبساط منزل توان . شیخ الاسلام گفت
 که (۵) میگویم کی بر قدر (۶) منزل (انبساط) توان . و هم یحیی گوید : که
 اهل (۷) معرفت وحشی الله (۸) اند ، در زمین باکس (۹) موانست نکنند .
 یحیی گوید : کی حقیقت محبت آنست کی به بر نیفزاید (۱۰) و بجفا نکاهد .
 (۱۱) و جنید گوید : المحبة میل بلا نیل . بوخری (۱۲) دمشقی گوید :
 اذا ستقرت (۱۳) المحبة اذهلت . از خود باز ماند و پیخود گردد .

ومن طبقة الاولى بايزيد بسطامي (۱۴)

شیخ الاسلام گفت : که نام وی طیفور (۱) بن عیسی بن آدم بن سروشان . (۱۶)

(۱) ع: بنداره شعر . (۲) ع و ك: اشتغل . (۳) ع و ك: من بین خوف
 و من سرور . (۴) ع و ك: و هم یحیی گفته . (۵) ع و ك: که من میگویم
 بر قدر منزل انبساط توان . (۶) اصل: قد منزل توان .
 (۷) ك: که اهل حقیقت و حق ایشانند در زمین باکس موانست .
 (۸) كذا در اصل . سلمی و عون : وحش الله . (۹) اصل : بکدکس دعوت .
 باکس موانست . (۱۰) ع : بنیفزاید . (۱۱) اصل : کی بیز مفراید .
 و بجفا بیکاهد : ن : که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد . (۱۲) كذا در اصل .
 بوخریه دمشقی . ك: خزیمه . (۱۳) ع: اذا ستقرت . ك: اذا ستقرت . این کلمه
 در اصل بر جا شیه است که در صعا فی برید . اندو خوانده نمی شود .
 (۱۴) رك ن ۵۹ ، تذکره ار ۱۱۵ ، خزینه ار ۵۱۹ ، صفح ۹۰ ، خزینه
 ۱۱ ، اسرار ۱۵۱ تا ۲۹۲ ، اللع ۳۶ و ۱۸۸ و ۴۰۸ و غیره ، قر و س ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶
 - معانی ۸۱ ، شرح تعرف ۹۶ ، - لایه ۱۰ ، ۳۳ ، مسابح ۱۱ و ۲۸۰ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ،
 خلکان ۲ ، ۲۱۳ ، سلمی ۶۷ ، پیعه شعرانی ار ۸۹ ، پیعه ، قشیریه ۱۷ ، شذرات ۲ ، ۲۳ ،
 میزان الاعداد ار ۴۸۱ ، مرآة الجنان ۲ ، ۱۷۳ ، البدایه ۱۱ ، ۳ ، سیر اعلام ۹ ، ۱۸
 مناقب بایزید . (۱۵) - سلمی و معانی : طیفور بن عیسی بن سروشان . رك ن ۵۹ ،
 آخر کتاب . (۱۶) ع و ك: سروشانست .

جداوسه و شان گوری (۱) بوده مسلمان شده و بایزید از اقران احمد خضرویه است و با حفص و یحیی معاذ و شقیق بلخی [✽] دبدبه بود. شیخ الاسلام گفت: [۷۵] استاذوی کردی (۲) بود، پهلوی وی در گورست (۳) بسطام [۷۵] بایزید (۴) درخواست که گورمن فروز از آن استاذ من برید حرمت استاذ را، و بایزید صاحب رای بوده در مذهب، لیکن ویرا ولایت (۵) کشادگی مذهب (۶) در آن بادید (۷) نیامد. وفات وی در سنه احدی و ستین و مائتین بود (و نیز گفتند که در سنه اربع و ثلاثین، ولیکن در سنه احدی و ستین در ستر است) (۸)

بایزید گفت: من لم ینظر الی شاهدی بعین الاضطرار، والی اوقاتی بعین الاضطرار، والی احوالی بعین الاستدراج، والی کلامی بعین الافتراء، والی عبرتی بعین الاجترار، والی نفسی بعین الارزاء (۱۰) فقد اخطاء الظرفی. وقال ابو عثمان الغربی (۱۱) [✽] لم یسمع (۱۲) لابی یزید حکایة ابن منما.

شیخ الاسلام گفت: کوی در بایزید فراوان دروغها (۱۳) گویند، از اینج (۱۴)

(۱) اصل: کوری در، گبری. عوکه کبری بوده است (رک فر)

(۲) در المبع ۲۰۳ و ۲۴۵ ذکر لکر دی صوفی ارموی آمده است. در معانی ۴۷۹ ذکر چندین نفر کردیان منسوب به قبیله کرد آمد. ولی معلوم نیست که این کردی استاد بسطامی کدام یکی است؟ جامی نیز کردی آورده و شرحی ندارد، سلهی کوی ذکر کردی استاد بایزید را ندارد. در صفا و علیه و مناقب بایزید نیز ذکر استاد

بایزید و کرده، بنظر نرسید. (۳) عوکه در قبرست.

(۴) عوکه بایزید گفت که قبرمن. (۵) عوکه ولایتی.

(۶) عوکه مذهب در آن یکم شد و وفات. (۷) اصل: بادید بدون نقاط اول بن.

پدید (رک فر) (۸) سطور بین قوسین ندارد. در مناقب بایزید وفاتش ۵۲۳۴

بدر ۷۳ سالگی است (ص ۶۳) (۹) عباراتی، مناقب، والی احوالی بعین

الاستحزاء... والی عبادی بعین الاجترار والی نفسی بعین الارزاء فقد اخط.

(۱۰) ارزاء به معنی نقص. عوکه الازلا. (۱۱) عوکه و مناقب، الغربی.

(۱۲) عوکه و مناقب، لم یسمع. (۱۳) عوکه دروغ.

(۱۴) اصل: از اینج. عوکه از اینج.

برو ساخته اند، بکنی است کی وی گفت: شدم حیمه ددم بر عرش شیخ الاسلام
گفت: این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد می حقیقت درست کنی (۱)
هر آید آردن خویش حقیقت چیست؟ برستن (۲) از خویش حقیقت (۳)
خود درست کن ، برابر گفتن کفر است . (۴) حصری * گوید: اگر عرش
بینم ملحدم (۵) ، و شدم (۶) حیمه ددم ، کجاشدی ؟ توحید بد و گمانگی
[۷۶] می درست کنی (۷) [۷۶] و ابه سیدر (۸) می باید نه فرانسیدن (۹) حنید
منمکن بوده بود آنچه (۱۰) در وی بود از امر و نبی بزرگ داشته بود
از احدی (۱۱) در گریه ، و دست می همه فرشت (۱۲) و بر اندر فتنه اند
و گفتند: و کذا قوت ایچاست؟ گفت (۱۳) که زیر عرش از یعنی مستقیم
است عن و عثرت نقره ، در آراء حین من (۱۴) و سرانجام کار من آن است
کی نور آگشتم، کی نشکست موسی را کی سومی و من وطن و جریوری گفتند
که چیزی از بیفت بیفتات در بین گاهی گویند کی کی سید در فرستاده
بنداست (۱۵) سید در زمین که در ۱۳۶۰ از پس از آن بیان می گوید که
(۱) از حقیقت درست میدانی (۲) بر تن و عینه مستدر رستن یعنی رعایتی و در عین
(۳) از احدی خود کرد (۴) حصری حقیقت و بود بود (۵) بینم ملحدم حقیقت و بود بود
(۶) شدم حقیقت که بود خود برستن (۷) برابر خود گفتن فرستادن
(۸) سیدر که در عرش بود (۹) فرانسیدن که در آمدن بود (۱۰) در آنچه بود
(۱۱) در سیدر که در عرش بود (۱۲) در سیدر که در عرش بود (۱۳) که در عرش بود
(۱۴) که در عرش بود (۱۵) که در عرش بود

عربی، اریس از اهل این کوی می گوی بوسعید خراز ایند . (۱)
 شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر داشگر (۲) و اسحق حافظ * هردو فرامن (۳)
 گفتند، کی بو معشر (۴) معروف گفت، کی بوبکر حفید گفت، کی
 جدمن گفت عباس حمزه * کی بایزید در مسجد نماز میکرد (۵) قعقه از
 استخوان صدر (۶) اوی بیرون می آمد (۷) و می شنیدند (۸) از هیبت حق
 و حرمت و تعظیم شریعت . بوبکر واسطی * گوید: کی بایزید بدر مرگ گفت:
 الهی! ما ذکر تک الاعن غفلة. وما خدمتک (۹) الاعن فترة . هرگز یاد نکردم
 ترا مگر از غفلت (۱۰) و هرگز ترا نپرستیدم (۱۱) مگر از سرفترت . این
 [۷۷] بگفت و بر رفت [۷۷] قال بایزید: کفر اهل الهمة اسامه من ایمان اهل المنه .
 وقال : ابعدا الخلق من الله اکثرهم اشارة اليه . ابو موسی دبیلی (۱۲) گوید کی
 بایزید گفت : کی چهل سال ددر یای اعمال غواصی کردم ، چون بران
 بر گذشتم ، بر میان خود زناز دیدم : لشیخ الاسلام لنفسه :

طلبتکم خمسين من حجة (۱۳) اذا بوسطی فیه زناز (۱۴)

(۱) کذا . (۲) اصله راشکر، که ظاهراً داشگراست زیرا داش (د ریشتو دابنت)
 جائست که دران نان بزنده و داشکرمان بزداش است، کدر (ص ۱۰۳) واضعاً داشگراست
 (۳) ک هردو مرا گفتند . (۴) ع : بو معشر گفت (۵) ع : می کردند . قعقه
 بمعنی آوار کاغذ و پوست خشک و -لاح است (غیاث) (۶) ک ون : سینه وی .
 (۷) ع : بیرون آمدید و می شود اندید . (۸) ن : می آمدی و می شنیدندی ار .
 (۹) اصله - رجست . ن : خدمتک . ع : ولا عبدک الا ک : و ما حرمت الا .
 (۱۰) ع و ک : از سر غفلت . (۱۱) ک : نپرستید . ترا مکرار .
 (۱۲) اصل : دبیلی یا دبیلی . ع و ک : دبیلی . که جمیع آن دبیلی است دلایل و تحقیق مرا
 درین باره در مستدرکات آخر کتاب بخوانید . (۱۳) این کلمه در اصل روشن نیست .
 این قول بایزید در منافع ۶۴ چنین است : غصت فی بچار الا مال اربعین - نة . فصعدت
 فاذا انا مربوط بکل زناز . (۱۴) ک : درین جابرحا شیبه نوشته اند : ابو موسی
 دبیلی (۱) گفت : که از بایزید پرسیدم که تو کل چیست ؟ گفت توجه میکنی؟ گفتیم ،
 مشایخ گفته اند ، که اگر از چپ و راست ، همه مار واز دها باشد سرتو حرکت نکنند .
 گفت : این سهلست و لیکن اگر اهل دورخ همه رادر عذاب ببند ، و اهل بهشت را
 همه در نعمت مومنان بدان بدل نمیز کند متو کل نباشد .

ابوموسیٰ الدبیلی (۱) من اصحاب ابی یزید قال ابو موسیٰ : الناس یقولون اسناد الحکمة وجودها وانما قول : اسناد الحکمة قبولها (۲) . (ابو) موسیٰ گویند شاگرد وی کہ بایزید گفت : ک اللہ تعالیٰ رابہ خواب دیدم گفتم : راه بتو چونست (۳) ؟ گفت : از خود فروتر آی و رسیدی (۴) .
 (شیخ الاسلام گفت : زاه فرا (۵) اللہ شناخت را آسانست ، یافت را عزیز است . حلاج گویند : کدراه با او یک گامست . شیخ الاسلام گفت (۶) از خود در گذشتی با و رسیدی (۷) .

شیخ الاسلام گفت : کہ قاضی ابراہیم ، خریدی (۸) مرا گفت (۹) : کی اللہ تعالیٰ (۱۰) بخواب دیدم گفتم : خداوند بندگان بتو (۱۱) کی رسد ؟ گفت : آنگاہ کی اورا هیچ مانع نماند ، کی او را از من وادارد .

[۷۸] شیخ الاسلام گفت در دعا فرا درویشی از یاران خود: [۷۸] کہ اللہ تعالیٰ تہ (۱۲) بخویشتن از خویشتن بہ براد (۱۳) : تہ بخویشتن از خویشتن بہ پوشاد! مجال بود کہ چیزی آید (۱۴) رتر ازو (۱۵) بہوشد . چون چیزی ترا ازو بہوشد (۱۶) ، چون او پدید آید (۱۷) آن چیز رسد (۱۸) . چون خویشتن از خویشتن بہوشد . در عروذ ہمانی جاوید . لا تطعنا بک عنک ، رعنا ابو بکر صدیق (۱۹) رضی اللہ عنہ .

- (۱) اصلو ع: دیبلی ؟ (۲) ع: قولنا، ک: قولنا، و ہم ابو موسیٰ گویند، کہ بایزید گفت .
 (۳) ع: چگونه است . (۴) ع: وک . فرا تر آی رسیدی ، گفت از خود گذشتی رسیدی .
 (۵) ن: راه شناخت اللہ تعالیٰ آسانست ، او یافت او عزیز است .
 (۶) ع: گویند کہ از خود گذشتی فرا و رسیدی . (۷) ع: بطور میں فو میں بتو .
 (۸) باخرز ، ناحیتی بود بین ہرات و شاور (مراد) . (۹) ع: باخرز ، کہ .
 (۱۰) ع: کہ تعالیٰ را . (۱۱) ع: وک ، بندہ کی بتو . (۱۲) ع: اسناد ، ع: تہ .
 ک: ترا . بر شامیہ ع نوشته اند، یعنی ترا (رک فر) . (۱۳) اصل: ہمراہ دانہ ع: .
 از خویشتن بہکناد، ترا بخویشتن از خویشتن بہر دہ ترا بخویشتن از خویشتن بہوشاد .
 مجال بود . ع: بہوشاد و مجال بود . (۱۴) اصل: آید ، ع: وک ، آید .
 (۱۵) ک: از ان . (۱۶) ع: و اول او پدید آید . (۱۷) اصل: آید .
 (۱۸) اصل: بہرشد . ع: وک : بہرشد . (۱۹) ع: وک : صدیق است .

شیخ الاسلام گفت: کی با سلیمان (۱) دارانی می گویند: که هر چیزی که ترا ازو مشغول کند بر تو شوه است، اگر عهد ما در (۲) تو بود، و پدر تو بود، شیخ الاسلام گفت: که خاصه (۳) از از یک جامی شنوند و یک جامی نگیرند.
 شیخ الاسلام گفت: که قصدهم (۴) اینست، که آنجا کی نشن دهند (۵) نفا و آنجا که نشناسند آنجا بی عبد الله ایذراست (۶)، ایذرا از عبد الله دیگرست فهم از دریافت بیگانه است، یافت (۷) آشناست، می باب در میاب، بسطامی (۸) را پس مرگ بخواب دیدند گفتند: حال تو؟ گفت: مرا گفتند، ای پسر! چه آوردی؟ گفتم (۹).
 درویش بدر گاه ملک شود ویرا گویند (۱۰) چه خواهی؟ نه گویند چه آوردی؟
 شیخ الاسلام گفت که علی شریفی مرا گفت: (۱۱) کی بر ما به نشاپور عجو زی [۷۹] بود عراقی نام درویش، از درها سوال کردی و رفت (۱۲) از دنیا [۷۹] بخواب دیدند گفتند: حال تو؟ گفت: مرا گفتند چه آوردی؟ گفتم: آه همه عمر مرا (۱۳) باین درحوالت در دند (۱۴) کی خدا هدا کنون میگویند کی چه آوردی؟ گفتند: راست میگویند، از روی باز شوید، توفی علی شریفی فی المحرم سنه ست و ثلاثین و اربع مائه و دفن بجانب الامام یحیی بن عمار (۱۵) رحمه الله

(۱) كه، او سلیمان (۲) ع: مادر است و پدر تو، كه، مادر و پدر تو ایست.

(۳) كه، كه خاصه کیان او (۴) ع و ك: همه اینست (۵) ع و ك: دهنده بود

(۶) ایذرا بمعنی اینجا (۷) ع: یافت از شناختت من باب اما در میاب.

(۸) كه، بایز بدر ابعاد اوقات در خواب (۹) ع: گفت درویشی، كه، گفتم درویش

که بدر گاه بادشاه آید گویند او را چه خواهی (۱۰) ع: ویرا انگویند چه آوردی

گویند چه خواهی (۱۱) ع: گفت، كه، گفت، که در انبشا بور بر ما عجو زی

(۱۲) ع: کردی برفت او را بخواب، كه، از دنیا برفت او را بخواب.

(۱۳) ع و ك: مرا، اما مرا تا کیون در محاوره غور بان بمعنی مرا زنده است

(۱۴) ع: میگردند (۱۵) خواجه یحیی بن عمار شیبان سیستانی از محدثان

وصالحان بزرگست که در تبراز از ابو عبد الله خفیف فیض برد و رسوم علم بهرات آورد.

چون قاضی ابو عمرو بسطامی در هرات بحضورش رسید گفت: در شرق و غرب بگشتم

ولی دین تو نبرد در هرات یافتیم وی در مسجد جامع هرات در سگاه حدیث داشت

و شیخ الاسلام بگوید کسی محضر او را دریا فته بود، بقول یافعی، یحیی امام ووا عظ

در سنه ۴۰۲ ه در هرات وفات یافته، جامی در صفحات (ص ۳۰۶ بعد) دو صفحه شرح حال خواجه

یحیی را اکثر بحواله شیخ الاسلام می آورد، ولی جای تعجب است که در کتاب حاضر

جزیه جای و آنوم فقط ذکر نام وی، دیگر چیزی موجود نیست و شاید در نسخه مورد نظر

جامی وارد بود (رک: ۳۰۶ و تاریخ یافعی)

فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ داپس مرگ بخواب دیدند گفتند: حال تو؟ گفت: ام ارد اللعبد

خیرا من ربه. خبر نساج را پس مرگ بخواب (۱) دیدند گفتند: حال تو؟

گفت: ترا ازین چه کار، ازین (۲) دنیا، بچلوئی (۳) شما باری پرستم

سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ گوید: کی بردبری (۴) بر گذشتم گفتم ای راهب! جوار داد

چاشد حنیفی! (۵) گفتم: از که (۶) فرا ایذری؟ (۷) جواب داد: کی سی و سه سال

گفتم: درین سی و سه سال چه یافتی؟ گفت: کدام خادم دیدی، که از خانه من

بیامد، هازو (۸) باز گفتم: فرا مدار ملوک چه کردی؟

شیخ الاسلام گفت: بیگانگی صحبت درست نیاید (۹). پس گفت:

و پس صحبت گیر: بایزید گوید (۱۰) کعباده من او را است من ایداره (۱۱)

وغفلات من تریب او ایداره من.

شیخ الاسلام گفت: دنیا بهره او ایداره تو، و آخرت بهره او ایداره تو.

آخرت بهره نیست، بهره او در دین است سخن علی ابن ابی طالب (ع) (۱۲)

[۸۰] مرا [۸۰] اگر اختیار دهد مسجد ۱۳۱ دوین خود آخرت بهره من

مسجد دو، که مسجد بهره او اید (۱۳) من، و بهره بهره او اید

و بایزید گوید: الهی! فردا است من در دست فقیر داده (۱۴) این کعبه

از تو گوید، و من با او از تو گوید، و پشت فرا از بخواب در دنیا با او

کنند. کی عارف از (۱۵) هیچ و حجوت برداشتند که از آن

(۱) ع بخواب گفتند (۲) او را ازین (۳) عمل و حج و غیره (۴) بر گذشتم

دنیای بچلوئی شما پرستم. باری موی بچلوئی بود او بچلوئی بود او بچلوئی بود او

اضر و فرهنگ (۵) ع که بر روی من بر کعبه بود در دنیا (۶) ع و ک

(۷) یعنی کدام وقت اینها منی (۸) هازو (۹) بیگانه (۱۰) کعبه یا بدشنا رو پس (۱۱) کعبه یا بدشنا رو پس (۱۲) ع و

(۱۳) ع و از ره اختیار که این عالم را بر من داد (۱۴) ع و ک (۱۵) ع و ک

مسجد دو و با او بهره (۱۶) ع و ک (۱۷) ع و ک (۱۸) ع و ک (۱۹) ع و ک

(۲۰) ع و ک (۲۱) ع و ک (۲۲) ع و ک (۲۳) ع و ک (۲۴) ع و ک

عارف (۱) ایذاً، از و محبوب چون بود؟

شیخ الاسلام گفت (۲): کی او بنگذارد، کی کس سامان فرا عارف

واند (۳)، در هفت آسمان و زمین پوشیده تراز عارف نیست، مریدان حجاب

خویش اند، و حق حجاب عارف هر کس (۴) حجاب دارد، تاش نشناسد (۵)

عارف حجاب (۶) او دارد تاش نه بینند.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: که بوسعد مجبوری (۷) مرا گفت،

کی بوفصر قرشیزی (۸) گفت، که بوزرعۃ (۹) طبری گفت، که مرعش *

گفت، که بوعثمان (۱۰) حیرنی گفت: کسی باحفص حداد (۱۱)

نشاپوری * گفت که سلمۃ بخاری گفت. کی من حاضر بودم کی شاگردی

ازان بایزید پرسید (۱۲) ویرا: که مرید مه یا مراد؟ گفت: لامرید و لامراد

ولاخبر (۱۳) و لا استخبار ولا حد ولا رسم، وهو الکل بالکل. برق السن مخبره، و شررنا

مسعرة. فالکل عن النطق اظهار والاظهار عن النطق اسرار، و هو الکل بالکل.

[۸۱] (شیخ الاسلام گفت: [۸۱] وهو الکل بالکل) (۱۴) بلا کل.

شیخ الاسلام گفت: که بوسعد (۱۵) مالینی گوید که حصری * گفت،

که باحفص شقاق (۱۶) گفت، که بو تراب نخشبی * گفت، کی بایزید بسطامی

(۱) ع، عارفست كه، عارف آید. (۲) ك، كفت که بوسعد مجنون مرا گفت او بنگذارد.

(۳) ع، عارف برد. ك، ریز و او نقطه دارد. و میدن (باند) است، که در معاورة کنونی

افغانستان بجای (بماند) از مصدر ماندن یعنی گذاشتن می آید و امر آنرا (بان) مخفف

(بمان) گویند. (۴) ع، با هر کس حجابی.

(۵) اصل، تاش نشاسد. یعنی تا او را نشاسد. (۶) ك، حجاب دارد.

(۷) كذا در اصولع. ك، بو سعید مجنون ندمرا. و همین نام چند طر قبل در (ك)

بوسعد مجنون آمده. (۸) در اصل بدون نقاط است از (ع) نوشته شد.

(۹) رك، شامیه ص ۴۶۰ (۱۰) در اصل واضح نیست.

(۱۱) ع، باحفص گفت که بوسلمه (۱۲) ك، ویرا پرسید که مرید به یا مراد.

(۱۳) ك، ولاخبر (۱۴) ك، تا مات بین قوین ندارد. (۱۵) ع، و ك: بوسعید.

امامالین ناحیتی بود در دو فرسخی هرات، و دیهی بود در باخرز (مرصد) رك: ص ۲۸۸.

(۱۶) اصل، سقاق، ولی شقاق چوب شکن است (سمعانی)

را گفتم: که قرب و بعد چیست؟ گفت: قرب بعد است و بعد خود چون نام (۱) خویش است. شامل (۲) دهشت است و معرفت حیرت.

شیخ الاسلام گفت: بیند بشیدن (۳) درو دهشت (۴) است، و دهشت نقصان است، و معرفت حیرت است و حیرت تمام است. ذوالنون * گوید: التفکر فی ذات الحق جهل، والاشارة الیه شکر، و حقیقة المعرفة حیرة.

شیخ الاسلام گفت: ند حیرت ازوست، که حیرت دروست، و حیرت دواست. حیرت عام است. آن حیرت الحاذق (است) و حیرت دیگر در عیانست. آن حیرت یافتست.

اشهد بالامانة لعير

بعدك منى هو قرب بهك
لايفرق الاوصاف ما بيننا
ان قبلى منى بمعناك
ان قلت لى ما كنت ايراك

و من طبقة الاولى

باحفص حداد نشاپورى الزاهد (۶)

شیخ الاسلام گفت: نام باحفص عمرو بن سلمه، و گفتند کی عمرو بن سلمه (۷)

(۱) این کلمه در اصل واضح نیست. در (ك) با بود در (ع) تمام است.

(۲) ع، شامل دهشت است و دهشت نقصانست و معرفت حیرتست و حیرت تمامست.

(۳) اصل: بیند بشدن؟ بدون قاطع روف و (۴) اما دهشت در عو ك دهشت است.

با تعبیر حرکات در لغت فارس ۱ دهشت بمعنی کلمه کی است (ركض) (۵) این کلمه در

اصل واضح نیست از عو ك گرفته این شعر دره نادر یا زیبا قول و ی چنین نقل شده (س ۱۲)

بعدك منى هو قرب بهك
احد تانى منك بمعناك

لايفرق الاوصاف ما بيننا
ما كنت لى ما كنت ايراك

(۶) رك ن ۶۰-۲۷ و ۱۲۸ اسرار ۲۶۹ : تا آگردد ۲۶۸ : صفحه ۱۱۸

۲/ ۱۵۵، کشف باب ۱۱، الملع ۱۰۸ و ۱۹۶ و ۲۲۹ و غیره معانی ۲۶۸ : صفحه ۱۱۱

ملیه ۲۲۹/۱۰، سلمی ۱۱۵ پیوده شعرائی ۱۹۶ : صفحه ۲۲ : صفحه ۱۱۲

مرآة الجنان ۱۷۹/۲، سیر اعلام ۲۶۳/۸، مسراج ۲۷ : ۳، ۲۵ : ۲، و غیره و المعروف و

۱۱۱ پیعد (۷) صفحه ۹۸/۴ عمرو بن سلمه بن ابي قریبه، معامیر عمرو بن سلمه بود

که صحیح تر آن بقول سلمی بن رومین است متوفی ۲۵۳ هـ یا ۲۷۰ هـ و من فرس

اورا در نشاپور زیارت کرده ام (انساب ۵۸)

[۸۲] گفتند کی [۸۲] کنیت دیگر داشت ابو محمد حرز (و گفتند: کی نام وی عمرو بن سلمه است و این درست) (۱) و از نشاپور است از ربه کورد آباد (۲) بر در نشاپور، روی استاذ نشاپوریان (۳) بود یگانگی جهان شیخ مومل (۴) پیر بو عثمان (۵) ایذه شاه شجاع ✽ (۶) وی نسبت کند (یگانگی بود) (۷) از ائمه این قوم سید (۸) شیخ الاسلام گفت: کی وی (۹) نمونه جهان بود در وقت خود، الله تعالی و را فرامود کی مرا چنین واید بود (۱۰) و بو عمرو زحاجی ✽ گوید: کن ابو حفص نور الاسلام و فی وقتہ .
وقال المومل الجصاص الشیرازی: اعطى الجندی الحكمة، واعطى شاه الكرمانی (۱۱) ابو جواد اعظم ابو حفص (۱۲) الاخلاق، واعطى (۱۳) ابو یزید البسطامی البرهان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه (۱۵) ایضا و پیر بسطامی شب گرد میداند مهدی (۱۶) باوردی صحبت کرده (۱۷) شیخ علی ندر آبادی، مات ابو حفص

- (۱) ع: ندر است. کلمات بنی قوسین ندارد. (۲) اصل: کوجا باد. ع: ارده. کوجه آباد. کار شاپور بوده است. ارده کوجا باد بر در شوروی. سلمی: کورد. اذ علی باب مدینه نیشاپور. صفحہ ۹۸/۴. کورد آباد قریب در نیشاپور است. ما در مرآة ۳۴۷ کورد آباد آمده، که مدعی بود بر در وارا نیشاپور و ظاهراً کوجا باد اصل و دیگر نسخ مصحف است.
(۳) اصل: ساپوریان. ع: واک. نشاپوریان است. (۴) در اصل در متن کتاب ملامت نوشته شد. و بر آن خط نسخ کشیده و بر نامه مومل نوشته شد. در (ب) نسخ ملامت است که ظاهر ملامتیه بوده و ظایع نسخ کرده است. مومل المصاحف حسن اللسان فی علم التوسیمه توفی ۵۲۲ ر. ک. - بره ۸ و ۱۷۲. و غیره. مناقب ازید ۶۴، که در آن بلفظ خصائص طبع شده است.
(۵) ع: شیخ الاسلام گفت پیر بو عثمان امری است. ک: شیخ ملامت پیر بو عثمان میری (۶) ع: شجاع را وی نسبت کند. (۷) ک: ندارد. (۸) ک: اوست سید (۹) ع: که نموده جهان (۱۰) ن: باید بود. (۱۱) ن: شاه شجاع الكرمانی (۱۲) اصل و ع: واک: ابو حفص ن: ابا حفص. (۱۳) ع: واک: واعطى ابو یزید البهیمان (۱۴) ن: ابایزید. (۱۵) ع: خضرویه است. ن: رفیق احمد خضرویه و ابایزید است (۱۶) ن: شاگرد. ن: دست. پدیدست باوی صحبت داشته ولی متن کتاب صحاح است. زیرا شیخ مهدی باوردی منسوب است باوردی که شهری بود از خراسان (دود العالم ۵۶) در باره شیخ مهدی باوردی ر. ک. ص ۸۸ کتاب خضرویه نامی در علمی ۱۵۰ پدید آمده بن مهدی باوردی است که در یک نسخه خطی نفحات دارالکتب مصریه در آن عمره نیز چنین است. اما نسخه مطبوع نفحات (نول کشور) ابو عبد الله مهدی باوردی است (ص ۶۲) که مکرراً در آن کتاب عبدالله نیز طبع شده است. ع: عبدالله مهروی باوی صحبت داشته و با شیخ ۱۰۰ کلمات در متن (۱۷) ک: با علی ندر آبادی صحبت داشته

فی سنة اربع وستين و مائتين. و گفته اند در سنه سبع و سبعين (۱) در آن سال که
احمد بن عبدالله الخجستانی را بکشند (۲) و گفتند کی در سنه تسع و ستين (۳)
رفته و پیشینه (۴) بیشتر گفته اند والله اعلم فی وفاته اختلاف

[۸۳] قال ابو حفص: حرست قلبی عشرين سنة ثم رستنی قلمی عشرين سنة [۸۳]
ثم وردت حالة صرنا فیه بحر وین (۵) حمیه الاسلام کتبت به فی سنه
گویند کی هر که درین عالم سخن گوید بر این علم بر او کشند تا آنکه
یا حکیم شود.

شیخ الاسلام (۶) تفسیر کرد با حلال (۷) و در آن کتاب که در آن
یا علم او طاقت او بسیار بود و در آن کتاب که در آن کتاب که در آن
سه چهارم نبود

و که سخن حقیقت بریده گوید تا بر این نحو باشد (۹)
انه (۱۰) به عقل برده که سخن بر سر برده اند (۱۱)
گویند ما را چه گوید بداند کی (۱۲) و بداند کس است
در این زمان که در آن سوختن را بداند (۱۳)

(۱) ع و ک و ن و ه و ی
بود که در عصر ظاهر بیان حریدگی بفرم اما در آن بود در خراسان پست و در آن زمان
و در آنجا پور مدست علامان خود که در آن وقت قتل وی در این شهر (چهارم) در آن شهر
نوشته است (برای شرح الشریک تاریخ بوستان چهارم مقاله فریدون شاهان در آن
استوربین قویین ندارد (۳) جامی در افحاجت بحواله الفیاض و ساری و ساری
نوشته سلمی ۲۷۰ | ۲۷۱ هـ (۴) اصل و بشده و ساری و ساری و ساری
از اکثر آ آورده و ساری (پوشه) اصحیح است بمعنی اول و اندک
روشن است ع و ک و سلمی معروف است (۶) ع و ش و ی و ساری و ساری و ساری
دیوانه شور باخبر او را عیان (۷) که شرح از اسلام گفته اند
نامم (۸) ع و ک و ی و ک و د (۹) اصل و تقریب و ساری و ساری و ساری
(۱۱) در اصل و اصحیح است از ادو ع کر و یوم (۱۲) ع و ک و ی و ک و د
باید گفت (۱۳) که در اصل که بمعنی اگر کسی در آن (۱۴) ع و ک و ی و ک و د
نباید است و غیره و آنکه گفت و ک و د و ساری و ساری و ساری

گفت آن مرد سفاک است او (۱) در سر آن شود آن سخن (۲) را اورا بکشد.
 و او که معانی (۳) می خبر دهمی فراستاند او خود (۴) در میان نه، و می سپارد (۵)
 و او در میان نه (۶) او حکیم شود. اگر خواهی که ایشان را باز شناسی (۷)
 که او سخن می گوید در دل نگر، (۸) دل گواهی دهد که او کیست. با حفص
 گوید. کی حسن ادب ظاهر را (۹) عنوان ادبست باطن (۱۰) راه از بهر آنک
 مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم: لو خشع قلبه لخشعت (۱۱) جوارحه، الحدیث
 [۸۴] شیخ الاسلام گفت [۸۴] کی با حفص به حج می رفت ببغداد آمد (۱۲) جنید پذیره
 آمد (۱۳) و با حفص پیر بود و شاگردان بر سر وی بیای بودند (۱۴) و آداب نیکو
 می ورزیدند (۱۵) جنید گفت ویرا: (۱۶) این اصحاب خود را آداب ملوک آموختند؟
 گفت گوشت بدن (۱۷) ادب ظاهر دوستان حق را، از ادب (۱۸) باطنست حق را (۱۹)
 و انشد: الامام لغيره

وقل من ضمانت شیاً طوییند (۲۰) الا و فی (۲۱) وجهه من ذاك عنون
 و علی تقفی گوید (۲۲) که با حفص گفت: من لم یزین (۲۳) احواله افعالہ فی کل

- (۱) ك: آن در سر آن شود، آن سخنی اورا بکشد. (۲) ع: سخنی اورا بکشد؛
 ح: که معانی می خبر دهمی فراستاند، ك: که معاينه خبر میدهد؛ (۴) ك: و او در میان نه
 (۵) اصل: و می سپارد؛ ع: و می سپارد؛ (۶) ع: در میان نه حکیم؛
 (۷) ك: را بشناسی (۸) ع و ك: نکرد دل گواهی؛ اصل: نکرد گواهی
 (۹) ك: ظاهر، عنوان (۱۰) ن: حسن ادب ظاهر، عنوان حسن ادب باطنست.
 (۱۱) ع: او خشعت فله. ك: كون: لو خشع قلبه لخشعت. صفة ۹۹ ر ۴، لو خشع قلب هذا الخشعت
 جوارحه. . . و طویین: عین عبارت صغیرا آورده و گوید: حدیث ضعیف است که حکیم از
 ابوهریره روایت کند (جامع الصغیر ۲ ر ۱۳۰) (۱۲) ك: رسید جنید.
 (۱۳) اصل: زبیر آمدن را استقبال کرد. (۱۴) ن: بیای ایستاده بودند.
 (۱۵) اصل: و ورزیدن. ع و ك: مانند متن. (۱۶) ك: ویرا که شاگردان را ادب ملوک
 (۱۷) یعنی: لفظ ادب (۱۸) ع: آداب. ك: ادب باطن اید.
 (۱۹) ن: گفته، نگاشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطنست مرحق را.
 (۲۰) ن: طویین. (۲۱) ن: الا فی وجهه (۲۲) ك: گوید. من لم یزین احواله و افعالہ
 (۲۳) ع: لم یزین احواله و افعالہ.

وقت بالکتاب والسنة ولم يتهم (۱) خواطره، فلا تعداه (۲) فی دیدان الرجال (۳).
 شیخ الاسلام گفت: کنی **بامحمد (۴)** آهنگر بود سید از شاگردان باحفص،
 از کویان (۵) نشاپور، باحفص آمد با حفص ویرا گفت که آهنگری میکن
 و فرا درویشان می ده و از آن هیچ مخور (۶) و خود را (۷) سوال میکنم و میخورد
 بکچند چنان میکرد، مردمان زبان (۸) فراوی کردند گفتند که آن حدیثی
 نگرید، که کار میکند و سوال میکند (۹) جوی آوردند (۱۰)، کنی حدیثی
 چونست، ویرا قبول بخواست (۱۱) دست برتر کشیدند به حسن باحفص گفتند
 چون بجای آوردند آن حدیث (۱۲)، گفت: هنوز سوال میکنم، که حدیثی بر تو خور
 شد، از انک (۱۳) میکنی میخورد می ده (۱۴) | ۸۵ |
 شیخ الاسلام گفت: که وقتی مردان (۱۵) بی آمدند باحفص ویرا گفتند
 از قصد این طریق داری بر تو بکچندی حجامی کن که حجاء (۱۶) است
 نه از ابتدا فرا عارف بتوانارینند، از خواهی کن، و بخور می ده (۱۷) و

(۱) اصل: و اولیاً تیمم مع وك: مانند متن (۲) ع: فلا تعد
 (۳) این عربیه در (ن) نیست، ولی معنی آنرا چنین آورده: هر که در هر وی و در هر
 واحوال خود را به میزان کتاب و سنت نتوجه و خواطر خود را مینماید و در حدیث
 مردان بی شماریم و ازین بر می آید که در سعه عامی بجای می آید، و در حدیث
 از مصدر انهاء در صفة ۴ و ۹ درین مقوله عربی بجای می آید (ن) و بعد از آن
 آمده و این صحیح بظن می آید که در عوك نیز چنین است، زیرا بر آن در متن حدیث
 (۴) ن: ابو محمد حداد بود، ع: بامحمد حداد بود، بی بی (۵) ن: ابو محمد حداد بود
 و ك: در ارا التو بده مکرر ادکر کوی عدنی ذویا زنده، که در شاپور بود و در حدیث
 (۶) ك: به خورد و خود را و ان میکنم و میخورد و بجای (۷) ن: ابو محمد حداد بود
 (۸) ن: مردم به و بی زبان قرار کردند، ع: با تهاوی طریق در حدیث (۹) ن: ابو محمد حداد بود
 (۱۰) ن: سووال بیر میدیدند از آن بجای (۱۱) ن: ابو محمد حداد بود
 (۱۲) ن: ویرا قبولی بدید آمد: قبولی بدید مددست بدید (۱۳) ن: ان که
 (۱۴) ن: ان بده نفس گفت: چون ان ترا بجای آوردند در ان من انکه در ان و در ان
 کار که میکنی (۱۵) ع: میریانی (۱۶) ن: گفت تمام حجامی است (۱۷) ع: حجامی
 نام عارفی بر تو میدهد اگر خواهی کن و اگر خواهی میکنم (۱۸) ن: ان که در ان و ان خواهی میکنم

دو بار آهنگری بگذاشت (۱) يك راه بگذاشت (۲) بازبان گشت (۳) دیگر
راه بگذاشت گفت: پیشین بار چون دست از کار برداشتم ، کار دست از من نماند
داشت (۴) ، باوی گشتم تاوی دست از من برداشت پس بگذاشتم .

شیخ الاسلام گفت . بومزاحم (۵) پیر بوده سید از مشایخ پارس (۶)
بود عبدالله (۷) خفیف ویرا یاد کند در کتاب « اسمای (۸) مشایخ پارس »
رحمهم الله علیهم در سنه خمس و اربعین و ثلثمائة برفت از دنیا ، کذی فی التاریخ .
شیخ الاسلام گفت : کی وی به زیارت باحفص آمد ، چون در رسید
بباحتضن اصحاب ، خالاها پاك همی کردند (۹) و چنان بود که چیزی فتوح
بود . گویند که ده درم بود . گفتند که باین خالاها پاك کنیم .
باحتضن گفت: که این ما کرده ایم . هم ما را پاك باید کرد ، و آنچه (۱۰) فتوح
است در ویشان (۱۱) را بگرد باید برد ، گرفها (۱۲) بر گرفته بودند (۱۳) که کس

(۱) صل مکررا بگذاشت . (۲) ع بار باران گشت . ك: باز باسر آن شد دیگر
(۳) اصل بازبان گشت ؟ (۴) ك بگذاشت بار بر اسر کار رفتن تا کار دست از من برداشت
سر ترك کردم . (۵) اصل بو مزاحم . عون ابو مزاحم شیرازی . این ابو مزاحم
همین مصور متوفی ۳۴۵ ه است که در جمله عمال هیوان بود و توبه کرد و صوفی گشت و باین
خفیف معاصر و مصاحب بود (سیرة ۱۵۹) (۶) ك: مشایخ عراق
(۷) ع: عبدالله (۸) ك: اسمای (۹) ك: همی کردند و گویند ده درم
فتوح بود گفتند (۱۰) اصل، آنچه ع و ك: آنچه . (۱۱) ك: است از برای در ویشان
بگرد باید کرد ، گرفها برداشتند و خالاها پاك می کردند که کسی آمده که ای بیخ خویش بشوی
(۱۲) در اصل واضح نیست: گرمها و گرفها و غیره توان خواند در (ن) بجای آن نوشته شده:
بمن مشغول بودند ، در کتاب حاضر چند سطر بعد ، مفرد آن گرفته آمده که در ع و ك: نیز چنین
است . هیوانوف آرا به SHOVEL یعنی بیلچه خاك انداز ترجمه کرده است ، و در عربی
گرف یعنی دلویست که پوست سازند (المنجد ركفر) در سیرة ابن خفیف ۱۴۸ همین
همین بنایت موجود است ولی بجای ابو مزاحم ابو محرر صاحب ذوالنون مصریست ، که از مصر
زیارت بر نفس آمده بود و متن آن چنین است: « ابو حفص بسا بوری سرایی داشت و مبرز
تبار برای نجاست بود ، جماعت مریدان درمی چند جمع کردند و خواستند که بکناسی
دهد تا پاك کند . ابو حفص گفت مبرز ما بر کردیم و دیگرانی پاك کند ، نه مروت باشد .
پس بوی شکسته بر گرفت و بدست خود مبرز پاك می کرد ، مریدان نیز موافقت کردند ... »
(۱۳) ك: بودند که راست کسی

در رسید بباحفص، که ای شیخ! خویشتن فروشوی و جامه درپوش! که شیخ
 [۸۶] بو مزاحم در رسید [۸۶] (ازپارس) (۱). گفت: اگر او آن بو مزاحم
 ایذ، (۲) کی من شناسم، (۳) مرا شاید که او مرا چنین بیند. در وقت
 بو مزاحم در رسید، آن حال بدید (۴) سلام کرد، (۵) و در وقت جامه بسر (۶)
 بیرون افکند، و کرفه (۷) بر گرفت و در کار ایستاد. قال ابو عمرو بن نجید: (۸)
 من کرمت علیه نفسه، هانت علیه دینه و قال ابو الحسن البوشنجی (۹)
 الصوفی: من ذل فی نفسه رفع الله قدره، و من عز فی نفسه، اذله الله فی عین عباده.
 و قال ابراهیم بن داود القصار: (۱۱) من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه (۱۲)
 و قال شیخ الاسلام: ما اعز الله عبداً عزله من ان یدله (۱۳) علی ذل نفسه (۱۴)
 انشدنا الامام لنفسه (۱۵)

من اعزز (۱۶) بذی العز، فذو العز له عز و من افتخر بدنیاه، فلا فخر ولا عز
 الامر من ههنا لا من ههنا. بوکر زقی (۱۷) گوید: که این کار (۱۸) کار
 کسی ایذ (۱۹) کی الله تعالی (۲۰) بجان او در ناپارفته بود (۲۱)
 شیخ الاسلام گفت: که محمد علیان (۲۲) سید وده از این طایفه از نسا، شد کرد

- (۱) ك: ندارد (۲) اصل: ایذ، كه است. ع: بو مزاحم است. ن: اگر این آن ابو مزاحم است.
 سیره ۱۴۷، اگر ابو مزاحم آنست که که من صفت او شنیده ام، بوکر صفت و لباس که مرا بیند
 باکی نیست (۳) كه: من دیده ام شاید که مرا او (۴) ع: دید
 (۵) ك: کرد و جامه بیرون افکند و کرفه برداشت (۶) ن: بسر بیرون افکند
 (۷) ن: این جمله ندارد (۸) رك: ص ۳۶۲، بین کتاب (۹) رك: ص ۳۵۵
 (۱۰) ع: عز نفسه (۱۱) رك: ص ۲۹۲ (۱۲) ع: فی غیره
 (۱۳) ع: ان یدل علی نفسه و ما اذل الله عبداً بذل اذله من ان یدله علی عز نفسه است
 (۱۴) ك: نفسه و ما اذل الله عبداً بذل اذله من ان لم یدله علی عز نفسه
 (۱۵) ك: لغیره (۱۶) اصل: اعتر (۱۷) اصل: ذقی، و برای راجع به بو مزاحم است
 بوکر و راق ص ۲۲۹ (۱۸) ع: این کار کسی است که الله او را در ناپارفته بود
 (۱۹) ن: این کار کسی است که برای خدای تعالی مراد او را معان رفته است
 (۲۰) ك: تعالی را (۲۱) اصل: رفته بود (۲۲) رك: ص ۳۴۹

باحفص ایذ، (۱) هر سال (۲) بباحفص حداد آمدی (۳) از نسا بزیارت، در راه خواب
 نکردی (۴) و چیزی نخوردی (۵) و بر طهارت رفتی، (۶) چون طهارت بشکستی
 [۸۷] بنه رفتی تا طهارت کردی. (۷) [۸۷] شیخ الاسلام گفت: اگر او بباحفص
 می شدی، بی طهارت بتوانستی رفت اما او نه بباحفص می شد. شیخ الاسلام گفت
 کی شیخ احمد (۸) علی شعیب هر سال یکبار به خرقانی * شدی (۹) بزیارت.
 وقتی میشد در راه گرسند بود، (۱۰) نان خواست و بخورد. چون در شیخ ابو الحسن
 خرقانی شد، (۱۱) شیخ ویرا گفت: احمد این باز که بمن آبی، در راه جستی گری
 مکن (۱۲) شیخ الاسلام گفت: رمن حاجة: آلهی! این چیست، که دوستان خود را کردی؟
 هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا دید ایشان را شناخت. (۱۳)

ومن الهمتقدمین (۱۴) عبد الله مهدی باوردی (۱۵)

سید بوده ازین قوم. استاد باحفص حداد ایذ (۱۶) بباحفص باوردی نزد یکوی ویرا
 شاگردی می کرد، و عبد الله مهدی آهنگر بود. سبب توبت و دست از کار باز
 داشتن (۱۷) وی آن بود: که آهنگری می کرد، وقتی آهن در آتش نهاده بود،
 نابینائی بر در دکان وی گذشت میخواند (۱۸) الملك يومئذ الحق للرحمن.
 الاید (۱۹) عبد الله آن بشنید، آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد (۲۰)

- (۱) ع باحفص، هر سال. ك باحفص بود (۲) ك: هر سال بزیارت باحفص آمدی از
 نسا، در راه (۳) ع: حداد آمدید از (۴) ع: نکردید (۵) ع: نخوردید
 (۶) ع رفتید (۷) ك: نکردی (۸) ع: بن علی بن شعیب. (۹) ك: آمدی
 (۱۰) ك: گرسند شد (۱۱) ع: ابو الحسن رفت. راجع به خرقانی رك: ۲۷۵ و ص
 ۱۳۰۶ این کتاب (۱۲) ع: در راه خمیر گیری مکن. ك: آبی حی گیری مکن. اصل:
 جستی گیری. ولی آنرا سببی گیری و چنگ گیری هم توان خواند (رك: فر)
 (۱۳) اصل: شناخت. م: شناخت (۱۴) اصل و ع: ومن الهمتقدمین
 شیخ الاسلام گفت کی عبد الله مهدی. ك: مانند متن (۱۵) رك: حاشیه ص ۸۳ و ن ۶۲
 (۱۶) ع و كوز: استاد ابو حفص حداد است
 (۱۷) ك: از کار برداشتن او. (۱۸) ن: این آیه میخواند
 (۱۹) قرآن، الفرقان ۲۶ ج ۱۹ (۲۰) ع: بیفتاد و بیهو س کشت دست کرد
 بر آینه نافته، ك: بیفتاد بی خویشتن.

خویشتن دست برد در آهن تافته و بر داشت (۱) . شاگرد او آن بدید ،
بیفتاد و بی هوش شد. (۲) وی گفت شاگرد را: چه شدی؟ بنگریست آهن در دست
[۸۸] خود دید گفت: چون (۳) رستم برخاست و برفت و دکان بگذاشت. [۸۸]

حمدون (۴) بن احمد بن عمار (۵) بن زریان بن رستم (۶)

القصار (۷) نیشاپوری، کنیه ابوصالح، شیخ و امام اهل ملامت (۸) بنشاپور:
طریق ملامت (۹) وی نشر کرده آنجا، اول مسئله (۱۰) بعراق بردند و احوال
ایشان بگفتند. سهل تستری گوید و جنید: که (۱۱) اگر رو بودی کی
پس از محمد (۱۲) پیغامبری بودی از ایشان بودی.

حمدون سید بوده عالم فقیه، مذهب ثوری ✽ داشته و طریقت (۱۳) او
استاذ عبدالله منازل ✽ اید (۱۴) و هیچکس از شاگردان (۱۵) وی طریقت
وی بنه گرفت چون ابن منازل (۱۶) و حمدون گازر صحبت (داشته) با سلم (۱۷)
بن الحسن الباروسی (۱۸) و بابو تیراب نجشبی (۱۹) ✽ و علی نصر

-
- (۱) ن: و بیخود دست با آهن تافته برد و برداشت. (۲) عوك: كشت.
(۳) عوك: گفت بوغستم رستم برخاست. ن: گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست.
(۴) عوك: ومن الطبقة الاولى حمدون. (۵) عمار.
(۶) رك: ن ۶۳، ص ۴ ر ۱۰، تذکره ارا ۲۷۶، خزینه ۲ ر ۱۶۰، کشف باب ۱۱،
حلیه ۱۰ ر ۲۳۱، بعد اسلمی ۱۲۳، بعد شعرائی ارا ۹۸، تشریح ۲۴، سیر اعلام ۹ ر ۱۰،
دائرة المعارف بسنانی ۱۷۳ ر ۷، مصباح ۳۹۶. (۷) قسار: گازر و رخت سوی
(المنجد) غالباً قسار مغرب گازر فارسی است. ك: رستم ابن القصار نیشاپوری است.
(۸) ع: ملامت و ده كه ملامت و طریق (۹) ع: ملامت شرکورد آنجا.
(۱۰) ك: مسئله كه بعراق. (۱۱) عوك: اردو بودی كه پس از احمد.
(۱۲) در اصل بالای محمد، احمد نوشته اند. ن: احمد مرسل پیغامبری بودی از ایشان.
حمدون قسار بودی. (۱۳) ن: و طریقت نیکو. (۱۴) ن: و منزل است.
(۱۵) ع: شاگردان طریقت. (۱۶) ن: در پنجاب راجیه نوشته شد. شریح ارا ۱۰ ر ۱۰،
شیخ حمویه بیارس بوده، و ن: سخن میگفت در میان یاران، ن: در کتب ارا ۱۰ ر ۱۰،
گفت عین علم را منجلی شد، مکان از کوبنده خالی شد. (۱۷) ع: با سلم بن
الباروسی؟ (۱۸) اصل وكه الحسن الباروسی بن الحسن الباروسی. رك: ص ۴ ر ۱۰.
(۱۹) ك: صحبت داشته و علی.

آبادی * رفیق باحفظ ایذ (۱) درسہ احدی وسبعین ومائتین برفت از دنیا
بنشاپور، وگوروی به حیره (۲) است، گفتند (۳) بسنه ثمانین ومائتین یرفته
والله اعلم. (۴)

شیخ الاسلام گفت حمد ون (۵) گزار گوید: کہ نفس خویش (۶) بر نفس
فرعون فضل (۷) ندم. اما دل خویش، بردل (۸) وی فضل دهم (۹).

شیخ الاسلام گفت: کی مذهب (ملا مت) نہ آنست کی بر شریعت نیائی (۱۰)
کی ملا مت آنست: کی بر نفس خود نیائی (۱۱) و خود را قبول ننکاری .

(۱۲) ملا مت نہ آن بود کہ کسی بوی حرمتی (۱۳) کار کند، تا اورا ملا مت

[۱۹] کنند، ملا مت آن بود [۱۹] کی (در) کار الله از خلق (۱۴) ناپاک

بود، و سرخو: اورا می گوشد (۱۵) و صافی میدارد، بید خلق (۱۶) پاک ندارد،

هر گه (۱۷) کی کرد کارتو بتور یا شود، و سخن تو بتو (۱۸) دعوی شود،

آنگا سر هنگ بی (۱۹) .

وقال حمدون: من نظرفی سیر السلف عرف تقصیرہ وتخلفه عن درجات

(۱) كه است. نه رفیق ابو حفص بود. (۲) گورستان حیره در نشاپور مشهور بود.

رك: اسرار. ۲۹۱ و ۲۵. (۳) ع، از گفتند تا اعلم ندارد. كه است پس ثمانین

(۴) اما قول اول محکم است زیرا صفه ۴ ر ۱۰ و سلمی نیز سنه ۲۷۱ هـ نوشته اند.

(۵) ع: كه از حمدون کارر آید كه. (۴) ع: خویش را. (۷) اصل

فصل، ع وك: فضل نه نوم. (۸) ك، بردل فرعون فضل. (۹) اصل،

فصل. ع وك: فضل. (۱۰) اصل، مذهب نه آنست كه بر شریعت نیایی. ع وك:

مانند متن. (۱۱) اصل: بیای؟ (۱۲) اصل: ننکاری، یعنی نه

نه انکاری و نه شماری. كه بیایی و خود را قبول ننکاری. در اینجا بر حاشیه نوشته اند:

شیخ الاسلام گفت: كه ملا مت شاخصت از طریقت، اما بر نفی خویش نه بر شریعت، ملا مت نه

آنست كه بر شرع خیزی، ملا مت آنست كه از بسند خود بگیری.

(۱۳) كذا در اصل: بوی حرمتی یعنی بوی حرمتی. ع، بوی حرمتی کاری كند.

(۱۴) اصل، ملقوك: از خلق پوشیده بود ناپاك بود. نه ملا مت آن بود كه در كار حق

سبحانه از خلق پاک ندارد. (۱۵) ع، می گوشد و كه كردار تو بتو. كه میگوید هر كه

كردار تو بتو. (۱۶) این کلمه در حاشیه اصل بریده شده از ع وك نوشته.

(۱۷) این کلمه نیز در اصل بریده شده. (۱۸) ك، تو بر تو. (۱۹) بی، یعنی باش.

الر جال. وقال : من رايت فيه خصلة من الخير ، فلا تفارقه (۱) فانه بصيبك من بر كاته .

حمدون قصار (۲) می جان کند گفت : چراغ بکشید، کی من از زندگانی نومید گشتم، روغن آن وارث ایند (۳). مردی فراوی گفت : که مدعی معجب بود؟ گفت: او را خود کردار بود که بآن معجب بود. وقتی در حائی بود مهمان، میزوان (۴) بیرون رفته بود، ویرا پاره کاغذ می بایست (۵). اهل آن مرد پاره کاغذ بیرون انداخت حمدون گفت: نه دروا بود این بکار بردن، نباید (۶) که درین وقت کی وی غائب گشت، اجل ویرا دریافت (۷)، و من ندانم کی و بر جای (۸) ماند. آنرا رد کرد، همه سیرت و کار ایشان رین فیس بود (۹). اکنون قوم (۱۰) اباحت و تهاون شرع و زندقه وی ادب و بی حرمتی بر دست گرفتند، کی ملامت باش (۱۱).

بوالحسن الباروسی (۱۲) نام وی سلم بن الحسن وسالم . گفتند که کنیت وی بو عمران بود از قدیمین مشایخ شاپور (۱۳)، از استاذان حمدون

- (۱) اصله تفارقه ؟ (۲) ع: قصار گفت در وقت جان کندن چراغ بکشید . ع: قصار در نزع بود گفت چراغ بکشید که من . (۳) ع: روغن آن وارث است . که از آن وارث است . (۴) ع: دشون ، میربان . (۵) ع: کاغذی بکار وارث . که کاغذ می بکار داشت . نه در بایست . (۶) ع: بایست که وی غایب . که وی درین وقت فوت شده باشد و من ندانم که وی رانده است یا نه آنرا رد کرد . (۷) در اصل به فتحة فانوشه شده و بعد بایست از در باب شاپور می مانع است بلکه مساریح است . (۸) ع: بر جای هست باده آنرا . (۹) که فیس منگن . (۱۰) ع: قوم اباحت تهاون . (۱۱) ع: که ملامت متهاون . که که ملامت متهاون تافر داشود . (۱۲) ع: ابوالحسن الباروسی نام وی سالم بن الحسن و گفتند رین است همین کتاب در اصل الا دوسی است . بن الحسن الباروسی . و بن صالح است . باروسی که دیهی بود در دروازه شاپور (مراسد) امی ۱۲۳ . سلم بن الحسن . ابوالحسن الباروسی مسووست بنیهی بر دروازه شاپور . که ابوالحسن بن صالح بن الصوفیه در باره وی گوید از مشایخ شاپور و استادان در حدیث و معانی است . بود (اللباب ۱/ ۸۷) و نیز در ۶۹ . که نام وی سلم بن الحسن و گفته . (۱۳) که شاپور است

گازر (۱) ومستجاب الدعوه بود. وی گوید:

[۹۰] لا يظهر على احد شىء من انوار (۲) نور الايمان الا باتباع [۹۰] السنه

ومجانبة البدعة، و كل موضع ترى فيه اجتهاداً ظاهراً بلا نور فاعلم ان ثم (۳)
بدعة خفية .

شیخ الاسلام گفت: کی شبی بو عبدالله (۴) کرام ویرا گفت: چی گوئی

برا صحاب من؟ گفت: عبادات فراوان (۵) ولیکن از نور ایمان هیچیز

نیست بر اینان. و گفت: از تاریکی باطنست تاریکی ظاهر.

منصور بن عمار (۶) کنیه ابوالسری از اهل مرو بوده، اصل او از

دندانقان (۷) بوده، و گفتند از اهل باورد (۸) و گفتند که از اهل پوشنگ (۹)

و بیصره بود و نیکو سخن از واعظان سخن وی در مو عظه و تذکیر.

و وی از حکماء مشایخ است. ویرا سخنان نیکوست در معاملات.

شیخ الاسلام گفت: پس مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند: حال تو؟

(۱) کنه کارر بوده . (۲) عون . من نور الايمان .

(۳) کنون . ثمه . (۴) ع: بعبدله . هوا بو عبدالله محمد بن کرام بن عراق سجری

امام بزرگ و وفی (۲۵۵هـ) مؤسس مذهب خاص کرامی است که در خراسان تا بمان

فراوان داشت و بعد آنها جداهای ایشان با ارباب مذهب دیگر گرم بود و تا کنون بقایای

این مذهب در غور و فراد و بستان کم کم اما پوشیده باقی اند. قدما ایشانرا مجسمیه

گفتندی که قائل به حسدیت ذات باری بود و برای شرح حالشرك: ابن اثیر ۷/۷

تاج العروس ۴۳/۹ . سماعی ۲۷۷ . زرکلی ۹۶۶/۳ . لسان المیزان ۳۵۳/۵ . حواشی

تاریخ بیوقی ۹۱۵/۲ بیعه . (۵) ک: عباداتی فراوانست . (۶) در اصل جای

این عنوان عقیدات عرک و من طایفة الأولى منصور بن عمار . رک بن ۶۴ . تذکره

۲۷۹/۱ . کشف باب ۱۱۱ العیون ۲۶۱ . سلمی ۱۳۰ بیعه . حلیه ۳۲۵/۹ بیعه . شعرانی

۹۷/۱ . قشیری ۲۳ . تاریخ بغداد ۷/۱۳ بیعه . میزان الاعتدال ۲۰۲/۴ .

(۷) دندانقان شهری بود از ناحیه خراسان (حدود لعالم) دره فرسخی مروشا هجان

که آنرا انراک غر در شمال ۵۵۳هـ تخریب کردند و بیرو مرو و سرخس واقع بود

(معجم البلدان ۹۲/۴) ع: او از وزیرایقان ؟ و گفتند . ک: او اردیذقان و گویند از اهل

باورد بوده و گفتند از اهل پوشنگ بود و بیصره . (۸) ع: باورد بود گفتند از اهل

پوشنگ بود . (۹) پوشنگ با فوشنگ مغرب . همین غوربان کنونی غربی هراتست .

گفت: مرا بنواختند و مرا در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت (۱) بر رو آنجا
از من می گفتی، ای پدر (۲) بامن می گوی و بادوستان و فریشتگان من می گوی !
منصور عمار وقتی بر نائی (۳) دید، توبت بردست وی کرده بود، کی توبت
اشکسته بود و باز گشته، او را گفت: هیچ ندانم جز آتک (۴) همراهان ازک
دیدی در راه، گویم مگر ناسا (۵) بگرفت و حشت آمد بر گشتی !

[۹۱] الطريق (۶) شتی و نهج الحق واحد (۷) سبق المفردون . [۹۱]
ومن طبقة الاولي من الهمتقد مين احمد بن عاصم الانطاکی (۸)

کنیه ابوعلی و یقال ابو عبدالله، و این درستتر (۹) از قدیمان صحابیح است
است، از اقران بشر حافی و سری (۱۰) او حاشا و حاشی و گشته کی
فضیل عیاض (۱۱) دیده بود از استادان احمد بن ابی العواری (۱۲) *
شیخ الاسلام گفت که وی گفت: ای کشاکش تو از (۱۳) حاشی حاشی شد و
احمد گوید: امام هر عمل علم است و او را هر علم حضرت امام احمد (۱۴)
گوید: کی الله تعالی میگوید: انما الموالکم و اولادکم (۱۵) و این درستتر
من الفتند و ما (۱۶) از فتنه زیادت می خواهیم.

نصر آبادی گوید کی وی حاشی و اولادکم (۱۷) و ما (۱۸)

الصاحبین فی اعدال الجوارح و خالفناهم فی الیوم و احمد (۱۸) و اولادکم

گوید که وی گفت: الصبر من اولادکم (۱۹) و اولادکم

(۱) كه گفتند. (۲) كه اینجا. (۳) ع و نائی. (۴) ع و نائی. (۵) ع و نائی.

اندکی (۵) ع و گرفت. (۶) ع و گرفت. (۷) ع و گرفت. (۸) ع و گرفت.

بمعنی اضطراب و اندوه و ملالت درین کتاب ماری آمده. (۹) ع و گرفت. (۱۰) ع و گرفت.

الطریق . (۱۱) ع و اولادکم. (۱۲) ع و اولادکم. (۱۳) ع و اولادکم.

تصرف ۱۰۸ . ص ۲۵۲ . تذکره ۳۲ . کتب باب ۱۱ . ع و اولادکم . (۱۴) ع و گرفت.

۲۸۰ . ۹ . بیعد : شعرانی ۹۷/۱ . فقیه ۲۲ . و اولادکم . (۱۵) ع و گرفت.

دائرة المعارف بیتانی ۲۶۸ . ۲ . (۱۶) ع و گرفت. (۱۷) ع و گرفت.

(۱۸) ع و عیاض را . (۱۹) ع و گرفت. (۲۰) ع و گرفت.

مازور . (۱۴) كه احمد گوید. (۱۵) ع و گرفت. (۱۶) ع و گرفت.

(۱۶) ع و وعایتهم . كه و ما آن فیه . (۱۷) ع و گرفت. (۱۸) ع و گرفت.

(۱۹) ع و من اولادکم . مقامات الرضا .

محمد بن منصور الطوسی (۱) شیخ الاسلام گفت وی بیغداد بوده صوفیست
محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی (۲) اید و از وی روایت کند، و استاد
بو العباس مسروق (۳) اید و ابو جعفر حداد مہین و ابو سعید خراسانی سید

[۹۲] و استاد جنید از علماء (۴) ظاهر است [۹۲]

شیخ الاسلام گفت (۵) اسحق حافظ مرا گفت، کہ بو الفضل با عمران گفت، کہ
بو بکر دق (۶) گفت کی بو بکر زقاق (۷) مصری گفت، کہ بو سعید خراسانی گفت
کہ محمد (۸) منصور طوسی گفت: کہ در طوف بودم امر دی طواف می کرد
و می زارید و می گفت خداوند! آن گم شده من بامن (۹) ده! من می نگر ستم
در زاری او آخر گفتم آن گم شده تو چیست؟ گفت عیش داشتم باز و بس خوشی (۱۰)
وقتی در بادیہ تشنہ مانده بودم بیگانانہ (۱۱) گفتم: کی تاستان است و بادیہ، اکنون
آب از کجا آرم، هلاک شوم. در ساعت میغ بر آمد، و باران در استاد عظیم، چنانکہ گفتم
اکنون هلاک شوم از عرقاب چون با خود آمده (۱۲) آن نیکوئ مناغذ (۱۳) شده بود.
شیخ الاسلام گفت: کی او را عقوبت کردند، کی مرا چرابنہ شناختی؟ کہ
در قدرت من تاستان و زمستان یکی بود در قدرت پیر و جوان نبود، کی بود

(۱) رک ۶۵، صفحہ ۲۲۴/۲، اللبح ۱۸۵، ۲۱۶/۱۰، تاریخ بغداد ۲۴۷/۳، ۲۴۷/۳
محمد بن منصور بن داؤد بن ابراہیم مکنی بابو جعفر طوسی عابد و صوفی معروف کہ بعمر ۸۸
سالگی در بغداد روز جمعہ ۲۴ شوال سنہ ۲۵۶ھ در گذشت (تاریخ بغداد ۲۴۷/۳ بیعد)
(۲) عون الدارمی است و این دارمی منسوبست بہ بنی دارم بن ملک از بنی تمیم، و هو عثمان
بن عبد اللہ بن دارم، کہ ابو حفص بن یحیی محدث دارمی متوفی (۵۳۴۵) از اجداد اوست (سمعیانی
۲۱۸) (۳) ع مسروق است (۴) جنید مسروق از علمای ظاهر است، (۵) کہ گفت مرا
کہ اسحق (۶) رک ص ۳۵۹ (۷) اصل در قاق رک ص ۳۱۲ (۸) ع محمد بن منصور
(۹) ع: بمن بازده، کہ بامن بازده. (۱۰) ع: خوش، کہ عیشی داشتم باز و خوش. وقتی در
در بادیہ نشسته مانده بودم بیگانانہ وار گفتم. ن ۶۵: زندگانی داشتم با او بس خوش.
(۱۱) ن بیگانگانہ اصل: بیگانانہ یعنی در حالت بیگانگی و بیبودی و بیگانانہ وار
(۱۲) کہ: باز آمدم آن عیش مناغذ شدہ بود. (۱۳) اصل: مساعده بدون نقاط. ن: چون
با خود آمدم اکنون نکوبی زندگانی منغذ شدہ بود این کلمہ در (ع) مناغذ است، کہ ظاہراً
مفرس منغص عربیست (رک فر)

توان بود (۱)، کار فراخ بود ویرا فرمان بود. وهم بوسعید خراز گوید : که از محمد (۲) منصور پرسیدند از حقیقت فقر، گفت : السکون عند کل عدم ، والبذل عند کل وجود (۳) .

[۹۳] وهم وی گفت: يحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیا: علم ینسه (۴) [۹۳] و ذکر یونسه و ورع یحجزه ، (۵) و یقین یحمله .

شیخ الاسلام گفت: که همه عمر بسر نشود ازین چهار چیز، که تو خود در سفری روی فراموش . (۶) هر که ازین چهار چیز مجرد است غایب است بی عصمت و حفظ الله تعالی: علم کی رایش تو بود، که تر است بر می کند. میزانی که مونس تو بود. تادرتنهائی (۷) وحشت نگیرد. و ورعی که باز دارنده است تو بهر نشایست ننگری. و یقین و وجد که هر کب تو بود. تو بیس است و در هر چه بی، بزند گانی (۹) بی، ندبکرا هت.

وهم این محمد منصور وقتی سخن می گفت جامع بی است (۱۰) و در سخن ما اید (۱۱) مد بین که پیوسته بی حوائج است و در سخن ما اید (۱۲) تنزل الرحمه. در ساعت باران در است (۱۳) بی هیچ چیز که در است (۱۴) علی عکسی (۱۴) مردیست ازین خائفه به که در است (۱۵) بی هیچ چیز که در است (۱۶)

-
- (۱) ع: تاوانی بود کاری که کی نادانی بود کار. (۲) که بوسعید خراز پرسیدند از محمد (۳) ك: عند کل وجود یحتاج المسافرین فی (۴) و یونسه و ورع یحجزه (۵) كون یحجزه ، که - جزو - جز هر دو وقت منع است (۶) چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روی فراموش (۷) تادرتنهائی (۸) ن: نابار پس نماید (۹) ن: در هر چه در است (۱۰) بی هیچ چیز که در است (۱۱) در اینجا بمعنی باشی است، زیرا سیاق کلام در جاهای بی است (۱۲) اصح است، و لك در زندگانی بی به بکرا هت (۱۳) ما است ما با این ك: ملامتی که این به سخن (۱۴) ما است ما که این نیم (۱۵) (۱۶) یعنی باریدن آفتاب شد بعد از باران (۱۷) بر ساحل شام (انساب ۳۹۶ ب)

بالدنيا فهو ملعون، ومن رضى من العلم بالعلم فهو مفتون، ومن رضى من الزهد
بالثناء فهو محبوب، ومن رضى (۱) من الحق بشىء مادون الحق كائناً من كان (۲)
فهو طاعى . (۳)

[۹۴] شيخ الاسلام گفت تودانى كه دنيا كدامست؟ [۹۴] مادنا (۴) من قلبك فالبك.
هر كو (۵) دل تو رسد، كه دل تو ازو باز پوشد، آن دنيا (۶) تو بود، هر چيز
كه ترا (۷) ازو مشغول كند، آن فتنه تو (۸) باشد
آنك (۹) از عالم بعلم راضىست، مفتونست، علم سیرت راست، علمى كه
ترا سرتى ندهد فتنه (۱۰) تو باشد، آگهى چديكار؟ (۱۱) كه بان كار كرد
بود، آگهى كه ترا يكار نايد ترا (۱۲) فتنه باشد .

في مناجاته

الهي امرا (۱۳) بر آگهى ترو مگذار، كه آگهى همه شغل است،
و در دانش ميند (۱۴)، كدانش همه در دست، و تارهي بخود است (۱۵)، جوى
خشاك (۱۶) او آهن - در دست، او (۱۷) كه از زهد بشنا راضىست (۱۸) محبوب است
(۱۹) و نيم درم در كف (۲۰) صوفى كتر است، شيخ الاسلام گفت، كه:
محمد بن يوسف بن معدان (۲۱)

بن يزيد بن عبدالرحيم البنا الثقفي الصوفي، كان (۲۲) دقيق الكلام

- | | | |
|--|---|--|
| (۱) ع: رضى، امر الحق | (۲) ن: ما كان | (۳) ع: وكون: طاغ |
| (۴) ع: مادى | (۵) ن: هر چه | (۶) ع: وكون: دنيا، تست |
| (۷) ك: ترا مشغول | (۸) ع: وكون: فتنه، تست | (۹) ع: او كه از |
| (۱۰) ع: وكون: فتنه، تست | (۱۱) ع: وكون: بكار آيد | (۱۲) ع: بايد آن فتنه تست |
| (۱۳) ع: وكون: امرا | (۱۴) ع: بميند، ك: ميند | (۱۵) ن: و تايند با خود است . |
| (۱۶) ن: چوب خشاك | (۱۷) ك: و آهن | (۱۸) ن: و هر كه از زهد به ثنا و نيكامى |
| راضى است، | (۱۹) ع: است او كه زهد از بهر هونامى رامى بايد محبوبست و نيم درم | |
| در كف صوفى كفر است، بر حاشيه معنى هونامى را نوشته اند، يعنى نيكامى، ك: مانند ع | | |
| با - شيه، اما بجای كفر، كتر است . | (۲۰) ك: كف: بكسر اول ظرف مناع تاجر و شبان | |
| (المنجد) | (۲۱) رك: ن ۱۰۷، ص ۴-۶۳، اللمع ۳۲۶/۳۲۵، تاريخ اصفهان ۲- | |
| ۲۲۰، عليه ۱۰-۲۰۲، س ۲۳۲ فقط ذكر نامش | (۲۲) ع: كان من اهل دقيق | |

حسن العمل، توفی سنه ست وثمانین وما ٔتین . از قدیمان (۱) اصفہانست ،
کنیت او ابو عبدالله، کی وی پیشین کس ایند (۲) در صباهان صوفی استاد علی
سهیل * اصفہانی (۳) ایند . گویند کہ عبدالرحمن مہدی (۴) بزبان وی
[۹۵] فراوان شری ، اورا عروس الزہار گویند ، او دا تصانیفہاست (۵) [۹۵]
کتاب بستان العارفین ، و کتاب السنۃ فی الأعمال ، ووی مذہب احمد
داستہ (۶) است و سلف سنی بودہ . و وقتی محمد (۷) یوسف دازد البنا گفت
پیش علی سہیل صباہانی ز آمد من . رفیح ہو صلی (۸) شدہ . فتح ہرا گفت ہون است
مشغولم ، اللہ ترا از من مشغول کند .
علی سہیل گفت استاد را . کہ فتح ازیر (۹) خواندن ہر روز کند .
چرا ند بحق پرستش (۱۰) او گرفتہ . و استاد علی (۱۱) گفت استاد ہر روز
می گوئی ، زبان از دہان بیرون کن . ہون (۱۲) بیرون کردہ بود . و سہیل فرمود
وی داد . شیخ الاسلام گفت کہ

عبدالواحد ریڈ (۱۴)

اما مست ازایہ * مرغ . پندہ . خود از شاگردان حسن بیروی ہست .
بوالحسن (۱۵) ہریویہ بود . و ابو الحسن (۱۶) استاد بوالحسن

-
- (۱) کہ از قدیمان مشایخ اصفہانست ، کنیت او ابو عبدالله وی گویند . مشایخ اصفہان
در اصفہان در تصوف استاد . (۲) فتح ، کسی بود . (۳) ع و لہ . (۴) مہدی بن محمد بن
(۴) ع عبدالرحمن بن مہدی . ابن عبدالرحمن بن مہدی را آمد مدخ و ہون . و ہون
کہ درائتہ عالم . حدیث حبیبی مشہور است و گویند دو حد مریدان مہدی بن مہدی
فقہی و اخساری وی فراوان است . کہ ہر قدر او دیر . منا قہ او را در شعبہ ریویہ
آوردہ است (رک: حایہ الاولیہ ج ۹ ص ۳ بیوی) (۵) ہون . (۶) ہون . (۷) ہون .
(۶) ع و کہ ادانت و ساف . (۷) ع و کہ محمد بن یوسف الدقمی . (۸) ہون . (۹) فتح رک ص ۶۰
(۱۱) کہ علی گفت راست میگوئی . (۱۲) ہون . (۱۳) ہون . (۱۴) ہون . (۱۵) ہون .
(۱۶) ہون . (۱۷) ہون . (۱۸) ہون . (۱۹) ہون . (۲۰) ہون . (۲۱) ہون . (۲۲) ہون .
تعرف ۹۱ . التعرف ۱۱ - ۵۹ . (۱۵) ہون . بوالحسن ہریویہ . (۱۶) ہون . بوالحسن
رزین ہروی آید . (۱۶) ع ہون . بوالحسن استاد بوالحسن ہریویہ .

بود (۱) این عبدالواحد (۲) زید سید بود حکیم، ویرا در حکمت (۳) و در معامله سخنانست نیکو و بسیار .

شیخ الاسلام گفت: کی از عبدالواحد، زید پرسیدند: کی ازین دو مرد

کدام (۴) مدید او که زندگانی می باید تا خدمت کند، یا او که رفتن می خواهد

[۹۶] تا او را بدید. (۵) گفت: او که آرزو مند (۶) رفتن است، اما [۹۶]

از هر دومه هستند، گفتند: که است؟ گفت: او که نظاره گراست، می نگرد

تا او چه کند، اختیار نکند بخود. شیخ الاسلام گفت: که این هر سه هیچ صوفی نیست،

صوفی را زندگان نیست که آنرا مرگ نیست. و انشد بالنفسه:

با روح روحی ومن تحبب الحیوة به لاجی بعد سوی من انت محیاه

الطبقة الثانية من ائمة الصوفیه

منهم سهل بن عبدالله التستری (۷) رحمه الله

(۱) ركه اللمع ۱۰۸، ۳۳۹ وغيره. وی از کون سالان صوفیان بود، که با علی بن رزین صحبت کرده بود، گویند بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت، و گورش نزد تربت استادش علی رزین است، وی از محققان صوفیه، و دارای نکات استوار این طریقه است، از اشعار اوست:

یا من بعد الوصال ذنباً کیف اعتذاری من الذنوب
ان كان ذنبی اليك عسى عفاننى منه لا اتوب (حلیه ۱۰ - ۲۳۵)

(۲) ع، بن زید (۳) ع، حکمت و معامله سخنان نیکوست و بسیار. کدر حکمت و معامله. سخنانست نیکو. شیخ (۴) ك: کدام به اند، آنکه زندگانی می خواهد تا (۵) اصل، بدید، بدون نقاط. ع، و ك تا او را بیند. (۶) كه که آرزوی.

(۷) ركه ن ۶۹، صفه ۴-۴۶، كشف باب ۱۱، اسرار ۲۱۷-۲۶۰، خزینه ۲-۱۶۲، اللمع ۴۳-۳۰۱-۴۳۱ و غیره، فردوسی ۷۵، ۲۱۹، شرح تعرف ۹۸، بقول ابن ندیم نامش

سهل بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رافع تستری است، از آثار اوست: کتاب الدقایق المحبین و کتاب المواعظ العارفین و کتاب جوابات اهل البقین (الفهرست ۲۶۳) ابن خلکان بحواله ابن اثیر گویند که تولدش در تستر بسال (۲۰۰ هـ) یا (۲۰۱ هـ) و وفاتش معمر (۲۸۲ هـ) یا (۲۷۳ هـ) بود (رک: ابن خلکان ۲-۱۴۹).

سلمی ۲۰۶، سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع. نیز ركه حلیه ۱۰-۱۸۹، ببعد، قشیریہ ۱۸، شعرائع ۱-۹۰، سیره ۱۵۲، ببعد، اللباب ۱-۱۷۶، سیرا سلام ۹-۷۶، المنتظم ۵-۱۶۲، مرآة الجنان ۲-۱۴۸، شذرات ۲-۱۸۲، معجم البلدان ۱-۸۵۰ و ۲-۲۰۰، ببعد، و ۴-۸۳۷، نتایج ۱-۱۰۹، ببعد، مصباح در بسا صفحات التعرف ۹-۹۰-۱۲۳ و غیره.

کنیه ابوه محمد ، وهوسهل بن عبدالله بن یونس بن عبدالله بن رفیع (۱) است ،
 از یگانگان ائمه این قوم و علماء ایشان ، سیدوزار ، رقت خود بود و در حدیث صاحب
 کرامات ظاهر عظیم ، و سخنگوی از علوم اخلاص و ریاضات (۲) و بیرون افعال
 امام ربانی که اقتدا اقتدارشاید ، که در احوال قندی بوده ، اعیان صاحب طبع (۳) ،
 شاگرد ذوالنون (۴) مصری و صحبت کرده (۵) داخل خور محمد (۶) بن
 سوار ، امتاذ بو عبدالله (۷) سالمی و جز از و از طایفه دیگر نزهت بود ، از
 اقران جنید و جز از و اما پیش از جنید بر فتاد از دنیا ، فی المحرم سنه ۲۸۳ هجری
 ومائتین ، گفتند: کی (۸) سنه ثلاث وسبعین (۹) و مائتین و ثمانین (۱۰)

[۹۷] شیخ الاسلام گفت [۹۷] که از سهل پرسیدند کی نشانی بدبختی بیرون است
 گفت: آنست (۱۱) که ترا علم دهد و توفیق عمر ندهد ، و عمر دهد و اقبال
 ندهد ، کی عمل کنی بیکار (۱۲) کنی ، و گرفت (۱۳) و صحبت دهد و کس
 و ترا قبول (۱۴) دل ندهد ، (شیخ الاسلام گفت (۱۵) کی بدبختی بیرون است
 که بو عبدالله (۱۶) بوزهل گفت: فراتید عثمان گفتند بفرموده از جنید پرسیدند
 نیاک بدبختی (۱۷) و نشان بدبختی چیست ؟ گفت: نشانی بدبختی (۱۸) نشانی
 ترا فراموش کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که ترا فراموش کند
 و حاضر (۱۹) نکند.

- (۱) ع : ربع است از یگانگان ائمه ، که رفع است . (۲) ح : بیرون است
 (۳) ك : ضعیف بوده . (۴) ك : مصری آید . (۵) ع : داشته که در سنه ۲۸۳ هجری بود
 (۶) محمد بن سوار ، شیخ سهل النسری و خال او است . علامه بوزهل از او روایت کرده
 (۷) ع : ببعدله سالمی آید . ك : سالمی آید . (۸) ع : که در سنه ۲۸۳ هجری
 (۹) ك : سنه ثلاث وسبعین و مائتین و ثمانین درست ترست . علامه بوزهل از جنید پرسیدند
 که بظن من ۲۸۳ اصح است . (۱۰) مختلف است در حدیث . (۱۱) ع : آنست که ترا علم
 (۱۲) ع : که عمل کنی بیکار کنی ، و دیدار صحبت دهد ، یا بیکار کنی و ترا ندهد .
 (۱۳) ع : و یافتن و دیدار صحبت . (۱۴) ع : و قبول ندهد . (۱۵) ع : نشانی بدبختی بیرون
 قوسین (از شیخ تار سیدن) ندارد . (۱۶) ع : ببعدله بوزهل مرا که گفت که فراموش کند
 بو عبدالله بود . (۱۷) و (۱۸) هو بدبختی (رك فر) (۱۹) ع : و ترا حاضر

شیخ الاسلام گفت که عتبه غسال گفت: بدبختی بدوست نرسیدن (۱)
بشناخت، نه بدوزخ رسیدن، و نیک بختی بدوست پیوستن بشناخت نه بیبشت (۲)
رسیدن . ()

شیخ الاسلام گفت: کی هیچ (۳) نشان نیست بدبختی (را) روشنتر
از روز بتری، که هر گه نه درزیادت ای در نقصان (۴). و سهل گوید کل وجد
لاشهد (۵) له الكتاب والسنة فباطل .

و سهل (۶) گفت: که فتنه سه است: فتنه عام از ضایع کردن (۷).
و فتنه خاص از رخصت و تاویل جستن. و فتنه اهل معرفت آنست: کی حق (۸)
[۹۸] ویرا در وقت لازم کرد، (۹) وی تاخیر کند بوقت دیگر، یعنی ضایع کردن [۹۸]
وقت. شیخ الاسلام (گفت) کی صوفی ابن الوقت است نه ابن الامل .

وقال سهل (۱۰) الآيات لله عز وجل والمعجزات للانبیاء والكرامات للاولیاء
والمعونات (۱۱) للمريدین و التمكن لاهل الخصوص

قال الضرورة للانبیاء والقوام للصدیقین والقوت للمؤمنین والمعلوم للبهائم.
وقال الاعمال: بالتوفیق والتوفیق من الله عز وجل ومفتاحيها (۱۲) الدعاء والتضرع

(۱) اصله بر-بیدن (۲) اصله بهشت (۳) كه كه هیچ نشان بدبختی روشن تر از

روز بقری نیست، هر که به درزیادتست در نقصانست. درینجا بر حاشیه بخط ما نن نوشته شده:

حضرة سیدی مقبول عالم دام جلاله فرماید، وای بروجد و حال آن صوفی ﷺ کش خدا یاد از رباب

آید ﷺ نه بسندد جلالی آن حالت ﷺ که نه از سنته و کتاب آید. ازین بدید می آید که

نویسنده کتاب یکی از مریدان جلالی بود. و كه مقدمه (۴) نه که هر که نه درزیاتی

است در نقصانست. (۵) ك: لا يشهد. الكتاب (۶) ك: وهم سهل گفته

(۷) عوك، ضایع کردن عام. (۸) ع: که حق ویرا در وقتی لازم کبرد.

(۹) ك: لازم کبرد. (۱۰) ك: سهل ابن عبد الله.

(۱۱) - سلمی ۲۱۱، المعونات؛ که معونات متن اصح است. ع: المعروفات

(۱۲) - سلمی ۲۱۱، ومفتاحها

وقال ابن سالم (۱) عرفت سهلا سنين من عمره ، كان يقوم الليل (۲) على
فرد رجل حتى يصبح يناحى (۳) ربه عز وجل وهو على تلك الحالة .

اخبرنا شيخ الاسلام قال (۴) حدثنا ابن باكوية الشيرازي * قال حدثنا (۵)
احمد بن عطاء الرودباري * قال (۶) حدثنا احمد بن بقاعن اسحق بن ايوب ، قال سهل
بن عبد الله: اول هذا الامر علم لا يدركه و آخره علم لا ينقد . قال عدهت تخالف (۷)
الفقر فانت منافق .

ابن (۸) اسحق ايوب ش. گرد سهل (۹) بود و پير اسخن است و حكيات (۱۰)
در خبروي روايه ابن باكويه .

شيخ الاسلام گفت : كه رياضت سهل شصت سال بود و پير او مير افتد
در شصت سال . سهل گويد در ويش كه از دل وي شيريني چيزي از دست مردم

[۹۹] فراستد ن نيفتند (۱۱) از وي [۹۹] هير كسر فلاح ن يفتند .

(۱) ع، وقال عمرو بن سالم . ابن ابن سالم حسن بن احمد بن سالم در بصره صاحب مذهب بود .
پيروان او در اصول از او و در تصوف از پسرش ابو عبد الله تقليد مي كردند (.ه . ن . ۲۸۶)
ابو عبد الله محمد بن احمد بن سالم شاگرد سهل تستري و داراي فرقه خاصي است كه در شهر
دساميه ، در بصره و اطراف آن مشهور است ، كه در اصول مذهب خاصي دارند . ابن سالم
فقيه صاحب مذهب در سه ۲۹۷ هـ از جهان رفته اما پسرش ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم
بن سالم (يعني ابن سالم صغير) صوفي معروف است ، كه در سنه (۵۲۱۰ هـ) وفات يافته و او شاگرد
نويسندگان بين اين پدر فقيه و پسر صوفي خلط کرده اند در رينجا ، هـ . تايد مقصد ابن سالم
پدر فقيه باشد كه معاصرو شاگرد سهل بوده . پسرش صوفي كه شايد ايام امامت سهل در بصره
باشد ، و اگر هم درك کرده باشد بايد ايام صياوت او باشد كه وعرفت سنين ، با آن زمان
نمی آيد (رك . مقدمه اتكليس اللمع كه نيكلمجون نوشته ، والديت ۲۳۱ هـ) .
فقط نام ابن سالم آمده ، درين باره سن ۲۲۵ هـ بميبد الافرقي ۹۰ هـ .

(۲) ع ، بالليل . (۳) ك ، يناحى . (۴) ك ، قال ابن باكويه .
(۵) ك ، قال احمد . (۶) ك ، قال ابن احمد . (۷) اصل : تعادلت حوائك تعادلت
(۸) اصل : ابن (۹) ك ، سهل ايد . (۱۰) ع ، وك هو سهل . (۱۱) ع ، نيو فتد .

محمد بن سوار خال و استاد سهل ایڈ (۱) سیدہ بنوہ از قد یمان مشایخ
بصرہ است ویرا سخن است نیکو، (۲) سهل گوید: آلهی! مرا برهان (۳) ده،
کی خواهوش (۴) بتو گویم، و کی گویایم از ان تو بتو گویم • سهل مقتدا
است، وی هفت ساله بود که مرقع پوشید، شب (۵) نه خفتی هفت ساله،
باخویشتن می گشتی و در خال می زاریدی که مرقع بمن درپوش! پیری آمده
ببصره، خال ویرا گفت: کی مرقع در وی پوش، که اورا نه وقت دعویست،
وقت (۶) آن او را بلاء است، خال (۷) ویرا هفت ساله مرقع پوشید.

وقال سهل فی قوله عزوجل: واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً، (۸) قال (۹)
لساناً ینطق عنک لاینطق عن غیرک تفسیر سهل است، سهل (۱۰) تستری
(گوید) که اللہ پدیدار آورد خلق را بکرم، آنگاه فرمان داد بر حجت، آنگاه
ندایش (۱۱) داد بتفصیل ریاضات (۱۲)

سهل شصت ساله بود وی گوید: که از فرهیونده (۱۳) لا اله الا الله درست (۱۴) نیاید.
سهل گوید که شبی خوش شده بودم بصحرا بیرون شدم (۱۵) کی نفس زخم،
همه ستاره (۱۶) آسمان نوشته بود: کی الله الله، سهل گوید کی شیطان از خفته (۱۷)

[۱۰۰] گرسند گریزد (۱۸) [۱۰۰]

(۱) اصل وكه ایڈ: ع: است. (۲) عوكه نیکو سهل از وی روایت کند، سهل گوید.
(۳) ع: برهانی، كه آلهی برهان. (۴) ع: خاموش بم با تو گویم، و چون گویم از ان
تو بتو گویم، كه خاموش بم یا با تو گویم و که گویم از ان. (۵) كه بنخفتی یا
خویشتن می گفت و در خال می زاریدی که مرقع در من پوش. (۶) عوكه، و وقت او
را بلائی است. (۷) كه خال مرقع در وی پوشید. (۸) قرآن اسری ۸۰ ج ۱۵
(۹) ن: یعنی لساناً (۱۰) ك: است و همو گوید. (۱۱) ع: ندنس داد؟ كه یدیس داد؟
(۱۲) ع: ریاضت، كه ریاضات هم سهل گوید. (۱۳) اصل: فرهیونده که غیر از
حرف اول دیگر حروف نقاط ندارد، درك وع فرهیونده است که همین (فریبنده) باشد
و ایوانوف نیز چنین حدس زده است، در (ص ۱۲۹) فریب بجای (فریب) آمده که ریشه
این کلمه است (رك فر) (۱۴) ع: الا الله گفتن درست. (۱۵) ك: شدم گفتم که
نفسی زخم. (۱۶) ع: همه آسمان از ستاره نوشته بود. كه همه آسمان پر ستاره
نوشته بود. (۱۷) اصل: از خفته، خفته. (۱۸) ع: بگریزد، كه از خفته گریزد

شیخ الاسلام گفت: کی از سہل پرسیدند: گہارہ مسلمانان بکافری کہ نزدیکتر ؟
گفت ممتحن بر صبر .

بوعبدالله (۱) سالمی * گفت: وقتی در شد (۲) در سہل زادہ اہم شد و داشت دید
زرین بر آتش پیش او، و خود تر دران سوزان (۳) چون دید دیدوار از فتنہ گذر
شد. چون باز بخود (۴) آمد، سہل زین گفت: شدت (۵) مگر ما زین سہل را
نشانی؟ در خاوت (۶) کہ ملوک خالی باشد (۷) برایشان دیدہ شود. (۸)
سہل گوید: طوبی (۹) او را کی دوستی از می جوید! اش رست یافت (۱۰)
نور یافت (از) در طلب ہمیرد. (۱۱) اش شفیع رست (۱۲)

شیخ الاسلام گفت: کہ سہل تستری ہو اسیر داشت. سالہ سالہ در آن سہل در آن
بدعاء وی بیش می شدند. دانی چہ از خلیفہ شفیع و در خلیفہ اش (۱۳)
مری بر سہل (۱۴) آمد و گفت: از بر من سالہ سالہ در
گفت: هیچ پیشندانی؟ گفت: سالہ سالہ دانی کردہ بر من
نکی؟ گفت چیزی ندارہ. گہ درین شب سہل در خواب دید کہ
لختی (۱۵) داد جرمیہ کن من آمد. اورا سالہ سالہ در آن سہل

[۱۰۱] از ان موضع خود سرداشت و در ان انہا سہل در آن سہل

- (۱) ع: بعبده سالمی. ك: و عبدالله سالمی. وقتی در شد در ان انہا سہل در آن سہل
(۲) اصل: در شد. ع: در شد در سہل را اہم از خود بود. سہل سہل
(۳) ك: در ان می-وخت و چون آن بدید. (۴) ع: باز جرمیہ کن
(۵) در اصل شدی است و بانی یا (ت) نوشتہ شد. ع: ك: جرمیہ کن
(۶) ع: حلوكه كہ (۷) ع: بود در بستان سہل و سہل بود
(۸) ع: و ك: بشانی. (۹) ع: طوبی در ستان او او مچون
(۱۰) ع: بافتش (۱۱) ع: ہمیرد شفیع. ك: در سہل سہل
(۱۲) ن: طوبی کسی را کہ دوستان ویرا مچونید. اورا
در طلب مرد شفیع یافت. (۱۳) ع: و ك: خلیفہ اش
بخصوصت بود. (۱۴) ع: و ك: سہل (۱۵) ع: سہل سہل
(۱۶) ع: فراخت لختی بسر خرمادر جرمیہ کن (۱۷) ع: حتی بسر در سہل
(۱۸) اصل: ع: بار کلی. ك: بارہ كك مصنف بارہ است بر بارہ سہل

(۱) بیو شیدو بوی (۲) داد گفت: برو بفروش! ببرد و بفروخت همه غالیه (۳) شده بود، مرد توانگر شد.

شیخ الاسلام گفت: کی بو ناصر ترشیزی (۴) گفت (۵) مرا، که آن بواسیر سبیل از چه بود کی ویرا چندان ولایت بود؟ من گفتم ویرا: که سبیل (۶) ولایت ازان علت یافته بود (۷) ازان حد (۸)
احمد بن وهب (۹)

کنیه ابو جعفر، بصره بود، بابو حاتم عطار صحبت کرده (۱۰) و استاذ (ابو) یعقوب زیات است اندر مسجد شونیز یه (۱۱) بوده، در روزگار (۱۲) سند سبع و مائتین برفته، یابس (۱۳) آن باندک وی گفته: ای فقیر اشتغل (۱۴) عن قوته فبوغنی (۱۵).

احمد بن وهب الزیات از یاران بشر حمانی بوده، و سری و حرات محاسبی. از اقراان جیند بود، و بیا یکدیگر سخن گفته اند، و پیش از جیند برفته، و جیند گوید: فقدنا علوم الحقائق بموت احمد بن وهب، والله اعلم.

(۱) كه و س را و (۲) عوك: و فراوی داد، گفت بیرو بفروش. (۳) نا لبه: مشك و مشکدان (اندراج) (۴) اصل: نرسری بن وعوك، ترشیزی، و ابن صحیح است منسوب به ترشیز، که شور کی بود در ناحیه خراسان (۵) ع: مرا گفت. كه: گفت مرا که دانی که آن. (۶) ع: که - جل ازان علت ولایت یافته بود. كه: که - جل آن ولایت (۷) كه: بود احمد بن وهب، کنیه او ابو جعفر است (۸) ن: من گفتم که سول ولایت ازان علت یافته بود، ازان دعا نکرد تا زوی نشود. (۹) رك: ن: ۱۳۲، خزینه ۱۵۷/۲ (۱۰) كه: صحبت داشته، ع: صحبت داشته بود و استاذ یعقوب زیات است. (۱۱) اصل: شونو زیه، ن: وعوك، شونیز یه، که در تذکره عطار و غیره مکرراً شو نیز به آمده، و مجمع نقراء و منصفه بود در بغداد (رك: حاشیه ص ۲۲۶) (۱۲) ع: وك، روز کاری درسه (۱۳) اصل: ما پس ان ن: ۱۳۲، وفات وی در سنه سبعین و مائتین بود، و همین شهره سفینه الاولیاء و اخبار الاقیاء، و خزیه الاولیاء نیز نوشته اند ع: یا پس باندك یابس او باندکی. (۱۴) ع: اشتغل. (۱۵) در (ن) ۱۳۲ ترجمه فارسی این مقوله عربی را چنین آورده: هر که بطایب قوت بر خاست، نام فقر ازو برخاست. كه: فبوغنی.

عباس (۱) بن حمزه النیسابوری (۲)

ابو الفضل (۳). شیخ الاسلام گفت: که عباس حمزه مردی بزرگ بود و از ایزمه (۴) است از متقدمان باذوالنون صحبت کرده (۵) و با بایزید [۱۰۲] و جز (۶) از ایشان، جد بوکر (۷) [۱۰۲] حنفید (۸) ایذا امام است، و عباس حمزه در سنه ثمان و ثمانین و سائین بر فته از دیماه در ماه ربیع الاول پیش از جنید.

شیخ الاسلام گفت عظم الله براته (۹)، بوکر داشکار (۱۰) فرامن گفت، که بو معشر معروف گفت، کی بوکر حنفید گفت، که جد من عباس حمزه، کی ذوالنون گفت: لو علموا ما طلبوا هان علیهم، بذلوا. وهم عباس حمزه گوید، که ذوالنون گفت: کیف لا یبیح لك سرور او قد کنی اخطر ببالک (۱۱) حمین رزقتنی الاسلام، و در روایت دیگر حمین (۱۲) حمین من اهل التوحید، من بتو (۱۳) چون شاد باشم (۱۴) کی بر عالم توحیدی گذاشته، (ن)

- (۱) ۱۶۵/۲، در سلمی صفحات متعدد ذکر نامش آمده، هو عباس بن حمزه بن عبدالله بن اشوس مکنی به ابو الفضل نسابوری و اعظ اسان و صوفی بود گشت، که در طلب علم سفر ها کرد، و در دمشق اراحمد بن ابوالجوارری شنید و باذوالنون در مصر دیدار کرد و در روزی در ده داشنی، و شبانه استقامت عبارت کردی، در شهر ربیع الاول سنه ۲۹۸ هـ در کتبخ تاریخ دمشق ۱۹ - ۳۶۳ پیوسته (۳) اکتف ابوالفضل
- (۲) ر ک ت ۲۱، ح ۲۱
(۳) ع، از ایزمه این قوم ایدار (۵) ع و ک: ایزمه (۶) اصل: او جد از ایشان - بدن باذوالنون و یا بایزید و غیره ما صحبت داشه (۷) پیوسته بود ابو بکر نوایه عباس بن حمزه بود، بنا بران به حنفید مشهور شد، دود ملک وی در سلسله اهل علم ورشد بودند، و حنفید محدث اصحاب ساری و در مدت چهار سال در عراق به طلب علم حدیث رفت، در سنه ۲۹۰ هـ از نسابور بر آمد و بعد از سفر های زیاد در سنه ۳۳۰ هـ بازگشت، و در محرم سنه ۳۳۱ هـ به مرو و بخارا و غیره رفت، و در سنه ۳۳۴ هـ در اواخر عمرش بهرات شد، و در رمضان ۳۳۴ هـ درین شهر درگذشت، و در سنه ۳۳۴ هـ در اوایل عمرش بهرات شد.
- (۸) ح: حنفید است، که جنید اید؟ (۹) ع، ایزمه (۱۰) ر ک ت ۷۷
(۱۱) بر حاشیه ع معنی ببالک را نوشته اند، ای قورعانک (۱۲) و در روایت دیگر حمین آمده: جعلتني من... (۱۳) ع: بتو شاد چون بودم (۱۴) ن: من چون شادباشم بتو، ع: میباشم.

کی شایم (۱) کی مرا از اهل توحید کردی. شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه کی:

عباس بن یوسف الشکلی (۲)

بوده. کنیت از ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفت:

هر که بالله مشغول، از ایمان او بر نواید (۳) رسید و هر که از الله مشغول

از نفاق او بر نیاید (۴) رسید. شیخ الاسلام گفت: هر که امروز باو مشغول

ای (۵) فردا درو مشغول، و هر که امروز از مشغول، فردا از مشغول ای

[۱.۳] محجوب. فی شغل فاکهون. (۶) قوم اند (۷) با درو مشغول اند [۲.۳]

نحود و غیر او ازو (۸) و انشد:

محلک منی محل القواد و شغل یحبک یامن انادی (۹)

(۱) اصل، شایم، بدون قاطعانه و آنوقت که مرا از اهل توحید کردی.

(۲) رک: ن: ۷۱، بقول سیدانی، شکلی بکسرۀ اول و سکون دوم، نسبت

است به شکل محمد بن اسمعیل شکلی که عم عباس بن یوسف شکلی بود، و عباس

ازو روایت حدیث نماید، عباس از ائمه دیگر حدیث نیز درس خواند، و ابن سنجر

و ابو بکر بن مالک قشیری و ابو حفص بن شاهین و غیر هم ازو روایت کنند، در سنه ۳۱۴ هـ

و ات یافت (الانساب ۳۳۷ ب، تاریخ بغداد ۱۲/۱۵۳، در سلمی ۲۱/۴۹ ذکر نامش آمده)

ع: السکالی (۳) در اصل وع وک (رسید) جهت جامی چنین آورده، هر که بحضورت

حق سینه‌ها مشغولست از ایمان وی نباید پرسید. اصل قول عباس شکلی بروایت سیدانی

بنحین است: اذا رايت الرجل مشغولا بالله فلا تسئل عن ايمانه، و اذا رايت مشغولا عن الله

فلا تسئل عن نفاقه (انساب ۳۳۷ ب) در ترجمه فارسی آن در هر سه نسخه بجای (پرسید)

جامی (رسید) است، پس بر نواید رسید یا در نواید رسید یعنی رسیدگی و تفحص نباید کرد

و نباید پرسید. (ب) درین کتاب در بعضی مواقع به (و) تبدیل شده است. (رکفر: واید)

ع: او ورنواید رسید. ک: او بر نباید رسید. (۴) ع: نفاق او ورنواید رسید.

ک: از نفاق او بر نواید رسید. (۵) ع: مشغول ای، ازو فردا مشغول ای. ک: مشغول

فردا. (۶) قرآن سینه ۵۵ ج ۲۳ (۷) ع: قومی اند باو مشغول اند از همه خلق

او، و دیگرانند که مشغول اند بخود و غیر او ازو. ک: قومی اند باو درو مشغول از همه

خلق، و دیگرانند مشغول اند بخود و غیر او ازو.

(۸) ن: ۱۷، هر که امروز مشغولست یعنی بخورد (ظ: بخود) و خن: فردا ازو مشغول باشند

یعنی محجوب باشد، اردولت مناعده او، قومی اند که مشغولند باو و دراز همه خلق، و قومی

اند که مشغول ازو و غیر او. (۹) ع: اهادی. ک: انادی اصل: انادی

والمنوری (۱)

اشتغلت (۲) قلبی عن الدنيا ولذتها فانت والقلب شیبیء لیس یفترون (۳)
وما تباعت الاجفان عن سنة الاوجدتک بین الجفن والحدف (۴)
شیخ الاسلام گفت کی:

عباس بن الشاعر الازدی (۵)

شاگرد (۶) ابوالمظفر کرمانشاهی (۷)، کنیت او ابوالفضل عباس بن الشاعر
الازدی، یگانه مشایخ شام در وقت خود زبان نیکو (۸) و فتوت ظاهر (۹) بود.
شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیدم (۹) کی ویرا دیده (۱۰) سید بوده،
شیخ بالقسم (۱۱) بوسلمه باوردی (۱۲) خطیب و خاصه عباس بن سلمه شده بوده،
و وی شیخ شام ایذا (۱۳) بوسعید مالینی * حافظ گویند که در بین مشایخ
عباس (۱۴) بن شاعر بودم و او محض (۱۵) بود گفتیم چو سب (۱۶) حال تو

- (۱) ع، ندارد . (۲) ع، اشغلت، كه، اشغلت . (۳) ع، لیس یفترون، كه، شیبیء، غیر
مفتروق . نه شیبیء من غیر مفتروق . (۴) ابن شعر در حقه ۳۱۳، ۴، شیبیء، اشغلت
مجانین جبل لكام بروایت ذوالنون مسوب گردیده با کمی اختلاف الف و هاء و یاء
اعربت عینی عن الدنيا وزينتها فانت والروح شیبیء لیس یفترون
اذا ذكرتك وافي مقلتي ارق من اور اللیل من مظلم الخفق
وما تطاقت الاجفان عن سنة الارابتك بین الجفن والحدف
در اللمع ۲۵۰ نیز دو بیت اول و سوم وارد است باختلاف ذل، و بیت قلبی شیبیء، اشغلت
فی القلب شیبیء غیر مفتروق و ما تطاقت الاجفان الخ نیز در بعضی نسخه ها آمده است
است: شغلت قلبیء، شیبیء غیر مفتروق . و ما تطاقت الاجفان من الخ نیز در بعضی نسخه ها
(۵) رك: ن ۷۲، عباس بن احمد الشاعر الازدی . ع، عباس بن شاعر، شاعر الازدی .
(۶) كه، الازدی یگانه مشایخ شام بوده در وقت خودش، شیخ عباس بن شاعر (۷) در بعضی نسخه ها
(۷) كه، الازدی یگانه مشایخ شام بوده در وقت خودش، شیخ عباس بن شاعر (۷) در بعضی نسخه ها
بسندید، شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی ایذا، کنیت او ابو فضل عباس بن الشاعر الازدی
کرمانشاهی آید کنیت . (۸) نیکو اخلاق بسندیده . (۹) ع، فتوت ظاهر .
(۹) ع، كه، دیدم ام (۱۰) ع، دیده است . (۱۱) ع، ابوالقاسم سلمه كه سید بوده و بزرگ شایخ ابوالقاسم سلمه باوردی
(۱۲) ع، ابوالقاسم سلمه كه سید بوده و بزرگ شایخ ابوالقاسم سلمه باوردی . (۱۳) ع، ایذا
(۱۳) كه است . (۱۴) ع، عباس بن شاعر بودم . (۱۵) ع، محض . (۱۶) ع، حال تو
(۱۶) ع، جوانی و حال تو چیست گفت .

گفت: مترددام ندانم کی چون انم، بر پای (۱) کنم کی بروم و نپایم (۲) ترسم که دلیری بود در گستاخی، و اگر ایندز بودن اختیار کنم ترسم کی درازرو (۳) و مقصر آیم، اگر گویم کی ببر، ترسم کی دعوی داری بود و اگر گویم که باز [۱۰۴] گذار، ترسم کی [۱۰۴] کراحت (۴) دیدار بود، و صحبت درست نیاید، منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ موسعید گوید: بیرون آمدم، او در وقت (۵) برفت و انشد:

ولو قلت لی مت (۶) مت سمعاً و طاعةً ثم وقلت ادعی الموت اهلاً و مرحباً
 شیخ الاسلام گفت: که مالک (۷) دینار محتضر بود گفت: الهی! دانی که
 رند گانیم (۸) ندجوی کنندن راعی بایست (۹)، و آن آن وقت بود، که جویها
 می کنند در بصره، کی در بصره جویها بسیارست. پس گفت: از بگذاری نرازیم،
 و از ببری بتو آیم (۱۰). در وقت برفت. ان صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله
 رب العالمین - (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: که این قوم یعنی دوستان او (۱۲) در ازیند و باوزیند.

(۱) ع: که چون کنم اگر اختیار کنم بروم نپایم ترسم که در آرزو مقصر بوم. اگر گویم که
 ببر، دعوی. که از اختیار کنم که بروم و نپایم ترسم که در آرزو مقصر آیم از گویم کم ببر.
 (۲) اصل: بیایم. ن: اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی
 داری، و اگر اینجا بدون اختیار کنم، ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود،
 منتظرم تا خود چه گوید و چه کند. (۳) در اصل: درازرو است به فتحه راه که شاید
 بمعنی دارای طول امل و حریص باشد. جامی نیز آنرا مانند ع وک (در آرزو مقصر)
 آورده است. (۴) ع وک: کراهیت. (۵) ک: وی در حال برفت و لو قلت
 (۶) و لو قلت امیت مت. ع: لی مت سمعاً

(۷) ابویحیی مالک بن دینار بصری زاهد و عالم متقی است، که همواره قرآن نوشتی و
 باجوره آن زندگی کردی، مناقب او بسیار است، ابن بشکوال در کتاب «المستغیثین بالله»
 مائراورا آورده، در سنه (۱۳۱ هـ) بصره از جهان رفت (ابن خلیکان ۳ - ۲۸۷)
 (۸) ک: زندگانی مرا از برای جوی کنندن نمی باید و آن
 (۹) ن: که زندگانی نه برای جوی کنندن میخواهم.
 (۱۰) ن: اگر بگذاری برای تو ریم، و اگر بهیری بتو آیم.
 (۱۱) قرآن، الانعام ۱۶۲ ج ۸ (۱۲) ع: او او را زیند و باوزیند

اورامیر ندو باو خیزند، کی منافق و ہمہ خلق آنرا (۱) زیند تا خوردند و خود را زیند، و مومن و دوستان او، آنرا (۲) خوردند تا زیند، و باو زیند، و او را زیند، و اللہ اعلم

ومن الطبقة الثانية ابو حمزة الخراساني (۲)

گفتند کی اصل وی از نشاپور بود از محلّه ملقبه (۵) . استاد اصل وی از گوزگان (۵) بود، و با مشایخ عراق صحبت کرده (۶) ، و از ایشان صحبت * بوده (۷) ، و پیش از وی از دنیا برفته، و با بو تراب نخعی * صحبت (۸) [۱۰۵] کر ده [۱۰۵] سفر، و با ابو سعید خراسانی رفیق بود و وی از حواریان است، این مشایخست، در سنه تسعین و مائین برفت از دنیا، پیش از حلیه و سوری و غیر خراسانی و بو حمزه بغدادی *

شیخ الاسلام گفت: کد شیخ بو حمزه خراسانی سند بود و صرفاً در سنه ۱۰۰ در مسجد شہر ری پای تازہ (۱۰) خواست، کسی در بی (۱۱) قرار داد، و در آن فرادان وی آنرا فرو برد و بر پی پیچید و بر او گفتند: این چیست و کی خریدی؟ باین چند (۱۲) پای تا وہ توانستی خرید (۱۳) کد آن یہ، فی بود جواب داد کہ لا اخون المذہب (۱۴) گفت: من در مذہب خیانت نہ کردم

شیخ الاسلام گفت: التصوف التصرف لا یكون، تصرف تصوف نہیں ہوتا

- (۱) ك : خلاق اور ازینہ (۲) ك : او اور او خورند (۳) ك : ۷۲۰ (۴) ك : ۷۲۰ باب ۱۱، تذکرہ ۲۵-۹۱، خزینہ ۲-۱۶۶، سفینہ ۱۳۵، سنی ۳۳۷، فقیر ۲۳۰، حاشیہ ۱-۱۸۵، بیہد، شعرا ۱-۱۲۰، دائرہ المعارف ہستانی ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۴) ملقا باد: محلّتی بود در نشاپور، داری خانقاہهای صوفیہ (۵) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۶) ك : ۶۳۵-۴ (۷) ك : بلقا باد (۸) ك : جورجان ك : جورکان (۹) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۱۰) ك : ۱۰۵ (۱۱) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۱۲) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۱۳) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵ (۱۴) ك : ۱۰۵، حاشیہ ۱۰۵

دنیا دریغ داشتن (۱) و آنرا قیمت نهادن . مرددا از تصوف بیرون بردپاک ، چنانک موی از آرد. کی تصوف نه دنیا (۲) دست بد داشتن (۳) است ، کی آن بهره زاهدانست تصوف (۴) بادنیاتهارنست، صوفیان خوش که اگر ملک دنیا دارد (۵) ، ازان تو از وی دریغ نداری ، و چون داری آنرا قیمت نهی ، و اندوه بران [۱۰۶] نخوری (۶) . و اندوزه (۷) نکنی ، و گر همه دنیا یک لقمه کنی و در دهان [۱۰۶] درویشی نهی ، نه اسراف (۸) باشد کی اسراف آن باشد، کی در نشا یست الله تعالی بکاربری و بدهی .، الله تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواست ، کی از دل تو ترک دوستی آن خواسته . الدنيا مدرة لك فيها (۹) غبرة . کسی گفت: کی دنیا همه کلوخ است، ترا ازان کلوخ گردد. (۱۰)

شبلی گوید: کسی که در دنیا زاهد شود، او باز نمود الله را که آن بمن قیمت داشت، اردنیار ا به الله هیچ قیمت بودی، فرادشمنان خود ندادی، او همه دنیا فرا (۱۱) نمرود و بخت نصر داد، و از عذاب ایشان بنه انگشت (۱۲) و محسوب نکرد ، و همه دنیا فراسلیمان و ذوالقرنین داد و از ثواب و درجه (۱۳) ویرا محسوب نکرد و بنه انگشت (۱۴) گفت : فامن او امسك بغير حساب (۱۵) ، خواهی بده و خواهی ننگه دار، هر گز فراتو نخواهم گفت: که (۱۶) تو ام چیزی داد.

گفته اند: کی حمزة خراسانی هر سال هزار فرسنگ ورد وی بود (۱۷)

-
- (۱) ن: داشتند. (۲) ك: نه از دنیا (۳) ع: باز داشتن (۴) ع: و ك: تصوف تهاون
 کردنست بد دنیا، تهاون و صوفیان (۵) ع: دراری (۶) ن: صوفیان دنیا را قیمت نهند
 و اندوه بر آن نخورند. (۷) اصله اندوزه برای مهمله ولی در، ك: اندوزه است برای معجمه، که
 معنی آن اندوخته است از مصدر اندوختن (ر ك فر) ع: و اندوه نکنی صوفیان دنیا را قیمت نهند،
 و اندوه بدان نخورند، و اگر همه دنیا لقمه ساری و در .
 (۸) ع: اسراف نباشد، اسراف آن باشد که نه برضای حق کی ، تصوف با دنیا تهاونست الله تعالی
 از دست ك: يك درویش نهی اسراف نباشد ، اسراف آن بود که نه برضای حق صرف کنی،
 (۹) ع: منها غبرة نوع منها غبرة . (۱۰) ع: کردی (۱۱) ك: فرا نمود و بخت نصر؟
 (۱۲) ع: بیکاست انگشت را اکون انگاشت نویسیم . (۱۳) ع: درجه ایشان محسوب .
 (۱۴) ع: بیکاست . (۱۵) قرآن ص: ۳۹ ج ۲۳ (۱۶) ع: گفت که ترا چیزی دادم .
 (۱۷) ع: بودی . ك: بودی که برفتی .

رفتن ، از وی پرسیدند: هل يتفرغ المحب الى شئى عسوى محبوبه ؟ فقال لا ، لانه
 بلاء دائم ، و سرور منقطع (۱) و ارجاع متصله لا يعرفها الا من باشرها . و انشد:
 يقاسى مقاسى (۲) شجوه (۳) دون غيره و كل بلاء عند لاقيه او جمع
 شيخ بهو الحسن مالكي گوید: كى شيخ بو حمزه خراسانى گفت: سالى بحج رفته
 [۱۰۷] به دم [۱۰۷] ز راه (۴) فا كام ، فرا چاه افتادم ، در باديه دوتن (۵) بگذشت بر سر چاه ،
 گفتم: كى يارى خواهم ، باز گفتم كه نخواهم و چيز (۶) نگوييم . ايشان سر چاه
 سخت كردند و رفتند . شيرى آمد و پاي فر رچاه كرد و مرا بر كشيد . هاتفي آواز داد:
 يا با حمزه ! اليس ذا المحسن (۷) نجيناك باللف من التلف (۸) . فمشيت و انا يقول:
 نهانى حياىى منك ان اكرم الهوى و اغيبتنى (۹) فانهم منك عن الكشف
 تلطفت فى امرى فابديت (۱۰) شاهدى الى غايىتى (۱۱) و اللطف بدرك اللطف
 ترائيت لى بالغيب حتى كما نما فتؤ نسنى باللطف منك و بالعباد
 از اك و بى من هيبتى لك و حشة و تحبى محباً انت فى الحب حشفه و ذاعجب كون الحياىى من الحشف (۱۲)

(۱) - لعل منقطع (۲) ع و ك و لعل ۲۲۸ و المقاسى (۳) ع شجوه شجوه و عسوى عسوى
 و الم است (المنجد) (۴) ع در راه در باديه فرو چاه كى افتادم دوتن . كه ناگاه سر چاه .
 (۵) كه دوتن ناگاه بر سر چاه بگذشتند ، گفتم (۶) ع : چيزى . كه چيزى نگوييم
 ايشان گفتند اين چاه بر راه است بيامدند و بر چاه محكم كردند و برفتند ناگاه شيرى
 بيامد و پاي فرا چاه كرد . (۷) ع و ك و هذا احسن . (۸) تذكر ۲۰-۲۳ و شيرى
 ۸۷ : يا بو حمزه اليس هذا احسن نجيناك من التلف . اللف . اللف . فسمع هاتفي يقول : هذا
 حسن يا با حمزه نجيناك الخ . (۹) ع و ك و اغيبتنى . (۱۰) ع . فابديت .
 (۱۱) ع . الى غايىتى اللطف . كه غايىتى و اللطف (۱۲) ع . بالكشف
 (۱۳) حشف : مرگ (المنجد) در تاريخ بهداد (۱-۳۹۴) بر خوانى كلمات اين ابیات در بين
 است ، اكشف الهوى و اغيبتنى بالقرب منك . انك بالكشف . ففتؤ نسنى باللطف منك
 و باللطف . بيت دوم ندارد . در اللف ۲۵۴ تمام اين ابیات آمده . باختلاف در
 كتاب ، بيت اول : اغيبتنى و در حاشيه ، اغيبتنى . بيت دوم : فابديت . بيت سوم : حاشيه
 حاشيه غايىتى هم ضبط است . بيت سوم ، ترائيت . بيت پنجم ، و ذى . بيت ششم ، حشف . در
 قشبرى (س ۸۷) اين ابیات مانده متن است . ولى در مسراغ دوم اغيبتنى است ، و در اشعار
 اين بيت اضا فه دارد . اما بك ان ابدى اليك الذى اخبر به و سرى بيدي ما يقول له طرفى .
 در حليه ۱۰- ۱۷۸ نیز مانند قشبرى است ، و در بيت چهارم بجای و حشة (حشمة) است .

وانشدنا الامام لابی عقال (۱) بن علوان المغربی من اهل قیر وان (۲) .
وهومات بمکه :

عقدت عليك مكمنات (۳) خواطری عقدالرجاء فالزمتك حقوقا (۴)
ان الـرمان عد اعلی قرا دنی علماً بانك عاطفی (۵) تحقیقا
مانا لنی يوماً بوجه مساة (۶) الاسلکات (۷) به الیک طریقا
حسی (۸) بانك علم مصالحي اذ كنت مأمونا على شفیقا

ومن طبقة الثانية ايضا من المتقدمين شيخ ابو حزه (۹)

[۱۰۸] البغدادي الزازي و هو من اقران سري السقطي * نام وی محمد [۱۰۸]
بن ابراهیم است . شیخ الاسلام گفت کی وی ببغداد بود، وهمه بزرگان (۱۰)
اندکی از وی روایت کنند، علماً حدیث، چون محمد بن (۱۱) سلام الجمعی
و خرنساج و یزیدکر کتانی * و جز (۱۲) ایشان .

(۱) ركه ن ۷۹، ارمشایخ معروفست كه در (ص ۴۰۸) هم ذكر وی آمده، قبرش در مكه
است، بابوها رون اندلس صحبت داشته و مدتها در مكه ساكن بود و چیزی نغو رد تا كه
بمرد، وی در جمله راویان حدیث است (رك، نفعات ۷۹ و ص ۴۰۸ كتاب حاضر)
(۲) ع، بروان و هو بقول، (۳) عوك، ممكنات، (۴) ع، حقیقاً
(۵) ن، بانك صاعبی تصدیقا، (۶) ع، مساره،
(۷) ن، عمدت به، (۸) ع و ك ون، حسی .

(۹) ركه ن ۷۳، تذكره ۲-۲۰۳، خزیه ۲-۱۶۶، كشف باب ۱۱، حلیه ۱۰-۳۲۰،
تاریخ بغداد ۱-۳۹۰، سلمی ۲۹۵، پیغمده، قشیریة ۲۲، شعرانی ۱-۱۱۶، سیر اعلام ۹-۳۶،
تاریخ ۱-۲۷۷، بقول ابن ندیم كتاب المتتمین من السیاح والعباد والمتصوفین ازوسته
و شاگردش ابوالحسن آمد بن محمد دینوری، كتاب الابدال و كتاب مو اطن العباد را
نوشت (الفهرست ۲۶۴)

(۱۰) ركه و برر كتاب، (۱۱) مسو بست باجیح بضم جیم و فحه میم و بنی جمع یکی از
قبایل عربیه، هو ابو عبد الله محمد بن سلام بن عبیدالله بن سالم جمعی بصری برادر عبدالرحمن
بن سلام اوسكانة بصره كه كتابی را در طبقات شعراء نوشته و از حماد بن لمه و غیره حدیث
شمیده و در بغداد تكونت داشت، و درین شهر بمرد، در سنه ۲۲۲ هـ ببغداد آمد، و در
سنه ۲۳۳ هـ از جهان رفت (سمانی ۱۳۵) (۱۲) ع، و جز ایشان .

وی صحبت کرده (۱) بود با سری سقطی رحمته و از قرینان (۲) اوست و نسبت
 باحسن (۳) مسوحی رحمته کند و در فیهقان بو تراب نخشی رحمته بوده در سفر
 و گویند که از فرزندان عیسی (۴) بن ابان بوده و با شرف حافی رحمته صحبت
 کرده (۵) و پیش از چندی بو حمزه خراسانی رحمته برشته (۶) در سانه تسبیح و کتابین
 و مائتین پس بو سعید خراسانی رحمته از استادان چند بود و عالم بود و قرآن و طریقت
 او نزدیک بوده از طریقت بشر حافی رحمته.

شیخ الاسلام گفت (۷) روزی از احمد بن حنبل چیزی پرسیدند (۸) و چون
 رفتی (۹) در مجلس احمد بوی آن گفت کردی (۱۰) روزی میفرمودند (۱۱)
 احمد گفت شیخ بو حمزه را احبب رسولی (۱۲) را گوید و او میگوید

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ بو حمزه رحمته ۱۳ روزی گوید رحمته که
 بن احمد آمدی گفت: کی بو سکر کسی گفت: شیخ بو سکر رحمته

[۱۹] گفت: لو انما خلفت مات الدیقون بن سراج ذکره و قریه (۲۰) رحمته

شیخ الاسلام گفت: کند یافت (۲۱) تو را در شهر رحمته

بو زهره خود بترسم، در غنات آمیزد و آنست رحمته که شیخ بو زهره رحمته

و غنات (۲۲) یک ساعت مشغول داری (۲۳) رحمته و همه رحمته

یابد (۲۴) از بار کی بر من بود رحمته (۲۵)

(۱) صحبت داشته بود. (۲) در قرینان. (۳) مسوحی. (۴) عیسی.

(۵) در سانه تسبیح و کتابین. (۶) در سانه تسبیح و کتابین.

(۷) در سانه تسبیح و کتابین. (۸) در سانه تسبیح و کتابین.

(۹) در سانه تسبیح و کتابین. (۱۰) در سانه تسبیح و کتابین.

(۱۱) در سانه تسبیح و کتابین. (۱۲) در سانه تسبیح و کتابین.

(۱۳) در سانه تسبیح و کتابین. (۱۴) در سانه تسبیح و کتابین.

(۱۵) در سانه تسبیح و کتابین. (۱۶) در سانه تسبیح و کتابین.

(۱۷) در سانه تسبیح و کتابین. (۱۸) در سانه تسبیح و کتابین.

(۱۹) در سانه تسبیح و کتابین. (۲۰) در سانه تسبیح و کتابین.

که از همه چیزها آید یا هم

فرایشیخ بو عبدالله (۱) خفیف گفتند: کی چرا عبدالرحیم اصطخری (۲)
 باسگبانان بدشت (۳) میروود؟ گفت: تا ازان (۴) بار وجود، کی بروست
 دم زند. شیخ الاسلام گفت: که لذت و خوشی (۵) در طلب است، دریافت خیرشی (۶)
 نیست، دریافت (۷) صدمت است، کی ترا فرومی شکنند. وله :

وجدانکم فوق السرور وقتد کم فوق الحزن

وفی کلامه: از (۸) الہی کسی طاقت تو نیارد، شکفت نیست، عتاب باز گیر،
 که ایذر جز از (۹) گفت نیست، یکی از طلب می نماید (۱۰) و یکی از یافت.
 ای جان آسای مولی! حق رهی از تو بنمی ماند، آه (۱۱) مادر تو می در ماند.
 جمال از شکر کشیدن همچنان بماند که از شکار کشیدن. شادی بی اندازه
 از آبدوه کشنده (۱۲) تراست، نه از دوست ملالست (۱۳) و نذر دست (۱۴)
 [۱۱۰] عیب ازین سوست (۱۵) که آهن سردست. وانشد (۱۶) [۱۱۰]

حملتم جبال (۱۷) الحب فوقی و اننی لاعجز عن حمل القميص وأضعف

فی مناجاته

کوه آتش می بینم زده (۱۸) دریک نفس، یا فریادرسی، یا رفتم ای فریادرس!

(۱) اصل، خفی. ن. شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند. رک: ص ۳۸۴ همین کتاب. ع. بعبده

خفیف. (۲) ع. اصطخری. ک: اصطخری. (۳) اصل، بدست

(۴) ک: تا ازانکه درانست دمی زند (۵ و ۶) ک: خشی

(۷) ک: همه صدمت. (۸) ع و ک: الہی! ار کسی.

(۹) ع: که اندر خور گفت. ک: ایذر جز گفت

(۱۰) ک: می بماند (۱۱) ع و ک: آه، ندارد (۱۲) اصل، کشنده

(۱۳) اصل، ملامت (۱۴) ع: و نه از دست؟ (۱۵) ع و ک: ازین سوی که

(۱۶) ع و ک: بجای وانشد، شعر،

(۱۷) اصل و ک: جمال الحب فوقی. صفه ۴-۱۱۶۹ از ابراهیم قصار پرسیدند که محباز

محبت خود سخن رانده و یا کتمان کرد. میتوانند؟ جواب داده:

ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم بکتمان عین دمعها الدهر یذرف

حملتم جبال الحب فوقی و اننی لأعجز عن حمل القميص وأضعف

(۱۸) کذا، ع، زد، ک: رده

بقعر دریا رسیدم بیک نفس، یا تو گوی که برای! یا نه دیگر نیست کس (۱)، نفس
را فرانیافته از پیش و پس، و آن نفس نیست گشته و س. وله

سفن الوجه التي ا بصر تم فی الهوی غرقها (۲) بحر الوجود
وظف (۳) العارف مرتاحاً علی لوح ما عسا ینه موج الشهود

تجیرت (۴) فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تجیر فیکما

نادیت فی بحر الهوی من اخذ به (۵) بید الغریق
شیخ الاسلام گفت: سبحان الله! نه جهانی بود پر حیز و پیر مکس (۶) و آن همه
نیست شد در یک نفس. عارف در مقام (۷) نداشته، و بروز (۸) و زمان افتاده،
این جوانمرد ارسخن گوید مسرف (۹) گردد، و خاموش ایستد (۱۰)
مشرك گردد، و ارشاد بود مدعی بود، و اگر بگردد (۱۱) منافق گردد،
و از نیازد (۱۲) در تفرقت افتد، و ارشاد (۱۳) بود، از حد نشن رود.

و از او گوید بفر دانیست در اشارت مشرك (۱۴) گردد، و از صوت سخن گوید
بابطال آب و گل معطل گردد، و از نشان (۱۵) در واسطه رد کند، منجد و مصلح
گردد (۱۶) و از در واسطه بندد، اصل (۱۷) را منکر گردد، و از واسطه رد

[۱۱۱] کند، زندیق گردد [۱۱۱]

- (۱) ع: کس فرانیافته از (۲) ح: عرقها (۳) ع: کس و نفس الهوی
(۴) این بیت عیاد در کشف الاسرار (ص ۹۲) هم آمده بود در الذم (۳۴۴) در کتب و در تجیرت
آغاز می شود (۵) ع: کس من اخذ بیدی (۶) اصل: پیر و پیر و پیر و پیر
چیز و پیر مکس، و پیر و پیر و پیر مکس توان خواند، پیر مکس شاید صورت تجیرت
ع: پیر کس، ک: پیر چیز و پیر کس (۷) ع: مقام (۸) ع: کس
(۹) ع: مشرف (۱۰) ع: خاموش گردد (۱۱) ع: کس
(۱۲) اصل: نیارده ممکن است آنرا (بیاد) خواند، کس دست پیر بردن
واقعام. ع: و از نیازد. ک: رور نیازد در تفرقه افتد
(۱۳) ع: و ارشادی پیر برد از خود. ک: و ارشادی برد (۱۴) ع: کس مشرك
(۱۵) ع: و از نشان (۱۶) ع: کس جا حد بود. (۱۷) ع: کس و عمل

وار راز (۱) دهد مدعی گردد، وار خاموش ایستد (۲) ناسی گردد (وار بگرید منافق گردد) (۳) و اگر بخندد و از خود نشان دهد متفرق گردد، و اگر گام باز پس (۴) نهد محجوب گردد، و اگر گام فرا پیش نهد، در حیرت غرق گردد پس عافیت او درانست، کی (۵) س نبود، و از انست کی نمی بود. اردعا کنند گویند دعویست، وار خاموش نشیند گویند که غفلتست، چون کند کی گویند حقیقت است؟

شیخ الاسلام گفت: کی بواسحق ترازوگر گفته: که سهل (۶) محمد سهل گفته در مناجات خویش: الهی! ارت (۷) بشناسم (۸) حیران کنی، و ارت (۹) نشناسم ویران (۱۰) کنی، وار قصد (۱۱) تو کنم، بر من تاوان کنی، وار باز کردم بیقرار (۱۲) کنی، در ماندم در تو، هیچ ندانم که چون (۱۳) کنی؟ بوبکر کنانی ✽ گوید، کی حمزة (۱۴) بغدادی گوید، که الله تعالی میگوید: و اعرض عن الجاهلین (۱۵) و نفس جاهلترین (۱۶) جاهلانست، سزا تر (۱۷) آ نیست که از وی اعراض کنی. و حمزة بغدادی (۱۸) جان می کند، شا گردان شهادت بروی عرضه (۱۹) کر دید، گفت: شناخته ام وقتی بو حمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید، از خود غایب گشت، همچنان فرا رفت (۲۰) ایستاده، چون با [۱۱۲] خویشتن (۲۱) آمد، خود را در میان بادیه (۲۲) زیر میل در دید [۱۱۲]

- (۱) عوکه در آواز دهد (۲) ع خاموش نشیند ناسی گردد، وار بخندد و از خود که خاموش بود ناسی. (۳) که کلمات بین قویین ندارد (۴) ع: و ا بس (۵) که که نبود (۶) که که محمد - قول گفته (۷) ع: اگرت ارت مغفب اگرت، اگر تراست (۸) که بشناسم ام - ویران کنی (۹) ع: اگرت (۱۰) که: ام ویران (۱۱) ع: قصد (۱۲) که: کردم ام بیقرار (۱۳) ع: که تو چون (۱۴) که: ابو حمزه (۱۵) قرآن، الا عرف ۱۹۹ ج ۹ (۱۶) عوکه جاهلتر (۱۷) که: زوار تو آنست (۱۸) که: بغدادی در نزع بود (۱۹) ع: عرض کردند گفت شناخته ام شناخته ام. که: عرض کردند (۲۰) ع: رفتن ایستاد (۲۱) که: با خویش (۲۲) ع: بادیه دید در زیر میلی: که بادیه دید در زیر میل. شاید مقصد از میل نشانه فاصله میل باشد.

شیخ الاسلام گفت: که این ماه است (۱) اذان شیخ علی سقا که در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید، از خود غایب گشت، چون با خود آمد سیزده روز بگذشته بود (۲) و برا گفتند: که از چه بجای آوردی (۳) که چندین روز بگذشت؟ که کسی نبود که ترا بگفتی. گفت: چون پیش اذان که غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود، چون با خود (۴) آمدم، ماه نودیدم، دانستم که چندان گذشته بود (۵)

وقال ابو حمزه: حب الفقراء (۶) شدید، ولا یصبر علیه الا صدیق (۷).
 شیخ الاسلام گفت: که شیخ حمزه (۸) شکم گرسنه در بادیه رفتی (۹) می گفتی: که شکم سیر از معلوم است. و هو:

حمزه بن عبدالله (۱۰)

ابو القسم العلوی الحسینی، سافر فی البادية علی النواک سنین یفانی
 لم یضع جنبه علی الارض ست سنین (۱۰) فی الحضرة والسفر (۱۲) و لا یحتمل
 معه فی اسفاره زکوة ولا یفتقر (۱۳) فی الذکر.

شریف محمد بن علی بن زید گفت (۱۴) پسر بوالمعالی (۱۵) زید عمری

نسایه، فرا شیخ الاسلام (۱۶) که پدر مرا پنج سال مدام هر روز بیوزید

می فرستادید. پیر (۱۸) بود از صوفیان مرد، شریف گفت: که او می بود

[۱۱۳] فایده دارم، کی روزی مرا گفت: تا ازین علوی (۱۹) [۱۱۳]

- (۱) نه این زیادت است از آنکه شیخ البخاری گفت که بعد از اذان (۲) آوردی بود که گذشته (۳) که آورد که (۴) که باخویش (۵) عوکه که سینه است (۶) - امی: حب الفقراء (۷) ع: لا الصدیق (۸) ع: امره زیدی می رفتی که گرسنه گرسنه در بادیه می باید مرد که شکم سیر در بادیه معلوم است و هو: انما یصبر علیه الا صدیق (۹) که در بادیه بودی و کفمی شکم (۱۰) ذکر وی در الامم (۱۱) نعلی الارض سنین (۱۲) نه کلمه سفر ندارد (۱۳) در ما شیه لاری معنی فارسی آن نوشته شده: وری را در کتب لغوی معنی می بود و ازین معنوست که در اصل یفتقر بود و کتاب فقیر ساخته (۱۴) ع: انما یصبر علیه الا صدیق (۱۵) اصل: کی پسر بوالمعالی (۱۶) عوکه: فرا شیخ الاسلام گفت (۱۷) نه پیش ابو زید (۱۸) عوکه پیری بود (۱۹) زید علوی گری ع: علوی

خویش بکل بیرون نیایی، ازین کار یعنی تصوف ذره نیایی، (۱) یعنی از تجبر و ترفع نسبت (۲) .

شیخ الاسلام گفت: که چنانست (۳) علی بر عرش، او که باو بگوید و باو نیازد، صوفی اوست، ورنه از نسبت چیزی نیاید (۴)، ان اکر مکم عند الله ا تقکم (۵). پس گفت ویرا: که هزار و دو بیست امام شناسم ازین طایفه صوفیان، یک و نیم (۶) علوی شناسم: یکی ابرهیم سعد علوی اید. (۷) صاحب کرامت و سخن، ددیگر حمزه علوی اید، شاگرد بو الخیر تیماتی $\frac{1}{2}$ او را یک سخنست وی گوید (۸): که در بادیه آن نگاه باید داشت، کی در حضرمی داری، یعنی (۹) صوفی را، که صوفی در سفر در حضراست. شیخ الاسلام گفت کی :

شریف حمزه عقیلی (۱۰)

ببلخ بود زاهد صاحب کرامات، و پدر (۱۱) شیخ الاسلام باوی صحبت کرده

(۱) ك: ذره بهره نیایی. (۲) ن: ترفع کسب. جامی این جمله را چنین آورده: تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع کسب، بکلی بیرون نیایی، ازین کار یعنی تصوف بوی نیایی .

(۳) ن: چنانست که او گفت، آنکه با او گوید و با او نیازد (کذا) صوفی اوست. شاید صحیح آن (نقارذ) باشد، چنانست علوی است بر عرش $\frac{1}{2}$ علی است بر عرش او که باو گوید و باو نیازد (۴) ن: نیاید .

(۵) قرآن، الحجرات ۱۳ ج ۲۶ . (۶) ع: یکی و نیم. ك: ازین طایفه یکی و نیم. (۷) اصله اید، بجای است. ن: یکی ابراهیم سعد علوم (کذا) صاحب کرامات و دیگر حمزه علوی . ع و ك: علوی صاحب کرامات (۸) ع: وی گفته (۹) ع: یعنی که صوفی در سفر. ك: یعنی صوفی در سفر در حضرات. (۱۰) جامی درن ۲۰۳ می نویسد، که پدر شیخ الاسلام انصاری در بلخ با شریف حمزه عقیلی بوده است. وی اصلاً مروی بود، ولی در بلخ اقامت داشت، صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر و مستجاب الدعوه و پیروی شیخ الاسلام بود. چون شیخ الاسلام در بهار سنه ۲۹۶ هـ در قهندز هرات بدنیاً آمد، حمزه عقیلی گفت: «ابوم صور ما را بهری پسری آمده است چنان مهین که جامع مقامات» ازین روایت شیخ الاسلام که جامی در تفحات نقل کرده، و درین کتاب هم چند سطر بعد می آید واضح می شود، که حمزه عقیلی در حدود (۵۳۹۰) در هرات و بلخ حیات داشت، در سنه ۲۹۶ یقیناً در بلخ بود . (ك: ن ۲۵۸ - ۳۰۳ و ص ۴۴۳ کتاب حاضر)

(۱۱) ك: و پدر من باوی صحبت داشته

سالها، و او را تعظیم داشتی (۱). شریف (۲) گویند: کدور مسجد حرام بودم، دور کعبت نماز میکر دم پس مقام ابرهیم، کی خضر عابد السلام فر از آمده مرا گفت: حمزه خیز و طواف کن، که بخراسان خود (۳) رکعت توانی نماز کنی بر احکامات [۱۱۴] بسیار است از فراست و کرامت، وی هم صحبت [۱۱۴] خضر بوده شیخ الاسلام گفت: که پدر من سالها خدمت کرد (۴) دیرا، چون من زاده ایران بودم و اولاد و ساعت وی گفت بیلیخ: که بوم منصور زمان پسر (۵) آمد و جشن من (۶)

ابوسعید (۷) بخراسان کرم ازل و سیر (۸)

شیخ الاسلام (۹) گفت قدس الله روحه را در روز شنبه بیستم (۱۰) حراز احمد بن عیسی است بغدادی است است بین طریق بغدادی است از امامان واجله مشایخ (۱۱) ویرا کتب و تصانیف بسیار شد که در کتابخانه من در ۲۴ اید (۱۳)، دیاد و النون مصر و صحبت در ۱۰ دان و دیاد و النون مصر و صحبت مصری و قطی و بشر حافی از جزایران، از من این شرح است (۱۴) و پیشین کسی اید (۱۷) که در علم بقا و فناء سخن گفت.

- (۱) ع داشتید. (۲) ک: شریف امزه که گویند. (۳) ع: کعبت حرام بودم. (۴) ک: کرده بود ویرا، چون بخراسان متولد شدم در آن زمان که پسران ایران را (۵) کذا در اصل ع: من به فاجعه اول و تشدید فتنه فوج و ن: انما منی انما در کتب معتبره و در نوشته اند بعضی چنانکه می باید (رک فر) (۷) ع: ک: من من اذین و یومید. (۸) رک: بن ۷۵-۲۴۵ پیعه، خزیه ۲-۲۶۵ تذکره ۲-۳۳ شرح ۲۶۵-۲۶۶ کتاب ۱۱۱ اللع ۳۳-۴۲۸ و غیره، فردوس ۸۱-۸۲، معانی ۱۹۱-۱۹۲، عامی ۳۱-۳۲، مجمع ۲۲-۲۳ پیعه، شعرانی ۱-۱۱۷، قشیریه ۲۹-۳۰، اباب ۱-۳۰۱، تاریخ بغداد ۲۷۶-۲۷۷، تاریخ ۵۸-۱، المنتظم ۵-۱۰۵، مرآة الجنان ۲-۲۱۳ پیعه، ایچ ۱-۲۷، معانی ۱۰۱-۱۰۲ پیعه، مصباح ۱۱۲-۲۴۸ و غیره، سیره ۲۳۲، المعرفه ۱-۱۰۱، معانی ۱۰۱-۱۰۲ (۹) ک: کلمات بین قوسین در آنجا (۱۰) ک: ابویوسف در کتب معتبره و در (۱۱) ک: مشایخت ویرا تصانیف بسیار است. (۱۲) ع: ک: کعبت حرام بودم ویرا (۱۳) ن: شاگرد محمد بن منصور طوسی است (۱۴) ع: صحبت داشته بودم با ابی یحیی و بوسعید سیر و سوری (۱۵) ک: ابوسعید سوری (۱۶) ک: این قوم است و اول کسی اید که در علم (۱۷) ع: ک: کسی است

شیخ الاسلام گفت: کهوی خویشتن بشاگردی جنیدفرانماید (۱)، خودبار
 خدای (۲) جنیدایند از یاران و اقران جنید است (۳) و ازومه است پیش از
 وی برفته در سنه سبع و سبعین (۴) اوست و ثمانین (۵) والله اعلم وی از
 بغداد بوده و بمصر بوده، در محبت (۶) صوفیان بمصر (۷) و بمکه بود ایام، و
 [۱۱۵] مرتعش گوید: که خلق همه وبال اند [۱۱۵]، خراز (۸)، که چون سخن (۹)
 گوید در چیزی از حقایق.

شیخ الاسلام گفت: که از مشایخ هیچکس (۱۰) مه از و نشناسم در علم
 توحید، همه برو و بالند، هم و اسطی و فارس عیسی بغدادی و جز از ایشان.
 و گفت: که دنیا (۱۱) از خراز پر بود (۱۲) نیز بسرمی آمد.
 و گویند که از بهر آنرا خراز گویند (۱۳)، کی خرز مهره

(۱) كه فرامود (۲) ع: خودبار جنیدست و از یاران و اقران ویست و از و. که خود
 بار خداوند جنید آید. بر ما شید نوشته اند یعنی خداوند کار ویست. جامی در نفحات
 چنین آورده است: شیخ الاسلام گفت: کهوی خویشتن را بشاگردی جنید فرامی نمود، اما
 بار خدای جنید بود، از یاران و اقران ویست. در حاشیه لاری (ن ۷۵) بر کلمه بار خدای
 نوشته است: بار بمعنی خواجه است و خدای خداوندان (رك قر)

(۳) كه جنید آید (۴) ع: سبع و ثمانین و مائتین و گفتند که در سنه سبع و سبعین
 والله اعلم. وی باصل از بغداد است و بمصر. که در سنه سبع و ثمانین و مائتین و گفته اند
 در سنه سبع و سبعین و مائتین والله اعلم باصل از بغداد آید.

(۵) سمعانی ۱۹۱ و فائش رادر سنه (۲۴۷ یا ۲۷۷ یا ۲۸۶ هـ) نوشته و گوید که او را
 قمر الصوفیه گفتندی و دارای تصانیف است. تاریخ و فائش در تاریخ یافعی (۲۸۷ هـ) است.
 و در صفه (۲۴۷-۲) سنه ۲۷۷ یا ۲۸۶ هـ و در خزینه (۲-۱۶۵) سال ۲۸۷ هـ است
 (۶) كه محبت. (۷) ع و ك: بمصر شد و بمکه بود ایامی

(۸) محشی نینو بسد، یعنی فرودند بحسب مرتبه (۹) كه که جز او سخن گویند در حقایق
 (۱۰) ع: مشایخ کس ازومه نشناسم (۱۱) ع: که دنیا از خراز پر بود آن نیز بسرم. که
 دنیا از خراز پر بود و نیز بسرمی آمد و گویند او را از بهر او خراز گویند که خرز موزه میگرد
 در حاشیه است: خرز الخف و بدوخت موزه را
 (۱۲) اصل بر بود. (۱۳) ع: میگوید که خرز مورد می بودی و بیرون میگردی.

میکرد (۱) و بیرون میکرد گفتند: این چیست کدامیکنی؟ گفت: خود را درین مشغول می کنم، پیش از آنکه (۲) مرا مشغول کند (۳). وی امامست (۴) یگانه جهان.

شیخ الاسلام گفت: کی در بوسعید خرازرین گگی (۵) لکای درمی بایست، کسی باو (۶) بنمی تواند رفت. و در واسطی ریز گگی رحمت می بایست (۷) و درجنید ریز گگی (۸) تیزی درمی بایست که وی علمی است (۹).

و گفت کی گویند کی خاتم عارفان حصری **ع** ایذا، نه چنانست، کی خاتم عارفان مولی ایذا (۱۰) و گویند: که سید عارفان بازید ایذا، نه چنانست، کی سید عارفان مولی ایذا، از پس (۱۱) از آدمیان (۱۲) می نشان باید (۱۳).

(۱) خرز موزدمیکرد و باز میکشاد. در حاشیه نوشته بیسی مو = دوزی میکرد و خرز موزدمیکرد را بدوخت... ولی در نسخه اصل خرز مهره است، و بجای پر کشاد بیرون، آورد که مهره است، و خرز سفتن و سلک مهره است بتار، و خرز مهره دوامثال آنست (المعجم) پس خرز موزه دوز نیست، بلکه گفتند مهره است، وی مهره را بتار موز سفتن و بتار بیرون میکرد و مشغول گردانده. (۲) اصل: از آنکه که... (۳) ع و لکه کند... (۴) امامست... (۵) اصل: ریز ککی، که سه بار بهین صورت تکرار شده و در نفعات آنرا از ککی خرازرین اند در نسخه کلمتکته طوریکه ۱۴ بانوف گویند، و خرازرین گگی بود و اکنون هم در محله ریز ککی افغانستان ریزه گکک یعنی کم ترک و قدری گوئیم. در اشعار میو رسد و میو رسد و میو رسد بنا بر آن مردم بسخنان وی نمودند، کاشکی در حرکت وی بطوری بود که کاشکی کردی. مردم بسخنی رسیدی (۶) کاشکی میو رسد (۷) ع و لکه که... (۸) در اینجا بر حاشیه ع شرح سه بار ریز گگی چنان نوشته شده بر ام... آمده رفتاری که بغایت گرم زو بوده، بر دوام یعنی که در نسخه لایق سطح... بر خلق نبخشوده است. بر سوم متمکن بود.

(۹) که بود این حاشیه ن ۷۶ برای توضیح ملاحظه مفید است، اقوال در واد... وی بقدر حوصله خالق بود، کاشکی ویرا شفت بر حلق پیشتر بود... گفتی، که وی نامی بود، یعنی عام وی بر... پنج بار در جملات مابعد تکرار شده، بجای (۱۱) اصل: و... (۱۲) ع و لکه: آدمیان نشان (۱۳) جملات این جملات را چنان گویند که در... شیخ الاسلام گفته آنکه میگویند که بازید سید عارفان است... حق-بجانه، و اگر از آدمیان میگوئیم محمد صری، و اگر این خطا بود، بعد حرا

عر بی اید و اگر از رومیان (۱) می باید ، بو سعید خراز (۲) اید (دنیا
از بو سعید خراز پر بود و نیز بسر می آمد (۳)

[۱۱۶] شیخ الاسلام گفت: که خراز گوید: اول [۱۱۶] این کار قبول است که
روی فرامرد آمد و آخر یافت.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : کی خراز غایت است ، کی فوق او
کس نیست. و گفت: الحق لا منفقود فیطلب. ولاذو غایة فیدرک، و من اوجد
موجوداً فهو بالوجود معذور. (۴) ان وجود عندنا (۵) کشف حال، و علم حال بلا حال.
للإمام :

ش بود او خود فوات الوجود بعد بذاک صفاء القصود (۶)

لمیتکم شمسين من حجة اذا بوسطی فیہ زناز (۷)

ضعف الطالب والمطلوب .

قال الشيخ الامام شيخ الاسلام ، (انزل الله برهانه . و رجع عليه رضوانه ،
فی قوله تعالى : وما قدره الله حق قدره (۸) ، لوجدوا الله (۹) و وجد الله عنده .
آنک ترا یافت یافت . اما کجا یافت ؟ نایافته کی بودی تا یافت ، که نه
کس ذات خود یافت. تا کار تو (۱۰) و ایافت، آری یافت بی آنک یافت تو دریافت.
آنک در یافت یافت توجست ، از راه حقیقت بر تافت . ضعف الطالب والمطلوب
فی منساجاته

آنک گفت : کی ترا یافتم از خود برست، نه بغایت (۱۱) جوینده ، نه نیست

(۱) جمع رومی یعنی بندگان. ع : و ارز رومیان و مک : و او را از رومیان .

(۲) ع : خراز است دنیا رو بر بود (۳) ك : کلمات بین قوسین ندارد

(۴) ك : و معذور (۵) ع : عندنا مال (۶) ك : و له ایضاً

(۷) ۱ بن بیت در س ۷۸ هم گذشت . ع : اذا رایت بوسطی (۸) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۷

(۹) ع : و قدره او قدره الله حق قدره تعالی لوجدوا الله (۱۰) ك : نه کار تو

(۱۱) ع : بغایت حاضر جوینده به نیست . ك : نه بغایت حاضر جوینده ، نه به نیست هست . شاید

صحیح آن بغایب باشد

هست . علامه الوجود الفنا ، ودلیل الفنا البقا ، فی سرائل الاسباب ، و رسم [۱۱۷] اهل العالیق [۱۱۷] غایت همت تو در یافتست نه یافت در جست در یافت برسیدی ، و زیافت بوی نه چشیدی . نه توانی که او یابی مگر باو (۱) وله :

مانال من نالکم الایفضلکم فما ترون (۲) اذافی فک ما سور
اقل من عدة یرتاد (۳) صاحبها یوما تفوز (۴) بهافی نذل میسور

هر کی ترا جوید بغویشتن ، نه ترا شناسد ونه خویشتن . کاشک دانند (۵) ارهی ترا دارد چرا جوید؟ ورت دارد از کجا آرد؟ (۶) ای حسته نه از کوی (۷) وای یافته پیش از کئی ! . حق بکلیه واخویشتن (۸) منسوبست . پس هر که جزو (۹) بوی زوم میجوید محجوبست ، کی سکون غفلتست ، و وجود عونتست (۱۰) . باه ولی در صحبت چه حیلتست ؟

سیروانی ❀ گوید ، کی جنید را پرسیدند : کی (۱۱) این شریفه بعلم از مولی رضا ندارند (۱۲) ، کی می وجود بیوسند (۱۳) در عالم .
شیخ الاسلام گفت : که علم چیست ؟ دانستن . پس در این حدیث که خون بود ، گو تو خود در شجاعت عجزی؟ یافت آن بود ، کی تو از این سخن و جواب آن داد که دارد ، بدل ازین جواب (۱۴) توان نه توانی . پس در جواب نکرد ، و از خبر (۱۵) فرود آمد ، بیانات جرات و روانی که در دهی بود را بستر (۱۶) بر جبهه برافرم کرد . این حدیث را در کتاب

- (۱) احوال مشاهیر ، (۲) که فماتون ، (۳) عهده پندار ، (۴) عهده پندار ، (۵) عهده دانید ، (۶) عهده سیران ، (۷) عهده سیران ، (۸) روئی با خویشتن ، (۹) میجوید ، (۱۰) عهده رعایت ، (۱۱) عهده سیران ، (۱۲) اصل بیوسند ، بدون ثقل اول ، و بیوسند ، بیوسند ، (۱۳) عهده پندار ، (۱۴) عهده جواب ، نه زبان توان ، (۱۵) فرود آمد ، در آمد ، (۱۶) ک ، بود خود را بستر دو بی خود ، (۱۷) بدل ، اندک ، در این حدیث .

[۱۱۸] نه بنور ایمان [۱۱۸] الله یافته آید . (۱) حلاج گفت : بنور ایمان، الله جستن چنانست ، (۲) که بنور ستاره خورشید جستن . او بقدرت خود قایمست ، و در عز خود قیوم ، بعز خود بعید ، بلطف خود قریب ، برضای خود مونس ، از تکلیفات ممتنع ، از مسافات (۳) مرافع ، از حدود عیون متعالی . در میان جانش جوی (۴) ، در اشارات (۵) اسرار ارواح متلطف ، از یافت سخن گوی نه از خبر ، یافت نه گرفته در خبر ، چه بی ظفر (۶) عبارت منحیر گشت ، که قدر او عالی گشت ، ظفر نقد گشت که عیان معلوم گشت ، اذاباغرا الله من معرفته و لهو ا فی عظمته ، ای آنک (۷) ویرا یافت نه یافت . پس چونست حال او کداو را نیافت . این وجودست و آن شهود . ادراك درین نرسد و دران رسد . العجز عن درك الادراك ادراك ، عجز از درك در یافت ، خود یافت است .

الله تعالی موجود است از سه (۸) وجه : يك یافت یافت آگاهیت ، که بنده او دارد ، آگاهیت کدهست او ، ندر که (۹) تواند کند ، هر چه سزد ، آن کند . این وجود کمین است در علم وجود ، این وجود نخوانند .

وجود دانش است ، که او را بصفات بدانی و معاملات (۱۰) او بشناسی که دانی که کریمست باو بنازی ، دانی که با دست (۱۱) باو بشی (۱۲)

[۱۱۹] داری [۱۱۹]

- (۱) اصل: ایذ (۲) ع : جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است .
 (۳) ع : از مسافات . (۴) ك : بعد ازین تا کلمه (نه نوشتنی) آخر صفحه ۱۲۲ ناقص است
 و این عبارت در (ص ۱۲۲) به (شیخ الاسلام گفت قدس الله ر و . که کس است که یافت دارد الخ) مربوط است .
 (۵) ع : جوی و اسرار ارواح (۶) اصل : بی ظفر ، بدون نقاط . ع : چه ظفر
 (۷) ع : فی عظمته انجا که او را یافت (۸) ع : از بهر . (۹) کذا در اصل . ع :
 نه هر چه . مقید ایست که هر چه میتواند آنرا نمیکند بلکه هر چه سزد آن میکند
 (۱۰) ع : معاملات (۱۱) ع : با دست (۱۲) کذا در اصل . بش : بفتح اول بنده
 آهین یا مسین که بر صندوق رنند (لغت فرس) باو بشی داری یعنی با او بند و بستگی
 داشته باشی . ع : باو بستی داری (رك فر) .

هبنی وجد تک بالعلوم و رسمها من ذانجدك (۱) بلا و جود یظہر
یافت، سد دیگر هر گز بطلب نبود، از بهشت دریادایند. و رسخن حایل ایند (۲)
کا ر ملک جان ایند، نه طاقت گفتار زبان ایند (۳) اول و جود علم است (۴)
دیگر وجود کشفیست، و سد دیگر وجود (۵) و استغراق. وجود علم (۶) کس
نیست که او ندارد، یا آگاهی دارد یجد الله (۷) یافت علم است او موجود عالم است
هبنی وجد تک بالعلوم و رسمها .
یافت کشفیست رشح گشایند، و آواز مر سومات (۸) بازرهد، برق چسبند.
باد برخاسته. از نشان شغل زاده، بزبان ازان عبارت بر نشان ازان فیسیر، مرد تو
برست ازان بر جان سوزان، و زبان ازان عبارت ناتوان، و میان هزار غم
گروگان، نه محنت او را پایان، و نه از بند یشیمان، تا کیم آواز آید که درانی (۹)
در میدان. ان لم یکن لی نایل (۱۰) اشقی بد . . . الابیات
نشان یافت او زغیر (۱۱) آزادی اللہ و جود باید در عالم ناید (۱۲) از کس
ایند و شغل ناید در دید ما یند. در کیفیت (۱۳) ناید. چنان بیند (۱۴) در قطع بریند
او را کی یابی چون بی؟ بگمی (۱۵) خویش نیز ا که یافت از بند پیش او پیش او
[۱۲۰] موجود است وجود او از عین وجود است، نه از بند و جود است الفاعل عرف ان
شهود است. باید که درانی که آده عینی چون خبر ال در جود است آنک در می خبر
یابد، عرف آن ندارد که وجود (۱۶) را جای نداد و جود را چون دانند از بند
یافته لاف بدند، یجد الله و وجد الله (۱۷) او جود الله ایستش از بند (۱۸) بد (۱۹)

- (۱) ع وجدك (۲) ع . امل ات کان ماک جائست (۳) ع . امل ات
(۴) ع . امل ات (۵) ع . وجود فدا و استغراق (۶) ع . علم
(۷) ع . امل ات : یجد الله بدون نقطه عرف اول (۸) ع . مر سومات
(۹) ع . نایل (۱۰) ع . امل ات : ایست (۱۱) ع . امل ات : ایست
(۱۲) ع . در کفت (۱۳) ع . اصل یابد بدون نقطه در کفت
رشته رحمت راقط نکند (۱۴) ع . امل ات : جود
(۱۵) ع . امل ات : جود (۱۶) ع . امل ات : جود
(۱۷) ع . اصل یجد بدون نقطه عرف اول (۱۸) ع . امل ات : جود
(۱۹) ع . یعنی یابند. ع . که می یابند

حق چه بود؟ که با او را یافت بود، ترا بگویند که یافت چه بود؟ یافت ز جای (۱) پس روی رجاء علم فریافت رسید، کوتاه گشت. او که کوشید که از قعر یافت سخن گویم بی راه گشت، زبان تازنده (۲) آمد که از (۳) یافت سخن گویم می کوتاه (۴) گشت، متکلف کوشید که از قعر یافت سخن گویم بی راه گشت الامن خطف الخطفه (۵) مگر اشارت (۶) ربوده، از جای ربوده بود از اشارت بر رمز عبارت: فاتبعه شهاب ثاقب (۷) اشارت بگفت و آتش در جان زد، و خانه فروش (۸) در جهان زد، هرگز کس ترا نیافت مگر که تواز پس در رسیدی و کس ترا نبجستن (۹) یافت، مسکین او که بطلب شتافت.

سوال از جیند: ان الله لا يرضى للعالم حتى يجده في العلم، درین طریق علم نبود این طریق یافتست. یافت را عیان بود نام، علم برین طریق از الله رحمت است

[۱۲۱] تافازو (۱۰) توان بود این لقب (۱۱) برین طریق متعلقست [۱۲۱]

هبنی نفسی وجد تک یافتست نه در یافت. یافت چه بود؟ یافت آنست که او ترا می یابد (۱۲) نه تو او را، در یافت (۱۳) و یافت آنست که تو در غرق بی (۱۴) ازان بتوان (۱۵) یافت، آن زمان توان گفت: کی سراز تو بود، تو طلب کنی تا باوی (۱۶) که خود در عنایت (۱۷) غرق بودی، که از خاک و آب تهی بودی، او خود ترا یابسته (۱۸) هبنی وجد تک ... الایات.

- (۱) اصل: روی رجاء علم. (۲) اصل: تارند. ع: تازنده
 (۳) ع: که تاز یافت (۴) اصل: گویم بی کوتاه ع: می کوتاه
 (۵) قرآن، صافات ۱۰ ج ۲۳ (۶) ع: ۱۰ سارت (۷) قرآن، صافات ۱۰ ج ۲۳
 (۸) اصل: فروش ع: فروش دو جهان (۹) در اصل واضح نیست بجستن هم بظن می آید
 ولی بجستن (یا بیات عبارت سازگار است در (ع): ترا بجستن یافت
 (۱۰) فارو، بارو، باو (۱۱) ع: لقب علم برین
 (۱۲) اصل: آید، بدون نقطه اول (۱۳) ع: در یافت آنست که تو در غرق بی ازان عبارت
 توان یافت (۱۴) بی: بی معنی باشی است. (۱۵) اصل: توان بدون نقطه اول
 (۱۶) اصل: باوی. اما باوی بمعنی با بی است (۱۷) ع: در عنایت بودی
 (۱۸) ع: یابسته

گیرم کم (۱) تو بعلم بیافت ، و بعلم از تو آگاہ شدم ، میا نجی من کہ بود بیافت؟ کہ سامان قرآن بتوان (۲) از بیافت و شناخت او نشان نتوان داد ، او یافنی است ، اما نہ در یافتن است ، او از ضد او بتوان شناخت . از (۳) توحید بیافتم شرک بشناختم . شرک بشناختن توحید است ، ضد بتوان شناخت ، توحید نہ قافیہ است ، کی یافنی (۴) است ، توحید و یافت آنست ، کہ او جای گیرد (۵) و دیگر گسیل کند (۶) کسی گفت کہ فرامن گفتند یعنی او از عیب و شناخت و یافت نہ آموختن نیست و نہ نوشتنی .

شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ (۷) : کہ کسی است کہ علم ندارد و کسی بی علم بیافت ندارد ، و کسی است کہ علم یافید ندارد (۸) بی علم بیافت [۱۲۲] دارد (۱۰) و کسی است کہ بیافت دارد و علم بیافت [۱۲۲] ندارد علم بیافت دارد و یافت نہ دارد ، مثل او چون بادست ، از او بیافت ندارد و قدرت نیست ، از خواجہ دجید و از خواجہ نجم ، و دست ندارد و نہ دانند کی اد (۱۲) ای حید او کہ بیافت دارد ، و علم بیافت ندارد ، آفت است او را بیان (۱۳) از آن نیست و قدرت از دست کسیست .

(۱) ع: گیرم کہ ترا بعلم بیافتم و بعلم از تو آگاہ شدم ، متن مختلف کہ علم است
(۲) اصل: تر (۴) اصل: یافنی؟ (۵) ع: کہ و جائی بیافتی
کم آید کہ می موجود جوید کہست - حق بر او پیش
معنا: دست من پس جستن و جویند بر حاکم است
درینجا نسخه ع با دارد هشت صاعقه اقص است بر آنجا
اصل پیوسته است : آتک می موجود جوید گویم
(۶) ن: کہ او جای بگیرد و دیگران را گسیل کند (۷)
کلمات من الفراغ (ص ۱۸۳) آمده است
ندارد و علم بیافت (۱۰) ع: داد ما الولاہ علم یافت دارد و است
باد نہ دارد ، اما آنکہ علم یافت دارد ، مثل او چون بود (۱۱) ع: بیافت
(۱۲) کہ کہ بادی - حمد (۱۳) ع: بدان آتک (۱۴) ع: آتک

ویرا ملک نیست، اما دران نشمید و حسپید، و ازان منفعت کشید، (۱) اما ادراك نبود

و آنك یافت دارد و علم یافت دارد، (۲) او چون روحست ملك اوست، دارد و بآن رید، اما بآن ادراك ندارد، که عبارت (۳) کند، و زبان ندارد، که سخن گوید ازان به عبارت و کیفیت مگر رمز (۴) و اشارت.

شناخت و یافت از نهایت (۵) این کارانند، از غایبات این سخن نتوان گفت مگر اهل (۶) غایت یافت رمز و اشارت و خداوندان آن دریا بند. (۷) این کار است چون بادست، همه دنیا ازو پر، و ازو نشان نه، از خود برستن یافت او بود. شناخت (۸) مه یا یافت؟ نه که یافت! كودك (۹) بود خرد عمر عروسی کند. از سر تاپای پر زربنه و سلیها دران، نداند و نشناسد. و شاگرد زرگر بود [۱۲۳] که حبه (۱۰) ندارد [۱۲۳] و در شناخت زربنه موی شکافت. کدام مه بود، این که دارد و نشناسد، یا آنك (۱۱) شناسد و ندارد؟ (۱۲) نه! آنك دارد. کار در یافتست. در دانش و شناخت (۱۳) کی داری، اما در آن حطرت، که شناسی و قیمت ندانی، ادراك امن نباشی (یا اما) (۱۴) که از آن او چیزی داری، یا وزو چیزی (۱۵) داری) او در صفات نهان است، و صفات ازوی حجاب اید. (۱۶)

بافت چیزی است، کی تا یافت نبود، خود شناخت نبود (۱۷) هر جا که شناخت بود، چیزی بود که یافت بود. غایت شناخت بود، از هر یافتنی نشان توان (۱۸)

(۱) ع. کبرد (۲) ك، دارد چون (۳) كه که بیان کند مگر برمز و اشارت، از خود برستن یافت او بود (۴) ع: برمز (۵) ع: از نو، بت این کار اید، از غایت (۶) ع: اهل غایت، رمز (۷) ع: دریاوند (۸) ك، شناخت بیه یا. (۹) ك، كودکی بود خرد که او را عروس کنند، -رتا (۱۰) اصل: حبه ۴ ولی حبه مقدار کوچکی است از رت

(۱۱) ع: و در شناخت، موی شکافت (۱۲) ك: ندارد و شناسد (۱۳) ع: و شناخت باید که داری، ك و شناخت، اما، (۱۴) ك: کلمات بین قبو سین ندارد (۱۵) ع: و بوار و چیزی. (۱۶) ك: حجاب است. (۱۷) ك: نبود که یافت غایب شناسست بود از هر یافت، حق نیستی خود نشان دهد و از نیستی نیست (۱۸) ع: از هر یافتنی نشان نتوان داد.

هر که او چیزی دارد، یا جا (۱) دارد، یا در وقت چیزی دارد، یافت او داشتست
 (۲) اما عبارت رانا توان است، از آن پرست اما در یافت آنرا توان نیست.
 و عبارت رازبان نیست (۳) و هر کسی که چیزی دارد از جا (۴) نشان توان
 برد، از یافت حق (۵) از نیستی خود نشان دهند و از نیستی (۶) نشان نیست
 یافت حق پس مرگ و زندگان نیست (۷) در آن نمرگ بود و نه زندگانی، پس
 بود ربانی، قدس بود (۸) اروحانی، کار بود جاویدانی، نه این جهانی و نه آن جهانی (۹)
 [۱۲۶] در شناخت زندگان نیست [۱۲۴] دریافت نمرگ گشت و نه زندگانی، نه هیچی است
 می باید شد، از نه (۱۱) بهر یافت را اید (۱۲) هیچ جهان نیاید بدی (۱۳)
 بهر آنرا آفرید، تا او (۱۴) که او باود (۱۵) دیگر همه حجاب آید، کسی که آید
 داند که یافت او را پرسند بچه دلیل؛ بآن دلیل که یافت او را اصل در است
 نمود (۱۶) پرسنده را، آن ویرا هم بید (۱۷) و هر دو یکسان باشند (۱۸)

از آن سخن بعلم توان گفت یا بعرفان؛ علم مشترك است در آن استند
 همه راحتها و خوشیها و لطفها و ولایتها (۱۹) و لذتها در طلبها و در کسبها
 فرادید آید (۲۰) هیچ نشان توان داند، (۲۱) در آن صدمتی بود که نشانی در
 چی چیز آید، آن چنان بود؛ که امیری را بر او بود (۲۲)

(۱) ع: یا جای دارد. (۲) اصل: داشتست. (۳) ع: را داشتست.
 (۴) ع: از جان نشان. (۵) ع: حق نیستی. (۶) ع: نیستی.
 (۷) ك: زندگان نیست که در آن مرگ بود (بعد ازین آخر صیغه است و در اصل بود و همه
 بسطامی گفت با و پیوستم الخ بدین عبارات مربوط است) (۸) ع: اروحانی.
 (۹) ع: جهانی است، در (۱۰) ع: هیچ حجاب آید.
 یافت را اید هیچ جهان بر جهان نیا فریدند.

(۱۲) اصل: آید که همان اذ است بجای (۱۳) ع: در اصل روشن نیست.
 (۱۴) ع: تا او که باودد کر همه (۱۵) یعنی برود (۱۶) ع: هر که آید
 آن هم ویرا بید (۱۷) کذا: ما: ما: (بی) صیغه ماضی (۱۸) ع: هر دو یکسان
 کتاب مکرر آمده (بید) صیغه مفرد غایب است بجای (۱۹) ع: هر که آید
 (۱۹) ع: ولایتها و مزها و لذتها (۲۰) اصل: آید (۲۱) ع: امیری را بر او بود

از جاء می آید (۱) لشکر پذیر می فرستد، و نزلها و عطا می فرستد
تادراخانه آید (۲) چون در سرای آمد در فراز کند (۳) هنوز کس خبر ندارد.
چه خبر دارند کی او چون (است) و خود چنین است، که از آن خبر دارد؟
حق با حق در رسید، و قال و قیلها ببرید (۴).

فما فی جمعا لاصطلام (۵) و فی تفر یقنا حسن و طیب

[۱۲۵] ندنطفه بود، ندعلقه بود، پوست (۶) بهانه بود، نه رنج بود و نه شادی [۱۲۵]
و ندراحت و آسانی چنان بود که زن موسی فراموسی گفت: موسی آتش کو؟
گفت: موسی (۷) خود کو؟

یافت چه بود؟ آنک الله ترا بود، در سبق پر تو بو غنند (۸)، و آن ستاره
است، که از میان آن میتابد، نه این آید (۹) که گفتم، اما نشان این آید یافت نه یاد
آید و شناخت نه آگاهی آید، و این کار راعت جز یافت نیست، و چاشنی
شناخت است این بعیان معلوم نشود، درین کار چیزی بینی (۱۰) نه کار بود
چاشنی باید، (۱۱) همه کاری بعیان پذیرند (۱۲) و بخبر (۱۳) رد کنند، و دوستی
خبر پذیرند (۱۴) و بعیان رد کنند.

آیند (۱۵) چیست؟ شناخت است (۱۶)، آن شناخت لقب است یافت
میگویند آن یافت حیلست، (۱۷) میگویند جمع است هم حیلست (۱۸) است

(۱) اصل: آید. (۲) اصل: آید. ع: آید یعنی بیش چون (۳) ع: کنند
(۴) ع: ببرید و انشدنا (۵) اصطلام بمعنی استیصال و از بیخ بر آوردنست (لمنجد)
برای شرح و تنصیل رك: حاشیه ص، ۱۸۹ (۶) اصل: پوست بدون نقاط. ع: بیپانه.
(۷) ع: موسی خود یافت کوجه بود، آن که الله ترا (۸) اصل و ع: بر تو
و غنند و آن ستاره، که آنرا چنین نیز توان خواند: بر تو بو غنند، و آن کلمه بو غنند
ظاهر از بو غست و و غستن مشتق است بمعنی شیوع و ظهور که درین کتاب مکرر
آمده (رك فر) (۹) اصل: آید، که مکرراً آید بمعنی (است) و نه آید (نیست)
است. (۱۰) چیزی بینی: یعنی چیزی را دیدن و شی شناسی (رك فر) (۱۱)
اصل: مابد (۱۲) اصل: بید یزند. (۱۳) ع: خبر. (۱۴) در اصل
بدون نقاط (۱۵) آید: اینجا. (۱۶) ع: شناخت استان شناخت.
(۱۷) در اصل: حیلست هم توان خواند. (۱۸) ع: حیلست این همه لقبهاست.

این همه لقبهاست درین مکتب که بنام آنست که در آن
 درزوان (۱) نمی آید، و گفت و درین مکتب در

منزل القاصدین هم میفرمودند که درین مکتب در آنست که در آنست
 و الوجود از یاویده (۱۲) بوده است که در آنست که در آنست
 جوینده مست است یافت شد است که در آنست که در آنست

[۱۲۶] نبود تو بی (۱۳) می فرمودند که در آنست که در آنست
 هیچیز نیست، در آنست هیچیز است که در آنست که در آنست

که تبدی فرما آن چون گفت که در آنست که در آنست
 و آگهی فونست، و در آنست که در آنست که در آنست
 است امر در آن پرواز هرگز که در آنست که در آنست

(۱۴) دلیل بر و هم اوست، که در آنست که در آنست
 همه عالم می گوید که در آنست که در آنست

کی مرد یافته و در یافته که در آنست که در آنست
 روزگار (۱۵) اورا می خرد که در آنست که در آنست
 چون برود و در (۱۶) برسد که در آنست که در آنست

چون او پیدا شود تو بی (۱۷) چو در آنست که در آنست
 او داند حق یذراست به که در آنست که در آنست

سخنی که گوید که در آنست که در آنست
 بنگستم تو به پرستم که در آنست که در آنست

(۱) زوان زان (با شرح) که در آنست که در آنست
 اریاوید بجای نیست که در آنست که در آنست

آن چیز نبود که در آنست که در آنست
 (۲) ع: هموست که در آنست که در آنست
 (۳) اصل: بود که در آنست که در آنست

چون برسد یاود که در آنست که در آنست
 که آنرا در اصل در آنست که در آنست
 (۴) کذا: این کلمه درین مکتب در آنست که در آنست

که در آنست که در آنست (۱۵) ع: و آنست که در آنست

شیخ ابو علی سیاه (۱) گوید : که ما وراء المهربان میگویند تابه رهی نه
 [۱۲۷] باوی (۲) و عراقیان میگویند [۱۲۷] تا نیایی (۳) بنه رهی، هر دو یکست. لکن من
 با عراقیان ام، که سبق از و (۴) نیکوتر است، خواهی (۵) جره بر سنگ زن،
 خواهی سنگ بر جره (۶)

شیخ الاسلام گفت: کی تو بر جاء بی (۷) عدت است، چون یافت درست شود،
 تونبی (۸)، او بود. پیدا شدی مرا، جاء بنو بگذاشتم، ازو بیافت او دم زدن قطعت است،
 لا تقطعنا بك عنك. بو بگو و راقی گفت: کی بافت حق در (۹) ذل نفس (۱۰) تو است.
 شیخ الاسلام گفت: که کس بود که او را پیش (۱۱) یافت دهند پس
 دیدار، و کس بود که او را پیش دیدار دهند پس یافت. هر کسی که وجود
 چیزی دعوی کند کی و کو و چند و چون بماند گفت مبطل است و هر کسی
 که وجود حق دعوی (۱۲) کند، کی که و کو و چند و چون بماند گفت کافر است
 مبطل. آن وجود نه علمی است هبنی وجد تک ... البیت .

وجود حقیقی آن بود، که از آن نشان نتوانی داد، بلا وجود بظهر ...
 او ایذر است یا این انوست (۱۳)، وجود و بیافت و قرب درست است تفسیر بر اوست،
 من ام یکن غایباً عن حظه ... الآیات .

(۱) رك: ص ۲۶۶ و ۴۲۳ کتاب حاضر، شیخ ابو علی سیاه مروی از اکسار مشایخ
 مروی و یا و العباس قصار و احمد عمرو ابو علی دقاق معاصر و مصباح بود، دهقانی
 کردی، وسی سال روزه داشتی، وفات او مروی در شعبان (۴۲۴ هـ) بود (رك: ن ۲۶۹،
 خرید ۲ - ۲۲۴، سفینه ۱۶۱) (۲) اصل: نه باوی ك: نه یایی .

(۳) ع: باوی (۴) ك: سبق او نیکوتر (۵) ع: خواهی جوم بر سنگ زن
 خواهی سنگ بر جوم زن، (۶) این کلمه در اصل اولاً جره و ثانیاً جزء نوشته
 شده، در (ك) جره است، که یوانوف چره خوانده بمعنی کاسه و پیاله، جامی بجای
 آن (سو) آورده که خواه سیوی بر سنگ زن و خواه سنگ بر سیوی، ص ۷۷. در
 درهنگ هندی دنکن فوربس جره بمعنی مرتبان و ظرف گلی است و گوید کلمه فارسی
 است (رك فر) (۷) یعنی چون تو بر جای باشی. (۸) نه بی: یعنی تونباشی. ك:
 تونبی نبی او بود، ازو بیافت او دم زدن (۹) ع: در دل بس تست (۱۰) ك:
 نفس است. (۱۱) ك: او را پیش دیدار دهند پس یافت، و کس بود او را پیش یافت پس دیدار.
 در نسخه ك بعد ازین تا صفحه ۱۳۱ نیست، و متصل این است: شیخ ابوالقاسم مردان نهاوندی
 گوید الخ ص ۱۳۱ .. (۱۲) ع: دعوی که کی و کو. (۱۳) كذا، ظ: بمعنی آن اوست (رك فر

اگر این چیزها بیستی (۱)، که شمولی اند در عهد و علوم، خود همه
 [۱۲۸] صوفی ایند. الوجود اسم الظفر بحقیقة لشیء [۱۲۸]

فی مناجاته

الهی ! اکنون (۲) من که بر من توان ، تو آفتاب صفت بر من توان ،
 شرک از شرک بر من توان ، اینجا است اینجا است شنیدن توان ، و بچو شنیدن
 از خویشتن رستن (۴) ، تو از ، عجب است که بچستن فرمان ، و چسبیدن
 رمیدن است ، و دیدان هر که چسبیدن ، و (۵) گم است و گم ، ان گم
 فدای آبت (۶) خود خیمه دران (۷) ، هر چه بطلد ، او د ظلم (۸) ، و
 چشم چون جوید چیزی که خود بسند (۹) ، آن هر که گم است ،
 در چستن جان ، چشم غرق آب ، و هر که (۱۰) ، که در آن چسبیدن
 خرسید عاجز از عیان (۱۱) ، که شمر در دست همه چه آمد (۱۲) ،
 یافت یا بنده را (۱۳) ، ظاهر از عین ، پس شستی که است بر جان
 ای ترا بنویافته ، و یافت تو در یافت

الهی : اگر من خداست ، تو بر من خداست ، و اگر من خداست ، تو بر من خداست

بی من مرا ای ، آب و خاک اندر (۱۵) ، چسبیدن ، هر چه در دست
 حجاب است ، پس به حجاب ، هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن ،
 یافتست ، دیده یافت تست (۱۷) ، هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

(۱) ع: نیستید. (۲) ع: اکنون که من بر من (۳) ع: هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

دوم مبدل (تأیید امر حشر) - تا این حد ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

(۴) ع: برستن (۵) ع: بوییدن ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

هر چه (۷) خیمه دران ، صوفی ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

خیمه ، در آن خواند ، (۸) ع: هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

(۱۱) ع: عیان هر که در دست خشم چه آمد (۱۲) ع: هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

یابنده (۱۳) ع: اصل ، پس بر من ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

اینجا (۱۶) ع: چستن به سه ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

کلمه فریب کنونی (رک فر) (۱۸) ع: هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

چیزی را اولاً جویند ، با لاخر ، و هر که چسبیدن ، و هر که چسبیدن

جویند پس باوند، ویرا یاوند پس جویند

۱۲۹ | پس تو الهی از جستن باه نده (۱) را پیشی او جوینده [۱۲۹]

خود را بوندانند که بتو پیش پس جستن گم است و جوینده محروم، و جستن
تو ولایت وقت است و تو خرد سلوود روز روشن و زبیمار روز جویان، در میان (۳)
عند غرق و از دور بویان

الهی که در حق او ترا بگفتن از خود نماند بچوید چون جوید و با تو ای
شود و بزدان کند و جستن حیوان که جوید کسی تو او را بتو رسیدن کی توان ؟
جویندی بمو خود با تو است و همیشه از جویدان خود با تست و ترا جوی (۶)
حده و روان در جستن و همیشه که از تو گر بختن نتوان هر نرد یکی
که در جستن (۸) روز دشت نرفد و در جوینده (۹) خودی و از وی نیستی
مان هرگز و پیش پس او کی داد هر گز پیش یافت و پس
جستن که خردی هرگز از جستن است که رسید آری آنکس که مولی
رود و جستن که گزید

آب گشت که در جستن است و جستن رسد به بغیب (۱۱) - ضر
جوینده و در جستن است هر که در جستن است و هر که ترا دید
جشمه خود بیفتد (۱۲) که در جستن است جستن در عذابم بیپوده می شتد
و جستن من جوینده

الهی تو جستن چو جستن است و جستن من چو جستن است

۱۳۰ | پس تو الهی از جستن باه نده (۱) را پیشی او جوینده [۱۳۰]

و جستن من جوینده

(۲) جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن
در آن است و جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن جستن
(۶) ترا جوی، یعنی جوینده ترا ع: ترا جوی و حمته (۱) ع: ویرا جوی و جستن
(۸) ع: در جستن ترا ع: (۹) ع: ویرا جوینده (۱۰) ع: هر کس پیش منزل
(۱۱) ع: بغایت (۱۲) ع: جستن و نفاذ ع: بیفتد (۱۳) اصل:
پس ع: جستن جستن جستن

از هنگام و نشان یافت تو بیشتر است ، کنی گیتی دره لگت تو کم از یک موی ،
 پس بابتدا (۱) نوجستن را چه روی؟ جوینده آویختن پیش هم دانست است ، بدوست
 هست جستن پنداره (۲) مستانست ، یافت تر اندمگ است ، است ، سبب ، مستحجوب
 است که مو قوفیت بر طالب ، است ، آنگاه از آن خبر بر آمد گشت (۳) که
 پیش از هر چیزی آنگاه جستن جوینده ، آنگاه جستن گویست ، است
 ماندن در راه طالب شوینست ، هر چه (۴) خبر بدگین ، است ، گویست
 و دیگران نیست .

آنک می موجه جویند ، کریم ، آنگاه جستن ، است ، معلوم است
 پس جستن و جوینده ، خست ، است ، (۱) آنگاه جستن یافت را
 یافته نشان پس (۲) است ، آنگاه جستن ، است ، (۳) آنگاه جستن است
 شایع است ، آنگاه جستن ، است ، (۴) آنگاه جستن است
 کنی آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، (۵) آنگاه جستن است
 آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است

کن شیء و آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 [۱۳۱] و آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است

الجاره پس کنی ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 (۱) ع آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 است (۲) ع آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 خوب است آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 کم (۳) این آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 (۴) ع آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 بن موانع آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 با او آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است
 (۵) ع آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است ، آنگاه جستن ، است

قال الحرا : مقامات (۱) اهل المعرفة: التحير عن الافتقار ثم السرور ثم الفناء مع الانتباه (۲) ثم البقاء مع الانتظار ولا يبلغ المخلوقين (۳) ما فوق هذا . وهم وی گفت : ان الله (۴) جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف ، وجعل العلم طريقاً اليه ليعلم .

بوسکر کتابی گوید : کہ وی گفته : من ظن انہ ببدل المجہود يصل فتمنى (۵) . ومن ظن انہ بغير هذا المجہود يصل فتمنى (۶) هر که پندارد کہ در رنج نبرد (۷) بچیزی رسید متمنی (۸) است ، و هر که پندارد ، کہ در رنج نبرد (۹) بچیزی رسید متمنی (۱۰) است .

شیخ الاسلام گفت : و ہوا طلب نیاید (۱۱) لطالب یا بد ۱۱۲۱ و تاش ۳۱ یا در طلب نکند ، و ہم حرا کہت (۱۲) ان الله (۱۳) عباداً لم يستخلصهم لہ جہد مثلاً لہ جہد .

شیخ الاسلام کہت : و حرا کہت (۱۴) انہ ببعہ میں بودید (۱۷) از زرگی و عبادت میں کر ایست (۱۸) ری گفت : ریاء العارفين خير من اخلاص المریدین .

عبارت وی گوید : ان الصبر على احسن ما زاد الحق في الخلق . ہم وی گفت : لدمون مع قسا ، و هم فقه من عجز عن مجہود و سرور ببدل المجہود جستن (۱۹)

[۳۲] ذراک : فی حرا کہت : و حرا کہت [۳۲] بقیست .

(۱) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۲) اصل : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۳) ك : لمخلوق ما فوق (۴) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۵) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۶) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۷) ك : رنج نبرد (۸) ك : متمنی (۹) ع : بچیزی رسید (۱۰) ك : متمنی (۱۱) ع : و ك : نیاوند (۱۲) ع : و ك : نیاوند (۱۳) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۴) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۵) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۶) ك : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۷) ك : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۸) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف (۱۹) ع : ان الله جعل الحكمة دليلاً عليهما يؤلف

هم وی گفت : که هر گز بهیچ نعمت از او نشاید نبود (۱) و هم وی گفت : المحب يتعلل الي محبوبه بكل شيء ولا يتسلل عند بشي عنو يتبع آثاره ۲ ولایدع استخياره، وانشد :

اسايلکم عنها، فهل من محبره (۳) ...

ولو (۵) کنت ادری ای (۶) حیم اعلیٰ ... برای ملائکه نامبر (۷) ... (۱۰)

از السلکنا مسلكك الی ربیع خلفها ... یلوا اصحابه (۹) ...

شیخ الاسلام گفت (۱۰) : که خواجہ حسین قاسم کرمی ... با عمران بمکه (۱۱) از بویشر نیر ...

کی گفت : یک روز (۱۲) در مسجد ...

آمد پیش من، پرسید : کی صدی ... گفت : صدقت و رفت بر آسمان

شیخ الاسلام گفت : که بوقت ... (۱۳)

میکردند (۱۴) معنی ... (۱۵) می ...

که من (۱۶) زبانی ...

بعنی در حقیقت ... (۱۷) ... (۱۸)

کردم ... گفت ... (۱۹)

[۱۳۳] یافت ما از ما چیزی حوامی ... [۱۳۳]

(۱) ع: نبودم و گفت (۲) ... (۳) ... (۴) ...

(۵) ... (۶) ... (۷) ...

(۸) ... (۹) ... (۱۰) ...

(۱۱) ... (۱۲) ... (۱۳) ...

(۱۴) ... (۱۵) ... (۱۶) ...

(۱۷) ... (۱۸) ... (۱۹) ...

(۲۰) ... (۲۱) ... (۲۲) ...

(۲۳) ... (۲۴) ... (۲۵) ...

(۲۶) ... (۲۷) ... (۲۸) ...

(۲۹) ... (۳۰) ... (۳۱) ...

وقتی مشایخ فراهم آمده بودند جنید و خراز و رویم و ابو العباس عطا
یکی گفت: ما نجا من نجا الا بصدق اللجا (۱)، لا نجا ولا منجاء من الله الا اليه .
دیگری گفت: ما نجا من نجا الا بصدق الحيا، يعلم بان الله يرى (۲)
سدیگر (۳) گفت: ما نجا من نجا الا بصدق التقى (۵) و ترودوا فان خير
الزاد التقوى (۶) چه برود گفت: ما نجا من نجا الا بصدق الوفاء، و الموفون
بعهدهم از اسناد و (۷) لمعظمهم :

وقفاً و لك لاره ما كنون فلمي و حياك عايته والشوق زادي
شیخ الاسلام گفت: ما نجا من نجا الا بصدق اللجا (۱) و ما نجا من نجا الا بصدق اللجا (۱۹)
او، (و) قرافی (۱۰) و اصولت او (۱۱) بانه، مراد دل بر همه سوز د
شیخ الاسلام گفت: خراز را از مصر بیرون کردند، پرسیدند (۱۲) از
وی، که ترا بچه بیرون کردند، جواب (۱۳) داد: که من گفتم، میان من
و حق حجاب نیست (۱۴)
شیخ الاسلام گفت: از من راهی گفت، که از او محجوب بود، او من
را می گفت که از او نه محجوب (۱۵) بود، خراز چون بمصر شد در محنت
(۱۶) صوفیان، و بر او گفتند: ای مرد قوما چرا سخن نگویی؟ گفت: این قوم
از حق غایبند، ذکر حق به آنها نمان غیبت است .
خراز گوید: که مرد (۱۷) بنهایت این کار رسد، و بر او خلل او کنند

[۱۳۴] تاداران مشغول شود، تا بیایا کم نگردد. [۱۳۵]

- (۱) لعناء: پناه بردن و استودان (۲) ع: لم يعلم بان الله يرى، قرآن، العلق
۱۴ ج ۳۰ (۳) دیگر گفت (۴) در املائی کلمات، صورت اصل را نقل
کرده ایم مثل نجا، یعنی (۵) ع: التقى (۶) قرآن، البقره، ۱۹۷ ج ۲
(۷) ع: سرم بیای چه دم در چه دم بجای سوم است (۸) ع: که خراز، ك: که
اگر به خراز با اشارات او (۹) در اصل نقطه ندارد (۱۰) ع: قسوا می
باصولت او (۱۱) ك: اصولت او (۱۲) ك: از او پرسیدند که ترا
(۱۳) ك: کردند، گفت که (۱۴) ك: حجاب نمانده (۱۵) ك: محجوب نبود
(۱۶) ع: در محنت (۱۷) ع: که مرد می بنهایت

شیخ الاسلام گفت: کدیوبکر کتابی نامه نوشت (۱) و به سعید خراز
 (۲) بمصر، گئی تا آنکه (۳) از ایند (۴) برقتی، در سپهر (۵) سو فیان عدا من
 و تقار (۶) پدید آمد، و الف ت بر خاست وی جواب نوشت: (۷) که آن رشک
 حقست بر ایشان، تا باینکه گریه را نماند در آن، و العسر من یزین گفت بر
 کی روزی که در میان در میان (۸) آمد، آنروز بیکدیگر (۹)
 شیخ الاسلام گفت: که آنروز که آمد (۱۰) آن روز که آمد
 گری (۱۱) را بیکدیگر گفتی آنروز که آمد (۱۲) آنروز که آمد
 و از یکدیگر در خواست صاحبیت (۱۳)

الو جد یطرب من فی الوجود

و ان لم یجد من غیره

قد کان (۱۴) یطرب من جدی فدک

فدک کان (۱۴) یطرب من جدی فدک

فدک کان (۱۴) یطرب من جدی فدک

-
- (۱) عوگ: نوشت (۱) ح: خورق کدیوبکر (۲) ع: عدا من
 (۳) ع: عدا من (۴) ع: عدا من (۵) ع: عدا من
 (۶) ع: نوشت که آن رشک (۷) ع: نوشت که آن رشک
 آنست، ن ۷۷: شیخ الاسلام که در آن روز که آمد
 بیکدیگر نوشتند که کدیوبکر و سعید خراز
 (۱۱) ع: تقارنه جنگری (۱۲) ع: آنروز که آمد
 (۱۳) ن: و من الاشعار اذ انشد فی الوجود
 این بیت ندارد (۱۴) ع: فدک کان
 و کلابدی آنرا می آورد، و آنرا در کتب
 قد کان بر حقیقی و جدی و فوسل
 در مصباح ۱۳۴ بنام جنود چنین
 قد کان یطرب من جدی فدک
 والوجد یطرب من فی الوجود

الذکر (۱) یونسنی والو جدیطر بنی

والحق بمنع (۲) عن هذا و من ذاکا

فلیس و جد و لاسرا سر به

حسبی فوادی اذ نادیت لما کما (۳)

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی آن علم که یوسف حسین رازی ؑ

وجنید گفته، (۴) نه آن علم است کی نوادی، که آن علم اینکار است، (۵)

هر چیز کی ارالله در گوش مقام است و در سر نشان است، زبرد و حرفت: یکی

[۱۳۵] آنست که سر ازوست، و آن علم اولینست (۶) [۱۳۵] ددیگر علم قربت

شیخ الاسلام گفت که:

حماد قرشی (۷)

کنیت او ابو عمرو است، مرد بزرگ بوده، جنید باومی شد (۸) وی بغدادیست.

شیخ بو العباس نهاوندی ؑ گوید: که استاذ من گفت جعفر خلدی ؑ که

چند روز برآمد که شیخ بو عمر و حماد قرشی (۹) ندیده بودیم، بدر سرای وی

شدیم، او نبود بنشستیم تا در آمد (۱۰)، در حجره شدیم وی بیرون آمده بود (۱۱)،

که چیزی خوردنی نداشته بود (۱۲)، مقنع (۱۳) از سر اهل بار کرده بود (۱۴)

و بچیز (۱۵) داده در آورد، و به پیش قوم نهاد. مردی در آمد، سی دینار در آورد،

(۱) در اسرار التوحید ۳۰۸ این دو بیت چنین است:

الذکر بمنعنی و الجود یطمعنی

فلا و جود و لاد کر اسیر

نسخه کتابین دو بیت ندارد (۲) ع: بمنعنی (۳) ع: نادیت ایباکا (۴) ع:

گفتند ند علمیت ک: کشته اند نه علمیت (۵) اصل: انکار است هم بنظر می آید.

عوک: این کار است (۶) عوک: علم اولیت است.

(۷) رک: ن ۷۹ (۸) ک: بوی می شدی (۹) ع: قرشی را (۱۰) ع:

تا بیامد (۱۱) ع: بیرون آمد چند روز بر آمده بود که چیزی ک: وی بیرون رفت

اندرون پر بر آمده بود (۱۲) ک: نداشت. (۱۳) یعنی چادر (۱۴) ع: باز

کرده و بچیز ک: و بچیزی بداد (۱۵) اصل: محبر ن: و فروخته و بچیزی داده در آورد.

اورامی داد، وی می پیچید (۱)، آخر سو گند خورد دونه پذیرفت، اهل او از خانه (۲) گفت: امروز مقنعه من فروخته است، نگر که چه میکنند!

جعفر خلدی گوید: که با جنید شدم، او را (۳) باز گفتم جنید! را بخواند گفت: علم آن (۴) با من بگوا گفت: بی بازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم (۵) فازو گشت (۶) و فروخت آواز (۷) شنیدم کی گفتند: سحر (۸) ما را کردی، جواب آن بتو ایذ (۹) آن سی دنیا را جواب آن بود، ازان بنه پذیر فتم (۱۰) جنید او را گفت: صبت شیخ الاسلام گفت: نگ (۱۱) که پاداش غره نگر دید بو عمر و اکاف (۱۲)

[۱۳۶] بود دیاندلس، جنید دیده بود شیخ الاسلام گفت: که بوی بکر فیلانی مرا [۱۳۶]

گفت: که بو عمر و اکاف گفت که از جنید پرسیدند، کی فقره ماغما گفت: الفضل فی التفریح (۱۳) لاف می میزدند و لاف می

بو عمر و مرهاری (۱۴) را گفتند، کی سحر چه فرام آیم؟ گفت:

بر تو اصری، که یکدیگر با پیدا دهم و تو اصره الحاقی و تو سحر و نصیر (۱۵)

بو عمر و زجا جی را گفتند که سحر کردی که شود، سحر (۱۶)

(۱) ك: میداد و نم میداد آخر (۲) ك: بر خانه سحر کردی، سحر و سحر است

که می بینید که چه میکنند که مقنعه من فروخته است، مقنعه من فروخته است، اهل او از خانه

آورد (۳) ك: و او را گفتند: سحر کردی، ما را کردی، سحر کردی، سحر کردی

وی بفروخت (۶) امری: آنرا است که فروخته است، آنرا فروخت، آنرا فروخت

تعبیر جامی نیز واضح است، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

کردش و سحر است، چنانچه آورده است، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

(۸) ك: گفتند که اگر برای ما کی سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

ن: بتو آید، ع: آید، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

کریبا داشت غره نکردی، (۱۲) ك: که پاداش غره نگر دید بو عمر و اکاف

(۱۳) ك: فی البقاله فی البقر و لاف لاف، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

(۱۵) ك: مروزی بوده ازین طایفه، سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

(۱۷) ع: دوستم دارم که بر آن سحر کردی، سحر کردی، سحر کردی

مصری دبدہ بود . از یازان جنید بودہ از قرآن او ، و تیز وقت تر از جنید بود
جنید بعلم مہ بود ، و نوری بزندگانی وی شور دشت .

وقتی از جنید (۱) چیزی پرسیدند از صبر و توکل ، جنید آہنگ کرد
کہ جواب گوید . نوری گفت : مگو ! بانگ بروی زد گفت (۲) : ہ
تو وقت محنت صوفیان بیک سوی شدی (۳) و دست دردانشمندی زدی (۴) مگوی !
سی سال یک سفر کردہ بود ، پیش از جنید بر فتنہ از دنیا ، سنہ خمس
و تسعین (۵) و مائتین (و جنید در سنہ سبع) (۶) چون نوری بر فت جنید
گفت : ذهب نصف هذا العلم بسوت النوری (نوری و جنید) (۷) را بیغداد
طاوس العباد می گفتند) (۸)

وقال ابو احمد المغزلی : ما رأيت احدا قط عمدا من النوری قيل ولا
الجنید؟ قال ولا الجنید .

شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ کہہ بو زدی آید (۹) تسبیح داشتی
دردست ، ویرا گفتند . تستجلب (۱۰) ہذا لکرا (نوری گفت : لا تستجلب (۱۱)
بد الغفلہ) (۱۲) : باین تسبیح می خراعی کہ تہ در بود تو و دہ گفت
باین تسبیح می غفلت جویم (۱۳)

[۱۳۸] (بو حمزہ بغدادی گفت : لا الغفلة بعمات [۱۳۸])

(۱) ک : و وقتی از جنید از صبر و توکل چیزی پرسید کسی ، جنید خواست
کہ جواب (۲) ع : گفت تو وقت محنت ، ک : آیدی تو و وقت محنت کشیدن
صوفیان . (۳) ع : و ک : باز شدی . (۴) ع : زدی مگوی سخن این طریقه در
نوری سی سال . ن : سخن این طریقه مگوی . (۵) و ف : تاریخ الزیادہ .
سنہ ست وثمانین و مائتین . سلمی : مانند من . (۶) ک : جنید در سنہ سبع
ندارد . (۷) ع : جنید را طاوس العباد . (۸) ک : جنید را طاوس العباد
ندارد . (۹) کذا در اصل . ع : نوری ابتدا تسبیح . ن : نوری همیشه تسبیح
داشتی دردست . (۱۰) ن : تستجلب اللہ کسر . د : اصل ج . قطہ ندا رد .
(۱۱) اصل : استجلب ، ن : استجلب الغفلة . (۱۲) ک : گفتند . (۱۳) ن :
غفلت میجویم .

من روح ذکر الله (۱)

شیخ الاسلام گفت: چنان کن، کی تفرقه تو در خدمت بود، تا انفراد تو در صحبت بود. بوالحسین (۲) نوری گفت: لا یغرنک صفاء العبودیتہ فان (۳) فیہ نسیان الربوبیة .

(شیخ الاسلام گفت) (۴) بوزرعه طبری ☉ گوید: کی فرا بوالحسین (۵) بغدادی گفتم. کہ از نوری مر اسخن بگوی، گفت: فرانوری گفتند (۶) کی الله به چه شناختی؟ گفت بالله . گفتند: پس عقل چیست؟ گفت: عاجز است، راه نماید (۷) مگر بر عاجز. سخن ابراهیم دہستانی (۸) ☉ کہ جز از شناسد، یعنی او با او بتوان شناخت .

شیخ الاسلام گفت گفت. کہ عقل حیلتست، مایة نبیت (۹) است، نور معرفت ازو، عقل مخلوقست بمخلوقی خالق بتوان (۱۰) شناخت. عقل رسوم این جهانی را بکار آید (۱۱) با او بتوان شناخت (۱۲). و بسخن او کتاب او نور تعریف او. ذوالنون مصری گفت: کی الله تعالی عقل بیا فرید، گفت: بنشین؟ بنشست گفت: بر خیز؟ برخاست. گفت برو؟ برفت گفت بعزّة من کہ هیچ چیز نیافریدم (۱۳) نیکوتر از تو بر (۱۴) من کیم؟ گفت: ندانم و یرا کحل کشید بنور (۱۵) وحدانیت و تعریف. گفت: من کیم؟ گفت: خدا. ابگفت: (۱۶) [۱۳۹] کہ عقل بنور تعریف محتاج و عقل [۱۳۹] آنرا حیلت . پس مایہ آنست

(۱) ك: جمالات بین قوسین ندارد . (۲) ك: ابوالحسن . (۳) ك: فانه
(۴) ك: کلمات بین قوسین ندارد . (۵) ك: ابوالحسن . (۶) ع: گفتند
کہ بجه شناختی گفت گفتند؟ (۷) ك: راه نماید مگر بعاجزی و یرا پیش سیاف
(کذا) بردند گفت: ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف ☉ سنا فی مثل ما یشرّب
فعل الصیف بالصیف ☉ فلما دارت الکاس دعا بالنطع والسیف ☉ کذا من یشرّب الراح
مع التین فی الصیف. شیخ الاسلام گفت عقل مخلوقست . (۸) ع: دہستا نیست
کہ جز زوا و شناسد . (۹) نبیت: یعنی آکا ہی و خبر داری . (۱۰) اصل :
بتوان (رك فر). (۱۱) اصل: آید . (۱۲) ع: با او بتوان شناخت سخن او
و کتاب . (۱۳) ك: نیافریدم از تو نیکوتر، گفت من کیم . (۱۴) ع: نیکو از تو گفت
من کیم . از تو بر: یعنی از تو بالاتر . (۱۵) ك: از نور . (۱۶) یعنی ذوالنون گفت .

نه این، که این حیلست. اگر کسی جامه خرد بدیدینار، بسوزن محتاج بجهه. (۱)
بدان که نه از بهر آنرا که بآن محتاجی مه باشد، کی ما ید (۲) نه آنست
آن سوزن حیلست دوخت دیبا را، عقل حیلست (۳) دانستن را، که باین
عقل خود خطاب نیست (۴).

بوالحسین نوری گفت: هر که الله خود را از کسی باز پوشد، هیچ دلیل
و خبر او را با و نرساند: (۵).

إذا استتر (۶) الحق عن احد لم یهدده استدلال و الاخبر

شیخ الاسلام گفت: کسی جوانی خراسانی آمد با برهیم (۷) رقی قصار
دمی گفت (۸) میخوام که بو الحسین نوری (۹) بی بینم (۱۰) گفت: او که
سه سال (۱۱) بنزدیک ما بود، هیچ از دهشت بیرون نیامد. یکسال گرد شهر
میگشت با کس نیامیخت دوسال درویران (۱۲) خانه بسکرت گرفت، هیچ
بیرون نیامد مگر به نماز و یک (۱۳) سال زبان باز گرفت و ا کس سخن
نگفت. (۱۴) گفت: او میخوام گفت: آری! دلالت کرد بر او، شد پیش
نوری. اول سخن که نوری (۱۵) گفت گفت: با کی صحبت کرده گفت:
باشیخ بو حمزه خراسانی گفت: آن مرد که از قرب می شان کند و اشارت
کند؟ گفت: آری! گفت که باز (۱۶) شوی ویرا سلام کن و بگویی:

-
- (۱) ع: بجهه بدانکی نه از بهر (۲) ع: که ید آن به آید آن سوزن
(۳) ع: حیلست عقل است دانستن (۴) ع: سطور بین سوزن سوزن
(۵) ع: نرساند و انشد: اذا استتر (۶) ن: انسر الحق (۷) ع: و کتبه بر اھیم
قصار رقی گفت (۸) کذا در اصل شاید (و میگفت) (۹) ع: نوری
را بینم. گفت: سه سال ك: نوری را به بینم، کت اوله سال (۱۰) ع: و کت
را بینم در اصل نقاط ندارد (۱۱) ن: او چند سال بنزدیک ما بود
دهشت بمعنی بیگانگی فارسی است (دک فر) (۱۲) ع: و کت
(۱۳) ع: و کت: و سالی زبان (۱۴) ع: نکت گفت: و بر او گفت آری
دلالت کردم بر او شد. ك: نکت گفت میخوام که ویرا بینم دلالت کرد بر او شد
اول سخن که نوری ویرا گفت آن بود که با کی صحبت داشته، گفت ن: آن جوان
گفت البته میخوام که او را بینم (۱۵) ع: و کت: ویرا گفت که با کی
مصاحبت کرده (۱۶) ع: که بر شوی ویرا سلام کن و بگویی

[۱۴۰] که ایذر که ما ئیم قرب قرب و بعد بعد است (۱) [۱۴۰]

ابن الاعرابی گوید : که قرب نگویند تا مسافت نبود ، آخردو گانگی

بجا بود (۲) که بنگری قرب بعد است . بعد ك منی هو قر باك ... البیتان .

نوری گوید : که يك (۳) ساعت از عارف ، بر مولی گرامی تراز تعبید

من بعد ان هزار هزار سال . وقتی نوری گفت سمنون : ز امام محبت : (۴) که ازدوستی

سخن گوی ! سمنون گفت : ازدوستی او ترا ، یا ازدوستی تو او را ؟ گفت (۵)

نه ازدوستی او مرا . سمنون گفت : طاقت نداری ، و نه در آسمان و زمین چیزی و کس را

نوری گفت : ای همه روز با خضر میگفتم و دوست می شنید و می پسندید

یا نه ، زبان من خشك گردید . شیخ الاسلام گفت : که نوری از وجد

میگفت و سمنون از زبان سمعت شیخ الاسلام رضی الله عنه يقول سمعت ا بالقاسم

بشر بن محمد بن عبدالله بن عبید الله الخطیب الصوفی السیاح (۶) الا بیوردی

(۷) فی رجب سنه اربع عشرة و اربع مائة ، يقول سمعت ابا علی المغازلی الا صم

البغدادی : بالاهواز و کان انا علیه مائة سنة ، يقول سمعت ابا الحسن النوری يقول (۸)

[۱۴۱] بناجيك (۹) سرقام فی القلب قائمه (۱۰) علی فوت قلب فيك ضلت عزایم [۱۴۱]

اذا رمت عقد الشيء مني حملته وتعد (۱۱) ما نجلله سری فبهرمه

فكيف احتيا لي بالذي (۱۲) اذا طالب اذا كنت خصما (۱۳) بالذي انت حاكمه

(۱) ن : اینجا که ما ئیم قرب بعد بعد است .

(۲) ع وك : بجای بود . ن : تا مسافت نبود و تا مسافت بود ، دو گانگی بجای بود ،

پس قرب بعد بود (۳) ع وك : که ساعتی از (۴) ع : محبت که ازدوستی

او ترا ؟ ك : سمنون را که ای امام محبت ! (۵) ع : گفت ازدوستی

(۶) ك : السیاحی . (۷) کذا در اصل این شخص همان ابوالقاسم بوسلمه باوردیست

از اساتید شیخ الاسلام . رك : حاشیه (س ۳۶۲ و ۴۲۵) زیرا باوردی و بیوردی نامهای يك

شهر است در خراسان بین سرخس و نسا (مرصد) (۸) ك : قال ، شعر :

(۹) ازین ابیات دو بیت اول و سوم در (ص ۴۲۵) مکرر آمده است .

(۱۰) حرف اول این کلمه در اصل نقاط ندارد ، در (ص ۴۲۵) قائمه است . ك : ماتمه

(۱۱) ع : و نعتد ما یجلله ؟ ك : و تعدد ما یجلله (۱۲) در (ص ۴۲۵) فی الذی

انت طالب (۱۳) در (ص ۴۲۵) خصمی

قال النوری : الذکر ماغاب الذاکر فی الذکر . وقال الشبلی ✽ الذکر
مالاذکره . وقال ذوالنون ✽ الذکر وجود الذکور . وقیل النوری : حلاوة
الوصول ممزوج بمرارة الانقطاع . وسئل النوری عن نعت الفقیر المتحقق
فی فقره فقال : السکون عند العدم ، والبذل و الایثار عند الوجود (۱) وقال
النوری : نظرت يوماً الى النور ، فلم ازل انظر اليه حتی صرت ذلک النور .
نوری گفت : کی معصیت خداوند ، تهمت طاعت ، وطاعت خداوند
تهمت معصیت .

ومن طبقة الثانية جنید بن محمد (۲) القواريري (۳)

ابوالقاسم الزجاج الخزاز (۴) سید العارفین رحمه الله گویند که پدر وی جام
(۵) فروختید بآن قواریر (۶) خوانند . گویند که اصل وی از نهاوند (۷)
بود ، و جای (۷) و نشست بیغداد بود ، و فقیه بود بر مذهب (۸) ابو ثور (۹)
مهبینه شاگرد شافعی . و فتوی وی دادی (۱۰) ، و با سرای سقنیه و حدیث

[۱۴۲] مجاسبی و محمد قصاب ✽ صحبت (۱۱) کرده بود . [۱۰۲] و شاگرد

- (۱) ع: وجود الوجود (۲) ع: محمد لبغدادی (۳) رکن ۱۸۱ کشف باب ۱ ص ۲۳۵
خزینه ۱-۸۱ ، تذکره ۶۰۲ ، الملح ۲۵ ، ۲۰۹ ، ۲۳۴ ، غیره ، فرمود ۷۰ ، ۲۵
و غیره سمعی ۶۴ ب ، شرح تعرف ۱۰۱ ، سلمی ۱۵۵ ، حلیه ۱۰ ، ۲۵۵ ، شعرانی
۹۸-۱ ، بیعد ، قشیریہ ۲۴ ، مرآة العین ۲-۲۳۱ ، بیعد ، الملتزم ۶-۱۰۵ ،
ابن خلکان ۱۴۶-۱ ، طبقات الشافعیہ ۲-۲۸۲ ، تاریخ بغداد ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،
البدایه ۱۱-۱۱۳ ، سیر اعلام ۱-۱۵۵ ، دائرة المعارف ستانی ۶-۵۶۷ ، مصباح
۲۰۴ ، ۲۵۸ ، غیره ، سیره ۳۷ ، ۱۲۵ ، ۱۸۹ ، غیره ، التعرف ۹ ، ۱۱ ، ۲۷ ،
(۴) اصل : حراز ، در سغه و سلمی خزاز است ، جام در صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲
الیافعی خزاز به خاء معجمه و زاء مشدد مکارره ، کسبیه آثار خوارزمی
(۵) ن : آبکینه فروختی . سلمی ، کان ابو یسیع الزجاج ،
(۶) نهاوند : شهر است از بلاد جبل قریظ است و روزه از عهد (۷) (۸) (۹)
ک : و جای نشست (۱۰) ع : در مدینہ آور (۱۱) ع : در مدینہ آور
یمان ، مشهور به ابو ثور کاتبی ، یکی از قریبان جنید بن محمد است ، که امام احمد حنبل
در باره وی گفتی : از پنجاه سال است که از دور با درویش شام تمام ، و در صلاح
بمنزلت ثوری است در سنه (۲۵۰ هـ) از جهان رفت (علامه تفسیر التلخیص ۱۵)
(۱۰) ع : وی کردی . ک : وی کردید (۱۱) ع : و صحبت داشتند بود

ایشان بود. ووی از ایمة این قوم (۱) است و اسات و مقبول و رحمة (۲) زبانها گویند کی در دنیا ازین نطقه سعتن بودند که اینان را چهارم نبود (۳).

جنید به بغداد، و ابو عبدالله (۴) جامی بشام، و بو عثمان حیری بن ااپور ✽

شیخ ابو جعفر حداد ✽ گوید از عقل مردی بود در صورت جنید بودی (۵) در سنه سبع و ثمان مائتین (۶) برفته از دنیا، و پسر وی برو نماز کرده، روز نیر و خلیفه (۷) روز شنبه و گویند کسی آخر روز آینه برفت، و روز شنبه فریاد کرد.

کسی (۸) آن شب بختواب آمد مطلق صلی الله علیه و آله که می شنافت (۹) آنکس ویرا گفت (۱۰) یا رسول الله کجا می روی؟ چنین گفت (۱۱) کی بجزازه خلیفه می شنایم کی برفت. دیگرو آنکس در غذا میگذشت و بر می رسید (۱۲) از خلیفه گفتند سلامت است. آخر شید کی جنید رفته بود (۱۳). مدظفی صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفته و خلیفه (۱۴).

شیخ الاسلام گفت: قدس الله روحه: کی جنید در آن دانت، روزگار (۱۵) جومینه فروخی سرساز برانجا می شنفت تا خلق پندارند (۱۶) کی ستر را داد

[۱۶۳] می شنفت، و هیچ بیع نکردی (۱۷). [۱۶۳]

- (۱) ع: قوم و زسادات و مقبول بر همه. ك: قومست و مقبول بر همه (۲) و رحمة: بر همه
 (۳) ك: نیست (۴) ع: و بعدله جلا (۵) ع: بودید (۶) جامی گوید که همین سنه
 در طبقات صوفیه و رساله قشیریه آمده، ولی در تاریخ یافعی ۲۹۸ یا ۲۹۹ هـ است. معانی وفات
 جنید را شب نوزدهم ۲۹۸ هـ نوشته است (انسب ۴۶۴ ب) سلمی: مانند متن.
 (۷) ع: روز شنبه و گویند ك: روز خلیفه شنبه (۸) ك: یکی آنشب رسول علیه السلام
 را بختواب دید که می شنافت. آنکس گفت یا رسول الله کجا می روی؟ گفت بجزازه خلیفه.
 دیگر روز (۹) ع: که می شنافتید (۱۰) ع: گفتید (۱۱) ع: گفتید.
 (۱۲) ع و ك: و می بر رسید (۱۳) ع و ك: برفته رحمة الله علیه (۱۴) ع و ك:
 ویرا گفته بود (۱۵) ع: روز کاری جومینه فروختید. ك: روز کاری جومینه فروشی
 کردی. (۱۶) ع: با خلق، پنداشتند که ستر. ك: تا خلق می پنداشتند
 (۱۷) ع: نکردید.

وقتی (۱) جنید میگذشت نارسیده بود، خورد و از ده ساله سری سقطی گفت: اربن (۲) غلام بزید، (۳) بمرگ او تصوف از بغداد بر خیزد پس (۴) از این هفتاد سال بیود، جنید سر این طایفه گشت (۵) و همه باو نسبت کنند چون خرازورویم ونوری و آن قوم که در ایام او بودند، را از کسی ایند که این علم را ترتیب نهاد (۶) بسط کرد و کتب ساخت درین باب.

شیخ الاسلام گفت کرم الله وجهه: که اسماء این قوم جنید بود (۷) اول کسی که بر منبر آشکار (۸) ازین سخن گفت، ابو العباس غطی گوید. اما ما فی هذا العام و مرجعاً و لکننا ما اجزید (۹).

شیخ الاسلام گفت عظم الله کرامته و اکرم منزلته کی خلیفه بغداد (۱۰) رویم را گفت: ای بی ادب! بی گشت ای بی ادب (۱۱) جنید صحبت کرد (۱۲) جنید شبانه روز چهار روزه که در (۱۳) روز دست، چادر را طافس العباد، میخواندند جنید گفت: (۱۴) از درد من چیزی فوت شود، قضا توانم کرد، که از اوقات من هیچین بسرنماید گفتند آن بی ادب (۱۵) شیخ الاسلام گفت رضی الله عنده: کی جنید را می بینند، که عظم صحبت

[۱۴۴] چیست؟ گفت آن علم (۱۶) [۱۴۴] است بیست و یکمین حدیث

- (۱) ك: روزی جنید میگذشت دوازده ساله و در سری سقطی
(۲) ع: مرید (بمیرد) بضم می. (۳) ع: از من آنست که در من عظم صحبت
طایفه آبدك: طایفه آبد (۶) ك: ترتیب دار (۷) ع: جنید آمد و در
که بر من؟ بر منبر آشکارا کرد و ازین (۸) ك: آشکارا کرد و ازین
سخن، ابو العباس (۹) ك: الجنید کویدد خایده رویم و در من عظم صحبت
(۱۰) ع: خلیفه بغداد (۱۱) ع: من ی دیوم رویم و در من عظم صحبت
شباروزی. ك: من بی ادب و بی روز در صحبت جنید بودم و در من عظم صحبت
من بی ادب باشم و نیم روز اجنید صحبت داشته ام و در من عظم صحبت
داشته باشم از وی بی ادبی نیاید فکایف که بیشتر در من عظم صحبت
آن صحبت کردم بود (۱۳) ك: از من عظم صحبت
(۱۴) ع: اگر از. ك: از او را در من چیزی فوت شود (۱۵) ع: از من عظم صحبت که
قضا آنجا نوم. ك: من هیچ بسرنماید. شیخ الاسلام (۱۶) ع: عظم صحبت را بی

این (۱) قوم را صفت بشده، (۲) حقیقت بمانده. عام خود حقیقت بنه د یدند (۳)
ایشان را صفت پیدا شده. علم حقیقتست و عین حقیقت است (۴) در عین (۵)
حقیقتست و حق حقیقتست. علم الحقیقة معرفها (۶) وعین الحقیقة وجودها،
و حق الحقیقة الفناء فیها .

علم الحقیقة ما انت له عند الحق، وعین الحقیقة ما انت به من الحق، وحق
الحقیقة اضمحلال (۷) فی الحق، الحق ما لم یزل الحظما م یکن، والعبارة صدف (۸)
والرسم معار، (۹). علم الحقیقة تلبیس (۱۰) عن اسمہ . وعین الحقیقة (۱۱)
مراده وحق الحقیقة هو عز ذکره .

علم حقیقت که خلق دانند (۱۲) نشان بر تلبیس برایشان هم پوشیده، و ازا است
که احتیاطی بر تاود (۱۳) عین الحقیقة مراده . اما حکم آن که عین حقیقتست
آن الله راست، نه بیمنی که (۱۴) موسی علیه السلام بعلم شریعت خضرا بگرفت
که کشتی شکست و غلام کشت، و خضر علیه السلام موسی را بعلم حقیقت جواب
داد: کی کشتی معیوب کردم ره نبدن (۱۵) را، و غلام کشتم سلامت (۱۶)
مادر و پدر او را، این علم حقیقت !

غلق العباد (۱۷) بالأعمال، والهمس بدین بالأحوال . و العار فین
بالحکم، والحق وراً ذلک کلمه لیس بینه و بین العباد نسب

[۱۴۵] الا العنایة، ولا سبب الا ان حکم ولا وقت تیر الا زل (۱۸) [۱۴۵]

(۱) ك : أن قوم (۲) یعنی برفته (۳) ع : عام حقیقت خود بندهد ایشانرا

(۴) ع : وعین حقیقت است و حق حقیقت است . ك : وعین حقیقت و حق حقیقت .

(۵) ابن کلمه در اصل روشن نیست (در حق) هم بنظر می آید (۶) ع وک : معرفتها

(۷) ع وک : اضمحلالک . (۸) ع : صدق (۹) کذا در اصل و ع وک

(۱۰) ع : تنبیه عن (۱۱) ع : هو مراده عز ذکره . (۱۲) بعد از کلمه

(دانند) نسخه ع بترتیب اصل نیست، ولی چون همین اباحت در جای دیگر نسخه آمده،

بمقابله آن دوام دادم . ك : دانند ایشانست . در اینجا ترتیب نسخه ك مانند اصل است .

(۱۳) ك : بر تاود ؟ (۱۴) ع : که علم موسی (۱۵) ع : رها نیدم را

(۱۶) ع : سلامت دین مادر و پدر او را این علم حقیقت است . ك : سلامت دین مادر و

پدر او را، غلق العباد . (۱۷) یکی از معانی غلق بگرو رفتن است (منتخب)

ع : تعلق . ك : غلق (۱۸) ع : غیر الاول .



و ما بقی فعلم و تلبیس و الاعمال للجرا، رالاحوال المکررات، و الهم للوعول
 و اما حکم حقیقت آنست : که چرا کودك راهدی نداد؟ یا مادر و پدر (۱)
 را چرا از وی نگاه نداشت؟ (۲) و وی زنده و کشتی را نرغانید، شکست او چرا
 موسی را دیدار ن نمود؟ و وی زنده و توانا، چنانک مصطفی را نمود، و و بر الطافت
 بر جا، این همه (۳) حقیقتست، و آن حکم و سر، که حق بآن (۴) گماند،
 و او آنرا مستحق و سزا، در آفریده آنرا جای نیست، که گویا موسی (۵) بن موسی
 و صبر وی (۶) قوی گردانیدی صحت خاطر را، و نیست آن حکم را، که
 وی دانست، و علم اختلاف از آن معنی بود، که آن را عین حکم و حکم
 سر بر و نیست اما در حکم الله تعالی به تبدیل روایت شده حکم و علم اختلاف
 حکم وی بر عرست، و رهی (۷) از آن عجز و عدم حقیقت بود، که
 و رهی بر آن مطلع کرد، که رهی ضعیف بود، که پس آن حقیقت بر
 است میان حکم و میان شریعت، و علم بر آن عجز (۸) است که در هر
 بر آنچه هر چه جز از حق همه در جه است (۹) و هر چه در حق
 کرده است، یکی در کردار، و یکی در جه، و یکی در جه، و یکی در
 [۱۶] همه است، و حق دل را آنگاه منحقق گرد (۱۰) شد، که در حق (۱۱) بود

(۱) ع و ك: یا پدر و مادر و پیرا از وی نداد، و پیرا از وی نداد، و پیرا از وی نداد

(۳) ع و ك: همه عین حقیقت است (۹) ع: بدان بیدار شد، و بدان بیدار شد، و بدان بیدار شد

(۶) ع: صبر و پیرا (۷) ك: و نند، از آن عجز بود، و نند، از آن عجز بود، و نند، از آن عجز بود

(۸) ع و ك: دلها را حق (۹) ع: و حلق بهر چه در حق، و حلق بهر چه در حق، و حلق بهر چه در حق

بهر چه جز از حق در جه است از حق (۱۰) ع: و حلق بهر چه در حق، و حلق بهر چه در حق، و حلق بهر چه در حق

هر چه جز از حق را دیده در کردار، و یکی در جه، و یکی در جه، و یکی در جه، و یکی در جه

دل را منحقق (۱۱) ك: جز از حق

همه (۱) نادیده گردد پس حق دیده (۲) و ز گردد. پس اشارت (۳) مسافت درست کرد نیست، و از دوری سخن گفتن است، و اعمال پاداش راست، و احوال نزدیکی راست، و همت رسیدن و پیوستگی راست و میان روی و خداوند سبب نیست مگر عنایت، و نه وقت مگر ازل، و به نشان مگر حکم، و دیگر همه علمست و نلبیس و حق الحقیقة هو، و حق حقیقت نیست جل و عز و اولو العلم: علم الیقین: قال: الذین ارتوا العلم: (۴) علم الاخلاص ان الذین اوتوا العلم: (۵) علم الحکمة من قبله علم الحقیقة (۶) و علمناه من لدنا علما: (۷) علم السر: یکی را علم داده اند خبری، تا گویش شنود، و دیگر (۸) را علم داده الهامی نازلها شود، و دیگر (۹) را علم داده اند عیمی تا جانها شود، علم سه است (۱۰) یکی را علم داده (۱۱) در صدر، تا در آن گوید کی یکی، یکی را علم داده اند در دل، تا بیان کند که یکی دیگر را علم داده اند (۱۲) تا در جان تا وقت گوید که یکی.

گویند گمان حق ترجمان (۱۳) غیب اند چهار زبان: عبارات و بیان اشارت و کشف علم چهار و زبان چهار: عبارات شریعت راست، و بیان حکمت راست، و اشارت حقیقت راست، و کشف محبت راست شریعت در وایتست، و حکمت برداشت (۱۴) حقیقت بر عایتست، و محبت بعایتست علم پنج است [۱۴۷] (۱۵) علم اشارت [۱۰۷] [علم محبت و علم حقیقت و علم معرفت و علم توحید. علم عادت

(۱) ك: همه، ندارد. (۲) ك: حق را دیده. (۳) ع: اشارت و مسافت درست کردن و از. (۴) قرآن الاسرى ۱۰۷ ج ۱۵. ك: اوتوا العلم عن الاخلاص مقدم علم اخلاص ان الذین. (۵) قرآن، الاسرى ۱۰۷ ج ۱۵. (۶) ع و ك: اوتوا العلم من قبله علم الحکمة و علمناه. (۷) قرآن، الکوف ۶۵ ج ۱۵. (۸) ك: و یکی را علم داده اند. (۹) ع: و دیگری را علم می. ك: و یکی را علم داده اند سری تا جانها. (۱۰) ع: سه آید. (۱۱) ك: داده اند در صدر، تا زبان گوید یکی را علم داده اند در دل تا بیان گوید یکی را علم. (۱۲) ع و ك: داده اند در جان تا وقت. (۱۳) ع و ك: ترجمان غیب. (۱۴) ك: برداشت و. (۱۵) ع: منج آید. ك: از علم، تا (ولا یحیطون به علما) صفحه ۱۴۸ در (ك) نیست.

شوید (۱) و محبت علمت، و معرفت رسم، و حقیقت تفریق، و توحید رسوم، و اوجز او بشوید (۲)
 العلم ما قام بدلیل و دفع الجهل، و العلم بالله عز و جل خمسة اوجز : علم
 الفطرة الغیب (۳) بریکم، و علم الخبر، و علم الايمان و علم الخصوص وهو
 علم الخضر یعنی علم الحقیقة و الخامس علم الله بنفسه عز و جل علی حقیقة
 و لا یحیطون به علما (۴) .

قال الجنید : لا یضر نقصان الوجود مع فضل العلم . لان فضل العلم اتم
 من فضل الوجود و قال الجریری (۵) اربعة اشياء عزیرات فی الدنیا عالم
 ۱. یستعمل بعلمه (۶) و عارف ۲. ینتطق عن حقیقته و فعلمه ۳. یدرید ما یحب عن طمعه .
 و رجل قائم مع الله بالاسباب

و لسمنور المحب (۷) یصف الوجود و الوجود

هنی وجد تک بالعلوم و وجوده (۸) من ذا حدك (۹) لا و حو شهر
 ا یقظ تمنی یا لعلم ثم تر کتمی حیران فیک مندر (۱۰) ذا صبر
 یا غایبا (۱۱) و الدهر یبرز عزه (۱۲) م لا حیاتک صغیرة (۱۳) و شهر (۱۴)
 قد کنت الطرب لسا وجوده و روعه طورا یغیرنی و طورا یحضر (۱۵)
 [۱۶۸] فنی (۱۶) و جودش اعد مشهوره (۱۷) یعنی او وجودش اکل معنی بخطر (۱۸) ۱۵۰

- (۱) ع: علم اشارت عادت شونده (۲) ع: جرات و سه بدنه (۳) ع: علم
 الفطرة الست بریکم: و علم الخبر فاعلم ان الاله الاثوار و عالم الايمان و امور فیه
 و علم الخصوص و علمه و هو علم الخضر (۴) قرآن، طوره (۵) ع: حیران
 (۶) ع: الجریری (۷) ع: علم عمل بعلمه (۸) ع: کذا (۹) ع: شهر
 ازین ابیات سه بیت درس ۴۷۵ هم آمده یقیناً رجوع شوید به امر ۲۵۰ و شهر
 بنام سمنون محب آمده باختلاف دلیل: لانه موجوده درین عالم است معنی اول
 در اللمع: و وجدعا (۹) سال در پنجاه و دومین درس ۴۷۵ ع: حیران
 (۱۰) اللمع: متن ملذوا، حاشیه: ملذوا، ع: ملذوا (۱۱) ع: شهر (۱۲) ع: شهر
 اللمع: مانند متن (۱۳) درس ۴۷۵ ع: علمه (۱۴) ع: شهر (۱۵) ع: شهر
 اللمع: صغیره (۱۶) ع: کذا، هر بمعنی حریفان آمده در این بیت و در
 درس: ۴۷۵ بهر است که حرف اوله نقطه دارد و علمه شهر و شهر
 (۱۷) اللمع: احضر، اصل: امضی (۱۸) ع: شهر (۱۹) ع: شهر (۲۰) ع: شهر
 نوشته شده و بالای آن به خط جدیدی (مدرسه) نوشته شده اللمع: معنی اوله
 (۱۸) اللمع: احضر، اصل: و ع: یعنی ظاهر اللمع: احضر

طرحتمنی فی بحر قدسک سابقاً ابغیک (۱) منك بلا و جود یظهر .
 شیخ الاسلام گفتمت : کی جنید (۲) را گفتند ، که این علم از کجا
 (۳) می گوئی ؟ گفت : از آن کجا بودی برسدی . سئل الجنید عن النهایة
 فقال الرجوع الی البدایة .

سهل تستری ؟ که می برفت از دنیا گفت : هیچکس مانده است (۴)
 که از بین علم سخن گوید ؟ گفت (۵) : جوانیست بیغداد (۶) جنید
 بی خوانند . وی گفت : جنید برخاست یعنی پدید آمد ؟ گفتند : آری !
 سهل سجود شکر کرد و جان بداد (۷)

جنید گوید : هفت ساله بودم ، پیش حلقه سری سقطی ؟ فرا دو ستم
 (۸) درباری . مرا بار خواند ، سلام کردم ، وی سخن می گفت ، تنگ
 (۹) پیسته بود . مرا گفت : (۱۰) ای پسر ! شکر چیست ، تو کل چه بود ؟
 گفتم : کی عطای وی در معصیت بکار نبری . سری گفت : روز بود (۱۱)
 که نصیب تو از الله (۱۲) ، نصیب زبان تو بود .

شیخ الاسلام گفت : که بویکر نصر قربانی ؟ مرا گفت ، که بو عمرو
 ا کف ؟ گفت مرا بزرگ ، که جنید گفت : که تصوف آنست که ساعتی
 بفشمنی بالله بی تیمار . شیخ الاسلام گفت کسی بی تیمار چه بود ؟ یافت
 [۱۴۹] بی جستن (۱۳) بود [۱۴۹]

(۱) اصل : الفیک ؟ اللامع : مانند متن . ع . طرحتمنی الخ ... (۲) در نسخه ع
 این عبارات هر وظیفه به (بجلی اعظم گوید) ص ۱۶۱ . ک . جنید را پرسیدند که
 (۳) ع : از کجا گوئی (۴) ع : مانده . که ازین . ک : هیچکس نیست در دنیا
 که ازین (۵) ع : گفتند (۶) ک : بیغداد او را جنید (۷) ک : کرد
 الله تعالی را و جان (۸) کذا در تمام نسخ ، یعنی دویدم (رک : فر) (۹)
 ع : نیک باسند بودم . ک : میگفت مرا گفت (۱۰) ع : گفت شکر چیست ای
 سر ... کذا در اصل . ک وع : روزی بود . در صفحه ۲ - ۲۳۵ همین مقصد به
 عربی چنین است : فقال لی احشی ان یکون حظک من الله لسانک . در تذکره (۲ - ۷)
 گفت : باغلام زود بداد که حظ تو از خدای زبان تو بود . ن ۸۲ : الشکر ان لاتستعین بنعمه
 علی معاصیه . سری گفت : بمیار می تو رسم که بوره تو همین از زبان تو باشد .
 (۱۲) ع و ک : از الله زبان تو بود (۱۳) بی جستن و دیدن . ک : بی جستن و دیدن .

و دیدن بی هسکیدن (۱) که بیننده در دیدار علتست (۲) . جنید گوید :
 (۳) . استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرا گفتند :
 (۴) : نفس چیست ؟ گفت : صدف نور ، صدفی است نور در و پیدند . جنید
 گفت : که موافقت بایاران مه از شفقت .

شیخ الاسلام گفت : که طاعت داری مه از حرمت داری .

مسئله (۵) فی التوحید

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : کی جنید گفت : سی سال است ، که
 بر توحید (۶) چیزی نگفته ام ، حواشی (۷) آن میگویم . شیخ الاسلام گفت
 دوتن (۸) دوسخن گفته اند : یکی جنید که گفت : که علمست (۹) که
 سی سال است که بساط آن برداشته اند ، و مردمان از حواشی آن میگویند یعنی
 علم توحید . من هیچ ندانم (۱۰) که وی چه میگوید ؛ که علم تو حید را
 در زبان هیچ بهره نیست . ددیگر (۱۱) بویگر کنایه میگوید (۱۲) که علم
 تصوف کمینه آنست ، که تو در نیابی (۱۳) ، ابن نمیکو گفته اند (۱۴)
 وهم جنید گفته است ، که صوفی را سخن نیست . وهم جنید گوید :

که هیچ قوم این قوم را بنه بینند ، این قوم نهان بینند (۱۵) ، حواشی بر آن

[۱۵۰] جز خا صگان نشنا سند [۱۵۰]

- (۱) کذا در اصل وك : ع : هسکیدن . ابوا نوف هسکیدن در معنی در کش و مین
 نوشته . اما جامی گوید : یافت بی جستن و دیدار بی نگرستن ، که بیننده در دیدار
 علتست ... گویا نزد جامی هسکیدن بمعنی نگرستن بود (ركفر) (۲) ك : علت
 اید (۳) ع : گوید که از فلاح ویرا چه بوست ، کلمات از دروست جنید گوید
 استغراق ، ك : مانند ع ... چه بوست ، (۴) ع و ك : نفس جنید گوید
 (۵) ع و ك : مسایل (۶) ع : بر توحیدی ، ك : در توحید (۷) ع : حواشی
 (۸) ع : دوسخنست گفته اند (۹) ع : علمی است ، ع : در توحید (۱۰) ع :
 (۱۰) ك : من نمیدانم (۱۱) ددیگر در اصل آمده و در حواشی نگر (و دیگر) است
 است ، که شکل اول آن اصح خواهد بود . در حواشی و در توحید در نگر محرف
 دو دیگر (دوم) و دیگری محرف (سه دیگر) یعنی سوم مستعمل است (۱۲) ع و ك :
 (۱۲) ع : گفته (۱۳) ع : که در بی بی (۱۴) ع و ك : گفته وهم
 (۱۵) ع و ك : این قوم اینان نه بینند

جنید گفت فراشبلی؟ یا شبلی؟ فراحصری؟ گوی که همه سخنان در گوش
شود، و این در جان شود (۱) شیخ الاسلام گفت: دانی چرا؟ غایت گوش دل
ایند (۲) و غایت جان دوست

شیخ الاسلام گفت: کی عبدالله سعید ثلاب (۳) بزهد (۴) نوم بیرون
کرده بود (۵) بکلام خود ویرا گفتند (۶): چرا بر صوفیان چیزی رد بیرون
نکنی؟ (۱) گفت من ایشانرا علم شناسم، ویرا گفتند (۸): اینجا پیر است
استاد، و سره (۹) ایشان ایند، و ویرا علم است و اشارت بیرون علم عالم، وی بیامد
و سخن جنید بشنید (۱۰) و از وی سوال کرد و جواب داد و برخاست (۱۱)
شاگرد را گفت: کدا اگر در روی زمین قومست (۱۲) کی کلام ما بر ایشان
برناید (۱۳) ایشان آمد، و علم کدا علم مارد گمند (۱۴) و کم آرد، علوم ایشان
است (۱۵)

عبدالله سعید پرسید از جنید: کدا توحید نصوف چیست؟ (۱۶) جواب
داد (۱۷) در نیافت، این سخن (۱۸) بگفت: اثبات الفو ام (۱۹) و اسقاط
الحدث، و مهاجرة الاوطان، و مفارقة الاخوان، و ترك الاعتراض، و ترك جمع
علم و جهل (۲۰)

[۱۵۱] گفت: نشان توحید چیست؟ گفت: آنچه (۲۱) بود هست کردن [۱۵۱]

(۱) ع: ک: در جان شیخ (۲) کذا در تمام نسخ، یعنی دلست (۳) ك: سعد
بن ثلاب بر عمر قوم رد بیرون کرده بود (۴) اصل: زهد که حرف اول نقطه
ندارد، ع: زهد (۵) نوم: نام، نوم بیرون کرده بود یعنی شورت یا فته بود
(رك فر) (۶) ع: گفتند که بصوفیان (۷) اصل: حری. ك: چیزی رد نکنی
(۸) ك: ویرا گفتند ایشانرا استاد است ویرا علمست (۹) ع: و سر ایشان
(۱۰) ك: بشنید (۱۱) ع: باز داد، ك: وی جواب باز داد وی برخاست (۱۲) ع: و ك:
نومی آمد (۱۳) ع: و ك: بر ایشان برناید (۱۴) ع: و ك: کند و کم آرد (۱۵) ك: علم ایشان
(۱۶) ع: تصوف چیست. ك: که تصوف (۱۷) ك: داد، وی در نیافت این سخنان بگفت
(۱۸) ع: سخنان (۱۹) ع: و ك: بگفت: افرار انقدم و اسقاط (۲۰) ك: بعد از
این باز همان جمله (شاگرد را گفت تا ایشان ایند) تکرار شده . گفت نشان . . .
(۲۱) اصل: آنچه

و آنچ پس از آن آوردند (۱) بیفگندن، و از خاندان هجرت کردند، و از کسان (۲) خویش، فرا بریدند (۳).

وسئل الشبلی عن التصوف قال: م و البشرية و تعظیم الربانیه و قال الشبلی للعلام الخراسانی: یا غلام اجهدان لا تخلوا من قدیم، و ما لم یزل به قبل ان تكون (۴) ما لم تر و قال المصنف: ان عليك (۵) یا ولی الامر (۶) الانفراد، ثم زورون (۷) الشيوخ من المعارف، ثم یقفون (۸) علی التفهیم و یسألون المحدثان (۹).

از شیخ بوالمسنین سبرواتی فرمود: کسی تصوف چیست؟ گفت: الانفراد و الا فراد (۱۰) یگانه داشتن همت میگانه دستن از حقیق

و قال شیخ الاسلام قدس الله و احد: لا تثبت (۱۱) انه احد الا علی قدس القدم، لا یقدمه التوحید، الا علی قدمه لقدمه التذکیر بالذات، انما انما (۱۲) و اطلاع بر قعر توحید بود بدان بار که از سر تا سر توحید (۱۳) توحید دیدی، کان الله و ام یکن شبه غیره، عطاموت اولیات سر همدی (۱۴) معرفت سبق سر همدی، انما دقت ثم جرد لیس (۱۵) انما انما (۱۶)

[۱۵۲] فردا بر تو چیست و تو فی بصری رسیدی رسید (۱۷) انما انما (۱۸) ۱۵۲

- (۱) ع: آوردن، ك: از آن بی آوردند و بیفگندن (۲) ع: انما انما (۳) ك: بریدند (۴) ع: ان تكون حتی انما انما (۵) ع: ان تكون حتی انما انما (۶) ع: ان تكون حتی انما انما (۷) ع: ان تكون حتی انما انما (۸) ع: ان تكون حتی انما انما (۹) درینجا روحانیه كه نوشته شده است شیخ الاسلام از حرکت هر که در حرکت او از هر که حرکت کرد، و حرکت کرد و حرکت کرد و حرکت کرد و حرکت کرد هر که از نزدیک او آگاه گشت عیش من بود و عیش من بود و عیش من بود و الانفراد (۱۱) ع: عوك: لا یثبت (۱۲) ع: انما انما (۱۳) ك: انما انما (۱۴) ع: انما انما (۱۵) ع: انما انما (۱۶) ك: انما انما

کہہ بدریا رسید، ار در یافتی سخن پرسید و سئل الجنید عن التوحید فقال :
معنی يضمحل فيه الرسوم، ويندرج (۱) فيه العلوم، ويكون الله كما لم يزل .
وقال رويم : التوحید محو آثار البشرية وتجرد الالوهية، فالوحدانية بقاء الحق
وفناء كل ما دونه .

وسئل الحلاج عن التوحید فقال : افراد القدم عن الحديث وقال شيخ الاسلام
(فدس الله روحه (۲) : التوحید نفی الحديث واقامة الازل . وقال : التوحید تنزيه
الله عن وجل عن الحديث وقال انواع التوحید ثلثة : توحید الشواهد . وهو افراد
الصانع وتوحید المعاملة وهو اسقاط الاسباب ، وتوحید الاسرار (۳)
وهو تجريد القدم .

توحید الافراد : فمن يكفر بالطاغوت (۴) و توحید المعاملة : بيده ملكوت
كل شئ (۵) وتوحید الذكر (۶) والرؤية : وما رميت اذ رميت : (۷) وتوحید
التفريق : هو الاول و كلمة لبيد (۸) توحید العباد : ان ليس مثله حد . وتوحید
الخاص : ان ليس غيره احد (۹) .

اثبات معلومات در توحید، کفر تر از آن اید (۱) کی اثبات مجہولات

[۱۵۳] همه چیزها عبارت آمانست و یافت دشوار . [۱۵۳]

- (۱) اصل : ندرج . (۲) ك : كلمات بين قوسين ندارد (۳) ع : توحید الا شرار ؟
(۴) قرآن ، المقرء ۲۵۶ ج ۳ ، ع ويومن بالله . (۵) قرآن ، المؤمنون ۸۸
ج ۱۸ ع : الذاکر (۶) قرآن ، الانفال ۱۷ ج ۹ ، ع و لكن الله رمى
(۸) عوك : لبيد : الاكل شبيء ما خلا الله باطل . توحید العام . (۹) ك : بر حاشیه :
شيخ الاسلام گفت : توحید نه آنست كه تو او را يگانه دانى . توحید آنست كه تو
او را يگانه باشى .
(۱۰) اصل : ايد ، بدون نقطه دوم .

(درنوحید (۱) یافت و بود (۲) آسانست و عبارت آن دشوار) توحید بواحد داریم نه
بموحد. اشارت در ملکوت مندرج، و اسما در صفات مندرج و صفات در ذات مندرج.
توحید سه است: خلع الانداد (۳) بزبان گواهی، دادن که یکی (۴)
و در دل یقین دانستن. و توحید مبلغین (۵) : طرح الریاسه، کی هدیه نمود
آن تو کنی. (۶) توحید مهین : آنست که جرید (۷) نبود. یعنی رف بود
عارف نبود، مقصود برد فاصد نبود. موحد آنید (۸) که او را جز ازو نبود.
تا آنگاه که این خود نبود (۹) خود همه او بود.

توحید خود علتست، وحدانیه نه علتست. حدث بانوحید کی (۱۰) د
تجلی در سلطان معرفت جز یک (۱۱) فرادید تا (۱۲) دیگر عاقد بود
مستغرق در توحید موحد بود، هر که طالب از راست (۱۳) متلاشی و
دراواست. الاشارة فی التوحید کفر، والی التوحید جحد و عن التوحید توحید
تصحیح التوحید بغير التوحید جحد التوحید.

[۱۵۴] باحفص گفت : توحید بتمییز (۱۴) از الله بیزار شدن است توحید خاص [۱۵۴]
دریک رسیدن است (۱۵) توحید خاص خاص دریک رسیدن است توحید
(۱۶) با یعقوب سوسی گوید: هر کدر توحید سخن گوید بتکلف، مشرک است.
توحید چیست؟ ان لا قیل و لا قال و لا ند و لا امثال (۱۷) و لا از قسم و لا از
بل لم نزل و لا یزال.

(۱۸) عیار توحید از عقل بیرونست عین توحید از همه مصدقین

- (۱) ك : جمالات بین قوسین ندارد (۲) ع : و بود آن آسانست (۳) ك : توحید
توحید خلع الانداد و بزبان (۴) ع : که یکی است (۵) ع : و بود آن آسانست
میانین (۶) ك : ان بوکنی (۷) ع : جزو یک (۸) ع : و بود آن آسانست
(۹) ع : که این خود جزو نبود (۱۰) اصل : انید (۱۱) ع : و بود آن آسانست
(۱۲) ك : نیاید (۱۳) ع : طالب از راست . ك : مطالع امثال
گفته : بتمییز از الله بیزار شدن . ك ، گفته : توحید بتمییز
در اصل کلمه بتمییز نقاط ندارد.
(۱۵) ع : در یکی . دریک رسیدن است . (۱۶) ع : توحید بتمییز
(۱۷) ف : و لامثال (۱۸) ك : ازینجا نا کلمات (باز گویم) سطر دوم صفحه ۱۵۴ در سطر ۱۵۴

حادث رازلی گوم است (۱) ازلی در حایت میراث مظهر (۲) است نه وراث (۳)
الشریعة کلام العیاض من الوعی ، الحقیقة کلاما بتصحیح التوحید (۴)
علم حقایق پنج است (۵) : علم اشارت و علم حقیقت و علم محبت و علم معرفت

و علم توحید . علم توحید چه بود؟ خدا و بس ، دیگر همه هوس ، غیر او . ه ناچیه
ناکس ، علم توحید است و عین توحید (۶) و جمع توحید (۷) و وجود توحید (۸)
و بجز توحید و حق توحید (۹) توحید همه بیکار است (۱۰) بل که
و حید است . تصحیح توحید ، بغير توحید جحد توحید است .

مردان این علوم باز گویم: مرد اشارت برداشته (۱۱) مرد حقیقت وابسته (۱۲)
مرد محبت سرخنده ، معرفت بشسته (۱۳) مرد توحید بزدرد .

[۱۵۵] عبارت بار گویم : از اشارت آرزو مند ی ، از حقیقت [۱۵۵] بی قراری ،
از محبت شور گوی (۱۴) ، از معرفت پیوستگی ، از توحید برسدنی .

هنگام باز گویم: اهل اشارت کی باشی ؟ که انس اجنس خردود (۱۵)

اهل حقیقت کی باشی ؟ که از زند گسانی نغو باشی . اهل محبت کی
باشی ؟ که باجان (۱۶) بچنگ باشی . اهل معرفت کی باشی ؟ که باوصال دست
در دست باشی . اهل توحید کی باشی ؟ که از خدایتن بخویشتن ، خویشتن را
گوم باشی . (۱۷)

(۱) اصل : کوم است ، گم است . (۲) اصل : مصطهر ولی مضطهر صحیح خواهد بود

ارصم بمعنی خسر ، که میراث خسر خیلی از راه ارث نیست ، و داماد از جمله ورثه شرعی

شمرده نمی شود . (۳) ع : میراث مصطهد آنست . نه و ارث

(۴) ع : الحقیقة تصحیح التوحید (۵) ع پنج آید

(۶-۷-۸) ع : توحید است (۹) ع : و حق توحید همه (۱۰) اصل :

بیکار بدون نقاط دوم . (۱۱) اصل : داسته (۱۲) اصل : وابسته

(۱۳) ع : نشسته .

(۱۴) اصل : شور دکی . ع : شورید کی شورید (۱۵) ع : خود باشی (۱۶) ع : باجان

(۱۷) اصل : کوم ک : کم باشی از اول تا طمع بگویم اشارت آنوقت بایی که از

تاریخ باز گویم: اشارت از بشارت (۱) فا حقیقت (۲) از اصطفا صفت
فا محبت، از دیدار و شهادت فامعرفت، از استغرار حضرت فتوحید، از ازل
محض فاطمع (۳)

طمع باز گویم: اشارت آن وقت یاود (۴) که مهر از خرید (۵) آبی
حقیقت آن وقت یاوی (۶) که غیر را اوار کنی، محبت آن وقت یاوی که
از خود بر گیری (۷) معرفت آن وقت (۸) بابی که از حیرت بر گزینی،
بنوحید، کی رسی؟ کی پاک (۹) نرسی (علم عادت شو بد) (۱۰) معرفت رسوم، محبت
علم و حقیقت تفرق، و توحید رسوم، و او جرازو (۱۱) تا آنگاه که در توحید
[۱۵۶] صوفیان رسد، از گوری (۱۲) درو شاخست (۱۳) توحید صوفیان رسد (۱۴) (۱۵)
داده جز یک نه بیند، دل جز یک نداند، جز یک در علم ناید (توحید (۱۵) رسد
که بغایت رسد، زبان گنگ گردد) گرا اثری گوی (۱۶) بان اطلاق کرد
در توحید صوفیان عبارت عدوان است، اشارت فریت (۱۷) است، قیود طغیان
طلب نشانست، دعوی (۱۸) بهتانست.

توحید عام چنینست، آن صوفیان خود جز از ویست (۱۹) حید (۱۹)

- (۱) اصل: بشارت؟ (۲) فامکررا مساوی (با) از کفر (۳) در توحید، صفت
(۴) اصل، یاوی، ع، یاوی (۵) ک، سر آبی (۶) ک، یاوی (۷) ک، یاوی
مهر خود بگذری (۸) ع: آن وقت که از خرید (۹) اصل، پاک، ع: شوند (۱۰) ک، سلوور بین قوسین ندارد
(۱۱) اصل و ع: گوری، وان گوری بفتح اول درین کتاب مکرر معنی گوری و گوری
بودن آمده (از کفر) (۱۲) ع و ک، شاخی است (۱۳) ع: آنست که در
(۱۴) ک: کلمات بین قوسین ندارد (۱۵) ک: کوش اطلاق کرد (۱۶) ک: کوش اطلاق کرد
قربتست؟ قبه طغیانست (۱۷) ع: از اخلق را بند (ابواسطخیر) (۱۸) ع: از اخلق را بند (ابواسطخیر)
(دعوی بهتانست) همین صفحه در نسخه (ع) بقرانیم نسخه اصل (۱۹) ک: کوش اطلاق کرد
(طلب نشانست بر تلمیس بریشان هم پوشیده) صفحه ۱۵۷ در نسخه اصل (۲۰) ک: کوش اطلاق کرد
(دعوی بهتانست) ندارد، بعد از طالب نشانست چنین آمده، توحید صوفیان رسد
که بغایت رسد کنگ گردد، در این صفحه ۱۵۷ تا اواخر ۱۶۳ (ک) ک
در اینجا نیست، و (شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که مردمان بهتانست (۱۷) ک: کوش اطلاق کرد
دوام میکند (۱۹) ک: توحید خاص حید حکم و فناء این

خاص خاص چیست؟ حکم اوست و فنای این در علم و عنایت او (۱) و تلاشی این در حکم و انابت اوست ، و فناء این در نیابت (۲) او ، من صحیح التوحید بجمده اقبیح (۳) التوحید بجمده . لیس العبارة عن التوحید (۴) علم معلوم ، و لا علی الصمدیة رسم مرسوم (۵) و الناس فی نادیتہ (۶) یزہون ، و عن وادی الظانین بومون ، و الی غایات (۷) المواجهیدیشیرون و بوجہود السعایات راضون . عبارت (۸) از توحید گر یخت است از تو حید (۹) ، اشارت از علم تو حید وجود است از توحید ، توحید معلوم کردن بمخلوق ، کفر است . مخلوق کیست ؟ بتوحید واحد اهل است ، در توحید فرق میان واحد و توحید کفر است .

[۱۵۷] بیر دین آمدن از توحید قطیعتست (۱۰) . توحید و تزیین [۱۵۷] بتوحید الحاد است . دایری در توحید بر الله شو خیست . عبارت در توحید نه توحید است . حکمت در تو حید ، ضد توحید است . از شهادت تا مشاهدت پس دور است . او که می گوید : که بتوحید پیوست (۱۱) از خود برست ، او که می بنداشت : که توحید یافت او از خود برتافت . او که (۱۲) بنداشت : که او را دید از خود برید ، او که (۱۳) بنداشت : که به او پیوست ، او از خود برست ، که سبق او راست . تو که می جویی ؟ که او بتو نگفت (۱۴) بمهر چه ؟ تو چه می گویی ؟ که یگانہ و بیگناست در گفتن (۱۵) ، تو که بگفتی که ای ؟ فماذا عد الحق الا الضلال (۱۶) .

پس يك هست چه بود ؟ مگر نیست ، پیش از همه چیز او یکی بود ، بهیچ چیز دو نشد (۱۷) . الا کل شیء ما خلا الله باطل هرگز کس گفت (۱۸)

- (۱) ك: عنایت او تلاشی در حکم انابت است . (۲) ك: نیابت اوست (۳) اصل : اقبیح ، در (ع) این کلمه نقاط ندارد . (۴) ك: عن التوحید التوحید علم معلوم و عن الصمدیة (۵) ك: مرسوم (۶) ك: می بادیتہ (۷) ك: غایة المواجهید (۸) ك: عبارات (۹) ع: (از توحید تا وجود است از توحید) در ع نیست (۱۰) قطیعت . بریدگی (رك فر) (۱۱) ع: بتوحید بیاومت از خود (۱۲ - ۱۳) ع: او که می بنداشت (۱۴) ع: گفت بمهر تویبه می جویی (۱۵) ع: در گفتن تو بگفتن که ای (۶) قرآن ، یونس ۳۲ ج ۱۱ (۱۷) ع : بهیچ دو نشد (۱۸) ع : گفت یکی او نبود آنجا او بود .

کی یکی ، مگر آن یکی ، آنسگر که گفت یکی ، اونبید آنجا بود که می گفت که یکی . واحد که بود ؟ تو واحد از عدد هم درست کنی (۱) ، از احد می درست باید کرد ، تو می گوئی که دو نیست معدود ، رسم هم نیست معدود ، همداوست و شاهد و مشهود ، محقق بر رسم اندر است (۲) اما در حقیقت نیست بر رسم هست است (۳) ، اما در اصول نیست آب و گیل بر جاست ، [۱۵۸] اما آب (۴) و گل نه بر جاست ، [۱۵۸] در عدد هست است ، اما در آه دیست ، (۵) قیمت در برابر دیو بر جاست ، اما در برابر حق نیست ، از غایب و غایب هست است ، از آنجا که علت و بهانه است نیست جز الحق و در حق الظل (۶) در دیده علت بین هست است ، اما در دیده تحریف و اصل بین نیست ، در رو بود ، صد هزار رو بود ، وحدانیت عدد تباہ کرد (۷) و فدا نیست حدود بود کرد ، و حقیقت رسوم پشت (۸) و هستی او حقیقت ، هیچ (۹) ننگان است ، از حقیقت نه دهن (۱۰) از دهن شنود که روح از روح شنود (۱۱) ، هم بل که حق از حق شنود ، از حق جز از حق شنود ، بحق هر از حق ، گمان اما بیبانه می سازد جای ، ای من غلام آن حی .

هر که از تو خود بخود گفت ، نه از تو خرید گفت (۱۲) ، بیبانه یگانه دو که نگی بر گرفت ، جان در او خود خرید گفت ، بیبانه (۱۳) بر آمد نیست ، نابوده با هست بوده ، در تو خود خرید گفت ، بیبانه از معلوم ندانیب (۱۴) است ، رسود در معلوم علت است ، بیبانه (۱۵) عبارت نتوان ، آنچه (۱۵) بیند حق ده ، آنچه (۱۶) که آن در آن بیبانه

- (۱) ع : از عدد می درست کنی (۲) ع : رسم هم نیست
 (۳) ع : بر رسم هست اما (۴) ع : اما آب و گیل
 (۵) ع : نیست در برابر (۶) قرآن ، الاسیر ، در رو بود
 (۸) اصل . شست (۹) ع . هیچ هست بنگذاشت
 (۱۱) ع . شنود همه بیبانه بلکه حق (۱۲) ع . گفت در آن بیبانه کی
 (۱۳) اصل . بیبانه کی ، حرف اول بقطه ندارد ، ع . بیبانه کی بر این بیبانه
 با هست (۱۴) اصل . نایب بدون نقاط ، ع . نایب (۱۵) اصل . آنچه
 آنچه (۱۶) اصل . آنچه (۱۷) اصل . دندان ، ع . دندان است

و حق در گفتار (۱) و علم و سخن نه آنست، حقیقت آن او ایند (۲)
 عبارت نه اویند، زبان دران هیچیز است و عبارت خجل، آن نور است از انجا،
 نه کسب است از ایند (۳). بدیهه هیئت است (۴) نا گاه نگردد، تا اولیت غرق
 گردد در بحر وجود. الا کل شیء ما خلا الله باطل.

مصطفی صلی الله علیه و سلم نوفالده (۵) انگوید که باطل، صدو بیست (۶)
 و چهار هزار پیغامبر را نگوید که باطل است. آن چیز دیگر است، آن وقت
 دید بعین توحید از ل افتاده بود، جز از حق در دیده نامد، و این محقق که من
 ترا میگویم، که جز از یکی نیست: ند آنست که همه مشاهدات او ایند (۷)
 آن آنست که نور یافت دل عارف، ای دران نور او دید، آن نور از همه دیده
 ورها، حجاب بود، جز ازو نماند. نور تا وید (۸) که دو گیتی دران نور گم
 گشت، و حق بخودی خود معلوم گشت. باید که این ترا دیده و شود، نه علمی
 و کسبی، تا آنگاه حیوة شود، و آن خود نه نیست، کش بقو عنایت بود، و ترا
 در پذیرد. نور اعظم (۹) در تو تا باند، تا همه از تو بیفتد و گم گردد.

توحید یاد یست (۱۰) از حق، قایم بحق، راجع با خلق،، قایم نبود
 [۱۶۰] مگر بحق (۱۱) و این عبارت هم علتست [۱۶۰] لکن مضطر شد (۱۲)
 بآن، و عاجز از عین آن، و معرفت این همه علتست، لکن عین تو حید
 بمحو آنست، آن وقت که لم بکن در سر لم یزل شود، و باد حقیقت (۱۳) بهانه
 ببزد (۱۴) در پای ازل بهانه (۱۵) غرق کند، و تجلی اعظم گوید (۱۶) آب و خاک را:

-
- (۱) ع: بعد از گفتار تا (ترا در پذیرد) آخر همین صفحه در ع نیست و چنین است:
 و حق در گفتار نور اعظم در تو تاوند همه از تو بیفتد (۲) کذا، بجای (او است)
 (۳) یعنی: از اینجا (۴) حرف (ی) در اصل نقاط ندارد. در ع و ک: هیئت
 (۵) کذا (۶) اصل: صد و بیست (۷) یعنی او است، (۸) تا وید: تا بید.
 (۹) ع: نور اعظم در تو تاوند (۱۰) ع: باد یست از حق قایم راجع با خلق
 (۱۱) ع: نبود، جز بحق. (۱۲) ع: مضطر باشد بآن و عاجز از عین و معرفت این هم علتست
 (۱۳) ع: و باز حقیقت بهانه ببرد (۱۴) ببزد اصل بوزد است. (۱۵) ع: بهانه
 (۱۶) ع: بعد از ابیات عربی (بلا وجود بظهور) صفحه ۱۴۹ چنین است: شیخ الاسلام
 دفت آب و خاک را که روانی که اول بودی ای صفت الخ.

که روای که اول بود ای، صفت صفت ازان تو می کاهد، و از قدس صفت صفت (۱)
از آن خود بنیابت می نهد، تا بیکاری (۲) می شی (۳) و بی خبر، از خو یستن
بیگانه می شی، تا چنان نازک شی (۴)، که پوست خود برنتابی، و با کس
نیارامی، و از کس نیاسابی، مگر بزرق و دروغ.

تن عاریت، و دل غربت صفات نفسانی از تومی ستاند پاره پاره، و صفات
روحانی و نعوت قدس (۵)، بآب قدس شسته، و بر حضرت گذر آئیده بآن تو
می نهد، یدحو الله ما یشاء و یثبت (۶)

چنان گشتند که بودند (۷)، پیش ازان که بودند، ایشانرا نه با ایشان
نمودند، و نه با خلق نمودند، در آمیختند با خلق، مگر بنیالو و ند راست (۸).
در تلبیس بنه فرسودند (۹) هم بآن هست هستند امروز، که اول بآن هست
بودند. ازان تو می فرزد، و ازان رهی می کاست، تا آخر هم (۱۰) آن ماند که

اول بوده (۱۱) راست: گفت: کنت لہم معاً یسمع بی الی آخره ... و ما رمیت از

[۱۶۱] رمیت ولكن الله رمی (۱۲) [۱۶۱] هو الاول والآخر والظاهر والباطن. (۱۳)

مراتب التوحید خمس: علم التوحید و عین التوحید، و وجود التوحید،

والافتاء فی التوحید، و انداج التوحید فی التوحید.

اما علم التوحید: ما یرد به (۱۴) عن کشف (۱۵) قایم بدلالة فطرته (۱۶)

یتمی الیه علم السمع، و هذا علی الدرجات لاهل الخبر. و اما عین التوحید

ما یتمی الیه غایة ذوق الشهود، و یصح فیه طاعة الکشف (۱۷) و ینقطع فیه سبیل

(۱) ع: صفتی (۲) ع: تا بیکاری می شی (۳) می شی: اکنون عم بجای (می شوی)

در مجاوره می شی گویند. (۴) ع: نازک شوی (۵) ع: و قوت قدس

(۶) قرآن، الرعد ۳۹ ج ۱۳ (۷) ع: بود تا ایشا برا (۸) یعنی تا آخر

شدند. (۹) یعنی فرسوده نشدند. (۱۰) ع: همین (۱۱) ع: بود کنت

لہ سمعاً و بصراً و لساناً الی آخره (۱۲) قرآن، الانفال ۱۷ ج ۱۱

(۱۳) قرآن، الحديد ۳ ج ۲۷ (۱۴) بر حاشیه اصل، نسخه بدل (ما یؤدیه) نوشته

شده (۱۵) ع: ما یؤدیه لسان العبارة عن کشف (۱۶) در اصل نظرتہ هم بنظر

می آید. ع: فطرته (۱۷) اصل: الکشف

التفرق والا لتفات الى الشواهد. واما وجود التوحيد: فالخروج عن حدود
الشواهد، الى محض الشاهد الالهي . واما الفناء في التوحيد : فالصعود عن (۱)
لسان الاشارة والتحقيق بحقيقة الحق. واما اندراج التوحيد في الواحد (۲)
فاستغراق ما لم يكن فيما لم يزل .

لسان توحيد بر پنج ترتیب است: علم توحيد زاد مرید است، و عبارات از عین
توحيد بتفیرید است و اشارت از وجود توحيد بتجرید است،
و نه فانی در توحيد (۳) از توحيد بعید است، و تصحیح توحيد بجز
از اندراج توحيد در توحيد، جهد توحيد است. علم بی عین هذیان است، و عین بی
وجود بی تانست. و وجود بی فنا بر کرانست، و فانی در توحيد خویش زیر تانست،
[۱۶۲] و اندراج توحيد در توحيد کجاست کارانست (۴) [۱۶۲] .

وانشد لنفسه

يا و احدا لم يقم توحيد احدا

انت الوجود وانت الواحد الاحد

- * -

ان الذين يقيم (۵) توحيد قصدوا

من حيث ما قصدوا توحيد جوداً

توحيد من صحيح التوحيد عن عدد (۶)

دون الطریق التي توحيد صدقاً

وله ايضاً

يصح التوحيد بما لعلل

ويستحق (۷) الاحداث بالازل

مكمل ما البحر في مثل (۸)

ويزين عين الشمس في مثل (۹)

(۱) ع: علم لسان (۲) ع: التوحيد في التوحيد (۳) ع: در توحيد بعید

است، علم بی تصحیح توحيد بجز زاندرج (۴) ع: کار آنت

(۵) ع: ان الذين هم . (۶) ع: مدد . (۷) اصل: ملحق . (۸) اصل:

مكمل ما البحر . ع: في المثل + زين عين الشمس بالكل . (۹) كذا در اصل



ما و احد الواحد من واحد (۱)

اذ كـل من وحده (۲) جـا حـد

تـو حـمـد مـن يـنطـق عـن نـعـتـه (۳)

عـا رـيـة (۴) ا بـطـا هـا الواحد

تـو حـمـد هـ ايـسـاه تـو حـمـد هـ (۵)

و نـعـت مـن يـنـعـتـه لا حـد (۶)

وايضا له

عـجـز الشـبـهـا دة والشـوا هـد

عـمـا شـهـو دك والـمـشـا هـد

و بـقـمـت و جـسـدك و ا حـد ا

ا حـد ا و لا تـجـلـيك و ا حـد (۷)

- (۱) این سه بیت انصاری در کشف الاسرار (۵۸۲-۱) نیز نقل شده ، و بهامی در نفحات (س ۱۶) گوید که شیخ الاسلام کتاب منازل السائرین را بهین سه بیت ختم کرده ولی این سه بیت از شیخ الاسلام نخواستند بود، زیرا به نقل ماستیون مرتب دیوان حلاج (س ۷۵) عین ابیات بالفاطیکه در متن درج است، در تفسیر حقایق سلمی (خطی) در شرح مال دقاق آمده است و فقط در بیت دوم مصراع دوم بجای عاریقه عبده است. اما در مصباح (س ۲۳) عین همین سه بیت بالفاظ متن کتاب بنام شیخ عبدالله انصاری وارد است. سرژدبور کوی ناشر و مسجع کتاب سد میدان انصاری در مقدمه (س ۱۸۹) فصلی را در شرح توحید از نسخ خطی منازل السائرین انصاری نقل کرده که در آن انصاری گوید : وقد اجمعت فی سالف الزمان ، علی سألنی عن توحید الله و قوله الله القوافی الثلث : ما وجد الواحد الخ . . . که این تصریح انصاری است . . . خود وی دانست، ولی این هم ممکن است که اسرار توحید در کتب دیگر داده باشد . (۲) ع: و جده . (۳) کشف الاسرار : ما وجد من واحد : ع: توحید نفسه . (۴) اصل : عارته . کشف : من : ما وجد من واحد . (۵) اصل : توحید ایساه توحید . کشف الاسرارون : ما نجد من واحد . (۶) ع: ان بیت دارد . (۷) اصل : بعلمك بدون نقاط حرف اول : ع: ولا يجعلك الواحد .

کن شی ها لك الاوجهه (۱) كل من عليها فان و يبقى و جه ربك (۲) فماذا بعد الحق الا الضلال (۳) وقل جاء الحق و زهق الباطل (۴) .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه، کی جنید ✨ گوید: کی مردمان پندارند، کی من شاگرد سری سقطی ✨ ام، من شاگرد محمد علی ✨ قصابم (۵) که از وی پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت ندانم. لکن (۶)

[۱۶۳] خلق کریم بظهور (۷) الکریم فی زمان کریم، من رجل کریم بین قوم کرام [۱۶۳]

شیخ الاسلام گفت: که سخن ظریف و نیکوست (۸) اول گفت ندانم، پس گفت: لیکن خلق است کریم، ظاهر (۹) میکند آن (۱۰) کریم، در زمان کریم. از مرد کریم، میان قوم کربمان. والله تعالی داند: که آن خالق چیست؟

قال شیخ الاسلام کرم الله وجهه: الحق (۱۱) اذا صافى عبدا ارتضاء بخالصة (۱۲) وعده من خالصة (۱۳) القى اليه كلمة کریمه من لسان کریم، فی وقت کریم، علی مکان کریم بین قوم کرام .

(الكلمة الکریمه) (۱۴) سخن (۱۵) بنیاز پیورده . و پس بناز (۱۶) بشسته، در حضرت بیاراسته، و آنکه تازه بدست بی خودی از حق فراستده، و بقمع (۱۷) گوش آسوده، بر دل تشنه بگذرانیده، و بجان فرازل نگران (۱۸) رسانیده،

(۱) قرآن القصص ۸۸ ج ۲۰ . (۲) قرآن الرحمن ۲۶-۲۷ ج ۲۷ . (۳) قرآن یونس ۳۲ ج ۱۱ . (۴) قرآن، الاسری ۸۱ ج ۱۵ . (۵) ع: محمد بن علی القصابم . ك: شاگرد علی قصابم . (۶) ع: لیک خلق . (۷) اصل: یظهر . ن: یظهره .

(۸) ع: سخن ظریف و نیکوست که اول گفت که ندانم (۹) ع: ظاهر میکند کریم در زمانی کریم از مردی کریم میان قومی کرامان (۱۰) ن: آنرا (۱۱) ن: الحق، ندارد (۱۲) ن: الخالصة (۱۳) ك: من خالصة الكلمة الکریمه القی اليه (۱۴) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۵) ع: سخنی بنیاز پیورده (۱۶) اصل: منار (۱۷) قمع: آله ایست که چیزهای سابل را بدان در شیشه و غیره اندازند و قیف گویند . (۱۸) ع: بکران

سخن ازدوستی و ازدوست نشان، و تشنه را شراب، و خستہ را درمان، شنیدن را
آسان، و ازورستن ناتوان (۱)

دخو لك (۲) من باب الهوى، ان اردته

بسير، و اسكن الخروج (۳) شديد (۴)

من لسان كريم : از زبان (۵) چه زبان : از حق ترجمان، و بر نامه

صحبت (۶) عنوان، نه گوینده در است (۷) و نه زبان سخن همه بسگویش
شنود و آن بجان

فی وقت کریم: در چه زمان؛ در زمان که جبر از حق یاد نیست در آن، و گذشته

[۱۶۴] عمر خجل است از نیکوئی آن (۸) و عمر جهانیان از آرزو (۹) کورین | ۱۶۵ |

علی مکان کریمه: چنانی که نه دل پر گنده (۱۰) و نه زبان خو کند

و نه مستمع باز نگراند.

بین قوم کرام: نزدیک محقق گویند. و مستمع سوزان، و نظری پرسش

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بودیک کنی از هر از این پرسش (۱۱) : که

تصرف چیست : عهد جواب (۱۲) : که خالق سینه (۱۳) کسی که

چند پرسشی (۱۴) هر که در خالق بیفزاید، بر تصرف بیفزود (۱۵) : که

شیخ الاسلام گفت: که الله داد که آن خالق چیست : شیخ الاسلام

گفت رضی الله عنه: کی بود عبد الله (۱۶) : که شیخ از این پرسش

(۱) ن ۸۳: الكلمة الكرمة: سخنی نازک، دلت پیخوری از حق تویتا بوی، و در وقت کورین

آموده، بر دل تشنه بگرا نده، و در حق فریاد بگرا نده، و سینه سخن تویتا بوی، و در وقت

نشان، تشنه را شراب و خستہ را درمان، شنیدن آسان، و ما به ترجمان، و بر نامه

(۲) ع: و اسكن النفسه، و جواب (۳) ع: من الخروج عند السير، و (۴) ع: من

(۵) ع: و لك: از زبانی وجه زبان (۶) ن: محبت که سینه دل تشنه، و در وقت

ك. محبت (۷) ن: و ع: و لك: در است (۸) ع: و عمر جهانیان از آرزو

(۹) ع: و ن: از آرزوی آن زبان ك. جم: زبان آرزو، و در وقت کورین

(۱۰) اصل: بر کند، و ك و ع: بر آید (۱۱) ع: کورین، و در وقت کورین (۱۲) ع: و در وقت

روشن نیست (۱۳) کذا در اصل ك. بسینه (۱۴) ع: و در وقت کورین

(۱۵) ع: و ك: بیفزود (۱۶) ع: بعبد الله

فرخان ✽ گفت ، کی محمد بن فرخان بن روز به السامری ، بسا مره بغداد

گفت کہ جنید گفت : لایضـر (۱) نقصان الوجود ، مع فضل العلم لان فضل

العلم اتم من فضل الوجود . انشدنا الامام لنفسه :

الو جـد بعد و جـود الحق بہـتان

و الذ کـردون جـود الذ کـر نسیان

قد کـان یحجـبکم (۲) علمـی فاظہر کم

علمـی ، بان ، علـو مـی فـیک حسبـان

شیخ الاسلام گفت : کہ آن علم این کار است

ابن الکر نبی ابو جعفر (۲)

من اقران الجنید ویقال کان استاذہ، مات قبلہ وکان من اجلة مشایخ

[۱۶۵] بغداد قال الخلدی ✽ جلس الجنید عند راس ابی جعفر الکر نبی (۴) [۱۶۵]

عند وفاته، فرفع الجنید رأسه الى السماء فقال له ابو جعفر : بعد . فطاطاً

راسه (۵) الى الارض . فقال ابو جعفر : بعد (۶) معناه : ان الحق اقرب الى

العبد، من ان يشار اليه في جهة (۷)

بو العباس سربج (۸)

امام وقت خود (۹) و پیر اشافعی کہین میگفتند از بزرگی . روزی

(۱) مکرر است در ص ۱۴۸ گذشت . (۲) اصل : نقاط ندارد . ع . بحسبکم

(۳) رك : ص ۸۵ صفحات : کرنبی به کاف و سکون راء موهله وفتح نون و کسرة باء موحد

(حاشیة محشی ن) ع . الکرینی . شاید منسوب باشد به کرنیہ کہ شہری بود در صقلیہ

برکنار بحر یا کرنیا از نواحی اهواز (مراسد) ذکر وی در اللامع ۱۴۶/۱۹۸/۳۳۷

و غیرہ آمدہ . (۴) ع : الکرینی ؟

(۵) ع . و طاطاً راسه الارض (۶) ن . ابو جعفر گفت بعد است و دوری ! سر خود بسوی

زمین فرو افکند . ابو جعفر گفت : بعد است و دوری معناه الخ (۷) ع : فی جهة و جهة بغير

الواو . ک : فی جهة (۸) رك : ن ۱۴۸ : نام وی احمد بن عمران بن سربج است

در سنہ خمس وثلثمائه برفته از دنیا . و پیر اشافعی کہین میخواندند از بزرگی وی و فقیہ

عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته الخ . . . و نیز رك : اللامع ص ۱۰۴

وس ۲۶۸ کتاب - اضرع : ع : شرآج (۹) ع : خود بود او را

بر کران (۱) مجلس جنید بر گذشت (۲) بنیوشید و برفت (۳) کسی و اورا
گفت : که چون دیدی جنید را ؟ گفت : رموز قوم لا اعرفها ، غیر ان ابدا
(۴) الشيخ صولة ليست (۵) بصولة المبطلين .

شیخ الاسلام گفت : پیر زاصولت باید ، که از ولایت عین افتد ، اورا
پیک (۶) و دربان (۷) نبود ، هر که اورا بیند بشکو هد (۸) ، ترا بآن (۹)
کار نیست آن هبیت ازودانی . آن از چیست ؟ میان او ، و میان عزت حجاب
نیست ، او که (۱۰) بعین کار عالم بود ، گاه بصوات و غیرت (۱۱) رود ،
و گاه بخلق .

انشد نا امام للحلاج (۱۲) لنفسه فی المراثیه (۱۳)

انعی (۱۴) اليك قلوبنا طال ما هطلت سحيبا نوحا (دائم بر سر سحاب)

انعی اليك نفوسنا طاح شاهدا فيمنا نوحا (دائم بر سر سحاب)

[۱۲، ۱۳] شیخ الاسلام گفت انوار الله بر سر سحاب

- (۱) ع: بر دنار (۲) ع: بگذشت سحاب
- چون دیدی یعنی جنید را (۳) ع: میان
- (۷) ع: پیک و دربان . يك: پیک و دربان
- کار (۱۰) ع: او که بعلم کار کند
- فی المراثی لنفسه (۱۳) ابن ابی عمیر
- و گوید که انشد القناد لای الحسین
- اللمع چنین است: (۱۴) ع: ای پسر
- المجد فیها اجر العلم اللمع: سحیب
- (۱۶) اللمع: فیما ورا الحد بل فی شام
- طبع پاریس ۱۹۵۵ هجرت و تارین منسوخه
- در مصرع دوم سحیب الوحی فدما ، و در مصرع
- القدم است . این ابیات در تاریخ سامی و اسلامی
- (۱۷) کذا در اصل . ن وع وك: و قتر

رفیق و بر سر سحاب
(۱۶) اصغر و در
(۱۷) ع: و در سر سحاب
در تاریخ الحلاج
مصرع دوم سحیب الوحی
در مصرع دوم سحیب الوحی
در تاریخ سامی و اسلامی
در تاریخ سامی و اسلامی

ذو النون، ف (۱) یامع (۱) بغدادی معجون رسید، ویرا گفت: مرا بنه گوئی (۲)
 که این معجون تو از چه ساخته جواب داد:

(۳) من من رسول الله (۳) من رسول الله (۳) من رسول الله (۳)
 (۴) من رسول الله (۴) من رسول الله (۴) من رسول الله (۴)

من رسول الله (۵) من رسول الله (۵) من رسول الله (۵)
 من رسول الله (۶) من رسول الله (۶) من رسول الله (۶)

من رسول الله (۷) من رسول الله (۷) من رسول الله (۷)
 من رسول الله (۸) من رسول الله (۸) من رسول الله (۸)

من رسول الله (۹) من رسول الله (۹) من رسول الله (۹)
 من رسول الله (۱۰) من رسول الله (۱۰) من رسول الله (۱۰)

من رسول الله (۱۱) من رسول الله (۱۱) من رسول الله (۱۱)
 من رسول الله (۱۲) من رسول الله (۱۲) من رسول الله (۱۲)

من رسول الله (۱۳) من رسول الله (۱۳) من رسول الله (۱۳)
 من رسول الله (۱۴) من رسول الله (۱۴) من رسول الله (۱۴)

من رسول الله (۱۵) من رسول الله (۱۵) من رسول الله (۱۵)
 من رسول الله (۱۶) من رسول الله (۱۶) من رسول الله (۱۶)

من رسول الله (۱۷) من رسول الله (۱۷) من رسول الله (۱۷)
 من رسول الله (۱۸) من رسول الله (۱۸) من رسول الله (۱۸)

من رسول الله (۱۹) من رسول الله (۱۹) من رسول الله (۱۹)
 من رسول الله (۲۰) من رسول الله (۲۰) من رسول الله (۲۰)

من رسول الله (۲۱) من رسول الله (۲۱) من رسول الله (۲۱)
 من رسول الله (۲۲) من رسول الله (۲۲) من رسول الله (۲۲)

من رسول الله (۲۳) من رسول الله (۲۳) من رسول الله (۲۳)
 من رسول الله (۲۴) من رسول الله (۲۴) من رسول الله (۲۴)

من رسول الله (۲۵) من رسول الله (۲۵) من رسول الله (۲۵)
 من رسول الله (۲۶) من رسول الله (۲۶) من رسول الله (۲۶)

چنین گفت: عین دوستی آنست که از طبع تو برسد در دوستی
دارد (۱) و آن زشت داند و از عبادت تو برسد در دوستی
اینست، دیگر همه جدا بر او نیست.

شیخ الاسلام گفتم در این باب چه میفرماید
در دوستی موافقتی است و موافقتی است که در دوستی
نیست. از دوستی است که در دوستی است که در دوستی
و از دوستی است که در دوستی است که در دوستی

بقلبی (۲) شبی است احمدی است که در دوستی
تمس به الایه است (۳) شیخ الاسلام گفتم
کرده ام (۱۰) شیخ الاسلام گفتم که در دوستی
حسن بصرک (۱۱) حسن بصرک (۱۱) حسن بصرک (۱۱)
حسن بصرک (۱۱) حسن بصرک (۱۱) حسن بصرک (۱۱)
ایذره (۱۴) گفت: در دوستی است که در دوستی
طبع گفت: شیخ الاسلام گفتم که در دوستی

[۱۶۸] باشد که سخن گوی (۱۶)

- (۱) عوك: كهات بر داند
- (۲) عوك: وعرفتم بر او است
- (۳) در (ص ۸) هم آمده است
- (۴) ندارد
- (۵) ابومحمد حسن بن علی
- (۶) وراهد فصیحی بود، بواسطه آنکه
- (۷) خلاصه تذهیب اسلامان است
- (۸) ع: بدارد برای گفت آمد
- (۹) ك: چون توئی را سخن

از کتانی (۱) و سیدنا کی مرد (۲) کی ازین سخن باید گفت؟ گفت :
 آن وقت کی از حور دریا بد (۳) تا خلق از وی دریا بد . قل هذه سبیلی ادعوالی الله
 علی بصیرة ان من التبخی من ولا تسکن من الغافلین (۵) و اغلظ علیهم (۶)
 قولاً سدیداً ان قولاً بلیغاً (۷) قولاً معروفاً (۸) .

وقتی در آن وقت : اقیح الفتلقة بالالباء (۱۰) والعله بالاطباء والسلوة (۱۱) بالاحباء .

شیخ الاسلام گفت : که عبدالله بستی (۱۲) گوید ، کی جنید گفت :
 از مرد (۱۳) این سخنان ما (۱۴) از و راه هفتاد پرده قبول کند ، آخر از اهل آنست .
 شیخ الاسلام گفت : که آن هفتاد پرده با تواند . بزرگی گفت : که
 پیشین نشان و بر کت . که اهل این کوی راطاهر گردد ، ولایت دل پدید آید
 (۱۵) در طریق (۱۶) آنست : کی مشایخ این کار (۱۷) قبول کند ، و سخنان
 ایشان که (۱۸) اندرین کوی گویند خوش آید (۱۹) هر چند در نیابد .

همام حارث (۲۰) گوید که مرد (۲۱) فرا جنید گفت : کی پیران

خراسان . بران یافتم ، کی حجاب سه است : یکی حجاب خلق است ، ددیگر
 (۲۲) دنیا و سدیگر نفس . جنید جواب داد : این حجاب دل عامست (۲۳)

دیگر خاص بچیزی محبوب بچیزی دیگر ابد (۲۴) رویة الاعمال و مطالعة

[۱۶۹] الثواب علیها و رویة النعمة . [۱۶۹] ۴

(۱) ك : از شیخ ابوبکر کتانی (۲) ع وك : مرد را کی (۳) ع : دریاود

خلق از وی دریاوند . ك : دریاود ، تا خلق از وی دریاوند (۴) قرآن ، یوسف

۱۰۸ ج ۱۳ (۵) قرآن ، الاعراف ۲۰۵ ج ۹ (۶) قرآن ، التوبه

۷۳ ج ۱۰ (۷) قرآن ، الاحزاب ۷۰ ج ۲۲ . دراصل : شدیداً ؛ (۸) قرآن

النساء ۶۳ ج ۵ (۹) قرآن ، الاحزاب ۳۲ ج ۲۲ (۱۰) ع وك : بالاولیاء

(۱۱) یعنی نسیان و فراموشی (۱۲) ك : نسبتی ؛ (۱۳) ك : مردی

(۱۴) ك : ما ، و رای هفتاد پرده (۱۵) اصل : ابد . ع : آید طریق این کار .

ك : آمد در طریق این کار . ك : کار را (۱۷) ك : کار را (۱۸) ك : ایشانرا که

گویند خوش آید هر چند که در این (۱۹) اصل : آید (۲۰) همام بن حارث از

معاصران جنید است که در این (۲۱) جنید را بوسیله عبد الواحد بن بکر از و نقل

نماید (سلمی ۱۵۷) از کتب (۲۲) دراصل ما ندیمت و درك وع (و دیگر) است .

دیگر بمعنی دوم و مثلاً در کتب (۲۳) درك فر (۲۳) ع وك : عامست ،

خاص محبوب بچیز (۲۴) ن : دیگر خاص محبوب بچیز دیگر است .

(۲) شیخ الاسلام گفت: او که کردار خود ببیند، دل او از الله محجوب
 بود، او که زیادش جوید بران (۱) و او که منعم بنعمت بیاورد (۲) یعنی بدیدن،
 دل او (۳) ازو محجوبست، نه کردار خود بین! که توفیق او بین! بر کردار
 خود. وجود او در مجری قدر و خواست (۴) و حکم او بین! سزاء حق او بین
 تا کردار (۵) فرا چشم نیاید، و فضل او (۶) نه کردار خود، بامر او و بتوان خود
 بسنت، (۷) و انگاه از خود بمپسند (۸) تا آن خود (۹) بنه پسندی، ثواب طلب
 نکنی، خود همه منت او بینی (۱۰)

واسطی گفت: مطالبة الاعراض على الطاعات من سرن الفضل پاداش

(طاعات فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب، منة الله فراموش کردن است)

وهم واسطی گفت: ایا کم ولذات الطاعات، فانها سموم قاتلة، و فار من

بغدادی (۱۱) گفت: حلاوة الطاعات والشرك سواء (۱۲)

شیخ الاسلام گفت: کی تا از خود (۱۳) بمپسندی، خوشت نیاید و لذت بیایی.

و پسند از خود شرگت طاعت بگرار، چندانک فرمانست شرط علم و سنت.

آنگاه از خود مپسند (۱۴) و به وی سپار، پسند خود بر روی دیدن (۱۵)

ادا و اسنی (۱۶)، الا لئسی اسر بپاهمی

الذ نوب، فقل ای کیف اعتذار (۱۷) [۱۷۰]

(۱) ع: جوید بدان و او که از منعم بنعمت تا بد یعنی بدیدن دل او محجوبست ازو

نه کردار (۲) ك: بیاورد، ن: و آنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوبست

(۳) ك: محجوبست ازو، کردار خود مبین (۴) اصل: قدر و ع: در مجری قدر

و خواست (۵) ع: کردار و (۶) ع: و فضل او بین نه کردار خود بگذارد

امر او بتوان خود بسنت ك: و فضل او بین نه کردار از خود بگذارد با مراد بتوان

(۷) اصل: بسنت (۸) سنده ك و ع: بمپسند (۹) ع و ك: تا از خود

(۱۰) ع: همت او بین (۱۱) ع و ك: فارس عیسی بغدادی (۱۲) ع: بپا

بر شاهیه ك نوشته شده، شیخ الاسلام گفت: عزار هیب که الله در او ببیند آن خطر بود،

که يك هنر تو در خوش بینی، سندی گفته که گناه دیدن توبه است و طاعت بدیدن

معصیت، خود را عیب دیدن هنر است و هنر خود دیدن عیب (۱۳) ك: از خودت

(۱۴) ك: بپه پسند (۱۵) ع: و اسد بالنفسه (۱۶) اصل: معاسن ن:

معاسنی (۱۷) ن: کیف اعتذار

شیخ الاسلام گفت فی قوله عزوجل : يا عباد لا خوف عليكم (۱) اليوم (۲)
 ... الايه يخافون يوماً (۳) ... الايه جنید گفت کی فا (۴) بشران بن حامد
 گفتیم (۵) : آن چه روز است ؟ گفت : از سه بیم بدست : يك خوف ماجری
 ددیگر خوف ماجنی، وسدیگر خوف اللقا. یکی بیم آنچه اورا رفت (۶) ددازل،
 ازبهر آنك پوشیده، واوبنتوان (۷) دانست وبنه توان دید . وخوف آنکه چی
 بود. وچه خواهد بود ؟ وسیم (۸) بیم دیدار است .

شیخ الاسلام گفت : آن نه بیمست، که آن هیبت اجلال (۹) است
 مجنون عامری گفت (۱۰) :

اها بك ا جلالاً وما بك قدرة على ولكن ملاء (۱۱) عینی حبیبها (۱۲)

وانشد ناه لنفسه

اها بك ان اها بك بعد علمی بان مها بستی منكم زور
 فایا ما ا قاسی مدفیکم (۱۳) فحبی صادق و الخوف زور

وله ايضاً

اها بك الفوا بكم رهین بنفسی الیوم محبوب مهاب
 رضیت بمار ضیتم ان تعادا (۱۴) وان و صلا فقد عذب ا اعذاب
 وله ايضاً

اها بك لا قلبی منی و لكن اهاك هبة الكلف الضنين (۱۵)

[۱۷۱] و كيف ورائكم ما عشت رأیی وحبك دیدنی و هو الك دینی (۱۶) [۱۷۱]

- (۱) ع : عليكم ولا انتم تحزنون يوماً ينقلب فيه القلوب والابصار الا به جنید گفت . ك :
 عليكم ولا انتم تحزنون، جنید گفت (۲) قرآن، زخرف ۶۸ ج ۲۵ (۳) قرآن
 النور ۳۷ ج ۱۸ (۴) فا : يا . ك : فابشر بن حامد از استادان جنید است گفت .
 (۵) ع : گفتیم او از استادان جنید است گفتیم آن چه روز است . ك : گفتیم آن چه
 روز است که از سه بیم بدست گفت، یکی خوف (۶) ع وك : رفته در ازل
 (۷) ع : و بنتوان (۸) ع : وسدیگر (۹) ع : جلال (۱۰) ك : مجنون
 بنی عامر گفته (۱۱) اصل : ملء : لما (۱۲) ك : حبیبها البیتان انعدنا
 الامام لنفسه (۱۳) ع : منكم (۱۴) ك : ان بعادا (۱۵) ع : الصین
 (۱۶) ع : دین

جنید را پرسیدند : کسہ فتوت چیست ؟ گفت : انصاف طلبی بنا کردن

(۱) قال الله تعالى ، و لیعفووا لیصفحوا (۲) انہم فتیہ

شیخ الاسلام گفت : فتوة بجوا مردی (۳) و آردادی (۴) زیستن است

واخلق (۵) وواحق (۶) وواخود (۷) : آنچه (۸) و احقست : بتوان خود در بندگی

یکوشی و آنرا پاداش و جزا نجویی ، و از خود بنپسندی ، وواخلق (۹) بعیب ،

که از خوددانی بنیفکنی و بر خود فضل دهی ، و بر ادران خود رابہ ازان خواهی

که خود را ، و عیب ایشانرا ، عنذ و تاویل جوئی و جرم بسوی خود افکنی (۱۰)

و تسویل نفس خود و آرایش وی بنہ پذیری

نکته (۱۱)

الفتوة ان لا یشہدک فظلاً ولا نری لک حقاً قال ابو بکر الشہمی (۱۲) الفتوة حسن الخلق

وبذل المعروف قال ابو العباس الدینوری (۱۳) : لیس یبلغ الا انسان (۱۴)

الی مراتب الاخیار الا الصدق و کل وقت و حال خلی عن الصدق فباطل

و انشد

ما احسن الصدق فی مـ و اطـمـنـہ

و الصدق فی کـل مـ و طنـ حـسن

قال ابو القاسم العباس (۱۵) الرازی المقرئ

[۱۷۲] الفتوة بویة فضل الناس بنقصانک

[۱۷۲]

(۱) ع : نکردن (۲) قرآن ، النور ۲۲ ج ۱۸ . (۳) اصل : بجوا مردی . ع و ک : بجوا مردی

(۴) ع : و آزاد کسی (۵) و اخلق : با خلق (۶) و احق : با حق

(۷) و اخود : با خود (۸) اصل : آنچه : آنچه (۹) ع : و آنچه ، و اخلق ،

ایشانرا بعیبی که از خوددانی ، ک ، وواخلق بعیبی که از خود (۱۰) ع ، افکنی

و آنچه و اخودست تسویل . (۱۱) ع ، نکته ندارد . (۱۲) ن ۱۸۶ ، از طبقة

خامسه است نام او محمد بن جعفر الشہمی از جوان مردان مشایخ بود در نسا پور با ابو عثمان

حیری صحبت داشته ، پیش از سنہ ستین و ثمانمائه برفتنہ از دنیا . ع : ابو بکر البستی

(۱۳) رک : ص ۲۵۹ (۱۴) اصل و ع : بالانسان (۱۵) ک : ابو القاسم الرازی المقرئ .

ومن طبقة الثانية عمر و (۱) بن عثمان بن كرب بن

عصص (۲) المکی الصوفی

کنیه ابو عبدالله، استاد حسین منصور حلاج اید (۳) نسبت با جنید کند، و با خراز صحبت کرده بود (۴) و خود از اقران ایشانست و جز از ایشان (۵) و ابو عبدالله نباحی (۶) دید، و وی عالم بود، معلوم حقایق، اصل او از یمن است، سخن او باریک شد، ویرا بکلام منسوب کردند (۷) و مهجور کردند، و از مکه بیرون کردند، و بجده رفت، آنجا ویرا قاضی کردند، و یرا سخن است نیکو، گویند که پیش از جنید برفت (۸) در سنه احدى و تسعين و مائتین اما در سنه (۹) آنست: که در نیمه (۱۰) سال برفته با جنید در سنه سبع و تسعين و مائتین (۱۱) کذب (۱۲) وجدت فی التاريخ، و کان قریباً من الجنید فی السن والعلم.

بو عبدالله (۱۳) خفیف گوید: کی پس (۱۴) روی کنیده پنج تن از مشایخ: حارث ماسبی و جنید و رویم و عمر و عثمان مکی و ابو العباس عطاء که

- (۱) رك: ن ۸۵، صفه ۲-۲۴۸، تذکره ۲-۳۰، خزینه ۲-۱۷۱، اللامع ۲۵-۳۰۰-۳۶۴ و غیره، شرح تعرف ۱۰۴، حلیه ۹۰-۲۶۱، سلمی ۲۰۰، شعرانی ۱-۱۰۴، قشیریہ ۲۸، تاریخ بغداد ۱۲-۲۲۳، بیعد، شذرات ۲-۲۲۵، تنایح ۱-۱۵۷، بیعد، المنتظم ۶-۹۳، سیره ۳۷-۸۸، التعرف ۱۲-۸۱، (۲) در متن سلمی: غصص که در نسخه موزه برطانیه: عصص و در نسخه دارالکتب مصر: غصص است. ع: غصص ك: غصص الصوفی، کنیت او... (۳) ن: حلاج است. (۴) ع: صحبت داشته و خود. ك: صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابو عبدالله (۵) اصل: حر، ولی جز است ترجمه (و غیره من المشایخ) سلمی است. (۶) ع و اصل: نقاط ندارد. رك: ص ۱۸۱، ع: بعبده ساحی را دیده (۷) ع: کردند و از مکه (۸) ك: برفته از دنیا در سنه (۹) ك: درست آنست (۱۰) ع ك: که هم در آن سال برفته (۱۱) سلمی: در بغداد در سنه (۲۹۱ یا ۲۹۷ هـ) در گذشت، جامی بجواله (صف) سنه (۲۹۱ یا ۲۹۶ هـ) می نویسد، خطیب بغدادی سنه و فانش را (۲۹۷ هـ) صحیح پنهان کرد، زیرا بقول وی ابو محمد بن حیان آمدن نباحی را باصفهان در سنه (۲۹۶ هـ) نوشته (تاریخ بغداد ۱۲-۲۲۵) چون ابن حیان حافظ را ستکوی متقن بود و قول وی بنامتن این کتاب موافق است بنابراین همین (۲۹۷ هـ) اصح است. (۱۲) ع: کذاب و جده فی التاريخ (۱۳) ع: بعبده (۱۴) ك: پیروی

ایشان را بهم بود (علم و حقایق، یعنی: امام بودند در شریعت و در حقیقت، که هر دو ایشان را بهم بود) (۱)

شیخ الاسلام گفت: که گر (۲) در هر از سال یک تن رسد کی چنین بود فراوان بود، و عزیز بود، که ویرا شریعت و حقیقت بهم شود. عمرو [۱۷۳] عثمان گفت (۳): [۱۷۳] المروة التغافل عن زلل الاخوان. وقال ابو حفص الجدادی: المروة هی ان تبدل لاکو نك جا هك ومالك فی الدنیا و تخصم بالدعاء للعقبی. (۴) و قال ابو عثمان الحسیری: المروة ان صور نفسك عن المخدرات.

وقال زید بن علی: المروة انصف من هودونک، والسمو (۵) الی من هو فوقک والجزاء بما اتی (۶) الیک، وقیل الضمره (۷): ما المروة؟ قال الثماعد من الخلق لدنی. قیل لبز جمهر (۸): ما المروة؟ قال حسن العشرة، وحفظ الفرج واللسان وترك المرء ما یبغی. قال ابو نمیمة الهجیمی (۹): لادین الا یمره ۱۰۱

شیخ الاسلام گفت: که مروت کم بودن است، و در خوردن (۱۱) زین و از کان مروت سه چیز است: زندگی کردن و اخود (۱۲) عمل، و بر خیزد صبر، و واقع بنیاز.

و ایشان زندگی و اخود عمل سه چیز است: قدر خود بداستن، و انداز کار بدیدن (۱۳) و خطر خود بگوشیدن، و با خلق بصبر سه چیز است: توان ایشان، از ایشان راضی بودن، و عذر های (۱۴) ایشان بنیاز داشتن، و توان خود ندان.

(۱) ك: جعل بین قوسین ندارد (۲) ع: اكر در کتب دیگر

(۳) ع: و ابن عثمان مانی گفته.

(۴) ن: و ك: فی العقبی (۵) ع: و تروك السمو (۶) ع: و ك: مانی (۷) م: مروه

بن سعید از رجال است که در صحیحین ذکرش آمده (ج ۲، ص ۲۶) (۸) ك: جمهر

جمهر (۹) ك: الهجیمی، ولی صحیح آن هجیمی است (تحفه ۱۹) (۱۰) ك: بالمره

(۱۱) اصل: در خود، ع: و ك: و در خورد (۱۲) و امکر رأ معنی (با) است

(۱۳) ك: کار خود، ع: بعقل سه چیز است قدر خود بداستن و انداز کار خود بدیدن

و خطر خود بگوشیدن، و با خلق بصبر (۱۴) ع: و عذر ایشان

و با حق بنیاز (۱) بسه چیز است : هر چ (۲) از و ا یذ (۳) وزان (۴) [۱۷۴] شکر واجب دیدن . و هر چه ویرا کنی ، عذر واجب دیدن و اختیار [۱۷۴]

وی صواب دیدن .

قال ابو الحسن البوشنجی ؓ المروة حسن البر . (۵) سئل ا لجنید عن الظرف (۶) ماهو ؟ فقال : اجتناب کل خلق - نی ، و استعمال کل خلق سنی وان تعمل لله تعالی ثم لا تری انک عملت .

شیخ الاسلام گفت : که وقتی عمرو و عثمان مکی (۷) را وام برآمد بمکه ، برخاست بصباهان آمد بنزدیک شیخ علی سهل سباهانی ؓ (۸) تا و برایاری دهد علی سهل وام وی معلوم کرد ، که چند است ؟ و آنرا تمام راست کرد (۹) ، و سفینه کرد بمکه ، و او را آگاه نکرد ، و او را بنواخت و کسبل کرد وی میآمد و دل از وام پراندیشه (۱۰) چون بمکه رسید ، وام باز داده بود و بر آسود (۱۱)

شیخ الاسلام گفت (۱۲) قدس الله روحه : کی علی سهل دانی که چرا چنان کرد ؟ که ویرا آگاه نکرد . از بیم عذر دادن (۱۳) و بارشکر . گوید که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد (۱۴) لبعضهم :

بنیت عمر (۱۵) غیر شاکر نعمتی و الکفر مخبئة لنفس المنعم
روزی علی سهل ، عمر و عثمان (۱۶) را گفت : ما قانون الذکر فی الجملة ؟
گفت : قانون ذکر ، خود چیست در جمله ؟ (۱۷) عمرو گفت . وجود افراد مع

-
- (۱) ك بنیازهم بسه (۲) اصل هرچ : هرچه (۳) ع : آید (۴) ع و ك : بران
(۵) ك : حسن السر (۶) ع : عن المروة ماهو (۷) ك : عمر و بن عثمان مکی
را وام برآمد - سی هزار درم ، برخاست و باصفهان شد بنزدیک (۸) ع : صفا هانی
ك : صباهانی (۹) ع : تمام کرد و سفته کرد و بمکه فرستاد و او را آگاه . ك . تمام
راست کرد و بمکه روان کرد و او را (۱۰) اصل : پراندیشیدع . و كون : پراندیشه
(۱۱) ع و ك : وام و ازداده یافت و بر آسود (۱۲) ع : گفت دانی چرا چنان
(۱۳) ن ۱۰۶ : از بیم عذر خواستن و بارشکر گزاردن ، که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد . ع :
و بارشکر کردن که هیچ . ك . و بارشکر گزاردن . (۱۴) ع : آنرا و در تفاوت . ك .
بر نتابد ، و انشدنا . (۱۵) ع . عمرو (۱۶) ع . عثمان مکی را . ك . عمر
بن عثمان مکی را . ك گفت (۱۷) اصل . در جمله

معرفة اوصافه . یافت یگانه داشتن او ، پس شناخت ستایش او . یگانه داشت [۱۷۵] او بیاوی (۱) [۱۷۵] پس آن که صفات او بشناسی .

شیخ الاسلام گفت : که آدمی ، افراد مولی نیابد (۲) او که (۳) افراد مولی یابد نه آدمیست . اینچ (۴) میخورد و میچشد (۵) چیزی دیگر است (۶) یصح (۷) التوحید بالعلل .. البیتان (۸) وسلم .

ومن طبقة الثانية من المتقدمين شاه بن شجاع

الكرمانی (۹)

کمنیه ابوالفوارس ، از اولاد ملوک بوده بکرمان . از رفیقان با حفص بيشاپوری است (۱۰) صحبت کرده (۱۱) بابو تراب نخشی و بابو عبدالله (۱۲) دراع بصری (۱۳) و بابو عبید بصری (۱۴) استناد با عثمان حیری است (۱۵) از اجله فنیان و اعظان بوده ، و ویرا رسالات (۱۶) است مشهور و مثلها بیگو و آنرا «مرآة الحكماء» گویند .

باقبا رفتی ، (۱۷) و باب (۱۸) فرغانی و بوری و سیروانی و حیری باطیلسان (۱۹) رفتندی ، و بهاوندی با خفتان (۲۰) رفتی ، و دقاق با گلبه درزی کردان . و شاه پس از با حفص برفته از دنیا گویند : مات بعد سنت سبعین و مائتین . و گویند : توفي قبل الثلثمائة

- (۱) ع: نیابی . ك: بیای (۲) ع: نیاید (۳) ن: و آنکه (۴) اصل: اینچ . ن: بنگه (۵) اصل: می جسد . ع: می حشند ك: و می خشد (۶) ك: دیگر است . و من الطبقة الثانية (۷) اصل: مصحح . رك: س. ۱۶۳ . (۸) درینجا همان دو بیت صفحه ۱۶۳ مكرر است (۹) رك: ط ۸۶ ، صفه ۴-۴۹ ، تذکره ۱-۲۵۹ . خزینه ۲-۱۵۸ ، كشف باب (۱۰) النمع ۹۱-۲۳۸ سلمی ۱۹۲ ، حلیه ۱۰-۲۲۲ . بعد ، شعرانی ۱-۱۰۵ ، فقیه ۱۰-۲۰ سفینه ۱۳۱ ، مصباح ۲۱۹-۲۰-۳۹۵ ، سيرة ۱۱۷ (۱۰) ك: و جسد (۱۱) ع: وك: صحبت داشته (۱۲) ك: و عبدالله ذراع بصری (۱۳) اصل: دراع (۱۴) اصل: بصری ؟ رك: س ۲۱۵ (۱۵) ن: حیری است . (۱۶) ع: رساله است (۱۷) ع: رفتید (۱۸) نسخه بدل ن: بابا (۱۹) طیلسان: مغرب تالسان نوعی از رد که عربان ردوش اندازند (غیاث) (۲۰) خفتان . نوعی از جامه سپاهیان یعنی چلته (غیاث)

ویرا کتابست (۱) ردبر یحیی معا ذرازی ت بر فضل غنی بر فقر، کی یحیی کرده است (۲) و ی جواب باز داده است، و فقر را بر غنا فضل نهاده (۳) چنانک هست.

[۱۷۶] شیخ الاسلام گفت: که از فضل در ویشی، ترا آن تما مست (۴) [۱۷۶] و کفایت، که مصطفی صلی الله علیه وسلم، درویشی بر توانگری گزید (۵) والله آن، ویرا اختیار کرد و بیسندید.

وشاه شجاع سید بوده، خواجه یحیی عمار ؓ گفتی ویرا: که شاه (۶) شاهی بود، ووی امام بود، و ویرا سخنانست نیکو و کتبست. گویند اصل وی از مرو بود، حاد الفراسه بوده، بنشابور آمد (۷) بابوعثمان حیرت ر وز باحفص ؓ نشسته بود در نشاپور. شاه شجاع بر سر وی (۸) باز ایستاد (۹) باقبا، از وی چیزی پرسید، باحفص باز نگرست (۱۰) اورا دید باقبا، گفت: بخدای که تو شاهی! گفت من شام؛ دران سوال بجاء آورد که اداید (۱۱) دانست که آن سوال جز ازو (۱۲) نداند کرد گفت: باقبا شاه گفت: وجد دافی الفبا، ما طلبنا فی العبا در قبا بیافتیم، آنچه در عبا می جستیم (۱۳) وانشد ناالاعمام لفسه

وحد تکم قبل الرجود، بما صح الوجود، وما اغتانی الطلب (۱۴)

شیخ الاسلام گفت: که شاه چهل سال نخفته بود بر طمع، وقت (۱۵) ناگاه فرا خواب شد حق تعالی را بخواب دید، بیدار شد، این بگفت: (۱۶)

- (۱) ك: ویرا سخنست ردبر یحیی (۲) ع: کرده وی جواب باز داد و فضل و فقر بر غنا فضل داده چنانک خود هست. ك: کرده ویرا جواب (۳) ك: فضل داده (۴) ك: تمام اید.
- (۵) ع: و ك: بر گزید (۶) ع: عمار گفت که شاه ك: گفتی ویرا که در شاه (۷) ع: آمده بود (۸) ع: در سراو باز ایستاد. ك: باسروی (۹) ن: با ایستاد (۱۰) ع: بر نگرست. ك: پرسید، باز نگرست (۱۱) ع: که وی شاعست، ن: که شاه است (۱۲) ك: که آن جز زو نتواند کرد، گفت: وجدنا (۱۳) ع: در عبا به نیافتیم. ك: در قبا یا فتم آنچه در عبا جستیم. (۱۴) ع: وما اغتانی الطلب (۱۵) ع: وقتی، ن: وقتی در خواب شد (۱۶) ع: این بیت بگفت: للشاه درایتك

شعر

رأيتك (۱) في المنام سرور عيني فاحببت التنعس (۲) واما ما
 پس از آن پیوسته (۳) همی خفتی، یا ویرا خفته یا فتندی (۴) یا در
 [۱۷۷] طلب خواب [۱۷۷]

للمجنون شعر

وانى لاستنعس (۵) ومابى نعسة (۶) لعل خيالاً منك يلقا خيالاً (۷)
 شيخ الاسلام گفت: که روزی شاه، در مسجد زیر کان نشسته بود (۸)
 درویشی برپای خاست (۹) دومن نان خواست. کس فرا نمی داد شاه گفت:
 کیست که این پنجاه حج من (۱۰) بخرد بدومن نان، و بدین درویش دهد (۱۱)
 فقیه بود (۱۲) آنجا نشسته نزدیک وی. آنرا بشنید گفت: ایها الشیخ! استخفاف (۱۳)
 یا بشریعت؟ گفت: (۱۴) هرگز خود را ندیدم و قدر فنادم (۱۵). تا استخفاف

(۱) قشیری: رأیت سرور ... (۲) ن: التنعس؛ قشیری ۱۹۴: التنعس. پس
 حکایت در سیره ۱۲۹ فصل ۲۹ واردات، و این بیت در آن چنین است
 رأيتك في المنام سرور قلبی فاحببت التنعس واما ما
 ترجمه این بیت در ماشیه ک چنین نوشته اند: میگوید در خواب دیدم ای درویش
 چشم من از پس آن خواب تمام و عم خواب بمن دوست شد. شیخ الاسلام که در
 مرگت جمع زندگانی، زندگانی است نه زندگانی؟ (۳) ع: پس بود
 (۴) ک: خفته دیدندی.
 (۵) ع: لاستنعی. ک: لاستعشی و بای سسقه (۶) ن: ۸۷: وانی لاستعشی و بای سسقه
 ولی صورت اصل اصح است، زیرا نعس غنودن و خواب، واستنعس من باب استفعال
 از آن یعنی طلب خواب. اما غشیه واستعشی که صل آن بمعنی غش و بیهوشی
 تواند بجای خواب بیاید. کشف المحجوب (ص ۴۵۹) وانی لاستعشی (ص ۸۷) و
 یلقى. اما یلقا املائی خاص اصل نسخه است در چنین موارد، که در اینجا
 می آید. ک: خیالاً (۸) ن: در مجلس نشسته. (۹) ک: درویشی
 طلبید (۱۰) ک: که پنجاه حج من. (۱۱) ع: و بدین دهد (۱۲) ن: درویش
 دهد، فقیه بود (۱۲) ع: فقیری بود. (۱۳) ع: استخفاف یا استخفاف
 گفت هرگز کس را ندیدم خود را ندیدم و قدر فنادم یا درویشی
 نوم. ک: استخفاف یا بشریعت! گفت نه استخفاف یا خود. که هرگز (۱۴) ن: ایها
 الشیخ! استخفاف می کنی یا بشریعت. گفت. هرگز خود را قیمت ندیدم. در دار خود را چه
 قیمت نوم؟ (۱۵) ک: ننوادم تا کرداری خود را به چیزی بر کبرم قال شاه

یا بشریعت، کردار خودم بچیز نامد. یعنی که خود را قیمت نهمادم، کسر دار خود را کردار کی نهم؟

قال شاه الکرمانی: من غض بصره المجارم (۱) و امسک نفسه عن الشهوات، و عمر بطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة، و تعود (۲) نفسه اکل الحلال، لم تخط (۳) له فحاسة.

و من طبقة الثانية ايضاً ابو عثمان (۴) الحیري (۵)

نام وی (۶) سعید بن سعد اسماعیل بن سعید بن منصور الحیري النیسابوری

اصل او از ری بود است. (۷) شاگرد شاه شجاع و ابابا حفص حداد. (۸) و ابابا

[۱۷۸] یحیی معاذ رازی که صحبت کرده بود (۹) [۱۷۸] امام ویگانده وقت

(۱) اصل: المجاره؛ ع و ن: عن المجارم (۲) ع و ک: والزم نفسه (۳) اصل: لم تخط.

کون: لم تخطاً. صفه ۴-۵۰: مانده. اصل: ع، لم یخطأ (۴) ع: ابو عثمان بن منصور الحیري. نام وی سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور.

(۵) منسوبست بحیره که محله است در نساپور (سمعانی) رک: ن ۱۸۸، صفه ۴-۸۵ بیعد، سلمی

۷۰: بیعد، مرآة الجنان ۲-۲۳۶، المنتظم ۶-۶۰۶، ابن خلکان ۱-۲۵۵، تاریخ بغداد ۹-۹۹

سعد، البدایه ۱۱-۱۱۵، سفینه ۱۲۹، مصباح ۱۰۸-۱۰۸-۲۴۴-۱۲۴ و غیره، تذکره ۲۵-

۴۵، اسرار ۱۱۴، خزینه ۲-۱۷۳، کشف باب ۱۱، اللمع ۱۰۳-۱۷۷-۳۰۵، حلیه

۱۰-۲۴۴: بیعد، شعرانی ۲-۱۰۱، قشیریه ۲۵، سماعی (۱۸۲) نام او را ابو عثمان

سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور گفته، که در ری تولد و تربیه یافت، و در نساپور

سکونت گزیده و همدران جا در گذشت، و به صدق حال و حسن کلام مشهور و مستجاب

الدعوه بود. از بزرگان شیوخ حدیث شنید، و بسا حال بزرگ از محضرش فیض بردند

شب سه شنبه ۲۰ ربیع الآخر سنه ۲۹۸ هـ از جهان رفت. سلمی نیز نام او را عیناً مانند

سمعانی می نویسد. در نتایج الافکار القدسیه گوید: (۱-۱۴۴) که این حیره نساپور

که ابو عثمان از اجاست، ماسوای حیره است که در عراق از قرآن کوفه است.

(۶) ک: نام وی سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور (۷) ع و ک: از ری است.

(۸) ع: و ابابا حفص. ک: شاگرد شاه شجاع اید و ابابا حفص حداد و یحیی معاذ رازی.

(۹) ع و ک: صحبت داشته بود.

بود (۱) ، استاد نشا پور بیان بود (۲) طریقت و سیرت نیکو دانستی
(۳) و معاملات راست و طریق تصوف .

باشاه شجاع بنشا پور آمد ، باحفص حداد ویرا گفت : که اینجا ایست
(۴) که شاه آنجا اشغال و عیال دارد ، تو کسی نداری ، و شاه می باز گشت ،
ووی بیاحفص بایستاد (۵) و باحفص ویرا مجلس نهاد ، و گوروی در نشاپور راست در سینه
شان و تسعین و مائتین بر رفت از دنیا فی ربیع الاول .

ویرا گفتند : که جواسردان کیانند (۶) ؟ گفت : ایشان که دیویرا
ند بینند . وهم وی گفته است : الشوق من شرایع (۷) الحجة ویرا سحران
بسیارست (۸) در معاملات نیکو . و مشایخ نشا پور بدوی نسبت گفتند پس
باحفص (۹) ووی امامست و متقدماً رهبری . گفته اند (۱۰) . که ربانی او
(۱۱) که شاگردان را بگمید (۱۲) علم بهره برد (۱۳) و معاملات نیکو
شود علم مبین را .

ووی چنان بود ، در سخن ضعیف است (۱۴) و معاملات نیکو
و تعظیم شرع و آداب و سیرت نیکوی .

[۱۷۹] وی گفته است (۱۵) : اللهم انزل علی من قلبك المعرفة بالأمر [۱۷۹]

(۱) لك: وقت خود بود (۲) ع: بنسب و در بیان آمدن لك: نشا پور ویرا (۳) ع: نیکو
داشتك: نیکو داشتند و معاملات راست بر طریق (۴) لك: اش (۵) لك: و جود
بازگشت وی . بایستاد یعنی سکونت کرد و ماند (۶) ع: حداد ویرا
در دنیا . لك: که اند (۷) ع: وكون: من شعور (۸) لك: سحران
(۹) لك: و مشایخ نشا پور پس باحفص نسبت وی درست گفتند ، و مشایخ نشا پور
ربانی او (۱۰) این کلمات در اصل مکرر نوشته شده (۱۱) ع: گفته اند
ربانی آن بود که (۱۲) ن: آینه (۱۳) لك: در ویرا (۱۴) ع: (۱۵)
ولیکن در سخن ضعیف آید اما در معاملات نیکو (۱۵) ع: وی گفت

ومن طبقه الخامسة او السادسة بو عثمان مغربی (۱)

سید بوده حد النظر، نام وی سعید بن سلام المغربی، از پنجم طبقه، بمکه (۲) بوده بنشاپور آمد شاگرد بو الحسن (۳) صایغ دینوری (۴) کوروی در نشاپور است پهلوی بو عثمان حیری و بو عثمان نصیبی. هر سه پهلوی یکدیگر اند. و بو عثمان مغربی از ناحیت قبروان (۵) مغرب بوده و بمکه بوده سالها مجاور. شیخ وقت بوده و یگانة (۶) ایمة مشایخ و سید الوقت بمکه بود و شیخ ایشان بود (۷) آنجا ویرا قصه (۸) افتاد بنشاپور آمد (سنه ۹) احدی (سبعین) آنجا بود سالها، و بنشاپور برفت در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه. وصحبت کرده (۱۰) بود بابعلی (۱۱) کاتب و حبیب مغربی و بو عمرو زجاج و بایعقوب نهر جویری (دیده بود) (۱۲) و صاحب کرامات ظاهر بود (۱۳) و فراست تیز. شیخ الاسلام گفت: که حسین کواشانی (۱۴) مرا گفت، که شیخ بو عثمان مغربی گفت: آن روز که من از دنیا بروم، فریشتگان خاک باشند (۱۵)

(۱) رك: ن ۸۹، تذکره ۲-۲۴۰، کشف باب ۱۱، خزینة ۲-۶، اسرار ۲۷۴، فردوس ۸۳، ۲۳۷، مصباح ۱۹۳، ۱۹۴، سلمی ۴۷۹، بیعد، قشیر به ۳۸، نقایح ۲-۴۱۲، شعرانی ۱-۱۴۳، شذرات ۳-۸۱، تاریخ بغداد ۹-۱۱۲، اللباب ۳-۳۶، سفینه ۷۴، (۲) ع: طبقه بنشاپور آمد و بمکه بوده (۳) ك: ون، ابوالحسین، ولی صورت متن اصح است. (۴) ك: دینوری اید قبروی در (۵) ع: قبروان است بمکه بوده سالها مجاور، شیخ بوده (۶) ك: و یگانة روز کار از ائمه (۷) ك: بود در مکه ویرا قصه (۸) ن: قضیه (۹) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۰) ع: صحبت داشته بابعلی. ك: صحبت داشته بابو علی (۱۱) ن. بابوعلی کاتب. اللمع ۲۰۶ کذا. بقول حافظ اصفهانی: حسن بن احمد بن ابو علی معروف بابن کاتب از شیوخ مصری است، که اقوال نیکو ازو در مراتب تصوف منقولست. ابوالقاسم مصری یکی از شیوخ صوفیه فرزند اوست دو بیت عربی بعلی کاتب که در (ص ۳۲۵) کتاب حاضر آمده، به نقل حافظ اصفهانی از منقولست (رك: حلیه ۱۰-۳۶۰) (۱۲) ك: دیده بود، ندارد (۱۳) ك: ظاهر و فراست تیز (۱۴) ظاهراً منسوبست به شهریکه در حدود العام (ص ۵۷) بنام کوازان در بلاد خراسان و نواحی هرات مذکور است. در ك: ون ۸۹: ابوالحسین کواشانی است. این کواشان در اسفزار بود، مقدسی آنرا یکی از بلادار، مع اسفزار شمرده است (احسن التقاسیم ص ۳۹۸) (۱۵) اصل: باشند.

حسین (۱) گفت: چون وی برفت، من حاضر بودم در نمازها و در کعبه کعبه را بندید (۲) از گرد و خاک.

[۱۸۰] شیخ الاسلام گفت: کی وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکند [۱۸۰] حرمت حرم را. (۳) بو عثمان گفت (۴): لا یجیثی (۵) هذا الا انما الدم ووی (۶) گفت: الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر، هر که صحبت تو انگران بر صحبت درویشان گزینند (۷)، الله تعالی هر که دل مبتلا کند. وهم وی گفت: که معصیت (۸) به از دعوی، که در هر چه در طلب توبه باشد (۹) و مدعی مصر بود در حال دعوی در محیط (۱۰) حدیث خود (۱۱) وهم وی گفت: که مقامات تادیبات اند (۱۲) بو عثمان مغربی گفت: نبلی (۱۳) وهو.

طلحة بن محمد بن الصباح (۱۴)

النبلی، (۱۵) کنیه ابو محمد، من کبار اصحاب ابی عثمان حیرتی هم در اثنین وثلثمائة، گفت: که خواهی ترا ایندهم؟ که پنجاه است خلق می باشد (۱۶) بنه می پذیرند (۱۷) گفت خواهم. گفت: تهمت کردی خیر می پذیرد گیرد، و تهمت از خلق بر گیر، تا جنگ بر خیزد.

(۱) ع: باشند و چنین گفت. ك: باشند چون وی (۲) ن: کبر کسی (۳) ع: بسیاری گرد. ك: بنه می دید از بسیاری گرد و خاک. (۴) ع: تکرار حدیث (۵) ع: گفت: لا یجیثی هذا (۶) ع: اصل: لاجی. ن: لا یجیثی هذا الامر الا انما الدم (۷) ع: وهم وی گفته (۸) ك: بر گزینند (۹) ع: درن (۱۰) ع: درن (۱۱) ع: چنین است: العاصی خیر من المدعی، لان العاصی بدأ بطلب طریق التوبه و المدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه. که الفاظ آخر آن در سلمی است: چنین است... والمدعی یخبط فی خیال دعواه. (۱۲) ك: بود (۱۳) ع: تخطی. ك: تخطی. که مخبط یقریب یخبط سلمی صحیح است. بر حاشیه ك نوشته اند: وقیل العاصی خیر من المدعی، لان العاصی بدأ بطلب التوبه، والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه (من کتاب مناقب ابی عثمان حیرتی) (۱۴) ادبیات اند (۱۵) ع: طلحه بن نبلی و هم محمد بن صباح النبلی (۱۶) ع: (۱۷) رك: ن ۹۰، سفینه ۱۴۰. (۱۸) ك: نبلی (۱۹) ع: (۲۰) رك: ن ۹۰، سفینه ۱۴۰. (۲۱) ك: نبلی (۲۲) ع: (۲۳) رك: ن ۹۰، سفینه ۱۴۰. (۲۴) ك: نبلی (۲۵) ع: (۲۶) رك: ن ۹۰، سفینه ۱۴۰.

شیخ الاسلام (گفت) ، که صحبت با الله سه حرفست (۱) ، بدیدن فضل
 او و عیب خود، و عذر خلق این را چهارم نیست . عذر خلق بین ! که آن
 می بود () که ای می خراعد ، ایشان نیز قدر و حکم او مضطر اند . و عیب خود
 بین انعامت بود آید (۲) .

شیخ الاسلام گفت که بو عثمان نصیبی گفت (۴) : که اسد نصیبی گفت که شبلی
 [۱۸۱] گفت : که دست پسر ابی بکر عیدانه فرود آوردیم در آن وقت بود که [۱۸۱]
 بمصر می شدیم (۵)

کتابت شد (۶) : عروج هری نبود بر تن می که گفت آمین (وسلم) (۷)
 من طبقة الثمانية ابي العباس بن مسروق (۸)

تاسوی : در مسروق العباسی من اهل الطوس سکن بیفداد و مات بها ،
 در سنه ۹۰ و تسع و تسعين و مائتين (و گفتند (۱۰) که در سفر سنه ثمان و تسعين
 ۱۱۱ و اعلم

شاید از این حکایت کنند، از استادان بوعلی رود باری است (۱۲) شاگرد
 حضرت مجاهدی و باری سقانی و محمد بن منصور و محمد بن الحسن البرجلانی ،

- (۱) ع و ک : ن : که عمه آن می رود . ع : که آن بود .
 (۲) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۳) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۴) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۵) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۶) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۷) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۸) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۹) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۱۰) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۱۱) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت
 (۱۲) ع و ک : ن : که بو عثمان اسد نصیبی گفت

(۱) با ایشان (۲) صحبت کرده ، از قدیمان مشایخ قومیت و اہلبائت ایشان
شیخ الاسلام گفت قدس اللہ روحہ : کہ بواسطہ عباس معروف بغدادی ، در روز
کہ شب شنبہ نشسته بودید (۳) و ما در بر من می گریستید (۴) از سببی کہ
من از نماز آدینہ باز آمدہ (۵) بودید ، و از بس پیران کہ سجدہ (۶) نمودید
و سخنان کہ شنیدہ بودید ، (۷)

سئل عن التصوف فقال : خاوالا سرارمہ (۸) ممتد بہ تمامتہ و باطنیہ سنیہ
(۹) وانی لاهو اہ (۱۰) مسیئاً و محمناً

واقضی علی فابی ۱۱۱۱ لکن لکن لکن (۱۱)

فحتمی (۱۳) متی زوج الوصال (۱۴) یزالنی (۱۵)

در حتمی متی آیا در مسیئاً و محمناً (۱۶)

(۱) اصل: البرحلانی بن وصفہ وسلمي: الرجل من آلبرحلان صاحب کتب معتبره
بأیکی از قرای واسطیابر جلاب یکی از بزرگان بغدادی و سنی و از سبب این
ساکن بغداد بود و دقیق و حکایاتی دارد خطاب غیاث الدین تبریزی در کتاب
بن حسین معروف بابوشیخ بر جلابی در زندگاری سبب است که با احمد بن محمد بن
و در زهد اخبار فراوان از و مروست، در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن و کتب
کتاب الصحیبه و کتاب المتیین و کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن و کتب
و کتاب الطائفة را از آثار بر جلابی مشہور (مجموعت کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
و الرقیق را از آثار بر جلابی مشہور رد و در فاش را در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
آثار را لعمولین و فاش را ۲۳۱ در میانه سید (۱۱) در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
صحبت داشته (۳) ع و ن: بودم (۲) ع و ن: و غیر آن کتب معتبره
ک: نماز جمعہ باز آمدہ بدید (۶) ح: بودم و در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
من از نماز آدینہ آمدہ بودم ، و از بس کہ پیران نمودید (۶) و در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
در اصل تمام صیغ جمع مخاطب (بودید، گریستید) برای آن است که در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
شده، و این از خصایص امر مری این کتاب است که در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
بودم. ک: کہ اشنوده بودید ، (۱) سانی در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
در سلمی ۲۴۱ و فردوس العرشیه ۱۱۱۱ فون از اصل بر جلابی
(۱۰) ع: وانی لاهوی مسیئاً، ک: لامعہ مسیئاً و محمناً
مانند متن . (۱۲) اصل، لکنی ، فردوس و در کتاب اللمعه فی تفسیر القرآن
فحتمی ؟ کہ صورت متن افضل است . سلمی : وانی لاهوی مسیئاً و محمناً
وسلمی: روح الرضا. (۱۵) ک و فردوس وسلمي: لا یزالنی ع و ن: وانی لاهوی مسیئاً و محمناً
(۱۶) ک و فردوس وسلمي: لاتمنی .

[۱۸۲] اوی گفت (۱): من ترك التدبير عاش في راحة . شيخ الاسلام گفت، [۱۸۲]

كد بوالعباس موره زن (۲) بغدادی گفت : كه خویشان مشغول كن ، پیش

ازان كه ترا (۳) بشغل او كند (۴) . وانشدنا الامام لغيره :

لقد حلب الفراغ عليك شغلاً فاسباب (۵) البلاء من الفراغ

ومن طبقة الثانية ابو عبد الله المغربي (۶)

نام وی محمد بن اسماعیل . گویند كه استاذ ابراهیم خواص بود (۷) استاذ

ابراهیم بن شیبان (۸) کرمانشاهی و بوبکر بیکنندی (۹) * شاگرد بوالحسن

(۱۰) علی بن زرین (۱۱) هروی بود .

شيخ الاسلام گفت : كى عمر بوعبدالله (۱۲) صدو بیست و دو سال بود

او عمر (۱۳) استادوی صدو بیست سال . و بوالحسن (۱۴) زرین شاگرد

عبدالواحد زید بصری * بود (۱۵) و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری *

بود (۱۶) گور (۱۷) بوعبدالله مغربی ، بر سر كوه طور سینا اید (۱۸) پهلوی

(۱) ع ، وكفته ، من

(۲) كذا در اصل وع ك . در حاشیه ن گوید : موره زن یعنی زنكه زد ع ؟ (۳)

ع وك : پیش از انك ترا در شغل او كند ع (۴) ن : ا فكنند . (۵) ن و ع :

و اسباب (۶) رك : ن ۹۱ ، تذكره ۲-۹۴ ، صفه ۴ - ۳۰۵ ، كشف باب ۱۱ ،

خریفة ۲-۱۶۱ ، اللامع ۱۰۸ - ۱۶۸ - ۳۲۹ و غیره ، سلمی ۲۴۲ ببعده حلیه ۱۰

۳۲۵ ، شمرائی ۱-۱۰۸ ، قشیریه ۲۰ ، البدایه ۱۱-۱۱۷ ، فتایح ۱-۱۶۹ ، المنتظم

۱۱۲ . ع : این عنوان ندارد . (۷) ع : است استاذ ابراهیم شیبانی

ك . خواص اید (۸) ن : بن شعبان اماد رصفه و تذكره و سلمی نیز شیبان است . ك :

شیرانی (۹) ع : بیو كندی (۱۰) ع وك ون : ابوالحسن ولی متن اصلی اصح

است . در صفه ۲-۱۴۱ علی بن زرین ابوالحسن الخراسانی است . كه اصلاً از ترمذ

باشرات بود ، با حسن بصری صحبت کرده ، در كرمانشاهان زندگی داشت عمرش

تا (۱۲۰) سال رسید ، در سنه (۲۲۵ هـ) مرد و بر كوه طور در جنب مزار ابو عبد الله

مغربی دفن شد (صفه ۴-۱۴۰) و نیز رك : حلیه ۱۰-۲۲۸ (۱۱) ع : ابوالحسن

زرینی شاگرد عبدالواحد زید بصری و عبدالواحد شاگرد حسن بصری است . ك :

علی زرین مروی آید (۱۲) ك : بوعبدالله مغربی صدو بیست سال بود (۱۳) ك

كلمات بین قوسین ندارد (۱۴) ك : و بوالحسن علی زرین شاگرد (۱۵)

(۱۶) ك : بصری آید (۱۷) ك : قبر (۱۸) ن : طور سیناست .

استاد (۱) علی رزین (۲) در زیر خر نوب (۳) (گویند) (۴) که در سنه تسع و سبعین و مائتین برفته (از دنیا) (۵) و درستتر آنست : که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفت .

شیخ الاسلام گفت : که هرگز وی تاریکی ندیده بود ، آنجا که خلق را تاریکی بودی ، (۶) او را روشنی بودی . وی گفت : بآن خدای که به عبدالله (۷) مغربی را بیا فرید ، که از الله (۸) موث شهورت از من (۹) باز ستاند مرا دوستر ازان باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو ! این آنست : کی [۱۸۳] علی بن ابی طالب گفت کرم الله وجهه [۱۸۳]

ارمرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد ، من در مسجد شوم ، که بهشت آن من اید (۱۰) بنزدیک او ، و مجد آن او اید (۱۱) بنزدیک من (۱۲) شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله (۱۳) مغربی وقتی در کوه طور سینا سخن میگفت (۱۴) سخن بجای رسید که گفت : بنده باه چندان (۱۵) بود کی جوید ، تا آن هنگام که فرد ماند فرد را (۱۶) سنگ از کوه چینیید و پاره پاره شد (۱۷) و بهامون آمد (۱۸) .

(۱) ك: استادوی علی بن زرین (۲) ع: رزینی (۳) ن: در متن حر و نوب و در سنه نسخه بدل آن خر نوب است . در صفا ۴-۳۰۶ گوید : و هو قد استبدل شجر حر و تذکر ۲۵-۹۵ : وقات او بطور سینا بود وهم آنجا دفن کردند . ام حر و درختی است بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب است (منتهی) همین درین معنی فقط جبل طور سینا نوشته و از خر نوب ذکر ی ندارد (۱۵) ن: کما بین قوسین ندارد (۶) ك: بود ، دیدار او را و شنائی بود (۷) ع: بعدله (۸) ن: اگر الله (۹) ك: از من در کیورد دو شهر (۱۰) ع: آن منست .

(۱۱) ع: آن منست . (۱۲) ع: آن اوست . (۱۳) ع: منتهی . (۱۴) ع: میگفت بجائی رسید (۱۵) ع: چندانی قرب جوید (۱۶) ن: چندان بر دیلی جوید که فرد ماند خود را . در صفا ۴-۳۰۶ همین مطلب بعربی چنین است : لا تقال العمد مراده حتی یفرد فرداً بفرد . (۱۷) ع: و در : میشد . (۱۸) ع: و ن: میآید .

وی گفت . افضل الاعمال عمرة الاوقات في المواقفات .

وهم وی گفت : ما فطنت الالهة الطائفة واحترقت (۱) بما فطنت .

ولابی عبدالله المغربي شعر

يامن يعد الوصال ذنبا (۲) كيف اعتذاري من الذنوب (۳)

ان كان ذنبي لديك (۴) حبي فسا نسي منه لا اتوب

بو عبدالله (۵) مغربی گوید: که این قوم سه مرد اند: یکیست (۶) : که

اوبلاء ازیشان بازداشت ، و در زیر عافیت غرق کرده، تا آسوده میبند (۷) کی

ایشان بر سر کوی داعیان اند، می دعوت کنند خلق را با او و بسوی (۸) او .

دیگر (۹) قوم را عزالت و خلوت داده اند (۱۰) از خلق، تا عیب ایشان نبینند

[۱۸۴] (۱۱) که ایشان شفیعانند خلق را [۱۸۴] .

و سد یگر قوم مرد یست (۱۲) که کوه بلا (۱۳) برایشان ریخته، و دید. وری

خویش ازیشان باز (۱۴) نگرفته، تا دران دوش می باشند.

شیخ الاسلام گفت. او این (۱۵) قوم سه گروه کرد. یکی را لباس بلا که

دیگر را خلوت و عزالت (۱۶) را از خلق جدا کرد. و سد یگر را خودی خود (۱۷)

رایکتا کرد. من لم یکن (۱۸) فانیا عن حظه .. الایات .

شیخ الاسلام گفت: که سوختیست (۱۹) آرزومند تو او را امانی، یا از خوبش

(۱) اصل: احترقت. سلمی وكون: احترقت. ع: واحترقت. عطار ترجمه فارسی آنرا چنین

آورده . زيرك نيست کسی الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش

و سبب آنکه یافته اند (تذکره ۲-۹۵) (۲) اصل: بعد الوصال دینا. تصحیح شد

از روی سلمی ۲۴۴ و ن (۳) سلمی: ولی ذنوب (۴) سلمی: اليك (۵) ع:

بعبدله . ك: عبدالله مغربی (۶) عوك: یکی آنست (۷) در اصل و ك كذا . ع.

میباشند (رك فر . بودن) (۸) ك: خلق را بسوی او (۹) این کلمه را

و دیگر هم توان خواند . د د یگر بمعنی دوم است (رك فر) (۱۰) ع و ك .

داده از خلق (۱۱) ع . بینند (۱۲) ع: قوم مرورا کوه کوه بلا ك: سد یگر را

کوه کوه بلا (۱۳) در اصل روشن نیست. (۱۴) ع: باز گرفته (۱۵) ع: او این

سه قوم را سه گروه کرده . (۱۶) ك: و عزلت داد او (۱۷) عوك: خود یکتا

(۱۸) ك: یکن بك (۱۹) ع: سوخته است. ك: سوخته آید آرزو مند

رسته است (۱) وتو او را زند گانی! یا مفرور است (۲) از زندان آشکارا در زندان نهانی. من المتقدمین: شیخ الاسلام گت کہ نام:

بو عبد اللہ (۳) نباجی سعید بن یزید النباجی (۴)

است، از قدیمان شیخ است، ا طبیباً اول امام است منبر دار (۵) . سهل (۶) عاصم کتاب ہد، کردہ، و ازوی حکایت و سخن آرز در ان (۷) ازو، و ویرا دیدہ، اقران ذوالنو مصری ✽ است (۸) او را سخنست در معرفت نیکو.

استادان احمد بو الحواریست (۹) ✽ نباجی گت: الادب حلیۃ (۱۰) الاحرار. وہم وی گت: لائل شعی خادم، وخادم الدین الادب.

شیخ الاسلام گت کہ بو عبد اللہ (۱۱) نباجی گوید: کہ چشم برودار (۱۲):

[۱۸۵] کہ ہیچ نشان (۱۳) ازو، روشن رنست ویزد کم قوۃ الی قوۃ کم (۱۴) [۱۸۵]

بو عبد اللہ نباجی (۱۵) گوید در تفسیر این: العلم الی المعرفة. ہم بو عبد اللہ (۱۶)

نباجی گوید، کہ موسی گت علیہ السلام: الہی! من ترا کجا یابم؟ گت: چون

(۱) ک: رسته آید و توبلا (۲) ع: یا مفرور رست. ک: یا مفرور آید
(۳) ع: بو عبد اللہ نباجی یزید بن سعید النباجی است وی ارباب و مر
المتقدمین ابو عبد اللہ النباجی نام وی یزید بن سعید النباجی است از قدیمان
مشایخ آید (۴) در اصل مکرراً نباجی است، ولی صحیح نباجی است کہ چون
مکسور وجیم، منسوب بہ نباج کہ دیہی است در بادینہ بصرہ (سمانی ۵۵۲ ب) در نسخۃ
اصل و عوک نام نباجی یزید بن سعید است، سلمی اورا با کنیہ ابو عبد اللہ نباجی ذکر
میکند، در نفعات وصفہ و سمانی سعید بن یزید است، بقول جمهور تصحیح شد رکبان
۹۲، صفہ ۴-۲۵۳، اللع ۲۲۲، سمانی ۵۵۲ ب، در سلمی ذکرش بدون شرح جلا
۲۰۰-۱۰۰، التعرف ۶۳-۷۹-۱۰۸-۱۲۷ (۵) ک: منبر در

عاصم کتابی زہد کردہ ازوی حکایت کند و سخن (۶) ع: منبر در

کتاب. (۷) ع: دران، و ویرا (۸) ک: مصری آید و را سخن آید

(۹) ک: بو الحواری آید (۱۰) ع: جیلہ (۱۱) ع: مدالہ نباجی

(۱۲) ع: چشم برود کہ ہیچ (۱۳) ک: نشان روشنتر ازو رست (۱۴) ع:

ویرزکم قوۃ، قرآن، ہود ۵۲ ج ۱۲. در اصل فی قلوبکم است از قرآن تصحیح شد.

(۱۵) ع: او گوید در تفسیر (۱۶) ع: بعید لہ نباجی

قصد درست کنی (۱) مرا یابی! و کتانی ✨ گوید: کہ چون قصد درست شد ویرا بیافتی! وحلاج ✨ گوید: لانعرج! آن یاب! گامست .

شیخ (۲) الاسلام گفت: آن يك گام توئی! چون از خود در گذشتی، فرا اورسیدی (۳) . شیخ الاسلام گفت: کہ بو عبدالله (۴) انطاکی گوید . کہ از هیچ کس (۵) و از هیچ چیزم حسد نیاید، مگر از معرفه عار فانه، نہ معرفت تصدیقی .

بوعلی دقاق ✨ گوید: معرفه رسمیه کقطرۃ و سمیۃ لاعلیۃ تشفی، ولا غلیلا تسقی . معرفتی (۶) رسمی، چون بارانست تابستانی، نہ بیمار را شفا آرد، ونہ تشنه را سیراب کند . شیخ الاسلام گفت کہ با یعقوب هاشمی (۷) بوده، ذوالنون مصری ✨ برفته بود پیش وی ازوی (۸) حکایت میکردند، با یعقوب گفت: ہر چه (۹) مرا فرا موش شود، این (۱۰) فرا موش نشود، کہ روز عید می آمدم باز ذوالنون مصری بہم (۱۱) مردمان از عید (۱۲) باز گشته بودند شادی کنان [۱۸۶] و در نشاط، ذوالنون مرا گفت. این مردمان [۱۸۶] نشاط می کنند،

- (۱) ك: درست کردی مرا یافتی
 (۲) ع: از شیخ تا اورسیدی، ندارد . (۳) ن: باورسیدی. ك: تا زورسیدی .
 درینجا بر حاشیہ ك نوشته اند: وہم بو عبدالله نباجی گوید: اگر دنیا دار ثواب درویشی شنود، و اورا درویشی آرزو کند، ثواب آن باو ہنداما اورا از درجہ رضا بو کنند (کذا) و اگر درویشی ثواب و مزہ توانگری شنود و اورا توا نگری آرزو کند، ثواب باو دهند، اما اورا از درجہ رضا بو کنند یعنی چرا بآنکہ اللہ میکند رضا ندهد .
 (۴) ع: ببدلہ . رك: ص ۹۲ (۵) ع و ك: کس و چیزم حسد نیا مد . (۶) ك:
 معرفت رسمی چون باران تابستانی آید کہ نہ تشنه را سیراب کند ونہ بیمار ازان شفا یابد
 (۷) رك: ن ۳۷ کہ نام هاشمی را ابو هاشم یعقوب می نویسد و ظاہراً سہو کاتبان است ، زیرا در حاشیہ همین مبحث (ص ۳۸) ابو یعقوب هاشمی است . و ظاہر است کہ در نسخہ اصل صفحات کہ لاری محشی بران حاشیہ می نوشت، ابو یعقوب هاشمی بود، و بعد ازان کاتب باطایع آنرا مسخ نمود . ع: بوده از باران ذوالنون مصری و برفته بود پیش ازوی حکایت . (۸) ك: از ذوالنون حکایتی میکردند (۹) ك: ہمہ چیز مرا
 (۱۰) ع: آن . ك: فرا موش شد این . (۱۱) ك: مصری مردمان ... بودند در نشاط (۱۲) ن: عید گام .

که امانت داشته‌اند. بگزارده‌اند. خود ندانند که از ایشان پذیرفته‌اند یا نه ؟
 یعنی طاعت رمضان . بیاتایک سو (۱) ، باز شویم ، و برایشان بگروئیم .
 شیخ الاسلام گفت : که این حکایت همچنان حکایت گوهر است (۲)
 گوهریست که قیمت ندانستی بسفتی . آنک شناخت ، تأسف میخورد . و آنک
 شناخت غافل ! من گفتم : که و عید از جانامد (۳) اهل آن غافل بودند
 و عید با جای (۴) نشد . او کی نه اهل آن بودند بیدار بودند آن و عید آویخت درو (۵)
 شیخ الاسلام گفت : که سباع موصلی (۶) گوید ، که داؤد گفت علیه السلام .
 خداوندا ! مرا گفتمی : که دست وزوی بشوی خدمت را ، اکنون (۷) می
 با صحبت خوانی ! دل من چه چیز بشوید (۸) صحبت را ؟ گفت : اللهم
 والاحزان تیمارواندیه (۹)

شیخ الاسلام گفت : درین طریق ازین منزل بد نیست .

ومن طبقه الثانیه و قیل من طبقه الثالثه مهشاد (۱۰)

الدینوری (۱۱)

سیدوشیخ اهل عراقی (۱۲) از مهیمان مشایخ است و جوان مردان باصدق

(۱) ك: بیک سوشویم . (۲) ك: کوهر و کوهریست . (۳) اصل: ارجانامد بدون نقاط . عوك: که و عید با جای نیاید . (۴) ع و ك: باز جای (۵) ع ، آن و عید در ایشان آویخت . ك: آویخت در ایشان . اصل: آویخت ، بدون نقاط . آن ۳۷ ، شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست آنکه قیمت ندانست نسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی ، و عید باز نگردد و بر ای خود نرود ، اهل آن غافلان بودند ، آنانکه نه اهل آن بودند ، بیدار بودند ، آن و عید در ایشان آویخت . در حاشیه رکلمه در ایشان نوشته شده . مراد ذوا لنون و ابویعقوب هاشمی . (۶) هو ابومحمد سباع موصلی (رك: حلیه ۱۰-۱۳۶) ع ، صباغ (۷) ع ، اکنون بصحبت میفرمائی ، دل (۸) ك ، بشوید ، گفت (۹) این حکایت در تفسیر مزید در تفسیر کشف الاررار (س ۷۱۰ ج ۱) وارد است . (۱۰) رك ، تذکره ۱۲۵-۲ ، صغه ۴ - ۶۰ ، خزینه ۲-۲ ، اللامع ۱۹۲-۲۰۶-۲۹۳ و غیره ، حلیه ۱۰-۳۵۲ بعد ، سمانی ۲۳۸ ، سلمی ۳۱۶ بعد ، تفسیریه ۲۳ ، نقایح ۱-۱۸۳ ، شعرائی ۱-۱۲۰ ، سفینه ۱۱۰ ، مصباح ۱۹۲ (۱۱) منسوبست به دینوری یکی از بلاد حمال نزدیک کرمان شاهان (سمانی ۲۳۸) (۱۲) ك ، اهل عراق آید از مهیمان مشایخ و جوان مردانست باصدق .

حال وفتوت ظاهر . صحبت کرده بود (۱) بایحیی جلاله و بامه ازو (۲) از مشایخ .
 [۱۸۷] از اقران جنید و رویم و نوری ☆ و جز از ایشان . یگانه در علم [۱۸۷]
 و شیخ جبال (۲) با کرامات ظاهر و احوال نیکو . گفته اند : که در سنه تسع
 و تسعین و مائتین برفت از دنیا، در آن سال که بوالحرث (۴) اولاسی ☆ برفت
 از دنیا و بوالعباس (۵) مسروق و بوحمزه بغدادی ☆ از دست شود .
 شیخ الاسلام گفت : که وی گفت : که الله تعالی عارف را آینه داده است
 (۶) درس، هر که در آن نگیرد ، الله ببندد . (۷) شیخ الاسلام گفت (۸) : که
 مومن جای دارد ازو (۹) در دل ، هر که بماند (۱۰) بازان شود بیاساید (۱۱)
 شیخ ابوالحسن (۱۲) حصری ☆ گوید : که دوش می اندیشیدم ، که
 مرا چنین تفرقه (۱۳) می بود گاه گاه ، و حال من چنین ، مگر (۱۴) این بریدان
 و شاگردان مرا خود چگونه می بود ؟ ار نه (۱۵) آن بودید (۱۶) کی دانستم ،
 بجاء آوردم : که او جاء دارد در دل دوستان خود ، که جز ازو آن ننگرد (۱۷)
 و جز ازو خاطر (۱۸) نشود ، من پاره پاره شدمی (۱۹) یعنی زهره من پاره شدی (۲۰)

(۱) ع داشته بود . ك : داشته با (۲) ع : بامه ازو و از مشایخ است و جوان مردان با صدق
 و از اقران (۳) ع : و شیخ با کرامات (۴) ع : بوالحرث اولاسی برفته . ك : بوالحرث
 اولاسی برفته از (۵) ع : بوالعباس و بوحمزه (۶) ع : داد درس ، که در آن .
 ك : داده درس (۷) ك : در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند : شیخ الاسلام گفت :
 بزهار خود کار کن که آینه این کار آئی ، تا بر تو پیدا شود آنچه تو آنرا جویائی ، و هیچ طریقی
 نداری الا آنکه آینه آیی ، راه توئی کی روی ، حجاب توئی از که نالی ، سند توئی بر که
 کوئی ، آینه توئی کجاست کبری (۸) ن : شیخ الاسلام گفت ، که ویرادر دل مومن
 جائست که جز وی نرسد ، چون بتفرقه در ما ند ، بآن باز کرد بیاساید .
 (۹) ع : جائی دارد ، ار و در دل هر که بماند (۱۰) اصل : هر که بماند . ك : بماند بازو
 (۱۱) در اصل روشن نیست . (۱۲) اصل وك : ابوالحسن (۳۷۷)
 (۱۳) ع . معرفت می بود . ك : تفرقه بود (۱۴) ع وك : مکر آن (۱۵) اصل : اربه
 (۱۶) ع : ار نه آن بودی که دانستم که او جای دارد . (۱۷) اصل : ننکرد .
 ع : بنکزیرد . ك : بنکبیرد (۱۸) ع : حاضر (۱۹) ن : اگر نه آن بودی که دانستم
 که او جای دارد در دل دوستان خود ، که آنرا جزوی نگیرد و جز وی آنجا نکند ،
 پاره پاره شدمی . ما ابالی الخ ... (۲۰) ك : شدید

وانشد نا الامام لغيره

وما ا بالی بعیون (۱) و ظنون انفیها (۲)

لی فی سرك (۳) مسر آة اری و جرك فیها

وشیخ الاسلام گفت : که دوستان او آینه او اند (۴) هر کی در آن

آینه نگرند او بینند (۵) و انشد نا لنفسه :

[۱۸۸] صیر تنی مرآة من بیغیک (۶) من یرنی یرک [۱۸۸]

وهم ممشاد گفته : کی چهل سالست که بهشت بحدذا فیرها (۷) بر من عرضه میکنند، دنبال چشم عاریت (۸) فراندا ده ام .

شیخ الاسلام گفت : در حضرت و حضور و صحبت او نگر تن بغیر او

(۹) شر کست باو و الله تعالی میگوید پیغامبر خود را : ما زاغ البصر و ما طغی .

(۱۰) قل الله ثم ذرهم (۱۱)

وفی خبر صحیح غریب : لا اسأل عن عبادی غیری (۱۲) و هم ممشاد گوید :

هرگز بسر هیچ پیر نشدم (۱۳) و سوال نبرده ام ، در دل (۱۴) صافی باوشده ام .

تا او (۱۵) خود چه گفتید (۱۶)

شیخ الاسلام گفت : که علم بردن بسر پیران بی ادبیت ، حالی از نام

وازرای خود و سوال خود باو رو ! تا او خود چه گوید ، آنرا غنیمت (۱۷)

(۱) ك . بمیوب (۲) ع و ك و ن : اتقیهما (۳) ع و ن : سری

(۴) ع : اویند (۵) ع : او را بینند (۶) اصل : تعنیک . ع : یونک .

(۷) ن : بهشت با هر چه دروست بر من (رك فر) (۸) ع و ك : عاریت فاران سادام

(۹) ك : باغیر او شرکست و الله (۱۰) قرآن : النجم ۱۷ ج ۲۷ (۱۱) قرآن

الاتعام ۹۱ ج ۷ (۱۲) لا اسأل عن عبادی احداً غیری حدیث قدسی است .

احمد و نسائی و دارمی و ابن جریر و طبرانی و غیره از رفقاء بن عرابه روایت کرده اند .

شده (اتعافات السنیة ۵۷) (۱۳) ع و ك : نشده ام (۱۴) ع : دل باوشده ام

تا او خود چه گفتی . (۱۵) اصل : تا او (۱۶) ن : و سوال برده ام . (اصل

تا) دل صافی باوشده ام تا او خود چه گوید . تذکره ۲-۱۲۶ : هرگز در نزدیکی پیری

نشدم الا ز حال خویش خالی شده و منتظر برکات اومی بودم تا چه درآید

(۱۷) ك : غنیمت شمار و .

وفایده گیر و ر و (۱) و ممشاد گوید : همه (۲) معرفت صدق افتقار است
 بالله. وهم وی گفت: طریق الحق بعید ، والصبر (۳) مع الحق شدید .
 شیخ بوبکر رازی ؓ گوید : که فارس دینوری (۴) گسوید : که
 ممشاد از در سراء خود بیرون شد (۵) سگ با ننگ کرد ، ممشاد گفت :
 لا اله الا الله، سگ بر جای بمرد وهم وی گفت : ارواح الانبیاء فی (۶) حال الکشف
 والمشا هدة، و ارواح الصدیقین فی القربة والاصطلام (۷) .

[۱۸۹] قال الشيخ (۸) ابو عبد الله الطائفي ؓ سمعت محمد بن خفيف ؓ [۱۸۹]

(۱) د رینجا بر حاشیه ک نوشته شده : وهم ممشاد گوید قدس سره که ادب مرید در لازم
 گرفتن خدمت مشایخست و خدمت برادران ، و بیرون آمدن از اسباب دنیا و نکاهد اشت
 آداب شریعت بر نفس خود . و گفت : در زرفتم بر کسی از مشایخ الا در حالتی از مال دنیا
 خالی بودم و منتظر بر کاتی که از دیدار و سخن او میطلبیدم، که هر که پیش پیری رو د ،
 پیش نهادش نصیب خود باشد ، برکت و دیدار و سخن وی محال اید که بیا ید .
 (۲) اصل ، همأ . ن : همه . تذکره ، و گفت جمله معرفت صدق افتقار بخدای تعالی .
 (۳) ع وك ونه والسير مع الحق . تذکره : طریق حق بعید است و صبر بران شدید .
 در سلمی ۳۱۶ و صفحه ۴-۶۰ نیز والصبر مع الحق شدید است . (۴) ابن فارس
 دینوری غیر از فارس بن عیسی بغدادیست ، که ذکرش در (ص ۲۴۶) آمده . ابوالقاسم فارس
 بن ابوالفوارس دینوری صوفی است ، که همین خبر ممشاد را از بوبکر رازی شنیده
 و از ابوبکر ، سلمی روایت کرده است (سلمی ۳۱۷) وی در حدود (۳۴۵ هـ)
 از جهان رفت و نیز رك ، التعرف ۴۰-۱۰۳-۱۲۶ . وغیره . (۵) ك ، آمد سگی .
 (۶) ع فی الکشف . (۷) اصل ، اصطلام . ع وك : الاطلاع . در تذکره گوید ،
 و گفت ارواح انبیاء در حال کشف و مشاهده اند ، و ارواح صدیقان در قربت
 و اطلاع (۱۲۷۰۲) سلمی ۳۱۸ ، ارواح الانبیاء فی حال الکشف والمشاهده ، و ارواح
 الصدیقین فی القربة والاطلاع . اما اصطلام متن ، اصطلاح صوفیه است هجویری گوید ،
 تجلیات حق بود که بکلیت بنده رامقهور خود گردانند ، امتحان لطف اندر نفی ارادتش .
 و قلب ممنحن و قلب مصطم هر دو بیک معنی باشد ، جز اینکه اصطلام ، اخص و ارق امتحان
 است اندر جریان عبارات اهل این طریقت (کشف ۳۰۴ ، ۱۹۱) و بوهین مناسبت است که اهل
 بغداد حسین منصور حلاج را مصطم گفتندی (تذکره ۲-۱۳۷) در کتاب اللمع در شرح الفاظ
 مشکله صوفیه ص ۳۷۲ گوید . الاصطلام : لغت غلبه تر د علی المقول فی سئلها بقوة سلطانه
 وقهره ، قال بعضهم قلوب ممنحنه و قلوب مصطلمة وان وقع الاصطلام فهو ذهابه و طمسه قال .

فاصدر فی حال من لم یرد

و یحجب عنی بها ما اجد

اذا ما بدت لی تماظمتها

فیصطم الیکمل منی بها

(۸) ك : الشيخ عبدالله .

يقول : رأيت ممشاد الدينوري في النوم كأنه قائم رافع يديه إلى السماء
وعويقول : يارب القلوب ! يارب القلوب ! والسماء يدنو (۱) من رأسه حتى
وقعت على رأسه ، فانشقت وحمل ممشاد (۲) .

شیخ الاسلام گفت: پس سخن وی: الطريق إلى الحق (۳) بعید و قد منی گفتم:
راه بحق دورست مگر اودست گیر بود وصحبت (۴) و حسن کردن و روزگار
گذاشتن (۵) با خداوند عزت (۶) سختست (۷) مگر او موافق بود. ممشاد
دینوری گفت: که شصت سالست تا در میگویم. تا چه پاسخ آید، که دست برد (۸)
شیخ الاسلام گفت: که یکی جان میگرد. گویند که در کتب دینوی
میگریست. گفت: (۹) جوانمردی بود، دوست از آن تو بود، آن می شنید
تو چرا میگری؟

شیخ الاسلام گفت: که ممشاد گفت (۱۰) که اهل الکلام لا یغمسواکم فی ضلالتهم. و چون حال بود، که در آن وقت
و حال بقطع بوادی (۱۲) یا تعلم علم محض و شریعتی. همه را در آن وقت
و ممشاد گفت: هر که بر دوست زان (۱۳) ازان که در آن وقت
انست، که هرگز او را، آن ندانند که او داشت ۱۱۲

[۱۹۰] و ذوالنون مصری گفت: [۱۹۰]

- (۱) اصل وع: یدنو. بن: یتنوا. (۲) اصل: ممشاد دینوری. (۳) اصل: الطريق إلى الحق. (۴) اصل: صحبت. (۵) اصل: گذاشتن. (۶) اصل: عزت. (۷) اصل: سختست. (۸) اصل: دست برد. (۹) اصل: جوانمردی. (۱۰) اصل: اهل الکلام لا یغمسواکم فی ضلالتهم. (۱۱) اصل: ازان تو. (۱۲) اصل: قطع بوادی. (۱۳) اصل: ازان که در آن وقت.
- در سوره ۱۹۳ چنین وارد است: شیخ گفت: بغواب دیم که در آن وقت
سوی آسمان برداشته بود و میگفت: یارب القلوب ! یارب القلوب ! و میگوید
وی میشد، تا بر روی رسید و شکافته شد. و ممشاد را این حرف را میگوید
بعید (۴) اصل: صحبت. او بن: و قد منی. (۵) اصل: گذاشتن. (۶) اصل: عزت. (۷) اصل: سختست. (۸) اصل: دست برد. (۹) اصل: جوانمردی. (۱۰) اصل: اهل الکلام لا یغمسواکم فی ضلالتهم. (۱۱) اصل: ازان تو. (۱۲) اصل: قطع بوادی. (۱۳) اصل: ازان که در آن وقت.
- مانند متن (۸) اصل: اید که نیست بر در آن وقت. (۹) اصل: جوانمردی. (۱۰) اصل: اهل الکلام لا یغمسواکم فی ضلالتهم. (۱۱) اصل: ازان تو. (۱۲) اصل: قطع بوادی. (۱۳) اصل: ازان که در آن وقت.
- اران زندان میشکند و از زندان میرود، توجیر میماند و در آن وقت
(۱۱) لک: و زیارت رجال. ع: و وجد و منی. (۱۲) ع: قطع بوادی. (۱۳) ع: ازان تو.
- (۱۳) ع: ازان تو. (۱۴) بن: هر که بر دوست زان. (۱۵) بن: ازان که در آن وقت.
- عقوبت وی آنست، که هرگز او را آن ندانند که او داشته.

هر که بر نعره زراق که بر ذرق زندانکار کند (۱)، هرگز آنرا (۲) بصدق نیابد، (۳) یعنی که آن (۴) باصل انکار می آرد. ترا از ذرق وی چه؟ (۵) ذرق وی بر ویست، تورا ست نگر (۶)، و راست بین! تا بره او (۷)، والله المستعان.

شیخ الاسلام گفت: که و عامر گوید شاگرد ممشاد. که روزی پیش ممشاد نشسته بودیم (۸). جوا نمردی از در خانه درآمد بمیز وانی (۹) اجابت (۱۰) خواست. شیخ گفت: توانی این صوفیان (۱۱) بخانه بری، و بازار در میان نه؟ (۱۲) شیخ بها نه جست (۱۳) اجابت نداد (۱۴). چون (۱۵) بیرون شد، اصحا بنا گفت (۱۶) که شیخ این چنین (۱۷) نکردید (۱۸) این چه بود؟ شیخ گفت: او ازین جوان مردان بوده، دنیا بدست (۱۹) وی آمد، آن از دست وی بشد، اکنون می آید، (۲۰) و چیزی نفقات (۲۱) میکند، می باید (۲۲) او را که سرمایه خویش (۲۳) بازیابد، تا مهر آن از دل بیرون نکند (۲۴) این بازیابد.

قال احمد بن ابراهیم المسوحی (۲۵)

و هو من اجلة مشايخ بغداد: من فتح له شيئاً من غير مسألة فردة و هو محتاج اليه. احوجه الله الى ان ياخذ مثله بمسألة (۲۶) واسند الحدیث.

(۱) ع: انکار می آرد (۲) ك: او را (۳) ع: نیاود که او بر اصل آن انکار
(۴) ك: که او بر اصل (۵) ن: میه زبان (۶) ع: نکر او را راست
(۷) ك: کون: یا بی (۸) ع: بودم (۹) ن: بمیز وانی اجازت خواست
(۱۰) ع: بمیز وانی اجازت (۱۱) ع: صوفیانرا (۱۲) ع: در میان نه
ن: در میان (متن) در حاشیه نسخه بدل: در میان نه. (۱۳) ع و ن: میجست
(۱۴) ن: نوله نکرد (۱۵) ك: چون مرد بیرون رفت (۱۶) ن: نوله گفتند
(۱۷) ع: این چنین نکردی. ك: که شیخ هرگز چنین (۱۸) ن: که شیخ هرگز چنین
نکردی. (۱۹) ع: دنیا پرست او آمد (۲۰) اصل: ایذ (۲۱) ك: میبکند
تا سرمایه خویش باز یابد تا مهر او از دل بیرون نکند او باز نیابد (۲۲) ن:
میخواهد که سرمایه (۲۳) ع: خود باز یابد مهر آن (۲۴) ع: نکند او این
(۲۵) ر: ن: ۹۵: کنیت او نیز ابوعلی است باسری سقطی صحبت داشته، از وی روایت
کند و از حسن مسوحی نیز، گفته اند: که وی حج میکرد بایک پیرهن وردائی و نعلی،
بی آنکه رکوع یا کوزه بردارد، جز آنکه سببی شامی در کوزه نهادی و بوی میکر دی،
و از میان بغداد تا مکه آن بگذرانیدی، وی گفته: من فتح الخ... درباره احمد المسوحی
رک: صفه ۲-۲۴۰، خزینه ۲-۲۱۱. (۲۶) در حاشیه ن ۹۶ تر جمه این عربیه
چنین است: کسی که او را فتوحی رسد بی سبق طلبی، و قبول نکند با وجود احتیاج بآن، ❀

ومن طبقة الثانية ايضاً الحسن بن علي المسوحى (۱)

[۱۹۱] کنیت او ابوعلی امت، گویند از استادان جنید و ابو حمزه ☆ است [۱۹۱]

اما از اقران ایشانست و از متقدمان، شایخ است (۲) شاگرد سري سقطی (۳) و بشر حافی ☆ جنید گوید: که حسن مسوحى (۴) را چیزی گفتم در انس. گفتم:

(۵): ما الاس؟ قال: لومات (۶) من تحت السماء ما استوحشت. گفتم (۷):

انس چیست؟ گفت: از خلق (۸) بيك بار بمیرند، ما را تا سانیاید (۹). و وحشت نگیرد.

سخن محمد نفیسه (۱۰) با محمد عبدالله گازر را، که ویرا هفتۀ فراموش

کرده بود جاءتنها (۱۱) عذر خواست. که (۱۲) ترا فراموش کردم (۱۳) گفت:

رنجه دشو! که الله تعالی وحشت تمهایی از دوستان خود بر داشت.

للسمنون ☆ : عليك يا نفس بالتخلی (۱۴)، فالعیش (۱۵) فی الاس (۱۶)

والفقر والتسلی. قال: مشاذ ☆ حقیقة الاس الاستیجاش من نفسہ بذاک.

✱ حق سبحانه ویرا محتاج گرداند در مثل آن فتح، بذل طلب (۱) سمعنا من ابي بكر

هر دو مسوحى را کرده و گویند: منسوبند به مسوح جمع مسح ابوعلی احمد بن ابی هر

بن ابوب از کبار مشایخ صوفیه و مصاحب سري سقطی و ذوالنون بوده، از حیرت غیر الکبری

ازدی حدیث فرا گرفت و جعفر خلدی از وحیث خواند. اما ابوعلی حسن بن علی مسوحى

نیاز بزرگترین صوفیاست که جنید و ابو العباس بن مسروق و غیره را در کوفه

(انساب ۵۳۰ ب) درباره حسن مسوحى ركب: حلبه ۱۰-۳۲۲، در ركب ۷۵-۳۳۳، در ركب ۳۳۳-۳۳۳

۱۴۰۳، در سلمی ۴۳-۲۹۵-۴-۳۷-۴۲۷ ذکر نام و روایتش آمد. آن ۱۹۳-۳۳۳-۳۳۳

(۲) در اصل رو شن نیست. (۳) ك: سقطی ابدو (۴) ك: مسوحى حیرت

گفت (۵) ع: گفت (۶) ن: وحك لومات. صفة: فقال لى ویرا فراموش

لومات (۷) ع: كهت اس چیست از خلق بمیرند. مر اسما (۸) ن: بیك بار

حلق. ن: اگر خلق (۹) ن: مرا ملامت یابد (رك فور) (۱۰) ع: محمد نفیسه

محمد عبدالله گازر را. ك: نفیسه است که محمد عبدالله گازر ویرا فراموش

بمیدان که بیامد ویرا دید نشسته، عذر خواست که من ترا (۱۲) فراموش کردم

(۱۳) ن: شیخ الاسلام گفت: محمد نفیسه گفت که محمد عبدالله گازر ویرا فراموش

نشاند بود، هفتۀ ویرا فراموش کرده بود، ووی را عذر میخواست که من ترا فراموش

کردم. گفت: رنجه مشوالخ... نیز ركب ص ۴۳۲ (۱۴) اصل: بالتخلی. در (۱۵)

این مرئیة بطور شعر چنین است. شعر لسمنون المعبود

عليك يا نفس بالتخلی

فالعیش فی الاس والتسلی

(۱۶) ك: فی الاس و التسلی

(۱۵) ع: فالعیش فی الفقر

قال الشبلی ❦ الانس الانفراد بعد وجدا لذكر . وقال الخراز ❦ هو (۱) انفراد

القلب بالمشبوب . وقال الحنید ❦ سرور (۲) القلب بحلاوة الخطاب . وقال

رويم ❦ ان (۳) تستوحش من غير الله . حتى تستوحش من نفسك . قال الخراز ❦

[۱۹۲] [محادثة (۴) الادوا جمع المشبوب في مجالس القرب . سئل الانطاكي (۵) ❦ [۱۹۲]

عن الانس فقال . ان تستوحش الدنيا واهلها ، الا من اهل ولايته (۶) فان

الانس باهل ولايته) هو الاستيناس بالله .

ويوحزه گویند . استاذنا (۷) حسن المسوحى مات بعد الثلثاء (۸)

ومن طبقة الثانية ايضاً رويم (۹)

بن احمد (۱۰) بن محمد بن يزيد بن رويم بن يزيد رحمه الله ، كنيه ابو محمد

البغدادي ، از اهل بغداد است از اجلة مشايخ (۱۱) ورويم فقيه بود و عالم مذهب

(۱) ع: هو القلب؛ ك: وقال از هو انفراد؛ (۲) ع: هو سرور (۳) ع: هو ان تستوحش

(۴) ع: الانس . محادثة . ك: وقال الخراز ايضاً محادثة (۵) ع: سئل عن الانطاكي .

(۶) ك: كلمات بين قوسين ندارد . (۷) ع: استاذ با حسن . ك: استاذنا

(۸) ع: والحسن المسوحى ومن بعد الثلثاء؛ (۹) اصله ، و ابو حمزه گویند استاذ

الحسن المسوحى ومن بعد الثلثاء . چون عبارت پریشان بود اصلاح شد .

(۹) ر ك: ن ۹۶ ، صفه ۲ - ۲۴۹ ، سلمى ۱۸۰ بيعد ، حليه ۱۰ - ۲۹۶ بيعد

تفسيريه ۲۷۸ ، شعرائى ۱ - ۱۰۳ ، المنتظم ۶ - ۱۳۶ ، تاريخ بغداد ۸ - ۴۳۰ بيعد ، البدايه

۱۱ - ۱۲۵ ، تذكرة ۲ - ۵۲ ، كشف باب ۱۱ ، خزينه ۲ - ۳ ، اللمع ۲۵ - ۱۸۵

۲۸۸ وغيره ، فر دوس ۲۰۸ ، شرح تعرف ۱۰۲ ، مصباح ۴ - ۳۷۰ - ۴۲۹ وغيره ،

سفينه ۱۱۰ ، سيره ۳۷ - ۱۱۸ - ۱۷۲ وغيره (۱۰) سلمى ۱۸۰ ، رويم بن احمد بن يزيد ،

يارويم بن محمد بن احمد ، كه اول اصح است . ن ۹۶ ، رويم بن احمد بن يزيد

بن رويم مهين . صفه ۲ - ۲۴۹ ، رويم بن احمد ، يارويم بن محمد بن رويم بن يزيد .

التعرف ۱۲ ، ۱۲۶ وغيره ، رويم بن احمد . (۱۱) ع: مشايخ نشز (۹) رويم

مهين است از وقرائت ارنداز نافع روايت كند ، از ليث سعد حديث روايت كند و جزو ،

ورويم فقيه بود و عالم در مذهب . ك: مشايخ نشز (۹) رويم مهين آيد و فقيه بود

و عالم در مذهب داود سباعنى و رويم مهين را آرند كه قراة روايت كند از نافع و از ليث

سعد حديث روايت كند و جزو ، و گویند رويم قرآن بر

داؤد صباہانی (۱) و مقبری بوده ، قرآن را بر ادیس بن عبد الکریم حداد
(۲) خوانده بود . و گفته اند : که کنیت او ابو بکر است . و بین گفته اند :
ابوالحسین و ابوشیبان . در سنه ثلث و ثلثمائه هجرت از دنیا .

شیخ الاسلام گفت : که رویم خود را شاگرد جنید می نمود ، از زبان
ویست ، و مه ازوی (۳) . و من موئی از رویم دوستم دارم از صد جنید . و در عبادت
(۴) خفیف گوید : که هرگز دیده من کس ندید ، که در او حید سخن
گفتید (۵) چنانک رویم .

سئل رویم عن التصوف ، فقال : هو الذی لایملک شیاً و لایستطیع شیاً . (۶)

و هم وی گفت : بالهدایة ساد و (۷) ، و بالعلم المنبصر و (۸) .

عرفوا و به وصلوا . شیخ الاسلام گفت : که رویم سید است تلمیذی . (۹)

[۱۹۳] خود را بتوانگری و مهمتری فرامویدی . و کبیل و طایفه خود را از همه

دیوار چهار باش بود (۹) با حشام بود تمام ابو عمرو و زجاج خدمت جنید

می کرد یکچند . (۱۰) جنید گفته بود (۱۱) و بیرون که بگری (۱۲) .

رویم نشوی ! (۱۳) چون زجاج را نزد (۱۴) رفتن خواست (۱۵) .

(۱) هو داؤد بن علی بن خلف ، مکنی به ابوسلیمان بن داؤد صفا بن داؤد بن علی بن رویم بن داؤد بن زاهدی بود ، که با امام شافعی ارادت داشت ، و در مناقب وی نوشته اند که در سنه ۲۰۰ هجری

سال (۲۰۰ هـ ، ۲۰۲ هـ) و وفاتش در بعد از ماه رمضان سنه (۲۰۲ هـ) در بغداد

در بغداد امام اسلام بود (طبقات الشافعیه ۲ : ۲۲۰) . و در مناقب او نوشته اند که

ادیس بن عبد الکریم حداد قاری از ثقات معروفان و مریدان حضرت جنید بود ، که تولدش

که تولدش (۱۹۹ هـ) و وفاتش روز شنبه ۱۰ رجب (۲۵۲ هـ) در بغداد بود .

(۲) ع و ن : کفنی (۳) ع و مه از ویست ، ک : و ن : ابوالحسین (۴) ع و ن : کفنی

(۵) ع و ن : کفنی (۶) ن : شام حداد (۷) ع و ن : کفنی (۸) ع و ن : کفنی

بزرگت به تلمیذی خود را توانگری و مهمتری فرامویدی . (۹) ک : چهار باش بود ، ابو عمرو و زجاج خدمت جنید می کرد یکچند . (۱۰) ع و ن : کفنی (۱۱) ع و ن : کفنی (۱۲) ن : که زجاج را نزد

(۱۳) ن : که زجاج را نزد رویم فرود . (۱۴) ک : نشوی (۱۵) ک : خواست .

من از بغداد بروم ، رویم ندیده باشم ، چون کسی پرسد ، چه عند آرم ؟ پنهان
از جنید بروی شد ، ویرا دید در چهار بالش و احتشام تمام ،

چون خالی شد ، (۱) دخترک فراز آمد (۲) از ان وی نزدیک وی ،
رویم گفت بو عمر ورا : که این اصحاب تومی گویند مرا ، کی چرا این شغل
بنگذاری ؟ و در میان ما آی (۳) چگو نه آیم ؟ چرا شغل این کو دکان (۴)
بنه سازند تا بیایم (۵) . ایشان را خبر کنم از انچ (۶) از وی یافتم (۷) ،
وایشان را علم توحید گویم ،

شیخ الاسلام گفت : که جنید را می گفت و یاران وی را . چون بو عمر و با جنید
(۸) آمد ، کسی ویرا آگاه (۹) کرده بود ، که وی بنزد یک (۱۰) رویم
رفت . جنید چون ویرا دید گفت : همین (۱۱) ! بگو چون دیدی ویرا ؟ گفت :
(۱۲) سخت بزرگوار و محتشم ! گفت : الحمد لله ، از بیم ترامی گفتم ، که
بروی (۱۳) مرو ، نباید که دران سیرت و تلبیس ویرا بینی ، فرا چشم تو نیاید
(۱۴) مایه خود بیاد دهی ، الحمد لله که نیکو دیده (۱۵)

شیخ الاسلام گفت (۱۶) : که وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ،
(۱۷) از ان احتشام (۱۸) گفت : بدان می آریم ، که پای تاوه (۱۹)

[۱۹۴] در سر بندم (۲۰) و بی بازار برایم و باک ندارم ؟ [۱۹۴]

- (۱) ن: چون خلوت شد (۲) ك: دختر وی فراز آمد بنزدیک
(۳) ك: آی ، گفت . چگونه (۴) ع: ابن خردکان بنسازید
(۵) اصل: بیایم ؟ ن: بیایم (۶) اصل: از انچ . ن: از انچه
(۷) ك: یافته ام . (۸) ن: پیش جنید (۹) ك: خبر
کرده بود (۱۰) ع: بنزد رویم (۱۱) ن: همین بگوی . (۱۲) ك:
دید ی رویم را ، گفت . بزرگوار و محتشم (۱۳) ع: بوی مرو
(۱۴) ع: نباید (۱۵) ع: دیده مرد بزرگست و محتشم (۱۶) ع: گفت
که کسی رویم را (۱۷) ح: بود از احتشام و لباس گفت . (۱۸) ك: احتشام
و لباس وی گفت . (۱۹) ع: بای تا به در سر بندم بی بازار و باک نداریم
(۲۰) ك: بندیم ... برایم ... نداریم .

چون بو عبدالله (۱) خفیف بوی شد . میباز گشت از نزدیک وی جائی بود
بر بالا ، از آنجا فرود آمد (۲) رویم دست در کتف وی نهاد و گفت : ای پسر !
هو بذل الروح والا (۳) لانتشغل بترهات الصوفیه . گفت این کار جان
فدا کرد نست ، نه (۴) بترهات (۵) صوفیان مشغول نشوی .

شیخ الاسلام گفت : بذل روح نه آن باشد (۶) که بغزای روی (۷) تا ترا بکشند ،
و بهر جان خود را منازعت در نگیری ، جان و دل و تن ، در سر کار او گنی و هنوز بر خود
باقی کنی (۸) نه هیچ رنج با حکم (۹) از آن او بتورسد رنج و شکایت در گیری (۱۰)
و هم رویم گفت ، و شیخ سیروانی نیز گفت : که صوفی را حال
و مقام نبود که صوفی از احوال و مقامات بر گذشته بود و بو عثمان دغر بی
گفت ، که مقامات تادیبات اند ، و انشد نا الامام لفسه ، باظهاراً فی الذکر :
انی آخر الایات . فی منزل لاظعن (۱۱) عنه ولا سکون ولا حرك .

سئل رویم عن المرا قبة فقال : تحقیق القلوب بمنظرة الی المحبوب .

وسئل رویم عن القربه فقال : ذبح النفوس بین بدی الله سکا کین الصبر عما سوی الله .

وسئل رویم عن الانس فقال : ان تستوحش من غیر الله حتی من نسک (۱۲)

[۱۹۵] روز (۱۳) آدینه جنید نشسته بود با رویم ، یکی فر از آمد [۱۹۵]

(۱) ع: بعبده . (۲) ع: از آنجا میفرود آمد (۳) ع: وک ونه فلا تشغل به

لیس الا بذل الروح والافلاتشغل الخ . تذکره ، کمترین کاری در برابر بذل رویم

اگر این نخواهی کرد ، بترهات صوفیان مشغول مشو! کشف ۱۵۲ ، لیس الامر ب

بذل الروح ان قدرت علی ذالك والافلاتشغل بترهات الصوفیه سالی ۱۸۳ ، قل

ما فی هذا الامر بذل الروح ، فان امکک الدخول مع هذا فیه ، والافلاتشغل بترهات

الصوفیه . (۴) ن: زنهات بترهات . (۵) ع: وک : نکر بترهات . (۶) ع: و

نه آنست که بغزای ، تا ترا بکشد ، آنست که با الله بهر جان ، ک : نه آنست که

بغزای ، تا ترا شهید کنند ، بذل روح آنست که با الله بهر جان ، ک : نه آنست که

بغزای شوی تا ترا بکشد ، آنست که با الله تعالی بهر جان خود را در نگیری .

(۸) ع: کنی نه که چون زحمتی از آن او بتورسد شکایت در گیری (۹) ع: ک .

با حکم او بتورسد شکایت نکنی . (۱۰) ن: نه که هیچ رنج که از او بتورسد ،

شکایت در گیری . (۱۱) ظن: سارورحل والمنجده . (۱۲) تذکره ۵۳۲

انس آنست که وحشتی در تو پدید آید از ماسوی الله و از نفس خود نیز . سلمی ۱۸۴ ،

الانس ان تستوحش مما سوی محبوبک . (۱۳) ک: گویند که روز .

جنید را پرسید، کن الہام چہ بود؟ وی گفت: کہ روز آدینہ و مسجد و مسئلہ الہام و دل معلق؟ رویم گفت (۱): کہ اورا ازمن سوال کن تا جواب دہم. ویرا گفت: الہام توفیق است. آنکس بآن راضی گشت و برفت.

شیخ الاسلام گفت: پس از خراز، رویم رامہ نہادی (۲) پس جنید و نوری (۳) سئل ردیم عن التصوف، فقال: الوقوف علی البساط وترك الانبساط و ا لصبر علی ضرب السیاط، حتی تجوز علی الصراط و قال التصوف: ترک النفاضل بین الشیئین (۴) و قال مکثت عشرین سنۃ لا یعرض من سری (۵) ذکر الا کل حتی یحضر (۶)

ومن طبقة الثانية يوسف بن حسين الرازي (۷)

گنیت ابو یعقوب، شیخ ری (۸) و جبال، و در وقت خویش امام وقت بود. شیخ الاسلام گفت عظم اللہ کرامتہ: کی وی امام بود (۹) این طایفہ را بشکوہ امام طرق (۱۰) درین کار تلبیسی طریق (۱۱) ملامت داشته

(۱) ع. فرا رویم گفت وی را ازمن باز کن، جواب دہ ویرا گفت. ک. فرا رویم گفت کہ اورا ازمن باز کن یعنی جواب دہ ویرا گفت. (۲) ک. را بہ نہا دید (۳) در اینجا در اصل کلمات (قال الفنا) نوشته شد، کہ باما قبل کہ باما بعد ربطی ندارد بنا برآن آور دہ نشد. (۴) اصل: الشین. (۵) ک. فی سری. (۶) در اصل: من ری؟ بنظر میآید. در صفہ ۲-۲۴۹ چنین است، مکثت عشرین سنۃ لا یعرض فی سری ذکر الا کل حتی یحضر. در (ن) ۹۸ تنها ترجمہ فارسی آن آمدہ: بیست سال گذرا نیدم کہ هیچ خوردنی در خاطر من نکذشت مگر بعد از آنکہ حاضر شدہ باشد. عطار در تذکرہ گوید: گفت بیست سالست تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکردہ است، کہ نہ در حال حاضر شدہ است، ہمین اقوال در (ص ۴۵۲) مکرر آمدہ است. (۷) رک. ن. ۹۹، صفہ ۴-۸۴، تذکرہ ۱-۲۶۲، کشف باب ۱۱، خزینہ ۲-۱۷۵، اسرار ۲۵۶، اللمع ۲۸/۲۵۵/۳۶۳ و غیرہ، سفینہ ۱۴۰، سلمی ۱۸۵، بیعد، حیلہ ۱۰/۲۳۸، بیعد، تشریحہ ۲۹، شعرانی ۱-۱۰۵، تاریخ بغداد ۱۴/۳۱۴، بیعد، البدایہ ۱۱/۹۲۶، شذرات ۲-۴۲۵، مصباح ۳۴۸، ۳۴۸، التمراف ۹-۱۰-۱۲۰. (۸) ری شهر مشہور و بزرگیمت کہ پایتخت جبال بود، و تا نشاپور ۱۶۰ فرسخ فاصلہ داشت (معجم البلدان ۲/۸۹۲) در حدود ہمین تہران کنون واقع بود. (۹) ع. ہودہ درین طایفہ را. (۱۰) ع. وک: امام ظریف درین (۱۱) ن، امام ہودہ مرابن طایفہ را اما بشکوہ تلبیسی طریق ملامت داشتہ.

مردمان (۱) رخویشتن شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن (۲) و خود را از چشمها بیفکندن (۳) شاگرد ذوالنون مصری (۴) و با و تراب نخشبی ویحیی معاذ رازی و جز از آن صحبت کرده (۵) رفیق بو سعید [۱۹۶] خراز بوده در سفرها، وی عالمت مدین، ویرا مکتوبات است. [۱۹۶] بجنید سخت نیکو، یگانه جهان بوده در طریق ملامت و ترک تصنع و ترک جاه و مخلص در کردار. در سنه ثلاث وثلثمائه (۶) برفته از دنیا. بدر مرگ گفت: الہی خلق تو باتو خواندم بجهد (۷). و هر که (۸) توانستم در خود بخردم، آن بد (۹) مرا یکی بخش از ایشان، پس رفت. بخواب دیدند (۱۰) ویرا گفتند: حال تو؟ گفت: اللہ مرا گفت: کہ آن باز دیگر باره گوی! (۱۱) باز گفتم. گفت (۱۲) ترابتو بخشیدم. (۱۳)

شیخ الاسلام گفت (۱۴): کہ آن دانی چرا گمت؟ گفت (۱۵) ترابتو

(۱) ع: مردمان ترا بر. (۲) ك: شورانیدند... کردند. (۳) ع: بیوکنهن. ك: بیفکندند. (۴) ع: مصری است. ك: مصری اید. (۵) ع: وجز زو صحبت داشته رفیق.

(۶) ع: وكون: ثلاث او اربع وثلثمائه. صفه وسلمي: ۳۰۴ ع: (۷) خلق را تو خواندم (۸) ع: وهر چه توانستم. ك: وهر چه توانستم بخودم. وهر چه خود (۹) ك: ن: کردم از بد. در اصل: انید. است که (آن بد) توان خواند. (۱۰) ك: رفت. بعد از مرگ او را بخواب دیدند گفتند. ع و ك: کہ آن سخن دیگر درم. کوی

(۱۱) ن: آن سخن را بار دیگر باز گوی. (۱۲) ع و ك: کہت تو بتو. (۱۳) تذکره ۱-۲۶۷: چون وفاتش نزدیک آمد گفت: یا خدا تو میدانی کہ نصیحت کردم بخلق قولاً و نصیحت کردم نفس را فعلاً، و خیانت نفس من به نصیحت خلق خویش. از وفات او را بخواب دیدند گفتند: خدای باتو چه کرد؟ گفت: نصیحت کردم بخلق و خیانت آن بجهت من.

به چه سبب؟ گفت: بیرکت آنکه هر گز هرگز را باجد نیاورم. هر دو قول آمده چنین: (۱) اللهم انی نصحت خلقک ظاهراً و غشیاً نفسی الماء، فوبلی غشیاً لنفسی لنصحی لخلقک ثم خرجت روحی (۲) اللهم انی نصحت الناس قولاً و غشیاً نفسی فعلاً، فوب خیانتة فعلی لنصح قولی (۲-۸۵) (۱۴) ك: گفت دانی که چرا (۱۵) ع: گفت که ترابتو بخشیدم که میان او و خود واسطه. ك: گفت که ترابتو

بخشیدم، که میان (۱) او و میان خود (۲) واسطه و وسیله در نیاورد . که در
 میان اینان (۳) و او وسیله و واسطه هم او بود (۴)
 شیخ الاسلام گفت: وصیت کرد باران (۵) خود را، که یکدیگر را بنام (۶)
 دارید، که آنك (۷) شما را می باید، هم از شما بیاید (۸) میان اینان وسیله (۹)
 و ترجمان هم اینان اند، یعنی این طایفه .

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر مفید (۱۰) جرجرای (۱۱) گوید ،
 کی یوسف (۱۲) حسین رازی گفت : که چنان شده ام ، که سخن من جز
 الله بنمی شنود (۱۳) .

شیخ الاسلام گفت: آخر این (۱۴) علم چنان شود . که آن (۱۵) پیر
 گفت . بو عثمان مغربی گوید: مرد (۱۶) محقق شود در طریق الله تعالی
 برورشك برد که او از هیچکس نشنود (۱۷) مگر از او . و کس از او نشنود
 [۱۹۷] مگر او، و او را [۱۹۷] چنان کنند، هر سخن که گویند از او

(۱) ن : که میان خود و او (۲) ك : که میان او و خود واسطه (۳) ن : که
 میان او و ایشان . (۴) عون: هم اوست . ك: هم اوئید . (۵) ع: و وصیت
 باران خویش را . ك : یارا ترا (۶) ك: را باز دارید (۷) ن . آنچه
 (۸) ن: از شما آید . ع: از شما بیاید (۹) ز: ترجمه و وسیله (۱۰) در اصل

حفید هم بنظر می آید . ن: مفید . ع: که بوبکر حفید جرجانی گفت که یوسف حسین
 رازی . ك: که بوبکر جنید جرجانی گوید که یوسف (۱۱) اصل : حر حرای .
 اما جرجرای بدو جیم شهری بود ، بر مشرق دجله (حدود ۸۹) که باقوت (جرجرایا)
 آورده (مرا صد ۱۱۱) در نسخه مطبوع نفحات آنرا جرجرایا نوشته اند، که ظاهراً
 تحت ندارد (رك: ص ۳۶۳) (۱۲) اصل: کی جرجانی یوسف حسن الخ، چون
 ظاهراً کلمه جرجانی با ما قبل و ما بعد ربطی نداشت حذف شد: (۱۳) ك: بنمی شود

(۱۴) ن: گفت : که این سخن با آخر چنان شود . (۱۵) ك: که یوسف حسین
 گفت (۱۶) ع: که مرك محقق (۱۷) این کلمه در اصل نقطه حرف اول
 ندارد، و (شنود) هم خوانده می شود . ع: که او از هیچ شنود مکر از او، و کس از او
 شنود مکر او او را چنان کند . ك: که او از هیچکس شنود مکر از او، و کس از او نشنود
 مکر او، و او او را چنان کند که هر سخن که گوید از او شنود .

شوند (۱) قال یوسف بن الحسین (۲) : الخیر کله فی بیت و مفتاحه (۳) التواضع ، والشکر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .

شیخ الاسلام گفت . که بوالحسین آبری (۴) گوید: که موسی عیسی منکی گفت: که یوسف حسین رازی گفت، که ذوالنون مصری گفت: که شغل خاصه او و منادیان باو سه چیز است: یکی فرج از غم نهانی (۵). دیگری اشارت از توحید و سدیگر ثنا گفتن برو (۶) و یاد کردن او در میان دوستان او (۷) و شیخ الاسلام گفت: که عبدالله بن حاضر (۸) خال یوسف حسین رازی بود (۹) از متقدمان مشایخ، از اقران ذوالنون، و مه از ذوالنون بوده، یوسف حسین رازی میگوید: که از مصر می آمدم از نزدیک ذوالنون روی بر نهاده (۱۰) چون بیغداد رسیدم، خال من آنجا بود، که به حج خواست رفت (۱۱) عبدالله بن حاضر (۱۲) بنزدیک وی شدم مرا گفت: که از کجا می آیی؟ گفتم: از مصر بخانه می روم (۱۳) به ری، می خواهم مرا وصیت کنی! گفت: بپذیری (۱۴) گفتم: مگر پذیرم. گفت: چون شب دراید برو، کتب (۱۵) خوش و هر چه

(۱) ع: که هر که سخن که گوید از او نشنوند. (۲) ك: یوسف الحسین (۳) ع: و مفتاحه (۴) ع: بوالحسین رازی. اما آبری بقول سمعانی الف محدود و ضمه با، منسوب است به آبرو یکی از قرای سیستان (اسباب ۱۲ ب) (۵) عوك: یکی فرج غمگنان از غم (۶) عوك: ثنا کردن (۷) ع: او، ندارد (۸) وی عبدالله بن حاضر بن صباح ملقب به عبدوس رازی است، که دار قطنی ذکر او را آورده و گوید روایت وی در حدیث قوی نیست (تاریخ بغداد ۹-۴۴۸) این عبدالله حاضر، حدیث صحیحی را از احمد بن حنبل شنیده که یوسف رازی از او روایت کرده است (سلمی ۱۸۷) (۹) ك: رازی اید از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون مصری بوده و مه (۱۰) ن: روی بری نهادم: ع: روی بری نهاده. ك: از نزدیک ذوالنون، چون بیغداد رسیدم. (۱۱) ن: که میخواست به حج رود. ك: که به حج خواست رفت. (۱۲) ع: عبدالله حاضر (۱۳) عوك: میروم می خواهم (۱۴) ن: گفتم بپذیری ع: گفتم بپذیری، گفتم مگر پذیرم. گفتم بپذیری، گفتم دانم که بپذیری. گفتم بوك بپذیرم. گفت چون شب... ك: گفتم بوك بپذیرم (۱۵) ع: روایت گفتم خوش و هر چه از ذوالنون نوشته فرود جمله گذار، بپذیر بشیدم مرا از دل بر نمی آمد گفتم بپذیرم درین

نوشته از ذوالنون، در دجله (۱) انداز! گفتم بیندیشم درین . آنشب مرا از اندیشه خواب نبرد (۲) و مرا دل بر نیامد . دیگر روز ویرا [۱۹۸] گفتم (۳) بیندیشیدم (۴) [۱۹۸] مرا از دل بر نمی آید (۵) . گفت : گفتم ترا که بنه پذیری! (۶) گفتم ویرا، چیزی دیگر گوی! گفت : هم بنه پذیری! (۷) گفتم : پذیرم . گفت : چون به ری شوی مگو که من ذوالنون را دیدم ، و از آن بازار فرامساز! (۸) یوسف گفت بیندیشم (۹) . همه شب می اندیشیدم ، این بر من صعبت آمد (۱۰) . گفت : گفتم که بنه پذیری! آخر گفت : ترا سخنی گویم : که ترا از آن بد نیست (۱۱) . گفتم بگوی! گفت : چون باز خانه شوی ، خلق را باخود مخوان ، که باو می خوانم ، (۱۲) و چنان کن ، که همیشه الله تعالی دریاد تو بود ، برو همین (۱۳)

شیخ الاسلام گفت : که الله تعالی فراموسی گفت (۱۴) : بین! گفت (۱۵) که گفت : موسی چنان کن! که همیشه زبان تو بیاد من تر بود (۱۶) . و هر کجا (۱۷) که شود (۱۸) ، گذر تو بر من بود قال الله عز و جل: اذکروا الله ذکراً کثیراً (۱۹) کی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً (۲۰) آایه .

(۱) ك: فرادجله گزار (۲) ك: نبرد و مرا نیامد از دل .

(۳) ع: ویرا گفتم گفت نه ترا گفتم که به نپذیری ك: دیگر روز ویرا گفتم غیر ی دیگر گوی، گفت هم بنه پذیری . (۴) اصل: سدیدم .

(۵) اصل: ایذ (۷/۶) ن: نپذیری (۸) ك: فرامساز و خود را قبول مکار،

ظاهر خود را الوان تعالی بخلق ناترارد کنند تا او را بمانی، گفتم بیندیشم . ن: بازاری

مساز . (۹) ع: گفت گفتم بیندیشم (۱۰) ع: صعبت می آمد از گفت پیشینه

رفتم ذکر روز ویرا گفتم که این بر من صعب تر می آید، گفت گفتم نپذیری گفت آخر ترا

سخنی گویم . اصل: می ایذ . ن: صعبت آمد از گفت پیشینه . ك: صعبت آمد از گفت

پیشینه بر رفتم، دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعبت تر می آید، گفت گفتم (۱۱) ن: چاره

بیست . (۱۲) ع: که باوی میخوانم (۱۳) ع: برو همین . ك: برو همین

(۱۴) ن: الله تعالی با موسی علیه السلام گفت: ای موسی چنان... (۱۵) ع: بین گفت

موسی چنان کن . ك: فراموشی گفت چنان کن که همیشه (۱۶) ن: بیاد من بود .

ع: من تر باشد (۱۷) ع: و هر جا که روی گذر (۱۸) ك: شی (۱۹) قرآن،

الاحزاب ۲۲ ج ۲۲ (۲۰) قرآن، طه ۲۴، ۳۳ ج ۱۶

ومن طبقة الثانية سمون بن حمزة البغدادي (۱)

المحب امام المحبة. و گفته اند: کی سمون بن عبدالله ابو الحسن الخواس (۲)
و نیز گفته اند: کی کنیت او ابو القاسم بود (۳). وقتی خود را کذاب نام
کرده بود تانه گفتندی که کذاب، بازنگرستی. سمون المحب گویند و برا،
که وی یگانه است در علم محبت کی همه عمر ازان گفت (۴)

باسری سقطی صحبت کرده و محمد علی قصاب و ابو احمد القلانسی (۵).

[۱۹۹] از اقران جنید [۱۹۹] و نوریست از مهینان مشایخ عراق بوده، پس جنید برفته
از دنیا.

سمون گوید: که محبت رهی ز اصفی نشود تازشنی بر عالم (۶) فهمد
وانشد:

قوم اذا هجروا من بعد ما وصلوا (۷) ما توا وهم يهون کم يهون

(۱) رك: ۱۰۱، صفة ۲/۲۴۰، بعد، تذکره ۶۷/۲ بعد، كشف باب ۱۱، خزين بنه ۲/۲۴۰، مجمع
۲۵/۱۰۸/۲۵۰، فردوس ۸۰، ۲۵۳، وغيره، سلمی ۱۹۵، حلیه ۱۰، ۳۰۹، بعد
شعرانی ۱/۱۴۰، قشیریه ۲۸، تاریخ بغداد ۹/۲۳۴، بعد، لمباريه ۱/۱۱۵، بعد
۱/۱۵۹، بعد، التعريف ۶۶-۱۲۵، المنتظم ۶/۱۰۸، سینه ۱۳۹، معجم ۱/۲۵۰، بعد
سمون بن حمزه الكذاب البغدادي امام المحبة ك: بن حمزه الكذاب البغدادي المحب
و گفته اند. (۲) سلمی ۱۹۵، سمون بن عمر، با سمون بن حمزه یا سمون بن حمزه

۱۰۱: سمون بن حمزه، صفة ۲/۲۴۰: ابو القاسم سمون بن حمزه، عوك: ابو الحسن الخواس

(۳) ح: بود خود را کذاب نام. كه بوده و وی خود را کذاب نامید.

سخن گفت (۵) ع: صحبت داشته و با محمد بن علی

قصاب و ابو احمد قلاشی.

(۶) ع ون: بر همه عالم (۷) ع: هجروا بعد ما وصلوا + ما توا و کلام يهون

لوهونوا + ترى المحبين كرى في بيوتهم + كفتية الذهب لا يدرون كم اشوا

+ والله لو حلف العشاق الخ (۸) ك: و ما توا و کلام يهون لوهونوا

والله لو يحلف (۱) العشا ق انهم سكري من البين يوم البين ما حثوا (۲)
 شيخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کي سمون را دیدند بر لب دجله،
 قضيب (۳) بر رن خود می زد، ابن ابیات می خواند، و ران وی بدریده بود (۴)،
 و خون می رفت، ووی نه آگاه (۵):

ک ن لی قلب اعیش به ضاع منی فی قلبه
 رب افارده علی، فند (۶) عیل صبری (۷) فی تطلبه
 واغث (۸)، مادام بی (۹) ز مق یا غیاث المستغیث به (۱۰)

بو عثمان حیری بر جوانی (۱۱) شد بیمار بود، آن جوان گفت: آه!
 وی گفت: از که؟ جوان گفت (۱۲): واخ! وی گفت با کی؟ (۱۳) از راهب
 پرسید: که بمزدیک شما بهتر (۱۴) چیز که الله یارند (۱۵) چیست؟ گفت: دل
 که ازو بترسد (۱۶) گفت: که ازیر گذشت. گفت: جن که (۱۷) او بیند.
 گفت: که این (۱۸) بود. گفت: تن که (۱۹) او پرستد:

شیخ الاسلام گفت: که در ورق صوفیان دل نیست در ورق صوفیان سخن از جان

[۲۰۰] است، آن ند جانست. جان هم نیست. اما در طریق رشک بهانه بر جانست [۲۰۰]

(۱) ك: لو حلف (۲) ابن بیت در عزاید است: اخذت ثلث الهوی عصباً ولی + وللمخلاق
 فیما بیننا ثلث. ك: ما حثوا، بعد ازین بیت تری المحبین الخ ما تند ع ... اخذت ثلث
 الهوی عصباً ولی ثلث + وللمخلاق فی ما بیننا ثلث. بعد ازین بر حاشیه ك نوشته اند:
 شیخ ابوالقاسم نصر آبادی گوید بر کور موسی صلوات الرحمن علیه بگذ شتم، کوش
 بر کور او نهادم، آواز آمد: ارنی انظر الیک . (۳) ن: شاخ چوبی . (۴) ع:
 و ران خود را بدریده . (۵) ع: لسمون المحب . (۶) اصل: تغد . سلمی وصفه
 ون: علی، فقد . . . (۷) اصل: عیل صبری . سلمی و صفه ون: ضاق صد ری.
 عال: ذهب و دار (المنجد) . (۸) ع و ك: فاغث . (۹) ن: لی . سلمی
 وصفه: بی . (۱۰) ك: المستغیثین به . (۱۱) ك: در جوانی .
 (۱۲) ع و ك: جوان گفت ازوی، وی گفت با کی . (۱۳) ع و ك: مردی از راهبی .
 (۱۴) ع و ك: شما بهینه چیز که از الله یارند چیست . (۱۵) یاوند: یابند .
 (۱۶) ك: دلی که ازو ترسد گفت ازین که گذشتی، گفت تن که او پرستد، گفت ازین که
 گذشتی، گفت جان که او بیند، گفت این نبود . (۱۷) ع: جانی که .
 (۱۸) ع: ار این نبود (۱۹) ع: تنی که .

تغییرہ :

کسان لی قلب فصار غلیبا (۱) لم یکن ذاک فی التحمل شیئا (۲)
 رحمة الله و السلام علیک انفسی میت و ان کنت حیا
 ولی الف وجه قدعرفت طریقها ولكن بلاقلت الی ابن اذہب؟ (۳)
 کسان قلبی معی فلما التقمینا صار قلبی له فممن لیس بقلبی
 انا سلمت فی هواہ قیادی (۴) و فوادى قدذل فی الحب صعبی

للسمنون (۵)

انار اض بطول صدك عنی لیس الا ان ذاک هو اک (۶)
 فامتحن الجفا (۷) صبری علی الود، و دعنی مقاماً بر جاک (۸)
 شیخ الاسلام گفت : کہ روزی سمنون گفت :

ترید منی اختیار سری (۹) و قد علمت الامر اذ منی
 و لیس لی فی (۱۰) و اک حظ فکیف ماشئت فاحتمرنی (۱۱)

در ساعت حاقن (۱۲) گشت . گفت : می گویند برو طهارت کن پس

مرا (۱۳) سخوانید جز کذاب، تاویرا نگفتمدی کہ کذاب پادشاه گریستی (۱۴)
 شیخ الاسلام گفت رضی الله عنہ : کہ :

(۱) ع : علیا (۲) ع : مشیا (۳) ع : ولغیرہ : ک : ادعیب، البقیان و ابیرہ
 (۴) قیاد : مطاوعت هوا و خواہش کسی (المنجد) ع : قیادی . (۵) ع : المعجب لک : مطاوع
 (۶) ک و حلیہ ۱۰-۳۱۰ : لیس الا ان ذاک هو اک . (۷) حلیہ و ع : الجفا
 ک : بالجفا ضمیری (۸) ک و حلیہ و ع : معلقاً بر جاک (۹) ابن ابیات در قشیری
 ۲۳ و نفحات ۱۰۲ و تذکرہ ۲-۶۸ و ارد است . (۱۰) اصل : و لیس فی : مشیری
 ۲۳ و ۱۰۲ و تذکرہ ۲-۶۸ : لیس لی فی . (۱۱) در نجیرہ ماخوذک نوشته اند
 البقیان لابی الحسن النوری قدس سرہ و ما قبلہا : انار قلبی الی اک کیمہ : سری : لابی
 لاتراہ عینی و انت تلقی الی ضمیری : حلاوة السؤل و التمرین (۱۲) ع : لیس
 حبس (المنجد) (۱۳) ع و ک : پس ازین مرا (۱۴) ع : لیس
 از اصل نقل شد . گسیختگی است شاید کتابت برخی از ان سهوا حذف کرده باشد .
 جامی در نفحات بہ تفصیل این قصہ را آورده (س ۱۰۲) اما آنچه مطار در تذکرہ
 (۲-۶۸) گفته چنین است : نقلست کہ یکبار این بیت میبگفت : لیس لی الخ . یعنی مراجر
 در ترنصیب نیست دلم بغیر تو مایل نیست مرا بھر چه خواہی امتحان کن، در حال بولش سسته شد،
 بدبیرستانها میرفت، و کودکان را میبگفت : عم دروغ زن رادعا کنید تا حق تعالی شہادہ

شیخ زهرون (۱)

بمغرب بود، شیخ مغرب (۲) بود، مغربی بود، از اهل اطرابلس (۳)
 از اقران مظفر کرمانشاهی ✽ با یکدیگر در صحبت بمکه رفته اند. زهرون
 [۲۰۱] فرا پیش و مظفر پس او، و سید ز ن مظفر پس ایشان، [۲۰۱]
 وهمه بجمله (۴) بمکه برفته اند از دنیا. بو عبدالله مغربی ✽ گوید: (۵) که
 هیچ فتی ندیده‌ام ازفتیان چون زهرون. (۶) شیخ الاسلام گفت: که وقتی
 بنمایشیرون شده بود، باجماعتی از درویشان. این دو بیت برخواندند:
 سنا برقی (۷) نفی عنی الکرری لم یزل (۸) یلمع لی من ذی طوی
 منزل سلمی به ناز لة طیب الاسا حة معمو را ثقنا
 وی بخروشید بانگی چند بکرد (۹) ولختی شور کردوباز گشت گفت:
 من تماشای خود بکردم

شیخ الاسلام گفت: در کتاب احمد (۱۰) بن الحواری ✽ دیدم، که:

شیخ عرون بن الزنابه (۱۱)

کنیه ابوالاصبع (۱۲) بمکه شیخ بوده بشام (۱۳) بمرد، ویرا بخواب
 دیدند پرسیدند: کی حال تو؟ گفت: حاسبونا (۱۴) فدقوا ثم منوا فاعتقوا. شمار بمن

(۱) رك : ن ۱۰۳ (۲) ع : مغرب است. ك مغرب اید از اهل

(۳) اطرابلس: شهری در دیار مغرب از اول ارض افریقیه (مراد)

(۴) اصل: بجمله. ك: وهمه جمله برمله برفته اند (۵) ع: بمیدله مغربی...

ك: مغربی گوید که و فتی ندیدم از. ن: هیچ جوانمردی، (۶) اصل: د هرون

(۷) ك ون: وسنا برق. در حاشیه ن ۱۰۴ ترجمه این ابیات چنین است: یعنی روشنی

برقی از بوارق تجلی بنافت و ببرد از من خواب غفلت را و همیشه این برق می درخشد

از ذوطوی که آن منزلی است که سلمی در وی فرود آمده و بر اساحتی است نیک و وفنا نیست معمور.

(۸) ع: شعر: وسنا برق نفی عن الکرری ✽ لم یزل یلمع لی. ك ون: یلمع بی.

(۹) ع: بکردوباز گشت (۱۰) ع ون: احمد بن ابی الحواری. و این اصح است

(۱۱) ع و ك ون: بن الزنابه (۱۲) ن: ابوالاصبع. ع: نقاط ندارد

(۱۳) اصل: بمشام. ن: وشام از دنیا برفته. (۱۴) ن: حاسبونا. فدقونا

در گرفتند خرد خرد (۱) پس منت نهادند، و بیک بار (۲) فرا گذاشتند .
 شیخ الاسلام گفت: که محمد (۳) بامعترز بوده از هری (۴) مرد صاحب
 ادب بوده و علم، هر کی او را گفتندی (۵): که فلان کس بمرد، وی گفتی (۶)
 و حصل مافی الصدور (۷) .

شیخ الاسلام گفت: که حبیب (۸) عجمی گفت: درین آیت، واذ کر عبدنا ایوب.
 [۲۰۲] (۹) گفت: يعطی ویشنی. شیخ با عبد الرحمن صابونی (۱۰) این بشنید [۲۰۲]
 زیادت کرد گفت: و یمنح (۱۱) و یمدح . شیخ الاسلام گفت: که ،

میمون مغربی (۱۲)

بوده بمغرب ، سیاه بود ، چون در سماع آمدی سپید شدی . او را گفتند :
 که حال تومی بگردد . گفت : ارتو (۱۳) ازان آگاهید (۱۴) ، که من آگاهم ،
 حال بر تو هم بگردید (۱۵) . میمون المغربی من اهل المغرب و کان من السیاحین
 و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی الدیبلی (۱۶) فی الاسفار و کان

(۱) ن : جزو جزو (۲) ع و ك : و بیکبار ره فرو گذاشتند (۳) ع : جای
 این کلمات سپید است . (۴) ع و ك : از هرات مردی . (۵) ك : گفتندی .

(۶) ع : گفتندی . (۷) قرآن ، العادیات ۱۰ ج ۳۰ (۸) ابو محمد حبیب .

عجمی اصلاً از فارس و مرید حسن بصری بود ، بسام مشایخ بزرگ را در یافته در ۱۵۶۱ هـ
 وفات یافت ، تربتش در بصره است . (رك : تذکره ۱۵-۴۳ ، ص ۱۲۰)

(۹) قرآن ، ص ۴۱ ج ۲۳ (۱۰) ك : صابونی زیارت کرده و یمناج

(۱۱) در اصل حرف اول نقطه ندارد . (۱۲) رك : ن ۱۰۴ ، بر ص ۱۰۵

میمون بن مهران ابویوب رقی مصنفی (۱۱۷-۵) و در (۳-۱۵۲) هـ
 مذکورند که هر دو ظاهر غیر ازین میمون مغربی اند . (۱۳) ص ۱۱۳ ، (۱۴) ص ۱۱۴

هر دو صیغ مغا طب جمع ، برای مفرد ماضی بعد آمده . هر دو صیغ جمع از آگاه
 بودی و برگشتی کوئیم ، جامن چنین تعبیر کرده : که شما این آگاه را بید که

من آگاهم حال شما بگردد . ع : ازان آگاهید . هم بگردی . ك :

ارتو آگاهید ازو که من آگاهم ، حال تو بر هم بگردد (۱۶) اصل اندیبلی . رك :
 حاشیه ص ۷۸ .

صاحب آیات و کرامات ، حکمی انه کان معہ جراب و کان (۱) کسلما اراد شیئاً ادخل یدہ فیہ واخرجه منه .

شیخ الاسلام گفت : وقتی در بصرہ قحط افتاده بود ، مردمان باستسقا بیرون شدند ، و عطای سلیمان علیه السلام با ایشان (۲) عطا گوید رفتم بران گورستان ، حس (۳) شنیدم باز شدم :

سعدون مجنون (۴)

دیدم در چهار طاقی ازان (۵) گورنشسته ، دست برزانوی خود می زد و باخود چیزی می گفت . فراشدم (۶) سلام کردم ، سعدون گفت : و علیکم السلام عطا (۷) ومن کشف عنک الغطا ؟ پس گفت : (۸) عطا آن چه (۹) قوم اند تفتخ فی الصور ام بعث مافی القبور ؟ (۱۰) گفتم : باستسقا آمده اند ، تنگی افتاده است . گفت : تو با ایشان آمده ؟ گفتم : آری . گفت : بقلب سماوی ام بقلب خاوی ؟ گفت : خواهی (۱۱) که من آن (۱۲) ترا بخواهم تا باز گردید . [۲۰۳] گفتم : خواهم چرا نخواهم [۲۰۳] گفتم : خداوند ! بآن راز دو شینه

(۱) ع : حکمی عنه انه . . . ک : حکمی انه کما ن مقرجوا ب کان ... ن : و کان

و کسلما اراد (۲) ک : با ایشان بود

(۳) ع : حسی . ک : حسی شنیدم بان شدم (۴) رک : ن ۱۰۴ ، صفحہ ۲ - ۲۸۸ ،

التعرف ۱۰۰ (۵) ، ع : ازان کورستان . ک : ازان کورستان نشسته بود

(۶) ک : فراوی شدم

(۷) ع : یا عطا . ن : عطا من کشف (۸) ع : کفت آن چه قوم (۹) ن :

این چه انبوهی است . (۱۰) ن : ام بعث من فی القبور . ولی چون این هردو

تعبیر از قرآن اقتباس شده بنابراین صورت متن اصح است . رک : قرآن ، المادیات ۹

ج : ۳ (۱۱) ع : خواهی که من ترا آب بخواهم (۱۲) ن : که من آب

بخواهم . ک : که من آب ترا بخواهم .

من بز تو . باران در استاد (۱) و گفت : (۲) عطا ! تا تر بند (۳) مرو که تا تر بند ، (۴) نباید شد .

عطاء سلیمان (۵)

از زهاد بصره است سید وقت . بیمار بود در آفتاب خفته بود ، او را گفتند : چرا در (۶) سایه نمی آیی ؟ گفت : می خواهم که با سایه آیم (۷) اما ترسم مرا گوید (۸) کی در راحت نفس خود ، گام بر گرفتی .
شیخ الاسلام گفت : که سیاع (۹) موصلی گوید : کی د اود گفت عایه السلم : خداوندا ! مرا گفتی دست و پای و روی بشوی خدمت را ، کنون با صحبت می خوانی ، دل من (۱۰) چه چیز بشوید ؟ گفت : اللهموم (و) الاحزان تیمار و اندوه . (۱۱)

(۱) یعنی جاری شد و باریدن گرفت (۲) ع : عطا تا تر بند بمرو ما بز تو نباید شد ؛ ك : باران با ریدن گرفت گفت عطا تا تر بند مرو که تا تر بند به نیاید شد (۳) اصل : تر بند ، بدون نقطه سوم ، بند صیغه خاصی است از بودن بمعنی (باشند) رك فر (۴) اصل : بترند که ظاهراً نه تر بند یعنی (تا تر نشوند) است ، و تمام جمله چنین مفهوم دارد : ای عطا ! تا مردم به باران تر نشوند مرو ، تا وقتی نباید رفت که مردم تر نشده اند . درن ۱۰۵ چنین است : عطا ! تا نه تر بند مرو که تانه زنده نباید شد . محشی این عبارت را که با موضوع باران ابدار بطلی ندارد چنین توجیه کرده ، یعنی تار دکلمی واقع نشود ازین طریق روی مکر دان و متقاعد مشو از سلوک طریق . اما این جمله با سابق خود که موضوع باران و تر شدن است ربط دارد و واضح است که (تر بند) را (تر بند) و (تر بند) را (تر بند) خوانده اند . و مادر فرهنگ کتاب در بحث مصدر (بودن) مثله دیگر (بند) و اخوات آنرا شرح خوانند داد (رك فر) (۵) رك : ن ۱۰۵ . ع : عطا ی سلمی (۶) ع : عطا ی سلمی (۷) اصل : ام . ن : آیم . (۸) ع و ك : گویند (۹) در اصل سیاع هم بنظر می آید ولی نقطه غ و اضح نیست . ع : سیاع ، در صفح ۴-۱۶۱ سیاع الموصلی به ع مهله است . ن ۳۸ : سیاع موصلی . در (س ۱۸۷) این کتاب همین قصه گذشت دران هم سیاع است ، در اینجا قصه مکرر است . (۱۰) ك : دل چه چیز (۱۱) این حکایت با تفصیل در کشف الاسرار (۱-۷۱۰) نیز دارد است .

شیخ الاسلام گفت : کہ درین طریق ازین منزل چاره (۱) نیست ،
و همه چیز از چون خویشنی (۲) زاید ، مگر شادی (۳) کہ از اندوه زاید .
و گفت : ابن کبار را بہانہ نیست ، یعنی صحبت حق را ، اگر بودی آن بہا ،
ناکامی ورنج بودی . وانشد :

ان حزنی فیک حزن (۴) عجب ولدته فیک امات الفرج (۵) .

شیخ الاسلام گفت : کی خالد معدان گوید : کہ ہر کس را بیرایہ
(۶) بود ، و ہر کس کہ بیرایہ او تنگ تر و صاف (۷) تر بود دو ستر بود ،
(۸) و بیرایہ (۸) ملک تعالی دلہای دوستان او ست ، ہر دل کہ تنگ (۹)
[۲۰۴] تر و صاف تر ، اللہ آنرا [۲۰۴] دوستر . خضر گفت با موسی (۱۰) علیہما
السلام ، چون از وی باز گشت (۱۱) گفت : دل بیرایہ است نگر از چہ پرمی کنی ؟
شیخ الاسلام گفت : کی وقتی (۱۲) بو معشر معروف بن احمد الزاهد
مات سنہ اربع و سبعین (۱۳) فی ربیع الاول بیاشان (۱۴) در مسجد بود ، کہ
ناگاہ پیری (۱۵) فرا سراو آمد ، پیر باہیبت و بہا ، ویرا گفت چہ نامی ؟ گفت
معروف . گفت (۱۶) اوست و عارف بنده ، و معرفت میان بنده او (۱۷) دل بیرایہ
است ، نگر کہ در بیرایہ چہ میکنی ؟ این بگفت و بر رفت . با جعفر فقیہ و بزرگان
متفق شدند کہ وی خضر بود علیہ السلام .

- (۱) عوڪہ بد نیست (۲) ع ، از چون خود زاید . ك : از چون خویشن زاید
(۳) كہ شاکردی ؟ (۴) اصل : حرق . ع و ك : حزن عجب
(۵) اصل : فرج . شاید در مقابل حزن مصراع اول (فرج) باشد . ع : امات السرور
(۶) اصل : بیرایہ (مکرراً) کہ بمعنی ظرف و وعاست (رك فر)
(۷) اصل : نك تر و صاف تر . ع : و صافی تر ، اللہ آنرا دوستر و بیرایہ ملك تعالی
ك : نیکتر و صاف تر (۸) ك : جمل بین قوسین نداد .
(۹) اصل : نك تر ؟
(۱۰) ك : فرا موسی (۱۱) ك : باز گشت دل (۱۲) ك : کی بو مشربین معروف
(۱۳) ك : سبعین و ثلاثمائه (۱۴) این کلمہ در اصل روشن است ، بکلشان ہم بنظر می
آید . ع و ك : بیاشان . (۱۵) ع : پیری باہیبت و بہا ، ویرا گفت (۱۶) ع و ك گفت :
معروف اوست . (۱۷) ع : بنده او و بیرایہ است نگر کہ در دل بیرایہ چہ کنی این بگفت .

شیخ الاسلام گفت: که بورجا (۱) عطاردی گفت: کی ابراهیم را با آتش انداختند، الله تعالی گفت آتش را، ارتو (۲) او را بیازاری، بعزت من که (۳) در وقت با آتش مهین فرستم آتش بیفتاد (۴) بی هوش سه شبا نه روز. چون با کار آمد، گفت: آتش مهین کدامست؟ گفت: آن آتش که در دل دو سقان منست.

شیخ الاسلام گفت: (۵) کی بیها نه آن آتش نسوخته، (۶) هم آن نسوختن هیبت بمانده، وهوش آتش تف آنست (۷) وهوش آب نم آنست وهوش هر چیز قوام آنست.

شیخ الاسلام گفت: که بو طیب (۸) خراشی گفته عکی باند لس، که [۲۰۵] دوزخ گفت فـرا الله تعالی: که گر من در تو عاصی [۲۰۵] شدید (۹)، تو بامن چه کردید؟ (۱۰) گفت: تا بسوختید (۱۱) با آتش سوزنده تر از تو، گفت: خداوند! آن چه آتش است؟ گفت (۱۲): آنک در دل دوستان منست

شیخ الاسلام گفت، که ابو طیب عکی گفته: که میکائیل از وی دستوری خواست، که بتونزدیکی جویم (۱۳) و بان بزرگی و پرهایی وی، سه (۱۴) بار صد هزار ماه را برفت، چون بنگر یست، همچنان بود، و جز از دوری نه فرود (۱۵) زینهار خواست و تسبیح کرد.

(۱) عوك: بود جانۀ عطاردی. (۲) اكر او را ك: آتش را که او را نسوزی بعزت من که ترا با آتش (۳) ع: بعزت من که در وقت (۴) ع: بیفتید (۵) ع: گفت که آن آتش سه خته و بهانه بمانده و هوش آتش ك: گفت بهانه آن آتش بسوخته، بیم آن آتش بسوخت بهایت بمانده و هوش آتش تف آنست وهوش هر چیز (۶) اصل: بسوخته (۷) اصل: تا آنکه آتش آتش یعنی حرارت آن. (۸) ع: بو طیب خواش عکی که گفت عکی بو طیب خراشی عکی گفت بانداس.

(۹) اصل: شدند. یعنی اگر من عاصی شد می تو بامن چه کردی؟ گفت ترا بسوختمی: ك: عاصی شدی. (۱۰) ع: کردی. (۱۱) ع: بسوختی. (۱۲) ك: که آتش که در دل. (۱۳) ع: جویم گفت بان نزد که پرهایی خویش پری سه بار صد هزار ساله راه. (۱۴) ك: سه بار صد هزار ساله راه برفت. (۱۵) اصل: نه فرود. ع: سه فرود. ك: نیفرود.

شیخ الاسلام گفت: که عارف آمد، (۱) ویرا بنفس در یافت. ویرا نه
بمسافت جوی، که عزت (۲) تورد کند، بتقرب (۳) نیاز جوی، تا کرم ترا
باردهد.

شیخ الاسلام گفت، که اسماعیل عباد گفت: آن شب کی بنوایم صاعقه
بارد.

ومن طبقة الثانية علي بن سهل بن الازهر الاصفهاني (۴)

کنیه ابوالحسن، مردی بزرگ بوده، و از قدیمان مشایخ سپاهان، شاگرد
محمد (۵) یوسف بنای بود، از اقران جنید بوده، او را بوی مکه تبت (۶)
ورسالت بود، بابن معدان (۷) و با بوترا بنخشی صحبت کرده بود. (۸)
عمرو عثمان مکی را که (۹) می سی هزار درم وام برآمد بمکه، وی همه
آن بداد بی آگاهی وی سفینه (۱۰) بمکه فرستاد (۱۱) القصة: علی سهل
[۲۰۶] گوید: نه حلاست بسوی (۱۲) ما، کی این طایفه را [۲۰۶]

(۱) ك: عارف اید. (۲) ع: ترارد. ك: که عزت او ترارد.

(۳) عوك: بتقرب و نیاز جوی تا بکرم ترا. (۴) رك: ن: ۱۰۵: علی

بن سهل بن الاظهر. تذکره ۸۹۰۲- صفه ۶۶-۴: علی بن سهل بن الازهر، اللمع
۱۶۰، ۲۳۸، فر دوس ۳۷۹، شرح تعرف ۹۹، سلمی ۲۳۳ بیعد، حلیه ۱۰-۴۰۴،
شعرانی ۱-۱۴۰، قشیریه ۲۰، نقایح ۱-۱۷۱، تاریخ اصفهان ۲-۱۴، المنتظم ۶-۱۵۰۰،
مصباح ۹۷-۳۰۶، سیر ۹۸-۱۳۴-۱۶۸ و غیره، التعرف ۱۱.

(۵) ع: محمد بن یوسف بنایست. ك: محمد بن یوسف بنایست. (۶) ك: مکه تبت

است و رسالت بود. (۷) سلمی ۲۳۳: محمد بن یوسف بن معدان. سمعی

۵۳۶: ابومحمد یعقوب بن یوسف (بنای) بن معدان بن یزید بن عبد الرحمن اصفهانی

برادر محمد بن یوسف بنایست. بقول مؤلف تاریخ اصفهان کنیت او ابو عبد الله است

سرامد صوفیان بود، که زیاده از شش صد شیخ را دید، و راوی حافظی بود که در تصوف

کتب خوبی را نوشت، در سنه (۲۸۶هـ) در گذشت (تاریخ اصفهان ۲-۲۲۰، حلیه

۴۰۲-۱۰، صفه ۶۵-۴) (۸) ع: داشته بود. ك: داشته. (۹) ع: مکی را

سی هزار درم. ك: مکی راسی هزار درم قرض برآمد (۱۰) ع: سفینه بمکه. ك:

وی بمکه فرستاد. (۱۱) این قصه به تفصیل در (ص ۱۷۵) این کتاب گذشت.

(۱۲) اصل: بسوی امان ۱۰۶: روانیست پیش ما، این طایفه را درویش خوانند. ع:

سوی ما.

درویشان (۱) خوانند، که ایشان توانگرین (۲) خلق اند .
 شیخ الاسلام گفت : کی (۳) پادشاه کی جامهء نیکو فرا دنیاداران داد
 فرحامه (۴) فرا درویشان داد . و طعام پاکیزه فرا ایشان داد ، مزه (۵) فرا
 ایشان داد . للمرشدی : یعبیری (۶) قومی علی الملبس الدون (۷) الابیات .
 علی سهل گفت : اعاذ نالله وایا کم من غرور حسن الاعمال مع فساد
 بوطن الاسرار وهم وی گفت : التصوف النبوی عن من (۸) دونه والتخلی (۹)
 عن (۱۰) من سواه و پرسیدند (۱۱) از وی از حقیقت توحید ، گفت : بعید
 من الظنون قریب فی الحقایق (۱۲) و انشد لبعضهم :
 فقلت (۱۳) لاصحابی هی الشمس ضوئها قریب و لکن فی تناولها بعد
 شیخ الاسلام گفت : که فرا علی سهل گفتند : که یاد داری روزی بلی ؟
 گفت : چون ندارم ، گوی (۱۴) که دی بود (۱۵)
 شیخ الاسلام گفت : که درین (۱۶) نقص است ، صوفی رادی و فردا چه

(۱) ع : درویش (۲) ع : توانگرترین (۳) ن : گفت : حق تعالی که جامه
 (۴) ع : فرجامها (۵) ع : لذت طعام درویشان داد المرشدی : ك : و لذت طعام
 فرادرویشان داد المرشدی . (۶) ع : یعبرنی قومی علی الملبس الدون ك :
 یعبرنی قومی علی الملبس الدرانی علی (۷) اصل : الدون (۸) سلمی و ع و ك : عن
 (۹) اصل و ع : التخلی . سلمی ون : التخلی (۱۰) ع و ك : عن
 (۱۱) ك : و پرسیدن از (۱۲) سلمی ون : قریب من الظنون بعین الحقایق
 و این بامضمون بیت ما بعد مطابقت محشی ن ۱۰۶ در شرح آن می نویسد : همین توحید
 بفهم و تصور نزدیک است اما از تحقق دور است زیرا که تحقق توحید گاهی پیدا شود که
 قوت مذکره از غیرتهی گردد و این منسب است . عطار در تذکره ۲-۹۰ نیز به همین
 مضمون آورده و واضح می آید که صورت متن نا درست است عطار می گوید :
 در معنی یافت سخن بگوی گفت : هر که پندارد که نزدیکتر است او را دورتر
 است ، چنانکه آفتاب روزنی می افتد کودکان خواهند که در آن بمانند بگویند و دست
 بر کنند پندارند که در قبضه ایشان آید چون دست بار کنند هیچ به بینند .
 (۱۳) ع : فملنا لاصحابی ك : فقلنا (۱۴) اصل : کوی . (۱۵) جامی گوید
 که این سخن را در سیر السلف به ابو جعفر محمد بن فخاده (کذا) و الصحیح فاده
 منسوب کرده اند . سلمی : ندارد (۱۶) ع : گفت نقص است صوفی

بود، آن روز (۱) هنوز شب نیامد، صوفی در آن ریزاست . صوفی در وقتست (۲)
 او ابن الوقت ، و او ابن الازل است . توازین زادی و عارف (۳) از وقت . تو
 در خانه نشستی و عارف (۴) در وقت . تو در (۵) مرکب سواری و وی بر وقت .
 تو بنده و قتی و عارف اشمنده (۶) و وقت . وقت جام اوست
 [۲۰۷] و او اشمنده (۷) و وقت . عارف و صوفی را دی و فردا نبود . [۲۰۷]
 او بوقت (۸) قایمست و بروقت . موقوفست . صوفی را با وقت دیگر چه کار ؟
 صوفی چه بود؟ صاحب وقت . صوفی در ازل خود بشنیده، و این صوفی وقت او
 اید (۹) و نسبت او موجود او اید . (۱۰) و صورت او حال او اید (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت: که سهل علی یارا و اید (۱۲)، کی در سرای عبدالله مبارک
 شد گفت: این کمینگان مطرب چرا بر بام کرده آراسته، چرا فر و نخوانی؟
 ابن المبارک گفت: چنین کنم . چون بیرون شد، ابن المبارک گفت: که ویرا
 بگوئید و دریا وید (۱۳) که وی اکنون برود از دنیا، کی آنک او دید بر بام (۱۴)
 حوران بوده اند، پذیره وی فرستادند از بهشت، کی بر بام من هیچ کمینگان
 نبود (۱۵) و وی دروغ نگویید، بگوئید زود . چون بیرون رفت از سرای، در
 حال جان بداد (۱۶) .

(۱) ن: آن روز ازل هنوز شب نیامده (۲) ع: وقتست یا ابن الوقتست .
 (۳) ع: و صوفی از وقت (۴) ع: و صوفی در وقت (۵) ع: تو بر مرکب
 و صوفی بروقت. ك: تو بر مرکب (۶) اشمنده صورتت است از آشامنده یعنی نوشنده
 (۷) ك: آشامنده .

(۸) اصل: برقت (۹) ع: وقت اوست، و نسبت او مر خود را خلق اوست و صورت
 او حال اوست (۱۰ و ۱۱) ك: موجود اید در اینجا (اید) سه بار بمعنی (است) تکرار شده .
 (۱۲) ع: سهل علی مروزی یار اوست . ك: سهل علی مروزی یار او اید . راجع
 باین شخص: رك: ن ۱۰۸، هو-هل بن علی بن سهل بن عیسی بن نوح از احفاد میمون
 مولی علی رضی الله عنه، که کنیتش ابوعلی دوری است، وی در اهل حدیث به کذب
 منسوبست، روز سه شنبه غره رجب (۵۲۸۷ هـ) از جهان رفت (تاریخ بغداد ۹-۱۱۸ بعد)
 ولی ابن سهل دوری غیر از سهل مروزی خواهد بود (۱۳) یعنی در یا بید
 (۱۴) ع: بر بام من (۱۵) ك: هیچ کس نیست و وی . (۱۶) ك: در وقت جان بداد

(۱) سهل علی مروزی (زا) پر سیدند: کی (۲) از نو اختفاء الله کی
 بنده (۳) بدان بنو از د، کدام مه است؟ گفت فراغت (۴) مصطغمی گفت
 صلی الله علیه وسلم: نعمتان مغبون فیہما کثیر من الناس: الصلوة و الفراع (۵)
 و این سهل علی گوید: الفراع بلاء من البلیا. و آن چنانست، کہ شیخ الاسلام
 گفت: کسی کسی (۶) را تقوی برو نه غالب بدد، ویرا شغل (۷)
 [۲۰۸] به از فراغ باشد تا فراغت ویرا بلا نخبزد [۲۰۸] بماند گفته آمد (۸)

لقد جلب الفراع عليك شغلا و اسباب البلاء من الفراع
 اما او کہ متقی بود، و ورع و دل دارد، ویرا (۶) فراغت و شغل شدی
 و فراغت دل، خاند صحبت حق باشد (۱۰) و در پیشی و کائنات این کار، این جویج (۱۱)
 گوید: هر که او را طریق عزم نیست، او را ورزیدت (۱۲) روی نیست

علی بن حمزة الاصفهانی الخلاج (۱۳)

شیخ الاسلام گفت: کی ری ند خلاج بود چون حسین منصور است که در
 یوسف بماند بود باصفهان شیخ عباس قمی نے گفت: کما علمت انور
 (۱۴) گفت: کی بوالحسین مرا غم (۱۵) گفت: کی غمی حسرت
 (۱۶) این سهل علی ماسوای او علی مروزی سابق الذکر و اعد بود، و در توفیق
 او را به نسبت مروزی تعویض داده است. (۲) کی در اصحاب مروزی
 (۳) ع: بنده را بدان. (۴) ن و ک: فراغت دل، ج و ف: فراغت
 (۵) حدیث صحیح است کہ بخاری و ترمذی و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده اند
 الصغیر ۲-۱۸۸) (۶) ک و ن و ع: کسی را کہ (۷) ع: به او شغل و غم
 از فراغت، تا از فراغت ویرا بلائی.
 (۸) ع: کسی گفته شعرو. (۹) ع: دارد فراغت ویرا مبدد
 (۱۰) ع: حقت ک: حق ابد. (۱۱) اصل و ع: این جویج
 عبد العزیز ابن جویج از مشاعر و رجال حدیث (۲۰۷-۱۵۰) ابن جویج
 خلکان (۱-۴۰۵) و خلاصه تذهیب الکمال (۲۰۷) (۱۲) ابن جریر
 (۱۳) رک: ن ۱۰۹ (۱۴) مرغری: منسوب است مرغز روران کرکس، کہ هم قریه
 ایست در یک فرسنگی جنوب هرات در سو اهل شمالی هریرود، و ت و ن: زمین نام
 موجود و مشهور است (رک فر) و (ص ۳۴۱) (۱۵) اصل: مرا غم؟

کہ من بروز گار، بمن دیک محمد یوسف (۱) رازہ سے می بودم بسپا ہان، و باو می نشستم، و او در علم حلال خوردن، فراوان گفتی، از حکایات او می نوشتم. وقتی از بز دیک وی برفتم، بدحیح شدم، چون باز گشتم ببصرہ رسیدم، خبر وفات محمد یوسف ببصرہ رسید، بغم رسیدم کہ صفت نتوانم کرد (۲) گفتم: صفا ہان مرا بر نتابد (۳)، ببصرہ بنشستم بمنز دیک، شاگردان سہل تستری می بوم. ایشان از وی حکایت میگرداند. و از سخنان وی چیزی (۴) می گفتند، وقتی کہ سخن (۵) رفتی کہ سیرا خوش آمدی، [۲۰۹] و من امی بودم از کسی (۶) دوستی کہ آن مرا بنوشتی [۲۰۹] روزی بر کران (۷) آب، ظہرت میگردم، آن کاغذها از آستین من در آب افتاد و تباہ شد، رنجی رسید (۸) بر من، کی آنرا از روز گار دراز، فراجم کرده بودم، آن شب سہل تستری سے را بخوب دیدم، مرا گفت: ای مبارک! ریجہ شدی؟ کہ آن دفترهای (۹) تو در آب افتاد، گفتم: آری ای استاد! کہت (۱۰) حق دوستی از سخنان (۱۱)، و حق اللہ از خود طلب نکمی، و حق دوستان او، گفتم: ای استاد! مرا طاقت این نیست درین سخن بودیم، کہ مصطفی را دیدم صلی اللہ علیہ وسلم، کی می آمد باجماعتی از یاران از اصحاب صعبہ من چون او را دیدم از شادی ویدم فرار پیش او، مصطفی علیہ السلام در من خواند (۱۲) گفت: چرا بگوی این صدیق را یعنی سہل تستری را: کہ دوستی این طایفہ و این سخنان، خود عین حقیقت است.

(۱) ن: محمد یوسف بنا. ع: محمد بن یوسف رازہ افتادم فاو می بودم. ک: بروز گار محمد بن یوسف رازہ (۲) ک: کہ صفت نتوان، گفتم (۳) اصل: نیابد، بدون نقاط حرف دوم، ن: نتابده. ع: مرا نتاود. (۴) ن: خبری باز می گفتند، ک: و ع: چیزی باز می گفتند (۵) ک: وقتی کہ مرا سخن از ان خوش آمدی.

(۶) ک: از هر کس. (۷) ع و ن: کنار (۸) ع: رسید بمن صعب کہ. ک: رنجی بمن رسید عجب صعب کہ آنرا (۹) ع: دفترها در آب (۱۰) ن: گفت چرا (۱۱) ع و ک: آن سخنان در اصل آن و از هر دو توان خواند. (۱۲) ک: در من نکرست و بخندید

بدان می مانست ، کی مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود ، کی با سهل
ازان گوید (۱) سهل گفت : استغفر الله ، یا رسول الله ، مصطفی صلی الله علیه
بخندید . بر شادی (۲) از خراب بید ارشدم .

شیخ الاسلام گفت : که این (۳) کار این کار است دوستی این
[۲۱۰] سخنان و دوستی این قوم ، عین این کار است کما مستفید (۴) که [۲۱۰]
انکار برین کار این بودید (۵) که از حقیقت هیچیز مجاز (۶) نرود

علی بن شعیب السقیا (۷)

از حیره نشابور بوده و بابا حفص صحبت کرده بود (۸) ، او را پنجاه (۹) راند
حج آراند همه محرم ، از نشابور رفته بود (۱۰) و در ذی قعد (۱۱) دور کعبت
نماز می کردی . ویرا گفتند این رکعت (۱۲) چیست ؟ (گفت) لیسهدوا
منافع لهم ، این منافع من انداز حج من بدو (۱۳) .

شیخ الاسلام گفت : که از قرب الله بخود اندیشیدن حیرت است (۱۴)
و بنه اندیشیدن (۱۵) جنایت است (۱۶) سیروانی می گوید از عارفان
بیست ، (هر نشان که از عارف دهند پنهانست ، لم یزل بشنیدی (۱۷) نشان
عارف آنست ، نشان آمد آب و گل اسیرانست (۱۸) او از آمدن روز و شب
دران پنهانست و سلم .

(۱) ن: ازان سخن گوید . (۲) ع: بر شادی از

(۳) ع و ک ون : که دوستی این کار این کار است (۴) این کلمه درین کتاب

مکرر آمده . جامی گوید : نزدیک است که انکار را اصل و کما مستفید
ک : کما مستفید ؟ (رک فر)

(۵) ع: این روی که از حقیقت هیچیز مجاز (۶) ن: هیچیز مجاز (۷) ن: هیچیز

صفحه ۴ - ۱۰۰ (۸) ع رک : داشته بود (۹) ن: و ک : پنجاه و پنج

(۱۰) اصل : و دم (۱۱) ع: همان (۱۲) ع: این دور کعبت رکعت این رکعت

(۱۳) ک: این منافع منست رحیح من بدو (۱۴) ن: پنهانست (۱۵) ن: و نیندیشیدن

(۱۶) ک : جنایت این (۱۷) ن: در اصل سیروانی گفته ندارد . بر: شنیدی ، ک :

کلمات بین قوسین ندارد (۱۸) ک : اسیرانست

ومن طبقة الثانية علي بن الموفق البغدادي (۱)

از قدیمان مشایخ عراقست (۲) مسافر بوده ، ذوالنون مصری در دیده بود ، و جزا زود . شیخ الاسلام گفت : که ویرا هفتاد و چهار حج آرند ، وقت (۳) حج کرده بود ، با خود می گفت بنأسف : که می شوی ، (۴) و می آئی ، نهدل و بد وقت ، من خود در چهام ؟ آن شب حق تعالی را بخواب دید ، ویرا گفت : پیرو موفق (۵) تو بخانه خوانی . وازی (۶) کسی را کش نخواهی ؟ گر من ترا [۲۱۱] نمی خوانی (۷) نمی خوانی [۲۱۱] و نمی آرید . وقتی حج بس کرد و گفت : خداوند ! این حج من آنکس را ، که خواست که حج کند و نمی توانست . آن شب حق تعالی را بخواب دید ، ویرا گفت : (پسر) موفق ! بر من (۸) سخاوت کنی (۹) گواه باش ! من امروز هر که شهادت گری (۱۰) از مشرق تا مغرب همه را بیامرزیدم ، و هر یکی را حجی بنوشتم (۱۱) .

شیخ الاسلام گفت : که علی بن الموفق گفت : که خداوند ! اگر من ترا از بیم دوزخ (۱۲) می پرستم ، در دوزخم فرو دار ، و اگر بامید بهشت می پرستم ، هرگز در آنجا جای مده (۱۳) و فرو میار ، و اگر بمهر می پرستم بیشتر بدار بنمای (۱۴) و پس آن هر چه خواهی کن (۱۵)

(۱) رک : ن ۱۱۰ صفحه ۲ - ۲۱۸ ، خزینه ۲ - ۱۵۷ ، اللمع ۲۹۰ ، حلیه ۱۰ - ۳۱۲ .

(۲) رک : عراق اید مسافر بوده سالها (۳) ع و ک و ن : و قتی

(۴) ن : که می شوم و می آیم (۵) ک : پس موفق ! تو بخانه خود خوانی و آری

(۶) اصل : وازی (باری) ع و ک : و آری (۷) ن : گر من ترا نخواستمی

نخواندمی و نیاوردمی .

(۸) ع : بر من می سخاوت (۹) ک : می کنی (۱۰) ع : گویت . ک : گوی اید

(۱۱) ع و ک : نوشتم (۱۲) ع : دوزخ پرستم در دوزخم فرست و اگر

(۱۳) ع : در آنجا جای مده و فرو میاور ، و کر بمهر (۱۴) ع : بنمای و پس هر چه

(۱۵) صفحه ۲ - ۲۱۹ سنه وفات علی را ۲۶۵ ه نوشته است .

و من طبقة الثانية ابو احمد القلانسی (۱)

شیخ الاسلام گفت : کذا ابو احمد القلانسی از قدیمان مشایخ است نام وی
مصعب بن احمد البغدادی . گویند : که اصل وی از مرو است . اراقران جنید
و رویم * بوده ، (۲) استاد مقری بود (۱) فی الفنا یسیخ : حج ابو احمد
القلانسی سنه تسعین و مائتین و مات بکله یوم الظرف الصبح بقلیل (۳) .
شیخ الاسلام گفت : که ابو احمد قلانسی گوید : کی روزی در میان
قومی بودم (۴) گفتم : که از ارمن ، در مین سخن ، از من بپرند (۶)
[۲۱۲] که تو گفتی که آن من . شیخ الاسلام گفت : که اندک است کی [۲۱۲]
در میان صوفیان گوئی : آن من (۱) نظیر من . از آداب پشاست کسی
خود را در میان یاران چیزی ملک بینند . (۲) مگر بطرف ظاهر
شیخ سیروانی گرید : که چون صوفی گوید : کی نظیر من ، ارمن
نگر بچشم (۳) درو نگری یعنی که نشان را (۱) است . و نظیر بود
قلانسی بیمار گشت و محتضر گشت گفت : خداوند را از من بپرند که در مجمع
قیمتی بودی مرگ من بین المنزله بودی (۱) میان در منزل کسی بنویسد (۲)

- (۱) رك : ن ۱۱۰ ، الملع ۱۹۴ ، ۲۰۵ ، ۲۱۷ و غیره ، سعید بن ابی اسحاق که قلانسی
منسوبست به قلانس جمع قلنسوه (کلاه فروش) و عبدوا احمد مصعب و احمد بن مصعب
قلانسی صوفی مروزی الاصل ، از نساک معارف در سنه (۲۰ - ۲۷۰) به کله رفت و در راه
در گذشت و با جبادی دفن شد (انساب ۴۳۷) حبابه ۱۰ - ۳۰۳ ، الملع ۱۱۰ - ۱۱۱
سلمی ۱۹۵ ، مصباح ۱۹۰ - ۲۲۹ ، (۱) ع : ن ۱۱۰ ، سعید بن ابی اسحاق که قلانسی
(۳) ك : مقری اید (۲) ع و ك ون : بود انصراف الخ الحاج کالی سعید بن ابی اسحاق
عنا انصراف الخ (۵) ع : قومی گفته بودم در مین سخن ، که در مین سخن
(۶) ك : بپریدن .
(۷) ع و ك ون : از ارمن یا (۸) ع : تعریفی (۹) ع : در مین سخن ، که در مین سخن
درو نگری یعنی الخ (۱۰) ع : که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
(۱۲) این کلمه در اصل روشن نیست ، آنرا (در مین سخن) در مین سخن ، چون
شکل دوم ظاهراً بی معنی است ، اول آن مرجع است و آنست هر س (۳۶ - ۵۳) و متاخری همان
گشته بود (رك فر) جامی نیز این کلمه را خوانده توانسته و چنین توییر کرده است .
ن ۱۱۱ : ضرورتی واقع شد و برادر معنه الخ .

در حجره اومتهم کردند، ویرا در محفه بیرون بردند (۱) که بخانه بوالفضل
مالك طرق برند (۲) در راه برود.

شیخ الاسلام گفت: وقتی جزا نمودی از زندگانی نومید گشت و مشفقان (۳)
وی از وی نومید شدند، ایشان را پیش خواند و گفت: از بهر خدای مرا بشما یک
حاجتست (۴) روا هست؟ گفتند هست بگوی (۵) گفت: گر مرا مرگ
آید (۶) ایذمر ادر مرغوزن (۷) گوزان بگور کنید ایشان منجیر شدند (۸)
که این چیست، کی وی گفت (۹) گفت: خداوند را گفته بودم گر مرا
فزدیک تو بواتو هیچ چیز است (۱۰) به منی قدریست مرا بطر سوس مرگ ده. ایند
می بروم (۱۱) دایم کی مرا باو هیچ چیز نیست (۱۲) یعنی از قیمت و قدر. دیگر
[۲۱۳] نیمه روز بهی (۱۳) بدیدار آمد و بر خاست و بطر سوس شد و آنجا (۱۴) برفت [۲۱۳]

ومن طبقة الشانیه ابو عبد الله بن الجلا (۱۵) رحمه الله

نام وی احمد بن یحیی الجلا و گفتند که محمد بن یحیی (۱۶) زاحه در ستر (۱۷)
اصل وی بغدادیست اما برمله (۱۸) بود ثم دمشق. از اجله مشایخ شامست

(۱) ع و ك : بیرون آوردند.

(۲) ع : مالك طوق ؟ ك : بکسی طرقی برند ؟ (۳) ك : شفیقان

(۴) ع : بشما حاجتی است . (۵) ك : هست، گفت (۶) اصل ایذ. ع .

مرگت رسد مرا در (۷) یعنی گورستان (رك فر) اما کلمه بعد در اصل و ع ك :

گوزان است یعنی گوزان (ك فر) (۸) ع و ك : کشتند. (۹) ك : میگوید

(۱۰) ع : هیچ چیزی است . ك : که اگر مرا بنزدیک تو هیچ چیزیست یعنی قدری، مرا

(۱۱) ك : می بروم (۱۲) ع : با تو هیچ . ك : با او هیچ نیست از قیمت .

(۱۳) ع : به منی . ك : بهی بدید آمد (۱۴) ك : برفت از دنیا .

(۱۵) ر ك : صفه ۲۰۲-۲۰۳، ن: ۱۱۲، تذکره ۲-۵۱، خزینه ۲-۱۷۸-۱۷۹ حلیه ۱۰-۳۱۴

سلمی ۱۷۶ بیعد، تفسیر به ۶-۲، شعرائی ۱-۱۵۲، المنتظم ۶-۱۴۸. تاریخ بغداد

۲-۳-۵ بیعد، البدایه ۱۱-۱۲۹، سفینه ۱۴۱، اللمع ۲۶-۲۰۹-۳۷۳ و غیره، مصباح

۱۸۸-۲۴۳-۳۷۱، در صفه (۲-۲۵۰) تاریخ وفات ابو عبدالله جلا، شنبه ۱۲ رجب

(۲۳۶) است. (۱۶) ع: یحیی الجلا (۱۷) ن: درست تر (۱۸) اصل: برمکه

هم خوانده میشود. ن: بر ملة دمشق. ع و ك : برمله بود و دمشق. اما رمله قصبه

فلسطين و شهری بزرگ بود (حدود العالم)

شاگرد بود، اب نخشبی ✽ و پدر یحیی (۱) و باذوالنون مصری ✽ و باعبید، بسری ✽
 بوده در صحبت و سفر، استاد دقی ✽ ایذا، (۲) عالم بوده (۳) و ورع . و گفته اند :
 که در دنیا سه امام بوده اند از ائمه صوفیان که ایشان را چهارم نبود . جنید ✽
 بیغداد، و ابو عبدالله جلابشام ، و ابو عثمان حیری ✽ بنشاپور .
 شیخ الاسلام گفت : کی وی نه آینه روشن کردی (۴) که بسخن وی دلها
 روشن میشد (۵) ویرا بیان جلی (۶) نام کر دند، وقتی بوالخیر تینا تی (۷)
 و ابو عبدالله جلا را دید که در میخ می رفت در هوا ، ابو الخیر آواز داد که
 بشناختم . جواب داد : کی شناختی .

شیخ الاسلام گفت : که بو الخیر شناخت (شهر) کسی گفت (۸)
 و ابو عبدالله شناخت مقام و شرف رامی گفت . شیخ الاسلام گفت : کی بو بکر
 واسطی ✽ گفت باجلالت خود، (۹) که هر گز (۱۰) بن بوردی و بوی دیده ام
 آن مرد تمام گفته که بور : ابوامیه الماحوری (۱۱) و آن بومرد و بیدیده ام
 [۲۱۴] واسطی را گفتند : که چون او را دیدم مرد گفتمی و ویرا (۱۲) گفتند : کی

(۱) ع : نخشبی آید و آن پدر یحیی و آن ذوالنون مصری بود و باعبید بسری بود و
 نخشبی اید و آن پدر وی یحیی و آن ذوالنون المصری و ابو عبدالله بسری ، بن بوردی و بوی دیده ام
 (۲) ن : دقی بود (۳) ع : بوده است و ورع ک : بوده و اورع (۴) ن : آینه
 (۵) ک : روشن شدید، ویرا بیان نام جلا کردند (۶) ک : در هر صبح با کسب
 (۷) ن : مینائی که صحیح آن تینا تی است رک : بن : ۳۳ (۸) ع : کسی گفت
 شخص را نیست ع و ن : دارد (۹) ع : خود که من مر بوی دیده ام و بوی دیده ام
 نمایم بکعبه که بود، ابوامیه الماحوری . ک : باجلالت خود، ابوامیه الماحوری
 گفتند آن مردی تمام که بود؟ گفت : ابوامیه الماحوری . بن بوردی و بوی دیده ام
 و نیم دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الماحوری . (۱۱) ن : در ع : بیدیده ام
 الماحوری به واسطی ولی صحیح آن ماحوری است بیدیده ام
 به ماحوزبکی از قرای شام، و عوا و امیه بن کنز ان قرای شامی بود
 بعد از بن سمانی همین داستان مرد و نیم مرد را آورده است و در این کتاب
 شمرده است . اما در نسخه ک بر حاشیه نوشته اند که ابو الخیر بسری بود و بوی دیده ام
 هذه النسبة الى الماحور وهي من قرى الشام ، مینا مدمن بوی دیده ام و بوی دیده ام
 (انساب) حالا باید دید که بین نسخه مطبوعه کنونی انساب و نسخه کاتبی ک
 در نظر داشت چقدر فرق است ؟ (۱۲) ع : و ویرا بروتسم . ک : کاتبی و کاتبی

گفت یوامیه ماحوری (۱) از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد (۲) و این جلا
از مال مردی می خورد، کس او را عبد الله (۳) القطان گفتند (۴).
او بکر را مطی کسه (۵) بنده پسندید (۶) وی عظیم بود از خواری خلق بنزدیک او،
هزار عزیزی تر چون در علم او. پرسیدند بر عبد الله جلا را از محبت، گفت: (۷)
مالي و للمحبة وان اوبد (۸) ان اعلم التربة (۹) ابراهیم بن المولده گوید:
پرسیدم از ابو عبد الله جلا: متی يستحق للتقیر اسم التقیر؟ فقال: اذا لم یبق
علیه من نعمة من اية ظاهراً و باطناً.

شیخ الاسلام گفت: سیدان، باوقراب نخشبی در بادیه شدند بار کوهها
دو تن باو میمانند: (۱۰) جلا و ابو عمید بسری.

بوشهبیاء بسری (۱۱)

نام وی محمد بن حساست (۱۲) بر عبد الله (۱۳) جلا گوید: لقبت ستمائة
شیخ سرایت مشهور مثل ارمات، ذوالنون المصری، و ابا قراب النخشی، و ابا عمید
بسر و ابو العباس (۱۴) بن عبد الله و عثمان آدمی گوید: کی چون پیشین
(۱) ع: ماحوری، ماحوری، (۲) ع: نخوردی، ك: طعام نخورد
(۳) ع: عبد الله، ع: عبد الله، لقطان (۴) ع: ك: گفتندی، و بر حاشیه
ك: رشت، ك: کل ماله لیس فی التربة این صنع (۵) ع: ك: کس را بنده سندی
و عظمه ك: ك: کس را بنده سندی، ابو عبد الله جلا را از محبت پرسیدند گفت
(۶) ن: کسی را بنده پسندیدی، چه از خواری خلق بنزدیک او، بلکه از عزیزی تو حید
در علم او (۷) ع: ك: گفت، ندارد، (۸) ك: را تا ار بسد
(۹) ع: وعون، و ابا ازیدات تعلم التربة (۱۰) ك: جمل بین قوسین ندارد
(۱۱) ك: ن: ۱۱۹، ص ۲۱۶-۲۱۷، الذمعی ۱۶۲-۲۰۹ و غیره سلمی ۱۷۶، نقایح
۱-۱۶۱، مصباح ۲۱۹-۳۷۶، مجلسی ن من نويسد که بسری منسوب است به بصره، ابدال
صاد بسوین از تغییر است. نسبت است. ولی این تبصره صحیح نیست، منسوب به بصره بسری
بسوین زیاده در تمام کتب رجال بصری است. این بسری منسوب است به بسر و یا بسری
خدمت اول که دیهی است از حوران اراضی دمشق (معجم البلدان یا قوت) بقول نقایح
وفات بسری (۲۴۵ هـ) است. (۱۲) ع: ابو عبد الله گوید (۱۳) ع: ك: ابو العباس
بن عطاء در اصل قبل از ابو العباس کلمات (ابی عوض ابی) نوشته، که ظاهراً با عاقل
و مایع خود ربط ندارد، حذف شد.

(۱) روز رمضان در آمدی، بوعبید بسری در خانه شدی، وزن و اهل را گفتی که در خانه بر آورید (۲) و سوراخ بگذارید، و هر شبی نانی اینجا فر می [۲۱۵] اندازید. (۳) چون روز عید بود (۴) در خانه باز کردند (۵) و در خانه [۲۱۵] شدند، هم چنان آن سی نان برجا بودی (۶)، و در زاویه نهاده، همه ماه نه نان خورد (۷) و آب، بريك طهارت و بريك نماز. بوعبید گفت: صدق المحبة بطاعة المحبوب. هم وی گفت: ان لله تعالى عباداً ينظرون في بداياتهم (۸) الی نهاياتهم. گفت: الله تعالى را دوستان اند، کی در اول (۹) آخر این کار بینند (۱۰) و این بوعبید مردی بزرگ است.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه در مقامات خود: هر کس حکایت نکند مگر بر سر مقامات و بنای آن (۱۱) ازین سه چهارتن: خضر علیه السلام، و دیگر ذوالنون مصری، و بوعبید بسری و بوبکر کتانی رحمهم الله

ومن طبقة الثانية أيضاً أبو عبد الله السجزي (۱۲)

از مهمانان مشایخ خراسان و فقیهان ایشان با شیخ با حفص حداد صحبت کرده (۱۳) و بادیه بریده بر توکل. وی گفته: که علامات (۱۴) اولیایند چیز است: تواضع

-
- (۱) ك: اول روز (۲) ع: بر آرید
- (۳) اصل: فر می اندزیده که در فارسی افغانستان بجای (بر می اندزید) گویند (ركفر) ع: فر می اندازید. ك: و هر شب نانی اینجا فرود می اندازید
- (۴) ع: بودی، ك: بودید (۵) ك: باز کردی.
- (۶) ع: برجامی بودی. ك: بر جای بودی در خانه همه ماه نه نان خوردی و نه آب بريك طهارت، بوعبید (۷) ع: خورده بودی و آن (۸) ع: نهاده بودی
- نهایاتهم (۹) ع و ك: در اول این کار آخر این کار
- (۱۰) ك: می بینند (۱۱) ع: آن برین سه چهارتن است که و بنای و بنیاد
- (۱۳) بالای این کلمه سگزی هم نوشته شده. رك: ان: ۱۱۵، اللامع ۱۹۱، حلیه ۱۰-۳۵۰، سلمی ۲۵۴، بیعد، مصباح ۳۶۷ (۱۳) ع و ك: صحبت داشته و بادیه بریده بارها ورتوکل (۱۴) ك: علامت

از بزرگ منشی و بزرگی (۱) حال، وزهد اندر اندک (۲) و انصاف از قوت .
هم وی گفته است: هر واعظی که توانگر (۳) از مجلس وی نه درویش برخیزد،
و درویش نه توانگر، وی نه واعظ است (۴)

ابو عبد الله الحصری (۵)

من المشايخ القديم (۶) شاگرد فتح موصلی ایذ (۷) و جزازو . سمعت
[۲۱۶] شیخ الاسلام رحمه الله [۲۱۶] سمعت (۸) ابا عبدالله الحصری يقول سمعت
فتح الموصلی يقول: صاحب (۹) ثلثین شیخاً كانوا يعدون من الابدال کلهم ،
او صانی (۱۰) عند فراقی ایاهم انقوا (۱۱) معاشرۃ الاحداث . قال محمد بن
احمد النخاط : (۱۲) لقیتم ابا عبد الله الحصری بالموصل فذاکرته فلم
تنکره (۱۳) . سمعت (۱۴) شیخ الاسلام زاده الله کرامه يقول : قال ابو عبدالله
الحصری سمعت ابن الفرجی (۱۵) يقول : مکثت عشرين سنة لا اسأل الله
عن مسألة الا كانت منازلتی (۱۶) فیها قبل قولی . (۱۷)

(۱) سلمی : علامة الاولیاء ثلاثة : تواضع عن رفعة، وزهد عن قدرة،

وانصاف عن قوة . (۲) ع : و بجزر رک حالی و زهد ایدر اندک

ک: وزهد اندر اندک . (۳) ع: توانگران مجلس . (۴) در سلمی ۲۵۴، ون

۱۱۵-۱۱۶ چند صفحه شرح حال واقوال ؛ زیادت ازین دارد ، بآن رجوع شود .

(۵) حصری منسوبست به عمل حصیر و بوریا باقی (سمعانی ۱۶۹ ب) رک: ن: ۱۱۶ ،

اللمع ۱۸۰ و غیره ، مصباح ۱۹۳ ، (۶) ن : از اهل بصره است

(۷) ن: موصلی است .

(۸) ع و ک: سمعت شیخ الاسلام سمعت ابن باکویه سمعت محمد النجار کان باستراباد

سمعت ولیداً لسقا بنصیبین يقول سمعت ابا عبدالله الحصری يقول سمعت فتح الموصلی

يقول (۹) ک: صاحب (۱۰) ن: اوصونی عند فراقی ایاهم فقا لوا ایاک

ومعاشرۃ الاحداث (۱۱) ع: القوعن معاشرۃ الاحداث . ک: اتقوا (۱۲) ع :

احمد النجار . ک: قال احمد بن محمد النخاط (۱۳) ع و ک: بنکره . ن : ندارد

(۱۴) ع : سمعت و ندارد . ک: سمعت ابن الفرجی از طبقه دوم است يقول (۱۵) ع: ابن

الفرجی (۱۶) ع: منازلتی فیها قولی . ک: عن مسئله منازلتی فیها قولی .

(۱۷) در اصل روشن نیست، منازلتی فیما قولی هم بنظر می آید، از حلیه (۱۰-۲۸۸)

تصحیح شد .

ابن الفرجی (۱)

از طبقه دوم است. نام وی محمد بن یعقوب، کنیت ابو جعفر. شیخ الاسلام گفت (۲): که وی قدیمست از اصمعی (۳) و روایت کند. (۴) بنان حمال (۵) گوید: در وی شدم و بر ایافتم نشسته در خانه علم، و بر او گفتم: که ازین علم (۶) تو دو کلمه در من آموز مختصر، که آن کل بود، تا بآن کار کنم. مرا گفت (۷): قصدك و رضاه فان سقطت بین هذین (۸) فتصل. وی استاد ابو بکر کتانی بود (۹) صحبت کرده بود (۱۰) با ابو سلمین دارانی، و احمد بوالجواری و وی گفته: الحکمة کل صواب من القول، و دث فعلاً صواباً او حالاً صحیحاً. شیخ الاسلام گفت:

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی (۱۱)

[۲۱۷] ابوالحسین از اجله مشایخست (۱۲) از متاخران در نیشاپور، از اقران نصر [۲۱۷]

- (۱) ابو جعفر محمد بن یعقوب بن فرج معروف به ابن الفرجی صوفی منسوب به حد خود و از مردم سرمن رای بود، مالی عظیم داشت که همه را بر فقراء و صوفیان و در طلب علم نثار کرد، و مقامی بلند در فقه و معرفت حدیث حاصل نمود در مسجد جامع رمله مجلس وعظ داشت، و همدرین شهر بعد از (۲۹۰ هـ) مرد، مؤلف و کتاب الوریح و وصفة المریدین، و دیگر کتب تصوفست (انساب ۴۲۲) اللامع ۱۷۹، ۲۰۹، ۳۵۴ و غیره، سلمی ۱۵۶ حلیه ۱۰-۲۸۷ بعد. بر حاشیهك وفاتش بحواله انساب بعد از (۲۷۰ هـ) نوشته اند (۲) ع ه گفت ابن الفرجی قدیمست از (۳) ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبد الملک منسوب به یکی از اجداد خود اصمعی بن مظهر عربی عدنانی است، که تولدش (۱۲۳ هـ) و وفاتش در بصره یا مرو در حدود (۲۱۴ هـ) است، وی در لغت عرب و نحو و اخبار و نوادر امام عسری بود، و مؤلف بسیار است در لغت و ادب عرب (ابن خلکان ۲-۳۴۴ بعد) (۴) ان: کند که (۵) اصل: بنان، ن و صفه، بنان به تقدیم با برنون (رك: ص ۱۴۸) (۶) ع: علم بمن تو کلمه در آموز (۷) ع: گفت: لیکن قصدك و رضاه. ك: گفت فقدك و رضاه فان سقطت بین هذین الامرین فتصل الیه. (۸) ع: هذین الفصلین فتصل الیه (۹) ك: کتابی آید (۱۰) ع: صحبت داشته با سلیمان دارانی، ك: داشته بود با سلیمان. (۱۱) رك: سلمی ۵۰۱ بعد. شعرانی ۱- ۱۴۶، البدایه ۱۱-۲۹۸، المنتظم ۸-۵۲، سفینه ۱۵۲، مصباح ۲۴۴، ن ۱۱۶ خزینه ۲-۲۰۱، اللامع ۲۸۸، (۱۲) ك: مشایخ آید.

آبادی و حصری و ابو عثمان مغرب بنی و ابو عبدالله (۱) خفیف و جزایشان، علی امامست
 (۲) روزی مندازدیدارمشایخ، و مرزوق از صحبت ایشان، بنشاپور با ابو عثمان حصری
 و محفوظ و صحبت کرد (۳) ، و بسمر قند با محمد فضل بلخی و بیلخ
 با محمد حامد و بگوزگانان (۴) با ابوعلی گوزگانی (۵) و بری با یوسف
 حسین رازی (۶) و بیغداد جنید دیده و رویم و سمنون (۷) و بو العباس عطا
 و جریری (۸) و بشام با طاهر مقدسی، و با ابو عبدالله (۹) جلا و ابو عمرو
 دمشقی، و بمصر با بوبکر مصری و با بوبکر زقاق (۱۰) و ابوعلی رود با ری و
 صحبت کرد (۱۱)، و مشایخ جهان دیده (۱۲)، و حدیث بسیار داشت
 و ثقہ (۱۳) بود در حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم . (۱۴)
 قاضی با منصور ازدی (۱۵) هر وی و با منصور فقیه نباح (۱۶) و ویرا دید
 بود (۱۷) و از وی حدیث سماع داشتند . وقتی این علی بندار با شیخ ابو عبدالله
 خفیف و میرفت، در راه در تنگی پل (۱۸) رسیدند، شیخ ابو عبدالله خفیف و ویرا
 گفت: فرا پیش رو (۱۹) وی گفت: فرای پیش (۲۰) تو. گفت: ابیح، (۲۱)
 گفت: چرا؟ گفتی: تو جنید دیده من ندیده ام .

- (۱) ع : بعبدله خفیف (۲) این کلمه در اصل روشن نیست از (ع) نوشته شد
 ك: علی بن بندار امامست . (۳) ع وك: صحبت داشته (۴) ع وك ون:
 در جوزجان . (۵) ع: با ابوعلی جوزجانی . ك ون : با علی جوزجانی ؟
 (۶) ك: بن الحسین و بیغداد با جنید و رویم . ن: با ابو یوسف ؟ (۷) ك: و سمنون
 المحب (۸) ع واصل: جریری (رك : ص ۲۵۳) (۹) ع : و با بعبدله
 جلا و ابو عمرو دمشقی (۱۰) ك: زقاق مصری . ن: دقاق . صفه: رقاق (رك: ص ۳۱۲)
 (۱۱) ك: صحبت مشایخ . (۱۲) ع: جهان را دیده بود (۱۳) ع : و فقیه
 بود از حدیث ك: سیار وثقه بود . (۱۴) سلمی ون ، در سنه ۳۵۹ هـ بر فتنه از
 دنیا . (۱۵) ع: آزادی؟ (۱۶) اصل نباح . ع ، نجاج ، ك : نباح . شاید
 صحیح آن نباح باشد ، که نام قریه بود در بادیه بصره در نصف راه مکه (سمعان
 ۵۵۲ ب) (۱۷) ع وك: بودند (۱۸) ع وك در تنگی پل رسیدند .
 (۱۹) ع: پیش رو، گفت اینچه گفتی چرا گفتی، گفت تو جنید را دیده (۲۰) ك: تو
 فرای پیش رو، ابو عبدالله خفیف گفت این چه گفتی، چرا گفتی گفت تو جنید دیده، و من ندیده
 (۲۱) ابیح : یعنی بیخس !

شیخ الاسلام گفت : که مہینہ نسبت این طایفہ (۱) دیدار پیرانست [۲۱۸] و صحبت با ایشان . علی (۲) بندار گفت : دارا سس (۳) [۲۱۸] علی البلوی (۴) بلا بلوی (۵) محال . یطلب (۶) الحق بالہوینا و انما وجود الحق بطرح الدارین .

علی بندار گوید : کہ در دمشق شدم بنزدیک ابو عبد اللہ جلی رفتم مرا گفت : علی ! کی در دمشق آمدی ؟ گفتم : سه روز است . گفت : کجا بودی (۷) کہ درین سه روز بر من (۸) نیامدی ؟ گفتم ؟ باین جرصا (۹) بودم بحدیث نوشتن . گفت : شغلك الفضل عن الفرض (۱۰) گفت : فضیله (۱۱) تواز فریضه مشغول داشت (یعنی (۱۲) فضایل و نوافل و سنت . ترا از فریضه (۱۳) مشغول کردی) شیخ الاسلام گفت : کی دیدار پیران از فرایض این قوم است (۱۴) کہ از دیدار پیران آن یابند (۱۵) کہ ہیچ چیز نیاوند (۱۶) مرضت فلم تعد بی

(۱) ع : طایفہ را (۲) ع : علی بن بندار گفته است . ك : شیخ علی بندار گفته . (۳) ن : است . کہ هر دو صحیح است ، چه دارگاہی مذکور ہم آید (المنجد) . (۴) در حاشیہ ن معنی این عربیہ را چنین نوشته اند : یعنی خانہ کہ بنیادوی است و محنت ، محالت بودن وی بی بلا . (۵) در اصل روشن نیست . (۶) ن : وہم وی گفته یطلب الخ ... ترجمہ آن در حاشیہ ۱۱۷ : یعنی حق را باسانی توان طلبید ایکن یافت حق بانداختن هر دو داراست . ع : تطلب . سلمی (۵۰۴) این مقولہ را چنین نقل میکنند : الحق امر عظیم یطلبہ الخلق . انما الحق بطرح الدنیا و الآخر . (۷) ك : کجا بودی درین سه روز کہ بمن (۸) ع وك : بمن (۹) صل : این حوصا ، ن : ابن جوصا . و هو ابو الحسن (یا ابو الحسن) احمد بن عمر (عمر) بن یوسف بن موسی بن جوصا دمشقی ، امام حافظ و محدث ثقہ کہ احادیث بسیاری را فر ہم آورد . و محدثان فراوان از روایت کنند ، و خود وی ہم از شافعیان و بغدادیان و کہ بیان روا نماید وہ محدث شام ، مشہور است ، وی زندگانی مجملی داشت و در حدیث و تفسیر و فقه (۳۲۰) سنہ ۴۲۰) سنہ نود سالگی وفات یافت . (انسب ۱۴۳ ، تذکرہ العلماء) ع : ابن حوجا .

(۱۰) سلمی ۵۰۲ : شغلك السنة عن الفرض . (۱۱) ع ون ك : ترا از فریضه . (۱۲) ك : کلمات بین قوسین اندازند . (۱۳) كذا ، مخفف از فریضه ع : مشغول داشت (۱۴) ك : قوم آید . (۱۵) ن : یابند (۱۶) ن : نیابند . ع : ہیچ نیاوند . ك : از ہیچ

الخبر (۱) قال الامام في مناجاته : الهی ! این چیست ؟ کی دوستان خود را
کردی؟ که هر کی ایشانرا جست، تر یافت. و تا تر اندید، ایشانرا (۲) شناخت.

وانشدنا الامام لنفسه

صیرتنی مرآة من ینبک من یرنی یرک (۳)

و تر یهم ینظرون الیک وهم لایبصرون . (۴)

سخن جوانمردان با جوانمردان است ، جوان مرد باید تا جوانمرد بیند

از آنکه او نه اوست (۵). پس هر که این جوانمرد دیدنه او دید (۶) از آنکه او

[۲۱۹] نه اوست قصه ببری (۷) حق گاه گاهی رهی از دست برواید (۸) و خویشتن [۲۱۹]

ببها رهی فادیده (۹) قوم نماید تا آن دیده (۱۰) بدیدن او بیاساید. آنکه

حقیقت رود رهی (۱۱) باز آید از رهی هرگز فارهی ناید (۱۲) هم رهی راشاید ،

از آنکه همه فتنه رهی از بود رهی می زاید (۱۳) هر چه (۱۴) از بهانه می کاهد

از حقیقت می فزاید. چون بهانه بتمامی (۱۵) برخاست حقیقت فرود آید، آدمی

با این کار چیست؟ که این کار نه بابت آدمی است یکی دیده و بهانه آمد (۱۶)

و یکی در حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت .

(۱) اصل ، تعدی . حدیث صحیح است که مسلم از ابوهریره روایت کرده: یقول الله

عز وجل یوم القیامة : یا ابن آدم ! مرضت فلم تعدنی : فیقول : یا رب ! کیف ادعوك

وانت رب العالمین ؟ قال اما علمت ان عبدي فلانا مرض فلم تعده ؟ اما علمت انك

لوعدتہ لوجدتني عنده ؟ (نیر الوصول ۳-۳۴۱) (۲) ك : ایشانرا نخواست .

(۳) حاشیه ۱۱۷ : یعنی گردانیدی مرا آئینه آن کسی که ترا می طلبد، پس چون مرا

بیند ترا بیند . ع : یرک، ند ارد (۴) قرآن، الا عراف ۱۹۸ ج ۹

(۵) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۶) ع وك : نه او دید که او دید از آنکه او نه اوست

(۷) ن : هر که جوانمرد را دیدنه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه ببری .

(۸) ع وك ون : حق گاه گاهی رهی را از دست رهی بر باید .

(۹) ن : بدیده قوم (۱۰) ع : دیدها بدیدن . ك : تا او دیدها بدیدن ن : تا دیدها .

(۱۱) ن : حقیقت برود رهی ؟ (۱۲) ك : از رهی هرگز نارهی ناید. اصل : از رهی

الخ ... ن : و گر رهی هرگز با رهی نیاید هم شاید . (۱۳) ن : فتنه رهی هم

از رهی میزاید . ع : از بود رهی زاید، هر چه ازین رهی هانمی کاهد از حقیقت نمی افزاید؟

(۱۴) ن : هر چه (۱۵) ن : از میان برخاست (۱۶) ك : یکی را دیده و بهانه

آمد . ع ون : یکی را دیده و بهانه آمد و یکی را بر

شیخ الاسلام گفت: که بخط محمد بن علی بن بندار (۱) الصیرفی دیدم: در کتابی،
که واسطی ✽ گوید: کی هر چه این طایفه دارند، ازین کار از علم و سخن
آن همه ازدو آیت از قرآن (۲) بیا بند، یکی: انزل من السماء ماء (۳)
ددیگر والبلدا لطیب (۴)

شیخ الاسلام گفت: که من (۵) با این حکایت بشما ختم (۶) علی
بندار پسری داشت (۷) محمد نام، نجیب بن عزیز بود و عارف بن عارف، نادر بود.

جعفر المبرقع (۸)

من علماء مشایخ القوم ذکره ابو عبدالله الحصری ✽ یقول: (۹) منذ ثلثین
سنة اطلب من يقول الله فی تحقیق هذا الامر فام احد (۱۰)

ولید بن عبدالله

[۲۲۰] السقاء کنیت وی ابو اسحق از اصحاب ذوالنون بود وی گوید: که ذوالنون [۲۲۰]

گفت: که در بادیه زنگی (۱۱) دیدم سیاه هر گه (۱۲) الله یاد کردی سپید گشتی،
ذوالنون گوید: (۱۳) هر که الله یاد کند، در حقیقت صفت وی جز گردد،
توفی ولید السقا (۱۴) سنه عشرين وثلثمائة، وقيل سنة ست وعشرين وثلثمائة.

(۱) ك: بندار دیدم. ن: علی محمد بن بندار (۲) ن: ازین دو آیت از قرآن. ك:
از کلام بیابند. ع واصل: از روایت از اقران میابند.

(۳) قرآن. البقره ۲۲ ج ۱ (۴) قرآن، الاعراف ۵۸ ج ۸ (۵) ن: که در
آیت بشناختم ویرا. (۶) ع: بساختم ك: بشناختم ویرا، علی بندار پسری، محمد نام.

(۷) ع وك: داشت نام محمد نجیب بن نجیب عزیز بود. (۸) ك: ولید بن

اللامع ۲۸۷ - ۳۳۲، ك: جعفر بن المبرقع. (۹) ع وك: الحصری انه سمعته

يقول... اطلب يقول (۱۰) ع وك: فلم اجده. ن: هذا الاسم فلم اجده.

(۱۱) اصل: رنگی (۱۲) ع: هر گاه که الله ك: یاد کردید. (۱۳) ع: گوید،

ندارد (۱۴) ع: ولید بن عبدالله السقا. ك: ولید بن السقا

ومن طبقة الثانية محمد بن الفضل البلخي (۱)

ساکن سمرقند، وهو محمد بن الفضل بن العباس بن حفص، وكنيته ابو عبد الله. اصل او از بلخ است، (۲) اورا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی. روی فرا شهر کرد. و برایشان تفرین کرد.

شیخ الاسلام گفت: که پس از او از بلخ هیچ صوفی نخواست. به سمرقند رفت، اورا آنجا قاضی کردند، خواست که حج کند: فت بنشاپور (۳)، از وی مجلس خواستند، بر کرسی شد گفت: الله، اکبر و اذکر الله اکبر (۴) و رضوان من الله اکبر (۵) و از کرسی فرود آمد، باز بسمرقند رسید، و فات (۶) آنجا بود در سنه تسع عشر وثلثمائه. صحبت کرده (۷) با احمد خضرویه و بجز از وی (۸) از بلخ بوده. يقال محمد بن الفضل سمسار الرجال (۹).

شیخ الاسلام گفت: که بود بر واسطی و گوید، و خود هیچکس (۱۰) چنون گوید، و حکایت کم کند، کی وی سخن (۱۱) خود گوید حکایت کند (۱۲)

[۲۲۱] یکی از ان اینست، که وی گفت: محمد بن الفضل [۲۲۱]

(۱) رك: ن ۱۱۸، صفه ۴-۱۳۸، تذکره ۲-۷۲، کشف باب ۱۱، خزینه ۲ -- ۱۸۷، اللمع ۳۷، حلیه ۱۰-۲۳۲، سفینه ۱۴۴، سلمی ۲۱۲، بیعد، شعرانی ۱-۱۰۶، قشیریہ ۲۷، معجم امیلدان ۱-۷۱۳، و ۲-۷۲۱، و ۳-۳۹۰، شذرات ۲-۲۸۲، مرآة الجنان ۲-۲۷۸، المنتظم ۶-۲۳۹، نقایح ۱-۱۵۵، بیعد، سیر اعلام ۹-۲۷۶، بیعد، المعروف ۱۲ و ۱۴. (۲) ع: اصل وی از بلخ بود بیرون کردند او را از بلخ بی گناه.

(۳) ع و ک: به نشاپور آمد از وی. (۴) ع: الله اکبر و رضوان. آیه متن: قرآن، العنکبوت ۴۵ ج ۲۰ (۵) قرآن، التوبه ۷۲ ج ۱۰ (۶) ع: وفات وی آنجا. ک: رسید و آنجا برفت از دنیا در سنه (۷) ک: داشته (۸) ع: از وی از مشایخ بلخ بوده. ک: و بجز از او از مشایخ، يقال (۹) حاشیه ن ۱۱۸: سمسار کمیکه قیمت چیزها بداند. و اکنون دلال گویند یعنی، نقاد مسرد است.

(۱۰) ع: گوید و او خود از هیچکس چیز نکوید. ن: و خود هیچکس چون وی نکوید. (۱۱) ع: که وی سخن دارد اندک حکایت کند. ک: کم کند وی که سخن خود گوید، یکی از ان حکایت اینست که (۱۲) ن: وی سخن خود گوید. و از دیگران اندک حکایت کند

بلخی گفت: آن چیز که (۱) بیود او همه نیکو یها شود، و به نبود او همه زشتها زشت شد (۲)، آن استقامتست. شیخ الاسلام گفت: سخت نیکو گوت: فاستقم كما امرت (۳) یکی گفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم، که مرا وصیتی بکن (گفت): قل آمنت بالله ثم استقم (۴) بگو که یکی ویران بپاید (۵) **ومن طبقة الثانية ابو عبد الله محمد (۶) بن علی بن**
الحسین (۷) الترمذی

بو تراب نخشی دیده بود (۸) ویحیی جلا، و با احمد خضر ویده صحبت کرده بود (۹)، از مہینان مشایخ (۱۰) خراسانست، او را تصانیف (۱۱) است مشهور و حدیث داشت بسیار. او گفت: من جهل باوصاف العبودیة ہو بنعوت الرب بوبیة اجہل (۱۲) یعنی او کہ خود را نشناسد، او را چون شنا سد؟ و ہم وی گفت کہ حقیقت دوستی الله، دوام انس است بیاد او. شیخ الاسلام گفت کی:

(۱) ك: آن چیز کہ همه نیکوئیا نیکو شود بیود او، و بینه بود همه زشتها زشت شود، آن (۲) عون: شود (۳) قرآن، هود ۱۱۲ ج ۱۱ (۴) حدیث صحیح است، کہ در مسند احمد و مسلم و ترمذی و ابن ماجه و نسائی از سفیان بن عبد الله ثقفی روایت شده (جامع الصغیر ۱-۸۷) (۵) ع: بگو کہ کر ویدم یکی را وورن. ك: ویران بپای، و محمد فضل گوید: کہ عجب می مانم از کسی کہ بر بارها و وادیا قطع میکند تا زیارت کند سنگی را کہ آنجا اثر قدم انبیا و اولیا رسیده است، چر قطع نمیکند نفس خود را کہ بدل خود رسد، تا از پروردگار خود بیند، و من طبقة اولیة اصحابناوی بدون نقاط. ن: ویران بپای (۶) اصل: ابو عبد الله بن محمد بن علی. ولی کلمه بن از قول محمد زاید است و این شخص محمد بن علی حکیم است رك: ن ۱۱۹، صفحہ ۴-۱۱۹، تذکرہ ۲-۱۵۰ کشف باب ۱۱، خزینہ ۲-۱۵۰، سفینہ ۱۲۹، حلیہ ۱۰-۲۳۲، معجم ابن ابی عمیر ۱-۱۸۰، قشیریہ ۲۹، طبقات الشافعیہ ۲-۲۰، مناقب ۱-۱۶۴، بیوسین ۱-۱۰۰، معجم ابن ابی عمیر ۲-۲۱۷، (۷) سلمی و حلیہ: محمد بن علی بن الحسن ص: محمد بن علی بن محمد بن علی بن ابی عبد الله محمد ترمذی مشهور بہ حکیم اسناد و راویان و ترمذی مشہور بہ عالم و المتعلم ازوست (۸) ك: بود و محمد علی ترمذی، و ترمذی جلا، (۹) ع: داشته بود ك: داشته از (۱۰) ك: صاحبان و اورن (۱۱) تصانیف: تصانیف او چون ختم الولاية و کتاب المنهج و نوادر الاصول، و تفسیری التنا کرده بود اما عمر وی وفا نکرد. (۱۲) صفحہ: فموبنعت الرب بوبیة ك: من جهل باوصاف العبودیة یكون اجہل باوصاف الربوبیة. ن: من جهل باوصاف العبودیة فموبناوصاف الربوبیة اجہل. سلمی: بنعوت الربانیة اجہل.

بوعبد اللہ عبادانی (۱)

بود از شاگردان خاص سهل (۲) بن عبد الله التستریؒ او گوید: روز گار (۳) از شبلی سخنان بمن همی رسید، و مرا آرزو بود، کی از را بینم، پدری ضعیف و پیر داشتم، بروی (۴) در آمدم بنمی توانستم شد، پدر رفت از دنیا. گفتم

[۲۲۲] اکنون (۵) بروم، و او را بینم، برخاستم بیغداد آمدم بنزدیک او رسیدم [۲۲۲] قومی درویشان دیدم، کی بیرون آمدند (۶)، از نزدیک وی، مرا شناختند گفتند: به چه آمدی؟ گفتم: آمدم (۷) کی شبلی را بینم، فرازو (۸) راه هست؟ گفتند هست، زنهار که اگر (۹) بروی شوی، هیچ دعوی بسروی (۱۰) نبری! گفتم: چنین کنم. بنزدیک (۱۱) او آمدم، روز آدینه باورسیدم، و آن روز روز صدمت و شور او بود، فراز شدم گفتم: سلام علیک (۱۲). گفت وعلیکم السلام، ایش (۱۳) انت؟ ابا دك الله! و آن (۱۴) عادت بود او را که چنین گفتمی. من گفتم: من آن نقطه ام کی در زیر با است. (۱۵) او گفت (۱۶): ای اهلك. مقام خود معلوم کن، که خود کجائی؟ (۱۷) من گفتم: اگر بگویم (۱۸) نپذیرد، ازوی گریختم باره دور تر

(۱) رك: ن ۱۲۱ ، (۲) ك: سهل تستری .

(۳) نوع ووك: روز گاری . (۴) ن: باو در مانده بودم نمی توانستم رفت .

ع: داشتم و در مانده بودم نمی توانستم شد . ك: بدو در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر برفت از (۵) ع: اکنون او را به بینم برخاستم .

(۶) ع ووك: می آمدند (۷) ك: آمده ام که شبلی را به بینم

(۸) ن: بوی راه هست؟ (۹) ع: اگر در بروی . ك: زینهار که فروی

(۱۰) ع: دعوی بروی (۱۱) ع: چون بنزدیک او . ك: بنزدیک وی شدم روز آدینه

بود و روز صدمت و شور شبلی بود . (۱۲) ع ووك: علیکم (۱۳) حاشیة ن ۱۲۱:

یعنی کدام چیز (ی) تو، هلاك گرداناد خدا ترا، مرا هلاك طبیعی نیست، بلکه

مراد فناء عرفی است که تخلص است از خود و بایست خود . (۱۴) ك: و او عادت

(۱۵) ن: زیر پاست؟ (۱۶) ك: او گفت مقام خود . (۱۷) ع: خود کجا،

من گفتم اگر بگویم هم نپذیری ازوی گریختم باره دور با ز شدم .

(۱۸) ك: اگر بگوید . ن: بگویم هم نه پذیری

پاشدم (۱) که اورا سیر بینم بروم تادروی می نگر ستم . در ویش (۲)
فراز آمد گفت : سلام علیکم . شبلی گفت : و عليك السلام . ایش انت ؟
ابادك الله ! آن درویش گفت : مجال (۳) . گفت : در چه ؟ گفت : درحال .
(۴) ، اورا ازان (۵) خوش آمد بخندید . درویش کوید : این فایده ازوی
گرفتم ورفتم .

شیخ الا سلام گفت : من شمارا بگویم ، که آن نقطه درزیر باچیست ؟
و آن مجال در حال چیست ؟ با حرفست و نقطه نه حرفست ، آن از حیلۀ
[۲۲۳] (۶) حرفست ، قرآن بصورت و حروف قایمست [۲۲۳] آن نقطه باول نبوده ،
آن حجاج یوسف (۷) ساخت حیلت عجم را . تا عجم (۸) بداند خواند .
(۹) که آن اول در مصحفها نمی نوشتند ، آن نقطه نه آن (۱۰) حرفست .
اما از شرط حرفست ، کی (۱۱) نبود آن ژ که (۱۲) عیب بود . عرف نداشت
از شرط اوست . وی حرف آورد ، که ژ که یکی دارد ، و نیز درزیر دارد ،
مگر (۱۳) زیر بودن تواضع و خضوعست ، یسگانه بودن اورا است . خود
(۱۴) بودن بدستور است ، یا بر (۱۵) در حق باز یافتند ، پس شان نزدیک است .

- (۱) اصل : با شدم . ن : دورتر شدم : با شدم . پاشدن : ایستادن است .
(۲) ك : ناکاه درویشی فراز
(۳) ك : مجال ، شبلی گفت مجال درجی کفر در حال (کذا)
(۴) ن : فی حال (۵) عوك : اورا آن خوش آمد بخندید در روی من این فایده
(۶) ك : از حلیت .
(۷) ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل از بنی ثقیف ، امرای عراق
امیه بود که از طرف عبدالملک بن مروان حکمرانی عراق و خراسان را بر او نهادند .
خونریزی و ستم شهرت دارد ، در شوال سنه (۹۵ هـ) بممر ۴۵ سالگی درگذشت
(ابن خلکان ۱ - ۳۴۱) ك : حجاج بن یوسف (۸) ع : تا بدانند خواند
(۹) ك : خوانند . که اول در (۱۰) عوك : نه از حرفست (۱۱) ع : که تا نبود
ژ که عیب بود . ك : که با نبود آن ژ که عیب بود (۱۲) ژ که ظاهراً بمعنی نقطه
است (رك فر) (۱۳) ع : و کوزیر . ك : که زیر (۱۴) ع : چون بودن او بدستوری
است و بر در حق (۱۵) ك : و بر در حق .

واما انك گفت : کی من محالم در حال ، ا و (۱) شبلی بفریفته آنچ
 او کرد با آن مرد ، اول اوبا و بکرد ، محال چه بود ؟ هر نسبت کی صوفی را
 کنند زرق است ، از بهر آنك اودرفنا غرقست ، هر نام که او را کنند حیل
 است ، نام او پرسیده ، دران (۲) که او را در رسیده ، هر کسی بهستی بر پای
 است ، ونیستی (۳) صوفی را تاج بر سر است ، چنا نك مروارید عروس را
 در گردن است . هر نام که او را کنی نه آنست ، اونام را بنه ایستد ، که او را
 بر خود بسته اند . صوفی را جزا ز فنا فرش نیست و در طریق یاد عارف
 [۲۲۴] کرسی و عرش نیست ، آنرا نه مکرر (۴) است آنرا تصدیق [۲۲۴]
 کرد و بتسلیم مهر کرد (۵) ، و بازو آیی ! از آب و گل گریز (۶) ، و در آدم
 و حوا میاویز ! (۷) .

شبلی تهریزی در مسجد نشسته (۸) بود با جماعتی از یاران ، کود کی
 در آمد شبلی را گفت : ای صبر اشد علی الصابین ؟ . شبلی گفت : الصبر
 فی الله (۹) کودك گفت نه (۱۰) الصبر لله ، گفت نه ، شبلی الصبر مع الله ، گفت

(۱) ك : او شبلی را (۲) ك : دران که او در رو به رسیده و هر کس (۳) ك ، و به نیستی
 (۴) عوك : نه مکذ بست ، در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند : شیخ الاسلام گفت :
 صحبت باز و دار ، اگر نتوانی با کسی او دار ، که صحبت را اثرست هر کس را مجال
 این قوم کرامت کردند که اندک مایه ور ، ان بشناخت رسید ، جائی که قدر
 او جز حق کسی نشناخت آن ... مبارک دم مبارک قدم ، هر که دمی بصدق در خدمت
 اینان بر آورد با قدم بصدق درین راه نهاد ... نهادش سایه بر کونین زدا ز عن که
 دارند ، عز دو کیننی در چشم ایشان ناید بلکه عز همه عزیزان ذل نماید ، عالم تاابد
 بین العین عن اینان نیاید ، بنکر که ازین قوم کرادیدی و بچه خریدی . شیخ الاسلام
 گفت ، کس است که هزاران سال بتاخذت و کرد مرکب اینان در نیافت ، و باز کسی
 هست که میکر یخت از اینان و افتاد در دام اینان . (درین سطور دو کلمه خوانده
 نمی شود بیای آن نقاط گذاشتم ، و چون اکثر حروف نقطه ها ندارد ، نقطه دادم)
 (۵) ع وك : کرد و بازو آمد ، بازو آیی . (۶) اصله کزیز ؟ (۷) ع میامیز
 ك ، میامیز ، کویند که شبلی (۸) ع نشسته با جماعتی (۹) ع البصر بالله
 (۱۰) ك ، گفت نه شبلی گفت الصبر لله ، کودك گفت نه ، شبلی گفت الصبر فی الله
 کودك نه ، شبلی گفت الصبر مع الله کودك گفت نه ، شبلی گفت پس کدا هست گفت
 الصبر عن الله .

نه شبلی گفت: پس کدامست؟ آن كودك گفت: الصبر عن الله . شبلی گفت من از تو سوال كنم؟ گفت پيرس . شبلی گفت: ما الارادة (۱) كودك گفت: ترك العادة . گفت ديگر (۲) پرسم؟ گفت پيرس . گفت: ما المعرفة؟ گفت دوام الصحبة . گفت ديگر (۳) پرسم؟ گفت پيرس (گفت: ما المحبة؟ گفت: نسيان ماسوى المحبوب . گفت ديگر (۴) پرسم؟ گفت: پيرس (۵) گفت: ما الشوق؟ گفت: ملاحظه ا لفوق : گفت: ديگر (۶) پرسم؟ گفت پيرس . (گفت (۷) : ما التوكل؟ گفت: وجه بلاقفا (۸) گفت: ديگر (۹) پرسم . گفت: پيرس) گفت: ما التصوف؟ گفت اوله صفا و آخره وفا . (۱۰)

ومن طبقة الرابعة ابو عبد الله السالمى (۱۱)

نام وى (۱۲) محمد بن احمد بن سالم البصرى . ببصره بود شاگرد سهل

(۱) اصله مارادة (۲ و ۳ و ۴) ع وك : ديكرى (۵) ع : كلمات بن قوسين ندار د . (۶) ع و ك : د يكرى . (۷) ك : كلمات بن قوسين ندارد (۸) ع : بلا فناء (۹) ع وك : ديكرى (۱۰) ع : آخره فناء بعداربن در (ع) مطالب ذيل زايد است كه در اصل نيست . سئل ابو عبد الله محمد الترمذى عن صفة الذات و الفعل . فقال : ان كل فعل يجتمعل الزيادة و النقصان فهو من صفات الفعل ، و كلا لا يقع عليه الزيادة و النقصان فهو من صفات الذات . و سئل عن التوكل فقال انه انكال (كذا و الصحيح انكال) القلب على الله تعالى ، و يكون على وجهين ، توكل على وجوده ، و توكل على قوله و فعله الايامه (كذا) من المحذوفين ، و ذهاب الوحشة و الانس بغير الله عز و جل ، و منه الخيرة (كذا) و التمليق و سئل عن الايمان ، فقال : اختيار حظ غيرك على حظ نفسك . و سئل عن الحكمة ، فقال : ان القلب على اسرار الله تعالى . و قل فى اليقين : اليقين استقرار القلب على الله و علمه و امره . و قال فى الشكر ، الشكر تعلق القلب بالمنعم .

(۱۱) ركه ۱۲۲ ، سلمى ۴۱۴ بعد ، حليه ۱۰-۳۷۸ ، شعراى ۱۲۳-۱۲۴ ، انساب ۲۸۶ مرآة الجنان ۲-۳۷۳ ، مصباح ۱۹۲-۳۰۴-۳۸۲ ، انساب ۲۸۶ وى احمد بن سالم؟ سلمى ، مانند متن . وى گوید كه ابو عبد الله بن سالم را در بصره المعجمى است كه به او نسبت كنند و اين جماعت عبارتنند از سالميه كه من سئل در اصولى نقلى دارند (رك : دائرة المعارف اسلاميه ، ماده سالميه بقلم استاد ماسنيه ، المجلد ۲۲۱ ، انساب ۲۸۶) ابو عبد الله ابن خفيف رادررد ابن سالم كتابى بود ، كه در جملة بالينات ابن خفيف بنام (كتاب الرد على ابن سالم) مذكور است (سيرة ۲۱۲)

تستری ✨ (۱) سی سال باوی بود (۲) تا شصت سال و طریقت از وی گرفته بود اما مست .

[۲۲۵] شیخ الاسلام گفت: کی بو عبدالله سالمی گفته بود: که الله درازل همه چیز (۳) [۲۲۵]

می دید، ویرا هم مجور کرده بودند باین سبب . شیخ بو عبدالله خفیف گوید :
که این قدم دهر بود . شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله خفیف انصاف بنه
داد (۴)، ممکن باشد که او خود دیدار علم رامی گفت . او گفت: کی هر که (۵)
طاعت برد الله را بر دیدار سبق، کرامات بروی ظاهر شود .

پرسیدند (۶) ویرا که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در خلق ؟ (۷) او
گفت: بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاء نفس و اندکی اعتراض
و پذیرفتن عذر آنکس که عذر دهد بایشان، و تمامی شفقت و رحمة (۸) خلق،
برایشان (۹) و فاجرایشان . هم وی گفت : دیدار (۱۰) منت کلید دوستی
است . (۱۱) شیخ الاسلام گفت کی :

بو عبدالله جاو باره (۱۲) الصوفی همدانی

مردی بزرگ بوده از مشایخ جاو باره نام (۱۳) است بئغر روم . گفتند (۱۴)

- (۱) عوك : تستری آید . (۲) ع وك : یا شست (۳) ك : همه چیز دید .
(۴) ن : نداده است (۵) سلمی : من عامل الله تعالی علی رویه السبق ، ظهرت
علیه الكرامات . (۶) ك : پرسیدند از وی که (۷) ك : را در میان خلق
(۸) ن : بر همه (۹) نیکو کار ایشان و بدکار ایشان . ع : برزاهد ایشان .
(۱۰) حاشیه ن : یعنی نظر بعنت و احسان کس (۱۱) ك : درینجا بر حاشیه نوشته
اند . روزی شبلی در بیمارستان شد، طبیبی را دید نشسته دا روی بیمار ان میفرمود
فراشد و گفت: داروی درد کناه چیست؟ طبیب فرمود: دیوانه نشسته بود، گفت بیاشبلی
تا منت جواب دهم . شبلی نزد او رفت، وی گفت: بیخ نیاز مندی و بر ك پشیمان و تخم
شکبائی درهاون توبه کن و بآب چشم بسای، و بدعایش مرهم کن و اندر پاتله پرهیز
کاری افکن، و آتش محبت بر او برافروز تا بجوش آید، و اندر قدح امید افکن آنکه
بکوی یارب خطا کردم، در وقت عفوت کند . شبلی متعجب ماند . گفت ای دوست این
سخن دیوانگانست، گفت یاشبلی من دیوانه از صحبت خلق ام .
(۱۲) ن ۱۲۳، چاو پاره . ك، جاو پاره (۱۳) ع، نام دیهی است بئغر روم گفتند
اوست که آن لقمه . ك، نام جای است بئغر روم، گفتند . (۱۴) ك، گفتند او آید که آن .

کہ آن لقمہ خورد و آن شب در مسجد بماند و احتلام افتاد، ویرا گفتند در خواب (۱) کہ این بار چیزی خوری، کہ دل توازان بشورد (۲)، ندانی کہ بتوبلا رسد و آن چنان بود کہ عہد کردہ بود: کہ چیزی کہ مرا ازان دل بشورد (۳) بنہ خورم. وقتی در مسجد شو نیز یہ (۴) بسود [۲۲۶] طعام در آور دند، دل وی ازان بشورید (۵) بنمی خورد، یازان [۲۲۶] ویرا گفتند (۶) بخور، هر ساعت خلاف آری بخور! بخورد آن افتاد. بو عبدالله جاو بارہ (۷) گوید: فرا شیخ بو بکر زقاق (۸) مصری گفت: کی صحبت با کی دارم؟ گفت: با آنکس کہ چون او را باز گوئی هر چند از تو داند، او از تو بشورد و از (۹) توبنه برد (۱۰).

شیخ الاسلام گفت: کی قبول صحبت، پس عیب دیدن (۱۱) درست آید (۱۲) کہ آدمی مجری (۱۳) عیب است، چون بہتر قبول افند و بہتر (۱۴) نیکوئی صحبت پیوندی، چون عیب پدید آید (۱۵) صحبت بہتری، آن نہ صحبت است. صحبت پس شناخت (۱۶) عیب است مگر عیب کہ دینی باشد بدعتی، کہ آن جز باشد (۱۷) کہ چشم بران فرار کردن (۱۸) عداوت و دشمنی مگر ضرورتاً اما عیب کہ نہ در دیانت و بدعت بود جرم (۱۹) باشد، و آدمی نہ عیب است.

- (۱) ن، در خواب باوی گفتند کہ چیزی خوری کہ دل توازان برسد. (۲) ع: نشورد ندانی کہ بتورسد. (۳) ع: بشورد بخورم. ک: بشورد. (۴) شونیزیه: مقبره و خانقاه معروف صوفیہ در غرب بغداد مدفون جنید و سری و حمیدی و رویم و غیرہ (مراد). (۵) ع: نشورید. ک: بشورید آدمی خورد. ن: بشورید آدمی خورد. (۶) ع: یازان گفتند بخور هر ساعت خلاف آری بخورد آن افتاد. ک: گفتند بخور. (۷) ک: جاو بارہ. (۸) اصل: رقاق: رک: س ۳۱۲ (۹) ک: (۱۰) ن: گفت با آنکس کہ هر چه الله تعالی ارتوداند با و، گوئی و بدعتی است. (۱۱) ک: دیدن و دانستن درست. (۱۲) اصل: آید. (۱۳) ک: و مجری (۱۴) ک: (۱۵) اصل: آید. (۱۶) ک: شناختن. (۱۷) ع: کہ آن جرم باشد. ن: کہ آن دیگر است. (۱۸) ک: فرار کنی. ن: چشم ازان پوشیدن. (۱۹) ع: جدا آدمی. ک: جدا باشد. ن: جدا بود.

از وی عیب آید و جرم (۱) که آدمی کفور و جهول و ظلوم است . شافعی گوید : که نه دوست تو بود کسی (۲) باومی مدارا باید کرد . (۳)

شیخ الاسلام گفت (۴) : یعنی هر گاه از تو عیب و خطایی آید در وی عذر بآید (۵) ، که وی نیک کند ، تو شکر باید کرد ، این نه دوستی و صحبت باشد .
شیخ الاسلام گفت : که احمد داو دی گوید که یحیی

[۲۲۷] معاذ را گفتم (۶) : که صحبت با کسی پیوندم ؟ (۷) [۲۲۷]

گفت : با کسی که بیمار گردد ، (۸) به پرسیدن تو آید (۹) و کسی از تو جرم آید ، (۱۰) خود بگذرد بتو آید . وذوالنون (۱۱) و خرازه درین سخن گفته اند .
و از شرط صحبت است (۱۲) که حق صحبت بدهی . و حق خود طلب نکنی (۱۳)
و عیب خود بینی ، و عیب دیگران را عذر جوئی (۱۴) و خلق زیر قدر و جبر (۱۵)
مضطرب (۱۶) و مقهور دانی ، تا خصومت بر خیزد و خود را بتاوان لازم گیری و عذر (۱۷)
نسازی ، والله المستعان . (۱۸)

وقتی امیر کافور ، زر فرستاد بشیخ بو عبدالله جاو باره بسیاری ، و وی بنه پذیرفت باز فرستاد ، یعنی لشکر بست . کافور گفت : ای سرد ! (۱۹) له مافی السموات و مافی الارض و ما بینهما و ماتحت الثری (۲۰) فاین الکافور ؟

(۱) ك ، جزم (۲) ن ، هر که ترا باومدارا

(۳) ع : بود که ترا باوی مدارا باید کرد . که تو باومدارا باید کرد .

(۴) ع ، گفت هر که از تو ، (۵) ع : باید خواست ، و اگر نیکی کند ترا شکر . ك ،

بآید داد ، و هر گاه وی نیک کند ، از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت

(۶) ع ، گفتم گفت تا با که پیوندم . ل : را گفتند که . (۷) ن ، با که دارم .

(۸) ك ، بیمار کردی . ن ، با آنکه چون بیمار شوی به (۹) اصل ، بند .

(۱۰) ع و ك ، و اگر از تو جرم . اصل ، این مکرراً (۱۱) ع و ك ، ذو النون و جزو درین

(۱۲) ع ، است ، ندارد (۱۳) ع ، کنی . (۱۴) ك ، عذر آری (۱۵) ع و جبر بینی

و مضطرب و مقهور دانی تا (۱۶) ك ، مضطرب دانی و مقهور . ن ، و خلق را ..

(۱۷) اصل ، و عذر نسازی ؟ ن ، و عذر نیاری (۱۸) ع ، ندارد . ك ، نسازی و عذر

ایشان بوی و خود را عذر مجوی تا سیدی کردی . وقتی امیر کافور چیزی فرستاد بشیخ بو عبدالله

جاو باره و وی (۱۹) ع ، ای پیر (۲۰) قرآن ، طه ج ۱۶

شیخ الاسلام گفت: که این سخن کافورمه از کردار (۱) او بود، لکن آن سخن مایه وبر کات پیر بود. (۲) فرا ابوعلی کاتب گفتند: که فلانکس از لشکری چیزی (۳) نمی ستاند و فلان پیر می ستاند. گفت: آنک بنمی ستاند (۴) از علم بنمی ستاند، و آنک (۵) می ستاند از عین می ستاند.

شیخ الاسلام گفت: کی کس (۶) از مشایخ وقت چیزی می کردند ازین معنی، آن ایشان از عین راست (۷) می آمد، چون با علم بودند نکردند و آن نادره بودند، (۸) و آنرا اخوات (۹) باشد که همه کارها [۲۲۸] بدو نیک و شادی و غم و نعم و بلا همه از یک جامی دیدند [۲۲۸]

و جز از نومی دیدند اما چون کسی فرا خیزد (۱۰) که ویرا آن عین و دیدار (۱۱) نباشد، از سر علم و حرفت گری بر گونه ایشان بکنند (۱۲) الله تعالی پرده وی (۱۳) پاره کند، و وی دین و شریعت در سر آن کند (۱۴).

ومن طبقة الثانية ايضاً ابوبكر و راق ترمذی (۱۵)

نام وی محمد بن عمر (۱۶) الحكيم الترمذی، باصل از ترمذ به ده و تربت

(۱) عهده از کردار او، لیکن (۲) ن پیر او (۳) ک، چیزی بنمی گرفت و فلان پیر می گرفت. شیخ الاسلام گفت آنکه بنمی گرفت از علم بنمی گرفت و آنکه می گرفت از عین می گرفت. (۴) ن: نمی ستاند. (۵) ع: و آنکس که (۶) ن: که بعضی از (۷) کسی از: ک: که کس از (۷) ک: راست آمد. ن: درست می آمد. (۸) ک: نادر بود. ن: و آن نادر باشد (۹) ع: اخوات بودند. (۱۰) اصل: فرا خورد. ع: فرا خیزد. ک: فرا گیرد. (۱۱) ع: و آن دیدار (۱۲) ن: اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد. مثل ایشان باشند (۱۳) ک: وی بدرد (۱۴) ع: نمود بانه (۱۵) رک: ن: ۱۲۴، کشف اب: ۱۱، تذکره: ۳۲، صفحہ ۱۳۹-۴، الملصع ۶۲-۲۶۵، فردوس ۲۲۲، ۲۵۳، وغیرہ. سامع ۲۲۲، ۲۵۳، شعرانی ۱-۱۰۶، قشیریہ ۲۹، نتائج ۱-۱۶۶، بیعد، مسیحیح تبریز، ۱۰۲، حافظ اصفهانی اورا حکیم ابوبکر محمد بن عمر وراق بن علی کہند که در مدونات نوشته واحادیث را روایت نماید (حلیہ ۱۰-۲۳۵ بعد) برار لتعرف ۱۲-۱۰۲-۴۵: ابوبکر محمد بن عمر مشهور به حکیم و وراق ترمذی ثم البلاخی متوفی ۲۸۰ شام آورد حکیم ترمذی ابو عبدالله محمد بن علی است. (۱۶) ک: بن عبدالحکیم الترمذی و تربت وی آنجاست حال

وی آنجاست، و ببلخ بودی، خال بو عیسی ترمذی ایند (۱) صاحب مسند (۲) احمد (۳) خضرویه دیدہ و باوی صحبت کرده (۴) و بامحمد سعد ابراہیم زاهد صحبت کرده (۵) و نیز باحمد عمر (۶) خشنا م بلخی و جز ازیشان. و یرا کتب است مشہور، در انواع ریاضات و معاملات و ادب و زہد.

شیخ الاسلام گفت: ہر کہ (۷) را باید کی و یرا بشناسد، گوی! کتاب عالم و متعلم وی فرونگر. تابه بینی. وی توریة و انجیل و زبور و کتب آسمان (۸) خواندہ بود، و و یرا دیوان شعراست. وی گفت: کہ دولت (۹) دین در تقوی است، و گفته کہ تقوی عاقبت (۱۰) ایمانست.

شیخ الاسلام گفت: کہ تقوی درین رویت (۱۱) ایمانست چون آن بشود، ایمان ضایع است (۱۲) تقوی پرهیز بود دایم، و ترس (۱۳) دایم [۲۲۹] بود، کسی کہ بر بیم بنہ گذشتہ بود، اقتدا (۱۴) نشاید [۲۲۹] با و

(۱۵) صحبت مدارید. باید کہ مشاہدت ترا از بیم بگرداندنہ دلیری.

وی حکم بود عارف نہ صوفی. صوفی چیزی دیگری است، و گفت: عالم فرود از سخن

(۱) زہ ترمذی است (۲) و هو ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورۃ الترمذی در سنہ ۲۰۰ھ متولد و در ترمذ شب ۲۳ رجب ۲۷۹ھ اوقات یافت، از علماء و محمد ثین و حفاظ بزرگ و صاحب مسند ترمذی یکی از صحاح ستہ حدیث است (تیسر الوصول ج ۱) کتاب تاریخ و کتاب الملل ہم ازوست. (الفورست ۳۲۵)

(۳) ع صاحب مسند احمد خضرویه و باوی صحبت داشته بود

(۴ و ۵) ک داشتہ (۶) ع و سلمی، محمد بن عمر بن خشنا بلخی و ابن خشنا غالباً همان خشنا بن حاتم اصم بلخی است (سلمی ۹۱) ک، بامحمد عمر خوشنام.

(۷) ک، ہر کہ خواند کہ (۸) ع و ک، آسمانی خواندہ بود بسیار، و یرا.

(۹) ک، دولت در دین و تقوی (۱۰) ک، عاقبت (۱۱) اصل: رویت. ع: در دین رویت ایمان (۱۲) ک، ضایع شود. (۱۳) ع: و ترسی بود دایم کسی.

(۱۴) ع و ک: او اقتدارا شاید.

(۱۵) ع و ک: باز و صحبت مدارید باید کہ بمشاہدت

خویشست (۱) و حکیم باسخن خویشراست برابر، و عارف و محقق و رای سخن
خویشست . بوبکر و راق امام روزگار خود بوده . بوالقسم .
حکیم اسحق بن محمد اسماعیل (۲) سمرقندی ، و گویند نام وی احمد بن
اسماعیل ، از مشایخست صحبت کرده بود (۳) بابو بکر و راق و ویر اسخنست
نیکو در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال و معرفت زمان . وی گفته : که (۴)
ار پس مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبری روا بودید (۵) در ایام ما آن بوبکر
وراق بودی از علم وی و حکمت و شفقت وی بر خلق و عدم و انصاف .

شیخ الاسلام گفت (۶) بوبکر و راق عارف بوده صوفی . وی گفت :
تصفیه (۷) عبودیه اثبات مجوسیه است و انکار ربوبیه .

شیخ الاسلام گفت : کی بوبکر صفدی (۸) ازین طایفه است شاگرد
بوبکر و راق (۹) وی گوید کی : بوبکر و راق مرد کریم بود، خدای را
[۲۳۰] بمزد کار نکردی که ور (۱۰) تعظیم کردی . شیخ الاسلام [۲۳۰]

(۱) ع : خویش است و علم خویش و حکیم . ك : خویش علم خویش و حکیم
(۲) رك : ن ۱۲۵ ، كشف الظنون ۲-۱۱۵۷ ، شرح تعرف ۱۰۹ ، جواهر المصنیه ، قنده
طبع تهران ، خزینه ۲-۱۹۷ ، سلمی ۲۲۵ : اسحاق بن محمد الحلیم ؛ که ظاهراً سهو
کاتب نسخه سلمی است .

بقول سمانی نام وی ابوالقاسم اسحق بن اسمعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندیست
که از صلحاء بندگان بود و به حکمت و حلم ضرب المثل ، جماعت بزرگی از و درسی
حدیث فرا گرفتند ، روز عاشورا سال ۳۴۲ هـ سمرقند در گذشت و همان حادر کورستان
چاکر . . . (ن ؛ جاگرویزه) مدفون گشت (الانساب ۱۸۲ ب) نیز رك : حاشیه (ص ۴۲۷)

(۳) ع و ك : صحبت داشته با (۴) اصل : از پس . ن : اگر پس از
(۵) ع و ك : و پیغمبری روا بودی (۶) ك : گفت که بوبکر و راق ، حاشیه
(۷) حاشیه ن ۱۲۶ ، بنابراینکه عمل راصاف داشتن متضمن دیدن خود است و خود را
دیدن مستلزم تثنیت است ، و دیدن مجوسیت بود (۸) رك ، ن ۱۲۶ ، منسوبست
به صفد (صفد) شمال جیحون . ع : بکر صفدی ك : بکر صفدی (۹) ع و ك : و راق آید
(۱۰) ن و ع : که به تعظیم کردی . ك : در تعظیم کار کردی .

گفت: که بوبکر وراق را شاگرد بوده هاشمی (۱) سفیدی از سفد سمر قند
با می بود تامرگ (۲) وی گوید، که بوبکر وراق گوید: کسی سخن
افزونی دل (۳) سخت کند.

شیخ الاسلام گفت: که پیش از (۴) گفته اند: که خواب فراوان و خورد
فراوان، (۵) و گفت فراوان، دل سخت کند. بوبکر وراق (گفت) که آن گفت
فراوان در خیر و شر است. هم وی گفت: که سیاحت و سفر چه کنی. آنجای که
ازادت تو در واخ (۶) شد، و سرو کار تو از آنجای خاست آنجای در واخ دار، و با آنجاء
باز بنشین (۷) تا تمام شود، و بر بن مومنی بو الخیر تیناتی (۸) سخن گفته.

شیخ الاسلام گفت: هر که اکنون بسفر شود، بترك نماز و ترك مذهب
بگفته بود، وی از عصمت بیرونست. ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون (۹).

شیخ الاسلام گفت، که حسین ترمذی گوید: که با ابوبکر و راق می
رفتم در راه، بربك سوی (۱۰) زدای وی حرف خادیدم، و بر دیگر (۱۱)
سوی میم. پرسیدم: که این چیست؟ گفت: آنرا نوشته ام، تا هر گه خا بینم

اخلاص (۱۲) یاد آید (۱۳) و کی (۱۴) میم بینم، مر و تم یاد آید. (۱۵)
شیخ الاسلام گفت: کی اخلاص آئن بود: که در معاملات (۱۶)

[۲۳۱] بازو کسی بنه بینی (۱۷) [۲۳۱] و با خلق مروت (۱۸) بود تا
ناگوار نبی (بسر) آدم (۱۹) و هم بوبکر و راق گفت:

-
- (۱) كون: هاشم سفدی. رك: ن ۱۲۶ (۲) ك: تابدر مرگه (۳) ع وك: دل را
(۴) ك: ازان (۵) ع: و خورد فراوان دل را سخت کند، و بوبکر و راق می
گوید که گفت فراوان. شیخ الاسلام گفت که آن که گفت فراوان در خیر
(۶) در واخ یعنی محکم و استوار (رك فر) (۷) ع: باز نشین. ك: باز نشین تا نام
(۸) ك: نیستانی؟ (۹) قران، النحل ۱۲۸ ج ۱۴ (۱۰) ع: بریکسوی وی
خائی دیدم. ك: بر سوی ردای وی خادیدم. (۱۱) اصل: بردیکری (۱۲) ك: اخلاص
(۱۳) اصل: آید (۱۴) ن: و هر گاه میم. ع: و هر گاه که میم بینم. ك: و هر گاه میم
(۱۵) اصل: آید (۱۶) ع وك: معاملات (۱۷) ن: که در معاملات با او کسی
دیگر نه بینی. (۱۸) ع وك: مروت آن بود که ناگوار نبی، و هم
(۱۹) اصل: تا ناگوار نبی آدم. ن: و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار نباشی (رك فر- بودن)

که عارف نبود که (۱) علم معرفت گوید پیش (۲) ابناء دنیا. وی گفت: که مردمان سه اند: علما و امرأ و قرا (۳) چون علماء تباه شود (۴)، فساد طاعت (۵) افتد، و چون فساد امرأ بود، فساد معاش بود، و چون فساد قرا بود، فساد اخلاق بود. و هم وی گفت (۶): که خضوع فاسقان به از صولات مطیعان. (و بحیی معاذ (۷) گفت: انکسار العاصین خیر من صولات المطیعین).

شیخ الاسلام گفت: که بوبکر (۸) گوید: کی محمد مسلم حصیر باف با مهمانی (۹) بود، بایوسف (۱۰) خیاط ترمذی، میزوان (۱۱) مشغول بود در چیزی. محمد مسلم گفت: زود باشید کی من کاری دارم. وی زاهد بود و عابد، دل وی به ورد معلق بود. یوسف خیاط گفت: باش و ترا جز (۱۲) از آن کاریست (۱۳)، کی الله پیش تو آرد، و تو نیز بران (۱۴) از خانه بیامده (۱۵) که باز خانه شوی سی سالست تا من بران از خانه می بیایم، کی باز خانه (۱۶) نشوم. بوبکر و راق گوید: که آن دو سخن (۱۷) بویوسف ده بود از صد ساله

(۱) ن: آنکه علم.

- (۲) ك: پیش از ابناء دنیا (۳) تذکره ۲-۵۰، مردمان سه گروه اند، یکی امرأ و دوم علماء و سوم فقرا. چون امرأ تباه شوند معاش و اکتساب خلق تباه شود، و چون علماء تباه شوند دین خلق رو به نقصان رود، و چون قرا تباه شوند زهد و عمت در میان خلق تباه شود. در کشف ۱۱۳ نیز بجای قرا، فقراء است. اما در سلمی مانند متن قرا است.
- (۴) ع: شوند. (۵) ك: در طاعت افتد و چون امرأ تباه شود فساد معاش بود، و چون قرا تباه شود فساد اخلاق بود. و هم وی گفته که شکر نعمت دیدن منت است و هم وی گفته که خضوع (۶) ع: و هم وی گوید: شکر نعمت دیدن منت است، و بحیی معاذ (۷) ك: کلمات بین فوسین ندارد و چنین است. مطیعان و هم ابوبکر و راق گوید که محمد مسلم حصیر باف با یوسف خیاط ترمذی در مهمانی بودند، میزوان (۸) ع: که بوبکر و راق گوید (۹) ن: در مهمانی.
- (۱۰) ن: یوسف. در اصل بایوسف و چند سطر بعد بویوسف و نیز یوسف چند سطر بعد (۱۱) ن: میزبان (۱۲) ك: و ترا جز آنکه الله پیش تو آرد، کی از خانه بیست.
- (۱۳) ن: کاری هست (۱۴) ن: و نیز تو بران بیت از خانه بیرون آمده، که بخانه باز شوی. و من سی سال است که هرگز ندانم بیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه بروم (۱۵) ك: از خانه بیایم که باز خانه نشوم، ابو بکر (۱۶) ع: که باز بشم (۱۷) ع: دو سخن بر بویوسف. ك: دو سخن بویوسف خیاط ده از صد

عبادت (۱) محمد مسلم . بوبکر و راق گفت : ربما اصلی (۲) لله رکعتین [۲۳۲] فانصرف منهما، وانما (۳) بمنزلة منینصرف عن (۴) السرقه من الحیا . [۲۳۲]

ومن الطبقة الثانية محمد بن حسن جوهری (۵)

شیخ الاسلام گفت : کہ (۶) کنیت محمد حسن (۷) جوهری بو بکر (۸) است از اهل بغداد (۹) ، شاگرد ذوالنون مصری ^{رحمہ} بزرگ . شیخ بو بکر واسطی ^{رحمہ} باجلالت خود، ازوی حدیثایت کند . بوبکر واسطی گوید امام توحید : کہ محمد حسن (۱۰) جوهری گفت : کہ مردی ذوالنون مصری را گفت : کہ مرادعایی کن (۱۱) . گفت : ای جوانمرد ! ترا کاری در سبق (۱۲) پیش شده است بسیار دعاها نا کرده کی ترا مستجاب (۱۳) ، وارجز از ان، غرق شده را در آب بانگ (۱۴) چه سود؟ جز از غرق و زیادت (۱۵) آب در گلو .

شیخ الاسلام گفت : کہ نمیری (۱۶) را گفتند : کہ (۱۷) مرادعائی

(۱) ع : عبادت مسلم (۲) ن : اصلی رکعتین وانصرف (۳) ع و ک ن ، وانا (۴) ع و ک ون : من السرقه . (۵) این نام در اصل نیست ، جای آن خالی است از (ع) نوشته شد . راجع باین شخص در مراجع عربی چیزی نیافتم ، سلمی نیز دگری از و ندارد ، دره طبوع ن ، محمد بن حسین است ؟ (۶) ک : کہ کنیة وی ابو بکر است . (۷) ن : محمد حسین جوهری ؟ (۸) ع : ابوبکر بوده است از اهل بغداد بود ، شاکرد ذوالنون آید ، مردی بزرگست ، بوبکر واسطی . (۹) ک : بغداد بوده شاکرد ذوالنون مصری آید . شیخ الاسلام گفت کہ شیخ ابوبکر . (۱۰) اصل : محمد حسن . ع و ک ، محمد بن حسن . ن : محمد بن حسین ؟ (۱۱) ک : کن ، ای جوانمردا ترا کاری در سبق رفته ، بسیار دعا های نا کرده تر مستجاب آید ، وار جز از ان بود خرقه شده را در آب از بانگ (۱۲) ن : گفت : ای جوانمرد ! اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق ، پیش شده باشد ، بسیار دعا های نا کرده مستجاب است ، و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود ، جز غرق شدن و زیادت آب در گلو رفتن . (۱۳) ع : مستجاب است و از جز زان (۱۴) ع : از بانگ چه سود ز غرق و . (۱۵) ع و ک : زیادت . (۱۶) اصل : ہمیری ؟ ع و ک ون ، ہمیری ؟ صحیح آن ہمیری خواهد بود کہ بقول سمعانی به ضمة نون و فتحة میم منسو بست به بنی ہمیری یکی از قبایل عرب (انساب ۵۶۹ ب) سمعانی چندین نفر محدث را به نسبت ہمیری ذکر میکنند . در حلیه (۱۰ - ۱۳۶) نیز یکنفر محمد بن سبا ع ہمیری مذکور است . در حالات شیخ ابو سعید (ص ۸) صالح بن عدی الهمیری آمده ، ومعلوم نیست کہ در اینجا مقصد شیخ الاسلام کدام یکی ازین ہمیریان بود ؟ (۱۷) ع : کہ دعا می کن

کن، گفت (۱) آنچه (۲) ترارفت در سبق (۳) تا به از معارضه وقت (۴) .
 پیری گفته: ار نه آنید (۵) کی و گفته کی ازمن خواه ، میگوید : ادعونی
 استجب لکم (۶) وما خلقت الجن والانس الا ليعبدن ور (۷) ، ای لید عونی
 (۸) . من هرگز دعانکنم (۹) ، لکن گفت وفرمود کی می خواه می خواهم .
 شیخ الاسلام گفت: کی دعاء صوفیان رانه مذهب است، که ایشان بحکم
 سبق (۱) می نگرند، که همه (۱۱) چیز بحکم پیوده (۱۲) ، با حفص بغاوردان (۱۳)
 پاس (۱۴) از شب بر نیل (۱۵) خفته می گفت: کاری که بده اش نابده، چون کنما (۱۶)
 [۲۳۳] و آنچه بنده اش بد (۱۷) ، چون کنما، چون کنما، چون کنما؟ (۱۸) [۲۳۳]

(۱) ع : گفت ، انك در سبق رفت ترا به از (۲) اصل : انج . ع : انك .
 (۳) ن : گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه .
 (۴) ك : معارضه وقتی پیری گفت ار نه آنید که او گفته که ار من نخواهید میگوید
 (۵) اصل : آنید بمعنی آنست . ن : اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید
 و ازمن خواهید . (آنید : رك فر) (۶) قرآن ، المؤمن ۶۰ ج ۲۴
 (۷) قرآن ، الذاریات ۵۶ ج ۲۷ (۸) ع : لید عون .
 (۹) ع : نکنید ، لیک گفت . که دعانکردید لیکن گفت وفرمود که میخواهم
 (۱۰) ن : حکم سابق را می نگرند (۱۱) ع : وک ، که همه پیوده
 (۱۲) ن : که همه بود نیوا پیوده . (۱۳) اصل : بغاوردان . ع : وک ، بغاوردان
 ن : به غاوردان ؟ که صحیح آن بغاوردان نام رستاق قدیم عراق است (رای تحقیق ،
 رك فر) (۱۴) ع : ك ، پاسی از شب بر نیل خفته بود و میسکفت
 (۱۵) اصل : بر نیل خفته . ك : نیل یا نیل . ع : پل . ن : ندارد . ابوانوف (نیل و نیل) ر
 بمعنی نوعی از فرش نوشته (۱۶) اصل : که بده اش نابده . ن : کار یک
 بوده است نابوده ، چون کنم ، چون کنم ، چون کنم . (۱۷) یعنی کار ، یک
 نا بوده آن بوده . ع : و آنچه نبوده اش بده . ك : کاری که بده اش نابده و آنچه
 نبده اش بده . چون کنما چون کنما (۱۸) در اینجا نسخه ك بر حاشیه زوائد
 ذیل دارد ، شیخ الاسلام گفت که در مذهب صوفیان دعانیت جز رها دارا ، که دان
 که او همه کارها بکرده و قلم بفرسوده و قدمت تو نخواهد کرد حاشیه .
 بکرده . حسان حریبه از حریبه بغداد است هر حاجت که خواستید کردید
 اورا مستجاب بود ، وقتی چیزی خواست آنرا اجابت نیافت ، خود میگفت بقا سف
 که چه بود که اینک خواستم آنرا اجابت نیافتم . ها ، تفتی آواز داد ، که در حاجت
 بدوست از دوست مشغول شدی از آن اجابت نیافتی تا در دوست مشغول بی .
 شیخ الاسلام گفت ، هر که از چیزی خواهد جزا و ، ردگرا متست ، که نوح پسر را
 خواست اجابت نیافت ، کرامت بود از مرتبه چیزی کم نشد .

همه خلق برانند کی چه خواهند بود (۱) ، و حکیم درانست کی چه بوده (۲) شیخ الاسلام گفت : که نه آنید (۳) کی دعانباید کرد ، و وردنبا ید خواهد ، که من عرشبان روزی (۴) ورد خود می بخوانم (۵) ، دعوات بسیار و آن دویست فصل دعاست ، لکن هیچ چیز نمی خواهم ، آن ذکر زوان (۶) را اید فرمانرا ، و همت جزازان .

لابی بکر الوراق رحمه الله :

مقدم الکره (۷) یعسوب له حمه (۸) و غیره غسل ، معناه مفهوم
والخیرا جمع فیما اختارنا لقلنا و فی اختیار سواه الشر و الشوم
شیخ الاسلام گفت که :

بو بکر کسائی دینوری (۹)

از قهس ان (۱۰) عراق بود بدینور ، مردی (۱۱) بود بزرگ ، از قدمان اصحاب جنید ، و اقران وی ، اورا ریا ضمتت بسیار و سفرهای (۱۲) معرو ف . جنید گوید : ارنه ابو بکر کسائی اید ، من در عراق نبید (۱۳) ، جنید را با و مکاتبات است و رسایل نیکو ، پیش از جنید بر رفت از دنیا . از جنید هزار مسأله پرسیده بود ، و همه (۱۴) جواب داده و با وی فر ستاده ، ویرا وقت (۱۵) نزدیک آمد ، آنرا (۱۶) پیش خواست و همه بشست . خبر وفات وی

(۱) ك ، خواهد بود (۲) ع ، جیود (۳) اصل ، نه انید یعنی نه آنست .
(۴) ع ، شبا روزی . ك : شبا روزی همه ورد خود میخوانم و آن (۵) ن ، ورد خود بخوانم . (۶) ، ذکر زبان تواند فر ما نرا . ن ، آن ذکر زبان بود ، فرمان برداری را و همت غیر آن . ع ، زبان تو آید فرمان را . (۷) ع ، الکره
(۸) حمه : یعنی زهر و نیش (المنجد) (۹) رك ، ن ۱۲۸ ، اللمع ۲۳۹ ، ۳۵۸ ، ریحانه ۳ - ۳۶۱ ، که تاریخ وفاتش را (۲۸۰ هـ) نوشته است . بقول سمعانی کسائی کسبکه کسابافد یا فروشد یا پوشد (انساب ۴۹۲) (۱۰) ع : از موینان عراق (۱۱) ع ، مردی بزرگ بوده ك ، مرد بزرگ بوده (۱۲) ع ، ریاضا تست بسیار و سفر های ك : بسیار و سفر کرده . (۱۳) ن ، اگر نه ابو بکر کسائی بودی ، من در عراق نبود می . (۱۴) ك ، همه را جواب داده بود و بوی (۱۵) ن ، چون ویرا وقت وفات نزدیک . (۱۶) ع ، آنرا فرابیش . ك ، آمد آن مسایل را خواست و همه را

بجیند رسید . جنید گفت (۱) : کہ کاشک وی آن مسالما کہ ار
[۲۳۴] من پرسیده بود بشستید (۲) . گفتند : کہ او آبرا شستند است (۲) [۲۳۴]

جنید شاد گشت . شیخ الاسلام گفت : جنید بہ اران می ترسید کہ آن بدست
عام افتد یا بدست سلطان . اران می ترسید کہ بدست صوفیان افتد . و اران
بار بار فراسازد (۴) یعنی بقبول جستن و سخن گفتن (۵) کہ او از سر در
عالم بود ، صوفی را آن تمام بود (۶) کہ می شنود و می بیند و در هر
فضیح بودند زبان . (۷)

شیخ الاسلام گفت . کہ رویم تا گفت تا چون جنید را در آن
و مقال بگذارند ، و براہلک کردند . شیخ الاسلام گفت : کہ او بچند سال
(۸) گویند : کہ بوبکر کسایی (۹) در آن حدیث را در آن
خواندن می شنیدندی

ومن طبقه الثانیہ ابو علی الجوزجانی

نام می الحسن بن العلی (۱۱) از طبقه ثانیہ است . در علم آفات و ریاضت و معرفت
است (۱۲) مشہور . در علم آفات و ریاضت و معرفت

- (۱) کہ گفت کہ شکی وی آن مسایل (۳) در آن حدیث (۱)
- (۲) ع و باری مرا سازند ، و اران دک می بردند (۴)
- انسان زود کہ از (۷) آن می آمد (۵) که در آن حدیث
- قیم دلی بنادر آید کہ فسوح بودند روان (۸) ع و باری مرا سازند
- در خواب آن کہ چون بدیدار (۱۰) اصله لیرود و در آن حدیث
- کہ در تذکرہ ۹۶-۲ بزای ابو علی جوزجانی است ، در حدیث
- کہ صحیح آن جوزجانی است مانسوی ، و جوزجانی است ، و جوزجانی است ، و جوزجانی است
- افغانستان کہ اکنون سرپل و میمنہ کہ تم . کہ در آن حدیث (۱۱) ع و باری مرا سازند
- حلیہ ۱۰-۳۵۰ ، تذکرہ ۹۶-۲ ، ن ۱۲۸ ، التعریف ۱۱ (۱۱) ع و باری مرا سازند
- قوسین ندارد (۱۲) کہ تصانیف مشہور است

صحبت کرده بود (۱) با محمد علی تر مذی (۲) و محمد فضل بلخی و قریب سن است از ایشان. وی گفت: الخلق کلهم فی مبادین الغفلة یرکضون، وعلی الظنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقة ینقلبون (۳)؛ عن المکاشفة ینطقون.

ومن طبقة الثانية ايضا محمد و احمد (۴)

[۲۳۵] ابنا ابی الورد و هم امن کبار مشایخ العار فین (۵) و جملتهم [۲۳۵]

و هم امن جلساً الجدید و اقر اند صحبا سری السقطی و ابا الفتح الحمال و حارث المحاسبی و بشر الحافی، و طریقه‌ها فی الورد ع قریب من طریقه بشر الحافی .

(شوخ (۶) الاسلام گفت: که کنیت (۷) محمد بن ابی الورد، ابو الحسن است

شکر دیشر حافی). وی گوید: وقتی نماز شام تمام کردم، پای فرو کردم،

هاتف (۸) آواز داد گشت: اها کذی مجالس (۹) الملوك؟ سئل ابن ابی الورد

عن الورد، فقال: عليك بالورد في الهمم. (۱۰)

ومن طبقة (۱۱) الثالثة طاهر مقدسی (۱۲)

(شوخ (۱۳) الاسلام گفت قدس الله روحه: کسی طاهر مقدسی مردی

(۱) عوك داشته بود (۲) محمد بن علی بن حسن مکنی به ابو عبد الله ترمذی است که با ابو تراب

مخفی و محسن بن جلاء صحبت داشت و تصانیف معروفی دارد، و احادیث را نگاشته، تابع آثار

مختلف مرچیه و مستقیم الطریقه بود، حافظ اصفهانی اقوال فراوان از و روایت نماید

(حلیه، ۱-۲۳۵) در آن ظرف ۱۲ نیز ذکرش آمده است، گویند در سنه ۲۸۵ هـ به نساپور

آمد، و اثبات العمل للمشریعه و ختم الانبیاء، ختم الاولیاء، ریاضة النفس، غرر الامور،

درج النبوة، و ادر الاموال. کتاب المناهی کتاب الفروق از تالیفات اوست. (اسماء ۲-۱۵)

(۳) عروج و یقظه و نون و سلمی: ینقلبون (۴) رک: ن ۱۲۹، ص ۲-۲۲۲

سید، ص ۳۱۶-۱، شعرانی ۱-۱۱۵، تاریخ بغداد ۳-۲۰۱ و ۵-۶۰، سلمی

۲۴۹، ص ۳۱۶-۱، شعرانی ۱-۱۱۵، تاریخ بغداد ۳-۲۰۱ و ۵-۶۰، سلمی

(۵) ک: کلمات بین قوسین ندارد (۷) ع: کنیت محمد بن محمد بن ابی الورد

ابو الحسن است. ن: کنیت او محمد بن ابی الحسن است؟ (۸) ع: هاتقی آواز گفت

(۹) ع و ک: و ن: تجالس (۱۰) وفات محمد ابن ابی الورد (۲۶۳ هـ) است و احمد

بیل زروفات یافته (ص ۲۳۳-۲۲۳) (۱۱) ع و ک: و من طبقة الثانية و يقال من طبقة الثالثة.

(۱۲) رک: ن ۱۲۹، و مقدسی بفتحة میم و سکون دوم و کسر هـ دال نسبت است به بیت المقدس

که در آن مسجد اقصی است (سمعی ۵۳۹ ب) برای مآثر وی (رک: حلیه ۱۰-۳۱۷، سلمی

۲۷۵، شعرانی ۱-۱۱۷، ن ۱۲۹) (۱۳) ک: کلمات بین قوسین ندارد

بزرگ بود (۱) در شام از اجله مشایخ شام و قدیمان ایشام (۲) ذوالنون مصری
 رادیده، و بایحیی جلاص صحبت کرده (۳) و عالم بوده . ذوالنون ویرا حبر الشام (۴)
 خوانده و گویند که شبلی ص گفته ویرا
 شیخ الاسلام گفت: که طاهر مقدسی گوید: کی ذوالنون مصری فراموش
 گفت: ا لالم فی ذات الحق جهل و الاسلام فی حقیقة الامر فا حیرة (۶)
 والاشارة عن المشیرشرك .

شیخ الاسلام گفت: کی سخن زردات حق جهل است. که هر چو کسی با درک
 [۲۳۶] الله سخنی نیست (و روان بود کی گوید) (۷) مگر آنک گفت خود را ویرا فراموش
 وی گفت ویرا، و کیفیت آنرا دانستی (۸) نیست، کی حیران بود ویرا
 دران روی (۹) نیست، و سخن در حقیقت (۱۰) حیرت است، که او خیر الشام
 بحق الحقیقه، دیگر همه عاجز اند و متحیر، و اعجز رهی از معرفت (۱۱) در
 خویش معرفه می انگارد. و مصطفی می گوید (۱۲) صلی الله علیه و آله و سلم در آن دعا
 در ثناء و دعا: لا ابلغ مدحتك ولا احصى ثناء عليك انت کما تهب علی من
 تو بقدر خود، خود را شناسی . دیگر همه عاجز اند و متحیر . گفتند که
 ولا یحیطون به علماً (۱۴)

اما آنچه (۱۵) دانی ، خدای او ایذا (۱۶) یگانه می هست ویرا
 شرکست، یعنی شرک خفی (۱۷) شرک کمین در توحید و در حق تعالی

- (۱) ع : ک : بوده از شام (۲) ک : ایشام است (۳) ع : فراموش
 (۴) ع : خیر الشام . ک : حیر الشام . سلمی : حیر اهل الشام و حیر الشام
 (۵) ن : مرا گفت (۶) ع : خیره (۷) ک : ویرا
 (۸) ع : دانسته نیست . ک و ن : کیفیت آن دانستی
 (۹) ع و ک و ن : حقیقت معرفت حیرت (۱۱) ن : از معرفت
 در ثناء و دعا: الله تعالی: لا ابلغ (۱۳) این حدیث صحیح است در
 و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه چنین است: اللهم انی استعینک
 وبمعافاتک من عقوبتک واعوز بک ذلک لا احصی ثناءک ولا ابلغ مدحتک
 (جامع الصغیر ۱-۶۰) (۱۴) قرآن ، ص ۱۱۰ ح ۱۶ (۱۵) ع : فراموش
 (۱۶) ن : که او ست خدای یگانه . ع : خدای آید (۱۷) ع : شرک کمین

اشارت کننده بود (۱) : فراغت، و او در دو گانگی در ناید، کنی در حقیقت هست
حقیقت اوست و پس، دیگر همه علل اند و حدث نموده (۲) بیهانه و بوده و هست
او یگانه : (۳)

الاكل شيء ما حلالا لله باطل و كل نعیم (۴) دون الجنة رایل

اگر کسی گوید کسی در قرآن هو الذی (۵) است بسیار، این اشارت است، (۶)
خود را راست از حاضر فرا حاضر در حضور می گوید، و می تلقین کند، که

[۲۳۷] او هو الذی نه چنان بود کی غایت (۷) غا فل میگوید که [۲۳۷]

فومی از اشارت گریختند و تلبیس کردند (۸) گفتند: که من، اما از خود

مدرسه (۹) نگفتند کی من، که در دیده تحقیق وی جز از یکی نماید (۱۰)

در عین وحدانیت (۱۱) حایل و حدث ساقط گشت، آنچه اشارت را جای نماید،

مصطفی گشت در گفت و عبارت (۱۲) گفت، که من و گوینده مانند و نبود

نمود هر که (۱۳) محقق گوید کی من نه او بود و مزدور (۱۴) گوید که

او نه او بود، من و او اشارت کردند توحید نبود، که شرك بود، یعنی شرك

خفی (۱۵) آن بود کی گویی که او تویی (۱۶) توحید آن بود که گویی

که من (۱۷) تویی، او بود همه، تصوف ایشان است، اما نشان این و برهان این

توحید است که در علم درین که مردم می گوید که من، آن نه این من این (۱۸)

(۱) اشارت کننده با او بود و گانگی در ناید . (۲) ع و حدث و نمونه و بانه

(۳) ان : هست حقیقت اوست و دیگر همه بانه، و وی در بود و هستی بگانه . ع و ك : یگانه الیید :

(۴) ع و ك : مسراع دوم ندارند (۵) ع : هو الذی است اوست خود را او حاضر

(۶) ك : اشارت اوست خود را راست است او (۷) ع : حرف آخر نقطه ندارد ك : غایت

(۸) ك : گریختند (۹) ع : نبرد اختند نگفتند که ما (۱۰) اصل و ك : بنماید

ع : نقطه ندارد (۱۱) ع و ك : وحدانیت، علل و حدث (۱۲) ع : و عبارت که

مزد گوینده مانند و نبود خود ز خود که محقق (۱۳) ك : و نبود جز حق که محقق

(۱۴) اصل : مزدور (۱۵) ع : خفی، توحید نه آن ك : که شرك بود خفی، توحید

نه آن بود که کوئی او و تویی، توحید آن بود که من و تو نبی، او بود همه و پس

تصوف از و نشان است اما نشان (۱۶) ع : تویی (۱۷) ع : که من و تو نبی

(۱۸) یعنی آن نه این من است، که موجود است و مقصد از ان نفس است

که ایند (۱) فرا یعنی نفس، اما آنکس که در وقت حضرات و مشاهدات چشم او بعین توحید افتاده بود، هر چه جز حق باطل شده بود، سخن که بد یا چیزی کند، نه او گوینده بود (۲) و نه آن را او بود، در این ساعت که کسی آید (۳) بر گونه (۴) او بکند بتکلان، تا تمام جهان کند. الله پرده او پاره کند. فی منا جاته : الہی سرور و درین آیه (۵) [۲۳۸] و نه زبا نم، عاریت در وجود دیدی من ام، این [۲۳۸] سخن بعین هم (۶) علت است، لکن من در عبارت (۷) ترجمه نم، من که گویم دور است (۸)، اما مستمع را بی حیلک نشان داید چون توام که گوید مستمع خشک باد زبانم تا خاموش بود. ارنبو شدند (۹) گویم تا در گوش در گوش (۱۰) بود. اذ پس (۱۱) نه منم، گوینده در من گوید بود (۱۲) می شنود، ارجان و دل رفت، گذار تا روی همگن بود، ۱۳ و من و من با خود (۱۴) و این سخن در نشان یافتن خبر خود را به خودی کل و نه حق متجزی، کل (۱۵) است و در خودی خودی و من از خود دیدم پیروزی، وقت قسمت شد، پیوسته شدند (۱۷) و من بهره خود ساختم، همه آتش در من، من در خرمن وی (۱۸) خودی زدم (۱۹) من غنیمت خیر (۲۰)

(۱) ع و ک : که ایند فرا (۲) ک : که ایند فرا (۳) اصل: ایند (۴) یعنی بسئل او (۵) ع : من است (۶) ع و ک: همه علت (۷) ک: عبادت (۸) ع : من است (۹) (المجد) اصل: شونده، کذیر شین به تطوع (۱۰) یعنی بر گوش (۱۱) نه منم اصل: نیوستنده، ع و ک: بیوشده، خودی (۱۲) ع و ک: من بخود (۱۳) ک: اذ کل (۱۴) و من از خود، وی خودی یعنی بیخودی (۱۵) ع و ک: من بخود (۱۶) خود بهره خود ساختم تا همه، ک: وی خودی (۱۷) یعنی از بیخودی (۱۸) ک: نه زدم (۱۹) نه منم تاوا خودم، ک: منم تاوا خودم من از وی

خودم (۱) من از وی (۲) خودی چه گوئیم ، کسه من همه خودم ، گناه
 خودم و گناه در جستن (۳) و جوی خودم . هر خود که گفتم آن تو بودی ،
 آن (۴) نه منم ، گفتم هر سخن که تو شنودی! علم فنا وی خود از (۵)
 خویش ، و علم بقا او کی (۶) بخود می نازد . مسکین او که از من (۷)
 می شنود بحقیقت . بپایانده ورنه خود (۸) می سازد ، نه او خود می بیند و نه وی
 خود (۹) او می نوازد چون نیست با هست نشیند ، از نیست با وی (۱۰)
 [۲۳۹] چه بازدهد؟ [۲۳۹] وی خبر (۱۱) کش این قصه شنود ، ز دیارده بدریا اندازد ، و هر
 ناشکیبا کش خود شناخت (۱۲) بخود و وی خود از (۱۳) نازد، او که بخود نیسنید
 آن (۱۴) از خود چون رهد؟ او که با خود دست از وی خودی چون (۱۵) نشان دهد؟ از خود
 سخن گفتم هر که شنود گفت خود می ستاید، من خود با وی خودی (۱۶) چون
 بر آید کم؟ که از يك قطره و يك ذره (۱۷) دو گیتی می بسراید ، پس بعض کل
 است و کل ایند . کورین دروی گم (۱۸) جان و جانور، خورشید (۱۹) آنجاست
 و آید شعاع ، میان خورشید و شعاع که دید انقطاع؟ صوفی همه آنجاست و آید ،
 و عالم (۲۰) از آن کار و سوال بسر، اثر از کل جدا نیست ، ایند جز تو و آنجا جز
 از نیست . منکر این عالم در عالم فراوانست ، چه سود که غنیمت بدست گم

(۱) وی خودم ، بیخودم

(۲) یعنی از بیخودی (۳) ع و ك : جستجو وی (۴) ع و ك : آن نه من

گفتم ، هر سخن (۵) ك : یعنی بیخود از خویش (۶) ع : او را که

(۷) ع : ارمن می شود . (۸) ك : بحقیقت بها نه و رخود . و رخود یعنی بر خود

(۹) وی خود : بیخود (۱۰) ع : تاوی . ك : آن نیست چه بازدهد

(۱۱) وی خبر : بی خبر ك : وی خبر که این قصه شنود ازده یارده بدر با

(۱۲) ك : شناخت . (۱۳) یعنی بر بیخودان (۱۴) ع : او از خود . ك : نیستند آن از

(۱۵) ع : نشان چون دهد . (۱۶) ع : و او وی خودی (۱۷) ك : بگذره می دو گیتی

بسر آید پس بعضی (۱۸) ع : دروی کوم . (۱۹) ع : خورشید

(۲۰) ع : و عالم از انکار و سوال بر اثر از کل . ك : و عالم از انکار .

وحسرت بدست شوانست (۱) این علم سرالله (۲) واین قوم صاحب اسرار
پاسوان (۳) را باراز ملوک چه کار ؟

طاهر مقدسی گوید: که اگر مردمان نور عارف بینند دران بسوزند،
و اگر عارف نور خود (۴) بیند دران بسوزد .

وقال طا هر: حدا لمعرفة التجر دمن النفوس و قد یورن همسا یجمل
[۲۴۰] ویصغر (۵) . شیخ الاسلام گفت که: [۲۴۰]

با یعقوب مزابلی (۶)

بغدادیست (۷) از اقران جنید است. میرا پرسیدند که: صرف چیست؟
گفت: حال یضمحل فیها معالم الانسانیة .

با یعقوب اقلع (۸)

کاتب الجنید وراسله، شیخ الاسلام گفت که: می بینم که دران
خفیف گویید کی بوالحسن مزین گفت: درانکه سده دران اقران
در حال رفتن بود از دنیا، در شدم مرا گفتند از وی سرافق آورد (۹) یعنی که

(۱) شوانست: شبانست (۲) عووک: سرالله است واین (۳) ع: پاسوان
درینجا بر حاشیه ک نوشته شده: شیخ الاسلام گفت: دران که دران اقران
معصیت باز نمیتواند داشت، فردا آتش دوزخ را بر تو جگه و دران اقران
در کفر بهتر، از پراکنده بودن در اسلام، که آن جمعیت را آوردند و دران کفر
آرد. شیخ الاسلام گفت: چون نیت صافی کردد، منی عارفی کردد. معنی عارفی
ومن و تو، ارتو نبی بحقیقت، برحق کرار حقیقت، حق یکتا است. دران اقران
نسبت با آدم و حواست، جود و کانکی برخاست، بدانند حدیث است. دران اقران
بهرمت می نیوش که نه وقت بیانست، اول که بود امروز هم است. دران اقران
(۵) اصل: بحل بدون نقاط اول و دوم، ن: یحل. دران اقران اقران
وعلامت معرفت پاک شدنست از بایست نفس و تدبیرت دران اقران
(۶) رک: ن ۱۳۲. ع: مزابلی. که مزابلی (۷) ع: یمنان. دران اقران
(۸) ن: از بزرگان مشایخ بسره بود رک: ن ۲-۱۳۳. دران اقران
(۹) ع: سردرتو آورد یعنی که بتو در نکرد. که سردرتو آوردن یا آوردن اقران

درو نگرد، شہادت بروی عرضہ کن، مراغره گرفتند (۱)، کہ من کودک
 بر دم، بر بالین وی بنشستم، بر من نگر یست گفتم: ایہا الشیخ! شہد ان
 لا الہ الا للہ، او گفت: ایہی تعنی بعزۃ من لایذوق الموت، ما بقی بینی و بینہ الا
 حجاب العزۃ، گفت: من (۲) می خواہی باین شہادت (۳) گفتن؟ بعزۃ او کہ
 هرگز مرگ نیچشد، (۴) کی اما ند (۵) میان من و او مگر پردہ عزت .

شیخ الاسلام گفت: کہ پردہ عزت اوی (۶) او ایذ، کہ او خود از ایذ

دوست (۷) ابو الحسن درین بروز گزار (۸) میگفت: کہ کرای (۹) چون
 من آمدند، کہ شہادت بروی (۱۰) دوست از ان او می عرضہ کردم، و شیخ

ابو عماد ثقفی میگفت: کہ مرد ذرا لوهیہ می بسوخت، و رای پردہ عزت

[۲۴۱] آمدند شہادت بروی عرضہ ۱۱۱ می کردند [۲۴۱]

(۱) ن: مرا فریب دادند کلمہ (۲) ن: گفت مرا می خواہی (۳) ع: شہادت

گفت مرۃ ک: ع: بنشینید، ک: بنشینید (۴) ع: بنشینید، ک: بنشینید (۵) ماضی مطلق،

مکون، و نورس، ع: عزت اوی آید، ک: اوی آید (۶) ن: کہ

پردہ عزت، ولی دوست، و دوست و تو نو، (۸) ع: بروز کاری

(۹) این کلمہ در اصل (ع: کرای) و در ع: و ک (کرای) بنظر می آید، جامی چنین آورده .

کہ اداسی چون مر آید، کلمات ردوستی، از دوستان او عرضہ کند، در تذکرہ ۲۵-۱۱۱

در تذکرہ ۱۱۱-۲۵، ع: و ع: در ع: و ع: مانند متن سیرۃ این کلمہ (حجام)، است: حجا ما

تلقین اولیاء اللہ (رک فر) (۱۰) ع: برسیدی و دوستی از ان

(۱۱) ن: کہ مردی در آن وقت می سوخت آمدند و از رای پردہ عزت شہادت بروی

عربی میگردید، در سیرۃ اب: اب: چهارم این حکایت چنین است: شیخ گفت: کی

ابو الحسن مزین حکایت کرد، کی ابو یعقوب اقطع بیمار شد، و من خواستم کی بیادت

آوردم، چون بر من قدمی از یادان در خدمت وی بودند، مرا بر بالین وی بنشانند و من

گفتم: کی مرگ کی چشم باز کند، کلمہ شہادت تلقین وی کن! پس چون چشم باز کرد

اورا تلقین کردم، اقطع روی من کرد و گفت: تلقین من می کنی؟ گفتم بلی! تبسمی

بکند و گشت: مرگ ان خدای کی مرگ بر وی روانیست کی میان من و میان وی، جز

حجاب عزت، ایست، و این کلمہ بگفت و جان تسلیم کرد، بندگان مخلص در ہمہ

اوقات حاضر باشند، ابو الحسن مزین هر گہ کی این حکایت میگردید می گریست و بروی

خود می در می گشت کی باروا باشد کی جامی تلقین وی کند، شیخ گفت: کی محبت

خدای تعالی تا حدی نور سونته بود و ناچیز کرده بود، کی بجز حجاب عزت، حجابی

دیگر نمائند بود، در تذکرہ ۲-۱۱۰ همین حکایت بجای اقطع به علی سہل اسفوا فی
 منسوب شد و در رسالہ ۱۴ بہ ابو یعقوب نورچوری .

شیخ بو عبدالله (۱) طافی محتضر بود ، یکی شهادت بروی عرضه کرد ، وی گفت : خاموش ! قومی بی ادبان بی حرمتان آمده اند ، و شهادت بر دوستی (۲) ازان او می عرضه (۳) کنند ، تو آن خود گوی ، من (۴) آن خود گفته ام . توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین (۵) . این بگفت و جان داد وقتی قومی برپیری از مشایخ شهادت عرضه کبر داد ، وی ازان عبرت برجست (۶) و شهادت بربك يك عرضه می کرد ، و تلقین میکرد ، تا همه شهادت بگفتند ، و سر باز نهاد و جن بداد ، یکی پس وفات (۷) وی بجواب داد گفتند : حال تو چون؟ (۸) گفت : سخن تو کو ا گفتند . (۹) گفت : بی روی؟ گفت : بر دم . گفتند (۱۰) : پس بدر مرگ شهادت بگفتی . گفت : (آن (۱۱) خود در من رسته بود (۱۲)

شیخ الاسلام گفت : (۱) کذا قال بايعقوب بن كورى (۱۳) پس رسید : کی تو کسل چیست ؟ گفت : ترك بخورم . پس بهل تفسیری را پرسیدند . گفت : رضا (۱۴) و از حفص حداد پرسیدند . گفت : شدی از ادیان خود و از حلاج پرسیدند . گفت : رسیدن سبب . (۱۵) و از فتح موحده پرسیدند . گفت : مالل از سبب و از شقیق باطنی پرسیدند . (۱۶) گفت : رسیدند

- (۱) رك : س ۴۳۶ (۲) ك : بردوست (۳) ع : عرضه می کنند
(۴) عوك : که من (۵) قرآن ، سوت ۱۰۱ ج ۱۳ (۶) ع : وی را در
غیرت آمد رجست (۷) عوك : وفات برادری که گفت : حلاج
(۸) ك : چون گذشت گفت (۹) ع : گفت (۱۰) ع : پرسیدند
بدر مرگ : ك : گفت بدر مرگ شهادت (۱۱) ك : جان من در میان
(۱۲) ع : بود ، ندارد . (۱۳) ك : کورى ، رك ۱۳۹
(۱۴) كون : گفت : ترك قدیر ، و از شرحی پرسیدند . گفت : رضا ع : گفت تدبیر ،
و از بشرحافی پرسیدند . گفت : حلاج و از احضری (۱۵) ع : در من رست
(۱۶) ع : پرسیدند که تو کسل چیست گفت :

[۲۴۲] عجز غرق. و از شبلی تکمیل رسیدند ۱۱ کی تو کل چیست؟ گفت: در دیدار دل [۲۴۲]

فراموش کردن همه کس (۲).

ومن لم یبقه الثانی ابو یعقوب السوسی

مزیل (۳) بغداد - شیخ الاسلام گفت: که نام وی یوسف بن (۴) حمدان

السوسی استاد بایعقوب نهر جوئی (۵) از قدیمان مشایخت سید صاحب

تصانیف بیامره بوده. مات بالک (۶).

شیخ الاسلام گفت: که وی گفت: هر که علم توحید گوید بتکلف،

(۷) عشر کست (۸). و قال ابو یعقوب السوسی: الفخر اذا ما فر بحتاج الی اربعة

اشياء: علم یسرته و عجزه محمد (۹) و ورع یسوسه، و ذکر یونسه (۱۰).

شیخ الاسلام گفت: که علم تصوف گوید بتکلف، اوسگست (۱۱)

وهر که سخن (۱۲) جوید، وهر وقت (۱۳) تواند گفت زراقت (۱۴).

سخن بزبان گمانی باید گفت، و آن وقت باید گفت، کی از سکوت از حدای

نرسی او گفت: که سخن گفتن حیا نیست، تحقیق آنرا مباح کند. و گفت:

که سخنان این طایفه (۱۵) کلام اند چون کلام دیگران، چون حیوة نبود

آن می برد تا بزرقه (۱۶) و اباحت از آنجای می افتد (۱۷). که چون

(۱) ك: پرسیدند گفت: در دیدار.

(۲) رك بن ۱۳۰، حاینداری: منسوب به سوس شهر خوزستان یا سوسه شهر بزرگه

مغرب (سعدی)، اللامع ۴۳ - ۲۹۸ - ۲۲۴ و غیره، شرح تعرف ۱۰۴، مصباح

۱۵۷ - ۳۶۶ - ۴۱۲، التعرف ۱۲ - ۶۳ - ۷۰. (۳) ع: برند ببغداد؟

ك: مزیل نام وی (۴) ع: یوسف حمدان است. (۵) ع و ك: نور جو ری آید

(۶) الجله: شهری در مغرب و جله از ناحیه عراق (حدود) که در چهار فرسنگی بصره

واقع بود (۷). (۸) ع: بتکلف او شرکست. (۹) ن: او در شرکست

(۹) اصل: جمله بدون نقطه (۱۰) اللامع ۱۹۰: علم یسوسه و ورع بحدیث

و وجد جمله و خالق بصره (رك بن ۹۳) (۱۱) ك: او در شرکست.

(۱۲) ع: سخن کرید (۱۳) ك: و همه وقت. (۱۴) ن: وهر که سخن گوید

در هر وقت که تواند گفت زرق است (۱۵) ع: طایفه نه کلام اند. ك: کلام

آید نه بدون کلام (۱۶) ن: کلام این طایفه نه چون کلام دیگران است، چون

زندگانی نباشد می برد تا بزرقه (۱۷) ع: می خیزد

متفرق بی ، نگر (۱) از جمع و توحید نگوی (۲) . اما چون خود بی ،
 (۳) تفرق با توجه کار (۴) ؟ گفت : که زبان محققان سه است : زبان
 خبر بشرط سماع ، و زبان اشارت بر شرط (۵) انقطاع ، و زبان (۶) تحقیق
 [۲۴۳] بشرط اجتماع [۲۴۳] خرازمی گفت (۷) : لا یصلح هذا العام الا لمن یعم
 عن وجده (۸) وینطق عن فؤاده .

ومن طبقة الراجعه (۹) بادی عقوب نهر جواری (۱۰)

نام وی اسحق بن محمد ، از علماء مشایخ است ، صحبت کرده (۱۱) با جنیده عمر
 و عثمان (۱۲) مکی . بنا کرد (۱۳) به بنیوت موسی که از (۱۴) مکه به ده سالها
 مجاور ، و آنجا بر فته (۱۵) در سنه ثانی و ثانیه .

شیخ الاسلام گفت که من از این مدهام ، که میگویند که من ویر
 دیده ام (۱۶) را بر این نهر (۱۷) میگویند نهر جواری است ، که
 باین کار فرسی (۱۷) ، تا بترک علم و سواد (۱۸) بدهد ، یعنی بدل
 و همت از علم و خیر (۱۹) ، و گذری ، که آن است بر داری ، و در
 از بهر نواب نکنی (۲۱) ، یعنی از این نهر بی ، و در داری حلالی بی (۲۲) .

- (۱) اصل : تکبر ؟ (۲) ن : که چون متفرق شد از جمع و توحید سگو نهر
 (۳) ن : اما چون خود نیاثر تفرق را با توجه کار ؟ (۴) ن : اما چون تفرق را با توجه کار
 که خود بی تفرق بی ؟ (۵) ع : که بشرط (۶) ن : و در آن توحید
 (۷) اصل : جر کفنا ذک : شیخ و سیدان توحید (۸) ن : و حدیث الامور
 (۹) ک : التامیه (۱۰) ن : از جمع ن : و در داری حلالی بی (۱۱) ن : و در داری حلالی بی
 اسرار ۲۷۳ ، شرح تعریف ۱۰۵ ، نهر و توحید اسحق بن محمد ، و در داری حلالی بی
 حلیه ۱۰-۳۵۶ ، مصباح ۱۵۷-۱۶۶ ، نهر و توحید اسحق بن محمد ، و در داری حلالی بی
 شعرانی ۱-۱۳۰ ، شذرات ۲-۱۶۵ ، و در داری حلالی بی
 ۱۴۷ ، سیره ۱-۲۳۷ ، و غیره ، و در داری حلالی بی
 بین اهواز و ميسان واقع بود (مرامه) (۱۱) نهر و توحید اسحق بن محمد ، و در داری حلالی بی
 عمرو بن عثمان . (۱۳) ن : شایسته است که در داری حلالی بی (۱۴) نهر و توحید اسحق بن محمد ، و در داری حلالی بی
 (۱۵) ک : بر فته اردرادر . (۱۶) ن : که این نهر در داری حلالی بی (۱۷) نهر و توحید اسحق بن محمد ، و در داری حلالی بی
 (۱۸) ع : عمل و خیر (۱۹) ن : و از علم و سواد (۲۰) ن : که آن است بر داری حلالی بی
 (۲۱) ن : یعنی امراند رای از این نهر بی ، و در داری حلالی بی
 (۲۲) ع : نکنی و در ملا و حلا بارویی من

من ترك خدمت را ناتوانم و نه بخود در انم ، لکن (۱) نه او را نه بآنم ،
نجیناک من (۲) التلف بالتلف .

وقال ابراهيم بن فانك قال ابو يعقوب : الدنيا بحر والآخره ساحل

والمركب النجوى ، و الناس (۳) على سفر ، و انشد (۴) للنهر جورى :

العلم بى وطأ بالعدر عندك بى (۵) حتى اكتفيت (۶) فلم تعدل (۷) ولم تلم

اقام علمك لى (۸) فاحتج عندك لى . مقام شهادت (۹) عدل غير منهم (۱۰)

[۲۴۴] وقال ابو يعقوب : مشاهدة الارواح تحقيق ، و مشاهدت القلوب [۲۴۴]

تعريف . وقال : اعرف الناس بالله اشد هم تحملاً فيه . وقال : من اخذ التوحيد

بالتقليد فهو عن الطريق بعيد .

شيخ الاسلام گفت : شيخ بايعقوب خراط (۱۱) عسقلانى گوید که :

دربو الحسين نوری ؑ شدم بامحبر (۱۲) مرا گفت : ای پسر! می خواهی (۱۳)

که چیزی نویسی؟ گفتم (۱۴) آری! گفت: بنویس، بر من (۱۵) املا کرد

و ربدييه (۱۶) :

(۱) ع: لیکن اورا نه بآنم .ك: لیکن اورا نه بآنم

(۲) ع : بما التلف من التلف (۳) : سلمی ۳۸۰ : و الناس سفر

(۴) ك : و انشدنا لابی يعقوب النهر جورى : العلم بى منك و طأ العدر عندك لى

(۵) ع : للمعدر عندك لى . ن و سلمی ۳۸۱ : العلم بى منك و طأ العدر عندك لى

(۶) ن و ع وك : التقيت . سلمی مانند متن . (۷) ن وك و سلمی : فلم تعدل

(۸) ن علمك فاحتج . سلمی ، مانند متن . (۹) ك و ن و سلمی : شاهد عدل

(۱۰) لاری در حاشیه چنین ترجمه کرده : علم ازلی تو بحقیقت من ، تمهید عذر مرا کرده

و این عذر بر من مخفی بود تا وقتیکه ملاقی شدم بجناب تو ، پس ظاهر شد مرا که محل

ملامت نیستم و اوم نکردی مرا ، پس چون حقیقت حال چنین است علم تو اقامت حجتی

کرده باشد برای من و مرا علم تو شاهد بود عدل که ویرا توهمت نتوان نهاد .

(۱۱) ك: ن ۱۳۵ و عسقلان بفتح عين و سکون سین ، شهر رست در شام بر ساحل بحر غزه

از اعمال فلسطین (مرا صد) (۱۲) محبر بمعنی دوا تست . ع : محبره

(۱۳) ع : میخواهم . (۱۴) ك : گفتم میخواهم چرا نخواستم (۱۵) ع : از من

(۱۶) ع : و ربدييه للنورى . ك و ن : بر بدیهه

محونا ولبثتم (۱) سواداً معجماً
 بمقویم العاقل علی اوراق (۲) جدد
 حجبتهم بها عن فقد (۳) مستنبط الذی
 الی منتهی لغایات فی مرمدا لبد
 فهوم بدت من غیبة لعة و لهم
 تکاثف امطار هم اظلمها مدد (۴)
 حدانی عالی تذکار کم نصیح ناصح
 اتی کر (۵) بره بصفحن اود اقم عدد (۶)
 شیخ الاسلام گفت :

بایحقوق میدانی (۷)

از مشایخ نصیبین است (۸)، شبلی بمصر علی شداد بغداد بجمعی خواستن (۹)
 آن وقت که عمل داشته بود (۱۰) اسپ در ده من گنمی کفر در روز شنبه بدروی
 حاجب الحجاب خلیفه بود، چون شبلی بمصر می شد، گذری بر شویخ بیدار
 میدانی (۱۱) بود، بدیدن (۱۲) شبلی آمد وی آن وقت بیرون می رفت که

- (۱) ع: ابثتم. ك: اثبتم
 (۲) ع: اوراق حدد (۳) اصل: فقه مستنبط؛ ع: عن فقه سابقه بدروی در بطن
 بجای فهوم. فهوم، و بجای تکاثف، بکاتب است. در اصل: جوامع اوراق بدروی در بطن
 الخ. ك: عن فقه تبسط. (۴) در اصل روشن است. (۵) ك: اتی کر
 (۶) جامی اصل این ایات را نقل کرده و آورده ۱۳۵: جامع بدروی در بطن الحجاب
 شما درین اوراق اثبات می کنید و می نویسید، هر آن که بخواهد در این اوراق
 آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است و چه در بیان آن مقصود است و چه در بیان
 ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کرده شد، و بعد از این در بیان آن مقصود
 خواهی شماتت، چند بیتم شمارا که برقی بیتم در بیان آن مقصود است و چه در بیان
 مقصود است و چه در بیان آن مقصود است (۷) در اصل: جوامع اوراق بدروی در بطن
 یکی در نشیور و دیگر در مجلته اوراق هم در آن کتب در بیان آن مقصود است و چه در بیان
 اما نصیبین شهری بود از بلاد جزیره (جزیره فرات) در آن زمان که در آن
 بود باکنار فرات که آنرا نصیبین روم گفتند (۸) در اصل: جوامع اوراق بدروی در بطن
 بدون نقاط، لکن: بحلال خواستن، یعنی معاشی است که در آن مقصود است و چه در بیان
 (۱۰) ك: داشته که بدروی حاجب الخلیفه بود (۱۱) ك: میدانی (۱۲) ك: بدیدن
 بود، چون (۱۱) ك: میدانی (۱۲) ك: بدیدن
 فرهنگ نظام بطور نظیر کلامه در (۱۳) در اصل: جوامع اوراق بدروی در بطن
 یا جها نگیری نقل کرده، که در آن بدیدی اوراق بدروی در بطن الحجاب
 بدیده شبلی

می نگریست (۱)، و اول ارادت وی بود مردی فر به بود (۲)، شبلی دست (۳)
بر بروی وی (۴) فرود آورد گفت: جبرک الله (۵) ! خدای ترا هو بره (۶)
[۲۴۵] کنادا با یعقوب گفت آمین !

مردمان گفتند: این چیست؟ کوی (۷) بونی، گفت، چنانک فرا کودک (۸)
و پس بود ویرا آنچه بود. (۹) شیخ الاسلام گفت که من:

(۱) ن: و وی هنوز بنو درین کار آمده بود، در فرهنگ نظام: وی
آنوقت به نوی فراز این کار. اما کلمه بعد در اصل روشن نیست (می نگریست) بنظر
می آید ولی در فرهنگ نظام به حواله جهانگیری (می کو بیست) است، و چنان معلوم می شود،
که مصدر آن را (کو بیستن) فرض کرده اند، که در فرهنگ جهانگیری معنی آنرا
(کوفتن) نوشته اند (فرهنگ نظام ۴-۳۳۵) در نسخه طبقات موجود کلکنه ایوانوف
نیز می کو بیست خوانده و معنی آنرا To Depend یعنی منوط بودن نوشته است ولی
قرائت جهانگیری و ایوانوف خلاف هر سه نسخه کنونی است: می نگریست بدون نقاط.

که می نگریست (۲) فرهنگ نظام: و اول ارادت وی بود و مرد فر به .

(۳) ع: دست بر سر بروی او فرود. ک: دست بروی وی. (۴) ن: دست بر بروی

فرهنگ نظام: دست بروی فرود آورد. اما بروی همین ابروست (لفت فرس) برای
تشریح (رک فر). (۵) این کلمه را نویسنده گان فرهنگ جهانگیری و نظام

(حیرک الله) به حای حطی ویای منقوط خوانده اند، و بنا بران کلمه ما بعد را (هو بره)
بمعنی حیران ضبط کرده اند. حال آنکه در نسخه اصل مکرراً جبرک الله به جیم و بای

ابجد است و در حاشیه لاری بر تفسیحات نوشته شده (س ۱۳۴) یعنی خدای تعالی جبر نقصان

تو کند. پس (حیرک الله) در اینجا قرائت صحیح نیست. ع: خیرک الله (که عن این املا را

صحیح میدانم رک فر، کلمه هو بره) (۶) اصل: هو بره، بدون نقاط. در فرهنگ

نظام: خدای ترا هو بره کنادا، و با ستناد همین قرائت هو بره را بمعنی حیران آورده که

صحیح نیست، در نسخه کلکنه ایوانوف (هو بره) خوانده به بای حطی، و بمعنی امیدوار

و امیدبخش نوشته. برای شرح (رک فر) ع: هو بره. ک: هو بره .

(۷) ع و ک: که وی فراوی گفت (۸) ع و ک: کودک کو بند (۹) ع و پس

بود بر آنچه بود. ک: بود شبلی کوید: که دست بر او فرود گفتم جبرک الله هیچ هوی

نبود برتن او که نکفت آمین شیخ الاسلام. ن: چنانچه کودکان را گویند و پس از آن

او با یعقوب را نبود آنچه بود.

بایعقوب (۱) کورتی

دیده ام ، پیر روشن بود و صاحب وقت و کرامات به ، پیوسته (۲) ات
 داشنی دردست ، دسترۀ (۳) بر میان آن بسته . ویرا گفتند: این باری (۴) چیست؟
 گفت : این همه فن است (۵) شیخ بو عمر (۶) مالکی مرا (۷) گفت : که
 روزی میگذشت بر جماعت معدلا (۸) نشسته بودند ، و با ایشان بر خواند:
 تحسبهم جميعاً و قلوبهم شنی (۹) و بر گذشت .

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة خير نسا ج (۱۰)

کنیت او ابو الحسن بود ، اصل او از سامره بود ، بیفداد نشستی ، صحبت کرده
 بود (۱۱) با شیخ بو حمزه بغدادی و از سری سوالات پرسیده (۱۲) استاد نوری

- (۱) ع : این عنوان ندارد رک: ن ۱۳۵ ، این شخص به ظن غالب
 منسوبست به کورت ضم کاف که املاهی صحیح و قدیم کورت است و قبیله ایست ، از
 بلوچان خراسان ، که شاهان آل کورت عرات هم ازین قبیله بودند و بقایای این طایفه
 تا کنون در بین بلوچان موجود اند . (رک فر) ک: کورتی (۲) ع ، پیوسته لثه
 داشنی دردست اوسبزه بر میان بسته . ک: پیوسته لثه داشنی در دست واستر ، بر میان
 امالت اصل بمعنی گرز و آلت کارزار و عمود است (لغت فرس) ، ن ۱۳۵ : پیوسته لثه
 داشنی (۳) ن : و دسترۀ یعنی روی مالی بر میان آن بسته (رک فر) (۴) ک: باری
 (۵) لکونوع: این هم غنی است . در حاشیه لازمی: یعنی بو عیست از علامت (۶) ن و (۷) ع : بو عمر
 مالکی ، ع : بو جعفر مالکی (۷) ع : فیرا من گفت که این بایعقوب روزی
 (۸) ک: جماعتی از معدلان ، حاشیه لازمی : یعنی عدول قاضی . (۹) قرآن
 الحشر ۱۴ ج ۲۸ (۱۰) رک: ن ۱۳۵ ، صفحہ ۲-۲۵۵ ، ابن خلیکان ۲-۲۲ ، تذکیر ،
 ۲-۱۹۰ ، الممع ۱۹۳ ، ۲۵۲ ، ۳۴۲ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۱۸۷ ، کشف باب ۱۱ ، معجم ۱۱ ،
 بگوید که نام وی ابو الحسن بن عبد الله نسا ج است از اهل سرزمین نسا ج است
 که حلقه خاص تصوف داشت و بصحبت بزرگان مانند جنید و ابن عطاء و غیره رسید . بود
 عمرش به ۱۲۰ سال رسید ، و در سنه (۳۲۶ هـ) وفات یافت ، در سنه ۳۲۲ هـ بمکه
 حلیه ۱۰-۳۰۷ ، شعرائی ۱-۱۲۰ ، تنبیه ۱-۳۱ ، نسا ج ۱-۸۴ ، اللباب ۳-۲۲۳ مرآة
 الجنان ۲-۲۸۵ ، المنتظم ۶-۲۷۴ ، شذرات ۲-۲۹۴ ، تاریخ بغداد ۸-۳۴۵ پیوسته
 ۲-۴۸ پیوسته ، الپدایه ۱۱-۱۸۱ ، سیر اعلام ۱۰-۶۵ ، ک: خیر نسا ج ندارد
 (۱۱) ع و ک: داشته بود (۱۲) ع و ک: سوالات کرده

و ابراهیم خواص و ابن عطا و جریری ؑ بود (۱) و شبلی در مجلس وی توبه کرده ، عمروی دراز بکشید، صد و بیست سال بزیست (۲) وی از اقران نوری ؑ و از طبقه ثانی ایذا (۳) فارس عیسی (۴) گوید: کی نام وی محمد بن اسماعیل (۵) است السامری .

شیخ الامام گفت : که - ی نه کرباس بافتی ، که وی سخن بافتی ، و پیرا نساج [۲۴۶] نام کردند و گفتند: که از بهر آنرا خیر نساج نام [۲۴۶] کردند:

کسی (۶) چون از حج باز گشت مردی و پیرا بگرفت و در (۷) کوفه گفت: تو نمده منی و نام تو خیر است (۸) و او سیاه بود گفت: بنگر بستم خود را سیاه دیدم دست من بگرفت و بر (۹) در کار گاه نشاند، در کار گاه خز خز (۱۰) می بافتم سالها چون می گفتی: (۱۱) با خیر امن من گفتم (۱۲) لبیک تا پنج سال (۱۳) روزی آن

(۱) اصله حریری ع: و حریری آید. ك: حریری آید

(۲) ن: در سنه ۳۱۲ هـ از دنیا برفت .

(۳) ع: و آن طبقه ك: نوری آید و آن طبقه ثانی، سری سقطی و فارس

(۴) ع: فارس عیسی . اسماعیل السامری است. ك: اسماعیل است از سامره .

(۵) ایر همان فارس عیسی بغدادیست که ذکر شد در (ص ۱۱۶) گذشت، و سلمی بوسیله عبدالواحد

سیاری قول حسین حلاج را از روایت کند، و گوید فارس بغدادی از حسین منصور حلاج در بهره

میرید برسید و از این ثابت میشود که معاصر حلاج بود (رك: سلمی ۳۰۹) خطیب بغدادی

نام او را فارس بن عیسی یا و الطیب ابن محمد نوشته و گوید در سنه (۵۲۴۰) از نساپور

مرو برفت، و در سمرقند مرد، صوفی محقق و نازك شهوات بود، زبان و فقر داشت و معلوم

حقیقی آشنا بود (تاریخ بغداد ۱۲-۳۹۰)

(۶) ع: چون وار. ك: که از حج بازگشته بود، مردی (۷) ع: بگرفت بر در

کوفه گفت. ك: بگرفت در کوفه و گفت . (۸) ك: خیر است، خیر او را خلاف نکرد او.

(۹) ع: سرور کار. ك: بگرفت و مرا ببرد بکار کلاه نشاند خز می بافتم

(۱۰) اصل: خز خز عیسی گوید ۳۲۲: و استعمله فی نسج الخز سنین . ن: کرباس

می بافتم . مفرد ۲-۲۵۵: فامرنی بنسج الکرباس . ع: خز خز. ك: خز. که بمعنی

جامه ابریشمی و معرب آن (تن) است (برهان ۷۴۴) (۱۱) کذا، بجای می گفتی .

(۱۲) ع: من می بافتم . ك: من می گفتید . (۱۳) ك: سال برآمد، روزی

مرد گفت : من غلط کردم نه تو غلام (۱) منی و نه خیر نامی (۲) . بآن خیر (۳) می خواندند، ووی می گفت : کی نام من ازین مکنیت (۴) که مسلمانی مرا نام کرد (۵) خیر نساج . پس مرگ بخواب دیدند گفتند : حال تو؟ گفت (۶) نجوت من دنیا کم القدره . گفت : ترا بآن (۷) چه کار؟ باری ازین دنیا بجلوه (۸) شما برستم .

(و فضیل (۹) عیاض را پرسیدند گفت : لم ار للعبید خیر امن ر به (۱۰)

خیر نساج گفت : الصبر من اخلاق الرجال (۱۰) والرضا من اخلاق الکرام وسلم (۱۱)

(۱) ع وك : نه تو بنده منی (۲) ك : خیر نام تست وپی گفت که اجازت دهی بروم واکرندی بیاشم گفت : اجازت دادم برو هر جا که خواهی، وپی گفت که نام من جزین مکنید که مسلمان این نام مرا کرد، وپس مرگ اورا بخواب. (۳) ع : خیر النساج میخواندند ویرا (۴) ع : من جزین مکنید (۵) ع : نام کرده خیر نساج را پس مرگ (۶) ع : گفت لاتسأل و لکنی نجوت . ن . لاتسألنی عن هذا ولكن استرح من دنیا کم القدره . حاشیه لاری : پرس مرا ازین که خدا چه کرد لیکن آسوده شدم از دنیای پلید شما. کشف ۱۱۶ : القدره ندارد. صفه ۲-۲۵۶ وسمعی ۵۵۸ ب، سلمی ۳۲۳ : لاتسألنی ... من دنیا کم القدره . تذکره ۲-۹۱ : از من پرسید و لکن از دنیا نجس باز رستم (۷) ع وك : ترا بازان چکار (۸) کذا دراصل . چنانچه خواندید این کلمه بجای پلید و نجس و القدره و لوضره آمده، ایوانوف در نسخه کلکنه این کلمه را بچلو خوانده و معنی آنرا بیپوده و عبث نوشته و عقیده دارد که از پوچ گرفته شده در (س ۸۰) کتاب حاضر این کلمه به چنین معنی آمده (بحلوی) (رك فر) ع : دنیا بجلوشما پرستم . ك : دنیای بحلوی شما برستم (۹) ك : جمل بین قوسین ندارد. (۱۰) اصل : الرجال . سلمی : الرجال . وسلمی گوید که خیر نساج ۱۲۰ سال زیست . (۱۱) ك : ابوالحسن مالکی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد اورا غیبی افتاد از من پرسید چون چشم باز کرد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عماك الله بیست و سه مرتبه فرمود که تو ما مورامر خداوندی و من نیز ما مورامر خداوندیم و بنده فرمان وی، آن فرمان که توداری از توفوت نمیشود، و من خود در قبضه توام، اما نماز مرا فرماست بوقت باز بسته، ترسم که از من فوت شود، پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بکزارد پس بنخست و چشم بر هم نهاد و جان بداد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة محفوظ بن

محمود (۱)

از اصحاب باحفص حداد (۲) * از قدیمان مشایخ نشاپور (۳) و مهینان ایشان پس باحفص حداد (۴) و حمدون گزر و سلم (۵) الباروسی و علی نصر آبادی * صحبت کرده (۶) با شیخ ابو عثمان حیری * پیوسته، تا آنگاه کی [۲۴۷] برفت (۷) در قدیم برفته در سنه اربع و ثلثمائة در آن سال کی یوسف حسین رازی [۲۴۷] برفت و پهلوه باحفص در گورست (۸). وی گفت: التوکل ان یا کل (۹) بلا طمع ولا شره. وهم وی گفت: من اراد ان يبصر طریق ر شده فلیتیم (۱۰) نفسه فی الموافقات فضلاً عن المخالفات.

ومن طبقة الثانية ويقال من طبقة الثالثة ابراهیم

بن احمد (۱۱)

(بن (۱۲) اسماعیل الخواص) کنیت او ابو اسحاق. شیخ الاسلام گفت: که وی از اهل عسکر است (۱۳) یگانه در طریق (۱۴) توکل و تجرید، و یگانه مشایخ در وقت خویش، از اقران جنید و نوری * بوده، و پیش از ایشان برفته

(۱) رك: ن ۱۳۶، حلیه ۱۰-۳۵۱، شعرانی ۱-۱۱۷، سلمی ۲۷۳ بیعد. (۲) ع و ك: حداد آید (۳) ك: نشاپور بوده و (۴) ع و ك: باحفص و حمدون. سلمی و وکان بعد موت ابی حفص بصحب اباعثمان ویلازمه طول عمره... وکان قدسحب ایضاً حمدون... (۵) ع: سالم الباروسی و علی نصر آبادی برفته از دنیا، صحبت داشته با ابو عثمان حیری و باز بوده تا برفته از دنیا در قدیم برفته در سنه. ك: و حمدون قصار و سالم الباروسی. (۶) ك: داشته (۷) ك: برفته از دنیا در سنه. (۸) ك: در قبرست (۹) ع و ك: ان یا کل العبد بلا (۱۰) اصلوك: فلیتیم. سلمی و ن: فلیتیم (۱۱) رك: ن ۱۳۷، تذکره ۲-۱۱۸، خزینه ۲-۱۶۷، اللامع در اکثر صفحات. حلیه ۱۰-۳۲۵، صفوه ۴-۸۰، قشریه ۳۱، شعرانی ۱-۱۱۳ بیعد، تاریخ بغداد ۶-۱۰۷، نتایج الافکار ۱-۱۷۵، المناوی ۱-۱۸۴، شرح تعرف ۱۰۵، سلمی ۲۸۴ بیعد، سفینه ۱۳۶، مصباح ۲۶۴، ۳۷۳، ۳۹۷ و غیره. (۱۲) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۳) بنام عسکر بسا شهرها و قرار گاهای لشکری مشهور بود از آن جمله است عسکر مکرم و عسکر سیستان و عسکر بست و غیر (۱۴) ع: بر طریق

از دنیا در قدیم درس نه احدی و تسعین و مائتین ارد درست شود. و یوسف حسین رازی ویرا بشسته و دفن کرده به ری، و گوروی (۱) آنجاست. ویرا در سیاحتات (۲) و ریاضات مقاماتست و حکایتهاست (۳) عجب ویرا. و چون وی برفت از دنیا، جنید گفت: که بساط تو کل (۴) در نور دیدند، استاد جعفر خلدی (۵) و از سبروانی مهین و جزی از ایشان. گویند که بغدادیست و پندروی از آمل (۶) بوده ویرا پنجاه حج آرند، هر سال هزار فرسنگ ورد او بود، و هر بار بر راهی (۷) دگر رفتی و وحش و هر چیزی که دیدی، روی بوی کردی تو کل درست کردن را. (۸)

[۲۴۸] وی گوید: دوازده راه شناسم بادیه را، جز ازین راهها معروف. [۲۴۸] وی گوید: در راهی رفته ام برسیم و در راهی (۹) بر زر، و در راهی بر ماران. ویرا گفتند: نماز چون میکردی؟ گفت: سجاده بر پشت (۱۰) ایشان او گنم (۱۱) و نماز میکردم. شیخ الاسلام گفت: کی وی امامست و ویرا کتب است و کتاب (۱۲) اعتقاد است، من آنرا دیده ام و وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام.

شیخ بوبکر کتانی گوید که وقت (۱۳) خواص از سفر باز آمده بود ویرا گفت: این بار در بادیه چه شگفتی دیدی؟ گفت: خضر علیه السلام فرا من رسید، مرا گفت، ابراهیم خواهی که باتو (۱۴) همراهی کنم؟ گفتم نه. گفت: چرا؟ گفتم اورشکن (۱۵) است ترسم که دل من در تو بیند. (۱۶) گفتند: که کتانی از وی پرسید: کی چرا؟ وی جوابی نگفت.

- (۱) ك: وقبروی (۲) ع: وك: در سیاحت و ریاضت (۳) ك: كتابات عجب ویرا
(۴) ع: وك: توکل در زمین بر نوشتند (۵) ع: وك: خلدی آید و نوشتند
(۶) ك: بآمل (۷) ع: بر راهی نورفتی (۸) ك: در راهی نورفتی
(۹) ع: وك: راهی رفته ام بر زر، و در راهی رفته ام بر ماران (۱۰) اصل: است
(۱۱) ع: افکندم. ك: می او گنم (۱۲) ك: کتاب و برادیدم ام (۱۳) ع: وك: و
وقتی (۱۴) ك: ابراهیم همراهی خواهی گفتم نه (۱۵) ع: وك: و ن: رشکین
(۱۶) ن: باتو پیوندد

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ ابوالحسن خرقانی مرا گفت: در میان سخنان که بامن میگفت که از (۱) باخضر صحبت یاوی (۲) توبه کن، و اگر (۳) ازهری شب بمکه شوی (۴) ازان توبه کن .

ابراهیم خواص گفت: العلم كله (۵) فی کلمتین لا تکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت (۶) هم وی گفت: التاجر (۷) برأس مال غیره مفلس. وهم وی گفت: لیکن لك قلباً ما کناؤ کفأ فارغاً ویذهب (۸) النفس حیث شاء (۹) [۲۴۹] وقال الخواص: الاخلاص سر بین الله و بین عبدہ . شیخ الاسلام گفت [۲۴۹]

که ابوالحسن (۱۰) علوی گوید: که در مسجد دینور (۱۱) شدم، خواص را دیدم در صحراء (۱۲) مسجد در میان برف (۱۳) گفتم: سلام عليك يا باسحق! بیاتادر پوشش رویم، کم (۱۴) برو شفقت آمد. گفت: مرا با مجوسیه می خوانی! یعنی از تجرید باسبب آمدن، و از افراد باعلاقت آمدن، مجوسیت بود . و گویند که گفتم: مجوسیت چیست؟ این بگفت .

شیخ الاسلام گفت: تانشان دو کسانگی بجای (۱۵) مجوسیت بجاء.

(۱) ن: ا گر (۲) ن: یابی (۳) ك: و از هر ی شبی بمکه روی ازان توبه کن (۴) ع: شوی توبه کن (۵) ع: کلمه فی کلمتین لا یتکلف ما لقیته ولا تصنع ما استکفیت (۶) اصل: لا یتکلف، لا تصنع . در ن و سلمی ۲۸۵ ما نند متن است از روی این ترجمه عطار متن نفحات و سلمی صحیح است در تذکره ۲-۱۲۴ گوید: علم به جملگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنکه خدای تعالی اندیشه آنچه از دل تو برداشته است در آن تکلف نکنی و دیگر آنچه ترا میباید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی (۷) سلمی ۲۸۵: المتاجر (۸) ع: و تذهب (۹) عطار ترجمه آنرا چنین آورده، تذکره ۲-۱۲۴: دستی فارغ و دل ساکن و هر جا که خواهی میشو . سلمی: لیکن لك قلب ساکن و کف فارغه، و تذهب النفس حیث شاءت .

(۱۰) اصل و ع: ابوالحسنین. ن: ابوالحسن علوی . در تذکره ۲-۱۲۲ نیز ابوالحسن علوی است مرید خواص، کذا در شرح تعرف ۱۰۶ (۱۱) شهری بود در ناحیه جبال فارس (حدود) (۱۲) ن: صحن مسجد (۱۳) ك: برف نشسته (۱۴) ن: که مرا بروی (۱۵) ك: دو کسانگی بر جاست مجوسیت بر جاست

گفت (۱): خواص دست مرا بر گرفت (۲) و بر بر خود نهاد، از گرمی که (۳) بود خواستید کی دست من بسوختید (۴) و در عرق عرق بود، در من بگرست و بخندید، و این دوبیت بر خواند. (۵) شعر

لقد (۶) وضح الطريق اليك حقا فما احدى بغيرك يستبدل
فان ورد الشتاء فاننت كهف وان ورد المصيف فاننت ظلال

شیخ الاسلام گفت: ممشاد دینوری * گوید: که در نیم (۷) خواب بودم در مسجد. در خواب با من (۸) گفتند: که خواهی که دوستی از آن مابه بینی؟ خیز بسر تل تویه شو. تابه بینی. بیدار شدم. برف آمده بود، رفتم بر سر کوه (۹) تویه. خواص را دیدم در میان برف نشسته مربع، و چند سپری (۱۰) سبز گرد بر گردوی [۲۵۰] تپی از برف، کی چندان برف نیامده بود (۱۱) بر سر وی. وی در عرق [۲۵۰] غرق وارند (۱۲). که ویرا گفتم: که این منزات بچه چیز یافتی؟ (۱۳) گفت: بخدمت فقرا. کسی (۱۴) ویرا دید در بیابان حیوه (۱۵) زده بفرغانه نشسته (۱۶)

(۱) ن: ابوالحسن گفت. (۲) ع: بگرفت و بر بر خود. ك: بر گرفت و بر خود نهاد. ن: و بر تن خود
(۳) این کلمه در اصل واضح نیست از ع نوشته شده (۴) ن: نزد يك بود که از گرمی دست من بسوزد (۵) ع: للمخواس (۶) این آیات در ن، نیز مانند متن است اما در اللمع (۲۵۰) باختلاف ذیل آمده: وانشدنیا وحفص عمر الشمشاطی بالرملة للمخواس: اليك قصداً احداً اراك يستدل - الشتاء ففريك صيف (۷) ع: در نیم روز در خواب (۸) ع: فرامن. ك: در مسجد فرامن گفتند که دوستی از آن مابه خواهی به بینی (۹) ك: بر سر تل تویه. (۱۰) ن: و گرد بر گردوی مقدار سپری سبز تپی از برف. اصل: بسری. چون بسر معنی خرمای حم است در اینجا معنی نمی دهد. همان سپردرست خواهد بود. یعنی باندازه مساحت چند سپری در آن سبز بود تپی از برف. ع: و حسد سپهر سپر کرد بر کرد. ك: چند سپر کرد بر کرد و (۱۱) ن: و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق بود. این کلمه در متن با فعل منفی (نیامده بود) متعلق است به سابق نه به لاحق. ع: که چند ك برف نیامده بود. ك: که چندان برف آمده بود بر سر وی.
(۱۲) ع: غرق بود وارند. ك: غرق و آرند که وی را (رك فر) (۱۳) ك: بچه یافتی. (۱۴) ك: وقتی کسی (۱۵) حیوه بکسر حاوشمه یا، را بواها را بر آرند و بر شکم چسبانند و آنرا بجامه یا بدست نگاه دارند (منتخب) (۱۶) ك: نشسته گفت و بر

آنکس گفت ویرا یا باسحق! زچه (۱) می نشینی؟ گفت: بروای بطلال؟ ارم لوك زمين دانندی (۲) کی من ایند فرادرچی ام (۳) بشمشیر بسرمن من آیندی (۴) از حسد. وقتی (۵) در مسجد نشسته بود بر سجاده، کسی فراشد، و مثنی سیم بر سجاده وی فرو کرد، وی برخاست و سجاده فرفشاند (۶) و آن سیمها بسر یخت در خاک (۷) و سنگ و گفت: این نشستگاه پیش (۸) ازین بر من آمده، آن کس گوید: که هرگز بعز (۹) وی ندیدم کی وی چنان کرد و بذل خود (که) آن سیم برمی چدم (۱۰) از زمین. خواص رحمه الله در مسجد (۱۱) ری برفت از دنیا، و گور وی آنجاست.

شیخ الاسلام گفت: هرگز گور ندیدم (۱۲) با آن هیبت و شکوه که آنست که گوئی (۱۳) شیری است خفته، کی ناگاه فرازان رسی. گور وی در زیر حصار طبرک نهاده (۱۴) و گفت: که وی در علت شکم برفت (۱۵) هر باری که فارغ گشتی، غسل کردی، آنروز که برفت از دنیا (۱۶) گویند که هفتاد بار اجابت بود (۱۷) و هر باری غسل کرد و سرمائی بود عظیم. پسین بار [۲۵۱] در آب (۱۸) برفت عظم الله کرامته و قدس روحه. شیخ الاسلام گفت [۲۵۱]

(۱) ع: زچه ایذرمی نشینی. كه: ایذرمی نشینی. ن: اینجا چه نشسته (۲) ك: که اگر ملوك دنیا دانند که ایذرمی فراده ام (۳) ع: فرادرم بشمشیر فراسرمن آمدندی ن: بدانند که من اینجا در چه حالم (۴) ك: آیند از حسد (۵) ع: وقتی سر بر سجاده در مسجدی نشسته بود، کسی فرازو مثنی درم بروی سجاده. ك: وقتی در مسجدی نشسته بود کسی فراز شد و مثنی درم بروی سجاده وی فرو کرد (۶) ع: و سجاده فرو کسلانید و آن، ك: و سجاده فرو کلانید و آن. (۷) ك: در خاک و گفت (۸) ك: به پیش ازین بر من آمده است. (۹) ع: نعره وی. ك: بعزت وی (۱۰) ك: بر میچیدم. ن: آنکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد، و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین (۱۱) ك: در مسجد برفته از دنیا و قبر وی (۱۲) ك: قبر ندیدم با هیبت تراز قبر وی که کوئی شیر است خفته قبر وی در زیر (۱۳) ع: که شیر است. (۱۴) ك: نهاده است. طبرک: به فتح اول و دوم و سکون را، قلعه ایست بر کوه شورری که سلطان طنول آنرا خراب کرد (مراسد) (۱۵) ك: برفته از دنیا، هر بار که (۱۶) ك: از دنیا، هفتاد (۱۷) ع: بوده بود (۱۸) ع: بار میان آب.

که فضل رازی را در شهر ری صد هزار درم میراث رسید، آن همه برپاشید چون با خویشتن آمد (۱) و از حال بعلم آمد (۲) و را ده درم مانده بود. گفت: این فاعلم (۳) بکار برم آخر گفت: این چیست کی من کردم؟ که از وجد (۴) و حال بعلم افتادم. برخواست بنزدیک ابراهیم خواص رفت از وی (۵) پرسید: کی صد هزار درم میراث یافتم در پاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم. خواص گفت: کی این ترا ازان افتاد که ازان باول شربت (۶) آب خورده بودی (۷) چرا خود دست فر ازان کردی؟ یعنی مال بر گرفتگی بهر بذل را، تا ترا فرا گرفتند، آخر بوسه بردست (۸) من زد گفت: فدای آن دستم (۹): کی چون درك افتاد (۱۰) از وجد با علم افتاد یعنی که نه با جاهل افتاد (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: کی پدر من گفت، که بوالظفر ترمذی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی (۱۲) از شبلی پرسید، کی ازدویست درم چند زکوة بیاورد داد؟ گفت: آن تو بگو بم، یا آن خویش: گفت: آن (۱۳) تو و آن من چند است؟ (۱۴) گفت: ترا دویست (۱۵) درم پنج درم بیاورد داد، و ما را یعنی در مذهب ما، از دو یست درم دو یست درم [۲۵۲] و پنج درم بیاورد داد [۲۵۲]

(۱) ع: و از وجد با علم، ویرا (۲) ك: با علم آمد (۳) عوك: این در تعلم . اصل: این فاعلم بکار بکار برم. ن: این را در تعلم بکار برم (۴) عوك: از وجد با علم افتادم (۵) ك: رفت این پرسید (۶) ك: شربتی (۷) ن: که در اول ازان شربتی آب خورده بودی، چرا دست بآن بردی تا ترا آخر آن بگرفتند (۸) ع: بردست وی داد و گفت (۹) ن: فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد (۱۰) ك: که چون در افتاد (۱۱) ع و ك: نه با جهل (۱۲) ك: که یکی از ... چند درم زکات بود گفت آن تو یا آن ما، گفت آن تو و آن من جداست؟ گفت ترا از دویست پنج درم و ما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست و پنج درم. گفت این دویست خود دانم این پنج چیست؟ گفت این پنج دیگر وام کنی و بدهی، گفت این گفت مذهب ابو بکر (۱۳) ع آن خویش و آن من، آن من چند دست گفت ازان: آن تو کدام است و آن من کدام (۱۴) (۱۴) اصل: جداست (۱۵) ع: گفت از دویست. ن: ترا از دویست. مباحث بعدی در (ك) نیست و همین کلمات مربوط است به (شیخ الاسلام گفت کی تصوف بطلب و صلح نیاوند الخ) در وسط صفحه ۲۵۴ کتاب حاضر، ولی بطور (از شیخ الاسلام گفت کی پدر من گفت تا ابو بکر صدیق رضی الله عنه) در نسخه ك در آخر احوال شبلی صفحه ۳۲۲ بعد (الغداة شفیع) آمده.

گفت : (۱) این خود دانم . این پنج چیست ؟ گفت : آن دو بست که داری
 بدهی ، پنج دیگر وام کنی بدهی گفت : این مذهب کیست ؟ گفت : آن
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه (۲)

الطبقة (۳) الثانية ابو محمد الجری (۴) رحمه الله

نام وی احمد بن محمد بن الحسین (۵) و گفتند: که حسین بن محمد، و کنیت
 ابو محمد و کنیت پدر (۶) ابو الحسین. و گفتند: که نام جریری عبد الله بن
 یحیی بود و از شیخ الاسلام عبدالله انصاری انار الله برهانه و وسع علیه رضوانه
 این شنیدم: و نیز گفتند: کی این درست نشود و بکنیت معر و فست، وی
 از مہینان اصحاب جنید رضی الله عنه بوده، و پس جنید بر جای (۷) جنید جریری (۸) بنشانند

(۱) ع: گفت این دو بست درم خود دانم، این پنج درم چیست ن: این دو بست
 خود دانم (۲) این حکایت در تفسیر کشف الاسرار (۱-۵۶) چنین وارد است:
 یکی پیش شبلی آمد گفت در دو بست درم چند زکوة واجب شود؟ گفت: ازان خود
 میپرسی یا ازان من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگر است زکوة شما دیگر؟
 این را بیان کن گفت: اگر توهی پنج درم واجب شود، و اگر من دهم جمله دو بست
 درم و پنج درم شکرانه بر سر عامه امت که فریضة زکوة گزارند،

(۳) ك: این مبحث در نسخه ك بعد از احوال احمد بن السری (صفحه ۲۷۱) آمده
 (۴) اصل: الحریری که در صفة هم حریری است منسوب به جریر نام یکی از اجدادش
 رك: ن: ۱۳۹، حلیه ۱۰-۳۴۷، بیعت، صفحه ۲-۲۵۲، قشیریه ۳۰، شعرانی ۱-۱۱۰
 تاریخ بغداد ۴-۴۳۰، نتایج ۱-۱۷۱، اللمع ۲۵-۱۸۸-۲۱۰-۳۳۸-۳۶۷
 وغیره. تذکره ۲-۱۰۶، کشف باب ۱۱، خزینه ۲-۱۸۶، فردوس ۲۰۱،
 ۲۷۰ وغیره. شرح تعرف ۱۰۵، سلمی ۲۵۹، بیعت، مصباح ۲۳۲، سفینه ۱۴۳،
 سيرة ۹۱ تا ۹۳، التعرف ۱۲: الحسین بن محمد الجری (۵) ع: بن الحسین و کنیه
 ابو محمد، شیخ الاسلام گفت انار الله برهانه و وسع علیه رضوانه که از مہینان اصحاب
 (۶) ع: بدر او (۷) ع: بر جای او جریری را بنشانند از بزرگی وی، که وی
 عالم (۸) ك: جریری را بنشانند از بزرگی وی، که وی عالم بود. ن: و پس
 از جنید ویرا نشانند از بزرگی

از زیر کی . وی عالم بود از علماء مشایخ قوم ، صحبت کرد . بود (۱) با سهل
تسنری و جزازو ، در سال هبیره (۲) بمرد در تشنا مار (۳) و ربای و زحمت
دران جنگ قرامطه ، در سنه اثنی عشره و ثلث ما ۴۰۰ . و نیز گفتند : که سنه اربع عشر (۴)
شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : کی جریری گفت : کی عزیز تر
(۵) خلق چهارتن اند : عالمی که بعلم (۶) خویش کار کند ، و عارف کی
از سر وقت سخن گوید نه از کراسه (۷) و آموخته . و مرید کی با او
[۲۵۳] صحبت (۸) می کند با هیچ تمتع ندارد [۲۵۳] و قایم باو بی سبب .
شیخ الاسلام گفت : کی قایم باو بی سبب او بود تو خود هم سببی ، تو باید که
نبی (۹) تا سبب بر خیزد .

جریری گوید : الرجاء طریق الزهاد والخوف سلوك الابطال . و هم (۱۰)

وی گوید : روية الاصول باستعمال الفروع وتصحيح الفروع بمعا رضة الاصول

(۱) ع : داشته بودك : داشته با

(۲) اصل هبیره ، ن ۱۴۰ سال هبیر . رمل الهبیره . مكا نیست در راه مکه در بادیه . هبزه
در سنی ملوك الارض (۱۳۰) گوید که در محرم (۳۱۲) قرامطه در بادیه رمل الهبیره
بر قوافل حجاج حمله کردند ، در الکامل نیز این واقعه ضبط است ، در مجمع التواریخ
والقصص ۳۷۲ گوید که در (۳۱۲) قرمطیان در بادیه بر رمل الهبیره بر حجاج افتادند .
ک : هبیره برفته در تشنا مار و ربای دران . (۳) اصل : در تشنا مار و ربای و زحمت .

ن : در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد . ایوانوف این کلمه را تشنا مار
بمعنی تشنگی ضبط کرده و در مقابل آن کشتا مار هم درین کتاب بمعنی گرسنگی است

(رك فر) ع : بمرد در تشنا مار و ربای بی زحمت دران وقت جنگ . اما کلمه تشنا

در اصل نقاط ندارد ، و ربای نهجه ایست از (رب پای) که درین کتاب ذکر شده (و)
تبدیل شده (۴) در طبقات سلمی ۲۵۹ سنه و فاش (۳۱۱) است و کذا در سنه

۲ - ۲۵۲ ، (۵) عوك : عزیز ترین خلق جهان چهار (۶) ع : بعلم خود
عمل کند . ک : بعلم کار (۷) کراسه : يك جز و کتاب (المنجد)

(۸) ع : صحبت میدارد باو هیچ طمع ندارد

(۹) نبی ، یعنی نباشی . ع : خود هم سببی تو باید که نبی . (۱۰) ع : و قال : رویه

ولاسبیل (۱) الی المقام بمشاهدة الاصول الا بتعظیم ما عظم الله من الوسائط والفروع . وهم جریری گفته : التوف عنوة ولاصلح .

شیخ الاسلام گفت : کی تصوف بطلب وصلح نیاوند (۲) کی آن قهر است آن تیر است چون برق از نور اعظم که از بالای (۳) دراید . تابه کی اندازند ، آنک طالب آنست ، آن (۴) ازو گریزانست ، و آنک اهل آنست ، ارچه گریزانست ، آن بروی شتابانست . و گفت : که او (۵) بطلب نیابند (۶) اما طلب یابد (۷) از بهر آنرا کی نیابد (۸) طلب نکند . باید کی خود طلب شناسی ، این باب (۹) دیگر است . و انشدنا (۱۰) الامام انفسه :

ياسادتی زعزت (۱۱) قلبی بالذر و دقینا بعودات (۱۲) الزبیر
لم اکن رمت هواکم طایعاً (۱۳) انی (۱۴) امرء وقد قمیصی من دبر

ومن طبقة الثالثة ابو العباس بن عطا الادمی البغدادی (۱۵)

[۲۵۴] نام وی احمد بن محمد سهل بن عطا الادمی البغدادی از علما مشایخست [۲۵۴]

(۱) ع و طبقات سلمی : ولاسبیل الی مقام مشاهدة الاصول ، ترجمه این گفتار را عطار چنین آورده : دیدن اصول بشنودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول ، و راه نیست بمقام مشاهده اصول ، مگر بتعظیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است از وسایل و وسایط و فروع (تذکره ۲-۱۰۸)

(۲) ن نیابند (۳) ک: از بالای آید (۴) ک: او ازو
(۵) ع : که او را بطلب نیاوند بقهر یاوند که آن قهر است آن تیزی است چون .
(۶) ک : نیاود اما طالب یاود از بهر آنکه تا نیاود طلب نکند (۷) ع: باودة
(۸) ع : آراکه تا نیاود طلب (۹) ک : این بار دیگر است . و من الطبقة الثالثة ابو العباس الخ . ابیات عربی در (ک) در اینجا نیست و چندین صفحه بعد آمده است .
(۱۰) ع : ندارد (۱۱) ع: زعرت . ک : زعرت قلبی بالنظر و رقبا بعودات الزبیر
(۱۲) ع ، ورقنیاه بعوداب . در اصل بعوزات هم بنظر می آید . (۱۳) ع ، طایعاً
(۱۴) ع : ان امرأة قدت (۱۵) رک: ن ۱۴۱ تذکره ۲-۵۵ ، خزینه ۲-۱۸۵ اللمع ۳۵
۲۲۴ ، ۳۶۹ و غیره ، سلمی ۲۶۵ ، حلیه ۱۰-۲-۳۰ ، صفه ۱-۲۵۰ قشیریہ ۳۱ ، شعرانی
۱-۱۱۱ ، تاریخ بغداد ۵-۳۶ شذرات الذهب ۲-۲۵۸ ، البدایه ۱۱-۱۴۴ اعلام النبلاء
۹-۲۰۳ ، نتایج ۱۱-۱۷۳ ، المنتظم ۶-۱۶۰ ، مرآة الجنان ۲-۲۶۱ ، شرح تعرف ۳-۱۰۳ ،
سفینه ۱۴۳ ، مصباح ۲۱-۲۰۴-۴۱۵ ، سیره ۳۷-۹۱ ، ۹۷ و غیره .

واظرفیان (۱) صوفیان، ویرا سخنت نیکووزبان فصیح در فہم قرآن و کتب (۲) دارد بسیار فہم قرآن بر زبان صوفیان، تفسیر قرآن از اول تا آخر بر زبان اشارت، صاحب تصانیف (۳) است . صحبت کرده بود (۴) با ابراہیم مارستانی (۵) و شاگرد او بود (۶) و از یاران جنید است .

بوسعید خراز و ویرامی بزرگ داشت (۷) خراز گوید : التصوف خلق ولیس انابة (۸) و مارایت من اہلہ الا الجنید وابن عطا . بسبب (۹) حلاج کشته شدہ فی ذی القعدہ سنہ تسع وثلثمائہ و گفتند کی سنہ احدی عشرہ فی خلافة القاهر باللہ . و دہ پسر (۱۰) او در جنگ ہبیرہ (۱۱) کشته شدہ بیک بار . وی گفتہ بود : آلہی ! بنگرستم ہر کہ از تو چیزی یافت از دوستان تو بیلا کشیدن یافت ، مرا بلا دہ (۱۲) دہ پسر را بیک بار بکشند از ان وی در راہ حج . وی حلاج را مقبول کردہ بود آن (۱۳) وزیر کی حلاج را بکشت (۱۴) بلعباس را گفت : در حلاج چہ گوئی ؟ گفت : تو خود چندان داری کی بویہ نیابی (۱۵) سیم مردم ان باز دہ . وزیر گفت : می تعریض گوئی (۱۶) ! فرمود

- (۱) ع : از طرف صوفیان (۲) ع : و کتب است ویرا بسیار در فہم . ک : و کتب بسیارست در فہم . (۳) ع : صاحب تصنیف است صحبت داشتہ بود (۴) ک : داشتہ با (۵) ن : مارستانی . ولی مارستانی ابواسحاق ابراہیم بن احمد بغدادی ، یکی از شیوخ صوفیان و ہمراہان جنید است کہ ابو محمد جویری از روایت کند : تاریخ بغداد ۳۳۱-۱۰ . اللع ۲۶۲-۶۶ و غیرہ . بقول سمعانی مارستانی منسوبست بہ مارستان یعنی بیمارستان کہ اکنون شفاخانہ گوئیم ، حافظ اصفہانی نام او را ابو اسحاق ابراہیم بن احمد مارستانی نویسند و متن نامہ مفصلی را میدہد کہ جنید با مارستانی نوشتہ بود ، و از آثار مفتنم تصوفست (رک ، حاشیہ ۳۳۱-۱) کلابازی در التعرف (ص ۷۷) گویدہ از ابراہیم مارستانی پرسیدند کہ انس چیست ؟ گفتہ ہر فرح القلب بالامحبوب . (ع ، ک ، حاشیہ ۷) (۷) ک : داشتی (۸) ن : انابہ کہ غلط است . در طبقات سلمی از روایت ابن عساکر (۹) ک : و ابن عطا بسبب (۱۰) ک : پسر ویرا در جنگ ہبیرہ کشته شدہ بیکبار . (۱۱) رک ، حاشیہ ص ۲۵۳ (۱۲) ع : بلائی دہ . ک : بلائی دہ ، دہ پسر وی در راہ حج بکشند بیکبار . (۱۳) در تذکرہ ۲۰۲-۲ نام این وزیر علی بن عیسی است ولی نام حلاج در بین نیست . (۱۴) ع : را بکشتہ بود (۱۵) اصل او بویہ سالی بدون نقاط . ع : باونیابی . ک : کہ با او پائی بروسیم مردمانرا . ن : کہ از آن باز نہ پردازی . (۱۶) ک : تعریض کنی

تا دندانهای وی (۱) بیرون کشیدند و می کنند یگان یگان ، و بسروی
 [۲۵۵] فرومی بردند تا کشته گشت . سئل ابن عطا ما افضل الطاعات ؟ [۲۵۵]
 گفت (۲): ملا حظه الحق علی دوام الاوقات . شیخ الاسلام گفت : کی
 بلعباس (۳) عطا گفت: از نیاری (۴) کی دست درو زنی، دست در دامن دوستان
 او زن (۵) وی گفت: در تفسیر یمیتنی ثم یحیینی (۶) گوید، یمیتنی عنه (۷)
 ثم یحیینی به . از وی پرسیدند: کی مروت چیست؟ گفت (۸): لا تستکثر لله
 عملاً (۹). لا بن عطا :

اسامی بنفسی ذلة واستکانه

الی الخلد (۱۰) العلیا من جانب الکبر

اذا ما اتانی الذل من جانب الغنی

سموت (۱۱) الی العلیا (۱۲) من جانب الفقر (۱۳)

اذا صد من اهوی صد دت عن الصمد

وان حال عن (۱۴) عهدی اقامت علی العهدی (۱۵)

فما الوجد الا ان یدوب (۱۶) عنی لو جند

ویصبح (۱۷) فی جهد یزید علی الجهدی (۱۸)

(۱) ع: وی ازدهان بیرون می کشیدند. ک: اورا ازدهان بیرون می کشیدند یگان یگان .
 و بسروی فرور بردند تا کشته شد

(۲) فقال: ملاحظه (۳) ک: که ابوالعباس عطا گفته (۴) یعنی اگر بار

و توان نداری . (۵) ک: او زن . ابوالعباس عطا گفت که کی بود که باز رهیم از

بایستن . شیخ الاسلام گفت: آن وقت باز رهی از بایستن خود او را که بدانی بایستن

او ترا ، که ترا یقین شود که او ترا بایست ترا ننگ آید بایستن خود او را ، وی

گفته در تفسیر (۶) قرآن ، الشعر اه ۸۱ ج ۱۹ (۷) ع و ن : عنی

(۸) ک: گفت: ان لا تستکثر (۹) سلمی: الا تستکثر (۱۰) ع و سلمی: الی

الخله العلیاه (۱۱) ع: تموت (۱۲) سلمی: العلیاه (۱۳) ک: وله ایضاً

(۱۴) ع: عن العهد (۱۵) سلمی ۲۷۱ وک: علی العهد (۱۶) سلمی: تذوب

من الوجد . ع: یدوب (۱۷) سلمی: تصبح (۱۸) سلمی وک: علی الجهدی

سئل ابن عطاء الادب؟ فقال: الرقوف مع المستحسنات (۱) وهوان يعامل (۲) مع الله سرأ او جهراً (۳) وانشد:

اذا نطقت جاءت بكل ملاحه (۴)

وان سكتت (۵) جاءت بكل جميل (۶)

شیخ الاسلام گفت: کی ادب آنست کی بالله تعالی معاملت (۷) در گیری از پای (۸) آب و خاک و دعوت (۹) نفس بر خیزی، نمی گوئی (۱۰): که من و کرد (۱۱) من، گوئی که او رعایت و توفیق او.

[۲۵۶] شیخ الاسلام گفت که م ا ل ل ه و ج ه ه : [۲۵۶] کسی

شیخ بو العباس (۱۲) ارزیزی گفت: کی بو الحسین عبادانی (۱۳) گفت: که من و درویشی به زمله (۱۴) آمدیم، شش روز بر آمد، چیزی نخورده بودیم، روز هفتم یکی درآمد، دو پازه زر آورد، یکی مرا داد و یکی مرا از من آن خرید فرا دادم گفتم: چیزی آر، تا بخوریم (او آن خوردنگاهان) (۱۵) چیزی آورد بخوردیم. روی (۱۶) دادیم. بدینا رسیدیم، بکران آمد آن سگ (۱۷) زردادیم فراملاح، تا مرا (۱۸) در مرکب نشاند، و رفتیم دو روز در آن مرکب درویشی بود در کنج سرفرو برده، وقت نه ز بردی، تا ز بسگری و سر در مرقع فرو بردی، من فرا شدم (۱۹) و مرا گفتم: سران تا هم ارزیزی

(۱) ع: علی المستحسنات و عوان تعامل. ن: مع الحسنات (۲) ن: ان تعامل الله بالادب سرأ و علانية، فاذا كنت كذلك كذا كذا (۳) ن: ان تعامل الله بالادب سرأ و علانية، فاذا كنت كذلك كذا كذا (۴) ن: ملاحه (۵) ع: وان سكتت (۶) ن: ع: و ج ه ه (۷) ن: ملازمت (۸) ن: از سر آب (۹) ن: دعوت (۱۰) ع: وك: نكوي (۱۱) ن: و کرد من، که درست است (۱۲) ع: ارزیزی (۱۳) ن: قبادانی (۱۴) ع: زمله (۱۵) ن: آن دیگر پازه بر را بملاح (۱۶) ن: روی برام نهادیم (۱۷) ع: تا مرا (۱۸) ع: تا مارا (۱۹) ع: وك: فرا شدم. اصل: شدم. ن: پیشوی رفتم.

(۱۲) ركه ن ۱۴۳. ع: ارزیزی (۱۳) ك: قبادانی (۱۴) ن: زمله (۱۵) ن: آن دیگر پازه بر را بملاح (۱۶) ن: روی برام نهادیم (۱۷) ن: آن دیگر پازه بر را بملاح (۱۸) ع: تا مارا (۱۹) ع: وك: فرا شدم. اصل: شدم. ن: پیشوی رفتم.

بکار باید (۱) بگو، گفت (۲): باید بگویم؟ (گفتم: بگوی!) (۳) گفت: فردا نماز پیشین بکنم من بسر و م از دنیا، شما خواهید از ملاح، تا شما را باشط (۴) برد، از این جاهه من چیزی ویرا باید (۵) داد بدهید. چون با کرانه شوید، درختستان بینید در زیر درختی که مه است (۶) همه ساز و برگ (۷) من نهاده یا بید (۸) مرا بسازید (۹) و آنجا دفن کنین (۱۰) و این مرقع من ضایع مکنین (۱۱) بر گیرید، چون بحبله (۱۲) رسید، بر نایی (۱۳) بینید ظریف و نظیف (۱۴) این مرقع از شما باز خواهد با اودهدید.

[۲۵۷] گفتم: چنین کنیم. دیگر روز نماز پیشین بکرد و سرد مرقع فرو برد [۲۵۷]

چون فرا شدیم (۱۵) برفته بود ملاح را گفتیم: این یارما برفت، مارا باشط بر، تا ویرا دفن کنیم. گفت: چنین کنم. باشط شدیم، درختستان دیدیم، و درختی دیدیم مه، در میان (۱۶) آن، آنجا شدیم، گوری دیدیم کنده و ساز (۱۷) و حنوط (۱۸) وی تا بیرا بید (۱۹) آنجا نهاده. ویرا بساختیم و دفن کردیم (و مرقع وی برگرفتیم ۲۰) و روی بحبله (۲۱) نهادیم، بر نایی (۲۲) بدیدن ما آمد

(۱) ع: بکار آید. ن: بکار باشد (۲) ع: گفت فردا. ن: چون باشد بگویم

(۳) ك: ندارد. (۴) ن: بکناره برد

(۵) ك: باید بدهید (۶) ن: که بزرگتر است (۷) ك: ساز من

(۸) ع: یا وید (۹) ن: کار مرا بسپارید (۱۰) ع و ك: عون، کنین

(۱۱) ع و ك: مکنین. ك: گیرید، ندارد (۱۲) ع و ك: به حله. اما حبله از

قرای عقلان بود (مرا صد) (۱۳) اصل: بر بای. ع: بر نایی

(۱۴) ع: و لطیف از شما باز خواهد گفتم که چنین.

(۱۵) ع و ك: چون فراز. ن: پیش وی شدیم (۱۶) ع: در میان آنجا فراز شدیم. ك:

در میان درختان، آنجا فراز شدیم. ن: درختی دیدیم بزرگ (۱۷) ع: و ساز

فرا حنوط: وی با بیرا به. ك: و ساز و حنوط وی و بیرا به آنجا نهاد.

(۱۸) حنوط: مواد خاصیکه برای حفظ جثه میت در آن اندازند، تا از فساد آن مانع آید

(المنجد) (۱۹) اصل و ك: بیرا به (رك فر) در (ن) این کلمات نیست و گوید:

همه اسباب نهاده. (۲۰) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۲۱) اصل: محبل؟

ع و ك: بحله؟ (۲۲) ع: بر نایی دیدیم بران نشان که او گفته بود فرا آمد. گفت:

ك: بر نایی دیدیم پذیره ما آمد بران نشان که اوداده بود مارا گفت. ن: پذیره ما آمد

بر ان نشان که او گفته بود ، با ما گفت : که آن ودیعت بیارید . گفتیم :
 چنین کنیم . گفتیم : از بهر خدای را (۱) باتو سخنی بگوئیم . گفت :
 بگوئید . گفتیم : اوچه مرد بود ، وتوجه مردی ، واین چه قصه است ؟ گفت :
 اودرویشی بود میراثی داشت ، وارت طاب کرد ، مرا باونمودند ، اکنون
 شما (۲) میراث بامن سپارید وروید . آنرا بوی سپردیم . گفت : شما اینجا
 باشید تا باز آیم . از چشم ماغایب شد (۳) ، وآن مرقع را در پوشید ، و جامه
 خود (۴) پاک بیرون کرد و گفت : این بحکم شماست ، ورفت بآن مرقع ،
 ما در مسجد حبله (۵) شدیم ، وروز آنجا بودیم ، چیزی فتوح (۶) نبود .
 ازان (۷) جمله آن جامه چیزی برگرفتم وادم بیار خود ، کسی چیزی
 آر ، تابخوریم . وی رفت بی بازار . ساعتی بودم (۸) ، کی وی می آمد ، وخلق عظیم
 [۲۵۸] در وی آویخته در آمدند ، و مرا نیز بگر فتند و می کشیدند [۲۵۸]
 گفتم : چه بود آخر (۹) بگوئید ! گفتند : پسر رئیس حبله (۱۰) امروز
 سه روز است کی ناپدید (۱۱) است ، جامه وی باشما می یابیم (۱۲) در بازار .
 ما را می بردند پیش رئیس و بنشستیم گفت : پسر من کو ؟ که جامه وی
 باشماست ؟ بگوئید (۱۳) راست که قصه چو نیست ؛ (۱۴) ویر اقصه باز گفتیم از اول
 تا آخر ، وی بگریست وروی در آسمان کرد و گفت : الحمد لله ! که از صلب
 من چنوئی (۱۵) بود کی ترا شایست .

- (۱) ك، خدای را آن مرد چه کس بود وتوجه کسی و این چه قصه است .
 (۲) ك: شمارا میراث بمن می باید داد ، آنرا بوی . (۳) ك : شد طرف و آن .
 (۴) ك: خود بما داد گفت حکم این شمار است ورفت ، ما در مسجد .
 (۵) ع و ك : حبله شدیم دوروز (۶) فتوح : ما صلاح قلند را در پی داشتیم ،
 از متاع دنیا بدست آید بدون خواستن . (۷) ع و ك : از جامه آن پسر .
 (۸) ع و ك : ساعتی بود .
 (۹) ع : آخر چیزی بگوئید . ك: چه بوده است گفتند (۱۰) ع : حبله . ك : حبله
 سه روز است . (۱۱) ع : که با دید نیست . (۱۲) ع و ك ون : می یابیم
 (۱۳) ك : بگوئید که قصه چیست ؟ ما قصه باز گفتیم (۱۴) ع : قصه چیست
 (۱۵) ن : چون اوئی بود

شیخ الاسلام گفت : کہ همه خلق زنده از مرده برند میراث (۱) ، مگر این طایفه ، کی مرده از زنده میراث برد . و گفت : کہ هیچکس با پیروی (۲) از خداوندان ولایت صحبت نکند (۳) بصدق ، کسی نہ چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی برد یا همه . (۴)

ومن طبقه الخامسة بو العباس بن یزید (۵)

(نام وی احمد بن محمد است ۶) صحبت کرد (۷) با یوسف بن حسین رازی و عبد اللہ حنابلہ و جریری ، و ابن عطاء و رویم * دیده بود ، وی نیکو طریقت بود با استقامت ، در نیشاپور بوده و وعظ (۸) گفته بنشاپور ، و سخن گفته ، در زبان (۹) معرفت بدنی کوتر سخن . از نیشاپور برفت بترمذ آمد ، خواجہ محمد حامد (۱۰) و اشکردی (۱۱) شاگرد ابو بکر و راق * پذیراوی (۱۲) آمد ، [۲۵۹] و بوسه بر رکاب وی داد ، شاگردان وی آنرا خوش نیامد [۲۵۹] از رشک و پیرا گفتند : کہ تو آن چرا کردی ؟ گفت : من شنوده ام (۱۳) کی او خداوند من چنان نیکو بستاید . بو العباس (۱۴) بسمرقندرفت و آنجا ماند (۱۵)

- (۱) ع و ک : میراث برند . (۲) ع : با عا میری از خداوندان .
 (۳) ع و ک : صحبت ندارد . (۴) ک : چیزی میراث بوی
 رسد یا همه . ع و ن : چیزی میراث برد . (۵) رک : ن ۱۴۴ ، حلیہ ۱۰ - ۳۸۳
 قشیریہ ۲۸ ، نقایح ۲ - ۹ ، شعرانی ۱ - ۱۴۳ خزینہ ۲ - ۵ ، سلمی ۴۷۵ ببعد ،
 (۶) ع : کلمات بین قوسین ندارد . (۷) ک : داشته (۸) و تذکیر کرده
 بنشاپور . ک : بوده و تذکیر کرده و سخن گفته در زبان معرفت ازین بود برفت بترمذ آمد
 خواجہ محمد حامد و اشکردی و اشکردی (و اشجرد معرب) کہ بہ سین مومله ہم ضبط شدہ
 شعری بود در ماوراء النہر بطرف ترمذ (مراد) و هو محمد بن حامد بن محمد بن ابراہیم
 بن اسماعیل ابو عبد السلامی خراسانی کہ از راه حج ببغداد آمدہ بود (تاریخ بغداد
 ۲ - ۲۸۸) (۱۱) ع : محمد حامد شاگرد ابو بکر و راق و اشکردی پذیرا
 (۱۲) ک : پذیرا شدند و بوسه بر رکاب وی داد ، شاگرد او را خوش .
 (۱۳) ن : من شنیده ام (۱۴) ک : ابو العباس از آنجا بسمرقندرفت و آنجا برفتنہ از
 دنیا در سنہ (۱۵) ع و ن : آنجا برفت از دنیا

درسنه اربعین وثلثمائه این (۱) بوالعباس گفته: من عطش الی حال د هس فیه،
فاذا (۲) وصل الیه لم یستقر فیه .

شیخ الاسلام گفت: که هر کی با او نزدیکتر، درو (۳) حیران تر، واسطی
آن سخن او پسندید. هم این (۴) بوالعباس را گفتند (۵): کسی الله را بچه
بشناختی؟ گفت: بدانچ شناختم (۶) یعنی بعجز معترفم. وهم وی گفت: ادنی
الذکر ان ینسی مادونه (۷) ونهایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر (۸) ویستغرق
بمذکور (۹) عن الی جوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفنا (۱۰)
شیخ الاسلام گفت کی :

شیخ بوالعباس باوردی (۱۱)

هم به نشاپور بود، و شیخ بو بکر طمستانی ایشان (۱۲) گفته اند: کی شبلی
صاحب حال بود، ذرة از توحید نداشت. شیخ الاسلام (۱۳) گفت: آن چنانست
که ایشان گفتند کی شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنا نه .
وبوالعباس باوردی و بو بکر طمستانی بزرگانند و شبلی دیده اند شیخ الاسلام گفت که:

بو العباس (۱۴) بردعی

[۲۶۰] نام وی احمد بن محمد بن هرون البردعی الصوفی از شیخ بو بکر طاهر [۲۶۰]

- (۱) اصله ابن (۲) سلمی؛ ومن وصل (۳) ك: دران (۴) اصل: ابن
(۵) ك: گفتند او را بچه شناختی گفت بعجز معترفم
(۶) اصل: بشناختم. ن: با آنکه شناختم
(۷) ع: مادونه فیه (۸) سلمی ون: فی الذکر عن الذکر
(۹) سلمی وع ون: بمذکور (۱۰) ن: فناء فی الفناء . سلمی وع: مانند متن
(۱۱) رك: ن ۱۴۵ منسوبست به باورد که شهر بست در خر اسان میان کوره و...
پرکشت (حدود) (۱۲) ع: ایشان که شبلی (۱۳) ع: شیخ طمستانی ایشان
ك: گفت که چنانست که ایشان گفته اند .
(۱۴) رك: ن ۱۴۵، سلمی ۱۱۲، منسوبست به بردع (برده)؛ بردغه ده شهری بود بزرگ
ومقر پادشاه اران از ناحیه ارمینیه (حدود) وهو حمد بن محمد بن علی بن هرون
ابوالعباس بردعی حافظ که در دمشق بر ابوالحسن و علی بن مهر ویه و قز وینی و غیره
حدیث خواند و ابن میدان و مکی بن محمد از روایت کنند (تاریخ دمشق ۳-۳۶۴ بیهد)

ابهری (۱) حکایت کند (۲) واز مرتعش وی گوید : که مرتعش گفت
 هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن و علم وی ترا منفعت (۳) نکند. وهم
 وی گوید: که بوبکر طاهر ابهری گوید: لا يصلح الكلام الا لرجل اذا
 سكت خاف العقوبة بسكوته .

ومن طبقة الخامسة ابوالعباس سیاری (۴)

نام وی قاسم بن مهدی (۵) زابن بنت احمد بن سیار، وگفتند: که نام
 وی عبدالواحد (۶) بود، ودرستر که عبدالواحد (۷) بن علی سیاری خوهر
 زاده ابوالعباس سیاری (۸) بود شاگرد وی. ابوالعباس از اهل مر و بود، شیخ
 ایشان ایذ (۹)، شاگرد بوبکر واسطی ایذ (۱۰) و عالم بوده در علم حقایق احوال

- (۱) رك: ص ۳۳۲ (۲) ك: كند واو از مرتعش (۳) ع: منفعت و همو
 میگوید (۴) اصل: سیاوی . رك : ن: ۱۴۵، تذکره ۲-۲۳۸، کشف باب ۱۱،
 خزینه ۲-۱۹۷، سلمی ۴۴۰، حلیه ۱۰-۳۸۰، قشیریہ ۳۷، نقایح ۲-۳، شعرانی
 ۱-۱۳۹. شذرات ۲-۳۶۴، اللباب ۱-۵۸۴، المنتظم ۶-۳۷۴، فردوس ۲۵۸.
 سمانی گوید که ابوالعباس قاسم بن ابوالقاسم بن عبدالله بن مهدی بن معویه سیاری
 مر وزی منسوبست به جد خود احمد بن سیار، وی از ابو موجه مر وزی و محمد بن
 جابر و غیره درس حدیث خواند و بمذهب جبر گروید و بآن دعوت مینمود، و جمع
 بزرگی از حدیث فرا گرفتند، و فاتش ۳۴۴ ه است (انساب ۳۲۰ ب) در حلیه
 (۱۰-۳۸۰) سنه وفاتش (۳۴۲) است (۵) ع: ابن المهدی است ابن بنت . ك:
 بن مهدی است و گفتند عبدالواحد بود و درستر اینست که . ن: قاسم المهدی است دختر
 زاده احمد . سلمی: قاسم بن قاسم بن مهدی (۶) ع: عبدالواحد بن علی بود .
 (۷) درن ۱۴۵: این نام عنوان جداگانه است و هر چه راجع به عبدالواحد است زیرا
 آن آمده اما در سلمی تذکری از عبدالواحد در اینجا نیست و بعداً که اقوال ابوالعباس
 را نقل میکند، اکثر آنرا بحواله عبدالواحد بن علی سیاری می آورد (۸) ع:
 سیاری آید و شاگرد وی (۹) اصل: ایذ . ن: شیخ ایشان است
 (۱۰) اصل: ایذ

اوفقیه بوده، و حدیث بسیار داشت در سنه اثنی و اربعین (۱) برفته و ثلثمائه .
وله اسان فی علوم الحقایق (۲) .

شیخ الاسلام گفت: که بوالعباس سیاری گوید: کی بد مرگ، فرا
واسطی گفتند: که ما را وصیتی کن! گفت: احفظوا مراد الله فیکم .

شیخ الاسلام گفت، که سید بوالعمالی زید عمری (۳) گفت: کی
عبدالواحد سیاری بمر و سرای خود بر صوفیان وقف کرد، سبب آن بود کی
دعوتی کرد صوفیاء و فیانرا (۴) رقص میکرند یکس
[۲۶۱] در رقص در هوا بر شد و ناپدید شد و هرگز پدید (۵) نامد [۲۶۱]
مات عبدالواحد سنه خمس و بعین و ثلثمائه. عبدالواحد سیاری گوید: که
خال مرا گفتند (۶) بوالعباس سیاری: که بد چه چیز، مرید (۷) نفس خود را
ریاضت دهد (۸) و چون کند؟ گفت: ورامرها (۹) صبر کند و بگذارد (۱۰) و از
نهیها پرهیزد، و صحبت بانیکان کند (۱۱) و خدمت رفیقان کند، و بادرویشان
نشیند، والمرء حیث وضع نفسه. ثم تمثل وانشاء (۱۲) یقول :

- (۱) ع: اربعین و ثلثمائه برفته وله .ك: اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا، وله
(۲) هجویری (۱۲۵) و تذکره ۲-۲۴۰ کوینه. وی تمام ثروت خود را بداد و دو
تارموی حضرت محمد (ص) بستند و چون مرد وصیت کرد آنها را بدهان او گذارند که
اثر آن از گور وی که بمر و است پیداست و حاجت مردمان از گور و زیارتش بر آید. ولی
این داستان در مراجع قدیم سلمی و هروی نیست و شاید جامی هم از کشف و تذکره گرفته
باشد (۳) وی ابوالعمالی الابر قوهی محدث مشهور است که ذکرش در کتاب سلمی
۲-۲۵۵ و شذرات ۱۱۴ آمده است (۴) ك: صوفیانرا بعد آن دعوت صوفیان
رقص (۵) ك: هرگز بادیب نیامد .
(۶) ك: گفت (۷) ع: مرد نفس (۸) ك: دهد، گفت (۹) ع و ك،
برامرها (۱۰) ك: نکذارد و ازینها پرهیزد
(۱۱) ك: دارد (۱۲) اصل: اشاء سلمی ۴۴۴ : وانشد

صبرت عن اللذات حتى تولت
وما النفس الا حيث تجعلها الفتى (۲)
نفسی (۱) هجرها فاستمرت والزمتم
فان طمعت (۳) باقت و الا تسلت
فلما رأته عزمی (۵) على الذل ذات
و كانت على الايام نفسی (۴) عزيزة
وهم وی گفت : المعرفة حیوة القلب (۶) بالله و حیوة القلب مع الله .

و گفتند که وی این دو بیت بسیار خواندی شعر :

فلما استنار الصبح ادرج ضوءه
باسفاره انوار ضوء الكواكب

يجرهم كاساً لو ابتلى اللظى
بتجربها طارت كاسر عذاب (۷)

يحكى عن ابي العباس انه قال : لولم الق الواسطى مت (۸) مجوسياً .

ومن المتأخرين (شيخ الاسلام گفت کی ۹) :

شيخ ابو العباس سهروردی (۱۰)

نام وی احمد است . بمکه بوده ، بامشایخ وقت سیروانی (۱۱) و جزازو .

گفت : کی بو الحسن بشری ✽ مرا گفت ، که بو نصر تر شیزی گفت

[۲۶۲] (۱۲) ، که شیخ بو العباس سهروردی گفت : [۲۶۲]

(۱) عوك و سلمی : والزمتم نفسی هجرها ، فاستمرت

(۲) ع : لجعلها الفتى . سلمی : يجعلها (۳) ع : بافت ؟ سلمی :

اطمعت تاقت (۴) سلمی : نفس (۵) ع : عزی (۶) : القلب مع الله و گفتند

(۷) در اصل اکثر کلمات این شعر نقاط ندارد ، از سلمی ۴۴۷ نقطه گذاری شد ، که

دران بجای (بتجربها) اصل ، بتحریره است . در قشیری ۴۲ چنین است : فلما استبان

الصبح ادرك ضوءه . بانواره انوار الخ . لو ابتلى به اللظى - بتجربها که بجای بتحریره

سلمی اصح است . ن ۱۵ : استبان - اسفاره - اضواء نور الكواكب (۸) ع :

اموت (۹) ك : کلمات بین قوسین ندارد (۱۰) ركن ۱۴۶ : ابو العباس

بن السهروردی (۱۱) ك : شيخ سیروانی دیده و جز زو . شيخ الاسلام گفت ابو الحسين

بشری (۱۲) ع : مرا گفت

کسی بمنجا بود دیم روز عید اضحی جمععی انبوه نشسته بود
 (۱) و شیخ سیروانی حاضر (۲) قوال چیزی بر خواند. شیخ سیروانی برخاست
 گریان و برفت. قوم گفتند آن چه بود، که وی کرد؟ بر سماع منکر شد چه
 افتاد؟ شیخ ابوالحسن سر کی حاضر بود، وی گفت: مرا با خدای عهد است
 از (۳) او بر سماع منکر شد، من هرگز بر سماع نشینم. شیخ ابوالعباس سهروردی
 گفت: من با تو موافقم. دیگر روز برخاستند این دوتن و قومی (۴) از مشایخ،
 در سلام شیخ سیروانی شدند (۵) خواستند: کی ازان چیزی گویند وی گفت:
 روز گاری من بر ریگ می خفتم، و دست بالین می کردم و نشان سنگ (۶)
 بود بر پهلوی من، بر سماع می نشستم. اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان
 (۷) سوخته، مرا کی حلال بود (۸) که باشما در سماع نشینم؟
 و من طبقه الرابعه (۹) شیخ الاسلام گفت که نام:

شیخ ابوالعباس نهاوندی (۱۰)

احمد بن محمد بن الفضل است، شاگرد جعفر خلای (۱۱) شیخ
 عمو (۱۲) و عباس ویرا عمو لقب کرده بود و عمو سالار بود. القصة شیخ الاسلام گفت
 [۲۶۳] که شیخ عباس فقیر هروی مرا گفت: که شیخ ابوالعباس نهاوندی (۱۳) [۲۶۳]

(۱) ع وک : بودند . (۲) ع وک : حاضر بود . (۳) ک : اگر او سماع را
 منکر شد . (۴) ک : و جمع از مشایخ . (۵) ک : شدند که از چیزی
 پرسند وی گفت . (۶) ع وک : سنگ بر پهلوی من بود و من بر سماع
 (۷) ک : جنین . (۸) ع : باشد . ن : سوخته اید مرا . (۹) ع وک :
 السادسه . (۱۰) رک : ن ۱۴۶ ، تذکره ۲۵۰/۲ ، خزینه ۲ ، و نیز رک :
 س ۴۰۹ همین کتاب . ک : نهاوندی نام وی احمد . (۱۱) ع : خلای
 پیر و شیخ عمو عباس ویرا عمو لقب کرده بود و عمو سالار ک : نهاوندی پیر
 شیخ عمو و شیخ ابوالعباس او را عمو نام کرده و عمو .
 (۱۲) اصل : پیر و شیخ عمو ، ن : پیر شیخ عمر ، و شیخ ابوالعباس وی را عمو
 صورت متن اصح است ، زیرا در صفحات (۳۱۳) و ... است که شیخ ابوالعباس
 نهاوندی شیخ احمد بن محمد صوفی را (عمو) لقب نهاده بود (برای شیخ ، رک حاشیه
 س ۲۳۴) (۱۳) منسوبست به نهاوند یکی از بلاد جبال (سمانی ۵۷۲) به (س
 ۴۰۹) کتاب حاضر رجوع کنید .

گفت: هر که ازین علم سخن گوید: که الله نه حجت او بود، الله خصم او بود.
 شیخ الاسلام گفت: کسی سخن گفتن از حق سہاست: سخن گفتن از ذات
 او سمع (۱) استادنه، یعنی شنوده از کتاب و سنت. و سخن است از دین و کتاب
 و سنہ و اجماع و آثار صحابہ (۲) یعنی فقہ. (۳) و سخنست (۴) از صحبت او،
 هر که ازین سخن گوید، کہ الله نہ موجود او بود، الله خصم او بود، کہ سمع
 تو او بود کسی باو شنوی. و بصر تو او بود کسی باو بینی. (۵).
 و من المناخرین (شیخ الاسلام گفت کہ: ۶)

شیخ بو العباس نساوی (۷)

نام وی احمد بن محمد بن زکریا بود، از (۸) نسا بود، بمصر نشستی.
 شیخ (۹) عباس ویرا بمصر دیدہ بود و شیخ عموبمکہ. عباس مرا گفت: کہ کسان
 آمدندی (۱۰) بوی هموار (۱۱) بردر سرای وی اسپان و ستوران بودی، کسی
 بز یارت وی آمدندی (۱۲) (و بمصر بیشتر فاز و (۱۳) شوند کہ مصر
 بزرگست (۱۴) عباس گفت: کہ وقتی قومی آمدہ بودند بز یارت (۱۵)،

- (۱) ع: سمع استاد تو یعنی شنیده از. ك: از ذات حق او سمع استاد تو یعنی شنیده از.
 (۲) ع: صحابه استاد تو یعنی فقیہ و سخن گفتنی است از صحبت (۳) ن: سخنی گفتن
 از ذات او، و سمع دران استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت (۴) ك: و سخن گفتن است
 از صحبت او. (۵) ك: کہ باو بینی، و دل تو او بود کہ برو دانی، و جان تو او بود
 کہ بدوزی برهان تست کہ او موجود ست، ن: و سخنی گفتن از دین او، و کتاب و سنت
 و اجماع و آثار صحابہ دران استاد. و سخن گفتن است از صحبت او، هر کہ ازین سخن
 گوید کہ الله تعالی نہ موجود بودی، کہ سمع وی بود کہ باو شنود و بصر او بود کہ باو بیند، الله تعالی
 خصم او بود. (۶) ك: ندارد (۷) رك: ن ۱۴۸ ابو العباس نساوی. در طبقات
 سلمی فقط زکریا نام وی در چند صفحه آمده بدون شرح حال. در تاریخ بغداد (۵-۹)
 وفات او را در عینونہ کہ منزلیست بین حجاز و مصر در سنہ (۵۳۹۶) نوشته و گوید کہ بہ
 بغداد حدیث خواند. ع: ك: شیخ ابو العباس نساوی (۸) ع: بود، اصل وی از نسا.
 ك: زکریا اصل وی از نسا. (۹) ن: عباس فقیر هر وی ویرا (۱۰) ك: آمدندی
 هموارہ در سرای وی اسپان بودی. (۱۱) ع و ن: هموارہ (۱۲) ك: آمدی
 (۱۳) اصل، فادوا؛ ع: فازو، یعنی باو (۱۴) ع: کہوی بزرگست. ك: جمل بین
 قوسین ندارد (۱۵) ع: بز یارت وی، بردر. ك: بز یارت وی مرا فرا.

و بر دسر ای ستوران بود. شیخ بو العباس مرافرا (۱) در فرستاد، که ستوران نگاه دار! بردل من گذشت، کی نیک کاری فرادست (۲) آوردم، از خر اسان [۲۶۴] بمصر (۳) نه بآن آمده ام کی ستور (۴) داری کنم، من خود فراغتی داشتم [۲۶۴] آنجا، در ساعت کس فرستاد گفت: شیخ می خواند (۵)، در شدم شیخ گفت: هروی! هنوز فرر گورنه (۶) برده، وزود بود کی تو در صدر نشی، و بر دسر ای تو ستوران باز دارند (۷) و تو کس می باید کی آنرا نگاه دارد.

شیخ الاسلام گفت: آن چنان بود، کی آن شیخ گفت: که هموار (۸) بر دسر ای عباس ستوران بودی (۹)، و سلطا نیان آمد ندی (بروی پیوسته به نیکوئی) (۱۰).

القصة شیخ عمو گفت که شیخ بو العباس نسوی گفت بمکه (۱۱) که از احمد بن الحسین شنیدم، کی از ابراهیم بن محمد الواعظ شنیدم که گفت: الاشارة رعونات طبع لا تقدر (۱۲) السر اخفاء فیظهر باشارة. ومن المتأخرین، (شیخ الاسلام گفت کی) (۱۳):

شیخ بو العباس قصاب آملی (۱۴)

نام وی احمد بن محمد بن (۱۵) محمد بن عبدالکریم (۱۶) بود. شیخ آمل

- (۱) یعنی بدروازه فرستاده. ع: فرستاده بود که. (۲) ن: بدست آوردم.
- (۳) ك: از خراسان بدین آمدم که ستور بانی کنم، در ساعت شیخ کس فرستاد.
- (۴) ن: ستور بانی.
- (۵) ك: میخواند ترا، در شدم (۶) ع: هنوز فراگور نبوده، زود بود. ك: هنوز فرو گورانه بوده، وزود. ن: هنوز درگور نشده (۷) ع: و ك: باز دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد. ن: باز دارند (۸) ك: همواره (۹) ع: بود که سلطان یا سیر بتوسط کری. ك: بودی که سلطان یا بنوی آمد دی بتوسط کری. (۱۰) ك: شنیدم
- قوسین در اصل روشن نیست و نفعات ندارد (۱۱) ع: از محمد بن الحسین شنیدم که گفت از محمد بن ابراهیم الواعظ. ك: که بمکه از محمد بن الحسین شنیدم که گفت که از ابراهیم محمد (۱۲) ع: لا يقدر السر حفاوه منظره باشارة وهو اعلم. ك: لا يقدر السر اخفاوه فیظهره بالاشارة (۱۳) ك: ندارد. (۱۴) ك: ن: ۲۶۵، تذکره ۲-۱۴۶، ابرار ۴۲، ۲۱۷، ۲۹۳ و غیره، فردوس ۱۵۰، ۱۵۱. (۱۵) ن: احمد بن محمد بن عبدالکریم (۱۶) ك: عبدالکریم، شیخ

وطبرستان (۱) صاحب کرامات عظیم و فراست تیز و متدین ، بمذہب احمد

(۲) امام بود این کاررا، و حنبلی بوده ظاہر و یگانہ و قبلہ و غوث زمان خویش .

تازندہ بود رحلت بوی بود (۳) وی گفته بود : کہ این بازارک ما باخرقان (۴)

افتد، کی پس وی باخرقانی گشت . (۵) قصاب را گفتند : کہ شیخ سلمی طبقات

[۲۶۵] کرده مشایخ را . گفت : نام من (۶) دران نیاورده ؟ گفتند نہ ! (۷) [۲۶۵]

گفت : (۸) هیچیز نکرده، در کار ہاریو کان (۹) دورفرا بوده و بیشتر مشایخ

چنان بوده اند، کی ہاریو کان را بزرگ داشتند (۱۰) و نیکو، کی ہاریو کان

نیکو دل بودند .

شیخ بو العباس گویندہ بود، هموار (۱۱) میگفتی ، خاموش کم بودی

(۱۲) یا در نماز بودی ، و قبلہ این کار آن وقت او بودی، و در ایام (۱۳) من بوده

من هموارہ میگفتی (۱۴) فرایشخ عمو : کی میخواہم کہ سہ پیرا زیارت کنم :

شیخ بو العباس قصاب بآمل و شیخ احمد نصر بنسا (۱۵) و شیخ بو علی سیاہ بمرودہ

(۱) ن : مرید محمد بن عبد اللہ الطبریست و وی مرید ابو محمد جریری است .

(۲) ك : احمد حنبلی امام بود این کاررا و یگانہ

(۳) ك : بوی بودی . نہ ہمہ را رحلت بوی بود (۴) ع و ك : خرقانی

(۵) ك : گشت . شیخ ابو العباس را گفتند : کہ شیخ سلمی مشایخ را طبقات کرده ، گفت .

ن : این بازارک ما باخر باخرقانی افتد، پس از وی باخرقانی افتاد ... (رك : ص ۳۰۶)

(۶) ك : مرا (۷) در طبقات سلمی زکری از قصاب نیست . در بارہ سلمی و طبقاتش بہ

مقدمہ این کتاب رجوع کنید .

(۸) ع : گفت پس هیچیز (۹) کذا در اصل ، در نسخہ کلکتہ نیز چنین بود

و ایوانوف گوید کہ بجای هر یو کان یعنی ہراتیان آمدہ . در نفعات این جملہ

از (در کار) تا (بودند) نیست ، ولی در (۲۷۰) نفعات در شرح حال ابو علی دقاق

فقط این عبارت آمدہ (کہ وی در کار ہر یو کان دور فرارفتہ بود) (رك فر) (۱۰) ع :

داشته اند . ك : داشته کہ ہاریو کان (۱۱) ك : هموارہ (۱۲) ع : خاموش کی

بودی ك : کم بودید (۱۳) ك : من میخواستم هموارہ و میگفتم فرایشخ عمو کہ سہ پیر

میخواہم زیارت ن : شیخ الاسلام گفته کہ وی در ایام من . (۱۴) ن : هموارہ یا شیخ

عمو میگفتم کہ من میخواہم (۱۵) ع و ك : ون ، بہ نیشاپور

ومرا گفت (۱) می‌بخوام رفت (۲) وقت بهار ، ترا با خود ببرم . او خود
 نبرد (۳) و روزی نبود . لکن پیوسته کس می‌آمدی از نزد يك و ی بخا نگاه
 (۴) عمو ، ومن احوال و سخن وی می پرسید ید (۵) کی کس را احوال
 و سخن وی چنان معلوم نیست کی مرا . وی گفته کی وقت کیمیا ست .

شیخ احمد کوفانی (۶) گفت : که همه شب فریاد فریاد (۷) می کردید
 و سخن میگفتید (۸) با آخر گفتی : ما بکی شیء ما بکی شیء ایس کمثله
 شیء یعنی ما بقی شیء .

شیخ الاسلام گفت : دو تن دیده ام ، کی از وی سخن بر مت (۹)
 [۲۶۶] باز دانست (۹) گفتی یکی شیخ بوعلی گارز (۱۰) حکایت آن جوان و گ [۲۶۶]
 که دید که گفتند : کار بنمایند است نه بیننده (۱۱) او بگفته ازو . دیگر
 شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی بود و مذکری کردی . شیخ بو العباس
 ویرا از مجلس داشتن باز داشته بود ، کی عام را سخن نگوی کی سخن وی
 بلند شد .

شیخ الاسلام گفت : از خرقانی برجا اید و محمد قصاب (۱۲) من شما
 را به محمد فرستادید (۱۳) نه بخرقانی ، که وی شما را سودتر دارید (۱۴) از
 خرقانی . یعنی خرقانی منتهی بود ، مرید (۱۵) از وی بهره کم یافتی مگر منتهی . و وی

(۱) ن: وی گفت (۲) ع: رفت بهار . ك: من خواهم رفت بهار (۳) ع: و ن: او خود
 نبرد (۴) اصل و ع: خانگاه . ك: معرب آن خانگاه است (ركفور) ك: خانگاه
 (۵) ع: و ك: ون: می پرسیدم (۶) رك: س ۴۴۱ ع: همه شب فریاد می کردی . ك:
 فریاد می کردید . ن: می کردی . (۸) ع: ون: میگفتی (۹) ع: زد است کس را
 از وی سخن باز دانست گفتن . ن: که از وی سخن بتمام بازفته استند . ن: اصل
 و ع: کلمه بر مت قابل غور است (۱۰) ك: گارز که از خرقانی بود . ن:
 (۱۱) ع: نه به بیننده . ك: نه به بیننده و بگفته ازو . ن: نه بیننده . و ی گفته ازو
 (۱۲) یعنی اگر خرقانی و محمد قصاب هر دو بجا بودی (۱۳) ع: فرستادید که
 وی شما را سودتر دارد از خرقانی که خرقانی . عبارت متن یعنی به محمد میفرستادم
 (۱۴) یعنی نافع تر باشد (۱۵) ك: مرید انرا از وی بهره کمتر بودی مگر

میریدان رامه بود (۱) محمد قصاب فرامن گفته : کی هاریو کان (۲) صفاتی باشند
یعنی برحمت و عفو و کرم (۳) بگویند، پیش (۴) فراصفات نبینند و، عاملت صوفیان
بذاتست (۵) بامعطی است نه بعطا، و هر چه (۶) ازو حجاب اندازو و همه هم اند .
شیخ الاسلام گفت : کی به حداده (۷) شنیدم از شیخ محمد قصاب :
کی روزی بو عبدالله حنطی (۸) در شیخ بو العباس قصاب آمد (۹) با وی سخن
میگفت . که وی متکلم بود ، شیخ بو العباس چیزی نگفت ، وی آنرا رد کرد .
شیخ خاموش ایستاد . آن روز شب چیز نگفت تا سحر گاه بانگ
[۲۶۷] (۱۰) بروی افتاد ، گفت : بنده اوم (۱۱) بمسلمانی [۲۶۷]

مولی (۱۲) محمدم بشریعت داری، نشستم (۱۳) بردرویشی ، دعوی ام نیستی .
(۱۴) هر که چنین دارد گو بیار جوا مردی (۱۵) مصطفی داعی شریعتست و من
داعی حقیقت . شیخ الاسلام گفت : وی (۱۶) ازان گفت ، کی مصطفی حقیقت
است در شریعت بهانه بود در حقیقت .

شیخ الاسلام گفت : که کا که (۱۷) بو الفارس کس مان شاهی کس

(۱) ع وک : به بود (۲) یعنی هر و یا ن (رک فر) (۳) ع : عفو و کربه
کویند (۴) ک : پیش ورا (۵) ک : در ذات است (۶) ع : و هر چه
جز زوحجاب آید ازو و همه هم آید . ک : و هر چه جز ازو حجابند ازو و همه هم اند
(۷) حداده : قریه ایست در سرزمین قومس بین دامنان و بسطام (مراسد) (۸) ع :
خیامی . ک : خیاطی (۹) ک : شد (۱۰) این جمله را بدو صورت توان خواند
(۱) تا سحر گاه بانگ ، بروی افتاد یعنی سحر هنگام بانگ نماز به روی افتاد و بسجده
افتاد (۲) تا سحر گاه ، بانگ بروی افتاد ، یعنی فغان و فریادی کرد .
(۱۱) یعنی بنده او هستم ، کوع : اویم

(۱۲) ع وک : مولای محمدم (۱۳) ع : بر نشستم (۱۴) ک : نیست که هر که
(۱۵) ک : جوا نمردا . ع : جوا نمردی (۱۶) ع : که وی آن از ان کنت که مصطفی
حقیقت است در شریعت ، و وی بهانه بود در حقیقت . ک : وی آن از ان کنت مصطفی
حقیقت است در شریعت و وی بهانه است در حقیقت (۱۷) ع : که گاه گاه بو الفارس .
ک : که ابو الفارس . ن : ابو الفارس کرمانشاهی . و این همان ابو الفارس است که قصه
وی با ابو عثمان مغربی در تذکره (۲-۳۰۷) مذکور است اما کلمه (کا که) تا کنون هم
در افغانستان مستعمل و بر طبقه جوا نمردان اطلاق میشود (رک قر)

فرستاد بشیخ بو العباس، کہ اینجا قحط افتاد دست، دعائی کن . شیخ سبب (۱) آنجا فرستاد، باران آمد و قحط برخاست. ازدوست نشان و از مرید جان . شیخ الاسلام گفت : کی :

بو العباس (۲) سریج (۲)

راشافی کہین (۴) میخواندند از بزرگی وی و فقیہ عراق بود، در بغداد جنید دیدہ و صحبت کردہ (۵) و قاضی بود نام وی احمد بن عمر (۶) بن سریج الفقیہ، درسہ ست (۷) و ثلاثاً مائہ بر فتنہ از دنیا، بابو عبد اللہ صوفی کبیر . شیخ الاسلام گفت : کی، عبد العزیز بحرانی، بکران (۸) مجلس بو العباس سریج (۹) شد گفت : ایہا القاضی ! کی شو ان (۱۰) گو سپندان بہ بگوشد (۱۱) بعضاً ؟ گفت آنکہ (۱۲) کی داند کی بر وی کی شو ان

(۱) ع: سببی آنجا فرستادی باران آمدی و قحط برخاستی (۲) اصل: سرع مرک بن ۱۲۸، احمد بن عمر ابن سریج فقیہ معروفست کہ از حسن زعفرانی حدیث و از ابو القاسم انماطی فقه شنید و از تمام اصحاب شافعی مهمتر بود حتی بر مرزنی ہم. وی نخستین کسی است کہ راه جدل را بر مردم آموخت و مصنفات او تا ۴۰۰ میرسد اورا با داؤد ظاہری و پسروی محمد مناظر است (تاریخ التشریح ۲۶۰) وی بغدادیست و نخستین یار در شیراز قاضی شد، ابو حامد اسفراینی گوید کہ ما آنها در ظواہر فقه با او میرویم و بدقایق آن نمیرسیم. وی در بغداد ۲۵ جمادی الاولی ۳۰۶ هجری وفات یافت . رک: تہذیب الاسماء ۲ - ۲۵۱، طبقات الشافعیہ ۲-۸۷، سلمی ۳۶۰، المع ۱۰۴ (۳) ع: بو العباس شریح ؟ رک: ابو العباس شریح. اما سریج بن بونس ابو العارث مروزی ساکن بغداد متوفی ۲۳۵ هجری است . رک: صفہ ۲-۲۰۴ (۴) اصل: کہین بن: کہین . رک: کہین میخوانند (۵) ع: داشته . رک: یا جنید بودہ و صحبت داشته (۶) ع: سریج . رک: شریح . بن: عمران، ولی در مراجع قدیم (عمر) است (۷) ن: خمس و ثلاثاً مائہ اماطو ریگہ گذشت در مآخذ کہن تر (۳۶۰ هجری) است (۸) ع: بکنار (۹) ع: شریح بود گفت (۱۰) ع: کہ شو ان کوسفندان بکشد بعضاً . رک: کی شو ان کوسفندان بہ بکشد بعضاً . شو ان: مبدل شبان است (۱۱) اصل: بہ بکشد . حامل این سوال و جواب مغلق لفظی را حذف کردہ و گوید (از وی ازین طریقہ سوالی کرد حوینی بیکو شنید: عمرہ برد و از هوش بشد) مگر بگوشد بمعنی حفظ و نگہداری کند است (رک فر: گوشیدن) (۱۲) یعنی تا وقتیکہ بدانند کہ بروی کی شبانست زیرا شبان حافظ کوسفندان است. این حکایت در سیرة ۱۷۶ چنین است: وقتی عبد العزیز بحرانی بہ مجلس وی (ابو العباس بن سریج) رفت و گفت: ای سیدی ! کی وقت آن باشد کی کوسفندان از ہلاک نگاہ دارد؟ گفت: ہر گاہ کی داند کی اورا وقتی هست. بعد از آن گفت: ای اخوی ! ابن علمی شریف است و آنرا مجلسی خاص باید، ہر گاہ کی شمارا نشاطی باشد و فراغتی تا از بہر شامہ مجلس خاص بسازم

است؟ (۱) وی بانگ بگرد و از هوش بشد، چون با هوش (۲)
 [۲۶۸] آمد [۲۶۸] بوالعباس گفت: کسی بروز کار.
 (۳) بساپیر شما جنید؟ بوده ام و صحبت کرده ام (۴) اکنون این فقها مرا
 مشغول کرده اند. ارچنانست (۵) کی خواهید شما را روزی نهم (۶) خاص
 شما را سخن گویم ازین باب.

شیخ الاسلام گفت: که آن رقیب (۷) دل بودید، و آن عصا نظر بودید
 و آن شوان که او می گفت مرید بودید. (۸)

عبدالعزیز (۹)

امام بوده بری، صحبت کرده (۱۰) بابو القاسم رازی (۱۱) و با نابلوسی بوده
 بمصر، ببر ازین طایفه احتساب کرده بود پوست وی فرو کشیدند. فارس (۱۲)
 حمال بوده از بوالحسین نوری در حکایت کند (۱۳) وی گوید: که وقتی
 نوری دم کی بیرون آمد از بادیه و نمانده بود از وی مگر خاطر سوخته
 و گداخته. مرید ویرا گفت: ای شیخ! مساله (۱۴) گفت: پرس. گفت:
 هل تلحق الاسرار ما تلحق الصفات؟ قال، لا اعلم (۱۵) ان الله اقبل علی

(۱) ع: آنکه بداند که بروی که. ك: آنکه که داند که شوانست.

(۲) ع: باهش آمد.

(۳) ع وك: که من بروز کار (۴) ع: داشته ام. ك: بوده ام اکنون

(۵) ن: اگر چنانچه خواهید (۶) ع: روزی مجلس بنوم خاص و سخن. ك:

روزی نهم خاص و سخن گویم. ن: روزی تعیین کنم (۷) اصل: رفتت؟ ع:

رقیب. ع وك: دل بود و آن عصا نظر بود. (۸) ع وك: بود (۹) ن ۲۳۸

عبدالعزیز بحرانی. در حاشیه گوید: منسوبست به بحرین. در سیره ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۶

ذکر عبدالعزیز بحرانی آمده که از معاصران ابن خفیف بود، و حکایات وی در سیره

موجود است. (۱۰) ك: داشته (۱۱) ع: رازی و نابلوسی بیری بوده. بمصر ازین

طایفه احتساب. ك: رازی و با نابلوسی بوده پیر ازین (۱۲) فقط ذکر

نام فارس حمال در سلمی ۱۶۷ در جمله راویان اقوال نوری آمده. (۱۳) ك: کند که

وقتی (۱۴) یعنی سوالی دارم (۱۵) ع: لاعلم الان الله.

الاسرار فحلمها وا عرض عن ا لصفات فمحققها (۱) ثم انشأ يقول (۲) :

بدا وان بدا غيبني (۳) هكذى صيرني

از عجبني عن وطني غرنى شردنى

حتى اذا غبت واصلنى حتى اذا وصلته

واصلنى يقول لا يشهد ما شهد او يشهدنى (۴)

[۲۶۹] شيخ الاسلام گفت : كى نوری وقتی از سفر در از باز آمده بود [۲۶۹]

سوخته و گداخته باز نمى شناختند (۵) گفتند چوئى؟ گفت :

كماترى صيرنى (۶) فقر قفا و الدمن (۷)

اذا غيبت (۸) بدا وان بدا غيبني

يقول (۹) ما شهدا (۱۰) شهد او يشهدنى (۱۱)

مى گوئى: كه فرديد ناى (۱۲) نايم، مگر كه فراديدارى .

(۱) ع: ملحقها ثم انشاء يقول للزورى: غرنى بنى شردنى. از عجبني عن وطني. حتى اذا غبت بدا. وان بدا غيبني. هلكنى صيرنى. فقر قفا الدمن. واصلنى حتى اذا. واصلته واصلنى. يقول ما شهد ما. واشهد او يشهدنى (۲) ك: يقول: هكذا صيرنى از عجبني. عن وطني غرنى شردنى. حتى اذا غيبت بر او ان بدا غيبني. واصلنى حتى اذا وصلته واصلنى. يقول ما شهد له تشهد او تشهدنى .

(۳) اصل: غيبى؟ (۴) (۴) در حليه ۱۰ - ۲۵۰ چنین است هكذا صيرنى * از عجبني عن وطني * غرنى بنى شردنى * شردنى غرنى * حتى اذا غيبت بدا * وان بدا غيبني * واصلنى حتى اذا * واصلته واصلنى .

يقول لا تشهد ما * تشهد او تشهدنى

در اللمع (۳۶۹) چنین است :

اما تبرى هيمنى

اذا تغيبت بدا

يقول لا تشهد ما

(۵) اصل: با نمى شناختند. ك: مانند متن (۶) فقر قفا الدمن (۷) فقر قفا الدمن (۸) تعيبت. اللمع: تعيبت (۹) اين بود در نسخه ع و س

اللمع ۳۶۹: اما تبرى هيمنى . (۷) ك: فقر قفا الدمن . اللمع: تبرى غرنى عن وطني

اللمع: يقول لا تشهد ما (۸) اصل: تعيبت. اللمع: تعيبت (۹) اين بود در نسخه ع و س

(۱۰) اللمع: يقول لا تشهد ما (۱۱) اللمع تشهد او تشهدنى كذا يشهدنى

(۱۲) كذا در اصل. كه فرادیده ناى نايم. شايد اين كلمه مثل فراختاى پويان باشد.

وقت (۱) در مسجد خود آمد در پس جنازه، گریخت (۲) کی درخیل (۳) در آمده بود، با خود گفت: کی چند ان سفر کسه من کردم سی سال سفر کردم و در جهان بگشتم، کس مرا شناخت (۴) هاتق آواز داد: یا با لحسین (۵) هیچ محقق ترا ندید کی شناخت، اما ترا دریغ داشتیم (۶) که در تو (۷) بندد یا تو در کسی بندی.

شیخ الاسلام گفت: چنانک خواهی می باش که تلبیس ترا قوتست.

احمد بن السری (۸)

بوده مروزی کنیت ابو الحامد از اصحاب ابو عثمان حیری است (۹) و محمد فضل بلخی دیدہ و رقیق دل بوده و مولع بسمع. بو عمر و نجید

گوید: که احمد بن سری از ابو عثمان پرسید: کی سماع چیست؟ گفت: مسترمان سه اند: مریدست (۱۰) و عارف و مستقیم. پس تفسیر کرد: المرید

یسمع فیغلب السماع علیه بعجزه فیصح ویتحرك فی اول (۱۱) سماعه لضعفه

[۲۷۰] عن حمل مؤنة السماع والعارف یسمع او یجتمه (۱۲) فی ان [۲۷۰]

لا ینظر علیه من السماع شیء، فاذا غلبه صاح صیحة مغلوب وهو فیها معذور.

والمستقیم یسمع ولا یتكلف فیه، فان حفظ سکن وان از عجز انزعج ولا یتكلف

فی ذاولا فی ذاك وهو اتم (۱۳) حالاً. وسلم

(۱) ع وك: وقتی

(۲) اصل: گریخت بدون نقاط (۳) در اصل (ر) روشن نیست در خیل یعنی

در جمعیت در آمده بود. ك: درخیل. (۴) اصل: شناخت بدون نقطه حرف اول

(۵) ع: یا ابا الحسن. (۶) اصل: داشتیم (۷) ك: که کسی در تو.

(۸) ع، احمد سری (۹) ك: حبری آید (۱۰) ع: مرید و عارف.

(۱۱) ع: اول السماع (۱۲) ك: تجمه ان لا.

(۱۳) اصل وك: اتمیم. ع: اتم.

ومن طبقة الثالثة الحسين بن منصور البضاوی

الحلاج (۱)

کنیه ابوالمنیث از بیضاء پارس بوده ، (۲) شیخ الاسلام گفت : کی وی نه حلاج بود ، کی بسبب (۳) ویرا حلاج لقب کردند . القمه بوا سط و عراق بود ، صحبت کرده (۴) بود با جنید ونوری و شاگرد عمر و عثمان مکی * بوده (۵) و فوطی (۶) و جز ازیشان از مشایخ . گویند که بحر اسان آمد ، پنهان بمر و آمد ، ویرا دیدند و خلق در کاروی متفاوت اند . قومی گویند (۷) ز ندیق بود مشعبذ (۸) و قومی گویند محقق بود موحد .

شیخ الاسلام گفت : کی مشایخ در کاروی مختلف بودند و بیشتر ویرا رد کنند ، مگر سه تن که ویرا پذیرند (۹) از مشایخ : یکی بوالعباس عطا و شیخ بو عبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصر آبادی (۱۰) * دیگر کس از مشایخ ویرا نه پذیرند (۱۱) و من و ویرا (۱۲) نه پذیرم (ند) رد کنم

(۱) ك: البضاوی کنیه او ابوالمنیث. رك: ۱۴۹ ، تذکره ۲-۱۰۸ ، سفینه ۱۴۱ ، خزینه ۲-۱۷۸ ، اسرار ۸۱ ، کشف باب ۱۱ ، اللمع ۱۰۸-۲۳۱-۲۳۰-۳۰۲-۳۴۵-۳۴۸ ، ابن خلکان ۱-۴۰۵ ، تاریخ بغداد ۸-۱۱۲ ، ۱۴۱ ، الانساب ۱۸۱ ، اللباب ۱-۲۳۰ ، شذرات ۲-۲۳۳ ، بعد ، شعرانی ۱-۱۲۶-۱۲۸ ، المختصر ۲-۷۰ ، اعلام النبلا ۹-۲۱۸-۲۳۲ ، البدایه ۱۱-۱۳۲ ، ۱۴۴ ، مرآة الجنان ۲-۲۵۳ ، المنتظم ۶-۱۶۰ ، ۱۶۴ ، اخبار الحلاج پاریس ۱۹۳۶ ع ، استشواد الحلاج فرانسوی ۱۹۲۲ هر دو از ماسینون . فردوس ۶۸ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، سلمی ۳۰۷ ، بعد ، مصباح ۱۰۵ ، سیره ۵۴-۷۲-۹۳-۱۰۳-۱۰۷ ، (۲) ك: بوده ، وی نه حلاج (۳) ع: بسببی ویرا حلاج نام کردند . ك: بسببی ویرا حلاج لقب نوادند (۴) ع: وگه صحبت داشته با جنید (۵) ع: عثمان یکی آید . ك: مسکی آید و جر زیشان . (۶) فوطی منسوبست به فوطه که نوعی از لباس است ، و ابو بکر فوطی از مشایخ صوفیه بود ، و محمد بن داؤد دقی گوید که ابو عمر و آدمی و فوطی هم دوست بودند ، وفاتش ۳۲۰ هـ است . رك: سمعی ۴۳۳ ب ، سلمی ۳۰۷ ، اللباب ۲-۲۲۸ ، تاریخ بغداد ۳۸۸ ، سیره ۷۸-۷۷ (۷) ك: گویند زراق و مشعبذ بود ، و قومی گویند محقق و موحد بود (۸) یعنی شعبذ . باز (۹) ك: پذیرند یکی . (۱۰) ن: نصیر آبادی ، ع: نپذیرد ، و من ویرا نپذیرد : بهر مشایخ را و شرع و علم را ، ورد نکم شما همچنان کنید . (۱۲) ك: ویرا نپذیرم یعنی بهر مشایخ را و شرع و علم را رد نکم شما همچنان

(۱) شما همچنین کنید، ویرا موقوف گذارید، و آنکس که او را پذیرد،
 [۲۷۱] دوستر (۲) ازان دارم که رد کند. بوعبداللہ [۲۷۱] خفیف ویرا گوید
 امام ربانی . (۳) شیخ الاسلام گفت : کی من شیخ بوعبداللہ با کورا پرسیدم:
 کی درحلاج چه گوئی ؟ گفت : من همین پرسیدم از استاد خود بوعبداللہ
 خفیف . گفت چه گویم درحق کسی (۴) که می گوید :

ومعدنی (۵) واحدی بتو حید صدق ما الید (۶) م-ن المسالك طرق
 هو حق الحق (۷) للحق حق لابس ملبس (۸) حقایق حق
 قد تجلت (۹) طوالع زاهرات (۱۰) يتشعشعن (۱۱) من الوامع برق
 وانشد (۱۲) الدقاق وله ثلاثة ابیات او لها :

حصصنی سیدی بتو حید صدق ما الیه من المسالك طرق (۱۳)
 شیخ الاسلام گفت : کی وی اما مست ، اما (۱۴) بهر کس میگفت ،
 و برضعفا حمل کرد و بر شریعت سپرد (۱۵) ، آنک افناد ویرا بآن سبب
 افتاد . ووی با آن همه (۱۶) دعاوی ، شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد

(۱) ن: ومن ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را ، ورد نیز نکنم .
 دراصل (ردکنم) است که باجمله ما بعد (موقوف گزارید) ربط ندارد . بنا بران
 (نه ردکنم) اصح است . (۲) ع: دوستر دارم که
 (۳) ك: ربانی است . (۴) ع: درکسی که میگوید للعلاج . ك: درکسی که
 میگوید : (۵) اللمع ۳۴۶ : حصنی واحدی . دیوان حلاج ۷۵ ، مانند اصل .
 (۶) اللمع ، ما الیها . دیوان : مانند اصل . (۷) این بیت در اللمع نیست .
 دیوان : ننا الحق والحق للحق حق . لابس ذاته فمائم فرق . ع: هو الحق والحق للحق .
 ك: هو حق والحق للحقایق (۸) ك: ملمس (۹) اصل : تجلت . اللمع و دیوان :
 تجلت (۱۰) ع: زهرات (۱۱) اصل : يشعشعن . اللمع و دیوان : يتشعشعن
 فی الوامع . این سه بیت در دیوان حلاج (س ۷۵) باختلاف فوق وارد است .
 (۱۲) ع: وانشد الدقاق (۱۳) ع: طرف ، الی آخر (۱۴) ع: اما باهر کس
 بگفت . ك: اما باهر کس می بگفت و برضعف حمل کرد شریعت مرد و برضعیفان مسلمانان
 به خشود ، ویرا آن ازان سبب افتاد ، و آنکه افتاد ویرا بآن همه دعاوی .
 (۱۵) ن: و رعایت شریعت نکرد ، آنچه افتاد . (۱۶) ع: همه دغاه وی
 شبا روزی

(۱) ، و آن روز و آن شب کی دیگر روز آن بکشته اند پانصد رکعت نماز کرده بود . و گفت : کی و برا بسبب مسأله الهام بکشته اند (۲) ، و در آن جور بود بروی که گفتند : کی این کی و ی می گوید پیغامبر است (۳) ، و نه چنان بود . و شبلی ز یر دار و ی (۴) باز استاد گفت : اولم ننهك عن العالمين (۵) آن قاضی که و یرا بکشته بود (۶) یعنی فرموده [۲۷۲] گفت (۷) : اودعوی پیغامبری می کرد، و این دعوی خدائی می کند [۲۷۲] و شبلی گفت : که من همان (۸) میگویم که او میگفت، لیکن دیوانگی مرا برهاند، و عقل و یرا درافگند . وقتی حلاج بدسرای جنید رفت (۹) گفت : کیست؟ گفت : حق . جنید گفت : نه حقی، بل که بحقی ! ای خشبة (۱۰) تفسدها؟ کدام خوب و داراست کسی بتو چرب کنند؟ و آنچه (۱۱) و یرا افتاد بدعی استاد وی افتاد عمرو عثمان مکی که جزو کی (۱۲) تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان . وی آنرا پنهان بر گرفت (۱۳) و بوغست (۱۴) با خلق نمود . سخن باریك (۱۵) بود در نیافتند، بروی منکر شدند (۱۶) و انکار کردند و کلام منسوب کردند، و مهجور کردند . وی بر حلاج تقرین کرد و گفت : الهی ! کسی برو گمار، کش دست (۱۷) ببرد، و پای ببرد، و چشم ببرد (۱۸) ، بر دار کند . آن همه بآن (۱۹) بوی بود و بدعای استاد وی .

- (۱) ع : نماز می کرد ، و آن شب که دیگر روز آن بکشته اند پانصد رکعت : ك: می کرد ، و در آن شب که روز آن و یرا بکشته پانصد رکعت : ن : که گفتند اینکه وی میگوید پیغامبر است و نه چنان بود .
 (۲) ك: داروی آمد گفت (۵) قرآن ، الحجر ۷۰ : ۱۴
 (۳) ك: بکشته یعنی فرموده بود که او دعوی پیغامبری میکند و این پیغامبر است : ن : می کرد .
 (۴) ك: در وقت در روی : ن : آن قاضی که کشتن او حکم کرده بود : ن : آن قاضی که کشتن او حکم کرده بود .
 (۵) ك: همان که او گفت کفتم لیکن : ن : آن قاضی که کشتن او حکم کرده بود : ن : آن قاضی که کشتن او حکم کرده بود .
 (۶) ع : و آنچه افتاد او را بدعای استاد وی بود : ك: آنچه افتاد او را بدعای استاد وی بود : ن : آنچه افتاد او را بدعای استاد وی بود .
 (۷) ع : که جزوی : ن : بر گرفت ، با خلق بوغست : ن : سخن .
 (۸) ع : و آشکارا کرد (رك فر) : ن : (۱۵) ع : باریك در نیافتند : ن : (۱۶) ك: شدند و بکلام .
 (۹) ع : دست و پای ببرد و جمعش : ن : (۱۸) ك: و چشم ببرد : ن : (۱۹) ع : آن همه بوی بود بدعای استاد وی . ن : آن همه بوی بود بدعای استاد وی .

القصة شيخ الاسلام گفت: كى عبد الملك اسكاف (۱) شاگرد حلاج (۲) بود، صد و بیست سال عمر وی (۳) بود، با شریف حمزه عقیلی می بود ببلخ، از یاران وی بود، و با پدر (۴) من و پیر (۵) پارسی و ابو الحسن (۶) طبری و ابو القاسم حنانه (۷) و جز از ایشان (۸)، یاران یکدیگر بودند. و شریف حمزه، (۹) پدر من (بر) ایشان همه مه میداشت، پدر من گفت: كى [۲۷۳] عبد الملك اسكاف فرامن گفت: كه وقتى حلاج را گفتم: [۲۷۳] ای شیخ! عارف كه بود؟ گفت: عارف آن بود، كى روز سه شنبه (۱۰) شش روز مانده باشد (۱۱) از ذى القعدة سنه تسع و ثلثمائه، بیاب (۱۲) الطاق برند بیغداد، دست (۱۳) وی برند و پای وی ببرند و چشم وی برکشند، و نگو سار (۱۴) بردار کنند و بسوزند (۱۵) و خاك وی بیاد بدهند. عبد الملك گفت: كى چشم نهادم (۱۶)، آن وی بود، و آن همه كه گفته بود با او بگردند.

شیخ الاسلام گفت: ندانم كه او دانست كى آن مرا (۱۷) خواهد بود، یا خود چنان میگفت، خود (۱۸) او را بود. و شاگرد الحسین (۱۹) شاگرد وی بود

(۱) رك: ن ۱۵۰ و صفحات دیگر كتاب حاضر از روى فورست. اسكاف بكسر اول بمعنی كفش گرانست (غیاث) (۲) عوكه حلاج آید (۳) ك: سال ویرا عمر بود (۴) ن: وی و پدر من (۵) اصل: بر بارسی. ك: پیر پارسی. ن: پیر فارسی (۶) ك: و ابو الحسن طبری (۷) اصل: حنانه؟ اما لاری در حاشیه صفحات تصریح کرده كه حنانه است به حای خطی و تشدید بدون. اما ابو الحسن طبری در (ص ۴۴۴) كتاب حاضر حسن طبری است. ع: ابو الحسن طبری و ابو القاسم حنانه.

(۸) ك: ایشان و شریف حمزه پدر من نه از ایشان میداشت، پدر من میگفت.

(۹) ع: و شریف حمزه را پدر من از ایشان همه را مه می داشت. ن: و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت.

(۱۰) كذا در اصل: عوكون: سه شنبه (۱۱) ع: و شش روز از ماه ذى القعدة مانده. ك: مانده بود (۱۲) ع: بیاب الطاق. ك: كه او را بیاب الطاق (۱۳) ع: و دست و پای برند و چشم. ك: و دست و پای وی ببرند (۱۴) ك و ن: بر کنند. ع و ك ن: نگو سار. (۱۵) ع: و بسوزانند. ك: و خاكستروی. (۱۶) ك: بر نهادم آن همه گفت باوی گردند. ع: آن وی بود، باوی بگردند (۱۷) ك و ن: ویرا (۱۸) ع: كه آن و را خواهد بود. ن: آن خود ویرا بود (۱۹) ع: شاگرد وی بود هیکل نام باوی. ن: ویرا شاگردی بود ویرا هیکل نام، او را هم باوی بکشند

ہیکل نام بود باوی ویرا بگشتند، ویرا شاگرد الحسین نام کردند. و بو العباس عطا (۱) راہم بسبب وی بگشتند (۲)۔ ابراہیم فاتک (۳) نیز شاگرد وی بود۔ ابراہیم گوید: (۴) کی آن شب کی حسین منصور را بردار کردند، اللہ تعالیٰ را بخواب دیدم گفتم: خدا وندا! (۵) این چه بود، کی با حسین کردی (۶) بندہ خود؟ گفت: سر خود باو باز و غستم (۷)۔ با خلق باز گفت، اورا عطائی دادم، رعنا گشت (۸) خلق (۹) با خود خواند۔ گویند کی نام ابراہیم فاتک، احمد بن فاتک (۱۰) است، ابو الفاتک البغدادی صاحب النوری والجنید و کان الجنید یکرمه و کان مہجوراً و کان ینتمی (۱۱) الی الحلاج۔ [۲۷۴] فاتک بن سعید (۱۲) من مشایخ [۲۷۴] الشام من اهل بیت المقدس من

(۱) ع: عطارا بسبب. ن: عطار. (۲) ك: ك و شیخ الاسلام گفت: شیخ بو شاکر نام وی محمد و ضاح است، وی شوری داشت نماز نمیتوانست کرد، وقتی ویرا بستم فرا نماز کردند، در نماز ایستاد و فرو نشست، بنگریستند خون فرو شده بود، وی هفتاد شباً نروز فرو قومه شد طعام نخورد بر آمد هفتاد روزه نخورد، وی گفته و ابراهیم الذی وفی گفت وفاداری کنی و بس بستائی، او گفته: امیداز تو کفر است، امید بکنه داری کش شناسی. (۳) رك: ن ۱۵۱، وهو ابو الفاتک ابراهیم بن فاتک بن سعید البغدادی. پدر وی در بیت المقدس و شیخ شامی بود، وی خدمت حلاج کردی و با جنید و نوری صحبت داشت، جنید او را اکرام کردی (کتاب الطواصین ۲۰۶) و در رك: سلمی ۱۶۸-۳۸۰ و غیره، حلیه ۱۰-۳۵۸. (۴) ع: كفت (۵) ك: ك و الہی (۶) ك: ك: كرتی كفت (۷) ن: آشکارا کردم (رك: فر) ع: سر خود با او زو غستم باز خلق. ك: سر خود باز بو غستم (۸) حاشیہ لاری بر نفعات: یعنی در وی خود بینی پیدا گشت. (۹) ن: خلق را با خود. (۱۰) ك: فاتک ابو الفاتک (۱۱) ینتمی: ینتسب (المنجد) بد آنکه همین حکایت در سیرة ابن خفیف ۱۰۲ جنید آمده، کہ ابن خفیف گوید در زمستان بواسطہ رفتن و در اینجا باریکی از مشایخ بود (ذکر نام) ملاقی شدم و در مذاکره آمدیم تا بسخن حسین بن منصور رسید، گفت: چون آن واقعه بحسین در افتاد باری تعالیٰ را در خواب دیدم گفتم: الہی! بندہ تو حسین دست از همه جوان برداشت، و بجز توحید و تقدیس تو متمسکی نداشت، چه حکمت بود درین بلا کی بوی فرستازی؟ باری تعالیٰ فرمود کی: سری از اسرار خود بروی کشف کردیم، و خلق را بخود خواند، لاجرم آن بلا بوی فرستادیم. بعد ازین ابن خفیف گوید ایر شیخ ابو الہام و شیخ و پیشوای واسطیان بود. ع: و کان الی الحلاج ك: مہجوراً ینتمی. (۱۲) ك: بن سعید بن مشایخ من اهل بیت المقدس من متاخری.

متأخری مشایخهم .

شیخ الاسلام گفت: کی آن کشتن ، حلاج را نقص است و عقوبت نه کرامت، که این کار زندگان نیست (۱) اگر وی تمام بودی و انصاف (۲) خلق کوشیدی، ویرا آن نبودی (۳) و ویرا دران گناه بود، کی سخن با اهل (۴) سخن باید گفت، تا سر او نه و غسته (۵) بی که نه با اهل (۶) آن گوئی ، برایشان حمل کرده باشی (۷) و ترا ازان گزند رسد و عقوبت . گفت : وی در آنچه (۸) میگفت ناتمام بود (۹) از وی دران تمام بودی ، آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی ، بروی کس منکر نگشتی که چیزی در می بایست (۱۰) وقت گفت نبود و محرم نبود . که من سخن میگویم مه ازان که او میگفت، و عامه می باشند اما انکار نمی آرند، و آن سخن راز (۱۱) می بماند ناوغست، (۱۲) که آن کس که نه اهل آن بود خود در نیاود (۱۳) .

گفت: که با سخن من نوری است که مرد مستمع پیش آن در میشود و می پندارد که آن (۱۴) خود مایه اوست، نیست که آن نور سخنت کی در زندگانی می رود، و گفت : که وی از عین (۱۵) جمع سخن میگفت و اغلب آن بود (۱۶) و آن ناز کست و مخاطره و جمع بعضی است از بحر توحید (۱۷)

- (۱) این کلمه را در اصل (زیر کانت) هم توان خواند . ك : بز ند کا نیست
 (۲) ع : اگر وی دران تمام بودی و درانصاف . ك : و در انصاف (۳) ن : نیفتادی
 (۴) ك : با اهل باید گفت (۵) ن : تا سر او آشکارا نشود (ر ك فر)
 (۶) ع : که چون نه با اهل آن : ن : چون با نا اهل گوئی (۷) ك : کرده بی
 (۸) اصل . در آنچه . ن : در آنچه (۹) ك : بوده ازان سخن مقام نفس . ن : بود ،
 اگر وی . (۱۰) ن : که چیزی در میبایست و وقت گفتن نبود (۱۱) ن : و آن
 سخن پوشیده می ماند . (۱۲) اصل : تا و غسته . اما ناوغست ناپدید است (ر ك فر) ع : ناوغسته
 (۱۳) ن : در نیابد . ع : بود در نیاود (۱۴) ك : آن مایه . (۱۵) عین الجمع اسم
 من اسماء التوحید (اللمع ۳۷۲) نوری گوید : جمع بحق تفرقه از غیر است و تفرقه
 از غیر جمعست بحق (سلمی ۱۶۶) جمع در اصطلاح صوفیان ر فاع میساینت و اسقاط
 اضافات و افراد شهود حق است . و تفرقه اشار تست بوجود مبینت و اثبات عبودیت و فرق
 حق از خلق . پس عارف محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود
 و بقال که آلت مجاهده است در مقام تفرقه (مصباح ۱۲۸) (۱۶) ك : بود که
 ناز کست . (۱۷) ك : توحید که خود

خود از توحید گوئی نه بخود و خبر (۱) ، کسه بقاء خود و بقاء حق .
 [۲۷۵] در جزوهء شیخ (۲) الا سلام بود [۲۷۵] بخط وی نوشته روزه
 نامهء (۳) این مفصل: طبل خود چون توان زد؟ وی (۴) آگاہی از اسرار خود
 و باخود بود، حلاج بردار (۵) ، او بحق زنده بود، شریعت به خود از رشک (۶)
 فرا کشتن داد، چشمه بود که استاد بسته میداشت، حلاج آن بکشاد ، چه
 حشمت خیزد و جاه از طبل زدن در قعر چاه؟ او که (۷) ور (۸) دار کردند
 نه آن بود کش زنده کرده بود (۹) نظاره خلق بهانه بود، و حق بهره خود (۱۰)
 باخود برده، و او کی گفت: کی خورشید (۱۱) بر نیاید مگر بدستوزی من، راست
 گفت: اعجاز فرا قادر راه (۱۲) بیابد نه شکفت، و او که پای دریا فنا (۱۳)
 به داد، دشمن ور (۱۴) سر افکند، ازو در خود نگریست ، یکی (۱۵) دیده
 ور خود (۱۶) نهاد، نبد زنده کردن آن بود (۱۷) : کی وقتی طوطی (۱۸)
 بمرده بود حلاج فرایکی گفت: خواهی که ویرا زنده کنم؟ اشارت کرد
 بانگشت وی برخاست زنده، و وقتی بد کان حلاج (۱۹) بود دوست وی بود
 ویرا بکاری فرستاد، گفت: من روز گاری وی (۲۰) بمرده، بانگشت اشارت

- (۱) ع: و خبر بقای خود و بقای حق. ك: و خبری ...
 (۲) كه: بخط شیخ الاسلام نوشته بود نام فصلها، طبل.
 (۳) ع: روز نامه‌های وی این (۴) كه: بی آگاهی (۵) ع: بود در بحق. ك:
 صلاح بردار و بحق زنده شریعت (۶) اصل: رسك (۷) ع: انك بود در کردند
 نه او بود . كه: آنکه ورا دار کردند (۸) یعنی بر دار کردند (۹) ك: بود
 (۱۰) كه: بهره خود برده (۱۱) ع: که خورشید بر نیاید، ك: که حق خورشید بر نیاید
 (۱۲) ع: راه نیاید چه شکفت، و او که پای در افتاب داد. ك: نام شکفتن
 (۱۳) ك: او بود آنکه پای در افتاب داد دشمن، اصل: در افتاب داد
 بر سر (۱۵) ع: یکی دید بر خود نهاد بند (۱۶) ك: هر که از این بیچاره بود
 ع: نهاد بنده زنده . (۱۷) ع: آن بود که طوطی بکارده بود در کسی حلاج
 گفت که خواهی . (۱۸) طوطك معنر طوطی است (رك فر) جامی درین مورد
 طوطی آورده (ن ۱۵۴) (۱۹) ع: بدکان حلاجی دوست وی ، ویرا بکاری .
 (۲۰) یعنی وقت او را گرفتم . ع: روز کار وی بر دم . ك: روز گاری وی بر دم

کردور (۱) پنبه، مخلوج بایک سو (۲) شد و دانه بایک سو، بآن ویرا حلاج نام کردند. وقت (۳) در دیررفت بشام، ایشان چراغها بسیار برافر وزند. [۲۷۶] وی گفت: مرا چه دهی (۴) ناهمه ترا برافروزم تا ترا رنج نرسد. وی [۲۷۶] بانگشت اشارت کرد، همه چراغها برافروخت، و بوعبداللہ (۵) خفیف گوید: که دران سرای کی ویرا باز داشته بودند، سرای بزرگ بود سرای خلیفه (چند (۶) فرسنگی، حلاج بند (۷) داشت و ظہارت کرد) رو ستره (۸) وی بادیکر سوی سرای بود، وی همچنان (۹) از دیگر سوی دست فر از کرد، وروستر بر گرفت. و مشایخ رادرین اقاویل است (۱۰) کی گویند: که نه (۱۱) همه کرامات بود، کی تخلیط نیر نجات هم بود، اما از حقیقت خالی نبود (۱۲). شیخ الاسلام گفت: کی از حلاج پرسیدند، کی توحید چیست؟ گفت: افراد (۱۳) القدم عن الحدیث. شیخ الاسلام گفت: کی توحید صوفیان دانی چیست؟ گفت که: نفی الحدیث واقامة الازل.

(۱) ورنپنبه: برپنبه. كه كرد، پنبه دا نه بیکسو شد و مخلوج بیکسو، ویرا از ان حلاج گفتند (۲) ع: سوی (۳) ع: وقتی در دیری رفت. ك: ایشان چراغ بسیار (۴) ع: چه دهی چراغ ترا برافروزم. ك: ناهمه چراغها برافروزم وی بانگشت.

(۵) ع: وبعبد له (۶) ك: کلمات بین قوسین ندارد، (۷) یعنی زنجیر و زولانه داشت. (۸) روستره بمعنی دستمال وروپمال است (رك فر) ع: روی ستره. (۹) اصل: بود ویک همچنان از دیگر سوی فراز کرد. ع: مانند منن. ك: بادیکر سوی بود وی ظہارت کرده بود، دست دراز کرد. (۱۰) ك: است بعضی گویند آن کرامات نبود بلکه تخلیط و نیر نجات بود. (۱۱) ع: که همه کرامات بود و کد بند تخلیط (۱۲) این حکایه در سیره ۹۳ تا ۹۷ به تفصیل وارد است که ابن خفیف بعد از سفر حج به بغداد آمد وخواست حلاج را رزندان دیدن کند... در آخر حکایت گوید: چون حسین منصور از وضو کردن باز آمد برکناره صفا بنشست و صفا قدر بیست گز بود، درین صفا دستار چه (انصاری، روستره) افتاده بود حسین اشارت کرد و آن دستارچه در دست وی دیدم کی روی بدان پاك میگرد، ندانسته که دست وی دراز گشت یادستار چه پیش وی آمد. شیخ گفت: چون ابن بسد بند باخود کفتم: این ازان جنس است، کی از وی باز گویند یعنی سحر، کی او بسحر منسوب است، همانا که بدان می ماند. (۱۳) ن: افراز

شیخ الاسلام گفت: که از حبشی (۱) بغدادی پرسیدند که تصوف چیست؟
گفت: مراد (۲) حق در خلق وی خلق .

هو حبشی بن داود ، من مشایخ البغدادیین (۳) من متقدمی
مشایخهم

للحسین بن منصور الحلاج :

مواجید حق او جید الحق کلمها

و ان عجزت عنها فهم الاکابر (۴)

وهم وی گفت: من اسکرته انوار التوحید (۵) حجبتہ عن عبارة التجربید،

[۲۷۷] لان السكران هو الذی ینطق بكل مکتوم. قال : [۲۷۷]

من التمس الحق بنور الايمان كان (۶) کمن طلب الشمس بنور الکواکب

(۷) وهم وی گفت ، ما انفصلت البشرية عنه ولا اتصلت به . وهم وی گفت :

خاطر الحق هو الذی لا یعارضه (۸) شیء . وقال فارس البغدادی : سألت (۹) الحسین

(۱۰) ابن منصور عن المرید فقال : هو الرامی باول (۱۱) قصده الی الله فلا یخرج

حتى یصل (۱۲) وقال : المرید الخارج عن اسباب الدارين اثره (۱۳) بذلك علی

اهلها . قال کان الحلاج یقول : آلهی ! انت تعلم عجزی عن مواضع شکرک

فاشکر نفسك عنی فانه الشکر لا غیره (۱۴)

شیخ الاسلام گفت : کی بر حلاج بسیار دروغ (۱۵) گویند ، و بسیار

(۱) ع: حبش (۲) ع: مرادوی در خلق وی، وی خالق (۳) ع: مشایخ بخرادین؟

ك: مشایخ البغداد (۴) ازین شعر چهار بیت دیگر هم در سلمی آمد . من

ك: فهم الاکابر (۵) ع: التوحید ینطق عن حقایق التجربید لان

ك: التوحید نطق عن حقایق التجربید لان .

(۶) ع: فکان (۷) در اصل روشن نیست (۸) ع: لا یرسه (۹) :

اصل : مالت؟ (۱۰) ك: الحسین المنصور (۱۱) سلمی ۳۰۹ : هو الرامی

بقصده (۱۲) ع: فلا یعوج . اصل : فینزل؟ سلمی . ن: یصل (۱۳) سلمی ، اثره

ع: آثره . ك: اثره بذلك (۱۴) سلمی ، لا غیر (۱۵) ك: دروغ و سخنه های

نامفهوم و ناراست بر بندند .

سخنپناه نامفهوم و ناراست بروی بندند، و کتابهای نامعروف و وحیل بروی سازند
 (۱) و آن را تعبیه کنند متکلمان . و آنچه (۲) در ستر شود از و (۳) پیدا
 بود، و شعروی فصیح بود وی گفته است: خداوندا! اول مان بیا فریدی بیر
 وجود (۴) خویش، مان هدی (۵) دادی بفضل خویش، اکنون میخوانی
 بهشت خویش، مان برگ نیست، ارچنانست کی آن اول کردی، بفضل
 خویش تمام کنی بیر خویش (۶) یانه کاری در گرفتگی و بیاد بردادی .

[۲۷۸] و انشدنا الامام للحسین بن منصور (۷) [۲۸۷]

انت (۸) بین الشغاف (۹) والقلب تجری (۱۰) مثل جری الدموع فی الاجفان (۱۱)
 وتحل الضمیر جوف فوادی
 کحلول الارواح فی الابدان
 لیس من ساکن تحریک الا
 و انت حر کتبه خفی المکان
 یاه لالا (۱۲) بدا لاربیع عشر
 لثمان (۱۳) و اربع و اثنان (۱۴)

شیخ الاسلام گفت: که وی (۱۵) بعضی از نیرنجات دانسته بود، و آن
 (۱۶) ثابتست و نه خالی بوده از آن، و نه تهی مانده ازین کار. من حال

(۱) ع: سازند بیوهانه او آنرا تعبیه ك: بروی بسته اند متکلمان

(۲) اصل: انج (۳) ع: از و باز پیدا. ك: و آنچه درست شود از و پیدا بود
 ویرا شعر فصیح بودی، گفته: خداوندا (۴) ع: و بجود

(۵) اصل: مانهدی. مان ضمیر منفصل جمع متکلم است یعنی ما و ما و ما (رك فر)
 ع: دادی... تا بهشت خویش. كه دادی... به بهشت خویش، برگ بهشت نیست ارچنانست
 که اول کردی. (۶) ك: خویش، باز کاری در گرفتگی (۷) ك: للحسین منصور

(۸) حاشیه لاری بر صفحات ۱۵۳: یعنی تودر میان دل و غلاف وی روانی همچو روانی
 اشك در میان پلکان. و فرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من همچون فرود آمدن
 جانها در تنها. هیچ ساکن نه جنبید در مسکن پوشیده از نظر مردم، مگر آنکه تو ویرا
 بجنبانی ای ماه شب چهارده و هشت و چهار و دوا این چهار بیت در دیوان حلاج (ص ۹۲)
 عیناً بالفاظ منقوله سلمی موجود است (۹) شغاف: غلاف دل (المنجد) (۱۰):

سلمی: نجرى. ن: تجرى (۱۱) سلمی: من اجفانی. ن: مانند متن (۱۲) اصل:

یاهلال. سلمی و ن: مانند متن. ك: بیت چهارم نیست (۱۳) اصل: ایمان بدون نقاط

حرف دوم. و ن سلمی: اثمان (۱۴) سلمی: و اثنان. ن: مانند متن. (۱۵) ك:

که بعضی (۱۶) ع و آن نه بابت این کارست و نه خالی. ك: اونه بابت این کارست

و نه خالی بوده و نه تهی مانده، من حال

وی نپذیرم (۱) وسیرت او نه پسندم ، و آن کشتن ویرا کرامت نفهم ، امر
 ردنکم ، وازمشایخ این کار او مه بود کی سیرت (۲) وی وظاهر وی ظاهر
 عام بود و باطن (۳) وی باطن خاص (۴) چنان که مر تعش گفت (۵)
 شیخ الاسلام گفت، کی شیخ بو عبدالله با کو گفت : کی از احمد (۶)
 شنیدم بخجند پسر حسین منصور حلاج : کی (۷) پسین شب پدر را گفتم ،
 کی مرا وصیتی کن ! گفت : نفس خود در شغلی او گن (۸) پیش از آن که
 نفس ترا در شغلی افکند. گفتم : ای پدر (۹) چیزی بیفزای ! گفت : عالم
 در خدمت (۱۰) کوشند ، تو در چیزی کوش ، که ذرّه ازان بدیده (۱۱) کی
 عمل ثقلین. شیخ الاسلام گفت : کی ثقلین جن وانس بود پسین وقت :
 [۲۷۹] (۱۲) آن چیست ؟ گفت : معرفت . شیخ الاسلام گفت : [۲۷۹]
 که شیخ بو منصور (۱۳) کا و کلاه (۱۴) بوده پسر حسن ، از مشایخ اهل ملامت
 (۱۵) بوده ، وقتی فارغ برد کی باران وی بسفر رفته بود اندک ، روی وی
 ازان کس ، و چاه فرا کردن گرفت ، بآب برد (۱۷) (چون نماز شد (۱۸)

- (۱) ك: بنه پذیرم وسیرت او بند پسندم و آن کشتن از وی کرامت
 (۲) ع: که سیرت ظاهر اوی ظاهر . ك: بود که ظاهری
 (۳) ع: و باطن وی خاص (۴) ك: خاص بود (۵) ك: کوش
 (۶) اصل: حمد بن ۱۵۴ : احمد بن ا لحسین منصور حلاج . در فریبش امر شده
 س ۱۵۵ حکایتی از احمد حلاج آمده ، که غلباً همین شخص است
 (۷) ك: که از احمد چشتی شنیدم که پسر حسین منصور حلاج : پسین شب پدر را
 ع: که شب پدر (۸) اصل : او گن . ع: بن : فکن . ك: در سوال ازان پیش
 ازانکه او ترا در شغل . (۹) ك: ای پدر ! بیفزای . گفت : چون عالمی در خدمت
 (۱۰) ن: گفت و وقتیکه همه عالم در خدمت تو کوشند . (۱۱) ك: بدیده
 مه و به بود که عمل . ن: به و مه بود از عمل ثقلین (۱۲) ع: ثقلین جن وانس
 (۱۳) ك: که با منصور کا و کلاه (۱۴) رك: ن ۱۵۴ کدور
 چنین آمده شاید کا و کلاه باشد ، یعنی دارای کلاه نداشت
 کاو پای و غیره . ع: کاه کلاه (۱۵) ك: از اهل ملامت ، وقتی (۱۶) ع: رفته
 بودند وی در حایطی شد ازان کسی . ك: بسفر رفته بودند وی در حایطی شد . (۱۷) ن: رسام
 (۱۸) ك: کلمات بین قوسین ندارد

پهلوی وی (۱) دیگر بکنند ، و انبار (۲) دران چاه پیشینه میگرد . چون آن تمام شد (۳) آن دیگر پرشد . بارسیم دیگر کندن گرفت ، همچنان میگرد ، یکی ویرا گفت : دیوانه نه (۴) این چرا میکنی ؟ گفت ؛ نفس خود (۵) درشغل می افکنم ، پیش از آنک نفس مرادشغلی افکنند ، و کرده اند مشایخ ازین باب . حکایت : بو عبدالله دینوری در کشتی (۶) و دریا بماند ، او مرقع آزدن (۷) تا کلاه آورد (۸) و همین گفت . شیخ الاسلام گفت : او را که تقوی بر احوال (۹) اونه غالب بود شغل اورابه از فراغت بود (۱۰) .

لقد جلب الفراغ عليك شغلاً
و اسباب الفراغ من البلاء
و گفت (۱۱) و اما مشغولی از دوست قطیعت است (۱۲) .

تشا غلتم عفا بصحبة غیر نا
واظهرتم الهجران ما هکذی کنا (۱۳)

قد کنت (۱۴) لا تصبر عنی ساعة
و ترا عینی فماذا غیرک

شیخ الاسلام گفت : که مرتعش گوید : کسی با حسین (۱۵)

[۲۸۰] داؤد در خانه حسن خیاط (۱۶) شدم . چون [۲۸۰]

- (۱) که دیگری فرا کندن گرفت و بار آن درجاء پیشینه میگرد
(۲) ن: و بار آن درچاه . ولی انبارمتن اصح است ، انبار کردن یعنی توده ساختن چیزی و در پستو انبار و امبار ، خاک و خاشاک بهم آلوده است (رک فر)
(۳) ع و ک : شد با زسد بگر در کندن گرفت (۴) ع و ن : دیوانه نه و مزدور نه چرا میکنی . ک: نه این چیست که میکنی (۵) ک : نفس رادر
(۶) ک: در کشتی بماند مرقع از هم باز میگرد و باهم میدوخت و تابا کلاه آورد و همین گفت : (۷) آزدن یا آژدن سوراخ کردن و سوزن زدین است (فرهنگ نظام) ع: او مرقع آژدن گرفت تا با کلاهی آورد و همین (۸) اصل : اودد . جامی چنین تعبیر کرده : مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا با کلاهی باز آورد . معلوم است که در نسخه جامی هم (آورد) بود و ما هم مطابق ع و ک و ن نوشتیم . (۹) ک: بر احوال نه بروی غالب بود (۱۰) ک: اورابه بود از فراغت انشدنا ، (۱۱) ک: و گفت مشغولی (۱۲) ع: و انشدنا ، (۱۳) این بیت در ص ۴۱ هم گذشت .
(۱۴) ع: گفت لا یصبر (۱۵) حسین بن داؤد بن معاذ ، کنیتش ابوعلی و بلخی بود ، در نساپور سکونت داشت از فضیل عیاض حدیث خواند ، با وجودیکه در زهد منکری نداشت ثقه نبود وفاتش در نساپور سنه ۲۸۲ هـ است (تاریخ بغداد ۸-۴۴) ع: که حسین (۱۶) ع: جمعاظ شد یم حسین گفت .

در شدیم، حسن گفت: هیچکس هست کی مرا چیزی بر گوید؟ (۱) گفتند: هست. بر نائی بود، چیزی بر خواند (۲) پیش قرآن بر خواند این آیت که: یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له (۳) این آیت تکرار میکرد (۴) تا آنگاه کی برفت از دنیا، مرتعش گوید: کی من برو نماز کرده ام (۵)

شیخ الاسلام گفت: کدفر شیخ بو عبدالله باکو (۶) گفتم: هیچ شنیده، کی کسی در سماع برفت؟ گفت: شنیده خواهی یادیده؟ (۷) گفتم: دیده. نای چند (۸) بگفت، آنگاه گفت: ازین همه عجیتر (۹) دیدم، لنگ بدو پای در سماع برخاست پای درست، و بنشست لنگ. گفتم: کی بود؟ گفت: علی اعرج

- (۱) ع: که ما را چیزی بر تواند خواند. گفتند. ك: که ما را چیزی بر خواند
 (۲) ع: چیزی بد است خواند. پیش او قرآن. ك: چیزی دانست خواند، اول قرآن بر خواند یا ایها الناس . (۳) قرآن، حج ۷۳ ج ۱۷ (۴) ع: تکرار میخواست
 (۵) ك: در اینجا بر حاشیه نوشته اند: قال الشيخ حسين منصور بن الحلاج رحمه الله: السماع حرام على العوام لبقاء نفوسهم، مباح للمزاهد لحصول مجاهدتهم، مستحب للعارف لحيوة قلوبهم (۶) رك: ن ۲۹۴، اسرار ۲۲۲ بیعد، سفینه ۱۶۳، خزینه ۲۳۰-۲، قاموس بوك، تاج العروس بك، شد الازار ۵۵۰ بیعد، فار سنامه نا صری ۲-۱۵۰ بیعد، مجمع الفصحاء ۱-۴۸۷ بیعد، صباح ۲۰، سیرة ۵۸-۲۴۱-۲۱۰ و غیره .
 شیراز نامه ۱۰۳، تاریخ گزیده ۷۸۵، ریاض العارفین ۱۲۷، طریق الحقایق ۳-۲، قشیری. بقوا. سمعانی باکو یکی از بلاد دربند شروانست. ولی ابو عبدالله محمد بن باکویه شیرازی با کوی منسوب بجد خود است، وی از صوفیان و محدثان مكثر بود و حکایات صوفیه را یادداشت. با ابو عبدالله خفیف و دیگر صوفیه دیده بود، استاد قشیری و پسر او ابو سعید و گروه بزرگی است از اهل علم، بعد از (۴۲۰ هـ) از جهنم رفته (سمعانی ۶۲) در تاریخ بغداد (۸-۱۱۲ بیعد) نام او ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن باکو شیرازی است، و علامه مرحوم محمد قزوینی درباره این شخصیت تاریخ می گوید که آنرا همان باباکوهی معروفست یانی: تحقیقی فرموده اند (رك: یادداشتهای قزوینی - ۲۰۲ - تهران) ع: شیخ عبدالله. مخفی نماند که سلسله نام اجدادی در رساله شرح حدیث باکو که ماسینیون طبع کرده و روایت ابن باکو بوده، چنین است که اصح بنظر می آید: ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن باکوه نسبت وی به باکو جدا علی خود است نه باکو شهری در شر وان . (۷) ك: یادیده تا چند بگفت. ع: یا ار دیده .
 (۸) نای چند: چند تا و چند مثال . (۹) ع: شکفت تر دیدم. ك: شکفت تر دیده ام
 لنگی بدو پای درست بسماع برخاست و بنشست گفتم که بود آن لنگ گفت: علی

هاشمی بیغداد دعوت بود، گوینده (۱) چیزی بر خواند، وی بر پای خاست
پای درست رقص بکرد (۲) و بنشست بمقعد (۳). گفتم ویرا: دانی که چه
می خوانند؟ گفت دانم این (۴) دو بیت (بگفت، و آن دو بیت اینست (۵).

یا مظهر الشوق باللسان لیس لدعواك من بیان
لو كان ماتسديعه (۶) حقاً لم تذق الغمض (۷) اوترانی

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو عهر الـ مشقى (۸)

یگانه مشایخ شام بود از مشایخ و از اجله ایشان، و عالم

[۲۸۱] بحقوق (۹) حقایق . صحبت کرده (۱۰) بود با ابو عبد الله جلا [۲۸۱]

و اصحاب ذوالنون . در سنه عشرين برفته و ثلثمائة، با شیخ بو عمر ان مزین

رازی (۱۱) و بوالحسین دراج (۱۲) او گوید: چنانکه فریضه است و (۱۳)

پیغامبران (۱۴) اظهار آیات معجزات. همچنان فریضه است بر اولیاء الله تعالی

پنهان داشتن (۱۵) کرامات، تخلق در رفتند نیفتند. وهم وی گفت: اذا صفت

الارواح بالقراب اثر (۱۶) علی الهميا كل انوار المرافقات (۱۷) و قل من ضمنت

ش . (۱۸)

و هم وی گفت: التصوف روية الكون بعین النقص بل غرض (۱۹) الطرف عن

كل نأفس يشاهد (۲۰) من هو منزوع عن كل نقص. وبرا کتا بیست رد بران

کس (۲۱) که قدم ارواح گوید و شواهد آن .

(۱) یعنی خواننده و قوال (۲) ك، کرد گفتم دانی که چه (۳) ع : مقعد

(۴) ك، این بیت: یا مظهر (۵) ع: کلمات بین قوسین ندارد .

(۶) عوك: ماتسديعه (۷) حاشیهك: الغمض النوم القليل (۸) رك: ن ۱۵۴،

سفینه ۱۴۴، تذکره ۲-۶۳، حلیه ۱۰-۳۴۶، سلمی در جمله ر او یان کلام، صو فیه نام

بو عمرو را مکرراً می آورد، التعرف ۶۶-۶۸ . (۹) ك، بحقوق وحقایق

(۱۰) ع واک، داشته با .

(۱۱) ع: بو عمر ان مزین و بوالحسین (۱۲) رك، ص ۳۰۷ (۱۳) ك: بر

(۱۴) ع: چنانکه و پیغامبران فریضه است اظهار (۱۵) ع: نوسان داشتن

(۱۶) ع وكون: اثر (۱۷) ع وكون: الموافقات. ن، وقل الخ ندارد. ك: وقل ما ضمنت

(۱۸) ع: شیناً (۱۹) ع: بعض (۲۰) ك: بشاهد من. ن: ناقص بمشاهده من

(۲۱) ع: در ردبران کسی که . ك، در ردبران کس که .

ومن طبقة الثالثة ايضاً محمد بن اسما عيل (۱)

او محمد (۲) بن حامد الترمذی، کنیة ابوبکر، از فتنی مشایخ خراسانست.
 احمد خضرویه دیده و جزازو، و پسروی بونصر (۳) از یگانۀ فتیان خراسان
 بود. (۴) محمد حامد گفته: کی سر مال (۵) و مایه تو، دل تو ایذ (۶).
 چون دل خود مشغول کنی به واجس ظنون، و ضایع کنی اوقات خود بچیزهائ
 (۷) که ازان که ترا بسر است (۸) جگو نه سود کنی بر زیان شدن مایه
 سرمای ؟

[۲۸۲] شیخ الاسلام گفت. که شبلی گفت: که این سرک (۹) وقت خود که داری [۲۸۲]

بنازدار، که تا جاویدان بران (۱۰) صحبت می باید کرد، آنجا سروقت ندهند
 آن (۱۱) ازینجا باید برد: ارجعوا وراکم (۱۲) نامنافقان خواهند گفت.

شیخ الاسلام گفت: که صوفی دل ایذ (۱۳) و وقت ایذ و زندگانی (۱۴) که

(۱) اصل : محمد بن اسماعیل . وهو محمد بن حامد بن محمد بن ابراهیم بن اسما عیل
 سلمی خراسانی ، که در سفر حج به بغداد آمد و احادیث منکره را فرو خواند
 (تاریخ بغداد ۲ - ۲۸۸) رک : ن ۱۵۵ ، سلمی ۳۷ ، ۴۵۱ ، ۵۰۱ ، المعجم ۱۸۹ ،
 محمد بن اسمعیل .

(۲) ع : ناموی محمد

(۳) ن ۱۵۵ : ابو نصر محمد بن محمد بن حامد . (۴) ك : خراسانست .

(۵) ن ۱ : سرمایه تو (۶) ن : دل تست . (۷) ع : بچیزهائی که ازان
 ترا بسرست . ك : چیزی که ترا ازان سراسرست . (۸) ع : هر چه در تو سرست .

ن : بآنچه نباید و نشاید . پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بران نماند .
 (۹) کذا در اصل : جامی این جمله را حذف کرده ، ظاهراً این سرک که در اصل
 و ناچیزی سروقت و این گونه تعابیر درین کتاب فراوانست (رک : ن ۱۵۵)

(۱۰) ع : بآن صحبت می باید داشت که آنجا کجاست که جاویدان باقی صحبت می باید
 داشت نه آنجا سروقت ندهند از ایذر می باشد بود ، ارجعوا وراکم فرامنافقان

(۱۱) ع : آن از ایذر می باید برد (۱۲) قرآن ، العنید ۱۳ ج ۲۷ (۱۳) که صوفی
 دلست و وقت و زندگانی . (۱۴) ك : که زندگانی ایذ

اگر (از) صوفی وقت ودل (۱) نیکو و فارغ بشود (۲) چی بماند؟ و گفت: که فراغت دل، خانه حق اید (۳) و گفت: که مومن ابن الوقت باشد (۴) نه ابن یعنی العمل. وهم محمد حامد گفت: اذا تمكنت الا نوار فی السر نطقت (۵) الجوارح بالبر. وهم وی گفت: الولی فی ستر حاله ابداء، و الکلون کلہ ینکر علیہ .

ومن طبقة الثالثة ايضاً عبد الله بن محمد الخراز (۶)

از مہینان مشایخ ری بوده، کنیت او ابو محمد است، بمکہ مجاور بوده سالها باورع، و حق بگوینده (۷) بی باک و غالب قوت. صحبت کرده (۸) بود باشیخ عمران کبیر (۹) و با حفص نسابوری (۱۰) دیده بود، و اصحاب بایزید و پیر بزرگ می داشتند، بیش از عشر (۱۱) و ثلثمائتہ برفت از دنیا. گفت: (۱۲) الجوع طعام الزاهدین (۱۳) والذکر طعام العارفين. وهم وی گفت: العبودية ظاهر (۱۴) والحرية باطن (۱۵) من اخلاق الکرام (۱۶). وهم وی گفت: صيانة [۲۸۳] الاسرار عن الالتفات الى الاغیاز من (۱۷) علامات الاقبال على الله تعالى [۲۸۳]

(۱) ع: ودل و زندگانی نیکو

(۲) اصل: نشود. نه اگر از صوفی وقت ودل و زندگانی برود چه بماند؟

(۳) ك: حق است. (۴) ع: آید بمعنی نه ابن العمل. ك: ابن الوقت اید نه ابن العمل

(۵) ع: نطق (۶) رك: ن ۱۵۵، سلمی: ۲۸۸، شعرانی ۱-۱۱۴، قشیریه ۳۱،

اعلام النبلاء ۱۰-۱۵۹، نتایج الافکار ۱-۱۷۵، تذکره ۲-۵۵، راجع به کلمه خراز

حاشیه ص ۱۱۶ را بخوانید. (۷) ن و ع و ك: حق گوینده بيباك و غالب قوت ناك

(۸) ك: داشته با (۹) اصل: شیخ عمران. ك و سلمی ۲۸۸ و ن ۱۵۵: ابو عمران

الكبير. (۱۰) ن: ابو حفص حداد را دیده بود. رك: س ۸۲. ك: و با ابو حفص حداد

و اصحاب (۱۱) ن: مات قبل العشرين و ثلثمائتہ. سلمی: قبل العشر و ثلثمائتہ،

(۱۲) ك: وی گفته (۱۳) ع: طعام الزاهد (۱۴) ع: ظاهر

(۱۵) ع: باطناً (۱۶) ن: العبودية الظاهرة والحرية الباطنة من اخلاق الکرام.

سلمی: العبودية ظاهراً والحرية باطناً الخ

(۱۷) ك: من علامة .

شیخ الاسلام گفت: کی عبدالله خراز گوید: من منع حق الله فی شیبته
(۱) لم یعن فی کبره. قال یوسف (۲) بن الحسین لم ارئثل عبدالله ولا آ (۳)
عبدالله مثل نفسه .

و من طبقه الثالثه ایضاً بنان الحمال (۴)

ابوالحسن بنان بن محمد بن حمدان بن سعید المصری (۵) گفتند که
باصل از واسط بود بمصر نشستی و آنجا برفت از دنیا در ماه رمضان سنه ست عشره
وثلثمائه. وی از مہینان مشایخست و گوینده بود بحق و امر معروف (۶) او را
مقاماتست (۷) مشہور و کرامات ظاہر. باجتید صحبت کرده بود (۸) و خراز
و از مشایخ آن وقت، گویند کہ از استاذان حصری است (۹)

شیخ الاسلام گفت: کی وی نہ حمال بود، کی وی امام بود (۱۰) این
طیلون (۱۱) ویرا در خانہ کرد در چاہ باشیر، کہ احتساب کرده بود (۱۲) و امر

(۱) اصل: شیبته. این مقولہ در سلمی ون نیا مدہ . ع . شیبته لم یعن كہ فی شیبته
(۲) رك: ص ۱۹۶ (۳) كہ ولاری (۴) اصل و ع: بنان . ن . بنان کہ
در حاشیہ بفتح بابروزن حمال نوشته اند . ولی در اللع و سلمی . ضمه باطبع کرده
اند. رك ان ۱۵۶، سلمی ۲۹۱، بعد، اللع ۱۹۲، صفہ ۲۵۳-۲، حلیہ ۱۰-۳۲۴، قشیرہ
۳۱، شمرانی ۱-۱۳۲، شذرات ۲-۲۷۱، تاریخ بغداد ۷-۱۰۰، بعد، حسن المعاضره
۱-۲۹۳، اعلام النبلاء ۶-۲۶۷، البدایہ ۱۱-۱۵۸، المنتظم ۶-۲۱۷، مرآة العجائب
۲-۲۶۸، نتایج الافکار ۱-۱۷۶، بعد، سفینہ ۱۴۴، مسباح ۳۵۱، (۵) كہ
سعدی المصری، گویند باصل (۶) كہ و گویند بحق بود در امر معروف و امر
ع: مشایخ مصر است و گویند (۷) مقاماتست و کرامات مشہور و ظاہر (۸) ع
داشته بود و جز او از كہ: صحبت داشته و جز او از مشایخ وقت (۹) بنان . ن . بنان
از استاذان ابوالحسن نوری بود. (۱۰) ع: امامت (۱۱) كذ . بنان . ن . بنان
سلمی این داستان را نیاورده و جامی گوید ویرا در خانہ پیش شیراز حنفی (ص ۱۵۶)
و ظاہراً تصحیف ابن طولون معروفست، ار امرای مصر و طولون نام تورکی است، کہ
پدرش از غلامان نوح بن اسد سامانی بود متوفی ۲۴۰ هـ پسرش ابوالعباس احمد بن
طولون در سامره ۲۳ رمضان ۲۲۰ هـ متولد گردید، در رمضان ۲۵۴ هـ بر مصر غالب
آمد، و در آنجا بہ ۲۰ ذیقعدہ (۲۷۰ هـ) در گذشت (ابن خلکان ۱-۵۵) در حلیہ ۱۰-۳۲۴
وصفہ ۲-۲۵۴ همین داستان بنام ابن طولون آمده است. (۱۲) كہ: بود، روز

معروف. ریز سدیگر بیرون کردند. گفتند (۱) اورامگر ترا رنج بود از شیر؟
گفت: نبود (۲) رنج، جز آنک شیر مرا می آید، و در آب دهن شیر فقها
(۳) را خلافت.

شیخ بوعلی رود باری ۵ حکایت کرده از وی، بنان گفت: من کان
[۲۸۴] یسره ما یضره متی یفلح؟ پرسیدند (۴) ویرا از مهینه (۵) احوال صوفی. گفت: [۲۸۴]
الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعات السر والتخلی (۶) من الکو فین
بالتسبب (۷) بالحق. قال الدقی (۸) سمعت بنان (۹) یقول: ان افرده
بالربوبية افرده بالعنايه والامر بیدك ان نصحت (۱۰) صافوك وان خلطت
خلوک (۱۱).

بنان جمال گوید: کی در تیه بنی اسرائیل می رفتم، شخصی دیدم
مهل بجای (۱۲) آوردم کی از اهر (۱۳) غیبت نه از شیطان. ویرا گفتم: مرا وصیتی
کن: گفت: بنان! ان کان الله اعطاک (۱۴) من سر سره سر افکن مع ما اعطاک،
وان کان الله لم یعطیک من سر سره سر افکن علی الظالمین من المسلمین
وعلیک بکتابه (۱۵) و حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم.
شیخ الاسلام گفت: کی بوالحسن (۱۶) مزین دو بوده اند، یکی کبیر و یکی

(۱) ع: گفتند ترا رنج. ك: گفتند مگر ترا رنجی نبود از شیر؟ گفت: نبود رنجی
جز از آنکه (۲) ع: نبود جز آنکه (۳) ك: علما را (۴) ع:
پرسیدند از مهینه (۵) ن: از بزرگترین احوال صوفیان. ولی تعبیر متن ترجمه
لطیف (عن اجل احوال الصوفیه) عبارت سلمی است.
(۶) اصل: والتخلی. سلمی و عون: التخلی. سلمی، عن الکو فین (۷) سلمی
وعوک ون، بالتشبه، که در یک نسخه سلمی مانند متن هم بوده (۸) اصل: الدنی
ع: الدقی (۹) ع: بنان الجمال یقول. ك: بنان الجمال یقول افرده (۱۰) ع:
ان تصحب (۱۱) سلمی: جافوک (۱۲) ك: بجان آوردم (۱۳) ع: که
از غیب است (۱۴) ع: اعطاک وان کان الله لم یعطک من سر سره سر افکن علی الظاهر
من المسلمین، وعلیک بکتابه حدیث (۱۵) ك: وعلیک بکتابه و حدیث (۱۶) ع
ابوالحسن

صغیر (مزین مزین و مزین کہین^۱) مزین مزین (۲) از اهل بغداد بود و گور مزین در بغداد است و آن کہین در مکہ و اللہ اعلم. و مزین (۳) صاحب اجتهاد بود (۴) و تعبد. شاگردی گفت: الکلام من غیر ضرورت مقت (۵) من اللہ بالعبد. شیخ الاسلام گفت: کہ گرد کردار گرد، کہ از گفتار جز گرفتاری (۶) ناید.

ومن طبقة الثالثة ويقال ومن طبقة الرابعة ابو الحسن

مزین صغیر (۷)

[۲۸۵] نام وی علی (۸) بن محمد المزین الصغیر [۲۸۵] او الکبیر واللہ اعلم.

و گور وی بمکہ است (۹) از و گویند کسی از با یعقوب قطع (۱۰) حکایت کند، ز اهل بغداد است، شاگرد جنید و سهل تستری اید (۱۱) و آنچ (۱۲) از ان طبقه است از مشایخ. بمکہ بوده مجاور و آنجا بر فتنه درس نه عثمان

(۱) ع و ک: کلمات بین قوسین ندارند (۲) ک: مزین کبیر از بغداد بوده و در بغداد مدفونست و صغیر در مکہ. اما نام مزین کبیر ابو جعفر مزین کبیر است کہ در مکہ مجاور بود و همانجا بمرد (صفحه ۱۵۰-۲) و بعضی گفته کہ این مر دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند (نفحات ۱۵۸) و مزین رک: اللمع ۱۸۹، ۲۱۵، ۳۳۰، حلیہ ۱۰، ۳۴۰، (۳) ک: و کبیر صاحب (۴) ع: بود و ببیدله شاگرد وی بوده وی گفته ک: بوده و متعبد شد کرد وی گفته کہ وی گفت. (۵) مقت: خشم و غضب (۶) ک: جز گرفتاری چیز دیگر نیامد (۷) رک: ن ۱۵۸، سلمی ۳۸۲، سفینہ ۱۴۶، اللمع ۳۳۰، تذکرہ ۲-۱۱۱، حلیہ ۱۲۰، حلیہ ۳۳۵-۸، صفحہ ۱۵۰-۲، قشیرہ ۳۵، تنبیح الافکار ۱-۱۹۶، شعر ابن ۱-۱۳۰، شذرات ۲-۳۱۶، تاریخ بغداد ۱۲-۷۳، البداہ ۱۱-۱۹۳، اعلام النبلاء ۱۰-۵۶، اللباب ۳-۱۲۳، سمانی ۵۲۷، حزینہ ۲-۱۹۱، سیرۃ ۵۱-۷۳، مزین ۱۰-۱۳۰، سمانی همین ابو الحسن علی بن محمد را مزین کبیر شمرده کہ صاحب اجتهاد است مزین موی تراش را گویند (انساب ۵۲۷ ب) در حلیہ ۱۰، صفحہ ۱۳۴، صغیر است و در التعرف ۱۱۷-۱۲۱، ابو الحسن المزین ک: سید بن ابی اسحاق، علی بن المزین.

(۹) ع: بمکہ آید و او آنست کہ از با یعقوب ک: و اللہ اعلم او را ک: با یعقوب قطع حکایت، از اهل (۱۰) این قطع غالباً همانست کہ بطار گویند و جز خود را به علاج داد (۲-۱۳۶) ولی در نفحات و متن این کتاب و یعقوب است، در صورتیکہ بطار یعقوب قطع نوشته است. (۱۱) کذا بجای (است) رک فر (۱۲) اصل: انج

وعشرين وثلاثمائة دران سال که مرتعش به برفت. و کان صاحب لسان وعبارة
وکان من اورع المشايخ و احسنهم حالاً. قال جعفر (۱) بن احمد كانا
المزینان ابنا الخالة. قال المزین الصغیر: اعرف من عشر فی موضع فعقر اصبعه
فطلبت منه نفسه (۲) قلیل زیت فرای بین یدیه عیناً جاریه من الزیت فما التفت الیه (۳)
شیخ الاسلام گفت: کی بو عبدالله با کو به گفت، که محمد نجار گفت:
کی بو الحسن مزین گفت: که راهها بالله بیش اند از عدد نجوم آسمان (۴)
من در آرزو و طالب و نیازمند یکی ازان و نعمی یابم (۵)

شیخ الاسلام گفت (۶): کی وی در موجود غرق بود، و لیکن از عطش
سخن میرفت، کی عطشان بود، و این طریق چون افرغست (۷) هر چند آب
بیش خورد بیش باید وسیری نیاید (۸)، زرا آنجا عزیزست (۹) کسی روید،
هر کسی ترا (۱۰) ببیند، می بیش جوید. بوا الحسن (۱۱) مزین گفت:
[۲۸۶] من استغنی بالله احوج الله الخلق الیه .

شیخ الاسلام گفت: کی بو الحسن مزین برسید (۱۲) فراشیرنا گاه، گفت:
ثم اماته فاقبره (۱۳) شیر برجای بمرد. چون بر سر کو رسید، گفت: اذا شاء (۱۴)
انشره . شیر زنده بر خاست بر پای .

(۱) ع: قال احمد بن جعفر. ك: قال جعفر بن محمد، كان المزینان ابن الخاله
(۲) ك: لنفسه (۳) جامی ترجمه این عمر بیه را چنین آورده ۱۵۹: وهم صغیر
گفته که من کسی می شناسم که جائی بلغزید (عشر) و انکشت وی جراح شد (عقر).
نفس وی اندکی روغن زیت خواست، دید که در پیش وی چشمه روغن زیت روانست، بان
التفات نکرد (۴) ك: نجوم، ومن (۵) ن ۱۵۸: ومن در آرزوی یکی از انهم
و نعمی یابم. ع و نعمی یابم (۶) ع: گفت که در وجود غرق بود (۷) ن و ع
چون مستسقی است. ك: چون انداغ مستسقی است هر چند (۸) ع و ك: نیاید
(۹) حاشیه لاری: چه زراز معادن به مشقت حاصل شود. (۱۰) ع و ك: ترا بیش
ببیند بیش جوید (۱۱) ك: بوالحسین
(۱۲) ع: رسید فراشیری ناگاه. ك: فراشیری رسید ناگاه (۱۳) قرآن، عبس ۲۱ ج ۳۰
(۱۴) قرآن، عبس ۲۲ ج ۳۰

شیخ الاسلام گفت: کہ مردی وقتی فراشیری رسید مرده، گفت: آلی! ویرازنده گردان، زنده شده و برخاست و ویرا بخورد.

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ عمو حکایت کرد، (۱) کی وقتی بوالحسن مزین در بغداد می رفت، از خرابی (۲) دو کودک نو جوان بیرون آمدند، یکی مہویکی کہ، بردل (۳) وی اندیشہ گذشت، کہ مگر ایشان بیدی (۴) بودہ اند، ایشان می رفتند، آن کودک کہینہ (۵) رو با پس کرد و گفت: ایہا الشیخ! یعلم مافی انفسکم فاحذروه (۶). بوالحسن مزین گوید (۷): کی گوئی مرگ مرا بگرفت. گفتم: احسنت، بنگر کی من چہ می اندیشم (۸) و این کودک چہ گفت؟ باز همان کودک کہین روی باز پس کرد (۹) و می رفت گفت: ایہا الشیخ! یقبل التوبہ عن عبادہ (۱۰). وی گوید: کی موی خویش بدست بگرفتم و گفتم: احسنت! من شیخ حرمین (۱۱) و کودک بر سر من مشرف (۱۲) و من در نظر نہ! منصف باز روی با پس (۱۳) کرد و گفت: ایہا الشیخ! منهم صبیان و منهم [۲۸۷] شیوخ، یعنی این دوستان او نہ ہمہ ییرا نند، کود کان ہمہستند [۲۸۷] شیخ الاسلام گفت (۱۴): پندارم کہ این حکایت کی دیگر را بود، عمومزین را گفت در آمیخته بود، والله اعلم.

- (۱) رک: حاشیہ ص ۳۳۴. ک: شیخ عمو گفت کہ وقتی
(۲) ع: از خرابی. ک: از خرابی دو کودک بیرون (۳) ع: بردل پیر اندیشہ ک
بردل وی بگذشت کہ مگر بیدی. (۴) در اصل بندی بنظر می آید ع: بندی
(۵) ک: کہین روی باز پس. (۶) قرآن. البقرہ ۲۳۵ ج ۲. (۷) ک: کی
(۸) ع: چہ اندیشیدم. ک: کہ چہ می اندیشم. (۹) ک: کرد و گفت
(۱۰) قرآن، التوبہ ۱۰۴ ج ۱۱. (۱۱) ع: حرمین وایدون کودک کی بر سر من
کہ حرمین واین کودک. (۱۲) مشرف: ناظر و بینندہ بلندتر. اشرف: علاو ارتفع
و انتصب (المنجد) (۱۳) ک: باز پس.
(۱۴) ک: گفت کہ عمو از ابو الحسن، مزین نقل کرد، والله اعلم

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو الحسن صايغ دينورى (۱)

(شيخ الاسلام گفت (۲): كى) ناموى على بن محمد بن سهل ، از مہینان
مشايخ دينورست و بمصر بود . و آنجا برفته (۳) در سنه ثلثين و ثلثمائه . و شيخ
بوسعد مالينى (۴) گوید: كى رى (۵) شب شنبه برفت از دنيا نيمه رجب ،
سنه احدى و ثلثين (۶) .

شيخ الاسلام گفت : كه وى استاد شيخ ابوالحسن قرا فى (۷) بود ،
و بو عثمان مغربى (۸) و دقى . (۹) بو عثمان مغربى (۱۰) گوید : كى هيچكس
ندیده ام از مشايخ ، روشن تر و نورانى تر از با يعقوب (۱۱) نهر جو رى .
و با هيبت تر و روشن تر از ابو الحسن صايغ دينورى . شاگرد بو جعفر صيدلانى
بود (۱۲) صاحب سخنيست و معاملات نيكو ، با اخلاص .

(۱) رك: ن ۱۵۹ سفينه ۱۴۷ ، تذكره ۲-۲۰۷ ، خزينه ۲-۱۹۴ ، سلمى ۳۱۲ ، حليه
۱۰-۳۵۳-۴۰۸ صفحه ۴-۶۰ ، حزين المحاضره ۱-۲۹۴ ، شعرانى ۱-۱۱۹ ، قشيريه ۳۲ ، نتايج
الافكار ۱-۱۸۰-۱۸۲ ، المنتظم ۶-۳۲۸ ، صايغ ، بمعنى زرگر است . (۲) ك: كلمات
بين قوسين ندارد (۳) ك: برفته از دنيا در (۴) منسوب به ما لين هرات كه
مالن و مالان هم ضبط شده و پل مالان جنوب هرات بر هر برود تا كنون بنام آن مشهور
است . در ن ۱۵۹ بوسعيد مالينى است در كس ۲۹۱-۳۲۱ اين كنيه در متن كتاب
هم گاهى بوسعيد و زياد تر بوسعد است ، نام او احمد بن محمد بن احمد مكنى به
ابوسعيد مالينى است صاحب اربعين متوفى ۴۱۲ (كشف الظنون ج ۱) بقول سمعنا فى
نام وى ابوسعيد احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حفص خليل انصارى صوفى
است كه بطلب علم حديث سفر ها كرد و از مكثران است كه در بلاد خراسان حديث
نوشت ، و از شاش (تاشكند) تا اسكندريه مصر رفت بسا مشايخ بزرگه را ديد ، و بسا
علماء از وحديث قرا گر فتند ، كتب بزرگه و مصنفاط طو و سلمى
دارد ، در مصر به ماه شوال ۴۱۲ بمرد (انساب ۵۰۳ ب) مخفى نماند در برخى
مواقع ديگر كتاب الانساب كنىيت او (ابوسعيد) هم آمده است (۳۷۵ ب) در (ك)
و مصباح (۲۰۰) اين كنيه ابوسعيد مالينى است . (۵) ك: وى سى شنبه برفته در
نيمه (۶) ثلثين و ثلثمائه . (۷) ع: قرا فى آيد و بو عثمان مغربى گوید .
اما قرا فى منسوبست به قرافه مصر كه بنو قرافه در انند (ابن خلكان ۳-۸)
(۸) رك: ص ۱۸۰ (۹) رك: ص ۳۵۹ (۱۰) ك: مغربى كه
(۱۱) رك: ص ۲۴۴ (۱۲) رك: ص ۲۹۶ . عوك: صيدلانى آيد .

وی گوید: دوزخ (۱) از دنیا بیزار باید شد: (۲) یکبار بیرون
 آی (۳) خلق روی بقبول بتو (۴) نهند، باد دنیا شو (۵) نه باشغل و حرص
 چندان، که قبول از تو فرا برد (۶) باطن سلامت گذار (۷) .

وهم وی گفت: من فساد الطبع التمنی والامل. وهم وی گفت: کی
 مشایخ (۸) ما گفته اند: من تعرض عجبته (۹) جاء ته المحن
 [۲۸۸] والبلايا بالا وقار (۱۰) [۲۸۸] وهم وی گفته: محبتك لنفسك هي التي
 تملكها از وی پرسیدند: کی مرید که ایذ (۱۱) وصفت وی چیست؟ این آیت
 برخواند: ضاقت عليهم الارض بما رحبت . (۱۲)

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابو الحسن الصبيحی (۱۲)

وگفتند کی نام وی ابو الحسن (۱۴) بن عبدالله بن بکر است، و کنیت او
 ابو عبدالله وگفتند (کی کنیت (۱۵) او ابو عبید بود و نام وی احمد بن محمد

(۱) اصل: باز (۲) ك: ويزار بايد شد. ع: و ايد شد. (۳) ن: آئی
 (۴) ك: بتو آرند باز بدنيا شو (۵) ن: از بدنيا شو نه باشغل و حرص،
 چندانکه قبول را ببرد و به باطن ازان منقطع باشی ك: بتو آرند، باز بدنيا شو .
 (۶) اصل: بزد. ع: فرو برد. (۷) ع: بگذارد. ك: بگذارد.
 (۸) ك: مشایخ گفته. (۹) ع: وك وسلمي: لمحبتهم. (۱۰) و قور بكر اول
 وسكون دوم بمعنی بار گران و ثقل است (لان العرب ۷-۱۵۲)

(۱۱) ن: مرید کیست (۱۲) قرآن، التوبة ۱۱۸ ج ۱۱ (۱۳) کتبت و در (ن)
 مانند متن است ولی در سلمی ۳۲۹ واللمع ۱۹۱ بود ابو عبدالله است. اما
 در اصل: الصبيحی است که صحیح آن قرار سلمی واللمع التوبة ۱۱۸ ج ۱۱
 ۱۶۰، سلمی ۳۲۹، شعرانی ۱-۱۲۱، اللمع ۱۹۱-۱۹۷-۴۲۸، حسیه ۱۰-۳۵۴
 ابو عبدالله حسین بن عبدالله بن بکر صبيحی . (۱۴) اصل: ابو الحسن . سلمی:
 وهو الحسن بن عبدالله بن بکر. ن: نام: وی حسن بن عبدالله. ك: ابو الحسن بن عبدالله
 بن ابوبکر است (۱۵) ك: سطور بين قوسين ندارد .

بشوش در گور (۱) و خلاف یاد در آمیخته اند، (۲) اما در سترگی در طبقات (۳) است؛ نام وی حسین بن عبدالله (کنیت بو عبدالله از اهل بصره بوده، سی سال در سرب (۴) بود در سرای خود بیرون نیامد (۵) گفته اند که طعام نمی خورد (۶) می تعبّد کرد (۷) و اجتهاد، اهل بصره و یسرا بیرون کردند بشوش (۸) رفت و آنجا برفت (۹) گوروی آنجا است. ووی عالم بود معلوم این قوم، و ویرا تصنیف است (۱۰) درین باب و صاحب لسان و ورع.

شیخ الاسلام گفت: کسی وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود، شاگرد خود را گفت: این خلق (۱۱) را بینی، این همه آگین (۱۲) [۲۸۹] بهشت اند، این کمارك (۱۳) ما را افتاده، و مسجد [۲۸۹]

(۱) شوش که معرب آن سوس است شهری قدیم بود از اهواز که در عصر حضرت خطاب (رض) بدست ابوموسی اشعری فتح شد (معجم البلدان ۳-۱۸۸) ع ۵ بسوس در کورست و خلاف در آمیخته اند

(۲) یعنی در حال او اختلافت و اختلاط در آن روی داده. (۳) مقصد ۱ طبقاً

الصوفیه سلمی است (رك: مقدمه این کتاب)

(۴) سرب: بفتحین خانه زیر زمینی بی منفذ (المصباح المنیر ۱-۳۷۰) ع: در سرب بوده. كه در سرك بوده. ن ۱۶۰: در سرای وی خانه بود، در زمین گفته سی سال از آنجا بیرون نیامد.

(۵) كه: نیا مد طعام اندك میخورد، تعبّد و اجتهاد میگرد. از بصره

(۶) ع: نمی، خوردی تعبّد کردی. (۷) ن: به مجاهد، و عبادت مشغول

(۸) كه: بسوس رفت آنجا برفته از دنیا و قبر وی آنجا است. (۹) ن: وفات

(۱۰) ك: تصانیف (۱۱) كه: خلق که می بینی همه (۱۲) اصل و ع: آن

لاری بر حاشیه چنین نگاشته: یعنی بوشت را بایشان پرسیازند. نفعات. (رك:)

(۱۳) اصله کار که. و و کمارك که تصغیر کار است (رك: فر).

بصره آن وقت (۱) چنان بود از انبوهی که خلق سجد نمی توانست کردند (۲) بر زمین، روی بر پشت یکدیگر می نهادند و گفت: که الحسین صبیحی گوید که آرزو مند مست (۳) باید، که شراب دهند هشیار گردد.

وی گفت: الغریب هو البهید عن وطنه وهو مقیم فیه . وهم وی گفت: الغریب (۴) الذی لاجنس له . وهم وی گفت: الغریب الذی (۵) من صحب الاجناس . شیخ الاسلام گفت . که بوالحسن سیوطی (۶) از بن طایفه بود . شیخ بوعلی (۷) رود باری گوید: کی هارون گفت صاحب سهل (۸) که با شیخ بوالحسن (۹) سیوطی بودیم در بادیه، چون گرسنه شدیم (۱۰) و حیلہ نشناختیم و راه ندانستیم . (۱۱) بوالحسن (۱۲) بانگ گرگ کردی (۱۳) تا جای که سگ بودی (۱۴) آواز دادی وی با آن آواز سوی آن حله (۱۵) شدی دانستندی (۱۶) که آنجا مردم است وحی است (۱۷) بارانرا چیزی آوردی (۱۸) از طعام . شیخ بوعلی رود باری گوید: که کس نبود در حال عطف و ریازان (۱۹) خود، چون بوالحسن (۲۰) سیوطی . شیخ الاسلام گفت: کی باید که خدمت

[۲۹۰] یاران خود بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی (۲۱) [۲۹۰]

(۱) ك : آن زمان (۲) ك : سجده نمی توانستند کرد بر زمین بر پشت یکدیگر سجده میکردند ، وی گوید که آرزو مند . ع : کرد بر زمین . (۳) اصل : بوالحسن صبیحی گوید که آرزو مند . ع : گوید که آرزو مند مست . (۴) ع : الغریب الذی هو الذی (۵) ن وسلمى وك : الغریب من صحب الاجناس . ع : الغریب الذی صحب الاجناس . (۶) رك : ن ۱۶۰ ، منسوبت به سیوط یا سیوط که شهرست در صعب مصر بکنار غربی نیل . (ریحانه ۲۷۷۰۲) ك : ابوالحسن سیوطی (۷) رك : بس ۳۱۷ . ع : شیخ علی (۸) ن : سهل عبید الله . ك : صاحب السهل . (۹) ك : ابو الحسن (۱۰) ع : شدیم وحی و حله نشناختیم . ك : و حمد و حله نشناختیم . (۱۱) ك : گرسنه شدی و راه حی و حله ندانستیم . (۱۲) ك : بوالحسن (۱۳) ك : کردید . (۱۴) ك : بودید . (۱۵) حله : حله و معنی وحی هم بهمین معنی است (المنجد) ك : سوی آن حی شدی (۱۶) ع : دانستی . ك : شدی و بارانرا چیزی آوردی از طعام و خواستید . (۱۷) حی : حله و معنی و مجموع . (۱۸) ع : آوردی از طعام خواستی . (۱۹) ع : بر ریازان چون . ك : و ریازان چون . (۲۰) ك : ابوالحسن (۲۱) در اصل نقاط ندارد . ن : مقصود بینی نه مخدوم ، یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه ، نه بران کس که خدمت وی میکند

نہ مخدوم • وقتی یکی پیش شیخ سیروانی (۱) گفت: فرایکی (۲) کہ این
 (۳) کار مرا بکن نہ بحکم و امر، کی بفضل، شیخ سیروانی سے (۴) بانگ بروی
 زد گفت: نہ فقیر است کی خدمت یار خود بر خود واجب (نہ) داند (۵)
 ابن شعرہ (۶) کنیت ابوالحسن است، نام عمر و بن عثمان بن الحکم
 بن شعرہ (۷) از مشایخ صوفیانست • بومعد (۸) مالیتی در اربعین خود بیاوردہ
 (۹) و در تاریخ بیاوردہ اند: از مشایخ مصر بود، گویند کہ از گوروی آواز قرآن
 خواندن می شنودند (۱۰) هر کہ بزیارت شدی (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: کی ابن شعرہ در جامع مصر شد، بو حامد زنگی
 (۱۲) دید (۱۳) کہ نماز میکرد، گفت بو حامد! از بس جای بز رگی ایند
 فرود آمدی! گفت: بشفاعت عاصیان فرود آمدم •

شیخ الاسلام گفت، کی ابن باکو (۱۴) گفت، کی بو عبدالله رود باری
 (۱۵) گفت کی از حسن (۱۶) بن محمد الرازی شنیدم، کنیہ (۱۷) ابو عبید
 کی گفت: احابنی البرد والجوع فلما نمت هتف بی هاتف فظن (۱۸) ان
 العبادة كلها الصوم والصلوة . فقال : الصبر على احكام الله افضل من الصوم
 والصلوة .

[۲۹۱] وهو ابو حامد الاسود المعروف بالزنجي من استادی ابو علی الرودباری [۲۹۱]

(۱) رك: ص ۴۰۶ (۲) ن • بادیکری گفت (۳) ك: کہ مرا این کار بکن
 (۴) ك • سیروانی بانك (۵) اصل: داند • ع: وک: نداند. (۶) رك: ن ۱۶۱
 ع: این ابن شعرہ کنیت او ابوالحسن (۷) حاشیہ لاری (ن ۱۶۱): شعرہ: بفتح
 شین و عین و رای مومله (۸) ك ون: ابوسعید کہ ذکر وی گذشت (ص ۲۸۸)
 (۹) ك: بیاوردہ ویرا، و در تاریخ نیز آورده اند (۱۰) ع: می شنیدند (۱۱) ع:
 شدندی ك: هر کس بزیارت وی شدی (۱۲) رك: ن ۱۶۱، کہ غالباً همان حامد
 اسود است، کہ عطار حکایت او را با خواص آورده (تذکرہ ۲-۱۵۰) (۱۳) ع:
 وک: زنگی را دید (۱۴) ع: ابن باکو به رك: ص ۲۸۱ (۱۵) رك:
 ص ۳۹۶ (۱۶) ع وک: حسین (۱۷) ك: کنیہ او (۱۸) ع: هاتف
 بطن . ك: تظن .

فقال (۱) ابوالحسن المزیّن ✽ جلس ابو حامد الاسود فی المسجد الحرام
بجذاء الکعبة ثلثین سنة لا ینخرج الا لظہارة (۲) الصلوة و مارآی (۳) اکل
ولاشرب و کان ابو حامد اذا تواحد تبیض و اذا ذهب وجده اسود .

ومن طبقة الثانیة او الثالثة ابراهیم (۴) بن داود القصار
الرقی (۵)

کنیه (۶) ابواسحق از اجله مشایخ شامست از اقران جنید و بو عبدالله
(۷) جلا ✽ و جزا زانک (۸) عمر یافت بسیار و بطبقه سدیگر (۹) کشید ،
در سنه ست و عشرين و ثلثمائه برفت از دنیا ، صحبت او بامشایخ شام بوده ،
وذوالنون دیده و ملازم بوده فقر (۱۰) را ، برتجربید و زندگانی نیکو دران
و دوستی (۱۱) با اهل آن .

شیخ الاسلام گفت انارالله برهانه: کی وی سی سال يك سر کرده بود ،
تادل خلق برصوفیان بقبول آرم و راست کنم ، از بی اندامیها (۱۲) که کرده
بودند متحرمان بی ادب . وی آن همه بصلاح آورد ، نگر چه جوانمردی
داشت و قبول باین (۱۳) قوم (باز خواندن (۱۴) کی همه عمر خود ترا کرد

(۱) ك: قال (۲) ع ، بطهارة الصلوة و ماروی اكل و شرب (۳) ك: و ماورای
(۴) رك: ن ۱۶۱ ، سلمی ۳۱۹ ، حلیه ۱۰-۳۵۴ ، صفه ۴-۱۶۹ ، کشیر ۴-۳۲ ،
نتایج الافکار ۱-۱۸۲ ، شعرانی ۱-۱۱۹ ، غایة النهایه ۱-۱۴ ، فردوس اشرف شریف ۲۱۵
سفینه ۱۴۶ ، تذکره ۲-۶۱ ، خزینه ۲-۱۹۱ ، (۵) قصص و حکایات مشرف شوی
(المنجد) امارقی: منسوب به رقه بفتح اول و تشدید و فتنه دوم منسوب به رکه از آب
ریزد ، باین نام شهرهایی بود در مصر و شرقی فرات و قوعستان و غیره (۶) و این
دهی است در یکفر سخی بغداد سمت غربی ایبار ، و لفظ ، قه در صورت است و در مجمع
بومین است (ریحانه ۲-۹۰) (۶) ك: کنیه او (۷) ع: و بیله جلا و حریفان
که وی عمر (۸) ك: و جزو ، عمر بسیار یافت و بطبقه سدیگر (۹) ك: و کشید
(۱۰) ن: و فقرارا ملازم بود برتجربید . چون تعبیر سلمی ۳۱۹ ، فقره فقره
فیه است ، بنا بران صورت متن افضل است . (۱۱) ع: دوستی اهل آن و در مجمع
برحاشیه ك نوشته شده: شیخ حمدان گفت شیخ الاسلام را که سرور من است و منم شخص می باشد
که بینم ازین کار ، شیخ الاسلام گفت: اگر او زود زندگانی داشتی همه شخصیت او دیدی ، سخن
نه از شخص شنو ، گویند را شناس (۱۲) ك: از بی ادبی ها که کرده (۱۳) ع: قوم
قوم که همه عمر خود را فدا کرد (۱۴) در اصل خوانند هم بنظر می آید

(۱) تدارك و صلاح فساد كسان (۲) كه باين قوم (۳)

با زخـوانند. جزا ءالله عن الاسلام والطريقة خيرا.

[۲۹۲] ابراهيم قصار گوید: قيمة كل انسان (۴) بقدر همته [۲۹۲]

فان كانت همته الدنيا فلا قيمة له وان كانت (۵) همته رضا الله فلا يمكن

استدراك غاية قيمته ولا الوقوف عليها .

ابراهيم مرادی (۶) گوید، کی مردی پرسید ابراهيم قصار را: هل يبدي

المحب بحبه (۷) او دل ينطق به او هل يطيق كتمانها؟ فانشأ يقول متمثلاً ،

ظفر تم بكتما ن اللسان فمن لكم بآتمان عين دمعها الدهر تذرف (۸)

حملتم جبال الحب فوقى (۹) واننى لاعجز عن حمل القهـيص واضعف

وانشدنا شيخ الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبدالله (۱۰) الطاقى لبعضهم رحمه الله .

يبدوا (۱۱) فاجهدان اكاتم (۱۲) حبه فتيبين فى، علامة الكتمان

خفقان قلبى وار تعاد مفا صلى وغبار (۱۳) لونسى وانعقاد لسان

(۱) ن فدا كرد ، ولى تعبير متن اصیل است (۲) نه كسانى را كه

(۳) ك: سطر بين قوسين ندارد (۴) ك: كل اناس

(۵) ع: وان كانت رضا الله (۶) در اصل ون، ۱۶۲ چنین است ، كه منسوب

باشد مراد بضم ميم يك قبيله يمن (ابن خلكان ۲-۵۳) ولى در سلمى ۳۱۹ وصفه ۴-۱۶۹

را وى ابن قول ابراهيم بن احمد بن المولد است، وهو ابو الحسن ابراهيم بن احمد بن محمد

بن مولد رقى زاهد وصوفى واغظ كه از جنيد و گروه او فيض گرفت متوفى ۳۴۲ هـ

(شذرات ۲-۳۶۲) و ذكر وى در اللمع ۱۷۵ هم آمده . شايد مولدى به مرادى تصحيف

شده باشد . ع: ابراهيم مرادى كه مردى (۷) ن و سلمى حبه . در اصل بحبه

ونقاط آن روشن نيست . ع: بحبه . ك: بحبه (۸) ك و اصل وع: تذرف . سلمى ۳۳۰

ون ۱۶۲ وصفه ۴-۱۶۹ وحليه ۱۰-۳۵۴: يذرف (۹) ك ه خوفى .

(۱۰) رك: ص ۴۳۶ . (۱۱) در اصل نقاط ندارد . ن: يبدو (۱۲) ع: اكاتم

(۱۳) ك: وعيار

فتمی یکمذ بنی شهود (۱) اربع وشهود کـل قضیة (۲) اثمان

وانشد ناه ایضاً لبعضهم ر حیم الله

حملتمونی (۳) علی ضعفی بفر قتمکم (۴)

ما لیس یحملہ سهل ولا جبل

قال ابراهیم القصار: منذ ثلاثین سنة مارقت (۵) خرقة علی خرقة ولا سأت احداً ولا عارضت. وهم ابراهیم قصر گفت. حسبك من الدنيا شیعیین (۶): صحبة فقیر وحرمة ولی (۷) وهم وی گفت: من تعزز (۸) بشیء غیر الله [۲۹۳] فقد ذل فی عزه. شیخ الاسلام (گفت): [۲۹۳] که ابراهیم قصر گوید (۹): که خبر آوردند که ذوالنون مصری (۱۰) می آرند. بمطابق (۱۱) می برند بزندان خلیفه، که قرآن را مخلوق (۱۲) بگوید، دراز وقت فتنه مخلوق گفتن، که احمد حنبل در زندان بود، ومن آوازه ذوالنون شنوده (۱۳) بودم وخلق بنظاره شده بودند (۱۴) و آن گاه من کودک بودم، بنظاره شدم (۱۵) برپای منبع (۱۶) چون ویرا بدیدم، در چشم من حفر آمد (۱۷) که ذوالنون بچشم

(۱) اصل: شهوداً. ن و شهود (۲) اصل: قضیته. ن، قضیة این ابیات

در اصل نقاط ندارد، از نفحات نقطه گذاری شد (۳) ع: حملتمونی

لضعفی علی فر قتمکم (۴) ن ۱۶۲: بفر قتمکم. (۵) ک: رفعت

(۶) ک: شیگان. (۷) سلمی ۳۲۰: حسبك من الدنيا صحبة فقیر وحرمة ولی

(۸) اصله تعزز. سلمی ون، تعزز

(۹) ک: گفت (۱۰) ع: مصری را می آرند از مصر بمطابق می برند، ک: مصری را

می آرند بمطابق (۱۱) در اصل روشن نیست. مطابق بضمه می و کسره بیاء، زندان

زیر زمین (المنجد) ن: این کلمه ندارد. (۱۲) ک: که قرآن مخلوق گوید و در

آن وقت که فتنه مخلوق گفتن بود که احمد (۱۳) ع: ک: شنیده (۱۴) ک: بودم

ومن کودک (۱۵) ک: شدم، چون (۱۶) ع: منبع، اصل: منبع. که منبع

منبع است، و بر راه حصن منبع (مربوط حلب) برفرات، پل کشتی ها، خانه بود که این

پل نزد جغرافیایان کاران عرب شهرت داشت (رک: ابن حوقل ۱-۲۰۸-۲۰۸، اصطخری ۷۲،

جغرافیای خلافت شرقی ۱۰۸) و منبع بفتح میم و سکون نون و کسره باوجیم در ادب عرب

بدان مشهور تراست که بعتری شاعر معروف از آنجا بود و گویند آنرا کسری بنا کرده

و منبه نامید که معرب آن منبع است (ابن خلکان) (۱۷) ک: فقیر نمود که ذوالنون جسم و ظاهر

ظاهر حقیر بود، باخود گفتم (۱) این کی، این آوای و نام ذوالنون همه (۲) اینست؟ در وقت ذوالنون روی با زمین کرد (۳) از میان همه خلق گفت: ای پسر! که (۴) اعراض الله بر می رسد (۵) زبان او بطعن ورد او لیا الله دراز شود. من بیفتادم بیهوش، آب بر روی من زدند تا بیهوش (۶) آمدم، برخاستم صوفی.

شیخ الاسلام گفت، زاده الله کرامت: که چون بتوان دید (۷) کسی که او را باخود (۸) پوشیده بود، همه خلق حجاب اندازد، و او حجاب است بر پیش دوستان خود، فردا که این قوم بینند همه (۹) بنشنا سندان چنانکه این (۱۰) می بینند و نمی شناسند و ترس بهمین نظر و نالیک و هم لا یبصر و ن (۱۱) محمود (۱۲) بسر گور با بزرگوار شد (۱۳) در ویشی دید [۲۹۴] آنجا گفت: این است دشما چه گفتی؟ (۱۴) گفت: وی [۲۹۴]

- (۱) ك: گفتم که این او فی و نام ذوالنون (۲) ن ۱۶۲: گفتم که
 با این همه آوازه و نام، ذوالنون اینست؟ (۳) ع: بازم. (۴) ن: چون الله
 تعالی از بنده اعراض کند. (۵) ع: هر که اعراض الله بوی رسد. ك: ای پسر
 اعراض الله بر می (۶) ك: تا باهوش آمدم برخو استم صوفی. بعد ازین بر حاشیه
 ك نوشته اند: شیخ ابوالحسن خرقانی گفته: سرجه ان مردان خدای تعالی باین جهان و آن
 آشکارا بنکنند باین جهان و آن جهان. شیخ الاسلام گفت: بازین همه بزرگوار که اینها
 راست هر جا که بوی آشنوند که کسی است که ازین کار خبری دارد، یا ازین
 قطره چشیده، بدر او میدوند که ما را بدعا یاد دارد، که قدر مردان دانند.
 (۷) ع: دید که او را بخود. ك: بتوانند دید کسی (۸) ك: بخود
 (۹) ك: هم شناسند. ن: هم بخود شناسند (۱۰) ن: اینجا (۱۱) قرآن
 الاعراف ۱۹۸ ج ۹ (۱۲) ن: محمود سبکتگین (۱۳) ك: محمود بسر زیاده
 بابزید آمد (۱۴) ك: چه گفته گفت وی گفته هر که.

گفتی : هر که مرادید ویرا بنسوزند (۱) محمود گفت : این (۲) هیچ چیز نیست. بوجهل مصطفی رادید ویرا بسوزند. آن درویش گفت: ندیدای امیر! ندید. یعنی وی (۳) برادرزاده بوطالب دید (۴) نه پیغامبر خدای صلی الله علیه وسلم، ورنه بنسوختمدی (۵) شیخ الاسلام گفت : کی دیده (۶) باید ، کی دوستان او داند دید .

(شیخ الاسلام گفت ۷) کی شیخ عمو گفت: کی مردی فر از آمد درمسجد حرام درصوفیان نگریست ، گفت: جوانمردان اینانند بانکار ؟ که ساعتی بود شیخ بوالخیر حبشی (۸) میآمد وازخشم زردی بر روی وی اثر کرده گفت (۹) جوانمردی باید ، که جوانمردان (۱۰) را بیند .

من المتقدمین من طبقة الثانية ابو جعفر حفار (۱۱)

من اصحاب الجنید و کان قریب السن منه و کان الناس يعدونه (۱۲) من

اقران الجنید و کان يعد نفسه من اصحابه کذی وجدت فی التاريخ .

شیخ الاسلام گفت: کی جنید گوید : کی بجوانی در بغداد می گشتم

درویرانه (۱۳) شدم، شیخ بوجعفر حفار (۱۴) بغدادی را دیدم ، رنجه شدم

که اونشایست (۱۵) و کراهیت (۱۶) بوی رسید . کی (۱۷) چرا آمدم ؟

[۲۹۵] درخجلی گفتم : ای شیخ ! سخن بگو ی تا با رگ بر دم [۲۹۵]

گفت : چه گویم ؟ گفتم : راه بارچونست ؟ گفت : بشارت ترا راوند جو یاء

(۱) ن: نسوزند (۲) ع : کین هیچیز نیست . ک : این هیچ چیز نیست که

(۳) ک: یعنی برادرزاده (۴) ع: میدید (۵) ع: ورنه ویرا بنسوختمدی

ک: ورنه ویرا بنسوختمدی. ن: واگرنه ویرا بنسوختمدی. (۶) ع: که دیده

که دوستان او را داند دید (۷) ک: کلمات بین قوسین ندارد . ن: ن

۲۰۵ ، خزینه ۲۱۰-۲۱۰ (۹) ع : کرده بود . ک: کرده گفت : جوانمردان بودند

اما جوانمرد باید (۱۰) ع: که جوانمردی بیند (۱۱) ک: ن ۱۶۳ . سلمی

۴۲۷ فقط ذکر نامش (۱۲) اصل وک: يعدون ن: يعدونه (۱۳) ک: در ویران

(۱۴) ک: حنار ؟ (۱۵) نشایست : یعنی شایسته ندید (۱۶) ع : کراهیتی

(۱۷) ع: که من چرا

(۱) تو ایذ، نه توجویاء راه او ایذ (۲) اراوترانمی بایدی، توراه باونمی پرسید (۳)

شیخ الاسلام گفت، که بوجعفر (۴) شومانی گوید ازین طایفه است

(گفت) (۵) صدیقك من حذرك الذنوب ورفیقك من بصرک العیوب، واخوك

من سایرک الی علام الغیوب (۶)

شیخ الاسلام گفت: که بوجعفر صیدلانی (۷) استاد بوالحسن صایغ

(۸) دینوری بود (۹) ووی بغدادیست از اقران بوالعباس (۱۰) عطا و بمکه

(۱۱) بود مجاور سالها و بمصر برفته، (۱۲) و گوروی بر پهلوی (۱۳) گور

بویکرزقاق (۱۴) مصری است، صحبت کرده (۱۵) با بوسعید خراز (۱۶)،

استاد ابن الاعرابی (۱۷)

(۱) اصل: خوباً ؟ (۲) ع: ترا، اراونه خریدار تو بودی، تو کی بخویداری

راه او آیدی. اراوترانمی بایدی توراه باونمی پرسیدی. ك: ترا، که ارنه او خریدار

تو بودی، تو خریدار راه او چون بودی اگر اوترا نمی بایدی تو راه او نمی پرسیدی

(۳) دراصل (توراه) مکرر است و نمی پرسید را نمی رسید هم توان خواند. ن ۱۶۳:

بشارت باد ترا، اگر اونه خریدار تو بودی، تونه خریدار او بودی، وا گر اوترا نمی

بایستی، توراه باونمی پرسیدی (راجع به ایذ: ركفر) (۴) ن ۱۶۳: سو ما نی

ك: سامانی اما شومانی منسوبست به شومان که شهری بود در چغانیان ما و راه النهر

(مراد) (۵) ك اصل: گفت ندارد (۶) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند:

شیخ الاسلام گفت: خنك آنکه از زخم دوست افکارست، فرح دلی که از آتش مهر

او بیقرارست. بی دوست زنده بودن نشان روز کوریست، بی یاد دوست زندگانی والله

که نه زندگان نیست، نخست رنج در صحت دل و دیده بر، که بیک ساعه کار چندان رو ز

بازار یابی که بر کوری اگر هزار سال قدم زنی نیابی (۷) ك جعفر صیدلانی

اللمع ۱۸۰ - ۲۱۵: ابوجعفر صیدلانی منسوبست به صیدله که فروش ادویه و عقاقیر

باشد (سمعی و المنجد) باصلاح رجالی اشخاصی به صیدلی یا صیدلانی شهرت داشتند

(ریحانه ۲-۲-۵۰) نیز رك: ن ۱۶۳ (۸) ك: بوالحسین صایغ. رك: ص ۳۸۸

(۹) عوك: دینوری آید، وی (۱۰) رك: ص ۲۵۴ (۱۱) ك: مجاور بود

و بمصر رفته از دنیا، قبوی پهلوی زقاق مصری اید صحبت داشته (۱۲) ن: از دنیا

رفته (۱۳) ع: بپهلوی (۱۴) اصل: رفاق. رك: ص ۳۱۲ (۱۵) ع:

صحبت داشته (۱۶) رك: ص ۱۱۵ (۱۷) رك: ص ۳۵۰. ع: استاد ابن

الاعرابی آید. ك: از استادان ابن اعرابی آید.

شیخ الاسلام گفت : : که ابو الحسن (۱) صابغ * گوید : که استاد من گفت : کی بو جعفر صیدلانی : کی با اول ایام ارادت من مصطفی (۲) صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر ، و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرداو . مصطفی برنگرست (۳) در آسمان باز کشادند (۴) و فرشته فرود آمد طشت و ابریق در دست پیش يك يك مینهاد ، دست می شستند ، چون فرا [۲۹۶] من رسید گفت (۵) بر گیریت (۶) که او نه ازینان است [۲۹۶] ابریق دار گفت : (۷) او نه ازیشانست ، طشت برداشت و برفت . من گفتم : یا رسول الله ! من نه ازیشانم ، اما دانی که من ایشان را دوست دارم . مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت : (۸) کسی که اینان (۹) دوست دارد ازینانست طشت باز آوردند ، تا من دست بشستم . مصطفی می نگرست (۱۰) در من ، و می خندید گفت : که ما را دوست داری بامائی . (۱۱)

بو جعفر گوید : که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود المرء مع من احب (۱۲) . ابرهیم ادهم * گوید : (۱۳) کی شب بخواب دید (۱۴) فرشته و طوماری در دست که چیزی می نوشت ، ویرا گفتم (۱۵) این چیست ؟ و چه می نویسی ؟ گفت : نام دوستان او . گفتم : نام من بنوشته ؟ (۱۶) (گفت نه ، گفتم) (۱۷)

(۱) ك: صابغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت : که با اول ارادت مصطفی را (۲) ع: مصطفی را (۳) ن: در نگرست (۴) ك: بر کشادند . ك: بر آسمان دری بر کشادند

(۵) ك: گفتند بر کبیر او نه ازینانست (۶) ع: ون : بر کبیرید

(۷) ع: هم گفت که نه ازیشانست . ك: ابریق دار طشت برداشت و برفت

(۸) ك: و سام کسی (۹) ع: که ایشانرا دوست دارد ، ازیشانست

(۱۰) ك: مصطفی صلی الله علیه وسلم در من نگرست و بخندید گفت (۱۱) ع: ارمایی

ك: ما را دوستاری بامایی . (۱۲) ك: احب ، الخیر (۱۳) ع: گوید شبی بخواب

دیدم (۱۴) ك: دیدم که فرشته طومار در دست چیزی (۱۵) ك: گفتم چه می

نویسی (۱۶) ع: ننوشتی . ك: نوشتی (۱۷) کلمات بین قوسین در اصل

بر حاشیه نوشته و در صحافی بریده اند . از ع و ك ون نوشتیم .

که (۱) من نه ازیشانم نه دوست اوم (۲) اما دوست دوستان اوم ، ایشانرا دوست دارم. درین بودیم فرشته در رسید گفت: طومار بار سر بر (۳) ناموی فرا پیش و سر (۴) همه بنویس (۵) ، که دوست دوستان من دوست من ایند (۶) بو العباس عطا گویید : ار نتوانی که دست درو زنی ، دست در دوستان

اوزن، اردریشان نرسی بدرجه، ترا شفیع باشند. (۷)

ومن طبقة الثالثة ایضاً ابو جعفر (۸) احمد بن حمدان

بن علی بن سنان

[۲۹۷] از مهبینان مشایخ نشاپور است، صحبت کرده (۹) با بسو عثمان [۲۹۷]

حیری و باحفص (۱۰) دیده، یگانه بود در خوف و ورع و زهد. در سنه احدی عشرة وثلثمائة برفته از دنیا. وی گفت: (۱۱) تكبر المطيعين على الصاة بطاعتهم شر من معاصيهم واصر عليهم .

بو جعفر حمدان گوید: جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی حسن

صدق (۱۲) فعاله . وقال: علامة من انقطع الى الله على الحقيقة ان لا (۱۳) یرد

(۱) ع : کفتم ارمن دوست اویم واز ایشانم ، اما دوست . ك : کفتم من از ایشانم

نه دوست اویم، اما دوست دوستان اویم. درین بودم که فرشته

(۲) ع وکون: اویم. (۳) کذا در اصل . ع وک: با سر بر. ن: طومار از سر گیر.

(۴) ك: و سر بنویس که دوست دوستان ما دوست ما اید

(۵) ن: و نام وی را بر سر بنویس (۶) اصله آید. ن: من است .

(۷) این قصه را یکی از شاعران انگلیسی لای هنت (۱۷۸۴ - ۱۸۵۹)

که یکی از دوستان بایرون بود بعنوان (ابو بن ادهم) بزبان انگلیسی نظم کرده، که

يك پارچه نفیس ادب آن زبان محسوب میگردد و درین قطعه شعر از تفکر شرقی اثر

پذیرفته است، ولی معلوم نیست که شاعر آنرا از کدام مأخذ شرقی گرفته است ؟

(۸) رك : ن ۱۶۴، سلمی ۳۳۲، شعرانی ۱۲۱-۱، شذرات ۲ - ۲۶۱، مرآة الجنان

۲-۲۶۴، المنتظم ۶-۱۷۶، اعلام النبلاء ۹-۲۱۵، (۹) ع: صحبت داشته .

(۱۰) رك: ص ۸۲ (۱۱) ك: گوید (۱۲) كون ۱۶۴ و سلمی ۳۳۲: فی صدق

فعاله. (۱۳) سلمی، الا . به فتحة الف

علیه مایشغله عنه. ابو جعفر الفرغانی (۱) نزیل بغداد من اصحاب ا لجنید و
 ورواة کلامه، واسمه محمد بن عبدالله، هکذی رایت فی التاریخ، قال ابو جعفر
 الفرغانی: التوکل باللسان یورث (۲) الدعوی، والتوکل بالقلب یورث
 المعنی .

شیخ الاسلام گفت، کی بو عبد الله با کو گفتم: که شیخ بو جعفر
 فرغانی، خادم بو عثمان حیری بود (۳) روزی پیش بو عثمان میرفت، رکاب دار
 وی بود (۴) در نشاپور کلی بود سیاه و وحل (۵) عظیم، چون نمی و بارانی
 باشد. بو عثمان بر اسپ بود، کی وی ستام (۶) داشت و میرفت. بردل وی (۷)
 بو جعفر چیزی (۸) بگذشت: کی او بر اسپ بود چه داند، کی اید رفرا چونست
 [۲۹۸] یعنی از دشواری (۹) ساعتی بود بو عثمان از اسپ فرو جست (۱۰) و ویرا گنت [۲۹۸]

(۱) رك: ن ۱۶۴، در سلمی ۲۹، ۱۶۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۲۶ فقط ذکر نام
 وی در سلسله روایان آمده. و در سلسله شیوخ ابو اسحق کازرونی بکنفر
 ابو جعفر بن عبدالله است که غالباً همین شخص باشد (رك: فردوس المرشد به ۷۴) اما
 سمعانی در باره فرغانی می نویسد: ابو جعفر محمد بن عبدالله فرغانی سواد از فرغانه
 شاش است که به بغداد میزیست و با جنید صحبت داشت و سخنان او را روایت میکرد،
 و ابن خشاب بغدادی از او روایت کند (الانساب ۴۲۴)

(۲) ع: یورث والتوکل (۳) عوك: حیری اید (۴) ع: بودی
 (۵) ع: بود بسیار و وحل عظیم چون و باران باشد. ك: کل بسیار بود و ابو عثمان
 اما وحل: بفتحین بمعنی کل ولای است (المنجد) (۶) ستام: ستام
 جامعه وزیر و آستر زین اسپ (لغت فرس). (۷) ك: آوردن بو جعفر یاد داشت
 که او بر اسپ چه داند که اید و مرا جو بست. (۹) ع: بو جعفر میگذاشت
 (۸) ع: یعنی از دشواری. ن: که او بر اسپ چه داند که حال من در میان این کل
 چون است؟
 (۱۰) عوك: فرو نشست.

بر نشین ! (۱) گفت : ای شیخ ! زینهار این چیست؟ (۲) میپچید که بر نشینم
 (۳) آخر گفت: ورنشین (۴) یکبار. ورنشست ، و بو عثمان غاشیه بر گردن
 نهاد (۵) در پیش وی برفت و بو جعفر بر اسب (۶) خیره و طیره می بود ، صعب
 بدحال ، آخر فرونشست . شیخ گفت: فرغانی ! چون بودی و رانجا؟ (۷) گفت
 ای شیخ ! مپرس . گفت: من و رانجا چنان ام (۸) کی تو پیش من میروی، که
 تو بودی آنجاور (۹) که من پیش تو میرفتم (۱۰) ویرا بآن ادب کرد .
 شیخ الاسلام گفت: کسی اسحق حافظ بامن (۱۱) گفت کسی معتمر
 (۱۲) قهندزی گفت که اسحق محمود گفت ، کی بو جعفر سامانی گفت:
 که وقتی میرفتم بکوه ابنان افتیدم ، آنجا قومی یافتم از ابدال . جوانی بود ،
 ایشانرا خدمت میکرد شبانگاہ دستہ گیاه بدرودی (۱۳) و ایشانرا بپختی (۱۴) ،
 من سه روز آنجا بودم ، روز چهارم بامداد مرا گفتند : کی زندگانی ما بدیدی
 (۱۵) که حال ما چنین است ، برو! کی تو باما زندگانی نتوانی کرد ، مرادعا
 کردند و من برفتم . وقتی پس (۱۶) از ان بیغداد افتادم ، آن برنارا دیدم کی
 من یزید گری (۱۷) میکرد در بغداد ، عجب ما ندیم دروی مینگرستم
 کسی او باشد یا نه؟ (۱۸) وی بجای آورد ، که در من می نگری
 [۲۹۹] (۱۹) بسوی بی باز شد ، و مرا می گفت (۲۰) که چه می نگری؟ [۲۹۹]

(۱) وک: ورنشین (۲) ن: گفت ای شیخ ز نهار این چه حالت و بر خود
 می پیچید که بر نه نشینند دیگر بار گفت: (۳) ع: برنشینم . ک: که بر نشین
 ورنشست (۴) ن: برنشین ، فایده نکرد ورنشست (۵) ک: ورنشست ورنشست
 (۶) ع: براسب خجل و طیره . ک: براسب خجل و طیره میبود صعب . آخر فرو نشست .
 شیخ بو عثمان گفت . ن: خجل و برهم زده (۷) ن: برانجا (۸) ع: چنان
 بم که تو پیش میرفتی . ک: چنان بم که تو پیش من میرفتی که تو (۹) و ر : بر
 (۱۰) ن: شیخ گفت ، وقتی که من براسب بودم و تو غاشیه بردوش پیش من میرفتی ،
 همچون تو بودم ، وقتی که براسب بودی و من پیش تو میرفتم . (۱۱) ع: فرامن
 گفت . مرا گفت که بو معتمر قهندزی (۱۲) ع: معتمر (۱۳) ن: بدرودی
 (۱۴) دراصل نقاط ندارد . (۱۵) ع: بدیدی و حال ما ، برو که تو . ک: دیدی ،
 برو که تو (۱۶) ک: بعد از ان بیغداد افتیدم آن جوانرا (۱۷) ن: که
 دلالی میکرد و من یزید میگفت ع: که من یزید میکرد . ک: که من یزید گری در عجب
 (۱۸) ع: که او ایدرست یانه . ک: که او ایدیانہ ، وی بجای آورد بسوی باز شد و مرا
 گفت . (۱۹) ع: می نگریست . (۲۰) ع: و مرا گفت

گفتم (۱) بخدای تو آن مزدی که من ترا دیدم بکوه لبنان. گفت من آنم، گفتم: چون افتادی (۲) و این چه کار است؟ گفت روزی ماهی بریانی (۳) میکر دم قسم کردم (۴) بهینه از سوی خود نهادم (۵) تا بدین جای افتیدم (۶) کسذی کان الحدیث. بوجعفر حداد (۷) دو اند: یکی بو جعفر حداد بغدادی کبیر استاد بو جعفر حداد صغیر اید. از اقرار جنید بود، و رویم. و بو جعفر بن بکیر (۸) بن حداد الصغیر مصریست از اصحاب بو جعفر حداد کبیر است، و باین عطا نشسته (۹) و شاگردی کرده و بو تراب نخشمی دیده و با او صحبت کرده (۱۰). شیخ الاسلام گفت: کی بو جعفر حداد بمصر بوده، وی هفده سال آهنگری میکرد، هر روز بدینار (۱۱) و بده درم، و ازان چیز خود را بکار نکردی و همه بر درویشان نفقه کردی، و شبانگاه بدر سرای جنید شدی، نان باره چند بستدی و بخوردی و بامسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردی و پیر سیدی مینگرستی و نظاره میکردی تا خود (۱۲) چه رفتی. بوجعفر حداد گفت: اذا رایت ضر الفقیر (۱۳) فی ثوبه (۱۴) فلا ترح [۳۰۰] فلاحه (۱۵) شیخ الاسلام گفت: کسی و قستی [۳۰۰]

(۱) ه: گفتم تو آن. (۲) ع: افتادی ایذر، و این جکار است. ك: افتادی ایذر و این (۳) ع و ك: بریان میکر دم قسمت کردم. (۴) ن: گفت: روزی ماهی بریان میکر دم، در وقت قسمت، بهتر از سوی خود نهادم. (۵) ع: بنهادم (۶) ك: افتادم (۷) رك: ن ۱۶۵، در اللمع ۳۳۲ و سلمی ۲۳۴ فقط ذکر نام وی آمده. ابو جعفر حداد کبیر صوفی بود که بدمشق آمد از اقران جنید و رویم و بو تراب نخشمی بود جعفر خلدی و غیره از وحکایت کنند، وی استاد ابو جعفر حداد صغیر و سخت کوش و معروف بایشان و از بزرگان صوفیه بود (تاریخ بغداد ۱۴-۱۲، تاریخ دمشق ۷-۲۹ بیعد، حلیه ۱۰-۳۳۹، مصباح ۲۴۸) (۸) ك: بکیر بن حداد الصغیر بغدادی از (۹) ك: نشستی و شاگردی کردی و با بو تراب نخشمی صحبت داشته (۱۰) ع: داشته (۱۱) ع: بدیناری و ده درم و ازان خود چیزی بکار. ك: بدیناری و ده درم و آن چیز خود را (۱۲) ك: تا وقتی بو جعفر (۱۳) ن: ضر الفقیر (۱۴) ن: فی توبه. ع: فی توبه (۱۵) در اصل این دو کلمه نقاط ندارد از ۱۶۶ نقطه گذاری شد لاری در حاشیه چنین ترجمه کرده: یعنی چون نشانه فقر در جامعه فقیر دیدی امیدمدار از دستکاری ویران، ظاهراً ضر و ضراء، صدسراه بمعنی آشکارا بودن است ع: فلا ترح فلاحه. ك: فلا ترحو فلاحه.

بوجعفر حداد در بادیه بود بر سر چاه (۱) در آب می نگریست، بوتراب فرا رسید (۲) شیخ الاسلام گفت: که این نه بوتراب نخشی (۳) بود، که این دیگرست. گفت با جعفر (۴) چه میکنی؟ گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام، اکنون با آب رسیدم (۵) نشسته ام میان یقین و علم، تا کدام غلیه کند بران بروم. بوتراب گفت: با جعفر! ترا از شان شان بود عظیم و برفت. (۶)

شیخ الاسلام گفت: کی یقین آن بود، کی اکنون نه تشنه ام و با آب حاجت نیست و صبر می توانم (۷) که کنم. و علم آن بود که می خدای (۸) باید پرستید، و نروا بود کی در خون خود بم (۹) آب بر باید گرفت. نباید که باز آب نیابم. (۱۰) بوتراب سراو بودید (۱۱) او آن سر (۱۲) او نهان نتوان داشت، بوجعفر ازان برو بوغست. (۱۳)

شیخ الاسلام گفت: که معاذ مصری (۱۴) کنیت او ابو جعفر است استاد شیخ ابوالحسن (۱۵) سیروانی کهین اید، شیخ معاذ گوید: کی از بوجعفر حداد مصری پرسیدم و از ابن البرقی (ابو عبدالله) (۱۶) کی تصوف

-
- (۱) ك: جامی (۲) ك: فراوی رسید (۳) ع و ك: نخشی آید (۴) ع و ك: ایدرجه میکنی (۵) ك: رسیده ام میان یقین و علم نشسته ام (۶) ع: ترازین میان شادی بود عظیم. كون: ترا ازین شانی عظیم بود و برفت. (۷) ع: می توانم کرد. ك: توانم کرد (۸) ع: که مرخدا ابرا باید. ك: که خدای می باید (۹) بم: از بودن یعنی باشم (رك فر) ن: وروا نبود که در خون خود شریك باشم، آب بیاید گرفت. (۱۰) ك: که آب نیابم (۱۱) ع: بوتراب آن سر او بدید، او آن سر ازو نهان نتوانست داشت. ن: سر او دانست. اما بودید اصل عیناً بمعنی (بدید) تاکنون هم مستعمل است. (۱۲) ك: او از سراو (۱۳) حاشیه ك و متن ن: بروی آشکارا کرد (رك فر). (۱۴) رك: ن ۱۶۶ (۱۵) ع و ك: ابوالحسن. رك: ص ۴۰۶ (۱۶) ك: سطور بین قوسین ندارد.

چیست؟ ابن البرقی و ابو جعفر مصری هر دو بمصر بوده اند. (۱) و ابن البرقی ابو عبد الله (۲) البرقی من كبار مشايخ مصر، من المتفرفين (۳) [۳۰۱] والمتقدمين [۳۰۱] هر دو جواب دادند: کی تصوف اثر او ست بز زمین: گاه آشکارا کند و گاه پنهان. (۴) شیخ الاسلام گفت: کی از هزار سال بزیسی (۵) از مخلوق درین باب چنین نشنوی (۶) مه ازین. آسمان و زمین وفلك و همه صنایع خویش آشکارا باز نمود، در هیچ چیز چنان آشکار نیست

(۱) درینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: در هر کس چیزی پیداست، در عالم نور دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محبت فنای کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن ازو نیاید راست، هر که ازین باب سخن گوید بحکایت یا باسناد و روایت، نه از یافت و ولایت، آن کفتمار بروی جغتست، و از وی خیانتست. که این علم را نه استاد بکار است و نه اسناد، و گوینده این آدمیست و نه از آدم زاد، او که ازین باب سخن گوید، او را سه نشانت چوون درو بمان نیازی بدانکه فتانست: یکی هیبت قرب، دیگر حلاوت مهر، سدیگر ملاحظت نظر، اگر کسی بینی که ازین باب سخن گوید از آموخته یا از سماع، بطالی است در دراعه، یا محتالی در مرقع، نگر (اصل: شکر؟) که کوش فرا سخن وی نداری، که این سخنانی اند، که نه قلم او را بر تافت، و نه قاصد بدان شتافت، صحیفه آن سراسر است و اسناد آن... (درینجا بك کلامه در فلم روشن نیست، این مبحث در حاشیه ك اكثرأ نقاط ندارد، من نقطه گذاری کردم) (۲) رك: ن ۱۶۶ والنعر ۱۰۸: ابو عبد الله البرقی. بقول سمعانی برقی دودمان بزرگی است که از خوارزم به بخارا سکونت کردند، و منسوبند به برق وجد بزرگ شان (شاه) از انجا بود، جد مشهور تر این دودمان ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی برقی است که از خوارزم به بخارا سکونت گزید، وی یکی از ادباء و خطباء و فقیهان و محدثان و بزرگان فقه و لغت و حدیث و معرفت و نحو امام شمرده می شد در محرم سده ۱۰۰۰ هجری قمری جهان عالم رفت، و پسرانش نیز اعلم علماء عصر بودند، ابن سینا ازین دودمان لمذ کرده که قضا و ریاست بخارا را بلقب شرف الر و سا، داشتند (الانساب ۷۵) (۳) ع: من المتقدمين. که من المتفرفين سين من المتقدمين.

(۴) كه پنهان کند (۵) یعنی اگر هزار سال زندگی کنی (۶) كه نشنوی آسمان و زمین در همه صنایع

کی در دیده دوست (۱) ازان خود، این جستن دوستان او و سفر و زیارت (۲) : ایشان از بهر اینست: نه روا بود هیچ مرقع پوش (۳) را، روز او شب شود، تا این بنه داند: بیدار (۴) او روح در تن (۵) روح بود، و پدیداری دوستی ازان او، در روح تو روح بود.

شیخ الاسلام گفت: که بوعلی کاتب (۶) فرابوعثمان مغربی (۷) گفت: که ابن البرقی بیمار بود شربت آبی فرا او دادند نخورد گفت: در مملکت حادثه افتاده (۸) تا بجای نیارم (۹) نیشامم: سیزده روز چیزی نخورد، تا خبر آمد کی قرامطه در حرم افتاده اند و خلق بکشند، و رکن حجر اسود بشکستند (۱۰) پس بخورد (۱۱).

بوعلی کاتب (۱۲) این بوعثمان مغربی را بگفت: (۱۳) بوعثمان گفت: درین بس (۱۴) کاری نیست. گفت: از کاری نیست (۱۵) تو بگو که امروز در مکه چیست؟ گفت: امروز در مکه میفست کی همه مکه در زیر میفست [۳۰۲] و جنگست میان بکر یان و طلحیان. مقدمه طلحیان مردیست (۱۶) [۳۰۲]

(۱) ع: دوستی. ك: دوستان خود

(۲) ع: و زیارت از بهر (۳) ك: پوشی را که روز آن شب (۴) ع: بیدار او در تن تو روح بود، و بیدار دوستی ازان او (۵) ك: در تن تو روح بود و بیدار دوستی (۶) ك: ص ۳۲۳. (۷) ك: ص ۱۸۰ (۸) ع: افتاده است تا بجای نیارم که چه افتاده است نیشامم. ك: افتاده تا بجای نیارم که چیست آب نخورم (۹) حاشیه لاری بر صفحات: تا به تفصیل ندانم. (۱۰) این واقعه در ۲۳ ذیحجه ۵۳۱۷ روی داد که قرامطه بحرین سه هزار نفر را در حرم کعبه بکشند و چاه زمزم را از مردگان پر کردند و ۱۵ روز مکه را غارت نمودند چون میرفتند حجر الاسود را با خود ببهرین بردند، تا که در (۵۳۲۹) واپس آنرا بمالی خریدند و در رکن کعبه نهادند (مجموع التواریخ والقصص ۳۷۵) (۱۱) ك: بشکسته اند بس آب بخورد (۱۲) نه ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت: این نه بس کاریست (۱۳) ع: بوعلی کاتب، بوعثمان مغربی را این گفت (۱۴) یعنی این کدام کار مهمی نیست (۱۵) ن: اگر بس کاری نیست نو. ع: تو نگور. ك: بوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت، ابوعثمان گفت: این بسی کار نیست. گفت: اگر کار نیست تو بگو (۱۶) ع: مردی و راسب. ك: مقدمه مردیست و راسب.

وراسپ (۱) سیاه و دستار سرخ. آن بنوشتند برسیدند (۲)، راست آن روز (۳) همچنان بود که وی گفته بود. بوعثمان مغربی گوید: کی هر کی حق را اجابت کرد، مملکت ویرا اجابت کرد. و حمزه عقیلی (۴) ببلخ گفت: که عارف بود (۵)، کی در مملکت چیزی بجنبید یا بزیاید کی ویرا خبر نبود؟

شیخ الاسلام گفت: این باطلست، عبودیت این بر نتابد (۶) بر بنده آن نهند کی بر تابد، بعضی و بعضی چیزی نه همه (۷) فلا یظهر علی غیبه احداً (۸) وما کان الله لیطلمعکم علی الغیب. (۹) همه الله داند و بس.

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: کی بو جعفر مجذوم (۱۰) غوث روزگار خود بود، غوث پوشیده بود بخیر (۱۱) یا بشر یا بشر پوشند. بو جعفر بغدادی است از اقران ابوالعباس (۱۲) عطاء، ابن خفیف (۱۳) حکایت کند از ابوالحسن دراج، (۱۴) از وی (۱۵) شیخ الاسلام گفت: کی بوالحسین دراج گوید: کی مرالزهر امان در سفر تاسا (۱۶) بگرفت کی میان ایشان نفاذ (۱۷) بسیار بود (۱۸) عزم کردم کو تنهاروم، بر فتم چون به مسجد قاسم (۱۹) رسیدم، پیری دیدم آنجا (۲۰)

(۱) ن: براسپ (۲) لکون وع: برسیدند (۳) ع: آن همچنان، ک: و برسیدند
 آنروز راهمچنان بود (۴) رک: ص ۴۴۳ و این عقیلی همان قبیله تازی است که به عقیل بن کعب منسوب بوده، و شاعر طخارستانی شعوبی زبان عربی شارین رد بن بروجوخ (مقتول ۱۶۷ هـ) ولاء بان منسوبست، و ظاهر بیابان کعب بلخ نیز بمهمین کعب نسبت میرساند، و این عقلمیان در بلخ و طخارستان بودند، که اعقاب ایشان تا کنون در صفحات بلخ بنام (عرب) مشهوراند و تازی میگویند. (برای عقیل رک: این مملکتان ۱- ۲۴۸) درن ۱۶۷: شریف حمزه عقیلی، فتنه یازده اول. (۵) نوع: بود
 (۶) اصل: بر نیامد. ن: بر نتابد (۷) ن، بعضی و بعضی نه همه (۸) قرآن: چون ۲۶ ج ۲۹ (۹) قرآن، آل عمران ۱۷۹ ج ۴ (۱۰) رک: ن ۱۶۷، ص ۱۶۷
 کشف الاسرار ۱- ۳۵۳، حله ۱- ۳۳۳، سیره ۶۹ (۱۱) در اصل: کعب بلخ
 نقاط ندارد. عوز غوث پوشیده و دبخیر یا بشر ک: یا بشر پوشند
 (۱۳) رک: ص ۳۸۳ (۱۴) رک: ص ۳۰۷ (۱۵) ک: در اصل: بو جعفر مجذوم، شیخ الاسلام (۱۶) ن: ملامت گرفت؟ که صحیح آن ملامت باشد، چه تاساوتاسه مدل ورنج است (رک فر) (۱۷) لکونوع: تقار که هر دو صحیح است بمعنی نفرت و خلاف و آرزو کی (۱۸) عوک: می بود (۱۹) دیهی است در ۲۵ فرسخی کوفه (مراسد) (۲۰) ک: آنجا نشسته در محراب مجذوم

درم حراب مجذوم و لوچ (۱) سلام کردم، مرا گفت، همراهی خواهی؟ گفتم: نه!
 [۳۰۳] من از خشم (۲) پرشدم که از دوستان گریخته‌ام، این لوچ بلاء عظیم [۳۰۳]
 بروی، (۳) گوید همراهی خواهی؟ گفتم: نه! باز گفت (۴): گفتم نه
 بخدای تعالی، و بر فتم. وی مرا گفت: یا بالحسین! یصنع الله للضعیف حتی
 یتعجب القوی. (۵) من گفتم همچنین و انکار (۶) برو برفتم. چون بدیگر
 منزل رسیدم، ویرا دیدم بفراغت نشسته، بجای آوردم (۷) افتادم پیوسته فرا
 وی (۸). مرا گفت: اوضاع را دست گیر، و آن کند ویرا کی قوی را کند (۹)
 و ویرا شگفت آید. درو زاریدم، گفت: چه شد؟ گفتم: همراهی میخواهم. گفت:
 تو گفتی نخواهم و سوگند خوردی برو من. گفتم: پس چنان کن، که در هر منزل
 ترامی بینم. گفت: بکردم (۱۰) من برفتم در هر منزل که رسیدم او رامی دیدم،
 تا رسیدم بمکه. در مکه آن قصه صوفیان را بگفتم. شیخ بوبکر کتانی (۱۱)
 و ابوالحسن مزین (۱۲) گفتند: اوشیخ بوجعفر مجذومی سی (۱۳) سال است که
 ما، در آرزوی آنیم که ویرا بینیم. کاشک (۱۴) او را بازتوانی (۱۵) دید. برفتم
 چون در طواف شدم او را دیدم، باز آمدم ایشانرا بگفتم که او را دیدم. گفتند اگر
 این بار ویرا بینی او را نگاه دار و بانگ کن (۱۶). گفتم
 [۳۰۴] چنین کنم (۱۷). چون بمن آمدم (۱۸) [۳۰۴] او را دیدم،

- (۱) تاکنون در فارسی افغانستان لوچ بمعنی برهنه است، که از پشتو گرفته اند.
 (۲) ع: از خشم ازو بر شدم. ك: از چشم پرشدم.
 (۳) ك: برو، میکوید همراهی خواهی باز گفت همراهی خواهی گفتم نه بخدای و برفتم
 وی مرا گفت یا ابوالحسن (۴) ع: نه، باز گفتم نه بخدای (۵) ع: القوی منه
 (۶) ن: گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم. در صنف ۲-۲۶۲ و کشف الاسرار:
 فقلت نعم علی الانکار علیه. (۷) یعنی او را شناختم و دانستم (۸) ع: فرای
 وی. ك: افتادم پیوسته فرا وی. ن: پیش وی رفتم و بر وی زمین در افتادم
 (۹) ك: را نکند (۱۰) ن: گفت قبول کردم (۱۱) رك: ص ۲۴۶
 (۱۲) رك: ص ۲۸۵ (۱۳) ع: مجذوم است. ك: مجذوم آید سی سال است
 (۱۴) ك: کاغذی. (۱۵) ع: توانیم دید (۱۶) ع: این بار اگر او را به
 بینی نکنه دار و بانگ کن. ك: این بار ویرا بینی نکه دار و بانگ کن. ن: و ما را بانگ کن
 (۱۷) ك: چنان کنم (۱۸) ع: بمن رسیدم.

قصه کردم که دست او بگیرم ، از شکوه او نتوانستم (۱) او بر رفت .
 من باز گشتم ، ایشانرا بگفتم کی چه بود . باز ویرا بمسجد خیف (۲) دیدم ،
 مرا بدید گفت : هنوز بانگ خواهی کرد ؟ گفتم زینهار . ببوسه فرازه
 افتادم . گفتم : مرا دعایی کن . گفت من دعانکنم ، تو دعا بکن (۳) تا من
 آمین کنم . پس سه چیز خواستم (۴) : یکی خواستم که قوت من روز بروز
 کن (۵) ددیگر خواستم که درویشی بمن دوست کن ، و سدیگر خواستم که
 فردا (۶) خلق حشر کنی . مراد صرف دوستان خود انگیز ، و بارده چنان که
 من حاضر ایم . (۷) واو می گفت : آمین (۸) .

شیخ الاسلام گفت : وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین ، (۹)
 درحقیقت است (۱۰) و لحقنی بالصالحین . (۱۱) درعین حقیقت است . فادخلنی
 فی عبادی (۱۲) در صحبت نیکانست .

شیخ الاسلام گفت : کی محمد شکر ف مرا (۱۳) حکایت کرد : که
 آن وقت کی امیر سبکتگین پدر محمود (۱۴) پیشین بار که بهری ۱۱۵۰ آمد
 بسر کن (۱۶) فرود آمده بود ، از لشکروی یکی از روستائی حرواری گاه

-
- (۱) ك: نتوانستم، بر رفت . (۲) خیف: بفتح اول جائیست در مناء، که مسجد خیف بدان
 منسوبست (مراسد) (۳) كه: تو دعا کن من آمین (۴) ع: خواسته که فردا که
 خلق را حشر کنی مرا در صرف دوستان خود انگیز و بارده چنانک من حاضر ایم . دیگر
 آنک قوت من روز بروز کن ، و دیگر آنک درویشی . . . کن واو می گفت
 (۵) كون: بروز بود . صغه و کشف الاسرار ، النوم لانجولنی ممن یومئذین
 ادخره لغد (۶) ك: فردا مرا در صرف دوستان خود حشر کن و میگفت آمین .
 (۷) ن: و باردهی و امید میدارم که چنان شود . صغه و کشف الاسرار ، فاجابنی منهم
 وانا ارجو ذلك ازین نظایر بدید می آید ، که (حاضر ایم) را او پسندد این که
 بمعنی امید وارم و انا ارجوا استعمال کرده و (آیم) نیست . (۸) آمین :
 گوید (۲ - ۲۶۳) : که سلمی گفت که مجذوم بغدادی از قرآن (۹) در سجده طاعت
 و ازین بدید می آید که سلمی زکری از مجذوم داشت ، و آن در سجده طاعت
 سلمی ظاهراً بنظر نمی آید . (۱۰) قرآن ، النمل ۱۹ ح ۱۹
 (۱۱) ع: است وادخلنی فی عبادک در صحبت نیکان است (۱۲) قرآن ، الشعرا
 ۸۳ ج ۱۹ (۱۳) قرآن ، الفجر ۲۹ ح ۳۰ (۱۴) ك: مرا گفت که آن
 (۱۵) ك: بهراه (۱۶) ن: سر کن ، ندارد .

خرید ، و بها تمام بداد ، و ویرا بنواخت گفت : این بار که کاه آری بمن آور
 (۱) ووی پدری داشت . بوی آمد ، و دوستی گرفت و می بود تاروز عرفه بود ،
 [۳۰۵] این پیر روستائی میگفت : که حاجیان امر وز حج کنند [۳۰۵]
 ای کاشک (۲) ما آنجا بودید (۳) . لشکری گفت : خواهی ترا آنجا برم ؟
 نگر با کس چیزی نگوئی . گفت : نگویم . رفتند آن روز ویرا بعرفان برد
 و حج بکردند و باز آمدند . آن روستائی فراوی گفت : کی تو چنین عجب
 می دارم ، که در میان لشکر یان می باشی (۴) . گفت : چون منی نباشد
 در لشکر ، اگر ضعیف (۵) عجز بیاید و داد خواهد ، که دروی نگر ؟
 و دادوی بستاند (۶) ؟ و گر بعدو فرا (۷) زن جوانی رسد ، چون نباشد که
 ویرا از دست ایشان بستاند ، من چنان (۸) آن را ام در میان لشکر (۹) ، و تو
 نگر با کس چیزی نگوئی (۱۰) .

شیخ الاسلام گفت : که نگرید کی بچشم حقارت در کس نگرید ، که
 دوستان او پوشیده باشد (۱۱) و تابصیرت و فراست صادق (۱۲) نداری . نگر
 تصرف نکنی (۱۳) در میان خلق ، که بر خود ستم کنی . و پیری گفت : که

(۱) ن: باردیگر که کاه ... ك: بیاری بمن آر ، این مرد بدر داشت پیر باوی بیامد
 و دوستی گرفتند و می بود تا روز عرفه آن پیر
 (۲) عوك: کاشکی ما آنجا بودی (۳) ن: کاشکی ما نیز آنجا بود می .
 (۴) ن: عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکر یان می باشی .
 (۵) ع: ضعیفی یا عجزی بیاید (۶) ع: که بستاند . (۷) ع: و گر بغارت
 فرازن جوانی رسد ، که چون من نباشد . ك: و اگر بعدت فرازن جوانی رسد ،
 چون منی نباشد (۸) ع: من چنان نان را ام . ك: من برای اینم در میان لشکر ،
 تو نگر که با کسی نگوئی (۹) ن: و اگر در غارت بزنی جوان رسد ویرا از دست
 ایشان که رهاند . من درین لشکر از برای چنین کارهایم (۱۰) ن: زنوار که با کسی
 خبری نگوئی . (۱۱) عوك: باشند (۱۲) ع: صادق نداری نگر که تا تصرف
 نکنی در خلق (۱۳) ك: نگر که تصرف نکنی در خلق . ن: در خلق تصرف نکنی .

(۱) خرقانی (۲) گفت : امانت از میان خلق برخاست ، و ی دوستان خود
نہان کرد . و گفت : کہ من کہ باشم کی ترا دوست دارم ؟ (۳) دوستان ترا
دوست می دارم .

ومن طبقة الثالثة ابو الحسين (۴) الوراق (۵)

نام وی محمد بن (۶) سعد از مہینان مشایخ نشا پورست ، از قدیمان (۷)
[۳۰۶] اصحاب با عثمان رضی اللہ عنہما لم یو دہ بعلم ظاہر و سخن گوی [۳۰۶]
بد قایق علوم و معاملات و عیوب (۸) افعال . مات قبل العشرین وثلثمائة .
وی گفته : کرم آن بود در عفو (۹) کہ یاد نکنی جفاء (۱۰) یا رخود ، پس آنک
عفو کردی . و ہم وی گفت : کہ حیاة دل در یاد (۱۱) حی الذی لا یموتت ،
وعیش گوارنده (۱۲) زندگانست باللہ تعالی جزا زونہ (۱۳) .
و ہم وی گفته : کہ علامت محبت اللہ (۱۴) متابعت دوست اوست (۱۵) رسول
اوصلی اللہ علیہ وسلم .

(۱) ك: کہ شیخ ابو الحسن خرقانی . (۲) رك: س ۲۶۵ . وهو ابو الحسن
علی بن جعفر (احمد) خرقانی از مشاہیر صوفیان خراسانست از سلسلہ تصوف بایزید
بسطامی ، کہ در خرقان شب سه شنبہ دہم محرم ۴۲۵ هـ از دنیا رفته (رك: ن ۲۷۵ ،
تذکر ۲۵ - ۱۵۹ ، کشف باب ۱۱ - ۱۲۹ ، اسرار ۵۱ بعد اکثر صفحات ، سفینہ
۷۴ ، خزینہ ۱ - ۵۲۲ ، مصباح ۲۲ . ك: کہ شیخ ابو الحسن خرقانی . خرقان
فتح اول و دوم یا تشدید دوم از قرای بسطام است بر راه استر آباد (مرصد و سمعانی
۱۹۴ ب) سمعانی وفات خرقانی را بعم (۷۳) سالگی نوشته و داستان دلچسپ او را
باسلطان محمود غزنوی نقل میکند (رك: انساب ۱۹۴ ب) (۳) ك: دو ستارم ،
دوستان ترا دوست دارم . (۴) رك: ن ۱۶۹ ، سلمی ۲۹۹ ، شعرا ن ۱۹۱
المنظم ۶ - ۲۴۰ ، سفینہ ۱۴۴ ، خزینہ ۱۸۷ ، مصباح ۴۲۳
(۵) ك: ابو الحسن نام وی . (۶) ع : محمد سعد . (۷) ك: محمد سعد .
ابو عثمان حیری ، عالم .

(۸) ك: غیوب . (۹) ك: آن بود کہ در عفو یاد کنی جفای یا رخود پس از آنکہ عفو .
(۱۰) ن ۱۶۹ و سلمی ۲۹۹ : جنایت یار . (۱۱) ن : در یاد کرد زنده است کہ هرگز نمیرد .
(۱۲) ترجمہ لطیف العیش الہنی است . (۱۳) ن : نہ غیر آن . (۱۴) سلمی .
لا یصل العبدالی اللہ الا باللہ و بموافقة حبیبہ . (۱۵) ك: اوست محمد رسول صلی اللہ

ومن طبقة الثالثة ايضاً ابوالحسين الدراج (۱)

شیخ الاسلام گفت: از ظریفان بوده، بغدادیست، خادم ابرهیم خواص (۲) بوده در سماع بمرد در دوستی، درسنه عشر بن و ثلثمائه برفته باشیخ ابو عمرو دمشقی (۳) و بو عمران مزین رازی .

شیخ الاسلام گفت: که بوالحسین دراج از بغداد برفت بهری آمد بزیارت یوسف حسین رازی (۴) پیش وی شد، یوسف ویرا گفت: چرا آمدی از بغداد؟ گفت: دیدار و زیارت ترا، گفت: ارترا در راه کسی سرای آراسته و کنیزك نیکودادی، آن ترا از زیارت من مانع (۵) بودی؟ گفت: ار بودی ندانم، الله خود نیاموزد مرا بدان .

شیخ الاسلام گفت (۶): کسی جواب سخت نیکو با زداد (۷)

(۱) ك: دراج، از ظریفان این طریق بود... درباره دراج رك: التعرف ۶۷، ن ۱۶۹ اللمع ۲۰۷-۲۸۶، سفینه ۱۴۴، خزینه ۲، سیره ۶۸-۷۲-۱۸۷. بقول سمعا نی نام وی ابوالحسین سعید بن حسین دراج صوفی است که بشام رفت و سفرهای طولانی را به تنهایی نمود و صوفیان او را گرامی دارند، از مصاحبان ابراهیم خواص و از ظراف صوفیان بود، درسنه ۳۲۰ هـ یا بعد آن وفات یافت (انساب ۲۳۴) (۲) رك: ص ۲۴۸ . ع: خواص آید در سماع بوده و در رك: خواص آید در سماع برفته در دوستی... ثلثمائه در آن سال که ابو عمرو دمشقی و بو عمران مزین رازی . (۳) رك: ص ۲۸۱ . (۴) رك: ص ۱۹۶ . ك: یوسف بن حسین . یوسف پرسید که بجه آمده؟ گفت . (۵) ع: قانع . ك: من بازداشتی گفت . (۶) ع: گفت که جواب سخت نیکو با زداد او را، خود ازو . ك: گفت که بوالحسین دراج جواب نیکو با زداد او را، و خود بایستی که ازو نپرسیدی . (۷) در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ ابوالحسین خرقانی گفته است: غایت بنده باخدای سه درجه است: یکی آنست که بر دیدار بایستد گوید الله . دوم آن بود که بی خویشتن گوید الله . سیم آن بود که ازو باو گوید الله . و گفت: در هیبت بایست و میکوی الله تادیوانه کردی، در محبت بایست و میکوی الله، نامست کردی . در مشاهده بایست و میکوی الله تادرفناشوی . و گفت: الهی! مرا بر مقامی مدار، که گویم خلق و حق گویم من و تو بر مقامی دار، که من در میان نباشم و همه تو باشی . نقلست از شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه گفت: کسان بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت حجابست، و کسان بودند که نشان معرفت دادند و ندانستند که معرفت، و کسانند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده، حجابست کاملان گفتند: والله که ندیدند آنها که بدیدند لا تدر که الابصار. و گفت: خردمندان خدا بر این نور دل بینند، دوستان بنور یقین بینند، جوانمردان بنور معاینه بینند. و پرسیدند شیخ را که صوفی چیست؟ گفت: صوفی تنی است مرده، و دل نیست زنده، و جان نیست سوخته .

[۳۰۷] و خود از ونمی بایست پرسید. شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین سلامی (۱) [۳۰۷]

مردی (۲) بزرگ بود و صاحب تاریخست. وی گفت: که عیسی موصلی راهب بود وی گفت: که بر مسلمانان آیتی فرود آمد، ندانم که از پس آن آیت الله را چون آزارند؟ (۳) مایکون من نجوی ثلثة الهورابعهم. الایه (۴).

شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین مالکی (۵) نام وی احمد بن سعید

المالکی بغدادیست و فصیح بود با جنید و نوری و آن طبقه صحبت کرده،

(۶) بطرسوس (۷) بوده و آنجا برفته (۸) وی گفت: که این طایفه را فقیر

خوانند از بهر آنک ایشان بدو گیتی (۹) فرو نمی آیند.

شیخ الاسلام گفت: که این مرد بر قنطره (۱۰) بگذشت بود (۱۱) از بود

شاید و گرن بود شاید، الله کاروی خود می سازد (۱۲) وی حکایت کند از سماع

نوری و جنید و (۱۳) شیخ الاسلام گفت: کی ابوالحسین هاشمی (۱۴) گوید

کی از جنید پرسیدند: کی دل کی خوش بود؟ گفت: آن وقت که او در دل بود.

(۱) رك: ن ۱۷۰، سلامی منسوبست به دارالاسلام بغداد و بدین نسبت شعرا و رجال بغدادی مشهور اند. (ابن خلیکان ۳-۴۲۰) اما این سلامی مورخ ابوالحسن محمد بن عبدالله یا ابوعلی حسین بن احمد بن محمد بیهقی نساپوری متولد کرخ بغداد ۳۳۶ هـ و متوفی ۳۹۴ هـ است مؤلف تاریخ ولایة خراسان، برای شرح حال او رجوع کنید به تعلیقات طبقات ناصری از عبدالحی سبیبی ۲-۷۷۹ و نیمه الدهر ۲-۳۹۴ و تاریخ بیهقی ۱۵۴، معجم الادباء ۶-۲۹۳، سمعی، مجله شرق ۲۱-۴۲۱ کنیه او در متن اصل و ابوالحسن و در (ك) ابوالحسن است.

(۲) ك: مرد بزرگ صاحب تاریخ، وی گفته (۳) ك آزارند قوله (۴) ك:

قرآن، المجادلہ ۷ ج ۲۸ (۵) رك: ن ۱۷۰، فقط ذکر نام وی در حدیث آمده است.

و اسرار ۳۹۱، (۶) عوك: داشته (۷) طرسوس: تفسیح ابوالحسن در حدیث آمده است.

بود در ثغور شام و انطاکیه و حلب که قبر نامون در آنجاست (مرصع) در حدیث آمده است.

از دنیا (۹) ع: بدو گیتی وی او فرا نمی بوند. ك: اینها پس از کتبی در حدیث آمده است.

نمی بوند (۱۰) قنطره: پل (المنجد) (۱۱) عوك: بلاذسته در حدیث آمده است.

و از نبود (۱۲) ك: می سازد ابوالحسن مالکی حکایت کند این جمله از (شیخ الاسلام

تا (جنید) چون مبهم است، جامی آنرا حذف کرده، ولی ظاهراً شرحی است از حال

فقیه جمله گذشته (۱۳) ك جنید، ابوالحسن هاشمی گوید (۱۴) رك: ن ۱۷۰،

شیخ الاسلام گفت: که اوسخن با جوانمردان میگفت ، دردل یاد او بود
 ومهر او بود وصحبت او بود . وگفت: که کی خوش شود ؟ کی او ناظر او بود .
 کی خوش بود ؟ کی او حاضر بود (۱) .

ومن طبقة الثالثة ايضاً أبو بكر الواسطي (۲)

(شیخ الاسلام گفت) (۳) که نام وی محمد بن موسی است
 [۳۰۸] المعروف بابن الفرجاني (۴) گویند: [۳۰۸] که اصل
 (۵) وی از خراسان بود از فرغانه ، از قدیمان (۶) و مهینان
 اصحاب جنید ونوریست و جنید را باوی مکاتب است . وی از علماء مشایخ
 قوم بوده ، هیچ کس سخن نگفته (۷) در اصول تصوف چنو (۸) و عالم بوده
 باصول وعلوم ظاهر (۹) .

(۱) ك: که دل کی خوش شود ؟ که او ناظر بود خوش شود که او حاضر بود
 (۲) ر ك: ن ۱۷۰ ، كشف باب ۱۱ ، سلمی ۳۰۲ حلیه ۱۰ - ۳۴۹ ، قشیر به
 ۳۲ ، نتایج الافکار ۱-۱۷۸ بعد ، المنتظم ۶-۲۶۲ ، للمع ۳۸ - ۱۱۴-۳۷۲ وغیره ،
 تذکره ۲۰۸-۲ ، اسرار ۲۱۶-۲۷۴ ، فردوس ۷۵-۲۲۷ ، سفینه ۱۴۵ ، خزینه ۲-۱۸۹
 شرح تعرف ۱۰۶ ، التعرف ۱۲-۱۶-۲۹-۱۰۳ . واسطی منسوبست به واسط و باین نام
 شهرها وقرای متعدد درعراق وخراسان بود ، چون ابن شخص فرغانی است ممکن است
 به واسط مرو منسوب باشد (مراسد) که همدرا اینجا مرده ومدفونست . (۳) ك:
 کلمات بین قویین ندارد درینجا برحاشیه ك قطعه تاریخ وفات انصاری نوشته شده که
 ما آنرا درمقدمه کتاب آورده ایم . (۴) کلابازی او را صرف بهمین کنیه ابن

الفرغانی ذکر کرده است (التعرف ۲۷۰ - ۱۰۲)

(۵) ع: که وی از اهل خراسان (۶) یا قوت گوید که علاوه بر فرغانه ما وراه
 النهر در فارس نیز دیهی بنام فرغانه بود که ابن الفرغانی باینجا منسوبست؟ (معجم
 البلدان ۳-۸۷۹) چون روایت انصاری درین کتاب از یاقوت دوسد سال سابق تراست ،
 بنابراین قبول قول یاقوت محل تردد خواهد بود . سلمی درین مورد خراسان را نیاورده
 فقط گوید: واصله من فرغانه . ك: از مهینان اصحاب (۷) ع: ن گفته در اصول
 علوم ظاهر و باطن . شیخ الاسلام . (۸) ن ۱۷۰: چون وی ، (۹) ك: و علم ظاهر

شیخ الاسلام گفت: که واسطی امام توحید است امام مشرق (۱) در علم اشارت. ووی از عراق بجوانی بیامده (۲) بود، آنجا ویرا سخن کم است، بمرو آمد گفت: شهر بشهر میگردم در آرزوی نیوشنده. ویرا پرسیدند: (۳) کی چرا بمرو آرام گرفتی. گفت: ایشانرا تیز فهم تر یافتم. بمرو برفته (۴) پیش از سنه عشرين وثلثمائه، و تربتوی آنجاست (۵) معروف و مشهور، و سخنان او بمرو بسیار است.

شیخ الاسلام گفت: (۶) که از ان کس است که (۷) فرو می نگریم، و کسی کی فازو (۸) می نگریم، و کسی که بر و می نگریم، (۹) فرو یحیی معاذ (۱۰) رازی می نگریم، و فرانصر آبادی (۱۱) می نگریم، و پرو اسطی (۱۲) می نگریم. پس از ان گفت آنج (۱۳) گفت.

شیخ الاسلام گفت: واسطی گوید (۱۴) من واو، واو (و) من، کبر د من وپاداش او، دعاء من واجابت او، این همه ثنویت (۱۵) است دو گانگی.

شیخ الاسلام گفت: کسی از زبان هیچ کس در خرا سان از توحید

[۳۰۹] آن نیامده کی از زبان واسطی رحمه الله وی [۳۰۹] چون (۱۶) بنش پور

(۱) ع: امام مشرف (۲) ك: بیامده ویرا آنجا. ع: بیامده، آنجا ویرا کومت

(۳) ع: ویرا گفتند (۴) ك: برفته از دنیا پیش. در (ن) نیز پیش است، ولی سلمی

گوید: مات بمرو بعد العشرین وثلثمائه (۵) ك: آنجاست مشهور و سخنان.

(۶) ع: گفت: که از ان کسی است که فرو می نگریم و کسی که فازو می نگریم. ن: که

ازین طایفه کسی است. (۷) ن: است که باو فرو (۸) ن: که باو فرو

(۹) ن: که باو بر می نگریم، (۱۰) رك: ص ۷۴ (۱۱) رك: ص ۷۳

(۱۲) ن: به یحیی معاذ رازی فرو می نگریم، و به نصر آبادی می نگریم، و پرو اسطی

بر می نگریم. (۱۳) اصل: انج (۱۴) ع: واسطی گفت (۱۵) ن: تثبیت.

ع: این مکوهیست دو کانگی است (۱۶) ك: وی به نیشابور رسید

رسید از عراق، آننگاه (۱) کی بیامد بو عثمان حیری (۲) برفتنه، شاگردان وی دید و سخن وی شنوید (۳) در معاملت . چون (۴) می بیامد اورا پرسیدند که چون یافتی اورا؟ (۵) گفت : صاحب ایشان، ایشانرا نیاموخت و دلالت نکرد مگر مجوسیه (۶) محض، یعنی دوگانگی من و او .

شیخ الاسلام گفت : کی بو بکر قحطبی (۷) از شاگردان بو عثمان (۸) حیری یکی دید بیغداد گفت : پیر شما، شما را بچه دلالت کرد؟ گفت : برگزارد (۹) طاعت و تقصیر دیدن از معصیت . (۱۰) گفت : این گوری (۱۱) محضست، یعنی در تصوف توحید و یگانگی می باید، آن خود بهره نفس است .

شیخ الاسلام گفت : کی تقصیر آنوقت بینی (۱۲)، که خود را کردار بینی، چرا نه همه او بینی؟

شیخ الاسلام گفت : که بو طیب بصری (۱۳) گوید : من لم یندرج لهوفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة . واسطی گفت : ایا کم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة .

شیخ الاسلام گفت : که واسطی را یک استادست و یک شاگرد، استاد

[۳۱۰] جنید اید (۱۴) و شاگرد بو العباس سیاری (۱۵) که سخن او نه بطاقت خلق بود [۳۱۰]

(۱) ع: آنکه که (۲) رك: ص ۱۷۸ . ع: برفتنه بود شاگردان ویرا دید و سخن وی

شنید . كه: برفتنه بود شاگردان وی دید و سخنان وی شنید در معاملت، اورا

(۳) ن: شنید (۴) ع: چون بیامد (۵) ع: و كه: یافتی ایشانرا

(۶) ع: مکر بنحوست (۷) رك: شرح تعرف ۱۰۷، التعرف ۱۲، ۳۷ و غیره

(۸) ع: بو عثمان حیریست یکی . كه: بو عثمان حیری اید، یکی دید ویرا

(۹) ن: بگذاردن (۱۰) ع: دیدن . گفت . كه: و تقصیر خود دیدن از معصیت .

گفت این مجوسیت است . (۱۱) ن: کبری . درین کتاب گوری مکرر آمده

(رك فر) (۱۲) ع: بین (۱۳) ن: مصری . (۱۴) ن: کون جنید است .

(۱۵) رك: ص ۲۶۱

که توحید آزرَم (۱) نبود، ووی در توحید گفت، نامه ایست (۲) جنید را بوی، سرمایه (۳) سرنامه اینست: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سَلَامٌ عَلَیْكُمْ (۴) یا بابکر! ورحمة الله وبرکاته، عافا نالله وایاک بالکرامة. بآخر گوید: (۵) علما و حکما از الله بر خلق (۶) رحمت اند، چنان کن در سخن خویش، که خلق را رحمت بی (۷) و خود را بلا. از حال خویش بیرون آی، با حال ایشان (۸) شو، که بایشان سخن (۹) می گوئی، بحال و بقدر و طاقت ایشان بایشان سخن گویی (۱۰) و خطاب بر آن موضع بنه، کسی ایشان را بران می یابی. فهذا ابلاغ لك والهم، وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت: که جنید دانست، که او نه بطاقت خلق سخن گوید (۱۲) ویرا برفق و رحمت (۱۳) فرمود (شیخ الاسلام گفت: که) (۱۴) واسطی گوید او کی گوید (۱۵) کی نزدیکم او دورست. واو کی (۱۶) دورست در هستی او نیست (۱۷) است، تصوف اینست، و هم وی گفت:

ليس علم التوحيد الا بلسان التوحيد. وقال اربعة اشياء لا يليق (۱۸) بالمعرفة: الزهد والصبر والتوكل والرضا، لان كل ذلك من صفة الاشباح، (۱۹) وقال: حيوة القلب بالله (۲۰) بل بقاء القلوب مع الله، بل الغيبة عن

[۳۱۱] الله بالله. شيخ الاسلام گفت. [۳۱۱]

- (۱) آزرَم معانی زیاد دارد، یکی از ان طاقت است. ولی در اینجا ظاهراً بمعنی آشکارا آمده (رك فر) (۲) ك: نامه است بوی جنید را، سرنامه است: بسم الله. اصله نام ایست. و وكونه نامه است. (۳) ع: سرنامه بسم الله. ن: سرنامه اینست. (۴) ن: عليك (۵) ك: گویند (۶) ع: الله تعالی رحمت اند بر حق و جز (۷) ن: باشی (رك فر) (۸) ع: با حال ایشان سخن میگوید بحال ایشان (۹) ك: سخن گوی بحال و قدر (۱۰) ك: کوی (۱۱) قرآن: بسم الله الرحمن الرحيم (۱۲) ك: میگوید (۱۳) ن: مرحمت (۱۴) ك: کلمات بین فوسین ندارد. (۱۵) ن: آنکه گوید. ك: واسطی گویده که او گوید که نزدیکم دورست، واو که گوید دورست. (۱۶) ن: آنکه (۱۷) ع: نیست، تصوف (۱۸) (۱۹) سلمی ۳۰۶: لاتلیق، که در يك نسخه لا یلیق هم بوده. (۱۹) ع: صفة الاشباح. ك: من صفة الاشباح (۲۰) ع: بالله بقاء القلوب.

همه ائمه این کوی (۱) میگویند: که معرفت و رای عالم است (۲) و واسطی میگوید: کی علم و رای معرفت یعنی علم حقیقت .

شیخ الاسلام گفت (۳) اما این علم که وی میگوید پس معرفتست نه این علم ظاهر اید، کی معلوم خلق است، نه علم (۴) استدلال . علم استدلال (۵) آنست کی تو اومی باید جست . آن دیگر علم آنست کی نه محیط شند

(۶) بقدر دوست که گم شند در پوست .

ومن طبقة الثالثة ايضاً شيخ بوبكر زقاق مصري (۷)

زقاق (۸) مصری مهین، نام وی احمد بن نصر است از مشایخ مصر (۹) استاد بوبکر زقاق کهین است (۱۰) چون زقاق مهین از دنیا برفت، شیخ بوبکر کتانی (۱۱) گفت: انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصرأً (۱۲) و استاد بوبکر دقی (۱۳) اید. و بوبکر مصری از یاران و اقران جنید بوده . وی گفت: ثمن هذا الطريق روح الانسان. وهم وی گفت: که خلق همه در حیلت تصحیح توحید اند. وهم وی گفت (۱۴): که این سخنان (۱۵) کسی را باید: کی الله بجان وی سالها مزبلها رفته بود (۱۶) بوبکر زقاق کهین گفت: کی چهل سالست کی از جنید سخنی شنیده ام در فناء هنوز برجای (۱۷) آن در سر

(۱) یعنی این مسلك و این کوچه (۲) عواك: علم است (۳) ك: كفت که

علم که وی میگوید که بس (۴) اصل: علمی (۵) ك: استدلالی

(۶) کذا در اصل. ع: محیط شد ... کم شد در پوست. جامی این اقوال شیخ الاسلام را

نیآورده و (شند) اصل ظاهراً صرفیست از مصدر (شدن) بجای شوند (رک فر) .

(۷) رك ن ۱۷۲، در سلمی ۲۳۰-۳۸۹-۴۴۸-۵۰۱ فقط ذکر نام وی، اللمع ۴۸-۱۹۸

-۳۵۸ غیره. ربجانه ۲-۱۲۴، حلیه ۱۰-۳۴۴، مصباح ۳۷۷، (۸) ع زقاق

مهین. ك: مصری نام مهین وی . اما زقاق: بفتح اول و تشدید قاف . کسیکه زق

ببازد یا بفرو شد (سمعانی ۲۷۶ ب واللبا ب ۱-۵۰۵) (۹) ع: مصر است .

(۱۰) رك: کهین اید . (۱۱) رك: ص ۳۱۳ (۱۲) ن ه بمصر. ع: مصر

(۱۳) رك ص ۳۵۹ (۱۴) ع: کفت، ندارد. (۱۵) ك: این سخنها کسی برآشاید.

(۱۶) رفته بضمه اولست، نه این سخنها کسی را شا بد که سا لوا برای خدای تعالی

مز بله رفته بود. (۱۷) اصله برجای، که بالای باه ضمه نیز نوشته شده. جامی چنین

آورده ۱۷۲: هنوز چاشنی آن در جان منست (رك فر) ع: هنوز جای آن. ك: هنوز برجای آن

منست. شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر زقاق کهین (۱) بغدادیست شاگرد بوبکر [۳۱۲] زقاق کهین ایند [۳۱۲] بابتدا دست در حدیث داشت، حدیث می نوشت، پس (۲) باطریقت اهل حقیقت گشت (۳) ویک چشم بود.

شیخ بوبکر رازی (۴) گوید، که ویرا گفتم: سبب چشم بشدن (۵) تو چه بود؟ گفت: در بادیه شدم بتو کل، ازان اهل منازل هیچیز (۶) نخورم و رع را، یک چشم من بروی فرو دوست (۷) از گشار مار. (۸)

ومن طبقة الثالثة ويقال من طبقة الاربعة ابو بكر الکتانی (۹)

نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی، (۱۰) بغدادی است از یاران جنید بوده و بمکه بوده (۱۱) مجاور سالها، و آنجا برفته در سنه اثنین (۱۲)

(۱) ركه ن ۱۷۲. سمعانی (۲۷۶ب) نام زقاق را محمد بن عبدالله نوشته که از اهل ریاضات و مجاهدات بود و کرامات از او دیده می شد، وی مصاحب جنید و استاد ابو الادیان بود.

(۲) ع: تابس، ك: بس بطریقت (۳) ع: گشت، ندارد. (۴) ركه: س ۳۷۴ هو محمد بن عبدالله بن عبد العزیز بن شاذان، مشهور بابو بکر رازی و اعظ و صوفی جهانگردیست، که سلمی ازو حکایات صوفیه را فراوان شنیده، وی بقول ذهبی منعم بوده گاهی بسمرقند بودی و وقتی به بخارا و نسا پور شدی، در سنه ۳۴۰ هـ به نسا پور آمد و بصحبت فقراء و صوفیه رسید، و روز یکشنبه ۲۳ جمادی الاخری ۳۷۶ هـ به نسا پور در گذشت (تاریخ بغداد ۴/۵۶۴، میزان الاعتدال ۳-۸۵) (۵) یعنی چشم رفتن و کور شدن. ن ۱۷۲: چشم بستیدن؟ که حتماً مانند متن برده و کاتبان مسخ کرده اند. (۶) ع: هیچ نخوردم. ك: گفتم از منازل هیچ نخورم. (۷) كذ در اصل وكذ.

ن: يك چشم من، بروی من، فرو دوید از کورسنگی. پس دوست بمعنی دوست است. و گشار مار اصل یعنی کورسنگی در نسخه کلمتته (گشنامار) است (ركه فر) (۸) ع: فرو دوشت از گشمار. ك: من از گشنامار برو فرو دوست. (۹) ركه ن ۱۷۲، حلیه ۳۷۳، حلیه ۱۰-۳۵۷، صفه ۲-۲۵۷، قشیریه ۳۵، نتائج الافکار ۱-۱۹، سیرة ۱-۱۲۹، اللباب ۳-۲۸، شذرات ۲-۲۹۶، تاریخ بغداد ۳-۷۴، اللباب ۳-۲۹۶، سمعانی ۴۷۵، الکامل ۸-۲۲۲، اللمع (ذکر نام) ۹۰-۴، سیرة ۲-۱۸۹، شرح تعرف ۱۰۰، مصباح ۲-۹۷، اسرار ۲۶۲، بیعد، سفینه ۱۴۵، خزینه ۲-۱۸۹، شرح تعرف ۱۰۰، مصباح ۲۴۰-۳۷۷-۴۰۹، سیرة ۲۴-۲۲-۱۱۸، السبکی ۲-۱۵۱، ابن جوزی ۱-۱۳۵، التعرف ۱۲-۳۶-۱۱۹ و غیره. (۱۰) ك: البغدادیست از (۱۱) ك: و بمکه مجاور سالها هم آنجا برفته از دنیا، در سنه (۱۲) ع: سنه ما اثنین و عشرين در آن

وعشرین وثلثمائے دران سال کہ عبد الواحد (۱) صیہا نی برفته: ابو الغریب
اکثر مقامه (۲) بطر سوس و بہامات. مرتعش گوید: کی کستانی چراغ
حرمست، وی گفت: الصوفیہ عبید الظواہر واحرا را لبواطن .

شیخ الاسلام گفت: کی وی صحبت دار خضر بود علیہ السلام، وقتی خضر
علیہ السلام باوی گفت (۳): یا ابابکر! همه مردمان (۴) مرا می شناسند
ومن ایشانرا نمی شناسم کی خضر باوی استاخ (۵) بود. وی گفت: (۶)
چون در مسجد صنعا (۷) بودم بیمن، بر عبد الرزاق حدیث می خواندند
و در گوشه مسجد جوانی بود سردر گریبان فرو برده، (۸)
[۳۱۳] بر او رفتیم گفتم: بر عبد الرزاق حدیث می خواندند (۹) [۳۱۳]
و تو (۱۰) اینجا فرانشسته، چرا نمی روی (۱۱) تا زوی بشنوی؟ مرا گفت:
من ایذر (۱۲) از رزاق می شنوم (۱۳) تو مرا بعد الرزاق میخوانی؟ گفتم:
اراست میگوئی، من کیم؟ گفت خضر و سر بگریبان فرو برد.

شیخ الاسلام گفت: هر کس که خبر نه درعیان بگذارد، وی (۱۴) هالک
شود. خبر درعیان چون بود؟ چنانک آن جوان، و آخر آن ظریفتر بودید (۱۵)

(۱) عبدالواحد بن محمد اصفهانی از کسانیست که سلمی ازو روایت کند، و وی هم
از بندار نقل قول نماید (رک: سلمی ۳۹۳-۴۶۷-۴۶۸) (۲) ع: مقامه
(۳) ع وک: فراوی گفت (۴) ک: مردم (۵) کذا: ن: ندارد. استاخی
در ص ۳۷ گذشت. که ظاهراً همین گستاخ است (رک: فر) ع: گستاخ بود. ک: گستاخ
بودی (۶) ک: بودی، گفته یعنی خضر علیہ السلام که در مسجد ... بیمن،
ابو عبد الرزاق میخواند ... سر فرو برده بود فراز شدم و گفتم ابو عبد الرزاق حدیث
میخواند چرا فرانشوی و ازو بشنوی؟ گفت: من ... تو من بعد الرزاق
(۷) ع: صنمان؟ (۸) ع: برده، فراز شدم گفتم: ایذر بر عبد الرزاق حدیث
می خوانند، تو ایذر فرانشسته (۹) ن: میخوانند.
(۱۰) در اصل این کلامه خوانده نمی شود از (ع وک) نوشتم. (۱۱) ع: چرا فرانشی
ازو بشنوی؟ مرا گفت من از رزاق می شنوم تو من با عبد الرزاق. (۱۲) ن: اینجا
(۱۳) در اصل روشن نیست. (۱۴) ع: بگذاردی هالک. ک: بگذارد هلاک.
(۱۵) ع: جوان و آخر گفت: آن ظریفتر بودی که هم. ن: آن ظریفتر بودی که همچنانکه
از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی.

که هم از عبدالرزاق بشنودی (۱) کی مشایخ آن مهاند، کی ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن چون باطن خاص، کی شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر .

شیخ الاسلام گفت : که بوبکر کتانی گوید: کی میان بنده بالله هزار مقامست (۲) : یکی نور ، و یکی ظلمت . هر بنده که نور او درست گشت از مقامی (۳) هرگز باز نگرود . بوعثمان ؓ گوید: که هر که می باز گردد (۴) از راه می باز گردد نه از نشان . وهم کتانی گوید: من (لم) يتأدب (۵) باستاذفه و بطل . (وهم کتانی گفت ۶) : کن فی الدنيا بیدنک و فی الآخرة بقلبک . شیخ بوبکر رازی گفت (۷) : کی شیخ بوبکر کتانی رحمه الله در پیروی نگرست (۸) سرسپید و موی سپید، و سوال میکرد گفت : هذار جل اضاع (۹) امر الله فی صغره فضیعه (۱۰) الله فی کبره . گفت : بخوردی (۱۱) و جوانی [۳۱۴] فرمان الله تعالی (۱۲) ضایع کرده تا الله تعالی [۳۱۴] ویرا در پیروی فرو گذاشته خوار و ذلیل . یعنی ارا و بجوانی فرمان (۱۳) او گوشیدی ویرا به پیروی بسوال و ذل حاجت نبودی (۱۴) که پیران اهل سنه هر چند مهمتر (۱۵) می شوند، پس بر خلق و چشم و دل خلق عزیزتر می شوند . وهم وی گفت : اذا صح الافتقار الى الله صح الغنایه (۱۶) لانهم ما حالان لا يتم احدهما الا بصاحبه . (۱۷)

(۱) ك: بشنودید که مشایخ آن می داشتند که

(۲) در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت : آن هزار مقام را يك طرفه العین از شش چیز بد نیست : تعظیم و بیم مرگ و لزوم عذر و خدمت بسنت و زیستن بر تافت (۳) و بر خلق شفقت . (۳) ك: از ان مقام . (۴) ع: هر که باز می گردد . (۵) لم: باز نمی گردد، نه از ایشان . ك: که هر که باز گردد از راه باز کرده نه از ایشان . (۶) ك: کلمات بین قوسین ندارد . (۷) ع و ك: گوید ندارد . ن: لم يتأدب . (۸) ك: کلمات بین قوسین ندارد . (۹) ع و K: گوید (۱۰) ع و K: نکر بست . (۱۱) اصله ضاع . سلمی ون: اصاع . (۱۲) ك: فضیعه الله (۱۳) ع: وی بخوردی . (۱۴) ع و K: تعالی را ضایع . (۱۵) ك: هر چند پیوسته تر می شوند بر خلق عزیزتر . (۱۶) اصل: العناية . سلمی و صح الغنی به (۱۷) ع: بصاحبه ؟

وقال : سماع القوم (۱) على متابعة الطبع ، وقال : حقا يق الحق اذا تجلى (۲) لسرزالت عنه الظنون والاماني ، لان الحق اذا استولى على السر (۳) قهره ولا يبقى للغير معه اثر . وقال : العلم بالله اتم من العبادة له . وقال الكتاني : ان الله تعالى نظر الى عبده (۴) من عبده فلم ير هم اهل المحبة (۵) فشغلهم بعبادته (۶) (اهل المعرفة فشغلهم بخدمته) . (۷)

شيخ الاسلام گفت : کي بوبکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند، از بس که ویرا بخواب دیدی، (۸) و معلوم بود که کدام شب (۹) یاره ز ایاام، سوالها کردند از وی (۱۰) آن سوال از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدی در خواب و جواب بستدی (۱۱). وقتی مصطفی (۱۲) صلی الله علیه وسلم ویرا گفت : کي هر که هر روز چهل و یکبار بگوید : یا حی یا قیوم یا اله الا انت، [۳۱۵] چون دلها بمیرد دل وی بنمیرد . (۱۳) شیخ الاسلام گفت [۳۱۵] که شیخ بو القاسم دمشقی گوید استاد سلمی (۱۴) : که از کتانی پرسیدم : که علم تصوف چیست؟ گفت : کمیند آنست، که تو در نیا وی (۱۵) و یکی از باحفص حداد (۱۶) پرسید : کي صوفی که بود؟ (۱۷) جواب داد : که صوفی نپرسد کي صوفی که بود ؟

- (۱) سلمی وع : سماع القوم . (۲) سلمی : تجلت (۳) سلمی وع : علی سر .
 (۴) ك : الى عبده . (۵) سلمی : اهلاً لمعرفة . ع وك : اهل المعرفة .
 (۶) سلمی : بخدمته . ك : فشغلهم بخدمته و ازارهم اهلاً لمحبتهم فشغلهم بعبادته .
 (۷) سلمی وع : کلمات بین قوسین ندارند . (۸) ع وك : بخواب میدید .
 ن : دیدی و معلوم بودی که کدام روزی شب خواهد دیدی، از وی سوالها کردند .
 (۹) ع : که کدام روزی شب، از سوالها کردند، وی آن سوالها از مصطفی .
 (۱۰) ك : از وی، وی آن سوالها از (۱۱) این کلمه در اصل نقاط ندارد . ك : بشنودی . ن : بشنیدی . (۱۲) ك : مصطفی راضی الله علیه وسلم بخواب دیدی، ویرا گفت . (۱۳) ع ون : نمیرد . ك : دل او نمیرد .
 (۱۴) ن : سلمی ؟ (۱۵) ع وك ون : در نیایی و از باحفص حداد پرسیدند
 (۱۶) رك : ص ۸۲ (۱۷) ع : که آید . ك : که آید

شیخ الاسلام گفت: که این علم سرالله است، و ابن قوم صاحب اسرار، پاسبان (۱) را بار از ملوک چکاره؟ اصل این کاریافتست ندریافت، بانکار او (۲) شتافت (۳) کش نیافت، و او کش یافت، آفتاب دولت بود کی بروتافت. نه بکوشش یابی (۴) و طلب، بل که بجرمت یابی (۵) و ادب. سوال سائل از انکار است (۶) و این کار، ار او ازین کار بوی دارد اورا با سوال چکاره؟ انکار ممکن که انکار شومست، انکار او کند (۷) کی ازین کار مجرومت (۸) قومی مشغول (۹) اندازین کار، و قومی ورین کار بانکار، (۱۰) و قومی خود سردرین کار، او که درین کار بانکار است او مزدور است (۱۱) و او که ازین کار (۱۲) مشغولست مغرور است، و او که (۱۳) در سر این کارست غرقه نور است.

شیخ الاسلام گفت: کی بوبکر عطار ججفی (۱۴) گوید: روزی بر بالائی نشسته بودم (۱۵)، که سیل می آمد، عماری می آورد، و مردی (۱۶) در آن [۳۱۶] بر سر آب، و آن مرد می گفت بیا ننگ بلند: لبیک اللهم [۳۱۶]

- (۱) ع: پاس و انرا
 (۲) ع: بانکار شتافت (۳) ن: آن شتافت. (۴، ۵) ع و ك: یاوی
 (۶) ع: از انکار ستوزین کار، ارو ازین کار بوی. ك: از انکارست درین کار، او که ازین کار بومی دارد. اصل: از ان کارست. ن: مانند متن... بدین کار، و آنکی که ازین کار. (۷) كون: آن کند. (۸) ك: مجرومت، ترا ازین مفسدین و ضررناکی تمام، که بر سر انکار نمی آید، قوم مشغولند ازین کار، و قومی درین کار بانکار، و قومی خود در سر این کار، او که درین کار بانکارست، و مردودست، و او که ازین کار مشغولست مغرورست، و آنکه در سر این کارست غرقه نورست.
 (۹) ع: مشغول ازین (۱۰) ع: و قومی وزین کار، و قومی خود در سر این کار، او که ازین کار. ن: و قومی برین کار. (۱۱) ن: در سر این کار، او که ازین کار انکار است او مردود (۱۲) ع: و او که وزین کار (۱۳) ن: مغرورست.
 (۱۴) ع: ابوبکر عطابی ججفی. منسوبست به ججفند ده جا نیست بر سر راه میگرد میقات اهل شامست (مراسد) ذکریك نفر ابوبکر عطار در سیره ۱۸۹ آمده که معاصر ابن خفیف بود، ولی معلوم نیست که همین ججفی است یا نه؟ (۱۵) ك: بودم سیل
 (۱۶) ك: و مردی بران عماری بر سر آب، بیا ننگ بلند می گفت.

لیک لبیک وسعد یک ولئن ابتلیت فلطال لما عافیت (۱)، وسیل می برد ویرا
 تابدریا. وجحفه مو ضع سیل است، و خود (۲) از بهر آن جحفه خوانند کی
 سیل دراید، و هر چه در پیش آن آید (۳)، آنرا بروید و ببرد و دران قصه است.
 بوبکر شقاق (۴) گوید، نام وی محمد بن عبدالله الشقاق، صاحب ابی سعید
 الخراز * که خراز گفت: کن بذ کر الله فان قویت حالک فکن بذ کر الله
 لک فان قویت حالک غبت عن ذکر الله (۵)، و ذکر الله ایاک، ولو قویت لذتک (۶)
 وقال الامام رحمه الله: زبان دسر ذکر شد و ذکر دسر مذکور، و در دل
 دسر مهر شد، و مهر دسر نور، جان دسر عیان شد، و عیان از بیان دور، بهره
 حق (۷) با حق رسید، و بهره آدم بآدم (۸). آب و خاک با فنا شد، و دو گانگی
 با عدم، رجوع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیماً، والله المستعان .

(۱) عوک: ما عافیت. لاری بر حاشیه ن چنین ترجمه کرده: خدا یا ایستادم بخدمت
 و قبول و حکم قضای تو، بانقیاد فرمان اعانت میکنم ترا با جرای حکم مقضی، اگر چه
 مبتلا ساختی ببلای سیل در روز گار در اروعافیت هم دادی .

(۲) ع: و خود آنرا بهر آن. ک: است و از بهر آن .

(۳) ک: پیش او آید آنرا بر وید و ببرد . اصل: پیش آن آید . ع: در پیش آن آید
 بر و آید و ببرد . اما بر و بد اصل از رفتن بضم اول بمعنی جا ر و ب کند و پاک
 ببرد است .

(۴) رک: ن ۱۷۴ . سمعانی گوید که شقاق چوب شکن است، و ابوبکر محمد بن عبدالله
 سوفی معروفست از اصحاب جنید و ابوالعباس عطاء، و از ابو سعید خراز ر و ایت کند
 (انساب ۳۳۶) (۵) ک: عن ذکر الله ایاک

(۶) ن: کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک . ع: ... حالک
 ف ذکر الله لک، و ان قویت حالک غبت عن ذکر الله، و ا ذکر الله و ایاک لقویت کذ کرک

(۷) ع: حق بعق

(۸) ع: آدم، و خاک با فنا .

کی حسن (۱) بن امام بود (۲) . لکن نه درست است . از اهل بغداد است
بمصر بوده و شیخ مصریان اید (۳) و آنجا بر فتنه در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمائه . و گویند کی سنه ثلث و عشرین . شاگرد بوالعباس مسروق اید
(۴) و با جنید (۵) و نوری (۶) و ابو حمزه (۷) و حسن مسوحی (۸) صحبت
کرده (۹) و آن طبقه بیغداد . و بشام بابو عبدالله جلا (۱۰) صحبت کرده ،
عالم بوده و فقیه و حافظ و ادیب و امام و سید قوم (۱۱) خال بو عبدالله رود باری
اید و شاعر صوفیان ، و با صل از بغداد بود از ابناء روسا و وزراء و دبیران .
با جنید بوده رزگاری ، یگانه ائمه این قوم اید در نزع گفته : (۱۲) .

و حَقِّكَ لَا نَظَرْتَ إِلَى سِوَاكَ . بعین موده حتی ارا کا

الست معذبی، بجفونی طرف (۱۳) وبالخذالمورد من جنا کا (۱۴)

در قدیم شیخ الاسلام (گفت قدس. الله روحه) (۱۵) می گفت : که من شاگرد

یوسف حسین (۱۶) را زی ام ، و مرید حصری (۱۷) ام ، و غلام واسطی (۱۸)

ام ، و فدی بوعلی رودباری ام .

گفت : هزار و دو بیست (۱۹) و اند پیرو شناسم، درین طریق این چند تن جدا

[۳۱۸] کرده ام مخصوص . بوعلی رود باری گوید : کی استاد من در تصوف [۳۱۸]

(۱) ك : حسین (۲) حلیه و قشیری ، احمد بن محمد . تاریخ بغداد و سمعانی

واللباب و حسن المعاضره و معجم البلدان و شذرات : محمد بن احمد . و خطیب بغدادی باین

اختلاف در اسم و فصل او اشاره مینماید . (۳) ع : بوده

(۴) رك : ص ۱۸۲ (۵) رك : ص ۱۴۲ (۶) رك : ص ۱۳۷

(۷) رك : ص ۱۰۸ (۸) رك : ص ۱۹۱ (۹) ع : داشته (۱۰) رك : ص

۲۱۴ (۱۱) ك : قوم و شاعر صوفیان و یگانه و ایامه این قوم ، وی در نزع

(۱۲) ع : گفته این ابیات ، شعر (۱۳) در اصل نقاط ندارد . ع : اراك معذبی

بقصور لخط ؟ ك : بجنون طرف ؟ (۱۴) در كشف الاسرار (۴۶۹) و ن ۱۹۴

فقط بیت اول آمده ، بیت دوم ندارند . (۱۵) ك : کلمات بین قوسین ندارد .

(۱۶) رك : ص ۱۹۶ (۱۷) رك : ص ۲۱۶ (۱۸) رك : ص ۳۰۸

(۱۹) ك : هزار و دو بیست اند ازین طایفه درین طریق شناسم ، این چند جدا کرده ام .

جنید اید ، و در فقه بو العباس سه ریح (۱) ، و در ادب بو العباس (۲) ثعلب ،
 و در حدیث ابرهیم حربی (۳) . و نعم ماقال . و شیخ بو علی کتاب (۴) گوید :
 مارایت اجمع بعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرود باری .
 شیخ الاسلام گوید : کی ویرا ایات است درین کوی (۵) نیکو ،
 یکی آنک گوید :

من لم یکن بک فانیاً عن حظہ (۶) وعن الهوی والانس بالاحباب
 اذ تیمتہ (۷) صبا بة جمعت له (۸) ما کان مفترقاً (۹) من الاسباب
 فکانہ (۱۰) بین المراتب قائم (۱۱) لعمال (۱۲) حظ او جز بن ثواب (۱۳)
 شیخ الاسلام گفت : کہ مرا درین شعر حسد است ، کہ هیچکس را

- (۱) ع: شریح . رک: ص ۲۶۸ (۲) وهو احمد بن زید بن سیار نعوی
 معروف از موالی بنی شیبان ، در سنه (۲۰۰ هـ) تولد شد و از ابن الاعرابی علم فراخواند
 و در حفظ آیتی بود در عصر خود امام کوفیان و بصریان و از راویان اشعار کهن بود .
 در بغداد بسال (۲۹۱ هـ) از جهان رفت (تاریخ آداب اللغة العربیة ۲ - ۱۸۰)
 (۳) تاریخ بغداد (۱ - ۳۳۱) درین فقره نام ابن سربج را نیاورده و ابرهیم حربی
 منسوب به حربیہ مجله بغداد را اسناد بو علی در فقه و حدیث میداند . وهو ابواسحاق
 ابرهیم بن اسحاق بن ابراهیم بن بشیر بن عبدالله بن دیمس متولد ۱۹۷ هـ امام و فاضل
 و زاهد و فقیه و حافظ حدیث و مؤلف کتب متعدد کہ یکی از ان غریب الحدیث است
 اصلش از مرو و مادرش تغلبی و اخوان وی انما ری بودند ، وی بیست و دو
 باب سرای خود را فروخته و در راه تحصیل حدیث صرف کرد ، در بغداد روز دوشنبه
 ۲۱ ذیحجه (۲۸۵ هـ) از جهان رفت . (تاریخ بغداد ۶ - ۲۷ - ۴۰ ، واللمع ۴۰۴)
 سمعی ۱۶۲ ، طبقات العنابله ۵۰) (۴) رک: ص ۳۲۳ (۵) اصل ریح ،
 درین کوی ، ک: ایات است نیکو درین باب (۶) اللمع ۳۵۹ ، عن حدیث کشف
 عن نفسه . ن: ۱۹۴ ، مانند متن . (۷) اللمع : او تیمتہ . ن: او تیمتہ
 (۸) له دراصل نیست . اللمع ون هر دو دارند . (۹) ن: او تیمتہ
 مانند متن (۱۰) ن: و کانه . اللمع : مانند متن . (۱۱) اللمع و کشف
 واقف . ن: مانند . (۱۲) ن: لمانزل حظہ . اللمع : مانند متن
 (۱۳) اللمع و کشف : اولحسن مآب . ن: مانند متن .

جای باز نگذاشته (۱) که همه بگفته، معنی ابیات وی (۲) آنست که
 میگوید: هر که نه ببقا تو از خود فانی گشته یا باری در بند تو متوانی (۳)
 گشته، مردیست در غلط افتاده از بهینه (۴) محبوب مانده در تمنی افتاده.
 (۵) و بو علی رو دباری گفته: والاهم (۶) قبل اعمالهم (۷) وعاداهم قبل اعمالهم
 (۸) ثم جازاهم باعمالهم (۹).

شیخ الاسلام گفت: که کل این علم همه اینست (۱۰) و خلق غافل اند
 ازین، خلق مشغول (۱۱) بهوست اند، مغزی (۱۲) باید یعنی حقیقتی، وهم وی گفته:

[۳۱۹] حجب الخلق بالخلق وانفرد الحق بالحق بلاخلق و این ابیات ویراست شعر: [۳۱۹]

وسألت (۱۳) عن صفو الصبا بقليل لي (۱۴) ايثار روحك (۱۵) قلت خذ عنانها
 كل له و به و منه فابن لي شئ فافو ثره فطاح لسانها (۱۶)
 هم ویراست (۱۷).

روحی الیک بکلها قد اجمعت (۱۸) اضيق السجون معاشره الاضداد (۱۹)

وهم وی گفته:

فضل المقال (۲۰) علی العفل منقصة و فضل الفعال علی المقال مكرمة

(۱) ك: بگذاشته.

(۲) ع: ابیات او. ك: ابیات وی اینست (۳) این تر جمه در (ن) نیست
 ایوانوف مخصوصاً کلامه (متوانی) را ضبط کرده است، که غالباً بمعنی (نا، صبور)
 است (رك فر) ع: متواری (۴) ع: مهینه (۵) ك: افتاده، وهم وی
 گفته، والاهم (۶) ع: و لاهم قبل اعمالهم وعاداتهم (۷) سلمی، افعالهم
 ن: مانند متن. (۸) ن: واعداهم. سلمی: مانند متن

(۹) سلمی، افعالهم ن: مانند متن (۱۰) ك: علم اینست. این کلامه در اصل
 روشن نیست. ن ۱۹۴، شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه اینست و خلق
 غافل اند. (۱۱) ع: مشغول اند بهوست، مغزی باید یعنی حقیقت.
 (۱۲) ن: مغز باید یعنی حقیقت.

(۱۳) ع: سألت عن صفوة (۱۴) ك: قبل لی (۱۵) در اصل روشن نیست. ع:
 روحك. ك: ایثار حبك (۱۶) اللامع بیت اول ندازه. (۱۷) ك: وهم
 وی گفته (۱۸) ع: اجتمعت. ابیات وی گفته: اضيق الخ
 (۱۹) ن ۱۹۴ فقط مصراع دوم دارد. (۲۰) ع: فضل المعالی علی الفعال منقصة

ومن طبقة الرابعة ايضاً ابوبكر الشبلي (۱)

(شيخ الاسلام گفت: قدس الله روحه وعظم كرامته، كى) (۲) نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند: كى دلف بن جعدره (۳) امانه درست (۴) است، و گفته اند: كى دلف بن جعفر و بر گور وی جعفر بن یونس نوشته است بیغداد. شيخ الاسلام گفت: كى وی مصریست (۵) بیغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه کرد، شاگرد جنید ایذ (۶) عالم بوده و فقیه و مذکر (۷) مجلس کردی، مذهب مالك (۸) داشته و موطا مالك حفظ داشت. پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود. شبلی راپسری بود یونس نام، و گفته اند، كى اصل شبلی از اسرو شنه (بود و مولد) (۹) بسامره.

(۱) رك : ن ۱۷۴ ، كشف ۱۹۵ ، تذکره ۱۱۷-۲ ، اللع ۲۷ ، ۲۱۰ ، ۴۰۶ و غیره . اسرار ۳۶-۳۵۸-۲۹۳ و غیره ، فردوس ۷۶ ، ۷۲۴ ، ۲۶۰ و غیره ، خزینه ۱-۸۶ ، سفینه ۳۹ ، سلمی ۳۳۷ ، حلیه ۱۰-۳۶۶ ، صفه ۲-۲۵۸ ، قشیریه ۳۳ ، نقایح الافکار ۱-۱۸۷ ، شعرانی ۱-۱۲۱ ، وفيات الاعیان ۲-۳۹ ، تاریخ بغداد ۱-۳۸۹ ، شذرات ۲-۳۳۸ ، اللباب ۲-۱۰ ، سمعانی ۳۲۹ ، معجم البلدان ۳-۱۶۹ و ۴-۲۰۲ ، الديباج ۱۱۶ ، الاعلام ۱-۳۱۰ ، هدیة الاحباب ۱۴۰ ، مرآة الجنان ۲-۳۱۷ ، نشوار المعاضره ۱۷۲ ، الكامل ۸-۳۵۰ ، البدایه ۱۱-۲۱۵ ، اعلام النبلاء ۱۰-۹۰ المنتظم ۶-۳۴۷ ، مصباح در بسا صفحات ، سیره ۱۰۳/۱۰۴ و غیره ، التعرف ۲۲-۱۰۳-۱۱۱ و غیره . اما شبلی بکسره شین منسوبست به شبلیه یکی از دیوات اسر و شنه بضمه همزه و سکون سین و ضمه را و سکون واو و فتحه شین و نون که شهر بزرگ است در ماوراء النهر بعد از سمرقند (ابن خلکان ۲-۴۱ و سمعانی ۳۲۹) (۲) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۳) اصل وع: جعدره ، ولی در سلمی و ابن خلکان و سمعانی و اللع و نفعات و صفه (جعدره) است که درن، و صفه جعفر و جعدره و جعدره هم آمده ك و دلف من جعدره (۴) ع : امانه دارست ؟ ك : امانه در سنت ناموی جعفر بن یونس است، و بر قبر وی این نوشته اند شیخ ... (۵) سلمی و ابن خلکان و صفه: جعدره اصل . (۶) اصل: آید، که همان ایذ (است) است (رك فیر) (۷) مذکرى مجلس کردی و مالکی مذهب بود (۸) مالك بن انس بن سمرقند فقیه امام و محدث صاحب مذهب و نویسنده کتاب قدیم حدیث الموطا من اول مدینه سنه ۹۳ یا ۹۵ متوفی ۱۷۹ هـ (ابن خلکان ۳-۲۸۴ ، تاریخ التشریح ۲۵۰) (۹) کلمات بین قوسین در اصل سیاه شده. سلمی ۳۳۷ : و مولده کما قبل بسامره . متن از (ع) تکمیل شد . ك و مولدوی بسامره

قال الجنيد لا تنظروا (۱) الى ابي بكر الشبلي بالعين التي تنظر (۲) بعضكم
 [۳۲۰] الى بعض فانه عين من عيون الله. هشتاد و هفت سال (۳) عمروی بود [۳۲۰]
 در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه (۴) برفته از دنیا (۵) در ماه ذی الحججه فی سنه التي
 خلع المستکفی بالله (۶) ثم استخلف المطيع لله (۷) جنید گفته : لكل قوم
 تاج وتاج هذا القوم الشبلي .

شیخ الاسلام گفت : که ابو عبدالله (۸) گفت، کسی محمد بن یحیی
 الفرغانی گفته : کی از ابو بکر تفلیسی (۹) شنیدم ، و از ابن زبیر

(۱) اصل: ينظروا . ن: لا تنظروا . ك: لا تنظر

(۲) اصل وعوك، ينظر . ن: تنظر (۳) ك: سال بزیست، در سنه . در اینجا بر حاشیه
 ك نوشته شده: جعفر خندی کوید که جوانی آمد از خر اسان پیش شبلی ، تیز، فهم و سلام
 کرد، وی جواب داد و گفت بچه آمده؟ گفت بتو آمده ام، وی گفت کاشکی باوشدی تا اوترا
 از من بی نیاز کردید. جوان گفت: او من بتو فرستاده، گفت: چه میخواهی ؟ گفت: وصیت
 میخواهم که از ادب خود در من چیزی آموزی، گفت: نباید که بنه پذیر ی ، گفت :
 بپذیرم، گفت: جهد کن که تا خالی نبی از آنچه باو بودی آنوقت که نبودی تا باز و
 رسی که بآن بودی و تو نبی. جوان گفت: ای سیدی ! من طاقت این نیارم، گفت جهد
 کن تا با آن پیوندی که از آن بکستی ، معنی آنست که او با او گذار ، تا ترا همه
 او ماند. جوان گفت : من طاقت این ندارم. گفت جهد کن تا او را آن بی که او تراست
 معنی آنست که او ترا بپذیرد و ... مناغذ نشود ، تو او را بپذیرفته بهر بلا مناغذ مشو.
 آن جوان گفت من طاقت این ندارم. گفت: جهد کن تا او روی فرا تو بود تو ممرض
 نبی، گفت من طاقت این ندارم. گفت : اجهد ان لا يفوت منه ما لا يفوته منك معنی آنست
 که از وفایت نمی شی ، جهد کن از وفایت نشود ، گفت من طاقت این ندارم، گفت :
 جهد کن تا دل ترا باز و عمدی بود و هذا او النار، او با اینست یا جایب آتش، آن جوان
 بیفتاد بهوش ، چون بهوش باز آمد ویرا ... میگرد تا بمرک .

(۴) ع . ثلثمائه، ندارد . (۵) سلمی : در مقبره خیزران تا کنون قبرش معلوم است .

(۶) ابوالقاسم عبدالله المستکفی بالله خلیفه ۲۲ م عباسی بن المکنفی ۳۳ هـ (دول اسلامیه)

(۷) ابوالقاسم الفضل المطيع لله بن المقتدر خلیفه ۲۳ م عباسی ۳۴ هـ (دول اسلامیه)

(۸) ك : ابو عبدالله باکو گفت . (۹) منسوبست به تفلیس در نغز آذربایجان که مشاهیر

زیاد از آن بر آمدند، یکی از ایشان ابو بکر محمد بن اسمعیل بن متون بن سری تفلیسی

است که پدرش در نسا پور بزیست و ابو بکر در انجا بدنیامد وی در حدیث ثقه و صدوق

و مـکثر بود . که مشاهیر محدثین از و حدیث شنیدند (سمعی ۱۰۷ ب)

(۱) که جنید گفت : اذا كلمتم الشبلي فكلموه من وراء العرش فان سيوفه
تقطر (۲) دماً، فقال له ابن عطا (۳) هكذي يا بالقاسم! فقال نعم يا احمد! ما ظنك
لشخص (۴) السيوف في وجهه والاسنة (۵) في ظهره و السهام عن يمينه و شما له
والنار تحت قدميه (۶) ثم انشأ : (۷)

قل للبللاء يجهدلى جهده قد عزل الهجر كما قد ولى

شیخ الاسلام گفت : که شبلی پیشین کسی ایذا، کی این علم باسر منبر
برد (۸) و بر خلق (۹) بوغست (۱۰) جنید گفت : کی ما این علم در سرد ایها
(۱۱) و خانها میگفتیم نهان و با شارت . شبلی آمد، آنرا باسر (۱۲) منبر برد
و بر خلق بوغست به تسنیع (۱۳) در شور و بی طاقتی . یعنی از اشارت با عبارت
آورد. شبلی بیست و دو با و در بیمارستان بود. (۱۴) شبلی گفت: الحریة هی (۱۵)
حریة القلب لا غیر .

شیخ الاسلام گفت : کی شیخ بوسعید مالینی (۱۶) اذ فظ صوفی آورده این حکایت

[۳۲۱] از شبلی، که وی گفته: که این سر وقت (۱۷) که دارید بنا دارید. (۱۸) [۳۲۱]

(۱) اصل وك : زبزی ع ، ابن زبزی . اما ابو الحسن بن زبزی از اصحاب جنید و شیخ
فاضلی بود و اگر جانی سماع بودی وی را خوش آمدی و چادر خود را گستردی و گفتی
درویش رهی دل خویش است ، جا نیکه آنرا یاد نشیند (رك الملع ۲۰۲ - ۱۹۴)
نسبت (زبزی) در غیر این ابو الحسن صوفی نیز آمده (رك: ابن خلیکان ۲۵۷-۱ و ۲۵۸-۲ و ۹۱)
و از این ظاهر است که (زبزی) بکسر ز او سکن یا و کسره را مهمله بود . و زبزی اصل
درست نیست. در سیره ۱۰۴-۱۰۷ نام ابو یعقوب ابن زبزی آمده که صاحب این
خفیف و ابراهیم خواص و از اصحاب جنید بود. و ابن زبزی دوزای منقول است .

(۲) اصل : نفظور . (۳) رك، ص ۲۵۴ (۴) ع و ك : بشخص (۵) ع :

والاسنة . ك : والاسنة فی ظهوره (۶) ع : قدمه . (۷) اصل : انشأ

(۸) ع : منبر بود (۹) این کلمه در اصل روشن نیست . (۱۰) ع : انشأ

۲-۱۳۲ : آشکار کرد (رك فر) (۱۱) ك : در سرد ایها میگفتیم نهان (۱۲) ع : انشأ

(۱۳) ع : در شوروی طاقتی . ع و ك : به تسنیع اصل : تسنیع یعنی به طول کشیدن

(۱۴) اصل : بمرده . ن : بپوده . ك : شبلی را . ع : به معاصی که برداشته

(۱۵) ع : الحریة حیریه القلب . (۱۶) ن : ابو سعید مالینی مدبر و متقن اصل بود

ك : بوسعید مالینی . (رك : ص ۲۸۸-۲۹۱) (۱۷) عین همین دو ک شبلی در

۲۸۲ هم آمده بدان رجوع شود. ن ۱۷۵ ، این سرمایه وقت (۱۸) ك : دارید که

فرداهمین خواهد بود. ع و ن خواهید داشت. ع : دارید

فردا همین خواهی داشت و تا جاوید (۱) صحبت باوی باین میباید کرد. (۲) شیخ الاسلام گفت (۳) که از ایذر (۴) میباید برد که فردا گویند منافقان (را) :
ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا (۵).

شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این (۶) حکایت بنویسد و یاددارید
کی شبلی راهی چیز (۷) نیازد شمارا ازو، به ازین حکایت، گفت: (۸) فردا وقت
نویارند، کی این (۹) وقت که ایذرداری به برارند هم (۱۰) و شبلی گفت:
المحب اذا سكت (۱۱) هلك، والعارف اذا نطق غرق، وليس للغريب حوائس.
(۱۲) کسی فراشبلی گفت: کی مرادعا کن، این بیت برخواند . بیت:
مضى زمن والناس يستشفعون بي فهل لي الى ليلي الغداة شفيع (۱۳)

(۱) ك: و جاوید (۲) ع و كه می باید داشت (۳) ع، که آن از ایذر میباید
برد که فردا منافقان را گویند. ك: که آن از ایذر ... که فردا گویند منافقان را
(۴) ن: از اینجا (۵) قرآن، الحديد ۱۳ ج ۲۷ (۶) ك: این سخن بنویسد
و یاد گیرید که از شبلی هیچ چیز شمارا به ازین گفت: (۷) ن: هیچ چیز (۸) ع:
شیخ الاسلام گفت (۹) ع: که این که ایذر داری ببر آرند هم شبلی (۱۰) ك:
برارند و هم شبلی ن: بدارند (۱۱) ع: از اسکت و العارف اذا عرف و ليس
للفريق سوانفس؟ (۱۲) ك: سوی نفس، یکی فرا (۱۳) در حلیه ۱۰-۳۷۰
وسلمی ۳۴۲ مانند متن ن، دلیل. ع: فهل لي الى الليل الغمرات شفيع. ك: فهل لي الى
ليل الغداة شفيع. درین جابرحاشیه نسخه ك نوشته اند: قال ان شبلی قدس سره: التصوف
سرلی لانه صيانة القلب عن النیر ولا غیر. قال الشبلی الموت ثلاثة، موت فی الدنيا،
و موت فی العقبی، و موت فی المولی، و من مات فی حب الدنيا مات منافقا، و من مات
فی حب العقبی مات زاهداً و من مات فی حب المولی مات عارفاً. و قال ایضاً من قال الله
وفی قلبه سوی فخصمه الله تعالی .

ومن طبقة الرابعة ابوعلی الثقفی (۱)

نام وی محمد بن (۲) عبدالوهاب ، باحفص حداد \star دیده و حمدون گازر \star بنشاپور (۳) عالم بوده در علم شرع (۴) و هر فن ، همه را فرو گذاشته و بعلم صوفیان مشغول گشته، و بوعثمان حیری \star ویرانیکو گفتی . (۵) ویرا سخنت نیکو در عیوب نفس و آفات افعال (۶) سنه ثمان و عشرين بر فته و ثلثمائه . وی گفت کمال عبودیت عجز است و قصور (۷) از تدارك معرفت علل الاشياء با الکلیه . و هم وی گفته : [۳۲۲] معرفت (۸) گنج است لا یبعد (۹) من برولا فاجر . و وی گفت [۳۳۰] العلم (۱۰) حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة . و هم وی گفت : هر که صحبت کند (۱۱) بزرگانرا نه بر طریق حرمت ، حرام شود بر وی و در ایشان و بر کات نظر ایشان ، و ز نور (۱۲) ایشان هیچیز (۱۳) بر وی پیدا نگردد .

(۱) رک: ن ۱۹۵ ، تذکره ۲۲۱-۲ ، سفینه ۱۴۷ ، خلیفه ۲۰۲ ، تاریخ ۱۹۲ ، معجم ۳۳۰
 شعرانی ۱۲۵-۱ ، قشیریه ۳۴ ، تاریخ ۱۹۲-۱ ، سنن رات ۳۱۵-۲ ، طبقات ۱۹۲-۱
 ۱۷۲-۲ بیعد - وی منسوبست به ثقیف قبیلہ معروف عرب در طایف این خاک کن (۳) تاریخ ۱۹۲
 هو الامام ابوعلی محمد بن عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن عبدالوهاب بن عبدالاحد بن ابراهیم
 کعب محمد بن حجاج از اولاد عمر و بن عوف ثقفی که پدرش ، سلیمان بن محمد بن ابراهیم
 طاهر از بصره به خراسان آمد و امارت قومستان یافت بوعلی در نهم سال از خردگی
 یافت از اقران شبلی بود آئمه بزرگ از حدیث شنیدند و در خراسان از وفات پدرش در
 در جمادی الاولی سنه ۳۲۸ هـ وفات یافت (سمانی ۱۱۵ ب) (۲) معجم ۳۳۰
 باحفص دیده و باحمدون قصار نیما بوری بوده (۳) ع ۱۹۲-۲ ، دیده (۴) ع ۱۹۲
 و همه فن را فرو گذاشت در علوم شرع (۵) ک: نیکو دانی (۶) تاریخ ۱۹۲
 در اعمال . ک: و آفات اعمال در سنه (۷) ع: م: قصیر ایشان (۸) ک: نیکو دانی
 (۸) سلمی ۳۶۵ : المعروف کنز لا یبعد الخ (۹) ع: ذم: (۱۰) ع: ذم: (۱۱) ع: ذم: (۱۲) ع: ذم: (۱۳) ع: ذم:
 (۱۰) سلمی مانند متن . ن ۱۹۵ : العلم الله حیوة الخ . تذکره ۲۲۱-۲ ، سفینه ۱۴۷ ، خلیفه ۲۰۲ ، تاریخ ۱۹۲
 الخ (۱۱) ع: ک: صحبت دارند . (۱۲) ن: ز: نور ایشان (۱۳) ک: و نور ایشان هیچ روی پیدا نگردد . بعد از این در حدیث آمده است که ابوعلی
 گفت که ابوعلی ثقفی گفته که اگر کسی همه دارم جمع کند و در هر روز از هر یک از اینها
 دارد ، بمنزله مردان نرسد ، تا از پیری یا علم در دست نیاید و عمر کند در معانی و معراج
 ادب نیاموزد ، تا عیوب اعمال و زرع نماند یعنی در هر روز در تسبیح و دعا عملات اوقدا
 کردن بدو ، روان باشد . و گفت که روز کاری نباید بدین امت که عیش خوش نباشد
 مؤمنانرا مسکر التجا کنند بمنافقی .

شیخ الاسلام گفت : که از بوعلی ثقفی پرسیدند (۱) کی عیش که
 صعبت و ناخوش تر؟ گفت : او که (۲) بر نومیدی زید . شیخ الاسلام گفت :
 نومیدی در (۳) در کفر دارد ، نومیدی از الله کفر است لایبأس من روح
 الله الا القوم الکافرون (۴) لاتقنظوا من رحمة الله (۵)

ومن طبقة الرابعه ايضا ابو علي الكاتب البصري (۶)

نام وی حسن (۷) بن احمد از مہینان مشایخ (۸) است صحبت کرده
 (۹) بابوبکر مصری (۱۰) و بوعلی رود باری (۱۱) یگانہ مشایخ و وقت
 بوعثمان (۱۲) مغربی گوید : هومن السالکین ، و ویرا تعظیم داشتی ، پیر بوعلی
 (۱۳) مشتولی ایذ صاحب کرامات (۱۴) بود ظاهر ، درسہ نيف واربعین وثلثمائه
 برفته از دنیا (۱۵) و گویند سنہ ست و خمسين والله اعلم . از اقران رود باری است
 و بایعقوب (۱۶) دی .

شیخ الاسلام گفت (۱۷) کی هر گه بوعلی کاتب شیخ بوعلی رود باری
 را نام بر دی گفتی : کہ سید ما (۱۸) شاگردان وی (۱۹)
 [۳۲۳] ازان رشک می آمد ، (۲۰) ویرا گفتند : چیست این کہ ویرا [۳۲۳]

(۱) ك: پرسیدند کہ صعبت

(۲) ن: آنکہ (۳) ع: نومیدی در کفر دارد (۴) قرآن، يوسف ۸۷ ج ۱۳

(۵) قرآن، الزمر ۵۳ ج ۲۴ (۶) رك: ن ۱۹۶، اللمع ۲۰۶، سفینه ۸۷، خزینہ

۴۰۲، حلیہ ۱۰-۳۶۰، صفہ ۴-۲۹۴، قشیریہ ۳۵، نتایج ۱-۱۹۷، شعرا نی ۱-۱۳۱،

حسن المعاصرہ ۱-۲۹۴، المنتظم ۷-۳۷۵، سلمی ۳۸۶ بیحد، وی همان بعلی کاتب

است کہ درس (۱۸۰) این کتاب مذکور است . مصباح ۱۹۳، (۷) ك: حسین

(۸) عوك: مشایخ مصر است . (۹) ك: داشته (۱۰) رك: ص ۳۳۶

(۱۱) رك: ص ۳۱۷ (۱۲) رك: ص ۱۸۰ (۱۳) رك: ص ۳۲۵

(۱۴) ع: بود درسہ ست واربعین (۱۵) صفہ ۴-۲۹۵: توفی بعدالاربعین وثلثمائه

(۱۶) عوك: و بایعقوب موسی . (۱۷) ع: گفت کہ بوعلی . ك: گفت کہ هر گه

ابوعلی . (۱۸) ك: سیدنا شاگردان او را ازان رشک می آمد، گفتند این چیست

کہ میگوئی ویرا سید خود، گفت (۱۹) ع: ویرا ازان رشک آمدی .

(۲۰) اصل: می ایذ .

سید خود می گوئی؟ گفت: آری (۱) وی از شریعت بحقیقت شد، (۲) ما از حقیقت بشریعت می آئیم .

شیخ الاسلام گفت: مرد (۳) از پیشگاه بآستان نفر ستند، توندانی که او که (۴) از آستان واپیشگاه (۵) فرستند کیست؟ پس سرد بود، کی از ناز بانیا فرستند، از نیاز باناز آی، و از طهارت بنماز شو .

شیخ الاسلام گفت: که بوعلی کاتب (۶) گفت: اصحاب الاوراد لایکون لهم قلوب. ویرامه (۷) داشتند از رو دباری از بزرگی وی (۸) و تمامی علم وی. وی گوید: هر چیزی (۹) که بر من مشکل شدی، مصطفی راصلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی (۱۰) و از او پرسیدمی .

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوعلی کاتب (۱۱) در همه مصر و یرا یک مرید بود که چیزی بوی (۱۲) دادی، او بمرد، وی بسر گور وی شد گفت: الهی! میان من و تو او (۱۳) واسطه بود و شرک، او برفت تو حید من درست گردان! بحق آنک تو حید من ترا درست شد برفتن او، که باوی نیکوئی کن، (۱۴) هم وی گفت: که الله گفت: وصل الینامن صبر علینا .

شیخ ابوالقاسم (۱۵) نصر آبادی گوید: که بوعلی کاتب (۱۶) را

- (۱) ع: آری از شریعت. ك: آری و از شریعت بحقیقت آمد (۲) ع: شده است
 (۳) ع: تا مرد (۴) ع: که آنک از (۵) یعنی بر پیشگاه. بطرف پیشگاه. ك: و پیشگاه
 (۶) ع: بوعلی کاتب شیخ ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی سید ما گفته: اصحاب
 (۷) ع: مه میداشتند (۸) ع: بزرگی وی تمامی علم وی گوید. ك: از بزرگی و تمامی
 (۹) ك: هر که چیزی مشکل شدی بر من . (۱۰) ك: دیدی و از وی پرسیدمی
 (۱۱) ك: کاتب رادر همه مصر یک مرید بود که چیزی فراوی میداد، و در هر روز
 (۱۲) ع: فراوی دادی، او بمرد بسر گور وی شد . (۱۳) ع: این واسطه بود
 و شرک، برفت و تو حید من درست شد بحق. ك: این واسطه بود و شرک، این رفت، تو حید
 من درست کرد، بحق (۱۴) ع: نیکو کن (۱۵) ك: من ۳۷۳ سلمی :
 ابوالقاسم البصری. حلیه: المصری. نه مانند متن . (۱۶) این داستان با ابیات
 هر بی در (ص ۳۶۰ ج ۱۰) حلیه نیز آمده است، و نیز (ك: ص ۱۸۰)

گفتند: کی بکدام بهشت (۱) مایل تری ازین دو: بفقر یا

[۳۲۴] بغنا؟ گفت: بآنک بلندتر است (۲) درجه و مه است [۳۲۴]

قدر آن، پس ازین دو بیت برخواند، بیت: (۳)

ولست بنظار (۴) الی جانب الغنی اذا کانت العلیافی جانب الفقر

وانی لصبار (۵) علی ما ینو بنی و حسبک ان الله اثنی علی الصبر

ابوعلی المشتولی (۶) نام وی حسن بن علی بن موسی المشتولی الصوفی.

شیخ الاسلام گفت: کی وی شاگرد بوعلی کاتب (۷) و آن با یعقوب

سوسی * مشتول (۸) ده است برده فرسنگ (۹) مصر، آنجا بوده، درسنه اربعین

وثلثمائه برفت (۱۰) از دنیا، حدث عن بکر بن سهل.

شیخ الاسلام گفت: که وی مصطفی راصلی الله علیه وسلم بخواب دید ویرا

گفت: ترا بوکیلی درویشان بیای کردم وی گفت (۱۱): یارسو الله! بکفایت؟

گفت: بکفایت، ویرا کاری برخواست و درویشان روی بوی نهادن (۱۲)

به آرزوها و بایستها، و آن همه راست می شد، کی خواسته بود کی بکفایت (۱۳).

آمد باسناد خویش، بوعلی کاتب (۱۴)، ویرا بگفت، وی گفت: چه کرده

بودی یعنی (۱۵) از جرم؟ کی ترا از میان درویشان بیرون کردند؟ (۱۶) یعنی

(۱) ن ۱۹۶: یکدام یک مایل تری؟ اما در سلمی ۳۸۷: الی ای الجنبتین است، که در یک

نسخه خطی آن، ای الجنبتین هم بود، در حلیه ۱۰-۳۶۰: الی ای الجانبین است، ع: قاتل

تری؟ (۲) ك: بلندتر است، بس این دو بیت.

(۳) ع وک: شعر (۴) ك: بنظار (۵) اصل: لصبار، ن و سلمی و حلیه: لصبار

(۶) رک: ن ۱۹۶، سفینه ۱۴۸، اللمع ۱۵۸، سمعانی ۵۳۱ (۷) ن: است (۸) اصل:

مشتولی، ن: مشتول و این صحیح است در مصر دو قریه باین نام مشهور بود (مرا صدو سمعانی)

(۹) ع: فر سنکی مصر، او آنجا، ك: بده فر سنک مصر، او آنجا در سنه

(۱۰) ك: برفته، حدث (۱۱) ك: گفت بکفایت ویرا کاری. (۱۲) کذا در اصل.

کونوع: نوادند (۱۳) ع: بکفایت آمد، باسناد خویش بوعلی کاتب آمد و ویرا

(۱۴) ك: کاتب، بوعلی ویرا گفت چه کرده بودی (۱۵) این کلمات در اصل

روشن نیست (۱۶) ع: کرد

درویشی (۱) نداشت همه از کفایت و توان. شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه :
 او (۲) بخودی خود می نکرد ، مگر که ندای مصطفی ، زگر غافل نباشی
 [۳۲۵] از مکرو غرور (۳) [۳۲۵]

شیخ الاسلام گفت: کی بوعلی مشتولی (۴) از مشتول بیامد بصره .
 بزیارت شیخ با یعقوب سوسی (۵) در بصره می گشت . از کس باز نمی
 خواست (۶) کی خانه وی کجاست؟ تاروژی بکوئی فروشد دکان حلاج بود ،
 شاگرد کی بد (۷) بران (۸) دکان ، نزدیک اورفت پرسید : کی حجره شیخ
 با یعقوب می باید . گفت (۹) : ترا او می باید؟ گفت: آری . گفت: تو باوشوی
 ترا گوید : که گرد کردار گرد ، که هر که برو شود (۱۰) این گوید .
 گفت: آنک در حجره او زینه بود ، و بران زینه در کی بود . وی رفت و دست
 بدر حجره (۱۱) وی باز نهاد ، آواز آمد که درای ، درشد (۱۲) او را گفت :

(۱) ن ۱۹۷: یعنی درویشی و نداشت به از کفایت و توان . ع : یعنی در و یشی
 و نداشت مه ازان کفایت . ك: كـرد نـد یعنی در و یشی نداشت و نتوانست
 و فراغت و وقت مه ازان کفایت بر توان و شغل (۲) در اصل این
 جمله روشن نیست (او بخودی خود می مگر کند ای مصطفی) بنظر می آید . مطابق
 (ن ۱۹۷) اصلاح شد: او بخود نمی کرد آنرا ، بلکه بفرموده مصطفی و مددوی میکرد .
 زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی . ع: او بخودی خود و کر کند ای
 بمصطفی نکر نکر غافل . ك: او بخودی خود مکر کند ای بمصطفی نکر صلی الله
 علیه و سلم تا غافل نباشی از مکرو غر و را بمن (۳) ع: و از مکر و غرور ایمن
 (۴) اصل: مشتولی از مشتولی . ك: مشتولی بصره آمد بزیارت (۵) رك : ن ۲۴۳
 (۶) اصل: بار . ن ۱۹۷: از کس نمی پرسید (۷) ع: شاگردی بود بران (۸) اصل:
 نزدیک آن شاگرد رفت پرسید . ك: شاگردی بود بران (۸) اصل:
 شاگرد وی بران دکان نشسته (۹) ك: گفت: تو با او شوی . ع: گرد در دار
 (۱۰) ع: و كه باوشود . ع: گوید ، آنكه . ك: گوید . ع: حجره دست باز نهاد .
 (۱۱) ع: حجره باز نهاد . (۱۲) ك: در شد و سلام گفت او را گفت بیابن من
 نگویم که کرد کردار کرد این کار نه همه آنست چیز است مه از کر دار

بیابنشین (۱) من ترا نگویم برو . که کرد کردار گرد، بیابنشین ، یعنی این کار نه همه (۲) آنست، چیزیست مه از کردار تو .

شیخ الاسلام گفت: که ابوعلی رازی (۳) گوید: اذاریت الله عز وجل یوحشك من خلقه فاعلم انه یریدان یؤنسك بنفسه . الله بینی که ترا از خلق خود، می وحشت کند، از حاضر (۴) نیاسای و غایب نجوی (۵) دان که مراد وی آنست، که ترا بخود آرام دهدوانس .

[۳۲۶] شیخ الاسلام گفت: که ابوعلی خیران (۶) گفت: اذا استند الرجل نام عقله [۳۲۶]

شیخ الاسلام گفت: چون (۷) بیدار بود مرد معلق بود (۸) وسلم .

ومن طبقة الرابعة ایضا مرتعش (۹)

که نام وی عبدالله (۱۰) بن محمد است، کنیت او ابو محمد نشاپوریست از محله

(۱) ع: بنشین یعنی که این کار نه همه آنست که من ترا بگویم که برو ، کرد کردار کرد . ، بیابنشین چیزی است به از کردار تو (۲) ن: یعنی این کار نه همه کردار است، چیزی دیگر هست به از کردار (۳) رك: ن ۱۹۷ ، و (ص ۴۲۷) (۴) این کلمه در اصل بریده . نه از حاضر نیاسائی و غایب را نجوی . ك: نیاسائی (۵) ك: نجوی . ن: نجوی بدانکه (۶) در اصل ر و شن نیست ، حیران بنظر می آید . ع: حیران . ن: خیران و گوید: (ص ۱۹۸) نام وی حسن بن صباح بن خیران است فقیه شافعی دارای فقه و ورع . علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله قضا را بروی عرضه کرد، وی بشنید پنهان شد، تاده روز که برای آب بیرون آمد ، وزیر گفت او را بگذارید، مقصود ما آن بود تا مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست ، که قضای شرق و غرب را بروی عرض کردند، وی قبول نکرد . ابن خلکان گوید که وفاتش روز سه شنبه ۱۷ ذیحجه ۳۲۰ یا ۳۱۰ هـ بوده و با بن خیران مشهور است به فتحه اول و سکون دوم ولی نام وی ابوعلی حسین بن صالح بن خیران بود . (ابن خلکان ۱-۴۰۰)

(۷) ع و ن: چون دل بیدار بود . ك: که چون دل بیدار شود ، مرد معلق شود (۸) ك: درینجا بر حاشیه ك آمده: شیخ الاسلام گفت: مرتعش را گفتند فلانکس بر روی آب میروید، گفت نزدیک من آنکس که خدای عز و جل او را تمکین مخالفت هوای نفس دهد بزرگوار تر از آنست که بر روی آب میروید (۹) رك: ن ۱۹۸ ، اللمع ۱۰۸-۱۰۷ ، ۱۶۰ ، ۳۲۸ و غیره . سفینه ۱۴۷ ، خزینه ۲-۱۹۳ ، تذکره ۲-۷۰ ، سلمی ۳۴۹ ، حلیه ۱۰-۳۵۵ ، صفه ۲-۲۶۱ ، قشیری ۳۴ ، نتایج ۱-۱۸۹ ، شعرانی ۱-۱۲۳ ، شذرات ۲-۳۱۷ ، تاریخ بغداد ۷-۲۲۱ ، سمعانی ۲۰-۵۲ ، اللباب ۳-۱۲۱ ، فردوس ۹۲ ، (۱۰) جامی در (ن ۱۹۸) و حلیه وصفه و قشیری و سامی نام او را مانند متن این کتاب آورده اند، ولی سمعانی در الانساب و ابن اثیر در اللباب (۳-۱۲۱) و خطیب بغدادی نام مرتعش را جعفر نوشته اند .

حیره (۱) ببغداد بود یگانه مشایخ عراق بود (۲) و از ایمة ایشان ، از اصحاب
باحفص بود و جنید را دیده و سید (۳) است . گفت : (۴) عجایب عراق سه ایذ
زعه (۵) شبلی و نکته مرتعش ، و حکایات جعفر (۶) خلدی . مرتعش در
مسجد شو نیز به (۷) بود مقیم در بغداد ، و آنجا بر فته (۸) در سنه
ثمان و عشرين و ثلثمائه . (۹)

شیخ الاسلام گفت : که مرتعش گفت امام ظرف : (۱۰) که هر گز
خویشتن بیاطن خاص ندیدم ، تا خود را بظاهر عام ندیدم . از روی پرسیدند : کی
تصوف چیست ؟ گفت : اشکال و تلبیس و کتمان پس این بیت بر خواند (۱۱)
بیت :

صری و سرك لا يعلم (۱۲) به احد الا الخلیل (۱۳) ولا ینطق به ناطق
و هم از وی پرسیدند کی : ای الا اعمال افضل ؟ گفت : ر و یة فضل الله
پس این بیت بر خواند :

ان المقادیر اذا سا عدت الحقت العاجز بالجازم (۱۴)

قال المر تعش : افضل (۱۵) الارزاق تصحیح العبود یدة علمی

[۳۲۷] المشاهدة وملازمة الخدمة على السنة [۳۲۷] .

- (۱) حیره : محله بزرگی است در نشاپور ، و بسا محدثان بدان منسوبند
(معجم البلدان ۲-۳۸۰) (۲) ع ، آید . كه آید
(۳) ع و كه سید بود (۴) ع : شیخ الاسلام گفت : عجایب (۵) چنانچه درین
کتاب مکر آمده زعه بمعنی فریاد و صیحه است (المنجد) درن : هم (زعه شبلی) است
ولی در سلمی ۳۴۹ و صفه ۴-۲۶۱ (اشارات الشبلی) است . (۶) رك : بر ۳۵۳
(۷) اصله شونیزه ، سلمی وصفه ون : شونیزیه : جای مشهور است در بغداد که مقبر
و خانقاه معروف صوفیان در آن جا است (الباب ۲-۳۳) ع : بوده مقسم به :
(۸) ك : بر فته از دنیا در (۹) ع : و در قولی ثلث و عشرين و ع :
طرق که هر گز خویشتن خاص ندیده ام . ك : بامام زفر (۱۰) ع : ندیده ام
(۱۱) ع : انشدنا للمرتعش (۱۲) سلمی ۳۵۲ : لم يعلم . (۱۳) سلمی : الا الخلیل
ولم ینطق به نطق (۱۴) ن : بالجازم . سلمی و حلیه : مانند متن .
(۱۵) ن : علی المشاهدة ندارد . سلمی : افضل الاعمال تصحیح الخ حلیه : افضل الارزاق
تصحیح العبودية علی المشاهدة و معانیه الخدمة علی موافقه السنة .

ومن طبقه الرابعه عبداللہ بن محمد بن منازل (۱)

کنیہ ابو محمد ازبزرگان مشایخ (۲) نشاپور بود، اورا طریقت بود، کی
 بآن (۳) متفرد بود صحبت کرده (۴) بود باحمدون (۵) قصار . وطریقت
 ازو گرفته، وعالم بود بعلوم ظاہر . بزرگی گفت ازمشایخ : کی من مردی
 ونیم شناسم ، نیمی (۶) نصر آبادی ایند (۷) کہ مردمان به بدنام نبرد (ومردی
 تمام (۸) عبداللہ منازل ، کہ مردمانرا خودنام نبرد) (۹) درسنه تسع وعشرین
 اوثلثین وثلاثمائه برفت (۱۰) (ازدنیا) وعبداللہ ابو محمد کان عالدا کتب الحدیث
 الکثیر وکان له لسان من الاخلاص وتمحیح المعاملات .

شیخ الاسلام گفت : کہ وی گفت : هر که درین کار بزور درآید (۱۱)
 فضیلت شود ، وهر که بضعف در آید قوی شود، یعنی به نیاز (۱۲) و حرمت
 واردات درآید نه بدعوی وقوت . ازوی پرسیدند: کہ عبودیت چیست؟ گفت (۱۳)
 آن اضطرار است ترادرو (۱۴) اختیار نیست . هم وی گفته : هر درویشی کہ (۱۵)
 آن ترانه ضرورت (۱۶) بود، ترادرو آن فضیلت نبود . وهم وی گفت : کہ هیچ
 خیر (۱۷) نیست درو کہ ذل کسب (۱۸) وذل سوال وذل رد نچشیده بود .

[۳۲۸] شیخ الاسلام گفت: کی عبداللہ (۱۹) حداد رازی گفت: (۲۰) کہ هر کی [۳۲۸]

- (۱) ك : بن محمد منازل ، رك : ن ۲۰۰ ، تذکره ۸۷-۲ ، سفینه ۱۴۸ ، خزینہ ۱۹۴-۲ ،
 سلمی ۳۶۶ ، قشیریه ۳۴ ، نتایج ۱۹۱-۱ ، شعرانی ۱۲۶-۱ ، شذرات ۳۳۰-۲ ،
 (۲) ع : مشایخ بودہ . (۳) ك : کہ باومتفرد . (۴) ع : صحبت داشته بود .
 ك : داشته با (۵) رك : ص ۸۹ . (۶) ك : نیم مرد نصر آبادی ایند کہ
 مرد مانرا ببید . رك : ص ۳۷۳ (۷) ن : است . (۸) ك : ابو عبد اللہ .
 (۹) ع : کلمات بین قوسین ندارد . (۱۰) ك : از دنیا ، ابو محمد . سلمی : در نشاپور
 بمرد . تذکره ، و خاک اودر مشهد انبار است . (۱۱) ع : درآیدی . ك : هر کہ درین
 علم و درین کار بزور درآید . (۱۲) ك : به نیاز خدمت واردات درآید نه بدعوی ، ازوی .
 (۱۳) ع : گفت اضطرار . (۱۴) ك : کہ دران . (۱۵) ع : کہ ترا . ك :
 کہ آن نہ ترا ضرورتست . (۱۶) ع : بضرورت (۱۷) ك : ون و تذکره .
 چیز . سلمی : لا خیر . (۱۸) در اصل روشن نیست . ن : در ان کسی کہ ذل
 کسب سوال . تذکره : کہ خواری بندگی . (۱۹) رك : ن ۲۰۰ ، حلیہ ۳۴۵-۱۰ .
 (۲۰) ع : گفت : هر کہ .

حق الله تعالی در جوانی فرو گذارد، ویرا (۱) در پیری فرو گذارند و یاری ندهند. (۲)

شیخ الاسلام گفت: که ابن باکو (۳) گفت که عبدالواحد سیازی (۴) گفت که محمد بن عبدالله الجوسقی (۵) گفت که: استخلاء (۶) الطاعات بلیة والتلذذ بها علة والمرح بها قلة، وفي ترك الطاعات خروج من الملة.

شیخ الاسلام گفت: کی شریعت بی حقیقت بیکارست، و محفوظت بی شریعت بیکار (۷) و هر که راه نه میان این دو برد (۸) بیکارست.

شیخ الاسلام گفت: که عبدالله عصام (۹)، مقدسی مصطفی در سبب الله علیه وسلم بخواب دید، او را گفت: یا رسول الله! حقیقت این کرد که در آنیم چیست؟ شرم از حق که با خلق خالی بی ۱۰۰۰۰۰ است در آنیم

گفتم یا رسول الله بفزای گفت: خش و دخی (۱۱) بر خالق که از حق بی (۱۱) شیخ الاسلام گفت: که عبدالله بن دانی (۱۳) گفت که در سبب الله علیه وسلم

ببخواب دیدم. گفتم: یا رسول الله من (۱۴) که از حق بی (۱۴) گفت: بآن (۱۶) قوم که به مهم بی شود یعنی دیویشان، که از حق بی (۱۶) مهمانی (۱۷) کنند یعنی تو انگران. (۱۸)

(۱) ك: الله ویرا در (۲) ك: ندهند (۳) ح: ابن باکو (۴) سي: سي (۵) ك: ۲۶۱

(۶) ك: ۲۶۱ (۵) منسوب به جوسق که در ابوالی بغدادی است. این نام مشهور اند (مراسد) و این شخص غالباً همان بوکر جواری است. که ابو سعید ابوالخیر از او روایت کند (اسرار ۲۶۷) ك: ن ۱۹۰ (۶) ح: استخلاء

(۷) ح: وك: بیکار است (۸) ح: دومی برد (۹) ك: ۱۰۰۰۰۰

ك: ن ۲۰۰ (۱۰) ن: باشی (رك: فر: بودن) (۱۱) ن: ۱۰۰۰۰۰

ح: بخشودن بر خالق که با خلق خالی بی. ك: خشمودنی و خلق

یکی از قوای نیاده در طرابلس غرب (مراسد) ك: ن ۲۰۰۰۰۰

(۱۴) ح: من، ندارد (۱۵) در اصل روشن نیست (۱۶) ح: استخلاء

که مهمان شوند (۱۷) ك: مهمان (۱۸) در جوسق جوسق است و همزه

گفت فراق کوه را هامون کند هامون را جوحون کند، جوحون را چون کند، بنابر کتابی که در

راجون کند، بسته وی بدرود مهرست نام بر میآید ایل کشنه رشك هم بر غررا ایل است و بخته عنایتست نام بر اسرافیل (۲)

ومن طبعة الرابعة ابوبکر (۱) یزدانیار ارموی

نام وی حسین بن علی بن یزدانیار ارمیه (۲) ، او را طریقت [۳۲۹] است در تصوف که او بآن مختص است و بعضی (۳) مشایخ [۳۲۹] برومنکر بودند چون شبلی و جز از وی (۴) عالم بوده بعلم ظاهر و علوم معاملات و معارف و ادب (۵) استاد شیخ بوبکر رازی (۶) اید .

شیخ الاسلام گفت : که از بوبکر یزدانیار ارمی (۷) پرسیدند : که مرد که بحق آید بر چه آید؟ (۸) گفت : بر آن آید که وازان (۹) نگردد، وواز (۱۰) که باو آمده بود، اوی (۱۱) بنه گردد گفت : این (۱۲) وجود است . و او که از عدم آمده بود گفت : که شیرینی مستقبل چشد چنانک تلخی (۱۳) ماضی چشید این کمینه اید، و آنک از وجود آید (۱۴) اوی هرگز (۱۵) باز نگردد .

شیخ الاسلام گفت : که بوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت : خداوند! حاجت . گفت : چه حاجت خواهی مه (۱۶) ازان کم (۱۷) داری ! نه ترا از دست بند صوفیان برهانید م ؟

شیخ الاسلام گفت (۱۸) که رویم (۱۹) گفت بوعبدالله (۲۰) خفیف را :

- (۱) رك: ن ۱۷۸، اللامع ۱۸۰، سلمی ۴۰۶، حلیه ۱۰-۳۶۳، قشیریه ۳۶، نقایج ۱-۲۰۱، شعرانی ۱-۱۳۳ بیعد، درالتعرف (ص ۱۱، ۱۰۴) الحسن بن علی یزدانیار است. مناقب با یزید ۱۰۶-۱۰۴ (۲) ارمیه : بضم اول و سکون شهر بزرگ آذر بایجان که بزعم مردم شهر زر دشت بود، و علمای زیاد ازان برخاسته اند که ارموی، نامید . شده اند (معجم البلد ان ۱-۲۱۸) (۳) عوك: و بعضی از مشایخ .
- (۴) ع : و جزوی، و او عالم بوده بعلم ظاهر . ك : و جزوی عالم بود بعلم ظاهر
- (۵) ك : آداب . (۶) رك : ن ۱۹۱ و حاشیه اول ص ۳۱۳ (۷) ك : آبتی ؟
- (۸) اصل: اید. ع : بجه آید. ك : که مرد که برحق اید بر چه اید (۹) اصل : بران اید . ع وك : بر آن آید که وازان . (۱۰) ن : و باز . (۱۱) ع ، اوی، ندارد . ك : نکرده و ازو که باو آمده بودی بنکرده، و گفت . (۱۲) ع وك : این از وجود . (۱۳) ك : تلخی . (۱۴) اصل : آید . (۱۵) ع : از وجود آیدی هرگز . ك : اید، هرگز . (۱۶) ع : مه ازان که دادم ترا، نه ترا از . ك : مه ازان که دادم ترا از دست . ن : چه حاجت خواهی به ازان که دادم ترا از (۱۷) کم : که مرا (۱۸) ك : گفت این آنست که رویم . (۱۹) رك : ص ۱۹۳ (۲۰) رك : ص ۳۸۳

که این (۱) کار بذل روحست، نگر بترهات صوفیان مشغول نشوی ای پسر! و دیده‌ام جائی که پرسیدند: (۲) مادست بند الصوفیه؟ گفت: الحال الحال والاشارات الباطله. بوبکر یزدانپار راقصه‌است (۳) دراز با صوفیان و انکار ایشان برو، و دزان اشکال است، و مردی بزرگست و صاحب تلبیس است (۴) [۳۳۰] در ظاهر، و محقق در باطن. وی گفت: الملائكة حراس السماء واصحاب [۳۳۰] الحديث حراس السنة والصوفية حراس الله.

شیخ الاسلام گفت: که بو العباس نهاوندی در روزی نماز بام (۵) صوفیان همه خفته دید گفت: همه پنخسپید، که وی (۶) بکوشد یعنی امر او و صحبت و دوستی (۷) و یاد او. قال ابو بکر الرازی: سمعت ابن یزدانپار (۸) ما الفرق بین المرید والعارف؟ قال المرید طالب والعارف مطلوب، والمطلوب مقبول (۹) والطالب مرغوب. (۱۰) وقال المعرفة تحقق القلب بوحدانية الله. وقال المعرفة ظهور الحقایق و تلاقی الشواهد. وقال المحبة اصلها المواقفة و المحب هو الذي يؤثر رضامحبه على كل شيء. وقال: من استغفر (۱۱) وهو ملازم للذنب (۱۲) حرم الله علیه التوبة والاناة اليه و ابو بکر الخباز (۱۳) بغدادی کار من استاذی (۱۴) الجریری قال: العیال عقوبة تنفیذ الشهوات الحلال (۱۵) ابو بکر بیکندی (۱۶) نام وی محمد، شاگرد بو عبدالله المغربي بود. (۱۷) استاد شیخ بوبکر رازی صاحب «تاریخ و حکایات» (۱۸)

- (۱) ك: که این بذل روح نگر بترهات. (۲) ع: که بر سید (۳) ع و ك: قصه ایست. (۴) ك: است، ندارد.
- (۵) ع: پس نماز بامداد. ك: روز پس نماز بام شد صوفیان همه. ن: امداد یعنی صبح. نماز بام تعبیر اصیل صلاوة صبح است. (۶) ع و ك: که او (۷) ك: و دوستی باره.
- (۸) ع: سئل ما الفرق. (۹) سلمی ۴۰۸: مقبول. (۱۰) سلمی: مقبول.
- (۱۱) سلمی: من استغفر الله وهو الخ. حلیه ۱۰-۳۶۴: من استغفر الله وهو الخ. محجوب عن التوبة والاناة. (۱۲) ع: ملازم الذنب. ك: ما نرم المذنب.
- (۱۳) رك: ن ۱۷۹. (۱۴) ك: من اصحاب الجریری. (۱۵) ع: الحال، فما ظنك بعقوبة تنفیذ شهوات الحرام. اصل: شهوات الجلال. ن: ما ندمتین.
- (۱۶) منسوبت به بیکندی بکسر اول و فتحه کاف که شهری بود بین بخارا و جیحون (مراسد و سمائی ۱۰۰) ع: بیو کنندی. (۱۷) ع و K: مغربی آمد.
- (۱۸) ع: رازی آید صاحب تاریخ و. ك: صاحب تواریخ و.

شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوبکر بیکندی گفت : که الله مهر خود
بر دلها قسم کرد . مهر گفت : خداوندا ! هر دل را از من
نصیب دادی ، مرا چه دادی ؟ گفت : نام . و هم وی گفت : المحبة
[۳۳۱] فی القلب ، و المعرفة فی الفواد ، و الايمان فی الصدر [۳۳۱]

والوجد فی السیرلانه سر . ابوبکر بن عیسی (۱) من اهل ابهر (۲) من اقران
ابی بکر بن طاهر (۳) و اکبر منه . دخل ابوبکر علیه وهو فی الموت فقال له
احسن (۴) ظنك بربك ففتح عينه (۵) و قال : لمثلی يقال هذا الكلام ؟ ان
ترکنا عبدناه وان دعانا اجبناه (۶) مات سنه خمس و ثلثمائه .

ومن طبقة الرابعة ابوبکر ابن طاهر الابهری (۷)

نام وی عبدالله بن طاهر بن اlicازث (۸) الطائی از مهینان مشایخ جبل
است (۹) از اقران شبلی * بوده (۱۰) و ورع . صحبت کرد ده (۱۱) بایوسف
حسین (۱۲) رازی . رفیق مظفر کرمان شاهی (۱۳) بوده و جزازو (۱۴) .
شیخ مهلب (۱۵) مصری گوید ، مهلب بن احمد بن مرزوق : که
با هیچکس صحبت نکردم (۱۶) با مشایخ که مرا آن منتفعت کرد که صحبت شیخ بوبکر

(۱) بعد از عیسی يك كلمه در اصل بریده . ك و نفحات وع : عیسی المطوعی است
رك : ن ۱۸۹ در حلیه ۱۰-۳۵۲ ابوبکر بن عیسی الابهری المطوعی (۲) ابهر
شهر مشهوری بود بین قزوین و زنجان و از نواحی اصفهان و کوهی است در حجاز (مراد
وسمعی ۱۸) (۳) ك : طاهر الابهری (۴) ن : حسن . حلیه : احسن بن
الظن (۵) حلیه : عینیہ مقبلاً علیه فقال (۶) ع : شعر : وان قلت لی مت
سماعاً و طاعة الابیات ، مات سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه (۷) رك : ن ۱۷۹ ، حلیه
۱۰-۳۵۱ ، سلمی ۳۹۱ ، قشیریہ ۳۶ ، نقایح ۱-۱۹۸ ، شعرانی ۱-۳۲ ، معجم البلدان
۱-۱۰۶ ، المنتظم ۷-۳۲۴ ، اللمع ۲۱۲-۲۱۶ ، التعرف ۱۱ . (۸) سلمی
عبدالله بن طاهر بن حاتم الطائی . ن : مانند متن . (۹) ك : جبالست . (۱۰) ك :
باورع (۱۱) ع : وك : صحبت داشته (۱۲) رك : ص ۱۹۶ (۱۳) رك : ص ۶
(۱۴) ع : وك : شیخ الاسلام گفت که شیخ مهلب مصری گوید ، و هو مهلب (۱۵) در سلسله
نام وی در سلسله راویان آمده (ص ۳۹۱) وی ابو محمد مهلب بن احمد بن مرزوق
مصریست که وصیت مرتضی را هنگام نزاع شنید (اللمع ص ۲۶۶) (۱۶) ع : وك
صحبت داشتم

طاهر ابهری، درسنه (۱) ثلاثین وثلثمائة برفته از دنیا، پرسیدند از وی که حقیقت چیست؟
گفت: همه‌ای (۲) آن علم است، و پرسیدند از علم گفت: همه‌ای (۳) آن حقیقت است.
شیخ الاسلام گفت: اگر در دریاء چین کشتی (۴) بشکند، مامی تاوان
باید داد (۵) کی حساب و رماست (۶) و قال ابو بکر بن طاهر: الجمع جمع المتفرقات
والتفرقة تفرقة المجموعات، فاذا جمعت قلت: الله ولاسواه (۷) و اذا فرقت (۸)
[۳۳۲] نظرت الى الكون. وقال جمعهم في آدم و فرقم في ذریته (۹) [۳۳۲]
ومن طبقة الرابعة ابو بکر بن ابی سعدان (۱۰)

نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان بغدادیست (۱۱) از یاران جنید و نوری است
(۱۲) و از قران رودباری (۱۳) وی عالم ترمشایخ وقت بوده (۱۴) معلوم این طایفه
و علم شرع. بو الحسن بن الحدیق (۱۵) گوید بو العباس (۱۶) فرغانی: که نماوند
درین زمان این طایفه را جز از دوتن: بو علی رودباری در مصر و بو بکر بن ابی
سعدان بعراق، و بو بکر فهم تر (۱۷) از بو علی. وی گفت: هر که باصو فیان
صحبت کند (۱۸) باید که ویران نفس نبود و دل بود (۱۹) و ملك نبود چون بچیزی
نگرد از اسباب، از اینج باو غ قصد و بست بیفتد و ببرد و بآن نرسد (۲۰). وی
گفت: الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم، والفقیر هو الفاقداً لاسباب،

(۱) سلمی: مات قرب الثلاثین وثلثمائة

(۲-۳) نوك: همه آن. سلمی: الحقیقة كلما علم، العلم كله حقیقة (۴) اصل: کسی
(۵) این قول شیخ الاسلام در (ن) نیست، در اصل: مامی تاوان باید داد که نقاط ندارد، ع: ما

می تاوان باید داد. كه: بشکند ما را تاوان می باید داد (۶) ع: برماست

(۷) ن: ولاسواه، ندارد (۸) ع: تفرقت (۹) ع: فی ذریتهم

(۱۰) رك: بن ۱۸۰، سلمی ۴۲۰، حلیه ۱۰/۳۷۷، شعرانی ۱/۱۳۷، تاریخ بغداد

۳۶۱/۴، سیرة ۱۴۶/۱۶۳/۲۲۰ و غیره (۱۱) ك: بغدادی اید (۱۲) رك:

س ۱۴۲ و س ۱۳۷ (۱۳) رك: ص ۳۱۷ (۱۴) ع: بوده، ندارد (۱۵)

صدیق؟ سلمی: مانند متن. ع: بن حدیق. ك: بو الحسن بن حدیق

ابو العباس حاجب بن مالك بن ارکین فرغانی دمشقی، اصلش از فرغانه و حافظ ملقب جلیل
القدری بود که در دمشق و اصفهان سکونت میکرد درسنه (۲۹۶هـ) در دمشق وفات یافت

(الانساب سمعانی ۴۲) ع: فرغانی، نماوند این طایفه را درین زمانه جزین دوتن.

(۱۷) ن: ۱۸۰: و ابو بکر دریا بنده ترست از ابو علی. ع: فهم تر از ابو علی بود. ك: و ابو بکر

فهم تر از ابو علی رودباری بود. (۱۸) ع: صحبت دارد ویران نفس. ك: صحبت داشت

(۱۹) ع: نبود. ك: نفس نبود و دل نبود و ملك نبود (۲۰) ن: از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بآن نرسد.

(۱) فقد اسبب ا و جب له اسم الفقر (۲) و سهل له الطريق الى المسبب .
وقال ابن ابی سعدان: الانقطاع عن الاحوال سبب الوصول الى الله . و قال: من لم
يتطرف (۳) بالتصوف فهو غبی (۴) .

شیخ الاسلام گفت: کہ بوبکر (۵) شاگرد جنید ایند (۶) وهو محمد بن علی
بن الحسن (۷) بن وهب انعطوفی (۸) حدث بمصر عن الحسن (۹) بن سفیان
و (ابو) جعفر الفریانی (۱۰) و مطین (۱۱) توفی بالرملة (۱۲) سنة
خمس واربعمین وثلثمائة (۱۳) .

(۱) ن : فاقد الاسباب . سلمی ، ففقد . ن ، مانند متن . ع : وفقد (۲) ع :
الفقير (۳) ع : من لم يتطوف . ك : فی التصوف (۴) ك و اصل وع : غنی ؟
ن : من لم يتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل . سلمی : من لم ينظر (لم يتطرف)
فی التصوف فهو غبی . ترجمه لاری: کسی که ویرا در تصوف سخنان طرفه و شکر فربوده
باشد وی نادانست ، (۵) ع : بوبکر عطوفی (۶) ن : جنید است (۷) ع :
بن الحسن (۸) رك ن : ۱۸۱ و ص ۳۳۶ . هو ابو بكر محمد بن علی بن حسن
بن وهب بن ذهب بن واقد بن هرثمه عطوفی از اهل بغداد است که در شام می زیست
بسا ائمه حدیث از روایت کنند ، و خودش هم از ثقات است و با اکثر علماء عصر دیده
و از آنها حدیث شنیده بود ، ابن نحاس در سنه ۳۴۳ هـ از و حدیث شنید (سمعی ۳۹۴)
ك : القطوفی (۹) حسن بن سفیان قموی (منسوب به فساء فارس) حافظ حدیث
وثقه بی نظیر است که بمذهب خود فتوی میدهد ، مؤلف مسندوار بعین متوفی (۳۵۳ هـ)
صاحب کتاب النوادر یحیی بن زکریا بن سنان (از رجال شیعه) از روایت کند (لسان
المیزان ابن حجر عسقلانی ۲-۲۱۱ طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۰ ق)
(۱۰) اصل وع : جعفر الفریانی ؟ وهو احمد بن معاویه بن الهذیل مشهور به ابو جعفر
الفریانی که احادیث را از اصحاب ثوری و حسین بن حفص شنید (حلیه ۱۰-۳۹۴) ك :
جعفر الفویابی توفی باز رملة سنه ...

(۱۱) مطین از طبقه محدثین و پدر موسی محدث معروفست ، که موسی از روایت کند
ولی ابوحاتم و نسائی احادیث موسی را منر وک دانسته و دارقطنی اوراضیف می شمارد ،
و برخی اورا صاحب مناکیب و عجایب موضوعه دانند (ص ۱۳۰ ج ۶ لسان المیزان)
مطین ابو جعفر محمد بن عبدالله بن سلیمان حضر می از محدثین ثقه است ، در سنه
(۲۹۸ هـ) وفات یافته از آثار اوست ، کتاب السنن در فقه ، کتاب التفسیر ، کتاب المسند ،
کتاب تفسیر المسند ، کتاب الادب (الفهرست ابن ندیم ۳۲۳) سمعی گوید که ابونعیم
فضل بن وکین بر ابو جعفر گذشت و وی با اطفال به گل بازی میکرد او را مطین گفتند .
(انساب ۵۲۴ ب) ع : مطبق ؟ (۱۲) رملة: شهر یست در فلسطین به ۱۲ میلی
مقدس (مرصد) (۱۳) دراصل بریده . در (ن) وع وک : خمس و اربعمین وثلثمائة

[۳۳۳] بو نصر ترشیزی (۱) مرا گفت: کسی شیخ عبد الله (۲) [۳۳۳] رازی گفت، کی بوبکر عطوفی گفت: که استاد من گفت جمیده: ار کسی (۳) بیند که ایمان دارد باین طایفه و این (۴) بپذیرد، زینهار ویرا گویند (۵) تا مرا بدعا یاد دارد.

شیخ الاسلام گفت: که حلاج گوید در آخر کتاب (۶): که هر که (۷) باین سخنان ما ایمان دارد، و چاشنی دارد، ویرا از من سلام کنید، و شیخ عمو (۸) گوید، که شیخ سیروانی (۹) گفت: ار پای (۱۰) دارید بخراسان شوید. (۱۱) بزیارت کسی کش ما دوست، (۱۲) و شیخ عباس گفت، که شیخ سیروانی گفت: من (۱۳) وصیت کنم شما را بنیکوئی بکسی که شما را دوست (۱۴) شیخ الاسلام گفت: (۱۵) که آنکس که این طایفه را دوست دارد، آن (۱۶) ویرا نقداست یعنی بهر الله را دوست (۱۷) می‌دارد، تا خود باینان (۱۸) چه بود، و گفت: تا کسی نبود، که الله تعالی باوی کوه (۱۹) ندارد یعنی از دوستی و عنایت او (۲۰) باینان ذره نیارند یعنی دوستی و قبول، و انشد:

- (۱) در اصل بریده و واضح است، ع: ترشیزی، ك: ترشیزی (۲) ع بو عیدالله
 (۳) ك: اگر کسی بینید که بدین طایفه ایمان دارد و این سخنان بپذیرد
 (۴) ع: و این سخنان (۵) ع: گویند که تا (۶) ك: در آخر کتاب عین الجمع
 ن: حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید، (۷) ع: کتاب خود، هر که
 (۸) ابو اسمعیل احمد بن محمد بن حبه صوفی خراسانی معاصر و دوست شیخ الاسلام
 که بمر ۹۹ سالگی در رجب سنه ۴۴۱ هـ از جهان رفته (ركه ن ۳۱۳) و نیز صفحات
 کتاب حاضر از روی فهرست، که شیخ الاسلام ازو ذکرها دارد، (۹) ركه ص ۴۰۷
 (۱۰) ع: ارباری دارید (۱۱) ع: شید، بزیارت کسی کش ما دوست دارد، ك:
 شید بزیارت کسی، کش ما دوست است (۱۲) ن: کسی که ما را دوست دارد، ك:
 ص ۴۰۷ که در آن این قول مکرر است (۱۳) ع: گفت که می‌وصیت کنی که
 استوصوا بمن یحبکم که من و وصیت میکنم (۱۴) ع: شما را دوست دارد، ك:
 شمارا دوست است، نه با کسی که این طایفه را دوست دارد، (۱۵) ك: گفت هر که
 این (۱۶) ع و ك: دارد ویرا (۱۷) ع و ك: را می‌دوست دارد
 (۱۸) ع: باینان (۱۹) ع: باوی کوه ندارد، ك: باوی کوه یعنی از
 (۲۰) ع: او باینان ذره بنا ندارد یعنی، ك: او باینان ذره نیاز ندارد یعنی

سلام را یح غا دی (۱) علی ساکنه الوا دی

علی من حبه فرض (۲) علی الحاضر والبادی

شیخ الاسلام گفت، که بوبکر (۳) کاردگر گوید: کی مشتاق (۴) بدر مرگ، لذت بیش ازان یابد (۵) کی زنده از شربت شهد.

شیخ الاسلام گفت: کی بدان (۶) خدای که جز از و خدای [۳۳۴] نیست که هو بخت (۷) را هر گز روز می ناید، نیکوتر [۳۳۴] و باراحت تر (۸) و خوش تر، ازان روز که عزرایل بوی آیدرو ز پسین و گوید: مفرس! بارحم الراحمین می شوی، و باوطن خود میرسی، و به عید مهین (۹) میروی! این جهان منزلت (۱۰) و زندان مومنست، این ایدر عاریتی (۱۱) بهانه است. تا یکره که بهانه فرا برد و در حقیقت باز شود، و مرد بزند گانی جاوید رسد شعر:

موت التقی حیوة لانتقطاع لها قدمات قوم وهم فی الناس احياء

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوبکر سقا (۱۲) گوید: در کشتی بودم باد برخاست و موج، و خلق فریاد در گرفت (۱۳) بدعاء کردن. درویشی بود در کشتی سر در گلیم پیچیده، فراوی (۱۴) شدند گفتند: دیوانه! خلق در دعا وزاری (۱۵) اند، توهم چیزی گوی! سراز گلیم بیرون کرد، و این بیت بگفت:

(۱) ع: سلام راح من عادی. (۲) ع: بیت دوم ندارد. (۳) در اصل

روشن نیست. عوك: کاردگر. ن ۱۸۲: ابو بکر سكاك (۴) ك: مشتاق او بدر

(۵) ع: یاود. ك: بیش یابد ازانکه زنده. (۶) ع: بآن خدای که جز وی خدای

نیست، هر نیکبخت بنده را هرگز. ك: بآن خدای که جز وی خدای نیست

که نيك بخت را هرگز روز نیابد (۷) هو بخت یعنی نیکبخت (رك فر) ن:

که بنده نیکبخت را،

(۸) ك: و باراحت تر ازان روز (۹) ع: معین (۱۰) ع: جهان زندان. ن:

جهان منزلت؟ (۱۱) ع: عاریتی است تا. ك: ایدر عاریتی است، ن، این بودن عاریتی

اینجا بها نه است بیکبار بها نه را ببرد و دور کند و در (۱۲) رك: ن ۱۸۲

(۱۳) ك: بر گرفتند بدعا کردن، در کشتی درویشی بود سر در پیچیده، فراوی شدم

گفتم ... وزاری، توهم (۱۴) ن: پیش وی رفتند (۱۵) اصل: رازی؟

عجبت اقلبك كيف انقلب
 وشدة حبك لى لم يذ هب (۱)
 وسر برد (۲) در گلیم گفتند این چه دیوانه است . فراوی (۳) میگویند
 کی (۴) چیزی بگوی . سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت .
 واعجب من ذا النمنی اراك بعین الرضا فی الغضب
 موج بیار امید و باد ایستاد (۵) . شیخ الاسلام گفت : که او دو بیت آورد (۶)
 [۳۳۵] من سیم آن دیده ام جای دیگر و آن اینست (۷) [۳۳۵]
 فان جدت بسا لوصول جبتنی (۸) و الافهذ الطریق العطب (۹)
 و ابوبکر المصری (۱۰) نام وی محمد ابن ابراهیم (۱۱) است استاد (۱۲) دقی
 و قرافی (۱۳) ایذا (۱۴) شاگرد ذقاق مہین ایذا (۱۵) . با جنید نوری صحبت کرده .
 توفی فی شهر رمضان سنہ خمس واربعین وثلثمائہ مع ابی بکر العطوفی (۱۶)
 بو بکر مصری گوید : کہ با جنید بودم و ابو الحسن (۱۷) نوری و جماعتی از مشایخ
 صوفیان ، و قوال چیزی میخواند . نوری برخاست و رقص میکرد ، فراسر جنید رسید

- (۱) ع وكون، لى لم ذهب (۲) ع: وسر در کلیم کشید (۳) ك: فراز و
 میگویند . ن: او را میگویند (۴) ع: که دعایی کن همین بیت خواند ، باز سر
 از کلیم بیرون کرد ، دیگر نیمه بیت بگفت ، آن باد و شور لختی کم شد ، باز فراوی
 گفتند ، که چیزی بگوی ، سر بیرون کرد و بیتی دیگر گفت ، شعر : واعجب من ذك :
 که دعا کن ، بیت میخواند ، باز سر از کلیم بیرون کرد الخ مانند ع
 (۵) ك: وباد ساکن شد . (۶) ك: آورد (۷) ع: اینست و برخواند . ك: و این بیت برخواند .
 (۸) كون: احببتنی ، ع: احببتنی (۹) عطب: هلاك (المنجد) ع: طریق الغریب ، ك:
 طریق العطب (۱۰) رك: ن: ۱۸۳ ، وی امام بزرگ ابو بکر محمد بن احمد بن محمد
 بن جعفر کنانی معروف بابن حداد مصریست ، فقیه شافعی و عالم و محدث و زاهد
 و دانشمند علم رجال و نحو و لغت و سیر جاہلیت بود ، در سنہ ۳۲۴ هجری قمری در مصر
 متولد ۲۴ رمضان ۲۶۴ هجری و متوفی شوال ۳۴۵ هجری و بقول سعدی در انساب و قفا فی در خط
 مصر بعد از باز گشت حج به قاهره در ۳۴۴ هجری وفات یافت . چون یکی از شاگردان وی آهنگر
 بود او را ابن حداد گفتند ، وی مولفات فراوان دارد که از آجمه المصنف کتاب است
 که شروع بزرگی را بران نوشته اند . رك: این خلکان در حدیث و تفسیر و فقه و لغت و
 ۱۱۲-۲ بیعد (۱۱) كذا در اصل ون ، ولی ، اتفاق کتب رجال المصنف و تفسیر و فقه و لغت و
 (۱۲) ع: اسناد ابوبکر دقی آید و قرافی و شاکرد . ك: بن ابراهیم ، استاد ابوبکر دقی
 و قوافی آید . . . مہین ، با جنید صحبت داشته و نوری دیده فی رمضان .
 (۱۳) رك: س ۲۸۸ و ۳۵۹ (۱۴) اصل: آید ، ن: است (۱۵) رك: س ۳۱۲
 (۱۶) رك: س ۳۳۳ (۱۷) ع: بوالحسن

گفت خیز اووی (۱) نشسته بود، و این آیت بر خواند: انما يستجيب الذين يسمعون (۲).

الآیه جنید گفت: وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب (۳)

ومن طبقة الرابعه ايضا ابوالخير التيناتي الا قطع (۴)

شیخ الاسلام گفت: که نام وی حماد است (۵) غلام بود به تینات (۶)

بودی، تینات دهی است بده فرسنگی مصر، بکوه لبنان بودی و گویند که

تینات از مصیصه است از ولایت مغرب و سلمیه (۷). يك دست بوده، زنبیل بافتی

بيك دست (۸) کس نداند که چون (۹) می یافت. ویر ادیده اند بدو دست چون

[۳۳۶] کسی نبودی، و باشیر (۱۰) مو انست داشت ووی زینهار زمین بود (۱۱) [۳۳۶]

(۱) ع: خیر که وی نشسته بود و این بر خواند (۲) قرآن، الانعام ۳۶ ج ۷، ع: یسمعون و الموتی

یبعثهم الله، جنید گفت (۳) قرآن، النمل ۸۸ ج ۲۰ (۴) منسو بست به تینات که

وادیست بر کنار بحر شام (بحیرة ابيض) نزدیک مصیصه از بلاد شام (معجم البلدان

۹۱۰-۱ رك: ن ۲۰۰، سفینه ۱۵۰، تذکره ۲-۸۱، اللمع ۲۳۶، ۳۱۷، فردوس

۸۳-۸۴، خزینه ۲-۱۹۸، سلمی ۳۷۰، حلیه ۱۰-۳۷۷، صفه ۴-۲۵۶، قشیریه ۳۵،

فتایج ۱-۱۹۳، شعرانی ۱-۱۲۸، اللباب ۱-۱۹۰، معجم البلدان ۱-۹۱۰ و ۴-۳۴۳،

اعلام النبلاء ۱۰-۱۴۸، الانساب ۱۱۴، دایرة المعارف بستانی ۵-۳۰۱، التعرف ۱۲۱.

(۵) نام وی عیاد بن عبدالله مشهور به ابوالخیرا قطع تیناتی متوفی ۵۳۴۹ (معجم البلدان

۱-۹۱۰، صفه ۴-۲۵۸، حلیه ۱۰-۳۷۷: وفاتش بعد از ۵۳۴۰. ن: نام وی حماد.

(۶) ع: بودی، ندارد (۷) ع: مغرب سلمه و او يك. ك: مغرب، بيك دست

بود. اصل: سلمه که مقصد ازان سلمیه است بفاصله یکروزی شرق حمص شام (ابن حوقل

۱-۱۸۶) (۸) كه بيك دست، ندانستند که چون یافتی، ویر ادیده اند که بدو دست

چون کسی نبودی بافتی. در اینجا بر حاشیه ك نوشته اند: شیخ الاسلام گفت: که

ابوالخیرا قطع را پرسیدند: سبب بدو دست بریدن توجه بود؟ گفت: عیالان مرا فقر و فاقه

پیش آمد و چند روز چیزی نیافتیم که بخوریم، از من چیزی خواستند ندا شتم، بکنار

جسر بغداد آمدم و دست بسوال بیرون کردم، توانگری از اهل سلطان برگذشت، خواست

که چیزی بمن دهد، دست بکیسه فرو کرد، طراری کیسه او را شکافته بود و زر را برده

مرا بگرفت و بانك بر آورد که تو طراری! و بنزدك سلطان برد، سلطان مرا گفت: تو

دزدی! دروغ نتوانستم گفت که از طاعت و خدمت حق تعالی بسیار دزدیده بودم. گفتم

هستم. ایشان ندانستند که من چه میگویم، دستم بپریدند. گفتم آن دست بریده من بر

دهید، که من در همه عمر خویش یکبار دست بمخلوقی برداشته ام، بریدن مکافات یافتی

تو دست را در پیش خود بینم، و همه عمر دران می نکریم، تادل و سر من از دست عبرت گیرد

و جز بحق ننکرد، تا به طبیعت و جدائی مبتلا نکرد. (۹) اصل: کج چون: که چو

(۱۰) كه باشیر (۱۱) حاشیه لاری بر نفعات، یعنی ملجاء و قطب بوده.

دروقت خود ، و مشرف (۱) بر احوال خلق . درسنه نیف (۲) و اربعین و ثلثمانه
برفته ازدنیا ، گویند که اصل وی از عرب بود ، به تینات نشست (۳) ،
ویرا آیات و کرامات ظاهر بوده بسیار ، صحبت کرده بود (۴) بابو عبدالله
جلا (۵) و جنید و جزازو و ازمشایخ . ویسگانه بوده در طریقت تو کسل (۶)
وتیز فراست . بوبکر رازی (۷) گوید : که وی این دو بیت انشا کرد بر من :

انحل الحب (۸) قلبه والحنین ومجاه الهوی فما یستبین

ما تریة الظنون الا ظنونا وهذا خفی (۹) من ان تریة الظنون

وقال ابو الخیر : حرام علی قلب ماسو ریحب (۱۰) الدنیا ان یسیح (۱۱) فی روح
الغیوب (۱۲) .

شیخ الاسلام گفت ، که وی گفت : که هر که عمل خود را ظاهراً کند
مرا نیست ، و هر که حال خود را ظاهراً کند مدعی است . وی وقتی یکی را
دید کی بر آب میرفت (۱۳) وی بر کران (۱۴) دریا بود (آن مرد را بدید
کی بر آب میرفت) (۱۵) گفت : این چه بدعتست ، باخشکی آی و می روی
وقتی (۱۶) یکی دید ازمشایخ که در هوا میرفت ، رکوه در دست . گفت : این چه
بدعتست ، فرود آی و می روی . بانگ بروی (۱۷) زد آخر ، گفت : کجایم روی ؟
[۳۳۷] گفت : بحج . گفت ا کنون برو (۱۸) شیخ الاسلام گفت : [۳۳۷]

- (۱) مشرف و نگران و بیننده (۲) ع درسنه اثنین و اربعین و ثلثمانه . ن : ست
و اربعین سلمی : مانند متن (۳) ك: نشستی (۴) ع: صحبت داشته با عبدالله
ك: بوده ، صحبت داشته با عبدالله (۵) رك: ص ۲۱۴ (۶) ع: تو کسل
و فراست . (۷) رك: حاشیه ص ۳۱۳ (۸) ع: انحل القلب قلبه
(۹) ع و ك و سلمی : وهو ا خفی (۱۰) اصل و ك و یحب . سلمی : یحب
(۱۱) اصل و نقاط ندارد . ع و ك و سلمی : یسیح (۱۲) اصل و ع : الغیوب ك:
الغیوب . سلمی ، الغیب (۱۳) ع: میرفت گفت این چه (۱۴) ك: بر کران
(۱۵) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۶) ع: وقتی دیگری ، یکی دید که
در هوا میرفت گفت این چه بدعت . ك: وقتی یکی را دید (۱۷) ن : آخر بانگ
بروی زد . (۱۸) ك: برو اکنون .

کرامات فروش تا مرا (۱) قبول کنند (۲) مغرور است ، و کرامت (۳) خر ،
اگرچه (۴) بانك سگ نکند سگ است ، یعنی حقیقت نه کرامتست و رای
آن چیز است ، آن زهاد و ابدال (را) خوش اید (۵) . صوفی و عارف خود از
کرامت (۶) مه . وی کرامت (۷) کرامتست .

شیخ الاسلام گفت : کی عباس بن محمد (۸) الخلال گوید از مرو :
(۹) کی بوالخیر تیماتی مرا گفت : که مرقع در گردن افگنده !
کجامی شوی؟ (۱۰) بطرسوس و بیت المقدس چرا نه بکنجی باز نشینی (۱۱)
روی فرازو کنی (۱۲) . شیخ الاسلام گفت : که آن کنج کجا بود؟ جائی
که تونبی (۱۳) .

شیخ الاسلام گفت : که بوالخیر تیماتی را پسری بود عیسی نام ، بدوستی
نام عیسی مریم باز کرده بود ، ویرا گفته بود : کی چون عیسی بزمین آید ،
ویرا از من سلام گوی . (۱۴)

شیخ الاسلام گفت . که بوصالح حدثانی گوید نام وی هارون (۱۵) :
کی در خانه بوالخیر (۱۶) تیماتی شدم بزیارت ، مرا گفت : اکنون سفر کجامی کنی؟
گفتم : بطرسوس . گفت : امسال بکجا نیت داری؟ (۱۷) گفتم : نیت مکه دارم .
گفت : الله چیزی شمارا داد حق آن بنده استید (۱۸) و آنرا نیکو نداشتید
[۳۳۸] شمارا در با دیها و دریاها پر کنند (۱۹) . بوصول گفت : [۳۳۸]

(۱) نه تاویرا (۲) ع: فروش تاویرا قبول بود مغرور است ، و کرامت خر ،
ارچه بانك (۳) كه و کرامات خو ، نه کرامات خر (۴) عوك: ارچه
(۵) ن: راخوش آید (۶) ع: کرامات . ك: از کرامات وی کرامات کرامتست
(۷) دراصل روشن نیست . (۸) ابو القاسم عباس بن محمد بن عباس خلال که
سلمی در مرو ازو حکا یا تی را شنیده بود (سلمی ۴۳۶ - ۴۳۷)
(۹) ن: عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابو الخیر ... ظاهرا غلط خوانی
متن است . (۱۰) ك: میروی (۱۱) ك: باز نه نشینی
(۱۲) ع: روی فراروی کنی . ن: و روی با او نکنی (۱۳) ع: که تونه بیند . ن: نباشی
(۱۴) ع: وك : سلام کن (۱۵) كه هارونست (۱۶) ع: در خانه تیماتی
(۱۷) دراصل روشن نیست از ع نوشته شد . ك: گفتم بمکه
(۱۸) ن: ندانستید (۱۹) اصل : بر کند . عوك: پراکند

ای شیخ! حج و غزا می گوئی؟ گفت: آری حج و غزا، چرا (۱) سر وقت گیرید
و بآن باز نشینید. (۲)

شیخ الاسلام گفت: که مریدی پیش بو القاسم خلال مروزی شد از وی
دستوری خواست که بسفر شوم. پیر گفت: چرا میروی؟ (۳) گفت: آب که
نرود تیره گردد (۴). پیر گفت: خود دریا باش (۵)، که نرود تیره نگرود.
حسن گوید خادم بو الخیر تیماتی: که روزی (۶) شیخ نشسته بود گفت
وعلیکم السلام. گفتم بافرشتگان می گوئی؟ گفت: نه کی یکی از فرزندان (۷)
آدم در هوا می گذشت و بر من سلام کرد اورا جواب دادم.

شیخ الاسلام گفت: که پیری بود نام وی زهیر بن بکیر به رمله بوده
عالم (۸) و مصنف تنک وقت بوده، مردی جلیل بود او گوید: که بروز گاری
مرا مالی فراچشم (۹) نیامدی و بکس (۱۰) نداشتمی، مگر ایشان که باصل
از عرب بودی، تاشبی بخواب دیدم حلقه حلقه تابدر آسمان ازین طایفه جوق
جوق (۱۱)، مرا گفتند: پسر بکیر (۱۲)! این همه دیدی، همه موالی اند
از عجم، در میان ایشان یک نیست (۱۳) از عرب.

شیخ الاسلام گفت: من سیزده بو الخیر شناسم ازین

[۳۳۹] طایفه همه موالیان (۱۴) بودند و سیدان جهان [۳۳۹]

- (۱) ن: چرانه وقت خود را غنیمت گیرید. (۲) اصل: نشینید. ع: نشینید.
(۳) ك: روی (۴) ع: نگرود حسن گوید (۵) ك: خود چرا میروی؟
(۶) ع: که شیخ (۷) ك: از فرزندان آدم (۸) ع: عالم بود و مصنف
(۹) ك: فراچشم نمی آید مگر آنکه باصل. (۱۰) ن: در چشم نیامدی و ایشان
کسی ندانستمی (۱۱) ع: جوق جوق (۱۲) ع و ك: ای پسر بکیر
(۱۳) ع: یک تن است از عرب. ك: یک تن از عربست. (۱۴) ن: موالی

بوالخیر تیماتی و بوالخیر عسقلانی و بوالخیر حمصی و بوالخیر مالکی (۱)
 و بوالخیر حبشی پسین بو الخیر اید (۲) . شیخ عمو (۳) و عباس می فخر
 کردند (۴) بدیدار شیخ بوالخیر حبشی (۵) . بمکه بوده مجاور (و قتی
 مردی (۶) در مسجد حرام آمد گفت : کجا اند اینان که می جوانمردان
 گویند ؟ همه اینان اند یعنی که صوفیان؟ (۷) ساعتی بود شیخ بوالخیر
 می آمد و هیبت دروی و خشم وزردی بر روی وی برون داده (۸) چنانکه دانسته
 بود آن سخن ، گفت : می گویند جوانمردان کجا اند ؟ مردی (۹) باید
 تا جوانمرد بیند (۱۰) .

ابوالخیر العسقلانی (۱۱) دخل ببغداد و اقام بها و صحب اهلها ثم خرج
 منها الى الدسكرة (۱۲) و تزوج بها و مات بها رحمه الله . و بوالخیر حمصی
 (۱۳) قطع التیه (۱۴) مراراً علی التوکل توفی بعد العشر و ثلثمائه .

- (۱) كه ابوالخیر راعی . سيرة ۱۵۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱ ، ابوالخیر مالکی بندار بن
 یعقوب . (۲) ع: بسین آید . ن: ابوالخیر ست . (۳) اصل : بوعمو ؟ رك
 س ۳۳۴ . (۴) ك: كردید . (۵) رك: ۲۰۵ (۶) ك: سطور بین قوسین
 ندارد . (۷) ن : کجا ایند آنانکه جوانمردان میگویند ایشا نرا ، پس اشارت
 بصوفیان کرد برسبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ؟ (۸) ع: زردی برون
 برون داده ، جنانك كوی بی دانسته . ن: بر روی وی پدید آمده
 (۹) ع: کواند جوانمردی . (۱۰) رك: ۲۰۵ که جا می شرحی از زندگانی
 حبشی دارد و انبك نکات مهم آن : نام وی اقبال و لقبش طاوس الحرمین و قبرش در
 ابرقوه (نزدیک یزد) است ، شصت سال مجاور کعبه بود ، متوفی ۳۸۳ هـ
 (۱۱) رك: ۲۶ منسوبست به عسقلان یکی از شهرهای شام که برکنار دریاست
 از اعمال فلسطین (مراصد) (۱۲) ن: و از بغداد بیکی از دیها برفت . اما دسکره
 باین نام روستاهائی در عراق و خوزستان و خراسان بود (مراصد)
 (۱۳) رك: ۲۰۶ ، منسوب به حمص شهر معروف شام بین دمشق و حلب (مراصد)
 (۱۴) ن: بادیة کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد .

ومن طبقة الرابعة ايضاً ابراهيم بن شيبان القرميسيني (۱)

کينه ابو اسحق ، شيخ جبل ، در وقت خویش او را کرامات و مقامات (۲) بود در ورع و تقوی . که خلق (۳) ازان عاجز بودند . شاگرد بو عبدالله مغربی

(۴) بود و ابراهيم خواص (۵) . از عبدالله منازل (۶) پرسیدند از وی ، که در و

[۳۴۰] چه گوئی ؟ گفت : ابراهيم کرماني شاهی حجت فقرا ايد (۷) [۳۴۰]

واهل ادب و معاملات (۷) در سنه سبع (۹) و ثلاثين و ثلثمائة برفته از دنیا و حدیث داشت .

شيخ الاسلام گفت : کی خواجه بوزید مرغزی (۱۰) فقیه خراسان به

(۱) ركهن ۲۰۶ ، سلمی ۴۰۲ ، حلیه ۱۰ - ۳۶۱ ، شذرات ۱ - ۳۴۴ ، قشیریه

۳۶ ، نتایج ۱ - ۱۹۹ ، شعرانی ۱ - ۱۳۲ ، اللمع ۱۵۸ ، ۱۸۴ ، ۴۲۵ ، تذکره

۲ - ۲۰۰ ، خزینه ۱۹۵۰۲ ، التعرف ۱۲۳ - ۱۲۴ ع ، بن سنان الکرماني شاهی

القرميسی . ك: بن شيبان القرميسی . ن: کرمانشاهی قزوینی . وی منسوب

است به قرميسين بکسر قاف و سکون راه و میم و سین مکسور ، معرب کرمان

شاهان است که یکی از شهرهای بزرگ جبال (ایران) است (معجم ما استعجم)

(۲) ك: مقامات و ورع

(۳) ع: که ازان عاجز (۴) ع: بو عبدالله مغربی آید . ك: مغربی آید .

(۵) رك: ص ۲۴۸ (۶) ع: از عبدالله پرسیدند . ك: از ابو عبدالله منازل پرسیدند

که در و . (۷) اصل: آید بمدالف ، که همان اید بمعنی (است) است (رك فر)

ع: حجت فقرا آید .

(۸) ك: معاملات (۹) ع: در سنه سبع و (۱۰) ركهن ۲۰۶ ، ناموی محمد

بن احمد بن عبدالله بن محمد مشهور به ابوزید فقیه مروی است و یکی از ائمه

بزرگ مذهب شافعی و زاهد و پرهیزگار بزرگ است که به بغداد در سن حدیث میداد

و در مکه مجاور بود ، در مرو روز پنجشنبه ۱۳ رجب ۳۷۱ هـ در گذشت (تاریخ بغداد

۱-۳۱۴) اما مرغزی شکلی است از مرغزی منسوب به مرو و مرخم مروالروذ (مراصد

وسبک شناسی ۲۱۸۰۱) مولوی آویده گرچه باهم مرغزی و رازیند تا لیک باهم در

شريك بازیند . (رك: تعلیقات طبقات ناصری از حبیبی ۲ - ۸۲۱) مخفی اما پس از

در هرات بفاصله يك فرسنگی جنوب این شهر تا کنون قریه ای بنام مرغزی (بروزن

کرکس) بر حاشیه شمالی هریرود موجود است ، و این نام از زمان قدیم باقی مانده ،

ممکن است مرغزی منسوب باین مرغز هرات باشد . زیرا منسوب بمرو (مرویی) و به

مروالروذ (مروودی) است ، که درین کتاب و کتب رجال بسا بنظر میآید ، و دلیلی

ندارد ، که تنها در یک مورد منسوب به مروالروذ (مرغزی) باشد و در بسا موارد دیگر

(مروالروذی) بهر صورت این مسئله قابل غور و محتاج تحقیق است .

حج مہشد، بکرمان شاہان رسید، ابراہیم شیبیان آنجا یافت، سالی باو (۱) نشست
و آن سال حج بگذاشت، عمارت دل خویش را. و خواجہ بوزیدسہ حج کردہ
بود پس ازان. چون خواجہ بوزید ازدنیا برفت آن روز بارانی بود عظیم،
بیرون نتوانستند برد، درخانہ (۲) دفن کردند عاریت (۴) کی باز بیرون
برند (۳) خواستند کی برکشند درگور نبود.

شیخ الاسلام گفت: کہ آن ولایت نہ ازفقہ (۵) یافتہ بود کہ
از (۶) پیر وصحبت وی یافتہ بود.

ابراہیم شیبیان گوید: علم الفناء والبقاء يدور على اخلاص (۷) الوحداية
وصحة العبودية وما كان غير هذا فهو المغالطة والزندقة. وهم (۸) وی گفت:
من ترك حرمة المشايخ ابتلى بالدعاوى الكاذبة وافتضح بها.

شیخ الاسلام گفت: کہ ابراہیم شیبیان گوید: کی درویش گوید
(۹) کی نعلین من، نگر! (۱۰) کی درونگاہ نکنی، یعنی در صحبت چنان
باید کی تیرا ملک بنا شد. و اصل ابراہیم بن شیبیان
[۳۴۱] ما الودع؟ قال الودع ان تسلم (۱۱) مما يختلج منه صدرك [۳۴۱]
من الشبهات وتسلم (۱۲) المسلمین من شر اعضائك (۱۳) ظاهراً وباطناً.

(۱) ع شیبیان را آنجا... بازو نشست کہ شیبیان را آنجا... بازو نشست

(۲) ع درخانہ جائی دفن

(۳) ع: عاریت چون خواستند، کہ برگیرند نبود درگور (۴) ع: بیرون کنند خواستند کہ

بیرون آرند درگور نبود (۵) ع: ازفقہ بود کہ ازان پیر (۶) ع: کہ ازدو صحبت او یافتہ بود.

(۷) ع: فی الوحداية (۸) ع: و ثمری گفته؟ (۹) ع: کہ گوید

(۱۰) ن: باید کہ درویش نگاہ نکنی (۱۱) ع: ان يسلم صدرك مما تختلج فيه من الشبهات

(۱۲) ع: ويسلم المسلمون (۱۳) اصله اعضائك؟

ومن الطبقة الرابعة ايضاً ابراهيم (۱) بن احمد بن المولد

الصوفي الرقي

كنيته ابو اسحاق، از مهبينان مشايخ رقة (۲) است وفتيان ايشان . با شيخ
 بو عبدالله جلاصحت کرده (۳) و با برهيم قصار رقي (۴)، درسنه اثنین و اربعين و ثلثمائه
 (۵) برفته از دنيا. برادر وی بوالحسن (۶) بن احمد ويرا بخواب دید پس وفات،
 گفت: مرا وصيتی کن. گفت: عليك بالقلة والذلة ا لى ان تلقاء ربك (۷)
 و ابرهيم بن المولد گوید: حقيقة الفقر ان لا يستغنى العبد بشيء سوى الحق .
 وهم وی گفت: من تولاه رعاية الحق اجل من ان تود به (۸) سياسه العلم .
 وهم وی گفت: که مرا عجب آيد از کسی که بشناخت کی و يرا راهيست
 بجاوند وی، چون زندگانی کند با جز ازوه؟ (۹) والله تعالى ميگويد: وانبيوا
 الى ربكم واسلموا له (۱۰) وهم وی گمت: من قال به افواه عنه ومن قال منه
 ابقاء له. وهم وی گفت: کی فترت (۱۱) پس مجاهدت از فساد (۱۲) است
 باول، پس کشف از سکونست باحوال (۱۳)

وهم وی گفته: کی بهاء تصوف (۱۴) فناء تست درو،

[۳۴۲] چون فسانی شدی باو باقی کنند ترا ببقاء ابد . از بهر [۳۴۲]

(۱) ك: بن احمد بن احمد بن المولد. رك: ن: ۲۰۶، سفینه ۱۴۹، المص ۲۷، ۱۷۵، فردوس ۸۳،

۲۱۵، ۸۴، خزینه ۲-۱۹۶، سلمی ۴۱۰، بیعد، حلیه ۱۰-۳۶۴، شذرات ۳-۳۶۲، شعرانی ۱-۱۳۶،

(۲) رقة: به فتح اول و دوم، شهرست برکنار فرات بفاصله سه روزه از حران . و نیز

در قوهستان شهری باین نام هست (معجم البلدان ۲-۸۰۲) (۳) ع: د شته

رك: ص ۲۱۴ (۴) رك: ص ۲۹۲ (۵) ع: ثلثمائه، ندارد (۶) ع و ن:

ابوالحسن علی بن احمد. ك: ابوالحسن علی بن احمد (۷) ع و ك: ان تلقاء

ربك ... درین جابر حاشیهك وارد است. شیخ الاسلام گفت: که مردی فراموش کرد

که از پیروی پرسیدم که گاه گاه خوش می بود بر نمی دارد (گذ) چنانچه در

از کجادر آمد، آنجا مراعات کن، سیاری گفته ارا الله مراد خلق کند . در

نمائید. (۸) ك: ان تودیه. سلمی ۴۱۱، ممن تودیه (۹) ن، باغیر او

(۱۰) قرآن، الزمر ۵۵ ج ۱۴ (۱۱) اصل وع: فتوت. (۱۲) ع: از فسادت

باول. (۱۳) عربی آن در سلمی ۱۳ ع: الفترة بعد المجاهدة من فساد الابتداء،

والعجب بعد الكشف من السكون الى الاحوال. فترت بمعنی نزاری و سکون و شکستگی

است (المنجد) (۱۴) یعنی قیمت تصوف. سلمی: ثمن التصوف .

آنرا (۱) که هر که فانی شود از عشاء خود و حظوظ خود، باقی شود
بمشاهدت مطلوب خود، و آن بقاء جاوید است .

انشد نا الامام لابرهم المولد

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| لم ينله (۲) على الدنو حبيب | لك منى على البعاد نصيب |
| و على القلب من هو اك رقيب | فعلى الطرف من سواك حجاب |
| وا لهوى فيه اربع ومشوب (۴) | وفى ناظرى هواك و قلبى، (۳) |
| انت اسقمته وانت طيب | كيف يغنى قرب الطيب عيلا |

شیخ الاسلام گفت: که ابراهیم مولد گوید: که براس العین (۵) بودم
در مسجد بابوبکر کتانی (۶) و با شیخ بو حفص گیلی (۷) جوانی در آمد محترق
گفت: تیر الله چه بود؟ شیخ بو حفص گفت: تیر الله نظر او بود. گفت: نشان
(۸) او بدل چه بود؟ گفت: اذا تجلی لشیء خشع له ورق، یا گفت: ودن (۹) آن
جوان نفس (۱۰) برزد و بیفتاد، گوئی هرگز زنده نبود (۱۱).

شیخ الاسلام گفت: که آن جوانی محنتی (۱۲) داشت از دیدار، محنت

(۱۳) شنودن قرآن پیوست، طاقت نداشت و برفت .

[۳۴۳] شیخ الاسلام گفت: که رهی می سوزی (۱۴) [۳۴۳]

(۱) ك: از بهر آنکه (۲) ك: لم ينلها (۳) ع: هواك قلبی (۴) ع: و مشیب (۵) رأس العین خابور جامعیت در جزیره که خیلی سرسبز است (مرصد)
(۶) ع: بو حفص حداد، یکی جوانی . ر ك: ص ۳۱۳ (۷) منسوبت به گیل
یا گیلان که مغرب آن جیلی و جیلانی است از بلاد ماوراء طبرستان (معانی ۱۴۸)
(۸) ك: نشان نظراو (۹) ك، و ن، آن جوان محبتی داشت نفسی برزد (۱۰) ع:
نفسی زد (۱۱) ع و ك: هرگز نبود (۱۲) ع و ك: محبتی (۱۳) ع: محبت
شنیدن . ع: از دید از آن محبت شنیدن فازو پیوست (۱۴) ع: گفت: رهی را
می سوزی .

- که من نظاره دوست . ار ترا صبر صفت است ، مرابی قراری خو ست (۱) .
 ما ذا ترون رمياً عاش (۲) من امد متی اعیش اناولسهم (۳) فی کبدی
 اصد کما صد الرمی تطاولت به مدة ایام و هو قتیل (۴)
 فصرت اذا اصابتهی سهام تکسرت النصال علی النصال (۵)
 من صالح السلویا سا (۶) ادرك صلحاً بلا صلاح (۷)
 یعیش عیش الرمی تمشی (۸) وفيه قاصی (۹) من القداح
 لم یبق منه سوا هباء ینسف ذاك السهبا الریاح (۱۰)
 شیخ الاسلام گفت: که خال صفوان (۱۱) را گفتند خطیب عرب، که احنف
 قیس (۱۲) بچه چیز سیدقوم خویش شد؟ گفت: بسطان (۱۳) او که نفس
 اوزیر دست او بود .

شیخ الاسلام گفت، که بعو عبدالله (۱۴) با کـ و گفته: کی

- (۱) ع وک: انشدنا لغيره (۲) ع: عاشق (۳) ع: والسهم فی کبدی، وانشدناه
 لغيره: اصدالخ. ک: انارالسهم فی کبد، وانشدنا ایضاً لغيره اصد کما صد الرمی تطاولت
 مدة الايام (۴) اصل: در اینجا چند کلمه نیست . ع وک: وانشدنا ایضاً لغيره
 (۵) ع: وانشدنا ایضاً فی آخر القصیده: من صالح. ک: وانشدنا ایضاً لنفسه فی آخر
 قصیده (۶) ع: باسا (۷) ک: سلاح (۸) ع: ینسفی فیہ. ک: عیش الرمی
 یمشی (۹) ک: وفيه ماض (۱۰) در اینجا برحاشیه ک آمده و از شیخ الاسلام
 پرسیدند: ما التصوف؟ فرمود که بیفکندن دام و پراکندن کام، و کم کردن نام، خدمت
 ظاهر حرمت باطنست همه علم تصوف درینست، تصوف نه کفرست نه اسلام، نه اهل بیت
 نه نفاق، سیراست نه بدعت (۱۱) ک: بن صفوان را گفتند خطیبان (۱۲) ع:
 احنف بن قیس. وی ابوبحر ضحاک احنف بن قیس بن معاویه نعیمی از سادات
 تابعین است که تازمان مصعب بن زبیر زنده بود و در کوفه بمال ۶۷ یا ۷۱ هـ وفات یافت
 (ابن خلکان ۱۸۶-۲) (۱۳) ک: بسطانی او بر نفس او، که نفس او
 (۱۴) رکص ۲۸۱

عبدالواحد (۱) بکر گفت که ابراهیم اطروش (۲) گفت: که رکوه صوفی کتب
اواید (۳) و بالش اودست ایذ، (۴) و خزینه او اواید (۵) .

شیخ الاسلام گفت: که ابراهیم گیلی (۶) از زمین گیل (۷) بوده پیر

(۸) بزرگ بود این طایفه را صافی وقت عظیم و بشکوه شیخ ابوالاظهر (۹) اصطخری

گویند نام او عبدالواحد، که شیخ ابراهیم (۱۰) گیلی بعم زاده خویش مبتلا شد

[۲۴۴] ویرا بزنی کرد، باومشعوف (۱۱) شد چنانک بر نتوانست خاست [۳۴۴]

از نزدیک وی از بی قراری در دوستی وی (۱۲) و آن سر وقت وی از دست وی

بشد، شبی (۱۳) تاروز نشسته بودی (۱۴) باوی. وقتی نیکو سر (۱۵) بکوم

فرا کرد، باخود گفت: این چیست که من درانم؟ ارمن باین با خرت شوم .

من که باشم؟ (۱۶) بشب برخاست و عمل کرد و نماز کرد و بزارید رو گفت: (۱۷)

(۱) ابوالفرج عبدالواحد بن بکر و رثانی صوفی منسوب به و رثان یکی

از قرای شیراز، صاحب کتب فراوانست که در سنه ۳۶۵ هـ به جرجان آمد و اخبار

واحادیث راشنید در حجاز بسال ۳۷۲ هـ وفات یافت (تاریخ جرجان ۲۱۱) به ابوالفرج

ورثانی رجوع کنید در فهرست کتاب (۲) رك: ص ۵۸ و ن ۴۷ (۳) ن ۴۷: کف

اوست، و بالش اودست اوست، و خزینه او اوست. ع: کف ۱ و آید

(۴): اصل او آید (۵) ع: او او آید یعنی حق. (۶) رك: ن ۲۰۷ (۷) گیل

و گیلان در شمال ایران از سرزمین دیلمان است (حدود العالم) نیز رك: حاشیه ص ۳۴۳

(۸) ك: گیل پیری بوده این طایفه را وقت صافی عظیم و بشکوه، شیخ الاسلام گفت

که شیخ ابوالاظهر اصطخری گوید (۹) رك: اللمع ۳۲۵، شیخ ابوالاظهر

بیضائی که مزارش در بیضاست (رك: فردوس ۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۹۸، ۴۰۲) و نیز

ص ۴۲۴ را ببینید (۱۰) ك: که ابراهیم (۱۱) ن: مشغوف

(۱۲) ك: دوستی، و آن (۱۳) ك: شب تاروز نشسته بود باوی

(۱۴) ع: بودی تا وقتی بنکوئی سر بکوم فرا کرد (۱۵) ن: وقتی باخود گفت.

ولی سر بکوم فرا کرد، که در اصل و ع و ك و اردست چنین معنی میدهد: که سر را

نیکو به گریبان و عمق دل فرا کرد. کوم در پشت و تاکنون بمعنی گریبان و عمق دل

مستعمل است. در لغت فارس کوم بمعنی چمن کنار حوض آمده که در اینجا معنی

نمیدهد (رك فر) (۱۶) ع: من که بم. ك: من که بم و برجه بم

(۱۷) ك: بزارید و گفت

الہی ! تو ان اولی (۱) دل مرا ، آن اولی بازده ، ای نیک مولی ! . در ساعت
زنا تب بگرفت روز سدیگر (۲) زن برفت . ابرہیم (۳) و برادرفن کرد
و باسر وقت خود شد ، پای برهنه و سر برهنه شد دربادیہ .

شیخ الاسلام گفت : کی قمع قلوب . گوش مریدانرا السنۃ ابن خلیفہ
است . شیخ الاسلام گفت ، کی شیخ محمد قصاب (۴) مرا گفت بدامغان :
(۵) (کہ آن وقت) (۶) کہ اهل کلام فرا دید (۷) آمد بد درین دیار ،
من ازان رنجہ می بودم برخاستم بر شیخ ابرہیم دہستانی (۸) شدم ، کہ
ازو پرسم ، یعنی از مذهب و سخن ایشان . چون در شدم هنوز با او ازان (۹)
چیز نگفته بودم مرا گفت : محمد ! باز گرد . لایعرفہ احد غیرہ . جز از
اللہ کسی (۱۰) اللہ شناسد . و سخن ذوالنون (۱۱) کہ العلم فی ذات الحق جہل .
شیخ الاسلام گفت : کہ اورا بفتوان شناخت . مگر باو و سخن او ، کہ اورا

[۳۴۵] بقرآن و سنت بشناختی ، اورا بدو (۱۲) بشناختی ، یعنی شناخت تصدیقی [۳۴۵]

و تسلیمی ، بعقل مجرد او را بمتوان شناخت . عقل مخلوق نیست ،

(۱) ع : تو ان اول مرا آن اول بازده . ک : اولی کہ بودی دل مرا آن اول
بازده ، ای نیکو مولی . ن : ۲۰۷ جامی چنین خواندہ : تو آن اولی کہ
بودی دل مرا آن حال اول بازده . ا : سن جملہ را چنین توان خواند : تو ان اولی
دل مرا ، آن اولی بازده . (۲) ن : روز سیوم (۳) ک : ابن ابراہیم

(۴) محمد بن علی ابو جعفر قصاب صوفی بغدادی استاد جنید ود متوفی (۲۱۵ھ)
(تاریخ بغداد ۳-۶۲) از روی فهرست رکہ بہ صفحات دیگر این کتاب . اولی قصاب
استاد جنید ، مذکور در تاریخ بغداد نباید ہمین محمد قصاب معاصر شیخ الاسلام شد .

زیرا بین ہردو فاصلہ فراوان زمانی موجود است . (۵) دامغان : شہری است
ری و نساپور در خراسان (مراسد) (۶) ک : کلمات بین قوسین دارد .

(۷) ن : پدید آمدند . (۸) رک : ن : ۲۰۷ ، بقول سمعی .

نزدیک مازندران و جرجان (انسان ۲۳۴ ب) (۹) ع : ک : ابرو ازان

(۱۰) ع : کس اللہ را شناسد . ک : کس اللہ شناسد . (۱۱) ن : و سخن ذوالنون

راست است کہ العلم . ع : ذو النونست کہ . ک : ذوالنون اید

(۱۲) ع : ک : اورا بدو بشناختی بی یعنی

همچون بر (۱) خودی مخلوق دلالت کند. عقل حیلتست، مایه نور، معرفت (۲) و نبیت (۳) است. سخن از و بتوان شنید در شناختن او (۴). هر که درو از وفاتو (۵) سخن گوید پذیر، کی از خود گوید (۶) و عقل و قیاس خود بمپذیر، که ایمان سمعی است نه عقلی.

شیخ الاسلام گفت: که ابرهیم مرغینانی (۷) گفته: آنچه (۸) گوش دریابد (۹) علمست، و آنچه فهم دریابد (۱۰) حکمتست، و آنچه با و بشنوی، و باود دریابی (۱۱) حیوتست. ابرهیم بن نازویه (۱۲) بوده، کنیت او ابواسحق از مشایخ نشاپور بوده، با حفص بن دینار دیده، و با ابو عثمان حیری صحبت کرده (۱۳)، و او (را) در فتوت (۱۴) شانی است عظیم، و اکنون در اولاد او همچنان، که یاد برند بجوانمردی. او ابرهیم بن محمد بن سعید اید (۱۵) اما از صورت (۱۶) نیکوی وی و خوش خواندن وی ویرا لقب (۱۷) کردند به نازویه،

ومن طبقة الرابعه مظفر کرمان شاهی (۱۸)

از مہمان مشایخ جبل است، از درویشان صادق، صحبت کرده (۱۹) با عبدالله خراز (۲۰) و مہ ازو (۲۱) پیسگانه بوده از مشایخ در طریقت (۲۲) نیکوی. وی گفته است: روزه سه است: صوم الروح بقصر (۲۳) الا مل

[۳۴۶] وصوم العقل بخلاف الهوی [۳۴۶]

- (۱) ع و کون: بر همچون خودی دلالت کند (۲) ع: معرفت و آئینست. ک: معرفتست و نبیت (۳) معنی نبیت خبر و وحی و کتاب الله است. (۴) ع: شناختن، از هر که از وفا تو سخن گوید، بید بر از خود (۵) ن، باتو (۶) ک: که او خود گوید. (۷) اصل: مرغینانی، ن. ۲۰۸: ابرهیم مرغینانی و این اصح است منسوب به مرغینان که از اشهر بلاد ماوراء النهر در فرغانه بود (مراسد) (۸) اصل: آنچه ن: آنچه (۹) ک: شنود (۱۰) ک: دریابد (۱۱) ع و ک: دریابی (۱۲) ر ک: ن. ۲۰۸، ک: بن نازویه؟ (۱۳) ع و ک: داشته (۱۴) ک: و او را بجوانمردی (۱۵) ن: است (۱۶) ک: نیکو و خوش (۱۷) ع، و را لقب ک: ویرا کنیه بن نازویه کردند (۱۸) ر ک: ن. ۲۰۸، سلمی ۳۹۶ بیحد حلیه ۱۰ - ۳۶۰، قشیریه ۳۵، نتایج ۱ - ۱۳۷، شعرانی ۱ - ۱۳۲، اللامع ۱۹۱، (۱۹) ع و ک: داشته (۲۰) ر ک: ن. ۲۸۳، ع: عبدالله خراز؟ (۲۱) ع: و مہ ازو بود از مشایخ طریقت نیکو (۲۲) ک: طریقت، وی گفته: (۲۳) ک: بقصو؟

وصوم النفس بالامساك عن الطعام والمحارم. و هم وی گفت : من قنله الحب
احياه القرب. و هم وی گفت : العارف من جعل (۱) قلبه امولاه (۲) وجسده اخلقه .
شیخ الاسلام گفت : که وی شب سه (۳) قسم کرده بود: سیکی (۴) نماز
کردی و سیکی قرآن خواندی، و سیکی مناجات کردی. و باین بیت بر خود
می زاریدی :

ولقد (۵) لسعت حية الهوى كبدى فـلا طـبيب لـها و لا راق
الا الحبيب (۶) الذى شفعت به (۷) فعنده (۸) رقيتى و تـرى راق
وی گفت : التواضع قبول الحق ممن كان به . و سئل عن التواضع . فقال :
الاخلاق المرضيه . استاد عباس (۹) بن الشاعر ایذ (۱۰) از وی پرسیدند : که
فقیر که بود؟ گفت : او کش (۱۱) باوهیج (۱۲) حاجت نبود. شیخ الاسلام گفت :
ازان (۱۳) باو حاجت نبود، کش (۱۴) حاجت همه او بود و بس

و من طبقة الرابعه ايضاً ابو الحسين بن بنان (۱۵)

از اجله مشایخ مصر بود. با شیخ بوسعید خراز * صحبت کس کرده (۱۶)
و بوی نسبت کند، در تیه برفت (۱۷) بو عثمان مغربی * گوید . که بو علی

-
- (۱) سلمی : من جعل، ندارد (۲) عه لمولاه لا يخلقه (۳) ع وك : سه تن
کرده بود . (۴) كه يكي . سيكي بمعنى بك ثلث است (۵) ن ۲۰۸ : لقد .
مصباح ۲۰۱ . قد لسعت . (۶) ك و ن : غير الحبيب . مصباح : ما تشد متن
(۷) ن : شفعت . مصباح : شفعت (۸) ك : وعنده (۹) رك : ص ۱۰۴
(۱۰) ن : است . (۱۱) ع : کش باو حاجت (۱۲) ن : فقير آركه بو
حاجتش نباشد (۱۳) ع : از ان بازو حاجت . ك : ازو بر و حاجت
(۱۴) ن : که حاجتش همه او باشد . در حاشیه ن : و این عبارتست از منقول این طایفه که
الفقير لا يحتاج الى الله (۱۵) رك : ن ۲۰۹ . سلمی ۳۷۹ . حلیه ۱۰۳۲ . حسن
المحاضره ۲۹۳-۱ . قشیریه ۳۶ . نقایح ۱۹۹-۱ . شعرانی ۱۳۲-۱ . در تیه ۲۰۹ . بنان
خوانده اند، و در حاشیه بفتح نون و بای موحده نوشته اند، و ای در تمام متون دیگر (بنان)
است به تقدیم بای مضمومه بر نون، و این اصح است . ك : بنان ؟ (۱۶) ع وك : داشته
(۱۷) سلمی : مات فی التيه . و تیه سر زمینی است بین ایله و مصر و بحر قازم در شام
(معجم البلدان ۲-۹۱۲) ع : برفته از دنیا . ك : در تیه بنی اسرا ئیل برفته

کاتب (۱) گفت: که وقتی بوالحسین بنان در وجود بود ورقص می‌کرد، بوسعید [۳۴۷] خراز ویرا دست می‌زد. بوالحسین بنان گفته: [۳۴۷] که همه خلق در بادیه تشنه بودند (۲) و من تشنه بر کران نیل، وی گفت: که تمهائی جلیس صدیقانست، وهم‌وی گفت: بزرگ ندارد قدر دوستان وی، مگر بزرگ قدری بنزدیک الله.

ومن طبقة الرابعة ابو الحسين بن هند پارسی (۳)

نام‌وی علی بن هندالقرشی از مهبانان مشایخ پارس است و علماء ایشان، صحبت کرده (۴) با جعفر حداد (۵) و مه ازو چون عمرو عثمان مکی (۶) و جنید و آن طبقه (۷) و او را احوالهاست (۸) قوی، و مقامات پاک داشته. او گفت: لیس حکم ماوصفنا حکم ما نزلنا (۹) هم‌وی گفت: که دلها او عیه (۱۰) و ظروفت، و هر وعا (۱۱) و ظرف شایسته بود نوعی را از براد شتگان (۱۲)، اما دل‌های دوستان او بیرایه‌ها (۱۳) معرفت است، و دل‌های عارفان بیرایه‌ها محبت اند (۱۴) و دل‌های مجبان بیرایه‌ها و آوندها (۱۵) شوق اند، و قلوب مشتاقان،

(۱) همان بعلی کاتب است که ذکر وی درص ۱۸۰ گذشت و دراللمع ۲۰۶ نیز بنام

ابوعلی کاتب مذکور است (رکص ۳۲۳)

(۲) ن: با شند. ع و ک: بند (۳) رک: ن ۲۰۹، سلمی ۳۹۹، حلیه ۱۰-۳۶۲،

شعرانی ۱۳۳-۱، اللمع ۲۳۰ کنیه اودر اللمع و سلمی ۱ بوالحسین است. شد الازار

۳۶۸: ابوالحسن بن هند. التعرف ۱۱۷-۱۲۳، (۴) ع و ک: داشته.

(۵) کذا در اصل ون، در سلمی و حلیه، جعفر حذاء است. (متوفی ۵۳۴۱) برای شرح

حال او رک: ن ۲۲۵ و سفینه ۱۴۸، سیره ۲۰، ۱۴۱، ۱۷۸ و غیره، ک: جعفر جلا

(۶) رک: ص ۱۷۳ (۷) اصل: طبقه. ن: و طبقه ایشان، (۸) ع و ک: احوالهاست

بلند و مقامات (۹) سلمی و ع: ما نزلنا، ک: ما نزلنا؟ (۱۰) او عیه جمع و عایعنی

ظرف است. ع: و ظروفت اند. (۱۱) اصل: وعا (۱۲) اصل: براد شتگان. که

ترجمه معمولات تازیست، و همین بردا شتگان کنونی است ع و ک: بردا شتگان

(۱۳) کذا در اصل، که سابقاً نیز بیرایه بمعنی ظرف آمده، در اینجا نیز مکرراً ترجمه

کلمه او عیه است: (رک فر) ع: دوستان بیرایه‌ها، ک: بیرایه معرفتست

(۱۴) ع: محبت است و دل‌مجان بیرایه‌ها اند و شوق اند؟ (۱۵) ک: بیرایه‌های

اند و شوق اند. آ و نده بمعنی ظرف است و بمعنی برهان (لغت فرس)

اوعیه انسانی اند. و هر حال از این احوال را آدابست، هر که آن (۱) ادبها بکار ندارد در وقتها، هلاک شود از آنجا که نجات بیوسد (۲).

شیخ الاسلام گفت: که کنیت ابوالادیان ابوالحسن (۳) است نام (۴) علی ابوالادیان است، کنیت کردند که در همه کیشها مناظره کردی [۳۴۸] و ایشان را بشکستی. حکایت مناظره کردن وی [۳۴۸] با جهود، و در آتش شدن و آتش پهای همه خاکستر کردند (۵) القصة.

شیخ الاسلام گفت: هر گوی به حج خواستی (۶) رفت از خانه خود (۷) لبیک زدی و از آنجا (۸) احرام گرفتی. وقتی از حج باز آمد و زود لبیک بزدی و پرا گفتند: سردی مکن اکنون باز آمدی، می لبیک زنی. گفت: این بار (۹) لبیک نه حج را می زنم، لبیک او را می زنم، سربیک هفته را برفت (۱۰) از دنیا.

گویند ابوالادیان بصریست. (۱۱) در ایام جنید بوده. و با بوسه عید خراز (۱۲) صحبت کرده، (۱۳) عالم بوده. و صاحب لسان.

ومن طبقة الرابعة ابو جعفر محمد بن علی النسوی (۱۴)

معروف بد محمد علی بن نسا ئی، از مهبینان مشایخ نسا، (۱۵) بوده. از اجله اصحاب (۱۶) بوعثمان حیری. محفوظ (۱۷) گوید: که وی امام (۱۸) اهل معارف

(۱) ك: هر که ادبها (۲) ك: بیوسد؛ این جمله ترجمه د من حیث یرجوا النجاة، سلمی است. بیوس طمع و رجا بود (رك فر) (۳) ع: ابوالحسن. رك: ن ۲۱۰ (۴) ع: نام وی.

(۵) عوك: کردن (۶) ع: به حج خواست شدن (۷) ك: خود فرا لبیک زدن شدی و هم از آنجا (۸) ع: و از آنجا فرا احرام (۹) اصل: باز (۱۰) ن، یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت. ك: را ندارد. (۱۱) ك: بصری بوده (۱۲) ك:

ص ۱۱۵ (۱۳) عوك: داشته (۱۴) رك ن: ۲۱۰، سلمی ۴۱۷، حیری ۳۸۶، شعرانی ۱-۳۷، اسرار ۴۶، حلیه ۱۰-۳۷۶ (۱۵) منسوب به نسا از شهرهای معروف خراسان، که تا سرخس دوازده روز و تا مرو پنج روز فاصله دارد و مشاهیر زیاد از آن بر آمده اند (معجم البلدان ۴-۷۷۶) (۱۶) رك ص ۱۷۸ (۱۷) رك ص ۲۴۷ (۱۸) عوك: امامت اهل معارف را

است، ووی از نسا بیامدی قاصد بیو عثمان به نشاپور، پیرسیدن مسایلی (۱) را از او،
 در راه نان و آب نخوردی تا کی بوی آمدی، ویرا بدیدی و آنچه خواستی (۲) پیرسیدی،
 شیخ الاسلام گفت: از وی بیو عثمان (۳) و بیاحفص می آمدی رو ابودی
 طعام خوردن، ایکن مقصود او چیز دیگری بود (ووی از بزرگترین (۴)
 [۳۴۹] مشایخ است همت (۵) از او، و ویرا کرامات بود ظاهر (۶) [۳۴۹]
 وی گفت: الز هادة في الدنيا مفتاح الرغبة في الآخرة. ووی گفته:
 من اظهر كرامته (۷) فهو مدعی، ومن ظهرت (۸) عليه الكرامات فهو ولي.
 وقال: الفقر لباس الاحرار والغنا لباس الابرار. وقال: من حجب الفقراء
 فليصحبهم على سلامة السر وسخاء النفس وسعة الصدر وقبول المحن بالنعم.
 وقال: كلام الرجل (۹) فيما لا يعنيه يورث فعل ما لا يعنيه و فعله (۱۰)
 ما لا يعنيه يسقط عن درجات ما يعنيه، و كان منكراً على المد عين اشد الانكار.

الطبعة الخامسة منهم ابو سعيد بن الاعرابي (۱۱)

نام وی احمد بن محمد بن زیاد بن بشر بن درهم العنزی (۱۲) از بصره
 (۱۲) است بمکه بوده و عالم بوده و فقیه، و در وقت خویش (۱۴) شیخ حرم

(۱) ك: مسایل، و در راه (۲) ك: خواستید پیر سیدید

(۳) ع و ك: بیو عثمان می آمدی (۴) ع: از بزرگتر مشایخ است همه، و ویرا

(۵) اصل: همه از او، و این ترجمه عبارت عربی سلمی است: و هو من اعلی

المشایخ همة (۶) ك: سطر بین قوسین ندارد.

(۷) سلمی و ع: من اظهر كرامته فهو مدعی (۸) ع: ومن ظهر عليه (۹)

وسلمی و حلیه این قول ندارند (۱۰) ع: و فعل ما لا يعنيه يسقطه (۱۱) رك:

ن ۲۱۱، سلمی ۴۲۷، حلیه ۱۰ - ۳۷۵، قشیر به ۳۶، نسا بیج ۱ - ۲۰۱،

شعرانی ۱ - ۱۳۷، شذرا ۲ - ۳۵۴، سیر اعلام النبلا ۱۰ - ۱۰۰، البدایه ۱۱ - ۴۲۲۶

المنتظم ۶ - ۳۷۱، النجوم الزاهراء ۳ - ۳۰۶، بیعد، تذكرة الحفاظ ۳ - ۶۶، سفینه

۱۴۸، خزینه ۲ - ۱۹۵، اللامع ۸۱، ۳۰۱، ۳۷۰ و غیره، سيرة ۶۶ / ۶۷، درع

و ك: بن، ندارد. (۱۲) در اصل نقاط ندارد. ك: غزی، ع: غزی، سلمی

ما نند متن، که بقول سمعانی منسو بست به عنزه بن اسد به فتحة اول و دوم که

قبیله ایست از بنی ربیعہ سعد بن عدنان (انساب ۴۰۰ ب) (۱۳) ك: با صل از

بصره است بمکه بوده عالم و فقیه در وقت خود با نجا. (۱۴) ع: و وقت خود

بود و بآنجا برفت درس نه از بعین او احدى (۱) و اربعین (وثلثمائه) (۲) فی سنة
التي توفي ابو علي المشتو لي (۳) . ابن الاعرابي را کتبست تصنيف ، از
ابن (۴) ظايفه باجنيد صحبت کرده و با عمر و عثمان مکی و بو الحسين
نوری (۵) و حسن سوحی و بابو جعفر حداد (۶) و بو الفتح حمار (۷)
قريبست (۸) از طبقه چهارم و از جمله مشايخ است (۹) و علماء ایشان .

[۳۵۰] شيخ الاسلام گفت : کي ويرا جزوي (۱۰) نکته است در توحيد [۳۵۰]

(سخت نيكو) (۱۱) ازین (۱۲) سخنان وی گروه (۱۳) درانست کي گوید :
لا يكون قرب الا وثم مسافة (۱۴) نزدیکی نگویند تا مسافت نبود .

شيخ الاسلام گفت : آخر در قرب دو گانگیست ، کي یکی بدیگر (۱۵)
نزدیک بود ، کد بنگری قرب بعد است (۱۶) تصوف یگانگیست . هم ابن الاعرابي
گوید : التصوف كله ترك العقول (۱۷) و المعرفة كلها الاعتراف بالجهل
ولا يكون الشوق الا الى الغايب . (۱۸) لشيخ الاسلام (۱۹) :

يشوق من طواه طول عهد و تذکر حین ينسی او یغیر .
وقد اصفيتني با لو دمنی فما للشوق عندي من نسيم (۲۰)

- (۱) سلمی و حلیه ۳۴۱ هـ (۲) ك : ندارد (۳) ر ك : ص ۳۲۵ (۴) ع : او این طایفه را صحبت داشته با جنید و عمرو . ك : مر این طایفه را باجنید صحبت داشته (۵) در اصل روشن نیست . (۶) ر ك : ص ۳۰۰
(۷) ر ك : ص ۲۴۹ سلمی وی از اقربان سری سقطنی و حنارت مباحی و جنید است که فر زندان ابی الورد با او صحبت داشته اند . (۸) ك : قریب است بوده از
(۹) ع و ك : مشایخ و علماء . (۱۰) ن ۲۱۱ . ویرا جزو است در نکتهای توحيد سخت نیکو ، ع : ویرا جزو است در توحيد . ك : ویرا جزو ی سخن است در توحيد (۱۱) ك : کلمات بین قوسین ندارد .
(۱۲) ك : این سخن وی گفته : لا يكون . (۱۳) اص : گروهی را یاد او بود (ر ك فر)
(۱۴) ن : لا يكون .. وثمة ؟ (۱۵) ع : یکی دیگر . (۱۶) ع : بعد بود
(۱۷) اصل و ع و ك : العقول . سلمی ون : الفضول . (۱۸) ع ون : الى غايب .
ك : الاغايب . (۱۹) ك : شيخ الاسلام گفت : (۲۰) ابن ابیات درس ۴۸۴ هم آمده و يك بيت در آنجا زاید است .

ویرا کتاب وجد است در سماع صوفیان. هم ابن الاعرابی گفت: که الله تعالی (۱) بعضی اخلاق دوستان خود (بوعاریت) (۲) فراد شهنان داده است (۳) تا بآن بردوستان (۴) عطا می کنند، تا بدان سبب دوستان وی می آسایند.

شیخ الاسلام گفت: (۵) کی با داؤد طائی (۶) گفتند: کی تو مشتاقی؟ گفت: (۷) نه غایب مشتاق بود، دوست (۸) بر من حاضراست.

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عمر والزجاجي (۹)

نام وی محمد بن ابرهیم بن یوسف بن محمد، و گویند که نام وی ابراهیم [۳۵۱] است والله اعلم. و نشاپوری اصل است، صحبت کرده (۱۰) با ابو عثمان جیری [۳۵۱] و جنید و رویم (۱۱) و خواص و گویند که چهل سال درس مکه (۱۲) بوده مجاور، در حرم بول بکرده بود (۱۳) و موی نینداخته بود تعظیم حرم را، و پسر را گفته (۱۴)

(۱) الله تعالی گوید اخلاق . (۲) ك : ندارد.

(۳) ع وك : داده تا بآن .

(۴) ك : بردوستان او عطف . ن : بردوستان وی تعطف می کنند در سلمی ۴۲۹ تازی آن چنین است : ان الله اعار بعض اخلاق اوليائه اعداءه ليستعطف بهم على اوليائه .

(۵) ع وك : گفت : فراد داؤد . (۶) ذکر نام وی درص ۳۱ گذشت . و هو داود بن

نصیرا، و سلیمان طائی عالم ربانی و یکی از زاهدان اعلام کوفیست که شغل علم و فقه داشت و با ابوحنیفه اختلاف دارد وی در اواخر زهد گرفت و کتب خود را در فرات انداخت

در سنه (۱۶۵هـ) در گذشت (تاریخ بغداد ۱۱-۲۲۱) برای شرح حال وی ر ك : تذکره

۱-۱۸۴ ، سفینه ۱۲۱ کشف باب ۱۱ ، مصباح ۲۳۴ ، ۱۴۲ ، خزینه ۲-۱۲۸ ابن

خلکان ۲-۲۹ و غیره ، شرح تعرف ۹۳ ، (۷) ك : گفت نه دورم غایب مشتاق بود

(۸) ع وك : دوست من . (۹) ر ك : ن ۲۱۱ ، سفینه ۱۵۱ ، سلمی ۴۳۱ ، حلیه

۱۰-۳۷۶ ، المنتظم ۶-۳۹۱ ، خزینه ۲-۱۹۹ ، تذکره ۲-۳۰۸ ، اللامع ۲۲۲ ، سمعانی

۳۶۴ ب ، مصباح ۱۹۳ ، سیره ۷۴-۷۸ ، التمرق ۱۱۳ . (۱۰) ع وك : داشته .

(۱۱) برای تفصیل احوال این اشخاص به صفحات معینه فهرست آخر کتاب رجوع کنید .

(۱۲) ع : در مکه مجاور بوده و موی بنه انداخته بود .

(۱۳) ك : نکرده و موی بنه انداخته .

(۱۴) ع : گفته بود .

بوبکر را: که هر موی که از من (۱) برگیری دانگی ترا دهم . و گویند
 که قرب شست حج کرده بود . (۲)
 بو عمرو و نجید (۳) گوید: که بمکه بودم، و مشایخ وقت چون کتانی (۴)
 و ابوالحسین (۵) مزین کبیر و صغیر (۶) و جز از ایشان از مشایخ در حلقه، (۷)
 و صدر همه بو عمرو و زجاج بود (۸) و چون سخن رفتی، حکم وی کردی و باو
 حوالت کردند . پیوسته می گفتی، و سی سال من خلاء جنید (۹) بدست
 خود پاک کرده ام (۱۰) و بان فخر میکردم، درمکه برفته درس نه ثمان و اربعین
 و ثلثمائه . و بو عثمان مغربی (۱۱) گوید ویرا: و هو من السالکین و آیاته (۱۲)
 و فضایله اکثر من ان یحصی (۱۳) و یعد . وی گفت :

لان تنقص (۱۴) من البشرية شیء احب الی من ان امشی علی الماء
 شیخ الاسلام گفت : کی از بو عمرو و زجاج (۱۵) پرسیدند : که مرد
 ازین باب سخن گوید، و آن حال و مقام او نبود، رو ابود یانه ؟ گفت : که (۱۶)
 تقصیر خود می داند، میان خود او، رو ابود .

[۳۵۲] شیخ الاسلام گفت: که سخن خواهی گفت بشفاعت نماز (۱۷) سخن بضرورت [۳۵۲]

(۱) ع و ك : که از ان من (۲) حاشیه ك : شیخ الاسلام گفت که از بو عمرو و زجاج
 پرسیدند که آن چه حالتست مر ترا که در وقت تکبیر متغیر کردد، گفت زیرا که افتتاح
 میکنم فریضه را بی موافقت صدق، که هر که بگوید الله اکبر، و در دل وی دون حق را تعالی
 و تقدس بزرگ مانده بود، و در همه اوقات هر اینه نفس زبان ترا دروغ زن کرد .
 (۳) رك : ص ۳۶۲ (۴) ك : چون شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین . . .
 و جز ایشان در حلقه . (۵) ع : و ابوالحسن .
 (۶) رك : صفحات معینه در فهرست . (۷) ع : در حلقه نشسته بودند و صدر ایشان بو عمرو .
 (۸) ك : بودی . (۹) ك : جنید و صوفیان بدست . (۱۰) ع : فخر کردی .
 فخر کردی . ك : کردم و بان فخر میکرد . (۱۱) رك : . . . بدست .
 (۱۲) اصل و ك : ایامه . سلمی : آیاته . (۱۳) سلمی : ابوالحسن و ابوالحسن .
 (۱۴) ن : تنقص الخ یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوست ترا از ان دارم
 که بر آب بروم . ع : لان انتقص شیء من . ك : لان ینتقص . . . احب من ان امشی علی الماء .
 (۱۵) ك : زجاجی . (۱۶) ع : گفت در تقصیر . ك : گفت اگر تقصیر .
 (۱۷) ع و ك : نیاز .

گوی بهامراهی ناز (۱). کعبی (۲) از بو عمرو پرسید: کیف الطريق الى الله؟
گفت: ابشر! فشوقك اليه از عجزك لطالب دليل يدلك عليه. وقال: ومن تكلم
عن حال (۳) لم يصل اليه، كان كلامه فتنة لمن يسمعه (۴) ودعوى يتولد (۵)
في قلبه (۶) وحرمة الله الوصول (۷) الى تلك الحال وبلوغه. وقال: الضرورة
ما تمنع (۸) صاحبه عن القيل والليل والخبر والاستخبار، وشغله (۹) الاهتمام
بوقته عن التفرغ (۱۰) الى اوقات غيره

ویدر بو عمر وزجاجی از مشایخ است، نام وی ابرهیم بن (۱۱) یوسف بن
محمد الزجاجی کنیه ابو اسحق والدابی عمرو (۱۲) در تاریخ بیاورده اند، از
مہینان اصحاب باحفص بود، وویرا مذهب است در ملامت در خلاف نفس،
کان یحکمی عنه انه قال: فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة، و قد
ساعدت نفسی مرة فی خطوة (۱۳) فما امکنی (۱۴) تدارکها الی سنین. و بو عمرو
نجید هم از طبقه پنجم است، از متاخران گفته و بو عمرو اکاف (۱۵) و بو عمرو
هلالی (۱۶)

(۱) ع: بهامراهی ناز کوی. از ابو عمرو و برسیدند. که بهامراهی ناز. راجع به بهامراهی
اصل (رک فر) (۲) در سلمی ذکر می از کعبی نیست و گوید کسی از جاجی پرسید
(ص ۴۳۲) شاید مقصد همان متکلم معروف ابو القاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی باشد
که جماعتی از معتزله بنام کعبیه با و منسو بند متو فی مستهل شعبان سنه ۳۱۷ هـ و ی
منسوبست به بنی کعب (ابن خلکان ۲-۲۴۸) (۳) سلمی: علی حال
(۴) اصل: لم یسمعه. سلمی: لمن یسمعه (۵) سلمی: تتولد (۶) ع: فی نفسه
(۷) ع: الوصل (۸) ع: ما یمنع صاحبه. ک: ما یمنع بدون نقاطبا. سلمی: صاحبها
(۹) سلمی: وتشفله بالاهتمام (۱۰) اصل: التفرغ. سلمی: ما نند متن .
(۱۱) رک: ن ۲۱۲ (۱۲) ع، ابی عمرو الزجاجی (۱۳) ع: فی حظوظ
(۱۴) ن: فما امکنی (۱۵) ع: گفته اند و بو عمرو اکاف. ک: گفته، ندارد.
راجع به اکاف رک، ص ۱۳۶ (۱۶) ک: بر حاشیه نوشته اند: شیخ الاسلام گفت
میخواهی که ازین کار چیزی بایی، دران کوش که در دل خود از میل بدو کیتی
چیزی نیایی، کارست آسان، برو که الله کرد آسان. شیخ الاسلام گفت که جعفر خلدی
گفته که بنده لذت معاملت و طاعت نیا بد با لذت هوا و شهوت نفس، زیرا که اهل
حقایق از علایق بریدند، زیرا که بنده را علایق از حق ببرد.

ومن طبقة الخامسة ابو محمد جعفر (۱) بن محمد بن

نصیر الخلدی الخواص

بغدادیست و خلد (۲) محلتی است بیغداد، و ی حصیر باف (۳) بود شاگرد جنید (۴) و ابراهیم خواص، و بانوری (۵) و رویم و سمون و جریری (۶) [۳۵۳] صحبت کرده (۷) [۳۵۳] و جزایشان از مشایخ وقت، و عالم بوده معلوم این طایفه، و صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات بوده (۸) و جمع کردن سیرت مشایخ، او گفته: که دو یست دیوان دارم ازان مشایخ، و دو هزار (۹) بیش شناسم ازین طایفه. دی گفت: که عجایب عراق سه چیز است: شطح (۱) شبلی، و نکته مرتعش، و حکایت (۱۱) من. پیر شیخ بو العباس (۱۲) نها وندی ایند (۱۳) بیغداد برفته در ثمان و اربعین و ثلثمائه، و گوروی (۱۴) بشو نیز ید است نزدیک گور (۱۵) سری سقطی و جنید و حدیث داشت بسیار. شیخ الاسلام گفت: که من یک تن دیدم (۱۶) که ویرا دیده بود، و از وی حدیث داشت قاضی بامنصور هروی (۱۷) بیغداد دیده بود و آن (۱۸) حدیث

- (۱) رك: ن ۲۱۲ سفینه ۱۵۱، كشف باب ۱۱، تذکره ۲۱۲-۲، خزینه ۲۰۰-۲، سلمی ۴۳۴، حلیه ۱۰-۳۸۱، صفه ۲-۲۶۴، قشیریه ۳۶، نتایج ۲-۲، شعرا نی ۱-۱۳۸، شذرات ۲-۳۷۸، غایه ۱-۱۱۷، معجم البلدان ۲-۴۵۹ و ۳-۱۲۰ و ۴-۹، تاریخ بغداد ۷-۲۲۶، بیهود، سیر اعلام ۱۰-۳۸، اللباب ۱-۳۸۲، المنتظم ۶-۳۹۱، مرآة ۲-۳۴۲، اللامع ۴۵، ۴۳۴ و غیره، فردوس ۸۵، التعرف ۱۱۵، (۲) خلد: منصور خلیفه عباسی کاخی بر کران دجله مقابل مارستان ساخت که بعد ازان محلت بزرگی گردید (مراسد) (۳) حصیر: بوریای خرما. ك: وی حصیر بافتی شا کرد جنید اید (۴) ع: جنید آید (۵) ع: و بانوری صحبت داشته و رویم و سمون و جریری و جزایشان (۶) رك: به صنعت این کتاب از روی فهرست. (۷) ك: داشته (۸) ك: بوده، ندارد (۹) ك: دو هزار پیر بیش (۱۰) شطح: باصطلاح سیرت منغان مخالف ظاهر شرع که در وقت سکر و ذوق، بی اختیار از بعضی وارد از صادر شود، این کلمات را مشایخ نه رد کرده اند و نه قبول (معین المعانی) (۱۱) ع: حکایات (۱۲) رك: ص ۲۶۳ (۱۳) ن: نها وندیست (۱۴) ك: و قروی (۱۵) ع: کور سقطی (۱۶) ع: و ك: دیده ام (۱۷) این همان قاضی ابو منصور است که از علی بن دار صیرفی حدیث را روایت کند (رك: ص ۲۱۸) (۱۸) ع: و این حدیث ما را از وی سماع است

مارا سماعت. وی گفت: الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة (۱) المسلمین.
وی گفت مردی را: کن شریف الهممة فان الهمم تبلغ بالر جل (۲) لا المجا هداة.
شیخ الاسلام گفت: که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ (۳)
گفت: هم ما هم (۴) ولو كانوا هم هم ما کا نوا هم (۵): ایشان نه ایشان نند
[۳۵۴] ایشان (۶) ایشانند: ایشان نه ایشانند. شیخ الاسلام گفت: که [۳۵۴]
معتز (۷) گفت فرامن: که صوفی نبود، ار بود نه صوفی بود. و آن چنانست
که وی گفت، و آن نه بطاقت وی بود، ندانم که وی از که شنیده بود
شیخ الاسلام گفت: سبحان الله! شگفتتر (۸) از این که دید در جهان
نیست در هست (۹) نهان، شخص در پیرهن روان. و میگویند کی اونه آن (۱۰)
کا لبد در دل گم، و دل در جان، و گمست جان دران، که زنده با نست (۱۱)
جاویدان. آن جان که زنده (۱۲) با نست او آن، زبان چون عبارت کند
از چیزی که آن ناید در زبان. و جان اشارت چون کند فرا چیزی که اشارت
فاوان (۱۳) نتوان. و نشان دادن چون توان از چیزی که آن (۱۴) بی نشان
قومی در دو جهان پادشاه (۱۵) جهان با سم (۱۶) در ایشان، و می گویند (۱۷)
که ایشان نه ایشان، ار ایشان نه ایشانند، پس که اندایشان؟ وار ایشان ایشان
پس دلیل (۱۸) چیست و نشان؟ از انکار منکر چه آید (۱۹) که آب روشنست (۲۰)
از ایشان. جنج (۲۱) از کوری (۲۲) در ویران، و هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان.

- (۱) ك : و تعظیم امر المسلمین (۲) سلمی : بالر جال
(۳) عوك : که اند (۴) ك : هم لاهم (۵) ن : و لو كانوا هم اما کا نوا هم
(۶) ك : از ایشان ایشانند نه ایشانند. ن. اگر ایشان، ع : از ایشان
(۷) ك : که با معتز گفت (۸) ن : شگفت تر (۹) ع : در هست
(۱۰) ع : که اونه با آن کا لبد (۱۱) ع : زنده با تست (۱۲) ع : با تست
(۱۳) ع : اشارت فاوان نتوان. اصل: بتوان ؟ (۱۴) ك : که بی نشان (۱۵) ع :
باد شاهان جهان . (۱۶) اصل : باشم ؟ (۱۷) ع : و گویند (۱۸) ع :
بس دل چیست (۱۹) اصل : آید ؟ (۲۰) ع : روشن از ایشان
(۲۱) ع : خونج از کوری، که در حاشیه کونک نوشته شده (۲۲) ك : که جان
کوری در ویران . جنج : بمعنی چند است (رك فر)

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو الحسن الصوفى

البوشنجى (۱)

نام وى على (۲) بن محمد احمد بن سهل . از يگانهگان (۳)

[۳۵۵] جوا نمر دان خر اسان بود با عثمان حيرى (۴) ديده [۳۵۵]

و براق با بو العباس (۵) عطا و جريرى صحبت کرده ، (۶) و بشام (با)

طا هر مقدسى و بو عمر دمشقى صحبت کرده ، (۷) و با شبلى مسابيل

گرفته و عالم بوده بعلوم قوم و معا ملت (۸) نيكو، و نيكو طريقت در فتوت

و تجريد و كوشنده (۹) درويشى را .

لكن شيخ الاسلام گفت: در كار وى نه دور فابوده (۱۰) مگر در عقیده

و براخلى بوده يا خطائى در سخن والله اعلم . در سنه ثمان وار بعين و ثلثمائه

برفته (۱۱) و از پوشنگ (۱۲) بوده و به نشاپور نشسته (۱۳) و جا يگا آنجا داشته ،

(۱) رك ۲۱۴ ، سفينه ۱۵۱ ، تذکره ۲-۷۳ ، اسرار ۲۵۶ ، خزينه ۲-۲۰۱ ، سلمى ۴۵۸ ،

حليه ۱۰-۳۷۹ ، قشيره ۳۷ ، نتايج ۲-۵ ، بعد ، شعرانى ۱-۱۴۱ ، طبقات الشافعيه

۲-۲۴۴ ، النجوم الزاهره ۳-۳۲ . المنتظم ۶-۳۹۱ ، در حليه (۱۰-۳۷۹) نام وى

ابوالحسن على بن احمد بن حسن بوشنجى ساكن نشاپور است متوفى (۵۳۴۸هـ) . ك: ابوالحسن .

منسوبست به فوشنج معرب پوشنگك در هفت فرسخى هرات (الباب ۱-۱۵۲) پوشنگك

در چهل ميلى غرب هرات اكنون بنام غوربان ياد مى شود .

(۲) عوكه على بن احمد بن سهل .

(۳) ك : از يكانه جوا انمردان (۴) ع : حيرى را ديده .

(۵) براى شرح حال اين رجال رك : كتاب حاضر از روى فهرست .

(۶-۷) ع : داشته (۸) ع : و معاملات . ك : اين قوم و معاملات

(۹) ك : و كوشنده در درويشى شيخ الاسلام در كار وى .

(۱۰) عوكه : نه دور فرا بوده . يعنى ظاهراً خالى نداشت . عطار گويد : چون از عراق

باز آمد بزندقه منسوب كردندش (تذکره ۲-۷۳)

(۱۱) ك : برفته از دنيا (۱۲) ع : پوشنج . ع : فوشنج .

(۱۳) ك : نشسته و طريقت

و طریقت صوفیان، نیکو دانسته، و سفر ماء نیکو کرده (۱) او ایذ (۲) که عهد کرده بود: که هر گاه مرا احتلام افتد، چیزی بدهم بد رویش. که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست. وقتی در بادیه بود، ویرا احتلام افتاد و تنها بود، ازار پای (۳) بیرون کرده و برمغیلان (۴) افگند تا هر که فرارسید (۵) فرا گیرد، وفا کردن عهد را.

ویرا پرسیدند از تصوف: گفت: اسم و لا حقیقة (۶) و قد کان قبل (۷) حقیقة و لا اسم. بو عثمان مغربی (۸) گوید: پرسیدند ویرا: که ظریف که بود؟ (۹) گفت: الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شما یله من غیر [۳۵۶] تکلف (۱۰) و سئل عند ما المروءة؟ قال حسن السر (۱۱) [۳۵۶] وقال من ذل فی نفسه رفع الله قدره، ومن عز فی نفسه اذله الله فی عین عبادہ (۱۲) **ومن طبقة الخامسة ایضاً بندار (۱۳) بن الحسین بن محمد بن مهلب الارکمانی (۱۴)**

و هو محمد (۱۵) کنیه ابو الحسین، از اهل شیراز است بهارگان (۱۶) بوده

(۱) ع: کرده آورده اند که، ك: کرده، وی عهد داشت که هر گاه ... چیزی بصدق بد هم که آن ... یا در اندیشه ... در بادیه ویرا (۲) اصل او آید. ن: و یست (رک فر) (۳) ع و ك: ازار (۴) مغیلان يك نوع بنه خارست (۵) ع و ك: فرارسد بر کی بود. (۶) ك: حقیقة و لا رسم. (۷) ن: قبل ذلك. (۸) رک ص ۱۸۰ (۹) ع و ك: که آید (۱۰) ع: غیر التکلف (۱۱) سلمی: حسن السروا لشر.

(۱۲) ك: او را پرسیدند از مروت، گفت: دست باز داشتن از آنچه بر تو حرامست و کرام الیکاتبین را چیزی نفرمائی بنوشته، که کراهیت دارند از آن، و ایشانرا نرنجانی همچنانکه مردمانرا. مردی ویرا گفت: مرادعا کن، گفت الله ترا از فتنه نگاهدارد، و گفت اول الایمان منوط باخره یعنی اول ایمان باخر پیوسته است.

(۱۳) رک: ن ۲۱۵، اللمع ۲۶۹، ۲۷۸ و غیره، سفینه ۱۵۲، فردوس ۲۳۹، خزینه ۲۰۱-۲، سلمی ۴۶۷، حلیه ۱۰-۳۸۴، قشیر به ۳۸، نقایج ۷-۲، شعرانی ۱-۱۴۶، معجم البلدان ۳-۲۵۶، طبقات الشافعیه ۲-۱۹۰، سیر اعلام ۱۰-۱۷، ابن حاکر ۱۷۹، السبکی ۲، ۱۹۵، التعرف ۹، (۱۴) منسوب به ارگان یا ارغان که معرب آن ارگان است در شصت فرسخو شیراز بفاصله يك مرحله از دریا (معجم البلدان ۱-۱۹۳) ع: بن محمد المجدی الارکمانی (۱۵) در اصل روشن نیست. ع: ما تقدمت (۱۶) ع: از کان

و عالم بوده باصول. اورا زبان بود مشهور در علوم حقایق (۱). شاگرد شبلی *
 بود، شبلی قدروی بزرگ می داشته. استاد ابو عبد الله (۲) خفیف بود، (۳) میان
 او و ابو عبد الله خفیف معارضات (۴) در مسایل پرگند (۵). در سنه ثلث و خمسين
 و ثلثمائه (۶) برفته، با شیخ بوعلی کسا تب (۷) بهم، و شیخ بو زرعۀ طبری (۸)
 و برابشسته. وی گفت: نهاد بست (۹) که از یار خود پرسید که کوئی (۱۰)
 و کو بودی و در چه؟ و هم او گفت: که صحبت اهل بدعت اعراض آرد از حق.
 شیخ الاسلام گفت: کی از بندار ارگانی (۱۱) پرسیدند کسی تصوف
 چیست؟ گفت: وفاء (۱۲) عهد شیخ الاسلام گفت: کی و فار عهد (۱۳)
 آنست، کی چیزی (۱۴) بردل گذشت اورا، آن بکنی.
 شیخ الاسلام گفت: کی وقتی عباری فرا صوفی گفت: کی فرق میان ما (۱۵)
 و میان شما آنست: که ماهر که (۱۶) بگوئیم بکنیم، و هر که (۱۷) نمایندیشید.
 [۳۵۷] و بردل گذرد بکنید. شیخ الاسلام گفت [۳۵۷] که مشایخ گفته اند:

(۱) ع: حقایق نیکو، شاگرد شبلی آید و ک: شبلی آید و برابزرگ
 (۲) رک: کتاب حاضر از روی فهرست. (۳) ع: خفیف آید. ک: آید
 (۴) ع: مفاوضت بود. در مسایل برا کنده. ک: معارضات تست در مسایل، در سنه
 (۵) اصل، بر کند. (۶) ع: و خمسين برفته از دنیا و ثلثمائه. ک: برفته از دنیا
 با ابوعلی کاتب در همان سال و شیخ (۷ و ۸) رک: باین کتاب از روی فهرست.
 ع: بهم در همان سال و شیخ (۹) ع: نه ادبست و نه آزادی است که از
 (۱۰) عربی آن در سلمی ۴۶۸: لیس من الادب آن تساهل رفیقک الی این صوفی
 ن ۲۱۵ نهاد از ادبست که از یار خود پرسید که از کجا میرسی و در چه
 (۱۱) ع: از کسا تب (۱۲) ع: وفا بر عهد (۱۳) ک: وفای عهد
 (۱۴) ن: که هر چه بردل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی (۱۵) ع: ک: میان ما شما
 (۱۶) ک: هر چه بگوئیم چنان کنیم و شمارا هر چه بردل (۱۷) ن: و شمارا هر چه
 بردل گذرد بکنید. ع: و هر چه شما بیندیشید.

که پیشین خاطر کی بر دل گذرد از حق بود و دیگر
از دیو . (۱) او فوا (۲) بعدی اوف بعهد کم (۳) عقد آن بود که بد
و خاطر اندیشی ، و عهد آن بود که بزبان بگوئی . هر دورا وفا کنی . بدان
که طریق صوفیان بروفاست : صحبت با الله دو حرفست : اجابت و استقامت
اجابت عهد (۴) و استقامت وفا . چنانکه شریعت دینست ، وفا اینانرا دینست
در شریعت صد هزار فرمان بیش است و در حقیقت يك فرمانست . در
آمدی بیای ، تا و ران (۵) بمن آید . درك شریعت هزار سال بساعتی در تو
یافت . و درك ساعتی (۶) در حقیقت بهزار سال در نتوان یافت .

شیخ الاسلام گفت ، که اسحق حافظ گفت ، که علی یوسف شیراز
گفت حافظ : ، که شیخ ابو الحسن (۷) جهضم همدانی گفت ،
بندار از گانی (۸) گفت : که الله تعالی معرفت خویش (۹) چیزی فرار می دهد
بندگان خویش ، که از بنده (۱۰) با الله نه بآن معاملت کند ، آن از
بستاند (۱۱) و باو بگذار دحجت را ، تا فردا (۱۲) و زو بآن حساب کند
زیادت باز گیرد (در (۱۳) زیادت در بندد (۱۴) .

[۳۵۸] شیخ الاسلام گفت : که هر که نه در زیاد تست (۱۵) در نقصانست [۳۵۸]

(۱) او ، و دوم از دیو (۲) ع ، او فوبا لعقود و او فو بعهدی او ف بعهدی
(۳) قرآن ، البقره ۴۰ جا (۴) ع و ك ، عهدت و (۵) و ران
ك ، تا و ران (۶) ع ، ساعتی حقیقت (۷) ع و ك ، بـ و ا
رك ، ص ۴۳۴ (۸) ع ، از گانی (۹) ع ، خویش فرار می دهد از بند
خویش . ك ، فرار می دهد ، اگر آن بنده با الله نه بآن (۱۰) اصل ، از
آن بنده (۱۱) ع و ك ، باز بستاند (۱۲) ك ، تا فردا و از آن با او
(۱۳) ك ، ندارد . (۱۴) ن ، الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان
و آن بنده بموجب آن معاملات نکند ، الله تعالی آنرا از وی باز بستاند ، و
گذارد حجت را ، تا فردا باوی بآن حساب کند . (۱۵) ع ، زیادتست ،
ك ، زیادتست وی در .

واین صعبست این قوم را . وبندار گفته: من لم يترك الكل رسماً في جنب الحق لا يحصل (۱) له الكل حقيقة وهو الحق. وانشد بندار بن الحسين: (۲)

نوايب الدهر اذ بتنى
وانما يوعظ الاريب (۳)
قد ذقت حلواؤذقت مرأ
كذاك عيش الفتى ضروب
ما مر بؤس (۴) و لانعيم
الا و لى فيهما نصيب

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابوبكر الدقي (۵)

شيخ الشام (۶)

شيخ الاسلام گفت: که نام وی محمد بن داود دمشقی بود و گویند که باصل دینوری بود اما بشام نشست (۷) عمروی صدوبیست (۸) بکشید . از اقران بوعلی رودباری بوده (۹) و جزازو، که عمروی بکشید بصد سال (۱۰) صحبت کرده بود با شیخ بو عبدالله جلا و باونسبت کند . و شاگرد بو بکر زقاق (۱۱) مہین ایذ (۱۲) جنید را دیده بود و مجرد جهان بود از مہینا ن مشایخ وقت (۱۳) بانیکوتر حال . و بابوبکر مصری صحبت کرده بود (۱۴) (۱۵) سنہ تسع و خمسين و ثلثمائة برفت از دنیا .

شيخ الاسلام گفت کی بو عبدالله (۱۶) با کو گفت کی غلام دقي گفت که دقي گفت: العافية والتصوف لا يكون . وحصري (۱۷) گفت: ما للصوفي والعافية؟

[۳۵۹] صوفی را با عافیت چکار؟ شیخ بو عبدالله رودباری (۱۸) ر کنار دریا و سوسه داشت [۳۵۹]

- (۱) ك: لا تحصل (۲) ع: وانشدنا لبندار بن الحسين (۳) ع و ك: الاديب
(۴) اصل: مامن بوس. سلمی: مانند متن (۵) رك: ن ۱۸۳، سفینه ۱۵۳، خزینه ۲۰۲-۲، اللع ۳۰، ۲۱۰، ۲۹۵، سلمی ۴۴۸، قشیر به ۳۷، نتایج ۳-۲، شمراپی ۱۴۰-۱، اللباب ۴۲۲-۱ تاریخ بغداد ۵-۲۶۶، سمعانی ۲۲۷، مسیاح ۱۸۸-۱۳۴،
و غیره، (۶) ع: شیخ الشام، ندارد. ك: شیخ شام اید نام وی (۷) ك: است
بودی (۸) ع: صدوبیست سال بود. ك: صدوبیست سال بکشید (۹) ك: رود
باری اید و جزو صحبت داشته با (۱۰) ع: در صد سال صحبت داشته با (۱۱) ع:
زقاق مصری مہین (۱۲) ن: است. (۱۳) ك: وقت خویش و نیکو حال
(۱۴) ع و ك: صحبت داشته در (۱۵) سلمی: مات بعد الخمسين و ثلثمائة. سمعانی
۲۲۷ ب: مات بدمشق فی جمادی الاولى سنہ ۳۶۰ هـ (۱۶) و (۱۷) رك: کتاب
حاضر از روی صفحات فهرست. (۱۸) رك: ص ۳۹۶ .

طهارت میبکشد، و بادمی آمد و دست و پای می طرکاید (۱) و خون می آمد.
درماند (۲) گفت: الاهی! العافیة! آواز دادند کی: العافیة فی العلم
یعنی الشریعة (۳).

شیخ الاسلام گفت که بو بکر دقّی گفت (۴): کی به نصیبین شدیم
مهمان سمیعی، وقت خوش بود (وقوال خوش بود) (۵) و هیچ بیگانه نبود
و هیچ جوشی (۶) نمی بود و همه (۷) آرامیده بودند. سمیعی گفت: وقت طیب
و قوال طیب و ما فینا ضد ما هذا الخمود؟ (۸) دقّی گوید که گفتم:
و قتنا فوق السماء. سمیعی گفت: چون میگویی؟ گفتم: اینچ (۹) اومی خوانند
همه از من و از تست هموار (۱۰) می آید، کی من و تو، در تصوف من کجا بود
صوفی را جز از یک نبود. حالی پدید آمد و شوری، که همگنان جا
می دریدند و می افتادند و بانگ می کردند. هیچکس نبود مگر که جاه
در یده بود و ادع الی ربک (۱۱).

شیخ الاسلام گفت: مزامیر قدس (۱۲) فی مقاصیر انس، بالحن توحید
فی ریامن تمجید، بمطربات المثنائی، من (۱۳) تلك المعانی، المودیه (۱۴)
نعیم ثانی، القاذفات (۱۵) فی بحر الامانی.

[۳۶۰] سماع اینست اجابت کن ای جوانمرد! [۳۶۰] لا ارض تقلّم

(۱) كوز، می ترکید (۲) عوك، وی درماند (۳) عوك ون، یعنی فی الشیء

(۴) ع، کوید که به نصیبین مهمان سمیعی شدم. که کوید که (۵) ع، ندارد. (۶) ع،

و ع، خو ش. که ناخوشی نبود. نه هیچ زوقی و حالی نشد (۷) ك، و همه قوم آید

(۸) ن، الجمود (۹) اصل اینچ، اینچه (۱۰) ن، همواره بگوش مو

(۱۱) قرآن، الحج (۶۷ ج ۱۷) (۱۲) اصل قدسی. (۱۳) ك، من نور

(۱۴) ك، المودیات الی . . فی بحور (۱۵) ع، القاد مات

ولاساء تظلمکم ولانای (۱) یجمعکم، ولالسان یصفکم، ولاعلة تدینکم (۲) ولاعیب یبعدکم ولازمان یلیکم (۳) ولامکان یؤیکم (۴) .

شیخ الاسلام گفت: کسی دقی وقتی در بادیه بزارید گفت: آلهی! ازان حقیقت (۵) خود که مرادادی (۶) بهره من چیزی (۷) بردل من آشکارا کن تاجان من بیاساید. چیزی بروی بکشادند، زاری بروی فتاد کامستید (۸) کی تباه شدید (۹) گفت: آلهی! بیوش! که من طاقت ندارم، آنرا بیوشیدند (۱۰).

شیخ الاسلام گفت: که پنهان کردن غیب و اهل غیب (۱۱) از الله تعالی رحمت است، که آن (۱۲) درین جهان نکو بیزد (۱۳) هر چیزی که ازان (۱۴) آشکارا شود یا اما کی آنکس رادروقت ببرند، یا عقل وی طاقت آن ندارد، احوال و رسوم وی متغیر شود، غیبی (۱۵) و حقیقی پنهان به، تا بسر آن شوی در سرای (۱۶) غیب و حقیقت، که این دنیا سرای بهانه است و زندان (۱۷) تا یک راه کی مدت فراسر شود (۱۸) و آن نان خورده آید و در حقایق و غیب باز شود والله المستعان .

بوبکر رازی (۱۹) گوید، کسی دقی گوید: علامة القرب

[۳۶۱] الا نقطاع عن کمل شیئی سوی الله . و هم وی گفت [۳۶۱]

- (۱) ع، ولانائی . که یظلمکم ولارای یحبکم ولانای (۲) ع، یدینکم (۳) ع، یلیکم (۴) ع، یوزیکم (۵) که حقیقت که (۶) ع، که مردی (۷) ع، چیزی بر من دل من (۸) اصل و عوک، کامستید . نه نزدیک بود که تباه شود (رکفر) (۹) ع، شود (۱۰) ع، بیوشید (۱۱) ع، و اهل غیب (۱۲) که ازان آشکارا شود (۱۳) ع، ازان آشکارا شود آنکس رادروقت ببرد (۱۴) که آشکارا کن جهان نکنجد، هر چیزیکه از آشکارا شود آنکس در وقت برودیا . (۱۵) ع، ازان آشکارا شود (رکفر) (۱۶) نه ازان جهان آشکارا شود آنکس رادروقت ببرد با عقل آنکس طاقت آن نیارد و احوال الخ (۱۷) نه آنچه عیب است و حقیقت پنهان به (۱۸) ع، در سرای آخرت و حقیقت (۱۹) ع، مدتی بسر آید و روزی خورده شود، در حقایق و غیب کشاده گردد (۲۰) ع، فرا شود و این . که شود و اینان خورده . (۲۱) ع، شیخ بوبکر . رک، س ۳۷۴

کلام الله تعالى اذا ضاء (۱) على السراير باشراقه اذالت (۲) البشرية برعوناتها .
قال ابو نصر الطوسي (۳) سئل السدقي عن سوء ادب الفقراء مع الله
في احوالهم . قال : انحطاطهم (۴) من حقيقة العلم الى ظاهر العلم .

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عمر وبن نجيد (۵)

نام وی اسماعیل بن نجید احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السلمی جد شیخ
با عبد الرحمن (۶) السلمی بود . سوی مادر ، شاگرد بو عثمان حیری (۷) و از
مہینان یاروی (۸) و پسینہ از یاران وی . او برفتنہ در سنہ ست (۹) او خمس
(۱۰) وستین وثلثمائہ فی زبیع الاول باشیخ بو عبد الله (۱۱) راوی مقری ، ابو عمرو
(۱۲) هو الشیخ الصالح الصوفی المحدث . جنید دیدہ (بود) (۱۳) و از مہینان
وقت بود ، و او را طریقت (۱۴) بود کسی بآن یگانہ بود ، از تلبیس حال ،

(۱) ن، اذا جاء سلمی، مانند متن . (۲) ن، زالت سلمی، ازال . (۳) وی
عبد الله بن علی بن محمد بن یحیی مشهور به ابو نصر سراج طوسی ملقب به طاوس
الفقرا است مؤلف کتاب اللمع کہ در رجب سنہ ۳۷۸ هـ از جهان رفتہ و در طوس مدفون
است (رک: ن ۲۶۲ و تذکرہ ۱۴۵-۲ و سفینہ ۱۵۶ ، کشف و مقدمہ اسناد نکلسون
بر کتاب اللمع طبع لیدن ۱۹۱۴ ، خزینہ ۲-۲۰۹ ، اسرار ۲۷۰ ، سیرہ ۳۷/۲۲۲
و غیرہ) (۴) ن و سلمی، ذاک انحطاطهم (۵) رک: ن ۲۱۵ ، اللمع ۱۰۳ ،
۲۰۸ ، ۲۷۷ ، سلمی ۴۵۴ ، قشیریہ ۳۷ ، نتایج ۲-۴ ، شمرا نی ۱-۱۴۱ ، شذرات
۳-۵۰ ، طبقات الشافعیہ ۲-۱۸۹ ، سیر اعلام ۱۰-۱۸۱ ، المنتظم ۷-۸۴ ، تذکرہ
۲-۲۰۶ ، سفینہ ۱۵۴ ، مصباح ۲۹۶ ، (۶) رک: بصفحات دیگر این کتاب از روی
فہرست . هو ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن موسی بن خالد بن سالم نشاپوری متولد
۳۲۵ هـ و متوفی ۴۱۲ هـ مؤلف طبقات الصوفیہ و (۲۹) کتاب دیگر در تصوف و اخلاق
وزہدیات (رک: مقدمہ طبقات بقلم نورالدین شریبہ از ہری طبع از ہر مصر ۱۹۵۳
و نفعات ۲۸۵ ، الباب ۱ - ۳۶ بعد ، سیر اعلام ۱۱ - ۵۵ بعد ، قشیریہ ۱۴۰ ، حلی
۲-۲۵۰ بعد ، تاریخ بغداد ۲-۲۴۸ و غیرہ ، سمعی ۳۰۳ (۷) ع: حیری آید . رک:
حیری آید (۸) ع: یاران وی و پسینہ کس ازک: یاران وی درسہ (۹) ع:
او خمسین وثلثمائہ (۱۰) سلمی: ۳۶۶ هـ (۱۱) رک: بصفحات این کتاب از روی
فہرست (۱۲) ع: ابو عمر و نجید (۱۳) رک: بود ندارد (۱۴) ع: بود
کہ او بآن رک: طریقت نیکو بود

و گوشیدن (۱) وقت و معامله نیکو در ظاهر و باطن و حدیث داشت فراوان و ثقه بود .

شیخ الاسلام گفت: کسی شیخ بوالقاسم (۲) بوسلمه باوردی و بو الحسن (۳) بشری مرا (۴) از وی بسیار حکایت کرده اند از وی و سخن بسیار نیکو [۳۶۲] در معاملت ، وی گفته : (رب (۵) سکوت ابلغ من کلام . و هم وی [۳۶۲] گفت : من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه . و هم وی گفت : (رب (۶) تربیه (۷) الاحسان خیر من الاحسان . و قال (الانس (۸) یغیر الله الوحشة) و قال : لایکون للملامتی (۹) دعوی ، لانه لایری نفسه شیئا و یدعی به (۱۰) الانس بالله (۱۱) الوحشة مما سواه .

شیخ الاسلام گفت : که بو بکر (۱۴) مفید نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بود بزرگ از شهر جرجرایا (۱۳) وی (را) کتاب

- (۱) در سلمی سون الوقت و درن ، نگاهداشت وقت (رک فر)
 (۲) رک : صفحات این کتاب از روی فهرست و ن ۳۱۲ ، وی از مشایخ انصار است ، پیرورد خطیب و سیاح بود ، و بسا مشایخ را دیده بود (رک ، حاشیه ص ۱۴۱ / ۴۲۵) ع بوالقاسم سلمه : (۳) رک : صفحات این کتاب از روی فهرست ، وزه ۳۰۹ ، و حاشیه ص ۱۰۹ طبقات سلمی ، وی از پیران انصار است و ملقب به جاسوس القلوب ، در روایات سوفیه ثقه بود ، و با مشایخ بزرگ صحبت داشته چون سیروانی و سرکی و ابوالحسن جوهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمر و نجید و شاکر . ابو عبدالله خفیف بود . (۴) ع مرا بسیار (۵) رک ، کلمات بین قوسین ندارد . (۶) سلمی ونه رب ، ندارد . (۷) ع ترک الاحسان (۸) ع ، کلمات بین قوسین ندارد ، و بجای آن قول اخیر (الانس بالله الخ) آمده . رک ، از الانس تا الوحشة ندارد (۹) سلمی ، لاملامتی (۱۰) سلمی و ع وک ، فیدعی به (۱۱) این قول در سلمی ون نیست (۱۲) رک ون ۱۹۱ ، سفینه ۱۵۳ ، خزینه ۳۱۲ سمانی گوید که جماعتی از ائمه بنام مفید مشهور اند ، زیرا وجود بنام مفید بود ، از جمله ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن یعقوب بن یحیی بن احمد بن جرجرا یا است محدث مکرر و استاد جماعتی از محدثین که موسی بن هارون او را مفید نامید ، ولادتش در بغداد بسال ۲۸۴ ه و وفاتش در جرجرا یا در ماه ربيع الاخر سنه ۳۷۸ ه است (انساب ۵۳۹) ع مفید (۱۳) اصل وک ، جرجرایا ، جرجرایا اما جرجرا یا بفتح هردو جیم و یا ، شهر است از نوای نهر وان بین واسط و بغداد (مراسد)

لمع است (۱) اینک لمع سراج (۲) بر آرزوی آن کرده اما (۳) دزبوی آن نرسیده،
یوسف (۴) حسین رازی را دیده بود، و جنید (۵) را دیده بود. سنه اربع
وستین (۶) برفته ازدنیا (۷)، شیخ عمرو ویرا دیده بود و بابو عثمان صحبت
کرده (۸) بود، عمروی دراز بکشید، نیکو ادب بود، و شریف همت
و مستقیم حال. این بوبکر مفید آورده است در لمع خود ابن حکایت: که
مغیره (۹) خر ازرا پرسیدند بدر مرگ: که چه آرزوی؟ (۱۰) گفت:
حسرت بر غفلت (۱۱) و هم بوبکر مفید (۱۲) گوید: که یوسف حسین رازی
(۱۳) گفت: کی چنان شده ام، که سخن من جز از الله بنمی شنود.

[۳۶۳] شیخ الاسلام گفت: که بآخر (۱۴) چنان شود که آن پیر گفت یعنی حقیقت [۳۶۳]

(۱) که کتاب لمع از ویست اینک سراج لمع بر آرزوی وی کرده، اما در بوی
او نرسیده.
(۲) رکه حاشیه ص ۳۶۲، اللمع سراج مشهور است و طبع و نشر شده، اما اینک
قبل از سراج، بوبکر مفید نیز کتابی بنام لمع، کرده بود، فقط در بن کتاب
آمده و در دیگر منابع نیست، جامی هم این مطلب را حذف کرده و فقط اینقدر گوید
(ویرا کتابیست در انجا آورده الخ ص ۱۹۱) طابع کتاب اللمع سراج، نکلسون
فقید نیز متعرض این نکته نشده است.

(۳) اصل، امام، ع، در بر آن (۵ و ۴) رکه بصفحات این کتاب از روی فهرست،
که بن حسین رازی و جنید دیده بود (۶) ن، سنه ۳۶۴ هـ

(۷) ع، ازدنیا وثلثمائه، ک، وستین وثلثمائه برفته از دنیا

(۸) ع و ک، صحبت داشته، عمروی (۹) ن، ابو سعید خراز، ولی این مغیره

خراز، غیر از ابو سعید خراز احمد بن عیسی بغدادیست که ذکر وی در (ص ۱۱۵)
آمده، در نفعات با شتاب خراز خلط واقع شده. (۱۰) ن و ک، چه آرزوی داری

(۱۱) ن، حسرت دارم بر غفلت (۱۲) ع، حنفید، ک، مفید در لمعه خود آورده

این حکایت از مغیره که شیخ ابو سعید خراز (۱۳) ک، بن حسین گوید

(۱۴) ع، که این سخن بآخر چنان شود که پیر گفت، ک، که این سخن بآخر

چنین شود یعنی حقیقت.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بوبکر قصری (۱) از قصر هبیره (۲) بود و لیکن به شیراز نشستی (۳) سید بود محقق اهل غیب دیدی (۴) شیخ بو عبدالله خفیف گوید: که روزی شیخ بوبکر قصری (۵) مرا گفت: که رو (۶) تابصحرارویم، می رفتیم، قومی یافتیم (۷) از مجون بر بام بازار، از نرد چیزی می باختند. بوبکر بر رفت و بایشان بنشست. و دست در بازی کرد با ایشان، و آب درمن (۸) فرو می رفت (۹) از خجلی که این چیست که کرد؟ (۱۰) یعنی مردمان می بینند. آخر فرود آمدیم (وزفتیم) (۱۱) تنی چند دیدیم که شطرنج می باختند، بیک بار (۱۲) رفت و نطع (۱۳) ایشان بر گرفت و بدرید، و آن چوبها بیفکند، دوتن از ایشان کنار بر کشیدند. قصری (۱۴) گفت: که ارد مرا دهید تا بخورم (۱۵). ایشان شکوه داشتند. بر گذشتیم و من بخصومت صعب، که آن فراخ روئی (۱۶) آنجا، و این احتساب اینجا زشت باشد. ایند (۱۷) چه بود؟ وی بجای آورد گفت: آن وقت بنظر لدنی (۱۸) می نگرستم، فرق بنه دیدم (۱۹) و اکنون بنظر علمی (۲۰) می نگرستم حکم بدیدم. شیخ الاسلام گفت: که فرابوعلی [۳۶۴] مصری گفتند: کی فلان پیر قوم (۲۱) چیز از فلان (۲۲) [۳۶۴]

- (۱) ركن ۱۹۱ (۲) قصر ابن هبیره منسوبست به یزید بن عمرو بن هبیره که والی عراق بود از طرف مردان خلیفه اموی. و سفاح عباسی نیز در آنجا نشست و آنرا هاشمیه هم گفتندی، منصور عباسی برانیه آن افزود و از آنجا به بغداد مراجعت و خلافت را منتقل کرد (مراصد) (۳) ع: نشست (۴) این قول شیخ الاسلام در (ع) قبل از قول سابق آمده است. (۵) ع: نصری (۶) كه: که خجور و صحرا (۷) كه: دیدیم از مجون بر بام بازار نرد می باختند. ع: مجون و اما در (ع) کسفاخان بی حیاست (المنجد) (۸) ع: از من (۹) ع: (۱۰) كه: که میکند یعنی مردمان حدیثی که در (ع) از من میرفت (رك فر) (۱۱) كه: ندارد (۱۲) اصل: بازین، بسوی ایشان، وقت ع: بیسکوی از رفت كه: می باختند برفت (۱۳) یعنی بساط شطرنج. (۱۴) ع: نصری (۱۵) كه: تا بنخرم (۱۶) یعنی کشاده روئی (۱۷) كه: اینجا. كه: احتساب زشت ایدرجه بود. ع: احتساب زشت آید جبود (۱۸) كه: لدنی نگرستم (۱۹) ن: ندیدم (۲۰) ع: كه: علم (۲۱) ع: كه: پیر قوم (۲۲) كه: از فلان قوم

بنہ می پذیرد. وقومی دیگر می پذیرند. گفت: آنکہ بنہ می پذیرد بعلم شریعت بنہ می پذیرد، و آنک می پذیرد، بعین حقیقت می پذیرد.

شیخ الاسلام گفت، کہ شیخ بوبکر ہوازینی (۱) بمصر بود استاد سیروانی (۲) وی گوید: کہ از ابن خباز (۳) شنیدم گفت: کہ روز عید اضحیٰ (۴) نزدیک جمرہ (۵) بودم کہ درویشی دیدم ایستاده و بدست وی (۶) رکوع و کوزہ می گفت: یاسیدی! تقرب (۷) الناس الیک بذبایحہم و قربانہم (۸) ولست املکک الانفسی فشرق شہقہ و مات.

شیخ بوبکر مغازلی (۹) استاد سیروانی (۱۰) بمصر بود وی گوید (۱۱) کی می خواستم کی بوالحسن (۱۲) مزین را بیازمایم، بدر سرای وی شدم و در بزدم گفتم: یا اهل الدار واسونی بشئی. ای خداوند سرای! (۱۳) بامس بچیزی (۱۴) موا ساکن. وی گفت اهل را (۱۵) ای مومنه! چیزی بسوی

(۱) رکہ ن ۱۹۲. ح. مرا زینی (۲) عوک، سیروانی آید (۳) خباز منسوبست بہ خبز (نان) و خباز ناواست، هو ابو اسحق بن محمد بن عبداللہ بن یزداد مطوعی خباز رازی کہ از مشاہیر محدثانست، و جماعت بزرگی ازو حدیث شنیدہ و در بلاد وسیع سفر کردہ است، پدرش در بخارا درس حدیث میگفت، ابو اسحق ابن خباز در عسکر مطوعہ بلوائی عبداللہ بن الاسکم خوارزمی در حال جوانی واعظ بود والہا کم در تاریخ خود گوید کہ من او را در نساپور دیدم (سمانی ۱۸۲) (۵) کہ اضحیٰ بود. (۵) اصلہ حمزہ. عوکون. جمرہ. (۶) ح. وی کوزہ یارکوعہ. کہ رکوعہ

یا کوزہ (۷) کہ بقرب (۸) عوک، قربانانہم. (۹) ح. معازلی. اما صحیح آن مغازلی است بہ فتح میم و غین و کسرہ زای معجمہ نسبت است بہ مغازل و کار آن (سمانی ۵۳۸) غزل ہشتمینہ باقی و صوف باقی است (المنجد) هو احمد بن ابی بدر المنذر بن بدر بن نضر مغازلی شیخ بغدادیست کہ بہ بدر شورت داشت و از حنابلہ ثقہ و محدث بزرگ بود، بہ صلاح وزہد و فقر معروف گشت، وقتی زنش سرائی را بہ سی درہم فروخت، مغازلی آن پول بین یاران بخش کرد و بزنی خود گفت بزرق روز مرہ قناعت باید کرد. بتاریخ ۶ جمادی الاولیٰ (۲۸۲ھ) در گذشت (طبقات حنا بلہ ۴۲)

(۱۰) کہ سیروانی آید بمصر، وی

(۱۱) ح. گوید، ندارد (۱۲) عوک، بوالحسن

(۱۳) کہ خداوند خانہ. نہ خداوندان سرای (۱۴) عوک، چیزی موا ساکنید،

گفت اهل. (۱۵) کہ اهل خود را، کہ مومنه

ده (۱) که اگر او الله شناختی بمن نیامدی، یعنی آزمون-ودن (۲) فمرو
حلیهم. (۳)

شیخ الاسلام گفت: بوبکر قطیعی (۴) حافظ امام بغداد بود، در حدیث

شاگرد عبدالله احمد حنبل بود، جنید دیده بود (۵) در حدیث نام وی احمد (۶)

[۳۶۵] بن جعفر بن حمدان بن مالک بن شیب (۷) السبغادی [۳۶۵]

جارودی (۸) گفت: که از بوبکر قطیعی شنودم (۹) که گفت، از جنید

(۱) عوك، چیزی فراوی (۲) ع: بازمودن فمرو و خلاصم

(۳) ن: ایشانرا بگذاشتیم و بر فتمیم

(۴) رك، ن ۱۹۲. وی یکی از محدثان معروف و راوی مسند امام احمد است که

بقول یاقوت از قطیعة الدقیق بغداد بود (مرا صد) قطیعة دقیق معلنی بود در قسمت

علیاء بغداد (سمعی ۴۵۹) نام او احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک مکنی،

ابو بکر قطیعی است که روز سه شنبه ۳ محرم ۲۷۴ هـ دنیا آمد، و روز دوشنبه ۲۳

ذیحجه (۳۶۸ هـ) وفات یافت و پهلوی امام احمد حنبل مدفونست وی از ائمه حنابله

و محدث بزرگست (طبقات حنابله ۲۹۲) (۵) این عبدالله فرزند احمد حنبل

امام معروفست (رك، ص ۳۳-۶۱) که در سنه (۲۹۰ هـ) بمصر (۷۷) سالگی از جهان

رفته، و پدرش بنام وی (ابو عبدالله) کنیه داشت (ابن خلیکان ۱-۴۹) و قطیعی مسند

امام احمد حنبل را ازو شنیده است. عوك، جنید را دیده بود، نام وی

(۶) احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک، ابوبکر قطیعی، مكثر و صدوق و مقبول بود

اکثر اهل زمان ازو روایت کنند، در مسند احمد، اصول او قابل غور است، وی از

ابومسلم الکجی و عبدالله بن احمد حنبل حدیث شنید، بمصر ۹۵ سالگی در ذیحجه

(۳۶۸ هـ) درگذشت (ص ۴۵۹ انساب سمعی و ۱/۱۴۵ لسان المیزان)

(۷) این نام در اصل نقاط ندارد، ع: شیب، که شیب و در لسان المیزان نیامده، در

روی الانساب سمعی (۴۵۹) تصحیح شد، که دران (شیب) است.

(۸) در نوك درین مورد ذکر جارودی نیست، سمعی نام چندین نفر جار و دیان را

آورده که منسوبند به جارود نام یکی از اجدادشان، و یکی ازین ائمه ابوالفضل

بن احمد بن محمد بن جارود مروی جارودی است، که شیخ الاسلام ازو حدیث

میکنند، و احتمال قویست که در اینجا هم مراد شیخ الاسلام بمین جارودی هر دو است،

وی در هرات شیخ روزگار و یکی از حفاظ مشهور و ثقة بود، که در عراق و حران

و فارس شهرت داشت و از ائمه بزرگ حدیث شنیده و هم ازو بسا مشایخ حدیث فرا

گرفتند، ابوعلی جواندار حافظ گوید که در مشایخ ماداناتر بحدیث و بی دعوی تراز

ابوالفضل کسی نبود، وفاتش چهار صد و بیست و اند هجریست (سمعی ۱۱۹) ذکر

جارودی در (ص ۴۱۶) تاریخ جرجان و (ص ۱۰۸) سلمی هم آمده. (۹) ع: شنیدیم

شنودم (۱) کی میگفت: یامن کل یوم (۲) هوفی شان ا جعل لی من بعض شانك. ای آنکه هر روز در کاری آخر (۳) چه بود که روزی (۴) در کارمن کنی. مات القطیعی ببغداد فی ذی الحججه و دفن یوم عرفه سنه ستین (۵) و ثلثمائه (کل یوم هوفی شان) (۶) شیخ الاسلام گفت: که الله تعالی نامشغول (۷) پرداخته، لکن (۸) همه روز در کارست بندگان و دوستان خود را، سنفرغ لکم ایها الثقلان (۹) کل یوم هوفی شان .

شیخ الاسلام گفت: که حسین فقیر گفت، که بوبکر همدانی (۱۰) فقیر گفت: که در ویشی سه چیز است: طمع و منع و جمع. (۱۱) طمع به چیز (۱۲) نا کردن، و اگر چیزی بسر تو آرند ردنا کردن، و چون ستانی جمع نا کردن شیخ الاسلام گفت: که بوبکر کفشیری (۱۳) گوید: که در تیه بنی اسرائیل میرفتم، مرا نان پراز ده (۱۴) آرزو کرد و باقلی. در وقت آواز باقلی فروش شنودم در تیه که آورد پیش من .

شیخ الاسلام گفت: که این نه کرامت (۱۵) است، این در علم تصوف بیغارست . (۱۶) و کفشیر دیهست بشام . گفت: [۳۶۶] درویشی در بادیه (۱۷) نشسته بود، او را از آسمان قدحی [۳۶۶]

(۱) نه یامن هو کل یوم فی شان (۲) نه در کار دیگری .

(۳) ع در کاری، ای وجود که (۴) این کلمه در اصل بریده، از ع و ك نوشته شد

(۵) ع سنه ثمان و ستین (۶) قرآن، الرحمن ۲۹ ج ۲۷. كه این آیه ندارد

(۷) ع بامشغول (۸) ك اما همه (۹) قرآن، الرحمن ۳۱ ج ۲۷

(۱۰) رك ن ۱۹۲، فردوس ۴۴۳، ۴۴۴ که دو حکایت همدانی را آورده است .

(۱۱) نه ترك الطمع والمنع والجمع (۱۲) ع: طمع بهیزی کس نکنی، و اگر

چیزی بسر تو آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی . ك طمع به چیزی کسی

نکنی ... آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی (۱۳) رك ن ۱۹۳، ابوبکر

کفشیر. کلمه کفشیر بمعنی لعام بالحیم پیوند فلز است (رك فر) (۱۴) نه نسان

برزده، اصله برزده. اما پرازده بدو فتحه اول سکون زاء، پار . خمیر یکه بجوت يك

نان گلوله کرده باشند و نام دیگر آن زواله است (جهانگیری) چون درینجا پر ارده

صفت ناست باید مقصد آن نانی باشد که از يك زواله کامل پخته شده باشد . ع

پر بر زده، كه پراید زده (۱۵) ع، کراماتست (۱۶) ك بیعار است؟ نه

بیغاره، که بمعنی زشت و غیر مستحسن است (رك فر) (۱۷) ع درویشی در تیه

تشنه شده بود، كه در بادیه بود نشسته شد او را جام از آسمان فرو

فرو گذاشتند از زرپیر آب سرد (۱) آن درویش گفت: بعزت تو، کسی نخورم، (۲) اعرابی داری که مرا سیلی زند (۳)، و مرا شربت آبی دهد، و گرنه بکرا، اتم آب نباید از بیم غرور. گفت: قادری! که آن آب در جوف من پدید آری، یعنی کرامت (۴) ظاهر از مکر ایمن نبود. (۵)

شیخ الاسلام گفت: کی حقیقت نه بکرامت (۴) درست شود، کی حقیقت خود کرامتست (۴)، و کرامات (۶) ابدال و زهاد را بدد، و از مکر و غرور خالی نباشد (۷). چون همه عطاها که بآن نگری، تو ابدان باز گذارند. از عطا عطی پسند (۸) و از کرامت (۴) مکر.

و گفت: که کرامت (۴) ناگاه مرد را (۹) از بین کسای بیرون آرد، چون موی از آرد (۱۰) صوفیان آن کرامت (۱۱) می زد کردند (۱۲) آن خود نیاراید (۱۳) بر ایام ایشان.

شیخ الاسلام گفت، که شیخ ابو عبد الله خفیف گفت: گوید: که یکی آمد (۱۴) از شاگردان من، که شیخ ابوبکر اشغانی (۱۵) از ایام بیعت

(۱) ع، سرد، درویش (۲) ع، نخورم مکر اعرابی داری که مرا سیلی زند و مرا شربت، و گرنه. ك، مکر که اعرابی مرا نیلی (۳) زند و شربت. اصل: اهرائی؟ ن، که نخورم آب مکر از دست اعرابی که مرا سیلی زند (۳) اصل: سیل، ن، سیلی (۴) ع و ك، و ن، کرامات (۵) ك، ایمن نیست (۶) ك، کرامت (۷) ك، نبود (۸) ك، پسندیده است. ن، پسندی (۹) ن، مردان را (۱۰) ك، و ن، از خمیر (۱۱) ن، صوفیان کرامات را آرد کنند (۱۲) ك، آرد کرده اند، او خود نثار آید بر ایام ایشان. در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده، شیخ الاسلام گفت: همه عیشها در بی عیشی است، همه تو انکار بها در درویشی است، دانی که زندگانی خوش کدامست، آنکس که همیشه بی نامت و از حق بر دل وی پیامت، بر زبان و دل او ذکر دوست د و امست، دنیا او است، دامت، و عقبی او با نظامت، و از هر دو او را مولی تمامست، دنیا او است و عقبی دانه، و او مشغول نه بدام نه بدانه، که الله سراو میداند. شیخ الاسلام گفت هر چه از این باب از دیگری شنوی قبول کن، و هر چه از خود یشتی بینی انکار کن (۱۳) ن، آن خود نثار بود بر ایام ایشان. ع، نثار آید (۱۴) ك، که یکی از شاگردان من گفت که ابو بکر اشغانی ... و پای وی ... چنان آمده بود که (۱۵) ك، ن، ۱۹۲، سیرة ۱۰۹-۱۵۷. وی منسوبست به اشغان که اشغان فروش بود، نام وی ابوبکر محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن ثابت اشغانی، که احادیث باطله و موضوع را روایت میکرد و تقه نبود (معانی ۴۰)

و پای بشکست و برفت . و آن چنان بود : که نو جوانی آمده بود قوالی میکرد ، ویرا پنهان از شیخ بو عبدالله ، فرا کرده بودند ، تا چیزی می خواند [۳۶۷] بوبکر اشنانی در سماع خوش شد ، از بام بیفتا دو برفت (۱) شیخ بو عبدالله [۳۶۷] گوید (۲) که شدم آنجا گفتم (۳) او را چه می خواندند؟ گفتند این دو بیت:

دنف (۴) یدوب بدائه والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصاً (۵) او مات مات بدائه

آن كودك (۶) گسیل کرده گفت : پس (۷) این ، گرد این قوم مگرد ! بو عبدالله خفیف در چهار روز از خود غایب بو ، و بوبکر اشنانی در گور کردند و شیخ بو عبدالله بی خمر .

شیخ الا سلام گفت : که تشنه را آسایش در چه ، (۸) مگرد در آب .

و گفت : وفای دوستی در دوستی بر فتنست . الی ان مت ، البیتان . (۹)

ومن طبقة الخامسة ایضاً شیخ بوبکر طمستانی (۱۰)

(شیخ الا سلام گفت) (۱۱) کسی شیخ بوبکر طمستانی (۱۲) پاریسی

بنشاپور بود ، شاگرد شبلی بود (۱۳) و آن ابراهیم دباغ شیرازی ، از مهبان مشایخ بود و بر بلند تر (۱۴) حال ، یگانه بحال خود و وقت خود . شبلی

(۱) یعنی از جهان رفت و مرد .

(۲) ك : کوبید شنیدم آنجا برسیدم ویرا چه (۳) آنجا گفتم در اصل مکر راست

(۴) دنف : مر یض (المنجد) ن : و نف ؟ (۵) اصل : منغصاً . ع و ن و سیره ،

مانند متن . در سیره ۱۵۷ همین حکایت آمده و در بیت اول دنف بموت الخ است ،

که در يك نسخه خطی آن یدوب هم بود . (۶) ع : كودك را . ك : آن كودك

کسی را گفت پس ازین (۷) ع : پس کرد . ن : دیگر گرد این قوم مگرد .

(۸) ك : در چه ، مکر که در آب افند (۹) ك : الابیات ، انان مت و الهوی حشو قلبی

فهذا الهوی بموت الکرام . ع : شعر : ان قلت لی مت سمعاً و طاعة ، البیت . (۱۰) رك : ن

۱۸۴ ، سلمی ۴۷۱ ، حلیه ۱۰ - ۳۸۲ ، قشیریه ۳۸ ، نتایج ۲ - ۸ ، شعرانی ۱۰ - ۱۴۱

(۱۱) ك : ندارد (۱۲) منسو بست به طمستان به فتحه اول و دوم ، شور بست

در فارس که بسا رجال بدان منسو بند (معجم البلد ان ۳ - ۵۴۷) ع : باری بود

و بنشاپور (۱۳) ك : شبلی امید و ابراهیم (۱۴) ك : بلند احوال یکنانه وقت

خود ... میداشت ، با مها پنخ پارس صحبت داشته ، ویرا حرمت ... بنشاپور آمده

و آنجا برفته از دنیا بس سنه

ویرا بزرگ میداشت و بزرگ می نهاد محل (۱) و قدر او با مشایخ پارس صحبت کرده (۲) و ویرا حرمت عظیم می داشتند بنشاپور، و آنجا برفته در سنه ۳۸۲ (۳) و ثلثمائه .

شیخ الاسلام گفت : که بوبکر طمستانی گوید (۴) ما اَلْحَيوةَ الْاَلَا [۳۶۸] فِی الْمَوْتِ یَعْنِی مَا حَیوَة الْقَلْبِ الْاَلَا فِی اَمَاتَةِ النَّفْسِ [۳۶۸]

شیخ الاسلام گفت : که هیچ زنده زنده (۵) نکنند تا خود را بنمیری بدو، زنده نگردی (۶) و هم طمستانی (۷) گفته : که مردی در مقامی بود بردیگری (۸) یازد (۹) ای بی ادب بود. و هم وی گفته : لیس علی بساط القرب تسخط (۱۰) و هم وی گفته : اقرب الناس الی الله تعالی اسرعهم رجوعاً و هم وی گفته : کی شبلی صاحب حال بود، از توحید ذرّه نبویید (۱۱)

شیخ الاسلام گفت : کی شبلی از توحید (۱۲) مدعیانه سخن می گوید نه مملکانه . کسی بوبکر طمستانی را گفت : مرا وصیتی بکن (گفت) الهمّة ! فان علیها دار الامر والیها یرجع الامر . و هم وی گفته : ما الحقیقة الافی موت النفس . و هم وی گفته : همت مهین بیرون آمدنست از نفس . از بهر (۱۳) آنک نفس، مهینه حجابست (۱۴) میان تو و الله . و هم وی گفته : که ممکن

- (۱) ع ، محل او و (۲) ع ، کرده بود و ویرا عظیم می داشتند .
 (۳) سلمی ، بعد سنه ۳۸۲ و ثلثمائه . در حلیه ۱۰ - ۳۸۲ گوید که وی به اصفهان آمد و از آنجا به نشاپور رفت و در آن شهر در (۳۴۰ هـ) بمرد .
 (۴) ع ، گفت .
 (۵) ع ، زنده زنده کی نکند، تا از خود . ك ، زنده زنده کی نکند، تا خود را بنمیری .
 (۶) ن ، تا از خود نمیرود باو زنده نگردد . (۷) ك ، و هم گفته ، که کسی در مقام بود بردیگری یازد، این بی ادبی . (۸) ع ، بردیگری با روی بی ادبی بود .
 (۹) یازد ، یعنی بر دیگری آهنگه دستبرد نماید . (۱۰) ع ، بسخط .
 (۱۱) ك ، نبود ویرا . (۱۲) ع ، در توحید . (۱۳) ك ، از آنکه نفس .
 (۱۴) ك ، حجابست .

نشود بیرون آمدن از نفس (۱) ورستن از نفس خود بنفس خود ، که بد و (۲)
از نفس و خود بتوان رسد و بصحت (۳) ارادت او را .

ومن طبقة الخامسة أيضاً عبد الله الرازي (۴)

عبدالله بن محمد (۵) بن عبد الله بن حمن الرازي الشعراني . (۶) کنیه
ابو محمد . اصل او زری بود بنشاپور بزرگ شده بود ، با جنید صحبت کرده (۷)
بود و با عثمان بن محمد بن الفضل البلخی رویم و سمنون و بوعلی گوزگانی (۸)
و محمد بن حامد بن جزایزیشان از مشایخ قوم ، از مہینان اصحاب بو عثمان (۹)
[۳۶۹] بود ، ویرا بزرگ می داشت از [۳۶۹] مشایخ نشاپور بود در وقت خود ،
اورا ریاضت (۱۰) شکفت . عالم بوده بعنوم ای طایفه (۱۱) و حدیث داشت وثقه
بود ، در سنه ثلث و خمسين و ثلثمائة از دنیا بر رفت . (۱۲) وی گفت : عارف الله
نپرستد بر موافقت خلق (۱۳) (که وی کار کننده بو بر موافقت خالق) (۱۴) وی
گفتند : کی معرفت حجب (۱۵) بدر میان بنده و الله ، و گفت : که دنیا
آنست : که محبوب کند ترا از او . و هم وی گفته : کی شکوی و تنگی دل
اراید کی معرفت زاید ، هات یا قلیل المعرفة .

(۱) ع و ك : از نفس خود بنفس خود ، که بد و از نفس خود .

(۲) ن : که از نفس خود با او تمام رسد . (۳) و صحبت و ارادت او .

(۴) ك : ن ۲۹۶ ، سلمی ۴۵۱ ، قشیریہ ۳۷ ، نقایج ۴-۲ ، شعرانی ۱-۱۴۰ ، تذکر .

۵۵۲ در نسخه ع ، عبید الله است که در اصل هم چنین بنظر می آید .

(۵) ك : عبید الله . سلمی ، عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن . ن : مانند متن .

(۶) منسوب به شعران بکسر اول که از کوههای بنی تها به است ، و بفتح اول کوهی

است در موصل شهر رور (مراسد) بقول سمعانی شعرانی منسوبست به شعر یعنی موی ،

و شعرانی کسی است که موی دراز دارد (انساب ۳۳۵ ب) (۷) ع : صحبت داشته

در بابو عثمان . ك : صحبت داشته و بابو عثمان حبری . (۸) ك : جور جانی ؟

(۹) ك : بو عثمان حبری بوده و ویرا بزرگ می داشت و او را در ریاضت شکفت .

(۱۰) ع : ریاضت است . (۱۱) ك : این قوم . (۱۲) ع : ثلثمائة برفته ، وی گوید

سبکی و تنگدلی از اندکی معرفت زاید . (۱۳) ك : خالق . (۱۴) ك : کلمات

بین قوسین ندارد . (۱۵) ن : حجاب را بدر .

شیخ الاسلام گفت : کسی شیخ **بوالحسن** (۱) سیروانی مهین، ناموی
 علی بن محمد السیروانی (۲) بود، استاد شیخ ابو الحسن (۳) سیروانی
 کهین ایذ (۴) از سیروان (۵) مغرب بود و خادم و شاگرد ابراهیم *
 خواص بوده، شیخ بو سعد (۶) ما لینی آورده در «اربعین مشایخ» : کسه
 بوالحسن (۷) سیروانی گوید : سه سهل (عبدالله) (۸) تندی * گوید :
 کل من لم یکن لحد کته و سکنه اماماً مقتدی به فی ظاهره ثم رجع
 الی باطنه قطع به .

سیروانی مهین گفت : (۹) الرضا فوق لموافقه مع (۱۰) ما یسد مع (۱۱)

الغیب، وقال (۱۲) للخواص اوصنی فقال لی (۱۳) الرم الفقراء فی الحرف فیرید

[۳۷۰] بوده بدمیاط ۱۴ نشستی، شیخ الاسلام گفت : که شیخ **بوالحسن قزاق** (۱۵) [۳۷۰]

- (۱) ع وک ۱ و الحسنین . رک ۲۱۷ . مع مهین ندارد .
- (۲) ع ۳۰۱ مهین بود . ک ۱ بن محمد سیروانی بوده استاد از سیروانی و کتبی از سیروانی
 ابوالحسن سیروانی کهین ایذ و شاگرد و خادم ابراهیم خراسانی شیخ السیروانی
- (۳) ابن کنیه در (ص ۴۰۶) ابوالحسن است . صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸
- (۴) اصل : آید . ن سیروانی صغیر است .
- (۵) اصل : سیروانی ؟ (۶) ن و ابو سعید ولی روز کتاب حسن
- (۷) ابو سعد آمده . رک ۱ فهرست . (۷) ع وک ۱ بوالحسن (۸) (۸) ع ۱۱۱
- (۹) ک ۱ گوید . (۱۰) ک ۱ مع دارد . (۱۱) ع ۱۱۱
- (۱۲) آن در حاشیه لاری ، یعنی خوشنودی با آنچه از غیب ظاهر شده است . کتبی از سیروانی
 از غیب ظاهر میشود ، چه موافقت تو ن کرد که با تعجب و حیرت
- (۱۳) (۱۲) ع و قال قلت للخواص . (۱۳) ک ۱ قال قلت للخواص (۱۴) ع ۱۱۱
- قدیمست بین تنیس و مصر و بین بحر روم و بیل ماهوانی حوب (مر ۱۵)
- (۱۵) رک ۲۱۷ ، و صفحات دیگر این کتاب از روزی فهرست . ک ۱ و شرح

ابوالحسن قزاقی

نام وی علی بن عثمان بن نصر (۱) بن عمرو القرافی بوده، و قرافه دیهست
از مصر، گویند که بدمیاط بوده مصریست شاگرد بوالخیر تیناتی * (۲)
و بوالحسن صایغ دینوری * صدوده سال عمر وی بود و توفی سنه ثمانین
وثلثمائه . و بوالخیر صدویست و اندسال بزیست .

و شیخ الاسلام گفت : کی قرافی یکانه دنیا بود بی نظیر (۳) در زمان
خویش و پس خویش، حادالنظر بود و حاضر الوقت، استاد و غیور این کارو امام
طرف (۴) غیبی، باعام سنی بود، و خاص (۵) عارف بود و در خود موحد بود
و نشان خود گم . (۶)

شیخ الاسلام (۷) باآخر عمر این تنی چند از مشایخ جدا کرده بود
از متاخران و اختیار که ایشان جدا اند (۸) : شیخ بوالخیر تیناتی و قرافی
و حصری و علی بندان صیرفی و نصر آبادی و سیروانی کهین و نهاوندی و قصاب
و خرقافی و طاقی * این ده تن گفت جدا اند .

وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد ، دست و پای او بیستند و در آب
انداختند ، چون وقت نماز بود (۹) در صف اول دیدند او را ، جامه و تی ذره تر
نشده بود .

[۳۷۱] شیخ الاسلام گفت : که این حکایت او خود بازمی گوید (۱۰) آن سید . [۳۷۱]

- (۱) ن : علی بن عثمان بن نصیر القرافی (۲) ع : تیناتی آید . ک : آید .
(۳) ع : بود در . (۴) ع : طرف . (۵) ع : و خاص . ک : و با خاص عارف
و در خود موحد و نشان . (۶) ن : و در نشان خود گم . (۷) اصل : شیخ الاسلام
گفت ، که ظاهراً گفت زایدات و درون هم نیست . ع : شیخ الاسلام گفت ، باآخر
عمر ... کرده ام . ک : شیخ الاسلام باآخر عمر تن چند جدا کرده از مشایخ از متاخران
و اختیار کرده که ایشان . (۸) ع : جز آیند . ک : گفت اینان جدا اند .
(۹) ک : نماز شد در صف اول بود قرافی و جامه او ذره تر نشده . (۱۰) ع : میگوید
از سیادت . ک : آن سید ، ندارد .

شیخ الاسلام گفت : کہ زندہ او کس (۱) بنکشد ، کہ او بروح دیگر زندہ است . شیخ الاسلام گفت : کی قرافی گوید سیدالسادات کی ترا (۲) چیزی دهند و مقامی (۳) کہ آن بخلاف شریعت بود ، کی بر تو واجب بود کہ پنهان داری ، نہ بینی کہ خضر پنهان کرد .

شیخ الاسلام گفت : کی شیخ بوسلیمان نیلی (۴) بقرافی آمدہ ہوسہ داد بر سر قرافی ، و بوسلیمان سخا خلق (۵) جامہ بود ، فرافی بدو مگرست (۶) گفت : با سلیمان ! ترا بس محترق (۷) می بینم ، اما دعویان (۸) بروی تو حا کمی (۹) می بینم ، دو خشت (۱۰) فراسر می کنی اما حا کمی (۱۱) در میان (۱۲) پس آن ویرا حا کم کردند بمغرب پس صوفی گری

بویکسر دق۵ بقرافی شد ، ویرا گفت : بویکسر کون می گوی کہ مجرد تر (۱۳) جهان توئی ، من ترا در میان گھوارہ (۱۴) ان در میان (۱۵) زن خواست ، ویرا دو فرزند آمد ، و در میان دو گھوارہ نشسته بود ، و بخون قرافی یاد می کرد . قرافی را در فراست عجاہم است .

شیخ الاسلام گفت : کی بوسلیمان (۱۶) خواص مغربین را از زمین بردہ از مشایخ مغرب او بود (۱۷) کہ وقتی در گز ستانی (۱۸) میں شد ۱۹ خری نشسته بود (۲۰) شاشک (۲۱) خری بگزید (۲۲) چست [۳۷۲] پای او در درخت گز (۲۳) زد ، پای وی افکند [۳۷۳]

- (۱) ن : اورا کسی نکشد . (۲) ن : کہ چون ترا . (۳) ن : کہ او بروح دیگر زندہ است . (۴) ن : نیلی . (۵) ن : خلق : فرسودہ و کونہ (رک) . (۶) ن : مگرست : (۷) ن : محترق : (۸) ن : دعویان : دعویان : (۹) ن : حا کمی : (۱۰) ن : دو خشت : (۱۱) ن : فراسر می کنی : (۱۲) ن : در میان : (۱۳) ن : مجرد تر : (۱۴) ن : گھوارہ : (۱۵) ن : ان در میان : (۱۶) ن : خواص مغربین : (۱۷) ن : او بود : (۱۸) ن : گز ستانی : (۱۹) ن : میں شد : (۲۰) ن : خری نشسته بود : (۲۱) ن : شاشک : (۲۲) ن : خری بگزید : (۲۳) ن : زد : (۲۴) ن : افکند : (۲۵) ن : پای او در درخت گز : (۲۶) ن : درخت گز : (۲۷) ن : درخت گز : (۲۸) ن : درخت گز : (۲۹) ن : درخت گز : (۳۰) ن : درخت گز : (۳۱) ن : درخت گز : (۳۲) ن : درخت گز : (۳۳) ن : درخت گز : (۳۴) ن : درخت گز : (۳۵) ن : درخت گز : (۳۶) ن : درخت گز : (۳۷) ن : درخت گز : (۳۸) ن : درخت گز : (۳۹) ن : درخت گز : (۴۰) ن : درخت گز : (۴۱) ن : درخت گز : (۴۲) ن : درخت گز : (۴۳) ن : درخت گز : (۴۴) ن : درخت گز : (۴۵) ن : درخت گز : (۴۶) ن : درخت گز : (۴۷) ن : درخت گز : (۴۸) ن : درخت گز : (۴۹) ن : درخت گز : (۵۰) ن : درخت گز : (۵۱) ن : درخت گز : (۵۲) ن : درخت گز : (۵۳) ن : درخت گز : (۵۴) ن : درخت گز : (۵۵) ن : درخت گز : (۵۶) ن : درخت گز : (۵۷) ن : درخت گز : (۵۸) ن : درخت گز : (۵۹) ن : درخت گز : (۶۰) ن : درخت گز : (۶۱) ن : درخت گز : (۶۲) ن : درخت گز : (۶۳) ن : درخت گز : (۶۴) ن : درخت گز : (۶۵) ن : درخت گز : (۶۶) ن : درخت گز : (۶۷) ن : درخت گز : (۶۸) ن : درخت گز : (۶۹) ن : درخت گز : (۷۰) ن : درخت گز : (۷۱) ن : درخت گز : (۷۲) ن : درخت گز : (۷۳) ن : درخت گز : (۷۴) ن : درخت گز : (۷۵) ن : درخت گز : (۷۶) ن : درخت گز : (۷۷) ن : درخت گز : (۷۸) ن : درخت گز : (۷۹) ن : درخت گز : (۸۰) ن : درخت گز : (۸۱) ن : درخت گز : (۸۲) ن : درخت گز : (۸۳) ن : درخت گز : (۸۴) ن : درخت گز : (۸۵) ن : درخت گز : (۸۶) ن : درخت گز : (۸۷) ن : درخت گز : (۸۸) ن : درخت گز : (۸۹) ن : درخت گز : (۹۰) ن : درخت گز : (۹۱) ن : درخت گز : (۹۲) ن : درخت گز : (۹۳) ن : درخت گز : (۹۴) ن : درخت گز : (۹۵) ن : درخت گز : (۹۶) ن : درخت گز : (۹۷) ن : درخت گز : (۹۸) ن : درخت گز : (۹۹) ن : درخت گز : (۱۰۰) ن : درخت گز :

شد، چوبی بر سر خرزد (۱). خر روی باز پس کرد، و بز بانی فصیح گفت:

ده (۲) که بردماغ خود می زنی، و هومن اقران ابی الخیر مات بد مشق.

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو القاسم النصر آبادی (۳)

(شیخ الاسلام گفت: کی) (۴) نام وی ابراهیم بن محمد بن (۵) محمودیه بود، شیخ اهل اشارت و حقایق و نشان (۶) تصوف در زمان خود (۷) بنشا پور. شیخ خراسان در وقت خویش، اصل زمواد (۸) وی بنشاپور بوده و عالم بوده بانواع علوم، از حفظ سنن و علم تواریخ، و مختص بعلم حقایق و بیگانه مشایخ در وقت خود. شاگرد ابراهیم شیبان (۹) بود، و شبلی و اسطی دیده، و صحبت کرده (۱۰) باشبلی و بابوعلی رودباری و مرتعش و بوبکر طاهر ابهری و و جز از ایشان از مشایخ نشاپور. با آخر عمر بمکه رفت و حج کرد، و آنجا می بود مجاور، تا برفت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه فی ربیع الاول (۱۱).

(۱) ك بر سر خورد، خر (۲) ك : که ده کسه (۳) رك ن ۲۱۸ ، تذکره ۲-۲۴۴ ، کشف باب ۱۱ ، ۱۹۹ ، سفینه ۱۵۵ ، اسرار ۳۶۰ ، خزینه ۲۰۶-۲ ، سلمی ۴۸۴ ، قشیر به ۳۹ ، فتایح ۲-۱۳ ، شعرانی ۱-۱۴۴ ، شذرات ۳-۵۸ ، تاریخ بغداد ۶-۱۶۹ ، السلباب ۳-۲۲۵ ، سیر اعلام ۱۰-۲۱۲ ، المنتظم ۷-۸۹ ، النجوم الزاهره ۴-۱۲۹ ، بعد سمانی ۶۱-۵ ، مصباح ۱۹۵-۴۱۹ ، و غیره، وی منسوبست به نصر آبادیکی از محللای نشاپور (معجم البلدان ۴-۷۸۹) (۴) ك ندارد (۵) عوك بن محمد بن محمود بود. (۶) عوك و لمان (۷) ك خود و نیشابوری الاصل، و مولدوی نیشابور ... و عالم بانواع (۸) ع: و مولدوی بنشاپور بوده آرا سته بانواع (۹) عوك: شیبان آید (۱۰) ع: داشته با. ك: داشته بابوعلی (۱۱) در نفحات بین سنه وفات نصر آبادی و بوعثمان مغربی خلط واقع شده، و سال وفات نصر آبادی را (۳۷۲هـ) نوشته است و نویسندگان سفینه و خزینه هم از وی پیروی کرده اند. در حالیکه متن این کتاب سلمی و قشیری و یاقعی متفق اند که نصر آبادی در مکه بسال (۳۶۷هـ) از جهان رفت. مؤلف خزینه قول جامی را اصح دانسته، ولی با وجود اتفاق قدماء، باین خلط و اشتباه موردی نیست، شاید نسخه طبقات هر وی که در دست جامی بود، غلطی داشت. سلمی سال رفتن نصر آبادی را بمکه (۳۳۶هـ) میدانند که تا مرگ خود بدانجا مجاور ماند (ص ۴۸۴) سمانی شرح مفتنمی راجع باین شخص دارد و گوید: ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن احمد بن محمودیه عارف و واعظ و فقیه و محدث خراسانی است که در عراق و شام و دیار مصر گردش میکرد، و بسال ۳۶۷هـ بزرگ حدیث را دیده و هم از وی بشا شیوخ بزرگ روایت کرده اند، حاکم در تاریخ نشاپور او را لسان اهل الحق گفته که در سنه سه صد و بیست و انداز نشاپور برآمد، و در سنه چهل واپس آمد، بعد ازان در سنه (۳۶۵هـ) بمکه رفت، و هم در آنجا در ماه ذیحجه (۳۶۹هـ) مرد (انساب ۶۱)

چون درمکه شد، (۱) با عثمان مغربی (۲) پیش او آمد گفت :
 چه (۳) جای است مکه، بطیبت! (۴) وی گفت : مکه خود چه جای است،
 (۵) مکه جای منست. بس (۶) بر نامد که سببی افتاد، بو عثمان به
 [۳۷۳] نشاپور آمد، (۷) و آنجا برفت در سنه اثنین و سبعین (۸) و ثلثمائة [۳۷۳]
 وهومن طبقة الخامسة ایضاً وقدمضی ذکره. ونصر آبادی بمکه برفت .
 شیخ الاسلام گفت: که اسما عیل گفت پسر نصر آبادی مرا: (۹)
 کی وی گفت. اذا بدالك شئ من بوادی الحق فلا تلتفت معها (۱۰) الی جنبه
 ولا الی نار (۱۱) ولا تخطرهما ببالک، واذا رجعت عن ذلك الحال فعظم (۱۲)
 ما عظم الله (۱۳) عزوجل وهم وی گفته: سر یسلم من رعونة البشمیرة سرریانی.
 وقال: من وافق الله الحق (۱۴) فی لحظة او خطوة (۱۵) فانه لا یعود الی مخالفة (۱۶)
 بحال .

سمعت شیخ الاسلام یقول سمعت الحسین بن محمد الباشانی (۱۷) اباعبدالله
 یقول سمعت اباعثمان المغربی بنشابور یقول: وسئل ان طین علی اسمان البان
 اوصل (۱۸) الیه روقه؟ فقال: ان کان للاجل الیه مسلك سلك الید روقه المساک

- (۱) ع: مکه آمد (۲) ع وک: مغربی بذیره وی آمد (۳) ک: مکر چه وی
 تست بطیبت، وی گفت: مکه جای منست، بسی بر نیامد (۴) ع: بطیبت ای وستی
 مدینه، وی گفت (۵) ع: تست جای منست . (۶) ن: بسی بر نیامد .
 (۷) ک: شد و آنجا برفت از دنیا در (۸) ع: وستین .
 (۹) ک: مرا گفت که وی (۱۰) سلمی: معه: ن: بها (۱۱) ع: سببی افتاد
 (۱۲) ن: تعظم: سلمی: فعظم (۱۳) سلمی: ون: ما عظم الله (۱۴) سلمی: وافق
 الحق (۱۵) سلمی: خطرة فانه لا تجری علیه، بعد ذلك، معناه لانه بحال
 (۱۶) ع: الی الخالفة. ک: الی مخالفة (۱۷) منسوبت به باشان یکی از روستاهای
 هرات که پرورشگاہ بساز اهل علم بود (مراسد و سمعانی ۶۰) (۱۸) ک: وصل

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ بو بکر رازی نحلی (۱) نام وی محمد بن عبدالله الرازی بنشاپور بود و شیخ خراسان (۲) بود و سید بود مشرق را ، و مرزوق از لقی (۳) مشایخ ، استاد سلمی (۴) بوده و سلمی تاریخ خود [۳۷۴] بر تاریخ وی کرده ، شاگرد شیخ بو بکر بیکفزی (۵) بوده و جزازو [۳۷۴]

شیخ الاسلام گفت: که او را در قتی بود عظیم و قبول در نشاپور ، در کار (۶) کو دک مینلاشد ، ویرا بوی متهم کسر دند و مهجور کردند ، و کارها خاست ، و وقتهای (۷) بی همه در شو رید . آخر معلوم کردند ، بخلاف آن بود ، ویرا قبولی فرادید آمد (۸) بر بزرگان نشاپور .

روزی در مسجد جامع (۹) نشسته بود ، شیخ بندار صیرفی (۱۰) بر وی رفت گفت: ایها الشیخ! این چیست (۱۱) که بتو بود ، از کجا افتاد آن چنان کارها تو ، و اکنون تو چنین؟ (۱۲) گفت: ای پیر! از (۱۳) اعزم ابرهیم و صدق (۱۴) و یقین موسی ، و عزیمت و عصمت عیسی ، و صبر احمد عربی سلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود . که باد (۱۵) فتنه جهد ، و نگاه داشت (۱۶) او نبود ، همه باد ببرد ، و مرد در میان آن بود .

(۱) رك: ن ۲۱۹ ، سفینه ۱۴۳ ، خزینه ۲-۱۸۵ ، و حاشیه اص ۳۱۳ کتاب حاضر . اما نحلی درع واصل نقاط ندارد ، ن: بجلی که در حاشیه لاری به کسر اول و فتنه دوم نوشته شده و معلوم نیست منسوب بچيست ، چون بنام (نحل) بنون مفتوح و حای حطی روستائی در بخارا بود (سمعانی ۵۵۵ و مرصع) بنابراین توان گفت این کلامه (نحلی) باشد منسوب باینجا . اما این نسبت جز این کتاب و (ن) در دیگر کتب نیا مده (رك: حاشیه ص ۳۱۳) ك: بجلی (۲) ع: خراسان و سید بوده مشرف را . ك: و از مشایخ خراسان سید بوده (۳) ع و ك: لقای ، (۴) ع: سلمی آید . ك: سلمی آید (۵) ع: بیو کندی (۶) ك: در کاری (۷) ك: و وقت وی در شورید (۸) ن: پدید آمد (۹) ع: جامع نشاپور ك: در جامع نشسته (۱۰) ع و ك: صیرفی فراز شد گفت (۱۱) ك: این چه بود و از کجا (۱۲) ع: و اکنون چنین . ك: کارها و اکنون چنین (۱۳) اصل: ارن: اگر (۱۴) ع: و صدق موسی و یقین عیسی و عزیمت هارون و عصمت عیسی و همت و صبر . (۱۵) ن: چون باد (۱۶) ع: جهدا و هنگام داشت

شیخ الاسلام گفت (۱) : کی یکی بابو بکر رازی گفت : کہ در سماع
 چه گوئی ؟ گفت : بس فتنه انگیز (۲) است و طرب آمیز ، خو یشتن
 می گوش (۳) از فتنه . گفت : نه مشایخ آن کرده اند ؟ گفت : دوست پدر :
 (۴) آن وقت ، کہ وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان میکنی (۵)
 [۳۷۵] شیخ بو بکر رازی گوید : کہ عثمان آدمی گفت : [۳۷۵]
 ان الله تعالى حجب ثلثة بثلاثة : حجب مکره بحلمه ، وحجب خدا عنه بلطفه ،
 وحجب عقو بته بکرامته .

شیخ الاسلام گفت : کہ شیخ بو بکر پالیز بان (۶) از بغداد بود
 سید ، جنید را دیده بود (۷) و عمر وی دراز بکشید . بود (۸) شیخ عمو
 بامن گفت : کہ در سنه سبعین (۹) بیخارا شدم ز بارت شیخ بو بکر پالیز بان
 ویرا طلب کردم ، خانه بود يك دري ، در آن جاء بود (۱۰) . در وی رفتم ،
 سلام کردم ، وی مرا بنشانید ، و سفره (۱۱) بیاورد نان بود و گوز (۱۲) و نمک
 بیش من نهاد ، و من گ سنه بودم ، دست فرا کردم (۱۳) و دی خوردم .

(۱) ع: گفت که کسی فرا بو بکر . که که یکی فرا ابو بکر
 (۲) ع و ک: فتنه آمیز (۳) ن: خو یشتن را از فتنه کیو شه میدارند کیوبا
 جامی این کلمه را از ریشه گوشه پنداشته ، اما گوشتن درین کتاب بمعنی حفظ و صیانت
 آمده (رکفر : گوشتن) (۴) ع: دوست ندار ، آن وقت ک: ای دوست پدر
 (۵) ک: همچنان کن بعد ازین بر حاشیه ک آمده : شیخ الاسلام گفت کہ
 ابولیت فوشنجی در راه میرفت کہ یکی از پس وی درآمد و طبا نچه بر کردن اوزد ،
 وی هیچ نکفت و برفت ، چون وی فراتر شد ، یکی اورا کفت : این چه بود کہ کردی ؟
 کہ ابولیت فوشنجی بود ، او رنجه شد ، بر پی او بر رفت و کففت : ایها الشیخ
 خطا کردم ندانستم . کفت : از اینجا خطا نیابد ، تورنجه مشو ، پس از آن بدانی
 و خدمت وی میکرد تا بمرگ .

(۶) رک: ن ۲۱۹ ع: را دیده و عمر وی دراز کشید .
 (۸) ک: بکشید شیخ عمو فرامن . ع: شیخ عمر ؟ فرامن (۹) ن: سبعین و ثلثمائ
 (۱۰) ک: بود ، بوی شدم سلام کردم جواب داد و مرا بنشانید و سفره فراسند ، نان بود
 و نمز جوز و نمک (۱۱) ع: و سفره فر و ستد نان بود و جوز
 (۱۲) معرب آن جوز بمعنی گردگان است . (۱۳) ک: فراز کردم

درمیان (۱) خوردن دروی سنگ کردیم ، وی (۲) می گریست من دست
 باز کشیدم ، سرا گفت : بخورد ، که من از شادی میمیرم ، کی
 شیخ بو القاسم جنید (۳) را گفت : کسه راز بود (۴) که این سخنان
 چنان شود (۵) ، که در کوئی (۶) دو حجره بود ، در یکی ازین سخنان بود ،
 و دران دیگر نبود ، آنکس که دران سراء بود ، اگر ند بیند (۷) که از ان
 حجره بیرون آید ، درین حجره آید ، کی ازین سخنان شنود ، که تا از هراة
 [۳۷۶] به بخارا کس می آید (۸) بنگار این کمار ، هنوز کمار کاه (۹) [۳۷۶]

و من طبقة الخامسة أيضاً أبو الحسن البصري (۱۰)

شیخ الاسلام گفت : کی نام وی علی (۱۰) بن ابراهیم البصری است باصل از
 بصره بود بغداد شصت (۱۲) شیخ عراق بود ، و بدان جایز برگ شده .

(۱) ع: در میان آن خوردن (۲) ك: وی ، ند ارد . (۳) ك: بوالقاسم
 مرا گفت یعنی جنید (۴) ع: زود زود بود ، ك: و ن: زود بود .
 (۵) ك: چنان بود (۶) ن: کوهی ؟ (۷) ع: که را نبیند . ك :
 کرانه بیند (۸) ع: در بصره می کس آید ، ك: که تو از هرات به بخارا آمدی .
 در اینجا بر حاشیه ك نوشته شده : شیخ الاسلام گفت : یکی ازین حیوانات را کسی
 زخم در کردن زد ، وی گفت : آنکه تو میزانی سی سالت تا من او را بکشنم ام ، یعنی
 کلاه او شکسته ام . (۹) ك: کمان . جمیع این مطالب را چنین آورده : و دران
 دیگر نبود ، آن کس را گران کند ، که ازین حجره باین حجره آید ، و ازین سخنان
 شنود . اکنون ازین کس به بخارا می آید بنگار ، این کمار ، هنوز این کمار نيك
 است ، در متن (اگر نبیند) معنی نخواهد است ، اما کلمه اخیر (کمار کاه)
 که جامی (هنوز این کس را آورده ، قبل غور و تا مل است ، که اصل آن
 چه بوده وجه معنی دارد ؟ ام کمار کاه ، که هنوز کمار کاه ، ندارد .

(۱۰) رك: ۲۱۹ ، سفینه ۱۵۵ ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ - کشف باب ۱۱ ، ۲۰۰ ، تذکره ۲۲۶-۲
 سلمی ۴۸۹ ، انبیریه ۱۰ ، تاریخ ۱۳۰۲ ، شماری ۱-۱۴۵ ، تاریخ بغداد ۱۱-۳۴۰ ،
 اللامع ۲۸ ، ۱۱۸ ، ۳۹۸ ، انبیریه ، اما کتب حسری که درین کتاب وع و كون و سفینه
 ابوالحسن آمده ، در دیگر تم مباحث موفق ابو الحسن است ، چون اکثریت کتب معتبر از قبیل
 سلمی و قشیری و کتب المصنف و غیره از ابوالحسن نشده اند ، ما هم آنرا نوشتم ، در متن
 (ص ۱۸۸) نیز ابوالحسن است که در حسری کس که حصر فروشد (ابن خلکان ۱-۳۸
 حصر و حصار پلان شتر است (انجمن) پس حسری پلان دوز پلان فروش است .
 (۱۱) ن: علی محمد بن ابراهیم سلمی و دیگران مانند متن . (۱۲) ك: نشستی شیخ عراق این

شیخ سلمی گوید: که کس ندیده ام از مشایخ، تمام حال تر، از وی،
وزبان (۱) نیکوتر، و سخن تر از (۲) و لسان الوقت بود و گمانه مشایخ در
طریقت، و بعلم، و وحید مخصوص بود، و کس چیز نگوید پس از مشایخ در
توحید (۳) و تفرید، حنبلی مذهب بود.

شیخ الاسلام گفت: که شاکر شافعی بود (۴) و از جرایزه آن گویید بود.
سخن شنوان بسیار بوده است. سخن تنبیه انداز از وی است، این حدیث جداست
یعنی میراث وی (۵) دی سوره، و معروف است از شافعی آمده (۶)
و در کار وی دور فرا بوده، و میراث کثرت است (۷) و شافعی یعنی بیستک
تألف از وی. و حصری و ابو عبد الله خفیه است (۸) و در همان ایام
بودند (۹) و در همان سال بسوختند از وی (۱۰) و سنده احدی و سبعین
نعمی الینافی ذی الحجج (۱۱) و در شرح ابن کثیر زنده است (۱۲) این حنبلی
[۳۷۷] با آلت تر بود، (۱۱) و حصری این تر بود [۳۷۸]

(۱) ك: و نیکو زبان و ذکاوت بود (۲) لسان الوقت و بیجا
(۳) سخن تر از، عمیق سخن، طبع از حدیث کثیر، و غیره طبع فهم
و الطافهم سلمی است، و در (۴) ابن کثیر حدیث است که از آن بعد از
مانده، و هجویری گوید: و شاکر که در وقت خود از مشایخ است (۵) عطار گوید
حالی تمام داشت و عبارتی رفیع (۶) ابن کثیر حدیث است که از آن بعد از
طریقت و بعلم توحید (۷) ابن کثیر حدیث است که از آن بعد از
(۸) ع: شنیده است، و شنوده است، و شنوده است، و شنوده است
او بوده (۹) ع: نیست، و نیست، و نیست، و نیست، و نیست
است: یعنی تودیه آنه این متن من و لسان الوقت و لسان الوقت و لسان الوقت
را در عبارات عربی آورده اند، و این عبارات در بعضی نسخه ها
سلمی ون: احدی و سبعین و سبعین و سبعین و سبعین و سبعین
اخبرنا بوفاته است (مانند) و این عبارات در بعضی نسخه ها
نوشته اند، شیخ الاسلام گفته اند که در بعضی نسخه ها
یاد داری گفت: من به شیخ نقل کردم که در بعضی نسخه ها
نحن دواک سیدی، اعانف دواک سیدی، و این عبارات در بعضی نسخه ها
نکر که بملف حاجت داشت، در بعضی نسخه ها، و این عبارات در بعضی نسخه ها

شیخ الاسلام گفت: که حصری شیخ عراق بود (۱) و از استادان منست
 و اشما (۲) ربانی بود که سرکار فرادان داد (۳) حصری از انست، بیغدا دبرفته
 روز آدینه در ماه ذی الحججه (۴) سنه احدی و سبعین وثلثمائه .

وی گفت: الصوفی لاینز عج انز عاجه و لایقر فی داره (۵) و هم وی
 گفت: الصوفی وجده وجوده و صفاته حجابیه. حصری را گفتند: ما زاوصیتی
 کن گفت: عليك (۶) باول الامر الانفراد ثم یزولون الشیوخ (۷) فی المعارف
 ثم یقفون (۸) علی التفرید باسطة الحدثان . (۹)

شیخ بوالحسن بوالمعتبر (۱۰) رقی سید بوده، وی گوید، کی شیخ
 حصری گفت: الرجال اربع مدعی مکشوف، و متفرق (۱۱) تارة له وتارة
 علیه، و متحقق قدا کنفی بحقیقتد، و واحد فنی بوجده . (۱۲)

(۱) عوك: عراق اید (۲) و اشما: باشما. یعنی از استادان منست. چون استاد من
 شد البته استاد شما هم هست که شاگردان منید. اما شاید در اینجا مقام استادی و ارادت
 معنوی مقصود باشد، چه شیخ الاسلام زمان حصری را درك نکرده، و حین وفاتش هنوز
 شیخ الاسلام بدنیا نیامده بود.

(۳) ع: ربانی بود، ر بانی آن بود که سر.ك: در شمار بانی بود، ر بانی او بود که
 در سر کار فرادان داد

(۴) ع: فی ذی الحججه المذکور وی گفته

(۵) ع: از عاجه. ن و سلمی: الصوفی لاینز عج فی انز عاجه و لایقر فی افراره .

(۶) ن ۲۲۰: عليك فی اول (۷) ن و عوك: ثم تزورون المشایخ

(۸) ن و ك: تقفون. ع: تقضون (۹) ع: شیخ الاسلام گفت که بو الحسین برقی

سید بوده.

(۱۰) ك: بومعتبر رقی؟ (۱۱) ك: و منقرض . . . و محقق . . . و و اجد فنی

بوجده . ع: فنی فی و حده . (۱۲) کذا در اصل، شاید بوحده باشد

به حای حطی.

شیخ الاسلام گفت: کسی من با ابو الحسن سمعون (۱) نه نیکم، کسی استاد مرا می رنجانید حصری را، و هر که استاد ترا رنججه داد (۲) و تو ازو رنججه نشوی (۳) سگ از تو به بود (وی (۴) از مشایخ بغداد بوده (۵) او را زبا نیست نیکو درین علم، و پسر ابا سمعان [۳۷۸] مفتون کنند. (۶) وهو لسان الوقت مات سنة ست [۳۷۸] اوسبع (۷) وثمانین وثلثمائة .

شیخ الاسلام گفت: کسی ابن سمعون (۸) صاحب کلام بوده و حصری

(۱) اصل . ابو الحسن . ع : ابو الحسن سمعون . ك : ابو الحسن سمعون . رك : ن ۲۲۰ ، سفینه ۱۵۸ ، خزینه ۲-۲۱۱ ، مصباح ۴۰۳ رین مآخذ کنیه اش ابو الحسن است برخلاف نسخه های این کتاب . و جامی شرحی در باره وی دارد که درین کتاب نیست . کذا صفة ۲-۲۶۶ زیاده از سه صفحه شرح حال وی را آورده و گوید: ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل بن عبیس بن سمعون ملقب به نافع الحکمة چاکر شبلی است که از عبد الله بن ابو داؤد سجستانی حدیث روایت کند . و بتاريخ ۱۵ ذیقعدہ (۳۸۷هـ) از جهان رفته و در سنه ۳۰۰ متولد گشته است الخ . ابن خلکان (۳۱۳-۴) شرحی مفصّل راجع باو دارد، ولی نام ورا ابو الحسن محمد بن احمد بن اسماعیل بن عبیس (بروزن فتل) بن اسماعیل و اعظ بغدادی معروف بابن سمعون می نویسد از تصریح ابن خلکان واضح است که (عبیس) دیگر کتب صحت نداشته باشد . سمعانی گوید که جدش اسماعیل کبیر سمعون نام داشت و (و مندوبست) رك انساب (۳۰۹) کتب امالی در حدیث و مجالس و نظایر او مندوبست (اسماء ۲-۵۵) در طبقات حنبله ۳۵۰ نام وی محمد بن احمد بن اسماعیل و کنیت او ابو الحسن است برای شرح حالش رك بهمان صفحه . (۲) ع : رك : رنججه دارد . (۳) ك : نباشی . از توبه شیخ الاسلام گفت که ابن (۴) ك : سطور بین قوسین ندارد (۵) ع : بوده است (۶) ع : بکنند . در اینجا بر حاشیه ك : نوشته شده . شیخ و اسحق ایوب گویند که این حدیث از عبدالله دستان اویکی آنست نزدیک من . که از الخیر بنی تمیم نزدیک خراسان روایت فرموده . شیخ الاسلام گفت که ابو سعید الاعرابی گفت: با سگزار ترین مردمان کسی است که اعمال نیک، پیش مردمان ظاهر میکند و اعمال بد که روی حاصل می آید بحضرت آنکه هوا قرب الیه من جبل الورد بدست میبرد ، و از مردمان نهان میدارد . یکی را همت بهشت آید ، و یکی را دوست ، من فدای اویم که همه همتش اوست . (۷) ع : اوسبع ، ندارد (۸) ع : سمعون . ك : ابن سمعون . . . بود مذکوروی گفته هر سخن که از ذکر

صاحب درد بود (۱) نام وی محمد بن احمد بن سمعون بود ، بیغداد
 بوده مذکور بود وی گفت: که هر سخنی که از ذکر خالیست لغو است ،
 هر خاموشی که از فکرت خالیست سهواست و هر نظر که از عبرت خالیست
 لغو است .

ابن سمعون گفته: ارسوز وحدت نیست ، باری عطش (۲) ارادت نیست.
 شیخ الاسلام گفته: که از مشایخ گازیار گاه (۳) دوتن قدیم تر اند (۴) یکی
 شیخ یونس (۵) چهار مردی بزرگ بود (۶) فومی از شاگردان وی به حج
 می رفتند بوزارت حمیری شدند (۷) حصری از ایشان (۸) درخواست ، کنی
 چیزی بر خوانید اردانید (۹) یکی از ایشان تازی (۱۰) بر آورد حصری
 بیقرار گشت (۱۱) در سماع ، گفت: امسال (۱۲) شمارا بار نیست باز گردید
 و گفت: نه شما شاگرد (۱۳) یونس خبر آید ، بر آن (۱۴) کوه هری ؟
 گفتند: آری ! گفت: بی دستوری از پیش او رفته آید ، باز گردید ، بنزدیک
 او شویید ، هر که باز گشت (۱۵) بی سلامت ما ند (۱۶) و هر که بر رفت

[۳۷۹] بسوم بسوخت ، هیچ بعرفات فرسید (۱۷) [۳۷۹]

(۱) ع: بود ، ندارد (۲) ك: عطش و ارادت

(۳) اصل گازیار گاه ، ع: گزیر گاه ، ك: کاربار گاه ، ن: گزیر گاه ، که اکنون هم گازیار گاه

گویند و در شمال هرات بفصحاء يك ميل واقع و مدفن شیخ الاسلام ، مؤلف کتاب و دیگر مشاهیر

و شاعرانست و املائی قدیم آن درین کتاب گازیار گاه است (رك فر) (۴) ك: قدیمند

(۵) رك: ن ۲۳۱ ع: بزرگست (۶) ك: رفتند (۷) ع: وك ،

از ایشان حواست (۸) ن: اگر خوانید (۹) اصل و ع: تازی ، ن: آواز

بر آورد ، چون تازیانه تراختن است ، بنابراین (تازی) صحیح خواهد بود ، ك: آوازی

بر آورد (۱۱) ع: وك: شد (۱۲) ع: شمارا امسال بار ، ك: شمار راه نیست

(۱۳) ع: وك: شاگردان (۱۴) ع: بدان ، ك: آید ، که بدان کوه هرات است (۱۵) ع:

باز سلامت افتاد و هر که (۱۶) ك: سلامت افتاد (۱۷) ك: نرسیدند

و دیگر از مشایخ گازیبار گاه (۱) شیخ ابوالحسن (۲) سرهانی آزن (۳) بود، در مسجد جامع (۴) مانشینند. شیخ الاسلام گفت: کی شاگرد وی فرامان گفت: که پیر بسین شب رمضان سجده کردید (۵) تا بیخ می زاریدید (۶) و می گفتید (۷) خداوند! آن روزه که داشتم ترا، و حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم، بدتوبه ام (۸) آن همه ترا بهم مرا حود را بکنان بیاورد و فرا پذیر.

شیخ الاسلام گفت، کی شیخ احمد حیرانی (۹) گویید که شیخ ابوالحسن (۱۰) میگردد: که بشدت و بی بدختری مردی ویرا گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر دهمت دست بکنان کن (۱۱) چه رقی حاضر بود ویرا گفت: شیخ ایس دو پیشگفتی و... حضرتی گفت (۱۲) چنانک بمن بنمودند بر وی بنموده (۱۳)

شیخ الاسلام گفت: که چه بر قمر (۱۴) از ایزد (۱۵) کی گرما بد شد بیرون آمد (مردمان) را (۱۶) گفت: بیرون آید و بیرون آید، گرما بد (۱۸) در وقت فرود آمد و هم از ایزد (۱۷) کی بکنان پیش و پیش کرد (۱۹) وی رخاستند، سر زویان در کوه و در کوه [۳۸۱]

(۱) اصلوك: كازبار گاه. بن: گزردا، مع: کار و کشته. (۲) سرهانی آزن: سرهانی آزن. (۳) ابوالحسن: ابوالحسن (۴) جامع: جامع مانشینند. (۵) سجده کردید: سجده کردید. (۶) تا بیخ می زاریدید: تا بیخ می زاریدید. (۷) می گفتید: می گفتید. (۸) آن روزه که داشتم ترا، و حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم، بدتوبه ام: آن روزه که داشتم ترا، و حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم، بدتوبه ام. (۹) شیخ احمد حیرانی: شیخ احمد حیرانی. (۱۰) میگردد: میگردد. (۱۱) اگر دهمت دست بکنان کن: اگر دهمت دست بکنان کن. (۱۲) چه رقی حاضر بود ویرا گفت: چه رقی حاضر بود ویرا گفت. (۱۳) چنانک بمن بنمودند بر وی بنموده: چنانک بمن بنمودند بر وی بنموده. (۱۴) چه بر قمر: چه بر قمر. (۱۵) از ایزد: از ایزد. (۱۶) بیرون آمد (مردمان) را: بیرون آمد (مردمان) را. (۱۷) کی بکنان پیش و پیش: کی بکنان پیش و پیش. (۱۸) در وقت فرود آمد و هم از ایزد: در وقت فرود آمد و هم از ایزد. (۱۹) کرد (۱۹) وی رخاستند، سر زویان در کوه و در کوه: کرد (۱۹) وی رخاستند، سر زویان در کوه و در کوه.

(۱۵) رك ۲۲۲ (۱۶) اصل: ابوالحسن (۱۷) ك: در حال گرما فرود آمد (۱۸) ك: بنمودند (۱۹) ك: ندارد (۲۰) ك: در حال گرما فرود آمد (۲۱) ك: بنمودند

واز دیوار (۱) بدیوار دیگر می زد (۲) تا از هوش ببرد آنکس را. **جهم رقی**
 من المتأخرین (۳) الفتیان و المشایخ و کسان من فقراء الصا دقین و کسان
 مستهنراً (۴) بالسماع والها فیہ ومات بین المسجدین (۵) .

شیخ الاسلام گفت: کی شیخ احمد حرانی اواید (۶) کی سی شبانه
 روز در مکه مجاور بود بربیک ناهاری (۷) و کی برخاست ناهار بود (۸)
 شیخ الاسلام گفت (۹) که عمو (۱۰) حصری ندیده بود، بر از مرابگفت که من
 حصری ندیده‌ام، که در سنه احدی و سبعین (۱۱) بمکه شدم گفتم: چون بازگردم
 بز یارت حصری (۱۲) شوم و بو عبدالله خفیف، آن سال بمکه خبر رسید:
 کی حصری ببغداد برفت، و ابن خفیف بشیراز (برفت دو دولت هر دو همان سال ۱۳)
 شیخ الاسلام: کی بوالحسین (۱۴) ارموی به ارمی (۱۵) بود ده ایام
 حصری و بو عبدالله رود باری و ابن خفیف مشایخ وقت بودند و بوالحسین
 ارموی سید بوده ازین طایفه، گوروی به ارمیست (۱۶)

شیخ الاسلام گفت: که از بسوال الحسین (۱۷) پرسیدند کسی وفا چیست؟
 گفت: آنچه از آن بیامدی (۱۸) باز به آن نگردی. گفتند: این خود عامست
 [۳۸۱] آن خاص چیست؟ گفت: آنک بداننی که زبهر چه باز آمدی (۱۹) [۳۸۱]

(۱) ك: وازین دیوار... از هوش بشد آنکس (۲) ع: باز می زد
 (۳) ع و كون: متأخری (۴) كون: الصادقین مشهور است امام مستور به فتحه
 تا به معنی موع چیزی است که غیر از آن کاری نکند (المنجمد) (۵) ن:
 المسجدین (۶) ع: حرانی آید (۷) نا عار: کسیکه از صبح روز نان نخورده
 باشد، و نهار نان صبح است. ابن دو لغت در فاسی و پشتوی افنا نستان هر دو
 مروج است. ك و ع: نهاری. (۸) ع: برخاست بربك بود. (۹) از پنجا
 رجوع است بشرح حال حصری که در صفحه (۳۷۷) آمده، و جامی این پارچه
 را با صل موع آن پیوند داده است. (۱۰) ع: عمره (۱۱) ن:
 (۳۷۱ هـ) (۱۲) ك: کردم بحصری شوم. (۱۳) ع: برفت همان سال. ك:
 کلمات بین قوسین ندارد (۱۴) ك ابو الحسن. رك: ن ۲۲۲

(۱۵) اصل: یارمی. ولی: شوری بود در آذر با بجان که شرح آن در حاشیه
 ۳۲۹ گذشت. ع: یارقی؟ (۱۶) ك: قبروی به ارمیست. ع: بار موسی
 (۱۷) ك: که ابو الحسنار می پرسیدند (۱۸) ع: باز آمدی بازان نکردی. ك:
 آنچه از آن باز آمدی بازان نکردی. ن: باز آمدی... (۱۹) ع: چه آمدی.

ومن طبقة الخامسة ايضا آخره شيخ ابوبكر فراء (۱)

شيخ الاسلام (گفت) كهوى به نشاپور بود ، نام وى محمد بن احمد بن محمد بن
الفراء ، از اجلة مشايخ نشا پور بود وبافراست عظيم بود (۲) ، شيخ عمو ويرا
ديده بود وگفت: از من بوبكر فراء ندیدى من صوفى نبودى وصحبت کرده
(۳) بود با بوعلی ثقفی و عبدالله منازل و بوبكر شهابی و بوبكر طاهر ابهری
و مرتعش و جز از ایشان (۴) از مشايخ وقت ، و ییگانة مشايخ بود در طریقت
نیکو ، در سنه سبعین و ثلثمائة بر فته از دنیا (پوست گراه (۵) بود) .

شيخ عمو (۶) گفت: كه اصحابی (۷) مرا گفت بنشاپور ، كه فراء
بوبكر مشو ، كه او گوید ، كه باید و مادر شو ، و نوباز گردی ، اجتناب پیچیده
آخر گفتم : چیست كه من میكنم نباید كه باز کرده ویرا بیاورد مسجد
اورا نیافتم چون ساعتی بر آمد ، ویرا دیدم كه از (۸) مسجد درآمد چون شری مرد
بازه (۹) پوستین در دست ، سلام کردم ، گفت: وعلیك السلام و كجائی؟ (۱۰)
گفتم : از هراة گفت: كجا می روی؟ گفتم سوی قله ، گفت: بد (۱۱)
داری؟ گفتم : دارم ، گفت: باز گرد باز بپدر (۱۲) شما گفت: چنان كه
[۳۸۲] با یاران شدم ، ایشان چند ان بسكه قتلند ، تا من را جدا [۳۸۳]

(۱) رك: ن ۱۸۵ ، سلمی ۵۰۷ ، شمراى ۱۴۶۱ ، سفینه ۱۵۵ ، حاشیه ۲۰۲
اما فراء نسبت است بكار و فروش فراء (بن خلكان ۲۰۲) ورا جمع فراء است
بمعنی انواع پوستین (لسانجد) پس فراء پوستین فروش است (۲) و فراء
شيخ عمر ویرا كه ابوبكر فراء از اجلة مشايخ نشاپور بوده تا بود بصدق احمد بن محمد بن
الفراء بافراست ... ندیدی ... نبودى ... (۳) ع: داشته برود فراء بنامه وى
ثقفی و ابو عبدالله (۴) ع: و جز ایشان ، یگانة مشايخ كه و چون ایشان بود دیده
(۵) این الفاظ در اصل نیست ، در (ك) نیز پوست گراه است در نسخة فراء كه
و باره چند پوستین در دست ، كه او پوست گراه بر دطور كه را با او گفتند كه پوست
مطبوع ناسیولیس نیز پوست گراه بوده ، و اصل این نامه در نسخه
شد از طرز استعمال و میرد آن چنین پدید من آید كه پوست گراه
نازی و پوستین دوز كنونیست (رك فر) در نسخة ع زیر (۶) و فراء
است كه (ك) تلفظ میگردند كه: چند سطر بعد پوست گراه (۷) و فراء در نسخه
وى مرا گفتید بنشا بود (۷) نه اصحاب من گفتند كه اصحاب ابهری مرا گفتند كه در شب
ابوبكر مشو كه كه ز دره مسجد درآمد شود در رو (۸) ع: دره چند پوستین

كه: پاره پوست در دست كه او پوست گراه بود (۱۰) كه: در كجا می آئى (۱۱) كه: پدر و مادر
داری (۱۲) ع: باز پدر كه باز گرد و باید و مادر شو ، گفتم چنان كه ، چون با یاران شدم

کردند (۱) ، فرار بیت شدن ، شدم کسی بروم (۲) ، مرا تب بگر فت
ب عظیم ، روز دیگر رفتم بنزدیک شیخ بوبکر ، مرا گفت: نقضت العهد؟ عهد
بشکستی. گفتم: ای شیخ تو بت بکردم ، وی گفت: من ام یوثر (۳) الله علی
کل شیء لا یصل الی قلبه (۴) نور المعرفة بحال .

از وی پرسیدند: کد ابرار کیانند؟ (۵) گفت: متقیان (۶) او، باشیخ (۷)
بوبکر شبیهی وعلی بندهار صیرفی که از مشایخ نشابور اند در همه ایام (۸) ، واز
طبقه خامسه ایضاً. اما نام بوبکر شبیهی محمد بن جعفر الشبیهی (۹) از جوان
مردان مشایخ وقت بود ، صحبت کرده (۱۰) باشیخ بوعثمان حیری تو پیش از سنه
ستین وثلثمائه برفته از دنیا ، وی گفت: الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف (۱۱).

ومن طبقه الخامسة ایضاً ابو عبد الله الخفیف (۱۲)

بو عبد الله خفیف شیرازی است (۱۳) شیخ الاسلام گفت: (۱۴) محمد بن
خفیف بن اسفکشار (۱۵) الضبئی بود (۱۶) کنیه ابو عبد الله بشیر از بوده پیوسته
و ما در وی نشابوری بود و وی (۱۷) شیخ المشایخ بود در وقت خود و امام

- (۱) ع: نامرا جزم کردند ، نه بگفتند که بر سر رفتن آدمم (۲) که شدم مراتب
گرفت عظیم ، دیگر روز بنزدیک وی رفتم گفت (۳) سلمی : لم یوثره الله
(۴) ن: علی قلبه سلمی ، مانند متن (۵) عوك، که اند (۶) سلمی: سألت
اباکر عن الابرار ، فقال هم المتقون (۷) که اووشیخ (۸) ع: ایام ، ومن
الطبقه الخامسة ایضاً ابوبکر شبیهی محمد بن که نشابور اند از طبقه خامسه ایضاً نام
نام ابوبکر (۹) ع: شیخ ، رک: ن ۱۸۶ (۱۰) ع و ک: صحبت داشته
با ابوعثمان (۱۱) ع: حسن الخلق بعد بذل المعروف (۱۲) رک: ن ۲۲۲ ،
تذکره ۱۰۱-۲ ، کشف باب ۱۱ ، ۱۹۸ ، سفینه ۱۱۰ ، فردوس ۱۷ ، ۱۸۷ ، ۴۳۳ ،
و غیره خزینه ۲-۴ ، سلمی ، ۶۶۲ ، حلیه ۱۰-۳۸۵ ، قسیریه ۳۷ ، نایج ۲-۶ ، شعرانی
۱-۱۴۲ ، شذرات ۳-۷ معجم البلدان ۳-۳۵ طبقات الشافیه ۲-۱۵۰ ، بعد المنتظم
۷-۱۱۲ ، اللمع ۲۹۸ ، سیره ابن خفیف طبع نقره ، شد ۳۶۸ ، نامه دانشوران ۲/۴۴۱ ،
تلبیس ۳۹۶ ، السبکی ۲/۱۵۲ ، احیاء ۴/۳۴۱ ، رافعی ۱۳۶ ابن بطوطه ۲/۸۰ ، التعرف
۱۱۹ . (۱۳) ع و ک: است ، ندارند (۱۴) کوع: گفت که نام وی محمد .
(۱۵) سلمی . اسفکشار الضبئی ، ن و ع ، اسفشار الصبئی . ک: اسفکشار ضبئی بود
(۱۶) ضبئی: بفتح اول و تشدید دوم نسبت است بیک قبیله بزرگ مشهور (ابن خلکان
۵۷-۱) (۱۷) که وی شیخ عراق بود در وقت

بود . و یسراش-شیخ الاسلام می خواندند . شاگرد
 [۳۸۳] شیخ بو طالب خزر رج بغدادی ☞ بود (۱) ، رویم دیده [۳۸۳]
 و کتانی و یوسف حسین رازی (۲) و ابو الحسن مالکی و ابو الحسن مزین
 و ابو الحسن دراج ☞ و صحبت کرده با طاهر مقدسی و ابو عمر و دمشقی ☞
 و جز از آن (۲) و از دیدار مشایخ مرزوق بود ، و عمام بود معلوم طاهر و
 علوم حقایق ، نوری (۴) بوده نور غیر مخلوق (۵) گفتند .

شیخ الاسلام گفت : که هیچکس نیست ، که او را درین علم چندان
 تصانیف است که او را . اعتقاد پاک و سبوت نیکو بود (۶) و شافعی مذهب بود
 و اشاگردان (۷) دولتی و مرزوق و ایام موافق و دولتی در سنه ۱۰۰۰ هجری
 و سبعین (۸) و ثلاث مائه بر فتنه (۹) .

شیخ الاسلام گفت : که از دو سخن دارم به شما (۱۰) که گراکنند (۱۱)
 که باز گویند . یکی آنک از و پرسیدند : بی صورتی است که
 وجود الله فی حین الغنایه ، یافت حقیقت بر وقت شملت ، در دو سخن سخن

- (۱) ع : آید و رویم را دیده . ک : آید رویم را دیده
 (۲) ک : بن حسین و ابو الحسن مالکی و ابو الحسن (۳) ک : معین داشته
 و جز ایشان . (۴) ک : نوری دیده بود نوری غیر مخلوق (۵) صل : بجمالی
 (۶) ع : بود ، ندارند (۷) و اشاگردان یعنی اشاگردان ع : و اشاگردان
 دولتی و مرزوق و ایام موافق ، در سنه . ک : و اشاگردان و دولتی و مرزوق
 (۸) در سلمی و حلیه و اکثر ماخذ ندیم . مانند متن است . و اشاگردان مال و دولت اور
 (۹۳۳۱) نوشته و متأخران مانند نویسندگان خزینه و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره
 سیره ، وفاتش ۲۳ رمضان ۳۷۱ هجری بمصر ۱۰۵ یا ۱۱۴ سالگی (۱۰۹۰ هجری قمری)
 درینجا بر ساشیه است : شیخ الاسلام گفت : او که سبوت نیکو بود و سبوت نیکو بود
 او را چه روز روشن وجه شب سیاه ، ای قره العین دوستان باطنی او در آن وقت از من
 فاستان ، هر آهی که نه با آتش همراه است آن آه نیکو است . سبوت نیکو بود و سبوت نیکو بود
 صدمتش در آهست ، آتش که از جگر پالایش ، سبوت نیکو است ، حقی معجوری خود
 حاضرست ، توئی پیش خویش حجاب ، هر کس از شراب مست و غاف و غاف از شراب
 (۱۰) ع : مه ، گراکنند . ک : دارم که گراکنند که باز که مدینه آنکه (۱۱) یعنی
 گرایارای باز گفتن آنست .

آنست که ویرا گنفتند: عبد الرحیم اصطرخی (۱) چرا با سنگ بان بدشت می شود (۲) و قبامی بندد؟ گفت: يتخفف من ثقل ما عليه، گفت: میشود تا از انك درانست، دمی زند تا از بار (۳) وجود سبك تر گردد. شیخ الاسلام گفت: که در وجود (۴) خواری و لذت نبود.

[۳۸۴] که در وجود صدمت بود (۵) رشکستن . [۳۸۴]

که در آن حواس مرد برسد و انشد ناللمجنون اولغیره (۶).

از بد لایسی ذکرها فکما نما (۷) تمثل لی لیلی بکل مکان
بہانہ بچویم کہ ترا فراموش کنم، تو دریاد آیی، بہانہ گریزد (۸)
می گریختم ترستم، ای من فدای او کش بستم (۹).
شیخ الاسلام گفت: کہ بوالحسن بشری سجزی (۱۰) مرا گفت کہ

(۱) کذا در اصل: ع: اصطخری. ك: اصطخر کی در صفحه ۱۱ کتاب حاضر اصطخری است. بہامی نیز اصطخری نوشته، در کشف الاسرار (ص ۶۱۵) عین همین داستان آمده، کہ داور عبد اللہ خفیف را گفتند کہ عبد الرحیم اصطخری چرا با سنگ بان بدشت می شود و قبامی بندد؟ گفت يتخفف من ثقل ما عليه، گفت می خواهد کہ از بار وجود سبکتر گردد و دمی بردند، این حکایت در سیرة ۱۵۳ چنین است، شیخ گفت عبد الرحیم زی چو بدن داشت و پیوسته بتسید رفتی، و از شیخ سوال کردند کی: عبد الرحیم چو این زی اختیار کرده بود؟ گفت او گران بار بود و بدین تسلی می جست.
این ابو عمر عبد الرحیم اصطخری از مشایخ معروف فارس است کہ ابن خفیف او را دیده و بہ شطیح و شطارت مشہور بود، سگها داشت و صید کردی و کساہای شیرازی پوشیدی عین داستان تخفیف ثقل در شدالازار نیز واردست (ص ۵۱) دیلمی در سیرة ابن خفیف بسا از حکایات او را آورده و برای شرح حالش رك: سیرة ۸۶-۸۸-۱۱۴-۱۴۳-۱۴۹-۱۵۳ و غیره، صفحات ۲۸۳-۲۶۳-۲۷۱-۲۷۰، شدالازار ۵۱.
(۲) ع وك: مرید . (۳) ع: زند از بار و جود. ك: تا از بار (۴) ك: وجود لذت (۵) ع وك: بود فر و شکستن.

(۶) ن: بغیره (۷) ن: فانما، کشف الاسرار: مانند متن.

(۹) کشف الاسرار ۶۱۵: بہانہ بگریزد و من خیره فرو مانم (۸) ع: کش بستم.

(۱۰) رك: ن ۳۰۹ و حاشیہ ص (۳۶۲) این کتاب و دیگر صفحات از روی فہرست.

ع: بوالحسن بشری سجزی. ن: سنجری، کہ سجزی اصل معرب سگری منسوب

سکستان یا سجستان اصح است.

شیخ سید گفت (۱) بو عبد الله خفیف (۲) کده منی بیفنگدن
(در شریعت) (۳) زندقه است ، و منی کردن در حقیقت شرک .

شیخ الاسلام گفت که شیخ بو عبدالله (۴) با کوه گفت ؛ که از
شیخ بو عبدالله خفیف پرسیدند : که تصوف چیست ؟ گفت تصفیه (۵) الغلوب
عن موافقة البریه (۶) و مفارقة اخلاق الطبيعية و اخمار صمان البشربه
ومجانبة دواعی (۷) النفسانية و ما زلة صفات الروحانية (و النطق بالاعوان
الحقیقیة و استعمال ما هو اولی علی السرمدیة) (۸) و انصاف لجمهور الناس
و الوفاة لله (۹) علی الحقیقة و اتباع الرسول (۱۰) فی الشریعة .

شیخ الاسلام گفت ؛ که بو عبدالله خفیف بگویند کی و جای (۱۰)

در مسجد بودی بشب .

[۳۸۵] وی گوید: کی شبی نشسته بودم ، باران می آمد و چراغی بر روی بود (۱۱) [۳۸۵]

کی در مسجد (۱۲) کوفتن گرفت ، خادم فریاد زد ، من شنیدم (۱۱)
فرادم و در باز کردم . شیخ ابو الخیر (۱۴) مالکی (۱۰) گفتی : کی و جای

حکایت بگرد شیخ الاسلام بجای ابو الخیر مالکی شریف حکایت کردی که در

آن دیوار بود ، در آمد بنزدیک (۱۶) من پوشش از هیبت او برداشتم و

باز کرد و طعام بران . (۱۷) گفت: بخشود من در رمضان دو روز در

(۱) ك : که شیخ بو عبدالله خفیف گفت : که منی (۲) ع : الخیرم در حدیث شریف

سخن میکنند در شریعت زندقه است و میگوید شیخ بو عبدالله (۳) کوه گفت ؛ که از

(۴) ك : شیخ عبدالله (۵) ع : تصفیه الاسرار عن موالیدها و تصفیه

سلمی : تصفیه التلب (۶) سلمی : الشریعة بجمع ، اسماء (۷) ع : انصاف لجمهور الناس

(۸) جعل بین قوسین در سلمی نیست ، در (ع) عمت (۹) ع : الوفاة لله

نیست از سلمی و ع و ك تکمیل شد . (۱۱) ع : بلانته به

(۱۲) ع : در مسجد در کوفتن . ك : یعنی در مسجد

(۱۴) رك : ن ۲۲۴ ، نام وی بندار بن عتد بن مالک بن ادریس بن یونس بن ابراهیم بن

۳۶ همین حکایت بنام ابو الخیر بندار آمد ، که همین شخص است ، و شاید که

ماخذ انصاری هم سیره بوده است . (۱۵) ك : بود ، شیخ الاسلام بجای شیخ

ابو الخیر مالکی حکایت کرد (۱۶) ك : و بنزدیک بنشیند (۱۷) ك : و طعام بود بران

نیا دستم گفتن (۱) که در وصالم ، لقمه در دهان زها دم . در میان خور دن
گفتم ایها الشیخ ! سوال دارم . گفت : بگوی . گفتم متی یطیب العیش
مع الحق (۲) گفتم : اذا سقط الخلاف (۳) پس گفتم (۴) کل کل بخور !
شیخ الا سلام گفت : از شیخ با حامد دو ستان (۵) پر سید ند بمر و
که : متی تسقط الحشمة ؟ گفت : اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة . این
حکایت بر سعد مالینی (۶) آرد از وی .

شیخ الا سلام گفت : که بو عبد الله خفیف را هنگامی باشیخ موسی
عمران جیر فقی (۷) خویره (۸) افتاده بود ، نامه فرستاده بوی یا پیغامی
(جیرفت) (۹) که من در شیراز هزار مرید دارم ، که از هر یکی هزار نبار
[۳۸۶] خواهم شب رازمان نخواهند (۱۰) موسی عمران جواب باز فرستاد [۳۸۶]
که من در جیرفت هزار دشمن دارم ، که هر که بر من دست یابد (۱۱) مرا تا

(۱) ك : نیا دستم گفت . ن : نتوانستم گفت (۲) ن : متی یصفو العیش مع الله
(۳) ن : اذا رفعت المغالفة . سیره : در آن وقت کی مخالفت نفس کند
(۴) ع : الخلاف گفت کل کل یعنی بخور بخور (۵) رك : ص ۴۵۴ ، ن
۲۶۱ ، شرح تعرف . در اسرار ۲۷۲ شیخ ابو سعید ابو الخیر از ابو حامد دو ستان
در باره وفای حکایتی نقل کرده (۶) ع : این حکایت بو سف مالینی . ك :
مالینی آورده از وی . ك و ن : ابو سعید (۷) رك : ص ۲۴۶ ، در اصل
جیر فقی است ، ولی جیر فقی منسوبست به جیرفت از بزرگترین بلاد کرمان
(مراست) (۸) ع : خویره افتیده بود . ك : افتاده . بر حاشیه ع معنی خویره
افتیده بود . ك : افتاد بر حاشیه ع معنی خویره را مناظره و نزاع نوشته اند . ن :
نقاری افتاده بود ، نویسنده فرهنگ نظام (۲-۶۲۰) نیز باستناد این حکایت خویره
را بمعنی مناشه و مباحثه ضبط کرده (رك فر) (۹) ك : ندارد .
(۱۰) ن : زمان نخواستند در فرهنگ نظام که این حکایت از کدام نسخه خطی
در سند کلمه خویره نقل افتاده زعمانی نخواهند است ، در اصل چنان نوشته شده که
(زمان) هم توان خواند ، ولی ظاهراً زمان بذال معجمه در کلام عرب معنی ندارد .
(زمان نخواهند) صحیح است ، یعنی مهلتی نمی خواهند و فوراً میدهند ، که جامی
آنرا (زمان) ساخته است . ع : زمان نخواستند صوفی توئی یا من ؟ موسی . ك :
زمان بخوانند .

(۱۱) ع : یاوند ناشب . ك : یاوند مرا تا شب امان ندهند

شب درنگ ندهند (وزنده، بنگذا رند ۱) صوفی توئی یا من ؟
 شیخ الاسلام گفت : که شیخ موسی عمران جبرفتی بیود بود
 (به جبرفت) (۲) پیر شیخ بو عبدالله طاقی (۳) بود (۴) طاقی شاگردوی
 بود (۴) وباوی صحبت داشته بود .

شیخ الاسلام گفت : که میان خواجده علی حسن کرمانی (۵) بکرمان
 خویسه (۶) افتیده بود باخلیل خازن (۷) ری نامه بخواجه علی فرستاد ودران
 نوشت (۸) که توازبام (۹) تا چاشتگاه می دارو و شربت و گو ارش (۱۰)
 خوری تا چیزی یا طعام نیک ، خوش بتوانی خوردن (۱۱) یعنی از تنعم (۱۲)
 و مرا ازبام (۱۳) تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزی بنام (۱۴) که بخورم
 صوفی توئی یا من ؟ می طعمندی زدند (۱۵) و می پسندیدند قبول داشتن و داشتن
 مشایخ (۱۶) ، ازبس غرور و زغر که در است ، که این بن مشایخ خودند
 و این نفس رغانا معجب کنند ، تا از حد خود در گذرند و اگر شاکر بود ، (۱۷)
 (۱۸) و این عقبه عظیم است این قوم را ، سوخسیر و سیر (۱۹) گشتند ، که

- (۲۱) ك: ندارد (۳) ع و ك: طاقی آید (۴) ع: وی آید (۵) رك: ۲۴۶ ، خواجه علی کرمانی در بین مشایخ شهر دارد ، شیخ ابو سعید
 ابوالخیر گفتی : دو خواجه بوده اند صوفی ترا یکی از آنها در حدیثی از ابن عباس
 و دیگر خواجه علی خیار بهر دو ، وسیم خیر است و این دو شیخ در حدیثی از ابن عباس
 و نیز رك: ۳۹۲ ع: علی حسن کویانی : که کرمانی خویسه افتاده بود
 (۶) ن: نقاری افتاد ، رك: ۳۸۶ و (۷) ع: خازن (۸) ع: نیش که توازبام (۹) تا چاشتگاه
 شربت .. تا چیزی بتوانی خوردن (۱۰) ن: از بامداد تا چاشتگاه (۱۱) ع: از بامداد تا چاشتگاه
 صبح است (رك: فر) (۱۰) و در آن چهار روز ، که روزی در حدیثی از ابن عباس
 (غیاث) (۱۱) ع: بتوانی خوردن (۱۲) ن: از بامداد تا چاشتگاه (۱۳) ع: از بامداد تا چاشتگاه
 (۱۴) ع و ك: یا و م (۱۵) ع: می طعمندی زدند (۱۶) ن: مشایخ (۱۷) اصل: خوردند . ع و ك: خوردند (۱۸) ع: خوردند (۱۹) اصل: خوردند (رك: ۴۰۶)
 قبول داشتن ، خلق را مشایخ (۱۶) ن: از بامداد تا چاشتگاه (۱۷) اصل: خوردند . ع و K: خوردند (۱۸) ع: خوردند (۱۹) اصل: خوردند (رك: ۴۰۶)
 و جامی هم همین قول را در شرح حال وی (ن ۶۵۴) آورده است .

[۳۸۷] آخر ما يخرج من قلوب الصدّيقين حب الرياسة [۳۸۷]

یعنی هرگز بیرون نیاید مگر (۱) با مرگی ، این جاه و قبول جستن چیزی
خوش است ، و همه خلق آنرا جوینان (۲) با چندان آفت که درانت و شغل ،
و گفته اند بزرگان : الشهرة فتنة و کلیل يتمناها ، و الخمول راحة و قل
من يرضها .

ثقیان عیینہ (۳) گوید امام فقهاء مکه استاد شافعی واحمد و جزازو ؛

که سفیان سوری (۴) را خواب دیدم ، کی در بهشت از درخت بدرخت می پرید (۵)

و می گفت : الحمد لله الذي صدقنا وعده (۶) پس بمن نگر است و گفت :

بسر عیینہ ؛ چنان کنی که ترا کم شناسند (۷) مردمان و کم پدید (۸) آئی

که من گسروهی دیدم ، کی انگشت نمای خلق بودند یعنی (۹) به پارسائی

بنيك و ربيك بیشتر (۱۰) گشتند ، و در سر آن شدند ، بنزدیک همه خلق آن مه

بود که ستم دارد (۱۱) و جباه و دنیا دارد (۱۲) و بنزدیک اینان اومه

داد (۱۳) کی درویش تر و غریب تر و بی کس تر و مفلس تر و بی جاه و بی قدر تر

و بی جور تر و در کسب دنیا ضعیف تر و بی چاره تر ، که کار اینان بضد همه

عالمست ، مبنی این قوم (۱۴) او ایذ (۱۵) و وطن او غربت ایذ و نیاز و افلاس

[۳۸۸] دکان او ایذ ، و نیستی اینان هستی اینان ایذ ، [۳۸۸]

(۱) ع : مکرر کن ، که این . (۲) ع و ک : جوینانند ، اصل : تاجندان .

(۳) رک : حاشیه ص ۴۴ . ک : سفیان عیینہ امام فقهاء مکه اید و استاد شافعی واحمد و حنبل ،

وی گفت که ستمان ع : عیینہ ؛ (۴) اصل : ثقیان سوری ؛ رک : حاشیه ص ۶

(۵) ع : مریک ؛ (۶) قرآن ، الزمر ۷۴ ح ۲۴ . (۷) ع : ترا کمتر .

(۸) ع و ک : و کم پدید آئی . (۹) ع : یعنی ، ندارد . (۱۰) ک : بیشتری علاک شدند

(۱۱) و (۱۲) ع : دارند . (۱۳) ک : آن مه باشد . (۱۴) ع : این قوم آید .

(۱۵) این کلامه درین جمله مکرر است ، و املائی آن در اصل اول و دوم و چهارم (آیذ)

و در سوم (ایذ) بمعنی (است) است (رک فر) .

شیخ الاسلام گفت : کہ میرہ (۱) از نشاپور پیر بودہ از صوفیان ،

سید ملامتی (۲) بہ نسارت (۳) بزیارت یا بکاری ، و یک خادم باز و (۴) و آنجاویرا قبول بخواست (۵) عظیم و مریدان بسیار پدید آمد . ووی ازان پنج

می بود و شغل دل می فرود خواست کہ برود ، چون باز گشت ، خلق عظیم

با وی بیرون آمدند (و باوی فرارفت (۶) استادند) (۷) پرسید از خادما کہ

ایشان کیانند ؟ (۸) گفت : بخدمت تومی آیند ، او سپهر کرد ، چیری

نگفت تا بیالاء (۹) آمد بسر راه ، وی رسید فرابالا و با وی جهت بیرون ، وی

شلواری باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می فاند (۱۰) تا آمد جاہ ایشان

پلید گشت (۱۱) و آن خود ، آن قوم گفتند : احسنت (۱۲) انت (۱۳) شیخ

اینت معاملات ! همه منکر از وی باز گشتند . و وی یک مرید داشت (۱۴) کہ

با وی بیرون آمده بود ، پس وی میرفت دل پرانگیز ، کہ این چه چیز است

کرد ؟ قوم مریدان را از ادت تازه و نظرها بیکدیگر دیدی من (۱۵) و مرید

و خدمت را (۱۶) نگر کہ او چه کرد ؟ میرہ می رفت تا آب در آن

[۳۸۹] ہم چنان با مرقع و جامہ دران آب ، و خوب شستن و شستن

(۱) میرہ در اصل چنانست کہ آنرا میرہ ہم توان خواند ، در (۲) کلمہ نیشاپور

همین شرح وی آمده (میرہ) است . و این شخص غالباً معنی مریدان

درهمسرایگی ابوسعید ابو الخیر میزیست و خواجه ابو الفتح مریدان

ازو آموخت (رک : اسرار ۱۸۰) . (۲) ک : ملامتی . و میرہ

براه بر نیشاپور رفت . (۴) ن : باوی . (۵) ک : نیشاپور

(۶) ع : فرار رفتن ایستادند ، رسیدند از . ن : بروی درویش

(۷) ک : کلمات بین قوسین ندارد . (۸) ع : کہ این

بخدمت شیخ آیند . (۹) ک : بیالاء آمد و با وی میخواست

ایزار باز کرد و بول کرد تا آمد جاہهای وی و ایشان پلید گشت

و آن یک مرید باوی میرفت . . . قومی مریدان با از ادت

تازه و نظرها بیکدیگر دیدی من (۱۵) و مرید

(۱۰) کذا در اصل کہ ظاهراً بمعنی می افشاند و می شامد است ،

(۱۱) ع : پلید کرد . (۱۲) ع : احسنت این شیخ

(۱۳) این کلمہ در ادب دری خراسان مستعمل بود (رک فر) ن : در

(۱۴) ع : داشت بیرون آمده . (۱۵) اصل : آیند ، ع و ک و ن :

غالباً بمعنی (انت) است (رک فر) . (۱۶) ع : خدمت و انکار او چه کرد

و بیرون (۱) و فرا رفت (۲) ایستاد و روی باز کرد، خادم را گفت: نگر کی انکار نکنی، که آفتی بدان عظیمی (۳) و فتنه و شغلی بزرگ، باین مقدار بولی از خود بازتوان کرد و آن بآب پاک گشت، چرا مؤنت آن باید کشید؟ چه بکار آید، جز از انک مردم، رعنا و معجب کنند، و از مایه (۴) مردم خورند، و شغل دل افزایند، و آن قبول پیش از عیب (۵) باشد، چون عیبکی (۶) انک پدید آید، یا کساری نه بر مراد ایشان، همه منکر گردند.

شیخ الاسلام گفت: که دانی که او آن چرا کرد؟ از شاذی آن (۷) که از ایشان آمده بود، آن برو واجب شد (۸). اگر درخشم شدی از ایشان اگر ایشان کافر بودندی (۹) الله ایشان را همه زاهدی دادی (۱۰).

قال علی بن المولود (۱۱): رایت فیما یری النایم، اخی ابا اسحق فقلت له اوصنی و قال: علیک بالقله و الذلۃ الی ان تلقاء ربک. و گفت: چکار است درزی (۱۲) را با تبر (۱۳) هر کس را کار خویش، و هر درخت (۱۴) بیار خویش. شیخ الاسلام گفت: که قبول پس آن باشد (۱۵) کی عیب تو بداند.

[۳۹۰] آن نه قبول بود که عیبکی پیدا شود، انکار [۳۹۰] آرد، که آدمی

- (۱) ع: بشت و آمد بیرون. ك: و بیرون آمد و فر راه ایستاد
 (۲) ن: بشت و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد
 (۳) ع: آفتی اندان عظیم و چندان فتنه. ك: بدان عظیمی و چندان فتنه بزرگ...
 از خود باز کردم و این بآب پاک (۴) ك: مایه تو خورند
 (۵) ن: پیش از دیدن عیب (۶) ك: عیب اندك (۷) ع: از شادی که. ك:
 از شاکردی که از ایشان (۸) ع: اگر او درخشم شدی اگر ایشان. ك: اگر او در...
 از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود، آن برو واجب بود
 (۹) ك: بودید الله تعالی ایشانرا راه نمودید. (۱۰) ع: همه بدی دادی.
 (۱۱) اصل و عوك: قال ابرهیم بن المولود، عین همین قول بصورت حقیقی آن منسوب
 به ابو الحسن علی بن احمد بن مولود در (ص ۳۴۲) گسخت، در اینجا که ابرهیم
 آمده ظاهراً سهو کتاب است، زیرا ابواسحق کنیه خود ابراهیم مولود است و چگونه
 ابراهیم کنیه خود را که ابو اسحق است برای برادر خود ابو الحسن آورده باشد؟
 (۱۲) درزی، کسیکه درز را می دوزد، یعنی دوزنده و خیاط، و تاکنون هم خیاط را
 درزی گوئیم. (۱۳) ع: تبر (۱۴) ك: و هر درختی با بار خویش
 (۱۵) ع: که قبول که پس آن نباشد. ك: قبول آنست که پس آن باشد... که عیبی پیدا شود.

محل عیب است . نگر (۱) قبول داری بپا کی و بی عیبی و راستی ، که چون نقص پدید آید ، برسد (۲) که فریشتگان معصوم اند (۳) و مقدس ، و آدمی معیوبست و ظالم : و همه عمر مراعات می باید کرد و خدمت (۴) و شیخ برمی باید چید (۵) که مرید من اید تا وقت زکاة چیزی (۶) از مال خود بده (۷) ذل ترا دهد ، پس تو مرید اوای ، نه او مرید تو . مرید تو آن بود که او آن کند ، که تو (۸) باید ، و علم خود و رجول (۹) تو بنهد ، و پسند خود در ناپسند تو (۱۰) بگذارد و خوش آمد خود در ناخوش تو (۱۱) گم آرد و صواب خود در ناصواب تو صواب انگارد ، و قبول از اصل دارد نه از فرع . از باطن و مایه سری بتو نگرند ، نه بفعل و معاملات تو . و عیب تو بگذارد . مگر در شرک (۱۲) و انحرام ، که آن بابی دیگر است ، و آنجا فرا صحبت (۱۳) نبرد ، که اصل عقیدت است ، و طریقت که مرد برانجا بگذرد (۱۴) بعمدا یا بدعوی اباحت ، تو باید که بروی براه عقیده راست و استقامت نیکو ، و از انجا فرا باوی (۱۵) یک قدم فرانهی ، تا آنگاه کی وی (۱۶) بر راه آید (۱۷) از خود آید (۱۸) و یرا فرو گذاری موقوف ، مگر [۳۹۱] که خطائی بود یا تلبیس یا جریم یا ندامت [۳۹۱]

- (۱) ع: مکر (۲) یعنی شخص قبول کننده برسد و بفهمد که فریشتگان الحج
 (۳) ك: معصوم ، آدمی معیوبست (۴) ع: و خدمت برمی باید چید که مرید
 من آید تا وقت زکوة چیزی از مال خود بده يك ترا (۵) اصل: مانند چید ؟
 (۶) اصل: نگاه حیری ؟ (۷) ك: خود ترا دهند (۸) ع: که ترا باید
 (۹) و رجول: بر رجول (۱۰) ع: در پسند تو (۱۱) ع: ناخوش و صواب ك
 ناخوشی تو (۱۲) ع: مکر فی الشریک و الحرام . ك: مکر در شرک و حرام .
 (۱۳) ع: ترا صحبت ك: و آنجا صحبت نبرد (۱۴) ع: و طریقت که کرد مرد
 برانجا بکرد و یا بعمد یا بدعوی ك: برانجا بکرد (۱۵) ك: فراتای یکقدم
 (۱۶) ع: که بر راه آید ك: فرا راه آید از خود آید او را فرا گذاری
 (۱۷ و ۱۸) اصل: اید .

و اضطرار . که خلق مضطر و مقهور و مجبورند زیر حکم ، و قضاء حق تعالی می راند هر چه (۱) خواهد برانک خواهد ، و مراد او دران اوداند ، و ازو فر اخلق اونگری تا خصوصت بریده گردد ، مگر حکم شرع در پای آید (۲) که فرا قدم (۳) فرانتوان نهاد بضرورت . والله المستعان و علیه التکلان و نسئل الله العافیه والسلامة فی القلب و هو مقلب القلوب و الابصار و نعوذ بالله من الفتن کلها ، ظاهرها و باطنها ، یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک و طاعتک و سنه رسوالک ، و علی طریق (۴) حقیقتک ، و اجعل من ورائنا (۵) بفضلک و رحمتک و کرمک .

شیخ الاسلام گفت : که خواجه علی حسن (۶) شیخ کرمان (۷) و پسینه

مشایخ ، وی داروخانه داشت و کار بنظام (و اوقاف بسیار) (۸) و مردان بسیار و نیکو معامات و وی دعوی مریدی شیخ عمو (۹) کردی و تاوی (۱۰) بنه رفت از دنیا . وی بست (۱۱) بازنگذاشت . شیخ الاسلام گفت : که بو طالب (۱۲)

(۱) ك : هر چه خواهد ... مراد آن درو اوداند (۲) اصل ، اید (۳) ع ، که آن جا فرا قدم نتوان . ك : که آن جا قدم من و رایشها (۶) ع و ك : علی بن حسن (۷) رك ، ص ۳۸۷ (۸) ك : ندارد (۹) ع : عمر ؛ (۱۰) ك ، و تا شیخ عمو بنه رفت (۱۱) ع ، لشت ، ك : پشت . اصل ، بست ۲۴۷ : تا شیخ عمو از دنیا نرفت . وی پشت باز نکرد یعنی بر مسند ارشاد نه نشست اما قرائت جامی مشکو کست (پشت باز نکردن) به معنی بر (مسند ارشاد نشستن) بعید به نظر می آید ، بست به فتحه باد در اصطلاح افغانستان جایست مقدس و محترم که هر کس بدان پناه برد او را بیرون نیاورند . در ایام حیات اهل دل و بزرگان ، اقامتگاه ایشان بست بود ، و پناهندگان را ولو جانی هم نوردند ، با احترام ایشان در آن جا می گذاشتند ، و بعد از مرگ ایشان تا کنون هم احاطه مراقد ایشان بست است ، در خور هرات مزار شیخ الاسلام در گازر گاه بست بود . قاری عبدالله کابلی گوید :

جای امنی نیست جز وحشت ز خلق میگر یز م از جهان در بست او

پس بست بازنگذاشتن اشارت است بدین رسم ، یعنی تا وقتی که شیخ عمو زنده بوده وی اقامتگاه خود را بطور بست بروی پناهندگان بازنگذاشت اما این توجیه هم تخمینی است نه یقینی . و ممکن است کلمه (بست) را پشت خوانده ، و پشت باز نگذاشتن را به معنی ترك و پدرو د کفتن بگیریم ، یعنی تا وقتی که شیخ عمو زنده بود ، او را ترك نکرد و خدمت میکرد (۱۲) رك : ن ۲۳۴ ، سیره ۱۰۶-۱۶۷-۲۵۵ و غیره ، شذرات ۱۷۶-۳ ، السبکی ۲-۱۵۳ ، تذکره ۲-۱۳۰ . حکایت بیماری ابو طالب راسیه و سلمی بدون روایت کرده اند و شیخ الاسلام هر دو روایت را بهم آمیخته ، برای مقابله روایات (رك : مقدمه این کتاب)

خزرج (۱) بن علی البغدادی است استاد ابو عبد الله خفیف ؓ بود
 (۲) شیخ ابو عبد الله گوید : که من خدمت وی میکردم و وی علت شکم
 [۳۹۲] داشت، خون می فروشد (۳) طشت [۳۹۲] دزوی می نهادم ، وقتی غایب بودم ،
 وی آواز داد : که شیرازی ! (۴) من بنمی شنودم (۵) دیگر باره آواز داد ،
 گفتم شیرازی ! هین لعنک الله ! من بشتافتم و طشت بوی دادم (۶) علی دیلمی (۷)
 پرسید از ابو عبد الله خفیف ، که تو (۸) آن لعنک الله چون بشنیدی از وی ؟
 گفتم : چون رحمک الله .

شیخ الاسلام گفت : فلاح نباشد مرید را ، که ذل استاد و پیر بسکشیده
 باشد و قنای (۹) وی نخورده باشد ، ولعنک الله استاد نشنیده باشد (۱۰) و
 برحمک الله بر نداشته (۱۱) ویرا بدرد و نا کسامی زنده نکرده باشد ، خود درست

(۱) ك : خزرج بغدادی استاد (۲) ع : خفیف آید ك : خفیف

(۳) ك : فرومیشد و من طشت بوی می نهادم .

(۴) ع : بودم آواز داد که ای شیرازی ، ك : که ای شیرازی : من نشنودم باز آواز داد

که ای شیرازی (۵) ن : من نشنودم (۶) ك : بوی نهادم (۷) ابو الحسن

علی بن محمد دیلمی از شاگردان ابن خفیف بود ، که شرح احوال و مناقب شیخ را

بزبان عربی نوشت ، و همین کتاب را رکن الدین یحیی بن برهان الدین جنید شیرازی

بفارسی ترجمه کرد ، که نسخه خطی آن در کتب خانهای استانبول موجود است و در

روی آن خانم شمیل طاری الهمانی در استانبول چاپ کرده است

ذکر دیلمی در فر دوس ۱۴۴ نیز آمده است و همین حکایت در تاریخ دیلمی هشتم

واردست (رك : مقدمه این کتاب)

(۸) ك : که آن (۹) قفا : مشت پس گردنی ، که اکنون که در محاوره عامه

(قفاق) گویند .

(۱۰) ع و ك : نشنوده باشد (۱۱) ك : نداشته باشد و ویرا

(۱) باشد ز غیر (۲) لا یفلح ، کہ استاد و پیر (۳) در می باید لا بد ، کہ
مرد بی پدر چنان سندرہ (۴) و لا یفلح نبود کی بی استاد و پیر .

شیخ الاسلام گفت : کہ بوطالب خزر ج رامصیبتی افتاده بود در دل ،
از بغداد بر خاست بصباہان (۵) آمد ، ویرا آن جا قبول بود ، علی سہل
صباہانی ^ع شیخ صباہان (۶) از آن غیرت می آمد وی از آن می رنجید (۷)
برخواست بہ شیراز آمد ، وخواست ویرا رباط (۸) سیاہ کرد ند و پلاس سیاہ

[۳۹۳] در پوشید ، شیخ الاسلام گفت : کہ جو امرد مرد ست (۹) [۳۹۳]

(۱) کذا در اصل ، کہ بمعنی خود ساز و خود درست شدہ است . جامی گوید (وی خود
رستہ باشد ، ص ۲۳۵) کہ مقصد از آن خود و خود روئیدہ است ع ، خود روست باشد لا یفلح ، ک
خود رستہ باشد لا یفلح

(۲) این کلمہ در اصل بصورتی است کہ آن را (زعمیر) و (زعیر) توان خواند ، در تازی
زعور و زعارة بمعنی قلت خیر و سوء خلق است پس زعیر (فعل آن) و زعور بمعنی بد اخلاق
آمده (الہ منجد) چون کلمہ زعمیر شنیدہ نشدہ بنا بران صورت اول مرجح است . اگرچہ
کلمہ زعمیر را فارسی مرکب از (زن) و (میر بمعنی سالار و سردار) توان شمرد ، و شاید
مقصد از آن مرد زن خوی و زنجک بود . ولی سندی از آن در دست نیست و احتمال
است (۳) ع ، و پیری در باید . ک ، و پیری در باید کہ مردن ، استاد و پیرور یابد ؛
(۴) سندرہ ، حرا مزادہ (لغت فرس) کذا کتون در محاورہ ایران (سندرہ) گویند
(رک فر) (۵) ک ، با صفہان شد و ویرا آن جا قبول افتاد علی سہل اصفہانی را
از آن غیرت آمد (۶) ع : صفاہان بود از آن (۷) ع : می برنجید . ک ، برنجید . .
وخواست تا ویرا (۸) ن : بہ ہمدان در آمد ، عامل ہمدان پرسید کہ حاجت توجیست ؟
لغت :

در فلان موضع از برای من رباطی بساز ، بساخت بہ آن جا در آمد و آن را سیاہ ساخت و پلاس
سیاہ پوشید . در سیرۃ ۱۶۸ چنین است ، بعد از آن بہ صفاہان رفت و من (ابن خنیف)
حال وی و اعلی سہیل نہ و دم کی گسی بدین صفت بدان طرف می رسد باید کی احترام وی
واجب دانی و غنیمت روز گمار خود شمری ، و ابو طالب چون بصفاہان رفت ، بعلی سہل
فرو نیامد ، بل کی بکوهی رفت و بنشست . بعد از آن قصد ہمدان کرد ، و ابوعلی وارجی
حاکم آن جا بود و ابو طالب گفت : ترا چہ حاجت است؟ ابو طالب گفت : او امہاکی
داشتم خدای تعالی سہل کرد و گذار دہ شد .

گفت ، اگر حاجتی دیگر هست بگو ، گفت ، رباطی از بہر من بکن ، ابوعلی از بہر
وی رباطی بکرد ، و اورا مہتر ^م گردانید . و وی در آن رباط بنشست تا وفات یافت .
(۹) ن ، جوان مرد آنست کہ چون وی رامصیبتی الخ . ع ، جوان مرد مرد بست . ک ، جوان مرد آنست

که ویرا مصیبت رسد یا از وی (۱) چیزی فایزت گردد ، کی مصیبت را فرا سازد گریز دارد و تاسف (۲) و حسرت تدارک جوید ، کی حسرت هم از بابست .
 (۳) و مگر یافته دارد طرب گیرد و بنماید ، نه آنکه اهل مصیبت باشد و فوت
 (۴) باز و دعوی می نماید و گریز (۵) بدان می دارد تا بتما می مغرور
 گردد (۶)

گفت شبی آواز طر کست (۷) آمد شیخ (۸) ابو عبدالله خفیف را (گفت)
 که شیرازی آن چه بود ؟ راست بوايست (۹) گفت . گفت : (۱۰) من ورد
 دارم که شبانه (۱۱) روز باقلی خشک خورم ، هر روز باکم می آوردم در خورد
 خود ، تا کنون بنورده (۱۲) باقلی آورده ام شبانه روز

بو عبدالله خفیف را ریاضت (۱۳) است بسیار و دشوار (۱۴) از آنکه او کرد

به نوجوانی (۱۵) و مریدی از عجایبها ، شیخ ابو طالب گفت : شیرازی !
 (۱۶) بناز دار (۱۷) که اینک مرا افتاد از آن افتاد که شبی در مهمانی بودم

- (۱) ع: یا چیزی فایزت گردد که مصیبت فرا . ك: که مصیبت فر سازد و بناسف
 (۲) نه و بحسرت و ندامت تدارک (۳) ع: هم ازین بابست . ك: هم ازین بابست
 ویافت دارد ، طرب گردد بنماید نه آنکه اهل مصیبت باشد و فوت این بود دعوی می نماید
 و او که ویرانها می دارد بتما می (۴) در اصل قوت هم بنظر می آید (۵) ع: من
 گریز که کو بر هم بنظر می آید جامی این کلمه را نیامورد ، (۶) ن: تدارک جوید
 نه آنکه اهل مصیبت و فوت شود ، و آنرا نهان دارد و اظهار دعوی کند ، و بتما می مغرور
 گردد (۷) در تمام نسخ چنین است ابوانوف آنرا معنی بچراغ (Candle) یعنی طرق
 و طرق ترجمه کرده ، که همان ضدای جویدن باقلی خشک است (ك: ن: جامی) .
 ندارد (۸) ك: شیخ ابوطالب گفت شیرازی ! این چه آویز بود ابو طالب گفت
 گفت که من در شباروزی ورد دارم که يك باقلی بخورم و هر روز که در شب کنون
 پانزده باقلی آورده ام در ماهی (۹) بوايست: بوايست (۱۰) ع: گفت
 (۱۱) ع: شباروزی چند باقلی خشک بخورم (۱۲) ع: بیانشده باقلی آوردم
 در ماهی یا شباروزی (۱۳) ع: ریاضت است (۱۴) ع: دشوار (۱۵) ك: .
 بچوانی (۱۶) ع: شیرازی ! این را بناز دار که اینک مرا افتاد از آن افتاد که شبی در
 که اینک مرا افتاد باین افتاد (۱۷) یعنی این حال را غنیمت شمر و به نازدار

بایاران، ومن عهد (۱) کرده بودم که بریانی نخورم. گفتند (۲) ای مرد
 بی خویشتن بخور! ازبس که برهن پیچیدند (۳) لقمه بریان دردهان نهادم
 فاذا انا احسست (۴) بایمانی قدخرج. گفت هر نیکوئی که داشتم (۵) ازمن
 [۳۹۴] بیفتاد و بیرون آمد بدیدن که عتاب آمد (۶) از قیمت وی بوده (۷) [۳۹۴]
 شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: که ایمان او معاینه بودید (۸) و ایمان
 تو شهادتست و آن عارف مشاهدت. یعنی که ویرا پوشش و استتار افتاد والله تعالی
 می آزادی (۹) کند از قومی گوید: رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه (۱۰) لا آیه
 برینان ثنا (۱۱) ندیشان که می گوید عزذکره: فما رعوها حق رعايتها الا آیه
 (۱۲) وما وجدنا لا کثر هم من عهد (۱۳) دمی گوید: و اوفوا بعهدي اوف بعهديکم
 او فوا بالعقود. الا آیه (۱۴) .

شیخ الاسلام (گفت) رضی الله عنه: کی بریان حرام بود؟ نه! اما و ف
 واجب بود. انگور و نان در بهشت حرام بود؟ نه! که مهر غالب بود، رشک ظاهر

(۱) كه عهد داشتم که ... گفتند بی خویشتن . (۲) ن ا بو الحسن مز
 گفت: کل بلا انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی (۳) ع : لقمه
 دردهان .ك: لقمه دردهان من نهادند. (۴) ع: احسنت؟ که راحت؟
 (۵) ع: داشتم باک ازمن .ك، باک ازمن بشد و عتاب بدید آمد، و آن از قیمت ...
 (۶) ع: آمدن. (۷) ن ۲۳۵ : یاك لقمه بنخوردم احساس کردم که ایما
 ازمن بیرون رفت، ومن ازان وقت هر روز باز پست میروم . درینجا بر حاشیه ك نوش
 اند: شیخ الاسلام گفت: که هر که بدانست که نیک و بد را ثواب و عقابست از غفلت برسد
 و هر که بدانست که در هفت آسمان و زمین آن که او خواهد از ترس برست. شیخ الاسلام
 گفت: مکر پیش و دوستی درو چراغ، چراغ از دور روشناییست و از نزدیک داغ. شیخ
 الاسلام گوید: همه کس در آرزوی شراب و منقنه ساقی، چون ساقی دیده در شود
 از دولت چه باقی

(۸) عون: بود (۹) ع: آزادی میکند از قومی میگوید .ك: والله تعالی آزادی
 کند از قومی که میگوید. (۱۰) قرآن، الاحزاب ۲۳ ج ۲۱ (۱۱) ع: ازین
 نه زیشان می عزذکره و ك: ازینا ن (۱۲) قرآن، الحديد ۲۷ ج ۲۷
 (۱۳) قرآن، الاعراف ۱۰۲ ج ۹ (۱۴) قرآن، البقره ۴۰ ج ۱-المایده ۴۸

(۱) بود، که مهر واقع بود، و فواجب بود، و ربانیة ابتدعواها ما کتبناها علیهم، الی قوله رعوها حق رعایتها .

شیخ الاسلام گفت : کی در خبرست : که کسی وردی دارد یا کاری از بهر

الله را (۲) وبگذارد، الله تعالی زشتی برونهد نعوذ بالله. ای جوا نمرد امی و فا خواهند .

بو عبدالله خفیف گفت : هیچ چیز نیست باگوزند تر (۳) مرید را از

مساو حه نفس در رخصت حستن و قبول تا و بیانات . و هم ابن خفیف

[۲۹۵] گفت : الا نبط سقوط الاحتشام عند السؤال . [۲۹۵]

ومن طبقة الخامسة ایضاً ابو عبد الله ترو غبیدی (۴)

نام او محمد بن محمد بن الحسین از اجلته مشایخ طوس بود، با بو عثمان حیرری

صحبت کرده (۵) از طبقة مشایخ ، و برای کرامات ظاهر بود و مجدد بود،

و باند حال و بزرگ همت . پس از سنه حسنین و ثلثه هجری در سنه ۳۰۰

او گفت : طوبی لمن لم یکن له وسیة فی الدنیا (۶) سواها ، فانه لا وسیلة

الیه غیره . هم وی گفت : من ضاع (۷) امر الله فی صغره اذ انزلت فی

کبره . از و پرسیدند : که صوفی که بود (۸) - زاهد که گفت : الصوفی بوجه

والزاهد بنفسه . هم وی گفت : که الله تعالی بندگان را از معرفت خود

(۱) عوك ، ظاهر (۲) ع : اید را ، ای بگذارند : که بپوشد را ، چون اید و عوك

کند الله تعالی . (۳) اصل : با ایزد ، ترو غ و عوك بپوشد را ، چون اید و عوك

(۴) رك : ن ۲۴۷ ، تذکره ۲-۸۲ ، سلمی ۴۹۴ ، شعر من ۱۹۵ ، اید را ، چون اید و عوك

که در اصل وع دك ، ترو غندی است . منسوب به ترو غبیدی است . ترو غبیدی

طوس در چه - مار فرسخی آن (معجم البلدان) در اکتشاف طبقات طبقات سلمی

تروغندی بوده که ظاهراً تصحیف کما قبله است . در طبقات و طبقات و ترو غبیدی

نیز تروغبیدی است . (۵) ع : صحبت داشته و از آن طبقة و برای کرامات . اید

داشته و از طبقة مشایخ اید ایرا (۶) ن : وسیله الیه غیره . سلمی و مانند متن

(۷) سلمی : من ضیع . ع وک : من ضاع . (۸) ع : که اید و زاهد . ک : که اید

چیزی دهد ، و بدان مقدار کی (۱) معرفت داده بود بلاها بروی نهد (۲) تا آن معرفت او را عون بود برداشت آن بلا (۳)

ومن طبقة الخامسة ايضاً ابو عبد الله رود باری (۴)

شیخ الاسلام (گفت) : که نام وی احمد بن عطا (۵) شیخ شام بود (۶) به صور (۷) نشست صور و صیدا بر کنار دریاست و گور وی (۸) به صور بود ، اکنون در دریاست ، خواهر زاده بو علی رود باری ایند (۹) سید بوده صوفی قرای (۱۰) مادر وی فاطمه خواهر شیخ بو علی رود باری پسر را گفتید (۱۱) : هذا قراء خالسه کان صوفی .

[۳۹۶] (۱۲) عالم بود به علم قرآن و علم شرایع و علم حقیقت [۳۹۶]

(۱) ك : که ویرا معرفت (۲) ن : بروی گمارد

(۳) ع : آن بلا ، والله اعلم . ن : تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد . مطار

در تذکره ۲-۸۳ : حق تعالی هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری بخشیده

است تا معرفت او یاری دهند او بود بر بلا . (۴) رك : ن ۲۴۸ ، سفینه ۱۵۴

خزینه ۲-۲۰۴ ، سلمی ۴۹۷ ، قشیریہ ۳۹ ، نایب ۲-۱۶ ، شعرانی ۱-۱۴۵ ،

شذرات ۳-۶۸ ، تاریخ بغداد ۴-۳۳۶ ، معجم البلدان ۲-۸۳۱ و ۴-۵۵۵ ، الکامل

۸-۵۲۲ ، البدایه ۱۱-۲۹۶ ، میرا اعلام ۱۰-۲۰۲ ، اللامع ۱۴۵ ، ۱۹۱ ، ۳۱۶

حلیه (۱۰-۳۸۳) ابو عبدالله احمد بن عطا بن احمد روز باری متوفی صور ۳۵۹

(۵) ع : عطات شیخ شام آید بمصور ؟ نشست صور و صیدا ، گور وی بمصور بود ؟

اکنون بدریاشد بر کنار دریاست ، خواهر زاده . ك : بن عطا ، ندارد

(۶) ك : شام آید بصور نشستی (۷) صور : بضم اول و سکون واو ، شهر

مشهوریست از ثغور اسلام بر کنار دریای شام (بجر متوسط) که داخل آن در بحر است

و بر چهار طرف آن آب دریاست ، ممکن بسا علماء و پارسا یان امت در شرقی

عکا (معجم البلدان) (۸) ك : وقبر وی بصور است (۹) رك : ص

۳۱۷ ، اصل آید . ن : است (۱۰) ن : در صورت قرایان . قراه بمعنی

کسی که زعمطعری دارد . (رك فر) (۱۱) ن : گفتی . ع : بحر ویرا گفتی

(۱۲) ع : صوفیاً . ك : خانه صوفی . در اینجا بر حاشیه ك وارد است ، شیخ الاسلام

گفت که بو عبدالله رود باری گفت که اقیح من کل قبیح صوفی ... گفت ز شتر

جمه زشنها صوفی بخیل آید ، بخل اینان نه بیذل تا کرد نست ، مبتدیان اینان گیت

ردعیکنند بخل اینان بد آن وجه افتد که داعی عشق را رد کنند ، بدانکه بغیر بخاطر میل کنند

اگر همه فردوس اعلی بود که مازاغ البصر . شیخ الاسلام گفت چشم از غیر فر و خابان که روم

این قوم چنانست یاد دو گیتی از دل بزدا ی و در پیش خدمت خود مایست و معان و مپای

وحدیث داشت، ویرا اخلاق بوده نیکو، وشمایل که وی بآن مختص است،
ومعظم بوده فقرارا (۱) وصاین بوده، وبا آداب (۲) نیکو و دوستی درویشان،
ورفق کردن باایشان، به صور مرده (۳) درماه ذی الحججه سنه تسع و تسعین
(۴) وثلثمائه، ویرا کتاب آداب است (۵) .

شیخ الاسلام گفت: که من دو تن دیدم که نیرا دیده (۶) شیخ
بو عبدالله با کوفه و شیخ بوالقاسم بوسلمه باوردی و گفت: که بو عبدالله رود
باری او ایذ (۷) که شتر روی (۸) دربادیه دشت (۹) بربگ فروشد، گفت:
جل الله (۱۰) شتر باوی بزبان فصیح گفت: جل الله

شیخ الاسلام گفت: کی بو عبدالله باکو گفت، که بو عبدالله الرود باری
گفت: التصوف ترك التكلف واستعمال التطرف (۱۱) و حذف التشریف .
شیخ الاسلام گفت: کی بوالقاسم بوسلمه باوردی (خطیب) (۲) گفت که
شیخ بو عبدالله رود باری (۱۳) گفت: کی حدیث پوشان جهل (۱۴) از مردم
ببرد (و در ویشی کبر از مردم (۱۵) برد (۱۶) فذا اجتماعا (۱۷) فذاهیک
به نیلا .

شیخ الاسلام گفت: که بوسعید مقری گوید، که باقی (۱۸) میخورد میباشیخ

[۳۹۷] بو عبدالله رود باری (۱۹) باقلی بر گرفته پسندیده نام (۲۰) جی نهاد پیشیخ [۳۹۷]

- (۱) ع: فقرا (۲) ع: و با آداب نیکو (۳) ع: بصور برفته در کوفه در ایشان
در ماهی ذی الحججه برفته از دنیا در سنه (۴) ع: و سلمه و ت و در کوفه و تاریخ ۳۶۲ ه
(۵) ع: و ک: آداب فقرست و جز آن (۶) ع: و ک: دیده اند (۷) ن: آداب
(۸) ک: شتر ویرا در بادیه پای (۹) ع: و ن: شتر ویرا در بادیه دشت بربگ
(۱۰) ن: یعنی بزرگ خدای (۱۱) ن: التطرف، و آن در حدیث پوشان جهل
باید اصل کلمه تطرف باشد یعنی تراعت و تطرافت (۱۲) ع: و ک: باوردی
باوردی گفت (۱۳) در (ن) هم جهل است، باین معنی (۱۴) ع: و ک: از مردم
البخل، و کتب الحدیث ینفی عن صاحبه الجهل فرائد (۱۵) ع: و ک: از مردم
(۱۶) ع: کلمات بین قوسین ندارد (۱۷) ع: و ک: اجتماعا فذاهیک
به نیلا یعنی چون مجتمع شود در تو حدیث بود و شیخ عمین فضل ترا پسند است
(۱۸) ع: و ک: باقلی (۱۹) ع: رود باری را طایر باقلی (۲۰) ع: پسند
ک: مرا پسند نامد .

مرا گفت با جای (۱) منہ، خود را بنہ پسندیدی، در راه درویشی می نهی که بخور (۲) .
 شیخ الاسلام گفت محمد شمر ف گفت : در کلوخ (۳) خلاصم انصاف
 است (من میگویم که در کاسه (۴) هم انصاف است که خورد تراوی (۵) ،
 و ایثار بروائی (۶) و رحمت نرہی (۷) و انصاف دہی در ہمہ چیز) (۸) .
 شیخ الاسلام گفت : کی شیخ ابو عبد اللہ با نیک (۹) به ارغان
 (۱۰) پارس بوده، نام وی (۱۱) احمد بن ابراہیم بن با نیک، شاگرد بندار
 ارغانی (۱۲) شبلی دبدہ، عمر وی صد و اند سال بود، چون سخن گفتی (۱۳) دوتن
 بودند (۱۴) بود دست وی، کہ آب از دهن وی (۱۵) پاک میکردند، کہ
 دندان نداشت، آب از دهن وی بیرون فتادی .

شیخ الاسلام گفت : کہ بو نصر قبانی (۱۶) پیر من اید (۱۷) شیخ
 ابو عبد اللہ با نیک دبدہ بود و بو عمرو اکاف (۱۸) به اردن (۱۹) جنید
 دیدہ بود و حدیث داشت، من بروی حدیث خواندہ ام وی گفت مرا کہ شیخ

(۱) ك : كذا چیزی کہ خود را نپسندی در راه برادر خود می نهی بخور (۲) ع
 می نهی، بخور (۳) ع : کلوخ هم (۴) ع : در کاسه هم خورد تراوی و ایثار
 ناروائی و زحمت نکند (۵) ظهراً از تراویدن بمعنی چکیدن است (۶) یعنی
 بروائی و ببری (رك فز) (۷) نردی ، یعنی رها نکتی و فرو نگذاری (۸) ك :
 سطور بین قوسین ندارد . (۹) كذا در اصل و ع . ن ۲۴۹ ، ابو عبد اللہ بن مانك .
 ولی به تصریح فردوس المرشدیہ (ص ۱۰۳) عبد اللہ با نیک (نہ مانك) از کسانیست کہ
 جامہ سپید جنید بغدادی به وی رسیدہ بود، و همان جامہ بالاخر بہ بواسعق گازرونی
 رسید (۱۰) رك : حاشیہ ص ۳۵۷ (۱۱) ع : نام وی محمد بن ابراہیم با نیک
 (۱۲) ع : ارغانی آید و شبلی را دید كذا ارغوانی آید . (۱۳) ع : سخن می گفتید
 دوتن بودید بر (۱۴) ك : بودید ... کہ آب دهان وی می ستردید کہ وی دندان
 (۱۵) ع : وی می سترددید کہ دندان (۱۶) اصل وك ، بو نصر قبانی کہ صحیح
 آن ابو بكر نصر قبانی است (رك : ص ۱۳۷ ، ۱۴۹) حاشیہ لاری بر (ن) ، قبانی معرب
 قبانی است یعنی گپان گر . (۱۷) ن : پیر منست (۱۸) ع و اصل : ارزن ،
 کہ صحیح آن اردن است کشور معروف عربی (رك : ص ۱۴۹) و دیگر صفحات از روی
 فهرست كہ باردن ندارد (۱۹) ع : و جنید را دیدہ

بوعبدالله بانیک گفت (۱) کہ شبلی گفت روزی بر منبر : کہ حق (۲) جنید گفت ، کہ غیبت حرامست .

شیخ الاسلام گفت : کہ بوسعید خراز رحمۃ اللہ علیہ بمصر آمد ، ویرا گفتند : ای سید قوم ! (۳) سخن بگوی . گفت : ایمان از حق غایب اند ، [۳۹۸] ذکر حق با غایبان غیبت است . من الامتأخرین [۳۹۸] بوعبدالله (۴) دونی به دون (۵) بوده وی شورداشت (۶) . شیخ الاسلام گفت : کہ خرقانی (۷) فرامن گفت : کہ شاگردی (۸) ازان بوعبدالله دونی مرا گفت کی شیخ مامست بزیست و مست بمرد .

شیخ الاسلام گفت : کہ آن شاگردی راست گفت . خرقانی گفت : کہ من گفتم ویرا . کہ آن بوبکر شبلی بودید (۹) کہ مست بزیست و مست بمرد ، کہ شبلی (۱۰) دیدم در هوا پیش خویش رقص میکرد ، و مرا شکر می گفت ، شیخ الاسلام گفت : کہ از بوعبدالله دونی پرسیدند : کہ ففر چیست ؟ گفت : اسم واقع فاذا تم فهو الله . گفت : نامیست کی بیفتاده (۱۱) کی چون تمام شود او باشد (۱۲)

شیخ الاسلام گفت : کہ دونی قرآن فراوان خواندی (۱۳) و سماع

- (۱) ك: گفتی (۲) ع: کہ جنید گفت . ك: کہ حق جنید حاضر بود گفت
(۳) ع: جرا سخن نکوئی ، گفت . ك: ای سید ! جرا قوم راستن نکوئی .
(۴) رك : ن ۲۴۹ . (۵) دون : باین نام شهری در جزیره (عراق کمونئی) از بناهای معتصم خلیفه بود و نیز دون کرسی ارمینیه و شهر بزرگتر آن سر زمین بود و در آن هم شهری باین نام بود (حدود) کہ غالباً در اینجا مقصد دون جزیره باشد .
(۶) ع و ك : شوری داشت . (۷) رك : پا ورقی ص ۳۰۶ .
(۸) ع و ن : بود . (۹) ع و ن : بود . (۱۰) ع : شبلی را دیدم کہ در هوا . ك : شبلی را دیدم در هوا رقص میکرد . (۱۱) ع و ك : بیفتاده .
(۱۲) ع : او آید . ك : او آید . (۱۳) ع : خواندید ... دوست داشتید چون قرآیت ... رسیدی خوش . ك : کہت کہ بوعبدالله دونی قرآن بسیار خواندی ... بود اورا چون ... رسیدی باخوش چیزی از ... و یکی را کہنی بیرون بروند تا هر کہ خواهد بر گیرد .

آن دوست بود ، (۱) چون با آیت زکوة یا صدقه رسیدی، یا خوش شدی ، چیزی از خود بیرون کردی. یکی گفتی: (۲) که بدر بیرون برو، بنه و بازگرد تا هر که فرارسد بر گیرد.

شیخ الاسلام گفت : که ازان چیزی بیرون آمدن جوانمردی است ،

بآن بازنشستن رعونت است که کسی را چیزی دهی که اکنون بمدة (۳) [۳۹۹] زکوة دار، تو ازان می شوی خواه یافتن (۴) و ر بخشیدن است ، فامنن [۳۹۹]

او امسک بغير حساب (۵) شیخ الاسلام گفت : کی بو عبدالله مولی (۶) در

هراة بود سید در ایام (۷) پیر بوسعید زاهد (۸) روز در خانه (۹) مسجد جامع پیر بوسعید نیامده بود، وی در سخن آمد، لختی بگفت . گفت ار علم (۱۰) توحید صرف باید آنک بگفتم (۱۱) ، وار (۱۲) علم کفج و کدو (۱۳) می باید، فردا بوسعید آید (۱۴) شمارا بگوید .

شیخ الاسلام گفت : که ازاول این کار (۱۵) فرا، همه گویند گان

یک سخن میگویند. یکی باندامتر میگوید می رهد (۱۶) و یکی بی اندامتر (۱۷)

(۱) ن : دوست داشتنی . (۲) ع : یکی را گفتید بر دار بیرون برو .

(۳) در اصل نقاط ندارد . ع : بمدت نکاه دار . ك : که اکنون بمدت نکاه دار .

(۴) ع : خوار یافتن در . ك : خوار یافتن و بخشیدن نصت .

(۵) قرآن ، ص ۳۹ ج ۲۳ . (۶) رك ، ن ۲۴۹ . (۷) ك : در وقت پیر

ابوسعید دونی زاهد، در خانه ... پیر بوسعید نیامده ... بگفت از علم توحید در قوم هیچ

اثری ندید گفت ار علم توحید . (۸) ع : بوسعید مالینی بیامده بود و وی در سخن

ن : پیر ابوسعید دونی زاهد ؟ (۹) ن : روزی در مسجد جامع .

(۱۰) اصل ، از : ن : اگر . (۱۱) ع : اینک بگفتم . ك : اینک بگفتم و ار از علم

کفج ... فردا بوسعید . ن : صرف می باید اینک بگفتم . (۱۲) ن : و اگر .

(۱۳) ن : و اگر علم کفج و کدو الخ . کفج و کدو در محاوره هرات تعبیر است از چیزهای

واهی و باطل که به شکم پرستی و ماده مربوط باشد. جامی در نفحات و نیز در اشعار خود

این تعبیر خاص را آورده و معلومست قدیم بوده و در عصر خواجه انصاری هم بود (رك فر)

ع . کفج و کدو و (۱۴) اصل ، آید . (۱۵) ك : این کار همه گویند که آن .

(۱۶) اصل و ع : می دهد . ن : مانند متن . (۱۷) ع : یکی وی اندامتر .

می گوید می آویزد . آن چیست (۱) آنک بو عبد الله مولى میگفت :
 کودکان بسروی درمی آمدند میگفتند : بو عبدالله مولى ! . وی گفت :
 ای دوست ! (۲) بو عبدالله خود گذار (۳) مولى می گوی .

شیخ الاسلام گفت : آدم زهر است بتوحید، واهر که (۴) در آمیزد
 شرك کند. یکی وبس دیگر روی فاپس (۵) برین زیادت آرد کس . همه عالم
 را این سخن در زبانست و این جو انمردان (۶) را در دیده .

شیخ الاسلام گفت : که بو عبدالله مولى این کار در يك سخن آورده
 و آن آنید (۷) که وقتی گرسنه بود ویرا آرزو شد (۸) که مراد و نان
 [۴۰۰] گرم بود و دو شاب که بخورم ، در آن گشنامار (۹) [۴۰۰]

بحفت در مسجد جامع . بر کران شرف (۱۰) که کرسی خواجه یحیی (۱۱) است
 (پاره فرا تر بسوی جنوب) (۱۲) . مریدی از آن وی بآنجا فرا گذشت ،
 ویرا دبد (۱۳) خفته در سجاده ، و دست در زیر سر کرده ، باخود گفت : وی
 گرسنه (۱۴) بودن . در بازار رفت و دونان تازه گرم بستد (۱۵) ، و بران پاره
 دوشاب ، و بیاورد . در زیر سجاده وی نهاد (۱۶) . بوی نان گرم فراوی رسید
 بیدار گشت آنرا دید ، که آرزو بود (۱۷) روی بر کرد . گفت : ای

(۱) ك : و این چیست که بو عبدالله ... کودکان پس وی ... مولى او ای دم میگفت ای دوست ...
 خود گذار مولى میگوید . (۲) ع : ای دوست خود بو عبدالله بگذار .
 (۳) ن : بو عبدالله بگذار ، مولى می گوئی . (۴) واهر که : باهر که .
 (۵) فاپس : واپس . (۶) ك : جو انمردان . (۷) اصل : اندان .
 و آن آنست (رك فر) . (۸) ك : آرزو بود . (۹) ك : بخورم بحفت دران
 کشنامار در مسجد جامع بران شرق . دراصل کشامار که کیشامار هم خوانده می شود .
 ع : کشنامار . ن : دران گرسنگی (رك فر) .

(۱۰) ع : شرق ؟ اما شرف حصه برا مده يك قسم است (لعمد) .
 (۱۱) این شخص غالباً همان خواجه یحیی محدث است (رك : باور من است) .
 (۱۲) ك : کلمات بین قوسین ندا زد . (۱۳) ك : دبد ، ندارد .
 (۱۴) ع : گرسنه شاید بودن . ك : وی شاید گرسنه بود . ن : باخود گفت شاید وی
 گرسنه بود (۱۵) ع : نان گرم بستد و پاره دوشاب بران کرد و بیاورد . ك : دونان
 گرم بستد و پاره دوشاب بران کرد و بیاورد (۱۶) ع : وی کرد . ك : هم دو برفت ،
 بهی (۱۷) ع : آرزو برد ، روی بوی کرد . ك : که آرزوی او بود

کار کت (۱) باید بدانی ساخت (۲) یعنی کہ (۳) ارعنایت بود ، کار کت
دوستان خود بی سبب و جہد می سازد . (۴)

شیخ الاسلام گفت : کی هیچ (۵) چیز دوشود بتو ، کہ این کار کت
ما با تو فرا چیزی شود ، یعنی کہ بہ جہد ما و طلب ما هیچ چیزی نیاید ،
و فرا هیچ چیز نرسیم . مگر کہ خود ویرا عنایتی باشد (با کسی) (۶) .

ومن طبقه الخامسة ايضاً ابو عبد الله المقرئ (۷)

و اخوه ابو القاسم ، محمد و جعفر (۸) ابنا احمد بن محمد المقرئ (۹)
و ابو عبدالله صحبت کرده بود (۱۰) بایوسف حسین را زی و عبدالله خراز را زی
و مظفر کرمان شاهی و روبم و جریری و ابن عطاء . و وی از فقی مشایخ بود
[۴۰۱] وسخنی تر (۱۱) ایشان ، و نیکو خلق تر و بلند همت (۱۲) و ورع ، [۴۰۱]

(۱) ع: کارکی کت باید بدانی ساخت یعنی کار از عنایت برد . که کارکی کت ...
یعنی کہ از عنایت (۲) ن: کارکی کہ ترا باید ، بتوانی ساخت .
(۳) ن: اگر عنایت (۴) ن: می سازی . (۵) ع: هیچ حیرت
درنشود بتو . که: هیچ چیز درنشود . (۶) ک: ندارد

(۷) رک ۲۵۰ ابو عبدالله مقرئ و ۲۵۱ : ابو القاسم مقرئ ، سفینه ۱۵۴ ،
ابو عبدالله مقرئ و ۱۵۷ ، ابو القاسم مقرئ ، خزینه ۲ - ۲۰۲ : ابو عبدالله و ۲۱۰-۲ :
ابو القاسم ، فر دوس ۱۶۶ ، ۴۰۰ ابو القاسم ، سلمی ۵۰۹ ، شعرانی ۱ - ۱۴۷ ،
اللامع ۱۴۹ ، ۱۹۱ ابو عبدالله . اما مقرئ : منسوب است بہ مقر کہ باین نام یامقرئ
و مقرئ جایگاهی در بلاد عربی بوده (مراصد) و در اصطلاح علم رجال ، مشا هبری بدان
منسوبند ، زلی درینجا مقصد مقرئ خراسانی است ، زیرا سلمی تصریح کرده کہ
بو القاسم از بزرگان مشایخ خراسان بود ، و باز او را مقرئ رازی مینویسد ، کہ
ازان پی برده میتوانیم کہ منسوب بہ بلاد عربی نیست ، بلکه بقول سمعانی نسبت است
بہ قرائب قرآن (انساب ۵۴۰) و اکنون (قاری) گوئیم ، و درین کتاب مکرراً
مقرئ و قراہ آمده است . رک ۴۸ (۸) ع: محمد بن جعفر (۹) ک: بن المقرئ
و با ابو عبدالله صحبت داشته بود و بایوسف بن الحسین (۱۰) ع: صحبت داشته بود .
(۱۱) دراصل : سخنی است سلمی ۵۰۹ ، کیان من افتی المشایخ و اسخا هم . ن:
سخنی ترین .

(۱۲) ع: ک: بلند همت تر .

درسہ ست وستین وثلثمائہ برفتنہ از دنیا . واما بوالقاسم از اجلۃ مشایخ خراسان بود ، یگانہ (مشایخ) (۱) در وقت خود ، وطریق (۲) نیکو و عالی حال و شریف ہمت . شیخ سلمی (۳) گوید : کہ کسی ندیدہ ام از مشایخ درسہ (۴) ووقار او (۵) ، ونشست وی . صحبت کردہ بود (۶) بابو العباس عطا وجریری و ابن سعدان (۷) و بوبکر ممشاذ و ابو علی رودباری و درسہ ثمان وسبعین (۸) وثلثمائہ برفتنہ از دنیا بہ نشاپور . و حدیث داشت .

بامنصور صابونی گوید : کی از ابو عبد اللہ مقری شنودم کہ گفت :

الفقير الصادق الذي يملك كل شيء ولا يملكه شيء . وسلمي گوید :

کہ از شیخ ابو القاسم مقری رازی شنودم (۹) کہہ گفت : الفتوة روية

فضل الناس بنقصا نك . وهم وی گفت : الحرية موافقة الاخوان فيما هم

فيه ، ما لم يكن (۱۰) خلافاً للعلم ، وهم وی گفت : التصوف استقامة

الاحوال مع الحق (۱۱) . و ابو علی صفار رازی گوید : کی ابو عبد اللہ مقری گفت

برادر بوالقاسم : من تعذر (۱۲) عن خدمة اخوانه اورثه الله ذللاً لانفكاك له منه ابداً

[۴۰۲] (۱۳) هر کہ او خدمت از یاران و برادران خویش دریغ دارد (۱۴) اورا ذلی [۴۰۲]

(۱) ك: ندارد (۲) ع: وطریق نیکو (۳) رك: بصفحات دیگر این کتاب

از روی فهرست و مقدمہ کتاب (۴) سمت : یکی از معانی آن ہیئت اهل خیر است (المنجد)

(۵) ع: درہمت و وفای او نشست و صحبت داشته بود . ك: درہمت و وقار او .

(۶) ك: داشته بود . (۷) ع: ابن سعدان و جریری و بوبکر . رك: ص ۳۳۳

(۸) ن: ستین . سلمی : ما نند متن (۹) ع: شنیدم . ك: مقری شنودم .

(۱۰) سلمی : ما لم تكن (۱۱) ك: مع الله

(۱۲) سلمی : تعذر . ن: تعذر . عزز بمعنی منع و رد است (المنجد)

(۱۳) سلمی ون: ابداً ، ندارند (۱۴) بر حاشیہ ك درین صفحہ نو شنه شده :

پنداشت از داشت باز دان تا مغرور نکردی ، خود را از خدمت هیچ يك محروم مسکن

تا کہ از مخدومان این کوی بکردی ، آن گاه ذوق خدمتگاری یابی کہ از مخدومان

خبر یابی ، آن گاه يك خدمت بدو گیتی باز خری .

دهند که هرگز از آن بنرعد (۱) بوالفرج ورثانی (۲) گوید: که بو عبدالله مفری گفت: ما اقبل احد منی حد یثاً (۳) الا رأیت له منة علی لا یمكنی (۴) الفیام بواجبها ابداً .

ومن طبقة الخامسة ایضاً بو محمد راسبی (۵)

نام وی عبد الله بن محمد الراسبی (۶) بغدا دیست از اجله مشایخ ایشان، صحبت کرده (۷) بابوالعباس، عطا و جریری شبام، پس با بغداد آمد و آنجا برفته از دنیا در سنه سبع وستین و ثلثمائه .

قال السلمی: سمعت ابا محمد الراسبی (۸) یقول: القلب اذا امتحن بالتقوی نزع عنه حب الدنيا وحب الشهوات ووقف (۹) علی الغیبات، وعلی سعید (۱۰) ثغری گوید: که نزدیک بو محمد راسبی (۱۱) بودم، بنزدیک وی ذکر

(۱) كون: نرهد (۲) منسو بست به ورثان یکی از بلاد حدود آذربایجان (مراد) (۳) ع: ما قبل امنی احدثیثاً حدیثاً - ن: ما قبل . سلمی ون: شیثاً الا . (۴) سلمی و ك: لا یمكنی . ن: ما ندمتن .

(۵) رك: ان ۹۵۱ ، سلمی ۵۱۳ ، شعرا فی ۱ - ۷ ، نامه دانشوران ۴ - ۸۵ ریحانه ۲ - ۶۴ (۶) ع: الراشی است بغدادی از: در اصل مکر را تا آخر بجای راسبی (راشنی) است بشین و نون ، و ظاهراً بنام راشن جائی نیست که منسوب به آن باشد ، در يك نسخه خطی طبقات سلمی نیز راشنی بود ، ولی در اکثر نسخ آن (راسبی) است به سین و بای موحد ، در (ن) و نسخه مطبوع سلمی نیز راسبی طبع شده ، و راسبی منسوبست به قبیله بنی راسب (ریحانه ۲ - ۶۴) و از این قبیله الراسبی حکمدار معروف متوفی (۳۰۱هـ) برآمده که در عصر خلافت المقتدر عباسی بر اکثر حصص خوزستان حکمرانی داشت ، و شهر دور الراسبی مولد و مسکن وی بنام اومشهور است (معجم البلدان و این حوقل و اصطخری و غیره) علاوه برین در کتب رجال تحت نسبت (راسبی) چندین نفر دیگر نیز مذکورند . (رك: سمعی ۲۴۳)

(۷) ع و ك: صحبت داشته (۸) ع: الراشنی یقول ، قلب اذا

(۹) ع: و و اقف (۱۰) ع: و علی ثغری راشنی . اصل . و ك: و علی سمی ثغری . ولی در سلمی بارها بنام علی بن سعید ثغری آمده: و از کسانیست که سلمی از ایشان روایت کند ، (رك سلمی از روی فهرست)

(۱۱) ع: راشنی ؟

محبت می رفت وی گفت : المحبة اذا ظهرت افترض فيها (۱) المحب، واذا كتبت
قتل (۲) المحب كيدا (۳) وانشدناه على اثر ذلك :

ولقد افا رقه باظهار الهوى

عمداً (۴) ليستر (۵) سره اعلانه (۶)

ولربما كتتم الهوى كشا (۷) اظهاره

و لربما فضح الهوى كتما نه

عن (۸) الحبيب لدى (۹) الحبيب بلاغة

و لربما قتل (۱۰) البليغ لسانه

كم قد راينا قاهراً سلطانه

[۴۰۳] للناس (۱۱) كل محبه سلطانه [۴۰۳]

وقال ابو محمد : اعظم حجاب بينك و بين الحق اشتغالك (۱۲) بتدبير نفسك

او اعتمادك على عاجز مثلك في اسبابك . وهموى گفت : الهموم عقوبات الذنوب .

وقال : لا يكون الصوفى صوفياً حتى لا تقله ارض ولا تظله سماء ولا يكون له

قبول عند الخلق ويكون مرجعه في كل الاحوال (۱۳) الى الحق .

ومن طبقة الخامسة ايضا ابو عبد الله بنورى (۱۴)

نام وى محمد بن عبد الخالق الدينورى (۱۵) از اجلة مشايخ بود و حال زيرو

(۱) ع : فيه (۲) سلمى : قتلت . ن : ما نند متن (۳) كذا : در اصل .

كوسلمى وع ون : كمدا . و دريك نسخه سلمى : مكرأ (۴) سلمى (عمداً) : در متن

مانند متن . (۵) اصل ليسترى . ن و سلمى : مانند متن (۶) ع : عهد : لسر

سره اعلانه ؟ (۷) ك و ن و سلمى و ع : كشف ، ندادرد (۸) ن : عن الحبيب

ك و ع : عز الحبيب . سلمى : عى المحب (۹) اصل : كذى . ن و سلمى : كذا

(۱۰) اصل : قيل . ن و سلمى : مانند متن .

(۱۱) اصل وع و ك ، للناس كل محبه سلطانه . ن و سلمى ، للناس كل محبه سلطانه

(۱۲) اصل : اشغالك . ن و سلمى : مانند متن . (۱۳) سلمى : في كل احواله

(۱۴) رك : ن ۲۵۲ . سلمى ۵۱۵ ، شعرانى ۱-۱۴۸ .

(۱۵) منسوبست به دينور كه شهرست از جبال نزيديك كرمانشاهان و بساز اهل علم بدان

منسوبند (معجم البلدان)

و بلند همت و ناصح در علوم این طایفه بازانك (۱) بود از صحه (۲) فقر و التزام آداب آن . و دوستی اهل آن . بوا دی القری (۳) بود سالها ، پس بدینور آمد و آنجا برفت و الله اعلم .

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه : که بآخر عمر (۴) بهوادی قری در مسجد رفت گرسنه (و شدند) (۵) ویرا چیزی خورد نی ندادند و مهمان نداشتند، آن شب (۶) از گشنامار (۷) بمرد . دیگر روز آمدند، ویرا کفن کردند (۸) و دفن کردند، روز دیگر (۹) در مسجد آمدند. کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذ در میان کفن، و در آن نوشته (۱۰) کی دوستی از ان ما بر شما آمد (۱۱) . ویرا [۴۰۴] مهمان نداشتید و طعام ندادید، از گشنامار (۱۲) بگشتید، نخواهیم کفن شما [۴۰۴]

شیخ الاسلام گفت ، یکی گفت : که عبد الله دینوری گوید : که ، الله خود بر فقرا . می سلام کند می گویند در قرآن : فقل سلام علیکم . (۱۳) او ایذ (۱۴) که در کشتی بماند سالی که باد نمی جست (۱۵) مرقع باز می کرد و می دوخت ، تا بکلاه آمد گفت : نفس خود (۱۶) می مشغول کنم ، پیش از انك مرا مشغول کند .

(۱) کذا ، و این ترجمه عبارات سلمی است که : مع ما کان یرجع علیه من صحبة الفقراء
(۲) صحبت فقرا . ن : و باز گشت وی به صحبت فقرا و التزام آداب و محبت اهل آن بود .
(۳) وادی انقری ، وادی بین مدینه و شام (معجم البلدان) (۴) ع : که وی به آخر بهوادی القری آمد و گرسنه شد . ویرا خورد نی . ك ، که وی به آخر
(۵) ك : ندارد (۶) م : آن شب از گرسنگی بمرد . ع : آن شب از گشنامار
(۷) اصل : کیشا مار . که چند سطر بعد (کشا مار) است به معنی گرسنگی (رك فر)
(۸) ع : کفن کردند ، و روز شنبه دیگر در مسجد آمدند و دفن کردند دیگر روز کفن را دیدند در محراب . (۹) ن : دیگر (۱۰) ع : نبشته (۱۱) ع : باشما آمد . ك : که دوست ما باشما آمد ، ویرا مهمان نداشتید از گشنامار بمرد و کفن شما نخواهیم . (۱۲) اصل ، کشامار . ع : گشنامار . ك : گشنامار . ن : گرسنگی (رك فر)
(۱۳) قرآن : الانعام ۵۴ ج ۷ (۱۴) او ایذ : اوست (۱۵) ك : باد نبود (۱۶) ع : با کلاه آمد ... خود مشغول کنم . ك ، با کلاه آورد گفت نفس خود را مشغول میکنم

قال ابو عبدالله الدينوري لبعض اصحابه : لا تعجبك (۱) التزين من هذه
 اللبسة الظاهرة (۲) عليهم، فما زينووا الظواهر الا (۳) ان حاربوا الباطن .
 شيخ الاسلام گفت (۴) كى من اصحاب خود در اعمارت باطن
 آمو ختم نه خورده ظاهر (۵) و آرایش جامد (۶) جز از نیست . و گفت
 که خدای از ایشان خوشنود مباد . که این کار ما (۷) فرا کردید و آوردند
 این کار (۸) بما همه چشمچه (۹) و جد کردند (۱۰) و بی معنی (۹)
 یعنی حرسته (۱۱) و آرایش جامه و مرقع و سفر (۱۲) بی معنی و شهرت (۱۳)
 و میان بند و سجاده و کیف (۱۴) بانگار و مانند آن ، و معانی و صفای باطن
 (۱۵) تا هر که پدید آید (۱۶) اکنون پندارد ، که این کار همه است
 و بس . و آنکسان که خدا و ندان معانی و باطن بیکو آوردند گوییم

- (۱) کذا در اصل . سلمی ون : لا تعجبك ما ترى من هذه .
 (۲) اصل : الطاهر . ع و ن و سلمی : الظاهرة (۳) سلمی و ع و ن و لا تعجبك ما ترى من هذه .
 (۴) ن : شيخ الاسلام گفت که وی گفت (۵) ن : نه خورده ظاهر و آوردند
 جامه (۶) ع جامه مزینست . ك : جامه جز اینست (۷) ع و ن و سلمی : ما کردند
 (۸) ع : این کار همه چشمچه و برو چه کردند وی معنی یعنی جو پدید آید
 که این کار همه چشمچه و برو چه کردند وی معنی یعنی حرسته ؟
 (۹) کذا در اصل . این کلمه قابل غور است (۱۰) ن : اصل (۱۱) کذا در اصل
 کردند است ، ولی (برو) بعداً باطل کرده شده (وجد کردند) باقی مانده
 (۱۱) صل : حرسته ، شاید (خرسته) باشد معنی مستی و بی پروائی و کثرت
 (۱۲) ع : و سفره و میان بند . ك : سفر و میان بند (۱۳) ع : اصل
 دیده می شود باقی بریده . ع و ك : شهرت (۱۴) ك : کیهن معنی کوه
 است (رك فر) ع ، و کیف و مانند آن و این معانی و باطن بیکو آوردند
 و مانند آن . اما بانگار اصل بمعنی منقش و نگارنده و نگارنده
 گوید : وان قطره باران که چند از بر لاله بر آوردد هر وی
 (۱۵) این حملات در اصل مبهم و پرشاست ، و برخی گفته اند که این
 چنین آورده : خدای خوشنود مباد از آنکه این کار را از ایشان
 جامع ؟ (شاید جامه) و مرقع و میان بند و سجاده و کیف (کیف) معانی
 و معانی و صفای باطن نه ، تا هر که پدید پندارد که این کار همه است
 (۱۶) ك : تا هر که پدید پندارد که این همه

(۱) خود دل آن ندارند، و طاقت گوارش، (۲) که و رای آن بچیزی

[۴۰۵] دیگر مشغول اند (۳) [۴۰۵]

الطبقة السانسة (۴) منهم شیخ ابو الحسن

سیر وانی کهن (۵)

(شیخ الاسلام گفت نور لله قبره، کی ۶) نام وی علی بن جعفر بن داؤد

(است) (۷) از سیر وان مغرب (بوده) (۷) شاگرد سیر وانی مهن است (۸)

صاحب حواص مصر بوده و بمکه بوده (۹) مجاور سالها، و آن جا برفته (۱۰)

شاگرد معاذ مصری اید و بوبکر موازینی (۱۱) و جنید و شبلی و ابوال-مرتیناتی

و کتانی و بوعلی کاتب و بوبکر مصری دید (۱۲) و جز از آن از مشایخ

وقت، سید بوده (بمکه مجاور) (۱۳) شیخ حرم در وقت خود از بقیه مشایخ یگانه

بر نظیر در روزگار خود، در تاریخ صوفیان (۱۴) یاد کرده.

شیخ سلمی ویرا گفت: سی صد و بیست و چهار سال عمر وی بدکشد

و مقعد (۱۵) بود به آخر عمر. گفتند که هر که موذن قامت کردی (۱۶)

وی برخاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی، و در حال سماع همچنان

(۱) ع، این معانی و باطن و زندگانی اند. (۲) گوارش: هضم و برداشت

و گوارا کردن. ن: طاقت آن نیارند. ع و ك: گوارش، آنك و رای.

(۳) ن: که و رای او بچیزی دیگر مشغول باشند. ع: مشغول آیند

(۴) ك، الخامسة (۵) رك ان ۲۵۳، ذکر مختصرش در سلمی ۵۱-۲۵۹-۳۴۳

و تاریخ بغداد ۱-۳۹۲-اللمع ۲۸۵ (۶) ك، کلمات بن فوسین ندارد،

(۷) ك، ندارد (۸) ك، مبین اید. رك، ص ۳۷۰ (۹) ع، بوده، ندارد

(۱۰) ك، برفته از دنیا (۱۱) ع: و رازینی؟ (۱۲) ع، رادیده بود و جز از ایشان

از (۱۳) ك، ندارد (۱۴) تاریخ صوفیه از تالیفات ابو عبد الرحمن سلمی

است که قبل از طبقات الصوفیه پیش از (۵۳۸۴) تألیف شده است (سیر اعلام ۵۵-۱۱

و مقدمه طبقات الصوفیه و نفعات ۲۵۳).

(۱۵) مقعد، باز نشسته و نا قابل ایستادن، (۱۶) ن و ك، قد قامت. ع، قامت

کردید وی بر پای خاستید. كه، کردید وی بر خواستی بیشت راست، و چون... شدی

و در کل سماع همچنین بود.

و شیخ عمرو و عباس می فخر کردند (۱) بد بدار وی، و چه کردند ی که به

کردندی فخر . و زید که لاف ایشان فرض (۲) بود بدان پیر .

شیخ الاسلام گفت : که از وی پرسیدند که تصوف چیست ؟

گفت : الاثر اذ والا نفراد ، یگانه دانستن همت .

[۴۰۶] یگانه زیستن از خلق . وی گفت : الصوفیة [۴۰۶] مع الواردات لا

مع الایراد . وینا (۲) حکایات است بسیار .

شیخ الاسلام گفت : (که فتح حاجی گوید) (۴) وی گفت : که صوفی از

سلمات و احوال بر گذشته ، آن همه زیر قدم وی اند . همدرد حال وی جمع اند

(شرح الاسلام گفت : (۵) که شیخ عمرو (۶) گفت ، که شیخ سیرانی

گفت : که آخر ما جرح من قلوب (۷) الصا یقین حب الریاسة ، و نفس

گفت : که وی گفت : استو صواب من یحبکم ، شمارا و صیت میکم .

(۸) کش شمار دوست) و عمرو گفت (۹) که وی گفت : گر پیش من کسی

خراسان آید (۱۰) بزیارت کسی کش ما دوست ، (۱۱) فتح حاجی گوید : که

سیروانی گفت : که کسی بود که بزرگان دریمی سگوارند ، و معذرت

می بینند (۱۲) و خود نداند که من و چیز (۱۳) دردم .

حدثنا الشيخ الامام الاجل السيد شيخ الاسلام ابو اسامة بن عبد الله بن

(زین العلماء) (۱۴) امام الایمة ابو اسماعیل عبدالله بن محمد بن اسامة بن

(۱) ك : عباس فخر کردندی ، ع ، شیخ عمرو و عباس می فخر کردند (۲)

وین ، ع و لكون : فرض .

(۳) ع و درین حکایت است ، (۴) ع ندارد ، (۵) ك ندارد ، (۶) ع

دارد ، (۷) ع ، عمر ، (۸) ن ، من رؤس ، (۹) ك ، (۱۰) ن ، (۱۱) ن ، (۱۲) ن ، (۱۳) ن ، (۱۴) ع

دست میدارند (۹) ك و شیخ عمرو گفت : که کسی که بزرگان دریمی سگوارند ، و معذرت

کسی کش ما دوست (۱۰) ع ، آید کش ما (۱۱) ن ، اگر من پیش شما

خراسان آید ، بزیارت کسی که شمارا دوست میدارد ، ك و ص ۳۳۶ (۱۲)

اصل ، می بیند ع ، می بیند و او خود ، ك ، و خود نداند (۱۳) ك و ن ، ع

(۱۴) ع : ندارد (۱۵) عبدالله بن ابی منصور محمد الاساری

انا لله برهانه ووسع عليه رضوانه قال : حدثنا الشيخ ابو الحسن (۱)
 علي بن بشري السجزي (۲) و ابو اسما عيل احمد بن حمزة الحداد (۳)
 [۴۰۷] وغيرهم، قال (۴) [۴۰۷] حدثنا الشيخ الجليل ابو الحسن علي بن جعفر
 السيرواني بمكة، قال (۵) ابو عقال (۶) مولى ابن عزيز (۷) قال حدثنا مولاى
 محمد بن عزيز بعنى الابلى (۸) قال حدثنا سلامة بن روح الكندى، قال
 حدثنا عقيل عن الزهرى (۹) عن انس بن مالك ان النبى صلى الله عليه وسلم قال:
 اكثر اهل الجنة البله (۱۰).

هم شيخ (۱۱) سيروانى گفت : من طلب عزا بياطل اورثه الله ذلاً بحق .
 وهم وى گفت : التصوف ترك الخلق و افراد (۱۲) الهمة ثم قال بن اثرذلت :
 الخلق معجزة (۱۳) ما دخلوا فى شئى الا فسدوه . (۱۴)

وهم وى گفته : من ترك تدبيره عاش عيشاً طيباً . ثم قال ما آفة الناس
 الا الناس . وهم وى گفته : الفقراء هم ملوك الدنيا و الآخرة استعجلوا
 (۱۵) الراحة . و سيروانى گفته : الفقير ابن وقته (۱۶) فاذا يطلع (۱۷)
 الى رقت ثانى فقد خرج من الفقر

(۱) ك، ا، والحسن بن علي بن سجزي و ابو اسماعيل بن احمد (۲) اصل: الشجزي؟ (رك: ص
 ۳۶۲) (۳) وى غالباً همان احمد بن حمزه بن محمد است، كه از اسحاق
 طبرسوسى حديث روايت كند، بقول ابن منده وى مجهولست و احاديث اورا بين وى
 نقوان كرد (ميزان الاعتدال ۱-۴۴) سلمى دريك جاى از وى روايتى دارد (ص ۱۳۹)
 (۴) عوك قالوا.

(۵) ك، قال حدثنا ابو عقال (۶) رك: ص ۱۰۸ (۷) عوك: عزيز

(۸) ع، الابلى (۹) هو محمد بن مسلم بن عبيدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن
 العارث بن زهره قرشى مشهور به الزهرى ابو بكر مدنى يكى از اعلام حديث و عالم
 بزرگه و متقى است كه از انس احاديث صحيح را روايت كند و در سخاوت بى نظير
 بود متوفى ۱۲۴ هـ (خلاصه تذهيب الكمال ۳۰۶) (۱۰) اين حديث ضعيف است
 و البزاز از انس روايت كرده است (جامع الصغير ۱-۵۳) (۱۱) ع، شيخ ندارد .
 (۱۲) ن، افراط الهمة. (۱۳) كذا در اصل، معجزة بمعنى جن دار و مجنون است
 (المنجد) درن، معنة است، و در حاشيه ترجمه كرده: مخلوقات محنت و بلا اند، ع،
 و المحبة؟ (۱۴) ع، الاقتدوه؟ ك، معجزة فادخلوا فى شئى الا فسدوه؟ (۱۵)
 عوكون، استعجلوا الراحة (۱۶) ك، ابن وقت (۱۷) عوكون، تطلع

شیخ سیروانی گفت : کہ از جنید شنیدم کہ گفت : کہ ہر کہ با وفا کہ
 رسد . و دروی (۱) جامہ بود افزونی (۲) کہ ہی آن بسر شود ، آن فاقہ
 از بخیلی بوی رسیدہ بود . ہموی گفت کہ جنید گوید : کہ دوستی قوم بکشت
 (۳) کہ ایشان خود دوستی شناخت . گفتند : شیخ را کہ
 [۴۰۸] این چون بود ؟ گفت : (۴) آن فایده ایشان کہ بنزدیک [۴۰۸] اوست
 ایشانرا . ہموی گفتہ : حثونا علی الطلب (۵) و ہولایچیء بالطلب . ہموی گفتہ وقتی
 یاران را : اعبدوا للہ بالارواح و نحن نعبد بالاجساد شان (۶) ما بین العباد تین (۷) .
 حکایت کرد از مرتعش کہ وی گفتہ : لولعب الفقیر عشرین سنۃ
 ثم صدق ساعة لنجا (۸) پس شیخ سیروانی گفت : (حاشاہم من اللعب) (۹) اما
 ارادہ قلة الیقین و ہم شیخ سیروانی گفت : (۱۰) کہ اذا بولخیر تیغاتی
 شنیدم کہ گفت : مرا اشراف دادند بردوزخ ، بیشتر اہل آن اصحاب رکوع
 و مرقع دیدم . پس شیخ سیروانی گفت : کہ آن نبود (۱۱) و مستوجب آن
 نشدند مگر از اندکی یقین .

(شیخ ابو العباس (۱۲) احمد بن محمد بن الفضل النہاوندی (۱۳) شیخ
 الاسلام گفت کہ نہاوندی گفت : کہ ایشان کہ خداوندان ہمت اند . اگر
 دست چپ ایشان اورا از مشغول داشتی (۱۴) بدست راست خود ، دست (۱۵) چپ

(۱) ك ، و در جامہ (۲) ع و ك ، افزونی کہ از آن سر شود آن از بخیلی
 (۳) ع : بکشت کہ خود دوستی ایشان شناخت .
 ك ، قومی بکشت ، ... شناختند این جگونہ بود ، گفت آن فویده ایشان (۴) ع
 گفت نوبده ایشان کہ بنزدیک اوست ایشان را .
 (۵) اصل ، حثونا . ع ، حثوا بالطلب . ن ، حثونا کہ معنی آن بر ما شیخ چہ
 بر فلانیدند ما را بر طلب و ویرا بطلب نیابند کہ بفضل یابند (۶) اصل ، شان :
 (۷) ك ، العادتين (۸) ع ، انجا ، بدون نقاط (۹) ك ، ہم اللب (۱۰) ع ، کلمات
 بین قوسین ندارد (۱۱) ع ، کہ بك تن بان نبود (۱۲) رك ، ن ۱۴۶ ، سفینہ
 ۱۱۱ ، خزینہ ۵۰۲ تذکرہ ۲۵۰-۲ ، مصباح ۱۱۸ و ص ۲۶۳ ہمین کتاب (۱۳) ك :
 النہاوندی وی گفت کہ ایشان خداوندان ، منصوبست بہ نہاوند یکی از بلاد جبل ، کہ
 تہمدان ہ روزہ فاصلہ داشت (معجم البلدان) (۱۴) ع ، اورا از ایشان مشغول داشتی
 ك ، ایشانرا از مشغول کنند بدست راست دست چپ خود بپزند (۱۵) اصل ، بہ دست

خود بیریدندی . ویوسف حسین (۱) رازی گفت : که ایشان که خداوندان
اسرازند اگر گوی (۲) گریبان ایشان از سرایشان آگاہ گردد، آنرا
برکنند .

[۴۰۹] شیخ الاسلام گفت : کسی یکی ازین طایفه از همه
تایب (۳) است و که بغایت (۴) شود از ان [۴۰۹]
غایت (۵) تایب است . شیخ الاسلام گفت : که مردی بود نطف فروش نهاوندی
وفقرا از وی درد دنیا می آسودند (۶) باخروی را مهجور کردند ، و چیزی
(۷) از وی بنه ستندند (۸) پرسیدند نهاوندی را از ان گفت : او خورسند شده
بود بآنك (۹) بیرکة درویشان مال وی فزاید (۱۰) مال او بر فقرا حرام شد .

ومن طبقة السانسة ايضاً ابو بكر احمد بن

محمد الطرسوسي (۱۱)

المقيم بالحرم ومات بها في سنة اربع وسبعين وثلثمائة (۱۲) شیخ الاسلام
گفت قدس الله روحه و کرم وجهه : کی شیخ بوبکر طرسوسی (۱۳) حرمی
نام وی علی بن احمد بن محمد است ، مکه بوده مجاور ، سالها شیخ مکه بود
از مشایخ صوفیان ، ویرا طاوس الحرمین می خواندند از عبادت . (۱۴) وی مردی

(۱) ك بن حسين (۲) گوی حلقه گریبان وحلقه بند تکمه (برهان) ع وك
اگر كو كجة گریبان . (۳) ع : نایب . ك : نایبست چون که بغایت (۴) ع :
بغایب .

(۵) ع : غایب نایب . (۶) ع : می بر آسودند (۷) ع : چیزی دیگر از وی .
(۸) ك : چیزی از وی نمی ستندند . ن : نمی ستندند (۹) ع : بانك از درویشان . ك :
بدانکه بیرکة درویشان مال او می افزاید ... حرام بود (۱۰) ع : می فزاید .

(۱۱) رك ن ۱۸۶ اللحم ۱۷۰ ، سفینه ۱۵۵ ، خزینه ۲۰۸-۲ ، ریحانه ۳-۲۸ ، نامه
دانشوران ۶۲-۴ وی منسوبست به طرسوس یکی از بلاد حدود شام که مدفن مامونست
(مراسد) (۱۲) ك : ثلثمائة نام وی علی بن احمد بن محمد که شیخ بوبکر
طرسوسی حرمی است از مشایخ ... می خوانند از عبادت وی بمکه مجاور بوده سالها
و شیخ مکه بوده ، شاکرد (۱۳) ع : طرسوسی نام وی (۱۴) ع : از عبادت .
ن : از حمن عبادت دراصل : عبارت با عبارت

بزرگ بوده شاگرد بوالحسین مالکی ☞ بوده (۱) و صحبت کرده (۲) با
ابراهیم بن شیبان کرمان شاهی ☞ و نسبت پاد کردی . شیخی بابها بود (۳)
و درع و نیکو استقامت: در سنه اربع و سبعین بر فتنه بمکه .

شیخ سلمی ویرا در تاریخ نیاورده (۴) ویرا دیده و از اقران شیخ
[۴۱۰] سیروانی ☞ بوده . شیخ الاسلام گفت [۴۱۰] که شیخ عباس فقیر گفت
مرا (۵) که شیخ بوبکر حرمی گفت: (۶) که بمکه مهمان کسی بودیم
(۷) آن میزبان کنیز کسی داشت که چیزی بردانست خواند (۸) و گفت
کنیزك بخواند که :

لامنی فیک معشر ☞ فاقلوا واكثروا (۹)

پارسی آن بود: که قومی از بهر تو مرا ملامت بسیار کردند و اندک کردند.

درویشی بر پای خاست (۱۰) بانگ بکرد (۱۱) و برجای مرده بیفتاد

(۱) عوك: مالکی اید (۲) عوك: داشته

(۳) ك: بود، ندارد (۴) اصلوك: نیاورده . ع: نیاورده . ن: شیخ سلمی ویرا دیده بود.

اماد در تاریخ نیاورده . در نسخه مطبوع طبقات سلمی ذکر می از ابوبکر طرسوسی نیست

(۵) ع: که مرا (۶) ك: ابوبکر احمد گفت (۷) ع: بودیم ، ندارد

(۸) ك: بر توانست خواند گفت کنیزك چیزی بر خواند ع: میتوانست خواند و گفت آن

کنیزك (۹) عوك: واكثروا، الابیات . ن: او اكثر و (۱۰) ع: خاست بانگی

جند بکرد و گفت ملامت نکرد مرا در تو مکره تو ، آن حرف بگفت و بیفتاد و برفت

از دنیا رحمه الله . شیخ الاسلام گفت : چندین بس بود که تو برین در کسی بودی . شیخ

الاسلام گفت که شیخ بو عبدالله با کومرا گفت ، که ایوب نجار در خانه قزو بنی بمکه

در سماع بود ، گوینده چیزی بر خواند بیارسی ، وی برخاست و رقص کرد و بانگی بکرد

و برجای مرده بیفتاد . وقتی دیگر شیخ الاسلام این حکایت گفت ، الح : ك : ...

بانگ جند بکرد و گفت که ملامت نکرد مرا در تو مکره تو ، این حرف بگفت و بیفتاد

و برفت از دنیا رحمه الله . شیخ الاسلام گفت که چندین بس بود که گویند که تو برین

در کسی . شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله با کومرا گفت که ایوب نجار ما نند ع .

بیفتاد شیخ الاسلام گفت که ایوب نجار ... او چیزی بر خواندند برخاست و رقص

(۱۱) ن: بکرد و گفت که ملامت کرد در تو مکره تو ، این حرف بگفت و بیفتاد و برفت

وقتی دیگر شیخ الاسلام این حکایت کرد و گفت: ایوب نجار کوزپشت بود (۱) و پیش او (۲) بر خواندند پارسی، او بر خاست و رقص کرد (۳) با پشت راست. آنگاه گفت: نفیر از تو، و بیفتاد و بیهوش شد، (۴) سه روز چنان می بود و برفت.

شیخ الاسلام گفت: که بوالفرج ورثانی ❀ گوید: کی ابوالقاسم سایح (۵) جائی نشسته بود در مهمانی باقومی، گوینده بر خواند (۶):

کل بیت انت سا کفه (۷) غیر محتاج (۸) الی السرج

وجهك المامول (۹) ججتنا یوم یأتی الناس بالحجج

لا اتاح (۱۰) الله لی فرجاً یوماً (۱۱) ادعوا منک بالفرج (۱۲)

بوالقاسم سایح دست راست بر آورد بانگی بکرد و بیفتاد، پیا سیدند (۱۳)

[۴۱۱] برفته بود رحمه الله. [۴۱۱]

(۱) ن: ایوب نجار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند پارسی

(۲) در اصل روشن نیست (۳) ع: کرد باز نعمت راست (۴) كه شد سه روز

روز چهارم برفت. ع: بیهوش گشت سه (۵) اصل: سایح، بدون نقاط. ن: سایح

(۶) ع: بر خواند شعر: (۷) در تذکره ۲-۱۴۴ واللمع ۲۰۹ و قشیری ۱۵۰

و کشف الاسرار ۱-۳۰۱-۱ دو بیت اول را آورده اند، که شبلی در سكرات موت میگفت

(۸) ع: لیس محتاجاً (۹) ع: ون: المیمون. در تذکره واللمع و کشف الاسرار

و قشیری مانند متن است (۱۰) ن: اتاح، ع: لو اباح الله (۱۱) ع: ون: یوم.

که یوم ادعوتك بالفرج (۱۲) این ابیات از عبدالصمد ابن المعذل بصری است

یا بدیع الدلو والفتح لك سلطان علی الموحی ان بیئات الخ ... (دیوان الصبایه ۲-۷۰)

بر حاشیه تزئین الاسواق طبع ۱۲۹۱ هـ همین ابیات در دیوان علاج (ص ۱۱۰) در جمله

اشعاری آمده که از شعرای دیگر بدو منسوب شده اند. (۱۳) ك و اصله پیا سیدند

ن: بنگریستند (ركفر) ع: پیا سیدند.

شیخ الاسلام گفت: کی محمد عمر (۱) نشاپوری گوید: کسی وقتی چیزی (۲) افتاده بود مردمان را، از شهر بیرون رفته بودند. در مسجد درویشی بود با کنجی (۳) و من بودم در مسجد. گوینده در آمد، درویش (۴) گفت: مرا ایند چیزی بگوی، وی برخواند (۵):

الفیت (۶) بینی و بین الحب معرفة لا تنقضي ابدأ او تنقضي (۷) الا بد
لاخر جن من الدنيا وحبکم بین الجوا نوح لم یشعر به احمد

آن درویش بیفتاد، و می طپید، تا میان دو نماز، آنکه بیمار امید، چون بنگرستم، وی برفته بود

شیخ الاسلام گفت: که صوفی در شهر ابله (۸) می رفت میان بصره و کوفه (است) (۹) بنزدیک کوشکی (۱۰) رسید (سخت) (۹) نیکو، و بران کوشک مهتری بود، پیش وی کنیز کی مغنی، (۱۱) سماع می کرد. آن درویش آواز (سماع) (۹) بشیند که کنیزك (۱۲) میکرد، و این بیت می گفت: کل یوم تتلون (۱۳) غیر هذا بك احسن کل یوم تتحول (۱۴) غیر هذا بك اجمل آن درویش را خوش آمد، و آن بر (۱۵) خورد و پیرك وی بود (۱۶) در رقص ایستاده و می گفت (۱۷): یا جارية بالله و بحیوة مولاك لا عدت علی هذا البيت. کنیزك تکرار میکرد. خواجه با کنیزك (۱۸) گفت: چرا ایند گذری

- (۱) ك: بن عمر (۲) ع: خبری افتاده بود مردمان از ك. مردمان از شهر
(۳) ن: و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود (۴) ع: و ك: و بر ا گفت.
(۵) ع: برخواند، شعر: (۶) ع: و ن: الفیت (۷) ن: او ینقضي
(۸) ابله: شهر است بر کنار دجله در زاویه خلیجی که به بصره داخل می شود، و از بصره قدیمتر است (مراسد) (۹) ك: ندارد (۱۰) كو شك یا ك شك: قصر (۱۱) ن: مغنیه
(۱۲) ع: که درك میکرد. ك: که این بیت می گفت. (۱۳) اصل: تتكون؟ ن: و ع: و ك: تتلون (۱۴) اصل: يتحول. ن: و ع: و ك: مانند متن. (۱۵) برادر نتجا بمعنی: ن: و ع: است (رك فر) (۱۶) اصل: بیرك، که حرف اول نقطه ندارد. ع: و آن: دو بیرك وی بود؟ اما پیرك مصغر پیر بمعنی سالخورده و نحیف است. جامی چنین می گوید: است (ص ۱۸۷) درویش را خوش آمد و بروی خورد و گفت: در حالیکه تعبیر متن ادبی تر و لطیف تر است. (۱۷) عین همین حکایت در کشف المحجوب از روایت شیخ بومسلم فارس آمده و بیت عربی را چنین نقل کرده: فی سبیل الله و دکان منی لك یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل ص ۵۳۳ چاپ روسیه (برای تشریح رك: مقدمه کتاب مبحث زمان تحریر کتاب) (۱۸) ع: فرا کنیزك

[۴۱۲] تکرار می کنی؟ گفت: در زیر کوشك [۴۱۲] درویشی است، خوش گشته (است) (۱) از بهروی می گویم. آن مرد (۲) سر فرو کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای می کوفت. باخر سخنی بگفت (۳) و بانگی نزد، (۴) بیفتاد و جان بداد. آن مهتر کوشك در اندیشید (۵) و حال بروی بگشت. و کنیزك آزاد کرد، و پیران شهر خواند (۶) و بران جوان (۷) درویش نماز کردند (و دفن کردند) (۸) و پیران را گفت: مرا شناسید، من فلان بن فلانم، شمارا گواه کنم (۹). کی هرچه مراست از ضیاع (۱۰) و املاك، همه سبیل و وقف کردم بر درویشان (و کنیزك آزاد کردم، و کوشك سبیل کردم) (۱۱) و باقی هرچه در دست داشت بداد از زر و سیم، و جامه بیرون کرد. و ازاری بر بست، و مرقع در پوشید، و ردائی بر افگند، و روی نهاد در بادیه و رفت، و مردمان می نگریستند، تا از چشم ایشان عایب گشت (۱۲) و چشمها گریان، پس ازان کس ویرا (۱۳) ندید و خبر وی نشید.

بوالحسن دراجی ☆ (۱۴) و فوطی حکایت کنند. این را دراج گوید:

و مارایت احسن من ذلك اليوم او کلام هذا معناه (۱۵).

شیخ بو عبدالله جلا ☆ گوید: که به مغرب دو چیز دیدم سخت شگفت:

[۴۱۳] یکی در جامع قیروان (۱۶) مردی دیدم بصفها بر می گشت (۱۷) و می شگافت [۴۱۳]

- (۱) كه ندارد (۲) كه: آن خواجه سر فرو کرد و آن درویش را دید که وقت خوش گشته رقص میکرد باخر (۳) نه نگفت
- (۴) عوكه بکرد (۵) عوكه بر اندیشید (۶) كه: شورا بخواند
- (۷) عوكه: بران درویش (۸) عه ندارد. كه: کردند و مردمان را گفت
- (۹) كه: گواه گرفتم (۱۰) نه بضایع. ولی ضیاع اصل بمعنی زمین های مزروع است (غیاث) (۱۱) كه کلمات بین قوسین ندارد
- (۱۲) ع، شد. كه: شد پس ازان. (۱۳) ع. کس مرویرا
- (۱۴) كه: ابوالخیر دراج. عون و دیگر موارد کتاب حاضر، دراج (رك، ص ۳۰۷)
- (۱۵) نه اوک-لام الخ ندارد. عوكه او کلاما هذا (۱۶) قیروان، یکی از شهر های بزرگ شمال افریقا از ناحیت مغرب (حدو العالم)
- (۱۷) كه: بر میگذشت و از مردمان.

واز مردمان چیزی می خواست و می گفت : ایها الناس! تصدقوا علی فانی (۱)
 کنت رجلاً صوفياً فضعفت . ددیگر دوپیر دیدم آنجا یکی نام جبله (۲)
 و نام دیگر زریق (۳) . و هر یکی را ازیشان ، شاگردان بود (۴) و مریدان .
 روزی از روزها این جبله (۲) زیارت زریق شد (۵) بایاران . مردی از اصحاب
 زریق چیزی بر خواند از قرآن . یکی از اصحاب جبله (۲) خوش شد (۶)
 و زعقه بزد (و بانگی بکرد) (۷) و جان بداد ، ویرا دفن کردند .

چون دیگر روز بود (۸) جبله آمد بزریق و گفت : کجا شد آن
 یار تو کی وی مارا قرآن خواند (۹) . ویرا خواند و گفت (۱۰) ویرا :
 چیزی بر خوان . وی بر خواند ، جبله بانگی بکرد بزور و نعره بزد ، آن
 خواننده بر جای ببرد . پس جبله گفت : واحد بواحد و البادی اظام .
 یعنی یکی یکی و آنک ابتدا کرد وی ظالم تر ، او کلاماً هذا معناه . (۱۱)
 شیخ بو عمر و علوان گوید : که جوانی بود ، جنید خدمت وی کردی .
 از هر که سخنی بشنیدی (۱۲) از وی ، زعقه بلند بزدی . جنید گفت ویرا
 (۱۳) که هر که تو چنین کنی ، باهن صحبت نکنی . (۱۴) پس ازان چون
 جنید سخنی (۱۵) می گفت در چیزی ازین علم ، وی متغیر
 [۴۱۴] می شدی و خویشتن فرو میگردفتی (۱۶) چنانک از [۴۱۴]

-
- (۱) نه تصدقوا فانی ، ندارد . (۲) ع . جبله (۳) اصل ، زریق . ن
 واللمع ۴۱۴ و ع ، زریق . (۴) كه بودند روزی (۵) كه آمد با یاران ،
 یکی از (۶) كه جبله را وقت خوش (۷) كه ندارد
 (۸) ع : روز دیگر بود جبله مر زریق را گفت (۹) ع ، میخواند
 (۱۰) ع ، گفت ، که چیزی (۱۱) كه این سطور در فلم سیاه شده
 (۱۲) ع ، شنیدی زعقه بلند . (۱۳) ع ، روزی اگر تو هنوز این چنین کنی
 (۱۴) كه صحبت نداری (۱۵) ع ، سخن گفتی . كه سخن میگفتی
 (۱۶) كه میگرفت چنانکه .

هر موی (۱) ازان وی قطره آب بچکیدی . شیخ الاسلام گفت : که وقتی درویشی دزدعوتی بود قوال چیزی می خواند، وی بی طاقت بود شور (۲) می کرد بسیار، و آن قوال رنجه می گشت از بسیاری (۳) و دیگران ویرا گفتند : که خوبستن فرو گیر، که بر دیگران رنج می رسد. وی گفت : چنین کنم . قوال فراخواندن گرفت وی سر میان دوزانو فرو برد (۴) و حبو زد (۵) چون سماع تمام کردند و دست فراوی کردند (و فر اجنبانیدن) (۲) نا خان وی بیکدیگر فرورفته بود، و وی جان بداده . آن قوم و قوال رنجه گشتند (۷) و بغایت رنج و توبه کردند .

ومن طبقة الساسة ايضاً ابوبكر السوسي الصوفي (۸)

شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه وعظم كرامته كى، شیخ بوبكر سوسی بشام بود بشهر رمله (۹) شیخ سیدعمو احمد کوفانی ویرا دید . بودند و هو ابوبكر محمد بن ابرهیم السوسی الصوفی، توفی (۱۰) بدمشق فی ذی الحجه سنه ست وثمانین وثلثمائه .

شیخ الاسلام گفت : که شبی خوابت (۱۲) کی مارا کسی باید که چیزی بر خواند (لختی) (۱۳) جستند و نیافتند . و شیخ بوبكر حریص بود بر سماع چون (۱۳) [۴۱۵] مشایخ، طلب میکرد، از بس که وی بگفت کی کسی باید مارا کی [۴۱۵]

- (۱) كى موی وی . (۲) ع شد شور . كى شد شوری بگرد ... رنجه می بود .
 (۳) ع بسیارى شوراو . (۴) كى فرو کرد . (۵) حبوزدن . زانورا بكم
 بسته بر سرین نشستن . (۶) كى ندارد . ع جنبا نیندند . (۷) ع گشتند
 بمانیت و توبه . كى قوال و آن قوم رنجه شدند بغایت و توبه . (۸) رك : ن ۱۸۸ ، سفینه
 ۱۵۸ ، خزینه ۲-۲۱۳ . سوسی منسوبست سوس که مغرب شوش شهر قدیم اهواز است
 مشهور به شوشتر . همچنان بنام سوس ناحیتی بود در مغرب که شهر آن طنجه است ،
 و سوس اقصی هم در غرب افریقا بود (معجم البلدان، معجم ما استعجم) . (۹) كى رمله
 رسیدند شیخ عمو ویرا دیده بود واحد کوفانی وهو . (۱۰) ن ، کوفی؟ که صحیح
 آن کوفانی است (رك ، ص ۴۴۱) . (۱۱) كى مات (۱۲) كى شبی گفت
 مارا ... چیزی خواند . (۱۳) كى : دو سطر بین قوسین ندارد . ع همچون

چیزی بخواند) یکی گفت: ای شیخ! کسی نمی‌داند (۱) مگر درین برزن (۲) برنایست مطرب، از باید تاویرا بخوانیم (۳) آنکس بطیبت گفته بود، شیخ گفت باید، روید (۴) و بخوانید، رفتند ویرا آوردند. وی چیزی خورده بود (۵) نه بجای خود، بنشانند ووی بر خواند:

القوم اخوان صدق بینهم نسب (۶) من المودة لم يعدل به سبب
کاری بخاست از نیکوئی و خوشی قوم (۷) وقت همه خوش گشت و شیخ
درشورید، چون فارغ شدند از سماع، آن مطرب را زور (۸) آورد و قذف (۹)
افتاد بر سجاده پیر. پیر گفت: (۱۰) هیچیز مگویید. همچنان سجاده در پیچید
تا بجای خود (۱۱) آید و پیرا گنندند و جای دیگر بختند (۱۲) چون وقت روز
بود (۱۳) مطرب باهوش آمد و بجای خود آمد و بنگر بست، خود را
در سجاده دید پیچیده (۱۴) و در صفت قندیل آویخته، متحیر بماند، کی من
کجام و این (۱۵) جا چون افتادم؟ یکی فراز آمد، و پیرا گفت از حال وی
که چه بود و چون رفت؟ وی آن پیرایه (۱۶) خود بشکست و توبه کرد و جامه
[۴۱۶] بدرید مرقع پوشید (۱۷) و از جمله اصحابنا شد. و چون پیرا دنیا بر رفت [۴۱۶]

- (۱) ع: نمی‌دانیم. (۲) ك: درین بیرون، ن: درین نزدیکی، اما برزن
اصل صحیح و بمعنی کوی و کوه است. (۳) ك: از باید ویرا بیاریم
(۴) ع: وك: بروید. (۵) ع: بود، آوردند بجای خود بنشانند، بوده بحال
خود بود، وی این بیت بر خواند. (۶) ع: وك: نسب، الابیات مصرع دوم ندارد.
(۷) ع: و خوشی وقت همه خوش گشتند. ك: و خوشی همه خوش وقت گشتند و شیخ
ابوبکر در شورید. (۸) ع: بزور. ك: راقذف افتاد. (۹) یکی از معانی
قذف قی کردن است (غیاب). (۱۰) ك: شیخ گفت هیچ نگوید.
(۱۱) ك: تا بحال خود آید. چون روز بیوز آن جوان باهوش آمد بنگر بست و
در سجاده پیچیده و در صفت قندیل آویخته متحیر بماند گفت از هر خدا پیرا این جامه است
و من ای در چون افتادم، یکی ویرا گفت که حال چه بود وی آن پیرایه‌های خود بشکست
و جامه بدرید و توبه کرد و مرقع در پوشید. و چون شیخ از (۱۲) ن: خواب کنید. ع: بختند
(۱۳) ع: روز شد. (۱۴) ع: در پیچیده. (۱۵) ع: و ای در چون.
(۱۶) ك: کذا در اصل. پیرایه درین کتاب مکرراً بمعنی ظرف آمده، که در اینجا هم ظرف
یاده نوشی مقصد باشد (رك فر). (۱۷) ع: در پوشید.

پیر خانقاه (۱) ویرا بنشانند از روز گوار نیکو و معاملات نیکو (که ورزیده بود) (۲)
 شیخ الاسلام گفت: که نام وی محمد طبرانی بود، و من پسر ویرا
 دیده ام (۳) که بهری آمد بخانقاه (۴) شیخ عمو، جوانی بود سخت ظریف.
 آن محمد طبرانی پیر شده بود، مشایخ بوی می آمدند، که ما را این بیت
 بخوان (۵) و آن قصه باز گوی، و آنرا (۶) بر می خواندی. شیخ عمو (۷)
 فرا احمد کوفانی می گفت: بخت نیک! (۸) آن بیتها تمام یادداشتی؟ (۹)
 گفت نه! که وی خود چیزی بر دانست خواند. (۱۰) کوفانی گفت: این
 نیم بیت بیش یاد ندارم.

شیخ الاسلام گفت: که پس از آن این بیتها کسی بمن آو رد تمام (و من خود
 در کتاب (۱۱) تمام یافتم (۱۲) و آن اینست:

القوم اخو ان صدق بینهم نسب من المودة لم يعدل به سبب (۱۳)
 تراضعوا ذرة (۱۴) الصهباء بینهم و اوجبوا الرضيع الكاس ما يجب
 لا يحفظون على السکران زلتهم ولا یریبك (۱۵) من اخلاقهم ریب
 و انشد نا الامام لنفسه

اخوان صدق لو یفرق بینهم فی المشرقین فانها تتألف

شیخ الاسلام گفت: که ذوالنون مصری و شبلی و خرازونوری و دراج همه

[۴۱۷] در سماع رفته اند رحمه الله (سه تن (۱۶) از ایشان سه روز بزیست (۱۷) [۴۱۷]

(۱) ع به بیری خانقاه ویرا. ك: ویرا بجای شیخ بنشانند، (۲) ع، که

ورزید. ك: ندارد. (۳) ع، سروی دیده بودم. (۴) ع، به خانقاه.

ك: به راه آمد بخانقاه عمو. (۵) ك: که ما را آن بیت بر خوان، وی آن بیتها بر خواندی

(۶) ع: او آنرا بر می خواند. (۷) ك: از کلمه شیخ تا یاد ندارم، ندارد. ع: عمو و احمد.

(۸) ع، سخت نیک. (۹) ع، داشتی. (۱۰) ع، بر نتوانست.

(۱۱) ع، در کتابی باز یافتم. (۱۲) ك، ندارد. (۱۳) ع و ك، نسب.

(۱۴) ع، ذره. تو اضموادرة. (۱۵) اصله ولا یریبك. ك، ولا تریبك. نوع: مانند متن

(۱۶) ك: سطور بین قوسین ندارد. (۱۷) ن: بز بستند.

وجز ازیشان بود (۱) از مشایخ و مربدان که در سماع برفته‌اند رحمهم الله کی سماع (۲) غذا و ژندگانی ایشانست .

شیخ الاسلام گفت: که سماع اشارتست ، سماع چیست تا مستمع چون بود .
ارمرد (۳) نفسانی بود کوفیان راست گفت (۴) ار مرد (۵) روحانی بود ، مدنیان راست گفت . و ارمرد باو ایستد ، همه گویندگان راست گفت . ارمرد بنخود ایستد سماع ویرا فسق است . هرگز عبد الله سماع نکرد (۶) در نشان و صفات صریح ، مگر در نکته و اشاراتی (۷) یا مبهم ، که مبهم آزادتر بود . یا در دوستی و شراب ، که سماع صوفیان بیشتر در دوستی و شرابست (۸) شیخ الاسلام (گفت) که بزرگان برفته‌اند چه در سماع قول (۹) و چه

در سماع قرآن . و زراة (۱۰) بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود ، قرآن میخواندند (۱۱) یکی بر خواند فاذا نقر فی الناقر ، الآیه (۱۲) . وی بانگی بکرد و بیفتاد مرده (۱۳) ، و جز ازو چون علی (۱۴) فضیل عیاض و جز ازو .

شیخ الاسلام گفت : سماع که دیدار آنرا مدد بود (۱۵) عجب نبود

[۴۱۸] کی دل را در آن طاقت نبود و مرد را به آن توان نبود (۱۶) مردی [۴۱۸]

(۱) ع ، بودند (۲) ك ، که سماع زندگانی ایشانست . (۳) ع ، ارمرد نفسانی (۴) ك ، راست ، و کر مرد ... راست ، و ارمرد ... گویندگان راست ، ارمرد (۵) ع ، وار روحانی بود (۶) ع ، نکرده بود . ك : نکرده در نشان (۷) ع و ك ، اشارتی (۸) ك ، شراب اید (۹) ك ، سماع قرآن وجه غیر آن ، و زراة . (۱۰) اصل ، زراة . ع واللمع ۱۳۹ ، ۲۸۱ ، زراة بن اوفی بن ۱۸۹ زراة بن ابی اوفی که در (ص ۲۹ کتاب حاضر) هم زراة بن اوفی است . و ولی زراة اصبح است ، هو زراة بن اوفی از بنی حرش بن کعب که نسبت او حرشی و کنیه اش ابو حاجب است . از ابوهریره و عمران و ابن عباس حدیث روایت کرده . و قصة وفاتش همانست که در متن آمده . در سنه (۹۳ هـ) در خلافت ولید بن عبدالملک فجائت در گذشت (صفه ۳-۱۵۲ و کشف المحجوب ۳۱۲)

(۱۱) ع ، میخواند باینجا رسید که فاذا . ك ، میخواند و این آیت بر خواند . (۱۲) ع ، فی الناقر ، بانك بکرد ، ك ، وی بانك بکرد و بیفتاد و بیاسیدند مرده

بود ، و علی بن فضیل و جزو . برای آیت رك ، قرآن ، المدثر ۸ ج ۲۹ (۱۳) این قصه در (ص ۲۹) هم گذشت . (۱۴) فضیل بن عیاض و پسرش علی

از بزرگترین رجال قدیم صوفیه‌اند، که کلا بازی در اقدم رجال صوفیه نام هر دورا آورده است (التعرف ۱۱) (۱۵) ع ، مدد بود، مرد را کوش فازو بود چه جای (۱۶) ك ، بود .

که گوش فازو (۱) بود ، و دیده فازو بود ، چه جای طاقت و هوش بود ؟ (۲)
 شیخ الاسلام گفت : که شیخ بوبکر شکیب (۳) بوده در نشاپور ، سید
 خداوند وقت و دل صاف (۴) و در ویش صادق ، خویشاوند خواجه سهل (۵)
 صعلو کی بود . روزی خواجه سهل ویرا دید گفت : خویشاوند ! (۶) چون
 هیچ بمن نیایی ؟ گفت : بتو آیم ، مرا ورنه نخیزی (۷) ورنه من ننگری (۸)
 یعنی که تکبر کنی . که من درویشم (بتذلل درمن ننگری) (۹)
 گفت : درای ! (۱۰) که برخیزم ، وقتی وی دسر ای اوشد ، خواجه سهل
 برپای خاست . چون بیرون آمد برنخواست . بوبکر باز گشت و این بر خواند :

انی و ان کنت ذاعیال قلیل مال کثیر دینی

لمستغف (۱۱) بر زق ربی حوا یجی بینه و بینی

بیرون آمد ، و هنوز هرگز دروی نشد (۱۲)

(شیخ الاسلام گفت (۱۳) : کی خواجه سهل صعلو کی گفت (۱۴)
 من تصد قبل آوانده (۱۵) ، فقد تصدی لهوانه) شیخ الاسلام (گفت) که باجلالت
 سهل صعلو کی که پدر وی ، پسر ویرا یعنی خواجه سهل ، ویرا در کوزه فقاع
 کرده ، بنیکوئی سخن درین باب و ظوافت وی ، روزی خواجه سهل گفت
 [۴۱۹] در درس (۱۷) خود : که محمیه (۱۸) گفت اهل خود را می گفت [۴۱۹]

(۱) ك : گوش فازان بود و دیده فازان ، چه جای (۲) ن : شیخ الاسلام گفت

سماهی که دیدار آنرا مدد بود ، مرد را گوش با او بود و دیده با او بود ، چه جای طاقت

و هوش بود . (۳) ع : سنکر ، که زیر سین سه نقطه دارد . ك : که ابو بکر

شکیبو بوزه . رك ، ن ۱۹۰ (۴) ك : صافی (۵) رك : صفحه بهد

(۶) ع : خویشاوند ! هیچ . ك : چرا بمن نیایی (۷) ن : برنخیزی و بمن ننگری

(۸) ع : مرا برنخیزی و درمن . ك : مرا برنخیزی یعنی تکبر

(۹) ن : بخواری درمن ننگری . ك : ندارد (۱۰) ك : گفت بیا که ترا برخیزم

(۱۱) ع : لمستغف . ن : بمستغف (۱۲) ن : و دیگر هرگز به وی نرفت . ك :

و هرگز دیگر بوی نشد (۱۳) ك : سطر بین قوسین ندارد (۱۴) رك : ن ۲۸۸

(۱۵) ع : قبل هوانه (۱۶) فقاع : بضمه اول شراب برنج و شیشه و پیا له

(غیاث) و این تعبیر است از ظرافت و نیکوئی سخن سهل (رك فر)

(۱۷) ع و ك : در درس ، محمیه (۱۸) در اصل میم اول بنظر نمی آید و نقاط

هم ندارد . در ع و ن ، محمیه است که ظاهراً نام زن خواجه سهل بود .

ووی چنان بود از بزرگی که نام وی می توانست برد ، که وی گفت ،
 در همه قرآن این شگفترا (۱) می آید . که الله تعالی میگوید ، فراموسی :
 واصطنعتک لنفسی . (۲) شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است درین سخن که وی گفته .
 وهو ابو الطیب سهل (۳) بن محمد بن سلیمان الصعلو کی (۴) الامام ،

(۱) ع: می آید مرا که .ك: ازین شگفترا می آید مرا که .ن: شگفت ترا
 (۲) قرآن ، طه ۴۱ ج ۱۶ (۳) رك: ن ۲۸۷ ، ترمذی لیتیمه ۲ - ۵۶ : که
 ابوزکریا یحیی سجزی در مدح وی شعری دارد . ربیعانه ۲ - ۴۷۷ ، با شرح حال
 پدرش ابوسهل محمد . ابن خلکان ۲ - ۱۵۳ که سنه وفاتش را معر م ۳۸۷ ه یا
 ۴۰۰ یا ۴۰۲ ه نوشته . خزینه ۲ - ۲۰۴ ، تاریخ بیوقی ۱ - ۴۳۲ که در آن
 بوسهل است ، ولی بیوقی در سنه ۴۰۰ ه سول بن محمد صعلو کی را در نساپور با جمعی از علماء
 و بزرگان نساپور دیده بود ، چون پدرش ابوسهل (متوفی ۳۶۹ ه) درینوقت مرده
 بود ؛ چگونه در مجلس اعیان نساپور حاضر می شد ؛ پس در آنجا بجای ابوسهل چاپ
 شده ، سول صعلو کی اصح است . اگرچه طابعان تاریخ بیوقی مرحوم سید احمد ادیب
 پشاورى ودا نشمند سعید نفیسی متوجه این نکته نشده اند ، و بجای سول پسر ،
 ابوسهل پدر را چاپ کرده اند . و نیز شهادت بیوقی میرساند که سول صعلو کی
 در سنه ۴۰۰ ه زنده بود ، بنابراین تاریخهای وفاتش قبل ازین سنه نادرست است و همین
 (۴۰۴ ه) مذکور متن صحیح تراست . و نیز برای شرح حالش رك : کتبی و لقا ب
 ۲ - ۳۷۷ ، قاموس الاعلام ۴ - ۲۹۵۳ ، رو ضاة الجنات ۳۲۵ ، سمعانی شرح
 خوبی راجع به صعلو کیان دارد . رك : انساب ۳۵۲ .

(۴) صعلو کی : بضم صاد و سکون عین نسبت است به صعلو ك که سه ما بی نیز همین
 قدر آورده و علت دیگری را نگفته است (ابن خلکان ۳ - ۱۵۴) ولی صعلو ك عربی
 که فارسی آن سالوك است ، بقول المنجد صعلوك العرب لموصوم و فقرا هم است .
 در فارسی هم سالوك دزد و رهنزن است (برهان قاطع) این دهنه فقرا می بود که
 در خراسان گرد آمده و بنام اخذ حق از بیت المال ، احیاناً بر اهلی هم می آمدند .
 در تاریخ طبرستان ذکر این طایفه آمده و در تاریخ سیستان سالوك کسان حریفان
 در نساپور امرای بزرگ بودند از قبیل بنو سرکب و خارجیان و حبستای و بنو السری
 که یعقوب لیث صفاری را سلطنت رسانیدند (رك: ص ۲۲۴ ، تاریخ سیستان و حاشیه
 مرحوم بهار) ممکن است که خاندان علمی و عرفانی صعلو کیان نیز در ابتداء همین
 سالوکیان بودند که بعد از آن در نساپور خاندان بزرگی شدند ، و امامت و فقه و قضا
 و فتوی و زهد و رهنمائی سیاست داشتند . ایشان مذهباً شافعی بودند و در ادب و کلام
 و حدیث و انشاء شهرت جهانی یافتند ، شعراء را در مدح ایشان بنامی اشعار میبغی است .

توفی بنشابور فی رجب سنہ اربع واربعمائه ، توفی ابوہ الامام ابوسهل محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیہ بنشابور فی ذی القعدہ سنہ تسع وستین وثلثمائه .
 وهو محمد (۱) بن سلیمان بن ہارون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی . ابوسهل الصعلوکی (۲) امام وقتہ فی علوم الشریعہ وواحد زمانہ والمتفق علی تقدمہ علی لسان الولی والعدو، وکان مع تمام علمہ فضلہ تقدم (۳) علوم ہذہ الطایفہ . وکان یتکلم فیہ باحسن کلام . صحب الشبلی والمرتعی و ابا علی الثقفی ، ورافق ابا الحسن البوشنجی وابانصہ الصفار النشابوری و کان حسن لسماع طیب الوقت قال : ما عقدت علی شیء قط وما کان لی قفل ولا مفتاح ولا مررت (۴) علی درہم ولا دنانیر قط . [۴۲۰] قال السلمی (۵) وسمعتہ و سئل [۴۲۰] عن التصوف .

(۱) ابوسهل بقول ابن خلکان (۳ - ۳۴۲) محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن ہارون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی المعجلی معروف بہ صعلوکی است ، کہ در سنہ (۲۹۶ھ) در صفوان بدلیا آمد ، و در سنہ (۳۰۵ھ) حدیث خواند . و در سنہ (۳۱۳ھ) از ابوعلی ثقفی فقہ فرا گرفت . وی در عراق و بصرہ سالہا درس خواند ، و یکی از علمای متبحر بود ، کہ نظیر نداشت . در سنہ (۳۳۷ھ) بہ نشاپور آمد و بہ تدریس و افتاء پرداخت ، و در پایان سال (۳۶۹ھ) در نشاپور بسن ۷۳ سالگی در گذشت . و ماژ جنازہ اش با سلطان از طرف پسرش ابو الطیب در میدان حسین خواندہ شد ، و در مسجدیکہ درس مہداد دفن گر دید .

(۲) ك: صعلوك

(۳) عوكه يقدم

(۴) عوكه لاصررت

(۵) در طبقات سلمی نسخہ مطبوعہ ذکر کردی از صعلوکی نیست ، شاید در تاریخ خود احوالش آورده باشد .

فقال : الاعراض عن الاعراض (۱) سمعت الشيخ ابا عبد الله محمد بن علي الوارق (۲) يقول سمعت علي بن الحسن المحرم الصوفی، يقول سمعت الشيخ ابا الحارث (۳) محمد بن عبدالرحيم الخبزي شافعی (۴) الصوفی، يقول سمعت ابا عبد الرمن السلمي يقول سمعت ابا سهل الصعلو كفي، وسئل عن السماع فقال : يستحب لاهل الحقايق وباح لاهل العلم و يكره لاهل الفسق والفجور .

دانشمند ابوالمظفر پنج دهی (۵) پیش شیخ الاسلام حکایت کرد که از بومسابق (۶) شنیدم مبادررقی برقه البیضا، کبی سهل صعلو کبی گفت پسر بوسهل که: عقوق الوالدین یمحوه التوبه وعقوق الاسناد لا یحوه شیء البینه

شیخ الاسلام گفت : کبی خواجند بوسهل از مشایخ صوفیان است سخن گوی بزبان حقیقت، در چهار علم امام، هر چهار در تصوف گوم، (۷) او گفته که شصت و اندسال عمر منست هر گز دست در جیب نکرده ام (و گره) بر (۸) چیزی نزده ام، لایر سهل الصعلو کبی :

کابی هم فی الله یومنی اسمع

فمن لی باحرار قدیمأعر فتمهم

[۴۲۱] وضواحین الدر (۹) فی و طبعه انالیت هذا الذی تری (۱۰) لیر جمع [۴۲۱]

(۱) در اسرار التوحید، ۲۷۰ همین قول بنام ابو سهل صعلو کبی منسوب شده چنین : الخلق هو الاعراض عن الاعراض . (۲) ابو عبدالله محمد بن علی شیرازی از اصحاب شیخ ابواسحق گیاره نوست، که در فردوس المرشده بنا قول و احادیث شیخ از و نقل شده است . ک : محمد بن الوارق . (۳) ک : ابا الحارث . (۴) ع حیوشانی . ک : حیوشانی . اصل ، حیوشانی . که صحیح آن خبزی شافعی است منسوب به خبوشان یکی از بلاد کوچک ناحیه نشاپور و هو ابو الحارث محمد بن عبد الرحمن بن الحسن بن سلیمان اثری حیوشانی حافظ که در اکتاف تراسان شهر عادلیه در کربلا منسوب شنید، و من کتاب مستند ابن عوانه اسفراینی در دو جلد منسوب به شیخ ابو سعید چهار صدوسی و انداز جوان رفت (سه مایی ۱۸۸۸) . (۵) پنجاه و پنج دهی . منسوبست به پنجاه معروف در شمال هرات که اکنون شهر سرحدی در شبه شور و پست، (۶) ع : بوسابق شنیدم عباد رزقی برقه البیضا کبی . مسبق شنیدم و مبادررقی . (۷) (۷) کوم ، کم (رک فر) ع ، کم . (۸) در اصل کوم است . ع و کون، و گره بر چیزی نزده ام . (۹) ع و ک ، منواحین عادلیه . (۱۰) ع بیات لیر جمعوا .

بوسهل صعلو کی گفته : قد تعدی من تمنی (۱) ان یکون کمن یعنی به (۲)
 بو عبدالله ختن (۳) گفته : که خو اجه (۴) مشعو فست (۵) بسخن وسجع،
 چرا نه چنین گفت که این به است : قد تجنی من تمنی ان یکون تغنی (۶)
 شیخ الاسلام گفت : که این به است و هیچکس چنان نگفته که من ؛
 که اورا بطلب نیابند (۷) اما طالب باید (۸) بوسعید خراز گوید کی هر که
 بند ارد ، نبح نا برده بچیزی رسد متمنی است (وهر که پندارد که رنج برده
 بچیزی رسدوی متمنی است) (۹) وذوالنون مصری و سری سقطی گفت : (۱۰)
 لو علموا ما طلبوا ما ان علیهم ما بذلوا . و سیروانی گفت : هوذا نؤمر (۱۱) با لطلب
 وهو لا یجیء بالطلب .

شیخ الاسلام گفت : کی خلف مغربی از مشایخ صوفیانست شاگرد
 ابوالحسن نصیبی (۱۲) بود شیخ عمو گفت : که ازوشنودم (۱۳) که این
 ابیات میخواند :

ایبسیدی مالی من الیهجر نا صر سواک و مالی فی هواک مجیر (۱۴)

احین (۱۵) رمتنی اعین الناس بالهوی ، اشارت ید ا لوا شی الی یشیر

[۴۲۲] وشار کتنی فی سراسری (۱۶) و جهره تغافلت عما بی و انت خیر [۴۲۲]

(۱) اصل : تمنی ؟ ع ون : مانند متن . (۲) ع : کمن تغنی ، بو عبد الله جنین

گفت ، ک ون : کمن تغنی . (۳) ک ون : ختنی . (۴) ک : خواجه سول مشغوفست .

(۵) ع ون : مشغولست . (۶) ع وک ون : ان یکون کمن تغنی . (۷) ع وک : نیاوند .

(۸) ع وک : یاود (۹) ع : کلمات بین قوسین ندادند . اصل : منغنی ؟ که

متمنی صـ صحیح است . رک : ص ۱۳۲ . (۱۰) ع وک : گفته اند .

(۱۱) ع : هوذی یؤمره . ک : هوذا یؤمر . (۱۲) ع وک : نصیبی آید .

نصیبی ، منسوبست به نصیبین شهری از دیاربکر نزد آمدومیا فارقین و هو ابوالحسن

محمد بن عبدالله بن محمد نصیبی مؤدب اخباری وراوی شعر وادب بود که از ابو عمر

زاهد حدیث خواند ، وعلی بن حسن تنوخی از وروایت کند ولادتش در نصیبین بسال

۳۱۴ هـ ووفاتش در بغداد سنه (۳۸۴ هـ) است (سمعی ۵۶۲) . (۱۳) ع وک : هتیدم .

(۱۴) ع : فی سواک مجیرا . (۱۵) ع : حین ، (۱۶) ع : امری و جهری .

ک : امری و جهره .

شیخ عمو (۱) و این ابیات را دوست میداشت و بسیار خواندی و معنی آنست :
و اد نیتنی حتی ادا ما سبیتنی

بقول (۲) کل العصم سهل الا با طح

تا آخرت عنی حین لالی مرجع

و صادفت (۳) ما صادفت بین الجوانح

شیخ الاسلام گفت : که مجلس حاضر بود (۴) مشایخ را : قوال (۵)

می خواندی و ایشان سخن می گفتند (۶) بو الحسین جنید بارغان (۷) فارس

میگفت ، بو الحسین گرگانی بسیر کان (۸) میگفت ، و شقیق به نشا پور

میگفت و قصاب بآمل (۹) میگفت ، و سیروانی ، بمکه میگفت ، و ازین

متأخران بوعلی سیاه بمرود ، و بوعلی دقاق بنشا پور ، و خرقانی ، و خرقان

(۱۰) و جزایشان .

شیخ الاسلام گفت کی : محمد بو العباس بوده ازغز وان مالین (۱۱)

ازملامت بوی داشت ، وقتی سخن میگفتند وی گفت (۱۲) جای پلاید کنید

(۱) عوك : عمورا این ابیات دوست بود ، فراوان خواندی (۲) ع : سبیتنی بقول

ك ، بقول بحل العصم ، و معنی عصم را بر حاشیه بذله کوهی نوشته اند . (۳) ع ،

صادقت ما صادقت ، اصل ، صادقت بین الجوانح (۴) عوك ، مجلس خاص بود

(۵) ع ، قول (۶) ع ، می گفتندی (۷) راجع بارغان (رك : حاشیه ص ۳۵۷)

ع : ارکان فارس (۸) ع : گرگانی بکر کان . ك بو الحسین گرگانی بسیر کان

اما سیر کان که معرب آن سیر جانست شهری بود بین کرمان و فارس (مراسد) و يك نفر

سیرگانی بنام خواجه علی بن الحسین سیرگانی در کشف المحجوب از صوفیه متأخر

مذکور است که سیاح بود و اسفار نیکو داشت و پسرش حکیم مردی عزیز است (ص ۱۳۵)

(۹) آمل ، شهری بود بزرگ در طبرستان و شهری بود برکنار فرودگاه سجون مقابل

فربر (مراسد) (۱۰) ع ، و خرقانی و جزایشان (۱۱) مالین در کوهسار

جنوبی هرات بفاصله دوفرسخی آن ناحیت آبادان و پزار روستاها بود و آن را مالان

هم گفتندی ، و پل مالان جنوبی هرات به آن نام است ، (مقدسی و اصطخری و یاقوت)

اما غزوان بقول یاقوت در هرات محلی بود (مراسد) و اکنون متصل شرق هرات بنام

غیزان مشهور است . ك ، اروان مالین (۱۲) ك : سخن میگفت تا بر گفت ، بزرگری

می باید کرد یعنی هزل گویند تا فرشته برود تا دمی زنییم

نافرشته بشود ، که برز گری می باید کرد . یعنی هزلی (۱) گوئید تادمی
ز نیم . وقتی از سر سخن میگفتند ، اهل وی (گفت) چند از بن سر گوئی (۲)
سی سالست تا از بن سر می گوئید ، هنوز بنه دید (۳) سر از سر باز شناخت .

شیخ الاسلام گفت که بخاری (۴) اشراف داشت .

[۴۲۳] بر گورها (۵) روزی بر گوری میگذشت [۴۲۳] گفت : خورهین بر دماغ

گوزك آهنین (۶) یکی گفت : ی شیخ ! او مردی پارسا بود . گفت : پارسارا

سختترك (۷) زبند .

شیخ الاسلام گفت : که باب فرغانی (۸) بفرغانه بود مردی صاحب کرامات

(۹) ظاهر شیخ عمودی را دیده بود وی گوید : که روزی پیش وی نشسته بودم

یکی درآمد وی را گفت : ای باب ! یکی دعا بکن که سر کب (۱۰) باز آمد

و سر کب امیری بود بچنگ آمدی ، و باب بر کران آتش (۱۱) نشسته بود

(۱) این کلمه واضح نیست (مزلی کویند) هم بنظر می آید . ع : عزل کویند . ك : هزل

کویند (۲) ع : از بن سر می گویند

(۳) ع : هنوز دیدی . ك : هنوز بنه دیدی . (۴) اصل : این کلمه را نجاری

هم توان خواند .

(۵) اصل : بر کورها ، روزی بر کوری ، ع : ور کورها . ك : در کورها .

(۶) اصل : گوزك آهنین ؛ چون در (عوك) کرز (گوز) است ، این کلمه غالباً (گوزك)

مصغر کرز خوانده بود ، و این گونه مصغرات درین کتاب فراوانست .

ع : کرز آهنین . ك : گفت کاکه هین بر دماغ کرز آهنین (۷) ع : سخت تر ك

(۸) رك : ۲۶۲ ، نام وی عمر است که بقول صاحب کشف المحجوب از اولاد اراض

بود آنچه عجمیری احوالش را در کشف آورده ، جامی در نفعات نقل نموده است

سلمی بر از او شنیده دارد و نام او را عمر بن عبدالله الفرغانی آورده (ص ۲۲۹) (۹)

ع : کرامات بود طاهر (۱۰) بنوش کب در عصر یعقوب لیث صفاری (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ)

سه برابر وند ابراهیم ، یعمر ، منصور پسران مسلم از امرای بزرگ خراسان (کامل

۹۱۲-۱۱) در تواریخ عربی این نام سر کب است . ضم شین و فتح کاف ، اما در کتب فارسی

سر کب است بسین موهله (رك : تاریخ سیستان ۲۲۵ ، و تاریخ بیوق ۸۸) اگر چه سه

برادر بنوش کب در اواسط قرن سوم هجری بودند ، ولی ممکن است ، بقایای آل سر کب

تا همین عصر باب فرغانی حد و (۵۴۰۰ هـ) نیز موجود و به همین نام مشهور بودند .

(۱۱) ع : آتشدان

و جورب (۱) در پای و آفتابه (۲) آن حا نهداده. وی پای داد (۳) در آفتابه گفت:
افگند مش! و سر کب در وقت بر در شهر از اسپ (۴) مگون اندر فتاد، و
گردش بشکست (۵)

و دیگر حکایت کرد: که یکی در آمد و گفت: ای باب! دعائی بکن تا
باران آید (۶) دعا کرد باران روان شد (۷) دیگر هفته همان مرد آمد
(۸) گفت: دعا کن تا باز ایستد، که خان و مان فرود آمد. دعا کرد و باران
باز ایستاده مرد و حکایت عمو کرد از او.

شیخ الاسلام گفت: که شیخ بو الازهر (۹) اصطخری نام وی عبد الواحد
[۴۲۴] است. من يك تن دبه ام که وی را دیده بود (۱۰) شیخ بو الازهر. گفت [۴۲۵]

هر کس که باین طایفه صحبت در د الله تعالی بدل او گردد. هر چه او آرزو
بود باو دهد. و حکایت (۱۱) وی کند: که بزموت (۱۲) شیخ طایفی است
و وی در نزع بود. و بر بن آیت بر رفت که شهد الله (لانا اله الا هو) (۱۳) این
حرف (۱۴) تکرار میکرد که: قایماً بالقسط (۱۵) بر رفت

ابو علی المغازلی الاصح البغدادی (۱۶) شیخ الاسلام گفت: که
(۱) در نسخه کلکنه نیز (جورب) است نجات هم (جورب) آورده که کتب در حدیث
کوئیم و در پشته (جراپی) است پای بو شیکه برای دفع سرما از پاهای سرد
عربی هم جورب که جمع آن جوارب لفا فة الرجل است (مجمع)
(۲) آفتابه: که در جانوره افتاوه هم گویند، که در مسیور آمده است
نهاده بود (۳) ك: وی ای دان در آفتابه زد که در مجمع آمده است
زد (۴) ك: از آب نکون (۵) ع: و کردن شد در مجمع آمده است
(۶) اصل: آید (۷) ع و ك: باران در آمده است (۸) ع: مرد
بود آمد (۹) رك ص ۳۴۴ (۱۰) ع: دیدن شد
(۱۱) ك: و این حکایت (۱۲) ع: بزموت ابو الحیرتیه فی رجمه آمده است (۱۳) ع:
آیه بین قوسین ندارد (۱۴) ك: این آیت تدرار (۱۳-۱۵) قرآن، از عمران
۱۸ ج ۳ (۱۶) رك ص ۱۴۱ واللمع ۲۸۱ مغازلی تصدق الله به کما و مغازلی
و فروش آن (سمعی ۵۳۸) و غزل پشمینه رسی است (المنجد)

از شیخ (۱) ابو القاسم (بو) سلمه باوردی شنیدم که گفت : (از) ابو علی مغازلی اصم بغدادی شنیدم باهواز که گفت : که از ابو الحسن نوری شنیدم که گفت :
 یناجیک (۲) سرقام فی القلب (۳) قایمه
 علی فوت قلب فیک ضلت عزایمه
 فکیف احتیالی فی الذی انت طالب
 اذا کنت خصمی بالذی انت حاکمه

شیخ الاسلام گفت : که اسحاق حافظ مرا گفت : که ابو علی کو کبی
 گرجی گفت : از کوه عراق (۴) دوست که داشتم حافظ قرآن و دست
 در حدیث داشت بمرد، ویرا بخواب دیدم سیاه (۵) و درجائی نه روشن و جامه
 نه سپید. ویرا گفتم : الله تا تو چه کرد؟ گفت : درمن فتاد (۶) و مرا گفت :
 ازدنیا (۷) بیامدی ات (۸) مرا شناخت

شیخ الاسلام گفت : که من فرا (۹) شیخ عمو گفتم : که تو شیخ ابو علی

[۴۲۵] صباهانی (۱۰) دیده؟ [۴۲۵]

(۱) اصول ابو القاسم سلمه که در (ص ۳۶۲) ابو سلمه است و جامی نیز ابو سلمه آورده
 و گوید بوسلمه باوردی خطیب و سیاح از پیران شیخ الاسلام و پیری مسن بودمشایخ بسیار دیده
 بود (ن ۳۱۲) این شخص همان بشر بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله خطیب صوفی سیاح ابیوردی
 است که شیخ الاسلام او را در سنه (۵۴۱۴) دیدم بود و همین ابیات عربی را از او روایت
 کرده، در صفحه ۱۴۱۴ کتاب حاضر سه بیت تازی موجود است که دو بیت از آن در اینجا
 هم مکرر است فقط فرق اینست که راوی آن درص ۱۴۱ بشر بن محمد ابیوردی است
 و در اینجا بوسلمه باوردی. که بگمان غالب يك شخص است که نامش بشر و کنیه هایش
 ابو القاسم و بوسلمه بوده، و باوردیست. اگرچه در (ص ۱۴۱) بجای آن ابیوردی آمده
 ولی بتصریح باقوت ابیوردی و باوردی نام یک شهر است در خراسان بین سرخس و نسا (مراسد)
 و در همین کتاب صفحه حاضر و (ص ۳۶۲) بوسلمه باوردی است و در نقل جامی نیز
 چنین است قرینه دیگر بر یکی بودن این دو اینست که جامی صفات خطیب و سیاح
 و صوفی را در ترجمه فارسی بوسلمه آورده، و همین الفاظ ذرعبادات عربی شیخ الاسلام
 (ص ۱۴۱) موجود است (رک : حاشیه ص ۳۶۲) (۲) این ابیات در (ص ۱۴۱)
 (۱۴۲) هم آمده اختلاف نسخه بدل آن در ذیل همان صفحات دیده شود (۳) ع
 فی القلب مائمه الابیات، که بقیه عبارات ابیات ندارد تا انت حاکمه (۴) ع وک
 عراق که دوستی داشتم (۵) ک: دیدم روی وی سیاه (۶) ک: در من افتاد
 و تهدید کرد و مرا گفت ازدنیا بیامدی تو مرا شناختی (۷) ع: بیامدی او تو مرا
 شناختی. (۸) تعبیر است خاص از: از دنیا بیامدی و مرا شناختی، رک: ص ۴۷۳
 (۹) ع: که فرا (۱۰) ابو علی اصفهانی از عمرو بن عثمان مکی سخن شنیده و سلمی
 از بیک واسطه روایت میکنند (رک: سلمی ص ۲۰۴) ع: صباهانی. ک: اصفاهانی.

گفت دیده‌ام، و از وی حکایت یاد دارم. یکی آنک وی کاغذها چیدی از راه و آن حسبت است (۱) تمام، که کم بابی (۲) که نه نام الله باشد، واره هیچ نباشد حروف را حرمت است و گفت (۳) که کاغذ را حرمت است بآنک در عام بکار آید (۴) و آن و قلم طلسم دانش و سخنست. شیخ بوعلی کاغذکی برداشته از زمین بروی بنشسته بود تازه بخط نوکی بوعلی هذا براتک من النار.

شیخ الاسلام گفت: که من وقتی در طرز (۵) خود بودم نشسته و در آن ایام (۶) کی واداشته بودند مرا از مجلس (۷) از زبر (۸) طرز پاره کاغذ فرو افتاد، بخط سرخ نوشته که: فرج.

سمعت (الشیخ الامام ۹) شیخ الاسلام بقول سمعت شیخ اباعلی الحسین بن احمد بن محمد بن اسحاق الصایغ المرورودی الصوفی الحافظ (بقول سمعت ابانصر بن ایشاه المرورودی الصوفی الحافظ ۱۰) بقول فی حدیث النبی صلی الله علیه وسلم: الضیافة ثلاثة ايام فما زاد فهو صدقة (۱۱) قال معناه صدقة من الضیف (علی المصنف) (۱۲).

شیخ الاسلام گفت: کی شاهیان بمرورودی، خاندان

[۴۲۶] ایشان، خاندان سنت بود، و همه اهل سنت بودند [۴۲۶]

- (۱) حسبت به معنی اجرو ثواب (المنجد) ع، حسنت تمام (۲) ع، یا وی، ک، یا وی، که بران نه نام (۳) ک، و گفته اند که کاغذها را ... در علم بکار آید، و آن کاغذ و قلم ... روزی شیخ بوعلی (۴) اصل، آید (۵) ع، وقتی در طرز جماعت خانه خود، اما طرز بقول ابوانوف در صفحات تریز بوده، در اصل و ک طرز است که صحیح آن طرز بفتح ط و سکون ز و رأ قرشت باشد. در فارسی تزر خانه یا تاجر اطاق زمستانیست که اکنون تاو خانه گوئیم غالباً همین کلمه به عربی رفته و طرز شده (فاموس) برای تشریح (رکفر) (۶) ع، ایام بود که (۷) ک، محسن (۸) زبر، بالا (رکفر) (۹) ک، ندارد (۱۰) ع و ک، از قول الحافظ ندارند (۱۱) این حدیث صحیح بالفاظ و انواع مختلف روایت شده بخاری از ابن شریح و مسند احمد و ابوداؤد از ابوهریره چنین آورده اند، الضیافة ثلاثة ايام فما کان وراء ذلك فهو صدقة. اما بعین عبارت متن هم در مسند احمد و مسند ابویعلی از ابوسعید بزاز از ابن عمر روایت شده و طبرانی در اوسط از ابن عباس آورده است (جامع الصغیر ۲-۵۳) (۱۲) ک، ندارد.

شیخ بوسعید (۱) بن حمد زاهد هر روی هر گه (۲) متواری شدی بخانه
بو نصر شاه شدی (۳) .

شیخ الاسلام گفت : که مفلسان و نیاز مندان ، بآن جهان وریشان (۴)
چیزی ناید، عتاب و اینان (۵) است که درین کار اند، اینان (۶) بگیرند
یعنی به تقصیر معرفت و معاملات .

ابو علی بن حمزه الرازی (۷) اسم محمد : قال لشیخ الاسلام (۸)
قال ابوسعید (۹) اما لینی سمعت اباعلی محمد بن الحسن (۱۰) بن حمزه
الصوفی الرازی (۱۱) يقول سمعت ابوالقاسم الحکیم (۱۲) يقول : اتسعت حال
من تداريء (۱۳) فضاقت حال من یداریء .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ احمد نجار (۱۴) استارآبادی (۱۵)
شیخ خراسان بود (۱۶) و شبلی و مرتعش صحبت کرده (۱۷) . شبلی وقتی

- (۱) ك: بوسعد (۲) ع: هر که که متواری (۳) در اصل روشن نیست از
(ع) نوشتم (۴) ع و ك: برایشان (۵) و را اینان: بر اینها. (۶) ع: این را
(۷) رك: ص ۳۲۶ و ن ۱۹۷ (۸) ع: الشیخ الامام (۹) ك: ابو سعید
(۱۰) ع: الحسین (۱۱) ع: الرازی اسم محمد و ما بقول سمعت (۱۲) خواجه
بوالقاسم حکیم مردی بزرگ بود در سرخس و مریدان فراوان داشت ، وی بدیدار
و صحبت شیخ ابو سعید ابو الخیر به میونه رسیده بود (رك: اسرار ۱۸۱) از اقوال
اوست که خوف حق تعالی نسبتی ندارد باخوف خلقان ، زیرا هر کس که از چیزی
ترسد از وی گریزد، و آنکس که از حق ترسد در وی گریزد و بحق آویزد (فردوس
۲۲۷) این شخص غالباً همان حکیم اسحق سمرقندیست که ذکرش در (ص ۲۳۰)
گذشت به حاشیه همان صفحه رجوع کنید و التعرف ۱۲ . (۱۳) دراه : دفع و بسط
و طلوع و میل است (المنجد) ع: یدای. ك: یداری (۱۴) رك: ن ۲۹۳، این
شیخ از رفقای ابو سعید ابو الخیر بود ، که در وقت زیارت تربت
شیخ ابوالعباس قصاب بآمل با وی همراه بود (اسرار ۴۳- حالات شیخ ابوسعید ۱۳)
(۱۵) کذا در اصل، نوك: استرآبادی بفتح اول و تا، شهری بود در طبرستان و ناحیتی
بود در نساء خراسان (مراصد) (رك: ص ۴۴۱) (۱۶) ع و ك: اید
(۱۷) ع، داشته بود.

شارب او بکرده بود (۱) او گوید : که هرگز پس از آن تیز بنه با یست کرد (۲) .

شیخ الاسلام گفت: که شیخ ادیب بو بکر (۳) قوهی بابوبکر فورک (۴)

در مناظره بودند، کی خلوة مه یا خلطت؟ یکی گفت از ایشان :

الخلوة اذا لم تکن (۵) خالیاً، ددیگر گهت نه، الخلطة اذا لم تکن مخلطاً .

شیخ الاسلام گفت : آن مه کی در میان جمع باشی (۶) و بدل و جان

باو خالی بی، و بهیچ حال جاهل را خود عزلت (۷) و خلوة نشاید

[۴۲۷] مگر عالم (۸) و ورع و متقی را [۴۲۷] و گفت : مردان این کوی

مهبنا نند (۹) که با خلق می آمیزند بتلیس ، و در میان ایشان تنها باشند .

خلوة (۱۰) باز داشتن اذی خود (۱۱) از خلق (و) بگرستن در دوستی است، هر که

به فتنه ملا مبتلاست (۱۲) داوری وی (۱۳) در خلاست و هر که بوسواس (۱۴) در

(۱) ن شارب وی باز کرده بود (۲) نه باز نیاست کرد. ع : نیز بنیاست کرد .

(۳) این شخص غالباً همان خواجه بوبکر مؤدب است ، که اسناد فرزندان شیخ

ابو سعید ابوالغیر بود، و در اسرار التوحید بسا احوال شیخ از و منقولست (رک: اسرار

از روی صفحات فورست) در همین کتاب شخصی بنام حسن مؤدب مذکور است که

بسا اقوال و احوال شیخ را روایت کرده ، ممکن است که نام این مؤدب و پرورنده

اولاد شیخ، حسن و کنیت وی ابوبکر و هر دو فردی واحد باشد.

(۴) ابن امام ابوبکر فورک از مشاهیر صوفیه است ، که عطار برخی از اقوال و احوال

بو عثمان مغربی را بحواله او می آورد . و همین امام بقرار و صیت مغربی

بر جنازه اش نماز خواند (تذکره ۲-۳۰۸ و ۳۱۱) بقول ابن خلکان فورک بضمه اول

و فتحه راه علم است و هو استاد ابو بکر محمد بن حسن بن فورک متکلم و اصولی و ادیب

نحوی و واعظ اصفهانست که مدتها در عراق وری درس داد، و در فقه و معانی قرآنی

و اصول دین تاصد کتاب تألیف کرد، وی مخالف از باب مذهب کرامی بود، و در غرضه

مناظراتی کرد، و در سنه (۴۰۶ هـ) به نساپور مردود رحلت حیره دفن گردید، قشیری

نیز او را ذکر می کند (ابن خلکان ۳-۴۰۲، مصباح ۲۰۰) (۵) که لم یکن

(۶) عوکه جمع بی (۷) عوکه عزلت . (۸) عوکه عالم را دور ع . (۹) عوکه

مهبنا آیند (۱۰) که خلوت (۱۱) عوکه از خود است. که ازای خود از خلق

نگریستن (۱۲) که بلامبتلا (۱۳) عوکه داوری وی (۱۴) عوکه بوسواس خلا

خلامبتلاست (بابلاست، که) (۱) اوری اودر ملاست، وهر که ازحصار عصمت رهاست، در خلا وملا مبتلاست .

بو بکر قوهی بزرگ بوده (است) (۲) ادیب درنشاپور، و بو بکر فورک امام (بود) (۲) متکلم اشعری، مات فی طریق بست (۳) سنه ست وار بعماثة شیخ (۴) ابوالخیر حبشی ؓ گفت: الحر من و جب (۵) علی نفسه خدمة الا حرار والفتی من لایری لنفسه علی (۶) احد منة ولایری لنفسه استغناء عن احد. وی گفته: که برتجارات (۷) احرار است، وتو اضح سود ایشان در سنه ثلث وثمانین (۸) وثلثمائه برفته از دنیا رحمه الله .

(شیخ الاسلام گفت: خیرجه بود (۹) غلام بوده، بکاز یار کاه (۱۰) در گورست) (۱۱) خواجه وی نالان وشکوان (۱۲) بودی، از وی چیز هاء می دید و کرامت عظیم، ویرا آزاد کرد. وی بکاز یار کاه آمد آنجامی [۴۲۸] بود بآن دون خانچه (۱۳) کرد ومقام کرد. شیخ الاسلام گفت [۴۲۸] که من پسر خواجه وی دیده ام (۱۴) ومرا ازوی حکایت کرد، ووی گفت: وقتی سیل آمده بود ووی بر سر تلی سنگی (۱۵) شده بود ومیگفت: خداوندا! هر که (۱۶) ازتوسیم باید سیم بده، وهر که زر باید زرده، وهر که غلام و زمین حواهد، و چیزی میخواد می ده، خیرجه خود تو بس (۱۷) .

(۱) ع: ندارد (۲) ك: ندارد (۳) بست: شهری بود بر کنار هلمند که تا عصر غوریان معهور ومسکن شتائی سلاطین غزنی بود، بعد از یغمای مغل خراب گردید وبقایای آن بهمین نام تاکنون باقی است ولی مردن بو بکر در راه بست مخالف قول ابن خلکان است که در حاشیه صفحه گذشته گذشت. (۴) ع: شیخ الاسلام گفت که بوالخیر. (۵) ك: عما نفسه. ع: وكونه بوجوب (۶) ك: عما (۷) ع: وكونه تجارت (۸) ك: وثلثین (۹) رك: ن ۹ ۳۱ (۱۰) كذا در اصل و.ع. نه گازر کاه (ركفر) (۱۱) ك: سطر بین قوسین ندارد (۱۲) یعنی شکوه کننده (۱۳) اصل و.ع: دون خانجه، ن: وآنجا خانگی ساخت. اوا دون اصلی بمعنی حقیر و خانچه تصغیر خان است بمعنی خانه كك . (۱۴) ع: دیدم (۱۵) ك: تلی سنگه (۱۶) ع: هر کرا سیم باید سیم ده وهر کرا زرده، وهر کرا ك: هر کرا سیم باید سیم ده، وهر که رازر باید زرده (۱۷) ع: خیرجه راتو، پس شیخ الاسلام. ك: خیرجه را خود تو بس. ن: خیرجه راهمی تو بس

شیخ الاسلام گفت : برین (۱) جای گه آن کرامی (۲) از غیرت یعنی غبن (۳) بنگر (۴) که خود اومی گویند (۵) و چه غبن است در اختیار (۶) که از کسی فراز آید (۷) همچنین ناید وی، بلال حبشی فراز آمد، و بوجهل و عتبه بشیبه و آن سادات مکه فرانامد (۸) هیچیز (۹) نامد آن میکرد و این چه کرد؟ همه در عنایت بسته. و گفت (۱۰) که ر بوبیت همه عین عبودیتست گو بسی (۱۱) نادانی بیچاره ضعیفی بحاصل و نفس فراز آید، سیدی گردد و امام عالم. اصلی و نسبی باجمال (۱۲) و جهد و عمل و خلق فرانیاید، هیچیز نیاید (۱۳) همه در عنایت و قسمت او بسته (۱۴) و کسی را دران سخن ناید (۱۵).
 شیخ الاسلام گفت : که کسی بیمار بودی یادرد دندان و چشم و جائی شدید (۱۶) بخیرجه شدندی (۱۷) تاوی الحمد خواندی (۱۸) و بدمدی، به [۴۲۹] شدی و در طرف (۱۹) راحت پدید آمدی. وقتی (۲۰) دانشمندی [۴۲۹]

(۱) عوڪ: برین حال آن کرامی از (۲) کرامی: منسوب به مذهب معرووف محمد بن کرام بن عراف بن خزانه سجستانی متوفی ۲۵۵ هـ که پیروان مذهب او دران وقت در خراسان و هرات فراوان بودند برای تفصیل ر ك: تعلیقات دانشمند سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ص ۹۱۵ بعد، ج ۲ شاید این خیرجه نیز کرامی بود (۳) كلمه یعنی در اصل بعد از غبن مکرر است (۴) ع: بنکر که جها میکند و چه ك: یعنی غبن است بنکر که خود را خدا میکند. (۵) اصله کونهد اما گویند صیغه غایب مفرد بمعنی گفت است و چنین صیغ درین کتاب فراوان است (رك فر) (۶) یعنی کدام غبن و نقص در اختیار بنده است؟ ع: اختیار که او با کسی فراز آید هیچ چیز ناید ك: که او کسی فراز آید هیچ چیز نامد وی (۷) اصل: ناید (۸) ع و ك: فرا نامد آن چه کرد و این چه کرد (۹) یعنی هیچ چیز نامده و نیرایم ان میکرد (۱۰) ع: و شیخ الاسلام گفت (۱۱) عوڪ کوی نادانی (۱۲) ع: باجمال جهود (۱۳) ع: نیاید ك: نیاید (۱۴) ع و ك: استعمال (۱۵) ك: نامد. اما جامی تمام این مطالب را چنین خلاصه کرده: شیخ الاسلام فرمود که حال آن کرامی (می) معطل غیرتست اما اختیار حق سبحانه بندگی است و سب و علت است بلال را با آنکه غلامی بوده حبشی بخواند. و بوجهل و بنکر و بنکر کرامی مکه بودند براند، وی چه کرد و اینان چه کردند؟ هیچ همه بغایت و قسمت او بسته است و کس را دران سخن نرسد (ن ۳۱۹) (۱۶) شدید: غایب بجای شدی استعمال شده. ع: و جائی دیگر شدی ك: و جائی دیگر، بخیرجه (۱۷) ع: بخیرجه، تاوی (۱۸) عوڪون: بر خواندی و بدمیدی (۱۹) ن: در حال راحت پدید آمدی (رك فر) (۲۰) ع: وقتی کسی دانشمندی.

رادر دندان بود (۱) بوی شد الحمد بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت
 خیر جه الحمد نه راست خوانی (۲) و اید بر تو راست کنم. گفت: نه تو دل راست کن.
 شیخ الاسلام گفت: که من از خرقانی (۳) الحمد لله. الله شنیدم که می خواند،
 کی وی امی بود الحمد بنمی دانست (۴) گفت ووی سید و غوث روزگار بود.
 شیخ الاسلام گفت: که قربنج (۵) پیری بود درویش سید خداوند ولایت
 و فراست. هم بکار یار گاه (۶) مادر گور. روزی خواجه بو عبدالله بو ذهل فرا
 رسید (۷) وی گفت: پسر بو ذهل! که بود (۸) که ترا فرو نشانند (۹) و مرا
 بر نشانند. خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است. گفت: ای شیخ
 نتواند بود، که تو بر نشانند (۱۰) و من فرو نشانند. گفت: پسر بو ذهل! مرنج
 (۱۱) چه خوار بود (۱۲) که من و نشانند (۱۳) کی (تو) فرو نشانند (۱۴) يك
 هفته بر آمد، امیر خراسان (۱۵) ویرا بگرفتند و بتلاو (۱۶) بر دندو در طاقی
 کردند و در بر آوردند تا برفت (۱۷).

شیخ الاسلام گفت: کی محمد عبدالله گزر (۱۸) سید بود ازین قوم

[۴۳۰] در هرات و صاحب کرامت (۱۹) در بتاریخ بیاورده اند او را. و هو محمد بن [۴۳۰]

(۱) این کلمات در اصل سیاه شده از (۶) نوشتم (۲) ع و ک میخوانی و اید بر تو.
 اما و اید اصل همین باید است (۳) ع، خرقانی الحمد شنیدم. که الحمد لله شنیدم
 (۴) نه نمی توانست گفت (۵) رک ۳۱۸ که در حاشیه لاری بضمه قاف و سکون
 رأ و فتحه باه است. (۶) نه گزر گاه. ع: هم بکار یار گاه اما در کورست. ک
 در کورست روزی خواجه عبدالله (۷) ع و ک فراز و رسید (۸) ع و ک کی بود (۹) اصل
 فرو نشانند. ع و ک و ن: کی بود که ترا فرو نشانند (۱۰) نه که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند
 (۱۱) اصل مرنج. ع و ک و ن و مرنج (۱۲) یعنی چه سهل بود. نه چه مزه داشته باشد
 (۱۳) یعنی بر نشانند (۱۴) نه که مرا بر نشانند و ترا فرو بنشانند. (۱۵) ع
 بر آمد وی امیر خراسان بود ویرا بگرفتند. که بر آمد امیر خراسان فرمود تا ویرا
 بگرفتند. (۱۶) اصله بتلاو. نه و بقلعه قلات برد اما قرائت جامی قابل قبول
 نیست، زیرا این واقعه در هرات روی داده و (تلاو) تا کنون بفاصله ۱۵ کیلو متری غرب
 هرات موجود است که طول البلد شرقی آن ۶۲ درجه ۳ دقیقه ۴۴ ثانیه و عرض البلد
 شمالی آن ۳۴ درجه ۱۹ دقیقه ۳۶ ثانیه است (قاموس جغرافی افغانستان ۱ - ۱۵۰
 طبع کابل ۱۹۵۵ ع) در صورتیکه (تلاو) تا کنون به همین نام موجود و مشهور است،
 نمی توان قرائت جامی را معتبر شمرد. ک و ع، بقلا بردند (۱۲) ع و ک تا آنجا
 برفت (۱۸) رک ۳۱۸ (۱۹) ع و ک کرامت در تاریخ.

عبدالله القصار الهروي ، من فتیان مشایخ هراة، من افتی (۱) المشایخ فی وقته واحسنهم هدیاً وخلقاً وطریقة. وخواجه بو عبدالله بو ذهل بوی قبول داش. عظیم، وویرا کارها کرده (۲) وقتی ویرا گفت خواجه! این همه می کنی آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهی کرد. گفت: من؟ گفت: تو. روز گار بر آمد، ووی رئیس هراة (۳) بود، و قبول بود عظیم. محمد عبدالله گازر سخن نیکو گفتی در معاملات و ترک دنیا. و آن سخن او اثر می کرد (۴) در دلها، بسیار مردمان دست از دنیا برداشتند، و از املاک خود بیرون آمدند. خواجه بو عبدالله او را از شهر گسیل کرد گفت: بیاید رفت (۵) از شهر بحوالی جای کن (۶) کی سخن تو مردمان را زیان می داد. ویرا بیرون کرد.

خواجه بو عبدالله والی شهر بود (۷) و پدز هاریو کان (۸) بود. شب و روز تیمار (۹) خلق شهر می کرد، یعنی چون مرد دست از دنیا بردارد سیم سلطان بر بده گردد. و خواجه بو عبدالله چهار سال خدمت شبلی کرد. کرده بود بی سوال و مالی عظیم بر وی نفقه کرده، شبلی ویرا جواب داد حراستان

-
- (۱) در اصل این کلمه بریده (۲) ع: کردی ك: کرده بود (۳) ك: هری
 (۴) ك: و سخن وی می اثر کرد
 (۵) ك: رفت ترا از شهر بحوالی
 (۶) اصل: جان کن. ن: بیاید رفت از شهر. بحوالی شهر هر جائی که می رود
 میرو، که سخن. ع: ك: از شهر بحوالی جایی که خواهی میرود.
 (۷) ع: شهر بود، و برزهادت و توکل بود و شب و روز تیمار خلق می برد. و شهر را
 چون مرد دست؟
 (۸) یعنی هراتیان و هرویان (رك فر)
 (۹) ك: تیمار شهر و خلق می برد

[۴۳۱] گفتی (۱) و حافظ بود و ثقه و مکثر (۲) . شیخ الاسلام گفت [۴۳۱]

که محمد عبدالله گازر، دوست محمد نفیسه بود، پدر مادر (۳) شیخ عموا سید بوده،
بزرگ (۴) از ده غزوان (۵) بود قریه بهراة، و رفیق لیث پوشنجه بود، وقتی آمد
بخانه محمد عبدالله گازر پدر خشک (۶) بسر کوی اندیان (۷) محمد عبد الله
ویراجائی بنشانند گفت: تو ایذر (۸) بنشین که تا من چیزی آرم خوردنی، برفت

(۱) ع: گفت و خود حافظ بود و فقیه و مکثر. ك: بود و ثقه مکثر

(۲) مکثر، باصطلاح علم حدیث کسی است که احادیث فر وان یاد دارد و با روایت
کند. این شخص منسوبست بیکی از دودمان های بزرگ اهل علم هرات، نام وی
ابو عبدالله محمد بن ابو زهل عباس بن احمد بن محمد بن عصم بن بلال بن بحاده ضبی عصمی
(بضم عین و سکون صاد) است که رئیس عالم و فاضل مکثری بود، و در حدیث صحت
و استقامت داشت. در خراسان علم حدیث از او رواج یافت، وی در هرات از ابو الحسن
محمد بن عبدالله مخلدی و ابو جعفر محمد بن معاذ مالینی، و در نساپور از ابو الوفاء
و مل بن حسن بن عیسی و ابو عمرو حیرری، و در ری از عبدالرحمن بن ابو حاتم رازی
و ابو عبدالله احمد بن خالد. و به بغداد از ابو محمد یحیی بن محمد بن ساعد و محمد
بن یوسف قاضی حدیث شنید، و بسا حافظ بزرگ شاگردان وی در حدیث اند، حافظ
در تاریخ گوید: که بو زهل حکمران و حیهی بود، که در هرات بسال (۳۰۹ هـ) و در
نساپور بسال ۳۱۶ هـ حدیث خواند، و در سنه ۳۱۷ هـ به بغداد رفت، همواره با پار ساین
و دانشمندان معشور بود، به حسن خلق و تواضع و سخا و احسان شهرت داشت، تو لدش
(۲۲۴ هـ) است. و در سنه (۳۷۸ هـ) ۲۱ صفر در قریه سلویل خواب نسا پور به حمام
رفت، چون برآمد، پیراهن او را زهر آلود کرده بودند، که از پوشیدن آن مسموم
گشت. بعد از مرگ حسب وصیتش نعش او را به هرات بردند و در آنجا دفن کردند
(سمعی ۳۹۳) از آثار ابن بو زهل کتاب صحیح است در تخریج احادیث صحیح مسلم
(اسماء ۲-۵۱) و فی این روایت سمعی در مرگ بو زهل، مخالف متن این کتاب است.

(۳) اصله پدر مادر (۴) ع: بزرگ از دلغزار بود قریه. ك: از غزار بود.

(۵) ركه حاشیه بس ۴۲۳ (۶) در خشک یا خوش، یکی از دروازه های حصار هرات

بوده و اکنون عم دروازه خشک و بازار خشک گویند. (۷) این کلمه در اصل روشن

نیست، و ظاهراً در هرات کوچه می بنام اندیان بود، شاید این کوی منسوب باشد

به اندیان و اهل اندیان که جایی بود، در کنار شمال آمو در ناحیه صغانیان

یا چغانیان که بر راه چغانیان تا واشجرد (واشگرد) واقع بود، و تا شومان فاصله دو مرحله

رتا واشگرد یکروزه راه داشت (اصطخری ۳۴۰) در ادریسی (۴۸۲) نیز اندیان مذکور

است، و در کتب دیگر با ملا های مختلف آمده است. (۸) یعنی اینجا (رکفر)

و محمد فیسه را فراموش کرد یک هفته را (۱) چون باز آمد، و برا دیدن همانجا (۲) نشسته بر وعده وی رنجه گشت صعب. گفت محمد! من ترا فراموش کردم بتاسف. گفت: رنجه مشو، که الله وحشت تمهائی از دوستار خویش (۳) برداشته است. (۴) شیخ الاسلام گفت: ای لیث پو شنجه (۵) سید بودی رگ عارف، پای برهنه رفتی. وی گفت: از پوشنگ (۶) بیامدم بهرات، بیان سبب (۷) ایند بماندم، که بخدا بان (۸) می گذشتم بر گوزستان، زنی بگوزی (۹) نشسته بو. میگفت: جان مادر، یگانه مادر! بمن ازان حال بود (۱۰) شیخ الاسلام گفت: بوایل شقیق (۱۱) بن سلمة الکو فی از تابعین است از بزرگان، بنوحه گر بنیو سیدی (۱۲) بگر یستی، سیدی [۴۳۲]

(۱) ع: رك: هفته، جون (۲) ع: دید آنجا. ك: همانجا نشسته بود
(۳) ع: خود برداشته. ك: خویش برداشته. (۴) جامی این قصه را در شرح حال حسن مسوحی (ص ۹۵) آورده است، و درین كتاب (ص ۱۹۲) هم مخبر را گذشت
(۵) رك: ن ۳۱۷ ابواللیث فوشنجی، در حالیکه در متن جوان می است پرشنجه مرانو سید،
(۶) لیث از پوشنگ (فوشنج معرب) غرب عرات بود (۷) سبب بماندم ایند بخدایان؟ ك: سبب ایند بماندم بخدایان؟ (۸) كذا در اصل وع، که درین كتاب چندین مکرر (خدایان) آمده، در نسخه کلمته بقول ایوانوف خدایان بوده، که حتماً تصحیف کتاب است. جامی خیابان آورده که اکنون هم شمال عرات مقبره معروفی است این نام در عصر جامی خیابان بوده (رك: ص ۴۰ م. مطلع سعدین ج ۲) طبری در کتاب هروی سخنور عصر سلطان حسین با بقرا در وصف هرات غزل دارد، که در آن گوید:
خدایان پر زخویان باد دایم که فرع این جمال آمد که...

(از رساله خطی طبری، ص ۱۰۰)
اما املاى قدیمتر این کلمه درین كتاب (خدایان) است. یا قوت نیز درین کتاب بضم اول و باء و نون از نواحی هرات است (مراصد) در شرح عرات سبب هروی نیز در جمله مقابر معروف هرات (خیادوان) آمده (ص ۴۱ طبع کلمته) چون این کتاب از روی نسخه واحد طبع شده، ممکن است اصل خیادوان هم (خدایان) بوده که خدایان یا قوت نیز معرب آنست. (۹) ع: رك: بکور باز نشسته (۱۰) ع: حالی بود ن: ازان مرا حالی پیدا شد (۱۱) ع: شقیق (۱۲) ن: بویه سیدی اصل بنوشیدی ع: بنوحه ببر سیدی و بکر سیدی، سیدی، ك: بنوحه بنوشیدی و بگر یستی.

گفتہ ازین طایفه : التناذذ با لبکاء ثمن البکاء .

شیخ الاسلام گفت : کہ در مانده (۱) از صحبت تو ، از اشک حسرت می لذت یابد (۲) یا بنده تو ، پس چه یابد ؟ گور لیث پوشنجه (۳) بخدا بان (۴) است . چون وی برقت اورا یاران بودند ، بر سر گور وی (۵) جایکی کردند ، چهار طاقکی (۶) بر بام خانه ، و دران می بودند (۷) تا یک یک می رفتند و بر پهلوی وی دفن می کردند رحمہم اللہ . شیخ عمو می گفت : کہ این گور فلان نار فروش است (۸) ، و این آن فلان ، و بامن می نمودی گور یاران وی . شیخ الاسلام را خوش می آمد (۹) و بیسندید از موافقت و استقامت ایشان و گفت : کی مدد عبد اللہ گزار گفت کہ : همه نیکوئی (۱۰) خود بان می بینم ، سبب آن دانم (۱۱) : کی (لیث پوشنجه (۱۲) بامن رازی کرد مزه (۱۳) او در حلق می فرود شد) (۱۴) لیث پوشنجه وقتی در رود هراة غرق شد (۱۵) می طپید (۱۶) گفت : الہی ! اکنون مرا فرو گرفتی (۱۷) اکنون برگ آمدن ندارم ، از مرا (۱۸) بسلامت بیرون آری ، سه بار ترا سوره قل هو اللہ بخوانم (۱۹) . گفت : ازان برستم . نہ سالت تاد . آہم کی بخوانم ، [۴۳۳] نمی توانم . هر گد (۲۰) کی گویم کہ احد . مولی کہ وید : [۴۳۳] آہم کہ تو می گوئی ، دانی کہ احد کہ اید ، مرا با سر برد (۲۱) .

- (۱) ن: باز مانده (۲) ع: می لذت یابد ، یا ونده تو ، پس چه یابد . ک: می لذت یابند یا ونده تو پس چه یابد (۳) ع: پوشنجه بخدا بان اما است (۴) ن: خیابان . بہ صفحہ گذشتہ رجوع کنید (۵) ن: گور وی خانگی (۶) ع: ک: چهار طاقک و بان خانه (۷) ع: می بودند بر سر گور وی تا یک یک (۸) ن: خانه کردند و دران (۹) ع: را می خوش آمد . ک: شیخ الاسلام گفت کہ مرا می خوش آمد . ن: آمد و می پسندید . (۱۰) ع: ک: نیکوئی کہ با خود می بینم (۱۱) ن: کہ همه نیکوئی کہ خود را می بینم سبب آن دانم (۱۲) (۱۳) در اصل روشن نیست (۱۴) ن: حلق من فرود شد . ع: کلمات بین قوسین ندارد (۱۵) در اصل روشن نیست (۱۶) ک: شد طپید (۱۷) ع: ک: فرا گرفتی (۱۸) ع: اربسلامت (۱۹) ع: اللہ احد بر خوانم (۲۰) ک: هر کہ گویم احد (۲۱) ن: مولی گوید نہ آہم کہ تو می گوئی ، دانی کہ احد کیست ، مرا با سر برد .

ومن طبقة الخامسة (۱) ايضاً ابوالحسين

جهضم همدانی (۲)

بمکه بوده مجاور ، سیدی بوده بزرگ ، شاگرد کبوتر کبھی بود (۳) و جعفر
خلدی ، و بندار (و) بشری و ویرا دیده بود (۴) ، بمکه شیخ حرم بود ،
شیخ احمد کوفانی و هم دیده بود .

شیخ الاسلام گفت : کی من کس شناسم کی زیارت شیخ ابوالحسین (۵)
جهضم شد بمکه ، حج نکرد که من زیارت وی آمده ام ، ا بزرگی وی حج
دران نیامیخت ، و آن نه حج اسلام بود .

شیخ الاسلام گفت : کی زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه
فرض است . (۶) شیخ الاسلام گفت : که عقیدت مستقیم از بسکه برآمد به حج
خواست شد ، گفت : زیارت شیخ ابوالعباس قصاب شو (۷) ، از شلواری
خواهم ، که شلوار نداشت ، چون بر وی (۸) شد ، شیخ شلواری را نداشت
در وی گفت : درپوش و باز گرد ، نگذاشت (۹) که داشت ، باز که درآید
در منزل شلوار (۱۰) می یافت ، نگذاشت کی به حج شری

(شیخ الاسلام گفت (۱۱) : که) شیخ ابوالحسین (۱۲) جهضم راه سری

[۴۳۲] رسید، نه به چم (۱۳) یعنی مفسد و فاسق، و پدر از وی و شیخ برود از وی میراث [۴۳۲]

(۱) ك: السادسة (۲) رك: ۲۵۵ ، سفینه ۱۶۰ ، دوفردوس (مورخه) (۳) رك:

گوید که شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی از شیخ ابوالحسن

که از رونی است که حدیث را از او روایت کنند ، و نامی از معصومین است که در

از زوانتون شنیده بود . جامی گوید ، علی بن عبدالله بن جهضم (حسین) در

همدانی نویسنده کتاب بهجة الاسرار است در ذکر جهضم همدانی و

و بقول تاریخ یافعی در سنه (۴۱۰ هـ) وفات یافته بن ۵۰ سالگی در سنه (۳۰۰ هـ)

کتاب حاضر ابوالحسن و اینجا ابوالحسین است . (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳)

(۴) ع: بودند (۵) ك: ابوالحسن (۶) ع: (۷) ع: روم (۸) ع: دروی شد (۹) ك: در کتب معتبره که پیشین

(۱۰) ع: منزلی شلواری . ك: منزلی که میرفت شلواری می داشت . (۱۱) ع: کلمات بین قوسین ندارد . (۱۲) ك: ابوالحسن (۱۳) اصل: حم . ع: نه بحشم ، و بدر از و میرنید . ك: نه بحم و پدر از وی میرچید

(۱۱) ع: کلمات بین قوسین ندارد . (۱۲) ك: ابوالحسن (۱۳) اصل: حم . ع: نه بحشم ، و بدر از و میرنید . ك: نه بحم و پدر از وی میرچید

(۱۳) اصل: حم . ع: نه بحشم ، و بدر از و میرنید . ك: نه بحم و پدر از وی میرچید

جامی بجای نه به چم ، (نه به هنجار) آورده ، و چم متن معتبره و در دست (کافر)

مسجد حرام فرامی‌شد (۱) یکی فرا شیخ سیروانی (۲) گفت : ای شیخ! نه بینی این پسر شیخ بوالحسین ایذا (۳) . آنگ ازین (۳) پسر است بران پدر، یعنی از ملامت (۵) و آن رنج که آن پسر راست از وی، شیخ سیروانی (۶) گفت : که رنج از پسر است و پسر (۷) نه از پسر بر پیر (۸)، که از (۹) بزرگی پدر وی (۱۰) بودی، پسر وی کرا فرایاد ایذا (۱۱) از بزرگی پدر است، که پسر او فرا دیدمی آید، و در زبانها خالق افتاده، و انگشت مای خالق گشته، و فرا زبان گرفته اند (۱۲) و ملامت

بوالحسین طزری (۱۳) بوده، شیخ الاسلام گفت : که طزر (۱۴) جایست بیارس : بزرگ بوده، شیخ معظم درویشان را و اصحاب وی با آداب (۱۵) و صیانت، شیخ الاسلام گفت : که شیخ بو نصر احمد حاجی (۱۶) مرا گفت که شیخ بوالحسین طزری دیدم، که پای تابه (۱۷) درویشی برداشته بود، و در سروروی خود می مالید شیخ الاسلام گفت : ای جوان مردان! نگر فریفته نه ایبید (۱۸) بسامغرو درستر الله، و مستدرج در نعمت الله و مفتون به (۱۹) ثناء (خالق) (۲۰) جائی که ترا فراپوشد، نگر مغرور نه بی (۲۱) و که خالق [۴۳۵] ترا بستاید (۲۲) نگر مفتون نه بی (۲۳) و کسی نعمت [۴۳۵] بر تو

(۱) ن : میگذشت (۲) اصل : شیروانی (۳) ك : ابو الحسن ایذا . این که از این پسر بران پدر میرسد یعنی از ن : ابو الحسن است (۴) ع : از آن . (۵) ع : ملامت و رنج که آن پدر راست از وی . ن : چه ملامت و رنج که بران پسر است ازین پسر (۶) اصل : شیروانی (۷) ن : بر پسر (۸) ع : و بر پسر . که ار نه از بزرگی پدر وی آید ، پسر و پراکی فرا دید آید ، از بزرگی پدر اوست که (۹) ن : کداگر نه (۱۰) ك : که ار نه از بزرگی پدر وی آید ، بر ویرا کر ایاد آید از بزرگی پدر اوست که (۱۱) ن : کر ایاد پسر آمدی (۱۲) ع : آید . ك : ایذا (۱۳) رك : ن ۲۵۵ ، ك طزری (۱۴) اصل و ع و ك : طرز اما طزر به ضمه اول و فتحه دوم شهری بود در چهار فرسخی مرج القلعه بر راه خراسان که بقول مقدسی آثار باقیه کا خهای شاهان در آن بود و همین جا را قصر برید هم میگفتند (جغرافیه خلافت شرقی ۱۹۲) (۱۵) ع : با آداب ك : با آداب (۱۶) ع : جامی (۱۷) ع : پای تاوه (۱۸) ایبید ، ظاهراً به معنی شوید است ، و ممکن است آنرا فریفته نه آید خواند . ع : نه آید . ك : نه بید (۱۹) ع : مفتون ثناء (۲۰) ك : خالق ندارد . (۲۱) اصل : نبی یعنی مغرور نباشی . (۲۲) ع : بسنایند مفتون نبی که نعمت . ك : بستاید نگر مفتون نبی تو که (۲۳) اصل : نبی .

بکشاید (۱) نگر مستدرج نہی
 شیخ الاسلام گفت : قومی بودند کہ ازان (۲) با من می بودند
 خداوندان دل روشن دل ، ازمین خواستند (۳) کہ مرا (۴) بشیخ ابو عبد اللہ طاقی
 برد (۵) ستوری خواستم ازوی ، پس بوی بردم ایشان را و بگفتم : کہ ایشان
 ازمین خواستند و می خواهند ، کہ ما را وصیتی کنی . شیخ گفت : منأهلانند؟
 (گفتم : منأهلانند) (۶) گفت : مکتسبانند؟ گفتم : آری ! گفت : سخت
 نیک (۷) از ایند کاری کنید . و اهل نیکو می دارید ، و شبانگاہ ہر کسی بہرہ
 خود از طعام بر گیرید و بایکدیگر آرید و با ہم بخورید و ساعتی باشید و آنکہ
 پیرا کنید (۸) و ایشان را دعا کرد و برخاستیم ، من آن شیخ عمورا گفتم شیخ
 عمو گفت : اصحاب ابو عبد اللہ دونی (۹) و ابو الحسن طزری (۱۰) چنان می کردند
 تا بر جای بماندند . کسی فرا چشتیان (۱۱) گفت کہ ہر گز میان شما فقر و
 ناخوشی و خلاف نبود؟ جواب دادند : کی ما بایکدیگر (۱۲) فزونیم ، ہرگز
 یعنی نباشیم پیوستہ ، تا از یکدیگر سیر نگردیم .

[۴۳۶] شیخ الاسلام گفت : کسی شیخ (بو الحسن سرکی ۱۳) بودہ بمکہ [۴۳۶]

(۱) عوك ، بکشاید (۲) ك ، بکو ازان ، ن ، کو اشان ، بقول سیفی ہر وی جہائی
 بین او بہ و ہرات بنام کواشان علویان واقع بود (تاریخ ہرات ص ۲۸ - ۳۸) (۳)
 این کلمہ در اصل بریدہ ، ان در خواست کردند (۴) عوك : کہ ما را (۵) ركان
 ۲۵۵ و ۳۰۸ ، سفینہ ۱۶۰ ، خزینہ ۲۴۲-۲۴۱ ، سیرہ ۱۲۱ وی ابو عبد اللہ محمد بن فضل
 بن محمد طاقی سجستانی ہر ویست ، مرید موسی بن عمران جبر فقی کہ در مذهب حنبلی امام
 و میر شیخ الاسلام است کہ اورا نایب نادیدہ بود بتاريخ ۱۰ صفر سنہ ۵۴۱۶ (از جہان رفته (ن ۳۰۷)
 و مرقدش تا کنون در ہرات مشہور است . چون وی سیستان است ، بنا بر ان نسب وی بہ (۱۱) (۱۲)
 بود کہ از سابق معروف سیستان بود (تاریخ سیستان) (برای احوال طزری در سیستان
 دیگر کتاب حاضر از روی فہرست) ك ، بر (۶) بخ ، ہارند (۷)
 عونك ، ایدر . ك ، نيك باشد از ایدر کار کی می کنید (۸) عوك ، ہر کنید ، ن ، پیرا گندہ
 می شوید (۹) ك ، دانی (۱۰) ك ، طزری (۱۱) اصل ، چشتیان ؟
 ولی چشتیان صحیح است منسوب بہ چشت واقع او بہ شرق ہرات کہ بزرگان صوفیہ
 چشتیہ از آنجا برخاستند و تا کنون مراقد ایشان در چشت ہرات مشہور است (۱۲)
 ك ، کہ ما یکدیگر را فزونی . اصل ، فزونی ؟ (۱۳) اصل ، سرکہ ، ن ، سرکی ركان
 ۲۵۶ . صفحات دیگر کتاب حاضر از روی فہرست ، سرکی منسوبت بسرك بہ فتحہ
 اول و سکون دوم یکی از قرای طوس در خراسان (مراد و سہ معانی ۲۹۶ ب) كوع ، ابو الحسن سرکی

مجدور، سیدبم، یخ بهم، با شیخ سیروانی و ابو العباس سهروردی و شیخ بواسامه
و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد آخری و همه یاران یکدیگر
بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند.

شیخ الاسلام گفت: کی ابو الحسین (۱) سر کی اوست، کی در بادیه بود بایاران
شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ با اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و قوم دیگر (۲)
کی سموم خاست ابو الحسین (۳) گفت مترصد، کی این کار مرا افتاد (۴)
من بروم و شما همه سلامت برهید (۵) و سیراب شوید، چنان بود، او برفت
و میغ آمد و بازاران در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد، و ویرا
بر گرفت و ببرد.

شیخ الاسلام گفت: کی زنده ویرا شربتی آب نداد، تشنه (۶) کشته
فرا آب داد، او با دوستان چنین کند (۷)

شیخ الاسلام گفت: کی وی قزین (۸) بافتی، روز (۹) ابو الحسین (۱۰)
سر کی بمکه گفت: میان صوفیان بودم (۱۱) در مسجد حرام که از درویشی سخن
میرفت وی گفت: چند گوئی درویش (۱۲) اردرویشی بر دیوار بنویسند (۱۳) یکی از
[۴۳۷]، آبا نجافرو نگسند، و هر کس (۱۴) میگوید که درویشم، قوم بشورید (۱۵) [۴۳۷]

(۱) ع وك : ابو الحسن سرکی . (۲) ع . قومی دیگر، باد سموم . ك : وقومی
دیگر که ناکام سموم . (۳) ع وك : ابو الحسن . (۴) ع وك : افتاده است .
(۵) ع وك : بروید . (۶) ع وك : و کشته . (۷) ن : شیخ الاسلام گفت .

زنده ویرا آب نداد، و تشنه و گرسنه ویرا فرا آب داد، با دوستان خود چنین کند .
(۸) قزین : معرب کزین است لباسیکه از کز (قز) یعنی نوعی از ابریشم کم بهای
خام ساخته باشند و قزا کنند هم گویند (غیاث) . (۹) ن : روزی .

(۱۰) ع وك : روزی ابو الحسن . این کنیه در اصل گاهی ابو الحسین و در بعضی
موارد ابو الحسن است . جامی اکثر ابو الحسین آورده . در (ع وك) ابو الحسن است .

(۱۱) ع وك : بود در . (۱۲) ع : گوید درویشی از . ك : چند گوئی از درویش
اودرویش بر . ن : اگر درویشی بر . (۱۳) ن : بنویسید . (۱۴) ع و نه هر کس
کی می گوید درویشم قوم بشوریدند . (۱۵) اصل : بشورند . ع وك ون : بشوریدند .

گفتند : این چیست که او میگوید، باش اکنون ما نه درویشا نیم؟
گفتند : جولاهی (۱) آمده ما را از درویشی بیرون می نهد (۲) آنج مشایخ
بودند گفتند: چنانست که اومی گوید، جنگ بر خاست و تقار باز پیرا کند (۳)
وقت عمره آمد، شیخ بوالحسین سر کی بعمره شد باز آمد، وقت نماز آمد، نماز
کرد، و جماعت همه حاضر بودند، وی بر خاست و فراسر هر یکی می شد،
و بوسه بر سر ایشان میداد، و عند سبخواست . یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده
بود گفت : حق بگفتی ایشان که دران دانستند و مشایخ مهینان با تو یار
بودند . (۴) اکنون آمدی از ان باز بوزی (۵) بقول سفیه چند .

وی گفت : من باز نه بوده ام (۶) امامن (۷) هر که بعمره می شد (۸)
در راه چند آیت قرآن بر خواندمی و ورد بسیار . امروز در راه میگفتم با خود که
او چنین گفت ، او را چنین گویم ، و فلان را چنین گویم ، همه راه در خصومت
بودم . اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رها نیدم ، ایشان خواهی
حق بید (۹) خواهی بر باطل . من دل خود را کردم (۱۰) یعنی فراغت دل
[۴۳۸] خود را . که فراغت دل بخصومت بیهوده دریغ بود کسی (۱۱) را [۴۳۸]

(۱) ك: آمده است، اما جولاه را اکنون جولاه گوئیم بمعنی بافنده که شغل بست شعرد . مرشد

(۲) ع: بیرون نهد . ن: می نهد آنچه ك: می بیرون نهد . (۳) ع

پر کنند وقت عمره باند . ك: بار پیرا کند

(۴) ع: وك: یار می بودند .

(۵) ن: و از ان باز گشتی . (۶) ن: من اران برنگشتم . (۷) ع: اما هر که

بعمره شدمی در راه . (۸) ع: وك: ون شدمی . (۹) ن: ایشان خواه برحق باشند

و خواه بر باطل . ع: ایشان خواهند برحق بید . ك: خواهی برحق آید . (۱۰) ن: دل خود را

دوا کردم یعنی فارغ ساختم . ع: وك: من دل خود دوا کردم یعنی فراغت دل را

(۱۱) ع: وك: دریغ شود کسی .

کہ دل بود شیخ محمد (۱) ساخری او ایذ (۲) کہ این مرد بسر گور مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم گفت : کہ مہمان تو آمدہ ام (۳) یا رسول اللہ ! کہ مرا سیر کنی یا این قندیلہا در ہم شکم . یکی بشیخ محمد ساخری آمد، و براخواند و خرما و خوردنی ساختہ بود، و برا سیر کرد و گفت: چہ گفتہ بودی ؟ رسول خدای را و می خندید بگفت آنچ گفتہ بود . گفت : تو از چہ (۴) می گوئی ؟ گفت : خفتہ بودم مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم مرا گفت : مرا مہمانیست ، بس بدخواست و برا بخانہ بر، و سیر کن و ویرا بگوئی: کہ جای فرا بدل! (۵) کہہ ایذر بار زونہ پس بداشت. (۶) شیخ جوال سر (۷) از باران ایشانست باہم بودہ اند در صحبت .

شیخ الاسلام گفت : کہہ شیخ عمو گفت کہ وقتی بمکہ تنگی افتادہ بود ، صوفیان قومی متاہل شدند (۸) و ولیمہا میدادند (۹) تا حال فراخ تر گشت (۱۰) و بر معلوم افتادند . شیخ جوال گر ہم زنی خواست ، آن شب بود (۱۱) روز دیگر بطیبت فرا صوفیان گفت : نہ بجملی (۱۲) از سوی من، کہ آن چنان خوش نبود . از چند گاہا فرامن بنہ گفتند . (۱۳)

[۴۳۹] شیخ الاسلام گفت : کہہ شیخ عمو گفت کہہ شیخ احمد جوال گر، [۴۳۹]

- (۱) رك، ن ۲۵۶ . ساخری منسوبست بہ ساخر یا ساغر نام ناحیتی کہ در شمال غربی مندیش غور واقع و تا کنون ہم بومین نام مشہور است (رك، ص ۸۰۲ ج ۲ طبقات ناصری)
- (۲) ن : ساخری آنست کہہ . ك، کہ بسر کور . (۳) این کلمہ در اصل بریدہ .
- (۴) اصل : ارچہ . ك، تو از کجا میگوئی . (۵) ك، کہ جای فرا بدلی کہہ ایذر جای آرزو نیست . ن، جای را بدل کن کہہ اینجا جای آرزو نیست .
- (۶) یعنی کہ اینجا بار اورا پس ازین نتوان برداشت . ع: کہ ایذر بازروانہ بس بدست .
- (۷) رك : ن ۲۵۷ شیخ احمد جوال گر از فرغانہ بود در حرم مجاور .
- (۸) ك، شدند وزن خواستند و ولیمہا بدادند . (۹) ع، دادند . (۱۰) اصل، تال حال . ن، تا حال . ع : تا حال فراختر شد . (۱۱) ع : بود، بطیبت .
- (۱۲) ع : نہ بجمید از سوی من . ن : نہ بجل آید از جانب من کہ این کار چنان خوش نبود ، و چندین گاہا با من نگفتید . (۱۳) ع : نگفتید .

تنہا نان خوردی (۱) وی گفت : لؤبہر آنک روزی باپیری ہم کاسہ (۲) بودم پارہ گوشت بر داشتہم، پسند نامدہ . با جای نہادم ، وی بانگ بر من زد . گفت : چیزی کہ خود را نمی پسندی ، چرا بردیگری (۳) می پسندی ؟ در دهن نہ . ازان وقت (۴) فراتنہا طعام میخورم تا بابد شوم (۵) شیخ عمو گفت : کہ پس ازان ویرا بخراسان دیدم (۶) ہمہ تنہا میخورد . وی مجاور حرم می بود (۷) و از فرغانہ بود یعنی شیخ احمد جوالم گور .

شیخ الاسلام گفت : کہ شیخ ابو الحسن (۸) حداد ہروی سید بودہ (درویش) (۹) مجرد ظریف از طرفاً (۱۰) صوفیان ، ہمکہ بود مجاور (با مشایخ درویش صادق) (۱۱) وی بہ شیخ ابو العباس قصاب آمد شیخ ویرا گفت : ابو الحسن از کجای آبی ؟ (۱۲) گفت : از سوی خراسان . گفت : پس عراقی ازین سوی است از ظرافت ابو الحسن و از دوستی ہاربو کسان (۱۳) و او ایذ (۱۴) کی از مکہ بقصاب آمد پرسید : کہہ جوانمردی چیست ؟ وی جواب داد بگویم ای ابو الحسن ! (۱۵) بگویم جوانمردی آن بود کی [۴۴۰] ہریسہ بریاران سردنکنی برہوای دل نہی دل (۱۶) الحکایۃ بطولہا . [۴۴۰]

- (۱) ع : خوردی ، ویرا گفتند جراتنہا نان خوری ؟ وی گفت : ک ، خوردی ازان وی پرسیدند گفت از بہر . (۲) این کلمہ در اصل قطع شدہ .
 (۳) ع وک : جرادیکری را . (۴) ع : ازان وقت باز فراتن . وک : ازان وقت در تنہا .
 (۵) ک : باشم . (۶) ع : دیدم تنہا میخورم طعام ، و او مجاور ک : دیدم ہم تنہا چیزی میخورم .
 (۷) ک : حرم بود و از فرغانہ بود نام او شیخ . (۸) ک و ن : ابو الحسن .
 (۹) ک : ندارد . (۱۰) ع وک : از اطراف صوفیان . (۱۱) ع : ازان وقت در تنہا .
 (۱۲) ع وک : از کدام سوی می آئی ؟ (۱۳) یعنی ہر ویان (رک فر) .
 (۱۴) یعنی اوست . (۱۵) ع وک : ای ابو الحسن ! جوانمردی .
 (۱۶) ع : دل نہی الحکایۃ . ک ، برہوای دل ، شیخ بن : و ہمانا کہ شیخ ابو الحسن بجهت اشتغال بہ معنی کارہای خود یاران را انتظار دادہ بود ، و ہریسہ برایشان سرد کردہ .

شیخ الاسلام گفت: (۱) که در جعبه من از شیخ احمد (۲) کوفانی این حکایت است که چیزی ارزد که گفت: این بوالحسن بآخر عمر به ستار آباد (۳) میبود یکی گفت فراوی: (۴) که شبی که میزبان نبود آن شب بمن آبی! گفت: آن خود گاه گاه میبود، من آن خود را خود میباید (۵). هم احمد گفت: (۶) که این بوالحسن بآخر عمر روزی گفت: من این چتی گری (۷) بحرفت که اکنون آمده نمی شناسم مرا برگ آن (۸) نمی بود، اما تاسا (۹) بگرفت مرا پیش خود بر (۱۰) سه روز بیست، (۱۱) پس ازان دعا روز چهارم بخدای شد رحمه الله.

ومن طبقة السانسة ايضاً ابوالهظفر الترمذی

(۱۲) رحمه الله

شیخ الاسلام گفت: کی نام وی حبال بن احمد است امام حنبلی

(۱) ك، گفت از شیخ احمد کوفانی يك حکایت دارم که چیزی ارزد گفت بوالحسن بآخر عمر باسترآباد ... گفت و پرا که شبی ... نبود بمن آبی (۲) منسوبست به کوفان یکی از قرای هرات (مراصد) وهو ابونصر احمد بن ابی نصر الکوفانی است که عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن اسحاق جزئی صوفی مالیتی هروی ازودر حدود (۴۶۵هـ) سلسله روایت کتاب اللمع را شنیده بود، کوفانی از ابومحمد حسن بن محمد خبوشانی ووی هم از ابونصر عبدالله بن علی طوسی سراج مؤلف اللمع خوانده بود (ص ۱ مقدمه اللمع) و نیز رك: به صفحات دیگر کتاب حاضر از روی فهرست ون ۳۱۳ و ۲۵۷، (۳) کذا در اصل. ن: استرآباد در (ص ۴۲۷) این کتاب و (ع) استرآباد است، استرآباد ناحیتی است در نساء خراسان (مراصد) (۴) ن: یکی باوی گفت (۵) اصل: باید؟ ن: و آن مرا برای خود میباید (۶) ك: احمد کوفانی گفت (۷) ع: حی کری؟ ك: چنی کری. اصل: جمی که حرف دوم نقاط ندارد، در فارسی افغانستان (چتی) بمعنی لا ابالی و وارسته و احیاناً بیهوده است پس چتی گری لا ابالی بودن و وارستگی است در پشته (چت) به فتحه اول و تالی مثله عیناً معنی و ارسته و جوانمرد و فتی صوفیه را دارد در قندهار این صفت را با (جوان) یکجا گویند و چت جوان شخصی است فتی و جوانمرد و وارسته (۸) ع: آن نبودم تاسا بگرفت. ك: نمی بود تاسا (۹) تاسا: ملال (رك فر) (۱۰) جامی این مطلب را چنین آورده: ابوالحسن بآخر عمر از بعض احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت: مرا ترك (برگه) آن نمی بود، ازان ملال گرفت، خداوندا مرا پیش خود ببر (۱۱) ع: بز بست روز چهارم (۱۲) رك: ن ۲۵۷

(۱) مذهب بوده بترمذ (۲) مذکری کردی. شیخ وقت خویش بود (۳) و خضر
 علیه السلام در مجلس وی میبودی (۴) که وی سخن میگفتی (۵) شاگرد محمد
 حامد (۶) و اشگردی (۷) بود، شاگرد بوبکر و راق و پیرو استاد پیر شیخ الاسلام
 بود (۸) و او را سخن بسیارست و حکایات نیکو در معاملات (۹) و زهد و ورع و تقوی.
 [۴۴۱] شیخ الاسلام گفت: که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد [۴۴۱]
 حامد (۱۰) و استاد وی بوبکر و راق ترمذی مگس از خود بازمی کردند (۱۱).
 بوبکر و راق گوید (۱۲) که با مسلمانان نشسته بی (۱۳) مگس از خود بازمکن
 که از تو برخیزد برو نشیند، پیدا می شود که آن وقت (۱۴) می باز کردند کسی
 کسی بود (۱۵) و گویند: گاهها بکوشیدند (۱۶) ویرا هیچ مگس ندیدند
 برو نشسته. الله شغل ایشان (۱۷) ویرا کفایت کرده بود بان نیت نیکو
 شیخ الاسلام گفت: کی پدر من گفت: که امیر جه (۱۸) سفر
 فروش، کزدم (۱۹) از دکان برداشتی و بیاره (۲۰) بردی (و آنجا) (۲۱)
 بگذاشتی.

شیخ الاسلام گفت: کی پدر من هم هیچ جانوری نکشتی (۲۲) و آن

- (۱) ع: امام بوده و زاهد حنبلی. كه: است حنبلی
 (۲) ترمذ: شهر معر و فیست بر کنار شمالی آمو مقابل بلخ که در حدود
 بهمین نام موجود است (۳) ع: بوده است. كه: بود صحبت دار خضر علیه السلام
 و خضر علیه السلام (۴) كه: وی بودید که وی سخن می گفتید (۵) ع:
 می گفتید (۶) ع: حامد آید و او شاگردك. حامد ایدواران او بکر (۷) كه:
 باورقی ص ۲۵۹ (۸) ع: شیخ الاسلام آید و او را در معاملات سخن بسیار است
 شیخ الاسلام آید، رحمهم الله و او را سخن و حکایات نیکو (۹) ع: مباحث
 (۱۰) ع: محمد بن حامد. كه: محمد حامد و بوبکر و راق مگس از خود بازمکن
 (۱۱) یعنی نمیرانند (۱۲) كه: گوید تا مسلمانان نشسته باشد (۱۳) ع: مباحث
 نه تا مسلمانان نشسته باشد (۱۴) كه: آدم (۱۵) ع: کس بودی و گوید دکان
 هر جا بکوشیدند. كه: که کسی بودید (۱۶) كه: بکوشیدند... ندیدید که الله
 (۱۷) ع: ایشانرا کفایت (۱۸) ن: امیرچه (۱۹) ن: کزدم (۲۰) ن:
 بیادیه ولی باره متن بمعنی قلعه است و دیوار آن (۲۱) كه: ندارد (۲۲) كه:
 من همچنین هیچ جانور بنکشتی این مذهب

مذهب ابدال بود (۱) وایشان ازابدال بودند و اهل کرامات. مردی (۲) وقتی خوش گشت. فرشته خود را دید، و برا گفت: چه باید کرد تا مردم شما را ببیند؟ گفت: هیچ جانور نباید آزد، این (مرد هیچ) (۳) جا نور نمی آزد فرشته میدید. روزی مورچه و یرا بگزید، لیته (۴) در وی زد (۵) لیته بجامه باز داد، تا آن مورچه بیفتاد، پس آن هرگز فرشته ندید.

[۴۴۲] شیخ الاسلام گفت: وقتی (۶) امیرجه سفال فروش بر در دکان بود [۴۴۲]

یکی فراد کسان وی شد، ساعتی بنشست، عجزوی فراز آمد گفت: هین ای زراق! فلانکس برفت به جنازه نمی آبی؟ و برفت امیرجه (۷) در پیش دکان (۸) و یرا ندید. ساعتی وی بیرون آمد آن مرد و یرا گمت: کجا بودی؟ گفت در پیش دکان. گفت: من در آمدم ترا ندیدم گفت: آن عجزوز (۹) دیدی که فراز آمد (۱۰) گفت: فلانکس برفت (۱۱) به یمن یکی برفته بود، بشدم و نماز بر جنازه کردم و باز آمدم، این در راه افتاده بود بر گرفتم، خواهی؟ (۱۲) یاره جزع یمانی (۱۳) بود.

هم وی گوید: که وقتی به بلخ گذشتم (۱۴) در هواقبه بسته بودند برقبه خنیاگری (۱۵) چیزی میزد، و این بیت می گفت:

(۱) ع ابدال آید. که اید (۲) ع مردی را وقت خوش گشت. که: مردی را وقت خوش کشته بود (۳) ک: ندارد (۴) کذا در اصل. ن: چیزی بروی زد مورچه بیفتاد (۵) ک: زد بجامه باز آن مورچه بیفتاد، پس ازین دیگر فرشته خود گفت هرگز ندید. کلامه لیته مورد تامل است در پیشنولیت بمعنی چو بک است (۶) ع: این امیرجه. (۷) ع وک: امیرجه در پیش دکان در رفت، ساعتی شد، بیرون نمی آمد، آن مرد رفت در پیش دکان و یرا ندید، در ساعتی بیرون. (۸) ن: امیرجه به پیشان دکان در رفت، ساعتی گذشت، بیرون نیامد، آن مرد بدکان درون رفت وی را ندید، بعد از آن امیرجه بیرون آمد. آن مرد گفت. (۹) ع: عجزوزه را دیدی. ک: عجزوز که دیدی ایدر آمد (۱۰) ن: اینجا آمد. (۱۱) ک: فلانکس یمن برفت بشدم و نماز کردم بر جنازه وی و این در راه (۱۲) ک: خواهی. ندارد (۱۳) جزع: مهرة سلیمان سفید یا سیاه (غیاث) (۱۴) ع: میگذشتم (۱۵) خنیاگره بضم اول مطرب و قوال (غیاث)

همچون علم شیری پر کرده زباد گوئی عشقم و سیم نتوانم داد (۱)
 من آن را یاد گرفتم . و قتی یکی فراوی (۲) گفت : که این قرابها
 و غلاف (۳) ارمن (۴) می فروشی . دانی که آن چه (۵) می کنند؟ وی
 گفت: تو پس آن برو، تا بکجا می برند و چه می کنند؟
 شیخ الاسلام گفت: پسروی (۶) دیده بود، و شریف حمزه عقیلی (۷)
 هرروی بوده به بلخ بودی (۸) مقیم بر باط کر و آن
 کان (۹) خداوند کرامات بود و صحبت دار
 [۴۴۳] خضر بود . و مستجاب الدعوه و پیر شیخ الاسلام بود (۱۰) [۴۴۳] و یاران
 داشت جماعت همه سادات بودند و خداوندان کرامات : چون پیر پارسسی (۱۱)
 و عبدالمک اسکاف (۱۲) و ابوالقاسم حنانه (۱۳) . و حسن طبری (۱۴) و عارف عیار

- (۱) اصل : نتوانم . ن : توانی داد . راجع به علم شیری (رک فر)
 (۲) ع : فراوی رسید گفت (۳) ع : غلاف که می فروشی تو دانی که غلافها از من می فروشی
 تو دانی ، (۴) ن : غلاف ارمن ندارد ، رک فر (۵) ن : که چه میکنند .
 (۶) ع : که بسر ویرا دیده بودم ، شریف عقیلی هرروی بوده ، رک
 شیخ الاسلام پسروی (۷) رک : ن ۲۵۸ ، و صفحات دیگر کتاب ح حسن از روی
 فهرست ، (۸) ک : بودی بر باط کر مکان ، خداوند کرامات صحبت دار پسر
 علیه السلام و یاران داشت جماعتی همه مستجاب الدعوه پیر پیر شیخ الاسلام بود
 (۹) کلمه کروان در اصل واضح نیست ، کرمان هم بنظر می آید ولی بر باط کر و آن
 شهری بود بر سر حد گوزگانان که در آن معدنهای زر بود (حدود العالم) پس در باط کر و آن کان
 صحیح است که در آن کیان (معدن) بوده در ناحیه بلخ ، زیرا که صحبت گوزگانان
 به ناحیه بلخ پیوستی ، جا می این کلمات را حذف کرده . راجع بر باط کر و آن
 (۱۰) ع : مستجاب الدعوه و پیر شیخ الاسلام آید . این شخص غایب از حدیثان است .
 حافظ محمد بن عقیل بن الازهر بن عقیل بلخی متوفی ۳۱۶ هجرت که کتاب
 بلخ و الجامع الصحیح در حدیث ، و کتاب الاواب و مستند در حدیث
 (اسماء ۲-۳۰)
 (۱۱) این کلمات در اصل بریده از (ن ۲۵۸) و ع و ک تکمیل شد (۱۲) ک : حنانه
 راجع باین سه نام رک : ص ۲۷۳ (۱۴) این نام در (س ۲۷۳) این کتاب و (س
 ۱۵۰ صفحات) ابو الحسن طبری است . ولی در (ن ۲۵۸) و متن کتاب حاضر در اینجا
 حسن طبری آمده .

- (۱) ویدر وی (۲) شیخ الاسلام بومنصور (۳) محمد بن علی الانصاری رحمہم اللہ۔
 شیخ الاسلام گفت : کہ پدر من گفت ، کی بوالمظفر ترمذی گفت :
 ہر کی بجای تو نیکوئی کرد ترا بستہ خود کرد . و ہر کہ باتوجفاء کرد ،
 ترا بستہ خود کرد ، بستہ بہ از بستہ .
- شیخ الاسلام گفت : کی در آسمان و زمین از ہر کہ بستہ بود (۴) سود
 کنی (کہ با (۵) ملک بستہ بسی سود کنی پیر حکایت کرد ہمارا کہ پیری
 گفت مرا (۶) کی محمد ، عبد اللہ گزار (۷) با بتداء ارادت بایست سفر
 حاست (۸) برخاست بہ نشاپور رفت . روزی در مسجد رفتہ بود ، پیری درآمد
 بابا (۹) ویرا گفت : کجا می شوی ؟ (۱۰) گفت : بہ سفر گفتم : چیزی
 (معلوم) (۱۱) داری ؟ گفت : نہ ، گفت : پس چگو نہ کنی ؟ گفت :
 ضرورت می خواہم (۱۲) گفت : کرا دو ستر داری ؟ (۱۳) (ازین دو تن)
 (۱۴) آنک ترا چیزی دہد ، یا آنک ندهد ؟ (۱۵) گفت (۱۶) نہ آنک
 مرا چیزی دہد ، گفت : ہنوز نامدہ ! (۱۷) اورا
 [۴۴۴] دو ست (۱۸) بایید داشت کہ ترا چیزی ندهد ، (۱۹) [۴۴۴]
 ترا زو (۲۰) باخود می خواند ، یعنی دل تو باو گراید . و آنک ترا چیزی
 دہد ترا باو می فرستد . پس نہاینرا ازوی دوست تر باید داشت ، کہ ترا
-
- (۱) این کلامہ دراصل بر یدہ ، شرح عارف عیار در صفحہ بعد می آید .
 (۲) ع وک ، ویدر شیخ . (۳) کہ بومنصور بن محمد بن علی
 (۴) کہ ، بوی نہ باشی (۵) این جملہ را جامی حذف کردہ (۶) کہ : مرا ، ندارد
 (۷) ع ، کہ با محمد عبد اللہ گزار با بندانی را ارادت سفر بر خاست بنشابور . نہ
 محمد بن عبد اللہ گزار زونی ؟ ولی گزار صحیح است رک : ص ۴۳۰ (۸) کہ ،
 خواست بہ نیشابور رسید در مسجد رفت (۹) نہ باشکوه . ولی بوا بمعنی روشنی
 است و بابا یعنی روشندل و باروشنی . (۱۰) ع وک ، میروی (۱۱) کہ : ندارد
 (۱۲) کون ، ضرورت شود بخواہم . (۱۳) ع : میداری (۱۴) کہ ، ندارد
 (۱۵) کہ ، یا آنکہ ترا چیزی ندهد (۱۶) ع ، گفت آنک . کہ ، گفت آنکہ چیزی
 دہد . (۱۷) نہ ، نارسیدہ (۱۸) ع وک ، دوستر (۱۹) ع ، ندهد . آنک
 ترا چیزی دہد ، ترا ازو باخود .
 (۲۰) کہ ، ندهد ، او کہ ترا چیزی دہد ، ترا ازو باخود آرد بمعنی .

از (۱) خود آواره می کند. گفت باز گردم (۲) تا خود را برین راست کنم. پای افزار (۳) در پای کرد و آمد بهری ، و پس آن بود آنچه بود (۴) همان گفت که آن پیر گفت بنشا پور (۵) : که پیر معتمر قهندزی (۶) اینر آمد گفت : گرد جهان بگشتم ، نه رسته دیدم و نه خود رستم (۷). شیخ الاسلام گفت : کی عارف عیار (۸) ببلخ بود از باران شریف عقیلی نام وی منصور (است) (۹) وی گفت روزی : که میگویند که علی در خیبر بر کند (۱۰) و ستم ، یاری الله فرا من دهید ، و مشاهده مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذوالفقار ، ارمن کوه قاف بنه کنم برهن تاوان است . شیخ الاسلام گفت : که این نه نقص است زعلی ، که باین گواهیست علی را بآن سه چیز (۱۱) .

و بوالحسین (۱۲) سال به را شیخ الشیوخ من خواندند بشر از برده سید وی گانه وقت (۱۳) در روز گار خود پیر پور (۱۴) عباس آمد و عمران تلتی (۱۵) بخاند وی آمدی ، و مشایخ جهان بخاند وی آمدی (۱۶) .

(۱) عوك، از خود باوراه می نماید گفت . ن، از خود باوراه نماید
(۲) كه باز کرد تا خود را بامن راست کنی ، باز کردند و آمد بهری ، هم آن در گفت
(۳) ن، پای افراز ؟ ولی صورت اصل امیر است که مخفف آن همین پیر است که است
بمعنی کنش (۴) اصله آنچه بود . ن، آنچه بود . مع بود هم پیر گفت بنشا پور
معتمر (۵) ن، هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشا پور
(۶) ع: معتمر (۷) ك: برستم . شیخ الاسلام گفت ، شیخ الشیوخ در باره
سی سالست تا ترش و شیرین و کرم و سرد و خشک و نرم یعنی پنداست
(۸) ع: حیدر عیار . رك: ن ۲۵۹ (۹) كه ندارد
(۱۰) ع: بکند . ك: بکنند یاری (۱۱) ع: شیخ الاسلام گفت که بوالحسین در
(۱۲) رك: ن ۲۵۹ : ابوالحسین سالیه بن ابراهیم متوفی ۱۳۱ هجری قمری در شیراز
خود در شیراز . در فر دوس المرشدیه است که شیخ او اسحق است که در
شیراز به ملاقات شیخ الشیوخ سالیه بیضائی رسیده بود . و در کتاب
هجویری گوید ، از اهل پارس شیخ الشیوخ ابوالحسن است که در شیراز
اندر تصوف و توحید و برا کلمات معروفست ، و شیخ امام القاسم سالیه در شیراز
نیکو و امیدوار است (کشف المحجوب ۱۳۵) (۱۳) ع: ویک به پیر است
پیر عباس اید ، و مشایخ روزگار بخاند وی آمدی شیخ الاسلام گفت (۱۴) ن،
پیر عباس هر وی است . ع: عباس اید (۱۵) ع: تلتی (۱۶) ع: عباسگاه وی .

[۴۴۵] شیخ الاسلام گفت : کہ ابراہیم علیہ السلام [۴۴۵] بی مہمان چیزی نخوردی (۱) طریق ابرہیم بود مہمان خانہ ، ویرا ابوالضیفان می خواندند .
 و شیخ عمو گفت : کہ نہا وندی (۲) دیگ نہ پختی (۳) تا مہمان نبود .
 و شیخ عباس (فقیر) (۴) مروی گفت : کہ عمران تلتی (۵) چیزی نخوردی بروز (۶) بی مہمان . چون مہمان رسیدی بازو خوردی (۷) ، و چون نرسیدی روزہ داشتی . روزی نزدیک نماز شام رسیدہ بود آفتاب زردی (۸) بیگاہ کسی نرسیدہ وی نیت روزہ کرد ، تا آفتاب زرد بیگاہ (۹) مہمان در رسید ، و وی را (۱۰) بحدیث فرامی داشت تا روزہ من تمام شود کی بیگاہ بود .
 آن شب حق تعالی را بخواب دید (۱۱) اللہ تعالی با وی گفت : عمران ا تو باما عادت داشتی نیکو ، مابا تو سنتی داشتیم نیکو ، تو عادت خود بدل کردی ، ما نیز سنت خود (باتو) (۱۲) بدل کردیم . بیدار شد رنجہ واندیشہ مند .
 و تلت (۱۳) ده است بنزدیک مصر . بس (۱۴) بر نیامد کہ آن مصری یعنی والی کس فرستاد (۱۵) بآن ده بشمار کردن . و آن ده تلت (۱۳) ہسہ [۴۴۶] ملک عمران بود ، آن کس (۱۶) عامل کہ بوی فرستادہ بود [۴۴۶]

- (۱) ع: نخوردی وی بر طریق ابراہیم مہمان خانہ . کہ طریق ابراہیم این بود خانہ ویرا .
 (۲) رک: ابوالعباس نہا وندی ص ۲۶۳ و ۴۰۹ (۳) کہ نہ پختید
 (۴) کہ ندارد . (۵) کذا در اصل مکرراً . ع: و ن: تلتی کہ در حاشیہ آنرا بضمہ ثا مثلثہ نوشتہ اند . کہ کہ شیخ عمران ثلاثی (۶) ع: بروز .
 (۷) کہ بازو چیزی خوردی و اگر نرسیدی .. شام شد ، کسی نیامد وی نیت روزہ کرد ، بیگاہ مہمان رسید ، وی اورا بحدیث میداشت تا روزہ وی تمام شد ، آنشب
 (۸) ع: و ن: زردی نا گاہ مہمان در رسید . اما بیگاہ اصل ، ہمین بیگاہ بمعنی صبح خواہد بود . (۹) بیگاہ بمعنی شام (۱۰) ع: و وی او را
 (۱۱) ع: دید کہ اللہ ویرا گفت . کہ دید کہ ویرا گفت
 (۱۲) کہ: ندارد (۱۳) ع: و ن: تلت . کہ: تلتہ (۱۴) کہ: بسی بر نیامد کہ
 از مصر والی کسی فرستاد . نہ دیر بر نیامد . (۱۵) ع: فرستادہ بود بآن ده .
 (۱۶) کہ: آن عامل کہ بوی آمد تر سا بود .

ترسا بود، بروی زور کرد، ووی را ازانجا بکند، ووی را بیایست (۱) گریخت
 شیخ الاسلام گفت: که شیخ عباس گفت مرا بشیراز بودم، پیش شیخ (۲)
 بوالحسین (۳) سالبه در خانگاہ (۴) که یکی درآمد ما ندانستیم و نشناختیم
 کی وی کیست؟ شیخ بوالحسین دروی نگریست گفت: عمران توئی؟ گفت:
 بلی. شیخ برخاست برپای، با استقبال وی باز شد، ووی را در بر گرفت (۵) باز
 برد و بنشانند، خجونده (۶) دید کی در چشم وی میرفت (۷) شیخ گفت ویرا:
 این چه بود (۸) که در تست (۹) می دوند؟ گفت: وفی شیء (۱۰) (ودرمن
 چیز است) (۱۱) ازان بی خبر بود. عباس گفت، که شیخ مرا گفت: هر وی
 زود ویرا بگرما به بر، بیردم و شیخ جامه تن خویش بیرون کرد، و بگر ما به
 فرستاد. چون فارغ شد، بیرون آمد و جامه شیخ دروی پوشیدم. آمدیم (۱۲)
 تا خانقاه. آن شب دعوة ساختند بشکوه، که شیخ الشبوخ بوالحسین (۱۳) سال به
 بخانه وی بسیار بوده بود، که هر سال (۱۴) همه مشایخ یکراه (۱۵) بخانه
 [۴۴۷] وی آمدندی بمصر، بآن ده تلت (۱۶) ووی دعوتی کردی دعوت جمع [۴۴۷]

- (۱) ك وع، بوايست (۲) ع: پیش بوالحسین سال به در خانقاه یکی درآمد ندانستیم و نشناختیم
 ك: بوا لحسن سالبه در خانقاه... ندا نستیم که وی کیست شیخ بوالحسن
 (۳) اصل بوالعباس الحسین؟ مطابق متن گذشته تصحیح شد (۴) ن: خانقاه
 (۵) ك: در بر گرفت و بنشانند خجنده دید. (۶) این کلمه در اصل نقاط ندارد،
 در (ن) وع وك، خجنده است که در حاشیه به (جانوری از حشرات ارض) معنی کرده
 اند، و اکنون هم در پشتو خجنده گوئیم (خزنده) (۷) ع: میر فتید
 (۸) ه: چه اند. ك: چیست که باتو میرود (۹) ن: که در چشم او میرفت
 (۱۰) ن: وفی عینی شیء، (۱۱) ك: ندارد (۱۲) ع: درآمدیم تا خانقاه
 ك: پوشیدیم و بخانقاه آمدیم آنشب دعوت بشکوه کرد (۱۳) ك: بوا لحسن
 (۱۴) ع: که هرسال (۱۵) ك: کون، یکبار (۱۶) ع: ون، تلت. ك: بمصرو وی
 دعوت کردی همه جمع را.

شیخ گفت: باری (۱) يك چند بنزدك من باشد (۲) تا مگر بآن خدمتها كه
وی کرده، بلختی قیام نهامیم (۳) چون دیگر روز بود (۴) بامداد عمران پای
افزار (۵) خواست، شیخ گفت: بروی؟ گفت: بروم. شیخ رنجه شد. گفت:
روزی چند باری (۶) بنشین (۷) تا براسایی! گفت: بروم من مردی معاتبم،
نباید كه درمن (۸) تنعم بیند نه پسندد، بروم سر به جنت خود باز نهم تا خود
چه بود؟ (۹) شیخ عباس گفت: كه پس ازان ویرا در مصر یافتند درویرانی
مرد، و موش يك گوش وی بخورده.

شیخ الاسلام گفت: كه شیخ بوالحسنین (۱۰) سال به گفت: كه هر كی
عشرت از صحبت باز نداند (۱۱) اونه صوفیست، عشرت و قنیت و صحبت
جاویدی (۱۲) وقتی بوالحسنین (۱۰) سال به، فراخادم گفت: چه میسازی
درویشانرا؟ (۱۳) گفت: حلوا پانید (۱۴) گفت: درویشانرا (۱۵) می پانید
حلوا كنی، جز از شكر مساز، و در خدمت كردن درویشان (۱۶) و مراعات كردن
ایشان ویرا عجایبهاست (۱۷)

شیخ الاسلام گفت: كه بوالحسنین (۱۸) مرور ویدی خا نه وی

[۴۴۸] حصار بود، شیخ اهل سنت را (۱۹) ابو سعد بو حمد را [۴۴۸]

- (۱) ع: باری چند (۲) كه ما با شد. ن: باشید (۳) عوك، كنم
(۴) كه روز شد (۵) ن: پای افراز؟ (۶) ن: اینجا بنشین (۷) ع: بنشین
ایذر تا. ك: روزی چند بار ایذر باش تا بر آسانی ... مردی ام معاتب.
(۸) عوك. كه مرا در تنعم. نه مبادا كه مرا در تنعم بینند نه پسندند.
(۹) ك: چه شود ... در مصر درویران یافتند مرده و يك گوش ویرا موش بخورده
(۱۰) ك: بوالحسن (۱۱) كه باز نراند و فراست از فكرت او نه صوفی است
(۱۲) ع: جاوید (۱۳) كه صوفیانرا (۱۴) پانید كه معرب آن فانیست
یكنوع شكر معمولی بود كه اکنون گر گویند (ركفر) عوك: حلوا می پانید.
(۱۵) كه درویشانرا جز ز شكر حلوا مساز (۱۶) ع: درویشانرا
(۱۷) ع: ایشانرا عجایبها. (۱۸) رك، ن ۲۶۰. كه بوالحسن. وی منسوبست به
مرورود كه شهری بود نزدك مرو شاهجان بقاء، پنج روز ازان و بر کنار مرورود
واقع بود (مرصد) (۱۹) ع: سنت و ابو سعید بو حمد چند بار. كه سنت ابو سعد
با عمران چند بار.

چند بار متواری (۱) بخانه وی بوده و ابو الحسن (۲) شبلی به دیده بود، وی گفت
 (۳) که شبلی را پرسیدند : که اکرم الاکرمین که بود ؟ گفت . او بود که
 وقتی گناه (۴) کسی بیمار زیده بود، هرگز (۵) کس را بران گناه عذاب نکند
 که این آن گناهست، که من فلان دوست و رفیق را بیمار زیده ام . (۶)

شیخ الاسلام گفت که فرداوی بنادوان (۷) کرم باز گسرد . (۸)
 گناه اولین و آخرین گوم گرد . (۹)

شیخ الاسلام گفت : کی حسین شماخ (۱۰) صفار بوده (۱۱) حافظ در جای
 مغوار (۱۲) خواجه یحیی و ابو الفضل (بوسعد) (۱۳) و ابو عثمان قرشی (۱۴)
 و اسحق حافظ ازوی (۱۵) حدیث داشتند . ابن حسیس گویند که پیش شبلی
 بودم (۱۶) و ابو عبدالله بیاع (۱۷) حافظ گویند کی ابو عبد الله بنی هل عدمی گفت

- (۱) متواری: پنهان شونده (۲) عوکه: ابو الحسن شاه شبلی
- (۳) عوکه گوید (۴) که او که کسی را بیمار زیده بود، هرگز او کسی را بداند
- (۵) در اصل بریده از عوکه و ن نوشته شد (۶) که بیمار زیده ام، شیخ الاسلام گفت
 که شبلی هم مقصر است . (۷) شاعر و انبیا و صحاب و اهل بیت و فرشتگان و پیران
 و سایبان (غیاث) (۸) عوکه که از کمال (۹) عوکه که از کمال
- (۱۰) ذکر وی در تفحات نیست، ولی بقول سمعی نام وی ابو عبد الله حسین بن احمد
 بن محمد بن عبد الرحمن بن اسد بن عبد الرحیم بن شماخ سفار هیروسیست که در ماه ربیع الاول
 رفت و درس حدیث داد ولی حجت نبود . حافظ در تاریخ بغداد گفته که شماخ در سنه ۳۵۹ هـ
 پیش ما آمد و عجایبی را از او نوشتیم . ولی بعد از آنکه ابو عبد الله بنی هل آمد، نیز رفت
 شماخ در ماه جمادی الاخری ۳۷۲ هـ در هرات وفات یافت (تاریخ بغداد ۳۲۷)
- (۱۱) که: بوده حافظ خواجه (۱۲) کذا در اصل (۱۳) که: در اصل
- (۱۴) هوشریف ابو عثمان سعید بن عباس بن محمد بن علی بن محمد بن سمعی بن محمد بن
 بنو عبد مناف که از اهل هرات و محدث ثقه و صحاب بود . شماخ در تاریخ بغداد نوشته
 شدند . خطیب بغدادی گویند که در سنه (۵۱۲ هـ) در راه حج به بغداد رسید و در راه
 و در سنه ۴۳۳ یا ۴۳۲ هـ در هرات وفات یافت . (سماخ ۵۵۶)
- (۱۵) که: آرزوی وی داشتند . (۱۶) ع: بودم . ابن حسیس گویند حسین و عبدالله و که
 مردی برسد (۱۷) که: بیاع

(۱) بنشاپور : کہ پیش شبلی ہوں (۲) (ہردو ان کویند) (۳) : کہ مردی
پرسید شبلی را کہ مردی سماع می کند، و نداند کہ چہ می شنود، و خوشی من گردد
(آن چیست) (۴) جواب داد باین ابیات : (۵)

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ربورقاء متوف بالضحی (۶) | ذات شجوصدحت فی فطن (۷) |
| [۴۴۹] فیکانی (۸) رما ار قہا | ربکا ہما ر بما ار قنی [۴۴۹] |
| واقدا (۹) اشکوا فما افہمہا | (۱۰) واقدا تشکوا فما تفہمہا |
| غیر امی بالجوی اعر فہا (۱۱) | وہی ایضاً بالجوی (۱۲) تفر قنی |
| ذکر ت الفأودہراً صالجا | فیکت شجوا فہاجت شجنی (۱۳) |

(شیخ الاسلام گفت : کہ ابن ابیات مجنون زامت (۱۴) نہ شبلی را اما

(۱) ك اعصمی ندارد و اصل راصل ہم بدون نقاط است و آنرا عصمی یا عقیمی تران خوانند، وی همان
والی عارف مرات و پدر مرویان است (رکص ۴۳۰-۴۳۱)

(۲) ك ہ بودیم کہ مردی سوال کرد شبلی را (۴.۳) كہ ندارد

(۵) ابن ابیات چہار بیت در اللع ۳۰۵ آمدہ کہ بیت پنجم در آن نیست، در (۱۲۵) غیر
از بیت دوم دیگر ابیات در شرح حال شبلی آمدہ کہ ما باختلاف آن اشارہ میکنیم، اما در اللع

این ابیات بہ ابوالعین نوری مسووست

(۶) اللع ، فی الضحی ، ن ، بالجمی ، ذات شجر

(۷) اصل .. قن . اللع ون ، فن . ع ، صرحت

(۸) اللع ، فیکانی ، اصل ، فیکانی ، ع ، فیکانی

(۹) ع ، ولئن اشکو فما تفہمہا (۱۰) اللع ، ہی ان تشکو فلا تفہمہا ، اصل ون ، مانند

متن ، اصل : یشکوا بدون نقطہ اول . اللع ، واذا اشکو فلا تفہمہا ، ن ، مانند متن

(۱۱) ع و اصل ، بالجوی ، اللع ، غیرانی ، بالجوی اعر فہا ، ن ، بالہوی اعر فہا ، اصل ، اعر فہا

ندارد . (۱۲) این کلمہ در اصل سیاہ شدہ خوانندہ نمی شود . اللع ، وہی ایضاً بالجوی تفر قنی ، ن ،

بالہوی تفر قنی (۱۳) در اصل این کلمہ روشن نیست . از ع و کون نوشته شد . خلص

ترجمہ ابیات بر حاشیہ (ن) اینست (۱) بسیار کبوتر فریاد کنندہ در قرق ، اندو مکن است و بر شاخ

درخت بانگ میزند (۲) گامی گریہ من اورا گریاندا و گامی نالہوی مرارقت افزاید (۳)

شکوه میکنم و اورا از آن آگاہ نمی سازم ، وی نیز شکوه دارد و مرا نمی فہماند (۴) ولی در عشق

و ہواداری من اورا می شناسم و وی مرا (۵) الفت و رزو کار نیکوئی را یاد کرد و با اندوہ گریخت و اندوہ

مرا ہم از گریخت . (۱۴) ك ، مجنون را اید اما شبلی انشا کرد .

روی انشا کرد، (۱) شیخ الاسلام گفت: که پدر من گفت، که بوالمظفر نرمدی گفت، که ابن الخراسانی گفت (۲) عبدالرحمن، که شبلی به مرا گفت: یا خراسانی اهل رایت غیر الشبلی احداً يقول الله قط فقلت وما رایت الشبلی يوماً يقول الله. قال فخر الشبلی مغشياً علیه. (۳)

عبدالرحمن خراسانی گوید: که مردی آمد بشبلی، در سرای بود (۴) شبلی، فرا در آمد، سر برهنه و پای برهنه گفت: که می خواهی؟ گفت: شبلی را (شبلی) (۵) گفت: نشنودی مات کافراً فلا رحم الله (۶)

شیخ الاسلام گفت: که نفس رامی گفت، شیخ الاسلام گفت: بوحاتم رازی مرا گفت، که زید عبدالله اصبهانی (۷) گفت، کی مردی گفت شبلی را: که طریق با او (۸) مرا صفت کن. گفت: طلب طریق بق (۹) گذار

[۴۵۰] بر طریق شیخ الاسلام گفت [۴۵۰]

که بایست این طریق خود طرفت (طلب) (۱۰) طریق شر است

شیخ الاسلام گفت: که بومنصور از هری گوید: (۱۱) توفی بومنصور الازهری فی ربیع الاول سنه سبع وثلثین وثلثمائه. امام جهان (۱۲) گفت: که در بغداد خدم مهرگان بود (۱۳) بغداد آراسته بودند شبلی می آمد دست بردست می زد و می گفت:

للفاس عید و مهر جان و ایت عیدی و مهر جانی

- (۱) ع، ندارد (۲) ع، گفت که شبلی فرامی گفت، اهل رایت
 (۳) ن، مغشياً، ع، قال، در اول جمله ندارد (۴) ع، سرای برد شبلی
 (۵) ك، ندارد (۶) ع، ون، رحمه الله (۷) ك، اصفاهاوی (۸) ع، ك، که
 مرا با وصفت، ع، طریق باو (۹) ع، طلب طریق بگذار، از بر طریق
 (۱۰) ك، ندارد
 (۱۱) ك: گوید امام جهان در ایت که در بغداد خدم مهرگان بود، از توفی تا شصت
 بعد از بیت عربیت (۱۲) این کلمات در اصل روشن است (ع) نوشتیم
 (۱۳) مهرگان بکر اول ماه میزان و موسم خزان که درین روزها جشنی میگیرفتند (عبات)

بوسعد (۱) مالینی گوید: کہ بوالعباس گفت محمد (بن) (۲) ابراہیم الحریمی
 حربیہ (۳) بغداد، کہ شبلی گفت: من انس بالعمال خیل (۴) ومن انس بالناس
 عزل، ومن انس بالعمل شغل، ومن انس بالله وصل.
 ابونجم گوید، ہلال بن احمد بن یوسف البردعی: کہ (از) شبلی پرسیدند
 کہ تو کل چیست؟ گفت الخروج من المعلوم وترك الشوق الى المعدوم، والقیام
 مع الله بلا حظ، وکل لایح یلوح له کان الله عزوجل حسب (۵) بذلك اللایح.
 والقاسم گوید (۶) حسن بن احمد البغدادی کہ از شبلی پرسیدند کہ
 اصوف چیست؟ گفت: محو البشریة وتعظیم الربانیة.

شیخ الاسلام گفت، کہ ابن باکوی گفت، کہ عبد الوہاب بن
 احمد الیباری (۷) گفت بکوفہ کہ از شبلی شنیدم (۸) کہ گفت:
 [۴۵۱] شہدت ارباب التوحید من اصحابنا ستمة نفس [۴۵۱] الجنید ورویم

والجریری وابن عطاء، وابن مسروق والکنتانی، عمرو اعلیٰ بیتی (۹) ولم

اعظیہم (۱۰) من التوحید ذرة.

شیخ الاسلام گفت: کہ ابن باکوی گفت، کہ علی بن محمد بن قز وینی
 (۱۱) گفت، کہ قتاد (۱۲) گفت: کمی از رویم پرسیدند: کہ تصوف
 چیست؟ گفت:

(۱) کہ بوسعد (۲) کہ ندارد. (۳) کہ الحریمی ببغداد گفت. اما حربیہ معلک بزرگی
 بود در بغداد نزدیک دروازہ بغداد، ومقبرہ بشرحافی واحمد خیل (مرصد) (۴) عوڪ، خیل
 (۵) ع: حسنه (۶) کہ گوید کہ حسن... گفت کہ از شبلی (۷) منسوبت بہ
 انبار شہر کنار فرات درہ فرسخی بغداد (سمانی ۴۹) (۸) ع: شنودم.
 (۹) ع و ك: علی یدی. اما ابن مسروق همان شخص است کہ کلاباذی در التعرف اقوال اورا
 در بارہ زہد و توکل نقل می نماید (ص ۶۵-۷۱) (۱۰) این کلمہ در اصل بریدہ از (ع) نوشتم.
 (۱۱) ع و ك: محمد القزوینی. هو علی بن محمد بن مہرویہ قزوینی ابو الحسن کہ مرد صادقی
 بود و در بغداد و جرجان بہ علم حدیث پرداخت (تاریخ بغداد ۱۲-۶۹ تاریخ جرجان
 ۲۶۱) (۱۲) ابو الحسن علی بن عبدالرحیم واسطی قناد صوفی از ائمہ صوفیہ است کہ بہ تنہائی
 سفر میکرد و مشایخ رامی دید، وی از حسین بن منصور حلاج برخی از سخنانش را روایت
 کند (سمانی ۶۴۲) در المصنوع (ص ۲۵، ۲۴، ۲۷۱) نیز ذکر قناد آمده است ع: قباد.

الوقوف علی البساط وترك الاقبساط طوا لصبر علی السباط (۱) حتی تجوز علی الصراط .

وهم ابن باگوی گفت: که محمد بن الفارسی (الفارسی) (۲) بصری گفت: که از رویم پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: ترك التفاطل بین الشیخین (۳) وهم با بن اسحاق عبد الله (۴) بن محمد الدینوری گوید. که از رویم شنیدم که گفت:

مکثت عشرین سنة لا یعرض فی سریرتی الا علی بن یحضر. (۵)
محمد بن زبیر قان (۶) گوید، که بوعلی رود باری گفت: که الطرف (۷) طهارة الضمیر، والخیاضوف السرایر (۸) وحسین بن احمد الفارسی گوید، که بوعلی رود باری گفت: علامه اعراض الشیخین ان یثقله بما لا ینفعه. بو جعفر گوید، محمد بن احمد النجاشی (۹) گوید، که ابوعلی (۱۰) گوید: گفت:

ما لم ینخرج من کلینک لم یدخل فی حد المعبود. (۱۱) گوید
علی بن احمد الجعفی (۱۲)

[۴۵۲] بشیراز، کذا بوعلی رود باری شنیدم این ابیات که بوسیله نقل شد [۴۵۱]

(۱) در صفحہ (۱۶۹) تمام این اقوال رویم گذشت. تراجم و شرح و تفسیر البساط
ع، حتی محوره (۲) که ندارد (۳) رک، ص (۱۶۶) که بین همین ابیات در آن گذشت
(۴) ع و عبیدانہ (۵) رک، ص ۱۹۶ (۶) که در حدیث رویم نقل شد و محمد بن زبیر قان
مسوست باری از اجداد خود زبیر قان، و هو محمد بن محمد بن زبیر قان، که در حدیث رویم نقل شد و ابو مسلم
حکم بن عبدانہ بنغی قاضی روایت کرد و ابو سعید خدری روایت کرد و ابو سعید خدری روایت کرد
(سمانی ۲۶۹ ب)

(۷) ع، التصوف طهارة. که الطرف (۸) ع، و السرایر (۹) رک، ص (۲۸۶) وی عمان محمد بن احمد نجاشی است که در حدیث رویم نقل شد و ابو مسلم
(۱۰) ع، بوعلی رود باری (۱۱) ع، و کلمات بین قوسین تا
آخر بیت ندارد. (۱۲) که بن الجعفی بشیراز که در حدیث رویم نقل شد و ابو سعید خدری روایت کرد
شیرازی، و فرغش المرشدیه ۱۵۷ مذکور است که نقل از حدیث رویم است

سامرت (۱) صفو صبا بتی اشجانها خوف الهوی (۲) و غلبها نیر انها
 شیخ ابو منصور (۳) معمر بن احمد الاصفهانی (معمربا صفهان بوده) (۴)
 شیخ سپاهان (۵) سید بوده، و امام بعلوم ظاهر و علوم حقایق، یگانه ندمشایخ
 در وقت خود، حنبلی مذهب (سنی) (۶)
 شیخ الاسلام گفت (کی ازین مقامات) (۷) که کرده اند، هیچکس ازوی
 به نکرده است، کی بیشتر حکایات (۸) می کنند و سخن صوفیان از وجود
 و ذوق و بیدار باید گفت نه از حکایات (۹) و براسخن است (سخن گوید) (۱۰)
 نیکو، صاحب تصانیف است، کتاب نهج الخاص کرده درین باب، و کتاب
 اربعین صوفیان، سخت نیکو، و کتاب غربت (۱۱)، و در کتاب غربت حکایت
 کند از مردی که گفت: «وجدنا اصحاب الغایات فی هذا مرا فراداً»
 و در کتاب نهج الخاص گوید: که اخلاص درسه چیز است در او حیدر در احوال
 و در افعال، تنگ وقت (۱۳) بود، شیخ احمد کوفانی «ویرا دیدم بود»
 و ویرا گفتم: که از وی هیچ حکایت یا دداری (۴) گفت نه، اما روزی در میان
 (۱۴) سخن میگفت که: الفقیر عزیز و ویرا گفتم: تمام بود، بیا
 [۴۵۳] سخن از پیر وی گفت کی می خورم (۱۵) که کتاب نهج الخاص [۴۵۳]
 ازوی بشنوم (۱۶)، وی گفت: جرآراست (۱۷) (۴) و اکنون وقت تنگ است
 ترا اجازت دادم.

- (۱) ك و صابت (۲) ك، حرق الهوی و علیها این بیت در اللع (ص ۴۲۶) چنین است:
 سامرت و صفو صبا بتی اشجانها حرق الهوی و غلبها نیر انها
 (۳) رك، ن ۲۶۲ و مقدمه (۴) ك ع ندارد (۵) ك، اصفهان اید سید بوده
 (۶) ع و ك، ندارد (۷) ع، ندارد (۸) ع، حکایت کنند از صوفیان و صوفیانرا
 از وجود (۹) ع، نه حکایت، و ویرا سخنان نیکوست و صاحب
 (۱۰) ع و ك، ندارد (۱۱) ع، کتاب غریب، حکایت کند، ك، و در کتاب غربت حکایت کند.
 (۱۲) ع، و عدنا اصحاب بمنایات فی؟ (۱۳) ع، و در افعال تنگ وقت بود شیخ الاسلام گفت
 که شیخ احمد (۱۴) ع، در میان گفت (۱۵) ع، می خواستم که نهج الخاص ك: میخواستم که کتاب
 (۱۶) ع، شنوم (۱۷) كذا در اصل، ع، حر کرده است، یعنی دشوار است و اکنون وقت
 ك، وی گفته، دشوار است و اکنون (رك فر)

شیخ الاسلام گفت : کی بو منصور ر معمر گوید : که قیاس کردن بر پیغامبران روا بود ، که خلق در فتنه می روند ، و ایشان در عصمت .

شیخ الاسلام گفت : که شیخ با حامد دوستان (۱) بمرو بوده . من يك تن دیده ام ، که ویرا دیده بود (۲) احمد چشتی ، و قتی دیگر گفت که احمد چشتی (۳) گفت : که بوسعد مالینی گفت ، و این درست تر است (۴) کی بوسعد ما لینی اورا دیده بود ، از وی پرسیدند : متى تسقط الحشمة ؟ گفت : اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة .

شیخ الاسلام گفت : که حشمت چیز است میان (۵) هیبت و حشمت که صحت قدیم شود و حشمت بر خیزد ، هیبت بماند . و شیخ الاسلام بوسعد مالینی دیده بود اما اشفاقته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده بود . مگر آنرا (۶) میگفت والله اعلم . و گفت کی احمد چشتی گفت که ناچار مدد سقا در (۷) مرو بود بر دکان نشسته . و وقتی گفت : که چشتی گفت که

(۱) رك ن ۲۶۰ و ص ۳۸۶ کتاب حاضر

(۲) كه دیده بود ، شیخ الاسلام گفت بوسعد ما لینی دیده بود اما اشفاقته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده بود مگر اورا میگفت والله اعلم . شیخ الاسلام گفت که حشمت و هیبت هر دو نیست بيك سخن که مرا گفتند که وی میگوید که صوفی غیر مغاوت است ، و آنچه آمد که ندانستم که او چه میگوید ، اما تا ازین سخن چیزی در من می ناپد ، چون دیدم قصد کردم که بپرسم ، وی پیش از سوال گفت ، ای من معشوق تو ، آنچه میخوردی و می خشد چیزی دیگرست . تصوف غیر مغاوتست نه پیام غیر مغاوتست ، پیام معشوقست دران معنی است ، آن معنی غیر مخلوقست ، و صوفی زنده بد آنست . شیخ الاسلام گفت که اگر من این سخن از وی شنیدی ، همواره این آن درمی آ میبختی یعنی نفس و کمال و استقامت می نهادی . شیخ الاسلام گفت ، بو حامد بوده از وی پرسیدند متى تسقط الحشمة ؟ (۳) مگر را آخشتی است . که صحیح آن قرار (ن ۳۱۰) و ع و ك ، چشتی را در حشمت او به غرب مرات که تاکنون بهمین نام موجود است و این نام چشتی را معاصران شیخ الاسلام بود ، که تفصیل حالش در (ن ۳۱۰) آمد . ع احمد چشتی را احمد چشتی (۴) ع درست ترست که اورا دیده بود . (۵) ع ، میان ندارد (۶) نه هفانا که آن یکتا را دیده بود که ابو حامد را دیده بود ، و ویرا میگفت . (۷) ك ، نوسان در بازار مرو ، بر دکان نشسته بود ، سقایی آب بدو داد ، او آب دیر میخورد سقا گفت

بو سعید ما لینی گفت (۱) وی بر دکان نشسته بود ، سقاء (۲) [۴۵۴] بیا مد ، آب فراوی [۴۵۴] داد ، ساعتی (۳) آب در دست نگاه داشت (۴) . سقاء گفت ای شیخ ! چرا نمی خوری ؟ گفت (۵) : مگسی آب میخورد ، صبر می کردم (۶) ، تا وی آب بخورد ، که دوستان او بزحمت (۷) چیزی نخورند .

شیخ الاسلام گفت : کی او لیاق الله وه کار نکنند به حیات نریزند ، و بشقاب نگویند و بزحمت (۷) نخورند ، و بافتاده نه تیر پرستند (۹-۸) و بر خصمی کسی بجنبند ، و بهزد کار نکنند ، و خاطر ایشان از کام فرا قر نباشد ، و از و زبیدن (۱۰) و بت با تیر و ازند ، و بر خدای عزوجل چیزی برنگزینند ، و (بیهوده) (۱۱) بقتله نخورند ، و چون خندانند بتبسم خندند .

شیخ الاسلام گفت : که بزحمت (۱۲) خوردن آن بود ، کی چیزی میخوری بر میند (۱۳) ، تا رمی کنی ظاهر ، (۱۴) تا وی طیر ، (۱۵) می بود ، و آنک خود فراوان خوری (۱۶) ، پیش خود شرم بود (۱۷) یا ایثار پنهان کن ، یا میانه خور شیخ الاسلام گفت : که استاد بوی دقاق (۱۸) زبان وقت بود عشا بود (۱۹) .

(۱) ع : سقاء بین قویین ندارد . (۲) ع : سقائی فرا از آمد . (۳) ع : وی سقاء (۴) ع : بافته بود گفت ای شیخ (۵) ع : شیخ گفت که مگسی آب (۶) ع : صبر کردم (۷) ع : بزحمت (۸-۹) ع : و بافتاده بوستد . که و بافتاده اندیرسند و بر خصمی دیگر نخسپند . در اصل نژاد ندارد ظاهر ا مقصد اینست که (بافتاده تیر نمی اندازد) و پرستند بامالی کنونی نریزد است . جمله بده یعنی کسی را بر دشمن خود تحریر نکند (۱۰) ع : بزبیدن (۱۱) ع : ندارد (۱۲) ع : زحمت خوردن . که بزحمت نخوردن آن بود (۱۳) ع : بر دیگری ایثار (۱۴) ع : ظاهر وی تاوی (۱۵) ع : که تیره (۱۶) ع : خوری بر میانه پیش خود . که خوری خود تیره . که و آنکه از وی پیشتر خوری (۱۷) ع : یعنی حرس و آزاد است .

(۱۸) ر : ل : ان ۲۶۶ ، ا : از صفحات متعدد از روی فهرست ، فردوس ۲۳۹ ، ۴۴۵ ، سفینه ۱۵۹ ، کشف ۱۲۸ ، ا : ان ۲۵۲ ، ۱۴۹ ، خ : یه ۲ ، ۳۶ ، ۲ ؛ ریحانه ۲-۱۹ ، هدیه الاحباب ۱۳۵ ، ناده دا نشوران ۲ ، ۱۸۰ ، آثار عجم ۳۲۶ ، مصباح ۲۲ ، ۱۲۹ ، ۲۰۷ و غیره ، اما دقاق بر وزن بقال آرد فرودش است نام وی ابوعلی حسن بن محمد است از تالیفات اوست (۱) تا ویل بعضی آیات قرآنی (۲) خلافت (۳) زهد (۴) موا عظ در سه صد و شصت مجلس (ریحانه ۲-۱۹) (۱۹) ع : که در نسا بور

و پسینه (۱) گویند کان مشایخ بود (۲) توفی بنشاپور فی ذی القعدة سنه خمس و اربعمائه

[۴۵۵] شیخ الاسلام گفت: که وی هر سال بجائی رفتی بشهری دیگر (۳) [۴۵۵]

آخر باز آمدی (۴) استاد بوالقاسم قشیری (۵) داماد وی بود (۶) و شاگرد وی
و مجالس وی جمع کرده بود (و سخنان وی بسیار داشت) (۷) و دقاق راشوری
بود (۸) و گرم بود وی گفتی: که می باید بخدا بان (۹) هری کوك كنم (۱۰)
یعنی بانگ كنم، در کار هاریو کان (۱۱) دور فرا بود (۱۲) ویرا گفتند
بهری (۱۳) شوی ترا بکشند بنعره، کی هر که در مجلس وی نعره زد، وی
در برابر آن نعره باززدی (۱۴).

شیخ الاسلام گفت: که ویرا پرسیدند: کی این چیست؟ ما خلق النار

الا تکریماً (۱۵) گفت آنرا (۱۶) دوزخ آفریده اند تا سرد کان (۱۷)

(۱) پسینه و اوسین و آخرین (۲) ع: مشایخ توفی. ك: از مشایخ، توفی. (۳) ك: رفتید بشهر دیگر
(۴) ك: آمدید (۵) ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن بن هبدا الملك بن طلحه
بن محمد قشیری منسوب به قشیر بن كعب قبیله معروف فقیه و مفسر و ادیب و صوفی
نامور است که از ناحیه (استوا) در نشاپور خراسان برخاست، و کتاب التیسیر فی علم التفسیر
را پیش از (۵۴۱۰) نوشت، و الرسالة القشیری، اواز مهمترین کتب تصوف است، در سنه
(۵۴۴۸) ببغداد آمد و درس حدیث داد، وی در اصول بر مذهب اشعری بود، و در فروغ
بر مذهب شافعی تولد قشیری در ربیع الاول (۳۷۶) و وفاتش به تاریخ ۱۶ ربیع الآخر
(۵۶۶) است که در نشاپور پهلوی قبر استاد خود دقاق مدفون است. (برای شرح حالش رك
ابن خلکان ۲-۳۷۵، تاریخ الاسلام ۲۱-۲۱۹، نفعات ۲۸۸، کشف ۱۳۱، خزینه ۲-۲۳۵،
ریحانه ۳-۳۰۰، هدیة الاحباب ۲۱۷، روایات الجنات ۴۴، طبقات الشافعیه ۳-۲۴۳،
فردوس ۷۰-۴۳۱، سمعانی ۴۵۳، ب: مصباح ۲۲-۲۰۱، و غیره (۶) ع: داماد وی دیشاگرد وی
بود (۷) ك: ندارد (۸) ك: را بسیار شوری (۹) ك: ا در اصل بن، خبا بان
(ركص ۴۳۲) ك: و خدا بان هراة (۱۰) ك: كردن، به نغمه آوردن ساز و آلات
گریست، در پشتو (کوکئی) ناله و فریاد بانگ است (۱۱) ع: تا کان، در کار
هارویکان، ن: هریوکان، که مقصد از ان هریوکان و هراتیا از است (رك فر) (۱۲) ع: فرو بود
ن: فرارفته بود (رك فر) (۱۳) بهری در اصل مکرراست (۱۴) ع: زدی، ك: زدید
(۱۵) در اصل نقاط ندارد ع: تکرمان (۱۶) ع: دوزخ آنرا، ك: دوزخ ار برای آن
آفریده اند (۱۷) اصل، سرد کان با، ع: با سرد کان ما، ك: تا سرد کان با ز آید که
بس گرمست تو.

مادر آید ، پس کرم است تو حاصل نگاه دار .
 شیخ الاسلام گفت : که در علم تصوف بهشت بمکر آفریده اند
 و دوزخ بخشم . دوزخ نیافریده اند (۱) مگر آنرا که بگفت ، و بهشت
 بیافرید تاهر که باو نرسید (۲) در بهشت آویزد ، پس مکر است
 حاصل نگاه دار (۳) یا آنکه صحبت او نیاید (۴) در آن مشغول
 گردد . (۵)

شیخ الاسلام گفت : که شیخ عمرو مرا گفت : که در مجلس دقاق بودم
 کسی از نزول (۶) پرسید ، جواب داد باین بیت .

[۴۵۶] خلیلی هل ابصر تما او سمعما با کرم من مولی یمشی (۷) الی عبد [۴۵۶]

اتی زایر آمن غیر وعدو قال لی اصونک (۸) عن تعلیق قلبک با لوعد

بوعلی دقاق گوید : کی مدعی بینید (۹) یا من از درواخ (۱۰)
 دارید ، که معنی داران و محققان برفتند . بوعلی دقاق گوید : که طلب
 خوشتر از یافت .

شیخ الاسلام گفت : کی دریافت صدمتست و فنا و همه خواری ولذت در طلب
 است و انشد : (۱۱)

فما فی جمعنا الا الاصطلام (۱۲) وفی تغریقنا حسن و طیب (۱۳)

و گفت : کی حق ایذراست ، یا عارف انوست (۱۴) یافت در ستست ،
 تفسیر بروست ، موجودیگانه است ، آن دوم بهانه است (۱۵) صوفی نه در صف

-
- (۱) ع بیافرید مکر آنرا (۲) ع : با هر که با و یعنی بحق نرسد . که نرسد
 (۳) که نگاهدار تا آنکه (۴) یعنی نیاید . (۵) عوک : ماند .
 (۶) ن : نزول حق - سبحانه (۷) اصل : تمشی . ن : با کرم من رب یمشی الی عبد .
 (۸) ن : اصونک ؟ (۹) در اصل نقاط ندارد (۱۰) که : دامن او درواخ دارد
 که معنی و محققان . ن : او محکم گیرید (رکفر) (۱۱) ع : طلب است للامام .
 (۱۲) ک : فی جمعنا الاصطلام (۱۳) بر ای تمام ابیات رک ص (۴۸۲)
 (۱۴) که تا عارف انوست . این جمله بهمین صورت در (ص ۱۲۷ - ۱۲۸) آمده (رکفر)
 (۱۵) ع : است ، ندارد

عالم است (۱) و نه در کنار آدم است (۲) و از خاندان نیست ، که لقب آن
 عدم است. صوفی در پیراهن چون پیراهنست (۳) برو ، نه او ازان ، و نه
 آن ازو ، نام آن برو ، و آن نام (۴) بها نه برو ، او که ازین کار
 بوی بیافت ، او ازو پاک (۵) بستند ، و تلبیس ببها نه تقدیس
 در باو نهادند . (۶)

در ویشی مرا گفتم : که از دقاق شنیدم (۷) که این دو بیت
 میخواند :

یا احسن من دینار اذا انقش (۸) بسم الله
 ویا احسن من دیباج اذا لبس (۹) بیت الله
 [۴۵۷] يقول العاشق المسکین (۱۰) هذا من قضاء الله [۴۵۷]

شیخ الاسلام گفت : کی بوالحسن (۱۱) خبازی معلم فرامین گفت
 (گفت) (۱۲) که از بوعلی دقاق شنیدم کی میگفت : رایتک فاشهیک (۱۳)
 بعث نفسی واشتریتک

شیخ الاسلام گفت : کی دوستی بانکار پرورند ، (۱۴) مترس ادر ویشی
 بملامت پرورند (۱۵) و بانکار منکران آب دهند ، در کوی غیرت پرورند ،
 و از کشته وی دیت خواهند ، تا آزادگان مانند ، و منکران گریزند .

- (۱) ع : نه صف علمت . (۲) ك : در کتاب آدم آن خاندان نیست ... چون
 پیراهنست درونه آن ازو نام او برو ، و آن نام بها نه برو ، آنکه ازین
 (۳) اصل : چون پیراهنست ؟ (۴) ع : و نام بها نه است برو ، آنکه
 (۵) اصل : پاک بستند . بی نقاط (۶) ع : در بار او نام ادد (۷) ك : شنو نام .
 (۸) ع : اذا نقش . ك : اذا نقش - (۹) ع : اذلبس (۱۰) ع : عاشق مسکین .
 (۱۱) ك : بوالحسن . سلمی در طبقات خود ازین شخص قول معمد شبهی را روایت کند و از
 معاصران سلمی و شیخ الاسلام بود . رك : ص ۵۰۶ طبقات سلمی . (۱۲) ك : ندارد
 (۱۳) ع : وك فاشتهیتك . (۱۴) (۱۵) ك : پرورند

شیخ الاسلام گفت: کہ (بوعلی دقاق گفت): (۱) ارہر کہ می رد کنند (۲) بروید، باز نیائید، میدان خالی مانید. شیخ الاسلام گفت: نہ رداست فزاست، واز آی (۳) کہ این قصہ دراز است.

شیخ الاسلام گفت: کی بوعبداللہ جلا* گوید: کی در مسجد ذوالحلیفہ (۴) بودیم، احرام می گرفتیم (۵) و لبیک می زدیم، جوانی بود، می زارید (۶) و می نمی یارم گفت: می ترسم کہ مرا گوید (۷): لالبیک. ہم آن میگفت (۸) وقت رفتن آمد (۹) اورا گفتم: ای جوان! آخر بسر نشود (۱۰) بگوی! گفت: نمی یارم (۱۱) گفت: گفتم (۱۲) من بگویم تو بمن بگوی. گفت: نیک آید (۱۳). [۴۵۸] من گفتم: لبیک اللهم لبیک، آن جوان بر آورد (۱۴) گفت: لبیک اللهم لبیک [۴۵۸] زعقۃ بز دو جان بداد.

شیخ الاسلام گفت: کی کافر شدن بخود خانہ کورفیدن است (۱۵) بازو فادوستی (۱۶) در دوستی برفتن است، و خواندن اورا بجان اجابت کردن است: ولو قلت لی مت (۱۷) مت و سمعاً و طاعة وقت لداعی (۱۸) الموت اھلا و مرحباً

- (۱) ك ، ندارد (۲) ع ارہر کہ ردمو کھنندی و برودی و باز نیاید، میدان خالی مانندی. کہ کہ ازہر کہ می رد کنند برود باز نیاید، میدان خالی مانندی. نہ اگر ہر کردار کنند برو دو باز نیاید، میدان خالی مانندی
- (۳) ع و ن ، باز آی (۴) اصلہ ذوالخلیفہ ، و صحیح آن ذوالحلیفہ است ، کہ حجاج مدینہ از انجا احرام بندند، و بفاصلہ شش میلی از مدینہ بطرف مکہ واقع است. (رک کتاب الحج مبحث میقات کتب الحدیث و فقہ (تیسر الوصول ۱-۲۶۳) ع ، دار الخلیفہ ؟ ك: ذوالخلیفہ ؟ (۵) ع احرام گرفتیم (۶) ع: می میگفت: نمی یارم گفت. ك: و میگفت نمی یارم گفت. (۷) ع گویند (۸) ع میگفت کہ نمی یارم گفت وقت (۹) ك رفتن وی آمد (۱۰) ع شود (۱۱) ك نیارم گفت... تو با من بگوی (۱۲) ع گفتم بگویم تو با من بگوی (۱۳) ع نیک آید. ك ، نیک باشد (۱۴) ع و ك ، جوان آواز بر آورد.
- (۱۵) کذا در اصل. ع ، کافر شدن بخود خانہ کورفیدن است باو و وفای دوستی در دوستی برفتن است. ك ، کافر شدن بخود خانہ کورفیدن است باو و فادوستی در دوستی برفتن است. این جملہ مشوش بنظر می آید ، و قابل تامل است
- (۱۶) بازو، با او، فادوستی، بادوستی (۱۷) ع ، لی مت سمعاً (۱۸) ك ، لداع.

فصل فی المعرفة والتوحید (۱)

شیخ الاسلام گفت، که خراز \star گوید: المعرفة معرفتان، معرفة من بذل المجهود ومعرفة عن عين المجهود (۲) (و شیخ الاسلام گفت) (۳) بو منصور معمر اصفهانی \star گوید: کی معرفه سه است: معرفه فطرت، و معرفت زیادت و معرفت خصوصیت.

اما معرفت فطرت قایمست بشرط اثبات التوحید. و معرفت زیادت ثابتست بشرط اخلاص درجد و اجتهاد. و معرفت خصوصیت از عین جودست، بذل مجهود تابع آنست.

شبلی \star گوید: که از علامت معرفت است: ان یری (۴) نفسه فی قبضة العزة تجری علیه تصاریف القدرة.

بو سعید اعرابی \star گوید: المعرفة کلمها الاعتراف بالجهل سهل \star گوید: (۵)

[۴۵۹] که غایت معرفت حیرتست (۶). بو العباس عطاء \star گوید [۴۵۹]

المعرفة بلا معرفة ثبوت حقيقة المعرفة. شناخت او با او بی شناخت (۷) تو با او

گواهی شناخت اوست، لایزال عارفاً مادام جاهلاً فاذا زال جهله زال معرفته

شیخ الاسلام گفت که (۸) بایزید \star گفت، سری سقطی \star گفت (۹)

که هر که او بشناخت، حوایج او (۱۰) از او از خلق بیفتاد. احفص حداد \star

گوید: تا او را بشناختم، هیچ حق و باطل در دل من نشد.

(۱) این عنوان در اصل نیست از ع و ک گرفتیم. (۲) ع: عين الجود. ك: من من الجود.

(۳) ك: نهارد (۴) ك: تری (۵) ك: سول تستری (۶) ع: (۷) ع: ذوالنون گوید معرفت بغایت شوی بر حیرت رسد. ك: حیرتست. ع: ذوالنون سری گوید معرفت که بغایت رسد بر حیرت رسد.

(۷) ك: بی شناخت. (۸) ع: که این بایزید (۹) ع: گوید

(۱۰) ع: حوایج او، از او از خلق باو افتاد، واسطی گوید، که هر که او بشناخت، حوایج او، از او از خلق بیفتاد. ك: حوایج او از خلق باو افتاد، واسطی گوید، که هر که او بشناخت، حوایج او از او از خلق بیفتاد.

شیخ الاسلام گفت: کی آن چنانست، از شناخت او دل بسر ناید. پیری از دنیا می رفت، اورا گفتند: چه آرزو (۱) داری؟ گفت: پیش از آنک بروم، دزه از معرفت. سخن حلاج (۲) پسر را در وصیت شب پسین: که در عبادت (۳) می کوشند، تو در چیزی کوش، که ذره از آن مه از عمل ثقلین (۴) آن چیست؟ گفت: شناخت او. فرانوری * گفتند: کی اوت (۵) بچی بشناخت؟ گفت: بنقض العزائم. هر چه (۶) من سگالید می واندیشید می جز آن آمد (۷) و هر چه من فرا کرد (۸) اوتباه کرد. و فرا جوانمردی گفتند: که حق را بچه شناختی؟ (گفت) اوم (۹) باو بشناخت. بوزرعه طبری (۱۰) شبلی را پرسید: کی اوت (۱۱)

[۴۶۰] بچه بشناخت؟ [۴۶۰]

گفت: بآنک هر که (۱۲) فرا کردم او باز کرد. دانستم که همه او. احمد حنبل (۱۳) گوید: که معرفت همه مخلوق است، که مخلوق به خالق نرسد.

(۱) عوکه آرزو گفت (۲) حلاج اید که پسر را در وصیت میگفت شب پسین که خلق در عبادت (۳) ع: که خلق در عبادت

(۴) عوکه به از عمل ثقلین. گفته آن (۵) اصل: اوت بچی، که اورا به چه بشناختی؟

(۶) ع: هر چه می سگالید می می اندیشید می. که هر چه من می سگالیدم جز آن میشد و هر چه

من فرا میکرد اوتباه میکرد. (۷) ع: آمدی. (۸) یعنی هر چه من فرا آوردم او آنرا تباه کرد (۹) یعنی او را باو بشناختم.

(۱۰) بنام بوزرعه چندین نفر شیوخ صوفیه مشهورند، مانند بوزرعه رازی و بوزرعه شیرازی،

اما این شخص که معاصر شبلی است غالباً همان ابوزرعه جنیدی جرجانی محمد بن یوسف بن

جنید است که در طلب علم حدیث سفرها کرد، و در مکه بسال (۳۹۰ هـ) در گذشت (اللباب ۳-۴۳

تذهیب ۲۱۳) (۱۱) یعنی او را به چه شناختی؟ (۱۲) که هر چه... همه او اید

(۱۳) در اصل بریده. وی امام معروف اهل سنه و مؤسس مذهب حنبلی و امام محمد ثانی

وزاهد کرانه ای است ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی، که مادرش هنگام

حمل از مرو به بغداد رفت و احمد در آنجا به ماه ربیع الاول (۱۶۴ هـ) به دنیا آمد و برخی

گویند، در مرو زاد و در حال شیرخوارگی به بغداد برده شد، وی از اصحاب امام شافعی

و استاد حدیث بخاری نیشابوری بود. و در مسئله خلق قرآن اختلاف کرد و بزنندان افتاد

و در اواخر رمضان (۲۱۰ هـ) او را دره زدند ولی بر قول خود مصر بود. گویند صد هزار

حدیث حفظ داشت و دستنما احمد حنبل، کتاب اوست در حدیث، وی صبح جمعه (۱۲) ربیع الاول (۲۴۱ هـ) از جهان رفت و در باب حرب بغداد مدفونست (ابن خلکان

مخلوق به مخلوق رسد خضر گفت علیہ السلام احمد حنبل را رحمہ اللہ : کی سرہ گوئی، (۱) لزہر این لفظ را .

شیخ الاسلام گفت: کہ اول مرد در اثناء (۲) شناخت منت ایند (۳) تمنت او بہ بینی و سبق او بشناسی. شناخت چیست؟ چراغ کہ مولی بخودی خود فرا خفی تو دارد، کس و چیزی درین میان نکو یزد (۴) و جوب معرفت راسبب دانم وجود (۵) معرفت را. نہر کہ او شناسد کار او باریک، و ہر کہ شناسد راہ تاریک (۶) غایت آن معرفت کہ اللہ خلق را ارزانی داد، کہ از ان برتر رسد، (۷) چون مرد بآنجا رسد، چنان حیران گردد، خواهد کہ زہرہ وی بشکافد. چون در ماند بشہادت (۸) عام آید، پس چون نداند کہ بہ لاله الا اللہ بکجا رسد، بیش وانگردد (۹) تا بجا آرد (۱۰) معرفت خاص از عام، پس آنچ بران برگزشتہ باشد (۱۱) آنرا خست ببیند، چون آن خستی بدید (۱۲) این بدانست: العارف انما يعرف مقامه اذا جاوزہ فاذا التفت الیہ منہ او من غیرہ [۴۶۱] استحسنہ فیصح لہ [۴۶۱] مقامہ (۱۳) الذی ارتقی الیہ ولا یرام مادام قائم فیہ البتہ . در تجلی سلطان معرفت جز از یکی فراید نیاید، دیگر (۱۴) بہانہ ! علم معرفت (۱۵) آنست (کہ) ذکر را ملازم بود (۱۶) (و مشاہدت را ملازم بود) (۱۷) ہموارہ رقیب ازل بود (۱۸) و گوش، و آن سبق خوبی

(۱) کہ کہ ای سرہ کوی. اصل: کوی؟ عہ کوی .

(۲) اصل: اسناء؟ ع: آشنائی. کہ آشنائی؟ (۳) یعنی منت است

(۴) اصل: نکونزد. ظاہراً نکویزد بمعنی ننگجہ است (رکفر) (۵) ع: و جوب

(۶) ع: راہ او تاریک. کہ: نہر کہ او را شناسد کار او باریک و راہ او تاریک، آن مرد

کہ اللہ. (۷) کہ برتر نیست (۸) ع: و کہ با شہادت

(۹) اصل: بیش وانگردد. ع: و کہ پس وانگردد . (۱۰) اصل: آرد

(۱۱) کہ: بگذشتہ باشد (۱۲) ع: خستی بدید آید بدانست . (۱۳) در اصل بریدہ

(۱۴) کہ: نداند (۱۵) کہ علم معرفت است و آن آنست کہ ذکر (۱۶) ع: و کہ ملازم ہی

(۱۷) ع: ندارد. کہ: ملازم ہی (۱۸) ع: ازل ہی و کوشان، و آن کہ ازل ہی و کوش

تو فرا او گنند (۱) از دنیا سیر آیی ، و با خود به پیکار (۲) در یاد او پیچی ،
و همواره شاد بسبق ، اختیار را دست بداری ، آن چه آن تو آید (۳) خجل بی
و هر چه از تو آید بآن راضی بی (۴) خاطر را غلام بی ، و جان را تابع بی ، جوینده
پسین روز بی ، و فدای پیشین روز بی

فدیت بنفسی بل فدیت بمهجتی و قلبی ایاماً عرفتك فیها

معرفت و محبت و توحید را اندازه نیست ، ارصد (۵) هزار سال یک رهی
هر روز (۶) دریای معرفت باز گذارد (۷) از غایت هنوز کجارسیده (باشد) (۸) .
جنید * گوید: من عرف نفسه فقد عرف ربه ، هر کی خود را شناخت
بعجز ، او را شناخت بقدرت ، و هر که خود را شناخت بخطا ، او را
[۴۶۲] شناخت بعطا . سبحان آن خدائی که عجز [۴۶۲] رهی از معرفت .
معرفت انگاشت . عشق صورت جان آمد (۹) و معرفت صورت دل .
معرفت انواع است (۱۰) : معرفت استدلالی (۱۱) مزدوران راست ، و معرفت
احتجاجی (۱۲) معرفت خدایان است یعنی عقلی . و معرفت واسطه (۱۳) معرفت
مضطران است . معرفت رجا آمیز معرفت گدایان است و بیم (۱۴) آمیزان
متنافران است معرفت غرق در توحید گجاست معرفت آنست . معرفت که
چیزی یا موم (۱۵) معرفت نا جوان مردان است ، معرفت حسبتی افتان و
خیزان است ، و آنک فزاید و کاهد عاریتی است . آنک تو اسیر و مقهور کند
کار آنست ، معرفت که ازان نشان است مبین و ازان (۱۶) بیان است و بر معروف

- (۱) اصل : او گنند ، افکنند (۲) ع ، و با خود بپیکار در یاد . ک ، و با خود به پیکار بی
و در یاد . . همواره (۳) ک ، آنچه از تو آید اصل و آید .
(۴) بی بمعنی باشی است (۵) اصل : ارصد (۶) کذا در اصل . ع و ک هر روز
(۷) ع ، گذارد . اصل : گذارد . که اکنون گذارد نویسیم . ع ، دریائی از معرفت .
(۸) ک : ندارد . (۹) در اصل بریده از (ع) نوشتم . ک : جانست (۱۰) ع و ک : انواعند
(۱۱) ع ، معرفت استدلال معرفت مزدوران است (۱۲) متن اصل : احتجاجی . بر حاشیه ،
احتجاجی . ع ، احتجاجی معرفت مستخدلان است یعنی عقل (۱۳) ع ، بواسطه
(۱۴) ک ، و معرفت بیم آمیزان مسافر آنست . (۱۵) یعنی یابم
(۱۶) ع ، مبین را ازان ک ، مبین را از بیان

بہان است . وَاَنْتَ اَنْتَا كَوِيَانَسْت بِمَعْرِفَتِ طُغْيَانِ اسْت . وَاَنْتَ زَبَانِ اَزَانِ
 نَا كَوِيَا سْت (۱) دُوسْت (۲) بِرَانِ مَعْرِفَتِ كَوَا سْت . شَنَاخْتِ اللّٰهِ بِسِ عَزِيْزِ
 اسْت ، هَر كَجَا كَه هَسْت (۳) غَم نِيَسْت ، وِمِيَانِ مَرَكِ وَزَنْدِ كَانِي فَرْقِ نِيَسْت .

مَعْرِفَتِ سَه اسْت : اَصْلُ اَنْ مَعْرِفَتِ تَقْرِيرِي اسْت بِرِ بَكْمِ (۴)

[۴۶۳] مَعْرِفَتِ تَصَدِيقِي ، مَعْرِفَتِ حَقِيْقِي ، اَز مَعْرِفَتِ اَصْلِ [۴۶۳]

عِبَارَتِ (۵) عَلْتِ اسْت . مَعْرِفَتِ اَز صَحْبَتِ مَه اسْت . مَعْرِفَتِ خُودِ صَحْبَتِ اسْت
 شَنَاخْتِ اَوْ كِيَمِيَا سْت ، اَرْزُوهٔ بَرَجْنِ وَ اِنْسِ اَوْ كَنْنَدِ (۶) هَمَّهٔ بَارِيَا وَنَدِ (۷) مَعْرِفَتِ
 چِيَسْت ؟ اَوْلِ اسْتِنْقَامَتِ دُرُسْتِي ، غَايَتِ اَنْ تُو حِيْدِ ، وِلَايَتِ دَرِنِظَرِ اسْت ، قِيَمَتِ دَرِ
 صَحْبَتِ اسْت ، مَلِكِ دَرِ مَعْرِفَتِ اسْت ، دَرِ خِدْمَتِ وَ جِهْدِ يَافَتِ حَقِّ نَبُوْدِ ، يَافَتِ اَوْ دَرِ
 شَنَاخْتِ اسْت ، قُرْبِ صَحْبَتِ دَرِ رُوحِ سَرِوَرِ اسْت شَفِيْعِ فَرَا زُوَايْدِ ، رَاہِ بَا وَاوَايْدِ ، (۸)
 حِكْمَتِ دِيْدَهٔ اسْت (۹) كَه بِرَانِ شِي مَعْرِفَتِ بِيْنِي ، و مَعْرِفَتِ دِيْدَهٔ اسْت (۱۰) كَه بِرَانِ
 شِي حَقِيْقَتِ بِيْنِي . حَقِيْقَتِ دِيْدَهٔ اسْت (۱۰) كَه بِرَانِ شُو اَوْ بِيْنِي .

(۱۱) پادا شِ شَنَاخْتِ اَوْ چِيَسْت ؟ مَكْرِ يَافَتِ (۱۲) عَارِفِ بِمَعْرِفَتِ بِرِ مَعْرِوْفِ
 سَبْقِ نَكْرِدِ ، دَرِ مَعْرِفَتِ وِيَا فَتِ هَمَّهٔ وَ كَا نَكِي اسْت . تُو كَجَا بُوْدِي ؟ (۱۳) كَه
 اَوْ تَرَا بُوْدِ ، كَه بُوْدِي (۱۴) كَه اَوْ اَوْ رَا بُوْدِي . عَارِفِ چِه كَرْدِ ؟ دَرِ نَكْرِ سَتِ
 جَزِ اَز تُو نَبُوْدِي ، رَاہِ بَكْرِ فَرْتِ بَرُو اَز چِپِ وَ رَا سَتِ ، اَوْ كَرِ يَخْتِ فَرَا تُو رَسِيْدِ

[۴۶۴] رَا سَتِ ، اَوْ كَه خَاكِ شَنَا سَدِ دَا نَدِ كَه طَلْبِ تُو نَرُوِيْدِ . (۱۵) [۴۶۴]

(۱) ع: نَا كَوِيَا نَسْت (۲) ك: دُوسْتِ رَا (۳) ع: هَسْتِ اَنْ جَا نَمِ . (۴) فَرَا اَنْ

الامر اف ۱۷۲ ج ۹

(۵) دَرِ اَصْلِ اَيْنِ كَلِمَهٔ بَرِيْدَهٔ اَز (ع) نُو شْتَمِ (۶) اَصْلُ : اَوْ كَنْنَدِ كَه
 اَوْ كَنْنَدِ اسْت . ع ، و ك : (ا ف كَنْنَدِ) (۷) يَا وَنَدِ : يَابَنْدِ (۸) اَصْلُ : آيْدِ
 كَه هَمَا نَا يَنْدَا سْت بِمَعْنِي (اسْت) ع و ك : فَرَا زُو اَوْ آيْدِ (۹ و ۱۰) ع : دِيْدَهٔ اِيَسْتِ
 (۱۱) ك : پادا شْتِ (۱۲) ع : يَافَتِ اَوْ عَارِفِ بِرِ مَعْرِوْفِ سَبْقِ نَكْرِ د . ك : مَكْرِ
 اَنْدَا و عَارِفِ (۱۳) ع : تُو كُو بُوْدِي (۱۴) ع : كِي بُوْدِي كَه اَوْ رَا بُوْدِي
 كَه بُوْدِي كَه اَوْ رَا بُوْدِي (۱۵) ع : بَرُوِيْدِ . ك : نَرُوِيْدِ .

از آب (۱) پندار طالب ، یافت تو نروید:

عر فوا الحق با الحق للحق
من الحق ، فالمنة للحق
وصلوا الحق بالحق للحق (۲)
من الحق ، فالمنة للحق
وجدوا الحق بالحق للحق

شناخت خدا (۳) در روع است و روع (۴) در میان قلب است کم از سر
موی (۵) نظر مولی بآنست (۶) آن هوا کی عرش دروست (۷) در آن
بنه کو یزد (۸) که در آن روع بکو یزد . شناخت دواست : نورست که
در دل افتد از آن عبارت نتوان در دو جهان او گفت : کنت کنزاً مخفياً فاحببت
ان اعرف . (۹) ملکا و تعرف ملکات شناسدات شناسد کت شناسد .
(۱۰) از حق معرفت کس سخن نگفت ، در میان جان می بود ، بپرک زبان
نمیبود . جان آنرا میدان می بود (۱۱) اما زبانا تو ان نمیبود . از دیدار
شناخت نیاید ، که دیدار بر مقدار شناخت آید . (۱۲)

شیخ الاسلام گفت: که معرفت صوفیان می تصنیف کنی (۱۳) و شرح
کنی ، آن نه مقال است (۱۴) در سماع آید ، تو بجان راه جان او بنموان
[۴۶۵] شناخت ، آن وقت که ترا روح نما اند و جز از شناخت (۱۴) آن وقت او بشناسی [۴۶۵]

(۱) عوك : از آب بنداره در خاک طالب یافت نروید . شعر: (۲) ك: بیت
دوم ندارد (۳) ع وك: شناخت الله در (۴) روع: بضمه اول سواد قلب و جای فرع
در دل (المنجد) (۵) ع: از موی . (۶) ع: برانست (۷) ك: در آنست
(۸) ع: در آن بنه کزیرد ، در آن روع بکزیرد شناخت درواست . راجع به کو یزد
(ركفر) (۹) بقول صوفیان این حدیث قدسی است ، و آنرا اساس معرفت قرار
داده اند ، محدثان بعد آنرا باین الفاظ هم نوشته اند فخلقت الخلق فعرقتهم ، ابن تیمیه
گوید ثابت نیست و سندی صحیح و ضعیف ندارد ، زرکشی نیز چنین گوید ، سبوطی هم
آنرا موضوع گفته است (نقد الثقات فی تریف الموضوعات خطی از علامه حبیب الله قندهاری)
(۱۰) پس از اعرف تا شناسد عیناً از اصل نوشتن قابل غور است . ع: اعرف ، ملکات
شناسدات شناسد کت . ك: ملکات شناسدات نشاند . (۱۱) ع: آنرا می دان می بود .
(۱۲) یعنی شناخت است (۱۳) ك: می تصنیف کنی (۱۴) ع: جز شناخت
ك: جز شناخت او وقت او بشناسی .

معرفت بقهر است، آمه با آن شناخت که الله را ایذر (۱) شناخت، دور بهشت بنشناخته بود، نور مسکیدن (۲) معرفت او بتوان شناخت و وید، که آن از آن اوفزاید (۳) چون فرود آید، از آن عبارت نتوان کرد، از بهر آنک کسی نه اهل آن بود که آن نخواهد یافت (۴) بنشود و آنک داند بشنید (۵) گفتن حاجت ندارد. شناخت صوفیان شناخت است آن دیگران پنداره است (۶) آن معرفت است که اینان با آن زنده اند، (۷) اینان بازان (۸) می روند، حیوة اینان آن معرفت ایذ (۹) از شناخت اینان عبارت نتوان. آنجا که هست از آب پار کین (۱۰) بیش است، و آنجا که نیست از کبریت (۱۱) سرخ عزیزتر است.

او که ازین بهره ندارد، هر چند که هنر او بیش بود از الله دور تر بود از بهر آنک او بیدل او چیز دیگر می پسندد، پس از آنکه برین منکر است، و آنک هر دست وارد می گوید که حق این ایذ (۱۲).

قال احمد بن عطا: المعرفة معرفتان معرفة حق و معرفة حقيقة

[۴۶۶] وقال الجنيد المعرفة وجود جهلك منذ قيام علمه . [۴۶۶]

قيل له زدنا قال: هو العارف وهو المعروف قال الواسطي: تعرف الى العامة افعاله (۱۳) فقال: افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت الى آخره (۱۴). و تعرف الى الخامة بصفاته فقال: افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب افعالها. (۱۵) و تعرف الى ذبيحة محمد عليه السلام بنفسه فقال: الم تر الى ربك (۱۶) الآية.

(۱) یعنی اینجا (۲) کذا در اصل این کلمه قابل غور است. ع: بور مسکیدن و مسکیدن معرفت . ك: بشناخته بور مسکیدن معرفت او بتوان (۳) ع: اوفرا ز آید. ك: ازان افراید چون فرود آید از آن نهایت (۴) ك: بغواعدیافت بهر که کس از آن نیست وی نمیتواند آنرا بشنود (۵) ع: داند نشیند حاجت کس از آن گفتن (۶) اصل: پنداره (۷) ع: بدان زنده اندك: با آب زنده اند (۸) یعنی با آن (۹) اصل: آید یعنی معرفت (۱۰) ع: از آب پار کین دریا بیش اصل: پار کین پار کین هر وزن آستین بمعنی حوض (برهان) (۱۱) ك: کبریت احمر (۱۲) این ایذ یعنی اینست.. (۱۳) ع: و ك: باقواله (۱۴) قرآن، الغاشیه ۱۷ ج ۳۰: ك: ندارد (۱۵) قرآن، محمد ۲۴ ج ۲۶ (۱۶) قرآن الفرقان ۴۵ ج ۱۹

قال احمد بن ابى الحو ارى : اللهم انى اشكوا اليك قلة معرفتى (۱)
سئل الشبلى (۲) متى يكون العارف بمشهد من الحق؟ فقال: اذا بداء الشاهد وبنى
الشواهد وذهب الحواس واضمحل الاحساس.

قال الشيخ الاسلام عظم الله كرامته: المعرفة احاطت (۳) بعين الشياء
كما هو وهى ثلثة معرفة الصفات (۴) والنعوت ومعرفة الذات مع اسقاط التعريف بين
الصفات والذات ومعرفة مستغرة فى محض التعريف لا يوصل اليها بالاستدلال ولا يدل
عليها شاهد ولا يستحقها وسيلة معرفة فطرة ومعرفة دلالة ومعرفة مشاهدة ومعرفة تقدير و
[۴۶۷] معرفة تصديق ومعرفة تحقيق.

شيخ الاسلام گفت: كه معرفت سه است ترى اعينهم تقيض من الد مع
مما عرفوا من الحق (۵) نكته معرفت احاطت است، بعين چيز آنچه انكه (۶) آنست
و آن سه درجه است، وخلق در ان سه فرق اند: درجه اول: شناخت صفات
و نعوت است، چنانك رسيد بخبر، و معرفت دلایل و پيدايى شواهد و صنايع در صنعت
بديدن ببصيرة (۷) بنور قايم در سر، و طيب حيوه عقل در كشتزار فكرت،
وزندگاني دل بنيكو نظرى (۸) ميان تعظيم و حسن اعتبار. اين معرفت ها همه است.
آنك شرايط يقين نه بندد، مگر باين كه در صنايع صنعت پيدا، و در رزق رازق
(پيدا) (۹) بدلايل صنايع كه كرد را كرد كار باشد (۱۰) و خلق را خالق و رزق
را رازق و آسمان معلق بداشته در هوا، على حال (۱۱) آنرا برده رنده است
و نگاه داشته (۱۲) بقدرت، على حال باقوت است، و اين زمين را

(۱) ع: معرفتى اياك. ك: معرفت بك (۲) اين قول در التعرف (س ۱۰۴) چنين است:
قولوم فى صفة العارف: سئل الحسن بن على بن يزدان، متى يكون العارف بمشهد الحق
قال: اذا بداء الشاهد وبنى الشواهد وذهب الحواس واضمحل الاخلاص (۳) ع: احاطة تعين. (۴)
ك: الصفات والذات ومعرفة مستغرة

(۵) قرآن المائدة ۸۳ ج ۷ ع: جنانك. ك: احاطت بعين چيزى چنانكه آنست
(۷) ك: ببصر (۸) ع: بنيكو نظرى (۹) ك: ندارد. (۱۰) ع: كه كرد را
كرد كار با شد. اصل: كه كردا كرد كار با شد. كرد بمعنى فعل است يعنى هر فعل را
فاعل باشد. ك: كه كردار را (۱۱) اصل: هو، على حال (۱۲) ع: داشته اصعب بقدرت

بکسترا نیده (۱) و صنع را صانع . و کوه بر زمین لنگر کرد (۲) بدانی
که آنرا قادری است . و این معرفت رسمی است، که شیخ بوعلی دقاق ✽
[۴۶۸] گفت : معرفة رسمية كقطرة وسمية لاغلیلا (۳) [۴۶۸]

یسقی (۴) و لاغلیلا یشفی . این شناخت عالم ایذ (۵) کفر و بیگانه خود باین
مقر و باین (۶) معرفت در شرکت و انباز ی، که از تصدیق آرد بر رسول
و کتاب، با ثواب دیگران (۷) انباز باهد . که گوران (۸) میگویند: شکر
یزدان را که چشم بیننده (۹) داد، و گوش شنونده (۱۰) و زبان گوینده (و)
دست گیرنده و پای رونده . و این معرفت (۱۱) شواهد: که سائراست عیب
می پوشد، و از قست رزق می دهد، باین معرفت شواهد بهشت واجب کند (۱۲)
واز دوزخ دور کند، و از سخت آزاد کند، و احکام باین به پناه کردد، و ار
گور (۱۳) محمد رسول الله بگوید (۱۴) هم بازیشان برهد (۱۵)

اما این معرفت دلایل صنایع پس سمع بود، یعنی شناخت خبری از قرآن
(۱۶) و سنت و اجماع . شناخت سمع و تصدیق و قبول و رمت (۱۷) در ان شرط،
کی مقدم برو سنت (۱۸) نیت است، کی نیت وراء حجت است، که آنچ
خدای گفت من آنم، و دین من آنست در کتاب خود، آنچ پیغامبر گفت، که وی
آنست و دین وی اینست . که خبر را از تصدیق بد نیست، شواهد و صنایع
[۴۶۹] پس سمعست، (۱۹) که تا آن نبود آن درست نیاید، ورنه بعقل مجرد بسر شدی [۴۶۹]

(۱) ع: گسترانیده اسم (۲) ك: لنگر کرده و آنرا قادری (۳) ع: رسمية لاغلیلا تسقی و لاغلیلا
تشفی ك: لاغلیل (۴) كه: تسقی .. تشفی .. عالمست کافر و بیگانه (۵) اصل: آید (۶) ع :
و باین در شرکت (۷) ك: دیگر انباز (۸) ع: که کافران میگویند . اما گوران متن است
بمعنی گبران است (ركفر) (۹) ك: بیناد او گوش شنوا داد، و زبان گورا و دست
گیر او پای روا . این (۱۰) ع: شنونده داد زبان گوینده داد (۱۱) ع: معرفت که
سائر (۱۲) ك: واجب شود و از دوزخ برهد و از (۱۳) گور: کبر (۱۴) ع: بگوید
هم بگوید هم بازیشان (۱۵) ك: برهند (۱۶) ع: ك: در قرآن - (۱۷) ك: کذا در
اصل و ع . رمت بمعنی کامل و تمام و رمت (المنجد) ك: و رمت، ندارد (۱۸) ع: برود
نیت است و نیت . كه: که مقدم بر ایوبیت است که نیت و رای - جنتست؟ نبی بمعنی وحی است
(المنجد) (۱۹) ك: صنایع بسمع .

وپیغامبر و کتاب راه یافتندی، نه بردند و نه یافتند (۱) کتاب باید و پیغامبر
 و پیغام، کی حجت با نیست بر خلق، و آنکس (۲) که از ان استغنا جوید، بدلائل
 و شواهد و صنایع، بعقل مجرد، وی ملحد است و بی راه، که الله تعالی میگوید: و ان
 کانوا من قبل لفی ضلال مبین (۳) و این معرفت خبری راسه رکن است: اثبات
 صفات بی تشبیه. و نفی تشبیه بی تعطیل. و نوید شدن از دریافت چگونگی و پیر هیزیدن
 از جستن تاویل، و بر اسم (۴) و ظاهر باز ایستادن، و وقوف کردن بجد بر نام صفات،
 (۵) و و افراط نه زیادت و نه نقصان، که شرط رمت (۶) و نه قیاس
 و نه تشبیه نه کتمان. و رسانیدن آن چنانکه رسید همچنان، و نه ترسیدن
 (۷) از ان، که تسلیم کردن بطوع (۸) و طبع و سکینت، و تفکر نه کرون
 در چگونگی آن (۹) و نه تکلف و نه تاویل، و نه وی جان (۱۰) از گفت آن، و شنیدن
 آن. که معلوم از صفات حق تعالی را نام آنست (۱۱) و ادراک بآن قبول آنست (۱۲)
 [۴۷۰] و شرط در ان تسلیم آنست و تفسیر آن یاد کردن آنست [۴۷۰]
 که تشبیه در اثبات (۱۳) در هیچ چیز نیست، و نه انکار و رد از (۱۴) تنزیه در هیچ چیز، و الله
 میگوید عزذ کره: لیس کمثله شیء، و هو السميع البصیر (۱۵) افمن یخلق کمن لا یخلق
 (۱۶) قل هو الله احد الله الصمد، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد (۱۷) ولله المثل
 الاعلی (۱۸) ای صفة الاعلی. او هستی است بانام و صفت، و مکان کو؟ گفت (۱۹)
 چنین ام بهیچیز حاجت نیست. هر چه کرد و کند، بخواست راست پاک کرد (۲۰)
 و بعلم واسع و حکمت سابق و قدرتی نافذ. قران سخن وی حق (۲۱) و وعده وی

(۱) ع: و نه راه یافتندی: و انک از ان (۲) ع: و انک از ان (۳) قرآن، عمران ۱۶۴ ج ۴
 (۴) ع: و بر اسم ظاهر (۵) ع: بحد تام صفات وی، نه افراط، اماوی افراط
 همین بی افراط است. (۶) ع: رمت اینست و قیاس. ک: که شرط رفت و نه. (۷)
 ع: و بر رسیدن از ان و تسلیم. ک: و نه پرسیدن (۸) ک: تسلیم کرد بطوع. (۹) ک:
 در چگونگی او، نه (۱۰) یعنی بی جان. ع: جان از گفت و شنیدن آن. (۱۱) ع:
 که آن معلوم در صفات حق و آن خلق را نام آنست. ع: راتمام آنست. (۱۲) ع: قبولست.
 (۱۳) ع: از اثبات (۱۴) ک: برداز (۱۵) قرآن، الشوری ۱۱ ج ۲۵
 (۱۶) قرآن، النحل ۱۷ ج ۱۴ (۱۷) قرآن، الاخلاص ج ۳۰ (۱۸) ع: وله المثل
 قرآن، النحل ۶۰ ج ۱۴ (۱۹) ک: و مکان که او گفت (۲۰) ک: راست و پاکه:
 (۲۱) ک: سخن ویست و حق و وعده ویست

راست ، ورسولان وی امین وسخن وی بحقیقت بزمین موجود باوپیوسته (۱)
دایم، وحجت وی بآن قایم ، وامرونهی وی محکم. الاله الخلق والامر (۲) کل
من عند ربنا (۳)

غیب (۴) وی پوشیده، ازل وابد خلق ناوغسته (۵) خلق بر امیدموقوف بر حکم نه
فالحکم لله رب العالمین (۶) و هو حکم الحاکمین (۷) و هو اللطیف الخبیر (۸)
و هو غفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اعتدی (۹)

و وی بر گفته استوار (۱۰) و بر مجال قادر و عقل در، و عاجز و وی

[۴۷۱] ورمك مالك، ودر حکم عادل، ودر قضا سابق و بنخبرت (۱۱) خلق [۴۷۱]

و معاملت ایشان عالم و اوست (۱۲) باری و خالق، که هم قاهر است و هم غافر
لا یستأجل عما یفعل (۱۳) فله الحجة البالغة (۱۴) و هو الغفار النافع والهادی، فمنهم
شقی، و سعید (۱۵) و من لم یجعل الله لنور فما له من نور (۱۶) و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا (۱۷) فاما من اعطی واتقی الی آخره (۱۸) و العاقبة للمتقین
(۱۹) و انا لانضیع اجر المحسنین (۲۰)

باین (معرفت) خبری و شواهد به بهشت رسند و از دوزخ برهند، و از خشم وی
آزاد شوند و احکام بیار شود. اما حقیقت معرفت وی چیزی دیگر است (۲۱)
این معرفت رسمی است بخبر و اثر، شواهد و صنایع. آنرا تابع، عقل آنرا

- (۱) ع: موجود نا پیوسته (۲) قرآن، الاعراف ۵۴ ج ۸ (۳) ک: عندنا؟
قرآن، آل عمران ۶ ج ۳ (۴) ع: عیبوی. ک: عیبوی... خلق بوغسته (۵) باوغسته
بمعنی پوشیده و مخفی است (رک فر) (۶) قرآن، المؤمن ۱۲ ج ۲۴ (۷) قرآن، هود ۴ ج ۱۲
والتین ۸ ج ۳۰ (۸) قرآن، الملك ۱۴ ج ۲۹ (۹) قرآن، طه ۸۲ ج ۱۶
(۱۰) ک: ویرا کفت استوار... و عقلی درو (۱۱) ع: نقاط ندارد
(۱۲) ع: و اوست عالم و اوست باری و خالق (۱۳) ع: و ازل و هم یسألون.
قرآن الانبیاء ۲۳ ج ۱۷ (۱۴) قرآن، الانعام ۱۲۹ ج ۸ (۱۵) قرآن، هود
۱۰۵ ج ۱۲ (۱۶) قرآن، النور ۴۰ ج ۱۸ (۱۷) ع: سبلنا و ان الله لمح المحسنین
قرآن، المنکبوت ۶۹ ج ۲۱ (۱۸) قرآن، اللیل ۵ ج ۳۰ (۱۹) قرآن، الاعراف ۳
۱۲۸ ج ۹ (۲۰) قرآن، یوسف ۵۶ ج ۱۳ (۲۱) ک: معرفت وی بوی بنبرند، آنرا
آن چیزی دیگر اید

حیلت، امانیت، (۱) و رای حجت، در حقیقت این کار را از بهشت
 آوای نبود (۲) و نه از دوزخ نشان، آنجا فرا که ازین آوای بود از آن هیچیز
 نبود و از آنجا که ازین چیز ی بود از آن آوای نبود (۳) و آن حدیث که دوزخ
 گوید بر گذر (۴) که نورتوز بانة من بکشت، آن فرامعترض گوید (۵) دوزخ
 [۴۷۲] از عارف چه خبر دارد؟ آن همه هست و خدو احمد بود [۴۷۲]

اما آنرا خلق هست، عوام خلق آنرا اند (۶) و از تصدیق خبر بد نیست
 اما حقیقت از محققان (۷) پوشیده نیست.

شیخ الاسلام گفت: که کسر باشد که هزار سال در بهشت با شد بی واسطه حق
 نشنا صد (۸) صفات او حجاب اید از او (و هاریو کمان (۹) صفاتی باشند (۱۰)
 بو علی گرجی کو کبی (۱۱) گفت: که در من فتاد گمت (۱۲) از دنیا بیامدی
 وات من شناخت (۱۳) شناخت از اید رمی باید بردار جمعوا و ائکم الایه (۱۴)
 روزی عبد الله منازل بر گورستان (۱۵) بر گذشت گفت:

مسکینان از دنیا بر فتمند و از بهینه چیزی نچشیدن (۱۶) یکی گفت: ویرا که

(۱) ك: بیئت (۲) ك: و از آنجا که ازین چیزی بود، از آن آوای نبود، و نه
 از دوزخ نشان، آنجا فرا که ازین آوای بود، از آن هیچ نبود، و از آنجا که ازین
 چیزی بود، از آن آوای نبود، و آن حدیث (۳) آوا بمعنی آواز و صداست. این
 کلمات در اصل مکرر نوشته شده (۴) ع: که بر گذر که (۵) یعنی درین مورد
 معترضی اعتراض میکند.

(۶) ع: آفرایید (۷) ك: بر محققان (۸) ع: و حق ك: و حق نشناخته
 (۹) یعنی هر ویان (رك فر) (۱۰) ك: کلمات بین قوسین ندارد (۱۱) ك: کز جی کو کبی
 گوید: در من افتاد. اصل و ع: کز جی. هو ابو علی حسین بن قاسم کو کبی، صاحب
 اخبار و آدابست که از ابو بکر احمد بن ابو خویمه و دیگر ائمه حدیث فرا گرفت، و هم
 از و بسا رجال بزرگ روایت کنند، که از آن جمله دارقطنی محدث معروفست، در ماه ربیع الاول
 سنه ۳۲۷ هـ از جهان رفت (سهمانی ۴۹۰ ب) (۱۲) ع: گفت دنیا (۱۳) رك: ص ۴۲۵
 که این حکایت به تفصیل در آن جا آمده. ك: بیامدی و مرا شناختی (۱۴) قرآن، الحدید
 ۱۳ ج ۲۷. ع: الایه - و امانة فان گویند روزی. (۱۵) ع: بگورستانی. ك:
 عبد الله مبارك بر گورستانی. (۱۶) كذا در اصل. ع و ك: و از بهینه چیز نچشیدند

آن بہینہ (۱) چیست؟ گفت: شناخت سخن بونصر دباغ: (۲) دریغا! کت ندا نستم وپنداشتم (۳) کی می دانم. ازان پنداشت کون اگون (۴) وازان دانش پشیمانم، توبہ آئید (۵)

شیخ الاسلام گفت: جز از فردا نیت واولیت، همه علت اند. هیچیز مشغول مشوید، کہ درین علم همه علمها هیچیز نبودند شناخت جوی، کہ از دیدار [۴۷۳] (۶) آید. دیدار جوی کہ از شناخت آید (فی مناجاتہ (۷)؛ الہی! از معرفت [۴۷۳] رسمی و حکمت تجربتی و محبہ عبارتی (۸) فریاد) ذہ النون مصری ذہ را گفتند در بیماری: (۹) کہہ چه آرزوداری؟ گفت: (۱۰) از اذک باو شوم یک ذرہ آشنایی باو. (۱۱)

شیخ الاسلام گفت کہ آن معرفت عیان یذ (۱۲) نہ معرفت بیان (۱۳) بیان آن بود، کہہ دیدہ باول (۱۴) باز شود ببیند کہہ بہ قلم با زبان (۱۵) بار شود بشویند؟ (۱۶) کسی چی در سموع درمانی در معانی درمانی، الخبر حجة والعرفان محجة وما العبد فی حقیقة الحق الا حجة (۱۷) فی اجتهاد کت کمزراً خفياً فاحببت ان اعرف (۱۸) پس قوم است کی می شناسند.

انشدنا الامام لسمنون البغدادي * (۱۹)

هبنی وجد تک (۲۰) بالعلوم و رسم (۲۱) ومن ذابج (۲۲) - و جو در علم

(۱) بہینہ: بہترین (۲) ک: دباغست گفت: دریغا ندانم (۳) ع: درون پنداشتم (۴) کذا در اصل، ک: گوناگون (۵) اصل آئید: آید. (ک: در معانی درمانی بدون نقاط. (۶) ک: آید جوی مہ کہ از شناخت آید (۷) - لم یکن تو من اعاد. (۸) ع: عاریتی. (۹) ع وک: بیماری مرکہ. (۱۰) ع: از اذک باو شوم یک ذرہ از اذک. ک: آرزو؟ گفت پیش از آنکہ بوی شم، یک. (۱۱) ع: آشنایی باو. (۱۲) اید: است. (۱۳) ع: بیان آن ازان بود. (۱۴) ع: باز شود ببیند کہہ بہ قلم با زبان (۱۵) ع: بازبان سود نشنود کہ اگر چه در سموع درمانی درمانی (۱۶) کذا در اصل. ک: شود کہ در سموع درمانی درمانی درمانی. (۱۷) ع: یک جرعه آب (المنجد) ع: الاکعبہ فی. (۱۸) رک: پاورقی س ۴۶۵. (۱۹) ع: اسمان المحب در اللمع شش بیت ازین نظم در صفحہ (۲۵۰) آمدہ، کہ اختلافات لفظیہ بین آن درینجا آمدہ (۲۰) ک: ہبنی و حیک. (۲۱) اللمع: و وجدها. (۲۲) صل: بحدک، اللمع بحدک.

ایقظتنی بالعلم (۱) ثم تر کتبی حیران فیک ملنذا لا ابصر (۲)
 یاخافیا (۳) و لدهر یبرز هذه (۴) ملاح منک صغیره (۵) قدیبهیر (۶)
 اما در وجه دیگراں معرفت معرفت ذاتست با اسقاط بر کند گوی (۷)
 میان صفات و ذات ، و آن ثابت بود بعلم جمع و صافی بود در میدان
 [۴۷۴] فنا ، و تمام شود در زادی بقا ، تا مشرف [۴۷۴]
 شود بر عین جمع ، و آن سه رکن است : فرو گذاشتن صفات او و شواهد
 (۸) (و فرو گذاشتن واسطه و وسیله و درجها) (۹) و فرو گذاشتن عبادات
 (۱۰) و معاملات و نشانها (۱۱) ، و یقین راست . و این معرفت خاصه است از افق
 حقیقت و حوالی آن . و احوال و ولایات (۱۲) درین معرفتست ، توکل برو
 و یقین درست و محبت (۱۳) و اخوات آن ، و شناختن وی بقدرت و اعتماد داشتن
 برو ، و بر تقوی و توکل ، و عاجز دیدن اسباب درو (۱۴) و قدرت وی
 بکمال . بر اینچ در علم و عقل مجال ، و باز گذاشتن (۱۵) از اسباب بامسبب ،
 و شناختن آلا و نعماء او و منتها او ، و بهمه باو گذاشتن (۱۶) و از خلق و عسلیق
 سیر آمدن ، و جمع بودن بر کمال ، و دوام نظر بدیده سر .
 شناخت این قوم نه بشواهد است که بنور یقین است ، با الهام و فراست
 و بصیرت (۱۷) و حکمت . زبان (۱۸) قرآن آنرا میگوید : سیریکم آیاته
 فتعرف فونها (۱۹) این معرفت آشنایی است . مهر ازین زاید ، منتها او بینی ،

- (۱) ع : بالعلوم . (۲) اللمع ، در متن مادداً . در حاشیه : ملنذاً .
 (۳) اللمع : غایباً . ك : خایفاً رك ، ص ۱۴۸ . (۴) اللمع : عزه .
 (۵) اللمع ، صغیره . (۶) ع و ك : قد تبهر . اصل : بهر . اللمع : یبهیر
 (۷) س ۱۴۸ رجوع کنید که دران هرشش بیت آمده است) (۷) ع : پراکندگی
 (۸) یعنی بر شواهد . ع : از شواهد (۹) ك : بر درجها . ع : ندارد .
 (۱۰) ك : عبادات (۱۱) ك : بر نشانها (۱۲) ع : ولایت
 (۱۳) ع : و محنت . (۱۴) ك : اسباب قدرت درو (۱۵) ع : باز گذاشتن اسباب
 یا مشیت و شناختن . (۱۶) ك : و بهمه جا او گذاشتن
 (۱۷) ك : و تبصرت (۱۸) ع : حکمت ، قرآن آنرا میگوید : سنر یوم آیا تنافی
 الآفاق و سیریکم الخ . ك : زبان ندارد . (۱۹) قرآن ، النمل ۹۳ ج ۲۰

[۴۷۵] وعطا های نهانی ناخواسته ، و باز آمدن وی دوستانه را [۴۷۵]

بعنایت بی سبب بینی، مهر برو نبی، و تافرا مهر نرسی همه بیکارند (۱) و مزدور،
و مهر دیوار است میان خاص و عام. ازان معرفت پیش (۲) با شرکت با مزدوران
و با بعضی از اهل ذمت، (۳) بدلیل صنایع بر گذشته، و از شرک میابین (۴)
و مزدوری و مقاطع (۵) رستی، که در همه اسباب مسبب دانی (۶) تا اعتماد
بر و محکم شود، و درستی صاف، (۷) لکن شرک خفی بر جا، که در دوگانگی
می رود و محبت (۸) دوگانگی است .

و شیخ بوبکر واسطی ✽ گوید: لوعرفوه ما احبوه شیخ الاسلام گفت؛
که معرفت حقیقی پیدا آید، از او صاف هیچ چیز بنگذازد (۹) که آنجا او را
دوست دارد، و جنید ✽ گفت و خراز اکبر ✽: ذنبی معرفتی از او، مهربان
من شناخت وی است، یعنی شناخت من از او، کی پندارد کی او را بسزای . (۱۰)
بحقیقت حق او، بحدود عزت او نشناسد (۱۱) و نتواند، انشد نالیمعظم :

لولا شقاوة جدی ما عرفتکم ان الشقی الذی شقی بمن غرورا (۱۰)

و انشد نالغیره :

الی الله کل الامر (۱۲) فی الخلق کله

[۴۷۶] و لیس الی المخلوق شیء من الامر (۱۳) [۴۷۶]

- (۱) عوکه بیکارست و مزدوری (۲) ع بیشتر شرکت (۳) ع اهل ذمت
(۴) که میابین (۵) ع و مقاطعه (۶) ع دانی مسبب (۷) ع دانی
(۸) ع می رود و محبت در دوگانگی (۹) ع بنکدارد که در آنجا
حای بنکدارد که آنجا او را، که بنکدارد که همه او مانده که در آنجا بنکدارد که
آنجا و را دوست
(۱۰) که بسزا و بحقیقت حق و بحدود عزت او را بشناسد
(۱۱) ع بشناسد . (۱۲) ع و که بمن عرفا (۱۳) که کل امر
(۱۴) که بعد ازین مربوطست به قال شیخ الاسلام: و جدانک فقدان الخ ... در صفحه ۴۸۷

مناجات: (۱) آنک ترا شناخت شناخت اما کی شناخت و آنچه نمودی شناخت، هر چند کی تو بودی که شناخت (۲) قدر از جلال که پرداخت؟ پس آنچه ترا شناخت (۳) لطف تو او را نواخت، و قرب تو او را بزدد (۴) و فرا ساخت. این گوینده این اشارت، فکر تو با آب انداخت مسکین او که صنایع بشناخت. درویش او (۵) که او را از بهر احسان دوست داشت. بیهوده او (۶) که بجهد خود جست، او که او را بصنایع داد، و به بیم و طمع پرستد، و او که (۷) با احسان می دوست دارد، در محنت مناغد (۸) بر گردد. و او که (۹) بخوبی شن جوید نا یافته یافته پندارد. که او (۱۰) ترا بصنایع (۱۱) شناخت نشناخت، ازان با تو مزدوری ساخت. او کی با احسان دوست داشت نداشت، ازان در محنت زاه شکایت برداشت. و او که (۱۲) پنداشت، کی ترا بخود یافت نیافت، او بیهوده را تعظیم (۱۳) و شریعت بر تافت. (۱۴)

عارف ترا بنور تو می داد، از شعاع وجود عبادت نمی تو اند،

[۴۷۷] محبت (۱۵) ترا با آتش نور قرب می شناسد، در آتش مهر می سوزد [۴۷۷]

(۱) مناجات در اصل نیست و بجای آن حق قدره) نوشته شده که با ما بعد و ماقبل ربطی ندارد، کلمه مناجات از (ع) گرفته شد. در اینجا ترتیب (ع) با اصل مختلف است، یعنی در (ع) بعد از بیت عربی (لی الله الخ) مضمون صفحه (۴۸۷) و (۴۸۸) از (وقال شیخ الاسلام) تا آخر کتاب آمده، و بعد ازان همین (مناجات) می آید، تا که بر ابیات عربی (ص ۴۸۶) نسخه ع ختم می شود. که مناجات ندارد و ابیات ما بعد مربوط است به (حق قدره) آخر کتاب ص ۴۸۷ بترتیب نسخه ع. شناخت ... نمودی شناخت (۲) که قدر توان جلال کی پرداخت ع، که ساحت قدر تو از (۳) ك: آنچه تو شناخت (۴) ك: بر دود و فرا. (۵) ك: درویش آنکه از بهر (۶) ع: بیهوده که. ك: بیهوده آنکه بجهد ... آنکه او را (۷) ك: و آنکه (۸) اصل و مناغد. ع: مناغد تر گردد. ك: مناغد بر گردد. که غالباً مصحف منقض است.

(۱۰-۹) ك: و آنکه (۱۱) ع: بصنایع داند شناخت (۱۲) ك: و آنکه

(۱۳) ك: بیهوده از راه تعظیم شریعت بر تافت (۱۴) اصل بر تافت؟ ع: بر تافت.

تاکنون بر تافتن بمعنی دور انداختن مستعمل است. (۱۵) ك: محبت.

از نازباز نمی بردارد (۱) خداوند یافت تو ترا دریافت می جوید ، از غرقی
(۲) در حیرت ، طلب از یافته (۳) باز نمی داند. از صنایع آن جوی (۴) ،
که بران کو یزد (۵) و از احسان آن جوی که ازان ریزد ، یافت (۶) بر
زبان خبر که آویزد ؟ (۷)

بوالعباس عطا گوید: که معرفت دو معرفت است (۸): معرفت حق و معرفت
حقیقت (حق) (۹) ما معرفت حق (شناخت) (۹) یگانگی اوست کسی خلق می
شناسد (۱۰) از اسامی و صفات. و معرفت حقیقت (حق) افران (۱۱) راه نیست خلق
را. امتناع صمدیت (۱۲) او و تحقیق ربوبیت او. او می گوید: ولا یحیطون
به علماء (۱۳) خلق را طاقت آن نیست ، وحد عظمت و کیفیت او کس را
بآن ادراک نیست و احاطت را بآن راه نیست و دو گیتی در ذره از آن متلاشی است
وما قدروا الله حق قدره (۱۴) و سخن ابن عباس (۱۵) که گفت: هفت
آسمان و زمین در کف رحمن کم از سپندان دانه است (۱۶) .

کسی پرسید از شیخ الاسلام: که شناخت حق چون بود؟ گفت

[۴۷۸] (۱۷) آنچه شناخت بی چون بود ، آن شناخت [۴۷۸]

(۱) ع و ك: باز می پردازد (۲) اصل: غرقى ع ، غرق (۳) ع: طلب
آن یافته . (۴) ع: این جوی (۵) یعنی کنجد (رك فر)

(۶) ع: یافت زبان (۷) ك: خیر کی آویزد (۸) ع و ك: معرفت، دوست

(۹) ك: ندارد (۱۰) ك: شناسند (۱۱) ك: حق ، ندارد . ك: افران .

اما افران، اصل مبدل بران است (۱۲) ع: صمدیت او و بحقیقت ربوبیت

(۱۳) قرآن، طه ۱۱۰ ج ۱۶ (۱۴) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۷ (۱۵) ع: و الله

بن عباس بن عبدالمطلب از کبار صحابه و دوستان نبویست، تواند و دو سال قبل از

هجرتست، وی از مفسران قرآن و راویان حدیث بوده و در تشکیل تفسیر و حدیث و فقه

اسلامی در قرن اول سهم بزرگ دارد، در طایف بسال (۵۶۸) از جهان رفت .

(تاریخ الشریع ۱۵۱) (۱۶) ع و ك: از سپندان است (۱۷) ع: گفت آنچه

آن شناخت بی چون .

یافتنست (۱) بود آن حیوة است (۲) نام و نشان آن یافت ، (۳) آن شناخت خود پس تو آید ، نه تو بآن می باید رفت .

وسئل ابو صالح (۴) عن المعرفة ، فقال : متابعة المعروف قولاً وفعلاً

وعزماً و عقداً (۵) . وقال الشبلی : ما احد عرف الله ، قيل كيف ؟ قال لوعرفوه ما اشتغلوا سواه (۶) .

وقال ابو الطيب السامري : المعرفة طلوع الحق على الاسرار بمواصلة

الانوار . وقال السواسطي : المعرفة ما شاهدته حساً (۷) والعلم ما شاهدته خبراً . (۸)

وقال ابو بكر القباني (۹) ما هبة المعرفة ماهية المعروف . وقال عمرو

المكي (۱۰) المعرفة اصل الكل (۱۱) حال بعث في القلوب من احوال

الايمان . وسئل ابو العباس السيارى : ما المعرفة ؟ قال تجرد السر بخاطر الحق ، لا بخاطر النفس .

وقال الجنيد : من عرف الله لا يكون مسروراً ابداً . وقال الشبلي :

من عرف الله لا يكون مهموماً (۱۲) ابداً . وقال سهل : من عرف الله

غرق في بحر الحزن و السرور . وقال ابو الحسين الزنجاني (۱۳) : العلم ذال

[۴۷۹] على اعمال الطاعات ، والمعرفة دالة على آفات الاعمال (۱۴) [۴۷۹]

(۱) ع : یافتست . (۲) ع : حیرتست (۳) ك : نشان او ... آن شناخت

خود کس تو . ع : یافت ، شناخت . (۴) ابو صالح بصری یکی از صوفیاست که از سهل تستری نقل قول نماید (سلمی ۲۰۷) ودر اللمع ۳۳۴ هم ذکر وی آمده است .

(۵) ع : عقلاً (۶) ع : بسواه (۷) ع : حسناً . ك : شؤدته

(۸) ك : شؤدته (۹) ع : البقانی المعرفة . اصل : ما یبه

(۱۰) ك : عمر بن عثمان المکی (۱۱) ع : اصل کل حال بعث . ك : اصل لكل

حال بعث (۱۲) ع : مهموم (۱۳) سلمی بیک واسطه از قول ابراهیم

خوادم را نقل کرده و مملو مست که از اصحاب خوادم بود (ص ۲۸۶)

(۱۴) ع : آفات العمل .

وقال الخراز ؓ : العارفون فانيون عن تدبيرهم من تدبير الحق (۱) لهم .
وسئل بعضهم عن خلق العارف فقال : روية لاعلم (۲) وعين لا خبر ومشاهدة
لا وصف ، وكشف لا حجاب ، ما هم هم ولهم لا بايهم (۳) بل هم بالحق يصرفهم
(۴) بتصرف الحق لهم و كمالهم نطق الحق على السمعهم و نظرهم
نظر الحق بابصارهم .

كذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم حيا كنياً عن ربه عز وجل : فاذا
احببت (۵) كنت له سمعاً وبصراً ، الحديث (۶) .

سئل ذو النون ؓ عن عمل العارف فقال : النظر اليه في كل حال .
وقال ابو غيلان (۷) السمرقندي العارف : نفهم (۸) عن الله با الله و العالم
يفهم عن الله بغيره ، لان الاشياء كلها دليل على وحدانيته ، (۹) فاذا وجد الواحد
استغنى عن الدليل .

وقال رويم ؓ : العارف مرآة اذا نظر فيها تجلّى له مولاه . وقال الجنيد ؓ :

قلب العارف طاهر من كل دنس لانه يلا حظ (۱۰) ربه في كل نفس .

[۴۸۰] وقال ابو يزيد ؓ (۱۱) لكل واحد حال ولا حال للعارف لانه محبت [۴۸۰]

(۱) ع : بتدبير الحق (۲) ع : روية لاعين و علم لا خبر (۳) ع : لا بهم

(۴) ع : تصرفهم (۵) : احبته (۶) اين كلمات جزو حديث قدسي طويل است

كه ابن عساکر از انس روايت کرده ... وما يزال عبدي المؤمن ينتقل الى حتى الموت
ومن احبته كنت له سمعاً وبصراً وهدياً ، ان سألتني اعطيتك ، وان دعاني اجيبته

الخ . . . (اتعافات السنيه) در بخاری و مسند احمد نیز حديثی بهمين مضمون

باختلاف الفاظ وارد است (رك والتاج الجامع للاصول ۵/۲۱۹) (۷) ع : ابو غيلان

(۸) ع و ك ، يفهم (۹) ك : و حدا نيتهم (۱۰) اصل : يلا يخط ؟

(۱۱) كه بويزيد البسطامي

رسومه برسوم غیره و غیب (۱) آثاره بآثار غیره ، فقام الجلیل لعبده بصفاته ،
 دون شیء من عبده (۲) من غیره . وقال : لا يزال العبد عارفاً مادام جا هلاً ،
 فاذا زال عنه جهله ، زال معرفته . لبندار الحسین الارکانی (۳۱۵)

اذا ادعى العار فون معرفةً اقر بالجهل ذاك (۴) معرفتی
 ومن قال (۵) قا در بقدرته ظهرت بالعجز ذلك مقدرتی
 ومن رأى (۶) وجدته ووصلته (۷) رايت فقد الجميع هو جدتی
 فما بين ايني و اين اينهم فان صابوا فذاك ما دبتی
 وان اجابوا برسوم شاهد هم فخر (۸) بقوا ، فی جواب مسألتي

اما درجه سديگر از معرفت معرفت است مستغرق در محض (۹) تعريف
 نه استدال و اجتهاد بآن پيوندند ، و شواهد بران دلالت نکند ، و بوسيلت مستحق
 نگردد . و آن (۱۰) سهر کن است :

يكنى : مشاهدت قرب (۱۱) و صعود از علم و مطالعت جمع ، و اين معرفت
 خاص الخواص (۱۲) است . اما از قرب عبارت بهتان است و نحن اقرب اليه من
 جبل الوريد (۱۳) . کسی در حقيقت قرب جز از قريب نما ند (۱۴)
 که عقل و علم را دران راه نیست ، و در نحن اقرب جز (۱۵) از قرب چیست ؟

[۴۸۱] که بهر چه غایت نهی از ان نزد يسکتر مت . پس عبارت بپريد [۴۸۱]

(۱) ع و كه و غيب (۲) ع شيء من عنده وقال . كه شيء من غيره .
 (۳) ع : بن الحسين الارکانی (۴) كه ذلك (۵) ع وك : و من نقل قادراً بقدرته
 (۶) ع : و من جدته و وصلته (۷) ك : وجدته و رو يته (۸) ع : تحر قوافي . كه
 بحر قوافي ؟ (۹) ع : در بحر تعريف (۱۰) ك : و اين (۱۱) ع : قرب ،
 و دوم صعود از علم ، و سديكر مطالعت (۱۲) ع وك : خاص الخاص (۱۳) قرآن ،
 ق ۱۶ ج ۲۶ (۱۴) ع : جز قربت نماند (۱۵) ع : جز از قرب .

سر حادث (۱) بر سید پس چه ماند؟ آنچه بود! در قرب سخن دراز است و کوتاه (است) (۲)
شبهی گوید: امر او اختیار دهند در قرب و بعد (من) (۳) بعد گزینم پس گوید:

بعءك منى هو قر باك ا فنيتمنى منى بمعناك

لا يفرق الا و صاف ما بيننا ان قلت لى ما كنت اياك (۴)

وتحقيقك (۵) فى سرى فنا جاك (لسانى) (۶)

فاجتمعنا بمعان (۷) وا فتر قنا لمعان (۸)

فلئن غيبك ا لعزة من لفظ عيان (۹)

فلقد ابصرك السر من الاحشاء دان (۱۰)

ولشيخ الاسلام قدس الله روحه فى معنى الجمع .

تجمعنا بمعنى و ا فتر قنا برسم الاسم توقيف (۱۱) عجيب

فمعنا نا (۱۲) بلار سم ولكن اسماء عيب بمعناك رقيب

فما فى جمعنا (ال) (۱۳) الاصطلام و فى نفس امارت حسن و طيب

(۱) كوع: بريد و حادث (۲) ك: نادر (۳) در اصل مع نوبت اى ع و ك

نوشتم (۴) بعد از اين ابیات در كوع چنين است: و انفس الامم اهل الجمع و

وتحقيقك الخ رك: ص ۸۲ (۵) اصل: و بقره ك بدون نقاط چه در ك و ان

دوبيت در اللامع ۵۷ و ۲۱۲ بدون ذكر نام شعر و اوردى است با اختلافى زيل: و

فى السر، و نسخه بدل آن در حاشيه سرى (۶) ك: نادر (۷) اللامع: اللامع

(۸) اللامع، لمعانى در حاشيه نسخه بدل اين مصراع: فاجتمعنا بمعان و فتر قنا لمعان

(۹) اللامع: ان يكن غيبك التعميم عن لفظ عيان (۱۰) اللامع: فلك صبرك

الوجد من الاحشاء دانى. در قشبرى ۳۹ نیز ابن ابیات، مانند اللامع اللامع و مصراع

آخر بجای الوجد اللامع (الوجود) است. در كشف المحجوب حواشى و حواشى اللامع:

قد تحققت بسرى فتنا جاك لسانى - فاجتمعنا بمعان اللامع اللامع

فليص غيبك التعميم لفظه عيانى - فلقد ابصرك السر من الاحشاء دان

در چاپ لاهور ۲۰۰ و فنا جاك - فليس اياك من عيان

ولقد صبرك الواجد من الاجساد امانى. در ديوان حلاج (۱۱) ابن ابیات چند است

كه به حلاج منسوب هده باختلاف ذيل، قد تحققت فى سرى و فنا جاك لسانى و مصراع

اول بيت دوم، عن لفظ ا لعيان. در مصراع چهارم، فلقد صبرك الوجد، من الاحشاء

دان. در مصباح ۱۲۸ نیز ابن ابیات بنام جنيد هيناً مثل متن اللامع وارد است.

(۱۱) ك: توفيق (۱۲) ك: فمعناها (۱۳) ك: نادر

شناخت سدیگر شناخت صوفیانست که مردبغایت آن رسیده بود ازان عبارت نتوان (۱) آن معرفت مہراست کہ آن یافتست درغفلت ، آن درزبان ناید ، کی جان ازان پر (۲) عبارت تھی . تملک روحی منک ملا و سوادہ [۴۸۲] منک خالی . مردہر کہ گوید اوورای آن بود ، و آنکس کہ غایت [۴۸۲] او معرفت او اید کہ ازان گوید ، او ورای آن بود . (۳) اینان کہ اصل این کارند ، او می شناسند (نہ بشواہد ودلائیل می شناسند ، کہ باو اومی شناسند) (۴) باولیت او ، و وحدانیت او ، و رستہ از حوادث وجود ، و آن ویرا ملک وزندگانی کہ می شناسد و می بیند . ہر کہ اولیت او بدانست ، درو درماند . و ہر کہ از بدید وزو بماند ، و ہر کرا طریق (۵) صافی شد با او بماند و خود نماند . (۶) تصوف ہمہ اینست ، در معرفت این جوانمردان نہ میم است و نہ عین ، و نہ را و نہ فا و نہ تا . (۷) تا کی آن التقا و نظر است در عین وجود در مکانت وصال ، رستہ از خاک و آب (۸) آنکس کہ آن معرفت دارد ، آب دیدار در وی بشود ، کہ خود دیدہ دارد ، و دیدار (۹) مہاز دیدہ . و دیدار (۱۰) او را بہمی باید دید ، جز بدیدہ عرفان نتوان دید ، وقت بود کہ چیزی بینند ، کی نہ آن آنکس بود (۱۱) پس آن مہ بود کی ملک خود بیند . او گہ اللہ بیند ، (۱۲) باحورا آید ، (۱۳) پس دیدار او اللہ نشناسد ، او را می بیاید شناخت (۱۴) [۴۸۳] شناخت شناسی کہہ ذکر بر فردا نیت جمع کنند ، و معرفت [۴۸۳]

- (۱) ع: نتواند (۲) ع: از آن برو عبارت: تلك روحی منک بلاہ و سوادہ منک خالی .
 (۳) ك: آن ورای ... کارند او را می شناسند . ع: این کہ اصل این کارند او را می شناسند (۴) ع: کلمات بین قوسین ندارد . ك: کہ باو می شناسند
 (۵) ك: و ہر کہ در طریق (۶) ع: وجود نماند (۷) ع: و نہ تا کہ آن
 (۸) ع: آب و آنکس . (۹) ع: دیدار نہ از دیدہ (۱۰) ع: و دیدار او را
 (۱۱) ك: کہ نہ آنکس (۱۲) ع: بیند باحورا پس دیدار او ، او اللہ . ك: آنکہ اللہ
 بیند (۱۳) حوراء: بفتح زن سفید سیاہ چشم سپہ موی (غیاث) یعنی کسیکہ بعزم
 دیدار الہی بہ حوراء پردازد ، و بدیگری مشغول گردد ، وی اللہ را نشناسد .
 (۱۴) ع: شناخت شناسائی کہ ذکر فردانیت . ك: شناخت ، شناختہ شناسی .

بر وحدانیت جمع کند، و قصد در قرب جمع کند، وجد بگذارد و وجود گیرد، اصطفای را داد دهد، استجابت را اجابت دهد، داری (۱) شناختی که دران شناخت، هفت اندام دیده ور گردد، و هر موی زبان گردد، آب و خاک هزیمت گردد، (ابن درازل پیوندد، و بهانه در میانه هزیمت گردد) (۲)

یشوق من طوا طوا طوا عهده و یند کسر حین ینسی او یغیب
وقدا صفیتنی (۳) با لود منی فما لیشوق عندی من نصیب
فکل السن فیها عیون و اذان سوا معها قلوب (۴)

کسی پرسید از شیخ الاسلام: که شناخت حق چون بود؟ گفت
(۵) آن بود، که هر د از حق پر بود، یعنی پر زحیرت و عرفان و ناز،
و از آدم (۶) و خود تهی.

شیخ الاسلام گفت: که در اخبار آرند (۷) که الله تعالی فراموشی
گفت (۸) یابن عمران! اعرفنی فان لم تعرفنی فتعرف الی، فان لم تتعرف
(۹) الی، فتعلق بی معر فتک ایای، اذا اقبلت و حدها نیتی اذ قد فتها
[۴۸۴] (۱۰) فی قلبک و لها فی قلبک علم لا ینحی بیان. گفت یابن عمران (۱۱) [۴۸۴]

(۱) ك: دهد، و او شناختی که دران. (۲) ع: ندارد، ك: ایذر در ازل.

(۳) ع: اصطفیتنی

(۴) ازین ابیات دو بیت اول در صفحه ۳۵۱ هم آمده.

(۵) ع: گفت، بود که مرد از حق پر بود، و پر زحیرت

(۶) ع: آدم خود (۷) ع: آورده اند، ك: آمده

(۸) ك: فراموشی گفت؟ (۹) ع: بتعرف (۱۰) ع: اقد فتها

(۱۱) ع: و ك: گفت، پسر عمران!

مرا بشناس (۱) اذنتوانی آشنائی فراده ، اذنتوانی درمن آویز من بمگذار !
 دانی کی من بشناسی (۱) که فردا نیت من بدانی وپذیری . که من نورخود
 دردل توقدح کنم (۳) یعنی دردل تو او گنم (۴) و تا دانی که من آن کنم ،
 ترا شك نماند . آنرا نشانی است (۵) روشن (تر ، ازروز روشن) (۶) نه بر تو
 پوشیده نمود نور آن و ضیای آن . شوب وشك اذدل تو بیرون کند (۷) گر آن
 نبود آشنائی فراده و آشنائی جوی ازمن (۸) .

آشنائی دانی چیست؟ یادداری دستپاء (۹) برو نعمت من بر خود، وعطاها
 (۱۰) بی نهایت ومنتها می بینی تامهر بر من نهی ، اذنتوانی در من آویز . درمن
 آویختن دانی چیست؟ که ترا خوانم پاسخ دهی (۱۱) پسر عمر ان ! بشناسم
 (۱۲) تا قدر تو در ملکوت بقا مقدس کنم ، از شراب قدس در ملکوت (۱۳) نور
 سیراب کنم و از شراب بقا شربت دهم .

پسر عمران ! (۱۴) که بامن مناجات کنی از حد خود بر مگذر .

شیخ الاسلام گفت : دانی که حد چیست؟ نیستی خود بدیدن و هستی

[۴۸۵] او بشناختن . این سدیدگر معرفت و جود است (۱۵) از عین جود [۴۸۵]

(۱) ع: من بشناس (۲) ع: شناسی .ك: که مرا بشناسی (۳) ع: قدف

کنم . اما قدح اثر است دردل (المنجد) (۴) ع و ك: افکنم (۵) ك: آنرا

آشنا نیست (۶) ك: روشن تر از روز . ع: ندارد (۷) ك: اذدل تو ببرد که آن

نمود (۸) ع: فراده و آشنائی ازمن (۹) ع: دستها پر نعمت من نزد خود

(۱۰) ع و ك: وعطاها نوانی ومنتها می بینی (۱۱) ع و ك: پاسخ کنی

(۱۲) ك: پسر عمران ! بشناس مرا تا قدر (۱۳) ع: ملکوت ترا (۱۴) ك:

وهم پسر عمران ! که بامن ... خود بر مگذر .

(۱۵) ع: وجود ذات است

نه ببذل مجهود. درین معرفت احوال نیست. این معرفت و رای احوال است،
وعارف درین معرفت گوم (۱) و صفاء معرفت معلوم. چنانک از ذوا لنون ✽
پرسیدند (۲): که عارف که بود؟ گفت: کان ههنا فذهب.
از یحیی معاذ ✽ (۳) پرسیدند از صفت عارف گفت: رجل معهم باین منهم،
وقال مرة اخرى: عبد کان فبان.

سمت شیخ الاسلام یقول: الحق اراد (۴) الی امتناع نعوته وعلو عزته ان
يعرف (۵)، فتعرف فعرف (۶) لا بعلم يظهره العبارة و لاسبب (۷) یبقیه الاشارة
ولا بنعت قبلت (۸) به، بل معرفة وقعت قهراً، فاوجبت جمعاً فلم يدع رسماً، فصارت
فی الرسم جحداً، وقام فی الحقيقة حقاً. وانشد نال نفسه:

ان کان (۹) ربی قد خزی (۱۰) حياً کل مامنه نخزی (۱۱) فحمدی له
لا تسکتب الا بحذر تفسیر ما او دعه قلبی و تآویل له
لا ملک حلول (۱۲) تنزیله و شاطن (۱۳) اشرب تسویل له
[۴۸۶] سبحان من عر فنی قر به سبحان (۱۴) الهمنی قبله (۱۵) [۴۸۶]

- (۱) كه كم (۲) اصل: برسیدن. عوك: پرسیدند (۳) كه: معاذ را زنی
(۴) ع: الحق اذا اراد فی امتناع (۵) عه ان تعرف (۶) عوك: فعرف لا يعلم
(۷) ع. ولا بسبب ینقیه. ك: ولا بسبب ینقیه الاشارة (۸) عوك: یثبت به
(۹) ع: ان کان ربی قد حاً كل مامنه نحوای محمدی له؛ لانك الحجر. ك: ان كان
ربی قد حیا كل مامنه نحوای محمدی له؟ (۱۰) خزی: رسوا علی (المنجد)
(۱۱) اصل: بحرایی؟ از عوك گرفته شد (۱۲) ع: حاول. ك: لا كل حلالی تنزیله
اوشاطن (۱۳) شاطن: مر خبیث دور از حق (المنجد) (۱۴) سبحان من عر فنی
(۱۵) درینجا نسخه ع ختم می شود باین عبارات (ثم كتاب الطلقات من كتابه العبد
ید المبدال الضعیف درویش صرفی يوم الاحد ثامن عشر من رمضان سنة ۸۳۹ هـ) درینجا
نسخه ك ختم می شود باین عبارات: ثم كتاب الطلقات من كلام پیر هراته خواجه عبدالله انصاری
قدس سره. تم التحشیه يوم الثبیت (كذا) والمقابل له ليلة الاحد غره رمضان المبارك ۱۰۱۵
من ید العبد افضل بن حمید احمد قریشی الپانی پتی علی شط بوت. (مهر ایشیا تك
سوسایتی بانگلیسی) یکصد و چهل ورق.

وقال شيخ الاسلام :

وجد انك نقدان ❖ كما ذكرك نسيان

وطلا بك وسنان ❖ فمطلو بك سكران (۱)

وعرفانك فرقان ❖ فوصافك حيران .

وواسطی ❖ (باز) (۲) گفته وپسندیده که کسی گفت ازمشایخ :
(من ذکر) (۳) فقد اقری ، و من صبر فقد اقری (۴) و من عرف فقد
اقری . هر که او یاد کرد او را بر آورد ، و هر که (۵) و رو صبر کرد وزو
می کاوند (۶) و هر که او بشناخت ازو بپرید . یعنی که می گوید و می
پندارد و دعوی می کنند (۷) کی من ویرا بشناختم بحدود عزت او ، او را
نشناختم . کی بحقیقت او (۸) او خود را شناسد . و وی خود داند (۹) که
آن دانش بر علم ربوبیت (۱۰) کویر . آن معرفت که حق تعالی
مستحق آن اید (۱۲) از آدمی بنماید . اما آدمی (۱) بلطف خویش در طریق
کرم معرفت بنماید . او را ازان بشکست (۱۳) او اید (۱۴) کی عجز بنده
از معرفت ، معرفت می انگارد . چنانکه بو بکر صدیق گفته : سبحان من
لم يجعل للخلق (۱۵) طریقاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته .

و مصطفی می گفت صلی الله علیه وسلم : لا ابلغ مدحتك ولا احصى

- (۱) ع: سكران . و واسطی باز گفته: و عرفانك ... حيران . و پسندیده گفته که کسی
ازمشایخ من فقد اقری ، و من صبر فقد اقری (۲) كه ندارد . (۳) در اینجا
در اصل بعد از کلمه مشایخ (فقدان) نوشته شده ، که با ما بعد و ماقبل ربطی ندارد ،
و با معنی اینکه بعد از عربی بفارسی هست مطابق نمی آید ، شاید در اینجا (من ذکر) بوده است
که در (ك) نیز چنین است . (۴) ك: اقری (۵) ك: و هر که صبر کرد ،
وزو می کاود . ع: برو صبر (۶) ع: می کاود . کاویدن کردن است ، و این معنی
اقری است که در عربی بمعنی فساد و استرخاء است (المنجد) (۷) ك: و دعوی کند
(۸) ع: بحقیقت او خود . ك: او او را شناسد (۹) ك: خود را داند
(۱۰) ع: بر علم ربوبیت کویرد بر علم طلب و استیثار (کذا) نکویژد ، آن معرفت .
ك: کویرد بر طلب و استیثار نکویژد ، آن معرفت (۱۱) رك : فر
(۱۲) ع: و كه آن از آدمی . اصله آن آید . (۱۳) ع: بینکاشت . كه بینکاشت
(۱۴) یعنی اوست ، (۱۵) ع: للخلق .

ثناءً عليك انت كما اثبتت على نفسك (۱) آنرا می گوید: ولا يحيطون
[۴۸۷] به علما (۲) وما قدره الله حق قدره (۳) [۴۸۷].

وما اوتيتهم من العلم الا قليلاً (۴) چندانی از علم ندادیم به ایشان و طاقت تو

شیخ الاسلام گفت: که شیخ ابوعلی دقاق فرمود گفت (۵) او که ترا

شناخت شناخت پس چون بود حال او که (۶) خود شناخت: و شاه کشته گشت

(۷) و نصر آبادی را یکی دیگر خلاف کردند یکی گفت از ایشان (دو) (۸)

که او را بحقیقت بتوان شناخت (۹) دیگری گفت: که نتوان شناخت (۱۰)

شیخ ابو اسحاق ترا زوگر گفت: که هر دو راست گفتند (۱۱) آن کس

که گفت: که نتوان شناخت آن حقیرات معرفت حق ادایت (۱۲) که او بیان

نشناسد، مگر که او خوشتر (۱۳) بحقیقت دانست و او که گفت: که شناسد

(۱۴) راست گفت، آن شناخت عام بود (۱۵) که جز از راه حسی نیست

و انباز (۱۶) نیست و تشبیه است و اینها است است که او می شناسد چیزی را

اما امام ابو یوسف که حدیث گویند تا مرید نومیث دانند و او گفت: که

و کمزراً مخفياً فاحببت ان اعرف (۱۷) پس قوم است که می شناسند چیزی را

[۴۸۸] او با او نه بخود (۱۸) و بخبر که شناخت و تعریف (۱۹) ما قدره و الله حق قدره [۴۸۸]

(۱) این حدیث صحیح از عایشه در موطاء مالك و ترمذی و ابی داؤد و بیہقی و ابن ماجہ

الهمانی اعوز بك برضاك من سخطك واعوذ بربما فانك من عقوبتك و عودتك شك لا حرج

ثناء عليك انت كما اثبتت على نفسك (تیسیر الوصول ۲-۹۱) كه شك اورا

(۲) قرآن، طه ۱۱۰ ج ۱۶ (۳) قرآن، الانعام ۹۱ ج ۱۶

(۴) قرآن الاسرى ۸۵ ج ۱۵ (۵) عوكه گوید (۶) كه آید

(۷) ع شاه کاشانی، كه، کشته گشت (۸) كه ندارد (۹) كه آید

(۱۰) كه نتوان شناخت، ع: شناخت ندارد (۱۱) ع: و سه از ایشان

(۱۲) ع: حق است کس او را بیان نشناسد فکر که او خوبتر از دانند و شناسد بحقیقت

دانند و او که گفت كه او آید کس آن باز نشناسد اصل: او آید (۱۳) كه، چه پیش

(۱۴) ع: نشناسد (۱۵) ع: عام آید كه: عام آید (۱۶) كه: او را انباز نیست

و تشبیه نیست اویند که می شناسند و بجز و صنایع (۱۷) اصل: من اعرف، بك،

ص ۴۶۵ (۱۸) عوكه او را باونه بخود (۱۹) عوكه: تعریف او، و ما قدره و

الله حق قدره (۲۰) قرآن الانعام ۹۱ ج ۱۶

نَجْدٌ وَوَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ

الطَّيِّبِينَ الْأَطَهَارَ الْمُنْتَجِبِينَ

الْأَخْيَارَ وَسَامَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا

وَوَقَعَ الْفِرَاقُ مِنْ تَحْرِيرِهِ

الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الرَّاجِي

إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى

دستاش بن عبدالله

فی لیلة الجمعة

ثمان عشر

شعبان



[۴۸۹] من شهر سنه احدى و سبعين و ستمائة (۱) [۴۸۹]

از روتوگراف طبقات الصوفیه هر وی که از روی نسخه خطی ۴۲۶ کتب خانه نافذ پاشا استانبول تهیه شده در ایام توقف سفارت کبرای افغانی در کراچی نقل و از روی فلم دو نسخه دیگر خطی کلمکنه و استانبول تکمیل شد .

(۱) در اصل این کلمات اعداد نقاط ندارد، احدى و سبعین واضح است، و لی (ستمائة) چون نقاط ندارد، آنرا سبعمائة هم خوانده اند، و بجای (۶۷۱ هـ) تاریخ نوشتن کتاب را (۷۷۱ هـ) پنداشته اند، ولی من از روی نوشته اصل آنرا (ستمائة) میخوانم و عقیده دارم که این کتاب در (۶۷۱ هـ) نوشته شده است . زیرا معیارات خطی و املاى آن هم با خطوط بعد از (۶۰۰ هـ) شبیه تر است .

بتاریخ ۱۰ ماه ستمبر ۱۹۵۷ در کراچی از تشبیه و تصحیح این کتاب فراغ دست داد.

[حبیبی]

(۵۷۱)

(۲)

فرہنگ طبقات الصوفیہ

بانسکات دستوری

نویسنده :

عبدالرحمن حبیبی

الف مهدوده

آب... فرومیرفت

تعمیر است از حالت خجلی و مرقیکه از خجالت چکد، مثلاً: بوعبدالله خفیف گوید: که شیخ بوبکر قسری بر رفت و با نرد بازان بنشست و دست در بازی کرد با ایشان و آب در من میرفت از خجلی که این چیست که کرد (ص ۳۱۴) جامی نیز درین مورد همین عبارت را با قدری تغییر استعمال کرده «واز خجالت آب از من میرفت» (ص ۱۹۱، نفحات) فرهنگ نویسان فارسی که در تحت کلمه آب اکثر استعارات و کنایات موارد استعمال آب را آورده اند، این تعبیر را ضبط نکرده اند، و ازین پدید می آید، که تعبیر خاصی است از لجه هرات (راجع به آب و معانی آن در: برهان، نظام، رشیدی و غیره)

آب دریشان بشد

آب ظاهراً درینجا بمعنی عزت و دانش و بهاء است درباره صوفیان از قول بوالحسن نوری گوید: «و این قوم ببدل وی (خدا) بهیچ چیز راضی نبودند، و آن نه بخود جستند و کردند که چیزی دیدند، و چشم فرا او شد، دیگر هم ازیشان بیفتاد، و آب همه دریشان بشد» (ص ۵۵) یعنی عزت و بهاء و رواج همگان بایشان آمد.

در فرهنگ رشیدی (۱-۳۱) و برهان (۱-۶) آب شدن بمعنی بر طرف شدن رونق و رواج هم آمده که ظاهراً سوای تعبیر فوق است ولی در معنی بآن نزد یکست.

آزردن :

یا آژدن از ریشه آژ بمعنی تاثیر و عمل باشد، که در کتیبه بسینون فرس قدیم آمده و در یونانی آغین و در لاتینی آگرو در فرانسوی آژیر بمعنی عمل و تأثیر است،

در باره شغل نفس گوید بوعبدالله دینوری در کشتی و دریا مانند او مرقع آژدن (گرفت)

تابکلاه آورد، (ص ۲۸۰) یعنی «او مرقع از هم میگرد و با هم میدوخت با کلاه آورد» (نسخه ع) ارك : رشیدی ۱-۳۴. فرهنگ شهنامه ۷۰۷ برهان ۱-۳۶. نظام ۱-۶۷ این کلمه در کلمه سوهان آژن (ص ۳۸۰) هم ریشه دارد.

ارزم

بفتح و سکون راومیم بمعانی حیاء و شرم و بزرگی و تاب و توان و رحم و انصاف و پاس خاطر و مفاهیم قریب آن آمد. در پهلوی Azarm بود بمعنی عزت و ملاطفت (برای صور استعمال آن ارك : نظام ۱-۶۴) اما درین کتاب گوید: «که سخن او به بطاقت خلق بود، که توحید آرزم نبود، و وی در توحید گفت» (ص ۳۱۱) درینجا ظاهراً بمعنی آشکارا و واضح است، یعنی توحید آشکارا و ظاهر بود که مطابق همین معنی امیر خسرو گفته.

باز ز گنجینه گره کرد باز

که سخن آزر م شد و گاه راز

در قصیده احمد بن حسن جرجانی با حرمت یکجا آمده

ایا مقدر تقدیر و مبدع اشیا

بحق حرمت و آزر م احمد مختار

(ص ۳۱۲ جامع حکمتین)

در کار نامه ارد شیربابکان (پهلوی) نیز آژرم بمعنی احترام است (ص ۱۷) ابو انوف
در شرح همین کلمه معانی دردوغم را آورده که بیجاست و باسوق کلام ربطی ندارد.
(رک: برهان ۱-۳۶ . نظام ۱-۶۵ . جهانگیری ورشیدی ۱-۴۶)

آشمنده :

درس ۲۰۷ گوید: «توبنده وقتی، و عارف آشمنده وقت» که در (ك) آشمنده است یعنی
نوشنده وقت، از مصدر آشامیدن یعنی شرب و نوشیدن و مصدر آشامیدن مرکب است از پیشوند
(آ) و لغت اوستائی شامه یعنی جرعه و نوشیدنی که در پشتو شومه و مصدر آن شومل یعنی
نوشیدن است .

خاقانی گوید: حسرت فروخورم چو بسینه گره شود - آشام خون دل کنم آنرا فر و برم
امیر خسرو راست: زایل نشود تیرگی خاطر من - گر چشمه خور فی المثل آشام کنم
گویا اصل کلمه آشامنده بود و آشمنده مخفف آنست که نظیر آن آشمید هم مخفف آشامید بود
بقول نظامی: هم خورد وهم آشمید با او .

(رک: برهان ۱-۴۴ . نظام ۱-۸۳ . رشیدی ۱-۶۰)

در کشف الاسرار وارد است: آشمنده شراب دوستی از دیدار برمیعاد است (۳-۵۵)

آگین :

در صفحه ۲۸۹ گوید: شیخ الاسلام گفت: که وی (بوالحسن غریب) در آگینه
بر در مسجد بصره ایستاده بود، شاگرد خود را گفت: «این خلق را بس این آگین
بهشت اند» ولاری بر حاشیه نفحات چنین نگاشته: یعنی بهشت را با ایشان پر سازند
ایوانوف در مقاله خود بر طبقات در مجله جمعیت آسیائی بنکمال این کلمه را ذکر کرده
خوانده و گوید: شاید از اکوین پهلوی آمده باشد .

اما آگندن فارسی در پهلوی آگندن بود، و آگند و آگنه و آگنده و آگین و آگینگر
ازین ریشه اند، بمعنی پر کردن و انباشتن که شاید با Augment لاتین معنی آگین
سراج الدین راجی گوید:

جهان را کن ز حظ غنیر آگین

دوات راز مشک و عنبر آگین

بیا راست ایوان و نام آگین

فردوسی راست: بیا کند گنج و سپاه و را

ولی در عبارت متن کتاب حاضر بمعنی آگنه است، یعنی: «جهان را پر کن از غنیر و آگین»

پر کنند و بعین همین معنی است که خاقانی گوید:

کجا آگین جهان را پر کن

خود پر کنو تر آن مینوست

پس آگین بهشت بمعنی چیزهاییکه بهشت را چون حشوبدان پر از آگین و غنیر آگین است

(رک: فرهنگ شاهنامه ۹ . برهان ۱-۵۵ . نظام ۱-۱۰۳ . رشیدی ۱-۶۰)

آنیز :

مرکب است از آن (اشاره بعید) و (ایذ) که درین کتاب همواره بمعنی (است) آمده

(رک: ایذ) پس آنیز بمعنی (آنست) است مثلاً: «موحد آنیز که اورا جز ازو نبود» (ص ۱۵۴)

یعنی موحد آنست. شیخ ابوطالب گرگانی گویده ارنه آنید کی گفت ذکر اکثیراً. هرگز نگزاردی که زبان من گردیاد تو گردید یاد کرد را (ص ۴۵) یعنی اگر نه آنست که گفت الخ ، (نیز رك: ص ۱۳۵ - ۱۹۵ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۳۸۹ - ۴۰۰ - ۴۷۳)

آوند :

در فرهنگ اسدی بمعنی کوزه آب نوشته بقول بوحنیفه اسکاف ،
چون آب بگونه هر آوند شوی .

و بمعنی برهان که فردوسی آورده ، چنین گفت با پهلوان زال زر - چو آوند خواهی
بتینم نگر . علاوه ازین بمعانی ریسمان که خوشه های انگور بدان آویزند ، و بمعنی تخت
و مسند هم آمده و در پهلوی نیز آوند بود در طبقات بمعنی ظرف و وعاء عربی آمده و گوید :
ردلپاه محبان بیرایه ای و آوندها شوق اند (ص ۳۴۸) درینجا بیرایه نیز بهمین معنی است
(رك: بیرایه) آوند در اوستا Avant و در سنسکرت Apovant بوده، که در پهلوی Apaomand
و بعد از آن آونده شده، مرکب از آب و وند یعنی آبدان که آنرا بعداً تو سیع معنی داده
بمعنی مطلق ظرف استعمال کردند امید لویکی راست :

مباردا ساغرش بك لحظه از خون رزان خالی فلك راتارود خون رزان زین نیلی آوندش
(رك: اسدی ۱۰۲ . برهان ۱-۶۷ . فرهنگ شهنامه ۱۳ - نظام ۱-۱۲۸)

الف

ابا او :

بای معیت رادر خراسان (ابا) هم میگفتند در نظام فارسی نظایر آن فراوانست از انجمله
شهنامه فردوسی از آن پر است و در هزاران بیت تکواری شده، و تنها در جمله اول شهنامه ۴۳ بیت
به (ابا) آغاز گردیده مثلاً .

ابا د یگران مرا کار نیست جزین مر مرا راه گفتار نیست

وازهمین قبیل است (ابر) بجای (بر) در شهنامه :

ابر کتف ضحاک جادو ، دوما و برست و بر آورد از ابران دمار

و (ابی) بجای (بی) در شهنامه ،

ابی او نیا شیم در رزم شاد همه رزم ماگشت اکنون چو باد

این کلمه در اصل پهلوی Apak بود، که گاهی اواک و او هم گفته میشد و د کی

گوید :

ابا برق و بساجستن صاعقه ابا غلغل رسد در کسو هسار

حین خواندن شهنامه چنین تصور می شود که گویا فردوسی الف را قبل از با ضرورت

شعری اضافه کرده ولی درین کتاب در نثر نیز استعمال شده در وصف عرفا گویده پس قوم است

که می شناسد بمعنی اوا با او، نه بخود و بخیر (ص ۴۸۸) .

ات :

(رك: مبحث ضمائر در آخر فرهنگ)

ارند ؟

درس ۲۵۱ گوید: دوی در عرق غرق وارند، در نسخه اصل ارند به فتحین نوشته شده که اصل این کلمه پیدا نشد در فرهنگها آژند برون پابند بمعنی کل ولای و کلابه است (جوانگیری برهان ورشیدی) پس اگر این کلمه نیز آژند بود معنی جمله چنین میشود: که در عرق مانند کلابه غرق بود ؟ ولی این تاویل هم بعید بنظر می آید .

نسخه (ع) ، غرق بود وارند (به فتحه اول)

نسخه (ك) ، غرق و آرند (به مد اول)

ارین :

دوبار مخفف شده (اگر این) به (ار این) و از ان به (ارین) تخفیف یافته، در (س ۱۴۴) گوید، دارین غلام بزید، یعنی اگر این غلام بزید، که در نشر استعمال اینگونه مخففات کمتر است .

ازار :

یکسر اول بمعنی دستار و شلوار و تنبان و لنگه کلمه مشهور عربی است در (س ۳۸۶) بمعنی دستار و دستمال و چادر است که گوید، ازار باز کرد و طعام بران ... درینجا معنی تنبان و لنگه یا شلوار نخواهد داشت زیرا طعام را بر شلوار و لنگه نمی نهند .

ازبهر :

استعمال ازبهر یا (را) اکنون نیست و گویند ازبهر خدا مکن ! یا خدا را چنین مکن، ولی ازبهر الله، استعمال خاص قدیم است در (س ۳۹۵) گوید، که کسی وردی دارد یا کاری ازبهر الله را وبگذارد ، در (س ۲۴۶) گوید، که ازبهر آرا خیر نساج کردید ، یعنی بجهت این اورا خیر نساج گفتند .

ازپس رسیدن :

در (س ۴) گوید، چون افعال و اقوال و احوال ایشان و آداب و سیرت ایشان (فقراء) بیند و شنود دوستی برایشان نهاد ازپس درایشان رسد بصحبت و جهد و ار ، این تعبیر را بدو صورت توان خواند (۱) ازپس در ایشان رسد یعنی برای صحبت به درو بر ایشان آمد (۲) یا ازپس درایشان رسد، یعنی به عقب ایشان برود و پیروی کند .

از صد هزار در آویزند .

در (س ۶۹) گوید ، همه خلق گویند کی یکی ، هزار حمد هزار در آویزند . و این قوم (صوفیان) گویند که یکی ، و از نشان خود می آویزند ، از صد هزار در آویختن تعبیر است از توجه بغیر الله و صد هزار در رفتن ، و از غیر خدا خواستن چیزی و بسایر چنگل زدن .

استاخ و استاخی : ص ۳۷ و ۳۱۳

همین گستاخ و گستاخی کنونی باشد ، که بشکل وستاخ و بستاخ هم آمده .

و در سنسکریت اوشو که بود ، در کسار نامه اردشیر بابکان (وستاخو) است (ص ۸۴)
و مولوی نیز اوستاخ آورده (لطایف) سیف اسفرنگی راست ،

تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است
اما نظیر بستاخ ، کلامی اصفهانی گوید :
بمهد عدل تو بستاخ ننگر د بلبیل بروی عارض گلبرگ و طره شمشاد

بیوهی نیز استاخ و بستاخ هر دو را آورده و گوید : « استاخ میگرد و باطغول
سخن میگفت ، (۲ - ۶۷۳) در بطنی سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ (۲ - ۶۷۶)
« پس در کشید و تفت براند . و بستاخ ، (۲ - ۶۷۷) ،

در کشف الاسرار میبذی است : « نوش کردند و بدان بستاخ شدند ، (۱ - ۷۶۳)
« این بستاخ نه امروزینه است که دیرینه است ، (۱ - ۷۶۳) :

من آن تو ام تو آن من باش زدل بستاخ کن چرانیشینی تو خجل (۱ - ۵۱۱)
گاهی بیستاخ می آمده ما نند این شعر امیر خسرو : بسیار شد این سخن فراخی
ز اندازه گذشت بیستاخ . چون تبدیل (و - گ) مطرد است مثل و ستردن پهلوی به
گستردن ، (و ی سستن) پهلوی به گستن ، (و ویندار دن) پهلوی به گذاردن . پس
وستاخ پهلوی نیز گستاخ شده ، و استاخ و استاخ به ضمه همزه بشکل پهلوی و ستاخ
نزدیکتر است . چون (و) به (ب) هم تبدیل می شود ، بستاخ و بستاخ می بود ، که
در سنسکریت (گهر شنگ) نیز بود . (رک : بستاخ) (نظام ۱ - ۲۵۲ . فرهنگ
شهبانه ۲۳۳ . برهان ۱ - ۱۲۳) .

اش : (رک : ضمائر آخر فرهنگ)

افزارها :

در (ص ۳۹) گوید ، « همه نیکویها و افزارها و زندگانی و شادیها بیند ، افزاریا
اورار ، اسباب و آلات و ادویه دیگ و سامان چیزی باشد . در پهلوی افزاریا افسار مرکب
است از سابقه Zuwar و Api یعنی زور و نیرو (رک : پا افزار) خاقانی راست :
افزار زبس کنند در دیگ
« حلوا زبس آورند برخوان .
(برهان ۱ - ۱۴۸ . نظام ۱ - ۳۶۱)

اند مد ؟ اند هد ؟

در (ص ۳۹) گوید : « وورد همواره باول کسار خود می گردد ، و بان می اندمد ،
واز خوشیها باز میخواهد که ویرا آسایش دران بود ، این کلمه در (ح) می اندمد ،
و در (ک) می آمدند است .

ظاهراً در اینجا می اندمد یعنی یاد میکند است . ولی در فرهنگها چنین مصدر و فعلی
نیست . در فرهنگ اسدی نزدیک بهمین معنی (اندمه) آمده بمعنی یاد آوردن غمهای
گذشته و باین بیت رودکی استناد میکند ،

به-ترین یا ران و نزد یکان همه نزد او دارم همیشه اندمه

فرهنگ نویسان دیگر مانند جها نگیری ورشیدی وبرهان ونظام ، عین معنی ونظیر فوق را نوشته اند ومعلومست که جز این سندی نداشته اند . از اندهم این کتاب بر می آید ، که معنی مطلق یادکردن وبخاطر آوردن داشته ومخصوص یاد غم نبوده است . زیرا اول کبار مردیکه درین جمله مذکور است ، خوبی وخوشی بوده نه اندوه و غم . در بیت رودکی هم اختلافست . در فرهنگ اسدی مثل فوق آمده ودر رشیدی ۱-۷۹ه نزد شان دارم شریک اندهم ، ودر نظام ۱- ۴۵۲ : نزد شان آرم شریک اندهم است . بهر صورت ممکن است که اصل کلمه (اندهم) بامطابق ع (اندهد) باشد از اندوه که مصدری ازان (اندوهیدن) شاید در زمان قدیم بوده وافعال ومشتقاتی داشته است .

اندوزه :

این کلمه را ابو انوف اندازه خوانده ، ولی صحیح آن اندوزه است بمعنی اندوخته وفرام آورده از مصدر مرده اندو زیدن . اگرچه در فرهنگها اندوزه نیا مده ، ولی دربرهان اندوز بهمین معنی جمع کرده واندوخته است (۱ - ۱۷۸) اصل مصدر آن در پهلوی (هم توختن) یعنی (گرد آوردن) بود ، که بعد ها در فارسی (اندوختن) شد . در (ص ۱۰۶) گوید ، چون ملک دنیا داری قیمت نفی واندوه بران نخوری ، واندوزه نکنی ، یعنی نیندووزی واندوخته نکنی . در نسخه ع بجای آن (اندوه نکنی) است ، که همان اندوزه اصل را مسخ کرده اند .

انگشت :

در (ص ۱۰۷) گوید ، او همه دنیا فرا نمرود وبخت نصر داد ، واز عذاب ایشان بنه انگشت ومحسوب نکرد ، که ظاهراً مخفف انگشت است از انگشتن بمعنی پنداشتن وتصور کردن که در پهلوی هنگاو تن ، ودر فارسی قدیم هم کباریتی بود ، ودر پشتو (انگیرل) است .

ابو انوف این کلمه را انگیختن پنداشته ، ولی انگاشتن ماسوای انگیختن است . سعدی راست : من آنگاه انگاشتم دشمنش که خسرو فرو تر نشاند از منش (برهان ۱ - ۱۷۴ . نظام ۱ - ۴۶۶)

انوست :

ص ۱۱۷ : حق ایذر است یا عارف انوست یافت درست است تفسیر بروست .
ص ۱۲۸ : او ایذر است یا این انوست ، وجود ویافت وقرب درست است تفسیر بروست .
ص ۴۵۷ : حق ایذر است یا عارف انوست ، یافت درستست ، تفسیر بروست .
صورت استعمال کلمه در سه موقع یکسان و بیک مضمون است وظاهراً مخفف (آن اوست) است . در محاوره وفرهنگها چیزی نیافتم . شاید (انو) از بقایای یازید و پهلوی باشد بمعنی (آنجا) که در خرده اوستا (فقره ۱۹) آمده (رك : کلمه واید در همین فرهنگ)
او (اوت ، اوم ، اوکی) (رك : نمایر آخر فرهنگ)
او گندن :

اوگن ۲۷۹ ، اوگند ۱۸۳ ، ۴۶۲ ، اوگندم ۲۴۹ ، اوگند ۴۶۴ . مصدر اوگندن مبدل

افکندن است، که در پهلوی هم افکندن بود. ولی در محاوره تاکنون هم او کندن گویند.
میلوی راست :

حاجب آور د ش بغلت سوی من او گنیدش موکشان در کوی من

تبدیل (ف) به (و) درین کتاب فراوان است، مثلاً یابد ویاود، باو وا و غیره، و این در خراسان عام بود. در تفسیر کشف الاسرار گوید، همت کردند که رسول را بپوشانند، (دریک نسخه بیفکنند) (۷۸-۱) فازلوه الشیطان عنواپس بیو کند دیوایشانرا هر دو از بهشت (۱۴۲-۱) عشق یوسف کنعانی را کجا او کند (۳۵۱-۱) ولاتلقوا باید یکم الی التولکة و دستهای بنومیندی و بیم درویشی باتباهی میو کنید (۵۱۳-۱)

در تفسیر یوسف و زلیخاست: و رسن در میان او (یوسف) او کنندند (ص ۷) او (یوسف) را بر سر بالان اشتر او کنده و ماها را اشتر گرفته میراند (۱۸) .

در تاریخ سیستان: و خطبه آل عمرو باو کنندند و مفرد خطبه کردند بنام محمود (ص ۳۵۱) در فارسنامه ابن بلخی است، بعضی از خراج و رسوم از مردم بپوشانند (ص ۵۵) و محمد بن یوسف بنام شیراز او کنند (اساس نهاد) (ص ۱۳۲)

ابوشکور بلخی (حدود ۸۳۲۵) گفت: چون بچه کبوتر منقار سخت کرد + هموار کرد موی و بپوشانند موی زرد (۴۰۷/۱ تاریخ ادبیات صفا)
ایدون

در (ص ۳۸) آمده احمد بوالحواری ایدون گوید. این کلمه در فارسی عصر سامانی و غزنوی بجای چنین خیلی مستعمل بود، که در پهلوی آیتون بمعنی چنین، و در فرس قدیم آینه و یا، و در اوستا آئی ته و نت است. بمعانی اکنون و الحال و اینجا هم آمده، نظامی راست .
گر ایدون که آید فریدون بمن
گر فتار کرد هم اکنون بمن
و بمعنی اینجا یا چنین در شعر ناصر خسرو، که آیدون مقابل آنست :

زان همی خواهی که باشی میغوری تا چون زنان در سوز رعنائی گهی ایدون و که
آیدون کنی (رک: برهان ۱/۱۹۴. نظام ۱-۵۱۰. سبک شناسی ۱-۴۱۸)
اید

این کلمه ربطی بمعنی (است) غیر از ضمیر متصل جمع مخاطب است، که اکنون در آخر افعال جمع مخاطب آریم مانند شما خوبید، میروید، میکنید. می آید و غیره .

ایوانوف اولین کسی بود، که بعد از ملاحظه تحلیلی نسخه کلکنه باین نکته پی برد، و در مقاله مفصلی که بر طبقات صوفیه و لهجه هروی در شماره اول سال ۱۹۲۳ مجله انجمن آسیائی شاهی لندن نوشت، باین نکته اشاره کرد، که در کتاب طبقات صوفیه (اید) بارها آمده، و در وهله نخستین چنین بنظر می آمد که این کلمه (آید) است. ولی چون در اکثر موارد معنی (آید) مطابقت ندارد، بنابراین این کلمه (اید) است بمعنی (است) که در نسخه

کلکته بارها (آید) نگاشته شده، ولی بعداً آنرا به (اید) تصحیح کرده اند. وازان پدید می آید، که در نسخه منقول عنهام (اید) بود، و کاتب آنرا (آید) خوانده و نوشت. ولی حین مقابله و تصحیح ثانوی آنرا به (اید) تصحیح کردند.

استعمال (ایذ) (اید) بجای (است) یکی از خصایص این کتتا بست، و در لهجه هروی بکثرت می آمد، که نظایر آنرا در کتب دیگر ندیده ام. تنها مرحوم بهار در مقدمه تاریخ سیستان (ص ۷۰) می نویسد، که گاهی ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون، بد گروهی اید، وی مینویسد، که ضمائر اخباری پهلوی هم منفصل بودند.

چون مرحوم بهار صفحه و جای استعمال جمله مذکور را نشان نداده من نتوانستم آنرا در تاریخ سیستان بیابم. و گمان غائب همین است که این (اید) ضمیر جمع مخاطب نبوده، بلکه کلمه ربطی مفرد غایب است که بجای (است) صدها بار درین کتاب آمده، و جمله بد گروهی اید، نیز بمعنی بد گروهی است، خواهد بود.

غالباً این (ایذ) یا (اید) لهجه هروی از بقایای پازند و پهلوی است. زیرا در آن زبان ایتن مصدری بود بمعنی (استن، هستن) که (ایت) صیغه غایب مفرد آن هم بمعنی (است، هست) در کار نامه اردشیر بابکان (ص ۶۴) آمده است. ولی این ایت و ایتن را عزو ارش دانسته اند، که تحقیق این مقصد با وسایل کنون برای من میسر نیست.

طوریکه در نکات دستوری آخر این فرهنگ میخوانید، درین کتاب است افعالی موجود است که با فاعل غایب مفرد، صیغ (خوردید و کردید و گفتید و امثالها) آمده مانند وی نان میخوردید (بجای میخورد) که بقول ابوانوف این (اید) در پهلوی برای مفرد غایب موجود بود، جی، کنت استاد السنه هندواروپائی دانشگاه پنسلوانیا در گرامر فرس قدیم گوید: (Ti) يك رابطه یسوند اثباتی غایب مفرد است که قبل از آن حرف علت (e) نیز می آید، مثلاً در کلمه قبل هندواروپائی Bheueti که در سنسکریت Bhayati و در فرس قدیم Bhauiy است. و اصل این فعل همان Bav است بمعنی بودن و شدن. که را بطه یسوند غائب مفرد آن در قبل هند و اروپائی eti و در اوستا iti و در سنسکریت ati و در فرس قدیم atiy بود (رك، ص ۲۰۰/۷۵ فرس قدیم تالیف کنت طبع اتازونی ۱۹۵۳) و ازین نحو روشن می آید که ریشه (ایذ) لهجه هروی همان eti قبل هند و اروپائی و ite اوستا و ati سنسکریت است. و در فرس قدیم است.

بهر صورت از نظایر فراوان و مختلف این کتاب باید حکم کرد، که (ایذ) افعال مفرد غایب (خوردید، کردید، برید و غیره) بجای (است) جداگانه بین استعمال میشد. برای توضیح این نکته يك مقصد را که انصاری و شیخ عطار عمر دو آورده اند ذیلاً با هم مقارنه نمائید، که عطار بجای ایذ (بود) و (است) آورده است.

طبقات الصوفیه :

آن معرفت غیبی که در غلافت آن حق
حق اید بر بنده، یا بنده اید برو... گفت: حق
حق اید بر بنده .
آن درویش گفت : که حق او اید بر
بنده پس چون عطا اید بر بنده ؟ او می
و غنجد بر بنده . حارث گفت: نه حق بنده اید برو .
درویش گفت: ازو بیداد نیاید .

(ص ۶۶ کتاب حاضر)

تذکره عطار :

درویشی از وی (حارث محاسبی) پرسید
که معرفت حق است بر بنده یا حق بنده
برحق؟ او بدین سخن ترك تصنيف كرد. یعنی
اگر کوئی معرفت بنده بخود می شناسد و بجهت
خود حاصل میکند ، پس بنده راحقی بود
برحق و این روا نبود. و اگر معرفت حق بود
بر بنده روا نبود که حق راحقی بیاید گزارد.
اینجا متحیر شد و ترك تصنيف كرد.

(ص ۱۹۱ ج ۱ تذکره عطار)

اکتون ما امثلة فراوان این رابطه فعلی را در موارد مختلفه از اصل کتاب میدهیم و شما
میتوانید که بصفحات خاص کتاب رجوع فرموده موارد استعمال کلمه را بخوبی ملاحظه
فرمائید، که غیر از (است) معنی دیگری ندارد، و نه مطابق می افتد :

- آن نه من اید که اید ۲۳۸
- شاگرد سوسی اید ۲۴۴
- از طبقه ثانی اید ۲۴۶
- برجا اید ۲۶۷
- دل تو اید ۲۸۲
- خانه حق اید ۲۸۳
- شاگرد اید ۲۸۶
- من اید ۳۹۱/۳۹۸/۲۹۷
- آن اید ۳۱۸/۳۱۷
- که اید (کیست) ۲۹/۴۳۳
- می اید (استعمال نادر) ۳۲۳
- استاد اید ۱۷۳/۱۱۵/۱۰۰/۹۲/۸۸
- سخن ما اید ۹۴
- کس اید، اصفها نی اید ۹۵
- حفید اید ۱۰۳
- شیخ شام اید ۱۰۴
- حمزه علوی اید ، سعد علوی اید ۱۱۴
- بار خدای جنید اید ۱۱۵

- بوهاشم صوفی اید ۱۲/۶
- او پیشین کسی اید ۱۱۵/۱۱/۶
- ننگ اید ۶-۴
- اید مکرر در يك جمله ۳۴۰/۸۰/۴۴/۶۶/۲۱
- ۳۹۶/۳۰۱/۲۶۱/۸۷/۸۳/۸۱
- ۳۳۸/۳۳۶/۳۳۳/۳۲۸/۳۲۵/۳۲۱
- ۲۳۱/۲۳۴/۱۱۶/۸۹/۳۸۸/۳۴۷/۳۴۴
- او اید ۴۴۰/۲۹۶/۲۴۱/۷۷/۲۵
- ۴۰۵/۳۸۱/۳۸۰/۳۵۶/۳۰۰/۴۳۹
- ۴۳۵/۱۵۱/۳۹۷
- بطرز غایب ۲۴
- قرب اید، دل اید ۳۰
- استاد ذوالنون اید ۳۲
- و ویرا اید ۳۳
- ویرا حدیث اید ۴۹
- ویرا اید ۵۴
- استاد او لاسی اید ۶۰
- جنید اید ۳۱۲/۳۱۰/۶۸
- او اول کسی اید ۷۰/۶۸
- درست اید ۷۳
- چیزی اید، پدید آید ۷۹

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| رشد ایذ. هدی ایذ ۱۵۱ | ایذنه ایذ ۱۲۵/۱۲۰ |
| کفرتر ازان ایذ ۱۵۳ | این ایذ ۱۲۶ |
| محبوب بچیزی دیگر ایذ ۱۶۹ | که نوری ایذ ۱۳۸ |
| شاه ایذ ۱۷۷ | او کسی ایذ ۱۴۴ |
| گور بر طور سینا ایذ ۱۸۳ | نیک ایذ ۴۵۸ |
| آن من ایذ. آن او ایذ ۱۸۴ | او ایذ ۱۶۰/ ۴۸۸/۴۸۳/۴۸۷/۴۶۴ |
| صوفی او ایذ. موجود ایذ ۲۰۸ | شناخت ایذ ۴۶۵ |
| استاد دقی ایذ ۲۱۴ | معرفت ایذ، این ایذ ۴۶۶ |
| خدای او ایذ ۲۳۷ | عالم ایذ ۴۶۹ |
| کی ایذ ۱۵۴ | آن ایذ ۴۸۷ |

ایدر:

ص ۳۲، ۷۹، ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۴۰، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۶۴، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۶۶ و غیره، برون دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک و ایدری بمعنی اینجائی باشد. که در پهلوی ایتر، و در سنسکریت ایترهی بود. و در نسخه اصل ما املائی آن ایتر است. سید حسن غزنوی راست.

ناورده ی برون فلسکا در هزار سال اینک تو ایدری فلسکا و من ایدرم ناصر خسرو گوید:

مرا گمفت اینجا غریبست جانت بدو کن عنایت، که نفت ایدریست عنصری: نیست بر پشت زمین جائیکه آنجا تو بجاه غایمی ای شهریارار چند با ما ایدری (دیوان عنصری ۱۴۱)

رك: برهان ۱-۱۹۳، نظام ۱-۵۱۰، رشیدی ۱-۱۸۹

ایستان:

مصدر معروف است بمعنی توقف و ترك حرکت که در پهلوی ایستان بود. امادین کتب بمعانی مختلف استعمال شده:

- (۱) در (ص ۲۲) گوید: شب در آمد و باران در ایستان، یعنی باران جاری شد. در (ص ۹۳) گوید: باران در ایستان عظیم. ص ۹۴: در ساعت باران در ایستان بی هیچ میغ. ص ۴۳۸: میغ آمد و باران در ایستان. از تمام این امثله پیداست که (در ایستان) بمعنی جریان و آغاز باریدن است. برخلاف محاوره کنونی که گویند باران ایستان بمعنی باریدن آن متوقف گردید.
- (۲) بمعنی سکونت و توقف کردن. در (ص ۱۷۹) گوید: با حفص با ایستان. یعنی با بوحفص سکونت کرد و توقف نمود.

- (۳) بمعنی دوام کار و عزیمت. در ص ۳۸۹ گوید: خلق عظیم باوی بیرون آمدند و باوی فرارفت ایستانند، در ص ۳۹۰ گوید: و خویشتمن پشت و بیرون و فرارفت ایستان و روی باز کرد. یعنی بعد از آمدن از آب بر رفتن دوام داد و روی باز کرد. در ص ۱۱۲ گوید: از خود غایب گشت همچنان فرارفت ایستان. که این استعمال خاص در محاوره فارسی ماورالنور تاکنون موجود است و از تمام بیرون و پهلویست

در داستان جم (ص ۵۰) دات ایستات هند (داده ایستاده اند) عین همین تعبیر است که در کتاب ارداویراژنامه نیز آمده اوستاوزندرا... اند رستخر پا پکمان په دز نپست نهجاز ایستاز (نامه تنسرس ۵۴) .

ماوراء النهریان اکنون هم گویند : احمد خورده ایستاده است (یعنی هم می خورد) و محمود درفته ایستاده است یعنی هم می رود. منو چوری (متوفی حدود ۴۳۲ هـ) گفت: بادشمال چون از زمستان چنین بدید اندرتک ایستاد چو جاسوس بی قرار. (دیوان منو چوری)

و نزدیک بهمین موارد استعمال است که در تفسیر یوسف و زلیخا آمده : آنکه زلیخا در ایستاد در فریفتن او (یوسف) (ص ۳۲) در تاریخ بیهقی است و هوا سخت گرم ایستاده بود (۱-۵۶۹). در دانش نامه ابن سیناسته و یکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستند، چنانکه روشنائی از آفتاب که وی ایستد اندر زمین (ص ۶۸- الهیات) که درینجا معنی قیام دارد .

در صفحه (۴۱۸) این کتاب است : سماع چیست ؟ تا مستمع چون بود ؟ ار مرد نفسانی بود کوفیان راست گفت. و ار مرد رو حانی بود مدینان راست گفت. و ار مرد باو ایستد همه گویند گان راست گفت . ار مرد بخود ایستد سماع ویرا فسق است. یعنی اگر مرد برخدا تکیه کند و ایستادگی و استقامت نماید. و اگر بر خود پیچد و خود پرستی نماید سماع او را فسق باشد. که درینجا باو ایستد و بخود ایستد، استعمال خوب است از مشتقات ایستادن . و بهمین معنی است در کشف الاسرار، و نستقم کما امرت و بر ایستاد دار بان چنانک فرمودند ترا (۳/۹)

اینان :

جمع این که اشاره قریب جمع باشد. و (اینها) هم گویند، و ازین قبیل است، آن و آنان و آنها. در صفحه ۱۹۷ گوید : که در میان اینان و او وسیله و واسطه هم او بود . بجای اینان اکنون ایشان هم گویند .

اینت

بکسر اول و سکون دوم و سوم، یعنی ترا ازین. چنانچه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد، و بمعنی زهی و په په و خه خه که کلمه تحسین است (برهان ۱-۱۹۹) در صفحه ۳۸۹ گوید، آن قوم گفتند، احسنت اینت شیخ اینت معاملات که درینجا تحسین انکاری است بر سبیل تمسخر و تعریض .

استعمال این کلمه در لوجه هر وی و خراسانی، در موارد تعجب و طرد بود، اینک امثله آن از کتب دیگر .

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است، اولئك علی هدی من ربهم، اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت! (ص ۵۸ ج ۱) فی قلو بوم مرض، اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه (۱-۷۵) مقربان ملاء اعلی گفتند: اینت عالی همت قومی که ایشانند (۱-۷۶۳) در تذکره اولیاء عطار آمده: فضیل بر بام خانه آمد و گفت اینت شبی که دوش بوده! و اینت نکوهیده نشستی که نشست دوش بود (۱-۷۰) فرخی گوید: اینت خوشی و اینت آسانی و روز صدقه است و بخشش و قربان (دیوان ۲۶۸)

سنائی پس چو واو از میان آوه برفت همانند آهی مجرد اینت شکفت
در تفسیر بو سف وز لیخا است: گفت: بخ، بخ اینت غنیمت (ص ۲۶) که معنی در اینجا
بمعنی اینک نوشته و گوید که حرف تا آخر کلمه ضمیر مخا طب مفرد بیست
در چهار مقادیر عروضی است: گفتند: اینت جوانی کامل. وایت لفظی شامل (ص ۴۸)
در تاریخ بیهقی است: ببینی که این فو اسی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید
دوسه هزار درم نیابند، اینت بزرگ جرمی (۱-۵۶۰)

در تاریخ سیستان است: یعقوب گفت به فرزندان: اینت بررگ شرف مصطفی که بود
مگر اندر عربیات طاعرات (ص ۴۱) که در رخی نسخ بیهقی بجای آن (اینست) است.
ار امثلة فوقی ظاهر است: که اینت طور یکه بر همان گوید سرک از (نارین) بیست
بلکه کلمه تعسین و تعریض و د، فرخی راست:

مرا دلایست که از چشم بدر سیده بجان
ای من رداست اینست در بدرمان
(ص ۲۴۸ دیوان)

منوچهری: این ز سبای عجمی مرده انگور بود چو در از بده کبر و بد شو را اینت در
دیوان

اسدم گوید چرا پیش تو در درگاه شاه
اینست بعضی آشکارا در چهارم
دیوان

در طمع آنکه کشته را بفروشد
اینست بجا بیست حد بیست بیست بیست
(ص ۱۰۱ دیوان)

سهائی: چوات پیرم بگوش اینت که
چو در جهان بیست اینت در
دیوان

گاهی ایت و آفت بمعنی مطلق این و آن ه، آمده است. چو در این گوید (ص ۱۰۱)
این همی گفت چاه چاه مست
و آن همی گفت کف کف مست

این همی گفت کاخ من سر مست
و آن همی گفت باغ من سر مست
و آن گفتی شبان این رعد ام

در سر افکنده هر یک در ه

در چنین چاه ای اینچنین چاه

وارممین قبیل است فول ناصر حسر و

هر که را زیر این چاه در درون

اینست گوید کرد کار ما همه

و آنت گوید کرد کار نیک و بد

فر دوسی گاهی اینت را بفتحه فون عم آورده:

چو از دور خاقان چین بنکرید

بسنده آمد و گفت اینت سپاه

خاک از چو در این چاه

چرخ و حال و با درم و آفتاب

بزد داد از بود به آفتاب

(ص ۴۸ دیوان)

خروش سواران ایران شدند

سواران مرد افکن زر و مغولان

اغانا ۲۰-۱۲- چاپ آقا

بدو گفت مهر اب کا یفت کلید

غم گنج و گوهر نبا ید کشید

(شونامه ا - بیت ۳۸۹۵)

در جلد دوم کشف الاسرار میبندی است: سپاه او يك يشة عاجز گماشته بر نمرود گریز
اینست که دن کش کزو قوی تر نه، و آنت پشه کزو ضعیف تر نه (ص ۳۱۵)

در باره اینکه (اینست) در عربی بمعنی (وذا) بود، سندی در کتاب نفیس ابو الحسن علی
بن حسین باخرزی (متوفی ۴۶۷ هـ) موجود است بدینمو جب:

در شرح احوال و آثار علی بن عبدالله عثمانی نیشاپوری که معا صر اوست گوید:

وی این شعر فارسی (گوینده نا معلومی) را به عربی ترجمه کرد:

آنجا که نبا ید ناپد بدی گوینی

و آنجا که نبا ید از زمین بر روی

عاشق کشی و مراد عاشق جو بی

اینست خوشی و ظریفی و خوش جو بی

ترجمه عربی آن:

تعجب فی وقتا لحجاب فلاتری

و تنبت فی وقت اللقاء من الارض

و تصمی الموالی ثم تبغی مراد هم

وذا غایة فی الظرف والخلق المرضی

(دمیه القصر ۲۰۲)

ب

بابها:

صفت مرکب است از (با) معیت فارسی و (بها) بمعنی روشنی و نور، پس با بها نورانی
و روشن باشد. در (ص ۴۱۰) گوید شیخی بابها بود، در (ص ۴۴۴) واردست: بیری در آمد
بابها، و برا گفت. چون (بها) در عربی بمعنی روشنی است، برخی تصور حواهند کرد، که
این کلمه نیز مرکب از ان باشد، و ای بگمان من این تر کیب از نفوذ عربی قدیمتر
است، زیرا (بها) در سنسکریت و (با) در اوستا هر دو بمعنی روشنی و جود اند، که در سر
کلمات (بام و با مداد) بنظر می آیند. انصاری آفرای جدا گانه مراد نور) هم استعمال
کرده و گوید: این نور و بها بر روی وی چیست؟ (رك: بام)

فردوسی هر دو معنی بهارا درین بیت آورده:

ردینا روار گوهر پربها - نبودی درم در آنجا بربها (شونامه بیت ۴۲۸۰)

بادید

در (ص ۷۶) گوید: بایزید صاحب رأی بوده در مذهب. لیکن او را ولایت کشاد که
مذهب دران بادید نیامد جامی این کلمه را (پدید) نوشته، که ریشه آن در اوستا ایدینی
و در پهلوی به دیت یا پت دیت بمعنی آشکارا و نمایان بود، ولی بادید مرکب است از (با)
(و دید) بادید بیا مدیعی قابل دیدن نشد و مذهب او تحت الشعاع ولایت قرار گرفت. شاید
پدید و با دید از یکریشه باشند.

عطار گوید: که گریستن بادید آمد (تذکره ۲۵-۱۶۸) نیستش کنم که هیچ جا یش

بادید نیارم (۲-۲۲۹)

این کلمه در سبزه ابن خفیف (وادیند) است. مثلاً: میان من و او نوشته وادیند آمد. بعد از آن مراندن متروادیند آمد (ص ۱۹۴) و اشنائی را -اللتی عظیم وادیند آمد (ص ۱۰۹) در تاریخ جهانکشی جوینی بادید = بدید و پدید مکرر آمده در تفسیر کشف الاسرار گوید: نه بدین جهان بادید آئی نه در آن جوان (۵۲-۹)

بارخدای :

در (ص ۱۱۵) در بارقا و سعید خراز گوید: که وی حویشتن را با اشگر دی جنید فراماید خود **بارخدای** جنید ایند. از یاران و اقربان جنید است. در لغت دهخدا بارخدای لاری در تفصیلات برین کلمه حاشیه نوشته و گوید: بار بمعنی حواحه است و خدای خداوند آن. همچنان بر حاشیه نسخه (ک) معنی بارخدای را نوشته اند: یعنی خداوند کار و بسته بار در ادب فارسی صفت خدای آمد و تصور کرده اند که مخفف باری است. (نظم ۱-۵۵۲) در معانی متعدده کلمه بار خواجه را نیافرده اند، ولی خالق و نام خدای نوشته اند (برهان ۱-۲۱۴)

موارد استعمال بار در ادب چنین است: انور الدین گوید:

تاز با انت خمتر نکشت از قول زده دیا بطو ایرد بار

خلاق المعانی راست :

برزیا نت همه دروغ و دغل دهدت دل که نام بار برد

عطار در تذکره گوید: بق راتبا رک و تعالی بغوات دهد گفت ای بارخدای رویت کجاست
چیز است (۱-۵۳)

اما استعمال بار خدا با اسان در ادب فارسی سابقه ای دارد. عسکری در تذکره سلطان محمود گفت:

بنفشه ست و نبیذ بنفشه بوی حوریم بینا دهدت محمود صفت بارخدای
محتاری در مدح امیر محمد گوید:

شعریت فرستم که بود مطلع آن شعر ای بارخدای رویت کجاست
۱-۲۲۵ در تذکره عسکری

فرخی خنک آن مبر که در خانه تو بارخدای پس و خنک آن مبر که در خانه تو بارخدای
(تذکره فرخی)

عصری و دیگر بچور مکتوش اینقدر که بپسندد خدا یکبار خراشید بارخدای رویت کجاست (۱-۱۳۷)
بارسر:

در صفحه ۲۹۷ گوید: فرشته در رسید گفت طور مار بار سر بر بنام وی پیش
وسر همه بنه پس که ظاهراً بار مرید علیه (ر) است. یعنی طومار بر سر مرید که
به تعبیر جا می‌مطلب آن طومار از سر کبر است. ولی در ادب فارسی بار بجای (بر)
بنظر نیا مده و درین کتاب هم استعمال وادیند است در نسخه کثوع بجای آن (وادیند)
نوشته شده که تعبیر است قریب به مذاق عصر ما.

بار

(۱) باز شدن: در (ص ۸۰) گوید: «ازوی باز شوید» منی او را بگذارید و از دور شو بدو متعرض وی نشوید.

(۲) بار خواندن: در (ص ۲۹۲) گوید: «که با این قوم باز خوانند». یعنی کسانیکه با این قوم رصو فیان منسو بند و بازخوا نده شده اند.

(۳) مگس از خود باز کردن: یعنی طرد و را زدن مگس. در (ص ۴۴۲) گوید: مگس از خود باز نمیکردند. و مگس از خود باز ممکن است. آنوقت می باز نکردند کسی بود.

(۴) باز نمر دارند: در (ص ۴۵۵) گوید: «و از ورزیدن تو بت باز نبر دارند» یعنی خود داری نکنند و از تو به باز نبر ایستند.

(۵) باز بودن: در (ص ۴۳۸) گوید: «اکنون آمدی از آن بار بودی بقول سقیه چمدوی گفت من باز نه بوده ام» یعنی از آن فعل سابق خود باز گشته و رجوع نمودی وی گفت: باز گشته ام. رجوع یعنی بازگشته ام.

در صفحه ۲۸ نسخه اصل آمده: چه بود از دعا و کوشش و پاداش که مولی فرا بودنی گفت باش. در نسخه ع بجای باش، باشن و بجای پاداش، پاداشن است، که شاید اصلاً پاداشن بود، و تعبیر قدیم است.

در پهلوی یات دا عشن: و در پارسی پاداشن بمعنی پاداش و جزای نیکوی و بدی (برهان ۱-۳۴۷) لامین گر گانی راست:

بگای بدای که دو دستش که عطا بد هد هزار فایده با صد هزار پاداشن

اما پاداشن ظاهراً مخفف باشد است، که اکنون هم در محاوره عا مة افغانستان مستعمل است مثلاً: آنها کجا می باشن؟ (می باشند)

بام

در (ص ۳۸۷) گوید: که تو از بام تا چاشتگاه می دارو و شربت و گوارش خوری. در صفحات وعوک بجای آن بامداد است. ولی بام شکل قدیم آنست، که در اوستا (بمه) و در سسکریت (بها مه) بمعنی درخشان بود. در فارسی بام و بامداد هر دو بمعنی صبح که درخشان و روشن است آمده، و در کارنامه اردشیر بابکان نیز (بام) بمعنی بامداد و صبح است (ص ۷۳) انوری راست:

وقت شام همی این بآن سپارد گل بگاه بام همی آن با بن د عدد ختر

در (ص ۲۳۱) همین کتاب نماز بام آمده که نماز صبح باشد، که در ع (نماز بامداد) است. و در (ك) مطلب را بکلی طور دیگر آورده اند «پس نماز بر بام شد» و ظاهر این تصرف کاتب است، که کلمه بام را بمعنی صبح نمیدانست و آنرا بام خانه تصور کرد (بر) را به آن چسپا نیده، تعبیر اصیل و لطیف قدیم را مسوخ نمود. و نظایر اینچنین تصرفات با رد کاتبان جاهل، در کتب خطی شرق فراوانست.

بانگ کن (ص ۴۰) بمعنی صداکن، و آوازده.

بانم (ص ۲۸) مخفف بانم، که در پاورقی شرح مختصر داده ام.
باید:

بجای باشد کنونی آمده: «اگر چیزی بکار باید بگو» (ص ۲۵۷) که اکنون گوئیم
اگر چیزی بکار باشد بگو. جامی نیز بجای آن باشد آورده و در طبقات گاهی بابدی هم
استعمال شده: «اگر او ترا می بابدی» گاهی بای اول بواو تبدیل شده مثل واید - نواید
(برد یف و او رجوع شو).

در دانشنامه ابن سینا جمع آن هم آمده: و لامحاله ایشان باینند که مو جود بودند (ص ۳۵)
بایست:

در (ص ۵۹) گید: و این هم از آن با بست - وزن بود که در اینجا بمعنی ضروریات و لوازم
است ما نقد این بیت:

گفت من پاسخ تو بازدهم آنچه با بست تست سازدهم

در تذکره عطار است: مرد زربسته و هر چه با بست بخرد (۱- ۶۱) چون روز گری
بر آمدنی برگ وین نوآشد، زن آروی نفقات و در با بست طلب میکرد (۱- ۴۴) در فردوس
المرشديه است: نظر کردن در مردان آراسته که در محل شهوت باشند حرامست زیرا که
با بست ایشان چون با بست زنان دوشیزه است (ص ۳۴۷) در دانشنامه ابن سینا است: اما
آنکه نیکوئی کند و سر به تکلیف و نه بیبایست غرض آن نیکوئی تمام بود (ص ۱۴۰) و در ریحان
در التفهیم گوید: ولیکن اندرو از با بستها نبود مگر اندک (ص ۲۷۳) و زخم وانا چاره
شمیر با بست (ص ۴۲۷) باین معنی گاهی با بست هم آمده، مثل این قول ابن یمن:

غرقه بحر عم شدم بفرست يك سفینه كه هست با بسته

و گاهی می با بست نیز آمده، چنانچه در (ص ۲۷۵) این کتاب است: که چیزی درمی با بست
وقت گفت نبود یعنی مناسب و درخور گفتن نبود، و وقت آن نبود.

بخشیده ام

بمعنی بخش کرد نام او حصه حصه کرده ام، اکنون بخشیدن را بمعنی اعطا و بخش
کردن را بمعنی پاره پاره کردن و تقسیم گوئیم. در (ص ۵۱) گوید: و هر جویش بخشیده ام
یکسال حج کنم و یکسال غزو. ریشه بخش در او است. بخشیدن بمعنی تعیین و موافقه است که
در پہلوی بخشیدن تقسیم و بخشیدن داد و دهش بود. ناصر خسرو راست:

که زدیبر کار این کنند که پرداخت هفت و دو ده بخش مدور

درین بیت بخش بهر دو معنی است:

ذات نایافته زهستی بخش کنی تو داد که شوی بخش

در قابوس نامه است: اگر بر تو مشکل شود من ببخشم (قدمت کنم) برین معنی است. برین
معنوم (ص ۲۸۵) در تاریخ مجمل است: آنچه برین عمارتها خرج با بست کرد در مردم
بخشید، چنانچه دیگر بازماند از عمارت (ص ۳۳۲) در تاریخ سیستان است: با عمارت رو
را بخشش کرده بود، هر روز کاری را (ص ۲۶۲)

بجای خود آید (ص ۴۱۶)

بجای خود: آمدن درینجا بمعنی بحال خود و به وش آمدن است. زیرا در باره مردی استعمال شده که مدهوش بود، و از نشستی بیخود شده بود در تاریخ مجمل هم بجای آوردن بحال نخستین از آوردن است (مقدمه‌ی)

بجای آوردم (ص ۳۰۴)

بجای آوردن درین م قع بمعنی شناختن است، و عین همین تعبیر در پشتو هم در شناختن چیزیکه قبلاً دیده شده باشد استعمال میشود، و تاکنون در فارسی م (بجای آوردن) در چند مورد گفته میشود. مثلاً گویند: بجای فیاوردم که این شخص کیست؟

در التفهیم بیرونی است، و پیشینیان جایهای این ستارگان ۱ بجای آورده بودند زمانه خویش را (ص ۴۲۷)

بجانوی

در (ص ۳۱۲) گوید: که الله **بجانوی** سالها مز بلها رفته بود. جان درینجا بمعنی روح نیست، بلکه در محاوره کنونی فارسی و پشتو بمعنی بدن و شخص کسی است یعنی خدا به شخص و بدن وی مز بلها راپاک کرده باشد. اکنون گوئیم: فلانی **بجانوی** آمد و **بجان وی** افتاد. بجلوی، بجلوه؟

ص ۸۰ در اصل وع بجلو) و در نسخه ك (بچلو) است. در ص ۲۴۷ در اصل (بجلوه) و در نسخه ع (بجلوه) بدون نقاط و در نسخه ك (بجلوی) است.

این کلمه بشرحیکه در پاورقی ص ۳۴۷ دادیم، ترجمه کلمات القدره یا اللو ضره عربی است که در سماعی وصفه و سلمی آمده، و لار. در حاشیه نفعات (پلید) ترجمه کرده، و عطار در تذکره (نجس) آورده. ایوانوف این کلمه را (بچلو) خوانده و عقیده دارد، که بمعنی بیهوده و عبث است، از ریشه پوج فارسی.

اما بنظر من این کلمه از پوج ساخته نشده، بلکه در محاوره عامه فارسی زبانان افغانستان و ایران بچل برون کچل مو جو د است، که بقول برهان قاطع (۱ - ۱۳۷) شخصی را گویند، که پبو سته لباس خود را ضایع کند و چرکین و ملوث گرداند.

در محاوره فارسی زبانان افغانستان بچل بفتح تین صفت شخصی است، که چرکین و پلید باشد. ظاهراً بچلو مصدر این کلمه است، بمعنی پلیدک و چرکینک، زیرا و او مجهول در آخر کلمات برای تصغیر یا تعجیب می آید مانند حیر، خیرو، زینب، زینبو، شادی (بوزیند) شادو، پسر، پسر، دختر، دختر، یار، یارو، خواجه، خواجو که در تصغیر اصماء و صفات هر دو می آید. پس طوری که ایوانوف گفته معنی بیهوده و عبث پوج ندارد، بلکه عین ترجمه القدره والو ضده عربی و مرادف پلیدک فارسی است.

بجذافیرها (ص ۱۸۹)

جمع منکسر عربی و مفرد آن جذفار و حذفور است بمعنی جانب، و جمع کثیر (المنجد) جامی آنرا (باهرچه دروست) تعبیر کرده. پس بهشت **بجذافیرها** یعنی بهشت بامحتویات و جوانب آنست، و استعمال این کلمه اثر نفوذ سنگین عربی است در دری.

بجلی

در (ص ۲۴۵) گوید: که شبلی بمصر میشد از بغداد **بجلی** خواستن آن وقت که عمل داشته بود، اسپ در زمین کسی کرده بود.

بجلی در اینجا از **بجل** به ضم کردن یای حاصل مصدری ساخته شده و **بجل** بکسر تین بخشش گناه باشد. حل بکسر اول در عربی عنفونگناه است (دوزی ۱-۳۱۲) و ظاهراً به الحاق (به) ویای اخیر آنرا مفرس ساخته اند. برخی گمان دارند که از **بجل** فارسی آمده (از مصدر هلیدن و هشتن یعنی ترك ورها کردن) بهر صورت **بجلی** در فارسی قدیم مستعمل بود. نظامی عروضی گوید: «و خصمان را **بجلی** خواست» (ص ۱۲۶ چهار مقاله) در تفسیر یوسف وزلیخاست: کاشکی یوسف را یافتیمی، تا خاک پای او گشتیمی، و از او **بجلی** خواستیمی، گاهی در حل کردن نیز بهمین معنی است، در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: «اکنون که بدانستم پشیمانم، مرا در حل کن، و از من در گذر (ص ۲۳) در معاویره فارسی کابل گویند، من شیر خود را بتوپول (پیل) نمیکتم که در اینجا عیناً همین معنی دارد، و ممکن است بالغت فوق هم ریشه باشد. این بیت در تفسیر کشف الاسرار وارد است:

گر جرم همه خلق کنم پاک **بجل** در مملکتکم چه کم شود مشتی گل (ص ۳۹۹ ج ۲)
بد، نبد، نبد، نبد، نبد:

بد مخفف بود است. در (ص ۳۲۶) گوید: شاگردکی **بد** بران دکان، در (عوك) بجای آن (بود) نوشته اند. در نثر نظایر آن کم است، ولی در نظم فارسی بسیار مستعمل است فردوسی گوید: نبد هیچ پیدا نشیب و فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز (شاهنامه ۲-۳۲۱)

در طبقات هر وی **بده** و **نبد** هم آمده در (ص ۲۳۳) گوید: کاری که **بده** اش نابد، چون کنما، و آنچه **نبد** اش **بد**، چون کنما، و در ک: کاری که **بد** اش نابد و آنچه **نبد** اش **بده** چون کنما، است. که ظاهر آن همه موارد مختلف استعمال **بده** و **نبد** است. یعنی **بده** و **نابده** و موجود و ناموجود، ع: و آنچه **نبد** اش **بده**.

بدر مرگ

مکرر آمده، یعنی در حین مرگ و در وقت احتضار. در ص ۲۶۱ گوید: **بدر** مرگ فرا واسطی گفتند.

بر:

یکی از معانی آن جسم و بدن و بالا و قامت است، فردوسی گوید:

برش چون بر شیر و بالاش برز بایران قدیم چنین در ک.

این کلمه در **بهاوی** و **VAR** بود. در (ص ۴۱۲) گوید: و آن بر خورد و پیرك و پ بود در رقص ایستاده... در معاویره کنونی بر من و بر ما هم میگویند. بر من گفت یای از موارد استعمال بر، درین کتاب مانند این شعر معروف انوریست:

بر صرقتند اگر بگذری ای باد سحر خبر از اهل خراسان به بر خاقان بر

در (ص ۷۹) گوید: که برهما به شاپور عجو زی بود، یعنی در جوارما و نزدیکی ما.

براحت شد

ظاهراً بمعنی خوش شد و شادمان گشت. در (ص ۶۹) گوید: «که خضر ناگاه برو درآمد پبری، سخت براحت شد، سخن فرافکنده»

برادشتگان

در (ص ۳۴۸) نسخه اصل چنین است بمعنی مظرّف و محمول و گوید: هرّوا و ظرف شایسته بود نوعی را از برادشتگان. که در عوکه: برادشتگان است، جمع برداشته یعنی چیزی که در ظرف بود، شاید برادشتگان تصحیف کا تب باشد.

برجای

در صفحه ۳۱۲ نسخه اصل، حرف اول آن ضمه دارد و گوید: چهل سالست که از جنید بمعنی شنیده ام در فنا، هنوز برجای آن در سرمنست. در نسخه ع: «هنوز جای آن» و در نسخه ک: «هنوز برجای آن» است که جیم نقطه ندارد. جامی در صفحات ۱۷۲ چنین تعبیر کرده: «هنوز چاشنی آن در جان منست» از اصل و که پدید می آید، که (جای) نبوده، بلکه بتصریح اصل برجای است بضم با، که با وسایل کنونی نتوانستم اصل این کلمه را بیابم. تمیذاتم حضرت جامی به چی سند چاشنی را بجای آن گرفته؟

برخویشتن زان نگر فتنی

در (ص ۵۷) گوید: که وی مردی متوکل بود، هیچ برخویشتن زان نگر فتنی که در نسخه ع با خویشتن، و در ک: «که هرگز زان بر نگر فتنی» است. بر شد:

در (ص ۲۶۱) گوید: یکی در رقص در هوا بر شد و نا پدید شد. بر شد یعنی بلند شد و وبالاً رفت، که اکنون هم گویند: احمد بگوه بر شد. از موارد استعمال بر درین معنی است که کمال اسمعیل گفت:

هر که منظور تو شد همچو ستاره اشرف جایگاهش بر، ازین طارم نه منظر باد

برکنندگی

در (ص ۱۳۱) گوید: ترا جستن، باقی برکنندگیست. در نسخه ع: بر اکنندگیست. ولی در اینجا صورت اصل اصح بنظر می آید، برکنندن و برکنندگی بریدن و قطع تعلق و تیراست از غیر یعنی وقتی کسی خدا را می جوید از باقی و ماسواقه بر میکند و می برد و قطع رابطه میکند، که در اینجا پراکنندگی از برکنندن درست نمی آید.

در (ص ۴۸) گوید: آگاه گویاست. و بینا در دیده غرق است و برکننده جویاست.

برگ

کلمه برگه علاوه بر معنی معروف آن در فارسی ساز و سامان و اسباب چیزی و یا رای کاری را گویند در صفحه ۱۳ گوید: «دیگر علم خصوصی و حقیقت بود، نه برگ خلق بود، نه بطاقت علم و عقل، یعنی نه بطاقت و توان و بارای خلق بود، و ازین مقوله است بیت فرخی:

توبا گل و سوسن زن و من بالب و زلفش و ر برگ بود بنشین تا بوسه شما ری
فرهنگ نویسان در اینجا معنی پروا والتفات را داده اند که صحیح تر آن همین استعمال
طبقاتست بمعنی توان و یارا .

اما برگ داشتن هم در صفحه ۴۳۳ چنین آمده : اکنون برگ آمدن ندارم . یعنی
سازوسامان و لوازم آمدن ندارم ، و ازین مورد است بیت سنائی :
« برگ کنای برگ باری لاف درویشی »

در صفحه ۴۴۱ گوید : « من این چتی گری بخرفت که اکنون آمدن من ششامه مرا
برگ آن نمی بود » که در اینجا هم معنی توان و یا سامان و لوازم را خواهد داشت ، یعنی
توان و ساز و سامان این چتی گری پیشه ای را ندارم . نظیر این استعمال در نفس این المثنوی
رازی : جهودان جماعتی را برگ برگ کردند و بعد در بول فر تانند (۲۰۵) در سوانح
احمد غزالی است : و شما را برگ آن نبود که ترک خود بگردید و بماند در
کشف الاسرار است : و ساعات مرتفعا : و بد فرو آمدن است و برگ کنای آمدن
و حسن مرتفعا : و نیک فرو آمدن و برگ جوانی که آند (در ۲۰۲)
برگونه

ازادات تشبیه بمعنی مانند است . در صفحه ۱۲۶ گوید : از سادات و اعیان
برگونه ایشان نکند . ص ۲۳۸ : کسی آید برگونه او بگذرد . در سوانح
شماره نو برین گونه دان (در ۸۰) فر بدون جو کنی . در سوانح
بروائی

ندیل (ب بد و) درین کتاب فر و است . در سوانح
در (ص ۲۹۸) گوید : که خورد تری . در سوانح
و است و برائگی و هرو بگذاری .
برون دادن

در ص ۳۴۰ گوید : بوالخیر من آند و هبیت درود . در سوانح
داده . که دروغ بر برون برون داد است . جوانی بمعنی از
دی پدید آمد . ظاهراً برون داده برون داد است .

بروی

در (ص ۸۴۵) گوید : شبلی دست بر بروی وند بر روی
نوشته . و مؤلف فرهنگ و نظام این عبارت را درست بر روی
(م) دست بر سر و دست او فرود آورد . در (ک) دست بر روی
بمعنی بیروت یا ابرو بوده . فردوسی گفت :

که دارد که کینه پایاب اوی
دیدند رویه بر دست من
امادین بیت فردوسی بمعنی (ابرو) است :
برو پرز چین کرد نوشیروان
شکست آمدش کار هر جوان (ص ۲۸۰)

در يك همچو قديم مربوط - سال ۱۰۸ هـ كه كودكان بلخ در باره اسد بن عبدالله حاكم خراسان گفته اند غالباً همين كلمه آمده :

ازختلان آمدیه برو تپاه آمدیه (تاریخ طبری ۱۹۰)

بروی در آمد م

در (ص ۲۲۲) گوید : پدري ضعیف و پیر داشتم **بروی** در آمد م ، بنمی توانستم شد . که در نفحات و عوك : در مانده بودم ، و بدو در مانده بودم ، است . و مقصد از ان اینست ، که با پدر مشغول بودم پس **بروی** در آمد م ، نیز همین معنی دارد ، و مقصد از ان در آمدن معمول امروزه مانیت .

بزد

در (ص ۱۶۱) گوید : « باد حقیقت بهانه ببزد » . از مقوله تبدیل با ست بو او ، که اکنون بو زد گوئیم از مصدر وزیدن ، و بزیدن هم بروزن و معنی وزیدن است ابو الطیب مصعبی (حدود ۵۳۲۶) گفت .

چو زهرا ز چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزیدن چو الماس گازی
(۱ - ۳۱۴ تا ربیع ادبیات صفا) . امیر معزی گوید :

باد چو بر زلف او بزید جهان را داد به پیروی وسعادت بشری
(رک برهان ۱-۲۷۵ ، نظام ۱-۶۹۴)

در یشتو بزیدن در مورد پرواز و پرواز زدن « شرقات الارض می آید و در فارسی مشتقات دیگری هم دارد مانند این بیت سنائی :

زین غلامان ما یکی بگزین که رود زی نسا چو باد بزین
و بزانه ، درین بیت مسعود سعد :

نه بار بهارم که چندین بگرم نه باد بزانه که چندان پیویم
و بزانه درین بیت :

ولایت دارم و گنج و خزانه سپاهی نیز چون باد بزانه
بس بر نامه (ص ۳۷۳)

و بس بر نیامد (ص ۴۶۶) به معنی دیگری نگذشت و زمانی زیاد بر نیامد .

بس نیست

در (ص ۲۵) گوید : بس نیست تا این ترك نماز و شرطهاون شرع پدید آمد . یعنی زمان زیاد نگذشته و دیر نیست که شرطهاون شرع پیدا آمده در (ص ۳۰۲) گوید : بس کاری نیست . یعنی کاری نیست که آنرا در خور اهمیت پنداشت .

بست :

بفتح اول و سکون دوم، شرح آن در پاورقی (ص ۳۹۲) داده شده.

بستاخی

(ص ۴۲-۱۷) و که: استاخ استاخی .

بسر :

(ص ۱۰۱) خرمای خام (غنیات)

بسوی ما :

در (ص ۲۰۶) گوید: «نه - لال است بسوی ما». یعنی نزد ما - لال نیست در اصل املائی (بسوی اما) است که گاهی الف را برای اظهار کسر اضافه (ی) مینوشته اند ع: سو ما. نفحات: رو ایست پیش ما. بهر صورت بسوی مادرینجا تعبیر لطیفی است .

بسپرد :

در (ص ۶۷) گوید: صوفی آنست که زمین بسپرد و در زمین و آسمان فرود. ع: زمین بسپرد و در زیر آسمان فرود. یکی از معانی سپردن طی کردن و راه رفتن است مانند این بیت کمال اسماعیل:

در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تاجز فراز دیدت او، گام سپهری

در او ستا ریشه آن سپهر بود، که سپهری هم از آن برآمده و شاید بدین معنی بفتح پاء فاعل باشد (نظام ۳ - ۳۱۲ -)

بش :

در (ص ۱۱۹) گوید: دانی که با دست باو بشو داری. بش بفتح اول بند آمدن و بسوین که به مسمار بر صندوق زنند، فردوسی راست .

بدو گفت بگر فتمش زیر کش همی بر کمر ساختند بدو بش

ابوالموید راست: ز آبنوس دری اندرو فراشته بود در بجای آهن، بسوین هم دانی و بسوین (ص ۱۳۰۷ -)

بسر درین جمله بش داشتن، بند و وابستگی داشتن است. در (ع) بجای آن آمده (ص ۱۳۰۷) در (ک) نیست. در تاریخ سیستان فعلی ازین ریشه آمده و معنای بسوین و بسوین (ص ۲۱۸) و گوید: «رلب جوی مفاکک کنند روز شنبه، چون ماهی در آب شدی راه بشتندی» (ص ۲۱۸) یعنی راه آنرا صدو بند می بستند. هر -وم بهار بیز گوید که بشتن اصلیتی خواعدداشت (مقدمه تاریخ سیستان ی)

بشونید؟

در صفحه ۴۷۴ گوید، که نه قلم باز بان یار شود بشونید . ع: بازبان سود بشنود... که یار شود که در مسوع... در عرسه نسخه مشوش است، و نمی توان گفت که بشونید اصل چه بود بغاوردان (ص ۲۳۳-۴۴۵)

این کلمه در نسخه اصل یغاوردان است. اما بغاوردان نام جائی بود، زیر اسمعانی یکنفر محدث را امام ابو اسلمه عبداللہ بن عطاء بغاوردانی ذکر میکند، که حدیث را درده جزو از ابو الفتح عبدالسلام مروی نوشته بود (اسباب ۳۵) در نسخه کتبوع نیز با حفص بغاوردان است. ابو انوف گوید که در صفحات طبع کلکتہ نیز بغاوردان بود.

ساجدی تعجب است که در نسخه مطبوع نولکشور (ص ۳۱۱) دوبار مکرراً ابو حفص بغاوردان آورده، حال آنکه در همین کتاب (ص ۱۲۷) با حفص بغاوردان است، و در حاشیه همین صفحه با اشاره (ع) که گویا نوشته عبدالغفور لاری باشد چنین آمده: غاوردان بفتح غین معجمه و و او، و سکون رای هجاء قریباً بسبب از قرات هرات جامی این کلمه را با اتصال یا بغاوردان آورده مثلاً گوید: تا در روزی در نزد بزرگان بخراسان نیامد چون ابو حفص بغاوردان شیخ الاسلام گفت: که ابو حفص بغاوردان رده بودی شما جامه خود را از وی در کشیدی و در وی تنگریستی و من در روزی در نزد بزرگان گفتم بیدردم، (ص ۳۱۱ صفحات) زین اشاره جزوی بر می آید، که ابو حفص اصلاً ترکمان بود و بغاوردان نسخه اصل و کلکتہ و صفحات طبع کلکتہ باید صورت صحیح کلمه باشد. جامی این کلمه را در صفحات تحت عنوان (آمد چشتی) حواله شیخ الاسلام آورده، و ای این تفصیل در کتاب... در روزی در نزد بزرگان... شاید جامی از کتاب دیگر شیخ الاسلام گرفته باشد. اکنون بعد از ملاحظه... (ب) جزو اصل کلمه بود ولاری و دیگر کتابان به تصحیف آنرا از عین کلمه... و... (حاشیه ۴۴۵) ابو حفص حاوردانی نوشته... (ب) جزو اصل کلمه بود: اصطخری در مسالک الممالک خود... تا کنون بهمان نامها موجودند گوید و نهر یسمی فغریسقی رستاق... (ص ۲۳۳) با این تصریح اصطخری تمام تصحیفات نو یسندگان تصحیح می شود و بغاوردان... با حفص منسوبان بود

بگوینده:

در (ص ۲۸۳) گوید: خراز... حق بگوینده بی باک بود. که اکنون بجای آن گوئیم، حق گوی بی باک بود. حق بگوینده یعنی گویا باحق و حق گوو گوینده از حق.

بندی:

در (ص ۲۸۷) گوید: که مگر ایشان بندی بوده اند. در ع و ک: «بندی بوده اند» یعنی آن دو کودک بیدی با هم نزدیکی کرده اند. اما (بیدی) این دو نوشته تصحیف کاتبان است و (بندی) اصل صحیح است. بندی بودن تعبیر خاصی است از حالت دو نفر که برای فعل لواط با هم بستگی کنند

بنه:

در این کتاب بر سرافعال منفی و نهی پیش از نون نفی بای تاکید اضافه شده، که نظایر آن خیلی زیاد است مانند:

| | | | | |
|-------------------|----------------------|-------------------|------------------|------------------|
| بنه ببند ۳۹ | بنه گرفت ۸۹ | بنه نشود ۴۶۶ | بنه نیاید ۴۸۷ | بنه پاید ۳۹ |
| بنه گذارد | بنه بگفتی ۱۷۲ | بنه کشد ۳۷۲ | بنه می پذیرد ۳۶۵ | بنه دیدم ۳۶۴-۵۰ |
| ۵۱-۸۱-۴۷۲- | بنه می توانم ۵۷ | بنه نهادندی ۵۸ | بنه پسندید ۲۱۵ | بنه گذاری ۱۹۴ |
| بنه گذری ۴۱۲ | بنه پسندی ۳۹۸-۱۷۳ | بنه الود ۲۰ | بنه اندیشیدن ۲۱۱ | بنه می دانست گفت |
| بنه گذشته بود ۲۲۹ | بنه می ماند ۲۵۰، ۱۱۰ | بنه الودند ۱۶۱ | بنه رفتی ۸۷ | ۲۳۰ |
| بنه خورد ۲۲۶ | بنه دانستید ۳۳۸ | بنه نگاهد ۷۵ | بنه شاختی ۹۳ | بنه رعی ۱۲۷، ۴۰۳ |
| بنه گشتم ۱۲۷ | بنه گذاشت ۱۵۹ | بنه بینی ۲۳۱ | بنه ستاید ۲۲۸ | بنه می پذیرد ۱۸۱ |
| بنه میر ۳۱۵ | بنه سوختندی ۲۹۵ | بنه توان ۱۳۹، ۱۷۱ | بنه دیدند ۱۲۵ | بنه دیدند ۲۱۰ |
| بنه داشت ۸۶ | بنه بایست کرد ۴۲۷ | بنه گوئی ۱۶۷ | بنه فرسودید ۱۶۱ | بنه دید ۱۸۰ |
| بنه واید ۸۴ | بنه داند ۳۰۲ | بنه داد ۲۲۶ | بنه اند ۲۵ | |

نظایر اینگونه افعال در کتب دیگر نیز بنظر می آید:

سعید طائی گفت: امتعه او از مرد راپس ازین دور در مشتری در همه جهان بنه اندام در دستا و ادب فارسی (۱۵۲) در سیره این خفیف است، یعنی می توانست آفرید و لیکن بنیا فرید ۵۵ بود (ص ۲۸۷) تا دلیلی بر پلبیدی و حرامی آن بنیابند (ص ۳۲۰) حق تعالی ترا نا امید، گذارد (ص ۳۸۰) در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است: عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد (ج ۱ ص ۶۶۰) و در بنه گذارد (ص ۷۵۷) دست از دامن وی بندارد (ص ۷۶۲) اگر امر ارادت بودی هرگز است بنه یعنی (ص ۱۲۱) او قدم از جاده شریعت وی بنه گردانید (ص ۸۰) کیف لم یغیر چون که درین مدتی در بنه گذارد (ص ۱۲۱) کشف المحجوب مجویری: بنه توانی ص ۲۲۲، بنه یافت ۴۰۷، بنه نور در بنه گذارد (ص ۱۲۱) ۴۷۸، بنه شود ۵۴۵، شبستری گوید: و کرد در مسجد آبد در سحر گام، بنه گذارد (ص ۱۲۱) و در آگام (کلشن راز) عطار گوید: گریسی زیر و زبر آیم بنه شاید گره، کی کشاید این گره تا من بد نیاندوم (دیوان ۳۷) در تاریخ جهانکشی جویسی است: و الله که مثل من بنه خواهد نمود جرح (۲-۱۱) گفتم بمر و (۲-۱۵۷) بزمین بنه سو دند (۱-۱۰۵)

در تفسیر یوسف وزلیخاسته و پیراهن بدو بنه در یلد (ص ۱۱) در همه نواحی مصر هیچکس
نباید که یکدانه تخم در زمین افکند که بنه روید (ص ۴۳) .

در اسرار التوحید از اقوال شیخ ابوسعید :

گفتی که منم ما . نشا پور سرا ای ماه نشا پور نشا پور ترا

آن تو ترا ، و آن ما نیز ترا باما بنگوئی کی خصومت ز چرا (ص ۸۲)

دران ملکه چون بوسید و بوالقسم هفتاد هزار نرسد، و هفتاد هزار نرسد (ص ۶۹)
در تاریخ بیهقی است، در یک روز و یکساعت سه علت صعب افتاد، که یکی از ان بنتوان
جست (۲- ۷۲۶) در تاریخ سیستان نظایر این افعال بنکنم، بمکن، بنرفت و غیره است
(مقدمه کا) در کتاب التفهیم بوریجان است: پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند
(۵۱) ستارگان با آسمان چندانند که شمرنده آنرا بنتواند شمردن (ص ۸۶) سنائی گوید
تاز باطل بنگذری حق نیست (حدیقه ۸۹) در تذکره طارم افعال بنه خواستمی،
بنه خواهم، بندهم، بنماند آمده (ص ۲۲۲-۲۴۹ و غیره) .

در سیاست نامه است، و شش سال روم را همی کندم و تا قسطنطنیه را بنکندم و سوختم
و مسجد و جامع بنا نکردم ، و هزاران مرد از بند ایشان بنیاوردم باز نکشتم (ص ۶۱)
این بای تاکید در لجه هروی خیلی مطرد بود، و حتی بر سر خود مصدرم گاهی می افزود
در تفسیر کشف الاسرار است : دیسو مونکم سوء العذاب، میگوید شمارا می رنجانیدند
و عذاب بد میرسانیدند در بار نوادن و کار فرمودن و مزد بندادن (۱۸۲/۱)
بودن :

مصدر بودن در قدیم صرفی داشت که اکنون زنده نیست . و درین کتاب مشتقات آن
بوفرت دیده میشود .

| | | |
|-----------------|-----------------|---------------------|
| شخص اول (متکلم) | بم ، بوم (باشم) | بیم ، بویم (باشیم) |
| شخص دوم (مخاطب) | بی ، بوی (باشی) | بیده ، بوید (باشید) |
| شخص سوم (مغایب) | بید (باشد) | بوند ، بوند (باشند) |

این افعال از بقایای بهلویست . در متون بهلوی است، بر سینار مرد بپراه بپوید،
و نبوشیتار مرد دش آگاس بپوید، و همپرسه مرد فریفتار بپوید (ص ۸۲) .

نظایر آن از کتب دیگر در کشف الاسرار است : نزدیک بید آسمانها که بشکافید
(۱- ۳۳۲) گونوا هوداً جهود بید ، او نصاری ترسایید . توتته و ا تا بر راه راست بید
(۱- ۳۲۹) الا انهم هم المفسدون آگاه بید بدرستی که ایشان آند که نیاه کارانند
(۱- ۶۱) آگاه بید ای مسلمان (۱- ۷۲) فردوسی گفت : شما دیرمانید و خرم بوید ❀
برامش سوی ورزش خود شوید (بیت ۱۱۵۶) .

بدان سرکشان گفت بیدار بید ❀ همه دریناه جواندار بید (بیت ۵۲۶۴ ج ۵ شهنامه)
در کشف المحجوب بوند در (ص ۲۷/۷۶/۲۶۱/۳۶۹ و غیره) در قابوسنامه است ، پس
مردم همیشه بید و ست بوند (ص ۱۳۶) .

فرخی بادی را بجای باشی چنین آورد :

تا دل تازه جوانان بجهان شاد بود شادبادی ز جوانی و جهان بر خور دار
(دیوان ص ۱۰۲)

فخر کرگانی راست، چنان دلجوی فرمان بر بوم من که پشت کمترین چاکر بوم من
(ویس و رامین ۴۶۶)

سنائی ، قابوی در کنار وصل و فراق دفترى از مکارم الا خلاق
(حد یقه ۵۷۳)

در کشف الاسرار (۲۷۱/۲) اندو مکین بشیم بجای اندو مکین باشیم آمده است و بپند
بمعنی باشند (ص ۳۴۳) و نکون من المو منین ، و از گرویدگان بیم (۳۲۴/۳) لنکون
من الغاسرین ، ناچاره از زبان کاران بیم (۵۷۵/۳) قال فیها نحبون: گفت در زمین
زنده می بید (۵۷۵/۳) .

در کتاب حاضر افعال ذیل ازین ریشه آمده .

بو: ص ۹۰ ، ۹۴ ، ۱۲۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۷۵ ، ۳۱۱ ،
۳۲۹ ، ۴۲۷ ، ۴۳۷ ، ۴۴۲ ، ۴۶۲ .

نبی: ص ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۵۴ ، ۳۳۸ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ .

بیده: ص ۱۲۵ ، بوم ص ۲۳ ، ۲۷ ، نبیده ۲۳۵ ، بوند ۳۴۸ ، ح ۲۰۸ ،
بم ۳۰۱ ، ح ۳۴۵ ، بنده ۱۸۴ ، ۲۰۴ ، ح ۳۴۸ ، بوی ۴۴۴ ،
نه بم ۱۰۳

بود نی

بمعنی موجود و مخلوق ، در ص ۴۸ گوید : « مولی فرا بودنی گفت باش! » که تعبیر است
از کن فیکون و (بود) بمعنی وجود است . در (ص ۴۲) گویده الهی از بهت خود چون
برهیزم ، و از بودنی کجا گریزم ؟ در شهنامه این کلمه فراوان است مثلاً ، که گر بودنی
باز گویم راست شود - ربیکبار و جان بی هواست .

و گرنشود بودنیها درست * * * نباید هم اکنون ز جان دست شست (۱ / بیت ۷۳۱ / ۷۳۲)
همچنین بوش بمعنی وجود ، بیغشود یزدان نیکی دهش * * * یکی بودنی داشت اندر بوش
(۱ / بیت ۲۶۰۰) .

بوغست ،

در (ص ۲۷۳ ، ۳۰۱ ، ۳۲۱ ، ۱۱) آمده بمعنی آشکارا کرد ، و بوغست و بوغست ،
بوغ-تم ح ۸۸ ، از همین ریشه است . ر ك و غستن .
بوی

در (ص ۳۶۳) گوید ، « در بوی آن نرسیده » . تعبیر است از عدم فهم و ناکامی کسی
در فهم چیزی . در یهلوی بوی بمعنی هوش و فهم بوده که در دردی بوی و بویه میل و قصد
و آرزو بود ، مانند ، « کرا بویه ملکت و جاه باشد » پس بوی در اینجا بمعنی معروف خود
شمیدن نباشد ، بلکه مقصد از آن فهم و درک باشد .

بهتر روزی

در (ص ۷۴) گوید: مومن همواره بهر الله بانفس خود بجنگ بود، و از وی بهتر روزی می طلبد، یعنی روز بهی، و نیکوئی حال و بهتری میباشد.

بهینه

در (ص ۳۰۰، ۳۷۹، ۴۷۳) آمده. بهینه بکسرتین برون نگینه بمعنی بهترین و گزیده هر چیز، مرکب است از به وینه علامه نسبت. در فرس قدیم Vahiyah و هو به ودر او ستا Vahyah و هو Vohu و در سنسکریت Vasu صفت است بمعنی خوب و نیک و به (حواشی برهان ۱/۲۲۴) ناصر خسرو در معاد ت نامه (ص ۸) بهین را چنین آورد:

بهین کاریکه اندر زندگانیست نکو خواهی بکس راحت رسانیست

رشیدی (۱-۱۷۹) بهینه را بمعنی هفته آورده بسنه این شعر شاکر بخاری،

صاحباً صد بهینه و مه و سال بگذرد کز ره نیاری یاد

بعد از آن نظیری از پیر انصاری داده و بمعنی بهترین نیز آورده است. در کشف الاسرار (۱-۳۸۹) گوید: و كذلك جعلت کم امتاً وسطاً همچنین شمارا گروهی کردیم بهینه گزیده... پس از آن خطاب بهینه خلق عثمان عفان است (ص ۳۹۵) در همین کتاب ضد و مقابل بهینه بتزینه نیز آمده و گوید: ولا تيموا الضمير منه تنفقون و آهنگه بتزینه سکنید در زکوة و صدقه که میدهد، که خداوندان مال که زکوة میدادند بتزینه میدادند، ميوه ناخوش و حبوب نارسیده و نفود نبره، و آنچه بهینه بود، مه داشتند (۱-۷۳۷). در تفسیر ابوالفتوح رازی است.

و در بهینه ایام اختلاف کردند، جهودان مخنه گفتند و ترسان یا ن یکشنبه (۱-۳۵۱) بی اندام،

درین کتاب سه نوع استعمال این صفت مرکب آمده. بی اندام تر و با باندام تر (ص ۴۰۰) بی اندامی (ص ۲۹۲) که بی اندام را مرحوم بهار بمعنی ناباب و غوریده و بیقا هد و نامتناسب آورده، که باندام ضد آنست (سبک شناسی ج-۳۰۱) نظامی هررضی گوید. فرخی راستگزی دید بی اندام (چهار مقاله ۷۳) که نامتناسب و خشن باشد. منوچهری گوید (ص ۱۲۰ دیوانه).

مادرش بچسته سرش از تن بگسته نیکو و باندام جراحیست پیسته

در کشف الاسرار شکلی از این کلمه چنین آمده: کذبت نمود بطغویها، دروغ زن گرفت نمود بیغامیر خویش را به وی اندامی خویش و بناپاکی خویش (۱۰/۵۰۴) رودکی راست، کیهان ما بخواجه عدنانی چله عدست و کار ماهمه به اندام (آثار رودکی ۱۳۴) بیرایه:

در (ص ۲۰۴) گوید: دوهر کس را بیرایه بود، و هر کس که بیرایه اوتنک تر و صاف تر بود دوستر بود، و بیرایه ملك تعالی دلهای دوستان اوست... خضر گفت: دل بیرا به

است نگر، از چه پرمیکنی (ص ۲۰۵) دل پیرایه است، نگر که در پیرایه چه میکنی (ص ۲۰۵) این یار ما برفت... تا ویرادفن کنیم... گوری دیدیم کننده و سازو جنوط وی تا پیرایه آنجا نهاده (ص ۲۵۸) دلها او همه نظر و فست و هر و عا و ظرف شنا بسته بود نوعی را از بردشتگان، اما دلهای دوستان او پیرایهها معرفت است، و دلها عارفان پیرایهها محبت اند، و دلهای محبان پیرایهها و آوندها شوق اند و قلوب مشتاقان او همه انسانند (ص ۳۴۸ وی) (بر نای مطرب بساده نوش) آن پیرایه خود بشکست و توبه کرد (ص ۱۴۶)

از تمام این نظایر پدید می آید، که پیرایه بمعنی ظرف و وعاء بود نه بمعنی معروف خود زیور و اسباب آرایش که مصدری هم دارد پیراستن، و در فرهنگها بمعنی علمی و آرایش ضبط است (اسدی ۴۶۶) ولی روشن نیست که این پیرایه بمعنی ظرف و وعاء، حرف اول آن باء بود بیک نقطه یا (پ) به سه نقطه، زیرا در هر سه نسخه خطی فرق بیوپ در املا نیست. در مختصر آداب الصوفیه انصاری نیز (پیرایه) غالباً بهمین معنی ظرف است، در آداب پنجم گویده و (مومنان) در سرای میزبان بوم، جای ننگرذ و نپرسد که این فرش چیست؟ و این پیرایه چیست؟ کی در محل تهمت باشد، در تفسیر کشف الاسرار (ج ۲ ص ۴۳۲) این کلمه آمده و آرا (پیرایه) طبع کرده اند، در حالیکه نسخ قدیم کتاب ایسا (پ) به سه نقطه نداشت. متن کشف الاسرار چنین است: مصطفی گفت کسی را که از پیرایه زرین یا سیمین آب خورده، اما بجز حرفی بطنه نارجهنم، که در اینجا هم باید بمعنی وعاء و ظرف باشد نه اسباب آرایش.

همدرین کتاب گویده، بآنیة من فضة، پیرایه های سیمین، و اکواب کاذب قواریر و پیرایه ها از آبگینه (۱۰ / ۳۱۴)

بیشتری

در (ص ۷۰) گویده «بیشتری بوی نسبت کننده» که در (ع) بیشتر و در تفصیحات اکثر است. یعنی اکثر آنها بوی نسبت کنند.

بیغاره

در (ص ۵۷) گوید «تاویرا بگویم و بیغاره کنم» ص ۳۶۶، و این در تصوف بیغاره است. جامی در جمله نخستین بجای آن سرزنش نوشته، ولی بیغاره و بیغاره که فرهنگ بوستان بمعنی سرزنش و استهزاء و ملامت و طعنه ضبط کرده اند، غالباً بیغاره بوده به (پ) فارسی. در پیرایه در پشتو تاکنون پیغور به کسر اول و بیای مجهول و غین مضموم و واو مجهول در پس نوشته، و ملامت است، و این کلمه در ادبیات یک هزار سال مکتوبه پشتو، شامل و موجود است. در اوستا (Paitigar) نزدیک بهمین معنی است.

بوشکور گفت: نه بیغاره دیدند برید کنش $\frac{1}{2}$ نه درویش را ایچ - و سرزنش

(اسدی ۴۷۷ - برهان ۱ - ۲۳۹)

در آداب الحرب است، «بیشتر غم آنست که ملکشاه پیغاره زنده که ابراهیم را آنقدر غله نبود که رعیت خود را تیمار داشتی (ص ۱۰)

بیگانانه،

در (ص ۹۳) آمده که در نسخه (ك) بجای آن بیگانانه وار و در تفحات بیگانگانه است. اما صوت اصل، اصیلتر است مرکب از بیگانانه + آنه ادات و نسبت لیاقت مانده مردانه و شاهانه یعنی بیگانانه وار و در حالت بیگانگی گفتم. و از نظایر این کلمه است که عروضی سمرقندی در جوار مقاله گوید، تا ازان جنس سخن دیوانگانه گفت (ص ۱۲۳)

بینی

در (ص ۱۲۶) گوید: «در بن کار، چیزی بینی نه کار بود». پس چیزی بینی کلمه مرکب است، و مقصد ازان چیز دبدنوشی شناسی است، از قبیل خودبینی و به بینی و نیک بینی و غیره.

بیوسد

در (ص ۱۱۸) گوید، این طایفه بعلم از مولی رضان دادند کی می وجود بیوسند در علم... ص ۳۴۸ هر که ادب بکار ندارد در وقتها هلاک شود از آنجا که نجات بیوسد... بیوس و بیوسیدن امید و آرزو و رجا بود از ریشه بوی و بویه که به بیوسی یعنی امید نیکی را ازان ساخته اند، ابوری راست.

به بیوسی از جوان دانی که چون آمد مرا همچنان کز پارگین آید امید کوثری
(فرهنگ شاهنامه ۶۷)

اسدی آنرا بمعنی طمع نوشته، بسند این بیت عصری:

نکند میل بی هنر بوهر که بیوسد زهر طعم شکر (ص ۱۹۵)

در جمله دوم اصل، معنی عبارت عربی سلمی است که: من حیت یرجو السعاه و ازین هم معلوم است که معنی یرجو در فارسی بیوسد است. بیوقی نابیوسان را بمعنی غیر متوقع و ناگوار آورده، که از همین ریشه است، و این مرگ نابیوسان هم یکی بود از اتفاق به (۲-۶۸۸) نااندیشیده نابیوسان چین حالی رفت (ص ۵۹۵) که مرحوم ادیب پشاورى بر حاشیه معنی آنرا نوشته: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو نموده.

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی است (جاه) و بهر چه بیوسند رسند (ص ۱۱) و دانست که اگر چند کوشند نرسند، و هر چند بیوسند نشانند (ص ۳۰) افتطمعون می بیوسید و طمع میدارید (ص ۲۳۱). در تاریخ سیستان است، چون نزدیک آن شهر برید نابیوسان مانصر جوینی را، نکشت (ص ۲۹۹)

پ

پاداشن، (رك، باشن)

پارگکی

بمعنی کمی و اندکی مرکب از پاره + وگک ادات تصغیر، در صفحه ۱۰۱ گوید: سول پارگکی خاک ازان موضع برداشت... که در (ك) پاره خاککی است، و این از قبیل ریزگکی است که در (ص ۱۱۶) سه بار تکرار شده یعنی کمترک. تاکنون هم در محاوره

فارسی افغانستان پاره گك ور یزه گك مستعمل است .
پارگین .

بمعنی - حوض و آبگیر و آب انبار و محل جمع شدن آب کثیف که معرب آن فارقین است . در (ص ۴۶۶) بمعنی اول و مطلق حوض استعمال شده ، در باره معرفت و شناخت گوید : « آنها که هست از آب پارگین بیش است ... » و از بن قبیل است این بیت شاعر :

حوض کوثر که مشرب الروح است ناودانی زیبارگین من است
در سنسکریت (وار) آب و گین علامت نسبت است و وارگین بمعنی دریا است .
(برهان ۳۵۱-۱ ، نظام ۵۶۰-۱)

پاسوان .

در (ص ۲۴۰) بمعنی پاسبان آمده و از مقولۀ تبدیل (ب) به (و) است ، مرکب از پاس + توان ادات اتصاف . که در پهلوی پاسبان بود بمعنی محافظ و نگهدارنده . کلمه پاسه در پهلوی و (پا) در اوستا و - سنسکریت بمعنی نگهبانی است در پشتو پاسه و پاسل به همین معنی است ، و پاسوان و پاسوان محافظ و مراقب است .
پاسیدن .

در (ص ۴۱۱) گوید ، بانگی بر آورد و بیفتاد ، پیاسیدند برفته بود . که در اصل واژه پیاسیدند و درع ، پیاسیدند ، در تلفظات بنکر بستند است . در اشیه ص ۴۱۸ صفحه ۴ همین همین عبارت تکرار شده .

پاسیدن بروزن بالیدن ، نگهبانی و بیدار خوابی و پاس داغتن است . در لغت عربی در الفهم معنی رسد عربی را پاسیدن آورده و گوید : میان مردمان نگر بستن و پاسیدن این معنی هارا خلاف است در روشائی - تارکان

قر دو سی گفت :

پاس اندران راه بیدار باش سپهرا همی خود نگهدار باش (۳۳۲-۱)
اما بر خلاف ضبط فرهنگها و صورت استعمال پاس ، پاسوان ، پاسدن که در لغت مذکور شد ، در طبقات پاسیدن بمعنی نگر بستن و مراقبت و رسد عربی است . در مثالی از طبقات دادیم ، در کشف الاسرار میبندی نیز بمعنی داک و تماس ، و در چنانچه گوید ، زنان رادر حال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم یا نه ؟ (۱۰۶۶-۱) ایشانرا در وقت حیض و پاسیم (۱۰۶۶-۱) و حرام است بروی (۱۰۶۶-۱) پاسیدن در آن (۱۰۶۷-۱) مالم تمسوهن - تا آنکه که ایشانرا نیاسید ه بید (۱۰۶۸-۱)

پاشدن

در (ص ۲۲۳) گوید ، دازوی گریخنم یاره دورتر پاشدم ، . پاشدن بمعنی ایستادست و اکنون در حالت امر گویند ، پاشو یعنی بایست و بر خیز !

پای افزار

ص (۴۴۵) بمعنی کفش و جوتی و پاپوش است مرکب از پای + افزار یعنی اسباب و سامان که مخفف آن اکنون پیزار مستعمل است . و مخفف دیگر آن بافز از فرین بیت نزاری آمده .

بنده بی تربیت و برگ و نو ا نوکران بی جامه و بی پافزار (نظام ۲ - ۱۲)
این کلمه در مختصر آداب الصوفیه (پای اوزار) آمده ، و پای چپ از پای اوزار برارد (طبع پاریس ، آداب سوم) پای اوزار آلت رفتن بحضرت است (آداب اول)
پای تاوه

(ص ۱۰۶) شکلی است از پای تاوه ، پاتاوه یعنی پای پیچ و چیزیکه از رخت بر ساق پای می پیچند مخصوصاً در موقع سفر ، قاری البسه گوید ،
اگرچه هر دو سفیدند کنار و سالو ازین کنند به دستار و زان به پاتاوه
در سفر نامه ناصر خسرو است ، همه پیاده جامه های زربفت پوشیده ... و پای تاوه
پیچیده (ص ۶۸) در آداب الصوفیه است ، پاتاوه نگه داشت جوارح و زندان هوی
یا کی تن و جامه است (آداب اول)
پای داد ،

(درس ۴۲۴) گوید : «وی پای داد در افتابه ، یعنی آفتابه را به پای و لگزد .
پای در پیش نهاد ،

در (ص ۶۳) گوید : احمد پای در پیش نهاد ، یعنی اقدام کرد ، و در مسئله
رد خلاق قرآن ، داخل عمل گردید ، و از مبادی خود دفاع نمود ، و این تعبیر لطیف
و موجز است .
پدیداری :

دو (ص ۳۰۲) گوید ، پدیداری دوستی از ان او ، در روح نوروح بوده . پدیداری
مصدریست مرکب از بیدار + پای مصدری از قبیل نیکی و روشنی و غیره . کلمه پدید
در پهلوی پادیت و در اوستا یو پادیتی بمعنی آشکارا و نمایان بود (برهان ۱، ۳۷۳) (رک: پادید)
پذیره آمد ،

(ص ۸۵) یعنی استقبال کرد ، و به پذیرائی وی آمد . پذیره پیشواز است که در پهلوی
پتیرک و در فرس فدیم Pati - ara بود . در تاریخ بیوقی است ، - پناه سالارغازی
از پذیره بناموی بازگشت (۶۱) . هنصری راست ،

سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون همی عطای تو آید پذیره پیش سوال
(فرهنگ شهنامه ۷۱)

فردوسی گفت ، پذیره شدند و چیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند
(اسدی ۴۷۷)

امیر هلی پور تکین، گوید، پذیره م آمد آن دلربای بردر کاخ (ترجمان البلاغه ۱۰۱)

پراز ده :

(ص ۲۶۶) بفتح اول و ثانی و سکون زاو فتحة دال ، یاره ای از خمیر باشد که بجهت يك نان گرد و گلوله کرده باشند (برهان ۱-۳۷۵) و اکنون زوا له گوئیم ، و معرب پرازده فرزدق است (مجمع البحرین)

پراگندن ،

پراگند ۳۳۸ - پراگنده ۴۸ - پراگنم ۴۳ - پراگنید ۴۳۶ - پراگند ۴۳۸ - پراگندن
پراگندن بمعنی انتشار و متفرق ساختن و پاشیدن است ، که در پهلووی پراگندن ، و پراگندن
بوده در اوستا پره کن و در فرس قدیم پراکن و در سنسکریت پرتکه است .

در سه نسخه به (ك) نوشته شده ولی تلفظ معمول امروزه مردم افغانستان به (گه) است . فرهنگ نظام می نویسد ، که ایرانیان آرا به (ك) خوانند ، پس در این صورت ممکن است با (پراگندگی) ركه بهمین کلمه) از يك ریشه باشد ، که هر دو با او ستا و فرس نزدیکی دارند ، رودکی راست :

بسادون بخیلای که می بخورد

کریمی بجوان در پراگنید

پرتافت ،

در (ص ۴۷۷) گویده اوبیهوده را تعظیم و شریعت پرتافت ، از ریشه پرت و پرتاب
و پرتافتن بمعنی دورانداختن تاکنون در افغانستان مستعمل است ، و پرتاب کردن صورت
دیگر مستعمل این مصدر است . در صورتیکه پرتافتن با مشتقات آن در ادب و محاوره زنده
و موجود است ، موردی ندارد که مصدر مرکب پرتاب کردن را ترجیح دهیم .

پردا زیدم ،

در (ص ۴۷) گوید «دیده برنو آمد» بنظاره پردا زیدم ، . پرداریدن مصدر پستان
ریشه پرداز که اکنون پرداختن گوئیم ، و یکی از معانی آن مشغول شدن و متوجه گشتن
است . در پهلووی هم پرداختن بود ، از پره نیچ اوستا . اما پردازیدن با مشتقات آن کمتر
در ادب فارسی بنظر می آید .

پس ،

در (ص ۲۱۱) در اصل وع یسر موفق است و در (ك) بجای آن پس موفق آمده ، پس
بضم اول یسر و فرزند نرینه باشد . فردوسی گفت :

بیامد نخست آن سوار هژیر

س نام ...

در پهلووی هم پس بود (برهان ۱-۴۰۳) و نظام ۲-۱۸۶) و که ...
از همین ریشه است (فرهنگ شهبانه ۷) ... این کلمه در کتیبه های هخامنشیان
و ایرانیان در فرس قدیم بکثرت آمده ، Paeu که در اوستا یوتوره و در پهلووی یوهرو
در سنسکریت یوترا و در قبل هندو اروپائی Putlo بود (فرس قدیم ص ۱۹۷) و در
پشتو پوت و پس هر دو بمعنی یسر است و در سندی پتھر ، پسر را گویند .

پس روی

در (ص ۱۷۳) گویند «پس روی کنید به پنج تن از مشایخ» در (ک) بجای آن
پس روی است. اما پس روی از مرکبات پس است، مانند پس انداز و پساوند، بمعنی تقلید
و پیروی. جزو اول آن (پس) در پهلوی هم پس و در اوستا و سنسکریت پسچ بود (نظام ۲-۸۲)
در تفسیر ابوالفتح رازی است «سدی گفت مراد شیاطین اند، که فردا تبرا کنند از
انانکه ایشان را پس روی کرده باشند (۱-۲۵۳) در تفسیر کشف الاسرار گویند و من
اوزار الذین یضلونهم، بارایشان نیز بردارند که پس او بوده اند، و ایشان را گمراه کردند
بیانک پس روان را از گناه چیزی واکم کنند. (۳۷۰/۵)

پسینه

(ص ۱۳-۴۵۵) بمعنی آخرین و ما بعد، مرکب است از همان پس + ینه ادا ت نسبت،

از قبیل زرینه و پشمیه و سیمینه، که پسین و واپسین هم گویند.

پگاه و بیگاه:

(ص ۴۴۶) پگاه و بیگاه تاکنون در فارسی و پشتوی افغانستان بمعنی صبح و شام است
و درین کتاب هم بهمین معانی است. فرخی گفت: «بامدادان پگاه آمد باروی چوماه، و مخفف آن
آن پکه است مانند این بیت ابن یمن»
آنکه چون صبح از پگاه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت

در اوستا پگاه بود یعنی بهنگام (برهان ۱-۲۱۴) در لوجه طبری هم پیکاه بهمین معنی
است. (واژه نامه طبری ۲-۵۰) برخی از فرهنگ نو یسان پگاه را بگاه ضبط کرده اند
مرکب از (به) و (گاه) یعنی بروقت. که عین همان تعبیر او ستادت. و ازان برمی آید که
(به) در ابتدای (گاه) یعنی بهنگام و بروقت برای صبح بوده که وقت کار بود. و (بی) و (گاه)
یعنی بی وقت و بی هنگام را بر شام اطلاق کرده اند، که وقت و هنگام شغل و کار نبود.
بنابران ما هم بگاه را مانند نسخه اصل و عیبای موحده ترجیح میدهم، در محاوره مردم
پنجشیر افغانستان تاکنون بگاه و بیگاه برای صبح و شام مستعمل و در پشتو بیکاه برای
شام است، در قابوسنامه است، روزی بامداد بگاه صبحی کرده بود (۲۸۱) در تاریخ بیوقی
است، او را اعلام داد تا بگاه تردد غلس (تاریکی پایان شب) بیاید (۱-۳۲) نزدیک نماز
شام بوالحسن هقیلی را نزدیک یسرفرستاد... که امروز ما از ذوقی بود، که شراب خوردیم
و ترا شراب دادیم، اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم (۱-۱۴۷). فرخی گفت:

خجسته باشد روی کسی کی دیده بود خجسته روی بت خویش با مداد بگاه

(ترجمان البلاغه ۲۵۹)

فخر کرگانی، چو بینم روی را مین گاه و بیگاه مرا چه مرو باشد جای و چه ماه

(ویس و رامین ۱۷۲)

پنداره

(ص ۴۳ / ۱۳۱۷۵ تا ۱۳۱۷۶) اسم است از پنداشتن بمعنی فکر و خیال و تخیل و گمان و پنداشت که پنداشتن در پهلوی بمعنی فرض کردن و انگاشتن بود (برهان ۱-۴۲۲) پنداره پنداره درین کتاب بو فرت استعمال شده . انصاری گوید . « خدا یا پنداشتم که ترا شناختم » اکنون پنداره را در آب انداختم . در سنسکرت پنداره بمعنی فهم و دانائی بود (نظام ۲-۱۲۰) درین کتاب پنداره بمعنی وهم و گمان وطن است .

پوست گراه

بشرحیکه در پاورقی (ص ۳۸۲) داده شده بمعنی (فراه) است، که پوستین ساز و پوستین فروش باشد. در فرهنگها گراه را از گرای و گرا پیدن پنداشته اند، بر وزن سیاه (رکبات فرس ۱۱۶ و برهان ۱۷۸۲) در لغت فرس گراه بمعنی مانند و نظیر هم آمده و کلمه سام گراه شعر رود کی راست داده است (ص ۱۱۷) اما جز و دوم این کلمه بگمان غالب (گرای) است بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی سر تراش و حجام، که (گرای) هم گفته اند (برهان ۱۶۰۹) پس پوست گرای بمعنی پوست تراش است (رکب گرای)

پیشیدن

برمن پیشیدن (ص ۳۹۴) که بمعنی اصرار کردن است. در پهلوی پیشیدن تاب دادن و خم کردن و لفافه کردن و درهم کردن است (برهان ۱-۴۲۵) در اوستا پیش و در سنسکرت پیش پیش بوده، فردوسی گوید، و گر آزر زیم و پیشان شویم (جلد ابیت ۴۱۲۵)

پیشین، پیشینه

معنی نخست و نخستین و اولین است. امثلة :

پیشین خانقاه صوفیان... برمله کردند (ص ۱۰) او پیشین کسرا یذکی اشارت با عبارت آورد (ص ۱۱) آن پیشینه علم کیوی گفت عام توبت بود (ص ۱۳) تا در آن پیشینه لفظ بتواند شنید (ص ۴۹)

پیله واران (ص ۲۰)

پیله واران بر وزن شیشه گر، شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و... و امثال آنرا بخانهها گرداند و فروشد (برهان) سعدی راست :

چو در بسته باشد چه داد کسی که جوهر فروش است یا پیله واران (کتاب)

اصلاً پیله غوزه کرم ابریشم است، و درین کتاب بازار پیله واران (ص ۲۰) آمده که مقصد از آن کار ابریشم کشی و ابریشم سازی و فروش آنست. و در شهر هرات بازاری بود، که تا سی سال قبل ابریشم فراوان را از آنجا بد بگر بلاد می بردند، و این ابریشم فروشان را در قدیم پیله واران می گفتند، و بازار پیله واران بازار ابریشم فروشی بود، نه بشرحیکه فرهنگ نویسان داده اند.

ت

تابیدن

تتابد ۳۰۳ - ۲۰۹، بر تباب ۱۷۵، تاوید ۱۶۰، بر تابی ۳۶، می بر تاود ۱۴۵ .
تابیدن یا تاویدن، مشتقات هر دو در صفحات بالا بمعنی توان و طاقت آمده . که یکی
از معانی تاب و تابیدن است . رودکی راست :

او مرا پیش شمس پسندد من **نتاوم** برو نشسته مکس (اسدی ۱۹۴)

عنصری: گنجشک از آنکه فزون دارد **تاو** در کشیده به پشت ماعی و گاو (اسدی ۴۰۷)

ناصر خسرو گوید : عدوی تو نیست ای دل حذر کن زو

نتاوی یا کس اربا و **نتاوستی** ! (ص ۴۷۳ دیوان)

امداد (ص ۱۶۰) این کتاب نور تاوید که و گیتی در آن نور کم گشت بمعنی تابش
وروشنی است، مانند این بیت مولوی :

جامه ما روز ، تاب آفتاب شب امالی و احاف از ماعتاب

(فرهنگ شاهنامه ۸۲)

در کشف الاسرار میبذی **تاوئده** بمعنی محیط آمده : والله محیط بالکاف فرین والله
پادشاه است بر نسا گرویدگان **دتاوئده** با ایشان (۱ - ۷۶) و همین مصدر بصورت **تاوستن**
هم مشتقاتی داشته در کشف الاسرار است: ملاطقة لذیبه چیزیکه **تاوستن** نیست مارا و ازان
... لا یکف الله نفاً **ناتاوست** است (۱ - ۷۲۶) در جلد ۲ کشف الاسرار گوید : خداوند ا
بر **نتاوستن** - ابانفس خود از آن ضف انکار (ص ۴۸۴) و گرفتار بودیم در مکه **ونتاوستیم**
باطهار اسلام (ص ۶۳۰) یا جان کم گیر یا خویشتم **متاوان** (۸ - ۳۱) در الفهم البیرونی است:
برو چندان بار ماره آید که **نتاود** کشیدن (ص ۵۱۱) در سواج احمد غزالی است: عاشق
یکموی معشوق را بر **نتابد** و مأوی نتواند داد (۵۹)

تاسا

(ص ۳۹ - ۹۱ - ۳۰۳ - ۴۴۱) درین صفحات بمعنی اضطراب و اندوه و بی قراری و ملال آمده
که تاسه نیز بهمین معنی است، و مصدری هم داشت که مشتقاتی از آن مستعمل بود، بیهقی
گوید: روز سخت گرم شد و ریگ تفت و لشکر و ستوران از تشنگی **بتا** سیدند (۱ - ۵۹۰)
که درینجا از گرمی نفس زدن و جان رسیدن است که همان بیقراری و اضطراب باشد اما
تاسه بهمین معنی انوری راست :

توانم نسازی که از صحبت من ملالت فزاید شمارا و تاسه (برهان ۱ - ۴۵۹)

سنائی: یار همکاسه هست بسیاری یار **همتاسه** کم بود باری

اماتاسا درین بیت پوربهای جامی آمده :

خواجه حاجی چوازره یاسا خورده چوب اندر آیدش تاسا

در اصفهان اکنون بهم خوردن دل و استفراغ و حالت زن آستن که میل بخوردن

چیزهای زیاد دارد تاسه گفته میشود (نظام ۲- ۱۸۶) در پشتو مصدریست تو و سیدل بهمین معنی رنج از تشنگی و گرسنگی. و نزدیک همین معانی در تفسیر ابوالفتوح رازبست در ترجمه جمله تازی: اشتاق الرجل الی بلده و مولده محمد را تاسه مکه میباشد که شور و مواد اوست (۱- ۲۱۷) ترا با مکه تاسه می باشد من ترا بمکه برم (۴- ۲۲۴)

در تفسیر کشف الاسرار میبندی صفتی ازین کلمه بشکل تاسا ثمین هم آمده که معنی (تسوهم) عربی است و چنین گوید: ان تمسکتم حسنة تسو هم یعنی اگر بشمار صد نیکوئی ایشان را تاسا ثمین کنند آن نیکوئی (۲ ص ۲۵۳) و هم در آن تفسیر بمعنی کرب است. و من کل کرب: و از هر تاسائی و هر اندوهی (۳- ۳۷۶)

تاش :

در (ص ۸۱) گوید: هر کس حجاب دارد، تاش نشاند، عارف حجاب او دارد تاش نه بینند ...

اماطالب یابد و تاش نیابد طلب نکند (ص ۱۲۲)

تاش مرکب است از تاش ش ضمیر متصل غایب که با (تا) حرف ربط پیوسته معنی (تاورا) و از همین قبیل است (تات) بمعنی تا ترا سعدی گوید :

تات نه بینند نهان شو چو خواب تات نه گیرند روان شو چو آب

در کشف المحجوب هجویری است . تاش بر گردند (ص ۴۶۶)

تاء، تاء، تاء

چند تاء (ص ۵۷) تاء چند (ص ۲۸۱) در هر دو مورد بمعنی عدد استعمال شده و تاء عیناً در معادله موجود است و گویند چند تقیم داری چندت که چند را کشاید و تاء ترکیب تاء چند اکنون مستعمل نیست . در بهاری تاء مثل پارچه و قطعه و ... و ویکناک (بکنا) آمده (حواشی بر همان ۱- ۴۶۴)

منهاج سراج گوید: و آن غزو راداعی دولت در پنج وینش تاء کا غز شد در تاء آورده است (طبقات نادری ۱- ۵۶۰)

تراجوی

(ص ۱۳۰) مرکب است از ترا جوی یعنی جوی خورده تر و تاء را عیب بود

ترازوگر

(ص ۱۱۲) شخصیکه کار ترازو را میکند ترازو دار و قوی

تراوی

(ص ۳۹۸) ظاهر از مصدر تراویدن است بمعنی ترسیع و چلاندن که تریدن معنی شده خسروانی گفت:

بغل همیشه چنان ترا بد از آن روی کاب چنان از سفل و بترابد (اسدی ۱۲)

و همین مصدر است که تلاً ویدن هم آمده: از کوزه همان تلاً و د که در دست
کشف لاسرار (۱-۷۳۸)

تشنامار

در (ص ۲۵۳) بمعنی تشنگی و عطش است، مرکب از تشنه + امار که نظیرد بگر آن درین کتاب
گشامار است و سه بار تکرار شده، (رك: باین کلمه) ولی استعمال این دو کلمه خیلی شاذ و نادر است
و در کتب فارسی بنظر نیامده، و لاحقاً امار هم شاذ است، و در علامم مصدری فارسی نظیری ندارد.
در لغت فرس-اسدی (ص ۱۲۵) خشکامار آمده که یکی از نظایر همین کلمه است.

مرکب از خشک و پسوند امار، که بمعنی آن نهایت خشکی است ولی جای تعجب است که معنی آنرا استقصا
(شاید معرف استسقا) و جهد تمام کردن نوشته اند، و سندا آنرا این بیت رود کی آورده اند:
از فراوانی که خشکامار کرد زان نهان مرمر را بیدار کرد

در (ص ۱۵۰) لغت فرس کلمه آمار آمده و گوید، بتنازی استقصاً بود. و مر حوم عباس
اقبال در حاشیه گوید: که در یکی از نسخ خطی لغت فرس بجای استقصا استسقا، بود، و کتاب استقصا را
با استسقا تحریف کرده، و شمس فخری در معیار جمالی همین ضبط کرده است درین بیت:
حسود جاه تویی آب در توموز فتن مباد جز به بیابان فتاده در آمار؟

ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار وثوق و معتبری نیست نمیوان بران اعتماد تمام نمود.
چنانچه رشیدی (۱-۷۶) گوید که شمس فخری آمار را بمعنی استسقا آورده که خلاف
اتفاق جمیع فرهنگهاست، و ظاهراً استیفارا به تصحیف استسقا خوانده اند.

میدانیم که آمار در پهلوی و آمارگر بمعنی شمار و شمارگر و حساب و محاسب بود، و مر اوستا
و زبان دری ریشه آنست، بنا بران معانی استیفاء و استقصاء عربی به آن موافق است ولی نمیتوان
باور نمود که معنی کلمه مرکب خشکامار استقصاء باشد.

بنظر من شاید تنها آمار بمعنی استسقا را نداشته و خشکامار باین معنی بوده و آمار لاحقاً ای و د
که بر کمال نهایت چیزی بالا ستیفة تزیلات میگرد، و در پایان گشته و تشنه و خشک ملحق
گردیده و گشامار و تشنامار و خشکامار اران ساخته شده، که نهایت حالت گشنگی و تشنگی و خشکی
باشد. (رك: گشنامار)

تماخره

در (ص ۱۵۲) گوید: هوق- تماخره است، کار از ازل است. رشیدی (۲۱۴) تماخره را
بفتح تا و خاورا بمعنی هزل و تمسخر فرشته و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده:

گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر برخو یشتن کنی تو، نه بر من تماخره

در برهان قاطع (۱-۵۱۱) بمعنی هزل و تمسخرگی و ظرافت است که به سکن خای نقطه دار هم گفته اند
و بمعنی مطلق سخن عم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن.

ته

در (ص ۷۹) گوید: الله تعالی ته بخویشتن از خویشتن بمراد، ته بخویشتن از خویشتن به پوشاد

اگرچه در اصل (نه) است، رأی در (ع) واضحاً (ته) نوشته شده، و برحاشیه معنی آنرا نیز داده اند (یعنی ترا، که در ك) بجای آن در متن (ترا) است.

ته ضمیر مخاطب مفرد فاعلی و اضافی است که در پشتو تاکنون مستعمل است. و در فارسی عامه هم بطور ضمیر اضافی می آید و گویند: کتاب ته بگیر (یعنی کتاب ترا بگیر) خواب ته کو (خواب خود را کن) در يك شعر عباس ابن طرفغان (يك شاعر قدیم ماصر بر مکیان حدود ۷۰۰ هـ) عین این ضمیر آمده و از آن معلوم است که قدیم است:

سمر قند کند مند بد ینت کی افکند

از چاچ ته بوی همیشه ته خوبی

(المالك ابن خردادبه ص ۲۵) در بیت اول کند مند بمعنی خراب و گنده است:

تیر کردن:

در (ص ۲۴۷) گویند: وی شب سه قسم کرده بود، اما در نسخه (ك) بجای آن سه تیر کرده بود است. یعنی سه قسم سه حصه و سه بخش، که در معانی تیر حصه و سه و حفظ از میب راهم آورده اند. برهان ۱-۵۴۲) و بهمین معنی است در بن بیت:

تیر او باد عز و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان پر تیر لغت فرس ص ۴۰)

سه عدد گویند:

که ام از آن تیر و ارقامت تو و زو مرا همه در دو غم است قسمت و تیر (المعجم ص ۲۴۴)
بوریح در لغت فرس گویند: و عربی ازین ساعات مستیری تیری است از بیت و چهار
تیر از جمله شباروز (ص ۷۰)
تیمار

۱- در (ص ۴۳۱) گویند شب و روز تیمار خاق شهور میگردند، که در اینجا بمعنی غم خواری و پرورش و نگهداریست چنانچه سنائی گفت:

از وجود تو و عام تو غزنی چه باشد است زیرا که در وقت تیمار و تیمار (نظم ص ۳۵۰)
در دانشنامه این بیت نیز تیمار داشتن و تیمار خوردن بهمین معنی است (ص ۹۰) است،

۲- در ص ۱۸۷ ترجمه الهیوم و لاجز از ابی شنه تیمار و اندوه، که در اینجا تیمار ترجمه هم معنی است و در (ص ۱۴۹) گویند: تصوف است، که ساعتی بنشیند باقی تیمار، شیخ الاسلام گویند
کی بی تیمار چه بود؟ یافت بی جستن بود، که در اینجا هم بی تیمار بی تیمار است.
وفا زهمه چین معنی میدهد و اواخرین معنی است، که شاعری گویند:
من ز تیمار تیمار و کر فزار شد تو بتیمار مهمل برده هم آوری (فرس ص ۳۵۰)
در ترجمه تفسیر طبری که یکی از قدیم ترین کتب فارسی است، ترجمه کنی لاجز تیمار
علی ما وفا تکم چنین است: «تو نه تیمار داری بر آنچه باشد از شما»، ص ۶۲ طبع و معنی تیمار
قدیمترین سندی که در باره تیمار بمعنی حزن و اندوه داریم، در ابی این قتیبه
است: برعیون الاخبار، که از گفته علی بن هشام گویند: در شهر مرو مردی بود که برای مافسهای

گریه آوردن فل میگرد ، و ما را میگرد یا نید ، سپس از آستین طنبر ری بر آورده میخواهند ؛
(با این تیمار ، ایداند کی شادی) (عین الاخبار ۴ - ۹۱)

عنصری نیز تیمار را مقابل شادی آورده :

اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار (ترجمان البلاغه ، ۶۰)
فخر گرگانی راست :

غم دوری و تیمار جدائی برور ، تنخ کرده پاد شائی (ویس و رامین ۲۷۵)
فردوسی گوید : همه دیده بر آب و دل پر ز خون نشسته ، تیمار و درد اندرون (شهنامه ج ابیت ۱۸۱۲)
رودکی : نیکی او بجای گناه بدیست شادی او بجای تیمار است ،
آغاچ : شپا پدید بیاید همی کرانه تو برادر غم و تیمار من مگر تو یا !

(ج ، چ)

جای

جادر السنه آریائی مشترکست ، در پازند جای و در پهلوی جیبک و در پشتو خای و در سنسکریت
جاء است (برهان ۲ - ۱ ۵۵) ما بجای آوردن در فر هنگها بمعنی انجام و شناختن آمده
(نظام ۲ - ۲۶۱) .

در (ص ۲۶۴) این کتاب نیز بمعنی فهمیدن مقصد و خطر کسی است ، زیرا در بعضی استعمال
شده که در دل مرید چیزی را راجع بگردار پیر میگذشت ، و پیر آنرا بجای آورد ، و درك کرد
و فهمید که در دلش چه میگذرد ؟

جبرك الله ص ۲۴۵ (رك : هویره)

جد کردن

در (ص ۳۸۳) گوید : و ما را جد کردنند ، یعنی مرابرسر عزم وجد آوردند تا
به حج روم ، در ایام جزم کردند است ، و جام چنین تعبیر کرده : بگفتند که بر سر رفتن آدمم
به صورت جد کردن سر عزم آوردن است .

جرگراست ؟

در (ص ۴۵۴) گوید : یعنی خوانم که کتاب بیح الخاس زوی بشنوم ، وی گفت : جدگراست ؟
و اکنون وقت تنگ است بر اجازت نام ، این کلمه درج : حر کرده است یعنی دشوار است ،
و درك فنطرت است آمده ، شاید ضبط نسخه (ح) افضل و مرجح باشد ، و آنرا (جر کرده
است) خواند ، چنانچه با اصطلاح فارسی زبانان افغانستان بمعنی پیچیده و دشوار است ، و جر کردن :
پیچیده و دشوار ساختن ، و جر شدن پیچیده و دشوار شدن چیزی را گویند ، و قنی کلاوه تار
آنقدر باهم پیچیده شود ، که باز کردن آن دشوار باشد میگویند جر شد ، و همچنین گاهی دشواری
و پیچیدگی کا ر را گویند ، ولی ابن معنی را فر هنگ نويسان در معانی جر ضبط نکرده اند .

جره

در (ص ۱۲۸) گوید: خواهی جره بر سنگ زن خواهی سنگ بر جره ، که در نسخه اصل بار اول جره و دوم جزه نوشته شده ، و در نسخه ك جره است . در (ع) چنین است :
 خواهی جوم بر سنگ زن ، خواهی سنگی بر خوم زن ، جامی بجای هر دو سیوی آورده ،
 و ایوانوف آنرا جره خوانده و گوید بمعنی کاسه و پیاله است .

اما جره بفتح اول و ثانی مشدد خچه و سبو را گویند که معرب از جرق است برهان
 (ا ۵۶۹) پس خوم نسخه ع و سیوی جامی از معانی جره است که بقول رشیدی و منتخب باین معنی عربیست
 ولی اگر جرق معرب آن باشد پس جره عربی را باز معرب ساختن تحصیل حاصل است .

جز

در (ص ۳۴۲) گوید: چون زندگی کند با جزازو ؟ که جامی با غیر او نوشته .
 جز کلمه استثناست بمعنی مکرر و غیر ، که در جامی ym در یازده mod ریشه جدا و جز
 بوده پس با جزازو بمعنی و غیر است .

جزاید

در (ص ۴۴) گوید: اهل هر چه می سکام می جزاید و هر چه نندارم می براید .
 که در (ك) می جا آید و در (ع) می جا آید و در (ع) می جا آید و در (ع) می جا آید و در (ع) می جا آید
 که هر چه می اندیشم و فکر میکنم ، جزازن است که معنی فکر کردن ، و غیر آن می شود و هر چیزیکه
 به بند آرم از آن بند بر و ن می رود ، و ناممکن است از نظر خواننده .
 هر چه می سکام می جزاید ، و هر چه نندارم می براید ، و این طرز هر چه می سکام می جزاید
 و هر چه نندارم می براید ، بهر صورت کلمه جزاید معنی است متعلق از مصدر جزیدن باشد
 بر وزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل (برهان ۱۰۵۵)

هر چند جزیدن از لغات دستاورد است (مردنگ ۲۵۱) و ناممکن است تغییر جدید آن لغت
 را معمول و غیر معین نموده و انتقالها بر آن کتب از اول نمیشود پس بر آن معمول دانست
 مثلا ممکن است بر آنی باشد مصدر جزیدن بر آن معنی کتب اخباری ، و جمله فوق را
 آورد ، و جزاید را مشتق از جزیدن دانست ، یعنی هر چه می سکام می براید و تغییر و تبدیل شود
 و هر چه نندارم نبوت و وجودی یابد .

جستن جوی

کلمه مرکب است ، درع و ك جستن است که کتب مهم در دست نویس و چاپی در دست نویس
 که عین همین معنی جستجو دارد ، شاید جستن جوی بدل قدیمتر آن باشد و در (ص ۱۲۸) گوید
 و گاه در جستن جوی خوم

جستی گری

این اسم مصدر مرکب دو بار درین کتب آمده است ، و هر دو کتب در دست نویس و چاپی در دست نویس
 راه جستی گری مکن ، که آ را در نسخه اصل جستی گری و جستی گری تون خوانند و در نسخه
 (ع) خمیر گیری و در (ك) حی گیری است .

در (ص ۴۴۱) گوید: «من این جتی گری بحرف ت که اکنون آمده نمی شناسم، این کلمه در اصل جتی گری است، و حرف دوم نقاط ندارد.» در (ع) حی گری بدون نقاط و در (ك) جتی گری است.

اگر در جمله اول آنرا جتی گری بخوانیم از جستن بمعنی در بوزه گری و خواستن است. و اگر جتی گری باشد هم همین معنی دارد، یعنی حسب الله خواستن. اما اگر جتی گری بخوانیم چنانچه در جمله دوم هم وارد است اکنون در فارسی کابل و لغمان جتی بمعنی بیهوده و بی معنی و فضول است. چنانچه گویند «خوشی جتی» و این کلمات برای اظهار فضولی و بیهودگی کاری و سخنی گویند. و نیز در پشتو چت به تازی مثقاله پشتو بمعنی جوان لاابالی و وارسته و فنی صوفیه است که بطور صفت استعمال میشود. و جتی گری فتوت و وارستگی و درویشی و آزادگی است. ساختن اسمای صادر مرکب در فارسی و پشتو با الحاق (گری) عام است امثال صریگری و آهنگری و زرگری. امیر کیکاوس گوید: «و در نجوم با تقویم گری و مولود گری... و آرایشگری

بجد و هزل دور نرو» (قا بسنامه - بحواله کتاب اسم مصدر دکتو رمعین ص ۵۱)

با شرح فوق در جمله اول جتی گری (جستن - گری) بمعنی در بوزه گری و چیز ی خواستن، و در جمله ثانی جتی گری بمعنی وارستگی و درویشی و فتوت و جوانمردی است. چون در جمله دوم معنی جتی گری مطابقتی ندارد پس باید همان (جتی گری) درست باشد. جنبا نیدن (جنبا نیدن)

درین کتاب گاهی مصدر بجای فعل ماضی مطلق آمده در (ص ۴۱۵) گوید: «و دست فراوی کردند و جنبا نیدن» که در نسخه ع بجای آن جنبا نیدید بصیغه ماضی است. جنبیدن (متعدی)

این مصدر لازمی است ولی در (ص ۴۵۵) بجای متعدی آمده و گوید: «و بر خصمی کسی نجنبند» یعنی بر دشمنی کسی رازنه جنبا نند و تحریک و تحریض نکند در پهلوی هم جو نین بمعنی حرکت کردن بود (برهان ۵۹۰)

جنج

در (ص ۲۵۵) گوید: «جنج از کوری درویران» در (ع) جوج است که بر حاشیه آن کونک نوشته شده در (ك) ججد از کوره درویران است. و ازین پدید می آید که اصل جمله جنج یا جوج یا کونک از کوری درویران بود. که معنی جنج یا جوج یا کونک جندوبوم است، این کلمه در پشتو بشکل کونک بمعنی جندوبوم موجود است، و مساوی (کنک) است که بمعنی زبان بسته است. شکل معرب کونک، جوج خواهد بود که جنج بضم اول نیز نوشته شده ولی در فرهنگها نیافتیم.

جو امردی

(ص ۳۹۳/۲۶۸) مخفف جو امردی (فتوت) است که در کتب دیگر هم بنظر آمده. در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: «زیرا که درین قصه ذکر پیغامبران و بسا مانان است... و شیفتگی عاشقان و عفت جو امردان (ص ۲). در اسرار التوحید است: شیخ گفت: «جو امردی باید آنرا همت نخوانند» (ص ۲۹۲)

از حذف نون آخر کلمه حدس زده می‌شود، که این نون بعد از الف را در لهجه خراسان مانند نون غنه کنونی هندیان می‌خواندند، و آنرا در حین الحاق با کلمه دیگر از بین می‌انداختند، ولی اکنون نون غنه در بین فارسی زبانان باقی مانده و تنها هندیان آنرا بعد از حروف علت در آخر کلمات نگه داشته‌اند، که آنرا بدون نقطه نویسند. نظیر دیگر حذف نون کلمه نگوسار است، که اصل آن نگونسار بود (جامع الحکمین ۲۹۶/۳۰۹)

جورب :

(ص ۴۲۴) لغافه پای است که اکنون جوراب گوئیم، ولی اصلاً جورب عربی است (المنجد)

جوك

همان کلمه است که اکنون جوق نویسند، و برای تا کید دوبار می‌آید بمعنی دستۀ مرغان و دسته های مردم، که در (ص ۲۳۹) در متن جوق جوق و در (ع) جوك جوك است . در (ص ۱۳) بمعنی دستۀ مرغان یکبار آمده، و ظاهراً جوق معرب جوك است .

در تفسیر کشف الاسرار گوید، مرغان هوا می‌آمدند جوك جوك (ج ۱ ص ۷۱۲) و در (ج ۲) ص ۵۷۸/۲۶۳/۲۳۱ نیز همین کلمه بهمین معنی آمده است. در آداب الحرب است: و علاءالدین غوری می‌فرمود تا جوق جوق در پیش او کردن میز دهند (ص ۵۶)

جوى (طلب)

در (ص ۲۳) گوید: و آنجا که جوى و قصد و عزم تو درست باشد و راست است، در اینجا جوى بمعنی طلب و جستن است، که در جستجوی هم بصورت مرکب آمده، و این از مقوله مصادر مرجم است، که درین کتاب بوفرت استعمال شده مانده گفت، یافت، در یافت که همه معانی مصدری دارند .

چنى گرى :

(ص ۴۴۱) رك : چنى گرى

چدم

در (ص ۲۵۱) گوید، و آن سیم برمی‌چدم از زمین، که مخفف برمی‌چیدم است از مصدر چیدن که گساهی چدن و مشتقات آن بدون یا هم آمده. در پهلوی چین و در اوستاوی چینایته بود. مصدر چدن مانند چیدن معانی برگزیدن و انتخاب و دانه از زمین برداشتن و گستردن و ستردن داشت. فردوسی گفت:

چواز کوه خورشید سر برزدی منیژه زهر در همی نان چدی (شهرنامه ۲ ص ۲۳۰)

در قصیده احمد بن حنن است:

و کربنظم نکویم، به نثرو به تشجیر چنانکه بخرد میوه چمد از ان اشجار

(جامع الحکمین ۳۰۷)

چشم شدن :

(ص ۳۱۳) یعنی چشم رفتن و بی چشم شدن و کوری و بی چشمی. زیرا شدن هلا و

بر معنی صبر و کشتن بمعنی رفتن هم بود، بمعنی اول مولود راست .

زانسکه شد حاکی ز جمله نقشا

آینه بی نقش شد با بد بها
و بمعنی رفتن درین بیت سعدی :
شد غلامی که آب جو آرد

آب جو آمد و غلام پیر د

چشمچه (?)

(ص ٤٠٥) این کلمه در اصل چشمچه و درع : چشمچه، و در (ك) چشمچه است. در هر سه صورت مشکوک و در خور غورو تأمل است، و من نتوانستم با وسایل کنونی رایی در این باره قایل کنم.

چم

در (ص ٤٣٤) گوید «بوالحسین جهضم را پسری رسیدنه به چم یعنی منسدو فاسق». مؤلف برهان قاطع گوید که بچم برون شکم کاربرد گویند که بانظام و آراستگی باشد. در ماده چم مینویسد ٦٥٧ : بفتح اول بمعنی خرام و ساخته و آراسته و معنی و پروح . رشیدی چم را بمعنی لاف و تفاخر و رونق و نظام آورده (٢٥٦-٢).

بهر صورت بچم مرکب است از (به + چم) و چم بفتح اول تاکنون در پشتو و فارسی شمال کابل رونق و آراستگی و نظام و نیز بمعنی مکرو حيله است. در اوستا و پهلوی نیز Cim بهمین معانی بود، اسدی (ص ٣٥٠) آنرا بمفهوم معنی و رونق آورده بقول شهید بلخی :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
اما بچم درین بیت عنصری آمده :

ز کبر اکر نبوی به، بترز کبر مباش اگر تو مومنی و کساردین تو بچم است
در تفسیر کشف الاشرار در معنی قولاً سدیداً گوید : و سخن بچم گویند (٤٢٠/٢)
واقصد فی مشیک : و در رفتن خویش بچم باش (٤٨٣/٧).

چنو

(ص ٣٧٧/٣٠٩/٢٢١) مخفف (چون او) است، ولی در نظم بیشتر مورد استعمال بود فردوسی گفت :

چنو مرزبانی نیامد بدید جهان آفرین تاجوان آفرید
بنمای ای دلار چنود گریست سنائی در صلابت درین زمان عمریست
(حدیقه ٦٠٥)

چنوی :

(ص ٢٥٩) مخفف چون او ای است مانند چنو .

چرنستی

(ص ٢٤) مخفف چون هستی، که حالاهم در هرات حین احوال پرسی چنین گویند . در قابوسنامه است : چرنستی که شما ز نیت رواداریت و چون من چو گمان ز نهر و انداری (ص ١٠٢)

(ح، خ)

حال بیود :

(ص ۴۳۲) که در (ك) حالی بیود است . و جامی چنین تعبیر کرده : و ازان مرا حالی پیدا شد ، و همین مقصد آنست .

حبو، حبوه :

(ص ۴۱۵/۲۵۱) عربی است و معنی آن نشستن است بر سرین، که زا نورا بکمر بندند (منتخب) و درین کتاب حبوزدن دوبار آمده، بدون های هوز و با آن .

خرسته ؟

(ص ۴۰۵) در اصل خرسته و در (ع) خوسته و در (ك) خرسته است . جامی آنرا نیاورده بهر صورت این کلمه نیز مورد تأمل است . احتمال دارد که خرسته بمعنی مستی و بی پروائی باشد. زیرا خرست در فارسی بمعنی سیاه مست است که به عربی طافح گویند. مانند این بیت مولوی :

مست خرست میروم از می عشق بو العلا بیم ندارم از بلا ، تن تلا تلا تلا

(رشیدی ۱-۲۷۸ و برهان ۷۳۳)

ایوانوف خرسته را بمعنی نمایش و آرایش جامه نوشته که درین باره سندی در دست نیست .
خاست :

قبول خاست (ص ۳۸۹) یعنی مردم او را قبول کردند. در (ك) قبول افتاد آمده اما قبول خاستن در مقام قبول و ارادت مردم واقع شدنست .

خانگناه :

(ص ۴۴۷) خانگناه فارسی و معرب آن خانگناه است . مرکب از (خان - خانه + گناه) پسوند مکان که مخفف آن خانگه است . کلمه خان در پهلو ی خانك و در فرس قدیم آمده است که آنرا مشتق از مصدر اوستائی کن دانسته اند، و معرب آن خانگه بود (برهان ۷۰۸) بعضی آنرا مرکب از خون + گناه دانسته اند، یعنی محل خون و خوردن درویشان . چون فقرای صوفیه بشهری می آمدند، جای خوردن و مسکن ایشان خانگناه بود، و در عمارات آن که اکنون برخی از زمان قدیم مانده اند، این آیت را بطور شعار خانگناه کتات کرده اند . و بطعمون الطعام علی حبه مسکیناً الخ ... (حاشیه مصباح ۱۵۴) .

درین کتاب صورت معرب آن خانگناه هم آمده و در یکجای املا ی فارسی آن خانگناه ضبط است (ص ۴۴۷) در پشت و سندی تاکنون خانگناه گویند، که صورت اصلی کلمات در آداب الصوفیه یکی از امالی انصاری نیز کلمه خانگناه مکرر آمده و آداب سیم آن مشتمل بر شرح رفتن در خانگناه است (طبع پاریس) این کلمه در خراسان متداول و دو بقوت از کتب خانگناه ضمیمه مرود در خانگناه آنجا استفاده کرده و کتب مهم آنرا خوانده است (معجم البلدان - مرو ۵/۱۱۴)

حجوزده :

(ص ۴۴۷) شرح آن بر حاشیه همین صفحه گذشت، بمعنی خزنده است .

خدایان :

این کلمه در (ص ۴۳۲/۴۳۳/۴۵۶) در مرسته نسخه خدایان است، و جای بسیار مشهور است در هرات، و اکنون خیابان گوئیم جامی بجای آن خیابان آورده، که در زمان قدیم تا اواخر عهد غزنویان آنرا خدایان میگفتند .

بیوقی (۲-۷۱۸) در عرضه لشکر شهر هرات گویده امیر مسعود لشکر خود را در دشت خدایان هرات دید. این کلمه را کاتبان و طابعان بیوقی به خداهان مسخ کردند، ولی صحیح آن بدون شبهت خدایان است، که در تاریخ سیفی (ص ۴۴۱) در جمله مقابر معروف هرات چون کازرگاه نام آن خیادوان چاپ شده، و همچنان در (ص ۷۱۴) همین کتاب دشت خیادوان (۲) هرات آمده، که طابع آن کتاب ملغف صحت آن نشده، و علامت (۲) استفهام را بر آن گذاشته است .

یا قوت این جای را بصورت قدیم خدایان بضم اول از نواحی هرات نوشته (ص ۲۳۴۹ ج ۲ معجم البلدان) و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباسنامه طاهر قزوینی خیادوان است. اما در حبیب السیر و مطلع سعد بن مکرراً خیابان آمده، و در رساله طائیری زیار تگاهی معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا که نسخه آن در لاهور است، در وصف شهر هرات غزلیست که يك بيت آن ایست .
خیابان پر زخوبان باد دایم که فرع این جمال آمد کمالش (ورق ۱۳)

در هردو جلد روضه الجناة فی اوصاف مدینه هرات نیز مکرراً خیابان آمده و این شعر حضرت جامی را می آورد: (حدیث روضه مکن جای این نه بس مارا که در سوادهری ساکن خیابانیم) (ص ۲۲ ج ۱) اسفزاری در مدح خیابان هرات به تفصیل وارد گردیده و گوید، در همه زمان و ادیان معابد و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده، چنانکه حالا مصلی و گشت جای مسلمانانست، و در زمان سابق او را «کوی خدایگان» میگفتند، و بعبارة فرس خدایگان پادشاه را گویند (ج ۱ ص ۸۶ روضات) چون در حصه جغرافی کتاب حافظ ابرو نیز (خیابان) ضبط شده، بنابراین میگوئیم که ضبطهای قدیم این خدایان و خیادوان بود، و بعد از سه ۸۰۰ آنرا خیابان نوشته اند .

خورشید :

در (ص ۲۷۶) نسخه اصل چنین است، که درع وک بجای آن خورشید آمده .

خزخز :

بشرح پاورقی همین کلمه (ص ۲۴۷) و کلمه قزین (ص ۴۳۷) رجوع شود .

خلق :

در (ص ۳۷۲) صفت جامه است که بفتح اول و دوم یا کسره دوم لباس کهنه است (نظام ۵۹۲-۲) بیوقی هم این کلمه را به همین معنی کهنه و فرسوده آورده (رک: بیوقی ۸۰۲/۶۲۴) در تفسیر یوسف و زلیخاست، مالک یوسف را بیست درم بخرد . . . و جفت نعلین خلق (ص ۱۷) بوالعلا شوشتری گفت :

خلق شود ز نشست در از حلت مر د کی گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر

(ترجمان البلاغه ۸۵)

خنك :

(ص ۴۰) علاوه بر معنی سرد بمعنی خوش و نیکو و سعادت است که در پہلوی هم خنك بود، مولوی گفت :

خنك آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش الا، هوس قمار دیگر
(نظام ۲-۶۰۱)

خوار :

چه خوار بود (ص ۴۳۰) یعنی چه سهل و آسان بود. جامی بجای آن نوشته. چه مزه داشته باشد. در برهان قاطع نیز یکی از معانی خوار، سهل و آسان است (ص ۷۸۰) در پہلوی هم خواریه و در اوستا خاثره بمعنی آسان و راحت است که مقابل آن دشخوار (مشکل) باشد. کمال اسمعیل گفت :

ز شوق آنکه دهم بوسه بر آستانه تو بر آسمان شد نم نیک خو ار می آید
(نظام ۲-۶۰۵)

در تاریخ مجمل گوید: ده رطل در چهار بوته بکند و بر سینه وی ریختند
خوار خوار (یعنی آسان آسان) (ص ۵۱) رود کی گفت :
بخیر، سرش مرد سیر خورده گرسنه را چنان کی درد کسان بردگر کسی خوار است
در تفسیر ابوالفتوح رازیست: مردی بنده ای بخرد بها اندک یا بسیار، او را کاری فرماید
یا خوار یا دشخوار، او را اجرت نباید داد (۲-۶۴۱) فردوسی راست، من سوچهر زری سام
سوار نه پیچد شود کار دشوار، خوار (شهنامه ج ابیت ۳۳۲۷)
خواست رفت :

(ص ۷۲) خواست در بسا موارد این کتاب بصورت فعل معاون آمده، گویا ظر آن
در کتب دیگر هم موجود است مثلاً، در تفسیر یوسف و زلیخاست، چون آرا بدید خواست
که بیخوش گردد (ص ۱۵) خواستی که زهره یهودا بچسبیدی (ص ۵۶) در کتب
المحجوب هجو بریست، برون خواست شد (ص ۱۹۹) درست از خواستی کرد (ص ۲۰۳)
خواستم گشت (۴۷۲) در مجمل النوار ریخاست، دعوتها آشکار خواستند کرد (ص ۲۱۱)
دقیقی: فریدون دیگر همی خواست شد، در آداب العرب است: و عماران برون تسبیح
ساختن لشکری کرد که با او خواست فرستاد (ص ۳۳)

منجیک راست: مامی بخواستیم زدن دوش جام جام (ترجمان البلاغه ۱۱۳) (رک که در
خود درست :

(ص ۳۹۳) رک، پاورقی همین صفحه .

خورده

(ص ۴۰۵) بمعنی ما کول است، از خوردن (اکل) و بدون واو معانی متعددی دارد، از
خورتک پہلوی بمعنی کوچک و کوتاه، که اکنون خورد نویسیم، ولی فرزندک و آسان باین
معنی خرد و خورده را بدون واو نوشته اند، در (ص ۴۰۵) این کتاب گوید، من اصحاب خود را

عمارت باطن آموختم نه خورده ظاهر ، و آرایش جامه جزا زینست. درینجا باید خورده بمعنی آراستن و پیرایش ظاهری باشد که در کلمه خورده کاری شاید بهمین معنی باقی مانده. زیرا مقصد ازان نازک کاری و آرایش و پیرایش دقیق و نازک است. و نیز میتوان گفت: که مقصد انصاری در خورده ظاهر، خورده گیری ظاهر و نکته بینی سطحی باشد.

خو یسه :

(س ۳۸۷/۳۸۶) پروزن هر یسه بمعنی مباحثه و منا قشه است (برهان ۷۹۸) رشیدی (۲۹۶-۱) سند آنرا از تفحات ، همین گفتار انصاری داده ، و نویسنده فرهنگ نظام نیز طبقات انصاری حوالت داده و همین حکایت را نوشته است (نظام ۲-۶۲۰) گویا سندی دیگر جزاین نداشته اند .

خو یشتن کشیدن :

غالباً مانند نسخه ك خو یشتن گوشتن است نه کشیدن بفتح کاف ، یعنی خو یشتن را نگهداری کردن و خود را حفظ کردن . زیرا در (ص ۷۳) گوید : الله پر ستیدن از بیم دوزخ ، داوری نفس داشتن است باوی ، و خو یشتن کشیدن است . مخفی نماید که کشیدن و گوشتن بامشتقات آن در بن کتاب مکرر بمعنی حفظ و نگهداری آمده (رك : گوشتن)

خیره و طیره :

در (ص ۲۹۹) گوید : در جعفر براسپ خیره و طیره می بود، که جامی آنرا خجل و برهم زده آورده و یکی از معانی خیره حیران و سرگشته و فرو مانده و تیره و هرزه و ناهموار است (برهان ۸۰۲) سعدی گفت : یکچنگ به خیره عمر باطل بگذشت . فردوسی گفت ، که گفتار خیره نیرزد بچیز (شونامه ج ۱ بیت ۱۹۳۵)

اما طیره در عربی بفتح اول بمعنی سبکی و خفت است . (منتهی الارب) سعدی: دوچیز طیره عقل است هم فرو بستن بوقت گفتن، و گفتن بوقت خاموشی (گلستان) ولی طوری که در عبارت طبقات ، خیره صفت سوار است : طیره هم صفت و حالت اوست ، پس چطور میتوان طیره عربی را بمعنی مصدری سبکی و خفت در اینجا منطبق دانست ؟ بگمان من طیره در اینجا املائی قدیم کلمه تیره فارسی است که ما نند خیره صفت است نه مصدر، و این از مقوله املائی تلخ کنو نی و تلخ قدیم است که در این کتاب مکرر آمده (رك و تلخ) بیوهی گوید : از وی را دتر ... و جوان مرد تر کم دیده اند اما طیرگی قوی بروی مستولی بود و سبکی ... که در نسخهای دیگر تیرگی هم آمده بمعنی آشفتگی و آزر دگی و خشم و زود رنجی (ص ۸۱) همو در (ص ۵۰۷) گوید : دهارون الرشید از این جواب سخت طیره شده که در اینجا بمعنی آزرده و آشفتنه است ، و بیوهی هر یکی را بجای خود استعمال کرده و به همین معنا است در کشف الاسرار که گوید : و بشر حافی از تو بطیره شود (۴۱۷/۲)

در چهار مقاله عرو ضعی است : محمود چون بنوا اند طیره گشت (۱۱۷)
 مینو چهری راست :

بلسبل بنز ل طیره کنند ایشی را

صلصل بنوا سخره کند لیلی را (دیوان ۱۵۰)

فخرگر گانی، دماغش خیره گشت و چشم تیره

ز خجالت مانداند رکار خیره (ویس و رامین ۴۹)

سنائی : طیره چون گردی و فسرده و کژ

طیره از طیر کرد و از طیار (دیوان ۱۸۹)

همه راست : دل عقل از جلال او خیره

عقل جان با کمال او تیره (حدیقه ۶۱)

شهمی طبیبی گوید :

نا فیه کشای چمن طیره از ان شد که صبح

کرد روان در هوا قافله مشکبار

(تاریخ ادبیات ، صفا ۲-۸۴۰)

اما متأخران گاهی طیره را بهمان معنی عربی نیز استعمال کرده اند مانند :

ای عارض تور شک گل ولا له و مل وی طیره تو طیره ده مشک جنن

(رسالة خطی عروض معین الدین عباسه اوایل قرن ۹ به حواله تعلیقات چهار مقاله ۳۵۲)

در مجمل التواریخ کلمه طیره یکبار بمعنی مصدری آمده ، خالد از طیره چند ان بگشت

که انداره نبود (ص ۲۶۷)

(۵)

داد :

می دادم (ص ۵۳) فعلی است از مصدر داد بدین معنی داد و فریاد دوزاری

کردن. در (ص ۵۳) گوید : دهن هر روز ر خدای می دادم که مرا زود بر ، یعنی از

از دنیا، از سیاق این جمله برمی آید که میدادم بمعنی ماضی استعمال شده بمعنی زاری

وداد میکردم و حال نیست طوریکه در (ك) بجای آن می زارم آمده بصنفاً حال زیرا اگر

بمعنی حال بودی در آخر جمله بجای (در خواب مرا گفتند) هم باید بصنفاً حال آمده

هر چند کلمه دات در پهلوی وداته در فرس قدیم بمعنی دستور و قهرمان و داد بمعنی

عدل و انصاف و فر یاد و فغان برای خواستن عدالت بوده چنانچه سینه کسب

زگوش پنبه برون آرداد خلاق بد . و گرتو می تا داد و زدادی هست (کاستان)

اما مصدر این کلمه و مشتقات فعلی آن بنظر تر سید .

دارو خانه :

(ص ۳۹۲) دوا فروش و جای فروشی دارو .

داشگر :

(ص ۱۰۳/۷۷) مرکب است ازداش + گر فاعلی یعنی کسیکه کار کوره نانوائی را میکند ، چه داش در پشتو داشت کوره نانوائی است و داشتگر عین همین داشگر است .

داوری :

در (ص ۲۷) گوید : پس داوری خود میدارد . در (ص ۷۲) است : نه لذت طاعت مرا صافی می آمد و نه حلاوة صحبت ، از بس داوری کی خود رامی داشتم . در (ص ۷۳) گوید : الله پرستیدن از بیم دوزخ داوری نفس داشتن است باوی .

داوری مرکب است از داور بروزن خاور بمعنی عادل که در پهلوی داتی بر ودات و در اوستا داتو بره بود که ریشه آن همان دات یاداد است ، و در آخر آن بای مصدری الحاق و داوری شده ، که در پهلوی داتی بر وداتی و بود (حواشی برهان ۸۲۲)

اما در هر سه مورد مذکور درین کتاب ، داوری بمعنی غم خواری و درمان و فکر جان خویشتن است و نزدیک بهمین معنی است این شعر قطران :

چه باید مایه آنکس را که یابد سود بی مایه چه باید و او را آنکس را که یابد درد بیدرمان

در اسرار التوحید است : و شیخ گفت : داوری کافر است و از غیر دیدن شرکست و خوش بودن فریضه است (ص ۲۹۶) .

فردوسی : تو گر پیش شمشیر مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری
(شهنامه ابیت ۱۶۴۰)

ددیگر :

(ص ۱۵۰/۱۸۴) درین کتاب و کتب دیگر فارسی ددیگر بارها می آید که از طرف کاتبان و دیگر نوشته و مسخ شده ، ولی باوجود آن در نسخ این کتاب گاهی بشکل اصیل آن ددیگر هم باقی مانده است . اصل کلمه در پهلوی ددیگر بود ، که در کار نامه اردشیر بابکان آمده (ص ۷۷) و در فارسی دری ددیگر است که آنرا مخفف د و دیگر بمعنی دوم و ثانی گفته اند ، مانند سدیگر که مخفف سه دیگر یعنی سوم و ثالث است (رک : سبک شناسی ۴۰۳-۱) انوری گوید :

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| چهار چیز شد آئین مردم هنری | که مردم هنری زین چهار نیست بری |
| یکی سخاوت طبعی چو دستگاره بود | به نیک نامی آنرا ببخشی و بخوری |
| دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری | که دوست آینه باشد چو اندرو نگری |
| سدیگر آنکه زبان را بگناه گفتن زشت | نکاهداری تا وقت عذر غم نخوری |
| | (رک : سدیگر) |

در آمیختن :

اختلاط مبحث و در آمیختن دو چیز باشد در شرح حال بوالحسن صبیحی اختلاف نام و کنیت او را آورده درین کتاب گوید : و خلاف یاد آمیخته اند

اما درست‌رکی در طبقات است» (ص ۲۸۹) یعنی نام و کنیت او را بنام دیگران خلط و القابش کرده اند و این مطلب را به درآمیخته اند، بوجه لطیف ادا کرده است .

درازنای :

(ص ۳۸/۳۷) مرکب است از دراز که در اوستا دراجه و در پهلوی دراج بمعنی طول بود و (نا) پسوند اسم معنی، مانند تنگنا و نین ناوژرف نا و فراغنا (حواسی در همان ۸۳۰).

سعدی گفت: که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی، در تفسیر یوسف و زلیخا است، از چاهی است میان زمین اردن و مصر، چهار صد ارش درازنای او (ص ۱۸) در ادب معنی بوعلی سینا است: اما آنکه اندر جسم بود از درازنا و پهنایست (ص ۱۳) الهیات) عطار کوی

ای راه ترا در از نائی وی عشق ترا نه پائی (عزیزان عشق)
در تفسیر ابوالفتوح رازبست، خدای ابری فرستاد تا ازین مرخم در آنجا
چندانکه پهنای میلی بود، در درازنای در معنی بود

دراز رو :

در (ص ۱۰۴) نسخه اصل دراز رو است بفتحاً را که دراز و دراز رو است و در
و حریف باشد اگر چه جامی و نسخه ک آبر (دراز آرزو) و دراز رو است و در
بنظر می آید .

درخورد روز شمار :

(ص ۵۰) درخورد بمعنی لایق و سزاوار است که در هر روز از این درخورد روز شمار
یعنی سزاوار روز و لایق عصر بخوین، در تفسیر و اقتراح، در روزگار درخورد روز شمار
درخورد و سرانود (۶۵/۱) فردوسی نشان کن که درخورد و درخورد روز شمار
درست .

(ص ۶۱ / ۹۷ / ۲۱۴) غیره ا حقیقت درست تر است و در روزگار درخورد
(عیب چیز) عیبجای (عیب جای) که درین کتاب بکار آورده اند در روزگار درخورد
و مجمع التوریک (ص ۳۱۶) و اسرار التوحید و در نظر عطار در روزگار درخورد
و غوریان این گونه مخففات فراوان است .

درمشو :

در شدن درون و داخل شدن است در (ص ۱۰۱) درمشو
در ایشان درمشو، کر که شایب
درواخ :

(ص ۴۵۷/۲۳۱/۳) این کلمه درین کتاب مذکور بمعنی درخورد و درخورد
(ص ۸۴۲) بفتح اول بمعنی نقاعت، و شجاعت و معکم و مشیوط و درشتی و درین معنی بکار آورده
که بومین معانی دروواح را هم آورده است (ص ۸۵۳) .

رشیدی که طبقات انصاری راهم در دست داشت، معانی ذیل را ضبط کرده (۳۱۱-۱) بمعنی
 نقاهت (۴) فخری گوید، که خصم او را نبود ز دردها درواخ. و سنایی راست،
 کرده خعمان برو، جهان فراخ تنکتر از دورنگه درواخ
 برای معنی محکم و مضبوط يك جمله پیرهرات را ازین کتاب شاهد آورده، و در شاهد
 معنی دلیری و درشتی گوید که منصوری شیر ازی راست، زحل مراتب و مه را بت و اسد

درواخ

بویسنده نظام (۳-۴۳) این بیت بوالفرج رونی را در معنی دلیر و دلیری شاهد آورده،
 با امر تو درواخ تنگگرد شیر فلک اندر غزال ملک
 رشیدی رجحانگیری این جمله راهم نظیر نوشته اند و گمانم بفلان درواخ است، یعنی
 یقین است، در لغت فرص که سند قدیمتر است گوید (ص ۷۸) درواخ آن بود که
 از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده، رود کی گوید:

چونکه نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمد و درواخ شد

در نسخهای لغت فرص این شرح هم وارد است (که از ملحقات دیگران بنظر می آید)
 در درواخ درست باشد چون کسی از بیماری درست شود گویند درواخ گشت و چون بکسی
 بدرستی گمان برند گویند بدمبر

درواخ است و گویند گمانم بفلانی درواخت یعنی درست.

در نفعات (ص ۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده ... فاذا صحت لك الارادة فقد ظهر
 عليك اوابل البركة انصاری همین مطلب را در (ص ۲) بعبارۀ ذیل آورده: و آنجای که
 ارادت تو درواخ باشد، و سروکار تو از آنجای خاست آنجای درواخ دارا، ازین تعبیر
 انصاری هم توان دریافت که درواخ را بجای صحت و استواری اراده آورده است.

در تفسیر کشف الاسرار میبندی نیز این کلمه مکرر آمده بمعنی تثبیت و گوید: تشبیتاً
 فی انفسهم (الایه) و درواخ کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب. که در يك نسخه بجای
 آن ثابت کردن است (۱-۷۲۱) الله نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد
 فرستادن، مگر شادی شمارا و آرام دل نومسلمانان را و درواخ گشتن دل بدلان را
 (۲-۲۶۸) و دارنده همگان دشمنان و دوستان بلطف درواخ (۲-۴۱۵) جای تعجب است که
 با وجود استعمال مکرر این کلمه در موارد مختلف کشف الاسرار، طابع دانشمند این کتاب
 در حاشیۀ ص ۲۶۸ ج ۲ نوشته، واخ یقین ضد گمان (فرهنگ رشیدی) در حالیکه کلمه درواخ
 مرکب از در + واخ نیست و درواخ جمعاً کلمه مفرد است که ریشه بسیار قدیمی در فرس قدیم
 داشت باین تفصیل: در کتیبه داریوش بوستون (۴/۳۹) کلمه duruva آمده که بقول
 کنت صفتی است از ریشه dar فرس قدیم بمعنی Firm استوار Secure مضبوط که در اوستا
 drva در سنسکریت dhruva بود (۱) والحاق (خ) باخر کلمه نیز شاید مراتبی را طی کرده
 باشد مثلاً برخی از کلمات فارسی مختوم بالف در ادب و کتب قدیم دری يك (۸) داشت

(۱) فرس قدیم، ص ۱۹۱

مانند شنا شناه و آشنا و آهنا پس این (دروا) فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت (درواه) درآمده و در دورهای بعد این (ه) آخر کلمه به (خ) تبدیل گشته باشد، زیرا این تبدیل نظامی دارد از قبیل هوارزم — خوارزم. هور — خور. به به — بخ بخ و غیره . . .
از تمام این تفصیل بدین نتیجه میرسیم، که معنی درواخ صحت و استواری و درستی ثبات است و نقامت و درستی و شجاعت نبود و در شعر سنائی هم شاید صحیح آن درواخ بود، که شکلی است از دوزخ نه درواخ مانع فیه .

دمدی :

دمدی ص ۴۲۹ . در نجات بجای آن (بدمیدی) است که اکثرن هم چنین نوشته اند .
شاید بدمدی . ضعف آن است که درین کتاب آمده .

دم زند :

در (ص ۱۱۰) گویند: تا از آن بار وجود کی بروست دم زند، که درینجا دم زند به معنی راحت شدن و سبکدوش شدن است .

دور فرا بودن در کار :

مقصد از آن در کاری دور رفتن و استقصاء و رسیدن بغایت مقصد و کفایت در آن است .
در (ص ۴۵۶) گویند: در کار هاریوگان دور فرا بود، که به تعبیر حاکم دور فرا بود بود، و در نسخه (ع) دور فرو رفته بوده است .

در (ص ۳۷۷) گویند: و در کاروی دور فرا بود، که در اینجا هم مقصد است .

دوست :

در (ص ۳۱۳) گویند: یکچشم من بروی فرو دوست از کسب کار آنکه در سینه است .
دوست، و در نسخه ك، برو دوست است (بفتح دال و کسرة واو) جامه همین مطلب است .
نوشته: یکچشم من، بروی من، فرو دوید از گرسنگی .

در (ص ۱۴۹) گویند از زبان جنید . . . هفت ساله بودم، پیش پادشاه ایستادم .
دوستم در بازی . که در جمله اول دوست باحر کات فتحه اول بر ششم دوم دوستم در صیغه غایب است از دوستان، و در جمله دوم دوستم نیز با همین هر کات و فتحه اول .
دویدم است، ولو این افعال یا مصدر در کتب دیگر بنظر نیامده .

دون خانچه :

(ص ۴۲۸) دون صفت خانچه است بمعنی حقیر و کوچک .
خانقه كك . که جامی نیز بجای دون خانچه . خاگکک آورد، است .

دهشت :

در (ص ۸۲) گویند: بیندیشیدن درو دهشت است، و در (ص ۴۲۸) دهشت است .
گویند: نوری سه سال بنزدیک ما بود، هیچ از دهشت بیرون نماند .
مورد بمعنی بیگانگی است .

این لغت به فتحه اول و کسرة ثانی بمعنی بیگانگی آمده (لغت فرس ص ۴۵) و در (ص ۴۵)

(۳۳۲-۱) بمعنی یگانگی و در برهان (۹۰۵) بمعنی يك جهتی و یکرنگی و یگانگی است . که بدون شبهت تصحیف خوانی همان بیگانگی اسدیست، و از دو موردیکه انصاری استعمال کرده نیز معنی بیگانگی پدیدار است نه یگانگی. در تفسیر یوسف وزلیخا است : «و عادت ایشان (برادران) بود، که هر که بروی (یوسف) در آمدندی سر او را بوسه دادندی. آن روز آن نکردند از دهشت، (ص ۶) که در اینجا می توان کلمه را دهشت فارسی بمعنی بیگانگی خواند نه دهشت عربی. چه درین روز برادران باهم متفق شده بودند که یوسف را بحیله از پدر بر بایند و این وضع دهشت و بیگانگی بود .

در سوانح احمد غزالی نیز همین کلمه واردست و گوید: اگرچه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق، غیبت کلمی نیازد... ناری کم از دهشتی نبود (ص ۷۶) در تفسیر کشف الاسرار است: قومی را بدریای دهشت غرق کردی... تا آن حواله مردان را دروادی دهشت گم کردی (۵۲۸/۵) که در برخی ازیر موارد می توان آنرا دهشت و دهش عربی خواند که یکی از مقامات صد گانه تصوفست در صله میدان انصاری میدان نودوششم و در منازل السایرین منزل شصت و هفتم است، و در منازل آن چنین تعریف کرده: ثم الدهش وهو فی هذا الباب بهتة یاخذ العبد اذا یغلب عقله او یهره او غلبه و صورته (نسخه خطی منازل السایرین محفوظ ریاست مطبوعات کابل ۱۳۶۸)

دیر درنگ (ص ۵۰) دیر درنگی (ص ۴۰)

معنی مرکب است، که در عوکه: دیر و درنگ آمده و مقصد از آن به تعبیر جامی اینست، «دیر راهی وی دیر کشید» اما دیر درنگی اسم مصدر آنست بمعنی دیر ما ندن و تاخیر و معنای بسیار درنگ کردن دیر هم ریشه دور است، نقیض نزدیک، که مرکبات زیاد فارسی دارد، در کتاب الابنیه است «گوشت چهن سست شده بود، دیر گوارده یعنی به مدت زیاد هضم شود» یکی از معانی درنگ تأخیر است که در پهلوی دیرنگ بمعنی دراز و آهسته درین دراز بود (حواشی برهان ۸۴۱)

ر، ز، ژ

رستی

(ص ۶۰/۵۸) به ضمه اول، روزن سستی، یکی از معانی آن رزق و روزی و ما حضر و خوردنی ننگ است (برهان ۹۴۹) نظامی گفت:

چون تو از زمین که تماشا کردند رستی تنها نه به تنها خورند
نفاق و رستی دورم ز کاسه زرین آسمان و اواز صلا به مسیحا در آورم

(نظام ۳-۱۶۶)

رشکین

(ص ۲۴۹) مخفف رشکین است از قبیل شرخکین و شوخکن و چرکین، چرکن و اندوهکین و اندوهکن. بمعنی متکبر و صاحب عجب و غیور و حسود که درین کتاب بمعنی غیور و دارای

رشك و غیرت است و صفت خدا آمده . اصل کلمه در او سنا ارسکه و در پهلو ی ارشك و در سنسکریت ایر شیا بود (حواشی برهان ۹۵۲-نظام ۱۷۱-۳)

عنصری، نشست و همی راند بر گل سرشك ازان روز گار گذشته به رشك
رعنا گشت :

(ص ۲۷۴)

رعنا در عربی زن خود آراست، اما در فارسی صفت معشوق است بمعنی مژور و خود آرا و زیبا. ددرینجا رعنا گشتن مژور خود بین شدن است . در باره حسین منصور حلاج گوید از طرف خدا: او را عطائی دادم رعنا گشت، خلق باخود خواند (ص ۲۷۴) لاری در حاشیه صفحات گوید: یعنی دروی خود بینی پیدا گشت . بدین معنی سنا ئی گوید :

نرهمی ای فضولی رعنا جز به بی دست و پائی از دریا (حدیقه ۱۶۷)

رکوه :

(ص ۴۰۹) بکسره یافتجه یا ضمه اول در عربی مشك کوچکی است که آب اندران انداخته به بزل آویزند و در سفر ها برند، و آنرا مشکوله گوئیم و درویشان آنرا باخود گسردانند . در (ص ۴۰۹) اصحاب رکوه و مرقع نیز همین درویشان ظاهری و ریاکارانند .

روان شد :

در (ص ۴۲۴) باران روان شد آمده که مقصد ازان جاری شدن و باریدن آنست، و در جای دیگر باران ایستادم آمده (رک ، ایستادن) .

رواید :

در (ص ۲۱۹) برواید تبدیل بر باید آمده از مصدر بودن، که از نظایر تبدیل (ب) به (و) است مانند یاود - یا بد . وا - باو غیره .

روز آزادی :

غالباً مقصد ازان روز عقبی و روز جزا و قیامت است . در (ص ۴۴) گوید : و آب بندگی پیش روز آزادی بیردم ، یعنی قبل از روز قیامت خود را رسوا کردم و مراسم بندگی را بجانیاوردم :

روز بهی :

در (ص ۱۶) بهتری حال و به روزی و نیک بختی است .

روستره :

(ص ۲۷۷/۲۴۶) این کلمه راجامی بمعنی رو به مال آورده و املائی آنست که معنی ع : روی ستره است که مرکب است از روی + ستره به ضمه اول و سادون تو و فتحه را که تاکنون در بهتو و فارسی افغانستان بمعنی صاف و پاکیزه مستعمل و ستره کی اسم مصدر آن هم زنده است .

در زبان اردو هم ستره بمعنی پاک و صاف و ستهرائی پاکی موجود است ، که در هندی قدیم هم بود (فرهنگک دنکن فوریس) .

وازیں نتیجہ میگیریم، کہ ریشہٴ آن در السنۃ آریائی قدیمتر است . زیرا در فارسی از همین ریشہ مصدر سترون (پاک کردن و تراشیدن مو و پاک کردن چیزی از چیزی) و استره (آلهٴ آن) داریم، و در پشته نیز ستره کول بامشتقات آن موجود است . نظامی گفت :

استره هر چند دم تیز بافت
موسسترد مو نتواند شکافت

پس روستره بمعنی روی پاک و رویمال و دستمال است که بدان روی را پاک کنند. ولی کلمه مرکب روستره اکنون مستعمل نیست و فقط ستره زنده مانده است .

در سیرة ابن خفیف عیبی همین حکایت آمده و بجای روستره، دستارچه نوشته اند : «شیخ عبدالله گفت، چون حسین منصور از وضو کردن باز آمد بر کنار صفا بنشست و صفا بقدر بیست گز بود. درین صفا دستارچه افتاده بود. حسین اشارت کرد و آن دستارچه در دست وی دیدم، کی روی بدان پاک میکرد، ندانستم که دست در از گشت یا دستارچه پیش آمد» (ص ۹۷).

از کتاب دیگر امالی انصاری مختصر آداب الصوفیه برمی آید، که روی ستره بهمین معنی است که مذکور داشتیم زیرا درین کتاب هم در جمله البسه صوفیه ذکر آن با ملای (روی ستره) آمده است. (طبع پاریس ۱۳) روی دادیم :

(ص ۲۵۷) یعنی پیش رفتیم و رفتن خود را دوام دادیم تا بدریا رسیدیم . ظاهراً این روی دادن بمعنی وقوع و پیش آمدن نیست چنانچه اکنون مستعمل است و در فرهنگها آمده .
روی نیست .

در (ص ۲۳۷) گوید، کی جز از تصدیق و تسلیم دران روی نیست . یعنی دران غیر از تصدیق و تسلیم چیزی دیگر جای ندارد و مناسب نیست و موردی ندارد و نمی گنجد و چاره نیست. در محاوره هم اکنون گویند : مرا روی آن نیست که با و بگویم یعنی از شرم نمیتوانم با و بگویم .

رهی :

(ص ۹۵/۴۰/۵) بمعنی بنده و غلام درین کتاب مکرر آمده و در فارسی بهمین معنی مستعمل بود، که اصل آن در پهلوی رهیک یا رسیک است (حواشی برهان ۹۸۵ و نظام ۲۰۶۰۳) در تفسیر کشف الاسرار گوید، اگر نه بر او بودی، رهی را چه جای تعبیه سراو بودی، ورنه منت او بودی رهی را چه جای حاصل او بودی . رهی را بر در گاه جلال چه محل بودی . ورنه مهرانزل بودی رهی آشنا لم یزل چون بودی ؟ (ص ۲۷) .

جمع آن رهیگان ، دو همین کشف الاسرار است ، علی من یشاء من عباده بران که خواهد از رهیگان خویش (ص ۲۷۰) عبادی ، رهیگان من ! (ص ۴۹۸) .

نرهی :

در (ص ۳۹۸) گوید، وایثار بروائی ، و رحمت نرهی . یعنی رحمت را رها نکنی و فرو نگذاری و ترک نکنی .

زاری بروی افتاد ،

(ص ۳۶۱) یعنی حالت عجز وزاری بوی روی داد و گریه و فریاد کردن گرفت .
زاریدن ،

بزاریدن ۳۶۱/۳۴۵ می زاریدند ۹۳ می زاریدند ۳/۴۰/۱۳۳ می زاریدی ۱۰۰ می زارم ۴۳ .
زاریدن مصدریست از زار که در سنسکریت جراودر اوستازره و در پشتوهم ژپاوجپا است
بمعنی نالیدن و فریاد و عاجزی کردن . این مصدر در قدیم مشتقاتی داشت ، که اکنون مستعمل
نیست . در تفسیر کشف الاسرار گوید ، آلهی ا کر زارم در تو زاریدن خوش است شاد
بدانم که بر درگاه تومی زارم (ص ۱۱۳)

زان :

بازان ۵۶ / ۱۸۸ / ۴۶۶ ، فزان ۴۷۸ بازیشان ۴۶۹ بازانک ۴۰۴ ، فزان ۳۵۵
(رک زو - فا) .

از مصطلحات لوجه هرویست ، بازان (با آن) فزان (وزان) بازانک (با آنکه) فزان (با آن)
و کلماتیکه در تحت (زو) مذکور است این کلمات بکثرت در بن کتاب و نیز در تفسیر فارسی یوسف
وزلیخا آمده مانند: (زلیخا) بدو چشم بینا شد و بازان جمال او گشت . هر یک از ایشان (برادران
یوسف) بازان برادر که هم مادر و هم پدرند بربک خوان بنشینند (ص ۵۲) این گونه کلمات در جهانکشی
عطا ملک جوینی و مجمل نیز آمده است (رک سبک شناسی ۷۶۳) امثله از جهانکشی جوینی:
بازانک نشابور سنگلاخ بود (۱۳۹/۱) بازانک زمستان بود (۳۵۰/۲) با خود بی ازانک
دست در میان آرد (۱۱۲/۱) بازین همه سلطان دل از دست نداد (۱۴۰/۲) .

زبان فراوی کردند :

(ص ۸۴) جامی چنین تعبیر کرده: مردم به وی زبان دراز کردند . و زبان فرا کسی کردن
هبارت از آنست که مردم از کسی عیب جوئی کنند و درباره اش سخنها گویند .
زچه :

در (ص ۲۵) گویده یا باسحق ! زچه می نشینی ؟ یعنی چرا و برای چه .
زعهقه :

(ص ۲۹ / ۳۳ / ۴۱۴) عربیست به فتحه اول بمعنی سیعه و فغان (المنجد) .
زعیر لا یفلح :

(ص ۳۹۳) زعر الرجل: قل خیره . الزعارة: شراسة خلق (المنجد) و لا یفلح کسی که
فلاح و نجات نداشته باشد .

زمان نخواهند :

(ص ۳۸۶) ظاهراً زمان نخواستن مهلت نخواستن و صورت فوری و بدون گفتگو
و معطلی کاری را کردن است (رک ، پاورقی ص ۳۸۶) .
زو :

بازو ۱۱۱/۳ / ۲۰ / ۳۹ / ۹۲ / ۹۳ / ۲۳۱ / ۲۴۴ / ۲۲۵ / ۳۸۹ / ۳۹۴ / ۴۴۶ / ۴۵۹ .

فازو ۱۲۱/۱۳۶/۴۱۹/۳۰۹ . وزو ۳۵۸ / ۴۸۳ .
فرازو ۲۲۳/۳۳۸/۳۰۵ . بارزو ۴۳۹ .

زو مخفف (ازاو) است و کلمات دیگر، اشکال مختلف و متفرعات آنست نظاً بر آن در کشف الاسرار نیز آمده مثل: ثم ردو الی الله آنکه وازو شید که در يك نسخه با زاو خواهید گشت است (س ۱۲۳) در تفسیر یوسف وزلیخا عبادت کردی و در ان خلوت بازو (یعقوب) هیچ کس نبودی مگر یوسف (س ۶) در سوانح احمد غزالی است: اورا بازو هیچ حساب نیست (س ۱۱) یا محمود! این هفتصد پیل و این همه ولایت سند و هند بی ایاز هیچ ارزده؟ گفت نه! گفت: بازو در گلخنی یا در خانه تاریک بوشت عدن بود؟ گفت بود (س ۳۹) .
(رک:زان)

زوان

(س ۱۲۶ - ۲۳۴) مبدل زبان است که بسه شکل زبان «زوان» زفان دیده شده در کشف المحجوب هجویری زفانهاست (س ۱۴۸) در تذکره عطار (۱-۴۵/۴۸/۵۰) نیز زفان آمده در ترجمان البلاغه رادویانی گویده تا نام وی بر سر ز و ا نها و میان د یو ا نها تازه باشد (س ۴) .

زهره وی بشکافد

در (س ۴۶۱) گوید: چون مرد بآنجا رسد (غایت معرفت) چنان حیران گردد، خواهد که زهره وی بشکافد، زهره شکافتن حالت غایت حیرانی و زحمت و ترس و وهم است که در پشت و فارسی کنونی زهره ترکشدن گویند و زهره ترک کسی کسی است که در حالت غایت اندوه و پریشانی و ترس و بیم باشد که حالت مصد ری آن زهره ترکیدن است .

زی

زی ۱۷۶ . بزی ۳۰۲ زیند ۱۰۵ نزائم ۴۳۶ مشتقاتیست از مصدر زیستن .

زینهار زمین

(س ۳۳۶) که به تعبیر لاری بر حاشیه نفعات معنی ملجأ و قطب دارد کلمه زینهار در پهلوی زینهار بمعنی امن و امان، و در سندی زینیه (پناه و امان) بود، که زینواری پناهنده و امان داده شده است (حواشی برهان ۱۰۵۵) درین بیت مسعود سعد او لاً بمعنی حذر کن و بپرهیز و ثانیا بمعنی پناه و حمایت است :

مگذار زینهار چو در زینهار تست جان مرا بدین فلك زینهار خوار
ترک :

در (س ۲۲۴) دوبار که بمعنی نقطه حرف آمده، و بدون تردید میتوان گفت که این کلمه بمعنی نقطه دولهجه هروی موجود بود ولی تا جائیکه با وسایل موجوده جستجو کردم اثری از آن در کتب لغت و ادب نیا فتم این کلمه را بجای نقطه در املا و دستور زبان میتوان گرفت .

ژ ند (رند ؟)

در (ص ۷۷) گوید اینکه میگویند که وی سید عارفانست خود رند است (کذا در اصل) این رند اصل در (ع) زندقه و در (ك) ژند آمده. رند به فتحه اول معانی زیاد دارد که یکی ازان حرف و سخن است (برهان ۹۶۳) پس میتوان گفت که سید عارفان بودن وی محض حرف است و سخن. و اگر ژند نسخه ك را درست بدانیم با همان زندقه نسخه ع مطابقت میرساند که هر چیز زردشتر و منسوب به گوری (کبرگی) را زندقه دانسته باشند.

(س)

سازیدم :

در (ص ۴۷) گوید «در خبر و غفلت آن همه سازیدم» از مصدر سازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن. زرتشت بهرام در ارد اویرا فنامه گوید :

بگرماسرماکار ایشان سازیدی و بردی بارایشان (برهان ۱۰۷۱) فردوسی گوید همی کار سازید رودابه زود (۳۱۹۵/۱) طلسمی که ضحاک سازیده بود (۱۰۱۳/۱) سپندان دانه :

(ص ۴۷۸) همان سپند و خردل است، که اسپندان و سپندین هم گویند (برهان ۱۰۹۱) در تذکره عطار (۱-۳۰۶) عین کلمه آمده. سنائی گوید :

هر کجاشیر است خود را چون شکر بکداختن
هر کجاسر که است خود را چوسپندان داشتن (لطایف)

ستان :

در (ص ۲۳) گوید «بیکسو بازهد و ستان باز افتاده». یکی از معانی ستان به پشت باز خفته است، رودکی گفت :

یاد کن زبیرت اندرون تن شوی
انوری: هیر گردون چو عکس شیر در آب
قاضی شمس الدین منصور اوزجندی گفت :
بر روی طبق نار ستان خفته و لرزان
تو بر او خوار خوا بنبوده ستان (لفت فرس ۳۸۷)
پیش شیر علم، ستان باشد (رشیدی ۲-۱۱)
کز باد خزان خشک شدش سینه و پهلو
(الباب الالباب ۱۶۶)

عنصری در تجنیس مطلق گوید :

آن چی رویست آن شکفته گردش اندر کاستان

وان چی جراره است خفته سال و مه بر کل ستان

(ترجمان البلاغه ۱۱)

در سنسکریت (اوتان) بر پشت خوابیدن است، و (سه) مزید مقدم است بمعنی (با) و (مع) (نظام ۳-۳۲۱) در تاریخ بیهقی است: و یکی را عمود بیست منی بر سینه زد که ستانش بخوابانید (۱-۱۲۶) البیرونی در التفهیم برج غیر منتصب و مستلقی را برج (ستان) یعنی پشت خوابیده ترجمه کرده (مقدمه قسو)

ستنبه :

(ص ۵۷) در لغت به معنی دلبر و قوی هیکل درشت باشد (برهان) در تفسیر ابوالفتوح رازی ترجمه آیه ویتبع کل شیطان مرید را چنین آورده: و تابع است مردیوی ستنبه مارد عامی را (۵۸۱-۳) در تفسیر کشف الاسرار است: و حفظاً من کل شیطان مارد و کوشیدن از هر دیوی ستنبه شوخ (۲۵۵/۸)

ستور داری :

(ص ۲۶۴) ستور بر وزن حضور جانور چارپای و بار بر دارست ، و ستور داری حفظ چارپایان است، سعدی گفت :
آن شنیدستی که در صحرای غور
بار سا لاری بیفتاده از ستور
در پهلوی ستور (اسپ) و در او ستا (سته آورده) و در سنسکریت ستوا یورین بار اسپ بود (حواشی برهان ۱۱۰۲)

ستوه :

(ص ۷۴) بر وزن گروه، بمعنی ملول و عاجز و باز مانده و بتنگ آمده و افسرده و دلتنگی. بوشعیب گوید :

در کارها بنا ستویدن گرفته ای
گشتم ستوه از تو من از بس که بستهی
(لغت فرس ۴۷۰)

در تفسیر کشف الاسرار ترجمه لم یصروا را بر کفاه نستیهند آورده است (۲۸۰/۲) سخترك

(ص ۴۲۴) مخفف سخت ترك از قبیل درسترو و دستر و غیره که درین کتاب فراوان است. سخن قرآز :

(ص ۳۷۷) اکنون سخن طراز نویسند، یعنی سخن آراء، که طراز و معرب آن طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و آرایش بود، کمال اسمعیل گفت :

ره سلامت اگر میروی مجرد شو
که جز عنا نغزاید ترالباس و طراز
(برهان ۱۳۵۰)

سدیگر :

(ص ۱۳ / ۱۶۹ / ۱۷۱ / ۱۸۴ / ۱۸۵ / ۱۹۸ / ۲۹۲ / ۳۴۵ / ۴۰۴ / ۴۸۲ / ۴۸۵)
بمعنی سوم و ثالث که در پهلوی هم ددیگر (دوم) و سه دیگر (سوم) بود. در فارسی دری نیز در نظم و نثر مستعمل بود. فردوسی بارها این کلمه را استعمال کرده مثلاً :

سدیگر شب آمد بخوابم شتاب
یکی نغز کرد باس دیدم بخواب (۴-۷)

بیوقی می نویسد و سدیگر حدیث ارتکین، بکتفدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است... (ص ۷۵۵) فخر کرگانی راست :

یکی کرگان دگر راه دماوند
سدیگر راه همه ان و نهاوند (ویس و رامین ۱۷۴)
رك : ددیگر

سرب :

(ص ۲۸۹) بفتحین در عربی خانه زیر زمین و کاریز که آب از آن جریان کند (المنجد)

سرد :

سرد بود ۳۲۴/۲۸ . سردی مکن ۳۴۹ . سردگان ۴۵۶ .

سرد نقیض گرم است که در پهلوی هم سرد و در اوستا سوته بود. در سنسکریت شرت پائیز است که سرد است. اما سرد بودن نامناسب بودن و نا همواری است. سردی کردن کار نامناسب و ناسزا کردن است. سردگان جمع سردک است یعنی کسانی که ناسزا و نا مناسب باشند. تراکیب دیگر هم از سرد در فارسی موجود است مانند سرد مهر، سردرو و غیره. مولوی بلخی راست :

چون شدی بر بام‌های آسمان سرد باشد جست و جوی نردبان (مثنوی طبع نکلسون دفتر سوم ص ۸۰). درین کتاب نقیض آن گرم آمدن هم آمده (رک، گرم آید)

سردابه :

(ص ۱۱) اطاق زیر زمینی که در تابستان خنک باشد و بمری سرب گویند .

سرمال :

(ص ۲۸۲) سرمایه و اصل دارائی است .

سره گوتی :

(ص ۴۶۱) گفتار خوب و سره و پا کیزه و بی عیب است. در چهار مقاله عروضی است: محمود گفت، سره گفنی که مرا از آن یاد آوردی . (ص ۱۰۲)

سگالیدن :

سگالید می ۴۶۰ . می سگالم ۴۴/۴۱ . یکی از معانی سگالیدن فکر و اندیشه نمودن است (برهان ۱۱۵۶) مانند این بیت نظامی :

با خود غزلی همی سگالید که نوحه نمود و گناه نا لید

سندره :

(ص ۳۹۳) بمعنی حرامزاده ، غواص گوید :

سرخ چهره . کافرا نی مستعمل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زاد و سندره (لغت فرس ۴۲۳)

این کلمه را (سند ، سنداره) هم گفته اند که در محاوره کنونی ایران (سند) است .

سیکی :

(ص ۳۴۷) . مرکب از سه و یکی یعنی ثلث هر چیز و حصه سوم هر چیز ، و از سه حصه

یک حصه ، که شراب مثلاً را هم سیکی می‌گفتند . منو چوری راست :

ما سیکی خوار نیک ، تازه رخ و صلح جوی تو سیکی خوارید ، جزک کن و ترش روی

اگرچه برهان (ص ۱۲۰۷) آن بر وزن نیکی نوشته ، ولی از وزن بیت بالا

واضح می شود ، که بکسر اول و فتنه دوم بود . درین کتاب سیکی بمعنی مطلق ثلث

استعمال شده و معلوم است که معنی آن منحصر بشراب مثلث نبود . از نظایر آن بمعنی مطلق ثلث ابن اسفندیار درنامه تنسر گوید : میدانی که اسکندر از کتاب دین ماه دوا زده هزار پوست گاو بسوخت با صطخر ، سیکوی از آن درد لها مانده بود (ص ۱۱) و ابن حزم در الملل والنحل نیز درین باره گفت : ... وانه ذهب منه (کتاب المجوس) الثلثان واكثر وانه لم یبق منه الا اقل من الثلث (حواشی فاضل مینوی ص ۵۵)

(ش)

شادروان ،

(ص ۴۴۹) که در پهلوی شاتور وان بمعنی فرش بود ، معرب آن شادر و آن و مخفف آن شاروان هم است ، بمعنی سراپرده و سایبان و شامیان و فرش و بساط بزرگه گرا نما به منقش (برهان ۱۲۲۳) خاقانی گوید :

اینست همان صفت کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله ، شیر تن شا دروان درجه نیکفای چوینی است ، د آن پوست را که از در ، بر مثال شا دروانی آویخته است ببینید (۲ - ۴۴) در تاریخ بیهقی است : و در آن صفت زیر شا دروان بنشست (۱ - ۳۲) . همچنین شا دروان که معرب آن شادروان است ، بندی بود در تسمت که بقول اصطخری و ابن حوقل و غیره ، در عصر شاپور اول بوسیله مهندسان رومی ساخته شد ، و آثار آن تا کنون بنظر می آید (جغرافیای خلافت شرقی)

شاشک

در (ص ۳۷۲) گوید : شاشک خربگزید خربجست . جامی گوید : مگس خورا بگزید . و ایوا نوف شاشک را نوعی از مگس نوشته . اما در فرهنگها باین معنی نیست . برهان شاشک یا شاشنگ یا شاشنگ را بمعنی تیهو و رباب نوشته (ص ۱۲۲۶) که در اینجا نمیتواند بدین معنی باشد .

چنین بنظر می آید که برهان سه کلامه مذکور را با هم خلط کرده ، زیرا برای شاشنگ سندی در جهانگری موجود است که « گهی چفانه و طنپور و عود و که شاشنگک ، ولی برای شاشک بمعنی تیهو و رباب سندی را نداده اند . و ممکن است که شاشک یا شاشک بمعنی رباب مصحف خوانی سارنگ باشد که ساز معروف است و در سنسکریت شارنگی بود .

بهر صورت شاشک بمعنی خرمگس که درین کتاب آمده ، جای دیگر بنظر نرسید .

شائیدن :

شایم ۱۰۳ / ۴۴ . شائی ۱۰۱ . شائیدن مصدری بود در قدیم با مشتقات آن بمعنی سزاوار و لایق و مناسب بودن ، که شاید و شاید و شایان تا کنون از آن ریشه باقی مانده و مصدر شایستن نیز بجای آن استعمال می شود . این مصدر در زبان دری مشتقات ذیل داشت .

| | | |
|-------|----------------|-------|
| متکلم | شایم | شائیم |
| مخاطب | شائی | شائید |
| غایب | شاید (شائید) | شایند |

در پشتو تا کنون (شائی) بمعنی شاید زنده است .

در تاریخ بیوهی است و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند (ص ۲۷۷) اگر ایشان بران حال می شایند ، هر چه بمن رسد روا دارم (ص ۲۲۳) و شما هیچ کس داشتن را نشائید (ص ۳۸۶) منو چهری راست :

چون ایزد شاید ملک عفت سموات بر هفت زمین بر . ملک و شاه تو شایبی (دیوان ۸۳) شدن .

بشو ۱۰۱ . در شد ۶۶ . می شی ۱۶۱ . بشده است ۲۴ . شید ۳۳۴ ح ، ۱۲ . ۴۰۲ ح . شی ۱۹۵ ح ۱۹۹۰ ح . شم ۴۷۴ ح .

شدن بمعنی صیرورة و رفتن هر دو آمده ، و مخففات ذیل داشت :

| | | |
|---------|-----------|------------|
| متکلم : | شم (شوم) | شیم (شویم) |
| مخاطب : | شی (شویم) | شید (شوید) |
| غایب : | شد | شند (شوند) |

این مخففات تا کنون هم در فارسی افغانستان مستعمل است میگویند ، خوب می شی (خوب می شوی) شما برادر اومی شید ؟ من حا کم می شم . در کشف الکسیر است ، ثم ردوا الی الله آنکه وازو شید (در یک نسخه باز او خوا عید گشت) (۱۲۳ - ۱) امینو مصرأ فرو شید در مصر (۱ - ۲۱۰) در تفسیر یوسف وزلیخا است : ودر خبری دیگر انتم که بهر قدمی (در زیارت نیسکا) ثواب بوی ارزانی دارد ، و من نین و عید من شوم (یعنی میروم) (ص ۱۴) در جلد ۲ کتاب مذکور نشی (ص ۳۵۵) شید (ص ۱۳) شد (ص ۵۹۵/۵۸۸) آمده است . لاتغلوافی دینکم ، ژرف شید در دین خویش (ص ۱۹۱)

شکوان ،

(ص ۴۲۸) بمعنی شکوه کنند . و شا کی و گله مند و نا لان ، که صفت حال است از شکوه عربی بمعنی گله و شکایت و (ان) پسوند فاعلی ، رطرز منانات حاله تا رسی چون افتان ، خیزان ، نا لان و غیره .

شکوه ،

شکوه ۳۰۵/۳۷ . داشتن ۳۶۴ . بشکوهد ۱۶۶ . می شکوهد . گروه حشمت بود ، عنصری گفت .

گرا نمایه کاری بفرو شکوه برفت و شدند آن بآئین گروه (تو عربی ص ۲۵۳) در (ص ۳۰۵/۳۷) این کتاب شکوه بمعنی ترس و بیم و حشمت است . در (ص ۲۶۴) نیز شکوه داشتن ، ترسیدن و بیمناک شدن و تحت اثر حشمت کسی در آمدن است ، که قول ان عم بهمین معنی است . در ادب فارسی هم شکوهیدن بمعنی ترس بود ، سنائی گوید :

کوه گر پر زمار شد مشکوه سنگ تر یاک هست اندر کوه

نظامی راست، بشکوهید زان فرۀ ایزدی، در قصیدۀ احمد بن حسن است و
سخن دراز شد این جا یکه فرو هشتم کران شدو شکهانم من از کرانی بار
(جامع الحکمتین ۳۰۶)

فخر کرگانی راست :

چو نشکوهید او را دل زجیحون چرا بشکوهد از حال دگر گسون
(ویس و رامین ۱۰) در تفسیر ابوالفتوح رازی است، چون انصار ایمان آوردند و بارسول بعیت
کردند، قریب ازان بشکوهیدند و بنرسیدند (۵۲۶-۲)

شکیب :

نشکیم ص ۲۷. شکیب صبر و تحمل و آرام بود، سعدی گفت و
دیده شکیب ز تما شای باغ بی گل و نسربین بسر آرد دماغ

شگفت

(ص ۳۵۵/۴۲۰) مخفف شگفت تر، از قبیل دوستر و سختر که درین کتاب فراوانست .
شگفت بروزن گرفت عجیب بود در پهلوی شکوفت بود، که در اوستا ریشه آن سکتیه است
(حواشی برهان ۱۲۸۷) سنائی درین بیت بروزن (برفت) استعمال کرده و
پس چو واو از میان آوه برفت ما ند آهی مجرد اینت شگفت (نظام ۵۳۷-۳)

شنودم

(ص ۴۰۲) از مصدر شنودن (شنیدن) که در پهلوی هم اشنودن بود (نظام ۵۶۵-۳)

شوان

(ص ۲۴۰/۲۶۸/۲۶۹) بروزن و معنی شبان (برهان ۱۳۰۶) تبدیل با بواو درین کتاب
فراوان است. شبان در پهلوی شوپان و در فرس قدیم شوپاون و در پشتوشپون و شبانه و شبه است.

شوریدن :

در شورید ۴۱/۳۳/۲۹ . وقتها در شورید ۳۷۵ . شوردگی ۱۵۶ .
یکی از معانی شوریدن برهم خوردن و برهم زدن و شوم و نحس و ناپاک شدن است (برهان
۱۳۰۷) مرکب از شور + یدن پسوند مصدر لازمی. در (ص ۲۹) گوید : و علم برو در
شورید . . . که در اینجا به همین معنی است. اما در (ص ۳۳) گوید: این بگفت و زعقۀ
بزد و در شورید. که در اینجا به معنی شور و فریاد کرد است. در (ص ۵۱) گوید دلی داشتم
بس خوش و صافی و وقت صاف بانظام، آن برمن در شورید. یعنی برهم خورد و بی نظم گشت
و در (ص ۳۷۵) وقتها در شورید هم به همین معنی است. در (ص ۱۵۶) شوردگی مخفف
شوریدگی است به همین معنی که در (ع) شوریدگی است .

در کشف الاسرار است ... و کار بروی درنشور (۷۰۰-۱) درالتفهیم پوریحانست: و آن بادها که دریا را بشوراند و درخت را برکنند (ص ۳۴۲) در مختصر آداب الصوفیه است: اصحاب پیوسته در ذکر و فکر باشند و بحق مشغول و چون ناگاه برایشان سلام کنند، وقت ایشان بشوراند. و چون وضو کند و باز آید، ایشان جواب سلام او ساخته باشند و وقت ایشان شوریده نشود (آداب سوم) در پشتو شورول بمعنی حرکت دادن است .

(ص، ط، ع، غ)

صیدلانی، (رك پاورقی ص ۲۹۶)

طرف

در (ص ۴۲۹) کوید: تاوی الحمد خواندی و بدمدی به شدی، و در طرف راحت پدید آمدی. جامی چنین آورده: در حال راحت پدید آمدی. که طرف اصل بمعنی طرفه العین است .

طرکست

(ص ۳۹۴) اسم صوتست در آواز شکستن باقلم خشک استعمال شده، که آنرا ترک ترک گوئیم به فتحین، و برهان طراق و طراک را بهمین معنی آورده (ص ۱۳۵۰) و درین بیت فرخی تراک بهمین معنی است :

تراک دل شنود خصم تـوز سینه خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ

در کشف المحجوب هجویری (ص ۱۲۱) نیز ترکیدن بصورت طر قیدن و در تذکره عطار (۱۸۹/۱ و ۲۹۹ و ۶۱) طراق و طر قیدن است. در تاریخ بیهقی است: وجهان بر آواز شد، و ترکا ترک بخاست، گفته هزار هزار پنک می گویند (۷۰۰-۲) در پشتو نیز (ترک، و ترکیدل) بهمین معنی است. ولی طرکست اصل بنظر نیامده، و در محاوره فارسی افغانستان اکنون ترکس گویند، از قبیل چیفس، و بژس که اسمای اصوات اند، و برخی آرا پانانی گویند: ترکست، چیفت، بژست و غیره.

طرز

(ص ۴۲۶) تیزر خانه یا تاجر خانه زهستانی است، که معرب آن طزر باشد، نزاری راست،

میان این تاجر و گنبد فاک فرق است که هست ایزبه ثبات آن ندارد آرامش

چو تاجب آنهری در ده وای این پیچید بتافت خانه از آن تا خانه شد امر (نظام ۲۰۸۰۲)

در فرس قدیم تیره (خانه و ده) بود، در تخت جمشید کاخ کوچک داریوش تیره، نامیده شده و همین

کلمه است که عربها مقلوباً طرز نوشته اند. در تاج العروس گویند الطرز بیت الی الطول فارسی
معرب وقیل هو البیت الصیفی واصله ترز (حواشی برهان ۴۷۲)

طلخی

(ص ۳۳۰) املائی قدیم طلخی است از تلخ فارسی، از قبیل طرکت = ترکست و طوطک =
تونک و غیره. و همین طلخ در کشف المحجوب (ص ۵۶ طبع روسیه و ۳۷ طبع لاهور) نیز آمده.
و در تفسیر یوسف وزلیخاست: و زندگی بر من طلخ بوده (ص ۵۱) در بنا ببع العلوم امام یوسف
اند خودی است، و اهل بلخ و نواحی آن شربت می چشیدند که در طلخی از همه در گذشت
(نسخه خطی قندهار)

از دیدن کلمات فارسی طلخ و طالقان و طرکت که در کتب قدیم بنظر می آید بیننده باین
اندیشه می افتد، که گویا مغربی نزدیک به (ط) عربی در آن وقت وجود داشته، و ازین روست
که طهران و طارم و طالقان و غیره می نوشتند.

طوطکی

(ص ۲۷۶) این کلمه مصفر طوطی است و جامی هم در صفحات (۱۰۴) بجای آن طوطی آورده
که پرده سبز و رنگین مندی است و با آسانی اصوات انسانی را تقلید میکند و در پشت و توتی گویند.
در آداب العرب والشجاءه گویند، و جفتی طاوس و جفتی طوطق و جفتی شارک سخن گوی
و قرآن خوان... بفرستاد (ص ۲۲) گویا این طوطق معرب طوطک یا تونک است، که رونی
آنرا طوطک آورده (ص ۶۴)

علم شیری

در (ص ۴۴۳) بیت فارسی وارد است از قول گوینده می که در بلخ میسرود،

همچون علم شیری پر کرده زیبا د
گویی عشقم و سیم نتوانم داد
و این تنها یک بیت فارسی است که درین کتاب آمده و شاعر آن معلوم نیست. ظاهراً علم شیری
شکلی بود از شیر که بر علم نقش میکردند و شاید در عصر غزنویان و سلاجقه رواج داشت. زیرا
در اشعار شعرای این عصر این تعبیر دیده می شود. بوالفرج رونی گویند:

از نیزه او بینی بی آگهی او
آویخته چون شیر علم، شیر زبان را

(مونس الاحرار)

انوری گفت:

هر سمت غباری که رجولان تو خیزد
چون باد خورد شیر علم، شیر زبان را
(دیوان انوری ص ۹ طبع تهران)

در عصر امیر شیرعلی خان شکل شیر بطور نشان دولتی بر سر ورق چر پده شمس المنار
کابل و بر تکت های پستی و بیرق های عسکری نوشته و طبع شد، که در افغانستان سابقه قدیم
تاریخی داشت. (در باره شیر علم رجوع کنید به یادداشت های قزوینی، ج ۵ ص ۲۴۲)
طیره (رك: خیره و طیره)

غره گرفتن

بمعنی فریفتن و کسی را بازی دادن است. در (ص ۲۴۱) گویند مرا غره گرفتند که من کودک بودم. جامی این مقصد را چنین آورده: «مرا فریب دادند که من ... در دانشنامه بوعلی سیناست» و آنرا نامی نهادند و نام غره گزند (ص ۴۹، الهیات)

غلاف ارمن

(ص ۴۴۳)) جامی این کلمه را حذف کرده و در (ك) غلافها ارمن و در (ع) «غلاف که می فروشی» است. اصل این کلمه معلوم نشده، در فرهنگها هم بنظر نیامد. ولی چون در شرح حال امیرچق قفال فروش و مقارن کلمه قرابه آمده، میتوان گفت که نام ظروغ قفالی بود.

(ف)

فا،

۱۵۶ (مکرر) فادواب ۲۶۴، فاتو ۳۴۶، فازو ۳۰۹ .
 (ركه زو)، فادیده ۲۲۰، فارهی ۲۲۰، دورفا ۳۵۶، فایس ۵۰۰، فاشرد ۳۹، فادوستی ۴۵۹، فانتعلم ۳۵۲، فاران ۳۵۵ (ركه ران) فادرین کتاب بجای (با) فراون آمده و بنظر آن در لوجه هروی زیاد است، در تفسیر کشف الاسرار میبوی است: «تو من فایا پیری و من فاتو پردازم (ص ۱۱۳) ثم الیه ترجعون آنکه شمارا فایا او خواهد گردانید (ص ۱۱۶) و فایا ازیشان فاستانند و بمومنان دهند (ص ۱۲۱) دل فایا بان گوید خاموش، جان فادال گویند خاموش سرفاجان گویند خاموش. الله فارهی گویند (ص ۲۴۴) واذی نمودن آنست که از سر خود بادرویش فاکسی گویند (ص ۷۲۳) من و ذی فرایس آن ندارند (ص ۷۲۴) و ذی که چون کاروان روی فایس کند، هرچه خرابکند بود، همه در پیش افتد (ص ۷۷۶)
 در تفسیر یوسف و زلیخات: پس برادران (وسف) عداوت خویش آشکار کردند و در راه رافازخم گرفتند (ص ۷) بعقوب روی فاپسران کرد (ص ۱۳) پس فایزیشان گفت (ص ۳۲) و آنرا گرفتند و عصیر کرد میوفادست ملک دادمی، نخت آن حوان فاطیباح کت (ص ۱۳۶) چرا گوش فاوی نه اشتبید (ص ۵۷) زلیخا اندیشید که خود را فاران یوسف بایستد کند، نامکر نظری بروی نکرد (ص ۴۴) در تفسیر کشف الاسرار است: قد اصیتم منلیها باوایستد ای که شما از دشمن بدو چندان رسیده ایدار پیش فاو بپره بافه، ایدار ایشان (ص ۲۳۰) ابراهیم کنت فامن حجت میجوئید (ص ۲۰۰) ۳

گواه واستوارگیر آن نامه را که پیش ازان فابود (ص ۳۳) و
 (گاهی بجای فا، بادرین کتاب (وا) هم آمده) (ص ۱۱۶)

فادار،

(ص ۳۱۷) این نام مهر فادار است که در نسخ طبعات فادار یا فادار یا فادار محیط شده، در متن سامی مهر ذاذار است که در برخی نسخه خطی سامی فادار هم بود، بقیده من ذاذار یا فادار یا فادار اصح و اش از معرب کلمه (بادار) است که در هرات و بلخ و قندهار و کابل

در فارسی و پشتو هر دو بمعنی آقا و وای نعمت و مالک رهی تاکنون زنده و مستعمل است. در پشتو برادر کوچک برادر کلان را بادر و چاکر ارباب خود را بادر میگویند. و از نام مهر فاذاز ثابت است که کلمه قدیم یهلووی قبل از اسلام است.

این کلمه در تاریخ سیستان دو بار قبل از نام اشخاص بطور لقب آمده مثلاً بادر بوالفضل و بادر مظفر پسران بانصر بوالعباس (ص ۳۵۵) و بادر بوجعفر قوسی (ص ۳۵۹) که اکنون هم در فارسی و پشتو صفت و لقب است. امداد طبقات جز و نام یکی از اجداد بوعلی رود باری است که بعد پنجم وی باشد. چون بوعلی در سنه ۳۲۲ هجری وفات یافته، بنابراین ایام زنده گانی مهر فاذاز باید در اثنای قرن اول هجری باشد، که در آن اوقات زبان یهلووی رواج داشت و این کلمه هم غالباً در آن زبان مستعمل بود.

فانده

می نمانده درص ۳۸۹ گوید بول کردن آغاز کرد و می فاند.....

که ظاهراً بمعنی می پاشید و می شاشید است. اصل آن در فرهنگها و کتب ادب به نظر نیامد.

فر :

فرمی اندازید ۲۱۵، فرقتاند ۲۵۱، فرمیدل (بر) است از قبیل (فا-با) و (فران-بران) و (فاذاز-بادار) که درین کتاب مکرراً آمد.

فرا :

فرازو ۳۰۵ (رک، زد)، فرا (مکرر) ۲۰۷/۲۵۷ ر ۲۶۷ ح ۱۱۰، فرادر، فرادست ۲۶۴
فرا چشم ۳۳۹، فرا الله، فرا درویش ۷۸، فرایکی ۲۹۲، فرا کرد ۲۹۱ و ۱۸۰، فرا من ۴۶۰
۲۳۶ ر ۱۳۱، فراوی ۳۳۵ ر ۳۰۴، فرادادند ۳۷۸، فرا دید (دید)، فرا رسید ۳۷۵، فرا رسید
۲۰، فراچاه افتادم ۱۰۸، فرامعادن ۹۸۶ ر ۹، جای فرا بدل ۴۳۹، فرا اسباب کند ۳۵، فراخرد
۲۲۹، از من فراست، از و فراست ۵۴، فرایای وی افتاد ۶۸، فرامیشد ۴۲۵، از که فرا ابهری
۸۰، فراشدم ۲۵۷ ر ۲۵۸، از اوقات فرا ۴۴۰، فراهم پیوست ۵۹، فرا خواند ۹، فرا الله سپردم
۷۲، آن فرا معترض گوید ۴۷۲ - سخن فرافکند ۶۹۷ ر ۶۹، ایذر فرا چونست ۲۹۸، فراتر نشسته
۵۰، فرابیت شدن ۳۸۳، فراباوی قدم فرانتهمی، فراقدم فرانتوان نهاد، فرا خلق او ننگوری
۲۹۱، فرانامده ۴۲۹.

از خصایص این کتاب استعمال فراوان (فرا) است، که مانع و نهی آنرا نشان دادیم.

در زبان دری از زمان قدیم، این کلمه بسیار مورد استعمال بوده بمعنی سوی بطرف
دیش و بالا و دور و نزدیک، به در، که گاهی پیشوند و وقتی پسوند بود. در سنسکرت پرو در
فرس قدیم فر، و در برخی از زبانهای آریائی پروه در آلمانی فرو در انگلیسی فور تو بهمین
مفهوم است (نظام ۴-۱۸) در تاریخ بیوقی است، و پادشاهان در وقت چنین تقریبها فرا ستانند
(۲۴۷) ناطاعنان رود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند (۲۴۲) نظامی گوید،
شحنه است آمده در کوی من چو زد لکدی چنده فرا روی من (سبک ۱-۲۳۸) در تفسیر
و الفتوح رازی فرایافتن درک کردن است این چیزی است که روایت میکنی یا چیزی است

که فرا یافته‌ای بدروغ (۱-۱۴۷) .

در تاریخ سیستان بیشتر این لاقه دیده می‌شود، مانند فراسر، فراروی فراوی فراهم رسیدند، فرامن ده، فراماده، فرارفت، فراجای شد، فرادید، فرادید آورد، فرادید آمد، فرا گفت (مقدمه تاریخ سیستان از بهار) که طبقات درین باب شباهت تامی با تاریخ سیستان دارد، و علاوه بران بوخی از موارد استعمال (هم دارد که در نوعیت خود نادر است. و چنانچه برحاشیه (ص ۲۶۷) اشاره شده گاهی بجای فرا (ورا) هم آمده است .

فراخ روئی

دوس ۳۶۴ بمعنی کشاده روئی و فراخ حوصلگی آمده در مقابل احتساب، و گوید، «آن فراخ روئی آنجاو این احتساب اینجا زشت باشد» اکنون بجای این اصطلاح برخی مردم کاشو از و کاشوازی گویند یعنی جبین کشادگی و فراخ چینی، در برهان فراخ رو بضمه را بمعنی کشاد رووشگفته و عیاش و خوش خلق است (۱۴۴۰)

فراز آید:

درس ۲۲۹ گوید: «بسی نادانی بیچاره ضعیفی بحاصل و نفس فراز آید سیدی گردد، و امام عالم، که در اینجا فراز آمدن نبوغ و برگزیدگی و بلندی مدنی میدهد، و از همین قبیل است قول فرخی:

کس نبیند فرو شده به نشیب * هر که را خواجه بر کشد بفراز
فراز کردن

درس ۲۲۷ چشم فراز کردن یعنی چشم پوشیدن که جامی نیز چنین آورده در این بیت فرخی (در دولت) فراز کردن به همین معناست:

بر بد اندیش او فراز کنند * باز دارند بر موافق باز
فراز از لغات اضداد است، گاهی بمعنی کشادگی هم آید.

فرا، در ۴۷۸ گوید: معرفت - حقیقت - حق - فرا، راه نیست خلق راه، و این مبدل (بران) است از قبیل تبدیل با بقاء، که درین کتاب فراوا است (رک، فواو فر)
فرهیب، فرهیونند.

درس ۱۳۹ گوید: «بسی بحجاب حق جستن فرهیب است، که شکلی است از فرهیب و درس ۱۰۰ فرهیوننده - م فاعل آن آمده بمعنی فریبنده .

در تفسیر کشف الاسرار فرهیب و مشتقات آن چنین آمده: بخادعون الله همان می‌بندارند که خدا را می‌فرهیبند و مومنان را، و ما یخده عون و فرهیب نمی‌سازند. و ما یشرعون و انما یفرعون که این فرهیب است که در آنند (ص ۶۱) می‌کوشند که الله فرهیبند. و در آنکه فرهیب رسول می‌جوید فرهیب من، جوید و نرسد (ص ۶۹) و قصد فرهیب می‌داشتند (ص ۷۵) کذالک (در ج ۲) کشف الاسرار فرهیب (ص ۳۱۵/۷۰۰) فرهیبو ند (ص ۷۲۹) در هیمنند (ص ۷۳۴) فرهیفته (ص ۶۴) آمده است.

فویده

درس ۴۰۸ تنها در نسخه (ک) بجای فایده فویده آمده است.

(ق)

قرای

(ص ۳۹۶/۳۲) بمعنی قاری قرآن و زاهد ناسک متعبد که جمع آن قراء و قراءه بود
و متقوی هم میگفتند (المنجد) در کتب صوفیان خراسان قراء، قرایان، قرایی به صیغه تفضیلی آمده
در اسرار التوحید است. اقرایان صحبت مداره که ایشان نمازان باشند بر درگاه حق (ص ۲۱۸)
عطار گوید:

فتادم در میان درد خواران * نهادم زهد و قرائی بدر باز

ابوسعید ابوالخیر راست:

مارا بجز این جهان جهانی دگر است * جز دروخ و فردوس مکانی دگر است

قلاشی و عا شقیش سر مایه ماست * قرائی و زا هدی جهانی دگر است

در صدمیدان پیر هرات است و تجزید نفس طریق قرایان است (میدان چهاردهم)

فزین

(ص ۴۳۷) رك: بشرح حاشیه همین صفحه و کلمه خز حاشیه ص ۲۲۷.

قطیعت

(ص ۲۸۰-۲۸۱) از قطع عربی بمعنی بریدگی و جدائی و بیگانهگی است. این کلمه در
شردوس المرشد به محمود بن عثمان (ص ۲۵۴) قطیعت چاپ شده که صحیح آن قطیعت خواهد
بود زیرا قطیعت با سباق جمله برن سازد گویند مردمان سه گرو و مانند اول سرور ایشان
قرب حق تعالی خرم و شاد باشند، دوم مبتلی و ایشان از خوف قطیعت حق تعالی در
خوف و اندوه باشند. . . که در بیجا از خوف قطیعت یعنی جدائی و بریدگی الله در خوف
باشند خواهد بود، در تذکره عطار عیباً آمده طبقات آمده در مقابل وصلت و گویند نمی دایم
که باد قطیعت است یا باد وصلت (۲-۲۹)

(ک)

کار

از کار شد (ص ۱۰۱) یعنی از کار رفت و بیهوش افتاد.

کار دگر

(ص ۳۳۴) که جامی بجای آن سناك آورده، و مطلب ازان کسی است که کار دگر یا
فروشد.

کامستید

(ص ۲۱۰/۱۳۲ / ۳۶۰)

درس ۱۳۲ گوید: «خراز کامستید که بیغامبر بود بد» جا می در نفعات همین جمله را چنین آورده: نزدیکت که خراز پیغمبر بودی.

درس ۲۱۰ گوید: «کامستید که انکار برین کار این کار بودید» که در اینجا بار جامی گفته: نزدیکت که انکار الخ.

درس ۳۶۱ گوید: «زاری بر وی افتاد کامستید که تباہ شدید» و جامی بجای آن نزدیک بود که تباہ شود می آورد. این کلمه کامستید در اصل وع وك بومین شکل است. جامی در هر سه مورد معنی آن را نزدیک بود و نزدیک است آورده که من مورد استعمال آنرا جز همین کشف الاسرار در کتب دیگر نیافتم. و بظن اقرب یقین مصدر آن کامستن است که در کتابنامه ارد شمر بابکان بمعنی خواستن آمده (ص ۸۸) و ریشه آن در فرس قدیم و سانسکریت و سانسکریت (کامه) است بمعنی خواستن که در کتیبه های مغانستان بزبان فرس قدیم مکرراً آمده است و کام کنونی مستعمل فارسی نیز از همین ریشه است. (فرس قدیم ص ۱۷۹)

پس کامستید در اینجا از افعال مقاربه معاون است که بجای (خواستید غایب مصدر) است. خواستن در همین مورد درین کتاب و دیگر کتب دری نظایری دارد از کوه خواستن وقت پیش کامستید یقیناً از بقایای یعلویست که در ایهجه هروی تا عصر انصاری آمد. و در این مورد کشف الاسرار ایهجه هروی نیز همین کلمه چنین آمده است. و قافو آلاز حاکم و کاتبان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی و صفت آن نگاو بداستم و غنا خرم و غنا خرم و پیش آن جوان پارسای یافتند و به پری پوست آن دینار بخرند و در آن که گویان کامستید ید و نزدیک بود که نخریدندی و نه کشتندی. (۲۲۸) نکادالاسوات کامید و بود آسمانها (۱۹) وان یکادالاس کفروا نزدیک بود و کامید که با گروید کادالاس و لایکادون یفقون قولاً که هیچ نکامستندی که سخن هیچ در افتندی (ص ۷۳۲) کامید من که آن پنهان دارید (۹۴۶)

کاکه در اصطلاح مردم کابل کاکه شخصی است وارسته و جوانمرد کاکه در لغت آمده و جوانمردی و عیاری نمایندگی کند. در زمان قدیم عیان در جرایم و جرائم و عیاری و روایات خاصی بودند که احیاناً مصدر کارهای بزرگی میبودند و عیاری در سلسله شهریاران صفاریه بسیار بد تیاری این مردم شاهشاه بزرگی تشکیب داد (که در سلسله سیستان و غیره) درباره مساک فتوت نیز کتب خاصی نوشته شده که بقایای این مردم تا رسا قبل بنام کاکه در شهرهای افغانستان موجود بودند در نفعات (ص ۲۰۹) کاکا ابو القاسم بستی و کاکا احمد سنبل مذکورند که غالباً همین اصطلاح است.

کجا، کجاست:

در (ص ۴۶۳) گوید: «معرفت غرق در تو حید کجا است، معرفت آنست» یعنی جا ئیکه معرفت غرق در تو حید موجود است معرفت حقیقی آنست. در (ص ۱۶۲) گوید: «و اندراج تو حید در تو حید کجاست کار آنست. یعنی جا ئیکه اندراج تو حید در تو حید حاصل آید کار آنست نزد يك بهمین معنی است شعر فرخی:

کجا ز همت عالیش یادخواهی کرد
بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه

کچون

مخفف که چون است که استفهام را افاده کند. در (ص ۳۳۶) گوید: ز قبیل بافتی بیگدست کس نداند کچون می بافت؟

کرای :

در (ص ۲۴۱) گوید: کرای چون من آمدم که شهادت بر رسیدی دوست از ان اومی عرضه کردم. جامی بجای آن (کذابی) آورده که یقیناً تحریف است، اصل کلمه کرای است که به تصریح برهان (۱۶۰۹) سر تراش و جحام است (رك : پوست کرا) این کلمه در پوست کراهم

بمعنی تراشیده آمده، چنانچه در ان کلمه شرح دادم

در تذکره عطارو رساله قشیریه و عطف دیلمی و سیره ابن خفیف (حجام) است، که معنی آن در فارسی کرای باشد پس بکلمه (کذابی) جامی ابداً جا ئی نمی ماند، و اصل کلمه کرای بود. اما چون در نسخ خطی فرق ك و گک نیست، نمیتوان گفت که در اصل گک بود يك زیرا برهان (ص ۱۷۸۳) گرای را هم بهمین معنی جحام آورده، که آقای دکتور معین (گرا) را صحیح تردانسته، ولی درین مورد سندی را نداده اند.

رشیدی (۲ - ۱۴۰) درباره گرا بمعنی جحام و دلاک این شواهد را میدهد.

شیشه پر خون که گرا می مکد
برا میدنفع دل خوش میکند (مولوی)

گر بچند گر دن گرا بز
ورنه قدم گاه نخستین بکن (نظامی)

ترك فلك هند وی گرای اوست
در کم مهر آینه رای اوست (خواجو)

اما آنچه فرهنگ بو یسان بمعنی بنده آورده اند و بیت مولوی را شاهد داده اند

گفت این گرای خاین را بیدین
ما گمان برده که باشد او امین

که ازین بیت نیز معنی بندگی و غلامی ثابت نمی آید. چون در افتناستان حجام و دلاک، خدمتکار عمومی و خانواده است، ممکن است بمعنی چاکر و خدمتکار هم مجازاً گفته باشند نه غلام زرخریده نقیض آزاد. یکی از اسناد استعمال این کلمه شعر است بسیار فصیح و بلند منسوب به سلطان محمود غزنه، که هوفی در لباب الالباب آورده و در ان يك بیت چنین است:

اگر دو کلمه پوسیده بر کشی زدوگور
سرا میر که داند ز کلمه کرای

(ص ۲۵ ج ۲ لباب)

درین بیت فردوسی اگر سر گرای محرف سرگز ای نباشد، صفت نیزه است که مجازاً سر تراش باید باشد:

برانگیخت رخشن دلاور زجای بچنگ اندرون نیزه سرگرای
(بیت ۱۷۲۰۵ ج ۱) و همین کلمه است که در ملحقات شاهنامه نیز آمده: بر آورد آن گرز
سرگرای (بیت ۱۲۰۹ ملحقات ج ۵)
کراسه

(ص ۳ ۲۵) دفتر باشد، طیان گفت:
ای عن فلان قال چنان دان که پیش من آرایش کراسه و تمثال دفتر است (لغت فرس ۴۸۹)
این کلمه در پهلوی کراسک بمعنی دفتر بود، و در عربی هم بمعنی جزوی از اجزاء کتاب است
بضم اول و فتحه سین و بمعنی کتاب الله مجاز است. سوزنی گفت:

بر نام من ارفال کشائی ز کراسه بینی بخط اول قد مسنی الضر
کرد (عمل):
کرد (ص ۳۳-۶۲۶) کار کرد ۹۰، یاد کرد ۴۵، کرد شما ۵۱، کرا کند ۳۸۴ بکرده
بود ۴۲۷.

کرد اسم مصدر مرخم است از مصدر کردن، که در زبان دری خیلی مستعمل بود، از نظایر
آن اینست: در کشف المحجوب مجویری است: کرد از نا کرد اولیتر داند (ص ۳۳۰) در تفسیر کشف
الاسرار است: ناکرده گیر کرد رهی و آن کن که از توسزا (ص ۲۸) در جامع الحکمتین
است فعل نفس کلی ایجاد نفس ناطقه است، اندر هیکل انسانی و کار کرد بر اجسام اندر اشخاص
بتصویر (ص ۱۳۲) در تفسیر ابوالفتوح راز است: مومن همه کرد باشد بی گفت، منافق همه
گفت بی کرد (۱-۵۵) اما کرا کند بمعنی کرا توان و یارای کردن آنست. در (ص ۴۲۷)
بکرده بود یعنی قطع کرده بود که جامی بجای آن شارب وی باز کرده بود آورده است.
کرفه:

در (ص ۸۶ و ۸۷) اصل کرفه و جمع آن کرفها در مورد پاك کردن مبرز استعمال شده،
که در نسخه ووك نیز چنین است، جامی این کلمه را نیاورده و چنانچه بر اساسیه ص ۸۶ گذشت
در سیرة ابن خفیف همین همین حکایه آمده و بجای کرفه سیوی شکسته نوشته اند.

ایوانوف کرفه را بمعنی شاول آورده که در انگلیسی بیلچه خاک انداز و جمع کردن
فضله باشد در فارسی کرفه بکسره اول و سکون دوم و در پهلوی کریک بمعنی ثواب است که
در اینجا مطابقتی ندارد. اما در عربی کرف بکسره اول و سکون دوم بمعنی دار است که از یک پوست
ساخته باشند (المنجد) و ممکن است که در اینجا هم چنین چیزی مقصد باشد که برای قلاب
آوردن فضله از پوست می ساختند.

کژدم:

(ص ۴۴۲) املاى قدیم کلمه کژدم (عقرب) است.

کس

بمعنی بعضی ۲۲۸، بکس نداشتن ۲۳۹. در (ص ۲۲۸) گوید: کی کس از مشایخ وقت
چیزی می کردند. در نسخه ح، کسی از... و در (ك) که کس کس از... است جامی بجای

آر: بعضی از... آورده، بهر صورت مفهوم آن چنین است که بعضی از مشایخ وقت چیزی میگردند
در (ص ۳۳۹) گوید: مراموالی فراچشم نیامدی و بکس نداشتی. یعنی موالی را بنظر اینک
کسی است نمی دانستم و حقیر می شمردم. جامی چنین تعبیر کرده: در چشم نیامدی و ایشانرا کسی
ندانست می. که مقصد از تمام آن حقیر شمردن و پست پند داشتن است.

کش

۱۶- ۲۷- ۴۲- ۳۴۷. کش شماره ۴۰۷

بکسر اول هر کب از کاف است و شین ضمیر مخفف کاش یعنی او را (برهان ۱۶۲۷)
این کلمه برای غایب است، که مخاطب آن کت و متکلم آن کم است (رک: همین کلمات) در آنچه
ایرانی هر سه کلمه بود، چنانچه درین بیت لفظ کاز رونی هر سه آمده:

ای تو کت بس جوم هست وای م کم کش چون تونیست

یعنی: ای تو که بسیار بنده چون من داری! وای من که هیچ خدای چون تو ندارم
(فردوس المرشدیه ۳۷۰ و مرصد الاحرار) ناصر خسرو در سعادت نامه گوید (ص ۱۲):

کسی کش با تو پیوند ست جانی به از یاری که دارد سرگرانی

بنائی: هر کش امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش جای دوزخ شد (حدیقه ۳۸۹)

کشاد:

ولایت کشاد (ص ۷۶) در (عوک): ولایتی کشاد. مقصد از این است که وی را امر تبه
ولایت دست داد، بولایت رسید.

کفج و کدو:

در (ص ۴۰۰) گوید: از علم تو حید صرف باید آنک گفتم وار کفج و کدو می باید فردا
ابو سعد آید شمارا بگوید... جامی در تفحاح عین همین اصطلاح را آورده (ص ۲۴۹) کفج
همین کفچه یعنی قاشق است که در پشتو هم کوچه گویند، و در پهلوی کپچک بود (متون پهلوی
۱۵۴-۲) ظاهراً کفج و کدو تعبیر است از چیزهای واهی و باطل و طماعی و شکم پر سنی
مولانا جامی گوید:

ای شده همچو کدو جمله شکم کفج، مکن بهر پر کردن آن دست طمع سوی بسو

تا شود بیز مکه شاه را پرده عشق خانه خوشش بهر داز ازین کفج و کدو

(رشیدی ۲-۱۵۸ و نظام ۴-۲۵۹)

این اصطلاح ادبی طوریکه در عصر جامی بوده؛ در عصر انصاری نیز فرنها قبل در
عرات بود و قدیم تر است.

کفشیری:

(ص ۳۶۶) کفشیر احام و لحیم و پیوند فلزات است که بوسیله قامی وارزین کنند هسعود
سعد گوید:

خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر

بر کفشیری کسی است که ظروف فلزی را بپوید. کاشی نماند اما کنون لحیم گر گویند
امیر خسرو است

ازان زرمی برد استاد زرساز که با کفشیر بپویدد هم از (نظام ۴-۲۶۱)

کلاند ک-لانید:

در (ص ۲۵۱) در نسخه اصل سجاده فرشتا نداشت که پیش از این آمده، اما در (ع)
فرو کلانید و در (ك) فرو کلا نداشت که معنی آن همان افشانیدن و رنگا زدن باشد. چون
در املائی نسخ خطی فرق ک و کوک نیست، بنا بران از روی آرایه بران گفت که اصل مصدر
کلانیدن بود یا کلانیدن اما جها نگیر یورشیدی و برهان را با این نام زراشت بهرام
کلانیدن را بضمه گ آورده اند بمعنی افشانیدن و رنگ زدن

سحر کز باد برگ گل گلان است ز درد آن فزان کفشیر است (نظام ۴-۴۱۴)
مؤلف فرهنگ نظام و محشی بر ۴ ن (س ۱۸۲۳) گویند که کلانیدن در ایران بمعنی
غلطای نیدن است و به بیت بهرام مذکور وقتی نگذاشته با آن آرایه ای پیدا شده افز
اما از ضبط دو نسخه طبقات پدید می آید که کلانیدن بمعنی افشانیدن و رنگ زدن می
من این کلمه را از اهل غور و تا یعنی کلانید بمعنی کلانیدن و رنگ زدن می گویند چون
بسیار و سی سال ازان معاصر گذشته، اکنون بران نامند کلانیدن و رنگ زدن معنی او شتر
این سطور دسترسی به تحقیق جدید نماند

کم:

کم داری ۳۳۰ کم برو ۲۵۰ کم توانا است ۱۲ بر ۱۰
مخفف کهام که درین کتاب فراوان آمده و بران معنی کوه را می داند و در بعضی
(که مرا) درین کتاب کش برای غایب و کت بران معنی کوه را می داند و در بعضی
(رک: همین کلمات) فخر گرگابی راست است
مرا گفتار او کم دوش خواند است

کمینه

(س ۴) بمعنی کوچک و خورد که گویند که کوهی است که در کوه کوه
کن: (س ۲۲) در اصل بکسر کاف و بضم کاف و بضم کاف و بضم کاف و بضم کاف
و پوشش است برهان و رشیدی بمعنی بغیرهم آمده است
باشد. کن گوه یعنی پوشش گوه در کشف الاسرار
آنکه هر کرد (۱-۶۳)

کنف

(ص ۹۵۹) بکسر ه اول عربی است بمعنی طاق و در کتب لغت آمده است
کنیت
(ص ۲۵۷) مکنیت ۲۴۷ ر ۲۵۷

یکی از خصایص دری است که (اید) اخیر افعال مخاطب را مانند پهلوی به (ایت) بدل میگرداند و این را مر جوم بهار افعال خراسانی میگفت. کنیت بجای کنیت مکنیت بجای مکنیت در صفحات بالا آمده. این نوع افعال از زندق پهلوی به دری انتقال یافته و در لهجه خراسانی تا احوال یغمای منزل بجای ماند و در داستان جم (و ندیداد، فرگرد ۲) اکثر افعال بدین شکل آید.

از نظایر آن در پهلوی این جمله است که از کتاب شورستانهای ایران تا لیف عصر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) آمده: شاورستان بکدات ابو گافر چگون شان ابو دوا نیک شو اننت کرت یعنی شهرستان بغداد را ابو جعفر که ابودوا نیک خوانند (آباد) کرد (زبانهای ایرانی از پور داؤد)

در غالب لهجه های ایرانی نیز چنین افعال بود. چنانچه این بیت به لفظ کارزوقی است:

دودل فیه دلی نبوت دلی دومورنو رزت

العمنی: دودل دریک شکم هرگز نباشد دلی دو دوستی هرگز نوزد (فردوس المرشد به ۳۶۷) در کتاب البغلا جاحظ میگوید: لو خرجت من جلدك لم اعرفك. ترجمه هذا الکلام باکتر رسیده اگر از پوست برون (بیرون) بیائی نشناستم (نمی شناسم ترا) (ص ۱۸ طبع مصر ۱۹۴۸) در کتاب سوره سوره است: وصیت کرد که مرا در تابوتی نهید و تا بو ترا سوراخ کنیت در سوراخ سوراخ برون کنیت کف کشاده همچنان بریت (ص ۱۵۱)

مراوی: دله عاشقان بگریه شیت که جو جسمتان نماند... دل و جان با آب حمکش ز غبار بشوئیت (دیران شمس ۱۳۴) و لغزلی در ردیف تا به مطلع ذیل:

از بهر خداهشود گریه بار مداریت در مجلس جان فکر دگر کار مداریت (دیوان ۴۸)

در تذکره عطار (۲-۱۱۲) گوید: و شب دوم زندان کجا بودیت اکنون هر دو پدیدار آمدیت ... اگر بحقیقت خاموش بودتی همسا یگان را خیر نبودی (۲-۶۸)

اگر یار من بودتی شش دادتی نه هشت (۳-۱۰۱)

گور تی

(ص ۲۴۶) منسو بست به کورت بضم کاف که املا صحیح و قدیم (کرت) است، و این قبیله ایست از بلوچان، که شاهان آل کرت هرات هم غالباً از این قبیله بودند. کورت (کورت) قبیله ایست که در دره بولان در موضع تا کری و داد هر و مرو سکونت دارند که در حدود ۱۹۰۰ م در بار ایشان یار محمد خان نام داشت. این قبیله بلوچ همواره در حدود یک هزار نفر مسلح داشته و بدرقه و حفاظت دره بولان با ایشان بود، و سه صد نفر مسلح را هم به خان قلات میدادند و یکی از مساکن این قبیله هم گرت نام داشت (رک: تاریخ بلوچستان از هتورام طبع لکنهو ۱۹۰۷ ص ۳۱۱-۴۷۸).

دلیل اینکه این قبیله در عصرهای قبل و بعد منول نیز در همین حدود بولان ساکن بوده و در حال و مملوک نامداری داشته اند، تفحص سیفی هر وی است که در تاریخ هر اة بارها از این قبیله در حال آن ذکرها دارد. مانند ملک شهنشاه و بهر امشاه و میرانشاه که تمامت

ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود (ص ۱۹۸) همچنین سالار کرد و ملک تاج الدین کرد و غیر هم از اکابر و زعمای مستنک و همین کویت و بولان کنونی بودند، که پاشاهان کورت هر ابراطه و داد یا نزاها داشتند (ص ۲۵۶ ر ۲۶۶ و غیره).

و نیز همین سیفی در عسا کر شاهان کورت هراة، وجود بسا لشکر بان بلوچ را ذکر کرده، و از آن پدید می آید که شاهان کورت رابطه نزدیکی با بلوچان داشتند، که بقایای این بلوچان کورد، اکنون در هرات و مرو و دیگر بلاد افغانی دیده می شود که بزبان بلوچی متکلم اند.

و در هرات تاکنون بنام کورت قریه ای در حکو متی گذاره نزدیک شهر هرات موجود است، که ممکن است کورت تیان از آنجا بودند. و با بنام ایشان تاکنون باقی مانده باشد. در ملحقات شاهنامه ذکری از کرد و بلوچ و افغان می آید و گویند:

بيک سوی او دشت خرگاه بود دیگر دشت زی بند و آن راه بود

نشسته در آن دشت بسیار کوچ ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ

کردان که در تمام آسیا متفرق اند، یقیناً از مردم قدیم آریائی اند، که گر نفوس نوبسندة یونانی در کتاب خود (باز گشت ده هزار یونانی) از این مردم نام برده است. و در کتیبه های شاهان آشور هم بنام (کردو) مذکور اند و در کتاب پهلوی شاهنشاهی نیز ذکر کوهیا ران کردو، آمده است. طبری و ابن خردادبه و اصطخری نیز در تفصیل از ایشان ذکر کرده اند. در کتیبه سرجون ملک آشور بخط میخی آشوری (که در کتب پهلوی در کار دو، آمده است) (سبک شناسی ۱-۶).

در کارنامه ارد شیر بابکان نیز کورت همین کرد و کورتان شاه، در بیان نام این قوم (ص ۸۹) در کابل محلتی بنام (کورتها) موجود است، که میراث بان دینیه آن قوم است. مینویسند، ولی این محلت هم به کورت هامنسوب است.

داستان کک کهزاد که در ملحقات شاهنامه آمده و ما دو بیت از آن در بالا آوردیم، اگر چه مال خود فردوسی نیست، ولی بادلا یلیکه آقای دستور سما نند (در تاریخ های ملی ص ۳۰۳ بعد) این داستان منبعی قدیم داشته و در بیان قتل آن پهلوان در الحاق کرده اند پس مینویسیم بگوئیم که کورد کنونی بلوچان که در تاریخ پهلوی مذکور اند، و تلفظ پهلوی آن کورت، کورتان بود.

یکی از دلایلیکه درین باره توان گفت، اینست که شاهنامه در بیان قتل آن پهلوان بدربار یعقوب لیث صفاری وجود داشت و قراریکه تاریخ پهلوی در آن زمان بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، وی به فارسی شعر میسرود و در آن شعر (ص ۲۱۱) در بین بلوچان سیستان افغانی تاکنون هم برخی خارجی منسوب اند و از دینیه و در بین جغرافیایان و پسان عرب و مورخان قفص و بلوچ (کوچ و بلوچ) نوشته شده است. و در بعضی و خوارزمی شهرت داشتند (رک: کتب ممالک الممالک)

پس نزدیک بیقین است که این بسام هم کورد بلوچی خارجی مذهبی بود، که نزدیقمقوب آمده بود، و همین کوردان بلوچی اکنون هم در نزد یکیمای سیستان در بین طوایف بلوچان بنظر می آیند. و تاریخ سیستان هم املائی آنها کورد و او نوشته نه کرد بضم کاف. همین کرد ها جز واشکر یا سلطان مسعود غزنوی در فتح کرمان بودند، که هزار کرد باترك و هندو و عرب و سگزی همراهی داشتند (بیهقی ۱ - ۵۲۳).

این صفحات حوصله تفصیل را ندارد، که ما را بطه این کورت و کورد بولان و خراسان و سیستان را با طایفه کردیکه در گردستان اند روشن سازیم، ورنه با دلایل زبان شناسی و مقایسه زبان کردی با بلوچی و بیشتر پدیدار می آید، که این مردم در زمان قدیم باهم ربطی داشته اند.

یکی از دلایل ادبی نشانه کلام کورت و کرد و کورت است که گویا کاتبان در آن تصرف کرده و کورد و کورت را کورت ساخته اند. و جبه الدین نسفی در تاریخ وفات ملك شمس الدین محمد کورت سرود:

بسال تشدد رهنما دوشمنی، و دشمنان
بنام صفدر ایرانیان محمد کورت
کاتبان این کورت را هم کورت ساختند و ستم کردند، و مقصد شاعر را که تجنیس تام بود تلف نمودند. زیرا استعمال آیه والشمس کورت با نام شمس الدین کورت بکلمی تجنیس تام داشت و همین املائی در صورتی که این کلامه بود، نویسنده دلایل زیاد تاریخی و ادبی دارم، که کورت، کورد، کورت، کورت یکی است و این قبیله تاریخی از بولان تا کردستان جولانگاهی داشته و غلط بنظر نمی آید.

میگویند که شعرا راجع به آن، آل کورت هرأت را به سنجر سنجوقی منسوب داشته اند، مثلاً ربیعی پوشنگی خطاب به ملك فخرالدین کورت گوید:

قا عذو بولان سنجر توئی واسطه ملك سکندر توئی

در شعر عربی صمدی سنجر (متر فی ۷:۷ هـ) خطاب به عزالدین حسین کورت (آل کورت بن سنجر) آمده ولی باید گفت که سنجر انی قبیله معروف همین بلوچان و کوردان است که تاکنون هم به همین نام شهرت دارد، و افراد فراوان آن در جهالان و غیره ساکن اند پس چه عجب همین کورد و کورت بلوچ به سنجر و سنجرانی منسوب نباشد؟ چون در اینجا محال است کسبیل مزید نیست، بهمین اختصار اکتفا رفت.

کوزه

در کوزه فقاغ کردن (س ۱۳) فقاغ در عربی بضم اول و تشدید دوم آب چواست، در فارسی ازین کلمه مصطلحاتی ساخته اند مانند فقاغ کشودن (لاف و تفاخر) و فقاغ کشودن (انجام کار کوچک) (برهان ۱۴۸۴) اما فقاغ در کوره کردن کنایه است از جامع کمالات و سخنور بودن کسی. یعنی پری ظرف کسی از کمالات و ظرافت سخن، و این تعبیر که در طبقات آمده. نویسندگان فرنگها آنها را باوردند.

کوشک

(ص ۴۱۳) بمعنی قصر و بنای بزرگ که در افغانستان تاکنون این کلمه زنده مانده و در غرب قندهار جایی بنام کوشک وجود نزدیک میند تاریخچه موجود است، در دور مغز نوی و غوری این کلمه خیلی مستعمل بود در تاریخ سیستان (۳۲۶-۳۳۸) کوشه بود در پهلوی کوشک و در کردی کوشک بهمین معنی است که مغرب آن جوسق است (نواشی برهان ۱۷۳۱)

کوک

در (ص ۴۵۶) گوید: «می باید بخدا بان هری کوک کنم یعنی بانگ» در فارسی افغانستان کوک کردن از، به نغمه آوردن آلات خنیاگر است، مثلاً رباب را کوک کرد، یعنی تارهای آنرا برای سرودن نغمه درست کرد. اما در اینجا خود مؤلف معنی آنرا بانگ نوشته، که در پشتو تاکنون (کوک) بانگ و فریاد و نوحه است، در برهان هم کوک و کوکارا بمعنی اول نوشته است (ص ۱۷۳۳) مرادف کوک (بمعنی فریاد و بانگ) در سنسکریت کوچ بود بمعنی آواز بلند دادن (نظام ۴-۳۲۷)

کوم

در (ص ۳۴۵) بمعنی گریبان آمده سر بکوم در آورد، یعنی سر بگریبان و برد در هر شکلی باین معنی دید میشد ولی دوپشنو تاکنون کوم گریبان و عمق دلالت که با مورد استعمال کتاب مطابق می آید.

کوی

این کوی ۱۶۹-۳۱۲-۴۲۸، درین کوی ۳۱۹، کوئی فروش ۳۲۶، کوی و مصر آن کوچه، کوچه بمعنی راه و گذروه جمله است، که در پهلوی کریک بود (برهان ۱۷۴۲ درین کتاب کوی بمعنی مسلک و طریقت هم آمده، مؤلف مسلک تصوف و طریقت دو کوی (این کوی) گوید، بمعنی این مسلک و این طریقت.

کوئی، و کو بودی

در (ص ۱۹) گوید: آنک بر حق بیسی جسد نکتوتی شرافت در (۱۱۸) گوید: ای سینه نه از کوی، و ای یافته پیش از کئی، در (ص ۳۵۷) گوید: به ادب است که از زبان خود پرسید که کوئی و کو بودی و درجه که درجه عین چهارت در کوی سلی است.

لیس من الادب ان تعال رفیقك. الی این و فی این دو کوی عین چهارت در کوی سلی است که از زبان خود پرسید که از کجا پرسید و درجه کاره.

کو و که کلمات استفهامی است بمعنی چه و کجا و کی و کیست و کی و کیست (کو) بود ازین استفهامیه ها حاصل مسد ربالحاق (ی) ساخته اند، کوئی و کئی که سؤالی از حقیقت و کجا بودن چیزی باشد، کو یا کوئی از سؤالی است، مسد و اول کوی و کئی از عراض به گانه (متی) رامیرساند، چون ذات واجب الوجود از مولات عشره خارج است پس نمیتوان او را از کوئی و کئی جست، زیرا امکان الوجود در تحت اسم مولات عشره (با کوه مرویه عربی) می آید، و واجب ازان مستثناست.

در دانشنامه بوهلی سیناست - ویکی کجائی که بازی این خوانند، ویکی گئی که بتازی
متی خوانند (ص ۲۹-الهیات)

کویزد

ص ۳۹۴ (۲) نکویزد ۴۶۱ ر ۳۶۱- کو یزد ۴۷۸. بنه کویزد ۴۶۵. بکویزد ۴۶۵.
د (ص ۳۶۱) گوید: آن (غیب) درین جهان نکویزد. که در نفعات و کجای، آن نکنجاست
در (ص ۴۶۱) گوید: کسو چیزی درین میان نکویزد. در (ص ۴۷۸) گوید: از صنایع آن
جوی، که بران کویزد. در (ص ۴۶۵) گوید: آن هواکی عرش دروست دران بنه کویزد
که دران روع بکویزد

از امثلة بالا پدیدار است که مصدری بامشتقات آن بمعنی کنجیدن بشکل کویزدن موجود
بود. چون در نسخهای خطی فرق ک و گ نیست، بنابراین نمیتوان گفت که اصل آن ک است یا گ
فارسی، در فرهنگها چنین مصدری نیاورده اند. رشیدی و برهان کویس برون نفیس و گویش
بروزن حبش را بمعنی ظرف و انای دوغ و ماست نوشته اند (برهان ۱۸۶۵) که امکان دارد با این
مصدر قرابتی داشته باشد. زیرا ظرف و اناء هم کار کنجیدن میدهد و خود ظرف مستلزم کنجایش
و کنجیدن است. اگر قرابت این دو لغت با هم ثابت آید، میتوان مصدر را کویزدن بکاف فارسی
خواند

در گویش طبری هم کویز بود، که اکنون دران لهجه قویز و قفیز خوانند، و ظاهراً قفیز
مغرب آنست که نام پیمانهاست. در پهلوی این کلمه کوپیچ و گپا و کپا بود (فرستادگان پهلوی
۵۸) که اکنون هم در فارسی و پشتو (کپه) از همین ریشه بمعنی پیمانها رسیده موجود است.
که

که او (کدام) کس ۸۴. و که بغایت شود ۴۰۹. کی میکنند هر آنچه که می کنند ۵ و غیره
که حرف ربط و پیوند درین کتاب بمعانی و مفاهیم بسیار و بی حد استعمال شده، که در سرتاسر
کتاب استعمال این حرف درخور تأمل دستورنگاران است. زیرا این حرف گاهی بجای
ضمیر هم آمده و گاهی در جمله مبهمات است.

کمهینه

(ص ۱۷۹) مرکب از که (کوچک) + بنه (ادات نسبت) بمعنی کوچکترین (برهان ۱۷۴۸)
درین کتاب چنین صفات زیاد است از قبیل کمهینه (بزرگترین).

کیف

(ص ۴۰۵) کیسه چرمی و جعبه دارای خانههای متعدد. محسن تاثیر گوید:
مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام خانام چون کیف دان ماوای چندین خانه است
چون این کلمه در (ق و ک) کنف است، نمی توان گفت که اصل آن چه بود (رک: کنف)

کازیارگاه

در شمال هرات بفاصله دو میل جای مشهوریست که مدفن شیخ الاسلام انصاری است و اکنون کازرگاه گویند. در (ص ۳۷۹) کازیارگاه آمده، که در (ع) کازارگاه، و در (ک) کاربارگاه است در (ص ۳۸۰) باز در اصل وک: کازیارگاه، و در (ع) کازارگاه است در (ص ۴۲۸) در هر سه نسخه کازیارگاه آمده، و در (ص ۴۳۰) باز در هر سه نسخه کازیارگاه است.

ازین اسناد پدید می آید، که املائی قدیم این کلمه کازیارگاه بود، که یا قوت هم همین املا را نوشته و در مراصد (ص ۳۳۴) کازیارکوه طبع کرده اند سیفی هروی در تاریخ هرات کازرگاه مینویسد (ص ۳۲۰ ر ۴۱۷ ر ۴۴۱) که در طبقات ناصری منهاج سراج هم چنین است و همین املا در عصر بعد از منزل رواج دارد چنانچه در نسخ جغرافی حافظ ابروعم (کازرگاه) است و جامی نیز در نفحات مکرر همین املا آورده (ص ۳۱۸ ر ۳۱۹ و غیره) و در عباس نامه (ص ۱۰۹) هم کازرگاه است. معین الدین اسفزاری (۸۹۹ ه) که خود در هرات میزیست و روضات الجنات خود را در اوصاف شهر هرات نوشته این کلمه را مکرراً باملائی کازرگاه می نویسد (ج اص ۴۳ ر ۸۴ ر ۸۵ ر ۳۸۲) و باز تصریح میکند که درین صحرا جنگی در (۲۰۶ ه) بین حمزه خارجی و عبدالرحمن بن عبدالله حکمران نشا بور در گرفت و آنرا صحرای کارزارگاه گفتند که به تحریف و غلط هوام به کازرگاه شهرت یافت (روضات الجنات ج ۲ ص ۵۰) بار تو لد در جغرافیای تاریخی خود نیز همین قول اسفزاری را نقل نموده است ولی این قول اسفزاری بنا بر قدامت املائی کازیارگاه مورد تأمل است.

بهر صورت از اقوال انصاری درین کتاب ید ید می آید، که کازیارگاه هرات از زمان قدیم معروف و مقرر مشایخ بزرگ و پرورشگاه ار باب ذوق و تصوف بود. در نسخهای خطی طبقات ابن رجب (ج اص ۸۴) املائی آن کار بارگاه بود، که مصحح نسخه مطبوعه آنرا با استناد قول یا قوت: کازیارگاه ساخته (۱) چون یا قوت خودش بلاد خراسان را دیدن کرده و درین مورد تصریح مینماید که: «بعد الالف زای و یاء مثناة والفاء» بنا بران تو ان گفت که همین املائی نسخه اصل اصیل و معتبر است، و تا وقتی که سندی قدیمتر و استوارتر دیگر بدست نیاید همین املا را مدار اعتبار توان شمرد.

گاوگلاه

(ص ۲۸۰) رک: به پاورقی همین صفحه.

گذاشتن:

بمعنی گذرانیدن وقت. در (ص ۱۹۰) گوید: صبر کردن و روزگار گذاشتن با خداوند

(۱) ذیل طبقات الجنابله از عبدالرحمن بن شهاب الدین احمد ابن رجب بغدادی حنبلی متوفی ۷۹۵ ه طبع هنر لاوست، دمشق ۱۹۵۱ م (ج اص ۸۴)

عزت سختست. در تفحاز و رک : بجای آن گذرانیدن آمده ، که اکنون هم چنین گوئیم .
ولی گذاشتن باین معنی اکنون مستعمل نیست و در فرهنگها هم بنظر نیامد ،

گم آید

در مین گو آید ص ۷۳ . در فرهنگها گمراختن و گمراستن بمعنی قسد و آهنگ و میل
خواهش و نافرمانی آمده (برهان ۱۷۸۲) ولی در (ص ۷۳) بمفهوم سنجش و آزمایش است
و گویند موذن . . . حکم و نیکو دل و وقت سنج بود کی همواره روز کار خود و وقت ودل
خود بر گم آید ، که فلان وقت به بود و اکنون بت . . . فرخی نیز بدین معنی آورده :
بجستم بر گم آید ، اختی آمده من کردی .

چه گفته هر چه خواهی کن فساد از سر برون کردی
در کلمه و دمنه بهر امشاهی بهر الله غزوه ی نیز دست گم آئی را بمعنی امتحان و آزمایش
آورده است (ص ۱۰۲)

گرم آید

در (ص ۵۶) گرم آمدن مناسب بودن و شایان بودن و خوش آمدن است ، چنانچه درین کتاب
سرد آمدن مقابل و نقیض آنست (رکک : سرد)

گروه سخنان

ص ۳۵۲ گروه بمعنی جماعت مردم که بعبری قوم گویند برهان (۱۸۰۳) در پهلوی بمعنی
دسته و جماعت و در فرس قدیم گریو نهوه بود . در فارسی کنونی بمعنی انبوه و جماعت جا افتاده است .
قبول فرهنگ نظام ۲-۳۸۵ در خراسان دسته علف دروشده را نیز گروه گویند . و درین کتاب
صفت سخنان بی جان آمده و مخصوص جانداران نبود . در التفهیم یور یحانست : قمر همه
که اگر متحیره را و گم و همی از ثانی را کسوف کند ص ۳۱۸

گزارد

در ص ۳۱۰ گویند: بیر شمارا بجه دلالت کرد ؟ گفت : «بر گزارن طاعت و تقصیر دیدن
از معصیت» و این طرز استعمال مصدر مرخم است ، که صیغه ماضی مفرد غایب را بمعنی مصدر
بکار برند . رکک : دستور فرخ ۱-۴۵ و طرح دستور فارسی (۲-۱۱۷) جامی درین مورد عین
مصدر را آورده : بگزارن طاعت . . . و از موارد استعمال همین مصدر مرخم است
که گویند : مذاکره تا برخواست مجلس دوام کرد . اقبال گفت :

در بوونمور ما اندیشه گمانها داشت از عشق هویداشد این نکته که هستم من
در تفسیر کشف الاسرار است : الهی ! از بود خود چه خریدم مگر بلا و عنا ، و از بود
تو همه طاعت و وفا (۱-۲۸)

گزستان

(ص ۲۷۲) گز که در پشتوغز گویند ، درختی است که بعبری طرفا گویند بر کنار رودخانه
روید (برهان ۱۸۰۸) و نیز يك قسم صحرائی آفراتل خوانند (نظام ۴-۳۹۰) پس گزستان جای

روئیدن درخت گز است . کلمه ستان در مورد جای درخت استعمال شده مانند سروستان هرات و خرماستان که در تذکره عطار است : بصحرائی بیرون شد خرماستانی دید (۲-۱۵۴) در تفسیر ابوالفتوح رازی است : ما خدا و ندان رزان و درختستانیم (۱-۲۵۰) مرادو خرماستان است (۱-۴۱۸)

گزند :

باگزندتر (ص ۳۹۵) که جامی بجای آن زیان مندتر آورده بمعنی مضرو غیر مفید . گزند در پهلوی و بزند (حیف ، غم و غصه) و در فارسی باستان وی جنتی بود (خواستی برهان ۱۸۱۲) پس گزند بمعنی آسیب و آفت و باگزندتر ، زیان رسان و آسیب رسان و مضر است .

گشنا مار :

(ص ۳۱۳ ر ۴۰۰ ر ۴۰۴) این کلمه در (ص ۳۱۳) در اصل وع کشامار و در (ك) کشنامار است که جامی بجای آن گرسنگی آورده . در (ص ۴۰۰) باز در اصل کشامار و در (عوك) کشنامار و در (ن) گرسنگی است . در (ص ۴۰۴) در اصل کشامار و در (ع) کشنامار و در (ك) کشنامار و در (ن) گرسنگی است .

این کلمه مرکب است از گشنه (گرسنه) که تا کنون در افغانستان مستعمل است و در فارسی گسن و گسنه هم بود (برهان ۱۸۲۱) در آخر آن پسوند (امار) ملحق شده که شرح آن در کلمه نشنامار داده شد (رك : نشنامار) بهر صورت کشنامار یا گسنامار بمعنی گرسنگی و جوع باشد جهانگیری بسند همین قول انفصاری جزو اول آفرای گسن و دوم را آمار بمعنی نهایت طلبی پنداشته ، و نویسنده فرهنگ نظام توجیه بیجائی کرده که جزو دوم آن هار بمعنی غذاست (۴-۳۹۷) اما گسنه یا گشنه که شکل دوم آن تا کنون موجود و مروج است در ادب فارسی هم بود ، کمال اسماعیل راست :

آن پیر گسنه را که فبورد آمد در جگر آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر
(برای مزید شرح ، رك : نشنامار)

گوارش :

(ص ۳۸۷ ر ۴۰۵) گوارش ترکیبی است از ادویه که برای هضم طعام خورند و معرب آن چوارش است (برهان ۱۸۴۷) این کلمه مرکب است از گوار ، و (ش) حاصل مصدری که در (ص ۳۸۷) بهمین معنی است . ولی در (ص ۴۰۵) بمعنی مطلق تحمل و طاقت و بر داشت است که در غیر موارد خوردنی و هضم مادی استعمال شده ، مصدر آن گواریدن در پهلوی گو کاریشن بود بمعنی موافق مزاج بودن و قابل تعامیل رفتن و خوب هضم شدن (نظام ۴-۴۳۱) (رك : گوارنده)

گوارنده :

(ص ۳۰۷) از همان ماده گواریدن و گوارش صفت فاعلی است و گوید : عیش گوارنده زندگانیست بالله تعالی جزا زونه . این عیش گوارنده ترجمه لطیف عبارت عربی العیش الهنی است و هنی عربی گوارنده فارسی باشد .

گور (گبر)

ص ۷۵ و ۴۵۹ ر ۴۶۹ . گوران ۲۱۳ ر ۴۶۹ . گوری ۱۵۶ ر ۳۱۰ گور (گبر) و گوران (جمع آن) و گوری (اسم معنی و اسم مصدر) آنست که درین کتاب بکرات استعمال شده و برهان در گور در فتح اول بمعنی گبر و معنی نوشته (ص ۱۸۵۰) میگویند اصل این کلمه آرامی است که ریشه آن فیر میز همین است ، و در تور کی هم گور گویند ، و اصلاً بمعنی مشرک و سرون از دین است ، ولی در ایران دوره اسلامی بر زرشتیان اطلاق شد که نوعی از استغفاف است . گبرك تصغیر آن و گبر کی حاصل مصدر آن بمعنی دین زردشتی است (مز دیسنا ۳۹۵) و پسندیدند فرزندك نظام ریشه گور را در سنسکریت چنین تحلیل میکنند که (ك) بمعنی آتش است (ز) بمعنی انتخاب ، پس گورا انتخاب کننده آتش است و گبر فارسی مبدل آن (ص ۲۵۷) در پیوسته تا کنون گبر را گور گویند . رودکی گفت :

توروی کنیم و باد کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد

که در اینجاسدی معنی گوری را نشاط نیز آورده و ندیدن چون گور (لغت فرس ۵۲۴) در فردوس اندر شدیه (ص ۳۷۲) بنام درك گوران نام جائی است در دامن کوه کار زون که شاید منسوب به همین گوران جمع گور (گبر) است .

تور شیلین :

باز مصدر (مصدر کو شیدن بکاف عربی ، مصدر علیحده و مستقلی است که بکاف در سیر آمده بشرح ذیل (در ص ۳۶۲) گوشیدن وقت آمده که عیناً ترجمه عبارت عربی (صون الوقت) است و جامی بجای آن نگاهداشت وقت نوشته .

توروشک در (ص ۳۸۷) گوید : «اگر الله زنگوشد این عقبه عظیم است این قوم را درین جا باز در سیر ساری آن نگاه ندارد آورده است .

توروشی : در (ص ۲۷۵) گوید : «خویشتن هیچکوش از فتنه» که درینجا جامی بجای آن «خویشتن را از فتنه گوشه میداره آورده و تصور کرده که ریشه میگوش گوشه است .

توروشید : در (ص ۲۰۸) گوید : «که ویرا بگوشید و دریاوید» یعنی او را حفظ و نگهداری کنید و دریاوید .

به بگوشید : در (ص ۲۶۸) گوید : «کی شوان گوسپندان به بگوشید بعصاء» که درینجا در مقصد از این فعل حفظ و نگهداری و صیانت است . زیرا عین همین حکایت در سیره ابن خلیف (ص ۱۷۶) آمده و در آجابه «گوسفند ان از هلاک نگاه دارد» تعبیر شده (رك : باو قی ص ۲۶۸ کتاب حاضر) .

توروشتن گشیلین : در (ص ۷۳) گوید : «اشرستیدن از بیم دوزخ داوری نفس داشتن است باری ، وجه بیشتر شنیدن» که در (ع و ك) کو شیدن نوشته شده و بلا شبهه همین گوشیدن است .

با این مورد استعمال ثابت است که گوشیدن بمعنی صیانت و نگهداری در عصر انصاری درج بود ، در معنی آن سند (صون الوقت) سلمی و تعبیر سیره ابن خلیف کافی است . اگرچه فرهنگ نویسان این مصدر را نیاورده اند . ولی گوش در فارسی معانی زیادی داشت که بکرات در نظم هم هست (برهان ۱۸۵۵) در سند این کلمه تنها این بیت حافظ شیراز کافی است

که گوش داشتن را بمعنی حفظ آورده :

ای ملک العرش مرا دش بده و ز خطر چشم بدش از گوش

در همین غزل حافظ کوش (سعی کن آگوش) در قافیہ آمده و از آن همه اشعار مشهور است که حافظ گوش را مساوی کوش (سعی کن) می بیند است ، و بطور اجمال آگوش بمعنی حفظ کن و نگهدار آورده است .

فردوسی در داستان رودابه در حالت خشم و خطاب مهربان به سبزدخت گوید :
 دیگری آنچه دانی و جان آبخوش و گر جا در خرد شریر تو پیش
 (شہنامہ ۱ - بیت ۳۸۹۰) که اینجا بخوش واضحاً امر است بمعنی حفظ کن و سبزدخت را که مهربان در حال خشم به سبزدخت گفته است . علاوه برین سند دیگر نیز هم آگوش در اشعار و روایات قدیم قبل الاسلامی داریم ، که همین معنی نگهدار و حفظ را در بر می آید .
 شرح ذیل :

در اوستانا پہاوی کوش فرشته گمان چار پارانست ، نگیمان ای سبزدخت
 فرشته است ، بقول البیرونی در کوش وز ہدماہ جشنی نامیکر فائدہ کن آن ہدیہ
 می خوردند برای دفع و نگهداری از شر اعر بمان در رشتیان و بعضی روایات کوش
 و معرب آنرا البیرونی جوش آورده ، کہ در سغد عشق آگوش ہدماہ ہدیہ
 گوید (ص ۶۶۲) :

گوش روز ای نکار مشکون خل گوش بمعنی حفظ

(حواشی برہان ۱۸۵۵ باین تفصیل گوش یعنی روزی حفظ نامی است کہ در روایت
 بود ، کہ کلامہ گوش و گوشتیدن با ہمین اتما معتبر ہوتا ہے ، لغت العربیہ
 در پشتو تاکنون این مفہوم و ریشہ حفظ نامی گواہی دہتی ، کہ ہر روز
 است و گواشل مصدریست بہمین معنی کہ مشتقات فور و ز ہدماہ ہدیہ
 دیگر از ابتدایکہ مادہ بارہ گوشتیدن بمعنی حفظ بمعنی ہدماہ ہدیہ
 کشف الاسرار میبندی آمد ہو گوید : حفظ علی اللہ ان فی اللہ
 در یک نسخہ خطی ایستا گیر کنید کہ حفاظت کنی ایضا (ص ۱۸۸)
 گوش بمعنی صیاء و حفاظت ہو (وان علی ن ہدماہ ہدیہ ہدماہ ہدیہ)
 جلد ۲ ہمین کتاب نیز آمده است ، کہ در تفسیر آیت ان فی اللہ ان فی اللہ
 دیدہ بان است و گوشوان (۲ - ۳۰۱) قیب گوشوان
 اللہ حفیظ ہایم : اللہ گوشمنده و کہ ان ایضا (ص ۱۹)
 گوش دارندہ و نگہدار ہام (۴ - ۳۲۹) .

در نامہ تنسکہ از روزگار ساسانیان نامی ماہی ہست کہ ہر روز
 نیز گوش داشتن بمعنی حفظ است ، و کہ در روایات قدیم
 آیندہ بہتر از آن گوش دارد کہ فرمودہ شد (ص ۱۸)
 این کلامہ همان بیت حافظ را آورده ، ماہی ہست کہ ہر روز

ای صباگر خاک پای او بدست آید ترا ذره ای زان گرش داری از برای چشم من

و این بیت ابن یمن را بحواله مرحوم دهخدا :

ور بهستی ادبی گوش نداشت خنده زونیت و گریست مگیر

(حواشی نامه تذکره ۳) ر تفسیر به فو زلیخات : بنیامین را لذتی منسوب کردند ،

گفت چرا گوش فاوی نداشتید (ص ۵۷) :

گوم (گم) :

ص ۱۲۱ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۴۲۱ - ۴۹۰ - ۴۸۶ . درین صفحات کم کند به ضم کف معنی مفقود ، باملای گوم ، او آمده ، و گاهی در جمع شوم و امثال آن قرار گرفته و معلوم است که دراز وقت آنرا گوم بواو معرّف تلفظ میکردند نه ضمه . در کشف الاسرار (۲ - ۵۷) قول شیخ لاملام اصاری است :

نشان حوا دث دراز لیت **گوم** ، بیل که بدریا رسید از ان بیل چه معلوم و کیه تا آخر در جمع قیوم و رسوم و محروم آمده است .

گون آگون :

(ص ۴۷۳) املائی قدیم گوناگون است

گویگر بیان :

(ص ۴۰۹) گوی بروزن موی معنی تکه باشد ، و ا کله حلقه باشد که بر گریبان و پیراهن بوزند سزائی راست :

ای لعبت مشکین کلاه ، بکشی **گوی** از انکلاه من خور ز جام و بلبله ، اما خورو نام نشین (. دار ۱۸۶۴)

گوینده :

(ص ۲۸۱) فارسی قوال است ، لایه که خاندگی کند و باصوت خوش بسراید .

گیریت

(ص ۲۹۶) املائی خراسانی گبر بدات (رك : كئیت و مكات دستوری

(ل)

لت :

(ص ۲۴۶) بکر از معانی ل که رو عمده است که جامی برای آن چوبی اشته در دست آورده و بگمان من درین بیت ملون محمد دخیارزمی هم لک معنی گرز و عمود است ، بدات معنی ضرب و صدمه ، طدریکه دریندگان فرهمگما داشته اند :

آیم که بیل بر فلان **لت** . بر چرخ زلفند نوبت شو که ما

در يك شعر قدیم فارسی که محمد بن وصیف ، بزرگسال بیل در اریعقوب لیث صفاری (۲۵۳) در مدح ، ی سروده ، بزه همین کلمات آمده که برینجامم بمعنی گرز است (تاریخ پستان ۲۰) :

بناام آمد ، تبیل وائی خود ، لنگک لقره شد اشکر ، تبیل و عباگشت کمام

(ل : ام : نام جامی ، ر تبیل : لقب شاه کابل ، ل : گرز ، لنگک : پای ارباخن تاسرین انور پاره پار ،

عباگشتن : تراج رفتن و خراب شدن ، کمام : آرامگاه آرمی و حیوانات)

لوچ

(ص ۳۰۳) لوچ و پوش (ص ۷۷) لوچ بمعنی معروف خود برهنه و بیان است اما لوچ و پوش دو کلمه نقیض یکدیگر است بمعنی ظاهر و باطن و برهنه پوشیده. جامی این تعبیر لطیف را به دلوح شطح تبدیل کرده، که موردی ندارد.

لیته:

(ص ۴۴۲) در هر سه نسخه چنین است. جامی بجای آن نوشته چیز بر روی زده و معلوم است معنی حقیقی لیته را در زیافته و آفرابه (چیزی) تعبیر کرد لیته در مجاوره خراسان، اذ نجان نیم پخته است که برای ترشی و اچار سازند (نظام) شاید این کلمه همین (لنه) باشد که اکنون در فارسی کابل بمعنی پارچه کهنه جامه است، ولنه بند کوتل معروف شرقی کابل همین کلمه را دارد.

مان : (م)

ضمیر مفعولی و اضا فی جمع متکلم است از قبیل شان و تان. حالت مفعولی آن اکنون کم است مانند این عبارت کتاب اول مان بیا فریدی... مان هدی دادی... اکنون میخوانی بمشخت خویش، مان بر ک نیست (ص ۲۷۸) در پهلوی هم مان بود، رکشف الاسرار است: خداوند تو مان را گرفتاری و کس نکفت که بردار! (۳۹۸/۲)

مولوی : چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند

مانست :

مانست (ص ۱۳) مانستن مانند بودن است از ریشه من (اندیشیدن و شامان) و مانست در پهلوی مانست یعنی نم مانند و مانند نبود، نظیر نبود.

در تفسیر یوسف و زلیخا است: پسری دیدم بالیده و زبمائی، بروی تو مانست (ص ۲۸) در طه ناصری است: چنان هوام ظلم گردید، که شب مانستی... و شب از شعبه های آتش... جدا نمود که بروز مانستی (۱-۴۰۵) در کشف الاسرار است: الله است یکه یکه از هام مانستی جدا (۱۰-۱۶۰)

مایه داران :

(ص ۴۲) کمانیکه مایه و مناعی داشته باشند، سرمایه داران صفت کسانی است که مال نقد دارند و ولی مایه داران مایه ها نوع مناع و مال است. مایه در اصل هر چیزی است که در دست کسی باشد و او مایه دار بود (نظام ۵-۲۹) فردوسی گفت: یکی مایه و ورید بسان رهی (ابیت ۱۰۶۰-۱۰۶۱)

متواری

در (ص ۲۱۳) که بد کسی بمتواری در حجره او متمم کرد بدست او حقه و آرد داشته ضرورتی واقع شد و برادر محقق بیرون بردند. از عمارت اندری پیداست که مایه متواری را بمعنی مصدری گرفته نه بصورت صفت. ولی در فرهنگ ما صفت است بمعنی نهان گشته که بقبول اسدی تازی است فرخی که بد:

دوش متواریک به قفسجر اندر آمد بخیمه آن دلبر (لمت فرس ۵۲۶)

شعراى ديگر هم بسكون تا آورده اند ، و فرهنگى نى سان چون غياث و انند راج آرانوعى
از تفرس دانسته اند ، ما نداین بيت انورى :

گر شود در سنگ بنهان دشمتم همچون کشف
نظامى : **متواری** راه دلنوازی

م. ل. ب. : چون ز سنگى چشمه اى حارى شود
سنگ اندر چشمه **متواری** بود (مثنوى)

کمال اسماعيل : ز شرم لفظ **تومتواری** است آب حیات
درون برده ظلمت از ان جهان آمد

طالب آملی : دمیکه عقرب کلکش به جنبش آرد نیش
شود حسود سوراخ مار **متواری**

این کلمه در اثر نیز آمده مانند : اسکافی **متواری** گشت (چهارمقاله ۲۵) و شش ماه در خانه

او **متواری** بود (ص ۱۰۰)

از تمام نظایر شعری پیدا است که آنرا بسکون تا تلفظ میگردند ، و **متواری** عربی بوده

و با آیه توارت بالحجاب ربطی ندارد ، بلکه از عصر بسیار قدیم تازمان صحاحی که گفت :

دل که عمر بست بود **متواری** را تشکده

در نظم و نثر خجالی مستعمل بود ، و غالباً ریشه عجمی داشت که نظیر آن درین کتاب متوایی است

(رک : همین کلمه)

مؤلف فرهنگ نظام ریشه این کلمه را در سنسکریٹ (ور) معنی پوشودگی و نهانی دانسته

(۵-۱۵۴) که مورد تأمل است و درین مورد این بیت ناصر خسرو نیز در خور تدقیق دانشمندان است

که تواره را با **متواری** یکجا آورده : **متواری** درین خانه تواره

(ص ۳۹۴ دیوان) که در حاشیه تواره را بمعنی خانه و دیوار علفونی نوشته اند .

متوانی

در (ص ۳۱۹) گوید : در کهنه ببقا تو از خود فانی گشته بسیارى در بند **متوانی** گشته ...

ابو اوف این کلمه را بمعنی ناصبور دانسته و ظاهر مرکب (مه = نه) و (توانی) که جمعاً باید

معنی (ناتوان و ناقرار و ناصبور) را داشته باشد . شاید این کلمه را (**متواری**) سابق الذکر قرب

ساختمان باشد .

مرغزی

(ص ۲۰۹-۳۴۱) منسوبست به مرغز برون کرگس که نام دیوش است در يك فرسنگى جنوب

هرات برسد اهل شمالی هریرود و تا کنون بهمین نام موجود و مشهور است سغائی گفت :

بله **مرغزی** بشهر هری
سوی بازار برد لاشه خری

در طبقات اصری است که امیر غرجه در قلعه اشیار امیر محمد مرغزی بود (۱ - ۶۷۴)

مرحوم بهار گوید که مروزی پولوی در زمان درى **مرغزی** شده (سبک شنا سی ۲ - ۲۶۸) ولی

این توجیه عام نیست .

و مرغزی منسوبست بهمان مرغز هرات که ابو بزید مرغزی فقیه و عارف خراسان از آن

جا بود مولوی گفت :

گرچه باهم **مرغزی** و راز بند
لیک باهم درر شیک باز بند

(نامه دانشوران ۲ - ۲۲۷)

در تاریخ و معنی است: بو الحسن عقی دبیر (در بارغز نه) زن مطربه، هرغزی را بزنی کرده بود (۶۵۶-۲) بوالمظفر... دراعه سپید پو شیدی با بسیار طاقتوای ملاحم هرغزی (۴۲۲-۱) در دیوان ناصر خسرو علوی (ص ۶۳) شاعسرهم هرغزی مذکور است، و از مجمل التواریخ (ص ۲۲۷) پدید می آید که گاهی مروی راهم هرغزی میگفتند، چنانچه در همین صفحه جای ابو مسلم مروزی هرغزی آمده و مار کوارت هم در شهرهای ایران (ص ۴۵) بدین عقیده است.

هرغوزن

(ص ۲۱۳) معنی گور سنان و مقبره که مرغزن مخفف آنست. امامی هر وی گفت:

آجه انداری که گشت اندر نبرد / مرغزار از زخم تیرش هرغزن (جوانگیری)

امادرزمان قدیم مرغزن بهمین معنی بود، عنصری گوید:

هر کرارا عبر زغن باشد / منزل او بمرغزن باشد (لغت فرس ۳۶۲)

مرغزن نام ماه پنجم هجری است و یکی از ماههای زمستان بود، که گاهی آنرا کانون و آتشدان و گاهی گورستان معنی کرده اند (سبک شناسی ۱-۲۲۱) چنین بنظر می آید که شکل قدیم تر کلمه مرغزن بود، و بعد از آن بقلب مرغزن شده و رشیدی هم مرغزن را اصح میدانند (۲۳۲-۲) سنائی گفت:

هیچ نندیشی که آخر چون بو انجام کار / مرغزار آید جزای فعل تو با هرغزن

منوچهری راست:

وقت صلاحش کس نداند هرغزن از مرغزار / وقت خشمش کس نداند مرغزار از هرغزن (دیوان ۶۶)

مؤلف فرهنگ نظام گوید: در سنسکریت مرگ گن انبوه پیدا شده از مرگ و صفت قبرستان است (۵-۱۰۷) پروفیسور بن و نیست راجع بوجه تسمیه غزنه گوید: که اصل آن گزنگ بود، که در یک پارچه سفیدی بمعنی خزانه است (سلطنت غزنویان ۳۵۷) پس ما هم میتوانیم جزو دوم این کلمه (غوزن، یاغزن) را همین گزنگ سفیدی و غزنه دری تصور کنیم، که مجمع و فراهم گاه و خزانه و انبوه و هم ریشه جگن یا گجن سنسکریت باشد.

اما هر جزاول کلمه از بقایای ریشه قدیم آریایی است بمعنی مردن که در سنسکریت و فرس قدیم مرتبه در پهلوی مرد و در اوستا مرته و مرتن بود (نظام ۵-۱۰۱) و همین ریشه در بسیاری کلمات باستانی پدیدار است مانند گیو مرته که نخستین بشر اوستائی است (حماسه سرائی ۳۷۳) و از همین ریشه است مر پشته به راه ثقیله بمعنی مرده و مرگ یعنی مردن. پس مرغزن (مجمع مردگان- انبوه مردگان) و گورستان است. و هم ممکن است که همین نام را در ماه زمستان بسببی اطلاق کرده باشند که از شدت سرما مردم می مردند و در طرفی از طرف زمایی مردن بود.

با گفته نماد که کلمه مرغزن در مورد آرا مکاه خسرو انوشیروان نیز مکار رفته و گویا در اینجا هم معنی گورستان داشته است (تبعات ایرانی از دارمستر ۲-۱۳۲) و در کتب فارسی تنها درین کتاب حاضر است، که املائی قدیم آنرا بشکل قدیم مرغوزن حفظ کرده اند.

(برای تفصیل رک: حواشی برهان قاطع ۴-۱۹۹۲)

مشرف

(ص ۲۸۷) ناظر و بلند تر و بیننده کار بست ، در عصر غز نو یان شغل اشرف یکی از مقامات دولتی بود، و مشرف یکی از کارکنان مهم دولت شمرده میشود در تاریخ بیهقی (ص ۶۴ - ۷۰) مشرف و در (ص ۲۸۰) رئیس اشرف مذکور است. و در (ص ۳۰۲ - ۳۲۶) اشرف اوقاف و اشرف ناحیه آمده و در قابوسنامه (ص ۲۸۲) مشرف درگاه کسی است که در امور دربار ریاست و نظارت داشت .

مطبق

(ص ۲۹۴) بضم میم و کسر ه با ، در عربی زندان زیر زمین را گویند (المنجد)

مقامات

(ص ۲۱۶ و غیره) با اصطلاح صوفیه مقامات منازل است در مراتب سیر و سلوک روحانی ، که شیخ الاسلام انصاری در عربی رساله مختصری بنام علل لداخله فی المقامات دارد (طبع لوئیس مانیون و سرژد بوردکوی دمشق ۱۹۵۶) و کتاب عربی معروف خواجه، منازل السائیرین نیز بر شرح همین مقامات عرفا مبنی است که ملخص آن بفارسی بنام صد میدان (صد مقام و صد منزل) مانند همین کتاب حاضر طبقات در مجالس تذکیر و خطابه حواجه از طرف یکی از شاگردانش نوشته شد. (طبع س. دی بوردکوی، قاهره ۱۹۵۴)

این مقامات در نظر خواجه سه درجه است: اول درجه عامه. دوم درجه سالک . سوم درجه محقق، که مرتبه اول برای قاصد در سیر است، و مرتبه دوم دخول اوست در غربت. و درجه ثالث حصول مشاهدات است بهین توحید در طریق فنا (رک: مقدمه صد میدان)

اما آنچه در (ص ۲۱۶) گوید: که شیخ الاسلام مقامات خود را از چهارتن بنا کنند صحیح است، زیرا صد میدان و منازل السائیرین بر اقوال همین چهارتن بنیافته (رک: آغاز صد میدان) و انصاری اصطلاح مقام را در اینجا از قول ابوبکر کتانی گرفته است و گوید: قوله تعالی: هم درجات. این درجات که درین آیت است هزار مقام است... و آن هزار مقام منزلهاست که روندگان بسوی حق روند... و هر یکی از آن هزار مقام رونده را منزل است و باینده را مقام... (صد میدان ص ۴) یکی از صوفیه متأخر هند مولوی سید شاد عبداللطیف محی الدین قادری کتانی بنام جواهر السلوک نوشته (طبع مظهر العجایب مدراس ۱۲۸۳ هـ) که در آخر آن جدولی را بنام دالف مقام با تعریفات مختصری ترتیب داده، که در جدول و هر جدول حاوی صد مقام است، و این کتاب و جدول آن درین موضوع کاریست جامع و مانع، که تمام مباحث را یکجا فراهم آورده است. و ما خدوی هم منازل السائیرین خواجه انصاری است

من یزید گری

(ص ۲۹۹) جامی این مطلب را به دلالتی افاده کرده و گوید دلالتی میکند. در حالیکه دلالتی فقط رهنمائی خریدار است برای بیع چیزی و من یزید گری اصطلاحی است برای حراج و لیلای و مزایده در فروش. که یکی با آواز بلند قیمت متاعی را میگوید و هر کس زیاده از دیگران قبول کند میگیرد، که در انگلیسی Auction گویند .

من یزید ترکیب عربی و (گری) یکی ازادات مصدری فارسی است. عطار گوید:
 بر - رهنم طبق درهن یزید عشت خلد نرخ می آرد دو عالم گوهریک گوهرم (دیوان ۳۶)
 در مقدمه حدیقه از علی محمد الرقاست: یزید زادگان را بابا یزید زادگان درهن یزید
 کردند و از نواد هر یک این آو از برمی آمد:

او قعنی حبك فی من یزید من صفة الذل و نعت العبید
 قد حضر البایع و المشتري عبدك موقوف فما ذات یزید (حدیقه ۲۴)

مه

ص ۷-۲۵. مه داشتند ۶۲. مه ایم ۷۴. مه و به ۵۲ مه که درین کتاب فراوان آمده.
 بمعنی بزرگ و افضل و بهترین بود، که مهین و مهینه هم ازین ریشه است. و هر سه در لوجه
 هروی فراوانند. در پهلوی و اوستا مه و در سنسکریت مه بمعنی بزرگ و بزرگ شدن
 بود (نظام ۵-۲۶۷) که در پشتو مشر ازین ریشه زنده است
 در تفسیر کشف الاسرار است. بوذرغفاری از مصطفی پر سید که از قرآن کدام سوره
 مه (ص ۴۰) در دانشنامه بوعلی سیناست. بزرگ مرکز دایره ها بسیار افتد که و مه
 (ص ۱۲۵- الهیات)

مهر فادار

(ص ۳۱۷) مهر بمعنی آفتاب که در پهلوی میتر و در اوستا میثره و در سنسکریت میتر
 بود، اکنون در پشتو (میر، لمر، نور) است. چون بین آریاییان قدیم مهر معبود بود، بنابراین
 در اسمای قدیم ریشه آن موجود است مانند مهراب، مهراکولا، مهران و دیگر نامهای قدیم که
 در کتب تاریخ و شهنامها آمده، و این کلمه تاکنون در نامهای افغانی بصورت (میر) موجود است
 مانند میر گل (مهراکولا- از خاندان آفتاب یا آفتابزاده) میر شاه و میرداد و غیره. جزو اول نام
 مهر فادار همین کلمه است. اما جز دوم آن فادار (بادار) است (رک: فادار)

مهین

ص ۷۹-۲۳۵. عدد مهین ۳۳۵. مهینان ۳۵-۲۱

از ریشه همان مه است. در تفسیر بو سفوز لیخاستدو دوختر بود اورا، لیا و را حیل، لیا
 مهین بود بزنی یعقوب داد (ص ۳) در (ص ۴۶) همین تفسیر ترجمه اسم اعظم عربی (نام مهین)
 است. در تفسیر کشف الاسرار است: نفاق بر سه رتبت است: نفاق مهین و کهن و میانه (ص ۷۸)
 در دانشنامه بوعلی سیناست: خودی خویش را وقف کرده اند بر نظره و روح یعنی شکر همانند
 برین، و ریافت خوشی مهین (ص ۱۱۰) المیر و بی در التفهیم شفاء اصغر مسطح، در
 بد بختی کهن و شفاء کهن را بد بختی مهین ترجمه کرده (۲۶۷)

مهین

(ص ۵۱-۴۵۵-۶۹) مهینه احوال ۲۸۴. از ریشه همان مه است مانند مهین.
 در تفسیر کشف الاسرار است: وسنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند و کهنه بر مهینه
 (ص ۲۸۶)

هی

(می) استمراری درین کتاب فراوان است که منصل به فعل نیست. ولی اکنون آنرا متصل به فعل میگوئیم همچنین در زمان قدیم گاهی (می) تکرار نیز شده است امثله آن:

می آید ۰۳۸۹ می بندد ۰۱۸۴ می دار و جویری ۰۳۸۷ می طمنه زدند ۰۳۸۷
 می برون آرد ۰۵۳ می جدا خواست شد ۰۵ می خبر دهد، می فراستاد ۰۸۴
 می دعا کنی ۰۱۳۳ می تمبک کرد ۰۲۸۹ می می کند ۰۶۶ می با سازم ۰۲۸
 می دوست دارد ۰۴۷۷ این می در لوجه عروسی فراوان بود که از نظایر آن در کشف الاسرار است: و ایشانرا می سخن میگوئید از توریة هی آگاه کنید... افلا تعقلون هی در نیاید (۲۳۲)
 در کشف المحجوب مجویری است: هی نفی وجود نمود (ص ۳۳) هی طریق معالمت کنی (۷۳)
 هی بوتر از وی طلب کردم (۹۳) می مبین (۷۶) در تاریخ بیهقی است: یکی آنکه محمودیان از دم این مردمی باز شدند (ص ۲۲۷) فردوسی گوید:

کنون خورد با بد هی خو شگوار که هی بوی مشک آید از جو بیار

میزوان

(ص ۹۰-۲۳۲) از نظایر تبدیل با بواو، که اکنون میزبان گوئیم.

میزوانی

(ص ۱۹۱) مانند میزوان، این کلمه همیون در تذکره عطار (۱-۹) آمده.

(ن)

ناز:

بنازدار (ص ۳۹۴) بناز داشتن عزیز داشتن و غنیمت شمردن چیزیست.

ناطور بانی

(ص ۴۹) ناطور یا ناطور بالیز و در ونگچیان کشت و زرع است (ا المنجد)

بالحاق (بان) فاعلی و (ی) مصدری ناطور بانی یا الیزوانی و کهبانی کشت است

نامده (نارسیده)

(ص ۴۴۴) جامی بجای این کلمه نارسیده آورده و مقصد از آن اینست که بمقصد واصل

مطلب نرسیدای، از در مقصد نیامده ای!

ناهار و نهاری

(ص ۳۸) رفارسی و پشتوی افغانستان با عار نهار صفت کنی است - که صبح روزان نخورده

و گرسنه باشد و نهاری نان صبح است و رخی از فارسی زبانان وسط روز را نهار گویند

در سنسکریت آهار (غذا) و (نهار) گرسنه است (ظام ۵-۳۱۲) در پشتو هر روز صفت شخص

گرسنه است، که از ابتدای روز چیزی نخورده باشد. قول سدی نهاری اندک ما به طعامی بود

که بخورند تا طعام دیگری برسد بمعنی ناشنا. پس نهاری ناشنا باشد خفاف گوید:

وصال تو با شدم میوهانی سرد کز تریام سه بوسه نهاری

(لفت فرس ۸، ۵۱)

در چهار مقاله عروضی است : که نیز هیچ نخورد و روزها بر آمد و نهار کرد (ص ۱۰۶) که درینجا وهم درین شعر فردوسی بمعنی گرسنه و چیزی نخورده است :

اگر چند سیمو غ نهار بود ☆ تن زال پیش اندرش خوار بود (شهنامه ۶ - ۱۶۶۶) بهمین معنی است که سنائی گفت :

که کند او رمزدت از سر زهد زینجوان سیر و زانجهان نهار
(دیوان سنائی ۱۸۳)

نشا است :

(ص ۲۹۵/۱۰۷/۹۴) نقیض شایست بمعنی نا شایسته و نامناسب و ناسزا . که این کلمه از زبان پولوی بزبان دری آمده ، شایست و نه شایست یکی از کتب زبان پولوی است که تا کنون بجا مانده است .

ننگر :

(ص ۱۳۶) بمعنی بنگر و بین ودقت کن و مراقب باش
در تفسیر یوسف وزلیخاست ، ننگر آن دیگر خواب برادران را بگوئی (ص ۶) .
ننگر ! از آن سیم نستانی و نخوری که آن حرامست (ص ۱۸)
نگون اندر افتاد :

(ص ۴۲۴) واژگون و سرته و سر نگون در افتاد .

نگو سار :

(ص ۲۷۴) مخفف نگو سار است بمعنی سر نگون و واژگون فردوسی گوید ، یکی نیزه انداخت بر پشت اوی ☆ نگو سار شد خنجر مشت اوی
درین کتاب کلماتی است که (نون) ساکن بین کلمات تخفیفاً در آن حذف شده از قبیل جوامرد بجای جوامرد ، وجوامردی بجای جوامردی ، ونگوسار بجای نگونوسار . در تفسیر بنا بیع العلوم یوسف اند خودی است ، و صد هزار آن آرازه را از تخت نگو سار کردند ، (نسخه خطی قندهار) .

در تذکره عطار نیز نگو سار مکرراً آمده (۱ - ۱۰۵)

در جامع الحکمتین است : وجهال خلق بر مثال ستوران اند نگو سار (ص ۳۰۹)
در التفهیم البیرونی نیز نگو سار بمعنی موج و سر کج است . (ص ۹۱)

از تمام این اسناد قدیم چنین بنظر می آید ، که نون بعد از حرکت ناسب در نسخه عرووی و خراسانی ، گاهی حذف می شد ، و بقیه همین اثر است که در امجیات عذرا ، نون غنمرا در همین موارد در خیشوم خوانند و آن تصریح نمایند .

نماند (مرد) :

(ص ۲۶۰) درع ون : بجای آن بر فیت از دنیا ست . و نماند در اصل بمعنی مرد
واژ دنیا رفت .

ننگ آید :

(ص ٤) ننگ آمدن غالباً بمعنی شرم آمدن و شرمیدن و حیا داشتن است در تذکره عطار است ، گفتنی کجا اند ملوک دنیا تا ببینند که این چه کار و بار است تا از ملک خود شان ننگ آید . (١ - ٨٠)

ننگاری :

(ص ٨٩) مخفف نه انگاری و نینگاری است ، بمعنی شماری و نه پنداری از انگاشتن .
نوم :

در ص ١٥١ گوید : د بزهد نوم بیرون کرد ، بو د ، یعنی بزهد نام کشیده بود و شهرت یافته بود (نوم) در پشتو همین نام است ، و نام بیرون کردن شهرت است .

نیارستم :

(ص ٣٨٦) یارستن توانستن و بارا داشتن است ، که جامی هم بجای نیارستم نتوانستم آورده . (ر ک ک ، یارا)

عروضی در چهار مقاله گوید : کس حدیث بوربحان پیش محمود نیارست کرد (ص ١١٨)
در جامع الحکمتین است : و علم را بدان روز کار علما بسط نیا رستند کردن (٣٠٨)
در سفر ناصر خسرو است : و کس نیارستی بچیزی دست بردن (ص ٨٠) فردوسی راست ، نیارست آمد کسی پیش جنگک ★ دلاور همی کرد برجا در ننگک (شهنامه ٢-٣٩٨)
معروفی گوید : ز تو یارستن این کار دور است ★ نه اندک دور بل بسیار دور است (رشیدی نیستی (نباشد) :

(ص ٥٩) نیستی که در (عوک) نیستید است ، بمعنی نیست و نباشد ، مخا طب مفرد نیست بلکه غایب مفرد است ، که این چنین صیغها درین کتاب خیلی مستعمل است و ما در نکات دستوری آنرا شرح داده ایم .

نیوشنده :

(ص ٢٣٩/٧٣) از نیوشیدن بمعنی شنیدن ، این مصدر در پهلوی نیو خشیدن و در اوستا گوش و در سنسکریت نی گوش بود . نیوشه بمعنی مثل سائر در ترجمه تاریخ طبری از بلعمی آمده ، در پشتو نفوزل بمعنی گوش فرا دادن و شنیدن است ، که در دری و پهلوی نفوشا و نفوشه هم ازین ریشه است ، در پیروان مانی يك دسته (نیو شاگان) بودند که در عربی سما عون گفته ، اند فردوسی راست ،
فر ستاده را گفت نیکو نیوش ★ بگو آنچه بشنیدی ای تیز هو ش

(و)

و ا: (با) :

١٧٤ مکرر . و اخود ١٧٢ . و اخویشتن ١١٨ . و ادهان برسید ٦٧ . و ا شاگردان ٣٨٤ .
و ا شما ٣٧٨ . و ا هر که ٤٠٠ . و ا صولت او ١٣٤ . و ازان ٣٣٠ . و ا پیشگاه ٣٢٤ .
درین کتاب در بسی موارد بابواو تبدیل شده ، و از انجمله است تبدیل با معیت به و ا که در بالا موارد استعمال آنرا نشان دادیم .

نظایر آن در کتب دیگر هم دیده می شود. مثلاً در تفسیر یوسف وزلیخاست : این قصه نیکو گوی و نیکو خوی از نیکو روی (ص ۲) او را و او من ده (ص ۴) پیر آهن من و امن دهید، تا درین چاه خود را بدان پوشم (ص ۸) تاکه و پیش تو آریم (ص ۶). گامی این (با) یا (وا) به (فا) هم تبدیل شده (رك: فا) در تفسیر کشف الاسرار است و هر که بندگانیم که رسیدیم از حیرت شمار و اسر بریم (ص ۳۶) و اذا خلوا الی شیاطینهم و چونکه و سالاران خویش ر سند (۷۶-۱) و شیاطین سران خود یکی شدند (۹۴-۱) این باز کرامتی دیگر است و بندگان و فضلی دیگر (۴۹۹-۱)

در سیرة ابن خفیف است، بس عجب دیدیم کی گوش ترا این شخص کردی (ص ۱۱) در سوانح احمد غزالی است: و اگر نیرت عشق دست دهد تا اوا غیری ننگرد، هرگز کمال جمال معشوق بکمال جز آینه عشق نتواند دید (۱۰۲) چون ازو در خود و او خود آید، او بخود ازو بود و برو بود (۳۶)

یکی از کتب قدیم فارسی کتاب البارع المدخل فی احکام النجوم والطولع از حسن بن علی معروف به ابونصر قمی است که در ۳۶۷ هـ یا کمی بعد از آن تالیف و یک نسخه خطی آن که در (۸۰۶ هـ) نوشته شده، در کتابخانه ملی ر لن بوده درین کتاب چنین کلمات فراوانست مانند وروی، بری، واز، با، ویشتر، بیشتر، واید، باید، (مجله کوه ر لن ۹-۱۳۳) وادارن :

یعنی مانع آید (ص ۷۸) واداشتن در مجبور، کنونی ویرد، هرگاه معنی است بکاری مشغول کردن و یا مجبور کردن است (نظام ۵-۱۹۰)

وار

فلس وار ۴۶ دلیر وار ۵۴ جهود وار

کلماتیکه ه الحاق پسوند (ور) ادات تشبیه و لیاقت ساخته شده، و در نظر آید دایره وار درین بیت سنائی :

از پی آنکه تا تمام شویم * پای رسر همه ما بود وار
وصوفی وار درین شعر حافظ :

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانہ * وای منعمش من دردم که بداف و وار درین
(روان ۳۲)

واری (باری)

(ص ۲۱۱) از نظایر تبدیل با و او که درین کتاب فراوان است، در این بیت آمده :

است، و در پشتو هم بار معنی نه بود دفعه را (وار) که درین بیت آمده :
نوبت بود رودکی راست :

خرم آن کس که وار خود بشناخت * کار جهود را بوار خود پر باخت
(نظام ۵-۲۳۰)

واز:

واز آی (باز آی) ۴۵۸. از نظایر تبدیل بابواو که درین کتاب فراوانست. در کشف الاسرار گوید، او فوا بعهدی: به عهد من واز آی تا عهد تو و از آیم (۱-۱۷۶) چون فرا شعیب گفتند که از دین خویش واز آی (۱-۴۵۲) در سوانح احمد غزالی است: واز علایق و عوایق اینجائی واز رهد (۲۳).

واند:

(ص ۸۱) ظاهراً مبدل (باند) است، بابواو تبدیل شده، در (ع) بجای آن (بود) نوشته اند. در (ك) زیر واو نقطه دارد، که اشاره است به تلفظ واو نزدیک به مخرج با، اکنون در محاوره فارسی افغانستان (باند) بجای همانند استعمال می شود که (بان) امر حاضر آنست بجای (بمان)

واید (باید):

واید بود ۸۳. واید ۴۳۰. بنواید ۸۴. نواید ۱۰۳.

از نظایر تبدیل بابواو، که درین کتاب فراوانست، واین از بقایای پهلویست. چه دران زبان (اوایت) بمعنی باید در کار نامه ارد شیر بابکان آمده (ص ۷۰) در خورشید نیایش خورده اوست، فقره ۱۹ گوید: من انو اوایت شدن واین پازند و تفسیر اوستاست. او ایت از فعل اواستن — بایستن است، یعنی من بآنجا بایست شدن و رفتن (یسنا ۱-۱۱۵)

وخشودن:

(ص ۴۲) بجای بخشودن که بابواو تبدیل شده، و معنی آن عفو کردن و بخشایش و بخل کردن است نه تقسیم و بخش کردن.

ور (بر):

ورما ۳۳۲، ورامرها ۲۶۲، آنجاور ۲۹۹، وراسپ ۳۵۳، ورانجا ۲۹۹، وریغامبران ۲۸۲، وریسر ۴۳۵، وریپای ۲۵۳، وریجر ۵۵، وریز بادت ۲۰۹، وریخود ۳۰/۲۳۹، وریگوش ۲۳۹، وریدار، وریسر ۲۷۶، ورتو ۳۲، ورنشانند ۴۳۰: وریشواهد، وریدر جها، ورنشانها ۲۷۵، در جهل ۳۹۱، وری تعظیم ۲۳۰، ورنشین، ورنشست ۲۹۹، ورنخیزی، وریمن ننگری ۴۱۹، وریاران ۲۹۰، وریمه ۱۴۳/۲۶۶.

ورمبدل (بر) است که درین کتاب تبدیل بابواو خیلی فراوان است.

در تفسیر کشف الاسرار میبذیست افلا خوف علیهم بیعی نیست وریشان که این کردند (ص ۱۴۳) وان تقولوا علی الله ما لاتعلمون و آنچه وریالله آن گوید که می ندانید (۱-۴۴۸)

وران:

(ص ۱۷۴/۲۴۲/۳۵۸/۳۰۴)

مبدل بران است از نظایر تبدیل بابواو. در کشف الاسرار است: که پدران خود را وریان

بافتیم (۱-۴۵۲).

ورنائی :

حاشیه ص ۹۱ در نسخه (ع) ورنائی بجای برنائی (جوانی) آمده . در کشف الاسرار
است: ازین جوانان ورنایان ما اختیار کن (۳۲۸/۳) :

وریشان : وراینان ،

(ص ۴۳۷) مبدل بریشان براینان از نظائر تبدیل بابواو .

ورین :

مبدل برین از نظائر تبدیل بابواو .

وز :

وزنور (ص ۳۲۳) وزمخفف (واز) است .

وغستن :

وغستم ۲۵۴ ، وغندد ۶۶ ، ناوغست ۲۷۵ ، وغسته ۲۷۵ (رکه،وغست) وغستن و ،وغستن
بیک معنی درین کتاب آمده بمعنی ظاهر کردن و آشکارا کردن که چها نگیری ورشیدی
ونظام وبرهان هم بسند طبقات خواجه انصاری همین مصدر را آورده اند (نظام ۵۵۹-۵۰)
در سنسکریت وی گوش بمعنی بیرون کشیدن است، که نزدیک بهمین معنی است درین کتاب
مشتقات فراوان هر دو مصدر آمده وازان رمی آید که در لوجه هروی مطرد الاستعمال بود .
وی :

از نظائر تبدیل بابواو است وی مبدل بی . مثل وی افراط ، وی جان ۴۷۰ ، وی خیر
۲۴۰ ، وی خود ۲۳۹ ، وی خودان ۲۳۹ ، وی خودی ۲۳۹ ، وی حرمتی ۸۹ .

(ه)

هار یوکان :

(ص ۲۶۶/۲۶۷/۴۳۱/۴۴۰/۴۵۶/۴۷۳) .

بمعنی هرویان وهر اتیان است که جامی هم گاهی در صفحات هرویگان آورده
(ص ۲۷۰) .

هامراهان :

حاشیه ص ۹۱ : هامراه در لوجه هروی بجای همراه می آمد و نظائر دیگر هم در
در کشف الاسرار میبذیست: نه بینو که عدل اورا هامراه است (۷۳-۱) با هام سران
وهام نشینان خویش گویند (۷۹-۱) در تفسیر انداد ، مرا هامتایان مکعبید (۳۳-۱)
لاتسفکون دما انکم خون هامدینان خویش مریزید و بر هامدینان خود ظلم میکنید (۳۳-۱)
در جلد دوم کشف الاسرار ها مراهی (۲۸) وهام راز (ص ۲۹۲) وهام سر (ص ۳۳۱)
وهامسری (ص ۴۱۸) وهام تا (ص ۴۹۹) وهام نشینان (ص ۵۶۶) وهام دردی (ص ۷۴۱) آمده .
در تفسیر یوسف وزلیخاسته اگر او اینچا بودی بامن هام کاسه (ممکنه) بود (ص ۵۲)
در مجمل التواریخ گویده و سرش بزعفران هاموار کرد (هموار) (ص ۴۹۶) فخرالدین
کرگانی گویده و کربی آسمان به دی ستاره همچوان پرنور بودی هامواره .
(ویس ورامین ۳)

فردوسی راست. سگ و گربه همسایه و هم‌راه بیدزدی شب و روز پویان راه .
(شونامه ۷ - ۲۲۶۰)

هر روز :

(س ۴۶۲) مخفف هر روز، مانند مخففات دیگر از قبیل هیچیز و هیچای و غیره .

هسکیدن :

(س ۱۵۰) در اصل وك هسکیدن و درع هسکیدن است که ابوا نوف آنرا بمعنی درك
و همین نوشته ام جامی جای آن نگریستن آورده که گویا نزدوی معنی نگریستن داشت در فرهنگها
نظر نده آمد، رشیدی هارزدن را بمعنی نگریستن آورده (۲ - ۲۹۸) .

هموار :

(س ۲۶۴ - ۲۶۶) بمعنی همواره و همیشه و دائمی که در نسخ خطی غیر از اصل بجای
آن همواره آمده . شاید همواره کنونی مزید علیه هموار است در مجاوره کنونی کابل هموار
دستخ و مستوی است، ولی در کشف الاسرار بمعنی و شکل اول آمده . هموار از بطش
و مکرر حق می ترسد (۳ - ۳۴۶) .

هن :

این کلمه يك بار درین کتاب آمده درس ۱۱۵ گوید که بومنصور ما را پسر آمد
چنان در نسخه (ع) به فتحه ها و نون مشدد (هن) نوشته شده، و در (ك) فقط هاء فتحه دارد
و در حاشیه (ك) معنی آنرا نوشته اند : یعنی چنانکه می باید . چنانچه در پا و رقی صفحه
مذکور گذشت، جامی آنرا (چنان مهین) خوانده و ابوانوف گوید هن بجای (است) استعمال
شده، اما قرائت جامی اصالتی نخواهد داشت زیرا در عرسه نسخه خطی ما (هن) است و این
کلمه در لوجه هر وی موجود بود. سند ما درین مورد تفسیر کشف الاسرار میبندی از امالی
انصاری است که در آن (هن) مکرراً بنظر می آید بدین تفصیل : در جلد اول كذلك یبین الله
لکم الآيات چنین هن پیدا میکند الله شمارانها و مثلها در سخنان خویش (ص ۷۲۱) كذلك یریه
الله اعمالهم : چنان هن باز نماید الله و از ایشان آنچه میگردند درین جوان در دو نسخه خطی کشف
الاسرار چنان هن است ولی در يك نسخه (هم چنین باز نماید) است (ص ۴۴۳) كذلك یبین الله
لکم الآيات چنین هن پیدا میکند خدای شمار سخنان خویش (ص ۵۸۲) كذلك یبین الله
لکم آیات چنین هن پیدا میکند شمار سخنان خویش (در يك نسخه : چنین است) (ص ۶۴۲)
و یا تو کم من فورهم عداودشمن بشما آید ازین آهنگ و خشم که دارند این هن (۲/۲۶۳)
یومئذ آنروز هن (۲/۵۱۱) هانتهم هؤلاء آگاه بیدو گوش دار بدشما که اینان آید هن (۲/۶۶۶)
هانتهم هؤلاء میگویند بیدار باشند انتم شماهاها ن گوش دارید اولاء اینان هن . خلاصه
سخن آنست که آگاه بیدشما که اینان آید (۲/۶۷۵) هذالقرآن : این قرآن هن (۳/۳۱۳)
هذالك : آنکه هن، آنجا هن (۵/۶۸۷) فذلك یومئذ یوم عسیره آن روز هن روزی دشوار
است. (۱۰/۲۷۶) ازین استعمال مکرر میبندی پدید می آید که معنی كذلك عربی (چنان هن)
بود. در ترجمه تفسیر طبری معنی كذلك را بفارسی (همچنین) نوشته اند مثلاً در ترجمه كذلك الله

یخلق ما یسأ گوید ، گفت ، همچنین ، خدای بیا فریاد آنکه خواهد (سوره آل عمران جزو ۳ آیت ۱۶ ص ۵۰ طبع پیغمائی) در ترجمه آیت و كذلك جعلناکم امةً وسطاً گوید : همچنین کردیم شمارا گروهی عدل (سوره بقره جزو ۲ آیت ۱۴۳ ص ۲۱ طبع پیغمائی) پس چنان هن بجای همچنین ترجمه تفسیر طبری استعمال شده .

نظیر این کلمه در لهجه شیرازی هم بود چنانچه در فردوس المرشد به (ص ۲۷۸) گوید: مردی شیرازی بلفظ شیرازی سوال کرد و گفت ، د چون هن که یکی می تو زن و یکی می بدزن ، یعنی یا شیخ چگوئی در حق دو بنده که حق تعالی یکی رانعمت میدهد و مینوازد و یکی راشدت میدهد و میگدازد ؟ که همین سوال مرد شیرازی به لفظ شیرازی در مرصدا لحرار (ورق ب ۱۷۸) چنین است . . یکی می نوزین و یکی می بدزین یعنی یکی رامی نازانند و یکی رامی گدازانند (مقدمه فردوس المرشدیه ص ۶۳) در برهان قاطع بکسر اول بمعنی (هست) باشد مقابل نیست ، بلغت شیر از (برهان ۴-۲۳۷۵) .

هنوز :

هنوز هرگز در وی نشد (ص ۴۱۹) هنوز سوال مکن (ص ۸۵) موارد استعمال هنوز که با طرز مروج کنونی آن قدوری اختلاف دارد .

هو بخت :

(ص ۳۳۴) هونامی (حاشیه ۹۵) هو بختی (حاشیه ۱۹۸) جزو اول این کلمات پیشو بدی است که در فرس قدیم او و در اوستا هو hu و در سنسکریت su و در قبل هندواروپائی ، بین su بود ، که مفهوم نیک و خوب راداشت . مثلاً در فرس قدیم او کاره (نیک مردم) او چاره (نیک کردار، کامران) در کتیبه های هخامنشی آمده است (فرس قدیم ، ص ۱۷۵) . در پشته اکتون (شه - خه - هو) موجود است به همین معنی . در وستا بطور صفت پیش از کلمات مؤامدمانندسه نیک مشهور که آئین مزدیسنا بران مبنی است . هو مننه (وسته) و هومنش (پهلوی) بمعنی اندیش و پندار نیک است که در پشته (هو مننه شه مننه) گوئیم . دوم هوخته (اوستا) و هو کبشن (پهلوی) که در فارسی گفتار نیک و کپ نیک گوئیم . و در پشته نزدیک آن شه ختنه ، هو ختنه است .

سوم هو رشته (اوستا) و هو کنش (پهلوی) که پیاری کنش نیک یا کسر دار نیک گوئیم و در پشته هور شه - شه رشه است (رك: گاتها ۷۵ مزدیسنا و تائیر آن در ادب فارسی ص ۹۰۰) همچنین در وندیداد (فر کرد) هورمک صفت جمشید است بمعنی خوب رمه (۲۱۰) .

نظیر کلمه هونامی در کشف الاسرار، وله الحمد فی الاولى والاخره ، اورس و در پشته و هونامی بعدائی درین جهان و دران جهان (۳۱۷/۷) .

این هو که از فرس قدیم و اوستا و پهلوی به زبان دری آمده بود ، درین کتاب در کلمه هو بخت ص ۳۳۴ و هو بختی ص ۹۸ دیده می شود ، و معنی آن نیک بخت و نیک بختی است که در نسخ جدید و جامی بجای آن آمده . كذلك درس ۹۵ در دوسنجه (ع وک) کلمه هونامی آمده که در هر دوسنجه بر حاشیه آن معنی آنرا (نیک نامی) نوشته اند . پس هو بخت و هونامی

از بقایای کلمات قدیم است در لوجه هروی . از نظایر استعمال هودر دری کلمه (آهو) بمعنی عیب است که (آ) حرف نفی بر سر آن آمده یعنی ناخوب و ناشایسته و نقص . نظامی گفت: گراندازه ز چشم خویش گیرد . بر آهوئی صد آهو بیش گیرد . فخر گر گمانی راست : که زن خواهد از آنجا کش بود شوهر زپاکی شووزن هردو بی آهو .
 فردوسی : گر آهوست بر مرده وی سپید تر ایش و سر گشت چون بر که بید
 (شونامه ابیت ۲۶۴۴)

هو پره :

(ص ۱۸۲/۲۲۴) این کلمه در اصل بدون نقطه حرف سوم است . که در (ع) هو پره و در (ك) هو پره است . ر شیدی (۲ - ۳ - ۱۳) این کلمه را هو پره .
 فتح ها و باو را بمعنی حیران آورده و سند هم از همین عبارت انصاری داده ، و عربی آنرا حیرك الله خوانده است . در جهانگیری و برهان و نظام نیز چنین است و هو پره کنادرا ترجمه حیرك الله دانسته اند ، در نسخه اصل عبارت عربی مکرراً حیرك الله است بهجیم منقوطة که لاری هم آنرا چنین خوانده و بر حاشیه تفهات ص ۱۳۴ نوشته یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند ، و علی صفی نیز در رشحات چنین گفته است . که همین معنی را در نامه دانشوران هم آورده اند (۳-۱۳۰) و ضبط نسخه ع خیرك الله است .

ایوانوف در نسخه (ك) هو پره خوانده و معنی آنرا امید وار Hopeful نوشته است ، که سندی درین باره در دست نیست ، و بنابراین اعتماد را نشاید . از جمله ضبط های عربی حیرك الله در اینجا مطابقتی ندارد ، اما دو ضبط دیگر آن حیرك الله با خیرك الله است که هو پره نام و پره ترجمه یکی ازین دو خواهد بود .

بنظر من این کلمه دو جزو است (هو) از همان ریشه قدیم فارسی باستانی و اوستا و پهلوی است ، که در کلمات هویخت و هونامی شرح آن گذشت ، بمعنی (نیک و خوب و هو پشته) و جز و دوم غالباً (پره) است به فتح اول و دوم . پره در پشته و فارسی افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلک و طرز رفتار و طرف و راه و روش است . جنبه و پره حزب و هم مسلکان ، و هم راهان را گویند و در پشته گویند : « احمد پر خپله پره سپور دی » یعنی احمد بر پره خود سوار است یا بر پره خود ایستاده و محکم است ، علاوه برین خود کلمه بشکل (او پره) در پشته قندهار اکنون موجود و زنده است ، که معنی آن همان نیکو رفتار باشد ، و بر طبقات مردمیکه غیر از قبائل درانی باشد اطلاق می شود ، و سکنه اصلی سرزمین قندهار یعنی درانیان ، طوایف دیگر نو وارد و مهمان خود را احتراماً (او پره) (او = هو = خوب) + (پره) یعنی نیکو روش و خوب گروه می گفته اند ، که بمرور زمان مفهوم احترام آن از بین رفته و خود کلمه باقی مانده است .

پس هو پره نیک روش و نیک مسلک و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود ، و جنبه و پره خیر و نیکو راداشته باشد ، که درین صورت باید آنرا ترجمه خیرك الله یا حیرك الله دانست ، زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر) ولی این توجیه

شخصی است و کلمه بهر صورت مورد تأمل علاماست، و آتای دکتور معین هم در حواشی برهان (۴-۲۳۸۷) درین باره توجیها تی کرده که خواند نی است. در تاریخ بیهقی کلمه پره نزدیک بهمین معنی است؛ که خصمان در پره بیابان اند و کمین ها ساخته (۱-۵۸۹) در یک شعر منوچهریست: پره کشند و بایستند کناره (ص ۱۳۴). اگر اصل دعائیه عربی را حبرك الله فرض کنیم عین همین معنی را میدهد. زیرا در منتهی الارب حبرالشی تحبیراً را بمعنی نیکو کردو آراست آن چیز را، آورده و گوید: منه حدیث ابی موسی: لو علمت انک تسمع لقراءتی لحبر تهالك تحبیراً، پس حبرك الله دعائیست بمعنی نیکو و آراسته گرداند خداترا.

هوش :

از هوش بشدم (ص ۲۱) یعنی بیهوش شدم و از هوش رفتم .

هیجای :

(ص ۱۲۵) مخفف هیچ جای است مانند هیچیز که مخفف هیچ چیز است در تفسیر یوسف وزلیخا گوید: هیجای آفتاب ندید (ص ۲۱) مارا هیچیز نمانده و هیچجا طعام نشان نمی دهند مگر بمصر (ص ۵۸)

هیچیز :

(ص ۹ / ۶۱ / ۹۱ / ۳۱۳ / ۳۲۲ / ۴۰۷ / ۴۰۶ / ۴۲۹ / ۴۷۱)

مخفف هیچ چیز است از نوع مخففا تیکه درین کتاب فراوا نست و نظیر آن در کتب دیگر هم بنظر می آید در کشف الاسرار میبذیست : و بدست کس هیچیز نیست (ص ۱۵) در تفسیر یوسف وزلیخاسته و بخدای تعالی بهیچیز تقرب نکنم مگر بدین پیغام (ص ۲۷) چنانکه ازان خوشهای سبز هیچیز پدید نبود (ص ۳۸).

(ی)

یارا :

نه یارم گفت ۴۱. ارنیاری ۲۵۶. نمی یارم ۴۵۸.

یارستن بمعنی توانستن است که مشتقات آن خیلی درین کتاب آمده (زاکه : یار-تم) فردوسی گوید : زکابل که باسام یارم چخید * مران زحم کردن که یارم چخید و نیز درین بیت شهنامه :

که یارم سخن گفتن از تو بید * بدی کردن از روی تو کم رسد

(ج ۵ - بیت ۲۴)

در تفسیر کشف الاسرار میبذیست : اکنون نمی یارم گفت که دوست (ص ۳۱ ج ۱) عنصری راست : نیش بگرفت و گفت عز علیک * اینچنین دست را که یارم خست (دیوان ۱۴۵)

در سوانح احمد غزالی است : و اگر قدم پیش نهاد غرقه شود آنکه کی یارم که خبر دهد (۱۱)

یازد :

نیازد (ص ۱۳) یازد (ص ۳۶۹)

یازیدن آهنک کردن و کشیدن و بلند کردن دست و شمشیر و غیره . اسدی گوید درخت بیالد گویند بیازید ، و مردم که دست فرا چیزی کنند گویند بیازید (ص ۱۸۹) یازان آهنک کمان باشد شوره آفاق گوید :

ز همه خوبان بسوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان

بقول رشیدی بازش و یاز و یازه هم ازین ریشه بمعنی جنبش و حرکت است (۲-۳۱۷)

ریشه این لغت در سنسکریت یج است بمعنی رفتن و حرکت (نظام ۵-۵۴۰)

فرخی گوید :

گاه گوئیم که چنگی تو بچنگ اندریاز ★ گاه گوئیم که نائی توبنای اندردم

(ص ۲۳۶ دیوان)

در تفسیر ابوالفتوح رازی است : کنفیزک بشنید دست بیازید و جامه بدرید (۱-۶۸)

فردوسی ، وزان پس بشمشیر یازیم دست کنم سر بر سر کشور از کینه پست

(شهنامه ابیت ۲۵۱۳)

یافت :

در (ص ۹۰) گوید درین وقت کی وی غایب گشت اجل ویرا دریافت ، که در اصل

به فتحه ف نوشته شده ، و صورتی است از فعل (دریابد) مضارع که (ب) به (ف) و (د) به (ت)

تبدیل شده از قبیل افعال خراسانی کنیت و خوریت و غیره .

یاود :

ص ۱۲۷ / ۱۲۵ یاود ۱۲۸ / ۴۷۰

نیاود ۴۵۶ / ۲۷۵ یاوم ۴۶۳

یاویم ۲۵۹ یاوند ۱۲۹ / ۴۶۴ ، ۱۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۸ / ۱۲۱ / ۲۱۹

نیاوند ۲۵۴ / ۲۱۹ یاوی ۱۵ / ۱۲۲ / ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۹۱ / ۲۴۹

بیاوی ۱۷۵

نیاوی ۳۱۶ یاونده ۱۲۶ ۱۲۹ .

مشتقاتست از مصدر یاوتن که اکنون یافتن گوئیم ، و مشتقات آن به (ب) آید ، مانند

یابد ، یابیم ، یابی ، یابنده و غیره ، که درین کتاب به (واو) است . در تفسیر

یوسف و زلیخاست ، تا از فضل و کرم ملک نصیب یاویم (ص ۴۸) در مجمل النوارین نیز

یاود بجای یابد آمده (ص ۵۱۰) .

یکراه :

ص ۸۶ / ۴۴۷ بمعنی یک بار و یک نوبت .

در تاریخ سیستان تا هزار مرد یکراه بیامدند و بمقرب مهران ایشانرا خلعت داد

(ص ۲۰۵) شاعری گوید ،

ماہی کہ بدوبینگری تو یکرہ ★ آن سال نباھد خسوف مہرا
(ترجمان البلاغہ ۴۷)

یگانہ داشت :

(ص ۱۷۵) معنی افراد بیکسر اول عربی است .

نکات دستوری

لہجہ ہروی کہ طبقات الصوفیہ بدان نگاشته شده خصایصی داشت کہ در موضوع سبک شناسی و تحول دستور زبان اہمیتی بسزادارد، از مطالعہ این کتاب و کتب دیگر بکہ در همان زمان نزدیک بدین اہجہ نوشتہ اند (مانند کشف الاسرار میبذی و تفسیر یوسف وز لیغوا وغیرہ) فوایدی بدست می آید کہ یقیناً برای کنجکاوان ادب فارسی مفتنم خواهد بود. چون مطالعہ و تدقیق تمام کتاب از نظر دستور و سبک شناسی کساری علیحدہ است بنا بران ما درینجا مفصلاً دران نمی پیچیم ولی برخی از نکات را کہ در حین تصحیح و مطالعہ کتاب یاد داشت گرفتہ ایم مینویسیم، تا در آیندہ بدرد کسانی کہ این کار را انجام میدہند بخورد .

ضمایر

(۱) استعمال (ات) ضمیر متصل مفعولی و اضافی بطور ضمیر منفصل مفعولی مانند :
ات شناسد ات شناسد کت شناسد (ص ۴۶۵) و بطور ضمیر فاعلی : در دنیا پیامد و ات
من شناخت (ص ۴۷۳ و ۴۲۵) .

(۲) اوت اوم : بجای اوراتو، و اورامن . مثل قرانوری گفتند کہ اوت بچی شناخت
ہر : جوانمردی گفتند کہ حق را بچی شناختی گفت : اوم باو شناخت . بو زرعه طبری
شلی را پرسید کہ اوت بچی شناخت (ص ۴۶۰)

اما گاهی (اوم) مخفف (اوام) است : مانند : کہ من نہ ازیشانم بدوست اوم اما دوست
دوستان اوم (ص ۲۹۲) کہ در نسخہ و ک و نفعات بجای آن (اویم) است .
(۳) ام بجای ضمیر منفصل مفعولی مانند الہی آرت بشناسم ام حورن کنی . عدشہ
س ۱۱۲ نسخہ ک) و گاهی امرا بجای (مرا) آمده مانند : آم همه عمر امرا این در حوالہ
کردند (ص ۸۰) .

وازمین قبیل است کہ در پشتو ہم (ام) بجای (می) استعمال شدہ .
گوید :

ددې کار تصدیع قبول کړې که م و ی ر شناختی ر

(دیوان مسری خان ۱۵۰ طبع پشاور)

گاهی (م) ضمیر متصل در حالت مفعولی بصورت اطمینی آمد . چون : پسر عمران
شنا سم تا قدر تو در ملکوت بقا مقدس کنم (ص ۴۸۵) یعنی شناس مرا .

(۴) توم: مخفف توام: مانند من دوست توم (ص ۲۴) در تفسیر یوسف و زلیخا نیز آمده بل که دوست توم (ص ۱۴) و جمع آن (توایم) است مانند: اسمعیل عباد گفت: آن شب کی بتوایم صاعقه بارد (ص ۲۰۶) چنانکه من حاضر ایم (ص ۳۰۵)

(۵) ارت ارش: گاهی ضمائر متصل مفعولی با کلمه شرط (ار) مخفف (اگر = گر) آمده مانند ارش دوست یافت (ص ۱۰۱) ارت بشناسم (ص ۱۱۲).

(۶) اش: ضمیر غایب مفرد اضافی و مفعولی که جمع آن (شان، ایشان) است و در پہلوی هم (اش) بوده مثل قلمش، خانه اش، که همواره با آخر کلمات می چسبد. ولی درین کتاب چنین استعمال شده: و طوبی اورا کی دوستان او میجوید، ارش دوست یافت اش نور یافت، اردر طلب بمیرد اش شفیع یافت (ص ۱۰۱) اگر ما (اش) را با ما قبل خود یافتش و بمیردش بخوانیم ضمیر مفعولی مفرد غایب است، و اگر با ما بعد خود وصل دهیم: اش نور یافتش شفیع یافت، این طور استعمال نادر است، زیرا ضمیر مفعولی به ما بعد کلمه پیوندد.

(۷) او: گاهی ضمیر منفصل (او) بجای ضمیر اشاری موصول (آن) آید مانند: واسطی گوید: او کی گوید کی نزدیکم او دورست، و او کی دور است در هستی او نیست است (ص ۳۱۱) و جامی بجای آن (آنکه) نوشته است (نفحات) از ابوعلی ثقفی پرسیدند کی عیش که صعبتر؟ گفت: او که بر نومیدی زید. مثال دیگر: عارف او بود کی هیچ اورا تیره نکند (ص ۶۷)

(۸) من ضمیر منفصل متکلم مفرد فاعلی است، که اکنون در جمله ضمیر متصل (م) هم مطابق آن آورده می شود مثلاً من باو گفتم که (من) ضمیر منفصل فاعلی و (م) در آخر گفتم ضمیر متصل فاعلی است. ولی درین کتاب (همین) که ضمیر متکلم مفرد است، گاهی با افعال منایب و مخاطب آمده مانند: من همواره می گفتمی فرا شیخ عمر (ص ۲۶۶) و من احوال و سخن وی می پرسیدید (ص ۲۶۶) اما من هر که بعمره میشد (ص ۴۳۸) من آن خود را خود می باید (ص ۴۴۱) که جامی در نفحات چنین تعبیر کرده: و آن مرا برای خود می باید. در جمله ذیل (من) فاعلی بصورت مفعولی بدون (را) آمده: گفت: ای شیخ! نتواند بود که تو بر نشانند، و من فرو نشانند (ص ۴۳۰).

از نظایر استعمال (من) نزدیک به چنین صورت این شعر فردوسی است.

اگر من نرفتمی بما زندران بگردن بر آورده گرزگران

نویسندگان دستور زبان فارسی (جلد ۱ - ۸۸) طبع طهران گویند: که درینجا نرفتمی بجای نرفتمی آورده شده و این نادراست، ولی ازین کتاب پدید می آید که در لوجه هروی و خراسانی نادرنی، بلکه مطرد بود.

(۹) ما و شما ضمائر منفصل جمع فاعلی و مفعولی است که در حالت مفعولی (را) با آن می آید مانند: ما را گفت و شمارا برد. اما درین کتاب گاهی بدون (را) برای مفعول آمده مانند:

شیخ سیروانی گفت: «ارپای دارید بخراسان شید زیارت کسی کش ما دوست، (ص ۳۳۴) که جامی در صفحات چنین تعبیر کرد: «کسی که ما را دوست دارد» در صفحه ۴۰۷ ترجمه واستوصوا بمن یحبکم شمارا وصیت میکنم بکسی کش شمارا دوست که به تعبیر جامی چنین است بکسانیکه شمارا دوست میدارند.

(۱۰) الف زایدۀ تاکیددی: که بآخر افعال پیوند شده مانند: علی شریفی مرا گفتا (ص ۷۹) کاریکه بدو اش نایده چون کنما و آنج نیده اش بدچون کنما چون کنما (ص ۲۳۳) و از نظایر این الف است که هجویری در ترجمه فلا یقننمه ایستیدا نوشته است: (کشف المحجوب ۲۲۷)

و عطار در تذکره نترسیا (۱-۱۲۰) و گفتیا (۲-۲۲) و نگوییا (۱-۲۲۹) آورده است در نظم و شهنامه نظایر آن فراوان است.

(۱۱) الف دعائی: مانند اللہ تعالیٰ ته بخویشتن بمبران ته بخویشتن از خویشتن به پوشان. و از نظایر اینست بیت:

هیچکس بر جای او منشیند ا ☆ روز شادی دشمنش کم بیند ا ا

(۱۲) استعمال مصدر بجای فعل، که درین کتاب مکرر و گاهی در هر سه نسخه هم موجود است بنابراین آنرا، تصرف کاتب نمی توان گفت مثلاً با خود گفته وی گرسنه شاید بودن (بجای گرسنه باشد) مسکینان از دنیا برفتند و از بومینه چیزی نچشیدن (که درع وک و نچشیدند است) (ص ۴۷۳) چنانک ذوا لنون پرسیدن (ص ۴۸۶) بجای پرسیدند که درع وک است.

(۱۳) جمع الجمع، گاهی جموع عربی را به الحاق ادات فارسی جمع الجمع ساخته، که نظایر آن در کتب قدیم دری فراوان است مانند تصابیفها (ص ۹۵).

(۱۴) اسناد افعال، در اسناد افعال بضمایر درین کتاب شد و ذی موجود است که در کتب دیگر همان عصر کمتر بنظر می آید و این خاصیت لهجه هر وی در خور توجه عالم و دستور شناسان است. در وادی کوه دامن و کوهستان شمال کابل مردم تا کنون صیغه جمع مخاطب را برای جمع غایب استعمال میکنند حکایت مشهور است که در آنجا امیری بروستائی گذشت و غوغای شغالان را شنید از مرد روستائی آنجا پرسید این صدای چیست؟ روستائی با سادگی به لهجه خودش گفت: صاحب! شغالها هستند! قولها میکشند! شغالها هستند و قولها میکشند. وقتی یکی از کوه دامنیان با تأسف احوال قتل برادرش را بیان کرد، روستائی پرسید: برادر مرا کشتید! و مقصدش این بود که برادرش را در آن کشته بود. اینک امثله آن از موارد مختلفه کتاب:

اسناد فعل غایب به مخاطب، که وی بیک کس تو شکر باید کرد (ص ۲۲۷) که جامی چنین آورده: و اگر با تونیکی کند شکر با تو گفت و از همین قبیل است: و او ترا نمی بایدی توراه باو نمی پرسید (ص ۲۹۶) که جامی چنین آورده: و اگر او ترا نمی بایستی توراه باو نمی پرسیدی.

اسناد جمع مخاطب به غایب یا متکلم مفرده زاری بروی فناد کامستیدکی تباہ شدید (۳۶۱) جامی و نزدیک بود که تباہ شود. در دل صافی باوشدمی تا او خود چه گفتید (ص ۱۸۹) مسروق بغدادی گوید، که شب شنبه نشسته بودید (بود می) و مادر بر من می گریستید (می گریست) از صعی که من از نماز آدینه باز آمده بودید (آمده بودم) و از بس پیران که دیده بودید (بود می) و سخنان که شنیده بودید (بود می) (ص ۱۸۲) جا می چنین آورده: از آنکه من از نماز آدینه آمده بودم و از بس که به پیران بود می در سخنان که شنیده بود می ..

مثال دیگر: پیر پسین شب رمضان سجده کردید (کردی) تا صبح می زاری (می زاری) و می گفتید (می گفتی) (ص ۳۸۰).

دیگر: دوزخ گفت فرالله تعالی، که گرمی در تو عاصی شدید (شد می) تو بامن چه کردید (میکردی) گفت ترا بسوختید (بسوخت می) با آتش سوزنده ترا از تو .. (ص ۲۰۶)

دیگر: گرمی ترانمی خواهی نمی خوانید و می آرید (ص ۲۱۱) جامی: گرمی ترانخواست می و یاورد می ..

دیگر: از خرقانی بر جایید و محمد قصاب، من شمارا به محمد فرستادید (فرستاد می) و بخرقانی که وی شمارا سودتر دارید (داشتی) از خرقانی (ص ۲۶۷).

این طرز استعمال در کتاب فراوان است رک: ص ۳۹۵/۳۹۹/۱۸۸/۱۳۲/۲۶۶/۵۳/۳۱۵/۲۳۰/۲۰۳/۲۰۶/۲۹/۲۳۵/۲۰۳/۱۹۱/۲۴۷ که در کشف الاسرار هم بنظر می آید مثلاً چون از وی درخواستید (درخواستندی) (۱ - ۷۶۸) یا نزدیک بید آسمانها که بشکافید و پاره پاره درهم آفتید که ایشان خدای را فرزند گفتند سایر آن از تفسیر یوسف و زلیخا،

عیصو موی آور بود و یعقوب اجرد ... پدرایشانرا بلمس بدانستید (ص ۳) ... یعقوب در اینجا شدید و روی فرادبوار کردید (۲۷) ... برادران یوسف عادت داشتند که روز نماز شام ... با خانه آمدندید (۹) همه روز او (یوسف) را می آراستی بلباسهای حال ... ویراقها بستید برسم عجم (ص ۲۵) مشربه ای که ملکه از آن شرب خوردید و از غیب خبر دادید شما بدز دیده ایند (۵۳) یهودا خشمگن میشد و وی چنان خشم گرفتید که مویهای وی به جامه بر آمدید تا خشم بفرانیدید با کسی از اهل بیت بنی اسرائیل دست پشت او فرو نیاوردید خشم وی فرو نیارامیدید (۵۵) این نوع استعمال در شونا مه فراوان است مانند: همی کارسازید رودابه زود (جلد ۱ بیت ۳۱۹۵) ر منده دد ان را همه بنگرید (۳۸۱/۱) درود آوریدش خجسته سروش (۲۹۶/۱) که تا اژدها را برون آورید. بپند کمندی چنان چون سزید (۱۱۷۰/۱) که در تمام این موارد افعال غایب مفرد است نه جمع مخاطب. در تفسیر کشف الاسرار است: و اگر ایشان که بر تن خودستم کنندید آیند ببنو، و آمرزش خواهندید از خدا، و آمرزش خواهید ایشان را رسول او، یافتندید

خدای را توبه پذیری مهربان (۵۶۵/۲) که تمام این افعال نیز جمع غایب است. در تفسیر قال لوان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید گویده گفت کاشک مارا بشما قوتی بودید، باکاشک من رکنی محکم و خاندانی روشناس داشتید که با آن گمراهی دیدید (۴۲۰/۴) اسناد جمع غایب به جمع متکلم: گفت، شما بگویند... ومن میگویم (ص ۶۸) التفات از متکلم به مفایب: از ماریدن تو دوست نمی دارید دیرستی تا ترا بیوردستی (ص ۵۳). (۱۵) نیستی بجای نباشد: از بهانه نیستی کس را با نیافت این کارزندگانی نیستی (ص ۵۸) (۱۶) شنوید: بجای شغف ماضی: شاگردان وی دید، و سخن وی شنوید در معاملت (ص ۳۱۰).

(۱۷) فعل مسنمه از ملوک زمین دانندی که من ایذر فرا درچی ام بشمشیر بر من آیندی از حسد. (۲۵۱)

(۱۸) بای تاکید بر سر فعل: که نظایر آن درین کتاب و دیگر کتب خراسانی فراوان است برای شرح رکه: فرهنگ (نه).

(۱۹) افعال خراسانی این نام برای یکدسته فعل قدیم از طرف ما در مرسوم استعمال شده و موزون بنظر می آید. در کتب قدیم در (ایست) ضمیر متصل جمع مخاطب در (ایست) است و شند و این گونه افعال در اکثر کتب قدیم مانند ترجمه تاریخ طبری و تفسیر طبری مقدمه قدیم شهنامه و قابوسنامه و غیره بنظر می آید که این قبیل افعال به ملوی است و در آن (بودن) دران زبان صیغی داشت که از انجمله است بوت (بود) بوتی (بودی) بوتید (بودید) بوت (باشید) اینک امثله آن از کتب قدیم فارسی:

باید که شما از کتاب خویش مسئله بیرون کنیت. ترجمه تفسیر طبری (ص ۱۸) آنگاه که است طعام بیاریت که وی گرسنه هفت روزه است (ص ۲۳ منتخب قابوسنامه) در شهره بدین کنید که آن مرد که آن در دجاء افکند کیت و بگوئیت تا باید (ص ۲۳ قابوسنامه) چو است که شما گوی ز نیت و روا داریت (ص ۱۰۲ قابوسنامه) (برای شرح رکه کنیت در فرهنگ) این گونه افعال غالباً مخصوصند به صیغ جمع مخاطب که اکنون بجای بیاریت و بیجیم و گوئیم. امادین کتاب علاوه بر جمع مخاطب در موارد دیگر هم آمده است. در دیگر کتب بنظر نمی رسد مثلاً در (ص ۵۸) در بندت بجای درین آمده که در نسخه قدیم دست و گوید: و خدمت تا کردن سود نکند و در زیادت در بندت.

دره وارد ذیل دریافت به فتحه فا، و بشکافت بفتحه فا، بجای دریابد و بشکافت صیغه مضارع آمده: نباید که درین وقت که وی غایب گشت احل ویرا دریافت (ص ۹۰) و در شناخت رینه موی بشکافت، که در نسخه (ع) به فتحه فائو شده اند.

(۲۰) کلمات مصفر، از مطالعه این کتاب روشن می آید، که استعمال کلمات مصفر در لوجه هروی خیلی مطرد بوده و این از خصایص زبان قدیم دری است، از جمله ادات تصفیر (کاف) باواخر کلمات پیوست شده که گاهی تصفیر مقامی و وقتی رحمت و عطا و فت از آن مقصود بود مولوی گوید:

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست * جدجو گوید طفلكم تحفیر نیست
 بیعتی نیز این کلمات مصغر زیاد دارد و گوید: امراء هر کس خوابگی دید (ص ۲۴۳)
 بله می بینویسد: مامکش گفت. در اسرار التوحید است: حدیث ایشان نکنی که تو خاکگی
 باشی بران در گاه (ص ۲۱۸) در تاریخ سیستان است که گفتم تا کارک خویش ساخته کنم (ص ۶۸)
 سعدی گوید: برو تا ز حوانات نسیمی دهند * که فرزند کانت ز سختی رهند
 در کتاب التفهیم لیلخناک (ص ۱۷۱) چیزک (ص ۲۲۰) و پس ترک (۸۱) ازین مقوله است
 سنائی راست: زالکی کرد سر برون ز نهفت

کشتک خویش خشک ری و بگفت (حدیقه ۱۰۷)
 نظایر آن در این کتاب کارک (ص ۴۰۱-۴۲-۲۸۹) سرک (ص ۲۸۲) جایکی، طافکی
 (ص ۳۳۳) شمارک (ص ۴۲) ریزگکی (ص ۱۱۶) پیرک (ص ۴۹۲) حالکی (ص ۳۷۲)
 مردکان (ص ۴۵۶) هر یوکان (رکبه فرمگ)

(۲۱) کی معانی مختلفه استعمال شده از قبیل: قبول و تصغیر دعا و غیره که ملای آن
 گاهی (که) و گاهی (کی) است. در برخی جمعا فریوان بطور بیانی در سلسله روایت
 آمده مثل: شیخ الاسلام گفت کی شیخ بوالحسن بشری مرا گفت کی شیخ بوالحسن هم
 گفت کی بوطیب بر جعفر گفت، کی شجاع صوفی گفت، که سری سقطی: که بسا مره
 (ص ۴۸) شیخ الاسلام گفت، کی اسحق حافظ گفت، کی علی عیسی مالینی، کی شکر
 گفت، کی رجاء عبدالله حبیبانی گفت، کی شقیق بنجی گفت (ص ۶۴)

گاهی هر که برای غیر ذر روح بکار رفته: وقتی عباری فرا صوفی گفت: کی فرق میان ما
 و میان شما آنست که ما هر که بگوئیم بکنیم، و هر که شما بیندیشید و ردل گذرد بکنند
 (ص ۳۵۷) که اکنون بجای آن (هر چه) گوئیم (هر که) را برای جاندار و ذوی العقول آوریم
 گاهی (او که) بیانی نیز آمده مانند: او که کردار خود بیند، دل او از الله محجوب و
 او که پاداش جوید بران. و او که منعم بنعمت بیا و در یعنی شدن، دل او ازو محجوب
 (ص ۱۷۰) گاهی بعد از او برای افاده معنی زمانی بمعنی هر گاه نیز بکار رفته مانند:
 پرسیدم که این چیست؟ گفت آنرا نوشته ام تا هر که خابیمم اخلاص یابد آید، و کی میم بینم مردنم
 یاد آید. (ص ۲۳۱)

(۲۲) توانگرین را بطور صفت تفضیلی بجای توانگر ترین کنونی آورده که در نسخه
 (ع) نیز چنین است... در وی شان خوانند که ایشان توانگرین خلق اند (۲۰۷)

(۲۳) چندین بار (وقت) بجای (وقتی) آمده مثال: شاه چهل سال نخفته بود بر طمع
 وقت ناگاه فرا خواب شد (ص ۱۷۷) که در نسخه (ع) و تفحات بجای آن (وقتی) است
 (۲۴) گاهی در جملات ایجاز خیلی لطیف بکار رفته که نویسنده گمان ما بعد آنرا
 بایزاد کلمات دیگر تکمیل کرده اند مثلاً (خیر چه) میگفت: خداوند! هر که از تو سیم باید سیم
 بده، و هر که زر باید زرده، و هر که غلام و زمین خواهد و چیزی می خواهد، می ده، خیر چه
 خود توبس (ص ۴۲۹) که این جمله اخیر را در نسخ (ع و ک) خیر چه را خود توبس، و در تفحات
 (خیر چه راهی توبس) آورده اند.

(۴)

فہارس متن طبقات الصوفیہ

(۱) فہرست رجال (۲) فہرست بلاد و نامہ کبر (۳) فہرست کتب (۴) فہرست اصناف
 و اصطلاحات (۵) فہرست مذاہب و اہل مذاہب (۶) فہرست کتب و تصانیف (۷) فہرست
 اشعار (۸) استدراک

✽ اعداد: عبارت از عدد صفحات اصل کتاب است۔ (۱) جہانگیری (۲) جامع
 ابن قلابین [] آمد۔

✽ در فہرست رجال ہر عددیکہ بین قوسین () است۔ ہمیں ہمہ اہل
 ہمیں شخص باتفصیل حیات و مآثرش آمد۔

✽ اعدادیکہ سیاہ و نسبتاً جلی چاپ شدہ مثلاً ۱۰۰ عبرتیں (۱۰۰) و غیرہ

شخص در متن ضمناً آمدہ، اما تفصیل حیاتش در پاورقی است۔

✽ اعداد: طلق ذکر شخص را در متن اشارہ مینماید۔

✽ ح ناعدد: مطلب ازان حاشیہ و پاورقی همان صفحہ است۔

(۶۸۰)

(۱)

فہرست رجال

ابن

ابن الاعرابی ابو سعید احمد بن محمد غزی :

۱۴ (۳۵۰) ۳۵۱ ۴۵۹

ابن باکو (باکوی، باکویہ، رک، ابو عبد اللہ باکو)

ابن البرقی ابو عبد اللہ (۳۰۱) ۳۰۲

ابن حرج ۳۰۹

ابن جوصا ۳۱۹

ابن سار ۳۲۵

ابن الخراسانی (عبدالرحمن) ۳۲۵

ابن دیرہ (رک ابو عبد اللہ حیدر) ۳۲۵

ابن خالد سہمی ۳۲۵

ابن یزید ۳۲۶

ابن سالم ۳۲۳ (۳۲۳) ۴۰۲

ابن سالم ۹۹

ابن سعدان رک : (ابو بکر احمد بن محمد)

ابن سمون محمد بن احمد بن سمون

۳۷۹ (۳۷۸)

ابن شعریہ ابو الحسن عمر بن عثمان بن الحکم

(۲۹۱)

ابن طیلون (طولون) (۲۸۴)

ابن عباس ۴۷۸

ابن عطا (رک ابو العباس احمد)

ابن الفرجی محمد بن یعقوب ابو جعفر

۴۱۷

ابن الفرغانی (رک ابو بکر واسطی)

ابن مسروق ۴۵۲

ابن معدان ۴۵۶

(ابو)

ابو احمد قلاسی (مصعب) بن احمد بغدادی

۱۹۹ (۲۱۲)

ابو احمد مغازلی ۱۳۸

ابوالادیان (ابوالحسن) : ۳۴۸ ۳۴۹

ابوالازعر اصطخری عبدالواحد ۳۴۴ ۳۴۵

ابواسامہ : ۴۳۷

ابو اسحاق (رک ابراہیم مولد)

ابو اسحاق ترازوگر ۳۵۵

ابواسحاق شہر بار ۳۵۵

ابواسماعیل حداد (حمد بن حمزہ) ۴۵۷

ابوالاسود مکی ۲۴ (۲۴) ۲۵

ابو امیہ ماحوزی ۲۱۴ ۲۱۵

ابوبکر (صدیق) ۱۹ ۲۵۳

ابوبکر ابن سعدان (رک ابن سعدان)

ابوبکر احمد طرسوسی (۴۱۰)

ابوبکر اشفانی ۳۶۷ ۳۶۸

ابوبکر بیکندی ۱۸۳ ۳۳۱ ۳۷۴

ابوبکر بالیزبان (۳۷۶)

ابوبکر تفلیمی ۳۲۱

ابوبکر جرمی ۴۱۱

ابوبکر حفید ۷۷ ۱۰۴ ۱۹۷

ابوبکر خباز (۳۳۱)

ابوبکر داشکر ۷۷ ۱۰۳

ابوبکر دقہ ۱۳۳ ۱۳۵ ۲۱۴

۲۸۸ ۳۱۲ ۳۳۶ (۳۵۹)

۳۶۰ ۳۶۱ ۳۷۲

| | | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|--|
| ۳۶۶ | ابوبکر کفشیری | ابوبکر رازی (محمد بن عبدالله بن عبد العزیز |
| ۲۳۵ (۲۳۴) | ابوبکر کسائی دینوری | بن شاذان) ۱۸۹ ۳۱۳ ۳۱۴ |
| (۳۳۶) ۳۱۲ | ابوبکر مصری ۲۱۸ | ۳۲۹ ۳۳۱ ۳۶۱ (۳۷۴) |
| ۴۰۶ ۳۵۹ | | ۹۳ |
| ۳۶۵ | ابوبکر مغازلی | ابوبکر زقاق، احمد بن نصر زقاق مہین مصری |
| ابوبکر سفید (محمد بن احمد بن ابراہیم) | | ۵۴ ۶۴ ۶۷ ۷۸ ۲۱۸ (۳۱۲) |
| (۳۶۵) ۱۹۷ | جر جرای | ۲۲۷ ۳۳۶ ۳۵۹ |
| | ابوبکر (رک: ممشاد) | ابوبکر سقا |
| ۴۰۶ (۳۶۵) | ابوبکر موازینی | ابوبکر شبہی |
| ۱۳۷ | ابوبکر نصر قبانی (پیر شیخ الاسلام) | ابوبکر شکیر |
| (۳۹۸) ۱۴۹ | | ابوبکر شقاق |
| ۱۱۶ ۷۷ ۴۶ | ابوبکر واسطی | ابوبکر صفدی |
| ۲۲۰، ۲۱۵ ۲۱۴ ۱۷۰ ۱۳۴ | | ابوبکر طاہر ابہری |
| (۳۰۸) ۲۶۱ ۲۳۳ ۲۲۱ | | ۲۶۰ (۳۲۲) ۳۷۳ |
| ۳۱۸ ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹ | | ابوبکر طہستانی ۲۶۰ (۳۶۸) ۳۶۹ |
| ۴۸۷ ۴۷۹، ۴۷۶ ۴۶۷ ۳۷۳ | | ابوبکر عطار جعفی |
| ۴۶ | ابوبکر وراق تر مذی | (۳۱۶) ۲۶۰ ۳۳۲ ۳۸۲ |
| ۲۳۱ ۲۳۰ (۲۲۹) ۱۲۸ | | ۳۳۶ |
| ۴۴۲ ۲۵۹ ۲۳۴ ۲۳۲ | | ابوبکر عطوفی |
| ۳۶۶ | ابوبکر ہمدانی | ابوبکر عیسیٰ ابہری |
| ۳۳۰ (۳۲۹) | ابوبکر یزدانیار | ابوبکر فرا |
| | ابوتراب نخشی (بوتراب، باتراب) | ابوبکر فورك |
| ۶۸ ۶۷ (۶۶) ۵۹ ۱۱ | | ۴۲۷ / ۴۲۸ |
| | | ابوبکر فوطی (رک: فوطی) |
| | | ابوبکر قبانی |
| | | ابوبکر قحطبی |
| ۱۷۶ ۱۷۴ ۱۰۹ ۱۰۵ ۸۹ | | ۴۷۹ |
| | | ۳۱۰ |
| | | ابوبکر قصری |
| | | (۳۶۴) |
| | | ابوبکر قطیمی |
| | | (۳۶۵) |
| ۳۰۱ ۲۲۲ ۲۱۵ ۲۱۴ | | ابوبکر قوی (ادیب) ۴۲۷ (۴۲۸) |
| | ابوثور (فقیہ) ۱۴۲ | ابوبکر کارد گر |
| | ابوجعفر احمد حمدان (وجہ ترمذی) (۲۹۷) | (۳۳۴) |
| ۳۰۰ ۱۴۳ ۹۲ | ابوجعفر حداد مہین | ابوبکر کنانی |
| ۳۵۰ | | ۳۸ ۱۱۲ ۱۰۹ |
| | | ۱۶۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۴۹ |
| ۳۰۱ (۳۰۰) | ابوجعفر حداد صغیر | ۳۰۴ ۳۱۲ (۳۱۳) ۳۱۴ |
| ۲۹۷ (۲۹۵) | ابوجعفر حفار | ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۴۳ ۳۸۴ |
| ۲۹۹ | ابوجعفر سامانی | ۴۰۶ ۴۵۲ |

| | | | | | | |
|-----|-------|--|-----|-------|---------------------------------------|--------------------------------|
| ۲۹۰ | (۲۸۹) | ابوالحسن صبیحی | ۲۹۵ | ۲۸۸ | ابوجعفر صیدلانی | |
| ۲۷۳ | | ابوالحسن طبری (حسن طبری) | ۲۹۹ | (۲۹۸) | ابوجعفر فرغانی | |
| | | ابوالحسن علی بن احمد بن م-و ل-د | | ۳۳۳ | ابوجعفر فریانی | |
| | ۳۹۰ | (۳۴۲) | | ۲۰۵ | ابوجعفر فقیه | |
| | | ابوالحسن علی سجزی (رك: علی سجزی) | ۱۶۶ | ۱۶۵ | ابوجعفر ابن الکرنبی | |
| | | ابوالحسن علی زرین (رك: علی زرین) | ۳۰۴ | (۳۰۳) | ابوجعفر مجدوم | |
| | ۲۵۰ | ابوالحسن علوی | | ۹ | ابوجعفر محمد قصاب دامغانی | |
| | | ابوالحسن قراقی (رك: قراقی) | ۴۲۹ | ۲۹۵ | ابوجول (بوجول) | |
| | ۱۰۷ | ابوالحسن مالکی | ۶۹ | (۶۸) | ۶۶ | ابوحاتم عطار بصری |
| | | ابوالحسن مزین (رك: مزین) | | ۱۰۲ | | |
| | ۳۷۸ | ابوالحسن بوالمقررقی | | ۴۵۰ | ابو حاتم رازی | |
| | ۴۲۳ | ابوالحسن نصیبی | ۱۸۸ | ۶۵ | ابوالحارث اولاسی (ابوالحرث) | |
| | (۳۴۸) | ابوالحسن بن هندپارسی | | | ابوالحارث محمد بن عبدالرحیم خیوشانی | |
| | ۹۶ | ابوالحسن هریوه | | ۴۲۱ | | |
| | ۱۹۸ | ابوالحسین آبری (بوالحسین) | ۴۵۴ | ۳۸۶ | ابوحامد دوستان (باحامد) | |
| | ۳۸۱ | ابوالحسین اردوی | | (۲۹۱) | ابوحامد زنگی | |
| | ۱۳۹ | ابوالحسین بغدادی | | | ابوالحسن بن احمد (بوالحسن، ابا الحسن) | |
| | (۳۴۷) | ابوالحسین بنان | ۳۴۲ | | | |
| | ۴۲۳ | ابوالحسین جنید | ۲۶۲ | ۴۸ | ابوالحسن بشری سجزی | |
| | | ابوالحسین جوضم همدانی (علی بن عبدالله) | ۴۰۷ | ۳۸۵ | ۳۶۳ | |
| | ۴۸ | ۳۵۸ | | | ابوالحسن بستان (رك بستان جمال) | |
| | | ابوالحسین دراج (رك دراج) | | | ابوالحسن پیوشنجی (فوشنجی، پیوشنجی) | |
| | ۴۲۳ | ابوالحسین زنجانی | ۴۲۰ | (۳۵۵) | ۱۷۵ | ۸۷ |
| | ۴۴۷ | ابوالحسین سالبه هروی | | ۳۳۳ | | ابوالحسن حدیق |
| | ۴۴۸ | | | | | ابوالحسن حداد هروی (رك: حداد) |
| | | ابوالحسین سرکه (رك: سرکی) | | | | ابوالحسن حصری (رك: حصری) |
| | (۳۰۷) | ابوالحسین سلامی | | ۴۵۸ | | ابوالحسن خبازی |
| | ۴۳۶ | ابوالحسین طزری (۴۳۵) | | | | ابوالحسن خرقانی (رك: خرقانی) |
| | ۲۵۷ | ابوالحسین عبادانی (رك: سرکی) | | | | ابوالحسن سرکی |
| | ۴۲۳ | ابوالحسین گرگانی (رك: ابن سمعون) | | | | ابوالحسن سمعون |
| | ۴۱۰ | ۳۸۴ (۳۰۸) | | | | ابوالحسن سیروانی (رك: سیروانی) |
| | ۲۰۹ | ابوالحسین مراغی (۲۰۰) | | | | ابوالحسن سیوطی |
| | (۴۴۸) | ابوالحسین مرورودی (رك: صایغ) | | | | ابوالحسن صایغ دینوری |

| | |
|---|-------------------------------------|
| ۱۳۹ ۸۱ ابو زرعة طبری (بوزرعه) | ابوالحسین نوری (رک: نوری) |
| ۴۹۰ ۳۵۷ | ابوالحسین وراق (۳۰۶) |
| ابو زید محمد بن احمد فقیه مروزی (مرغزی) | ابوالحسین هاشمی ۱۶۷ (۳۰۸) |
| (۳۴۱) ۱۱۳ | ابوالحسین همدانی ۴۸ |
| ۴۴۸ ابوسعید یوحنا (بوسعید) | ابوحفص بنغوردان ۲۳۳ ۴۴۵ |
| ۴۰۰ ابوسعید زاهد | ابو حفص عمر و بن سلمه حداد نشا پوری |
| ۴۸۸ ۱۰۵ ۱۰۴ ۸۲ ابوسعید مالینی | (باحفص بوحفص) |
| ۲۹۱ | ۷۲ ۷۵ ۸۱ (۸۲) ۸۳ ۸۴ |
| ۴۲۷ ۳۷۰ ۳۲۱ | ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۱۵۴ |
| ۴۵۴ ۴۵۱ | ۱۷۴ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۲۱۱ ۲۱۶ |
| ابوسعید محبوبری ۸۱ | ۲۴۲ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۸۳ ۳۹۸ ۳۲۷ |
| ابوسعید ابن الاعرابی (رک: ابن الاعرابی) | ۳۴۲ ۳۵۳ |
| ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی (بوسعید) | ابوحفص شقاق ۸۲ |
| ۶۸ ۷۷ ۹۲ ۹۳ ۱۰۶ ۱۰۹ (۱۱۵) | ابوحفص گیلی ۳۴۳ |
| ۱۱۶ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۹۲ | ابوحمزہ بغدادی محمد بن ابراهیم بزاز |
| ۱۹۶ | (بوحمزہ ، باحمزہ) |
| ۲۵۵ ۳۱۷ ۳۴۷ ۳۹۸ ۴۱۷ ۴۲۲ | ۷۳ ۱۰۶ (۱۰۸) ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۳۸ |
| ۴۷۶ ۴۸۰ | ۱۸۸ ۱۹۱ ۱۹۳ ۲۴۶ ۳۱۸ |
| بوسعید زیادی ۶۹ | ابوحمزہ خراسانی |
| بوسعید شیرازی ۴۲۷ | (۱۰۵) ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۹ |
| بوسعید معلم ۲۰ | ۱۴۰ |
| بوسعید مقری ۳۹۷ | ابوالخیر تبستانی اقطع ۱۱۴ ۲۱۴ |
| بوسعید هروی ۴۲۷ | ۲۳۱ (۳۳۶) ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ |
| ابوسلمه باوردی (بوسلمه ابوالقاسم) | ۳۷۱ ۳۷۳ ۴۰۶ ۴۲۵ |
| ۱۰۴ ۱۴۱ ۳۶۲ ۳۹۷ ۴۱۱ ۴۴۵ | ابوالخیر حبشی ۲۹۵ (۳۴۰) (۴۲۸) |
| ابوسلیمان خواص مغربی (بوسلیمان) | ۴۳۷ |
| ۳۷۲ | ابوالخیر حمصی (۳۴۰) |
| ابوسلیمان دارانی ، عبدالرحمن احمد بن | ابوالخیر عقلانی ۲۳۵ (۳۴۰) |
| ربحانه الشام . | ابوالخیر مالکی ۳۴۰ ۳۸۶ |
| (۳۴) ۳۵ ۳۸ ۳۹ ۲۱۷ | ابوداؤد طائی (باداؤد) ۳۵۱ |
| ابوسلمه صلوکی (رک: محمد بن سلیمان | ابوزهل هروی (رک: ابو عبدالله بوزهل) |
| صلوکی) | ابورجاء عطاردی (بورجاء) ۲۰۵ |
| ابوصالح ۴۷۹ | |
| ابوالضیفان (لقب) ۴۴۶ | |

| | |
|--|---|
| ابو العباس قصاب آملی ۹ (۲۶۵) | ابوطالب (عم رسول) ۲۹۵ ۳۹۴ |
| ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۴۳۴ ۴۴۰ | ابوطالب حرجانی (بوطالب گرگانجی) (۴۵) |
| ابوالعباس محمد مالین ۴۲۳ | ابوطالب خزر ج بن علی بغدادی ۳۸۳ (۳۹۲) |
| ابوالعباس مسروق، احمد بن محمد طوسی | ۳۹۳ |
| ۹۲ (۱۸۲) ۱۸۸ ۳۱۸ | ابوطالب غالب حافظ اخمیمی مصری ۱۲ |
| ابوالعباس موره زن بغدادی ۱۸۳ | ابوطاهر مقدسی (باطاهر) ۳۸۴ |
| ابوالعباس نسای ۲۶۴، ۲۶۵ | ابوالطیب بصری (بوطیب مصری) ۳۱۰ |
| ابوالعباس نواوندی، احمد بن محمد بن فضل | ابوطیب بن جعفر ۴۸ |
| ۱۳۶ (۲۶۳) ۲۶۴ ۲۶۵ ۳۳۱ | ابوطیب سامری ۴۷۹ |
| ۳۵۳ ۳۷۱ (۴۰۹) ۴۶۴ | ابوطیب سهل صعلوکی (رک، سهل) |
| ابوعبدالرحمن صابونی ۲۰۲ | ابوطیب فرخان (محمد بن فرخان) ۷۱ |
| ابوعبدالرحمن سلمی (محمد بن حسین بن | ۱۶۵ |
| محمد) ۱۲ ۳۱۶ ۳۶۳ ۳۷۴ ۳۷۷ | ابوعامر ۱۹۱ |
| ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۲۱ | ابوالعباس ارزیزی (بو العباس) (۲۵۷) |
| ابوعبدالله (رک، ابن البرقی) | ابوالعباس باوردی (۲۶۰) |
| ابوعبدالله انطاکی (بو عبدالله، با عبدالله) | ابوالعباس بردعی (۲۶۰) |
| ۱۸۶ (۹۲) | ابوالعباس ثعلب ۳۱۹ |
| ابوعبدالله باکو (ابن باکو، باکوی، باکوبه) | ابوالعباس حسین سلامه ۴۴۷ |
| ۵۸ ۷۱ ۹۹ | ابوالعباس دینوری، احمد بن محمد (۲۵۹) |
| ۷۴۴ ۱۰۹ ۱۶۵ ۲۷۲ ۲۷۹ (۲۸۱) | ۲۶۰ |
| ۲۸۶ ۲۹۸ ۳۲۹ ۳۴۴ ۳۵۹ ۳۸۵ | ابوالعباس سریج، احمد بن عمر فقیه شافعی |
| ۳۹۷ ۴۵۱ ۴۵۲ | ۳۱۹ ۱۶۶ (۲۶۸) |
| ابوعبدالله بانیک (احمد بن ابراهیم ارغانی) | ابوالعباس احمد سور وردی (۲۶۲) ۴۳۷ |
| (۳۹۸) | ابوالعباس احمد محمد ابن عطا آدمی بغدادی |
| ابوعبدالله بوزهل (والی هرات) ۴۳۰ | ۱۰ ۶۵ ۹۹، ۱۳۴ |
| ۴۴۹ ۴۳۹ | ۱۲۷ ۱۴۴ ۱۷۲ |
| ابوعبدالله تروغندی (محمد بن محمد بن حسین | ۲۱۵ ۲۱۸ ۲۴۶ (۲۵۴) ۲۵۵ |
| طوسی) (۳۹۶) | ۲۵۶، ۲۵۹ ۲۷۱ ۲۷۴ ۲۹۷ ۳۰۳ |
| ابوعبدالله جلا (محمد بن یحیی بغدادی) (جلی) | ۳۲۱ ۳۵۶ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۵۲ |
| ۶۶ ۶۷ ۱۴۲ (۲۱۴) ۲۱۵ ۲۱۸ | ۴۵۹ ۴۷۸ ۴۶۶ |
| ۲۱۹ ۲۸۱ ۲۹۲ ۳۱۸ ۳۳۷ ۳۴۲ | ابوالعباس سیاری، قاسم بن مهدی (عبدالواحد) |
| ۳۵۹ ۴۱۳ ۴۵۸ | ۲۶۲ (۲۶۱) ۳۱۰ ۳۲۹ ۴۷۹ |
| ابوعبدالله جا وپاره حمدانی (۲۲۶) | ۳۳۳ |
| ۲۲۷ ۲۲۸ | ابوالعباس فرغانی |

ابو عثمان حیرى (سعيد بن سعد اسماعيل نشاپورى)

١٧٦ ١٧٤ ١٤٢ ٨٢ ٨١
٢١٨ ٢١٤ ٢٠٠ (١٧٨) ١٧٧
٣١٠ ٢٩٩ ٢٩٧ ٢٦٠ ٢٤٧
٣٤٦ ٣٦٢ ٣٥١ ٣٤٩ ٣٢٢
٣٩٦ ٣٨٣

ابو عثمان قرشى ٤٤٩

ابو عثمان مغربى (سعيد بن سلام) ١٩٥ ٧٦

٢٠٢ ٢٨٨ ١٨١ (١٨٠) ١٩٧
٣٥٦ ٣٥٢ ٣٤١ ٣٢٣ ٣٠٣
٣٧٤ ٣٧٣

ابو عثمان نصيبى ١٨١ ١٨٠

ابو عقال (ابى عقال) ٤٠٨ ١٠٨

ابو على ثقفى (محمد بن عبد الوهاب) ٨٥

٤٢٠ ٣٨٢ ٣٢٣ (٣٢٢)

ابو على حسين صايغ مروى ٤٢٦

ابو على محمد بن حمزه رازى (٣٢٦)

(٢٢٧)

ابو على خيران (٣٢٦)

ابو على دقاق ١١٧٦ ١٨٦ ٢٧٢ ٤٢٢

(٤٥٥) ٤٥٨ ٤٥٧

ابو على رود بارى (احمد بن محمد بن قاسم)

٢٩٠ ٢٨٤ ٢١٨ ١٨٢ ٤٣

٣٥٩ ٣٣٣ ٣٢٣ ٣١٨ (٣١٧)

٤٥٢ ٤٥٢ ٣٩٦ ٣٧٣

ابو على سياه مروى ٤٢٣ ٢٦٦ ٩٢٧

ابو على سيروانى ١٢

ابو على صباهانى ٤٢٥

ابو على صفار رازى ٤٠٢

ابو على كاتب مصرى (حسن بن احمد)

٣٢٥ ٣٢٤ (٣٢٣) ٣١٩ ٣٠٢

٣٤٧ ٤٠٦ ٣٦٤ ٣٥٧

(٣٤٨) (ركه بعلى كاتب)

ابو عبدالله مصرى (ركه: حصرى)

ابو عبدالله خفيف (محمد بن خفيف شيرازى)

(ابن خفيف) ١٧٢ ١١٠ ٨٦ ٦٥

٢٤١ ٢٢٦ ٢١٨ ١٩٥ ١٩٣ ١٨٩

٣٨١ ٣٥٧ ٣٣٠ ٣٠٣ ٢٧٢ ٢٧١

٣٨٥ (٣٨٣) ٣٧٧ ٣٦٨ ٣٦٧ ٣٦٤

٣٩٥ ٣٩٤ ٣٩٣ ٣٩٢ ٣٨٦

ابو عبدالله دراع بصرى ١٧٦

ابو عبدالله دونى (٣٩٩) ٤٣٦ ٤٢٨٥

ابو عبدالله دينورى (محمد بن عبد الخالق)

(٤٠٤) ٤٠٥

ابو عبدالله رود بارى (احمد بن عطار)

٢٩٧ (٣٩٦) ٣٨١ ٣٥٩ ٣١٧ ٢٩١

٣٩٧

ابو عبدالله سامى (محمد بن احمد بصرى)

٩٧ ١٠١ (٢٢٥)

ابو عبدالله سجزى (٢١٦)

٢٦٨

ابو عبدالله صوفى كبير

ابو عبدالله طاقى ٣٧١ ٢٩٣ ٢٤٢ ١٨٩

(٤٣٦) ٣٧٨

ابو عبدالله عبادانى (٢٢٢)

٩١

ابو عبدالله كرام

(٢٢٢)

ابو عبدالله محمد ترمذى

ابو عبدالله مغربى ٢٠٢ ١٨٤ ١٨٢ ٩٦

٣٤٠ ٣٣١

ابو عبدالله مقرى بن احمد بن محمد ٣٦٢

(٤٠١) ٤٠٣ ٤٠٢

ابو عبدالله بناجى (ركه: بناجى)

(٤٠٠)

ابو عبدالله مولى مروى

٤٤٩

ابو عبدالله يباغ

ابو عبيد بصرى (محمد بن حسان) ٦٦

٢١٦ (٢١٥) ٢١٤ ١٧٦ ٦٧

٢١٥

ابو عثمان آدمى (ابو عثمان)

| | | | | | |
|-------|-------|--|-------|-------|--|
| ۴۴۴ | ۲۷۳ | ابوالقاسم حنانه | ۴۲۶ | ۴۲۵ | ابوعلی کوکبی گرجی |
| (۳۱۶) | | ابوالقاسم دمشقی | ۴۳۴ | ۴۷۳ | |
| ۲۶۹ | | ابوالقاسم رازی | ۲۶۶ | | ابوعلی کازر |
| (۲۰۶) | | ابوالقاسم سایح | | | ابوعلی کوزگانی (حسن بن علی جوز جانی) |
| | | ابوالقاسم بوسلمه باوردی (رک: ابو سلمه) | ۳۶۹ | (۲۳۵) | ۲۱۸ |
| ۴۵۶ | | ابوالقاسم قشیری | (۳۲۵) | | ابوعلی مشتولی (حسن بن علی) |
| ۱۳۱ | | ابوالقاسم مردان | ۳۵۰ | ۳۲۶ | |
| | | ابوالقاسم نصر آبا دی (رک: نصر آبادی) | (۴۲۵) | | ابوعلی مغازلی اصم بغدادی |
| | | ابومحمد جریری (رک: جریری) | ۱۴۹ | (۱۳۶) | ابوعمر اکاف (بوعمر) |
| | | ابومحمد آهنگر (بومحمد) | ۳۹۸ | ۳۵۳ | |
| ۹ | | ابومحمد طینی | ۳۰۷ | ۲۸۲ | ابوعمر ان مزین رازی |
| | | ابومحمد راسبی (عبدالله بن محمد بغدادی) | (۲۸۱) | ۲۱۸ | ابوعمر دمشقی |
| ۴۰۴ | (۴۰۳) | | ۳۸۴ | ۳۵۶ | ۳۰۷ |
| ۸۳ | | ابومحرز | | | ابوعمر زجاج (زجاجی) محمد بن ابراهیم |
| (۸۶) | | ابومزاحم | ۱۶۷ | ۱۳۷ | ۸۳ |
| | | ابوالمظفر ترمذی (حبیب بن احمد مذکر | (۳۵۱) | ۱۹۴ | ۱۸۰ |
| ۴۴۴ | (۴۴۱) | حنبلی) ۲۵۲ | ۳۵۳ | ۳۵۲ | ۱۶۸ |
| | | ۴۵۰ | ۴۱۴ | | ابوعمر علوان |
| ۱۰۴ | | ابوالمظفر کرمانشاهی | ۲۴۶ | | ابوعمر مالکی |
| ۳۶۱ | | ابوالمعالی زیدعمری (بوالمعالی) | | | ابوعمر نجید (اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی) |
| ۷۷ | | ابومعشر معروف (بومعشر) | (۳۶۲) | ۳۵۲ | ۲۷۰ |
| ۲۰۵ | ۱۰۳ | | ۱۳۷ | | ابوعمر نوقاتی |
| (۴۵۱) | | ابومنصور ازهری | ۳۵۳ | | ابوعمر هلالی |
| ۴۰۲ | | ابومنصور صابونی (بامنصور) | ۴۲۹ | | ابوعیسی ترمذی |
| ۲۱۸ | | ابومنصور فقیه نباح | ۲۶۸ | | ابوالفارس کرمانشاهی |
| (۲۸۰) | | ابومنصور گاوکلاه | ۳۵۰ | ۲۳۶ | ابوالفتح جمال |
| | | ابومنصور محمد بن علی انصاری | | | ابوالفرج ورثانی (بوالفرج) (رک: عبدالواحد |
| ۱۱۵ | ۲ | (پدر شیخ الاسلام مؤلف) | ۴۰۳ | ۳۴۴ | بن بکر) ۵۸ |
| | | ۴۴۴ | | | ۴۱۱ |
| ۴۵۹ | (۴۵۳) | ابومنصور معمر اسفوانی | ۹۳ | | ابوالفضل باعمران (بوالفضل) |
| ۲۱۸ | | ابومنصور قاضی مروی ازدی | ۴۴۹ | | ۱۳۳ |
| | | ۳۵۴ | | | ابوالفضل بوسعید |
| ۲۰۳ | ۷۸ | ابوموسی دبیلی | ۱۴۱ | | ابوالقاسم بشر بن محمد ابیوردی |
| | | | ۴۲۷ | | ابوالقاسم الحکیم (ابا القاسم) |

| | | | |
|-----|--------------------------------------|-----------------------|---|
| ۴۹ | ابویوسف غسولی (بویوسف) | ۴۵۱ | ابونجم هلال بن احمد بردعی |
| | (۵۰) | | (رك: استدراك نمبر ۲) |
| | الف | ۴۳۵ | ابونصر احمد حاجی (بونصر) |
| ۴۴۵ | ابراہیم (ع) ۲۰۵ ۳۷۵ | ۸۱ | ابونصر سرسدی ؟ |
| | ۴۴۶ | ۳۳۳ | ابونصر ترشقری |
| | ابراہیم ادھم بن سلیمان بن منصور بلخی | ۲۶۲ | ۱۰۲ |
| | (ابواسحق) ۷ | (۳۷۹) | ابونصر خباز |
| | (۴۹) ۵۰ ۵۲ ۵۳ ۶۰ | ۴۷۳ | ابونصر دباغ |
| | ۶۳ ۷۱ ۶۴ | (رك: سراج) | ابونصر سراج |
| | ابراہیم اطروش (۵۸) ۳۴۴ | (۴۲۶) | ابونصر بن شاه مروی |
| | ابراہیم باخوزی ۷۸ | ۴۲۰ | ابونصر صفار نشاپوری |
| | ابراہیم حرابی ۶۲ ۳۱۹ | ۲۸۲ | ابونصر بن محمد بن حامد |
| | ابراہیم خواص ابواسحاق بن احمد بن | ۴۳۲ | ابووائل شقیق کونی (بووائل) |
| | اسماعیل خواص ۵۹ | ۱۱-۸-۷ (۶) | ابوہاشم الصوفی |
| | ۱۸۳ ۲۴۶ (۲۴۸) ۲۴۹ | (۲۴۱) | ابویعقوب اقطع (بایعقوب) |
| | ۳۰۷ ۲۵۰ | ۲۸۶ | |
| | ۳۴۰ ۳۵۱ ۳۵۳ ۴۰۶ | (۲۴۵) | ابویعقوب خراط اسقلانی |
| | ابراہیم داودقصاررقی ۸۷ (۲۹۲) | ۱۰۲ ۶۸ | ابویعقوب زیات |
| | ۲۹۴ ۲۹۳ | ۳۲۵ ۱۵۵ | ابویعقوب سوسی |
| | ابراہیم دباغ شیرازی ۳۶۸ | ۲۴۴ (۲۴۳) | ۳۲۶ |
| | ابراہیم دہستانی ۱۳۹ (۳۴۵) | (۲۴۶) | ابویعقوب کورتی |
| | ابراہیم رباطی (ابواسحق مورچہ مروی) | (۲۴۲) | ابویعقوب مذکور |
| | (۵۶) ۵۷ | (۲۴۱) | ابویعقوب مزابلی |
| | ابراہیم رقی ۱۴۰ | (۲۴۵) | ۱۸۱ |
| | ابراہیم سقنیہ ۵۷ | ۲۸۸ ۱۸۰ | ابویعقوب میدان |
| | ابراہیم شیمان . ابواسحق کرمانشاهی | (۲۴۴) ۲۴۳ | ابویعقوب نهرجوری |
| | (قرمیسینی) ۱۸۳ | ۱۸۶ | ابویعقوب ہاشمی |
| | (۳۴۰) ۳۴۱ ۳۷۳ ۳۸۰ | | ابویزید (بایزید) بسطامی، طیفور بن عیسیٰ |
| | ابراہیم سعد سلوی (ابواسحق) (۵۹) | بن آدم سروشان | |
| | ۱۱۴ ۶۰ | ۷۲ (۷۵) ۷۶ ۷۸ ۷۹ ۸۱ | |
| | ابراہیم فانک ۲۴۴ ۴۷۴ | ۲۱۳ ۱۲۷ ۱۱۶ ۱۰۲ ۸۳ ۸۲ | |
| | ابراہیم گیلی ۳۴۴ | ۴۸۰ ۴۶۰ ۲۹۴ | |
| | ابراہیم مرادی ۲۹۳ | ۲۳۲ (بایوسف) | ابویوسف خیاط ترمذی |

احمد بن عاصم انطاکی ، ابو عبدالله (۹۲)
۱۸۶

احمد عبدالله خجستانی ۸۳

احمد بن عطا (رڪ: ابو عبدالله رود باری)
احمد علی شعیب ۸۸

احمد گو فانی بن ابی نصر ۲۶۶ ۴۱۵
۴۲۴ ۴۱۷

۴۴۱

احمد نجار ۴۲۷

احمد نصر نساوی ۲۶۶

احمد نوری (رڪ: نوری)

احمد بن وهب ، ابو جعفر (۱۰۲)

احنف بن قیس ۲ ۳۴۴

ادریس بن عبدالکریم حداد (مقری) ۱۹۳

ادهم بن منصور ۵۰

اسحاق بن ایوب ۹۹

اسحاق حافظ ۶۴ ۷۷ ۲۹۹ ۲۵۸ ۴۲۵

۴۴۹

اسحاق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم

(۲۳۵) ۴۲۷

اسحاق محمود ۲۲۹

اسحاق بن محمد (رڪ: ابو یعقوب نهر جوری)

اسرافیل صوفی (۱۰) ۳۲

اسماعیل ۳۷۴

اسماعیل دباس جیرفتی ۱۱

اصحاب الصفه ۲

اصمعی ۴۱۷

ام علی ۷۲

امیر چه (۴۴۲) ۴۴۳

انس بن مالک ۴۰۸

ایوب نجار ۴۱۱

ب ، پ ، ت

باب فرغانی عمر ۱۷۶ (۴۲۴)

باکو (رڪ: ابو عبدالله باکو)

ابراهیم مارستانی ۲۵۵

ابراهیم مرغینانی ۳۴۶

ابراهیم بن محمد واعظ ۲۶۵

ابراهیم مولد، احمد بن المولد ابواسحاق رقی

۲۱۵ (۳۴۲)

۳۹۰ ۳۴۳

ابراهیم نازویه ابواسحاق ابراهیم بن محمد

بن سعید ۳۴۶

ابراهم یوسف زجاجی ۳۵۳

احمد (س) (رڪ: مصطفی س)

احمد بن ابراهیم مسوحی (۱۹۱)

احمد بن ابی الورد (۲۳۵) ۲۳۰

احمد بن بقا ۹۹

احمد بن جعفر بغدادی ۳۶۵

احمد جوالکر (شیخ جوالکر) (۴۳۹)

۴۴۰

احمد حبشی ۲۰ ۲۱

احمد حرانی ۳۸۱

احمد بن حسین منصور -لاج ۲۶۵

(۲۷۹)

احمد حنبل (امام) ۱۲ ۱۸ ۳۲

۶۳ ۶۲

۲۶۵ ۱۶۸ ۱۰۹ ۹۶ ۶۵

۴۹۱ ۳۸۸

احمد بن ابوالحواری

۱۸۵ ۱۳۸ ۹۲ ۴۵ (۳۸) ۳۴

۴۶۷ ۲۱۷ ۲۰۲

احمد خشنام بلخی ۲۲۹

احمد چشتی ۴۰۴

احمد خسرویه ابو حامد بلخی ، (۷۱)

۷۲ ۷۵

۲۸۲ ۲۲۲ ۲۲۱ ۸۳

احمد بن السری ابو حامد (۲۷۰)

| | | | | |
|-----|-----|-----|-------|---|
| ۱۴۸ | ۲۱۸ | ۲۴۶ | (۲۵۳) | بایزید (رک: ابویزید بسطامی) |
| ۲۵۴ | ۲۵۹ | ۳۵۲ | ۳۵۶ | بزر جمر ۱۷۴ |
| ۴۰۱ | ۴۰۲ | ۲۰۳ | ۴۰۲ | بسطامی (رک: ابویزید بسطامی) |
| | ۲۸۶ | | | بشر حافی، بونصر بن حارث بن عبدالرحمن |
| | | | | مشهور به حافی: |
| | | | | ۶۱ (۶۲) ۷۰ ۹۲ ۱۰۲ ۱۰۹ |
| | | | | ۱۱۵ ۱۴۱ ۱۹۲ ۲۳۶ |
| | | | | بشر بن محمد (ابوالقاسم سیاح ایبوری دی) |
| | | | | ۱۴۱ |
| | | | | بشران بن حامد ۱۷۱ |
| | | | | علی خطیب ۹۸ |
| | | | | علی کاتب ۱۸۰ ۳۲۴ (رک: ابو علی) |
| | | | | کاتب مصری |
| | | | | بقیه بن ولید ۳۹ |
| | | | | بکران بن احمد ۷۴ |
| | | | | بکر بن سول محدث ۳۲۵ |
| | | | | بکریان (قبیله) ۳۰۲ |
| | | | | لال حبشی ۴۲۹ |
| | | | | بلال جمال، ابوالحسن بن محمد بن حمدان مصری |
| | | | | ۲۱۷ (۲۸۴) ۲۸۵ |
| | | | | بندار بن الحسین بن محمد ارکانی شیرازی، |
| | | | | ابوالحسن (۳۵۷) ۳۵۸ |
| | | | | ۳۵۹ ۳۷۰ ۴۸۱ |
| | | | | بوخری ده شقی ۷۵ |
| | | | | بیرفارس ۴۴۴ ۲۷۳ |
| | | | | ترسا ۹ |
| | | | | (ج) |
| | | | | جار وزی ۳۶۶ |
| | | | | جبرئیل (۴) ۲۲ |
| | | | | جبله ۴۱۴ |
| | | | | جریری، احمد بن محمد بن حسین، ابو محمد |
| | | | | جروری ۴۰ |
| ۱۴۸ | ۲۱۸ | ۲۴۶ | (۲۵۳) | جعفر بن احمد |
| ۲۵۴ | ۲۵۹ | ۳۵۲ | ۳۵۶ | جعفر حداد (حداد) |
| ۴۰۱ | ۴۰۲ | ۲۰۳ | ۴۰۲ | جعفر خلدی، ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر |
| | | | | خلدی خواص ۱۳۶ ۱۶۵ |
| | | | | ۲۴۸ ۲۶۳ ۳۲۷ (۳۵۳) |
| | | | | ۳۵۴ ۴۳۴ |
| | | | | جعفر المبرقع (۲۲۰) |
| | | | | جلا (رک: ابو عبدالله جلا) |
| | | | | جنید، ابوالقاسم بن محمد قواریری |
| | | | | بغدادی ۲ |
| ۲۴ | ۳۵ | ۴۱ | ۴۵ | ۶۸ |
| ۷۰ | ۷۳ | ۷۷ | ۸۰ | ۸۵ |
| ۹۲ | ۹۷ | ۱۰۲ | ۱۰۳ | ۱۰۵ |
| ۱۱۵ | ۱۳۴ | ۱۳۵ | ۱۳۶ | ۱۳۷ (۱۳۸) |
| ۱۴۳ | ۱۴۴ | ۱۴۹ | ۱۵۰ | ۱۵۳ |
| ۱۶۶ | ۱۶۷ | ۱۶۹ | ۱۷۳ | ۱۸۶ |
| ۱۹۲ | ۱۹۴ | ۱۹۵ | ۱۹۹ | ۲۰۰ |
| ۲۱۴ | ۲۱۴ | ۲۱۸ | ۲۳۵ | ۲۳۵ |
| ۲۴۴ | ۲۴۸ | ۲۵۳ | ۲۵۳ | ۲۵۳ |
| ۲۸۶ | ۲۹۲ | ۲۹۲ | ۲۹۲ | ۲۹۲ |
| ۳۰۹ | ۳۱۰ | ۳۱۱ | ۳۱۲ | ۳۱۲ |
| ۳۲۰ | ۳۲۱ | ۳۲۷ | ۳۳۳ | ۳۳۳ |
| ۳۳۷ | ۳۴۷ | ۳۵۰ | ۳۵۱ | ۳۵۲ |
| ۳۵۴ | ۳۵۹ | ۳۶۲ | ۳۶۳ | ۳۶۹ |

| | | | | | | |
|---|-------------|-----|------|-----|-------|-----|
| حسین بن علی بن یزدان یار (رک ابو بکر یزدان یار) | ۴۲۳ | ۴۱۴ | ۴۰۸ | ۴۰۶ | ۳۹۸ | ۳۷۶ |
| حسین فقیر | ۳۶۶ | | | | ۴۷۹ | ۴۶۲ |
| حسین کواشانی | ۱۸۰ | | | | ۴۷۶ | ۴۶۲ |
| حسین محمد باشانی (ابو عبدالله) | ۳۷۴ | | | | ۴۶۴ | ۳۵۸ |
| حسین منصور (رک : حلاج) | | | | | (۳۸۱) | |
| حصری ابو عبدالله | ۱۵۲ | ۱۱۶ | ۶۷ | | | |
| (۲۱۶) ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۸۴ | | | | | | |
| ۳۷۱ ۳۱۸ | | | | | | |
| حصری ، ابو الحسن علی بن ابراهیم بصری | ۷۱ | ۶۶ | ۶۳ | | | |
| (۳۷۷) ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۱ ۱۸۸ | | | | | | |
| حکیم اسحق سمرقندی (رک : اسحق) | | | | | | |
| حلاج ، حسین بن منصور حلاج بیضاوی | ۵۲ | | | | | |
| ۱۵۳ ۱۶۶ ۱۷۳ ۱۸۶ ۲۰۹ ۲۴۲ | | | | | | |
| ۲۵۵ (۲۷۱) ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ | | | | | | |
| ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۳۳۴ ۴۶۰ | | | | | | |
| حماد ابو عمر قرشی بغدادی (۱۳۶) | | | | | | |
| حمدون بن احمد (۸۹) | ۹۰ | | | | | |
| حمدون گازر (قصار) | ۳۲۸ | ۲۴۷ | | | | |
| حمزه | ۳۶۵ | | | | | |
| حمزه بن عبد الله ابو القاسم علوی حسینی | | | | | | |
| ۶۰ (۱۱۳) ۱۱۴ | | | | | | |
| حمزة عقبلی (شریف هروی) (۱۱۴) | | | | | | |
| (۴۴۳) ۲۷۳ ۳۰۳ | | | | | | |
| ۴۴۴ ۴۴۵ | | | | | | |
| حیری (رک : ابو عثمان حیری) | | | | | | |
| (خ) | | | | | | |
| خالد بن یزید (ابی ایوب الانصاری) ۲ | | | | | | |
| خالد صفوان خطیب عرب | ۳۴۴ | | | | | |
| خالد معدان | ۲۰۴ | | | | | |
| خراز (رک ابو سعید احمد بن عیسی) | | | | | | |
| خرقانی (ابو الحسن) ۸۸ | ۲۶۵ | ۲۴۹ | | | | |
| ۲۶۷ ۳۰۶ ۳۷۱ ۳۹۹ ۴۲۳ ۴۳۰ | | | | | | |
| ۴۲۳ ۴۱۴ ۴۰۸ ۴۰۶ ۳۹۸ ۳۷۶ | | | | | | |
| ۴۸۰ ۴۷۹ ۴۷۶ ۴۶۲ | | | | | | |
| جهنم همدانی | ۴۶۴ | ۳۵۸ | | | | |
| جوم رقی | (۳۸۱) | | | | | |
| جو اد خراسان (لقب ابو عبدالله والی هرات | | | | | | |
| ۴۳۱ | | | | | | |
| جو الکر (شیخ) | (رک : احمد) | | | | | |
| (ح) | | | | | | |
| حاتم اصم بلخی | ۷۱ | ۶۶ | ۶۳ | | | |
| حاجب الحجاب (لقب) | ۳۲۰ | | | | | |
| حارث محاسبی ، ابو عبدالله حارث بن اسد | | | | | | |
| محاسبی (۶۵) | ۹۲ | ۷۰ | ۶۶ | | | |
| ۱۰۲ ۱۴۲ ۱۷۳ ۱۸۲ | | | | | | |
| حبر الشام (لقب) | ۲۲ | | | | | |
| حبیب عجبی | ۴۰۴ | | | | | |
| حبیب مغربی | ۱۸۰ | | | | | |
| حجاج بن یوسف | ۴۴۴ | | | | | |
| حداد هروی (بوالحسن) | ۴۴۰ | ۴۴۱ | | | | |
| حذیفه بن قتاده مرعشی | ۵۲ | ۵۳ | (۵۵) | | | |
| حسن بن احمد بغدادی | ۴۵۱ | | | | | |
| حسن بصری | ۱۸۳ | ۱۶۸ | ۹۶ | | | |
| حسن (خادم) | ۳۳۹ | | | | | |
| حسن خیاط | ۲۸۱ | ۲۸۰ | | | | |
| حسن سفیان محدث | ۴۴۳ | | | | | |
| حسن طبری (ابو الحسن طبری) | ۴۴۴ | | | | | |
| حسن محمد رازی | ۲۹۱ | | | | | |
| حسن مسوحی ابو علی بن علی | (۱۹۱) | ۱۰۹ | | | | |
| ۱۹۲ ۱۹۳ ۳۱۸ ۳۵۰ | | | | | | |
| حسین بن احمد فارسی | ۴۵۲ | | | | | |
| حسین ترندی | (۲۳۱) | | | | | |
| حسین داؤد | ۲۸۱ | ۲۸۰ | | | | |
| حسین سماخ صفار | (۴۳۹) | | | | | |

| | | | | | | | | | | | |
|-----|-------|------|-------|------|---------------------------------------|-------|-------|-----|-------|-----|--|
| ۴۵۲ | ۴۰۱ | ۳۸۳ | ۳۶۹ | ۳۵۳ | ۳۵۱ | ۲۰۵ | ۱۴۱ | ۱۱۵ | ۷۰ | ۱۵ | خضر (ع) |
| | | | | | ۴۸۰ | | ۴۴۱ | ۳۱۳ | ۲۴۹ | ۲۱۶ | |
| | | | | | زجاج (رك: ابو عمر زجاج) | (۴۲۲) | | | | | خلف مغربی |
| | ۲۹ | | | | زراره بن ابی اوفی قاضی بصره | ۳۸۷ | | | | | خلیل خاون |
| | | | | | ۴۹۸ | ۴۲۹ | (۴۲۸) | | | | خیر چه |
| | | | | | زقاق (رك: ابوبکر زقاق) | (۲۴۶) | ۱۰۹ | | | | خر نجاج ابو الحسن |
| | (۲۰۱) | | | | زهرون مغربی | ۳۲۰ | ۲۴۷ | | | | |
| | ۳۳۹ | | | | زهیر بکیر | | | | | | (د، ذ) |
| | ۴۵۰ | | | | زید بن عبدالله اصفهانی | | | | | | داوانی (رك: ابوسلیمان) |
| | ۱۷۴ | | | | زید بن علی | ۱۹۳ | | | | | داؤد اصفهانی ظاہری (امام) |
| | | | | | (س) | ۳۵۱ | ۳۱ | | | | داؤد طائی |
| | ۲۰۴ | ۱۸۷ | | | سباع موصلی | ۳۰۳ | ۲۸۲ | | | | دواج، ابوالحسین |
| | ۳۰۵ | | | | سبکتگین | ۴۱۷ | ۴۱۳ | ۳۸۴ | (۳۰۷) | ۳۰۴ | |
| | | | | | سراج (ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی | | | | | | دقاق |
| | ۳۶۳ | | | | مؤلف کتاب اللمع) | | | | | | رك: ابو علی دقاق |
| | ۴۲۴ | | | | سرکب | | | | | | دقی |
| | ۷۵ | | | | سروشان کبر | | | | | | (رك: ابو بکر دقی) |
| | | | | | سری سقطی (ابو الحسن - سری بن مغلس | | | | | | دمتاش (ر متاش؟) بن عبدالله (نویسنده نسخه |
| | ۳۱ | | | | سقطی) | ۴۸۹ | | | | | طبقات) |
| | ۱۰۲ | ۸۰ | ۷۱ | (۷۰) | ۳۲ | ۱۱ | | | | | ذوالنون ثوبان بن ابراهیم مصری |
| | ۴۹ | ۱۴۲ | ۱۳۷ | ۱۱۵ | ۱۰۹ | ۱۸ | | | | | ۱۲/۱۱(۱۰) |
| | ۲۵۴ | ۲۴۶ | ۲۱۰ | ۲۰۹ | ۱۹۲ | ۱۰۲ | ۹۷ | ۸۲ | ۶۷ | ۳۲ | ۳۰ |
| | ۴۶۰ | ۴۲۲ | ۳۷۰ | ۳۵۳ | ۲۳۶ | ۱۶۹ | ۱۶۷ | ۱۳۹ | ۱۳۸ | ۱۱۵ | ۱۰۳ |
| | | | | | سرکی (ابوالحسین سرک - سرکی) | ۲۱۴ | ۲۱۱ | ۱۹۸ | ۱۹۶ | ۱۹۰ | ۱۸۵ |
| | ۴۳۸ | ۴۳۷ | (۴۳۶) | ۲۶۳ | | ۲۹۴ | ۲۸۲ | ۲۳۶ | ۲۳۳ | ۲۲۰ | ۲۱۶ |
| | | | | | مدون مخزون | | | | | ۴۸۰ | ۴۲۲ |
| | | | | | سفیان ثوری | | | | | | ۴۱۷ |
| | | | | | ۵۵ | | | | | | (ر، ز) |
| | | | | | سفیان عینی | | | | | | رزین ۴۱۴ |
| | ۳۸۸ | ۳۴ | | | سلامه بن روح | | | | | | ومتاش (دمتاش) ۴۸۹ |
| | ۴۰۸ | | | | سلم بن حسن باروسی ۸۹ | | | | | | روه باری (رك: ابو علی روه باری) |
| | ۲۴۷ | (۹۰) | | | سلم خواص | | | | | | رویم (احمد بن محمد بن یزید بن رویم، |
| | ۵۲ | | | | سلم بخاری | | | | | | ابومحمد بغدادی) |
| | ۸۱ | | | | سلمی (رك: ابو عبدالرحمن) | (۱۹۳) | ۱۹۲ | ۱۸۷ | ۱۷۳ | ۱۴۴ | ۶۵ |
| | | | | | | ۳۳۰ | ۲۵۹ | ۲۱۸ | ۲۱۲ | ۱۹۶ | ۱۹۵ |

| | | |
|---|-----------------------------|--|
| شبللی (نوبکر جعفر بن یونس) ۱۱ ۴۷ ۶۸ | ۲۲۱ | صمدار الرجال (لقب) |
| ۱۴۲ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۸۱ ۱۹۲ ۲۲۲ | ۳۷۹ ۳۷۸ | سمعون |
| ۲۲۳ ۲۲۵ ۲۳۶ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۵۲ | ۲۰۰ (۱۹۹) ۱۹۲ ۴۸ | سمنون بغدادی |
| ۲۶۰ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۸۲ (۳۲۰) ۳۲۲ | ۴۷۴ ، ۳۶۹ ، ۳۵۳ ، ۲۱۸ ، ۲۰۱ | |
| ۳۲۷ ۳۳۲ ۳۵۳ ۳۵۵ ۳۵۷ ۳۶۸ | ۳۶۰ | سمیمی |
| ۳۶۹ ۳۷۳ ۳۷۷ ۳۸۲ ۳۹۸ ۳۹۹ | | سوسی (رک: ابویعقوب) |
| ۴۰۶ ۴۱۷ ۴۲۰ ۴۲۷ ۴۳۱ ۴۴۹ | | سول تھتری (ابومحمد سول بن عبدالله تھتری) |
| ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۷۹ ۴۸۲ | ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ (۹۷) ۸۹ | |
| شجاع صوفی ۴۸ | ۴۷۹ ۲۸۶ ۲۴۲ ۲۲۵ ۲۲۲ ۱۴۹ | |
| شریف محمد بن علی بن زید بن بوا لمعالی | ۳۰۸ | سول علی مروزی |
| زید نسابہ ۱۱۳ | (۳۰۸) | سول علی |
| شریک زھمی ۸ | ۱۸۵ | سول عاصم |
| شمیب ۲۳ | ۱۱۲ | سول محمد سول |
| شقیق بلخی بن ابراهیم (۶۳) ۶۴ ۷۵ | | سول بن محمد بن سلیمان صملوکی نشاپوری |
| ۴۲۳ ۲۴۲ | ۴۱۹ | (ابوالطیب) |
| شکر قچند زی (محمد بن منذر) ۶۴ | ۴۲۲ ۴۲۱ (۴۲۰) | |
| شیبہ ۴۲۹ | | سیاری (رک: ابوالعباس سیاری) |
| شیخ الاسلام (عبدالله انصاری صاحب کتاب) در | | سیروانی کھمین (ابو الحسن علی بن جعفر |
| اکثر صفحات | | سیروانی) یا ابوالحسین ۸ ۱۱۸ |
| (ص، ط) | | ۱۵۲ ۱۹۵ ۲۱۳ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۹۱ |
| صایغ دینوری، ابو الحسن علی بن محمد | | ۳۰۱ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۲۴ ۳۶۵ ۳۸۷ |
| بن سول : ۱۸۰ (۲۸۸) ۷۱ | | ۴۰۶ (۴۰۷) ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۲۲ |
| طاقی (رک ابوعبدالله طاقی) | | ۴۲۳ ۴۳۵ ۴۳۷ |
| طاوس الحرمین (لقب ابوبکر احمد طرسوسی) | | سوروانی مھین (بوالحسن) (۳۷۰) ۴۰۶ |
| ۴۱۰ | | سیدہ زن مظفر ۲۰۱ |
| طاوس العباد (لقب جنید) ۱۴۴ | | (ش) |
| طاهر مقدسی ۲۱۸ (۲۳۶) ۲۴۰ ۳۵۵ | | شافعی (امام) ۱۰ ۱۲ ۳۴ ۵۵ |
| طلحہ نیلی ۱۸۱ | | ۱۴۲ ۲۲۷ ۳۸۴ ۳۸۸ |
| طلحہان (قبیلہ) ۳۰۲ | | شاگرد الحسین ۲۷۴ |
| (ع) | | شاه شجاع کرمانی ابوالفوارس ۸۲ |
| عارف عیار منصور بلخی (۴۴۵) | | (۱۷۶) ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ |
| عیاد منقری ۲۲ ۵۰ | | شاه کستکانی ۴۸۸ |
| عباس بن حمزہ نشاپوری ۷۷ (۱۰۲) ۱۰۳ | | ۴۲۶ |
| عباس خلال مروی ۳۳۸ ۳۳۹ | | شاهیان مرو (دودمان) |

| | | | |
|--|-------------------|--|-----------------|
| عبدالله بن محمد خراز ابو محمد رازی : | (۲۸۳) ۲۸۴ ۳۴۶ ۴۰۱ | عباس رازی مقری (ابو عبدالله) ۱۷۲ (۴۰۱) | ۴۰۲ ۴۰۳ |
| عبدالله مبارک | ۲۰۸ ۵۶ ۳۹ | عباس بن الشاعر، ابو الفضل بن احمد بن | |
| عبدالله ابن مسعود | ۵ | الشاعر ازدی | ۳۴۸ (۱۰۴) |
| عبدالله بن منازل ابو محمد | ۷۳ | عباس فقیر هروی | ۲۶۳ ۲۰۹ |
| ۸۹ (۳۲۸) ۳۴۰ ۳۸۲ ۴۷۳ | | | ۴۰۶ ۳۳۴ ۲۶۴ |
| عبدالله مودی باوردی | ۸۳ (۸۸) | | ۴۴۷ ۴۴۶ ۴۴۵ ۴۱۱ |
| عبدالله نیادی | ۳۲۹ | عباس بن یوسف ابو الفضل الشکلی (۱۰۳) | |
| عبدالمملک اسکاف (۲۷۳) | ۲۷۴ ۴۴۴ | عبدان هیتی | ۲۵ |
| عبدالواحد اصفهانی | ۳۱۲ | عبدالباری | ۱۱ |
| عبدالواحد بن کر (رک: ابو الفرج وراثی) | | عبدالخالق | ۱۱ |
| عبدالواحد ری دبصری (۹۶) | ۱۸۳ | عبدالرحمن خراسانی | ۲۵۲ |
| عبدالواحد سیاری (رک: ابو العباس سیاری) | | عبدالرحمن مودی | ۹۵ |
| عبدالوهاب انباری | ۴۵۱ | عبد الرحیم اصطخری (اصطخر خبی) | |
| عتبه غسال | ۹۸ | | ۴۸۶ ۱۱۰ |
| عثمان بن سعید دارمی | ۹۳ | عبدالرزاق محدث | ۳۱۳ ۳۱۴ |
| عثمان بن عفان | ۲ | عبدالعزیز بحرانی | ۲۶۸ (۲۶۹) |
| عثمان عماره | ۵۰ | عبدالعزیز دمشقی | ۳۴ |
| عراقیان ۱۳۷ | ۱۲۸ | عبدالعزیز بن عمیر | ۳۶ |
| عراقیه ۷۹ | | عبدالعزیز مرغزی | ۲۰۹ |
| عرون زبانه | (۲۰۲) | عبدالله انصاری شیخ الاسلام صاحب کتاب : | |
| عروس الزهاد (لقب) | ۹۵ | اکثر صفحات | |
| عزیری (۲۳) | ۲۵ ۲۲ | عبدالله احمد حنبل | ۲۳ ۶۱ ۳۶۵ |
| عطی سلیمان بصری | ۱۰۳ ۱۲۰ | عبدالله بستی | ۱۶۹ |
| عقیل از هری | ۴۰۸ | عبدالله ابن بکیر مروزی | ۵۶ |
| عقیل بستی | ۴۲۵ | عبدالله جوبانی | ۶۵ |
| علی ای طالب (رس) | ۸۰ | عبدالله حاضر | (۱۹۸) |
| علی احمد حنظلی | ۱۰۰ | عبدالله حداد رازی | ۲۵۹ (۳۲۸) |
| علی اعرج هاشمی | ۲۸۱ | عبدالله سعید | ۱۵۰ |
| علو بکبار | ۳ | عبدالله عصام مقدسی | (۳۲۹) |
| علی بن دین رصیر می | (۲۱۲) ۲۱ | عبدالله قطان | ۳۱۵ |
| | ۲۲۰ ۳۱۹ | عبدالله بن محمد دینوری | ۲۵۲ |
| | ۳۰۳ ۳۱۱ | عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن رازی شعرانی | |
| | | | ۳۳۴ (۳۶۹) ۳۷۰ |

| | | | | | | | |
|-------|-------------|-------|-----|-----|-------|-------|---------------------------------------|
| ٤٠٦ | ٣٩٢ | ٣٨٢ | ٣٨١ | ٣٧٦ | ٢٠٦ | ٢٠٥ | علی ابوطیب خراشی |
| ٤١٥ | ٣٦٣ | | | | ٤٢١ | | علی بن حسن محرم صوفی |
| ٤٢٥ | ٤٢٤ | ٤٢٣ | ٤٢٢ | ٤١٧ | (٣٩٢) | (٣٨٧) | علی حسن کرمانی |
| ٤٥٦ | ٤٣٩ | ٤٣٣ | ٤٣٢ | | | (٢٠٩) | علی حمزه حلاج اصفهانی |
| ٣٧٥ | ٢٢ | | | | | ٦٢ | علی خشرم |
| ١٠٩ | | | | | | ٣٩٣ | علی دیلم |
| ٣٠٨ | | | | | | ١٨٣ | علی رزین ابوالحسن |
| | (غ ، ف) | | | | | ٤٥ | علی رازی |
| ١٥٢ | | | | | | | غلام خراسانی |
| ٣٥٩ | | | | | ٢٦٢ | ٤٠٧ | غلام دقی |
| ٢٦٩ | | | | | ٣٦٣ | | فارس جمال |
| ٢٨٩ | | | | | | ٤٠٣ | فارس دینوری |
| ٢٤٩ | ١١٦ | | | | (٢١١) | ١١٣ | فارس عیسی بغدادی |
| ٤٠٧ | | | | | | | فتح حاجی |
| (٦٩) | ٣٣ | | | | ٣٩٣ | ٢٠٨ | فتح شحرف مروزی |
| ٢١٦ | ٩٦ | (٦٠) | | | ٨٠ | (٧٩) | فتح موصلی |
| ٢٤٢ | ٢١٧ | | | | | | |
| ٢٨٢ | | | | | ٤١٨ | ٢٩ | فتیان |
| ٨٩ | | | | | | (٩٤) | فرعون |
| ٢٦٠ | | | | | | ٦٤ | فضل بلخی |
| ٢٥٢ | | | | | | ٣١ | فضل رازی |
| ٢٧ | (٢٦) | ٥ | | | ٢١٢ | (٢١١) | فضل عیاض ابو علی کوفی |
| ٢٤٧ | ٩٢ | ٨٠ | ٤٩ | ٢٩ | | ٣١ | فضل عیاض ابو علی کوفی |
| ١٦٧ | | | | | ٢٤٧ | ٨٩ | فلیح بغدادی |
| ٤١٣ | ٢٧١ | | | | | ٣٥٨ | فوطی |
| ٣١ | | | | | | ٥٦ | فیروز |
| | (ق ، ك ، ل) | | | | | | |
| ٢٥٥ | | | | | | | القاهر بالله (خلیفه) |
| | | | | | (١٧٣) | ٦٥ | قراقی ، ابو الحسن علی بن عثمان بن نصر |
| | | | | | ٢٠٦ | ١٧٥ | القراقی |
| ١٣٤ | | | | | ٤٧٩ | ٣٥٠ | ٢٧١ ٢٤٨ ٢٢٤ |
| ٣٧٢ | ٢٧١ | (٣٧٠) | ٣٣٦ | ٢٨٨ | ٤٤٨ | (٤٤٦) | عمران تلنی |
| (٤٣٠) | | | | | ٣٤٠ | ٣٣٤ | عمو (شیخ) |

| | | | |
|---------------------------------------|-----|-----|----------------------------------|
| محمد بن خفیف (رك : ابو عبد الله خفیف) | ۴۲۳ | ۳۷۱ | قصاب آملی |
| محمد زرقان | | ۳۴۲ | قصار رقی |
| ۴۵۲ | | ۶۱ | قعنبی |
| محمد ساخری (۴۳۹) | ۴۲۷ | | |
| محمد بن سلام جمعی | ۱۰۹ | ۴۵۲ | قناد (ابوالحسن علی بن عبدالرحیم) |
| محمد سعد ابراهیم زاهد | ۲۲۹ | ۲۲۸ | کافور (امیر) |
| محمد بن سعید الفرنجی | ۲۸ | | کتانی (رك : ابوبکر کتانی) |
| محمد بن سلیمان ابوسهل صعلو کی (۴۲۰) | | ۷۵ | کردی |
| محمد بن سوار | ۹۷ | ۱۷۶ | کردان |
| ۱۰۰ | | ۳۵۳ | کعبی |
| محمد شگرف | ۳۰۵ | | کوکبی (رك : ابوعالی) |
| محمد طبرانی | ۴۱۷ | ۴۱۸ | کوفیان |
| محمد عبدالله گزاز | ۱۹۲ | ۲۱۳ | کوران (کبران) |
| محمد بن عبدالرحیم خبوشانی (۴۳۰) | ۴۳۱ | | (ل، م) |
| محمد بن عزیر | ۴۳۲ | ۴۳۳ | لیث پوشنجه |
| محمد بن علی بگذار | ۲۲۰ | ۲۲۲ | لیلی |
| محمد علی ترمذی | ۲۴۵ | ۱۲۷ | ماوراء النهریان |
| محمد بن علی عطوفی (۳۳۳) | | ۲۶ | مالک بن انس |
| محمد بن علی وراق (ابوعبدالله) | ۴۲۱ | ۳۳۰ | |
| محمد علیان ابو جعفر محمد بن علی سوی | | ۱۰۵ | مانک دینار |
| ۸۷ (۳۴۹) | | ۴۵۰ | مجنون عامری |
| محمد عمر نشاپوری | ۴۱۲ | ۳۸۵ | محمد (ابوالعباس مالینی) (۴۲۳) |
| محمد بن الفارس بصری | ۲۵۲ | ۱۰۹ | محمد بن احمد آملی |
| محمد بن فرخان (رك : ابوالطیب فرخان) | | ۲۸۶ | محمد بن احمد نجار (بو جعفر) |
| محمد بن فضل بلخی (۲۲۱) | ۲۱۸ | ۴۵۲ | محمد بن احمد نحات |
| محمد قصاب (محمد علی) | ۲۳۵ | ۲۱۷ | محمد بن ابراهیم الحریمی |
| ۳۶۹ | | ۴۵۱ | محمد بن ابی الورد |
| محمد بن منذر (شکر قندوب) | ۱۲۸ | ۲۳۶ | محمد بن ابی الورد |
| محمد مسلم حسیری | ۱۹۹ | ۲۳۵ | محمد بن احمد زهری |
| محمد بن منصور طوسی (۹۲) | ۲۱ | ۲۰۲ | محمد بن ابان |
| محمد نفیسه | ۱۸۲ | ۵۰ | محمد بن جنید |
| محمد بن وهب ابویعقوب زیات | ۹۳ | ۹ | محمد بن حامد و اشکردی |
| محمد بن یحیی فرغانی | ۱۹۲ | ۲۱۸ | ۳۶۹ |
| | ۲۲۱ | ۲۹۵ | ۴۴۲ |
| | ۱۹۲ | ۲۸۳ | محمد بن حامد اسماعیل ترمذی (۲۸۲) |
| | ۶۸ | | محمد حسن جوهری ابوبکر (۲۳۳) |
| | ۲۲۱ | ۱۸۲ | محمد بن حسین برجلانی |

| | | | | | |
|--|-------|-------|--|-------|-------|
| محمد بن یوسف بنا رازد | (۹۵) | ۹۶ | معتمر قوندزی | ۲۹۹ | ۴۴۵ |
| محمود بن محمود | (۲۴۷) | ۲۰۶ | مہر بن احمد اصفہانی | (۴۵۳) | ۴۵۴ |
| محمود (سلطان) | ۲۹۴ | ۲۰۵ | معروف کرخی | (۳۱) | ۷۰ |
| محمود وراق | ۲۷ | | منیرہ خراز | ۳۶۳ | |
| محمیہ (زن سہل صملوکی) | ۴۱۹ | | مشاد دینوری | (۱۸۷) | ۱۸۹ |
| مخلد بن حسین | ۳۰ | | منصور بن عمار دمشقی | ۱۹۰ | ۱۹۱ |
| مدنیان | ۴۱۸ | | منصور بن عمار مروی | ۱۹۲ | ۲۵۰ |
| مرتضی (ابو محمد عبداللہ بن محمد نشاپوری) | | | مؤمل جصاص شیرازی | ۸۳ | |
| ۸۱ | ۳۶۱ | ۲۸۰ | موسی (ع) | ۲۵۲۳ | ۷۰ |
| (۳۲۷) | ۳۵۳ | ۳۷۳ | موسی (ع) | ۳۷۵ | ۴۸۴ |
| ۲۲۷ | ۴۰۹ | ۳۸۲ | موسی عیسی مکی | ۱۹۸ | |
| مرشدی | ۲۰۷ | | موسی عمران | (۳۸۷) | ۳۸۶ |
| مزی (اسماعیل بن یحیی) | ۱۴ | | مہلب مصری | (۳۳۲) | |
| مزمین (بوالحسن) | ۱۳۵ | ۲۴۱ | میسکاگیل | ۲۰۶ | |
| ۳۰۴ | ۳۶۵ | ۳۸۴ | میمون مغربی | (۲۰۳) | |
| مزمین کہین (صنیر) علی بن محمد بوالحسن | | | (ن، و) | | |
| ۲۸۵ | ۲۸۶ | ۲۸۷ | نا بلوسی | ۲۶۹ | |
| مزمین کبیر (بوالحسن) | ۲۸۵ | ۲۵۲ | نبا جی : بو عبداللہ یزید بن سعید نجاجی | | |
| مستکفی باللہ (خلیفہ) | ۳۲۱ | | ۱۱۵ | ۱۷۳ | (۱۸۵) |
| مسوحی | | | نشاپور یان | ۱۷۹ | |
| مسیرہ نشاپوری | (۳۸۹) | | نصر قبانی (رک: ابوبکر نصر) | | |
| مصطفی ، محمد، احمد ، نبی (س) دراکثر | | | نصر آبادی ، ایراہیم بن محمد ابو القاسم | | |
| صفحات | | | نصر آبادی ، | | |
| مصعب بن احمد القلا نسی بغدادی (رک : | | | ۴۶ ، ۵۲ ، ۸۳ ، ۲۱۷ | ۲۷۱ | ۳۰۹ |
| ابو احمد قلا نسی) | | | ۳۲۴ | ۳۲۸ | ۲۷۱ |
| المطیع باللہ (خلیفہ) | ۳۲۱ | | نعمیری | ۲۳۳ | |
| مطین | ۳۳۴ | | نوری ، ابو الحسن احمد بن محمد نوری | | |
| مظفر کرمانشاہی | ۲۰۱ | ۳۳۲ | ۱۲ | ۵۵ | ۱۰۴ |
| | ۴۰۱ | (۲۴۶) | ۱۴۰ | ۱۴۱ | ۱۴۲ |
| مماز (رض) | ۲۶ | | ۲۴۶ | ۲۶۹ | ۲۷۰ |
| مماز ابو جعفر مصری | (۳۰۱) | ۴۸۶ | ۲۵۳ | ۳۰۸ | ۳۱۸ |
| ممتاز | ۳۵۵ | | ۴۶۰ | ۴۲۵ | ۴۱۷ |

| | | |
|------------------------------------|---------------------|---------------------------------|
| هلال بن احمد بردعی (رك: ابو نجم) | ۱۳۷ | نوقاتی بو عمر |
| ۱۶۹ | | نہاوندی (رك: ابوالعباس نہاوندی) |
| ۲۳۶ ۲۲۲ | | نہرجوری (رك: ابویعقوب) |
| ۸ | | واسطی (رك: ابوبکر واسطی) |
| یحییٰ بن عماد (خواجہ) محدث ہرات ۸۰ | ۴۸ | والہ (شیخ) |
| ۲۴۹ ۴۰۱ | | وراق ترمذی (رك: ابوبکر وراق) |
| یحییٰ معاذ رازی ۵۴ (۷۴) ۷۵ ۱۹۶ | ۴۹ | وکیع بن جراح |
| ۳۰۹ | ۴۷ | وہب بن منبہ |
| یوسف حسین رازی ۱۹ ۷۳ ۱۳۵ ۱۷۸ | | ولید بن عبداللہ ابواسحق (۲۲۰) |
| ۲۴۷ ۲۱۸ ۱۹۸ ۱۹۷ (۱۹۶) | | (۵، ۷) |
| ۳۶۳ ۳۳۲ ۳۱۸ ۳۰۷ ۲۵۹ ۲۴۸ | ۳۳۸ | ہارون بوسالچ حدثنی |
| ۴۰۹ ۴۰۱ ۳۸۴ | ۲۹۰ | ہارون صاحب سول |
| ۲۹ | ۴۵۶ ۴۴۰ ۴۳۱ ۲۶۷ ۲۶۶ | ہاریوکمان |
| یوسف اسباط | (۲۳۱) | ہاشمی صفدی |

(۲)

فہرست بلاد واماکن

(الف)

| | | | |
|-------------------|-------------------------|--------------------|---|
| ۲۳۲ | انڈیان؟ (کوی) | ۲۶۵ | آمل (طبرستان) |
| ۱۹۲ ۶۲ | انطاکیہ | ۴۱۲ | اہلہ |
| ۴۲۵ ۱۴۱ | اہواز | ۳۳۲ | اہر |
| | (ب) | | ارغان (فارس) ارکان، ارجان : |
| ۲۷۵ | باب الطاق | ۴۲۳ ۳۹۸ | |
| ۳۰ | بازار پیلوران (رض ہرات) | ۳۸۱ | ارمی |
| ۲۰۵ | باشان | ۳۲۹ | ارمیہ |
| ۹۱ ۸۸ | باورد | ۴۲۷، ۴۴۱ | استار آباد |
| ۳۷۶ ۲۶ | بخارا | ۳۲۰ | اسرو شہ |
| ۲۳۴ | بہت | | اصفہان (سیاہان، صفہان، سیاہان، اسباہان) |
| ۷۵ ۷۲ | بہطام | ۹۵ ۲۰۶ ۲۰۹ ۳۹۳ ۴۵۳ | |
| ۲۰۹ ۲۰۴ ۱۰۰ ۹۱ ۶۵ | بصرہ | ۲۰۱ | اطرابلس |
| | | ۱۳۶ | اندلس |

| | | | | | | | | | | | | | |
|-----|-----|--------|----------------------|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----|-----------|--------|---------------------------------|
| ۴۳۶ | | | | | | ۳۷۷ | ۳۵۰ | ۳۲۶ | ۲۹۰ | ۲۸۹ | ۲۴۳ | | |
| | | | | | | | | | | ۴۱۸ | ۴۱۲ | | |
| | | (ح) | | | | | | | | | | | |
| ۲۵۹ | ۲۵۸ | | حبلہ | | | ح | ۴۴۵ | ۳۳۳ | | | بغاوردان: | | |
| ۲۶۷ | | | حدادہ | | | | ۹۶ | ۷۰ | ۶۸ | ۶۵ | ۶۱ | ۶۰ | |
| ۴۵۱ | | | حربیہ (بغداد) | | | | ۱۴۴ | ۱۴۳ | ۱۴۱ | ۱۳۷ | ۱۱۲ | ۱۰۳ | |
| ۳۲۷ | ۲۱۱ | ۸۹ | حبرہ (نشاپور) | | | | ۲۴۳ | ۲۳۳ | ۲۲۲ | ۱۹۳ | ۱۸۲ | ۱۶۵ | |
| | | (خ) | | | | | ۲۹۵ | ۲۸۷ | ۲۷۳ | ۲۶۸ | ۲۴۶ | ۲۴۵ | |
| ۴۵۶ | ۴۳۳ | ۴۳۲ | خدایان (خیابان ہرات) | | | | ۳۴۰ | ۳۲۷ | ۳۲۰ | ۳۱۸ | ۳۱۰ | ۳۰۷ | |
| ۲۲۲ | ۱۴۰ | ۱۱۴ | خراسان ۲۶ | ۶۶ | ۷۱ | | ۳۷۸ | ۳۷۷ | ۳۶۶ | ۳۶۵ | ۳۵۴ | ۳۵۳ | |
| ۳۳۴ | ۳۰۹ | ۳۰۸ | ۲۸۲ | ۲۷۱ | ۲۳۵ | | | | ۴۵۱ | ۴۰۳ | ۳۸۱ | ۳۷۹ | |
| ۴۳۷ | ۴۲۷ | ۴۰۷ | ۳۷۴ | ۳۷۳ | ۳۴۱ | | ۱۳۷ | | | | | بغ شور | |
| | | | ۴۴۰ | | | | ۳۰۳ | ۲۷۳ | ۲۲۱ | ۲۱۸ | ۱۱۵ | ۴۹ | بلخ |
| ۴۲۳ | | | خرقان | | | | | | | | | ۴۴۵ | ۴۴۳ |
| ۱۸۲ | | | خرنوب | | | | ۳۳۸ | | | | | | بیت المقدس |
| ۳۵۳ | | | خلد | | | | | | | | | | |
| ۴۴۵ | | | خیبر | | | | ۴۳۵ | ۳۶۸ | ۳۴۸ | | | | پارس (فارس) |
| | | (د) | | | | | ۴۳۲ | ۳۵۶ | ۹۱ | | | | پوشنگ |
| ۳۴۴ | ۹ | | دامغان | | | | | | | | | | |
| ۴۳۲ | | | در خشک (ہرات) | | | | ۴۴۱ | ۲۵۹ | ۲۲۹ | | | | ترمذ |
| ۳۴۰ | | | دسگرہ | | | | ۴۳۰ | | | | | | تلاو (ہرات) |
| ۴۱۵ | ۳۷۳ | ۲۱۴ | دمشق | | | | ۴۴۷ | ۴۴۶ | | | | | تلت (ثلث؟) |
| ۲۷۱ | | | دمیاط | | | | ۲۵۰ | | | | | | توبہ (تل) |
| ۹۱ | | | دندانقان | | | | ۳۳۷ | ۳۳۶ | | | | | تینات |
| ۴۰۴ | ۳۵۹ | ۲۸۸ | دینور ۲۵ | ۲۳۴ | ۲۵ | | ۳۶۶ | ۳۴۷ | ۳۴۰ | | | | تیبہ (بنی اسرائیل) |
| | | (ر، ز) | | | | | | | | | | | |
| ۵۷ | | | رباط زنگی | | | | ۲۲۶ | | | | | | جاو بارہ (چاوپارہ) |
| ۴۴۳ | | | رباط کرمان کان بلخ | | | | ۴۱۳ | | | | | | جامع قیروان |
| ۳۴۲ | | | رقہ | | | | ۴۱۳ | | | | | | جان کن (۹) |
| ۳۳۳ | ۲۵۷ | ۲۱۴ | رملہ ۹ | ۱۰ | ۱۱ | | ۳۴۶ | ۳۴۰ | ۳۳۲ | | | | جبل |
| | | | ۳۳۹ | | | | ۱۹۶ | | | | | | جبال |
| ۹۹ | | | رودبار | | | | ۱۷۳ | | | | | | حدہ |
| ۴۳۳ | | | رود ہراہ | | | | ۳۶۳ | | | | | | جرجریا |
| ۳۶۹ | ۳۰۷ | ۲۸۳ | ری ۱۹۶ | ۲۵۲ | ۱۹۶ | | ۳۸۷ | ۳۸۶ | | | | | حیرفت |
| ۲۹ | | | زمزم (چاہ) | | | | | | | | | | چشت (ہرات) و چشتیان (منسوب بآن) |

| | | | | | | | | | |
|-----|-----|-----|------------------------------------|-----|-----|-----|-----|---|--------------|
| ۴۴۰ | ۴۲۴ | ۳۰۹ | فرغانہ | (س) | | | | | |
| ۲۶ | | | فندیں | ۳۲۰ | ۲۴۶ | ۱۶۵ | ۴۸ | سامرہ | |
| ۳۰۳ | | | قادسیہ | ۴۴۱ | | | | ستار آباد (استار آباد) | |
| ۴۲۵ | | | قاف (کوہ) | ۳۰۵ | | | | سرکن (۴) | |
| ۳۷۱ | | | قرافہ | ۲۳۱ | | | | سغد | |
| ۲ | | | قسطنطنیہ | ۳۳۶ | | | | سلمیہ | |
| ۲۳۴ | | | قوستان | ۲۳۱ | ۲۲۱ | ۲۱۸ | | سمرقند | |
| ۱۸۰ | | | قیروان | ۴۲۳ | | | | سیرکان | |
| ۲۰۵ | | | کاشان | | | | | سیروان (سیروانی رادر فہرست رجال ببینید) | |
| ۶۲ | | | کرداواد (کرد آباد، کوچا باد؟) | | | | | (ش) | |
| ۸۲ | | | | | | | | شام | |
| ۳۸۷ | ۱۷۶ | | کرمان | ۲۱۴ | ۲۰۲ | ۱۴۲ | ۶۸ | ۳۴ | ۵ |
| ۲۳۰ | | | کواژان | ۳۹۶ | ۳۵۹ | ۲۹۲ | ۲۸۱ | ۲۳۶ | ۲۱۸ |
| ۴۱۵ | ۴۴۲ | | کوفان | | | | | | ۴۰۳ |
| ۴۵۱ | ۴۱۲ | ۲۴۷ | کوفہ | ۲۸۹ | | | | | شوش |
| ۳۷۹ | | | کوہ ہری | ۳۵۳ | ۳۲۷ | ۳۳۶ | ۱۰۲ | | شونیزبہ |
| ۸۵ | | | کویان (نشا پور) | ۳۸۳ | ۳۸۱ | ۳۶۴ | ۳۵۷ | | شیراز |
| ۵۳۰ | ۴۲۸ | ۳۸۰ | کازیار گاہ | | | | | | ۴۵۲ |
| ۲۱۸ | ۱۰۵ | | کوزگان، کوزگانان | | | | | | ۴۴۷ |
| | | | (ل، م) | | | | | | ۴۴۵ |
| ۳۳۶ | ۳۰۰ | ۲۹۹ | لبنان | | | | | | (ص، ط) |
| ۵۳۳ | | | مالین | ۳۱۳ | | | | | صنعا |
| | | | ماوراء النہر و ماوراء النہریان ۱۲۷ | ۳۶۹ | | | | | صور و صیدا |
| ۲۶۶ | ۲۶۱ | ۲۱۲ | مرو | ۳۰۸ | ۲۱۳ | ۵۰ | ۳۰ | | طرسوس |
| ۲۵۴ | ۲۲۳ | ۳۸۶ | ۲۷۱ | | | | | | ۳۳۸ |
| ۴۲۶ | | | مروالروہ | ۲۱۱ | ۲۰۰ | ۸۹ | ۶۸ | | ۳۱۳ |
| ۱۵۳ | | | مسجد جامع قیروان | ۲۳۳ | ۳۲۷ | ۳۱۰ | ۲۷۱ | ۲۶۸ | ۲۳۴ |
| ۵۰۰ | | | مسجد جامع ہراہ | | | | | | ۴۴۰ |
| ۱۳۳ | ۱۱۲ | ۲۹ | مسجد حرام | ۱۳۳ | | | | | عرفات |
| | | | ۲۹۵ | ۲۴۸ | | | | | عسکر |
| ۳۰۵ | | | مسجد خیف | ۴۳۲ | ۴۲۳ | | | | غزوان (ہرات) |
| ۲۵۸ | | | مسجد ذوالحلیفہ | | | | | | (ف، ق، ک، ک) |
| ۱۷۸ | | | مسجد زبرکان | | | | | | فارس |
| | | | | | | | | | (رک: پارس) |

| (ن) | | | | | ۳۲۶ | ۳۲۵ | مشتول | | | | | |
|-----|-----|-----|-------------|-------------------|------------|-----|-------|-----|-----|-----|-----------|--------------------|
| ۳۸۹ | ۳۴۹ | ۳۶۶ | نسا | ۲۴۵ | ۱۹۸ | ۱۸۱ | ۱۳۵ | ۳۳ | ۳۲ | مصر | | |
| ۸۹ | ۸۲ | ۷۴ | ۷۲ | نشا پور (نیشاپور) | ۳۰۱ | ۳۰۰ | ۲۹۱ | ۲۸۴ | ۲۶۹ | ۲۶۴ | | |
| ۲۴۷ | ۲۲۱ | ۲۱۸ | ۲۱۷ | ۱۷۹ | ۱۴۲ | ۳۳۳ | ۳۲۵ | ۳۲۴ | ۳۱۸ | ۳۱۷ | ۳۱۲ | |
| ۳۲۲ | ۳۱۰ | ۳۰۶ | ۲۹۷ | ۲۶۴ | ۲۵۹ | ۴۴۶ | ۴۰۶ | ۳۹۸ | ۳۷۱ | ۳۶۵ | ۳۴۷ | |
| ۳۶۹ | ۳۶۸ | ۳۵۶ | ۳۴۹ | ۳۴۶ | ۳۲۸ | | | | | | ۴۴۷ | |
| ۳۸۳ | ۳۸۲ | ۳۷۵ | ۳۷۴ | ۳۷۳ | ۳۷۰ | ۳۳۶ | ۳۰ | | | | مصیصه | |
| ۴۴۹ | ۴۴۴ | ۴۲۳ | ۴۲۰ | ۴۱۹ | ۴۰۲ | ۴۱۳ | ۳۷۲ | ۳۲۶ | ۲۰۱ | | مغرب | |
| | | | | | | ۴۴۹ | | | | | مغوار (۴) | |
| | | | | ۴۵۵ | | ۲۰۲ | ۲۰۱ | ۱۷۵ | ۱۷۳ | ۱۳۳ | ۲۶ | مکه |
| ۳۶۰ | ۲۴۵ | | نسیبین | | | ۲۸۵ | ۲۸۲ | ۲۶۲ | ۲۴۴ | ۲۴۱ | ۲۰۶ | |
| | | | | | | ۳۵۰ | ۳۳۸ | ۳۱۳ | ۳۰۴ | ۳۰۲ | ۲۸۶ | |
| ۳۸۴ | ۲۷۱ | | واسط | | | ۴۱۰ | ۴۰۶ | ۳۸۱ | ۳۷۴ | ۳۷۳ | ۳۵۲ | |
| | | | وادی القری | ۴۰۴ | | ۴۳۷ | ۴۳۶ | ۴۳۴ | ۴۲۹ | ۴۲۳ | ۴۱۱ | |
| | | | هبیره (قصر) | ۳۶۴ | ۲۵۵ | ۲۵۳ | | | | | | ۴۴۰ |
| ۴۳۱ | ۴۰۰ | ۳۰۰ | ۵۶ | ۲ | هراة (هری) | ۱۰۵ | | | | | | ملقا باد (نشا پور) |
| | | | | | | ۲۹۴ | | | | | | منبج (بل) |

(۲)

فہرست کتب

| | | | |
|------------|--|-----|-------------------------------------|
| ۸۶/۲۹۱/۴۰۶ | تاریخ صوفیان (سلمی) | ۳۹۷ | آداب (ابو عبد اللہ رودباری) |
| ۳۳۱ | تاریخ و حکایات | ۴۵۳ | اربعین صوفیان (معمرا اصفہانی) |
| ۱ | تحفة السالکین | ۲۹۱ | اربعین مشایخ یا اربعین بوسعد مالینی |
| | تفسیر قرآن (بزبان اشارت از ابو العباس بن عطا آدمی) | ۲۸۸ | ۳۷۰ |
| | تورات | ۱ | اربعین احادیث |
| | جزو در نکتہ های توحید از ابن الاعرابی | ۸۶ | اسمای مشایخ فارس |
| | جزوک (عمر مکی) | ۲۴۹ | اعتقاد از ابراہیم خواص |
| | جزوہاء شیخ الاسلام (بخط وی) | ۲۲۹ | انجیل |
| | حکایات سول تستری از اسحق بن ابوب | ۹۶ | بستان العارفین |
| | درجات المقبلین (احمد خسرو یہ بلخی) | ۳۷۴ | تاریخ بوبکر رازی |
| | دیوان شعر ابوبکر و راق ترمذی | ۳۷۴ | تاریخ سلمی |
| | | ۳۰۸ | تاریخ سلامی |

| | |
|--|---|
| رد بر قایل قدم ارواح از ابو عمرو دمشقی ۲۸۲ | لمع (ابوبکر مفید محمد بن احمد جرجانی) |
| رد بر یحیی معاذ (فضل فقر بر غنی) ۱۷۶ | ۳۶۳ |
| رعایت (الرعايه لحقوق الله از حارث محاسبی) | لمع (ابونصر سراج طوسی) ۳۶۳ |
| یا (رغایب ۴) ۶۵ | مثلک (قصیده) ۱ |
| زبور ۲۲۹ | مجالس بوعلی دقاق از ابوالقاسم قشیری ۴۵۶ |
| زهد (از سهل بن عاصم) ۱۸۵ | محبة الظراف نوقاتی (محنة الظراف ۴) ۱۳۷ |
| السنة في الاعمال ۹۶ | مرآة الحکما ۱۷۶ |
| طبقات الصوفیه ۱ | معرفة (حارث محاسبی) ۶۵ |
| طبقات الصوفیه (سلمی) ۲۸۹/۲۶۵ | مسند ترمذی ۲۲۹ |
| عالم و متعلم ۲۲۹ | مقامات شیخ الاسلام انصاری ۲۱۶ |
| عروض و قافیه ۱ | موطا (امام مالک) ۱۰ ۳۲۰ |
| غربت (معمّر اصفهانی) ۴۵۳ | نوح الخاس (معمّر اصفهانی) ۴۵۳ |
| کتاب احمد بن ابوالحواری ۲۰۲ | وجد در سماع صوفیان (ابن اعرابی) ۳۵۱ |

(۴)

فهرست مصطلحات کتاب

درین فهرست مصطلحات و رموز صوفیه و اسمای فرقی و غیره آمده و کتب و با فهرست مضامین کتابست، که از آن پدید می آید، که چقدر ذخیره معلومات از موضوعات مختلف تصوف دارد.

(الف)

| | | | |
|------------|------------------------|----------------|----------------|
| آداب احوال | ۳۵۷/۳۴۸ | ابرار | ۳۸۳/۶۹ |
| آلوزومند | ۲۹۰ | ابن الازل | ۲۰۷ |
| آزادگان | ۴۵۸ | ابن الوقت | ۴۰۸/۲۸۳/۲۰۷/۹۹ |
| آزمایش | ۵۴ (رک : بلا و امتحان) | ابتاع سنت | ۹۱ |
| آهنائی | ۴۸۵ | اجتهاد | ۴۸۱/۹۱ |
| آکامی | ۹۶/۹۵ | احسان | ۳۶۳ |
| آمدن بحق | ۳۳۰ | احوال صوفی | ۲۸۴ |
| آیات | ۹۹ | احوال و مقامات | ۴۰۷ |
| اباحت | ۹۰ | اختیار | ۴۶۲/۴۲۹ |
| ابدال | ۳۶۷/۲۳۸/۴۹۹/۲۱۷ | اخلاص | ۴۵۳/۲۴۹/۶۵ |
| | ۴۴۲ | اخلاص و حدانیت | ۳۴۱ |

| | | | |
|-----------------|--------------------------|-----------------------|-------------------|
| ۱۸۱ | اعتكاف | ۳۵۱/۸۳ | اخلاق دوستان |
| ۴۵۲/۲۹۴/۶۷ | اعراض الله | ۴۱۷/۴۱۶/۴ | اخوان صدق |
| ۳۱۵ | افتقار بالله | ۲۲۹/۲۱۲/۱۸۵/۸۵/۸۴ | ادب |
| ۲۵۰/۱۷۶ | افراد | ۳۴۸ / ۳۱۶/۳۱۴/۲۵۶ | |
| ۲۸۵ | افراد ربوبیت | ۳۶۹ (رك: آداب و حرمت) | |
| ۲۷۷ | افراد قدم | ۱۱۹ تا ۱۲۳ | ادراك |
| ۴۰۶ | افراد وانفراد | ۲۲۵ | اراده |
| ۴۰۸/۳۸۰ | افراد همت | ۴۵۱ | ارباب |
| ۲۵۶/۱۸۴ | افضل طاعات | ۴۷۰ معرفت خبری | از كان معرفت خبری |
| ۱۳۲ | اقامت كل | ۱۵۴ / ۱۵۳/۱۵۲/۱۴۵ | ازل |
| ۳۶۹ | اقرب الى الله | ۲۳۵ / ۲۰۸/۱۵۹/۱۵۶ | |
| ۴۴۹ | اکرم الاکرمين | ۲۷۷ | |
| ۳۷۰ | الزام فقراء | ۳۹۵/۱۴۰ | استنار |
| ۲۴۱ | الوهيت | ۳۲۹ (رك: لذات طاعات) | استحلاء طاعات |
| ۴۷۵/۱۹۶ | الوهام | ۱۵۰ | استفراق وجد |
| | امارات نفس (رك: نفس کشی) | ۱۵۶ | استفراق حضرت |
| ۳۷۰ | امام حرکت و سکون | ۲۸۶ | استغناء بالله |
| ۱۷۸ | امساك نفس | ۴۰۲ / ۳۵۸/۲۳۲/۲۲۲ | استقامت |
| ۳۱ | امل | ۴۶۴ | استقامت دوستی |
| ۳۹۵/۷۵ | انبساط | ۳۷۸/۱۵۲ | اسقاط حدثان |
| ۱۶۲ | اندراج توحید | ۱۱۱ / ۸۲/۷۸/۶۸/۶۵ | اشارت |
| /۱۹۵/۱۹۲/۱۲۶ | انس | ۱۴۷ / ۱۳۴/۱۲۳/۱۲۱ | |
| ۴۵۱ | | ۱۵۷/ ۱۵۶/۱۵۵/۱۵۴ | |
| ۳۲۶/۲۲۲ | انس با خدا | ۲۳۶ / ۱۹۸/۱۶۷/۱۶۲ | |
| ۳۶۳ | انس لغير الله | ۲۶۵ / ۲۴۳/۲۳۸/۲۳۷ | |
| ۳۹۸ | انصاف | ۳۷۳ / ۳۵۵/۳۳۰/۳۲۱ | |
| ۳۷۸/۱۹۲/۱۵۲ | انفراد | ۴۷۷ | |
| ۳۳۳ | انقطاع از احوال | ۳۲۱ | اشارات و عبارات |
| ۲۹۸/۶ | انقطاع بخدا | ۳۲۴ | اصحاب او راد |
| ۳۶۱ | انقطاع سوی الله | ۳۳۱ | اصحاب حدیث |
| ۱۳۵/۶ | انكار | ۴۵۳ | اصحاب غایات |
| ۲۴۱ | او | ۴۸۲/۱۸۹/ ۱۲۵ | اصطلام |
| ۳۱۰/۳۰۹ (رك من) | او ومن | ۳۵۰ | اظهار کرامت |

| | | | |
|----------------|----------------|--------------|----------------------|
| ۱۴۷ | بیان | ۶۹ | اوتاد |
| ۲۴۰/۲۳۹/۷۸ | بیمخودی | ۲۲۲ | اوصاف عبودیت |
| ۲۰۵/۲۰۴ | بیرایه حق | ۱۶۰/۲۰ | اولیت |
| ۷۲ | بیمت (رك: ولى) | ۲۸۴/۵۹ | اولیاء الله |
| ۸۰ | بیگانگی | ۴۵۵ | اولیاده کار نکنند |
| ۴۶۴ | پاداش شناخت | ۳۵۳ | اهتمام بوقت |
| ۱۷۰ | پاداش طاعات | ۱۰۳ | اهل توحید |
| ۲۱۲/۲۹/۲۸ | پرستش امید | ۴۲۶/۶۴/۶۳/۱۲ | اهل السنه |
| ۳۷۰/۲۸/۲۷ | پرستش عارف | ۱۲۲ | اهل غیب |
| ۴۶۶/۱۳۱/۷۵ | پنداره | ۳۴۵/۱۹۰ | اهل کلام |
| ۴۷۳ | پنداشت | ۲۲۵/۱۴۲/۶۴ | ایثار |
| (ت، ث) | | ۳۸۳ | ایثار الله |
| ۳۱۴ | تادب با استاد | ۴۵۵ | ایثار پنهان |
| ۱۵۳ | تجرد الوهیت | ۳۴۶ | ایمان سمعی |
| ۴۷۹ | تجرد سر | ۳۹۵ | ایمان معاینه و شهادت |
| ۱۶۲، ۷۱، ۶۹/۶۱ | تجرید | ۲۱۴ | ائمه صوفیان |
| ۳۵۶/۲۵۵، ۲۴۰ | | (ب، پ) | |
| ۳۵۶ | | ۳۸۴/۱۱۰ | باروجود |
| ۱۶۱ | تجلی اعظم | ۳۲۷ | باطن خدا |
| ۳۴۳ | تجلی آلهی | ۱۴۹/۷۱/۲۵ | بدایه |
| ۳۱۵ | تجلی حقایق حق | ۲۱۶ | بدایات |
| ۱۱۹/۱۱۱/۷۲ | تعبیر | ۳۳۰/۱۹۵ | بذل روح |
| ۲۴۵/۱۳۲ | | ۴۸۶/۴۵۹/۱۳۲ | بذل مجهود |
| ۲۸۵/۲۰۷/۱۹۲ | تخلی | ۳۸۳ | بذل معروف |
| ۴۶۲ | | ۴۲۸ | بو |
| ۹ | ترسا | ۱۴۴ | بسط |
| ۴۲ | ترك اختيار | ۳۱۹/۱۳۲/۱۱۵ | بقا و فنا |
| ۴۰۸/۱۸۲ | ترك تدبير | ۴۸۵/۳۴۳/۳۴۲ | |
| ۲۸۸ | ترك دنیا | ۳۹۶/۳۱۹ | بقای حق |
| ۳۲۹ | ترك طاعات | ۲۸۸/۱۸۵/۷/۳ | بلا و امتحان |
| ۲۳۰ | ترك عبودیت | ۲۵۵ | بلا کشیدن |
| ۲۴۴ | ترك علم و عمل | ۳۷۴ | بودای حق |
| ۳۵۹ | ترك کل | ۳۴۲ | به و منه |

| | | |
|----------------------------------|-----------------------------|-----------------|
| توبه ۳۸۰/۳۳۱/۲۸۷/۲۱۵/۱۲۶/۹۱/۷۱ | ۳۳۰/۱۹۵ | ترهات صوفیان |
| ۴۷۳/۴۵۵/۴۲۱ | ۲۳۷/۶۴ | تسلیم |
| توحید ۱۵۰/۱۴۸/۱۳۱/۱۲۲/۷۶/۵۶/۱۴ | ۴۷۱ | تشبیه در اثبات |
| /۱۶۱/۱۵۹/۱۵۵/۱۵۳/۱۵۲/۱۵۱ | ۳۲۷ | تصحیح عبودیت |
| /۳۱۱/۳۱۰/۳۰۹/۲۷۷/۲۷۲/۱۶۳ | ۳۸۵ | تصفیه قلوب |
| ۴۶۲/۳۲۴/۳۱۳ | ۱۰۶/۵۱/۱۰/۷ | تصوف |
| توحید (انواع ثلاثه) ۱۵۴/۱۵۳/۱۴ | ۱۵۱/۱۴۹/۱۴۴/۱۲۷/۱۲۶/۱۱۴ | |
| توحید اخلاص بکتاب و سنه ۱۴ | ۱۹۳/۱۸۲/۱۷۹/۱۶۵/۱۶۳/۱۵۲ | |
| توحید اسرار ۱۵۳ | ۲۴۳/۲۴۱/۲۳۸/۲۲۵/۲۰۷/۱۹۶ | |
| توحید (مراتب آن) ۱۶۲ | ۳۰۲/۳۰۱/۲۸۲/۲۷۷/۲۵۵/۲۵۴ | |
| توحید تجرید ۱۴ | ۳۳۳/۳۲۷/۳۱۶/۳۱۱/۳۱۰/۳۰۹ | |
| توحید تقلیدی ۲۴۵ | ۳۵۹/۳۵۷/۳۵۶/۳۵۱/۳۴۷/۳۴۲ | |
| توحید حقیقی ۴۰۷ | ۳۹۷/۳۹۶/۳۸۵/۳۸۴/۳۷۳/۳۶۶ | |
| توحید خاص ۱۵۷/۱۵۴/۱۵۳ | ۴۵۲/۴۵۱/۴۲۱/۴۰۸/۴۰۶/۴۰۲ | |
| توحید ذکر و رویه ۱۵۳ | ۴۸۳/۴۵۶ | |
| توحید رسوم ۱۵۶ | | |
| توحید شواهد ۲۵۳ | ۱۰۶ | تصوف و تصرف |
| توحید صوفیان ۲۳۷/۱۵۷/۱۵۶ | ۴۵۲/۱۹۶ | تفاضل شیخین |
| /۲۷۷ | ۳۲۲/۱۸۸/۱۳۹ | تفرقه |
| توحید عام ۱۵۷ | ۸۲ | تفکر در ذات |
| توحید معنیانه و متملکانه ۳۶۹/۲۶۰ | ۴۲۷ | تقصیر معرفت |
| توحید مامله ۱۵۳ | ۴۰۳/۲۴۴/۲۲۹/۱۶۸/۱۳۷/۱۳۴ | تقوی |
| توکسل ۱۴۹/۶۳/۶۱/۵۷/۳۳/۱۳/۷/۳ | | تکبر مطیعان ۲۹۸ |
| /۳۱۳/۳۱۱/۲۹۸/۲۴۸/۲۴۲/۲۴۰ | ۲۳۸/۱۹۳/۱۴۷/۱۴۵/۵۲/۴۹ | تلبیسی |
| ۴۷۵/۴۵۱ | ۴۵۷/۴۲۸/۳۹۱/۳۶۲/۳۳۰/۳۲۷/۲۷۰ | |
| تعاون امر ۱۷۹ | ۴۳۳/۴۳۲ | تلفه به بگنا |
| تقصیر ۱۸۱ | ۹۹ | تمکین |
| تیرالله ۳۴۳ | ۲۸۳ | تمکین انوار |
| تفاه ۴۸۸/۲۳۷/۱۹۸ | ۴۲۲/۳۱۹/۲۸۸ | تمنی وامل |
| تکویت ۳۰۹/۲۰ (رک: مجوسیت، گوری) | ۳۴۸ | تنهایی |
| (ح، ح، خ) | ۲۴۱/۲۴۰/۲۳۹/۲۳۸ | تو |
| جان ۳۵۵/۲۰۰ | (رک: من و تو) | |
| جبر ۱۵۵ | ۱۳۷ | تواضع |
| جهد التوحید ۴۸۶/۱۵۷/۱۵۵/۱۵۴ | ۴۲۸/۳۴۷/۱۹۸ | تواضع |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| حریت ۴۰۲/۳۲۱/۲۸۳ | جذبہ حق ۵۲ |
| حضرت و مشاہدت ۲۳۸/۱۸۹ | جستن ۱۳۱/۱۳۰/۱۱۹/۱۱۸ |
| حقیقت ۱/۲۳۷/۲۲۰/۲۱۰/۱۴۷/۷۶/۳۵ | (رڪ: طلب) |
| ۳۱۴/۳۳۲/۴۶۴ | جستن دوستان ۳۰۲ |
| ۳۲۹ حقیقت تصوف | جمال مرد ۲۹۸ |
| ۳۶۱ حقیقت غیب | جمع ۴۸۲/۲۷۵/۱۳۱ |
| ۳۴۲ حقیقت فقر | جمع و تفرقه ۳۳۲ (رک: تفرقه) |
| ۴۸۸/۸۲/۳۴ حقیقت معرفت | جنگ با نفس ۷۳ (رک: نفس کشی) |
| ۳۳۲ حقیقت و علم | جوانمرد ۱/۱۱۱/۵۱/۴۷ |
| ۲۳۷/۶۹ حقیقت حق | ۱/۳۰۸/۲۹۵/۲۱۹/۱۹۱/۱۷۹/۱۶۷ |
| ۴۶۴/۳۴۶/۱۳۲/۸۳ حکمت | ۱/۴۳۵/۳۵۵/۳۴۰ |
| ۴۷۴ حکمت تجربتی | جوانمردی ۱/۳۹۹/۲۹۵/۲۹۲/۱۹۰/۱۷۲ |
| ۲۴۶/۱۳۲ حکمت و علم و حیوة | ۱/۴۴۰ |
| ۲۳۴/۲۳۰/۸۴/۱۸ حکیم | جوع ۲۸۳ |
| ۱۴۲/۷۲/۳۰ حلاوت | چشتیان ۱/۴۵۴/۴۳۶ |
| ۲۵۲/۱۳۴/۷۱ حیا | حال ۱/۴۸۰/۳۵۲/۳۱۱/۲۳۵/۲۰۸/۱۱۷ |
| ۳۶۸/۳۲۲/۳۱۱/۳۰۷ حیاة دل | ۱/۴۸۶ |
| ۲۳۶/۱۱۲/۴ حیرت | ۳۳۰ |
| ۸۲ حیرت دو نوع | حال المعال |
| ۱۴۰/۱۳۹/۱۲۶/۱۱۸/۱۵/۱۴ حیلت | حال و مقام ۳۵۲/۳۵۲ |
| ۱/۴۸۸ ۴۷۲/۳۴۶/۲۳۹/۲۳۷/۲۲۲ | حب ۱/۱۸۴/۴۱۰/۳۰/۲۸/۲۷/۱۴/۸ |
| ۴۵۵/۳۵۸/۱۰۸/۶۷/۵۲ خاطر | حب و نضرت |
| ۲۷۸ خاطر حق | حجاب ۱/۳۶۹/۳۴۲/۳۱۹/۲۹۴/۲۶۷/۱۶۹ |
| ۲۶۶/۱۱۹ خانقاہ اولین صوفیان (حاکم) | ۴۸۰ |
| ۳۱۴ خیر درعیان | حجاب (۳۰ قسم) ۱۳۴ |
| ۴۲۹ خدایس | حجاب حق ۲۰۴/۳۷۶/۲۴۱ |
| ۳۷۶ خدای و لطف | حجت خدا ۲۶۴ |
| ۴۰۰ خداوندان اسرار | حد ۴۸۵/۲۴۰ |
| ۴۰۰ خداوندان همت | ۴۲۸ |
| ۳۲۷/۵۱ خدمت | ۳۳۰ |
| ۲۹۱ خدمت یاران | ۳۳۱ |
| ۴۰۲ خدمت اخوان | ۳۳۱ |
| ۱۳۲ خروج من الذل | ۳۲۲/۳۱۶ (رک: ادب) |
| ۸۴ خشوع | ۳۴۱ |
| | حرمت مشایخ |

| | | | |
|--------------------------|--------------------|-------------------------|------------------|
| ۸۲ | دهشت: | ۱۵۴ | خلع انداد |
| ۴۶۵/۳۰۲/۲۱۲/۱۵۶/۴۸/۳۷/۲۶ | دیدار | ۶۴/۶۳ | خلق قرآن |
| ۲۱۹/۲۱۸ | دیدار پیران | ۱۶۴/۱۶۳ | خلق کریم |
| ۳۷ | دیدگان عارفان | ۴۲۸/۴۲۷/۱۸۵/۷۴ | خلوة و خطة |
| ۲۹۵ | دیده دوست بین | ۶۷ | خواطر |
| ۴۷۴/۴۶۷/۳۴۵/۲۶۴/۲۳۶/۵۵ | ذات | ۲۴۰ | خود |
| ۱۲۶/۱۱۳/۹۴/۷۷/۴۶/۴۵/۱۸ | ذکر | ۳۱۰/۱۷۰ | خودبینی |
| ۱۹۹/۱۴۲/۱۳۹/۱۳۸/۱۳۵ | | ۲۲۲ | خود شناسی |
| ۳۷۹/۳۱۷/۲۸۳/۲۴۳/۲۲۱ | | ۱۸۵ | خودی |
| ۲۶ | ذکر (ادنی و نوائی) | ۳۰۸ | خوشی دل |
| ۳۹۳ | ذل استاد | ۱۷۱ (سه قسم) | خوف |
| ۳۵۷/۱۲۸/۱۸ | ذل نفس | ۱۹۸ | خیر |
| (راز) | | (ذ) | |
| ۲۷۵/۲۰۴/۸۰ | راز | ۲۶۸ | داعی حقیقت |
| ۳۴۲/۲۹۶/۲۸۶ | راه بنجد | ۲۶۸ | داعی شریعت |
| ۷۸ (رک شناخت) | راه شناخت | ۳۳۵/۳۲۸/۳۲۵/۳۰۵/۲۰۷/۸ | درویش |
| ۳۷۴/۲۷۲/۱۷۹/۱۸ | ربانی | ۳۵۵ | |
| ۳۷۸ | | ۴۳۵/۳۹۷/۳۶۶/۳۲۸/۳۲۵/۳ | درویشی |
| ۴۲۹/۲۸۵/۳۳ | ربوبیت | ۴۲۸/۴۳۷ | |
| ۴۶۳/۲۵۴ | رجاء | ۳۶۶ | درویشی (سه چیز) |
| ۳۷۸ | رجال (چهار گروه) | | دریافت : رک یافت |
| ۳۶۹ | رجوع بخدا | ۲۳۳/۱۳۳/۹۹/۳۲ | دعا |
| ۴۵۸ | رد | ۳۹۴/۱۸۱ | دهوی |
| ۳۶۹ | رستن از نفس | ۲۴۹/۲۰۵/۲۰۴/۲۰۱/۲۰۰/۳۱ | دل |
| ۴۴۵/۴۴۴ | رسته و بسته | ۲۸۳/۲۸۲ | |
| ۳۱۱/۲۴۷/۲۴۲/۹۲/۷۳/۷۲/۶۴ | رضا | ۴۸۰/۳۴۸ | دل‌های دوستان |
| ۳۷۰/۳۳۱ | | ۱۱۴۱/۱۶۸/۱۶۷/۱۰۵/۴۸ | دوستی |
| ۳۴۲ | رعایت حق | ۴۵۹/۴۵۸/۲۲۷ | |
| ۳۹۹/۱۱۸ | رهوت | ۳۸/۳۰/۵/۳ | دوستی دوستان خدا |
| ۷۰۷ | روزبلی | ۲۳۴/۳۳۳/۳۰۶/۲۹۷/۲۱۰/۱۸۸ | |
| ۲۴۶ | روزه (سه قسم) | ۳۹۷ | |
| ۴۶۵ | روح | ۳۷۰/۲۸۸/۱۰۷/۱۰۶/۹۵ | دنیا |
| ۱۶۹ | رویت اعمال | ۳۵۱/۳۱۷/۳۱۰/۳۰۹/۲۵۰ | دوگانگی |
| ۳۲۷ | رویت فضل | ۴۷۶ | |

| | | | |
|-------------------------|-------------------------------|-------------------------|-----------------------|
| ۲۷۰/۲۶۳/۲۸۱/۲۹ | سماع وائرآن | ۳۳۷/۱۳۲/۵۳/۶/۳ | ریا |
| ۳۷۹/۳۷۵/۳۶۷/۳۶۰/۳۳۳/۳۱۵ | | ۲۳۵/۲۲۹/۱۰۰/۹۹/۹۷/۶۵ | ریاضت |
| ۴۴۹/۴۲۱ تا ۴۱۱/۴۰۶/۳۸۱ | | ۲۶۲ | |
| ۳۶۲ | سوءادب فقراء | ۲۵۵ | زبان اشارت |
| ۳۷۹ | سوز وحدت | ۲۴۳ | زبان محققان (سه قسم) |
| ۳۳۸/۲۳۱/۶۹ | سیاحت | ۱۹۱ | زرق |
| ۲۸ | شاغل | ۳۸۵/۳۴۱/۲۴۳ | زندقه |
| ۳۶۶ | شان خدا | ۱۱۱/۷۴/۱۶/۱۵ | زندیق و زنداقه |
| ۳۶۶/۱۰۴/۱۰۳ | شغل خدا | ۳۲۸ | زور وضعف |
| ۱۹۸ | شر | ۳۵۰ | زهادت |
| ۴۷۶/۲۳۸/۲۳۷ | شرك خفی | ۱۹۵/۹۴/۶۳/۶۲/۶۱/۲۹/۷/۵ | زهد |
| ۳۲۴ / ۳۱۴/۱۷۳/۱۵۵ | شریعت و حقیقت | ۳۱۱/۲۸۳/۲۲۹ | |
| ۳۶۵/۳۲۹ | | ۳۵۸ | زیادت و نقصان |
| ۴۷۷ | شعاع وجود | ۴۳۴ | زیارت مشایخ |
| ۱۹۸ | شغل خاصه (سه قسم) | (س،ش) | |
| | شغل دنیا | ۷۴ | سالکان طریق (سه طبقه) |
| ۳۹۰ / ۲۸۰/۲۷۹/۱۸۳ | شغل نفس | ۲۵۴ | سبب |
| ۴۰۵ | | ۴۵۳ / ۳۵۲/۲۷۵/۲۴۳ | سخن |
| ۲۹۷/۲۹۱ | شفاعت | ۲۶۴ | سخن از حق (سه قسم) |
| ۲۷۸/۶۴ | شکر | ۲۳۱ | سخن افزونی |
| | شناخت (رك : معرفت و اقسام آن) | ۲۶۰ | سخن متمکنانه |
| ۱۲۶ تا ۱۲۴/۱۲۲/۱۱۸/۲۰ | | ۲۶۰ | سخن مدعیانه |
| ۳۴۵ | شناخت تصدیقی | ۲۱۰ | سخنان دوستان خدا |
| ۲۷۸/۲۲۵/۳۶۵ | شناخت خدا | | سر |
| ۲۸۲ / ۲۸۳/۴۸۲/۴۶۶ | شناخت صوفیان | ۴۲۳/۳۳۲/۳۲۷/۲۸۵/۸۲۳/۱۳۵ | سراشه |
| ۴۸۸/۴۸۷ | | ۳۱۶/۲۴۰/۴۲۵ | سوربانی |
| ۴۸۸ | شناخت عام | ۳۷۴ | سفر |
| ۲۷۹ تا ۲۷۷ | شناخت و یافت | ۳۳۹ | سقوط حشمت |
| ۲۷۵ | شواهد | ۴۵۴/۳۸۶ | سقوط خلاف |
| ۳۸۸/۹ | شوق | ۳۸۶ | سکر |
| ۴۵۱/۲۲۵/۱۷۹/۶۲/۱۳ | | ۲۷۷/۷ | سکوت |
| ۴۸۴/۳۵۳ | | ۳۷۹ / ۳۶۲/۳۴۲/۳۲۲/۲۶۱ | سکون |
| ۲۴۲/۲۴۱ | شهادت | ۳۷۰/۲۷۱/۹۳ | سکون |
| ۳۸۸/۹ | شهرت و خمبول | | |

| | | |
|----------------------------------|---------------------------------|-----------------------|
| صوفیان (سہ فرقہ) ۱۸۵/۱۸۴ | ۱۶۳/۱۱۹/۶۳ | شہود |
| صوفی عارف ۳۳۸ | ۴۶ | شہود ذکر |
| صوفی (زندگی، او) ۲۸۳/۱۰۵/۹۷ | (ص، ض) | |
| صولت ۱۶۶ | ۲۸۳/۲۴۰ | صاحب اسرار |
| ضرالفقیہ ۳۰۰ | ۳۶۹ | صاحب حال |
| ضرورت ۲۵۳/۹۹ | ۲۶۲/۲۴۷/۱۸۹/۱۳۲/۹۲/۶۴/۱۴/۳ | صبر |
| ضیاع امراللہ ۳۹۶/۳۱۴ | ۴۸۷/۴۵۲/۳۴۴/۳۱۱ | صبر بر احکام اللہ ۲۹۱ |
| (ط، ظ) | | |
| طرب ۱۳۷ | ۱۹۱/۱۷۲/۱۳۴/۱۳۳ | صدق |
| طرح دارین ۲۱۹ | ۴۵۷/۲۲۳ | صدقت و شور |
| طرح ریاست ۱۵۴ | ۱۸۹/۱۳۹/۱۱۳/۱۰۹/۸ | صدیق، صدیقین |
| طریق بخدا ۱۹۰/۱۲۱/۱۸۹/۸۶/۷۸/۷۲ | ۴۰۷/۳۸۷/۳۴۸/۲۱۰ | |
| ۳۵۳/۲۴۸ | ۲۰۴/۱۰۵/۸۰/۵۸/۲۸/۲۴/۴/۳ | صحبت |
| طریق صالحین ۵۹ | ۲۸۳/۲۶۴/۲۵۹/۲۲۸/۲۲۷/۲۲۵ | |
| طریق صوفیان ۳۵۸ | ۴۵۴/۴۴۸/۴۲۵/۳۸۶/۲۹۳ | |
| طریقت ۳۱۳ / ۹ / ۵ | ۴۵۶ | |
| طلب ۲۵۴/۱۲۶ / ۱۲۱ / ۲۴ / ۲۳ / ۱۹ | صحبت اہل بدعت ۳۵۷ | |
| ۴۰۱ / ۴۰۹ / ۴۲۲ (رک اجستن) | صحبت اللہ ۳۳۱/۳۵۸/۱۸۱/۱۳۲/۱۱۸ | |
| طلب طریق ۴۵۷ / ۴۵۱ | صحبت صوفیان ۳۳۳ | |
| طلب عزت بیاطل ۴۰۸ | رحبت فقراء ۳۵۰/۲۹۳ | |
| طمع ۱۶۸/۱۵۶ | رحبت نیکان ۳۰۵/۲۶۲ | |
| طہارت صحابہ ۴۵۲ | صفات ۴۶۷/۵۵ | |
| ظریف ۴۱۹/۳۴۶ | صفات ۴۷۳/۳۶۷ | |
| ظہور کرامات ۳۵۰ | صفات عبودیت ۱۳۹ | |
| (ع، غ) | صوفی ۱۵۰/۱۲۸/۱۱۴/۶۸/۶۷/۵۹/۵۱ | |
| عابد ۳۵ | ۲۳۷/۲۳۵/۲۰۸/۲۰۷/۱۹۵/۱۵۲ | |
| عارف ۱۲۷/۸۱ / ۷۵/۶۷/۴۷/۳۵/۲۹/۵ | ۳۱۳ / ۳۰۴/۲۹۵/۲۹۴ ۲۹۲/۲۶۷ | |
| ۱۴۱/۱۴۸/۱۴۱/۲۰۳/۲۰۷/۱۴۸/۱۴۱ | ۳۳۶/۳۳۳/۳۳۱/۳۳۰/۳۲۱/۳۱۶ | |
| ۲۷۰/۲۷۴/۲۰۳/۳۱/۳۲۲/۳۰۳/۲۷۴/۲۷۰ | ۳۹۶/۳۸۷/۳۸۶/۳۸۲ ۳۷۸/۳۵۵ | |
| ۳۷۰/۳۷۴/۳۷۴/۳۷۴/۳۷۴/۳۷۴/۳۷۴ | ۴۵۷/۴۴۸/۴۱۴/۴۰۷/۲۰۶/۴۰۴ | |
| ۴۸۱/۴۸۶/۴۸۱ | صوفیان ۱۵۱/۱۳۸/۱۳۴/۱۱۵/۵۵/۵۱/۱۱ | |
| عارف (صفات) ۴۸۰/۳۵۷/۶۷ | ۲۶۱/۲۵۵/۲۱۳/۲۰۰/۱۵۷/۱۵۶ | |
| (اعرف الناس) ۲۴۵ | ۳۳۳/۳۳۰/۳۲۲/۳۱۸/۳۰۴/۲۷۳ | |
| | ۴۳۹/۴۱۴/۳۸۹/۳۳۶ | |

- ۱۷/۱۳/۱۲ (-قسم-)
 (پنج قسم) ۱۴۷
 (انواع علم) ۱۴
 علم استدلال ۳۱۲
 علم اشارت ۳۰۹/۱۵۵/۱۴۷
 علم الہامی ۱۴۷
 علم اولین ۱۳۵
 علم بامر اللہ ۱۷
 علم باللہ ۳۲۳/۳۱۵/۱۷
 (پنج قسم) ۱۴۸
 علم باایام اللہ ۲۷
 علم برای سیرت ۹۵/۱۵
 علم تعبیر ۱۵/۱۴
 علم توحید ۲۴۳/۱۶۲/۱۴۸/۱۱۶/۸۴/۱۴
 /۴۰۰/۳۷۷
 علم جمع ۴۷۴
 علم حال ۱۱۷
 علم حدیث ۱۵
 علم حقیقت ۱۴۴/۱۵/۱۴ تا ۱۴۸/۱۵۵
 علم حقایق (پنج قسم) ۱۵۵
 علم حکمت ۱۵
 علم خبری ۱۴۸/۱۴۷
 علم در عرفان ۳۸
 علم دین ۱۵
 علم ذات ۳۴۵/۲۳۶ (رک : معرفت ذات)
 علم طب ۱۵/۱۴
 علم ظاہر ۳۱۲
 علم عین ۳۱۹
 علم غیبی ۱۴۸/۱۴۷
 علم فنا و بقا ۳۴۱/۲۳۹
 علم قرب ۱۳۶
 علم کلام ۱۷/۱۴
 علم لدنی ۱۴۵/۱۴۴
 علم صحبت ۱۵۵/۱۴۸
- (سید عارفان) ۱۱۶/۷۷
 (خاتم عارفان) ۱۱۶
 عارف و معروف ۴۶۷
 عاقبت و سوفی ۳۶۰/۳۵۹
 عبادت ۲۹۱
 عبادت بارواح ۴۰۹
 عباد صالحین ۳۰۵
 عبارت ۱۶۲/۱۵۸/۱۵۷/۱۴۷/۵۵
 عبرت ۳۷۹
 عبودیت ۳۰۳/۲۸۳/۲۲۲/۱۳۹/۶۵/۳۳
 ۳۴۱/۳۲۸/۳۲۲/۳۱۰
 عجز از معرفت ۴۶۳/۳۲۲/۱۳۹/۱۱۹/۷۷
 /۴۸۷
 عرفان ۴۷۴/۱۲۵
 عراقیان ۱۲۸/۱۲۷
 عزت ۲۴۱
 عز نفس ۳۵۷
 عزیز ترین مردم ۲۵۳
 عشق ۹ (رک : ہوی)
 عصمت ۴۵۴
 عقد و عهد ۳۵۸
 عقل ۱۴۰/۱۳۹
 عقوبت و کرامت ۳۷۶
 حقوق ۴۲۱
 علامہ اعراض اللہ ۴۵۲/۳۵۷
 علامہ دوستی ۱۳۳
 علامہ قرب ۳۶۱
 علامہ محبت خدا ۳۰۷
 علامہ معرفت ۴۵۹
 علامہ وجود ۱۱۷
 علامات اولیاء (سہ چیز) ۲۱۶
 علاقت ۲۵۰
 علم ۱۶۸/۱۳۲/۱۲۳/۱۲۱/۱۱۸/۶۵/۳۸
 /۳۴۶/۳۲۳/۳۰۱/۲۴۹

| | |
|---|--|
| فراست ۱۷۸ | علم معاش ۱۷ |
| فردانیت و اولیت ۱۵۸ / ۴۷۳ / ۴۸۳ / ۴۸۵ | علم معرفت ۱۵۵ |
| فرق عیار و صوفی ۳۵۷ | علم نجوم ۱۵ / ۱۴ |
| فرق صوفی و زاہد ۳۹۶ | علم وعد و وعید ۱۵ |
| فقر ۳۵ / ۹۳ / ۹۹ / ۲۵۶ / ۲۹۲ / ۳۵۰ / ۳۹۹ | عمارت اوقات ۱۸۴ |
| ۴۰۲ | عمارت باطن ۴۰۵ |
| فقر و غنا ۱۳۷ / ۳۲۵ / ۳۵۰ | عمارت دل ۳۴۱ |
| فقراء ۴۰۵ / ۴۰۸ | عیار ۴۴۴ / ۳۵۷ |
| فقیہ ۱۴ / ۱۵ / ۲۶۴ | عین ۲۲۸ / ۲۲۹ / ۳۱۹ / ۳۲۰ |
| فقیر ۸۱ / ۱۰۲ / ۱۱۳ / ۲۱۵ / ۲۴۳ / ۲۹۱ / ۲۹۳ | عین توحید ۱۶۱ / ۱۶۲ / ۲۳۸ |
| ۳۰۴ / ۳۰۸ / ۳۳۳ / ۳۴۷ / ۴۰۲ / ۴۰۸ | عین جمع ۲۷۵ / ۴۷۵ |
| ۴۰۹ / ۴۵۳ | عین حقیقت ۱۴۵ |
| فقیر مستحق ۱۴۲ | عین دوستی ۱۶۷ / ۱۶۸ |
| فکرت ۳۷۹ | عین وجود ۱۳۱ / ۴۸۳ / ۴۸۵ |
| فلاسفہ ۱۷ | عیون اللہ ۳۲۰ |
| فنا و بقا ۱۹ / ۱۱۷ / ۱۳۲ / ۱۵۳ / ۲۷۵ / ۳۴۱ | غایت معرفت ۴۵۹ |
| ۳۴۲ | غرور ۵۳ / ۵۴ / ۷۵ / ۷۹ / ۱۶۹ / ۲۰۷ / ۳۲۵ |
| فناء کل ۱۳۱ / ۲۲۴ | ۳۸۷ |
| ۱۶۲ | غرور کرامت ۳۶۷ |
| ۴۸۰ | غریب ۲۱ / ۲۲ / ۵۹ / ۳۲۲ |
| ۱۷۵ | غفلت ۱۰۹ / ۱۱۸ / ۱۳۸ / ۲۳۵ |
| ۱۶۵ | غوث ۶۹ / ۳۰۳ |
| ۲۵۴ | غیب ۳۰۳ / ۳۳۷ / ۳۶۱ / ۳۷۰ |
| ۲۲۸ / ۳۴ | مغیبات ۴۰۳ |
| ۱۶۱ | غیبت ۱۳۴ / ۳۱۱ / ۳۹۸ / ۴۶۴ |
| ۱۵۳ / ۱۵۲ | (ف، ق) |
| ۲۸۲ | فانی ۱۳۱ |
| ۲۲۶ | فترت ۳۴۲ |
| ۲۷۷ | فقنہ ۹۸ / ۳۷۵ |
| ۳۵۱ / ۲۸۲ / ۲۱۱ / ۱۹۵ / ۱۱۳ | فتوت ۶۳ / ۱۰۴ / ۱۷۲ / ۳۴۶ / ۳۵۴ / ۳۵۶ |
| ۴۸۲ / ۴۸۱ / ۱۴۱ / ۱۴۰ / ۸۲ | ۴۰۲ / ۳۸۳ |
| ۳۵۱ | فتوح ۵۷ / ۵۸ / ۸۶ |
| ۴۲۹ | فتی ۱۴ / ۲۰۲ / ۲۸۲ / ۳۷۸ / ۴۸۱ / ۴۳۱ |
| ۱۸۶ | قراغت دل ۲۰۸ / ۲۰۹ / ۲۸۳ / ۴۳۸ |
| ۶۹ | |
| قرب ۱۱۳ | |
| قرب و بدمد ۸۲ | |
| قرب و مسافہ ۳۵۱ | |
| قسمت خدائی ۴۲۹ | |
| قصد ۱۸۶ | |
| قطب ۶۹ | |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| متحرمان ۲۹۲ | قطیعت ۲۸۰/۱۵۷/۱۲۸ |
| متحقق ۳۷۸ | قلت وزلات ۳۹۰/۳۴۲ |
| متعنی ۴۲۲/۱۳۲ | قلت یقین ۴۰۹ |
| متفرق ۳۷۸/۱۱۲ | قوام ۹۹ |
| متکلم ۲۷۸/۲۶۷ | قوت ۱۰۲/۹۹ |
| متمکن ۷۷/۷ | (ک، گ، ل) |
| متمنی ۴۲۲/۱۳۲ | کبر ۱۹۸/۸ |
| مجبوسیت ۳۱۰/۲۵۰/۲۳۰ (رک: کوری) | کتمان محبت ۴۷۰/۲۹۳ |
| مجبوسی ۲۶۲ (رک: گوران، کوری) | کرامت نفس ۳۶۳ |
| مجال درحال ۲۲۴/۲۲۳ | کرامات ۲۲۶/۱۴۶/۱۱۴/۹۹/۶۰/۵۰ |
| محبت ۲۱۶/۱۶۷/۱۰۷/۷۵/۷۴/۳۲/۲۲ | ۳۶۷ |
| ۴۷۴/۴۶۲/۴۵۲/۲۰۲/۳۳۱/۲۲۵ | کرامات پنوانی ۲۸۲ |
| محبت دوستان خدا ۶۵ | گرامی ۴۲۹ |
| محبت دو گانگی است ۴۷۶ | کرم ۳۰۷ |
| محبت نفس ۲۸۹ | کشف ۱۸۹/۱۴۷ |
| مدارج معرفت ۴۶۸ | کل ۲۴۰/۲۳۹/۸۱/۲۱ |
| مدعی ۳۷۸/۳۳۷/۳۵۰/۱۱۲/۱۱۱ | کلمه کریمه ۱۶۴ |
| مذهب ۲۵۳/۱۰۶ | کل وحق ۳۵۹ |
| مراقبه ۱۹۵/۱۷۸/۶۵ | کلام ۲۷۳ |
| مراپی ۳۳۷ | کلام مالایعنی ۳۵۰/۲۸۵ |
| مرقع ۲۰۲/۲۵۸/۲۵۷/۱۰۰/۲۲/۲۱ | کلیت ۴۵۲ |
| مروت ۳۵۶/۲۵۶/۱۷۵/۱۷۴ | کلید دوستی ۲۲۶ |
| مرید ۱۱۶۲/۱۴۸/۱۴۵/۸۱/۴۷/۲۰/۲ | کمال عبودیت ۳۲۲ |
| ۲۸۹/۲۷۸/۲۷۰/۲۶۷/۲۵۳/۱۸۸ | کستن و پیوستن ۱۹ |
| ۲۸۸/۳۹۳/۳۹۱/۳۴۵/۳۳۱ | گفتار بی ضرورت ۲۸۵ |
| مرید و مراد ۲۶۱/۸۱، ۲۱، ۲۰ | گوران ۳۱۰ |
| مسامحه و رخصت جستن ۳۹۵ | گوری ۲۱۳/۱۵۶ (رک: مجوسیت) |
| مستدرج ۴۳۶/۴۳۵ | لذات طاعات ۳۲۹/۳۱۰/۱۷۰/۱۲۰/۷۲ |
| مستقیم ۲۷۱ | لسان توحید (پنج نوع) ۳۱۱/۱۶۲ |
| محتی ۳۹۹ | (م) |
| مشاهده ۴۸۱/۴۸۰/۳۴۳/۳۲۷/۲۴۴/۲۳۰ | ماوراء النهریان ۱۲۷ |
| مشاق ۳۵۱/۳۴۸/۳۳۴ | ماهیت معرفت ۴۷۹ |
| مشغولی ازو ۱۰۳ | • • |
| مشغولی نفس ۴۰۵ | ۳۸۸/• |
| | مبتلا ۴۲۸ |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| معرفت ناجوانمردان ۴۶۲ | مشهدالحق ۴۶۷ |
| معرفت نفس ۴۶۲ | مماشرت احداث ۲۱۷ |
| معرفت واسطه ۴۶۳ | معاملت ۱۱۹/۶۵/۶۳/۵۵/۳۳/۱۳/۱۱/۷ |
| معرفت وجود ۴۸۶/۴۸۵ | ۳۱۰/۲۶۷/۲۳۳/۲۳۰/۲۲۹/۱۷۹ |
| معرفت و علم ۴۷۹ | ۴۷۲/۳۹۱/۳۸۹ |
| معرفت و شناخت ۴۷۰ تا ۴۷۰ | معجزات ۲۸۲/۹۹ |
| معرفت (سه قسم) ۴۶۸/۴۶۷/۴۶۳/۴۵۹ | معرفت ۱۸۹/۱۲۶/۱۱۹/۷۰/۶۶/۵۲/۴۹ |
| معرفت زنیاست ۴۷۶ | / ۳۲۲/۳۱۲/۳۱۱/۲۷۹/۱۶۲/۲۲۵ |
| معرفتان ۴۷۸/۴۶۶/۴۵۹/۱۳۲ | ۴۶۵/۴۷۹/۳۷۰/۳۵۸/۳۵۱/۳۴۶/۳۳۱ |
| معلوم ۴۴۴/۱۱۳/۹۹/۶۱/۵۸/۵۷ | معرفت احتجاجی ۴۶۳ |
| معنی داران ۴۵۷ | معرفت استدلالی ۴۶۳ |
| معونات ۹۹ | معرفت بیان ۴۷۴ |
| مغرور ۴۳۵/۳۹۴-۳۳۸-۳۱۶/۱۸۵ | معرفت تحقیقی ۴۶۷/۴۶۳ |
| مقال ۲۳۵ | معرفت تصدیقی ۴۶۷/۴۶۳/۱۸۶ |
| مقام ۴۶۱ | معرفت تقریری ۴۶۷/۴۶۳ |
| مقام خلاف شریعت ۳۷۲ | معرفت حق ۴۷۸ |
| مقامات ۴۵۳/۴۰۷/۱۹۵/۱۸۱/۳۹/۳۸ | معرفت حقیقی ۴۷۶ |
| مقامات اهل معرفت ۱۹۵/۱۳۲ | معرفت حقیقت حق ۴۷۶ |
| مقدمات بین بنده و خدا ۳۱۴ | معرفت حسبتی ۴۶۳ |
| مقامات سبعه توحید ۱۳۱ | معرفت خاصه ۴۷۵ |
| مکربوشت ۴۵۶ | معرفت خبری (سه رکن) ۴۷۰ |
| مکرو حکم ۳۷۶/۳۶۷/۳۲۵ | معرفت دلالت ۴۶۹/۴۶۷ |
| ملاکت ۴۱۱/۳۵۳/۲۸۰/۹۴/۹۰/۸۹ | معرفت ذات ۴۷۴/۴۶۷ |
| ۴۵۸/۴۲۳ | معرفت رجائی ۴۶۳ |
| ملامتی ۳۸۹/۳۶۳ | معرفت رسمی ۴۷۴/۴۷۲/۴۶۸/۱۸۶ |
| ملحد ۱۱۱ | معرفت شواهد ۴۶۹ |
| ملك صوفی ۲۱۳ | معرفت صفات ۴۶۷ |
| ملكوت ۴۸۵/۱۵۴/۱۹ | معرفت عارفانه ۱۸۶ |
| من ۳۱۰/۳۰۹/۲۳۹/۲۳۸/۲۱۲ | معرفت عامه ۴۷۹ |
| من وتو ۳۶۰/۳۰۹/۲۳۸ | معرفت عیان ۴۷۴ |
| منی ۳۸۵/۴ | معرفت عینی ۶۶ |
| منازل سبعه قاصدین ۱۲۶ | معرفت غرق توحید ۴۶۳ |
| موافقت بخدا ۳۷۴ | معرفت مستغرقه ۴۸۱/۴۶۷ |
| | معرفت مشاهده ۴۶۷ |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ۲۲۴ نیستی | موت التقی ۳۳۵ |
| و، ه، ی | موجود ۲۸۶/۲۶۴ |
| واحد ۱۵۸/۱۹ | مودت ۴۱۷/۴۱۶/۴ |
| واردات و اوراد ۴۰۷ | مؤنث شہوت ۱۸۳ |
| وجد ۱۶۵/۱۳۵/۹۸/۹۴/۴۷/۳۵/۱۸ | مورخدا ۳۳۱/۲۹ (رک + محبت) |
| ۲۴۴/۲۴۳ (۲۵۶/۲۳۲/۳۴۷) | (ن، و) |
| وجد و حال ۲۵۲/۱۹۰ | نجات ۱۳۴ |
| وجد و وجود ۴۸۰/۳۷۸/۱۴۸ | نجباء ۶۹ |
| وجدان و فقدان ۴۸۷ | نزدیکتر حیرانتر ۲۶۰ |
| وجود ۱۳۵/۱۲۸/۱۲۶/۱۱۹/۱۱۷/۸۳ | نزول حق ۴۵۶ |
| ۱۷۷/۲۳۸/۳۲۰ (رک + یافت) | نشان اولیاء اللہ ۲۶۶/۲۲۶ |
| وجود استغراقی ۱۲۰ | نشان بدبختی ۹۸ |
| وجود التوحید ۱۶۲ | نشان عارف ۲۱۱/۳۰ |
| وجود حق ۲۱۹/۱۲۱/۱۸ | نظر خدا ۲۶ |
| وجود علم ۱۲۰ | نظر علمی ۳۶۴ |
| وجود کشفی ۲۰ | نظر لدنی ۳۶۴ |
| وحدانیت : ۲۸۴/۳۴۱/۲۳۸/۱۵۹/۱۳۹ | نظر و عبرت ۳۷۹ |
| وحش اللہ ۷۵ | نقار ۱۳۵ |
| ورد ۳۹۵/۲۴۸/۲۳۶/۲۳۴/۱۴۴ | نفس و دل ۳۳۳/۱۵۰ |
| ورع : ۳۴۱/۷ | نفس کشی (خلاف نفس) ۷۳/۷۲ |
| وسیلہ بخدا : ۳۹۶/۳۲۴/۱۹۷ | ۱۱۲/۸۷ / ۳۶۹/۳۶۸/۳۵۳/۳۴۴ |
| وطن صوفی : ۳۸۸/۳۳۳/۷۷/۲۳ | نقباء ۶۹ |
| وعظ : ۱۶/۱۵/۱۴ | نقض عزایم ۴۶۰ |
| وعید : ۱۸۷/۱۶ | نور ۳۸۳/۲۴۰/۱۴۲ |
| وفا : ۳۹۵/۳۸۵/۳۸۱/۱۴۴/۱۳۳ | نور ایمان ۲۷۸/۹۱/۹۰ |
| وفای عہد : ۳۵۸/۳۵۷ | نور روی ۳۴ |
| وقت : ۳۶۰/۳۲۱/۲۸۲/۲۶۶/۲۳۹ | نور قرب ۳۶ |
| ولایت : ۱۶۹/۱۶۶/۱۰۲/۷۱/۵۰/۷ | نور وجود ۲۵۴/۳۶ |
| ولایۃ اللہ : ۳۲۲/۵ | نور یقین ۴۷۵ |
| ولہ : ۱۱۹ | نومیدی ۳۲۳ |
| ولی : ۲۵۰/۲۹۳/۲۸۳/۶ | نهایت ۱۴۹ |
| ہست : ۱۶۱/۲۰ | نوح الحق ۹۱ |
| ہمت : ۳۶۹/۳۵۲/۲۹۳/۲۹۲ | ہست درہست ۳۵۵ |
| ہموم : ۴۰۴/۲۰۴/۱۸۷ | |

۴۷۹/۴۵۷/۳۱۶/۲۱۹/۱۷۵/۱۵۳۱۴۹

همه اوست ۱۵۸

یافت حق ۴۶۴/۳۸۴

هوی : ۱۱۱/۱۰۸/۶۳/۴۴/۴۱/۸/۷

یقین ۳۰۱/۲۲۵

هوالکل ۸۲/۸۱

یکی ۱۵۸/۶۹

هیبت اجلال ۱۷۱/۷۷/۳۰

یکی و بس ۴۰۰

یاداو ۲۲۲/۱۹۹/۴۸

یکانگی و دوگانگی ۳۵۱/۱۱۶/۲۴/۲۰

یافت ۱۱۷/۱۱۰/۸۸/۷۹/۷۷/۴۳/۲۴/۱۴

۴۸۸

۱۱۸ تا ۱۲۳/۱۲۶/۱۲۷/۱۲۹/۱۳۳

(۵)

فهرست مناجاتهای انصاری

(که درین کتاب آمده)

| | |
|---|--|
| آلهی! این چیست ۸۸ | آلهی! مگر خویشمن جویم ۱۹ |
| آلهی! مربر آگاهی فرو مگذار ۹۵ | آلهی یافت جستن ۴ ۲ |
| آلهی! ارکسی طاقت تونیارد ۱۱۰ | آلهی! من نه بخدمت ۲۸ |
| کوه آتش می بینم زده ۱۱۱ | آلهی! ترا آنکس بیند ۲۷ |
| آنک گفت کی ترا یافتم ۱۱۷ | آلهی! درد میدانم! ۴۱ |
| آلهی! اکنون من که بر من تاوان ۱۲۹ | آلهی! از بسکه از هر وادی بخست خویش خـوا ندم: ۴۲ |
| آلهی! این چیست که دوستان خود را کردی ۲۱۹ | آلهی! هر چه میسکالم ۴۴ |
| آلهی! موجود من نه دل برتابد و نه زبانم ۲۳۸ | آلهی! بنوبه ام ۴۷ |
| آلهی! از معرفت رسمی... فریاد ۴۷۴ | دوستی نگذاشت ۴۸ |
| | آلهی! ترا بر که حقست ۶۶ |
| | آنجا که نشان دهندانه ی ۷۹ |

(۶)

فہرست ماخذ

کتابی کہ در نوشتن مقدمہ و حواشی و تعلیق این کتاب از آن استفادہ شدہ است

- (۱) آثار عجم از فرصت شیرازی (قرن ۱۳) طبع بمبئی ۱۸۹۶ م
- (۲) آداب الحرب والشجاعہ از مبارکشاه فخر مدبر (حدود ۶۰۰ھ) طبع لاہور ۱۹۳۸ (اقتباس)
- (۳) آداب الصحبہ از ابو عبدالرحمن سلمی متوفی ۴۱۲ھ طبع اورشلیم ۱۹۵۴ م
- (۴) آداب الصوفیہ (مختصر) از خواجہ عبد اللہ انصاری ہروی متوفی ۴۸۱ھ طبع سہ بور کوی قاہرہ ۱۹۵۹ م
- (۵) ابجد التواریخ از علامہ حبیب اللہ قندھاری متوفی ۱۲۶۵ھ (خطی)
- (۶) اتحاف السنیہ فی الامادیت القدسیہ از شیخ محمد مدنی طبع ثانی دایرۃ المعارف عثمانیہ - بیدر آباد دکن ۱۳۵۸ھ (دخفہ اتحاف)
- (۷) احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم از ابو عبداللہ محمد بن احمد المقدسی البشاری حد ود (۳۷۵ھ) طبع لیڈن ۱۹۰۶ م (مقدسی)
- (۸) احیاء العلوم از امام ابو حامد محمد غزالی متوفی (۵۰۵ھ) طبع قاہرہ ۱۳۵۲ھ
- (۹) اخبار الحلاج از ماسینیون طبع پاریس ۱۹۳۶ م
- (۱۰) اسرار التوحید از محمد بن منور میهنی (تالیف ۵۵۳ تا ۵۹۹ھ) طبع تہران ۱۳۳۲ ش
- (۱۱) اسما و المؤلفین و آثار المصنفین ۲ جلد از اسماعیل پاشا بغدادی متوفی ۱۹۲۰ھ طبع استانبول ۱۹۵۱ م
- (۱۲) الا نساب از عبدالکریم سمعانی متوفی ۵۴۲ھ طبع بریل لیڈن ۱۹۱۲ م
- (۱۳) افغانستان بعد از سلام از عبدالحی حبیبی افغانی (خطی)
- (۱۴) ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون از اسماعیل پاشا بغدادی متوفی ۹۲۰ھ طبع استانبول ۱۹۴۵ م دو جلد
- (۱۵) البغلاء از ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ (۲۵۵ھ) طبع مصر ۱۹۴۸ م
- (۱۶) البدایۃ والنہایۃ از ابو الفدا اسماعیل بن عمرو دمشقی (پن کثیر) متوفی ۷۷۴ھ طبع قاہرہ ۱۳۵۱ھ (البدایۃ)
- (۱۷) برہان قاطع از محمد حسین برہان بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ھ - حواشی و مایعات دکتور محمد معین ۴ جلد طبع تہران ۱۹۵۵ م (برہان)
- (۱۸) التاج الجامع - از شیخ منصور علی ناصف طبع قاہرہ ۱۳۵۲ھ
- (۱۹) تاج العروس از محمد مرتضی زبیدی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ھ) طبع قاہرہ ۱۳۱۶ھ

- (۲۰) تاریخ آداب اللغة العربية از جر جی زیدان ، طبع الهلال قاهره ۱۹۱۱-۱۹۳۰ م
- (۲۱) تاریخ الاسلام وطبقات المشاهیر والا اعلام از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی متوفی ۷۴۸ هـ طبع قاهره ۱۳۶۷ هـ
- (۲۲) تاریخ اصفهان از ابو نعیم احمد اصفهانی متوفی ۴۳۰ هـ طبع لیدن ۱۹۳۱ م
- (۲۳) تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ طبع لیدن ۱۹۰۱ م
- (۲۴) تاریخ بغداد از احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی ۴۶۳ هـ طبع قاهره ۱۳۴۹ هـ
- (۲۵) تاریخ بلوچستان از متورام طبع لکھنؤ ۱۹۰۷ م
- (۲۶) تاریخ بیوق از ظہیر الدین علی بن زید بیوقی (ابن فندق متوفی ۵۶۵ هـ) طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- (۲۷) تاریخ بیوقی از ابو الفضل محمد بن حسین بیوقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ) طبع نفیسی تهران ۱۳۱۹ ش
- (۲۸) تاریخ التشریح الاسلامی از محمد بك خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
- (۲۹) تاریخ تصوف در اسلام از دکتور قاسم غنی طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- (۳۰) تاریخ جر جان از حمزه بن یوسف سومی متوفی ۴۲۷ هـ طبع حیدر آباد ۱۳۶۹ هـ
- (۳۱) تاریخ دمشق از علی ابن احمد بن عساکر متوفی ۷۵۱ هـ طبع بیروت ۱۹۵۰ م
- (۳۲) تاریخ سیستان تالیف حدود ۴۴۵-۷۲۵ هـ طبع بہار ، تهران ۱۳۱۴ ش
- (۳۳) تاریخ عرب از سید میر علی طبع مصر ۱۹۳۸ م (ترجمہ عربی)
- (۳۴) تاریخ الکبیر از محمد بن اسما عیل امام بخاری متوفی (۲۵۶ هـ) طبع حیدر آباد ۱۳۶۰ هـ
- (۳۵) تاریخ ہرات از سیف بن محمد سیفی ہروی (حدود ۷۲۰ هـ) طبع کولکتہ ۱۹۴۳ م
- (۳۶) تبیین کذب المفتوی از ابن عساکر طبع قاهرہ
- (۳۷) تحفہ ذوی الارب از ابن خطیب الدہشہ محمد بن احمد فیومی (۷۵۰-۸۳۴ هـ) طبع تراگوتمن ، لیدن ۱۹۰۵ م
- (۳۸) تحفۃ النظار وغرایب الاسفار از ابن بطوطہ محمد بن عبد اللہ (۷۰۳-۷۷۹ هـ) طبع قاهرہ ۱۲۸۷ هـ
- (۳۹) تذکرۃ الاولیاء از محمد بن ابوبکر ابراہیم مشہور بفریدا لدین عطار نسا پوری متوفی حدود (۶۲۷ هـ) طبع لیدن ۱۹۰۷ م ۲ جلد
- (۴۰) تذکرۃ الحفاظ از امام ذهبی متوفی ۷۴۸ هـ طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۴ هـ
- (۴۱) ترجمان البلاغہ از محمد بن عمر الرازی حدود ۵۰۰ هـ طبع استانبول ۱۹۴۹ م
- (۴۲) تصوف اسلام از عبدالماجد (اردو) طبع اعظم گدہ ہند ۱۹۴۹ م
- (۴۳) التصوف الاسلامی از دکتور زکی مبارک طبع قاهرہ ۱۹۵۴ م
- (۴۴) التعرف امذہب التصوف از محمد بن اسحاق کیلا بازی متوفی ۳۸۰ هـ طبع اربری قاهرہ ۱۳۵۳ هـ (التعرف)

- (۴۵) تفسیر ابو الفتوح رازی حسین بن علی (حدود ۵۵۰) طبع تهران
- (۴۶) تفسیر طبری (ترجمه فارسی حدود ۳۵۰/۳۶۵) طبع حبیب‌بن‌مائی تهران ۱۳۳۵ ش
- (۴۷) تفسیر یوسف وزلیخا: نقل از یک تفسیر قدیم خطی تمام قرآن در موزه ایران باستان که در سنه ۵۸۴ هـ کتابت شده طبع تهران ۱۳۳۲ ش
- (۴۸) تلبیس ابلیس از عبدا لرحمن ابن الجوزی متوفی ۵۹۷ هـ طبع قاهره ۱۳۶۸ هـ
- (۴۹) تهذیب التهذیب از ابن حجر عسقلانی طبع حیدر آباد ۱۳۲۵ هـ
- (۵۰) تیسیر الوصول الی جامع الاصول من حدیث الرسول از عبدا لرحمن ابن اللدیبع شیبانی متوفی ۹۲۴ هـ طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ
- (۵۱) جامع الحکمتین از ناصر خسرو قبادیانی تا لیف ۴۶۲ هـ طبع هنری کر بین و دکتور معین تهران ۱۹۵۳ م
- (۵۲) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۴ م
- (۵۳) جغرافیای خلافت شرقی از جی، لی ستر ینج طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۰ م
- (۵۴) جغرافیای تاریخی ایران از بار تولد، ترجمه فارسی و طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- (۵۵) جوهر السلوک از شاه عبدا للمطیف قادری طبع مدراس ۱۲۸۳ هـ
- (۵۶) الجواهر الموضیة از امام عبدا لقادر بن محمد حنفی مصری (۶۹۶-۷۷۵ هـ) طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۲ هـ
- (۵۷) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی سمرقندی (حدود ۵۵۰) طبع و تحشیة دکتور محمد معین، تهران ۱۹۵۶ م
- (۵۸) حالات و سخنان شیخ ابو سعید تا لیف یکی از احفادش در قرن ششم، طبع ابرج افشار، تهران ۱۳۳۱ ش
- (۵۹) حالات هنروران از دوست محمد کتایب بداد بورام میرزا (۹۵۲ هـ) طبع لاہور ۱۹۳۶ م
- (۶۰) حدود العالم من المشرق الی المغرب تا لیف ۳۷۲ هـ طبع تهران ۱۳۵۲ هـ
- (۶۱) حدیقة الحقیقة از ابوالحسن محمد بن آدم بنائمی غزنوی (متوفی ۴۲۵ یا ۴۳۵ هـ) طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م
- (۶۲) حسن المعاضره از سیوطی طبع قاهره ۱۲۹۹ هـ
- (۶۳) حلیة الاولیاء از ابونعیم احمد اصفهانی متوفی ۴۳۰ هـ طبع قاهره ۱۹۳۸ م (حلیه)
- (۶۴) خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور لاہوری (حدود ۱۲۸۰ هـ) طبع بولکشر ۱۳۱۴ ش (مخفف، خزینہ)
- (۶۵) خلاصة تذهیب الکمال از صفی الدین احمد الخزرخی تالیف (۶۲۳ هـ) طبع قاهره ۱۳۲۳ هـ
- (۶۶) داستان جم از دکتور مقدم و صادق نیا، طبع تهران ۱۳۱۴ ش
- (۶۷) دانش نامه از ابوعلی سینا (۴۲۰ هـ) طبع دکتور محمد معین تهران ۱۳۳۱ ش
- (۶۸) دائرة المعارف از بطرس ستامی (۱۸۷۷ م) و دائرة المعارف اسلامی طبع لیدن
- (۶۹) دستور زبان فارسی از تریب و محمد بدیع الزمان وغیره طبع تهران ۱۳۳۵ ش ۲ جلد

- (۷۰) دول الاسلام از ذهبی طبع حیدرآباد دکن ۱۳۶۴ هـ .
- (۷۱) دیوان حلاج طبع ماسینیون ، پاریس ۱۹۳۱ م
- (۷۲) دیوان سنائی ابوالمجدد مجدود بن آدم غزنوی متوفی (۴۲۵ یا ۴۳۵ هـ) طبع مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۰ ش
- (۷۳) دیوان عنصری ابوالقاسم حسن بن احمد متوفی ۴۳۱ هـ طبع یحیی قریب تهران ۱۳۲۲ ش
- (۷۴) دیوان فرخی ، ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ هـ) طبع تهران ۱۳۱۱ ش
- (۷۵) دیوان مسعود سعد سلمان (۴۳۸-۵۱۵ هـ) طبع رشید یاسمی تهران ۱۳۱۸ ش .
- (۷۶) دیوان منوچهری ، احمد دامغانی متوفی ۴۳۲ هـ طبع سیاقی تهران ۱۳۲۶ ش .
- (۷۷) دیوان مولوی جلال الدین رومی متوفی ۶۷۲ هـ طبع نولکشور لکهنو ۱۹۲۴ م .
- (۷۸) دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ هـ طبع تقوی تهران ۱۳۰۷ ش .
- (۷۹) رساله طائری زیارتگاهی معاصر سلطان حسن بایقرا (حدود ۹۰۰ هـ) خطی لاهور .
- (۸۰) الرسالة القشیریه از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ هـ طبع قاهره ۱۹۱۲ م (قشیری - الرساله) .
- (۸۱) الرعایه لحقوق الله از حارث محاسبی متوفی ۲۴۳ هـ طبع مرگریت سمت ، لیدن ۱۹۴۰ م
- (۸۲) روضات الجنات از میرزا محمد باقر بن میرزین العابدین خوانساری (۱۲۲۶-۱۳۱۳ هـ) ۴ جلد .
- (۸۳) روضات الجنات فی او صاف مدینه هرات از معین الدین ز مجی اسفزاری مقتول ۹۰۳ هـ نسخه خطی دانشگاه پنجاب لاهور .
- (۸۴) رباعانه الادب طبع تهران ۱۳۳۵ ش .
- (۸۵) سبک شناسی ۳ جلد از ملک الشعراء بهار متوفی ۱۹۴۸ م طبع تهران ۱۳۱۹ ش
- (۶۸) سفرنامه ناصر خسرو علوی قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ طبع برلین ۱۳۴۱ هـ .
- (۸۷) سفینه الاولیاء از داراشکوه تألیف ۱۰۴۹ هـ طبع نواکشور ۱۸۸۴ م مخفف (سفینه) .
- (۸۸) سوانح فی العشق از احمد غزالی (۵۲۰ هـ) طبع ریتر استانبول ۱۹۴۲ م
- (۸۹) سیر اعلام النبلاء از ذهبی (خطی ، بوسیله حواشی طبقات سلمی) (مخفف : سیر - اعلام)
- (۹۰) سیرة الشیخ الکریمی ابو عبدالله ابن خفیف شیرازی از ابوالحسن علی بن محمد دیلمی ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی . از روی نسخه خطی کتب خانه کبوترلو تحریر سه شنبه ۱۰ صفر ۷۵۴ هـ بقلم حسن بن یوسف بن علی استرابازی ، بسمی دکتور شمیل حاتم طبع شده . ۱ نقره ۱۹۵۵ م (سیره)
- (۹۱) سیر العارفین از مولانا جمالی دهلوی متوفی ۹۴۲ هـ طبع رضوی دہلی ۱۳۱۱ هـ
- (۹۲) شاهنامه فردوسی (حدود ۴۰۰ هـ) طبع رضوی تهران ۱۳۱۲ ش ۵ جلد
- (۹۳) شد الا زار فی حط الارضین زوار المزار از معین الدین جنید شیرازی طبع محمد قزوینی وعباس اقبال . تهران ۱۳۲۸ (شد)

- (۹۴) شذرات الذهب از ابوالفلاح عبدالرحی بن عماد حنبلی (متوفی ۱۰۸۹ هـ) طبع قاهره ۱۳۵۰ هـ (شذرات)
- (۹۵) شرح تعرف از ابوابراهیم اسمعیل بن محمد مستملی بخاری متوفی ۴۳۴ هـ طبع نول کشور ۱۳۳۰ هـ
- (۹۶) صحیح بخاری از امام بخاری ، طبع بولاق قاهره ۱۳۱۳ هـ
- (۹۷) صحیح ترمذی از ابو عیسی محمد امام ترمذی متوفی ۲۷۹ هـ طبع بولاق قاهره ۱۲۹۲ هـ
- (۹۸) صد میدان از خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع س . دی بورکوی . قاهره ۱۹۵۷ م
- (۹۹) صفة الصفوة از سبط ابن جوزی (مقتول ۶۵۶ هـ) طبع حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ هـ (صفه)
- (۱۰۰) سورة الارض از ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی حدود (۲۶۶ هـ) طبع لیدن ۱۹۳۸ م دو جلد (ابن حوقل)
- (۱۰۱) ضمیمه اورینتل کالج میگزین ، طبع لاهور فروری ۱۹۵۳ م
- (۱۰۲) طبقات الحنابلة از عبدالرحمن بن احمد مشهور بابن رجب بغدادی متوفی ۷۹۵ هـ طبع دمشق ۱۹۵۱
- (۱۰۳) طبقات الحنابلة از محمد قاضی ابی یعلی متوفی (۵۲۶ هـ) اختصار شمس الدین محمد بن عبدالقادر نابلسی متوفی (۷۹۷ هـ) از اصحاب ابن قیم . طبع احمد عبید دمشق ۱۳۵۰ هـ
- (۱۰۴) طبقات الشافعية از تاج الدین عبدالوهاب سبکی متوفی ۷۷۱ هـ طبع قاهره ۱۳۲۴ هـ
- (۱۰۵) طبقات الصوفیه از ابو عبدالرحمن سلمی نشابوری متوفی ۴۱۲ هـ طبع نور الدین شریبه ، قاهره ۱۹۵۳ م (مخفف ، سلمی)
- (۱۰۶) طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی تا لیف ۶۵۸ هـ طبع عبدالرحی حبیبی افغانی ۱۳۲۹ ش ۲ جلد
- (۱۰۷) الطواسین از حسین منصور حلاج ، طبع ماسینیون پاریس ۱۹۱۳
- (۱۰۸) عباسنامه از محمد طاهر وحید قزوینی (۱۰۱۵ - ۱۱۱۰ هـ) طبع اراک ایران ۱۳۲۰ ش
- (۱۰۹) عطف الانف المعطوف از ابوالحسن دیلمی (خطی)
- (۱۱۰) علل المقامات از شیخ عبدالله انصاری ، طبع س . دی بورکوی ، قاهره ۱۹۵۶ م
- (۱۱۱) عیون الاخبار از ابن قتیبه ابو محمد عبدالله بن مسلم (۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۳۵۳ هـ
- (۱۱۲) غایة النهایه از شمس الدین محمد الجزری متوفی ۸۳۳ هـ طبع قاهره ۱۹۳۳ م (غایه)
- (۱۱۳) غیث اللغات از غیث الدین رامپوری (۱۲۴۲ هـ) طبع نولشکو ۱۹۴۰ م (غیث)
- (۱۱۴) فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره ۱۳۱۸ هـ
- (۱۱۵) فردوس المرشديه فی اسرار شیوخ الصوفیه از محمود بن عثمان ۲۸۸ هـ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

(۱۱۶) فرهنگ جوانگیری از جمال الدین حسین انجو (۱۰۱۷ هـ) چاپ لکنهو ۱۲۹۳ هـ دو جلد
(مخفف: جوانگیری)

(۱۱۷) فرهنگ رشیدی از عبد الرشید تنوی (حدود ۱۰۶۴ هـ) طبع کلکته ۱۸۷۲ م دو جلد
مخفف: رشیدی

(۱۱۸) فرهنگ شاهنامه از دکتور رضا زاده شفق، طبع تهران ۱۳۲۰ ش

(۱۱۹) فرهنگ نظام از سید محمد علی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ طبع حیدر آباد کن
۱۹۳۹ م ۵ جلد
(مخفف: نظام)

(۱۲۰) فوات الو فیات از صلاح الدین محمد بن شاکر متوفی ۷۶۴ هـ طبع بولاق قاهره
۱۲۸۳ هـ

(۱۲۱) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ هـ) طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ

(۱۲۲) قابو سنامه از امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس زیاری (۴۱۲-۴۷۵ هـ) طبع
نقیسی ۱۳۲۰ ش

(۱۲۳) قاموس مجدالدین فیزوزآبادی محمد بن یعقوب (متوفی ۸۱۷ هـ) طبع قاهره ۱۲۷۲ هـ

(۱۲۴) قاموس الاعلام از شمس الدین سامی (تورکی) طبع استانبول ۱۳۰۸ هـ

(۱۲۵) قاموس الاعلام از حیرالدین زرکلی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

(۱۲۶) قوت القلوب فی معامله المحبوب از شیخ ابوطالب مکی محمد بن علی (متوفی ۳۸۶ هـ)
طبع بولاق قاهره ۱۸۹۰ م ۲ جلد (قوت)

(۱۲۷) کارنامه اردشیر بابکان، طبع محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۲۹ ش

(۱۲۸) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد ابن اثیر (متوفی ۶۳۰ هـ) طبع لیدن ۱۸۶۳ م
(ابن اثیر-الکامل)

(۱۲۹) کاوه، مجله ماهانه طبع برلین ۱۳۳۹ هـ از تقی زاده

(۱۳۰) کتاب التمهیم لاوائل صناعة التنجیم از ابوریحان محمد بن احمد البیرونی تالیف
(۴۲۰ هـ) طبع همدانی، تهران ۱۳۱۸ ش

(۱۳۱) کشف الاسرار و عده الابرار (تفسیر فارسی امالی انصاری) از ابوالفضل رشیدالدین
المبیزی سنه ۵۲۰ هـ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

(۱۳۲) کشف الظنون عن احوال الکتب والفنون از حاجی خلیفه مصطفی بن محمد کاتب
چلبی متوفی ۱۰۱۷ هـ طبع استانبول ۱۹۴۱ م ۲ جلد

(۱۳۳) کشف المحبوب از علی بن عثمان جهوری غزنوی طبع سمرقند ۱۲۳۰ هـ (مخفف:
کشف)

(۱۳۴) کشف الاسرار از مشرف الدین بن مصلح شیرازی سعدی متوفی ۶۹۱ هـ طبع تهران ۱۹۴۷ م

(۱۳۵) انساب فی تہذیب الانساب از ابن اثیر طبع قاهره ۱۳۶۷ هـ

- (۱۳۶) لسان العرب از محمد بن منظور افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ هـ) طبع بولاق قاہرہ
۱۲۹۹/۱۳۰۸ هـ ۲۰ جلد
- (۱۳۷) لسان المیزان از ابن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲ هـ طبع حیدر آباد دکن
- (۱۳۸) لغت فرس از علی بن احمد اسدی طوسی متوفی ۴۶۵ هـ طبع عباس اقبال تہران
۱۳۱۹ ش (اسدی)
- (۱۳۹) اللمع فی التصوف از ابو نصر عبداللہ بن علی سراج طوسی متوفی ۳۷۸ هـ، طبع
نکلسون، لیدن ۱۹۱۴ (اللمع)
- (۱۴۰) لواقح الانوار فی طبقات الاخیار از امام عبدالوہاب شعرانی طبع بولاق قاہرہ ۱۲۷۶ هـ
(مخفف: شعرانی)
- (۱۴۱) مجلہ انجمن آسیائی شاہی طبع لندن ۱۹۲۳ م. مقالہ ایوانوف بر طبقات الصوفیہ
ہروی (مخفف: ایوانوف)
- (۱۴۲) مجمع البحرین از فخر الدین بن محمد علی بن احمد نجفی متوفی ۱۰۸۵ هـ طبع
تہران ۱۲۶۶ هـ
- (۱۴۳) مجمع الفصحاء از رضاقلی عدابت متوفی ۱۲۸۸ هـ، طبع تہران ۱۳۲۸ م ۱۲۹۵ هـ
- (۱۴۴) مجمل التواریخ والقصص تالیف ۵۲۰ هـ، طبع ہوار، تہران ۱۳۱۸ ش
- (۱۴۵) مرآة الجنان از محمد بن عبداللہ یافعی متوفی ۱۰۳۸ هـ طبع حیدر آباد دکن
۱۳۳۸ هـ (مرآة - یافعی)
- (۱۴۶) مرآد الاطلاع از صفی الدین عبدالمومن بن عبدالحق متوفی ۱۰۵۹ هـ طبع سنگی تہران
۱۳۱۰ هـ (مرآد)
- (۱۴۷) مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات فارسی از دکتور معین طبع تہران ۱۳۲۶ ش
- (۱۴۸) مسالك الممالك، از ابراہیم بن محمد اسطخری (۳۴۰ هـ) طبع لیدن ۱۹۲۰ م (اسطخری)
- (۱۴۹) مسالك الممالك از ابوالقاسم عبداللہ بن عبیداللہ ابن خرداذبہ (حدود ۲۳۰/۲۳۴ هـ)
طبع لیدن ۱۳۰۶ هـ (ابن خرد اذبہ)
- (۱۵۰) مصباح الہدایہ از عزالدین محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ هـ طبع ہائی تہران ۱۳۲۵ ش
- (۱۵۱) مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ هـ طبع دکتور محمد شفیق لاہور
۱۳۶۰ هـ
- (۱۵۲) معجم البلدان از یاقوت حموی (۶۲۶-۵۷۵ هـ) طبع قاہرہ ۱۳۲۳ هـ
- (۱۵۳) المعجم فی معاییر اشعار المعجم از شمس الدین محمد بن قیس رازی (قرن ہفتم ہجری)
طبع مدرس رضوی، تہران ۱۳۱۴ ش
- (۱۵۴) معجم المصنفین از علمای حیدرآباد دکن، طبع بیروت ۱۳۴۴ هـ
- (۱۵۵) معجم المطبوعات العربیہ از یوسف سرگیس، طبع بیروت ۱۹۲۸ م دو جلد

- (۱۵۶) المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی عن الكتب السنه ومسند الدارمی و موطاء مالك ومسند احمد بن حنبل. ازدكتور ونستك. طبع ليدن ۱۹۳۶ م
- (۱۵۷) مفتاح القرآن ۲ جلد از احمد شاه، طبع ليزاروس كميني بنارس ۱۹۰۶ م
- (۱۵۸) منتخب اللغات از عبدالرشيد تتوي (حدود ۱۰۲۰ هـ) طبع نو لكشور لكهنو ۱۹۴۰ م
(مخفف، منتخب)
- (۱۵۹) المنتظم في اخبار الامم از ابن جوزي متوفى ۵۹۷ هـ طبع حيدر آباد دكن ۱۳۵۷ هـ
(مخفف: المنتظم)
- (۱۶۰) المنجد از اب لويس معلوف، طبع بيروت ۱۹۲۵ م
- (۱۶۱) منصور حلاج از ماسينيون ترجمه عبدالغفور كابلې، طبع پاریس ۱۳۳۰ ش
- (۱۶۲) ميزان الاعتدال از امام ذهبی، طبع قاهره ۱۳۲۵ هـ
- (۱۶۳) نامه تنسراز بهاءالدين محمد بن حسن ابن اسفند يار (حدود ۶۱۳ هـ) طبع مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۱ ش
- (۱۶۴) نامه دانشوران ارحسين طالقانی وغيره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ هـ
- (۱۶۵) نتایج الافكار القدسيه از مصطفى عروسی متوفى ۱۲۹۳ طبع بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ
(مخفف : نتایج)
- (۱۶۶) النجوم الزاهره از ابن تغربردی متوفى ۸۷۴ هـ طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ
- (۱۶۷) نفعات الانس از مولانا عبدالرحمن جامی متوفى ۸۹۸ هـ طبع نو لكشور ۱۹۱۵ م
(مخفف : نفعات - ن - جامی)
- (۱۶۸) رازہ نامه طبری از صادق کیا ، طبع تهران (بی تاریخ)
- (۱۶۹) نفعات الايمان از احمد بن محمد بن ابی بكر ابن خلكان متوفى ۶۸۱ هـ طبع قاهره ۱۹۴۹ م
(ابن خلكان)
- (۱۷۰) ويس ورامين از فخرالدين گرگانی (۴۴۶ هـ) طبع مینری تهران ۱۳۱۴ ش .
- (۱۷۱) هدية الاحباب تالیف عباس بن محمد رضا قمي طبع نجف ۱۳۴۹ هـ
- (۱۷۲) یادداشتهاى قزوینی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴ ش
- (۱۷۳) یتیمه الدهر از امام عبدالملك ثعالبی نساپوری متوفى ۴۲۹ هـ طبع قاهره ۱۹۳۴ م
- (۱۷۴) یسنا جزوی از اوستا، تفسیر پور داؤد طبع بمبئی ۱۹۳۸ م .
- (۱۷۵) ینابيع العلوم (تفسیر) از امام يوسف بن عبیدالله بن يوسف الانحذی (۵۶۲ هـ) نسخه خطی قندهار .

(۷)

فہرست ابیات متن کتاب

(بترتیب قوافی و ذکر کلمات اول مصاریح)

- (الف)
- للقائل : سألتك - متيما ۱۳
 لعل - فسلمنا ۱۴
 اليس - تظلمنا ۱۴
 للقائل : انت حيوتى - فيك بلا ۱۴
 الحب - عدلا ۱۴
 لم تقتلوانا - من قتلا ۱۴
 لمجنون العامرى : اهايك - جيبها ۱۷۱/۳۰
 للقائل : قد كان لى - حين صفا ۴۰
 بومحمد جريرى : شاغلتم - هكذا ما كنا ۲۸۰/۴۱
 واقسمتم - ما حلنا ۴۱
 ليالى بقتنا - قد حنا ۴۱
 لبعضهم احسن - ماخنا ۴۱
 ليت لنا - كما كنا ۴۱
 ابرهيم ادهم : وبقبح - ذاك ۵۰
 للقائل - كل له - لسانها ۶۶
 اجل من خزاعه : ازالتم تخش - مانها ۷۱
 فلا والله - ذهب الحيا ۷۱
 وبعش - اللحا ۷۱
 لشيخ الاسلام : تعيرت - فيكما ۱۱۱
 لبعضهم : الذكر يونسى - من ذاك ۱۳۵
 فليس وجد - لها كا ۱۳۵
 لمجنون : وانى لاستنعمس - خيالها ۱۷۸
 لبعضهم : وما بالى - وجمك فيها ۱۸۸
 لزهرون : سنا برقى : ذى طوى ۲۰۲
 منزل - معمر الفما ۲۰۲
 لبوعلى الرودبارى : وحقك - اراكا ۳۱۸
 : الت - من جناكا ۳۱۸
- (ب)
- للقائل : القوم اخوان - سيب ۴۱۷/۴
 لشيخ الاسلام : فاذا قرابة - اقرب الاسباب ۲
 للقائل : لعمرك - قرب القلوب ۲
 : وما شرنى - الى غرب ۸
 : فان كان - من ذنب ۸
 : قد زقت - يطيب ۸
 : من كان - لا ارب ۸
 لشيخ الاسلام : الدار آهلة - بالخير ۲
 كيف السبيل - غريب ۲۲
 لبعضهم : تفديك - مطلب ۲۴
 بوسعيد : ولو قلت لى - مرحبا ۱۰۵/۲۹
 لبعضهم : ساستعطف - طلبت ۴۴
 : الايت - المشير ۵۵
 عربت - النجيب ۵۵
 لشيخ الاسلام : ما خلت - من ۵۹
 ايق الامور - على ۵۹
 لشيخ الاسلام : اهاك - سباب ۱۷۱
 رضيت - العذاب ۱۷۱
 لشيخ الاسلام : وجدنكم - الطالب ۱۷۷
 لابي عبدالله المغربى : با من بعد من الذنوب ۱۸۴

(ج)

لشيخ الاسلام ، ان حزني - امات الفرج ۲۰۴
لبعضهم ، كل بيت - السرج ۴۱۱
وجوك - بالحجج ۴۱۱
واتاح - بالفرج ۴۱۱

(ح)

لشيخ الاسلام، غربة العالمين - غربة الروح ۲۲
، ان حزني - الفرج ۳۵
لبعضهم، من صالح - بلاصلاح ۳۴۴
يميش - من القداح ۳۴۴
لم يبق - الرياح ۳۴۴
لبعضهم ، وادنيتهن - سول الاباطح ۴۲۳
وتأخرت - بين الجوانح ۴۲۳

(د)

لبعضهم ،

بتلمی - فوو شديد ۱۶۸/۸
تمربه - جديد ۱۶۸/۸
ابوالحسين النوري، تعرف امری - ارحدا ۱۲
تسرمد - موحدا ۱۲
لبعضهم، الطرق شتى - افراد ۱۲
لايمرفون - قصاد ۱۲
والناس - رقاد ۱۲
لشيخ الاسلام وكيف يحكى - واحد ۱۹
من قسم - جاعد ۱۹
لبعضهم ، ايلم - لاهل الوجود ۶۳
ويشهد - الشهود ۶۳
لبعضهم ، حقيقة الحق - تجريد ۶۹
لشيخ الاسلام، سفن الوجه - بحر الوجود ۱۱۱
وطف - موج الشهود ۱۱۱
، شهود الوجود - المقصود ۱۱۲
جنيد : الوجد بطرب - مفقود ۱۳۵
قدكان - مقصود ۱۳۵
شيخ الاسلام ، يا واحداً - الاحد ۱۶۳
، ان الذي - حجودا ۱۶۳

ان كان - لا اتوب ۱۸۴

لبعضهم : ولي الف - اذهب ۲۰۱
، فلما استنار - ضوء الكواكب ۲۶۲
يجرهم - زاهب ۲۶۲
ابوعلی الرودباری، من لم يكن - بالاحباب ۳۱۹
اذا تيمته - من الاسباب ۳۱۹
فكانه - ثواب ۳۱۹

لبعضهم ، عجت - لم يذهب ۳۳۵

، واعجب - في الغضب ۳۳۵
فان جدت - العضب ۳۳۶
لا راهيم المولد : لك منى - حبيب ۳۴۳
فعلی الطرف - رقيب ۳۴۳
وفي ناظري - مشوب ۳۴۳
كيف يغنى - طيب ۳۴۳

لشيخ الاسلام ، يشوق - يغيب ۴۸۴/۳۵۲
رودا صفينتي - نصيب ۴۸۴/۳۵۲
فكل - قلوب ۴۸۴
استدار : نواب الدهر - الارب ۳۵۹
قد ذقت - ضروب ۳۵۹
مامر - نصيب ۳۵۹

لبعضهم : القوم اخوان - سيب ۴۱۷

تراضعوا - ما يوجب ۴۱۷
لا يحفظون - ريب ۴۱۷
لشيخ الاسلام، ما في جمعنا - طيب ۴۸۲/۴۵۷
، تجمعا - عجيب ۴۸۲
فمنهاها - رقيب ۴۸۲
فما في جمعنا - طيب ۱۲۵/۴۵۷/۴۸۲

(ت)

لفليح : حبت - دارسات ۱۶۷
ابوالعباس سياري : صبرت - والزم ۲۶۲
وما النفس - تسلت ۲۶۲
وكانت - زلت ۲۶۲
ابوعلی الرودباری: فضل المقال - مكرمة ۳۲۰

- توحيد - صدودا ۱۶۳
 د ، ماوحد - جاهد ۱۶۳
 توحيد - الواحد ۱۶۳
 توحيد - لاحد ۱۶۳
 د ، عجز الشهادة - والمشاهد ۱۶۳
 وبقیت - واحد ۱۶۳
 لبعضهم ، دخولك - شديد ۱۶۴
 لبعضهم : قلت - بعد ۲۰۷
 ابوالحسين النوري ، محونا - جدد ۲۴۵
 حجتهم - الابد ۲۴۵
 فهوم - مدد ۲۴۴
 حدانی - عدد ۲۴۵
 ابوعلی الرودباری ، روحی - الاضداد ۳۲۰
 لبعضهم : الفیت - الابد ۴۱۲
 لاخرجن - احد ۴۱۲
 فارسی : همچون - نتوانم داد ۴۴۳
 رفاق ، خلیلی - الی عید ۴۵۶
 اتی بالوعد ۴۵۷
 (ر)
 انشد الامام: خیردار-خیار الغیار ۱۰
 د ، معی المعالم-آثار ۱۰
 شیخ الاسلام: ان حزنی-السرور ۳۵
 د : الصمغ-بالحشر ۳۸
 طابنا-البشر ۳۸
 لبعضهم: وساءتک-الکدر ۴۰
 د ، واذکر-الذاکر ۴۵
 ابن داؤد: کن محسناً-مشکوراً ۷۴
 لبعضهم: اشغل الناس-من سرور ۷۵
 د : و حاجتی-الی غرور ۷۵
 شیخ الاسلام، طلبتکم-فیه زنار ۱۱۷/۷۸
 د : مانال-ماسور ۱۱۸
 اقل-میسور ۱۱۸
 سمنون، هبني-بظهور ۱۲۵/۱۴۸/۴۷۴
 ابظفتنی-لا بصر ۱۴۸/۴۷۴
- ياغائباً-تظهر ۱۴۸/۴۷۴
 قد كنت-احضر ۱۴۸
 افنى الوجود-بخطر ۱۴۸
 طرحتنی-بظهور ۱۴۸
 لبعضهم: اذا استتر-لاخبر ۱۴۰
 د : اذا محاسنى-اعتذار ۱۷۰
 شيخ الاسلام: اهابك-نفور ۱۷۱
 فاياماً-زور ۱۷۱
 د ، ياسادتي-الزبر ۲۵۴
 لم اكن-من دبر ۲۵۴
 ابن عطاء اسامى-جانب الكبير ۲۵۶
 اذا ما اتانى-الفقر ۲۵۶
 علاج: مواجيد-فهوم الاكابر ۲۷۷
 ابوعلی كاتبه ولست-جانب الفقر ۳۲۵
 وانى-على الصبر ۳۲۵
 لبعضهم اياسيدى-مجير ۴۲۲
 احين-بشير ۴۲۲
 وشار كتنى-خبير ۴۲۲
 لبعضهم، الى الله-من الامر ۴۷۶
 (ز)
 شيخ الاسلام: من اعتز-لاعن ۸۷
 (ع)
 محمود وراق، تعصى الاله - بديع ۲۷
 لو كان - مطيع ۲۷
 لبعضهم: كن اذا - مطيعاً ۲۹
 لن تنال - الخشنوءاً ۲۹
 د يقاسى - اوجع ۱۰۷
 شبلى، مضى زمن - شفيع ۲۲۲
 ابوسهل السعلو كى، فمن لى - اسمع ۴۲۱
 وضواحون - ليرجع ۴۲۱
 (غ)
 لبعضهم: لقد جلب - من العراج ۱۸۳/۲۰۳
 (ف)
 لبعضهم: احوان صدق - يتألف ۴۱۷/۴

ابو يزيد، بمدك منى - بمعناك ٤٨٢ / ٨٢
لايفرق - اياك ٤٨٢ / ٨٢
سمنون، اناراص - هواك ٢٠١
مامتحن - برجاك ٢٠١
لبعضهم: فد كنت - غيرك ٢٨٠

(ل)

انشد نا الامام، واجوا - اهل المنزل ١١٠
لبعضهم، هل عيشنا - المتعلل ٤٤
ابراهيم خواص: لقدصح - يستدل ٢٥٠ / ٥٩
فان ورد - فانت ظل ٢٥٠ / ٥٩
لبيده الاكل شيء - زايل ٢٣٧ / ٦٩
شيخ الاسلام، يصح التوحيد - بالازل ١٦٢
يكيل - فى مثل ١٦٣
ابن عطاء اذا نطقت - جميل ٢٥٦
لبعضهم: حملتمونى - لاجيل ٢٩٣

و : اصد - قنيل ٣٤٤

و : فصرت - على النصال ٣٤٤

و : كل يوم - اجمل ٤١٢

(م)

شيخ الاسلام: اجدك - مقيم ٢٣

لبعضهم اسائلكم - لى علم ١٣٣

ازاسكننا - النجم ١٣٣

حلاج، انى اليك - ابحر الحكم ١٦٦

انى اليك - شاهد القدم ١٦٦

شيخ الاسلام، الدار خاليه - مامول ١٦٧

لبعضهم: بنيت عمراً - لنفس المنعم ١٧٥

و : رأيتك - والمناما ١٧٧

ابوبكر وراق: مقدم الكره - مفهوم ٢٣٤

والخير - والشوم ٢٣٤

مرتضى، ان المقادير - بالجازم ٣٢٧

نور جورى العلمى - لم تلم ٢٤٤

اقام - غير منهم ٢٤٤

(ن)

شيخ الاسلام، الوجد - نسيان ١٦٥ / ١٨

شيخ الاسلام: نهانى - عن الكشف ١٠٨

تلطف - باللطف ١٠٨

ترأيت - فى الكف ١٠٨

اراك - بالعطف ١٠٨

وتحبنى - من الحنف ١٠٨

ابراهيم قصاره حملتم - اضعف ٢٩٣ / ١١١

و : ظفرتم - تذرف ٢٩٣

(ق)

شيخ الاسلام، اهابك - يشاق ٣٠

نورى، اشتغلت - يفترق ١٠٤

رماتت - والحدق ١٠٤

لابى عقاله عقدت - سقوفاً ١٠٨

ان الزمان - تحقيقاً ١٠٨

ما المنى - طريقاً ١٠٨

حمى - شفيقاً ١٠٨

شيخ الاسلام: ناديت - الغريق ١١١

حلاج، وحدنى - طرق ٢٧٢

هو حق الحق - حق ٢٧٢

قد تجلت - برق ٢٧٢

دقاف: حصصنى - طرق ٢٧٢

مرتضى: سرى - ناطق ٣٢٧

لبعضهم: ولقد لسعت - ولاراق ٣٤٧

الا الحبيب - تريباق ٣٤٧

لبعضهم: عرفوا الحق - للحق ٤٦٥

وصلوا الحق - للحق ٤٦٥

وجدوا الحق - للحق ٤٦٥

(ك)

لبعضهم لا كنت - اليك ٢٥

افنيتنى - عليك ٢٥

ابو يزيد البسطامى، احبك - لذاك ٢٨

فاما الذى - اراك ٢٨

واما الذى - سواك ٢٨

شيخ الاسلام، وصيرتنى - يرك ٢١٩ / ١٨٨ / ٣١

شيخ الاسلام، الوجد - نسيان ١٦٥ / ١٨

- د ، و تحقیقتك - لعمان ۴۸۲
فلئن - دان ۴۸۲
(و)
- لبعضهم : ولو كنت - اموا ۱۳۳
سمنون : قوم اذا هجروا - كم بعثوا ۲۰۰
والله - ما حثوا ۲۰۰
لبعضهم : لو لا شقاوة - بمن غروا ۴۷۶
(هـ)
- لبعضهم : جور الموى - من بذله ۸
لو سمع - من اجله ۸
شيخ الاسلام : غربتى فيك - ولا كربه ۲۲
انت مقامى - و الغربه ۲۲
د ، يا روح روحى - محيا ۹۷
د : ان كان - فحمدى له ۴۸۶
لا تكنت - تاويله ۴۸۶
لاملك - تسويله ۴۸۶
سبحان - قبيله ۴۸۶
نورى : ينجيك - عزائم ۱۴۱ - ۱۴۲
اذا رميت - فقبومه ۱۴۲
فكيف - حاكمه ۱۴۲ / ۱۴۵
سمنون : كان لى قلب - فى تقاه ۲۰۰
رب - فى تطله ۲۰۰
واغث - المستغيث ۲۰۰
لبعضهم : دنف - بلائه ۳۶۸
ان هاش - بدائه ۳۶۸
ولقد - اعلايه ۴۰۳
لربما - كتمان ۴۰۳
عن الحبيب - كتمان ۴۰۳
دفاق : يا احسن - يوم الله ۴۵۷
ويا احسن - بيت الله ۴۵۷
يقول - قنأ الله ۴۵۷
(ى)
- لبعضهم : الالات - الاقى ۴۵
- د ، قد كان - حسابان ۱۸ / ۱۶۵
د ، وجدانك - نسيان ۴۸۷
وطلابك - سكران ۴۸۷
د ، و عرفانك - حيران ۴۸۷
د ، وجدانكم - فوق الحزن ۱۱۰
د ، اهابك - الضنين ۱۷۱
شافعى : ماشئت - لم يكن ۳۴
خلقت - المسن ۳۴
فهذا - لم تمن ۳۴
ابو على الورد بارى ، مالى ارانى - صفوان ۳۴
اما لزرعى - ابان ۴۳
مجنون ، اريد - مكان ۳۸۵
جنيد : ذكرتك - ذكر لسان ۴۶
فومت - بالطيران ۴۷
فلما ارانى - مكان ۴۷
فالقيت - عيان ۴۷
لبعضهم : هواك - هوان ۶۳
كذبتك - لسانى ۶۳
لبعضهم : وقل من - عنوان ۸۵
د : ما احسن - حسن ۱۷۲
نورى : كماترى - والدمن ۲۷۰
حلاج : انت بين الشفاف - فى الاجفان ۲۷۹
و تحل الضمير - فى الابدان ۲۷۹
ليس من - خفى المكان ۲۷۹
يا هلالاً - واثنان ۲۷۹
لبعضهم : يا مظهر - بيان ۲۸۱
د ، يبدوا - الكتمان ۲۹۳
خفقان - لسان ۲۹۳
فعتى - اثنان ۲۹۳
ابوالخير تيناتى ، انحل الحب - فما يستبين ۳۳
فما تراه - تراه ا لظنون ۳۲۷
لبعضهم : كمل يوم - احسن ۴۱۲
شلى ، رب ورقاً - فى فنن ۴۴۹

- الى الرحمن - بالانلاقى ۴۵
 د : وفاؤك - زادى ۱۳۴
 د : كيان لى قلب - شيا ۲۰۱
 رحمة الله - حيا ۲۰۱
 د : كيان قلبى - بقلبى ۲۰۱
 انا سلامت - صعبى ۲۹۱
 د : ماذا ترون - فى كبدى ۳۴۴
 د : وانى لاهواه - يقضى ۱۸۲
 فحتى - الاتمضى ۱۸۲
 د : لوكان - ترانى ۲۸۱
 شيخ الاسلام : محلك - انادى ۱۰۴
 د : وكيف - دبنى ۱۷۱
 شيخ الاسلام : سلام رايح - الوادى ۳۳۴/۷
 على من - البادى ۳۳۴/۸
 سمون : تریدمنى - منى ۲۰۱
 وليس بى - فاخترنى ۲۰۱
 ابوبكر شكير : انى وان كذت - دبنى ۴۱۹
- لمستغف - بينى ۴۱۹
 ابن عطا : قل للبلاء - قدولى ۳۲۱
 د : ازاصد - على العودى ۲۵۶
 فماالوجد - على الجهدى ۲۵۶
 نورى : بدا وان بدا - شردنى ۲۶۹
 حتى اذا - يشودنى ۲۶۹
 اذا تغيبت - غيبنى ۲۷۰
 يقول - يشودنى ۲۷۰
 شبلى : فبكائى - ارقنى ۴۴۹
 ولقد اشكو - فما تفومنى ۴۵۰
 غيرانى - تعرفنى ۴۵۰
 زكرات - شجنى ۴۵۰
 د : للناس - مهرجانى ۴۵۱
 بگذار ، اذا ادعى - معرفنى ۴۸۱
 ومن قال - مقدرتى ۴۸۱
 ومن رأى - موجدتى ۴۸۱
 فساين - مسأد بى ۴۸۱
 وان اجابوا - مسألنى ۴۸۱

(۸)

استدراك

(۱)

ديبلى یا ديبلى؟

مربوط صفحه ۷۸ حاشیه (۱۴)

نقاط این کلمه در اصل بصورتی است، که آنرا ديبلى یا ديبلى هم توان خواند. در
 دو نسخه دیگر ديبلى است. در اکثر نسخ خطی و کتب مطبوع ديبلى نوشته و چاپ شده، که
 آنرا منسوب به ديبلى شهری بر کران دریای شور نزدیک کراچى کنونی پنداشته اند. ولی
 اکنون این شهر از بین رفته و آثار آن هم ناپدید است.

در انساب - معانی تحت ديبلى زکری از ابو موسی نیامده، و در شرح تعرف از مستملی
 بخاری، نام ابو موسی ديبلى دیناری چاپ شده (ص ۹۶) و سلمی نیز در طبقات الصوفیه دو بار

اقوال با یزید را ازو روایت میکنند (ص ۷۳/۶۸) در حلیه و صفه و مصباح (ص ۲۹۸) ذکرش آمده، و در اکثر تذکرها و کتب تصوف، نام وی (دیلمی) چاپ شده است. اما در صفه (۹۴/۴) در سلسله روایت حدیثی که از با یزید مرویست، ابو موسی دیلمی را (ابن اخت ابی یزید البسطامی) گفته است، که ظاهراً خلطی است بین دو ابو موسی. این نسبت حتی در کتبی که با دقت نظر و رویه انتقادی طبع شده، مانند اللامع سراج و طبقات الصوفیه سلمی، نیز (دیلمی) چاپ شده و پیدا است که در تمام نسخ خطی (دیلمی) بوده است. ولی بعید بنظر می آید که یکمفر دیلمی از اقصای هند در عصریکه هنوز دین اسلام و تصوف آن در سرزمین هند رواج تام نیافته بود، در بسطام خراسان، بخدمت یکمفر صوفی برسد، و در اینجا ساها بماند.

در حقیقت دونفر بیک کنیه ابو موسی، در یک عصر بخدمت یکمفر در یک شهر بوده اند که غالباً در نام ایشان، گاهی خلط روی داده و شاید روایت یکی بدیگری منسوب شده باشد. کتاب بسیار مهم قدیمتری که در شرح احوال و اقوال و مواجید با یزید نوشته شده، النور من کلمات ابی طیفور یا مناقب ابی یزید نامدار، که از روی دو نسخه مخطوطه الاوقاف بغداد نمبر ۲۷۸۴ و نسخه تکیه مولویه حلب، در جز و اول شطحات الصوفیه بهمت دکتر عبدالرحمان بدوی در قاهره سال ۱۹۴۹ م طبع شده است (۱)

(۱) دا نشمند صوفی شناس فرانسه ماسنیون از روی یک نسخه خطی کتاب خلاصه الحقایق للفریابی که در شهر ارل فرانسه به نمبر (۴۲۸) موجود است دریافت، که کتاب النور تالیف سهلکی صوفی معروف اواسط قرن پنجم هجریست، و در آن کتاب وارد است و کتاب النور للسهلکی فی کلمات البسطامی،

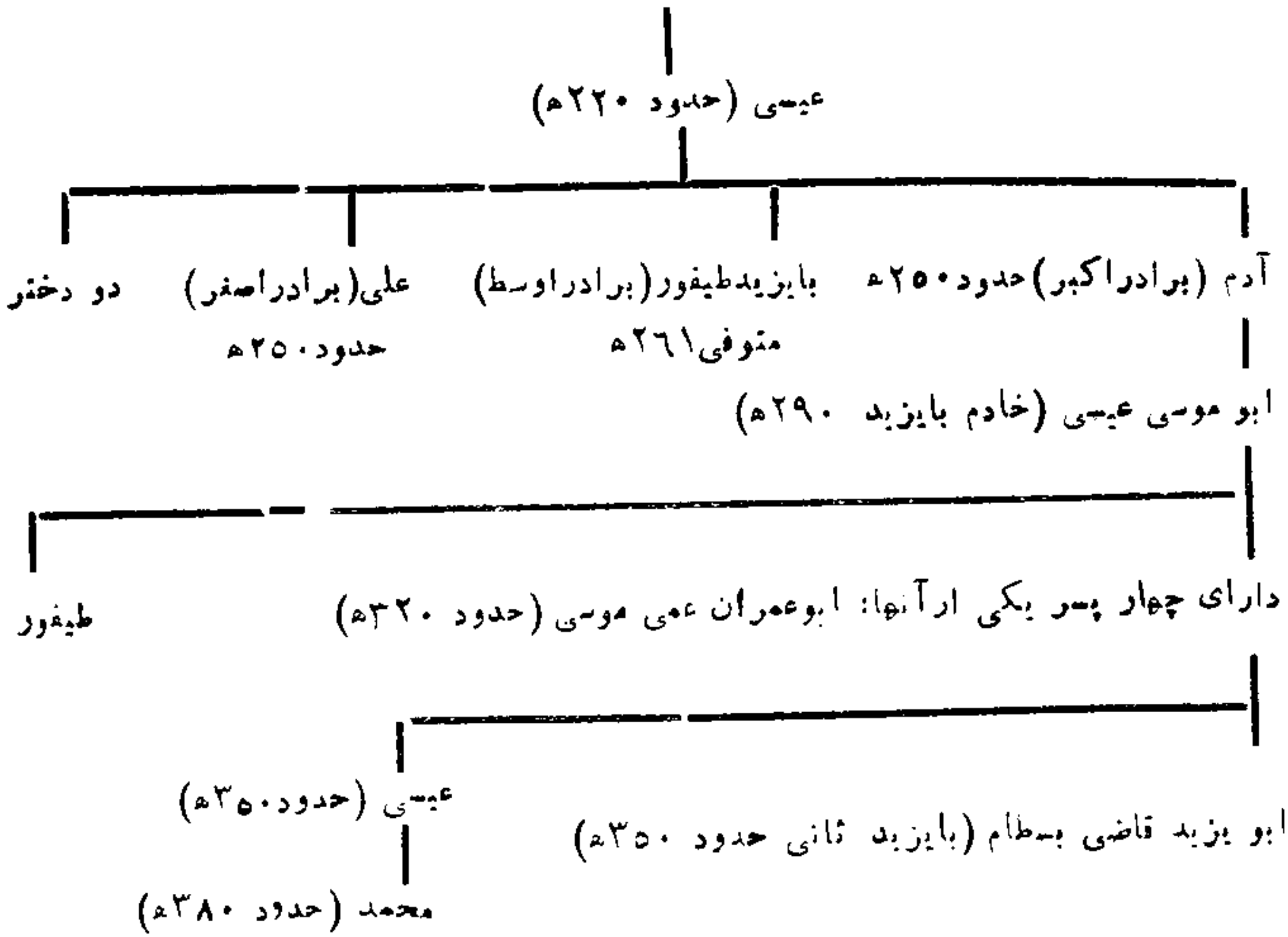
این سهلکی که معرب آن سواجی است، همان صوفی معروفست، که علی عیوبی فری اورادیده و ازو اقوال مشایخ صوفیه راسماع کرده (ص ۲۰۵ کشف المعجوزین لکنز کراچی) و گوید: شیخ سهلکی از فحول صالحیک متصوف بود (ص ۲۱۵) و بقول ذهبی در (۴۷۷ هـ) از جوان رفت (تاریخ الاسلام)

این سهلکی بیک سند دیگر نیز مولف همین مناقب با یزید است. با این معنی که شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در شرح حال با یزید، بسا از مطالب این کتا برا برداشته، و حتی در یک جا بنام وی تصریح نیز کرده است: و عیسی بسطامی گوید: سیزده سال پیش صحبت داشتم که از شیخ سخنی شنیدم عادتش چنان بودی، سر بر زانو نهادی. چون سر بر آوردی آهی بگردی و دیگر باره بران حالت باز شدی. نقلت: که شیخ سهلکی گوید: در آن حالت قبض بوده است، والا در روز کار بسطامی از شیخ هر کسی فوائد بسیار شنیدم (ص ۱۱۹ ج تذکره، طبع تهران ۱۳۲۱ ش)

اینک عین همین داستان در مناقب با یزید صحبت ثلاث عشره سنه، فما سمعته منهم بتقدمه و کان من عادته ان یضع رأسه علی رکبته ثم یرفعه و یقول آه اثم یرفعه عادیها وقت ادائه کانه شوه فی ایام القبض، ولو شاهدته فی زمان البسطامی مع غیره (ص ۱۴۱)

از تطبیق این روایت و دیگر مطالبی که در تذکره و مناقب موجود است پدید می آید، که مؤلف مناقب یقیناً شیخ سهلکی سواجی بوده است و عطار مطالب فراوانی را ازین کتا برداشته است.

از این کتاب ثابت می آید که یک ابو موسی برادرزاده بایزید بود بدین موجب (۱)
سر و شان (مجوسی مسلمان شده حدود ۱۹۰ هـ)



اما ابو موسی ثانی به دیلمی مشهور است، که از شاگردان عبدالرحیم بن یحیی اسود زاهد،
دیلمی (کذا) بود (س ۱۳۱/۵۴ مناقب) ولی نسبت دیلمی صحیح نیست. بلکه دیلمی است
منسوب دیلم که یکی از چهار ناحیه آرمینیه بود، و کسری انوشروان حصن آنرا ساخت (۲)

(۱) مناقب، س ۵۰/۵۹/۱۱۸/۱۴۶. ولی تعیین سنین بطور تخمین از طرف
نویسنده است.

در متن این کتاب صفحه ۷۵ نسب نامه بایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
که مخالف متن سلمی و سمعی و سولگی در مناقب بایزید است و شاید نویسنده را بین ابو موسی
عیسی بن آدم و عیسی بن سروشان خلط روی داده باشد.

(۲) کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمد همدانی مشهور بابن الفقیه حدود ۲۹ هـ
طبع لیدن ۱۳۰۲ هـ س ۲۸۷/۲۸۸. در جداول طول و عرض بلاد قانن المسمودی بوریجان
بیرونی نیز دیلم تحت عدد ۳۵۳، از بلاد آذربایجان شمرده شده (صفحه المموره علی البیرونی
س ۳۵)

اینکه همین ابوموسی منسوب به شبیل شهر قدیم سندنیست، و از اهل دیبل ارمنیه بود ، در همین کتاب اشاره ای موجود است و گوید :

«اما ابوموسی ثانی ... نزدایی یزید آمد، چون سخنانش شنید، پیش او مدتی بماند ، و فواید فراوانی اندوخت، و سخنان او را که زایران و آیندگان دیگر نیندوخته بودند، حفظ کرد. هنگامیکه از حضور بایزید پس میرفت، بدوی پندداد ... و گفت: ای ابا موسی! تو بکشور ارمنیه بر میگردی! اگر کسانی را بهیمنی که درین علوم سخن میرانند، و یکی آنرا نمی پذیرد، و دیگری می پذیرد و بدان میگرداید پس آنکه گر ویده آنست بگویی: که از خدا مقاصد خود را بازخواه! زیرا که دعای چنین شخص مستجابست. » (۱)

این قول را سہلکی از ابا عبدالله محمد بن عبدالله شیرازی صوفی شنیده، که وی از ابوالنجم بردعی ووی از عبدالرحیم قناد ووی هم از ابوموسی دیبلی شنیده بود، و از آن واضح میگردد: که ابا موسی از دیبل ارمنیه آمده بود، و بعد از مدتی که بخدمت شیخ بسطام گذارنید، واپس به ارمنیه میرفت. ورنه موجه نیست که مردی دیبلی از اقصای دیبا رسند و کرا نه ای بچرخند به بسطام آید، و بعد از مدتها که بخدمت شیخ بایزید در دیار غربت گذرانند، به ارمنیه برگردد .

اگر چه تاکنون در اکثر کتب مطبوع و خطی این نسبت دیبلی ضبط گردید ، و ناشر مناقب بایزید نیز در حاشیة (ص ۵۴) این نسبت را به دیبل قصبہ بلا دستند نوشته، ولی من آنرا بدلیل فوق ، دیبلی میدانم، و در این کتاب هر جا دیبلی آمده، آنرا دیبلی ساختم به تقدیم بایریاء خطی .

(۲)

بردعی (ص ۴۵۱)

این ابوالنجم هلال بن احمد بن یوسف بردعی مشهور به شکور (۲) همان شخص است که اقوال بایزید را از عبدالرحیم قناد شنیده، و در میان صوفیان مقامی داشت. در مناقب بایزید (ص ۱۴۵/۵۴) بانام او باختلاف نسخ خطی بشکور یا بشکور یا بشکور نیز ضبط است که صحت آن معلوم نشد. صوفی معروف شیراز محمد بن عبدالله از او روایت نمایند.

(۲)

آل سیار هروی

در مقدمه کتاب (ص ۱۴) از قاضی صاعد بن سیار هروی که در عصر انصاری و سیهرات بودذکری رفت. از بن دودمان علمی هرات رجال دیگری را هم به استناد دمیة القصر باخرزی که در سنه ۴۴۵ ه در هرات و معاصر ایشان بود (ص ۱۶۲ دمیة) می شناسیم. که از آن جمله است

(۱) ترجمه از مناقب، ص ۵۵

ابوالفتح نصر بن سیار برادر قاضی صاعد که بقول باخرزی درهرات زعیم وقاضی و عالم بزرگی بود، و چون مدتی باوالی هرات در آویخت اورا به سیستان نفی کرد، و لی در راه در بازار افسزار بدار آویخته شد، باخرزی اشعار عربی اورا نقل مینماید که از انجمله چند بیت قصیده ایست که در مدح وزیر ابوالفتح مسعود بن محمد بن سهل گفته بود .

وی دیوان اشعار عربی داشت که باخرزی دیده بود، و گوید که دران اشعار زیادی را در وصف آتش میدیدم و باخود میگفتم: عجیب! چرا این اوراق تاکنون نه سوخته است؟ مثلاً:

دخلت يوماً علی صدیق والبرد یفری به الفریا
فقال لی النار، قلت کلا فانت ا و لی بها صلیا
(ص ۱۵۶ دمیه)

شخص دیگر از همین دودمان ابو عمر و یحیی بن صاعد بن سیار هروست، که بقول باخرزی مانند پدر و عیش مرد فاضل و سخنوری بود و باخرزی اورا در نسا پور دید، و از ادیب یعقوب برخی از ابیات اورا که خطاب به نظام الملک است شنید (دمیه ص ۱۶۷)

در دیوان اشعار حکیم سنائی شعر هست که فضل بن یحیی بن صاعد هروی به سنائی فرستاده و جواب آنرا هم سنائی سروده است، شعر فضل:

هستی بحقیقت ای سنائی در دیده عقل رو سنائی
مقبول همه صدور گشتی این کار تو نیست جز خدائی... الخ
از جوابیه سنائی:

فضل یحیی است برضعیف و فوی فضل یحیی ای صاعد هر وی
پادشاه قضات و خواجه شرح که چو صدرست و دیگران چوروی
از صعود حیات و فضل دلش نیست جز صورت صراط سوی
پیش ادراک خاطر علویش محو شد نحو بو علی نسوی الخ

(دیوان سنائی ص ۳۶۲ طبع مظاهر مصفا)

و ازین سند معلوم است که مسند قضا تا عصر سنائی درین دودمان بوده و فضل بواسطه صاعد در حدود (۵۵۰۰) زندگی داشته است .

امدراجع به قاضی ابوالعلاء صاعد بن سیار معاصر انصاری که جد این دودمان است ابن رجب به حواله الرهاوی چنین گوید:

رهاوی درهرات این حکایت را از مردم آن شنیده بود، که روزی شیخ الاسلام به محضر قاضی صاعد رفت، که در دست راست وی مردی از بوسعدیان نشسته بود، چون قاضی شیخ الاسلام را دست چپ خود نشانید، بوسعدی برآشفت، و شیخ الاسلام گفت: این تیزی وحدت در خوردن است، چه شکنی جایز است، اما در مجالس باید فرا خور علم خود نشست .

قاضی صاعد چون این ماجرا را دید، باخشم بآن شخص گفت: آیا او را بدین سبب در حق این مقام امیدانی که اسب و جامه بی ندارد؟

بعد ازین به شیخ الاسلام جامعه فاخر و مر کوبی بخشید و در مسجد جامع منبری را برای و عتاش مخصوص کرد، و گوید: «والناس یتبر کون به»، (طبقات الحنابلہ ۱/۵۹)

(۷۳۳)

(۴)

اصطرخ، استار اباد

درین کتاب تمامهای اصطخر و استار اباد بصورت مقلوب فوق آمده (رك: فهرست بلاد)
این قلب حروف یا تغفیف و تزئید آن از قدیم در خراسان رواج داشت چنانچه فخر الدین
اسعد کرگانی در نیمه نخستین قرن پنجم هجری درو یس و را مین هر دو کلمه را چنین
آورده :

| | |
|---|---------------------------|
| زخوز سنان و اصطرخ و سپاهان (ص ۳۱ بیت ۱۶) | ز آذر با یگان وری و کیلان |
| زمن خواهد حریر استار بادی (ص ۴۳ بیت ۱۶) | چو بر خیزد ز خواب بامدادی |



صحت نامه

در جدول ذیل غلطی های مهم طباعت کتاب بصورتی نشان داده شده که در ستون اول کلمه غلط و در دوم صحیح آنرا نوشته ایم، و بعد از آن عدد صفحه و عدد سطر آن نوشته شده ولی در حین طبع کتاب برخی از کلمات و حروف صحیح نیز پریده که متأسفانه خواننده نمی شود با چنین کلمات درستون غلط آن فقط اشاره مخفف پریده (پ) را نوشته ایم، تا خواننده محتوم از روی آن کلمات پریده و ناقابل قرائت را بر مواقع معینه آن نوشته بتواند.

| | | اولو | | اولوا | | مقدمه | |
|----|----|-------------------------|---------|-------|------|-------------|-------------|
| ۱۷ | ۱۷ | | | | | | |
| ۱ | ۱۸ | و نماز | نماز | سطر | صفحه | صحیح | غلط |
| ۱۵ | ۱۸ | مبلغم | مبلغم | ۹ | ۳ | زمینست | زمینست |
| ۱۲ | ۱۹ | بامره | بامره | ۵ | ۱۰ | اللمع | المع |
| ۲۳ | ۱۹ | بین | بین | ۲۴ | ۱۸ | الشاب | الش |
| ۲۶ | ۱۹ | قرآن | آقرن | ۲۵ | ۲۰ | اللمع | اللمع |
| ۸ | ۲۰ | گستن | گستن | ۱۹ | ۲۶ | کشف الاسرار | کشت الاسرار |
| ۱۴ | ۲۰ | درست | درست | ۱۶ | ۳۱ | فصل | فضل |
| ۴ | ۲۴ | السلام | اسلام | ۶ | ۳۳ | مقامات | مقازمات |
| ۲۶ | ۲۵ | عزیزی | عزیزی | ۱ | ۳۴ | حکایاتی | بحکایاتی |
| ۵ | ۲۶ | تازاند | نازاند | ۳ | ۳۸ | السلطان | السلطان |
| ۹ | ۲۶ | نشانیست نشانیست | | | | متن کتاب | |
| ۱۱ | ۲۶ | معول | پ | ۱۴ | ۱ | مت آمده | مت آمده |
| ۱۰ | ۲۷ | از شیر (ما بین) حذف شود | | ۱۳ | ۱ | گردیزی | گردیز |
| ۲۲ | ۲۸ | صفحه | صفحه | ۲۰ | ۱ | بکوفه | بکونه |
| ۲ | ۲۲ | حب الهوی | الهوی | ۱۷ | ۲ | ع: و حوم | وجوم |
| ۸ | ۲۳ | غلبه | غلبه | ۱۸ | ۳ | الصحیه | الصحیه |
| ۸ | ۲۳ | درشورید | دشورید | ۳ | ۴ | واقوال | راقوال |
| ۸ | ۲۵ | رضا | وضا | ۲۲ | ۵ | برسیذند | برسیذند |
| ۲۲ | ۳۶ | حذف شود | ماقروبی | ۱۶ | ۲ | صفه | صفه |
| ۲۳ | ۴۱ | که تراو | که تراو | ۱۳ | ۹ | یرضیجا | یرضیجا |
| ۷ | ۴۳ | دید [۳۷] | دید | ۱۹ | ۱۴ | دولی دیگر | دولی دیگر |
| ۲۲ | ۴۳ | نموده | نمرده | ۵ | ۱۷ | ولوالی | ولوالی |

| | | | | | | |
|----|-----|---------------|-----------|----|-----|--------------------|
| ۵ | ۱۴۷ | بشرک از | پ | ۹ | ۴۷ | اوحسرت از حسرت |
| ۲ | ۱۵۲ | ملجاء | مجاہ | ۱ | ۵۱ | حشیت حشیت |
| ۱۵ | ۱۵۴ | باز کرده | بار کرده | ۸ | ۵۵ | ازعا از دعا |
| ۱۵ | ۱۵۷ | جویم | جویم | ۱۳ | ۵۵ | پ برکنده |
| ۳ | ۱۵۸ | العبودية | العبودیتہ | ۲۵ | ۵۵ | بوکندن برکندن |
| ۱۴ | ۱۶۰ | بناجیک | بناجیک | ۷ | ۵۹ | دریش درویش |
| ۲ | ۱۶۱ | وقال | وقیل | ۴ | ۶۰ | باران باران |
| ۱ | ۱۶۲ | ازسادات | پ | ۹ | ۶۱ | پ خود |
| ۶ | ۱۶۲ | روزنبروز | پ | ۴ | ۶۵ | یگسلد یگسلد |
| ۷ | ۱۶۲ | دفن کردند | پ | ۱۳ | ۶۶ | الابراهیم لابراہیم |
| ۸ | ۱۶۲ | دید مصطفی | پ | ۱۳ | ۶۷ | والشیخ والشیخ |
| ۱۰ | ۱۶۲ | دیگرروز | پ | ۱۰ | ۶۸ | مأتین ومأتین |
| ۱۳ | ۱۶۲ | دکان داشت | پ | ۱۹ | ۶۹ | امام از امام |
| ۱۴ | ۱۶۲ | چرمینه فروختی | پ | ۱۳ | ۷۲ | التصود القصود |
| ۱۴ | ۱۶۲ | پندارند | پ | ۹ | ۷۷ | که که |
| ۱۴ | ۱۶۲ | سندوداد | پ | ۳ | ۷۸ | پ رراز |
| ۱۵ | ۱۶۲ | می کند | پ | ۱۳ | ۸۳ | باهم باصم |
| ۰ | ۱۶۳ | من بی ادب | می بی ادب | ۲۳ | ۸۵ | ملاز معاذ |
| ۴ | ۱۶۶ | حکم | پ | ۱۳ | ۸۶ | پ قوم |
| ۱۰ | ۱۶۹ | بر نوشته | پ | ۹ | ۸۷ | پ از اسنقرت |
| ۱۱ | ۱۶۹ | ندانم | ندانم | ۱۶ | ۸۸ | رکر زکر |
| ۰ | ۱۷۱ | محو البشریه | پ | ۱۹ | ۹۵ | مناق مناقب |
| ۵ | ۱۷۱ | قول الحمیری | پ | ۱۲ | ۹۷ | در دیده اودر دیده |
| ۶ | ۱۷۱ | استقامت | پ | ۲۶ | ۹۷ | مانواید اما بنواید |
| ۱۵ | ۱۷۱ | همه | همه | ۱۲ | ۹۸ | عنون عنوان |
| ۱۰ | ۱۷۲ | دو حید | دو حید | ۱۰ | ۹۹ | پ بوی |
| ۰ | ۱۷۳ | همه | پ | ۴ | ۱۱۳ | اقتدار حذف شود |
| ۸ | ۱۷۳ | کی | پ | ۲۷ | ۱۱۳ | پ ک: هو بختی |
| ۹ | ۱۷۳ | پ | پ | ۲۷ | ۱۲۰ | پ خلق فردا |
| ۰ | ۱۷۳ | ارواح | پ | ۱۲ | ۱۲۴ | بخت بخت نسر |
| ۱۶ | ۱۷۳ | والامثال | والامثال | ۱ | ۱۲۵ | پ بتفرغ |
| ۰ | ۱۷۴ | در االی | پ | ۳ | ۱۲۸ | پ دریافت |
| ۱ | ۱۷۴ | نه وارث | پ | ۲۱ | ۱۴۴ | برغندد بوغندد |

| | | | | | | | |
|----|-----|--------------------------|---|----|-----|--------------------------|---|
| ۴ | ۲۰۷ | مشایخ | پ | ۲ | ۱۷۴ | الشريعة كلها | پ |
| ۴ | ۲۰۷ | از طبقه | پ | ۲ | ۱۷۴ | الخلاص من الوعيد | پ |
| ۵ | ۲۰۷ | کتاب زهد | پ | ۳ | ۱۷۴ | علم معرفت | پ |
| ۵ | ۲۰۷ | آرد دران | پ | ۴ | ۱۷۴ | غیر او همه ناچیز | پ |
| ۶ | ۲۰۷ | از اقران | پ | ۶ | ۱۷۴ | وبحر | پ |
| ۶ | ۲۰۷ | ذوالنون | پ | ۱۲ | ۱۷۴ | که انس با جنس خود بود | پ |
| ۷ | ۲۰۷ | از استادان | پ | ۱۳ | ۱۷۴ | نفور بشی | پ |
| ۸ | ۲۰۷ | لکل شيء | پ | ۱۷ | ۱۷۴ | مضطهر و ولی مضطهر | پ |
| ۱۰ | ۲۰۷ | روشن تر | پ | ۲ | ۱۷۵ | مهر از خود که از خود سیر | پ |
| ۲ | ۲۰۸ | بک کامست | پ | ۴ | ۱۷۵ | نکار کنی | پ |
| ۱۸ | ۲۰۹ | آنکه قیمت | پ | ۱۲ | ۱۷۵ | فریت | پ |
| ۱۹ | ۲۰۹ | بگردد و بجای | پ | ۱۱ | ۱۷۶ | پس دور پس دور | پ |
| ۱۰ | ۲۱۰ | ابن مریدان | پ | ۱۴ | ۱۷۶ | که با او | پ |
| ۹ | ۲۱۱ | نگریستن بغیر | پ | ۱۷ | ۱۷۸ | لم یکن لم یکن | پ |
| ۳ | ۲۱۴ | تابوره یاوی | پ | ۱۰ | ۱۸۱ | بقیت | پ |
| ۱ | ۲۱۹ | خفیف... از نزدیک | پ | ۱ | ۱۸۷ | که املك | پ |
| ۱ | ۲۱۹ | جائی بود | پ | ۱۰ | ۱۸۷ | ازین | پ |
| ۲ | ۲۱۹ | کنفوی نهاد و گفت | پ | ۱۴ | ۱۸۷ | نشايد ترا | پ |
| ۳ | ۲۱۹ | ابن کارجان | پ | ۱۴ | ۱۸۹ | و پسند | پ |
| ۵ | ۲۱۹ | بذل روح نه آن | پ | ۱۵ | ۱۸۹ | از امحاسنی | پ |
| ۵ | ۲۱۹ | بروی تاترا | پ | ۱۱ | ۱۹۰ | نفور | پ |
| ۶ | ۲۱۹ | جان خود را | پ | ۱۲ | ۱۹۰ | بعد فیکم | پ |
| ۶ | ۲۱۹ | در سر کار. و هنوز بر خود | پ | ۱۴ | ۱۹۰ | الفوا والفواد | پ |
| ۷ | ۲۱۹ | ازان او بتورس درنج | پ | ۱۷ | ۱۹۰ | اهلک اهابک | پ |
| ۸ | ۲۱۹ | بود و بو عثمان مغربی | پ | ۱۵ | ۱۹۱ | کل موطن | پ |
| ۹ | ۲۱۹ | لنفسه یا ظاهراً | پ | ۷ | ۱۹۳ | ان تصون | پ |
| ۱۰ | ۲۱۹ | آخر الابیات | پ | ۱۲ | ۱۹۶ | که شاه اید | پ |
| ۱۱ | ۲۱۹ | سنل... العراقبه... بنظره | پ | ۹ | ۱۹۷ | بشنید بشنید | پ |
| ۱۲ | ۲۱۹ | آدینه... یکی فراز | پ | ۱۴ | ۲۰۳ | ازو روایت | پ |
| ۳ | ۲۲۰ | راضی... برفت | پ | ۱۰ | ۲۰۵ | و مسجد آن | پ |
| ۶ | ۲۲۰ | ضرب... تجوز | پ | ۱۱ | ۲۰۶ | ودیده وری | پ |
| ۷ | ۲۲۰ | لا یعرض من | پ | ۱ | ۲۰۶ | عمارة الاوقات | پ |
| ۱۰ | ۲۲۰ | امام وقت بود | پ | ۱۲ | ۲۰۶ | دران خوش | پ |

| | | | | | | | |
|----|-----|------------|------------|-----|-----|-------------------------|--------------|
| ۱۱ | ۲۹۷ | پاره زر | پازه زر | ۳ | ۲۲۶ | برر ان... میخواند | پ |
| ۵ | ۳۰۷ | نشینی | نشی | ۷ | ۲۲۶ | بی رمق | پ |
| ۹ | ۳۱۳ | تغیبت | پ | ۹ | ۲۲۶ | مرداز راهب | پ |
| ۳ | ۳۲۱ | فصل | مفصل | ۳ | ۲۲۷ | بلاقلب | بلاقلت |
| ۱۳ | ۳۲۲ | الظاهر بن | الظاین | ۱۱۰ | د | هواك خط... فاختر بنی | پ |
| ۲۴ | ۳۲۶ | ابوسمدهم | ابوسمیدهم | ۲۲ | ۲۳۰ | ج ۳۰ | ج ۳ |
| ۱۵ | ۳۳۸ | بی منهد | بی منفد | ۲۱ | ۲۳۱ | امثله | مثله |
| ۲۶ | ۳۴۶ | قمروی | قبووی | ۲۷ | د | وارد است | دارد است |
| ۱۰ | ۳۴۹ | علی العصاب | پ | ۳ | ۲۳۲ | این گار | ابن گار |
| ۱۱ | د | واضر | پ | ۳ | ۲۳۵ | فرجامه | فرحامه |
| ۱ | ۳۵۰ | می پیچید | می پیچید | ۱۶ | ۲۳۸ | دویدم فرا | ویدم فرا |
| ۵ | ۳۵۱ | از اقران | پ | ۱۹ | ۲۴۳ | نیست | رانیست |
| ۱۹ | د | نخشی | نخشی | ۱۶ | ۲۵۰ | اعودك | ادعودك |
| ۱۰ | ۳۵۵ | ابوالحسن | ابوالحسن | ۲ | ۲۵۲ | بن حفص | بی حفص |
| ۱۰ | ۳۵۶ | زنگه دار | زنگه دار | ۱۸ | ۲۵۳ | ار پرورد گار | ار پرورد گار |
| ۱۰ | ۳۵۸ | بمرفات | بمرفان | ۲۳ | ۲۵۴ | مراد هلاك | مرا هلاك |
| ۱۱ | ۳۶۰ | ابوالحسن | ابوالحسن | ۲۶ | ۲۵۶ | الصبر | البصر |
| ۵ | ۳۶۱ | بتوكل ازان | بتوكل ازان | ۱۶ | ۲۵۷ | و كَلَمَا | و كَلَا |
| ۱۰ | ۳۶۲ | درار | درار | ۱۳ | ۲۶۲ | حكیم ود | حكیم بود |
| ۱۰ | ۳۶۳ | علی العفال | علی العفال | ۱۷ | د | كتاب العلال كتاب العلال | كتاب العلال |
| ۱۰ | ۳۶۵ | ودوبار | ودوبار | ۷ | ۲۶۳ | و عدل | و عدم |
| ۱۰ | ۳۶۸ | سرافس | پ | ۳ | ۲۶۷ | لیعبدون | پ |
| ۱۰ | ۳۶۹ | الشافیه | الشافیه | ۱۱ | ۲۶۸ | قوسنان ... قدیمان | پ |
| د | د | از حدیث | از حدیث | ۱۴ | ۲۷۱ | عزذکره | عزذکره |
| د | د | هم طوایف | هم طوایف | ۱۰ | ۲۷۳ | ورگوش | درگوش |
| ۱۳ | د | تراکیم | تراکیم | ۷ | ۲۷۴ | ازده یازده | زه یازده |
| د | د | فضیلت | فضیلت | ۱۴ | ۲۷۶ | مطاق | مناطق |
| د | د | اردات | اردات | ۸ | ۲۷۷ | سخت نیکو | سخت نیکو |
| ۱۰ | ۳۹۸ | بحق | بحق | ۱۷ | ۲۷۸ | حاشیه | حاشیه |
| ۱۰ | ۴۱۰ | مهمان | مهمان | ۴ | ۲۷۹ | لمن یعبر | پ |
| ۱۰ | ۴۲۶ | طیب | طیب | ۸ | د | با یعقوب | با یعقوت |
| ۱۴ | د | ربان | ربان | ۸ | ۲۸۰ | تحریراً فیه | پ |
| ۷ | ۴۲۹ | بغیر | بغیر | ۲ | ۲۸۱ | الذمی ... الفایات | پ |
| ۵ | ۴۳۷ | امانه | امانه | ۵ | ۲۸۳ | معدلان ... وی با | پ |

| | | | | | |
|--------|-----------|-----------|--------|------------|-----------|
| ۲ ۵۴۶ | هموار | همواره | ۱۰ ۴۴۵ | بزیارت | نربارت |
| ۱۸ د | اوازن | وازان | ۳ ۴۴۶ | مرا... روز | پ |
| ۷ ۵۵۳ | درو | درو | ۲۷ د | المحجوب | المجوب |
| ۱ ۵۵۴ | کراز | کارا از | ۷ ۴۴۸ | باسقاط | باسقط |
| ۹ ۵۵۸ | اوکی ترا | اوکی | ۶ ۴۶۰ | سفیان | سفینان |
| ۶ ۵۵۹ | اما | پ | ۲۸ ۴۶۱ | آیند اصل | آیند اصل |
| ۴ ۵۶۰ | وقال | پ | ۸ ۴۶۷ | خورم | خوم |
| ۴ ۵۶۱ | السنهم | السنهم | ۱۱ ۴۶۹ | مجرد | مجدد |
| ۶ ۵۶۲ | موحدتی | موحدتی | ۱۰ ۴۷۱ | استعمال | پ |
| ۷ ۵۶۲ | اصابوا | صابوا | ۱۵ د | میخوردم | پ |
| ۴ ۵۷۲ | فرومیرفت | میرفت | ۳ ۴۷۸ | القیام | پ |
| ۲۳ د | آزم | آردم | ۹ ۴۸۱ | پدید آید | پ |
| ۲۶ ۵۷۴ | واوا | واو | ۸ ۴۸۲ | ابوالخیر | پ |
| ۲ ۵۸۵ | وادید | وادیدا | ۲ ۴۸۳ | وسزید | پ |
| ۳۰ ۵۸۸ | الوضره | الوضده | ۹ ۴۸۴ | فی اثر | ن اثر |
| ۱ ۵۹۲ | هجو | همجو | ۱۴ د | خرج | حرج |
| ۱۹ ۵۹۴ | شرح | شرح | ۱۱ ۴۸۹ | بشید | بشیند |
| ۲۴ د | منسوب بآن | منسوبان | ۵ ۴۹۸ | وفضله | پ |
| ۱۹ ۵۹۵ | اورمزد | اوزمرد | ۱ ۴۹۹ | الاعراض | پ |
| ۱۵ ۶۰۸ | نمیتوان | نمیوان | ۱۸ ۵۰۰ | تغنی | تغنی |
| ۱۴ ۶۰۹ | بر تبر | پرتبر | ۱ ۵۰۱ | ابن | واین |
| ۲۵ ۶۱۰ | تنک | تنر | ۲۰ ۵۰۲ | اوتاد | اولاتا |
| ۱۷ ۶۲۱ | در خورد | در خود | ۳ ۵۰۳ | گردش | پ |
| ۶ ۶۲۲ | درواخ | دوراخ | ۲۳ ۵۰۴ | در عبارات | ذر عبارات |
| ۱ ۶۴۳ | رخش | رخشن | ۲۱ ۵۰۵ | طرز | طرز |
| ۱۴ ۶۴۶ | نمی شناسم | نمی شناسم | ۲۵ ۵۰۸ | اما | اوا |
| ۴ ۶۵۲ | گرائیدن | گزا ئیدن | ۶ ۵۱۴ | میگردند | میگردند |
| ۳۱ ۶۵۷ | بقول | بقبول | ۱۴ ۵۲۰ | چنان | پ |
| | | | ۵ ۵۲۷ | یاران | باران |

در مطبع دولتی کابل طبع شد

مهرگان ۱۳۴۱



TABAQAT-US-SUFIYAH

Dictated by

SHAYKH-UL-ISLAM KHWAJAH ABDULLAH

ANSARI HERAWI

(396 - 481. H.)

Edited with Introduction,

Notes, Glossary, Indices

and

Completed from three manuscripts.

by

ABDUL HAI HABIBI

Published by Historical Society

of Afghanistan

No. 72

Government Printing House

Kabul, Sept. 1962

